ترجمة المناقب من السير النبي عليه السلام

(کشف الغمة فی معرفة الائمة) ترجمه

مترجم

(مولانا حافظ زواری) متکلم مشهور

(علی بن حسن)







856





هذا کتاب ترجمه کشف الغمه فی معرفة الائمة اثنی عشر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلاحد و احصی و سپاس بلا عد و انتها معبودی را رواست که اساس قوایم قواعد دین قویم و بنای دعایم نهج مستقیم را بوسایط سید انبیا و ائمه هدی استوار ساخت و بمقتضای کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی لوای ولای اهل البیت را بر مفارق اهل ایمان از ثری تا ثریا برافراخت و آیت وافی هدایت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان رفیع نشان ایشان منزل کردانید و بفحوای مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح هر کرا سعادت ازلی یار کشته بسفینه ناجیه ایشان در آمده او را از تلاطم طوفان شقاوت مخالفت محفوظ داشته بساحل نجات رسانید و صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات بر اشرف موجودات و خلاصه کاینات بدر منیر نبوت صدر سریر رسالت شاه بارکاه اصطفا و بر آل و عترت او که سرنک مظهر انوار و کاشف غمه اسرارند خصوصا علی امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب اللهم صل و سلم علیه اما بعد بر ارباب الباب مخفی نیست که غرض از خلقت عالم و آدم وجود باجود دستید بشر و ائمه اثنی عشر اند صلوات الله علیهم ازآنست که اکمل اهل عالم و افضل نوع بنی آدم اند و حق سبحانه و تعالی در کتب آسمانی دوستی و ولای ایشان را بر هر فردی از افراد انسانی واجب کردانیده و تبرا از دشمنان ایشان بر هر مکلف متحتم ساخته وصیت این خبر معتبر بکوش هوش هر بشر رسانیده پس بر همه کس واجب و لازمست که در تحقیق احوال و آثار و تفتیش مناقب و اخبار ایشان نهایت سعی و کمال اجتهاد بتقدیم رسانند و قدم ثبوت و رسوخ در منهج راست و مسلک درست نهند تا از لمعات انوار ایشان مستفیض کشته از ظلمات شبهات باطله برهند و از درکات اهل شقاوت و نفاق خلاصی یافته بدرجات عالیات ارباب سعادت و وفاق برسند و این توفیق رفیق جماعتیست که دیده ایشان بکحل الجواهر محبت خاندان بینا کشته و زبان ایشان بمدایح و مناقب آن دودمان کویا شده

مثل حضرت من خصه الله بالفضایل و الکمالات الجلیه و ایده بالحقایق و الدقایق الخفیه مروج الدین المبین و مفرج الکروب من قلوب اهل الیقین تبیان النصح المتین موضح المعضلات و مظهر المشکلات المستریح الی جوار رحمة الله الملک العلی ابی الحسن بن السعید فخر الدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی تغمده الله برحمته و رضوانه و اسکنه اعلی غرفات دار خلده و جنانه که مولف کتاب شریف و مصنف خطاب منیف است که تسمیه یافته بکشف الغمه فی معرفة الائمه علیهم السلام و التحیه که در آن زمان زبان در رفشان را بمدایح و مناقب و حالات غریبه و کیفیات عجیبه اهل البیت علیهم السلام کشوده و در مضمار فصاحت کوی بلاغت از اهل زمان ربوده بروجهی که ارواح طیبه ایشان از آن شاد است و خانه دل مومنان از آن آباد ان جزاه الله خیرا اما ترتیب آن بلغت فصیحه عربیه فرموده بود و مطالعه آن بر فارسی زبانان مشکل نموده بنابرین بنده داعی علی بن حسن المشهور بمولانا حافظ الزوادی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه اکرچه استعداد این امر جلیل القدر نداشت لیکن بقدر وسع و طاقت متصدی ترجمه این کتاب شد بروجه اختصار بحذف بعضی از تکرارات تا بر مایده فایده آن هر طالب محظوظ تواند شد و شروع درین امر نمود بعون ملک معبود و این کتاب را بر نهج اجمل ترتیب داد و ترجمة المناقب نام نهاد و الله یهدی الی سبیل الرشاد و هر خللی و زللی که در صورت سهو و وقوع یافته باشد حواله بطبع سلیم و ذهن مستقیم است که بقلم اخلاص اصلاح نمایند و الله ولی التوفیق و هو خیر الرفیق

تمهید مقدمات که باعث است بر تالیف کتاب

بدان که مصنف این کتاب کشف الغمه علی بن عیسی رحمه الله تعالی بعد از حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی میفرماید که چون حق سبحانه و تعالی طریق مستقیم و منهج قویم باین بنده کرامت فرموده و دیده دل من بدوستی آل نبی صلی الله علیهم بینا کشت دیدم که طرق متفرقه در میان مردم افتاده و شعب مختلفه در میان ایشان پیدا شده و تلقی نمودند بشکر نعمت آلهی در جمیع اوقات و حمد متصل او در همه آیات که فراکرفتم طریق جماعتی را که راه نمایان مسلک شریعت و پیشوایان منهج ملت اند و مذهب ایشان سلمی است که اهل اسلام از برای نیل مطالب بر آن عروج نمایند و حب ایشان از جهت دوای قلوب هر قوم دواییست که بدان علاج فرمایند و تصریح نمودم بموالات ایشان وقتی که اهل خلاف در اخفای آن میکوشیدند و پرده مخالفت بر آن می پوشیدند چه ایشان صلی الله علیهم وسیله نجات و ذخیره یافته روز معاد اند سلامتی من از آفات بحذاقت ایشانست و هدایت من از ضلالت بدلالت ایشان انها یکی از دو سبب اند که چنک زدن بذیل عبای ایشان موجب فلاحست

و تمسک جستن بحبل ولای ایشان مصباح نور صباح محبت ایشان عصمت در اولی و عقبی و مودت
ایشان واجبست بدلیل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس هر که فرمان برد
ایشانرا فرمان آلهی را گردن نهاده و هر که نافرمانی کرد ایشانرا بوادی عناد و محاربه حق افتاده
و نفس خود را در معرض عقاب و عذاب رب الارباب در آورده ایشان کوههای علوم اند در
رسوخ و نهایت رفعت فخارند در شموخ عز و شرف و بزرگی از ایشان نمایانست و نور انتساب
سید انبیا و سند اصفیا از ناصیه ایشان تابان و هر گاه در مقام مفاخرت در آیند از
جمیع خلق بر سر آیند و در وقت جود و سخا بخجل میکردانند باران ریزان را و خجل میسازند
دریای بی پایان را و در محل شجاعت و نجدت در روز مصاف از ضرب دمادم دست
ایشان می شکند نوک سنان و شمشیران و هر گاه تکلم می کنند تنطق ایشان بر وجه
صواب است و لیکن حکم ایشان بطریق حکمت و فصل خطاب و در آمدن بیوت از ابواب
و تطبیق میفرمایند تفصل اسوله را در ابتدا بجواب بحد مدایح ایشان نمی توان رسید
و مرغ فکر در هوای مناقب ایشان نمی تواند پرید و چگونه پیرامون صفات و قدر
قومی توان گشت که ثناخوان ایشان قرآن باشد و مدح گوی ایشان حضرت رحمن
ایشان برگزیدگان اله اند در میان عباد و صفوت اویند از حاضر و باد و بدوستی
ایشان قبول کرده می شود اعمال و باصلاح آورده میگردد احوال ایشان جماعتی اند
که هر که بخلوص نیت و صفای طویت دوستی ایشانرا اختیار کرد حق سبحانه و تعالی
او را که بسبب اقوی تمسک جسته در آن سرای تخت یار کرد ایشان سر آمد عالمیان
از روی باثر و محاسن ایشان و آیات عالیه رجات ایشان چون روز
ظاهر بود از وجود باجود ایشان مردمان طریق هدایت شناسند پس راه
راست یابند و در وادی گمراهی سرگردانند مبغض ایشان و در فضای نور افزای
شادرانند محبت ایشان موالات ایشان فرض است و حب ایشان هدی و
طاعت ایشان قربت است و دوستی ایشان تقوی و نفس من دایم الاوقات
گفت و شنید می نمود با من که جمع کنم و ترتیب دهم مختصری که ذکر نمایم در و
لمعه از اخبار نعوت جلال ایشان و شمه از آثار صفات کمال ایشان و عوایق
بی انجام مانع می بود ازین مراد و مرام و عوادی ایام راه می نمود باین غرض
علی الدوام و دهر بتاخیر می انداخت این امر را مثل تاخیر عزیم و حوادث روزگار
نیخفت بی خوف و بیم تا نسیم توفیق وزیدن گرفت و صبح تقدیر دمیدن گرفت
بالهام آلهی این را از قوت بفعل آوردم و در اجمال و تفصیل آن فکر خود در کار
فرمودم و امر خود را بر ضم امور متفرقه جمع نمودم و درخواستم از حق تعالی

که محکم سپارد پشت و از رمراف و آر و بریزاند گناه و وزر مرا و منشرح گرداند و
کینه اش دهد از برای اتمام آن صدر مرا پس حاجت مقرون ساخت دعای مرا
و در حیز قبول آورد و سبک گردانید از من گرانی اهتمام را و سهل و آسان
کرد بر من آن مرام را پس اقدام بی قیام آن نمود عزیمت من بعد از فتور و تجرئت
آمد همت من بعد از رکود رکفتم مر نفس خود را که این زمان استحکام این
امراست تا محکم گردد و هنگام آماده ساختن آنست از جهت فایده تا آماده شود
و وقت عزم مماطلات است و ابراز حق از باطل و اوان اهتمامست و شروع و ملازمت
نهج مشروع و اثباتست مسند و مرفوع و ذکر اصول و فروع و ضم اطراف منقول
و مسموع و کلیه اسماع بجواهر مناقب فایقه و اظهار حق در صورت معجبه رایقه
و التزام نمودم در قالب نقل از کتب جمهور زیرا که آن ادعی است بتلقی قبول
و موافق رای جمیع هر گاه که رجوع کنند باصول و از جهت آنکه حجت است وقتی که
خصم برخیزد بتشید آن و فضیلتست آنگاه که مخالف قیام نماید باثبات و تقیید
آن هست آن اقوی از روی ید و احسن از روی مراد و اصفی از روی قواعد
مودد واثبت ارکان و احکام از روی اساس و بنیان و اقل از جهت مخالفت
دشمنان و اعلی از روی شان و التزام نماید بتصدیق و حکمت آن و اگر چه بسوزد
و حکم کند بتحقیق و صحت آن و اگر چه بیمار شود و جریان و سلوک جوید در طریق
وفاق و اگر چه نخواهد موافقت نماید و بدوستی گراید اگر چه قادر باشد بر
خلاف و بدهد انصاف از نفس خود و اگر چه بر کناره بود از انصاف و از برای
آنکه نشر فضیلت احسن است استیما هر گاه که تنبیه کند بر وجود و قیام حجت
اذکر و اگر چه متعدد باشد شهود و نیکو صورت است آنکه شهادت کنند به نیکو
او خصم است و فضل آنست که گواهی دهند بفضل او دشمنان از جمیع جهات
و نقل کرده ام از کتب اصحاب خود چیزی را که تعرض نکرده اند بآن جمهور و اکثر از آن
پس بدرستی که احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله مسئله اجماع است و من ذکر کرده ام
شمه را از حالات و صفات آن حضرت از جهت تیمن و تبرک که نظر بر دیباچه این
کتاب و تزمین فهرست آن خطاب ببعضی از احوال او باشد صلی الله علیه و آله و سلم
و اما امیر المومنین جمهور و اما باقی ائمه هدی علیهم السلام پس جماعتی از اعیان و علمای
ایشان میدانستند نامهای ایشانرا اما عالم نبودند بترتیب و توالی آنچه جای
آنکه عارف باشند غیر از آن در حسب و نسب ایشان با آنکه حریص بودند بر معرفت
نقله اخبار و حمله اشعار و تدوین کتب طویله در آن باب بلکه معرفت اجلاف

عرب از انکسی که بیتی گفته یا مثلی زده بلکه معرفت نغمین ونغمات ومعرفت ابعاد
ونسبت اصوات بلکه معرفت مخانیث ومجانین وقصاص ومعلمین وغیر ذلک
از انهایی که اکر بشمار در آورده شوند منجر باطالت بلا فایده کردد و منحرف
از جماعتی که جدات ایشان سید انبیاست و پدر سید اوصیا و مادر فاطمه زهرا
وجده خدیجه کبرا و اخوال طیب وطاهر وقاسم وعم جعفر طیار وقرآن شهادت
کرده بطهارت ایشان وتحریص فرموده رسول الله بر مودت ایشان ومن
در زمان خود مشاهده کرده که از قضاه ومدرسان ایشان بزیارت مشهد
منور کاظمی موسی بن جعفر علیهما السلام میل نمی نمودند وهرگاه که ما بزیارت
آن عتبه مشرف می شدیم ایشان می نشستند در ظاهر سور وانتظار ما می
کشیدند وبا ما باز می گشتند ومع هذا از زیارت می کردند قبور فقرا وصوفیه را و
مایل بودند بصحبت اهل اختلال که نمی دانستند که چه میکویند واز نجاسات اجتناب
نداشتند چه ایشان بر عقاید ایشان بودند ودر سلک ایشان سلوک مینمودند
وهرگاه که نسبت میدادند یکی را از ایشان بمحبت اهل البیت علیهم السلام انکار
واعتذار می نمودند وهر کتابی را که می دیدند که موشح باخبار وفضایل ایشان می بود
از بیهوده پنداشته می دریدند نعوذ بالله من الاهوا الفاسدة والعقاید المدخوله
واحتراز نمودم در انچه ایراد کرده ام از اکثار والتزام جستم بایجاز واختصار
واکر اراده میکردم اطالت را می یافتم طریق آن را وسیع ومضمار مفاخر ومناقب
ایشان بر خود فسیح بان قیام واقدام می نمودم چه مناقب ایشان بیشتر است
از قطر مطر واکثر است از عدد نجم وشجر وچه کونه متصدی جمع این توان شد وبیرون
احاطه این توان کشت وشروع چنانچه باید در عمل را آن توان نمود چه این امر
متعذر کاری است محال ومتعذر ومحال وتصحیح نیست در افهام چیزی از هیچ سبیل
هرگاه محتاج باشد نهار بدلیل ولیکن من اکتفا نمودم بتقلیل از تکثیر وبیری از
غزر وقطره از سحاب ونقطه از عباب وسزاوارست مر قایل را که بتسمیه کند
خود را بمختصر واگرچه باطالت کوشد ومعترف بعجز وفرو ماندگی شود وقول
او بسط کشد وحذف کرده ام اسانید را واکتفا نموده ام بذکر راوی از جهت احتراز
از طول کتاب مانکه حدیث میکند فلان از فلان واکر وارد شد لغتی یا معنی که احتیاج
به بیان دارد بیان میکنم باخصر وجهی که ممکن است چه این کتاب جدل نیست پس ذکر
کرده ام در ونقل خلاف ووفاق را ومتحمل شده ام هر معنی را از شرح وایضاح بقدر وسع
وطاقت ولیکن اشارت میکنم نوعی اشارتی که لایق باشد بعرض این کتاب وقصد من

باین تقرب بحضرت رب العالمین است وتوسل بسید المرسلین وآله الطاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین وطلب اجر وثواب وباکه پیش فرستاده باشم از برای روز عرض و
حساب وتا مونس من باشد هرگاه که منفرد شوم از احباب واتراب وخلوت
کزینم بعمل خود و رهین وقرین ثری باشم وتراب من متصدی اثبات مناقب ومفاخر
ایشان شدم بر مقدار وسع وطاقت خود نه بر قدر شان که رفیع است وعالی
ودر رشته ترتیب کشیدم آنچه آن احسن است واز انتظام لالی و واضح وروشن
کردم از شان وحال ایشان بر وجهی که باز ایستد مبغض غالی وباز کردد مفرط غالی وامید
دارم که ببرکت ایشان علیهم الصلوة والسلام هدایت کند باین حق تعالی کسی را که افتاده
باشد در وادی ضلالت وراه نماید کسی را که سلوک نماید در بادیه جهالت وبکرداند
آنرا خالص برای رضای کریم وبکشد بر نهج قویم وطریق مستقیم شکر آلهی که ما را راه نمود
بدوستی ایشان وکره انید ما را از حرب ایشان وبسوی حق تعالی تقرب میجویم
بمودت ایشان وچنگ میزنم بعهد ایشان وپیروی میکنم منهاج رشد ایشان وامید
دارم که بوزد بر او نسمات قبول وسیر نماید در آفاق مثل سیر باد صبا خالی از افول
واشتهار یابد مثل اشتهار نهار وبرود صیت وآوازه او در اقطار وانکه فایده
دهد مرا باو ونیکو سازد ثواب مرا بر او وبسیار کرداند بهره مرا از انعام و
احسان او ووافر کرداند نصیب مرا از فضل وامتنان او وتسمیه کردم آنرا بکشف
الغمة فی معرفة الائمة وابتدا کردم بعون وتوفیق الهی بذکر نبی صلی الله علیه وآله وسلم
باسماء ونسب ومبعث وچیزی از معجزات ووقت وفات او وبعد از و امیر
المومنین وفاطمه وائمه که از اولاد امجاد ایشانند صلوات الله علیهم بر وجه نسق
وترتیب وما توفیقی الا بالله وتوکلت والیه انیب **ذکر اسماء خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم**
مشهورترین اسماء او محمد است که قرآن مجید بآن ناطق است واشتقاق او از حمد است
همچو احمر از حمرت وجایز است که نعمت باشد در حمد وابن عباس فرموده که اسم
آن حضرت در تورات احمد است وضحوک القتال یعنی پاک نفس که حریص باشد
بر جهاد که مرکب او شتر باشد وتلبس وشمله وماکل او نان ریزه وشمشیر بر کردن
حمایل کرده ودیگر ماحی است جبیر بن مطعم از پدر خود روایت میکند که آن حضرت
فرمود که مرا نامهاست از ان محمد وماحی است یا انکه ماحی باشد کفر است یا ماحی
سیئات است کسی را که متابعت او کند وجایز است که ماحی کفر وسیئات کسی باشد
که تابع اوست وحاشر است یعنی در حضور آن حضرت خلایق محشور شوند عاقبت است
یعنی بعد از و پیغمبری نخواهد بود دیگر شاهد است زیرا که شهادت خواهد کرد برای انبیا

علیهم السلام به تبلیغ و بر امم بانکه تبلیغ بایشان کرده اند قال الله تعالی فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا یعنی شاهد او و دیگر بشیر است که از بشارت زیرا که اهل بهشت را بشارت میدهد به بهشت و دیگر نذیر است که بیم میکند اهل دوزخ را بدوزخ و دیگر الداعی الی الله است زیرا که مردم را دعوت میکند براه حق و بتوحید و تمجید او و دیگر سراج منیر است زیرا که دنیا بنور وجود او منور است و کفر کافران محو و ابتر بواسطه نور رسالت اوست و دیگر از اسماء منوره و نبی الرحمة است زیرا که رحمت عالمیانست و مشفق و رؤف و عطوف برخلقان زیرا که رحمت در لغت عرب رأفت و عطوفتست کما قال الله تعالی وکان بالمؤمنین رحیما و دیگر نبی الملحمة است و ملحمه حربست و تسمیهٔ آن حضرت باین اسم از جهة آنست که مبعوث شده از برای محاربهٔ کفار مرویست که روزی آن حضرت در سجده بود یکی از کفار آمد فرث و دم ناقه آورد و بر پشت مبارک آن حضرت انداخت چون این را مشاهده کرد فرمود که ای جماعت قریش این چه بیحیایی است که با من میکنید بحق آن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که من آمده ام بذبح و بقتل شما ابو جهل برخواست دران میان و این را تسکین داد و گفت یا محمد تو جهول نیستی و بواسطه این بنبی الملحمه موسوم شد و دیگر ضحوک است چنانچه مذکور شد که پاک نفس بود و گاهی مطایبه میفرمود و میگفت مزاح میکنم اما غیر حق را نمیگویم و یک روز گفت به پیره زنی که هیچ پیره زن به بهشت نخواهد رفت پیره زن گریست فرمود که خوش باش که همه جوان شوند و به بهشت روند بسیاری ازین مقوله از آن حضرت روایت کرده اند و دایم متبسم بود و با مردم رفق و مدارا مینمود چنانچه قرآن از آن خبر میدهد که فبما رحمة من الله لنت لهم با وجود آنکه جفا میدید از جفاء عرب و اجلاف بادیه بر آن حمول بود و در مقابل جفا نمیفرمود و در کلام لطیف بود و در سلام و معاملات رفیق با ترش روی مردم در محاورات روی مبارک او منبسط بود و از انوار نور همچو بدر منیر درخشنده و مثل مهر سپهر تابنده صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر از اسمای او قتال دلیر حمایل شمشیر است چنانچه مذکور شد که بر جهاد حریص بود و در معرکه دلیر چنانچه روایت کنند از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام که چون جنگ بالا میگرفت و از خون دلیران زمین معرکه سرخ میشد یلان معرکه اسلام همه به پناه رسول الله میرفتند و هیچکس بدشمن از آن حضرت نزدیکتر نمی بود چنانچه در معرکه حنین وغیر آن مشاهده رفت و لهذا باذن باری تعالی صنادید قریش را ذلیل ساخت و طواغیت ایشان را بقتل آورد باین اسم موسوم شد و دیگر متوکل است که تمام امور خود را بحق تعالی باز گذاشته بود چه اگر مصیبتی عظیم پیش آمدی رضا بقضا بدادی و رجوع بحضرت حق کردی و اصلا بحول و قوة خود تکیه نکردی

در بلا صابر و در غنا شاکر بود در دنیا بلحظه نیاسود و بلذات میل نفرمود و دامن همت از آن در چیده بود و دیده بنعمت فرو خوابانیده دایم فرمودی که مرا با دنیا چه کار که مثل من با مثل دنیا آنچنانست که سواری در گذاری بپای درختی در سایه او بود زمانی خواب کند و بعد از ساعتی از آنجا روان شود و دیگر میفرمود که کسی که بامداد کرد با امنیت و صحت بدن و قوت یکروزه او را هست پس او از دنیا فراغتی دارد و میفرمود بعضی از حرمهای خود را که چیزی از برای خود نگاه مدارید که رزق فردا فردا بشما خواهد رسید و دیگر از اسماء مبارک آنحضرت قثم است او را دو معنی است یکی بمعنی اعطاست و آن حضرت کریم تر از ابر گوهر بار بود و سخی تر از بحر زخار اعرابی گفت که از آن حضرت سوال کرده بود و مدعای خود یافته که محمد صلی الله علیه و آله و سلم اعطای بسیار میکند و از خوف فقر اندیشه ندارد و در روز نهاوند آنچه عطا فرموده بود بقیمت در آورده بودند گویند که پنجاه هزار درهم زیاده بود و دیگر قثم بمعنی جامع است چه هیچ منقبت رفیعه و هیچ خلة جلیله و هیچ فضیلت نبیله و هیچ صفت حسنه نبود الا که آنحضرت جامع جمیع آنها بود ابن فارس گوید معنی اول اصح و اقربست و دیگر از اسماء جلیله آنحضرت فاتح است زیرا که فتح ابواب معبد ایمان از و شد و قلعهای کفر او کشود یا آنکه فتح بمعنی حکم باشد کما قال الله تعالی ربنا افتح بیننا یعنی احکم بیننا زیرا که حق سبحانه و تعالی او را بر محجهٔ بیضا بر خلایق حاکم گردانیده بود و جایز است که او را فاتح گویند از آن جهت که مغلقات و معضلات علوم از و مفتوح گشت و این معنی روایت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده اند و این دو معنی بهم نزدیکست و دیگر امین است که ماخوذ از امانت است و ادای آن میکرد با صدق وعده و عرب قبل از بعثت او را محمد امین میگفتند از جهة آنکه مکرر این صفت در و مشاهده کرده بودند حق تعالی جبرئیل را باین صفت وصف فرموده که مطاع ثم امین و دیگر از اسماء متبرکه او خاتم است قال الله تعالی و خاتم النبیین تسمیه او بخاتم قول حق تعالی است که و خاتم النبیین چه ختم نبوت بر وی شد اگرچه در زمان مؤخر است اما در رتبه مقدمست چنانچه آن حضرت فرمود که نحن الآخرون السابقون یوم القیمه ما سمت تأخر داریم در اینجا ما صفت تقدم داریم و در روز قیامت و همهٔ انبیا علیهم السلام در اسم مصطفی شریک اند چه اصطفا بمعنی اختیار است و همچنین است صفوت و خیرت الا آنکه مصطفی علی الاطلاق منصرف بفرد کامل میشود که آن حضرتست و این از ارفع مناقب و اعلی مراتب اوست و دیگر از اسماء نبیله آن حضرت رسول و نبی امی است و باقی انبیا در رسول و نبی مشارکت دارند و رسول از رسالت است و ارسال و نبی جایز است که از انبا باشد که بمعنی

اخبارات و یحتمل که از انبا باشد که بمعنی ارتفاع است تسمیهٔ او باین اسم از جهت علو مکان او
که بهترین خلقان اوست و امّا امی بعضی گویند که تسمیهٔ او باین اسم از جهت آنست که آنحضرت
منسوب بمکه است که ام القری است کما قال الله تعالی بعث فی الأمّیین رسولا که امیین اهل
مکه اند و بعضی دیگر گفته اند که تسمیهٔ او باین اسم بواسطهٔ نانوشتن خط بود و ابن فارس گوید این
وجه اولی است از جهت معجزه که حق سبحانه و تعالی جمیع علوم اولین و آخرین و از علم کاینات
که دیگری بران اطلاع نداشت غیر حق تعالی بوی کرامت فرموده بود و حال آنکه او امی بود
نه نویسنده و نه خواننده **بیت** نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت * بغمزه مسئله آموز
صد مدرس شد * و دلیل بر آن قول حقست و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک
اذا لارتاب المبطلون و آن حضرت فرمود که نحن امة امیة لا نقرأ و لا نکتب ما امت
امتیه ایم نه خواننده و نه نویسنده و غیر ازین از روایات بسیار وارد است و دیگر از
اسماء شریفهٔ او یا ایها المزمل و یا ایها المدثر است و معنی هر دو یکیست زیرا که تزمّل و تدثّر
جامه در خود پیچیدنست و دیگر کریم است که انه لقول رسول کریم و دیگر نور است که
قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و دیگر نعمت است که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
و دیگر عبدست که نزّل الفرقان علی عبده و آن حضرت میفرموده که مخوانید مگر یا عبد الله
که این اسم اشرف اسماء منست و دیگر رؤف و رحیم است که بالمؤمنین رؤف رحیم و عبد
الله است که و اذا قام عبد الله یدعوه چنانچه مذکور شد و طه و یس و منذر مذکور است
چنانچه قرآن ازین اسما مخبرست و دیگر نبی التوبه است و بیهقی در کتاب دلایل النبوة از
ابن عباس روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق سبحانه و تعالی
خلایق را دو قسم آفرید پس مرا بهترین یکی ازین دو قسم گردانید که اصحاب یمین و اصحاب
شمال اند و من بهترین اصحاب یمینم بعد از آن این دو قسم را باعتبار دیگر سه قسم ساخت
همچنانکه در کتاب معالم القراء النبوة مذکورست که آن سه قسم اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه و
سابقان اند و من از بهترین سابقانم بعد از آن این سه قسم را قبایل گردانید و من از
روی قبیله بهترین آن قبایلم که و جعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا و من اتقی و اکرم بنی
آدم و اما بآن ننگیم بعد از آن قبایل را بیوت منقسم گردانید و بیت من بهترین آن
بیوتست چنانچه قرآن بآن ناطق است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا پس من و اهل بیت من پاک و مطهریم از جمیع الواث ذنوب و آثام و بعضی از
صفات حمیدهٔ آن حضرت آنست که در حدیث وارد است که راکب جمل است و حرام
کننده میته و خاتم پیغمبران و حامل عصا و رسول الرحمة و گویند که اسم مبارک او در توریة ماذ
ماذ بوده و صاحب الملحمه و کنیتش ابو الارامل و در انجیل الفارقلیط و آن حضرت فرمود که

اول و آخر یعنی اول در نبوت و آخر در بعث و کنیت او ابو القاسم است و در روایت کنند
که چون ابراهیم پسر پیغمبر از ماریه قبطیه متولد شد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت السلام علیک
یا ابا ابراهیم صلی الله علیه و آله **ذکر ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم**
روایت کند ابو علی فضل بن الطبری رحمة الله از بعضی شیوخ خود که آن حضرت در مکهٔ معظمه
شرفها الله تعالی متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول
در عام الفیل و در روایت عامه آنست که در روز دوشنبه متولد شده بعضی گویند
در دوم ربیع الاول و دیگری میگوید که در دهم ماه مذکور و دیگری میگوید که در دوازدهم
شهر مذکور با آنکه مدت سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت کسری
انوشیروان بن قباد و قتال مزدک و زنادقه و زعم جماعتی آنست که آن حضرت فرمود
که در زمان ملک عادل متولد شدم یا ملک صالح و هشت سال و هشت ماه از پاد
شاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود گذشته بود و گویند در این مبعوث شده
و در معراج واقع شده و در هجرت کرده و در رحلت فرموده و این را روایت می
کنند از جابر بن عبد الله انصاری و از بغوی و ابن جوزی گویند که هشت روز از ماه
مذکور باقی مانده بود که تولد آن حضرت وقوع یافته و بعضی دیگر هشتم ماه مذکور میگویند
و شیخ ابی محمد عبد الله بن احمد بن الخشاب روایت کند از ابی جعفر امام محمد باقر علیه
السلام که آن حضرت شصت و سه سال داشت که از دنیا رحلت فرمود در سال
دهم از هجرت و چهل سال دیگر مقام داشت در تمام اربعین وحی بوی منزل شده
و بعد از بعث سیزده سال در مکه بود و بعد از آن هجرت فرمود بمدینه و در آن وقت
پنجاه و سه ساله بود و ده سال در مدینه اقامت فرمود و در روز دوشنبه دوم ربیع
الاول رحلت نمود و مصنف میفرماید که اختلاف این جماعت در وقت ولادت آن
حضرت امر سهلی است زیرا که هنوز عارف و واقف نبودند بحال آن حضرت و مردم
امی بودند و ضبط تاریخ موالید پسران خود نمی نمودند اما اختلاف ایشان در وفات
آن حضرت امری عجیب است و این عجب تر است از اختلافی که در اذان و اقامت
کرده اند زیرا که هر قومی بمدعای خود در روایتی دارند اما روز رحلت او بعد از
شهرت نبوت بایستی که معین و معلوم می بود **ذکر نسب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم**
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نام او شیبة الحمد بن هاشم و نام او عمرو بن عبد مناف
و اسم او مغیرة بن قصی و نام او زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر و اسم او قریش بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن نزار بن معد بن عدنان است
و روایت کنند که آن حضرت فرمود که نسب من هر گاه بعدنان برسد نگاه دارید یعنی

از ان مکذرانید مصنف میفرماید که من هم برحسب فرموده ازین بالا نرفتم لیکن اتصال نسب آن
حضرت بآدم علیه السلام در کتب تواریخ بسیارست والله اعلم وچون مصنف حواله فرموده
بکتب تواریخ در بعضی ازان کتب مذکورست که تا انجا متفق علیه است وازینجا اختلا
ف است در بعضی روایات آنست که عدنان بن آدین و آدین بن یسع بن مسلامان بن نبت
بن حمل بن قیدار بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناحور بن اساروغ بن ارغو بن فالج
بن عار بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بن ملک بن متوشلخ
بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی است
صلوات الله علیهم و مادر آن حضرت آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب
بن مره است واول ثوبیه جاریه ابی لهب چند روزی آن حضرت را شیر داد و
بعد ازان حلیمه بنت عبد الله بن حارث سعدیه از بنی سعد بن بکر بن هوازن او را
شیر داد تا وقت فطام از شیر پسر خودش مروح نام بود و ثوبیه در مسلمانی در سال
هفتم از هجرت وفات یافت و پسرش قبل از و وفات کرد و پیش از رضاع آن
حضرت ثوبیه حمزه بن عبد المطلب را شیر داده بود ازین جهت آن حضرت فرمود
در تزویج دختر حمزه که بکسی می دادند که او دختر برادر رضاعی منست و حمزه چهار سال
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بزرگتر بود ذکر مدت حیات آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بدانکه عمر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شصت وسه سال بوده
چنانچه سمت ذکر یافت دو سال وچهار ماه با پدر خود عبد الله بود و هشت سال با جد
خود عبد المطلب وبعد از وفات عبد المطلب عمش ابو طالب کفالت آنحضرت را
اختیار نموده گرامی و محترم میداشت و مدت مدید بدست و زبان حمایت میفرمود
و نصرت می نمود و بعضی گویند که آن حضرت هنوز حمل بود که پدرش وفات
یافت روایت میکند مسلم در صحیح خود که آن حضرت اذن از حق سبحانه و تعالی
طلبید در زیارت قبر مادرش و اذن یافت و بعد از زیارت فرمود که قبور را
زیارت کنید تا مرگ بیاد شما باشد و در بیست و پنج سالگی با خدیجه کبری تزویج
فرمود و چون چهل شش سال و هشت ماه و بیست چهار روز از عمر آن حضرت گذشت
ابو طالب وفات یافت و سه روز بعد از وفات او خدیجه در دار القرار قرار
یافت و اندوه بسیار بر آن حضرت دست داد و آن سال را عام الحزن گفتند
و هشام بن عروه از پدرش روایت کند که آن حضرت فرمود که همیشه قریش
از من ترسان و لرزان بودند تا ابو طالب بجوار رحمت حق پیوست بعد ازان
دست شقاوت از آستین وقاحت بیرون آوردند و کردند آنچه کردند و بعداز

بعثت سیزده سال دیگر در مکه اقامت نمود بعد ازان هجرت فرمود بمدینه چنانچه مذکور شد
و سه روز در غار بود و در روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول مدینه را بحضور وجود
پر نور گردانید و ده سال در طیبه مدینه اقامت فرمود و در بیست و هشتم ماه صفر
در سال یازدهم از هجرت از دار فنا بدار بقا رحلت نمود منقولست از ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که چون احتضار آن حضرت نزدیک شد غشی
بر وطاری گشت فاطمه افغان کنان گفت وا ابتاه وا ابتاه پس چشمهای مبارک
گشود و فرمود که بر پدر تو بعد از امروز غمی و المی نیست و نگاه کرد دید که بعضی از اهل
اسلام بر گرد او نشسته اند فرمود که ای گروه مردمان بعد از من پیغمبری نخواهد
بود و سنتی دیگر بعد از سنت من صورت نذیر نخواهد شد پس اگر کسی ادعای این
داشته باشد پس آن دعوی و مدعی یعنی که از اهل بدعت است در آتش سوزان
جای خواهد داشت ای گروه مسلمانان احیای قصاص کنید و خون ناحق مریزید
و احیای حق نمایید و حق وی را بوی رسانید و سنگ تفرقه در میان یکدیگر میندازید
و انقیاد را گردن نهید و حق را تسلیم کنید بعد ازان فرمود کتب الله لاغلبن
انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ابی اسحق ثعلبی روایت کند که ابن ابی قحافه
در آمد و پیغمبر را گران یافت در بیماری گفت یا رسول الله مگر وقت اجل در آمده
آن حضرت فرمود که محل حضور اجل است او گفت خدای تعالی مستعانست برین
بازگشت آن کجا خواهد بود آن حضرت فرمود که محل حضور اجل است بمقام
سدرة المنتهی و جنت الماوی و برفیق اعلی و بکاس اوفی و عیش مهنی گفت مرتکب
غسل تو که شود فرمود که مردان اهل بیت من الاقرب که بمن نزدیکترست گفت که
کفن تو از چه چیز کنند فرمود که باین جامه که در تن منست یا حلّه یمانی یا در جامه سپید
مصری گفت که چگونه بر تو نماز گذارند درین زمان روی زمین از گریه کنندگان تنگ
بر گشت آنگاه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای مسلمانان خوش آمدید حق
تعالی از شما عفو کند هرگاه که مرا تغسیل و تکفین کنند نعش مرا خوابانیده درین
خانه بر کنار قبر بگذارید و ساعتی بیرون روید که اول کسی که بر من نماز گذارد و
رحمت فرستد حق سبحانه و تعالی خواهد بود بعد ازان اذن خواهد فرمود ملائکه را
جوق جوق تا بنماز حاضر شوند اول جبرئیل علیه السلام و دیگر اسرافیل و دیگر میکائیل
و دیگر ملک الموت علیهم السلام با توابع بعد ازان گروه گروه از ملائکه بسیار
و فرشتگان بی شمار پس باید که بناله و نوحه بمن ایذا مرسانید و بعد از ملائکه
از اهل بیت که نزدیک بمن آید بعد ازان دورتر بمن از اهل بیت پس ازان

زنان و دیگر کودکان طایفه طایفه بعد از آن او گفت که بقبر تو که در آید از جهت
دفن فرمود که نزدیکان اهل بیت من اما ملایکه را نه بینند پس برخیزید و این پیغام
بجماعتی که در قفای شمااند برسانید از من و ثعلبی از وسایط ابن مسعود روایت
میکند این حدیث را و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که جبرئیل
علیه السلام در ایام مرض حضرت رسول الله هر روز و هر شب نازل می شد
و میگفت السلام علیک حق جل و علا ترا سلام میرساند و میگوید که چگونه می
یابی حال خود را و حال آنکه او اعلم است بحال تو و لیکن میخواهد که آنچه بتو اعطا
فرموده از شرف و کرامت زیاده گرداند و بر خلق برگزیند و دیگر آنکه تا عیادت
مریض میان امت تو سنت گردد و در آن حال اگر وجعی می بود آن حضرت میفرمود
که ای جبرئیل در خود وجع تمام می یابم جبرئیل علیه السلام میگفت ای برگزیده خدای
تعالی نزد حق جل و علا از تو کسی محترم تر و گرامی تر نیست از جمله خلایق لیکن سختی
وجع که حق تعالی برای تو فرستاده برای آنست که دوست می دارد که آواز ترا بشنود
و دعا و نیاز ترا استماع فرماید بیت نالم از آنانکه خوش می آیدش ؛ درد و عالم نالهٔ
غم بایدش ؛ که نالهٔ تو موجب درجات عالیات و کرامات سامیات است بعد
از آن که تسکین یافته می بود بعد از نزول جبرئیل میفرمود که یا جبرئیل در استراحتی
می یابم خود را جبرئیل میگفت که شکر و حمد الهی بتقدیم رسان که او دوست میدارد
که تو حمد و شکر او را بر زبان مبارک رانی تا آنچه بتو اعطا فرموده زیاده و بهتر
از آن بتو اعطا فرماید و نیز دوست میدارد هر بنده را که حمد او گوید و شکر او بتقدیم
رساند و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که درین آخر وقت که جبرئیل نازل شد
من شناختم او را و همه کس بیرون رفت و غیر من در آن خانه نماند جبرئیل گفت یا محمد
حق ترا سلام میرساند و می پرسد که حال تو چیست و خود را چگونه می یابی آن حضرت
فرمود که ای جبرئیل من امروز خود را میت می یابم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد
ترا که حق تعالی میخواهد که ترا بمقام و درجه برساند که اولین و آخرین کسی بدان مقام
و درجه رسیده باشد آن حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک الموت قبل ازین آمده
طلب اذن کرد من او را اذن دادم اما منتظر آمدن تو بودم گفت ای محمد حق سبحانه
و تعالی مشتاق لقای تست و ملک الموت که بقبض روح تا غایت رفته از هیچ
کس اذن و دستور طلب نکرده نه پیش از تو و نه بعد از تو برای حرمت حرم تو دستوری
خواسته آن حضرت فرمود که یا جبرئیل از من جدا مشو تا او معاودت کند بعد از آن اذن فرمود
تا زنان و محترمات حجرات عصمت باندرون آمدند آنگاه گفت که ای فاطمه نزدیک من نشین

8

که نفس بازپسین است چون نزدیک شد او را بر سینه مبارک خود منضم گردانید و با وی
راز بسیار گفت بعد از آن سر برداشت و افتاده گویا آب از دیده مبارک میریخت
و دیگر باره او را طلب فرموده باین طریق راز گفت حضرت فاطمه در گریه می
افزود و چون اهل بیت آن احوال از حضرت فاطمه میدیدند می پرسیدند که پدر بزرگوار
بتو چه راز میگوید که تو گریه و افغان زیاده میکنی میگفت که خبر مفارقت می
شنوم و کیفیات رحلت مشاهده میکنم از آن در آب و تابم و دیگر بار که
او از فرمود آثار بشاشت در وی ظاهر شد تبسم فرمود اهل بیت تعجب کرده
از وی پرسیدند که ای فاطمه سبب تبسم درین حالت چه بود فرمود که آن حضرت
گفت ای دختر نیک اختر من غم مخور و جزع مکن که از اهل بیت من کسی که
اول بمن ملحق شود تو خواهی بودن و من از حق تعالی این التماس کرده ام و التماس
من در معرض قبول افتاده فرمود که بشاشت من ازین بشارت است و تبسم
من ازین اشارت بعد از آن امام حسن و امام حسین را علیهما السلام طلب فرموده
سر و روی ایشان را بوسه داد و در کنار گرفت و از راه لطف و شفقت در ایشان
می نگریست و ایشان میگریستند و روایت کنند از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام که او از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
که درین حالت جبرئیل علیه السلام عود کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله
این آخرین روزهاست که در دنیا نزول میکنم و از عمار بن یاسر منقولست که چون
درین حال جبرئیل از نزد ذو الجلال نزول اجلال فرمود گفت یا محمد ازین بار آن
که بعالم بالا صعود کردم دیگر ابد الدهر بعرصه غبرا نزول نخواهم کرد و دیگر از ابی جعفر
محمد بن علی الباقر علیهما السلام منقولست که چون وقت احتضار آن حضرت
شد شخصی بر در خانه آمده طلب اذن کرد که در خانه در آید حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بیرون فرمود و گفت حاجت تو چیست گفت میخواهم که داخل شوم
بر رسول الله آن حضرت فرمود که درین وقت آن حضرت را نمی توان دید تو حاجت
خود را بگوی گفت مرا در غیر رفتن نزد او چاره نیست چون این احوال را بر آن
حضرت عرض کردند اذن فرمود که باندرون در آید در آمد و بر بالین آن حضرت
نشست و گفت یا رسول الله من از رسولان حقم آن حضرت فرمود که از کدام
رسولانی گفت من ملک الموتم که حق سبحانه و تعالی مرا فرستاده بخدمت و مخیر گردانیده
ترا با آنکه لقای او را اختیار میکنی یا رجوع بدنیا می نمایی آن حضرت فرمود که مرا مهلت
ده تا جبرئیل از نزد رب جلیل نازل شود و با او مشاورت نمایم درین حالت جبرئیل

بیک پر زدن از سدرة المنتهی باینجا نزول اجلال نمود و گفت یا رسول الله الآخرة
خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک ربک فترضی لقاء الله خیر لک بسعادت
معلوم داری که سرای آخرة بهتر و پاینده ترست از سرای دنیا و آنچه مرضی و مرغوب
تست از هر چه خواهی بزودی زود بتو عطا میفرماید و لقای الهی ترا بهتر است از پاد
شاهی دنیا آن حضرت فرمود مقرر است که مرا لقای پروردگار بهترست از امور
فانیه بی اعتبار پس ای ملک الموت بانچه مامور شده بان قیام نمای جبرئیل علیه السلام
گفت ای ملک الموت تعجیل منمای تا من عروج کنم ببالا و باز رجوع نمایم بدنیا ملک
الموت گفت ای جبرئیل جان مطهر در قالب معطر بجائی رسیده که بر تاخیر آن
قادر نیستم درین وقت جبرئیل گفت یا محمد این آخرین نزول و هبوط منست
بدنیا و تو حاجت من بودی در اینجا بعد از قبض روح مطیب او اختلاف افتاده در
میان اهل بیت و اصحاب در دفن آن حضرت و هر یک در مقامی بر وفق مدعای
خود مصلحت می دیدند دران میان امیر المومنین علیه السلام فرمود که حق سبحانه
و تعالی قبض نمیفرماید روح پاکیزه پیغمبر خود را مگر در اطهر و پاکیزه تر بقاع روی زمین
و چون درین مقام متوفی شد و سزاوار اینست که آن حضرت را درینجا دفن کنند
پس باین قرار یافت و همه کس تصدیق این قول کردند ذکر آیات معجزات و خرق عادات
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعضی ازین آنست که قبل از ولادت بظهور آمده
و بعضی دیگر بعد از ولادت وقوع یافته آنچه قبل از ولادت بود یکی از آن آنست
که روایت از مادر آن حضرت است که در وقت حمل شنیدم که یکی میگفت که تو
حامل و باردار شده سید این امت و علامت این آنست که در حال وضع نوری
مشاهده خواهی کرد که درخشیدن گیرد و تمام قصور بصری مرئی گردد پس چون آن حمل بزمین
آید بگو که اعیذک بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن که نام مبارک او در توریة
احمد است که همه اهل آسمان و زمین او را آفرین میگویند و اسم او در فرقان محمد پس
بمحمد تسمیه کردند و روایت کند ابن خالویه در کتاب آل که مادر آن حضرت آمنه بنت
وهب در واقعه دید که کسی میگوید بوی که تو حامل و باردار شده به بهترین جهانیان
و سید عالمیان پس هرگاه که متولد شد او را محمد نام کن که اسم شریف او در توریة
حامد است و در انجیل احمد و این تعوید در گردن او بباید درین اثنا بیدار شدم
دیدم که بر بالین سر من صحیفه از طلا افتاده و بر آنجا این تعوید نوشته که اعیذه بالواحد
من شر کل حاسد و کل خلق مارد یعنی واحد اعلی او را مصون و محفوظ در پناه خود
نگاه میدارد و به ید علیا که بالای همه دستهاست شر هر حسود و دشمن ازو منع میکند

و در کنف حمایت اوست که چشم هیچ دشمن برو نیفتد و مضرت نرسانند نه در نشستن و نه
در برخواستن و نه در رفتن و نه در خواب و نه در بیداری و نه در شب و نه در روز
و نه در شب ولادت آن حضرت چهارده شرفه از طاق کسری بیفتاد و آتشکده
فارس که هزار سال بود که افروخته بودند فرو نشست و دریاچه ساوه بزمین فرو
رفت و دریا موبدان که دیده بود و فرستادن کسری عمرو بن ثعلبه را بجانب شق
و سطیح که دو کاهن بودند و اخبار کردن ایشان بظهور این پیغمبر قصه معروف و مشهور است
در کتب نقله اخبار و مجمل این قصه آنکه در وقتی که این قضایا بوقوع آمد یکی از علمای
مجوس در خواب دید که اشتران قوی هیکل در سیر بودند و اسبان تازی در قفای
ایشان تا از دجله گذر کردند و در بلاد فارس منتشر شدند بعد ازین کسری فرستاد
و موبدان که این خواب دیده بود طلب کرد و گفت در عالم این سه صورت غریب
که افتادن طاق است و فرو مردن آتش و فرو رفتن دریا بظهور آمده این چه نوع
علامتی است و موبدان که این شنیدند خواب خود را گفتند او را حیرت بر حیرت
افزود و موبدان گفتند حادثه عجب روی خواهد نمود کسی را پیش شق و سطیح می
باید فرستاد تا ایشان این مشکل را حل کنند کسری عمرو بن ثعلبه را فرستاد
پیش ایشان بزمین شام او سطیح را دریافت در حالت نزع و این احوال را برو
عرض کرد و گفت که صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گردد
و مدد کتاب آسمانی برو نازل شود و تلاوت آن شیوع تمام پیدا کند و شریعت او پاید
تا انقراض عالم و بعدد هر شرفه که از ایوان او افتاده از اکاسره یکی حکومت کند آنگاه
ملک ایشان منقرض گردد و هرچه واقع شود چنان دان که شده است سطیح این سخن را تمام
کرده فی الحال جان داد و از انجا بر نزد شق آمده همین تعبیر شنید بازگشت خبر بکسری رسانید
کسری گفت تا چهارده تن از ما حکومت کنند بسیار زمانی می باید و حال آنکه ده تن
ایشان در چهار سال حکومت کردند و چهار دیگر بعد از رحلت حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم شانزده یا هجده سال و الله اعلم بعد از ان ملک ایشان منجر
باهل اسلام شد و یکی از یهود در شب ولادت آن حضرت دید که ستارها از آسمان
فرو می آید گفت البته درین شب پیغمبری بوجود آمده چه ما در کتب خود دیده ایم که
هرگاه شیاطین ممنوع شوند از استراق سمع و رجوم نجوم وقوع یابد وقت تولد
پیغمبر آخر الزمان است از مردم پرسید که درین شب هیچ مولودی بوجود آمده
گفتند فرزند عبد المطلب را پسری شده گفت او را بمن نمایید او را بردند چون چشم
او بر آن حضرت افتاد و در میان دو شانه او مشاهده کرد خال سیاه نورانی دید

که بر و سوبهای درخشان بود فی الحال بر زمین افتاد و بیهوش شد قریش از ان حالت تعجب
کردند و بروی می خندیدند چون باز آمد از بیخودی گفت مخندید که جای خنده نیست
که این پیغمبری بشمشیر خواهد بود که هلاک شما بدست او خواهد شد و نبوت از خانه
واده بنی اسرائیل بیرون رفت تا ابد و تفرقه در میان ایشان افتاد و مصنف
رحمه الله میفرماید که یکی از یهودی برای من از توریة نقلی کرد و من هم آن مضمون را
در توریة معرب مشاهده کردم و روات نیز از ان نقل کردند که حق سبحانه و تعالی
فرمود که من قبول کردم نماز و نیاز اسماعیل را علیه السلام و او را برکت نموده افزونی
دادم و بسیار گردانیدم عدد اولاد او را بماذ ماذ که معنی آن محمد است صلی الله
علیه و آله وسلم و عدد حروف او نود و دوست زود باشد که بیرون آرم دوازده
امام را از نسل او که هر یک بمنزله ملک باشند در پاکیزگی و عصمت و بدهیم او را
گروه بسیار و آل این فصل بعبری نوشته بود بدین صورت لاشموعیل سمعیتوخ و چون
ابوطالب سفر شام اختیار کرد آن حضرت فرمود که ای عم من مادر و پدر ندارم
مرا بکه میگذاری او را رقت آمد و گفت والله که من ترا با خود میبرم و از تو مفارقت
نجویم او را با خود برد چون ببصری رسیدند بحیرا راهب از دور دیده بود در وقت
آمدن قافله که ابری بر بالای یکی ازین قافله سایه انداخته و با سیر او سیر میکند چون
قافله فرود آمد او از برای قریش طعامی ترتیب داده ایشانرا طلبید و او را این عادت
نبود که کسی را بضیافت طلبد پس جماعت بضیافت او حاضر شدند و آن حضرت را که
مقصود اصلی بود در منزلگاه گذاشتند از جهة صغر سن راهب گفت هیچکس از شما آنجا
باقی مانده گفتند بلی کودکی آنجا گذاشته ایم از جهة صغر سن او را نیاورده ایم راهب
گفت البته او را نیز می باید آورد و دوستادند او را حاضر ساختند بعد از طعام عذر
خواهی نموده قریش را بمنزلگاه فرستاد و با ابوطالب و آن حضرت خلوت کرد و گفت
ای کودک از تو چیزی پرسم بلات و عزی که راست بگوی چه او شنیده بود که قریش
بلات و عزی سوگند میخورند فرمود که مرا بانها سوگند مده که نزد من از ایشان دشمن تری
نیست بعد از ان از احوال آن حضرت پرسید از حالات و وقایعی که درین مدت
بظهور آمده بود چه در خواب چه در بیداری و جوابهای موافق شنید و از صفات
آن حضرت شمهٔ معلوم کرد و نظر در میان دو شانهٔ او انداخت و مهر نبوت را
مشاهده بر ان صفت که از پیش گذشت و از ابوطالب پرسید که این پسر چه چیز تو می شود
فرمود که پسر منست گفت پسر تو نیست و پدر او نیز در حیات نیست ابوطالب گفت
پسر برادر منست گفت راست گفتی گفت پدر او کی وفات کرد گفت که او در شکم

مادر

مادر بود گفت این چنین است اما ترا با این پسر بجای خود معاودت باید کرد و از
شر یهود او را نگاه داشتن که اگر ایشان از احوال این پسر مطلع شوند چنانچه
من شده ام در دفع او آنچه امکان سعی است بجای آورند ابوطالب او را
وداع و دعا کرده آن حضرت را بر داشته باز گشت و بعضی از یهود بقصد قتل
آن حضرت کمر کین بر میان بسته بودند بحیرا این مصلحت ندیدند گفت اگر آنچه من در
کتاب دیده ام از اوصاف پیغمبر آخر الزمان و این اوست پس سعی شما در دفع
او عبث است و اگر او نیست شما را با او چه کار چون این بشنیدند ممتنع شده
دست ازین کار کشیدند و دیگر بشارت داد سیف بن ذی یزن جد بزرگوار
او عبد المطلب را در وقتی که به تهنیت سلطنت او رفته بود و این قصه نیز
معروف و مشهور است و مجملش آنکه چون در ملک عرب سلطنت بسیف
بن ذی یزن قرار یافت عبد المطلب با جماعت قریش به تهنیت او رفتند و او را
دیدند و تهنیت سلطنت گفتند او تفحص حال هر یک میکرد و چون عبد المطلب شنید
گفت عبد المطلب بن هاشم گفتند بلی او را انواع اعزاز و احترام نمود و ایشانرا
یکماه نگاه داشت و هر که با عبد المطلب بود هر یک را بیست غلام و یک کنیزک
و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک انبان عنبر و صد اشتر بداد و عبد المطلب را
بر همهٔ ایشان شفقت فرمود در حال رخصت با او خلوت کرد و گفت ای عبد
المطلب من با شما خویشی دارم و سری از علوم فهم کرده ام و با تو در میان
مینهم و بغیر از تو بکسی نمیگویم سر آنست که وقت در آمده که فرزندی بوجود آید که اسم
او محمد باشد و پدر و مادر او وفات کرده جد و عم او را محافظت کنند که حق
تعالی او را به نبوت مبعوث گرداند و خدای پرستان انصار و اعوان او باشند
و آتشکدها خراب شود و شیاطین گریزان گردند و حق از باطل ممتاز گردد
و گمان من اینست که تو جد او باشی و در بارهٔ او جد کنی عبد المطلب فی الحال
بسجده ذو الجلال رفت گفت سر بردار و از آنچه من گفتم علامتی داری باز گوی
گفت با این کیفیت پسر زادهٔ من محمد نام نیکو سر انجام بوجود آمده گفت سخن همینست
فرزند خود را نگاه دار و از یهود حذر کن و این راز پنهان دار که اگر یقین میدانستم
که پیش از بعثت او وفات نمیکنم لشکر خود را به یثرب می بردم از جهة معاونت او
اما آیات و معجزات آن حضرت که بعد از بعثت بظهور آمده از انجمله قرآن
مجید است که تمام فصحا از معارضهٔ آن عاجز اند و جمیع بلغا از مقابلهٔ آن
فرو مانده اند با وجود آنکه مرکبست از ان حروفی که ایشان در محاورات خود

استعمال میکنند و اگر همه ایشان ظهیر و نصیر یکدیگر شوند که اتیان نمایند بمثل آن بسوره یا آیتی
نمی توانند بواسطه عجز خود را در خواری و ذلت انداختند و سر و مال را هدف آن ساختند
و دیگر آمدن درخت است که بعد از طلبیدن سر از قدم ساخته بخدمت آن حضرت شتافت
چنانچه امیر المومنین علیه السلام این حال را در خطبه قاصعه ذکر فرموده باین کیفیت که کفار گفتند
که ای محمد اگر تو این درخت را طلبیده او از جای خود جنبیده به پیش تو آید ما بتو ایمان بیاوریم
آنحضرت گفت که ای درخت اگر هستی ایمان بخدا و بقیامت داری و میدانی که من
رسول الله ام پس از بیخ و ریشه کنده شو و نزد من بیا باذن الله تعالی فی الحال از
خود حرکت کرده جنبیده روان شد تا بنزد آن حضرت رسید کفار گفتند هذا
ساحر کذاب نعوذ بالله من ذلک و دیگر بیرون آمدن آبست از انگشت مبارک
او وقتی که بسفر میرفتند گویند بتوک بود اصحاب شکایت از آب کردند و از تشنگی
بیقرار شدند و نزدیک بان شد که بمعرض تلف آیند آن حضرت برین واقف شده
فرمود که حق تعالی با منست و من توکل بوی کرده ام ظرفی بیارید و اگر از آب چیزی باشد
دران بریزید رفتند و ظرفی آوردند و دران مجمع این مقدار آب بود که یک کس
سیراب نمی شد و بنزد آن حضرت آوردند آن حضرت دست مبارک دران آب نهاد
و آبی بسیار از خلال انگشتان آن حضرت منفجر گشته خلایق را آواز دادند تمامی
بنوبت سیراب شدند و دواب را نیز سیراب ساختند و ایشان جمعی کثیر بودند که بحد
الوف رسیده بودند و در اینجا میفرمود که گواهی میدهم من که رسول اللهم براستی و
دیگر ناله حنانه است که آن ستونی بود از تنه درخت خرما و آن چنان بود که آنحضرت
در اوایل برین ستون تکیه زده خطبه میفرمود و در اواخر که سه پایه منبر ساختند از او
مفارقت جسته بمنزل تشرف بر آمد حنانه بناله و نوحه در آمد مثل ناله طفلی از برای
مادر مهربان یا چنین مثل ناقه از برای ولد بی زبان می نالید تا آن حضرت از منبر
بزیر آمده او را در بر گرفت و تسلی داد و او را به بهشت وعده فرمود و دیگر حکایت
ام معبد است چون آن حضرت هجرت میفرمود از مکه بمدینه در اثنای راه بخیمه ام معبد رسید
پس طلب فرمودند گوسفندی بود که از لاغری از گله مانده بود و پستانهای او خشک
شده چشم آن حضرت برین گوسفند افتاد فرمود که یا ام معبد این چه گوسفند است گفت
گوسفندی لاغری است که از گله مانده و در گوشه خیمه افتاده فرمود که هیچ شیر ندارد
گفت از آن لاغرتر و ضعیفتر است که او را شیر باشد گفت اگر تو رخصت میکنی من
شیر او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد رخصت است اگر میدانی که دوشیدن
او ممکن است پس او را دعا گفت و دست مبارک بر پستانهای او فرو کشید و فرمود

که اللهم بارک لنا فی شاتها فی الحال پستانهای او پر شیر گشت سر دو پای از هم دور نهاد
آن حضرت ظرف طلبیده پر شیر کرده از دوشیدن آن شاة بدست ام معبد داد
تا او آشامید تا سیر شد و بعد از آن باصحاب داد و ایشان می آشامیدند و چون خالی
می شد باز میدادند تا همه از شیر سیر شدند آخر همه خود آشامید بعد از آن زوج
ام معبد آمد و با او لاغری چند و ظرف پر شیر دید پرسید که این از کجاست
و حال آنکه شما را گوسفندی دوشیدنی نبود ام معبد گفت مردی مبارک امروز
باینجا رسید و ببرکت او این گوسفند این مقدار شیر داد و باقی احوال را گفت و نقل
کرده زمخشری در کتاب ربیع الابرار از هند بنت جون که خواهرزاده ام معبد است گفت
دران حال که آن حضرت در خیمه ام معبد نزول اجلال فرمود اندک قیلوله فرمود و
چون از خواب برخواست آب طلب کرده دستهای مبارک را بشست و دیگر
آب در دهان مبارک کرد و مضمضه فرمود و بریخت در پای درختی که بجانب خیمه
واقع بود و ببرکت آب دهن آن حضرت درخت بزرگ شد و میوه بسیار بار آورد
که رنگ آن همچو زنگ ورس بود و طعم آن در شیرینی مانند شهد و در خوشبوئی
مثل عنبر هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و تشنه که از آن تناول میکرد سیراب
میگشت و هر خسته از اکل آن شفا می یافت و هر گوسفند و شتری که از برگ
آن میخورد شیرش بسیاری شد و ما آنرا شجره مبارکه نام کردیم و برگ آنرا
باطراف و جوانب می بردند بجهت شفا چه جای میوه او و همچنین بود تا ناگاه صباحی
برخواستیم دیدیم که میوه اش فرو ریخته و برگهای آن کوچک شده فغان در میان
ما افتاد و ناگاه خبر رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید
بعد از آن بحال اول باز آمده همچنین میوه میداد تا مدت سی سال از آن گذشت
یک صباحی برخواستیم دیدیم که آن درخت پر خار و خشک شده از سر تا پای و
میوه اش فرو ریخته ما درین غم بودیم که این دیگر چه حالت است که خبر شهادت
حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و بعد از آن دیگر میوه نمیداد و لیکن از
برگ آن شفا می یافتیم چون چندگاه برین بگذشت دیدیم که از ساق آن درخت
خون تازه روان گشته و برگهایش پژمرده شده و دران اندیشه و غم بودیم
که بعد از چند روز خبر قتل امام حسین علیه السلام شنیدیم و بعد از آن آن درخت
خشک شد و منافع آن درخت زایل گشت و دیگر حدیث سراقه بن مالک است
که در وقت توجه بمدینه بآنحضرت رسید که قریش او را در عقب آن حضرت
فرستاده بودند که بگیرد و بقتل آورد و آن چنان بود که چون قریش تا بدر غاری

بردند و او را نیافتند پس در طلب آن حضرت در آن دشت میگردیدند سراقه که یکی
از آن جماعت بود در آن راه بآن حضرت رسید که دست بردی نماید بر او دعا کرد و فرمود
که الهی بدانچه دانی شر او را از من دفع کن فی الحال دست و پای اسبش در زمین فرو
رفت و محکم شد با وجود زمین هموار بی گل و لای بود و نتوانست اسب خود را از آن
زمین خلاص کردن بهیچ وجه گفت یا محمد دانستم که این کار تست اکنون دعا کن
تا ازین ورطه خلاص شوم که عهد کردم که باز گردم و هر کس که از عقب تو آید باز گردانم
انگاه دعا فرمود زمین اسب او را گذاشت و او باز گردید بعد از آن آن حضرت
فرمود با ابن ابی قحافه که در آن راه همراه بود که هر گاه درین راه از تو پرسند بگوی
که این هادی و راه نماینده منست تا دروغ نگفته باشی و سایل چنین تصور کند که
تو راه گم کرده درین راه و من دلیل راه توام و دیگر قصه غار است که نزدیک بمکه
معظمه است و دشمنان آن شب سر راه بر آن حضرت گرفته بودند آن حضرت حضرت
امیر را بجای خود بداشت و خود بیرون فرمود و ایشان او را ندیدند و آن شب بغار
آمد و ایشان بعد از آنکه معلوم کردند که در خانه نیست در طلب وحث و جوی در آمدند
و تا در غاری بردند چون آنجا رسیدند دیدند که بر در غار کبوتر آشیان ساخته و
عنکبوت تنیده و چهل ذرع پیش نمانده بود میان حضرت و ایشان که خود را
بغار رسانند و درین مقدار مسافت کبوتر آشیان ساخت و عنکبوت بر آن
تنید و حضرت حق شر ایشان را از آن حضرت دفع کرد زیرا که چون بآن جا رسیدند
گفتند که ممکن نیست که درین چند سال کس بآنجا در آمده باشد و در آن حیران و سرگردان
ماندند که نتوانستند دیگر پی بردن و دیگر سخن گفتن گرگ است و آن چنانست که بعد
از بعثت شخصی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی در آمد گوسفندی از آن میان
ربود صاحب گوسفند بعد از مشاهده در عقب آن روان دوان گشت گرگ چون چنان
دید آن گوسفند را انداخت و گفت بزبان فصیح که رزقی را که امروز خدای تعالی نصیب
من کرده بود این مرد مانع آن نصیب من شد مرد که این شنید گفت که یا عجبا هرگز کسی
دیده که گرگ سخن گوید گرگ گفت عجب تر ازین شما خود دیده اهل اعتبار می باید که در کار
بار شما که در کار بار شما باز کرده شود که اینک محمد در میان مکه نشسته و خلایق را بحق
دعوت میکند و انواع امور عجیبه از او بظهور میرسد و شما غافل و ذاهل از آن حال دیده بصیرت
نمی گشایید و بجانب حق نمی نگرید مرد چون این بشنید دیده دل او باز شد و هدایت یافته
بخدمت آن حضرت شتافت و عقده کفر گشود و این شرف در عقب ایشان باقی ماند و ایشان
به بنی مکلم الذئب مشهور شدند و دیگر سخن کردن کراع است که مرا مخور که مرا بزهر آلوده

کرده اند و قصه آن چنان بود که در فتح خیبر زینب بنت حارث یهودیه که زوجه سلام
بن مشکم بود گوسفند زهر آلود را بطریق هدیه پیش آن حضرت فرستاد آن حضرت
لقمه از پاچه گوسفند در دهان مبارک نهاد و نخایید فی الحال آن لقمه بسخن آمد و گفت
از من مخور که بزهر آلوده کرده اند آن حضرت آن لقمه را از دهان بینداخت
و بشیر بن برا از آن خورد و مرد و دیگر در راه غزوه تبوک طعام اندک را بمردم بسیار
خورانید چنانچه همه خشنود شدند و دیگر آنکه جماعتی آمدند نزد آن حضرت و شکایت
کردند که آب خوردن ما و آشامیدن از چاهیست که بسیار شور و تلخست و مع ذلک
بغایت کم آبست و آبی دیگر نمی یابیم و زحمت می کشیم آن حضرت بر سر آن چاه رفت
و آب دهان مبارک در آن انداخت فی الفور شوری و تلخی آن بشیرینی مبدل
گشت و کمی به بسیاری دیگر از آن حال بگشت و اهل آن بآن فخر و مباهات می
کردند و آن میراث ایشان شد و دیگر حدیث استسقاست که مردم مدینه از
خشکی سال شکایت کردند آن حضرت بشرایط بیرون فرموده نماز استسقا
گذارد و دعا فرمود فی الفور اثر اجابت ظاهر شد و هفت شبانه روز باران بارید
تا دیگر بشکایت آمدند و از خرابی خانها ترسیدند آن حضرت دیگر دعا فرمود در
کشف آن که اللهم حوالینا و لا علینا بعد از آن باران از آنجا گذشت و در مدینه
هوا صاف شد و آفتاب نورانی تافت و در نواحی آنجا باران می بارید که همه مؤمن
و کافر مشاهده می کردند و در آن حالت آن حضرت تبسم فرمود و گفت که حضرت
حق ابو طالب را چیزی بسیار کرامت کناد که اگر در حیوة می بود چشم او باین روشن
می شد امیر المؤمنین برخاست و فرمود که یا رسول الله گویا ایراد آن دو بیت
کردی که ابو طالب پیش ازین در مدح تو گفته بود که آن دو بیت اینست العربیه
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلاک من
آل هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل یعنی آن حضرت معروف و مبارک با آب
رویست که طلب آب از ابر کردن و آب دادن او نیز برکت آب روی پر فیض
اوست که فریادرس یتیمان است و نگاه دارنده بیوه زنان و محتاجان بگرد او طواف
می کنند هلاکت یافتگان از فاقه از آل هاشم زیرا که ایشان نزد آن حضرت
در نعمت و رفاهیت اند و دیگر انشقاق قمر است و این قصه مشهور و معروف
چنانچه در نقل ورود یافته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت جایی
فرموده بود و ابو جهل همراهی جهودی میرفت پیش آمد و گفت یا محمد آیتی
و معجزه بمن بنمای تا بدانم تو فرستاده خدایی آن حضرت فرمود که چه میخواهی

ابو جهل بهر طرفی نگاه میکرد تا چیزی تعیین کند جهود گفت از و بخواه تا قمر را شق کند
که سحر در زمین و آنچه درو ست اثر میکند اما در آسمان و علویات تأثیر ندارد ابو جهل
گفت خواهیم که ماه بدو نیم کنی حضرت رسول انگشت هلال آسا را بر داشت و اشارت
کرد ماه بدو نیم شد یک نیم هم در ان موضع قرار گرفت و نیمی دیگر بطرفی دیگر سیر
کرد تا بحدی که بعضی کوه حرا را در میان دو نیمه قمر مشاهده کردند باز گفت
که بگو تا بهم آرد حضرت اشارت فرمود باز بهم پیوست جهود ایمان آورد
و ابو جهل گفت این همان سحریست که استمرار یافته و چندین نوبت مشاهده افتاده
چنانچه قران از ان معجزاتست و دیگر اخبار او ست بمغیبات بسیار چنانچه
مشهور و معروف است در کتب سیر و تواریخ که بواسطه کثرت جمع آن
تعذر تمام دارد و بسبب اطالت و طوق و طاقت بشر از کجا که وصف او
را بزبان رانند و فضل و شرف او را در قوت بیان گنجانند و خلاصت وجود
و صفاده هر موجود میدانند او را و نمیدانند آنکه نمیدانند او را و اما اخلاق کرم
و شجاعت و فصاحت و امانت و ذکر و شکر و عبادت و حسن معاشرت و شفقت
و ادب و رفق و مدارا و باس و نجدت و عزم و همت و علم و حکمت و زهد و ورع
و رضا و صبر و فکر و اعتبار و بصیرت و خوف کردگار و خشوع و تواضع و خضوع
و بزرگی آبا و شرف اجداد و سخا و جود و صمت و بیان و صدق لهجه و وفا بعهد و رعایت
وعد و عدم ملوم و استمرار طریق و انصاف در معاملات و حسن صورت و خلق
و سیرت و جد و وقار و ضیا و انوار و حیا و لین و اعتماد و یقین و عفو و رحمت
و بردباری و قناعت و صدق و توکل او نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد
و پیرامون آن توان گشت و از جمله مکانت آن حضرت نزد حضرت عزت آنست
که در مسند احمد حنبل مذکور است و منقول از عبد الرحمن بن عوف که یک
روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون فرمود و من در عقب آن
حضرت میرفتم پس در وقت در نخلستانی که آنجا بود سجده فرمود و آن سجده
دور و دراز کشید که من از ان ترسیدم که مگر صورتی روی نمود که مخبر بفوت
و قبض روح شد آمدم که مشاهده کنم آن حالت را آن حضرت سر بر داشت و فرمود
که چیست ترا ای عبد الرحمن گفتم آنچه در خاطر داشتم فرمود که جبرئیل علیه السلام نازل
گشت و گفت بشارت باد ترا که حق تعالی میفرماید که یا محمد هر که بر تو نماز بگذارد من
برو نماز بگذارم و هر که بر تو سلام کند من برو سلام کنم من بشکرانه این سجده
دور و دراز اختیار کردم و در کتاب یواقیت از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق

علیهما السلام نقل میکند که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برخیزد هر کسی که نام او
محمد است و بهشت عنبر سرشت در رود از جهة اکرام و شرف همنامی محمد صلی الله علیه و آله
و سلم پس نظر کن بشرفی که فایق است بر اوایل و اواخر اهل زمان ذاتا قل نهاتی
در حسب که کشیده است بطبقه هفتم آسمان از جهت علو مکان و ترفع کمالات
او بغایتی رسیده که سابق آمد بر شمس و قمر و حضرت حق گواهی داده به بلوغ این
کمالات در ضمن آیات و سور و چون این اوصاف حدی و نهایتی ندارد باین قدر
اختصار نمود بعون الملک المعبود الودود **فصل** بدانکه مؤلف کتاب رحمة الله
میفرماید که قبل از شروع در ذکر امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد و امجاد او علیه
الصلوات و السلام ذکر میکنم و تبیین می نمایم چیزی را که دلالت کند بر فضل و شرف
و مزایای بنی هاشم بر دیگر مردمان از انجمله کلام ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ است
که در رسالهٔ آن را ترتیب داده و من مختصری از ان ذکر میکنم و اول کلام او
اینست که بدان حفظک الله که اصول خصومات معروفست و ابواب منازعات
مشهور همچو خصومت میان شعوبیه و عرب و کوفی و بصری و عدنانی و قحطانی و
این ابواب ثلثه انقض است از برای عقول سلیمه و افسد از برای اخلاق
حسنه از منازعه کردد قدر و تشبیه و در وعد و وعید و در اسما و در احکام
و در آرا و تصحیح اخبارات و انقض ازین از برای عقول تمیز رجال است و در ترتیب
طبقات و ذکر تقدیم مثل امیر المؤمنین علیه السلام و اما ابن ابی قحافه پس اولی و انسب
قصد کردن جانب حق است و هوا و تعصب و مشتهیات و نفس را گذاشتن چه
یهود منازعه میکردند با نصاری در باب عیسی علیه السلام و لجاج می ورزیدند و عناد
عین کرده از حق یهود میگفتند نعوذ بالله که او پسر یوسف نجارست و تولد او از نکاح
صحیح نبوده و او صاحب برنج و جذع و مخاریق و ناصب شرک و صیاد سمک و صاحب شص
و شبک است یعنی یار و مصاحب جماعتی بود که کار ایشان شکار کردن بود و دام
نهادن و ماهی گرفتن او چون دعوی نبوت کند و زعم نصاری آنکه او رب عالمیان است
و خالق زمین و آسمان است و آله اولین و آخرین اهل زمان و اگر یهود بدتر از ان چیزی
می یافتند آن را در بارهٔ عیسی علیه السلام میگفتند و همچنین نصاری اگر فوق آن چیزی را
می بردند آن را در باب او بظهور می آوردند بنابرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند که دو طایفه در باب من خود را در وادی هلاک انداخته اند یکی محبت مفرط
که اعتقاد زیاده از حق در بارهٔ من کنند و دیگر مبغض مفرط که کین و بغض ما نعوذ بالله
در دل خود جای دهند و طریق دوستی و محبت آن نیست که رجحان دهند دوستی صحابه را

بر دوستی عترت رسول و حقوق حظوظ ایشان را یکسو نهند با وجود آنکه عمر میگفت بکتاب و داوین خود که نام مرا از نام بنی هاشم مقدم منویسید و ایشان را از مناقب او شمرده اند و اگر مساوات می بود میان بنی هاشم و دیگر مردمان حق سبحانه و تعالی ایشان را ممتاز نمیساخت بسهم ذی القربی و صدقه بر ایشان حرام نمیکرد و در آیات ذکر اقربا نمی فرمود که و انذر عشیرتک الاقربین و دیگر و انه لذکر لک و لقومک یعنی این قرآن ذکر است از برای شرف تو و قوم تو پس هر که اقرب باشد به پیغمبر و رفیع خواهد بود و این امتیاز از جهت شرافت و کرامت ایشان است و ازین جهت پیغمبر فرمود مر عباس را که طلب صدقات و لایات میکرد که باز گذار صدقات که آن اوساخ و اوزار اموال مردمست و این نوع چیز بر ما حرامست امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر میفرمود که ای جماعت ما اهل بیت رسولیم قیاس نمی توانیم کردن بهیچ احدی بمبارات و درست فرمود حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که چگونه قیاس توان کرد جماعتی را بدیگران که رسول الله از ایشان باشد و دو اطیب در میان ایشان علی و فاطمه و دو سبط حسن و حسین و دو شهید حمزه و جعفر و سید وادی عبد المطلب و آب دهند حاجیان عباس و بزرگان بطحا و پروردان و بهتران انجاد میان بنی هاشم اند و انصاری جماعتی اند که ایشان را نصرت دهند و مهاجر طایفه که بجانب ایشان و با ایشان هجرت نمایند و صدیق کسی تصدیق ایشان کند و فاروق کسی که تمیز کند و جدا سازد حق را از باطل در میان و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من در میان شما دو چیز میگذارم که یکی از آن بزرگتر است از آن دیگر و آن کتاب الله است که حبل است کشیده از آسمان تا زمین و یکی دیگر عترت که اهل بیت منند که حضرت حق مرا ازین خبر داده و ایشان از یکدیگر جدا نخواهند شد تا یکجا بر حوض کوثر بمن رسند و اگر اهل بیت هیچ فخری نبودند عمر نمیگفت در وقتی که داعیه مصاهرت پیغمبر داشت که من از آن حضرت شنیدم که میفرمود که در روز قیامت هر سبب و نسبی که باشد منقطع گردد الا سبب و نسب من که منقطع و منقرض نشود و کسی که تفصیل آب دجله بر آب فرات میکند مادام که ذوق آن ادراک نکرده و خاصیت از اندازه و تصوری که با خود کرده حکم بر تفصیل آن نمی توانند کردن الحمد لله و المنة تصدیق جمیع رسل میکنیم و میان اولاد پیغمبر که مناصب امامت دارند هیچ تفرقه نمیکنیم و منکر ولایت هیچکدام نیستیم و بنی هاشم را مخصوص میگردانیم بمحبت و میدهیم هر مردمی را قسط و نصیب او از منزلت فاما علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام را منفرد میدانیم بامامت شریفه و مقامات کریمه و مناقب رفیعه که عرق صحیح دارد و منقبت کریمه و شان عظیم و عمل جسیم و علم بی عد و حلم بی حد و بیان فصیح عجیب و لسان غریب بلیغ و صد اخلاق حمیده

14

موافق اعراق پسندیده اوست فکر به پیرامون قدرش نمی تواند رسید و ذکر وصف جمیلش را در سمط نظم و نثر نمی تواند کشید و اما امام حسن و امام حسین علیهما السلام مثل شمس و قمر اند در منافع عامه و نعم شامله بلکه انفع و اشمل و اگر عار احوال ایشان می بودند که دو در کدام بحر اند و دو درج کدام برج اند و حسب و نسب بلکه منتهی میشوند ایشان را در ذکر قرین یکی از اولاد مهاجرین و صحابه نمی ساختند و امتیاز میدادند و انصاف پیش آورده مصدق این را قول نبی می دانستند که فرموده است که ایشان بهترین اهل جوانان بهشت است و هر که ایشان بهتر او باشند او بهتر از اقران خود است و به بهشت داخل نمی توان شد مگر بصدق و صبر و حلم و علم و طهارت و زهد و عبادت و طاعت و اعمال و اخلاص در نیت با آنکه خطا ایشان و اعمال مرضیه و مذاهب زکیه خوف بر خطاست و اما محمد حنیفه همه کس از صادر و وارد و حاضر و بادی معترف و معترف اند که او فرید دهر و وحید عصر بوده و اتم و اکمل مردمان بوده و اما امام علی بن حسین علیهما السلام جمیع با اختلاف مذاهبشان اتفاق دارند بر آنکه او بهترین اهل زمان بوده و مقدم بر همه من جمیع الوجوه و اهل حجاز می گفتند که به کسی را ندیده ایم در دهر که راجع شوند بیک پدری که میان ایشان قرابت قربه باشد که هر سه علی نام داشته باشند که ایشان را صلاحیت خلافت بوده باشد از جهت استکمال خصال حمیده در ایشان که مراد علی بن حسین و علی بن عبد الله بن جعفر و علی بن عبد الله عباس است فاما در شجاعت و نجدت و صبر بر مصیبت چنانچه معلومست نزد نقله اخبار و حمله آثار که نیست مثل علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب و جعفر طیار رضوان الله علیهم که بر صفحه روزگار آمده باشند که دایم قدم صبر در معارک استوار داشتند و در تحت ظلال سیوف سینه را سپر مردانگی و نجدت نموده خصوصا امیر المؤمنین علیه السلام که کرار غیر فرار است و روزی که دیگران قرار بر فرار میدادند تنها ثابت نجدت و شجاعت از آن حضرت بظهور میرسید چنانچه مخفی نیست بعضی از امیر المؤمنین سؤال کردند که میان بنی هاشم و بنی امیه چه فرقست فرمود که نحن انجد و امجد و اجود و هم انکر و امکر و اغدر که بنی هاشم شیمه شجاعت و بزرگی و سخاوت داریم و آنان که از بنی امیه اند شیوه انکار و غدر دارند و دیگر فرمود که اطعام بنی هاشم بمحتاجان و اسیران و یتیمان و ضرب سنان ایشان بر فرق دشمنان زیاده است طریق ایشان وفاست و کار ایشان جفا همت

بنی هاشم عالی است وان دودمان از سمت خالی واعراق بنی هاشم بکیست واخلاق ایشان
مدنی واتم خلایق اند از روی فضل واقل ایشان از روی تقفض ودر ایشان خصلتی
نیست که موجب طغیان باشد وصفتی نه که مورث عصیان شود مجمع فضل متین اند
ومنبع عز وتمکین ودر کل اوقات وجمیع اعصار فوق همه طوایف اند در رهسات حسنه
ومروت طاهره واخلاق مرضیه واعراق رضیه ویافت نمی شود نزد افند ایشان
چیزی از منکر ویافت میشود در اصلح غیر ایشان از مشایخ قبایل وجمهور عشایر از مفسد
انچه متصور کرد وازان بیشتر بدیشان زنک عالم به نیکیشان از فرشته فاضلتر الفضه
میان بنی هاشم وبنی امیه تقابل وتضادیست جمهور خلایق این اعتقاد کرده اند بچه
دلیل وکدام برهان وحال انکه پیغمبری که مبعوث شده بر کافه خلایق از بنی هاشم است
ومنازل وحی وحامل قران ایشانند حصول نجات وابسته بشفاعت ایشانست ووصول
بدرجات عالیات منوط بمحبت ایشان وعدد کثیر ازان طایفه جلیله القدر باشق عبادات
قیام واقدام می نمودند که دیگران نزدیک ان نمی توانستند کشت مثل علی بن حسین وعلی
بن عبد الله بن جعفر وعلی بن عبد الله بن عباس وابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب علیهم
السلام که با صفت علم وحلم وکظم غیظ وصفح جمیل وخلق جزیل هر شب هزار رکعت نماز
می کذاردند ومع ذلک اکثر اوقات شده محن قرین وحدت فتن همنشین ایشان می
بود وجماعتی که منشا ولایت مطلقه مثل امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان باشد که حالات
او فوق طوق بشر است کسی را چه یارای که زبان بثناکستری او کشاید که هرچه در فهم و
وهم کنجد از مدایح ومناقب او برتر از انست بشرافت نسبش که تواند بود کسی که پدر او ابو طالب
است وجد عبد المطلب بن هاشم وعم مثل حمزه که سید شهدا است ودر بهشت عنبر سرشت و
عباس که پدر عبد الله است وابن عم مثل محمد رسول الله وزوجه مانند فاطمه بنت محمد رسول
الله که سیدة النساست وولدان مثل امام حسن وامام حسین علیهما السلام که بهترین
اهل جنت اند وبرادر مثل جعفر که در فضای بهشت با ملایک مقرب طیران می کند
وعمه صفیه بنت عبد المطلب واول هاشمین است وبعد از ان پیغمبر بهتر اهل زمین است
واعمال که جامع جمیع خیراتست چهار است یکی تقدم در تصدیق پیغمبر ودیگر منقوی دین
بودن ومنع نکرده از رسول واز دین اسلام نمودن وعلم کامل در بیان مسائل حلال
وحرام داشتن وزهد در دنیا ورزیدن این صفات در علی بن ابی طالب علیه السلام
مجتمع بود ودر دیکران در روی زمین در وجود مثل علی ابن ابی طالب در وجود نیامده
نه در زمان جاهلیت ونه در اوان اسلام ونه در عرب ونه در عجم وبعد از ان عبد الله
بن جعفر وعبد الله بن عباس واهل جود ومکرمت درمیان بنی هاشم بسیار است به بعضی

از ان

از ایشان اختصار رفت ودیگر ذو بعضی بی شایبه تکلف وتکسب فصیح تر از ایشان در منصه
ظهور نشست ودرین باب ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب کوید العربیه لقد علمت قریش
غیر فخر ٭ بانا نحن اجودهم حصانا ٭ واکثرهم دروعا سابغات ٭ وامضاهم اذا طعنوا
سنانا ٭ وادفعهم عن الضراء فیهم ٭ واثبتهم اذا نطقوا لسانا ٭ یعنی بتحقیق قریش میدانند
وحال انکه من بی فخر میکویم که ما بنی هاشمیم در جود وسخا از بنی امیه استوارتریم
ودر آلات وادوات حرب از زره پوشیدن وشمشیر زدن رسانیدن بخصم
از ایشان بیشتریم وبیشتر دفع کننده تریم دشمن را از خود در سختیهای محاربات
درمیان ایشان ودر بلاغت زبان وفصاحت بیان از ایشان ثابت تر وراسخ
تریم ونطق زبان وطعن سنان وعمل ارکان علی بن ابی طالب علیه السلام بر همه
کس چون روز روشن است واقتاب بابکل شوان پوشید وشمه از منازل عالیات
ومراتب اعمال واقدار افعال وشدت محن وحدت فتن ایشان مذکور شد وبقلیلی
از کثیر وبعضی از کل از مدایح ومناقب ایشان اکتفا نمود واین رساله اتمام یافت
بخط عبد الله بن حسن الطبری مرقوم بود والله اعلم مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید
که رساله دیکر هم از کلام عمرو بن بحر الجاحظ در بیان ترجیح وتفضیل دیدم که مختصری
ازان ایراد می نمایم ومضمون ان اینست که هر انکه شک وظن ودعوی باطل و
اهوا بی حاصل بر یکسو نهد وتدیده یقین در کتاب الهی وسنت رسالت پناهی
نکرد وتعصب باز کذارد وحجت بر حقیقت کلام خدای تعالی ورسول او را داند
وما که هیچیک از پیغمبر واصحاب او را درنیافته ایم واین جماعتی را که اختلاف
کرده اند امت ورا حقیقت ایشان نادانیم که بکدام جماعت اقتدا کنیم و
اولویت ایشان بر ما ظاهر شود وبفرموده حق که وکونوا مع الصادقین تا با
صادقان باشیم واز باطل وکذب اجتناب نماییم وچون حق جل وعلا فرموده
که والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا وحق سبحانه وتعالی بیرون آورد
شما را از شکمهای مادران شما که هیچ چیز در ان حالت نمیدانستید بعد از ان
چون حق تعالی ایشان را از شان علم ومعرفت کرامت فرموده بود دانستید بعد از
انکه ما را علم وادراک بحصول پیوست طلب معرفت دین واهل یقین نمودیم یافتیم
که مردمان در طریق دین مختلف اند ونفی یکدیگر می نمایند واصل ان دو فریق
یافتیم یکی از فریقین میکوید که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که رحلت فرمود خلیفه وقایم
مقامی درمیان امت نصب نفرموده وانرا باختیار مسلمانان باز کذاشت و
ایشان ابو بکر را بخلافت اختیار کردند وفریق دیکر میکویند که پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی علیه السلام را بامامت وخلافت نصب کرد و
بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم وامام وپیشوای مؤمنان ومسلمانان
است وهر یک ازین دو فریق دعوای حقیقت دارند پس چون این را مشاهده
نمودیم ایشان را توفیق کردیم تا بحث کنیم وبدانیم محق را از باطل بعد از ان
پرسیدیم از همه ایشان که ایا لابدست وناگزیر خلایق را از حاکم و والی که حفظ
دین کند ومردم را بطاعت فرماید واز معصیت اجتناب نماید وزکوات ایشان را
بر مستحقین تفرقه کند وحکم حق میان ایشان کند داد مظلوم از ظالم بستاند واقامت
حدود نماید یا نه همه گفتند بلی لابدست ازین پس گفتیم که ایا جایزست مردم را که یکی را
اختیار کنند برای حکومت وولایت بی آنکه نظر کنند در کتاب خدای تعالی وسنت
پیغمبر او یا نه گفتند جایز نیست این مگر نظر کنند در کتاب خدای تعالی ودر سنت رسالت
پناهی پس پرسیدیم از دین اسلام که حق تعالی بان امر فرموده گفتند اسلام کلمهٔ
شهادتست واقرار بانچه بر پیغمبر آمده از جانب حق تعالی ونماز وروزه وحج بشرط
استطاعت وعمل بقرآن کردن وحلال او را حلال وحرام او را حرام داشتن باز
پرسیدیم از ایشان که آیا خدای تعالی را هست که بهتری از میان خلق اختیار کند
وبرگزیند یا نه گفتند بلی گفتیم برهان شما برین چیست گفتند قول حق که فرموده است
که وربک یخلق ما یشاء ویختار باز پرسیدیم که خیره کدام اند گفتند اهل تقوی گفتیم بچه
دلیل گفتند بدلیل قول الله تعالی که ان اکرمکم عند الله اتقیکم باز گفتیم که ایا حق تعالی را
هست بهتری از متقیان گفتند بلی مجاهدان بدلیل فرموده حق تعالی که فضل الله المجاهدین
باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة گفتیم از مجاهدین بهتری هست گفتند بلی سابقان
مهاجرین بجهاد بدلیل حق تعالی که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک
اعظم درجة عند الله پس ما قبول کردیم این را از ایشان از جهت اجماع این طایفه برین
ودانستیم که بهترین خلقان جهاد کنندگان اند که سابق اند بجهاد بعد از ان پرسیدیم
که آیا حق سبحانه وتعالی را هست بهتری ازین طایفه گفتند بلی گفتیم آن طایفه کیستند
گفتند آنانی که غناء ایشان اکثر باشد ودر جهاد بضرب سنان ایشان دران تیزتر
بود وضرب سیف آنان ودر قتل بیشتر بدلیل قول حق جل وعلا که فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره ودیگر وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله پس این را از آنان قبول
کردیم ودانستیم وشناختیم که بهترین همه آنکس است که بدشمن دین آرد وبضرب
حسام انتقام کین از وی بکشد بعد از ان پرسیدیم از ایشان که ازین دو کس
که علی بن ابی طالب است علیه السلام ودیگری ابو بکر کدام ازین دو کس در حرب

غنای او

غنای او بیشتر است ودر سبیل الله بلای او اکثر پس هر دو فریق اتفاق کردند وگفتند که
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که در جهاد طعن سنان او بیشتر بود وضرب
حسام او در قتال سخت تر بود ودفع دشمنان دین بضرب ذو الفقار آتشبار از پیغمبر
میکرد وقیام دین قویم بکوشش او استحکام یافت پس ثابت شد برین وجه که ما ذکر
کردیم از اجماع فریقین ودلالت کتاب وسنت وبا آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام
افضل امت است وثانیا سؤال کردیم که از متقیان کدام بهتر اند گفتند خایفان
بقول حق تعالی که وذکرا للمتقین الذین یخشون ربهم وازلفت الجنة للمتقین تا آنجا
که فرموده که من خشی الرحمن بالغیب بعد از ان پرسیدیم از همه که در میان مردمان
اعلم کیست گفتند آنکه اعلم باشد بقول در حل مسائل واهدای بحق در قبایل واحق
بانکه متبوع باشد نه تابع بدلیل قول حق تعالی که یحکم به ذوا عدل منکم که حکومت یقین
فرمود از برای اهل عدل این را از ایشان قبول کردیم بعد از ان پرسیدیم از اعلم
ایشان بعدل که کیست گفتند آنکه اول ایشان باشد بر عدل گفتیم اول ایشان کیست
گفتند آنکه اهدی باشد بحق واحق باشد بانکه متبوع بودند تابع بدلیل فرموده حق تعالی
که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع پس کتاب الهی است وسنت رسالت پناهی دلالت
کرد واجماع بانکه افضل امت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب است علیه السلام زیرا که باتفاق اکثر واتقی ایشانست از روی جهاد
وچون اتقی است اخشی است وچون اخشی است اعلم است وچون اعلم است اول است
بر عدل وچون اول است بر عدل اهدی امت است بحق وچون اهدی است اولی است
بمتبوعیت وبانکه حاکم باشد نه تابع ومحکوم واجماع امت است که بعد از پیغمبر رجوع بقرآن
وسنت نبی او که در آن تدبر نمایند واستنباط احکام این هر دو کنند تا اشتباهی که باشد
از آن زایل شود وچون نظر کردیم از آیات بطریقی که مذکور شد تمام دلالت دارد بر
افضلیت آن حضرت وگفته شده در آیت کریمه یرفع الله الذین امنوا منکم والذین
اوتوا العلم درجات که دلالت ظاهره دارد بانکه حق سبحانه وتعالی اختیار فرموده علما را
وتفضیل نموده بر غیر برفع درجات وجمیع امت اتفاق دارند بر آنکه چهار کس اند از اقوام
واصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که از ایشان علم اخذ کرده اند از آنجمله امیر المؤمنین
علیست علیه السلام وعبد الله بن مسعود وزید بن ثابت وبعضی گفته اند که عمر نیز
بوده پس ما می پرسیم از امت که هرگاه وقت نماز در آید کیست اولی مردم بتقدم
ایشان در جواب میگویند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اقرا القوم
بتقدم امامت اولی است باز اجماع امت است که این چهار کس اقرا اند بکتاب الله

از عمر پس او خارج شد ازین بار از ایشان پرسیدیم که ازین چهار کس کدام اقرا اند بکتاب الله
و افقه اند در دین پس اختلاف کردند ما ایشان را توفیق می نماییم تا بر ما معلوم شود
که کدام اقرا و افقه اند می پرسیم از ایشان که کدام اولی اند با مامت میگویند
باتفاق که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ائمه از قریش پس ابن مسعود
و زید بن ثابت ازین حکم ساقط شدند باقی ماند امیر المؤمنین علیه السلام و ابن
عباس باز پرسیدیم از ایشان که ازین دو کس که اولی با مامت است پس این
قول عبد الله عباس نیز ساقط شد اکنون امیر المؤمنین علیه السلام باقی ماند
که احق است با مامت باجماع جمیع امت و بدلالت کتاب و سنت این آخر
کلام این جاحظ است مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که این جاحظ از رجال
اسلام بوده و افراد زمان در فضل و علم و صحت ذهن و حسن فهم و اطلاع بر
حقایق علوم و معرفت بهر جلیل و حقیر از دقایق آن باوجود آنکه شیعی نبوده تا
متهم باشد بلکه عثمانی مروانی بوده و کتب مصنفه بسیار دارد و شهادة کرده
درین دو رساله از تفضیل بنی هاشم و تقدیم ایشان بر دیگران و فضل و تقدیم
امیر المؤمنین بر وجهی که در ان شایبه شک و شبهه و ریب نمی ماند و آن اظهارات از
طلوع صبح نورانی بتوفیق حضرت یزدانی چه او این مذهب نداشت اما حق سبحانه
و تعالی او را ناطق گردانید بکلام حق و جاری ساخت لسان او را بصدق تا حجت
باشد بر او در دنیا و آخرة که اگر بخلاف این اعتقاد کند حق تعالی خصم او باشد
در محشر زیرا که حق جل و علا بر لسان هر قایل حاضر و ناظر است که چه گفت وا
امور و اشق قول آنست که شخص انسانی چیزی داند که در آرد که بواسطه آن مستحق
ریاض جنانی گردد و باز بسبب خلاف آن مستوجب عذاب نیرانی شود نعوذ بالله
من ذلک و این مقدار ما را کافی بود از مطلوب ما که شهادت این مرد ثبت افتاد
اکنون شروع میکنیم در مقصود بحول و قوة ملک معبود و آنچه مهم است مقدم میداریم
از انجمله تفسیر معنی آل و اهل بیت و عترت رسول است و تبیین آنکه ایشان چه کسانند
و آنچه وارد شده درین باب از اخبار و اقوال ارباب لغت ابو عبد الله حسین بن
خالویه گفته که آل در لغت تقسیم یافته به بیست و پنج قسم از ان آل الله قریش آمده
شاعر گفته که گویند که شعر عبد المطلب است نحن آل الله فی کعبته لم یزل ذاک علی
عهد ابراهیم که طایفه خود را گفته در حرم کعبه همیشه بوده اند از عهد حضرت ابراهیم
باز علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد از ان اینست که نحن آل بیت الله بحذف
مضاف یعنی قطان مکه و سکان حرم الله و عرب میگویند در استغاثه که یا آل الله قریش را

ازاد میکنند

ازاد میکنند و آل محمد بنی هاشمی اند که نسل ایشان با آن حضرت میکشد بحسب نسب و قرابت
و بعضی گویند که تقی آل محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی دیگر گویند
آل محمد این جماعت اند که صدقه بر ایشان حرام است و اما حق تعالی فرموده
که یرثنی و یرث من آل یعقوب مراد میراث نبوت و علم است و بعضی گویند
که آل الله اهل قرآن اند بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که ان الله
اهلین بدرستی که حق تعالی را اهلان هستند پرسیدند که آنها کیستند فرمود
که اهل القرآن و در حدیث دیگر واقع است که اهل القرآن عرفا اهل الجنة
که حق سبحانه و تعالی تفضیل میفرماید چیزی را که نسبت بخود میدهد مثل کعبه را بیت الله
و رجب را شهر الله گفتن و جمع اهل در سلامت اهلون و اهلین می آید در مذکر
و در مؤنث اهلات و اگر گویند فرق چیست میان آل و اهل میگوییم که هر دو یک
سان اند زیرا که همزه آل مبدلست از ها که در اهل است چنانچه میگویند هیاک
و ایاک و هیهات و ایهات و دلیل برین آنکه اجماع ارباب نحویت بر آنکه تصغیر
آل بر اهیل میکنند چه تصغیر رد میکنند اشیا را باصل خود و درین خلافی نیست
الا آنکه کسایی تجویز کرده اویل و اهیل را یکبار بر لفظ و دیگر بار بر اصل همچنان
که در جمع قیل اقیال بر لفظ و اقوال بر اصل و بعضی دیگر گویند که اختیار کرده اند
در جماد و اسمای مجهوله اهل را و در حیوان و اسمای معروفه آل را میگویند اهل بغداد
و آل قوم و آل محمد و آل سراب که در صحرای مستوی گرم بمنزله آب می نماید و
باز فرق کرده اند میان آل و سراب گفته اند سراب پیش از ظهر است و آل بعد
چوبهای خیمه را میگویند و اسم کوه بعینه و شخص را نیز میگویند مثل آنکه دیدم آل زید را
یعنی شخص او را دیدم و آل انسان نفس اوست همچو میگویند آل احمد آمد یعنی احمد
خود و احتجاج جسته اند بقول حق تعالی که بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون
یعنی مما ترک موسی و هرون و آل فرعون بعضی گفته اند که بر دین و مذهب او بودند
کما قال الله تعالی و اغرقنا آل فرعون و آنها که غرق شدند سه هزار هزار کس بودند
پس اگر کسی گوید که حقیقت آل در لغت چیست نه مجازا یا خاص است بعضی
یا عام بهمه هر گاه که ما شنیدیم مطلقا که ما مقید نساختیم میگوییم که حقیقت آل
در لغت قرابت خاصه است نه بنا بر امت و همچنین عترت و لد فاطمه است
علیها السلام و گاه هست که مجاز الغیر آن استعمال میکنند چنانچه که آمد برادر
من یعنی در دین نه در نسب یا در صداقت یا در قبیله است در اصفیا و خلصا
اطلاق می یابد مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که امیر المؤمنین را علیه السلام

برادر مسکنت از جهت اختصاص از غیر واز نیست قول حق تعالی که حکایت از لوط پیغمبر است که او
میگفت بقوم خود که هؤلاء بناتی هن اطهر لکم که این دختران امت او بودند من که ایشانند سزاوار
ترند از برای داعیه شما وحال آنکه ایشان دختران صلبیه او بودند بلکه از دختران امت
او بودند اضافه بنفس خود کرد از جهت تعطف ورحمت وشفقت وحضرت رسالت پناه
بیان فرمود در وقتی که آن حضرت سوال کردند که بعد از خود چه چیز در میان ما میگذاری که
ما بآن تمسک جسته گمراه نشویم فرمود که من در میان شما میگذارم ثقلین را که کتاب الله است و
عترة من پس شما ببینید که بعد از من چگونه با ایشان سلوک خواهید نمود گفتند ایشان کیستند
فرمود که آل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل عباس ووجه تسمیه ثقلین آنست که احد هر دو
ثقیل است وعترت در اصل لغت قطعه از مشک است وبعضی گویند اصل درخت است
از جابر مرویست که اجماع آل رسول الله است بجهر بسم الله الرحمن الرحیم در نماز ومسح بر
خفین نکشیدن ابن خالویه گفت که این مذهب شیعه است ومذهب اهل بیت وتخصص
یافته این عموم در آیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا بانکه
ام سلمه فرموده که این آیت نازل شد در شان نبی وعلی وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله
علیهم ودیگر آل اعوج وآل ذی الفقار نسل اسبهای تیز رفتار است میگویند که این فرس از
آل اعوج است یعنی از نسل ایشان پس همچنین آل محمد را که گویند یعنی از نسل پاکیزه او وقول
حق نیز باین ناطق است که ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض یعنی حق سبحانه وتعالی ایشانرا برگزید بر اهل زمان خودشان که ذریه
بعضی از ایشان از بعض است در تناسل وتوالد وآن حضرت فرمود که من از حق تعالی در
خواسته ام که هیچ کدام از اهل بیت مرا باتش در نبرد آنرا بمن اعطا فرمود وآل حم
آن هفت سوره است که اول آن حم است وآل یس آل محمد است وجبرئیل از انبیای
بنی اسرائیل وحبیب نجار واهل بیت در چندین موضع تخصص یافته مثل آیت مباهله که
اختصاص یافته بامیر المومنین وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم چنانچه ام سلمه روایت
کرده که چون ایشان در کسا داخل شدند حضرت رسول فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی
ام سلمه گفت که من هم از شمایم فرمود که انت علی خیر تو بر خیری وآل مرا امر انکلی است که وضع
کنایه کرد بعربی فاما اهل یس اهل الله قرآنند واهل بیت نبی امیر المومنین علی وفاطمه وحسن وحسین
علیهم السلام بر وجهی که ام سلمه تفسیر کرد پس اگر سائلی گوید که آیه انما یرید الله در شان
ازواج نبی سمت نزول یافته زیرا که ما قبل وما بعد او در شان ایشانست میگوییم در جواب
که قول غلط است هم از روایت وهم از روی درایت اما روایت حدیث ام سلمه است
که مذکور شد واما درایت آنکه اگر در شان ایشان می بود بایستی لیذهب عنکن ویطهرکن

وورود می یافت پس ورود آن در شان اهل بیت باشد وتذکیر او از جهت تغلیب است
که قاعده مقرره است واهل کتاب یهود ونصاری اند وآل داود دانائی که موهبت ایشان
ملک ونبوت بود که داود علیه السلام هر شب سی هزار کس حراست میکرد وحق سبحانه
وتعالی آهن را در دست او نرم ساخته بود وحسن صوت داده وزبور طیب کرامت
فرموده وحکمت وفصل الخطاب ارزانی داشته وجبال وطیور با او تسبیح می گفتند و
سلیمانرا علیه السلام ملک بی قیاس کرامت فرموده وباد وجن را مسخر کرده وزبان
مرغان آموخته وآل جمع آلت است وآن چوبی است وآل میگویند حربه را که با او صید
ماهی میکنند **فصل** در بیان بعضی اخبار وآثار که سمت تقدم می یابد از امام علی بن
موسی الرضا علیهما السلام منقولست که او از آبای بزرگوار خود صلوات الله علیهم آورده که
فرمود که ما جماعتی اهل بیتیم که بر ما صدقه حلال نیست وما مردیم باتمام وضو ونمی جهانیم
حمار را بر اسب زیبای تیزرو وتندرو واین کنایه است از آنکه میان اهل رسول
با مخالفت سمت مواصلت نیست واز ابی سعید خدری مرویست که پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم فرمود که هر که بغض اهل بیت من داشته باشد نعوذ بالله پس او منافق است
عوام بن حوشب روایت کند که ابن سحم من مجمع گفت که من رفتم نزد عایشه واز حالات
روز جمل پرسیدم گفت قلم قدر بقضای آن رفته بود پس از آن از حال امیر المومنین
علیه السلام پرسیدم گفت کسی را از من سوال میکنی که دوسترین مردم است نزد
رسول الله وزوج کسی است که او نیز احب مردم است برسول صلی الله علیه وآله وسلم
من دیدم علی وفاطمه وحسن وحسین را علیهم السلام که پیغمبر ایشانرا در جامه خود جمع فرمود
گفت بار خدایا اینان اهل بیت من اند ببر از ایشان رجس وپاک گردان ایشانرا
از لوث گناه من گفتم یا رسول الله من از اهل توام فرمود دور باش که بر خیری تو
این حدیث وحدیث ام سلمه بیان آل واهل کرد که اگر عام می بود هر آینه ممکن می بود
عایشه وام سلمه را که بگویند که از اهل اوییم پس چون نگفتند معلوم شد که اهل وآل
مخصوص آن جماعت بوده ونیز وقتی که ابو بکر با سوره براة متوجه مکه معظمه شد پیغمبر
بامر حق او را باز گردانید وآنرا بامیر المومنین داده فرستاد که حکم الهی چنان است که
این سوره من خود یا یکی از اهل من باهل مکه رساند ابو بکر باز گردید گفت که من از اهل
توام واین دلالت صریح وارد باختصاص آل واهل بجماعت مذکوره علیهم السلام است
وزید بن ارقم روایت کند که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از حج باز گشت
نزول اجلال فرمود بغدیر جحفه که واقع میان مکه معظمه وطیبه مدینه وفرمود که آن محل را
از شوک وخار پاک ساختند وبلندی قایم کردند وندای صلوة جامعه در دادند وبیرون

رفتیم بجانب رسول و روزی بغایت گرم بود چنانچه هر که ردایی داشت بواسطهٔ شدت گرما
در زیر پای انداخت و نشست چون مردم همه جمع شدند آن حضرت با ایشان نماز گذارد
و بعد از انصراف از نماز فرمود که الحمد لله نحمده و نستعینه و نعوذ بالله من شرور انفسنا
و من سیئات اعمالنا الذی لا هادی لمن اضل و لا مضل لمن هدی و اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اما بعد ای معشر مردمان نخواهد بود نبی را از عمر مگر
نصف عمر آنکه پیش از وی بود و حال آنکه عیسی در میان قوم خود چهل سال لبث کرد و من
در بیستم سال شرع و دین را تمام ساختم و کامل گردانیدم و بلا شک از شما جدا خواهم شد
و من و شما هر دو پرسیده خواهیم شد یعنی فردا در قیامت از من خواهند پرسید که محمد در میان
شما چه کیفیت زندگانی کرد و شما در جواب چه خواهید گفت گواهی دادند که تو رسول و عبد
اویی و آنچه حق ادای رسالت و امانت بود بتقدیم رسانیدی و هرچه شرط ارشاد و نصیحت
بود بجای آوردی و امر او را بر جای نشاندی و قیامت بعبادت تا وقتی که مقرر بودی
حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد بعد از آن فرمود که آیا نیستید شما که گواهی میدهید که
معبودی نیست غیر معبودی بنزا که بی شریک و بی همتاست و محمد بنده و رسول اوست
آنکه بهشت و دوزخ و بعث بعد از موت همه حق است و ایمان همه بکتب او دارید همه گفتند
بلی یا رسول الله آن حضرت فرمود که من هم گواهی میدهم و درین قول صادق اند و باز مصدق
گشته بدانید و آگاه باشید که چون من پیش رو شما باشم بر حوض از برای آماده ساختن آن
از جهت شما و شما با من آن خواهید که وارد گردانم شما را بر حوض پس در حالت ملاقات از شما
خواهیم پرسید که با ثقلین که من در میان شما گذاشته بودم چگونه زندگانی کردید گفتند ما ندانستیم
که ثقلین عبارت از چیست یکی از مهاجرین از آن میان برخواسته گفت یا رسول الله پدر و
مادرم فدای تو باد ثقلین چه چیز است فرمود که دو چیز است که بزرگتر آن کتاب الله است که
او سببی است که یکطرف آن بید قدرت خدای تعالی است و یکی دیگر بدست طرف شماست
پس متمسک شوید بآن و چنگ در زنید تا نلغزید و گمراه نگردید کوچکتر آن عترت من اند
زینهار که تشیدات نزاد با کین و قهر با ایشان سلوک نکنید که من درخواسته ام از دانای
نهان و آشکارا آنکه وارد کرده اند شما را بر من بکنار حوض و آن را بمن اعطا فرموده پس قهر
کننده منست و فرو گذارنده من و دوستان ایشان دوست منست و دشمن ایشان دشمن من
و سه نوبت این را اعاده فرموده گفت بدانید که هیچ امتی هلاک نشد تا دینی با هوای نفس خود
اختیار نکرد و غلبه کرد بر پیغمبر خود تا بقتل نیاورد کسی را که در میان ایشان بعدل و راستی
سلوک میکرد یعنی این امور سبب هلاکت اینست پس پیرامون آن نباید گشت و در چهارم
دست امیر المؤمنین علی علیه السلام گرفته بالا فرمود که هر که من مولای اویم این علی مولای او است

بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و در روایت
زهری آمده که آن حضرت سه نوبت فرمود که من اولی مردمان نیستم بمؤمنان حاضران
گفتند خدای و رسول او اولی اند بمؤمنان چهارم بار فرمود که هر که من مولای اویم
پس علی مولای اوست مؤلف کتاب میفرماید اگر کسی بدیدهٔ تحقیق درین کلام میمنت
انجام نظر اندازد و هوا و هوس نفسانی را طرح کند و نیک تامل نماید و قدم انصاف
پیش نهد همچو روز ظاهر شود که این کلام نص جلی است از آن حضرت بر امامت
و خلافت و اقامت حجج باهره است بر کسی که درین امر نزاع دارد و بسیاری ازین
براهین باهره و ادلهٔ ظاهره سمت ذکر خواهد یافت و این قول به تقریب معنی اهل
و عترت و آل بر سبیل اجمال مذکور شد و درین باب کمیت علم رحمة الله که مادح
آل رسول بوده این ابیات فرموده العربیه و یوم الدوح دوح غدیر خم ⁂ ابان له
الولایة لو اطیعا ⁂ و لکن الرجال تبایعوها ⁂ فلم ار مثلها خطرا اصیعا ⁂ فلم ابلغ بهم
لعنا ولکن ⁂ اساء بذاک اولهم صنیعا ⁂ فصار لذلک اقربهم لعدل ⁂ الی جور و احفظهم
مضیعا ⁂ اضاعوا امر قائدهم فضلوا ⁂ واقومهم لدی الحدثان ریعا ⁂ تناسوا حقه
و بغوا علیه ⁂ بلا تره و کان لهم قریعا ⁂ فقل لبنی امیة حیث حلوا ⁂ و ان خفت
المهند و القطیعا ⁂ اجاع الله من اشبعتموه ⁂ و اشبع من بجودکم اجیعا ⁂ بمرضی
السیاسة هاشمی ⁂ یکون حیا لامته ربیعا ⁂ و لیثا فی المشاهد غیر نکس ⁂ لتقویم البریة
مستطیعا ⁂ یقوم امورها و یذب عنها ⁂ و یترک جدبها امرا مریعا ⁂ یعنی در روز
دوح که روز غدیر خم است حضرت رسول بامر کردگار ظاهر گردانید از برای
امیر المؤمنین امامت و خلافت کنند معاندان و سر از فرمان نه پیچند و لیکن
خلایق حاضره اتحاد در آن روز بیعت کردند بر امر خلافت فاما من ندیدم مثل
آن خطری که ضایع ساختند زانکه بعد از آن انکار نمودند پس لعنی که متوجه آن
جماعتست که اقرار را انکار کردند و بیشتر آن لعن بر آنکس که اول این کرد و این
قاعده نهاد پس رای این حرکت شنیع اقرب ایشان که شیمه عدل می ورزید به
رشته او بجور کشید و احفظ ایشان که دعوی دین داری داشت بتضییع متحرک
گشت و ضایع ساختند امر مقتدای خود را پس گمراه شدند و اقوم ایشان که داعیه
اش این بود که در دین قایم است بواسطه این حادثه پسندیده اثرا از دست گذاشت
و فراموش کردند حقوق دیرینه او را و دست تعدی گشودند گره و اختیاری و
حال آنکه آن حضرت ایشان را قرین و همنشین بود پس بگوی ای حق گوی بنی امیه را
جای که فرود آیند و دیوان مظالم را بر پای کنند و اگرچه ترسی از شمشیر آبدار هندی

ویم قتل باشد که گرسنه کناد حق سبحانه وتعالی آنکس که شما او را اسیر کرده یا کشید
وسیر گرداناد آنکه شما را او را گرسنه گذاشت باشد وبعضاد وسنان آمید
از حضرت منان آنست که حسام صراط سیاست هاشمی درمیان شما درآید
وانتقام از شما بکشد ونفض باران رحمت خود در ریاض محبان که منتظر عنایات
ازایشانند ربیع دارد وسبز وخرم سازد وشیر بیشه شجاعت بهجوم نامردان
روی گردان نشود وامر خلایق را قایم می سازد ومنع مکاره از محبان
می نماید وشر دشمن از ایشان دفع میکند وریحان کشت زار ایشان همیشه
تازه وخرم میدارد که باد قهر خصم بر آنجا نمی تواند وزید که آنرا خشک وبی رونق
سازد این حال موقوف صاحب الامر است که ازغیب بیرون آید وبصمصام انتقام
سیاه خانهای اهل نفاق را باتش قهر بسوزاند وگلشنهای اهل وفاق را بباران
مرحمت تازه وخرم گرداند اللهم ارزقنا من عظیم نواله وجعلنا من المشرفین بلقائه
ووصاله ودیگر حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده مثل اهل بیت
من مثل کشتی نوح پیغمبر است علیه السلام کسی که بر وسوار شد از طلاطم طوفان آب
مخالفت خلاص شد وکسی که تخلف کرد در دریای قهر الهی غرق شده از راه
باتش هویت بیت همچو فرعون شوم گردنکش ٭ ازره آب رفته در آتش ٭ وروایت
کنند از علی بن حسین امام زین العابدین علیهما السلام که روزی در مجلسی میفرمود
که ای گروه مردمان هر خاموشی که در وفکری نیست پس آن تباهست وهر کلامی
که در وذکری نیست پس آن بیهوده است بدانید وآگاه باشید که حق سبحانه وتعالی
یاد میکند جماعتی را بسبب پدران ایشان ومحافظت می نماید ونگاه میدارد ابنا را
یا آبا چنانچه در کلام خود یاد کرده که وکان ابوهما صالحا که خضر علیه السلام را فرمود
وحفظ اموال آن دو یتیم کرد که در زمین مدفون بود با آنکه تجدید آن علامت کرد
تا مال ایشان ضایع نشود زیرا که یکی از پدران ایشان سمت صلاح داشته
واز پدران بزرگوار بمن رسیده است که آن صالح از پدر دهم آن دو یتیم
بوده وما خود عترت رسول اللهیم ما را محافظت کنید از برای روح رسول الله
ورعایت جانب ما را فرو مگذارید پس از هر جانب درین مجلس فغان وگریه بر
خواست وابن عباس رضی الله عنه روایت کند که من از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدم باین دو گوش خود والا کر باد که میفرمود که من مثل یک درختم که رسیده است
در بهشت وفاطمه بار آن درخت است وعلی بار دهنده اوست وحسن وحسین
ثمره آن درخت اند ومحبان اهل بیت برگهای آن درخت حقا حقا که چنین است

وصاحب کتاب فردوس نیز این حدیث روایت کرده وروایت از جابر بن عبدالله
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بهشت عنبر سرشت مشتاق چهار کس است
از اهل من که بتحقیق دوست میدارد ایشانرا خدای تعالی وامر فرموده مرا بدوست
داشتن ایشان آنها علی بن ابی طالب است وحسن وحسین ومهدی صلی الله علیهم ومهدی
کسی است که عیسی بن مریم در پی او نماز بگذارد وعمر بن ساکن گفت که من از ثابت بنانی
شنیدم که میگفت که حق تعالی فرموده که وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی
ای الی ولایة اهل البیت علیهم السلام گفت یعنی من هر آینه آمرزیده ام کسی را که از گناهان
توبه کند وایمان آورد وعمل صالح ورزد وباز هدایت یابد بولایت اهل بیت علیهم السلام
بی دوستی ایشان توبه وایمان وعمل صالح هیچ مقبول نیست بیت بی حب علی بود وجود
مجوی ٭ بی مهر علی مایه وسود مجوی ٭ بالله که اگر علی امامت نبود ٭ صد قبله ومحراب را
سجود مجوی ٭ ودیگر آن حضرت صلی الله علیه وآله فرموده که من شفیعم چهار طایفه را
در روز قیامت طایفه که گرامی دارند ذریه مرا وطایفه که عند الحاجة حاجت ایشانرا
روا کنند وطایفه که سعی نمایند در امور ایشان وقتی که مضطر باشند بآن امور
طایفه که دوست دارند ایشانرا بدل وزبان وهمچنین منقول است از کتاب فردوس
که تالیف شیرویه دیلمی است که حضرت رسول فرمود که اول کسی که من شفاعت ایشان
کنم در روز قیامت از امت من اهل بیت خواهند بود پس الاقرب فالاقرب الحدیث
بتمامه وابن عباس روایت کند که آن حضرت فرمود که من وعلی از یک درختیم ودیگر
مردم از درختهای متفرقه انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای معشر بنی عبد المطلب بهترین اهل بهشت منم وحمزه وجعفر وعلی وحسن وحسین
ومهدی صلی الله علیهم فرمود که در حدیث دیگر بهترین مردمان واقع است ومؤلف
کتاب میفرماید که آن حضرت تخصیص فرمود این جماعت را بذکر دون باقی ائمه علیهم السلام
چه هرچه او خود دست در اثبات سیادت احتیاج بدلیل وبرهانی ندارد زیرا که سید
ولد آدم است واما باقی ائمه سوی مهدی بسعادت شهادت فایز شدند ایشانرا
بر غیر ترتیب باشد واما مهدی علیه السلام چون صاحب دولت جدیده وسعادت
مستانفه خواهد بود که حق سبحانه وتعالی اعاده گرداند بیمن او دین خود را وبغیر اقامت
دعوت او سلطنت خود را ظاهر سازد وبه تشید قوت نصرت او برهان خود را قایم
گرداند وبلند سازد بحکم ایالت او ذکر خود را پس عجب نباشد که او بهترین مردمان
باشد وبذکر مخصوص گردد ونیز تنبیه فرموده آن حضرت بر فضل او وکانوا احق بها
واهلها ودیگر آن حضرت فرمود که ما از اهل بیتیم که حق تعالی از ما زایل ساخت هوا حشم

ظاهر و باطن از ما بوجود نمی آید ابن مسعود روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ما جماعت اهل بیتیم که حق تعالی اختیار کرده از برای ما آخرت را بر دنیا و هم ازو
مرویست که آن حضرت فرمود که دوستی آل محمد بهتر است از عبادت سالیانه و هر که
بر دوستی ایشان بمیرد به بهشت داخل شود زید بن ارقم گوید که پنج خیرست که هر که بآن
اتیان نماید معذور نباشد از ترک عمل آخرة یعنی عمل آخرت را بجای آورده که آن زوجه
صالحه است و پسران نیکوکار و حسن معاشرت با مردم و معیشت در بلد خود کردن
یعنی بقوت لایموت قناعت کردن و دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله ورزیدن
ام سلمه روایت کند از نبی علیه السلام که علی و شیعه او رستکارانند در روز
قیامت و مؤلف میفرماید که زیاده ازین در باب عترت گفته شد بر آنچه ما ذکر کردیم
آنرا از مطالب السؤال فی مناقب آل رسول که تصنیف شیخ عالم کمال الدین محمد بن
طلحه است جزاه الله خیرا و او شیخی است مشهور و فاضلی است مذکور که آن من آنست که
وفات کرد رحمه الله در سنه اربع و خمسین و ستمائه و ترفع حال او و زهد او و ترک
کردن وزارت شام را و انقطاع او از دنیا و انزوای او از برایا مشهور و معلوم است
و عهد او قریب بوده و در حال انقطاع و انزوا این کتاب را تصنیف کرده و کتاب
دایره و او از رؤسا و اعیان شافعیان بود گفته است که عترت عشیره است و بعضی
گفته اند که ذریت و این هر دو در آل رسول یافت میشود علیهم السلام اما عترت نز
اهل نز دیگر اند و ایشان همچنین اند و اما ذریت بسبب آنکه اولاد بیت رسول اند و دیگران
ازین مخبر است که و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون
و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین عیسی را ذریت
ابراهیم علیهما السلام مؤلف میفرماید رحمه الله که مؤید قول رسول است که صاحب
کتاب فردوس از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده که آن حضرت
فرمود که حق سبحانه و تعالی ذریت هر پیغمبر را در صلب او بدیده و خدای تعالی گردانیده
ذریت مرا در صلب علی ابن ابی طالب علیه السلام و عز الدین محدث از عمر نقل میکند
که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که هر قومی که هست عصبه ایشان از
قبل پدرشان می باشد الا اولاد فاطمه که من عصبه و پدر ایشانم و دیگر ابن طلحه میگوید
ذوی القربی آنست که روایت کرده ابو الحسین علی بن احمد الواحدی و تفسیر خود سند ابن
عباس که چون آیت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد پرسیدند که یا رسول
الله اینها چه کسانند که حق تعالی امر فرموده ما را بمودت ایشان که علی و فاطمه است و هر دو پسر
صلوات الله علیهم ذکر خصوصیت امامت ائمه اثنی عشر علیهم الصلوة ابن طلحه رحمه الله میفرماید

که ثبوت امامت هر یک از ایشان بنص امیر المؤمنین است علیه السلام مر پسر خود را
امام حسن و از وی به برادر خود امام حسین و از وی به پسر خود علی بن الحسین همچنین تا صاحب
الزمان صلوات الله علیهم و اما انحصار ایشان درین عدد مخصوص پس هر کس از
علما چیزی گفته اند بعضی دیگر بطرف تفریط فرو آورده اند و طریق وسطی حسن است
و من ذکر میکنم آنچه احسن است از نتایج فطن او و سین است از محاسن افکار
در و علن و ملخص آن مذکور میگردد بر چند وجه وجه اول آنچه متعلق بحروف و عدد است
و این آنست که ایمان و اسلام مبنی بر دو کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله
و هر یک ازین دو اصل دوازده حرفست و امامت فرع ایمانست پس واجبست
که قایم بامامت دوازده امام باشند وجه دوم آنکه حق سبحانه و تعالی در
قران مجید فرموده که لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
پس عددی که حق تعالی تعیین فرمود از جهة نقبا و ائمه دوازده است پس لابد است
که این امر قایم بایشان باشد باید که دوازده باشند و در لیلة العقبه که انصار
بیعت کردند آن حضرت فرمود که اخراج کنید دوازده نقیب را در میان خود
از برای من بعدد نقبای بنی اسرائیل پس این طریقی گشت متبع مرغوب
عددی مترفع مطلوب وجه سیوم آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود که و من قوم
موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا پس
گردانید اسباط که هدات جانب حق اند باین عدد پس ائمه نیز که هادیان
طریق اند باید که باین عدد باشند وجه چهارم آنکه مصالح متفرقه عالم حصول آن
محتاج بزمان است بر دوازده ساعت و قیام مصالح عالم محتاج بائمه است
که هدایت کنند و ارشاد نمایند پس عدد ایشان را موافق گردانید وجه پنجم
آنکه جهاحت این وجه و اضح است و فسحت انوار لایح و تقریر او برین وجه است
که نور امامت هادی قلوب و عقولست بسلوک طریق حق همچنانکه نور شمس و
قمر دلیل ابصار خلایق اند بسلوک طرق و چون محل این دو نور از برای ابصار
بروج اثنی عشرست پس همچنان محل نور ثانی که هادی بصایر است نور امامت
ائمه اثنی عشر تنبیه وارد شد در حدیث نبوی که زمین و آنچه بر وست محمول است
بر حوت و درین اشارة لطیفه و حکمت شریفه مندرج است و این آنست که
آخر محل این نور حوت است که آخر بروج است و او حامل اثقال وجود است
از انسان و حیوان و غیر آن پس آخر محال نور ثانی عشر که نور امامت است
او حامل اثقال مصالح ادیان است که مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه

وجه ششم انکه این وجه از جمیع وجوه اولی است از روی مساق واحلی است از روی
مذاق واجلی است از روی اشتراق واعلی است بر صاحب فطنت از روطاق
و تقریر آن برین نهج است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ائمه از قریش اند
و در ایشان حصر فرموده پس در غیر ایشان وجود نگیرد و فرموده است که مقدم
دارید قریش را و بر ایشان مجوئید و نسابه آورده اند که مرکه و لد نضر کنانت
او قریش است و میانه نضر و پیغمبر صلی الله علیه و آله دوازده آب است پس هرگاه
ما انحضرت را مرکز دایرهٔ شرف سازیم انچه متصاعد کرده در درجه ابا به
نضر منتقل میگردد و انچه منحدر بود در درجه ابنا بمهدی علیه السلام منتهی میشود
پس چون ثبوت رسیده که خطوط خارجه از مرکز بمحیط متساویند پس نظر کن بعین
اعتبار با دوار اقدار یا ظهار این اسرار از حجب استار با نوار مشکوة انکار که
چه گونه جریان یافت و این مقدار کافیست از برای ذوی الابصار و این مطلوب
و حجت قاطعه نیست کسی که خواهد اظهار حق را از استار غیوب و دفع نمیکند نزاع کسی
که جری است در خلاف و شقاق بر اسلوب زیرا که او مستند شده باستخراج انچه خاطر
داو نانست از مطابقه عدد بعددی و کجا این معنی است از برهان که اگر قایلی گوید
که هر یک از آسمان و زمین و کواکب متحیره و ایام و بحار و اقالیم هفت هفت است
واجب است که امامان نیز هفت باشند قایل او را نیست که مسلم دارد این را و
تصدیق نماید این را ز ثانی پس اعتماد در امثال این امور بر نقل است یا از نبی یا
از ائمه صلوات الله علیهم و اگرچه عقل اقتضای میکند که لابدست از شخصی که قیام
نماید بامور و مصالح مردم و دلالت کند ایشان را بطرق خیر است از مصالح اما اقتضای
تعیین عدد معلومی نمیکند و انحصار او در عددی دون عددی و این بصریح معلوم میشود
یا بتاویل اگر احتیاجی بتاویل باشد و آن نقول که من یافته ام درین باب از احمله
آنست که نقل کرده ام از جمع من صحیح که جامع آن حافظ ابی عبدالله بن ابی نصر
بن عبدالله الحمیدی است که متفق علیه است مردی از جابر بن عبدالله و دیگر از جابر
بن سمره که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که خواهد بود بعد از من دوازده
امیر پس از ان کلمه فرمود که من نشنیدم بعد از ان پدر من گفت آن حضرت فرمود که
از همه قریش باشند و در حدیث شیعه نیز این چنین وارد است ابن عیینه آمده که آن
حضرت فرمود که لایزال امر مردم گذران باشد تا والی شود ایشانرا دوازده امیر که
از مردان باشند بعد از ان کلمه که بر من مخفی ماند از پدر پرسیدم که چه فرمود گفت
فرمود که انها همه از قریش باشند و در روایت مسلم وارد است از حدیث سعد

وقاص

وقاص که من نوشتم به جابر بن سمره و با غلام خود نافع فرستادم نزد او که خبر کن
مرا بچیزی که شنیده باشی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس نوشت بمن که من از
آن حضرت شنیدم در عشیره روز جمعه که اسلمی را رجم فرمود که میفرمود لایزال دین
قایم باشد تا وقت قیامت در آید یا بیاید بر شما دوازده خلیفه که همه از قریش
باشند و مثل این روایت کرده عامر شعبی از جابر بن سمره و حصین بن عبدالرحمن
هم از و در مسند احمد بن حنبل از مسروق مرویست که با عبدالله در مسجد نشسته بودیم
نزدیک یکدیگر که مردی در آمد و گفت ای پسر مسعود آیا هیچ حدیث کرد پیغمبر
شما بشما که بعد از و چند خلیفه خواهد بود گفت بلی فرمود که عدد ایشان عدد نقبای
بنی اسرائیل و ما طلب میکنیم از ایشان بعد از نقل این اخبار که تعیین کنند این دوازده
خلیفه را پس لابدست ایشان را یکی از دو امر یا تعیین این عدد شان می باید کرد
و این خود ممکن نیست زیرا که ولاة این امر از صحابه و بنی امیه و بنی عباس زیاده
از پنجاه بودند یا مقر و مسلم شان می باید داشت که اخبار دوازده که درین
کتب مذکورست همه واهی و ضعیف و غیر صحیح است و اعتماد را نمی شاید و ما از
ایشان باین قول راضیم و شکر ایشان میگوییم که فواید بسیار برین مرتب است
یا التزام بقسم ثالث نمایند که آن اقرار بائمه اثنی عشر است از جهة انحصار
آن درین اقسام ثلثه و این الزامی است زیدیه را نیز و این الزام را محیص و مفری نیست
اگر انصاف پیش آرند و طریق حق را از دست نگذارند و از مکابره و عناد بگذرند حق
از باطل امتیاز یافته و پرتو نور حقیقت بر دل هر منصف تافته چه امامت و خلافت
ائمه اثنی عشر نزد ما مقرر چه معین شده بنصوص واضحه جلیه بی شایبه ریب و شک
و ما را در احتجاج با مامت ایشان احتیاج نیست که از کتب ایشان استنباط کنیم و ایراد
این از کتب ایشان بواسطه آن بود تا بر ایشان حجت باشد و قدح نمیکند در مراد
و مقصود ما که ایشان ممنوع بودند از خلافت و معزول بودند از منصبی که حق
سبحانه و تعالی برای ایشان اختیار فرموده و جماعتی بغیر حق آنرا از ایشان
اخذ کرده باشند زیرا که تکذیب انبیا کردن و ایشانرا مدخل ندادن در اموری که با
مبعوث اند قدح در نبوت ایشان نمیکند پس بواسطه عناد بعضی نابکار نقص در
شرف ایشان نشود بلکه وبال و وخامت عاقبت بر ان جماعت خواهد بود که کمر عداوت
بسته اند و منصوب من قبل الله را مدخل نمیدهند که عزیز کردهٔ خدا را ذلیل توان
ساخت و بغدی بر ایشان اطفاء نور ایشان نمی توان کرد و امیرالمومنین علی علیه السلام
فرموده اند که بر مومن نقص و ذلتی نیست در انکه مظلوم باشد مادام که شک نیاورد در دین

خود و ریب نماند بیقین خود و عمار یاسر رضوان الله علیه در ایام صفین میفرمود که والله
که اگر دشمن بضرب شمشیر ما را از عالم بیرون کند مرا آینه میدانیم که ما بر حقیم و ایشان بر باطل
و اگر کسی درین امور تأمل نماید وضوح دارد که حق کیست و باطل چیست و اما نص
بر امامت ایشان بران وجه است که کمال الدین بن طلحه ایراد نموده که پیغمبر صلی الله علیه
و آله نص فرمود درباره امیرالمؤمنین علیه السلام خانچه در مجلس مبین خواهد شد هم از
طرق ایشان و اما عدد و یقین و عصمت ایشان ثابت شده در کتب اصول ما و خبر داده
بنص جلی ما را بولایت او و این نزد ما ثابت شده و بصحت رسیده که احتیاج بغیر خود نداریم
درین باب و ما ذکر می کنیم چیزی از اقوال ایشان تا بر ایشان حجت باشد و بسط این
قول و مفصل این مجمل در اخبار صاحب الامر صلوات الله علیه سمت ذکر خواهد یافت ان شاء
الله تعالی **ذکر امیر المؤمنین و امام المتقین علیه الصلوة و السلام** بدانکه آن حضرت صلوات
الله علیه بمکه معظمه در خانه کعبه متولد شده در روز جمعه سیزدهم ماه رجب المرجب بعد از
عام الفیل بسی سال و غیر آن حضرت دیگری در کعبه متولد نشده پیش از و و نه بعد از و
و این فضیلت و شرفی است که حق سبحانه و تعالی مخصوص او گردانیده از جهة اعلاء شأن
و اعتلای مکان آن حضرت و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او
بمنزلت مادر رسول الله بود که آن حضرت را در کنار گرفتی و تربیت کردی و از سابقان
مؤمنات است و هجرت کرد با پیغمبر بمدینه و کفن فرمود پیغمبر او را به پیراهن مبارک که از
حشرات زمین محفوظ ماند و وسادة در قبر او افکند تا از فشردن قبر ایمن گردد و تکفین
فرمود او را بولایت امیرالمؤمنین و خود باندرون قبر رفت و لحد کند و خاک بیرون میریخت
و چون لحد تمام فرمود در آنجا خسپید و بعد از آن دعا فرمود که الله الذی یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت اغفر لامی فاطمة بنت اسد و لقنها حجتها و وسع علیها مدخلها بحق
نبیک محمد و آله الانبیاء الذین من قبلی فانک ارحم الراحمین و امیرالمؤمنین علیه السلام
اول هاشمی بود که از دو هاشمی بوجود آمد یکی ابوطالب و دیگری فاطمه بنت اسد و بعضی
گفته اند در حال تولد آن حضرت بیست و هشت سال از عام الفیل گذشته بود اما نزد
ما اول اصح است ابن مغازلی فقیه مالکی روایت کند از علی بن حسین علیهما السلام که
با زیارت پدر بزرگوار امام حسین رفته بودیم و در آنجا زنان بسیار بطواف آمده
بودند یکی از ایشان بجانب من آمد گفتم که تو کیستی گفت زبیده بنت عجلان از بنی ساعده
گفتم نزد تو هیچ خبری هست از حکایات و روایات که برای ما بگویی گفت بلی والله
که حدیث کرد مرا ام عماره بنت عبادة بن فضله بن مالک بن عجلان ساعدی که ما
یکروزی در مکه در میان زنان عرب نشسته بودیم که ابوطالب پیدا شد بغایت حزین و غمین پرسیدیم

که چیست گفت که فاطمه بنت اسد بدرد زادن است و بس الم دارد من برای آن غمگینم
دست مرا گرفت بخانه کعبه برد و گفت اینجا بنشین بنام حق تعالی درین حالت او را
حمل وضع شد و از درد آن خلاصی یافت و فرزندی آورد بغایت مسرور و پرنور و سی
پاک و پاکیزه که بزیبایی روی و موی او ندیدیم و او را علی نام نهادند و پیغمبر آمده او را
برداشت و بمنزل او برد و بعد از آن امام زین العابدین علیه السلام فرمود که والله من
هرگز سخنی ازین بهتر و با ذوق تر نشنیدم و در کتاب بشائر مصطفی آورده که مرویست از
یزید بن قعنب که او گفت من نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب و جماعتی از بنی عبد
العزی در برابر خانه کعبه که آمد فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام که بار حامل
بود و نه ماه از حمل او گذشته ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهر شد و
مجال بیرون رفتن از مسجد پیش نماند گفت بار خدایا من ایمان دارم بتو و آنچه از پیش
تو بما رسیده از رسل و کتب و تصدیق کلام جد خود ابراهیم خلیل الله علیه السلام
میکنم که این خانه را بنا کرده پس بحق بانی این خانه و بحق مولودی که در شکم منست که این امر را
بر من آسان گردانی یزید بن قعنب میگوید که دیدیم دیوار پشت خانه شق شد و فاطمه
بنت اسد باندرون رفت و از چشم ما غایب شد و باز دیوار خانه بحال اول باز آمد
پس ما خواستیم که قفل در خانه بگشاییم بهیچ وجه نتوانستیم گشود دانستیم که خدا تعالی را
درین سری و حکمتی است دست بداشتیم تا روز چهارم دیدیم که از آنجا بیرون آمد امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بر روی دست مثل دانه مروارید و میگفت
که مرا فضیلت بر دیگر زنان زیرا که آسیه بنت مزاحم عبادت کرد خدا را در موضعی
که حق تعالی دوست نمیدارد که او را آنجا عبادت کنند مگر بر سبیل اضطراب و مریم
بنت عمران درخت خرمای خشک را جنبانید در وقت ولادت تا از آن خرمای
تر و تازه خورد و من در حرم تو که بیت الله است در رفتم و از ثمار جنت و ارزاق
آن خوردم و چون خواستم که بیرون آیم هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام
کن که او علی عالی است و بلند مرتبه است و خدای که علی اعلی است میفرماید که من نام
او را از نام خود مشتق ساختم و باخلاق خود متخلق گردانیدم و واقف ساختم او را
بر غوامض علوم خود و او کسی است که بتان از در خانه کعبه بشکند و بر روی زمین نماید
و بر پشت خانه من اذان گوید و تقدیس و تمجید مرا بر زبان راند پس خوش حال
کسی که او را دوست دارد و اطاعت نماید و وای بر کسی که او را دشمن دارد و عصیان
او ورزد و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید بغایت شادمان گشت و در آن
وقت آن حضرت سی سال داشت و رسول الله بسیار او را دوست داشتی و مهد

او را نزد یک فراش خود نهادی و در وقت جنبانیدی و شیر و شربت در حلقش ریختی
و او را شستی و او را انواع نوازش فرمودی که اطفال را خوش آید و بر سینه و
دوش خود نشاندی و اکثر تربیتش فرمودی و دایم گفتی که این برادر و ولی و ناصر و وصی
و ذخیره و پشت پناه و داماد و زوج کریمه و امین بر وصیت و خلیفه امت منست
رسول الله اکثر اوقات او را بر دوش مبارک نشاندی و بکوه و کوچها و کوهای مکه
و شعاب و وادیهای انجا گردانیدی صلی الله علی الحامل و المحمول و ابو عمر زاهد گوید
که این اعرابی گفت که فاطمه بنت اسد او را اول اسد نام کرده بود از جهة احیای نام پدر
اما چون ابو طالب آمد او را علی تسمیه کرد و آن حضرت اول آن جماعت بود از اهل
بیت و صحابه که تصدیق قول حق و کلام نبی فرموده و اول انکه چون دعوت کردند باسلام
اجابت نموده همیشه نصرت دین و جهاد مشرکین میکرد و شر ایشانرا دفع مینمود از
اهل ایمان و میکشت اهل زیغ و طغیان و بود ناشر عدل و احسان و موید معالم کتاب
و سنت آن حضرت بود و بعد از بعثت بیست و سه سال یار رسول الله بود و سیزده
سال از ان در مکه با آن حضرت مقام داشت قبل از هجرت و در جمیع محن و فتن با رسول
الله شریک و سهیم بود با آن جفاهای قریش صابر بود و تحمل می نمود و ده سال دیگر بعد از
هجرت بمدینه با انحضرت مقام کرد و بذو الفقار دفع و منع کفار مینمود و در هر موقف و
مشاهد حاضر بود با ثبوت قدم اگرچه اقدام دیگران لغزان بود تا انکه روح اطیبش در
اعلا علیین مقام ساخت و دران وقت شصت و سه سال داشت و اختلاف افتاد
درمیان امت بعد از وفات رسول در باب خلافت پس گروه آن حضرت که همه بنی هاشم
بودند و سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب
انصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و امثال ایشان از جمله مهاجرین و انصار گفتند
که خلیفه بعد از رسول الله امیر المؤمنین است صلوات الله علیه زیرا که جامع جمیع صفات
فضل و کمال است و خصایصی که در وی یافت میشود در غیر او نیست از سبقت اسلام و
معرفت احکام و سعی و جد در جهاد و بلوغ غایت قصوی در زهد و ورع و صلاح و انچه
بود مراو را از حق قوی با نص الهی برین وارد است مثل انما ولیکم الله و رسوله و
الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و این آیت و اتفاق اهل
باجماع امت در شان آن حضرت سمت نزول یافته در وقتی که در نماز انگشتری بسایل داد
پس چون چنین است ولایتی که مر او را ولی متصرف است ثابتست درین آیت از برای
خدای و رسول او پس برای امیر المومنین نیز ثابت خواهد بود بنص قران و بقول پیغمبر صلی الله
علیه و اله در یوم الدار که جمیع بنی عبد المطلب جمع بودند و غیر ایشان انجا بود حضرت رسول

درمیان آن جمع فرمود که هر که مرا معاونت نماید و مدد کند برین امر او برادر و وصی
و وزیر و وارث و خلیفه منست درمیان شما بعد از من حضرت امیر المومنین
علیه السلام میفرماید که من از همه آنها کوچکتر بودم بسال و ضعیفتر از روی
جثه و بصر و ساق برخواستم و گفتم معاون و مدد تو درین امر منم و این صحبت
در استخلاف و ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری این حدیث را آورده اند
بالفاظ متقاربه و در غدیر خم فرمود که نیستم من اولی بمومنان از نفسهای
ایشان همه گفتند بلی آن حضرت فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه چنانچه
مذکور شد و این حدیث متضمن علیه است پس واجب باشد او را از ولایت
انچه واجب بود پیغمبر را و این نص ظاهر جلی است اگر بعضی جلی بحرکت نیاید
و در وقت توجه بجانب تبوک فرمود که انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی تو از من بمنزلت هرونی از موسی الا آنست که بعد از من
پیغمبری نخواهد بود یعنی اگر می بود تو می بودی و این حدیث نیز در صحاح ستست از
مسند احمد بن حنبل نیز منقولست بچند طریق پس ثابت باشد وزارت او از
برای رسول و قیام بهرچه هرون بآن اقدام نموده الا نبوت را که استثنا فرمود
چنانچه قران از ان مخبر است که و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به
و اشرکه فی امری و در استخلاف فرمود که اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل
المفسدین پس خلافت او ثابت شد بحکم تنزیل و هرچه از برای هرون ثابت
بود آن حضرت از برای او مقرر کرد غیر نبوت و او را خلیفه خود ساخت که
پشت او باو محکم شود و قیام بامور دین نماید که دین استحکام پیدا کند و این
درین بسیار مذکور خواهد شد بتقریب و امامت او بعد از نبی سی سال بود و از
آن جمله بیست و چهار سال و چند ماه ممنوع بود از تصرف که بتقیه و مدارا سلوک
میفرمود بواسطه قلت انصار و مصلحت چنانچه در نهج البلاغه مذکور است
که فطفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یعنی من در
ایستادم و فکر میکردم درمیان دو امر با انکه حمله آرم بدست بریده که کنایه از عدم
ناصر است یا انکه صبر کنم برین ظلمت پر وحشت که راه به برون نمیرود و پنج سال و
چند ماه دیگر مشغول بود بجهاد منافقین از ناکثین و قاسطین و مارقین که اول جنگ
جمل است که با طلحه و زبیر کرد و دوم جنگ صفین است که معاویه غاویه کرد
و سیوم جنگ نهروان است که خوارج کرد و تفصیل آن مذکور خواهد شد ان شاء
الله تعالی چنانچه رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم که سیزده سال در مکه ممنوع بود

از احکام نبوت و خایف و مجوس و هارب که اصلا متمکن از جهاد کفره و دفع شر فجره
از مؤمنان نبود و بعد از هجرت که تمکن پیدا شده بجهاد کفار پرداخت و بیخ و ریشه
ایشان را بر انداخت

ذکر نسب حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

قبل پدر او ابوالحسن علی بن ابی طالب و ابوطالب عبد مناف نام داشته و کنیت او ابوطالب
بود و پسر عبد المطلب است که نام شیبة الحمد بود و کنیتش ابو الحارث و نسب آنحضرت
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهم میرسد و آن از پیش مذکور شد
و ابوطالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و امیر المؤمنین و هر یک از ایشان
بده سال بزرگتر از دیگری بترتیب و طالب را عقب نبود و یک دختر که ام
هانی است که نام او فاخته بوده و مادر همه فاطمه بنت اسد است و این را ضیاء
الدین ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی رحمة الله در کتاب مناقب ذکر کرده
و ابو المؤید این ابیات را در نسب آنحضرت علیه السلام فرموده العربیه نسب المطهر
بین انساب الوری ∴ کالشمس بین کواکب الانساب ∴ والشمس اذ طلعت فما من کوکب
الا تغیب فی نقاب حجاب ∴ یعنی این نسب پاکیزه که در میان انساب خلایق ظهور یافته
مثل آفتاب عالمتابست در میان کواکب انساب و شمس چون طالع شد پس نمی ماند از
کواکب الا که غایب شود و متواری گردد در نقاب حجاب و نیز او آورده که من بیت
را یافتم بخط رجاج که نصرانی در مدح امیر المؤمنین است گفته و آن اینست العربیه علی امیر
المؤمنین صریحة ∴ وما لسواه فی الخلافة مطمع ∴ له النسب العالی واسلامه الذی ∴
تقدم فیه والفضائل اجمع ∴ ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی ∴ لما کنت الا مسلما اتشیع ∴
یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام محبت قاطعه است و غیر از آن حضرت بعد از پیغمبر
دیگر در خلافت باید که طمع نکند که مرکز دایره خلافت آن حضرتست و مر او راست
نسب عالی و در اسلام و تصدیق قول نبی از همه سابق است و جمیع فضایل در وی مجتمع
و اگر می بودم من که دوست میداشتم و اختیار میکردم ملتی را غیر ملت خود نمی
بودم مگر مسلمانی که از شیعه آن حضرت می بودم من شیعه و مؤلف رحمه الله
فرماید که نقل کردم از کتاب موالید ائمه علیهم السلام که تصنیف ابن خشاب است
و بخط ابن وضاح که امیر المؤمنین علیه السلام در وقت رحلت شصت و پنج ساله بود
و چهل سال از هجرت گذشته بود و در محل نزول وحی به نبی دوازده ساله بود و
اقامت فرمود با نبی صلی الله علیه و آله و سلم در مکه سیزده سال بعد از آن هجرت
کرد بمدینه و اقامت نمود با آنحضرت ده سال و بعد از آن سی سال دیگر زندگانی
فرمود و در شب جمعه بدار القرار انتقال نمود و قبر مبارکش در غری است و کنیتش

ابوالحسن و ابوالحسین و لقبش سید الوصیین و قاید الغر المحجلین و امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق
اعظم و قسیم النار و وصی و حیدر و ابوتراب پس نظر اعتبار در بن کتاب گمارد که مصنف
و کاتب او از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و اعتراف کردند که صدیق اکبر و فاروق
اعظم آنحضرت است و حال آنکه غیر او را بر او تفضیل میکنند که مراتب او از جمیع وجوه
از مراتب آن حضرت فروتر است و خود میگویند که آن حضرت اکبر و اعظم است این
امریست عجیب و صورتیست غریب

ذکر کنیت آن حضرت صلوات الله علیه

کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو الحسین میخوانند و امام حسین علیه السلام در آن وقت مر ابوالحسن و آنشان را
رسول الله پدر میدیدند و چون آن حضرت رحلت فرمود مرا هر کس به پدر خود میخواندند
نقل کردم از کتاب آنکتاب خوارزمی نیز آنچه نقل نمودم از کتاب مناقب ابن مردویه روایت
از جابر رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیز را اندکی پیش از وفات
آن حضرت که میفرمود با امیر المؤمنین علیه السلام که سلام بر تو ای پدر ریحانتین من وصیت
میکنم بدو ریحان بوستان من که در دنیا ایشان را عزیز داری و نظر رحمت بحال ایشان
گماری که اندکی مانده که دو رکن تو شکسته شود آنگاه من حق سبحانه و تعالی را بر تو خلیفه
میسازم که حفظ تو نماید چون پیغمبر رحلت فرمود آن حضرت گفت که یکی از دو رکنی که
پیغمبر فرموده بود مرا این بود که شکست و بعد از آن که حضرت فاطمه نیز وفات یافت آن
حضرت فرمود که رکنی دیگر این بود و نقل کردم از مناقب خوارزمی روایت از سهیل
بن سعد که او گفت که مردی از آل مروان که عامل مدینه بود مرا طلب کرد و بناسزا گفتن
تهدید نمود من ابا کردم و قبول ننمودم پس آن ملعون گفت که بیا و ابوتراب را ناسزا
بگوی من گفتم معاذ الله نبود اسمی مر علی را که دوست تر باشد نزد او از ابوتراب آن
حضرت فرح میفرمود که هر که او را باین نام میخواند گفت بچه سبب او را ابوتراب می
گفتند گفتم بواسطه آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکروزی آمد بخانه فاطمه علیها
السلام و امیر المؤمنین را در آن خانه نیافت پرسید که ای فاطمه پسر عم تو کجاست گفت
میان من و او صورتی واقع شد غضب کرده فرمود نزد من قیلوله نکرد پس حضرت رسول
شخصی را فرستاد تا ببیند که آن حضرت کجاست رفت و باز گشت و گفت یا رسول
الله در مسجد خواب کرده است حضرت رسول بمسجد در آمد دید که خواب کرده و ردای
مبارکش از دوش افتاده و خاک بر سر و روی مبارکش پاک میکرد و میفرمود که برخیز
ای ابوتراب و این را مکرر فرمود و ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری و ابو الحسین مسلم
حجاج نیشابوری نیز این را آورده و در مناقب خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مواخات و برادری گرفت و هر دو کس را در میان

مهاجر و انصار از اصحاب خود مواخات نفرمود امیرالمؤمنین را بهیچ یک از آنها آنحضرت خشمناک
بیرون رفت تا رسید بجدولی که در زمین آنجا بود دست مبارک زیر سر نهاد و خواب کرد
باد روی مبارک او را غبارآلود ساخت و پیغمبر در طلب بود تا او را آنجا یافت کوشه
پای مبارک نهاد و کفت برخیز صلاح دیدی که ابوتراب باشی ایا بر من غضب کردی که من
برادری کرفتم میان مهاجر و انصار نکرفتم میان تو و یکی از انها ایا تو راضی نیستی که باشی نسبت
بمن بمنزله هرون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و بدان و اکاه باش
که هر که دوست دارد ترا و ایمان بکرد او در می آید و با ایمان از همه سختیها ایمن میکردد
و هر که دشمن دارد ترا حق سبحانه و تعالی بمیراند او را مردن زمان جاهلیت یعنی کافر بمیراند
او را و حساب کرده شود بعمل خودش در اسلام این ابیات را عباس فرموده وقتی که مردم
با بوبکر بیعت کردند و مدح امیرالمؤمنین علیه السلام العربیه ما کنت احسب ان الامر
منصرف ۞ عن هاشم ثم منها عن ابی حسن ۞ الیس اول من صلی لقبلتکم ۞ و اعلم الناس بالآثار
والسنن ۞ و اقرب الناس عهدا بالنبی و من ۞ جبرئیل عون له فی الغسل والکفن ۞ من فیه
ما فی جمیع الناس کلهم ۞ ولیس فی الناس ما فیه من الحسن ۞ ماذی الذی ردکم عنه فنعرفه ۞
ها ان بیعتکم من اول الفتن ۞ یعنی نبودم من که پنداشته باشم امر خلافت منصرف بشود
از بنی هاشم یا از ایشان از ابی الحسن که امیرالمؤمنین است ایا نبود آن حضرت اول کسی
که بقبله شما نماز کذارد و اعلم مردم بود باخبار و احادیث و سنن بلکه در همه فن و اقرب
مردم بود از روی عهد به پیغمبر و او انکس بود که جبرئیل او را مدد میکرد در غسل و کفن پیغمبر
اینها همه بود آن حضرت انکسی است که در جمیع فضایل که در همه مردم است و نیست در مردم
انچه در وهست از حسن اخلاق چه چیز شما را باز داشت از متابعت او و حال انکه شما را
او را می شناختید بعلم و حلم و حسب و نسب اینک بتحقیق که بیعت شما از اول فتنهاست
که روی بمردم آورده و القاب آن حضرت امیرالمؤمنین است و یعسوب الدین و المسلمین
و مبیر الشرک والمشرکین و قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و مولی المؤمنین و
شبیه هرون والمرتضی و نفس الرسول و اخوه و زوج البتول و سیف الله المسلول
و ابوالسبطین و امیرالبرره و قاتل الفجره و قسیم الجنة والنار و صاحب اللواء و سید العرب
و خاصف النعل و کشاف الکرب والصدیق الاکبر و ابوالریحانتین و ذوالقرنین والهادی
والفاروق والداعی والشاهد و باب المدینه و بیضه البلد والمولی والوصی و قاضی
دین الرسول و منجز وعده و ابوالمؤید خوارزمی در القاب آن حضرت تسعی فرماید که
امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین و غرة المهاجرین و صفوة الهاشمین و قاتل الکافرین و
الناکثین والقاسطین والمارقین کرار غیر فرار جدا سازنده فقار هر ذی علاء بذو الفقار

صنو جعفر طیار قسیم جنت و نار مرک چشانندهٔ جیش جرار زننده وجوه زر سرخ و سفید را
بید احتقار ابوترابی که مالندهٔ روی بهای یلان است بر خاک مذلت و جوانمردی
که رسانندهٔ طعن سنان است بر پشت و پهلوی عدوی بی مکنت جوادی که
جود او از حد حساب بیرون است و مطعمی که طعام او از هر چه کویی افزونست
حلال جمیع مشکلات بجواب صواب و جواب ده تمام معضلات بقانون آداب
کریزانندهٔ لشکرهای خون آشام شکنندهٔ اصنام در بیت الله الحرام کشاینده باب
بیت شرف در محراب نزد ستد ابواب جمیع اصحاب مشغوف بجمیع طاعات
موصوف باحسن مراعات روز جمل رد شمس از برای اجلال او نزد طفل که بعد
از عصرست شجاع سهل و جبل زوج بتول عذرا فاطمه زهرا مذل اعدا منفر اولیا
اخطب خطبا قدوه اهل کسا امام ائمه اتقیا شهید ابن الشهید ابو الشهدا اهل بطحا
رنگین سازندهٔ معرکه بخون اعدا خالی سازنده ید همت را از صفرا و حمرا
فرزند نشانندهٔ امهات کفره شکافندهٔ فرقهای فجره مقوی اعضا و برره
بالادست بیعت شجره بیرون کنندهٔ عیون سحر روشن کنندهٔ زمین و زمان
کسترانندهٔ امن و امان نصب کنندهٔ الویه و رایات اندازنده سر انداز در
مهلکه غمرات حمیت بدعت محی سنت کاتب جواز اهل جنت سید عرب مظهر
عجب مخصوص باشرف نسبت هاشمی الام والاب افصح فصحا اهل خطب
رسول در روز مباهله یا عد مساعد در روز مصاوله خطیب منبر سلونی در روز
مقاوله صاحب سر رسول الله رازکوی ولکن الله انتجاه واسطه قلاده نبوت
ملتقی شرف ابوه نقطهٔ دایرهٔ مروت محیط بحر سخاوت سرآمد معرکه شجاعت
وارث علم رسالت و نبوت حصن حصین خلیفهٔ امین اعلم اهل روی زمین رسول را
انیس و همنشین رقعه بر مرقعه زننده تا غایت شرمندگی از زر و رنده دنیا را تمام
از پیش خود راننده و فرس همت بر وراننده در دعه زهر نوع کلام بالماس زبان
معجز نما سفته در شب غار در خوابکاه پیغمبر خفته اخو رسول الله و ابن عمه و کشاف
کربه و غمه و مساهمه فی طیبه و رمه بعضه بغض البتول و ولده ولد الرسول هو من
رسول الله دمه دمه و لحمه لحمه و عظمه عظمه و علمه علمه و سلمه سلمه و حربه حربه
و فرعه فرعه و بحره بحره و فخره فخره و جده جده و جده جده انهار فضایل در دنیا
از بحور فضایل اوست و ریاض توحید و عدل از بساطین خطب و رسایل اوست
شیر بیشهٔ مردی کان سخا و جوانمردی مفتاح خزاین رحمت مصباح لیالی ظلمت جوهر
عقول رابطه وصول شمس ضحی قمر ایام قمری مبشر باعظم بشری مطلق دنیا مؤثر اخری

براو لی مستند فتوی مثوی تقوی نظیر هرون من موسی مولی هر مولی شدید قوی سالک
طریقت مثل معتصم لعروة وثقی فتی اخو الفتی مکرم بنزول هل اتی معزز بورود انما
اشجع هر سوار فضایل از خورده ریزه قلم اوست انعام عامش بهمه اهل عالم رسیده و
اعلام همتش تا ایوان کیوان کشیده او محارب کفره فجره است بنص تنزیل و بوجه
تاویل و او مبشر بشارت منصور من نصره است نزد هر کبیر و جلیل و اوان ربیع
شانی است که مذکور است در توریه و انجیل بر مؤمنان رحیم است و بر دوستان
حلیم هو العلی الوصی الولی الهاشمی المدنی الابطحی الطاهر الرضی المرضی الصفی الوفی
او انکس است که حقایق یقین در جبین مبین او هویداست و هر چه در مدایح و مناقب او
کویی از آن برتر و اعلاست پس درین مقام اعتراف بعجز اوست اللهم صلی و سلم علیه

ذکر وصفت آن حضرت ابو المؤید خوارزمی رحمة الله روایت میکند از ابی اسحق
که او گفت که من امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که موی سر و لحیه مبارکش سفید شده
بود مردی بود میانه بالا شکم دار و ابن منده گوید که گندم گون بود چشمهای مبارکش
گران و گشاده و شکم دار بود مایل بکوتاهی و در تمامیت بحد اعتدال موی سر و محاسنش
سفید شده بود و زیاده کرده محمد بن حبیب بغدادی که صاحب بحر کبیر است در صفات
آن حضرت که آدم اللون خوب صورت درشت استخوان بود و مشهور بانزع البطین است
اما در صورت انزع کسی را میگویند که دو جانب جبهه او بی موی باشد و بطین کسی را
که شکم دار باشد آن حضرت انچنان بوده و اما بحسب معنی نزع بمعنی اشتیاق آمده
و بمعنی کندن چیزی از جای و آن حضرت متصف باین دو معنی هست زیرا که خود را
کنده است از جمیع مناهی و سیئات از جهة اشتیاق باکتساب اشق طلعات و حسنات
و ملقب به بطین بحسب معنی آنست که آن حضرت مملوست از علوم بعضی را اظهار فرموده
بوفق مراد هر کس که بمدعای خود برسد و طریق حق الیقین از آن معلوم میکند و انچه
ظاهر میشود از علوم آن حضرت اشهر است از روز نورانی در ظهور و اسیر از باد شرقی
در عبور و اما علوم باطنی آن حضرت اشهر است فهم کسی بآن نرسیده لهذا امیفرمود که
اندراج و اندماج علوم فرموده ام و در کانون سینه خود که اگر لب بآن بگشایم مضطرب
شوید و بکنه آن نرسیده مثل ریسمانی که در چاه پی پایان فرو گذارند که بته آن نرسد
و بلرزد همچون آن ریسمان میلرزید و انچه عز محدث در صفت آن حضرت آورده
در وقتی که بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل از وطلب نموده بود اینست که آن حضرت در
قامت میانه بالا بود و در میان فربهان و چشمهای مبارکش سیاه بود باشدکی و روی
داشت در صورت مثل گردن ابریق نقره در بلندی و سفیدی و بدو طرفانش سر مبارکش

موی نداشت و محاسن مبارکش پرموی بود در نرمی مثل حریر و بازوی مبارکش از
ساعد تمیز نمیشد کردن و اگر بکف مبارک بر دست کسی بگرفتی او را قوت و توانایی
آن نبودی که از وجدا سازد در هر معرکه دلیری بودی و همه یلان زبون قوت
شجاعت او بودند و در هر جایی که باکسی نبرد کردی بر و منصور شدی و گفت معاویه
غاویه بضرار بن حمزه که وصف کن علی را بانچه میدانی ضرار گفت مرا معاف دار
او در مبالغه افزود که البته در وصف او چیزی بگوی گفت چون لابدست والله
که او غایت مقاصد و مآرب مردم بود قوت ظاهر و باطن او بکمال بود سخن او فصل
بود در قضایا و حکم او عدل در میان برایا علوم منفجر بود از جوانب او و حکم مشتق
بود از نواحی او روی از دنیا و زینت او گردانیده بود و روی طاعت در شبهای
با وحشت بطاعت حق آورد و اشک بسیار از دیده مبارک ریختی و فکر بی شمار
در امور اخروی فرمودی از لباس انچه درشت تر بودی پوشیدی و از طعام
انچه غلیظ تر بود نوشیدی و در میان ما مثل یکی از ما زندگانی کردی هر چه می پرسیدیم
میگفت بهر جا که میطلبیدیم می آمد و با وجود این والله که نزدیک بود که از جهة
هیبت آن حضرت با او تکلم نتوانیم کردن تعظیم اهل دین میفرمود و رعایت فقرا و مساکین
می نمود هیچکس از و نومید نشد خدای گواهست که من آن حضرت را دیدم در بعضی
مواقف وقتی که شب نقاب حجاب را فرو گذاشته بود و نجوم بر روی افلاک
ظاهر گشته که محاسن مبارک در دست گرفته و سر تسلیم در پیش انداخته و می جنبید
مثل مرد سقیم و از اشک چشم دامن خود را پر ساخته و فرمودی که یا دنیا غری
غیری ای دنیا غیر مرا فریب ده که غرض تو بر من و تشوق تو بر جانب من
هیهات هیهات از محالات است که من بتو میل کنم که ترا سه طلاق باین
گفته ام که در و رجعت نیست که عمر تو مقصر است و خطر کسر و عیش تو حقیر آه
آه از قلت زاد از برای سفر آخرت و راه پر وحشت معاویه را ازین
سخنان آب از چشم بی شرمش روان گشت و گفت رحم الله ابا الحسن
والله که چنین است و گفت ای ضرار چگونه است حزن و اندوهی که از جهة
او داری گفت مثل حزن و اندوه کسی که ولد مهربان این کس را در کنار او
بقتل آرند پس او هرگز از گریه خالی نباشد و خون او تسکین نیابد **ذکر بیعت
کردن مردم آن حضرت را علیه السلام** از سعد بن مصیب روایت است که چون
عثمان بقتل آمده رخت بدار البقا کشید مردم جمعیت کرده بحجره امیر المؤمنین
علیه السلام درآمدند و گفتند یا امیر المؤمنین دست مبارک دراز کن تا با تو بیعت

کنیم که خلایق را لابد است از امیری فرمود که من این از شما قبول ندارم این سخن اهل بدر است
هرگاه که ایشان بیایند و بان راضی باشند من قبول کنم که هر که با رضای ایشان
باشد او خلیفه است پس از اهل بدر هیچکس نماند که نیامد و گفتند ما کسی بهتر از تو نمی
دانیم بمنصب خلافت پس دست مبارک دراز کن تا بیعت کنیم آن حضرت فرمود
که طلحه و زبیر کجا اند طلحه فی الحال پیش آمد و اول او بیعت کرد بدست انحضرت
و انگشتان او شل بود و آن حضرت ازین فال بد گرفت فرمود کلمه که او نقض
عهد خواهد کرد و بعد از ان زبیر و سعد و جمیع اصحاب بیعت کردند بر دست
آن حضرت صلوات الله علیه و از اسود بن یزید نخعی روایت کنند که چون بیعت
کردند اصحاب نزد منبر رسول الله بر دست ان حضرت صلوات الله علیهما خزیمه
بن ثابت انصاری در پیش ایستاده بود و ابیات را انشا کرد العربیه اذا نحن بایعنا
علیا فحسبنا ∴ ابو حسن مما نخاف من الفتن ∴ وجدناه اولی الناس بالناس انه ∴ و ما فیهم
بعض الذی فیه من حسن ∴ اطب قریش بالکتاب و السنن ∴ فان قریشا ما تشق غباره ∴
اذا ما جرا یوما علی الضمر البدن ∴ و فیه الذی فیهم من الخیر کله ∴ و ما فیهم بعض الذی فیه من حسن
یعنی ما بیعت کردیم امیر المومنین علی علیه السلام را پس کافی و پسنده است ما را ابو الحسن
از انچه می ترسیدیم از فتن و ما یافتیم او را اولی و اشرف مردمان بمردمان بدرستی
که ان حضرت اعلم قریش است بکتاب الهی و سنت رسالت پناهی و بدرستی که قریش
نمی توانند شکافت غبار کرد او را وقتی که در جری در آورد آن را در روزی که بر آن سوار است
و اگر چه از تعب سفر لاغر باشد که بر ان سوار است و در وی موجود است هر چه در شان
در جمیع حسنات و خیرات و صفات مرضیه و اخلاق پسندیده و آنچه در ایشان
حاصل است اندکی از حسن اخلاق ان حضرت است صلوات الله علیه ذکر در سبق آن
حضرت بتصدیق نبوت و حسن مبارکش در ان صلوات الله علیه ابو المؤید رحمه الله
روایت میکند از محمد بن اسحق که از مردمان اول کسی که تصدیق نبوت حضرت رسالت کرد
امیر المؤمنین علی بود صلوات الله علیهما و انچه از جانب حق تعالی بوی آمده بود و در ان
وقت ده سال از عمر ان حضرت گذشته بود و از جمله نعمتها که حق جل و علا بوی ارزانی
فرموده بود آن بود که آن حضرت در کنار حضرت رسول تربیت یافت و انچنان بود
که در میان قریش در ان اوقات تنگی و سختی وقوع یافت بواسطه خشک سال و ابو طالب
عیالمند بود و عباس غنی و مالدار رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بعم خود ای عباس
برادر ترا عیال بسیار شده و در میان مردم سختی تمام روی نموده که مشاهده می کنی
بروید و بعضی را از عیال بر و تخفیف کنید و آن حضرت نیز فرمود با عباس نزد ابو طالب.

و این التماس نمودند ابو طالب گفت عقیل را نزد من بگذارید و باقی هر کدام یکی را اختیار
نمایید آن حضرت امیر المؤمنین را اختیار فرمود و عباس جعفر را و همچنین امیر المؤمنین
با آن حضرت بود تا او مبعوث شد به نبوت همان لحظه تصدیق او فرمود و هنوز
کسی از مردمان از ان خبر نیافته بود و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت
که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میفرمود که اول کسی بر کنار حوض
بر من وارد شود در روز قیامت علی بن ابی طالب خواهد بود زیرا که اول کسی
که تصدیق من کرد او بود و از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که
هفت سال ملائکه عالم بالا صلوات فرستادند بر من و بر علی علیه السلام پرسیدند
که در کدام وقت بود فرمود که در ان وقت نبود با من غیر او از مردان در مناقب
خوارزمی وارد است که ملائکه هفت سال بر من و علی صلوات فرستادند زیرا که
مرتفع نشد شهادت ان لا اله الا الله بجانب آسمان مگر از من و علی و در خصایص
طبری آمده که مگر از و و از من و در کتاب یواقیت مذکور است که ابو عمر زاهد
روایت کرده از لیلی غفاریه که او گفت که من زنی بودم که با پیغمبر صلی الله علیه
و آله بیرون میرفتم در غزوات که اگر کسی را جراحتی باشد من از امداد کنم چون
وقت جنگ جمل شد من با امیر المؤمنین رفتم چون از جنگ فارغ شد شبانگاه رفتم
و زینب بنت جحش که حرم رسول بود و گفتم حدیث کن از برای من که هیچ چیز از پیغمبر
شنیده در باب این مرد که امیر المؤمنین است علیه السلام گفت بلی یکروز رفتم رسول
صلی الله علیه و آله و او و عایشه بر فراش بودند و بر ایشان قطیفه بود که در خود پیچیده
بودند امیر المؤمنین انجا بر سر پای مبارک نشسته بود ناگاه رسول الله فرمود که این
اول آن مردمانست که بمن ایمان آورد که در روز قیامت بمن ملاقات کنند و آخر
مردمانست مرا از روی عهد در وقت موت و خوارزمی رحمه الله از ابن عباس
رضوان الله علیه روایت کند که امیر المؤمنین علیه السلام در وقت مخالفت قوم
در روی مردمان نظر میکرد و میفرمود که من برادر رسول اللهام و وزیر او و بتحقیق
شما میدانید که من اول شما بودم بتصدیق قول حق تعالی و با ایمان آوردن برسول
او و شما بعد از من اندک اندک در آمدید باسلام و حال انکه من ابن عم این رسولم
و برادر و شریک و سهیم او در نسب و پدر فرزندان و زوج فرزند دلبند اویم
که سیده نساء عالمیان است و نیز میدانید بیقین که در هیچ غزوه با رسول الله
بیرون رفتم که فرار کرده باز گشته باشم و دوست ترین شما بودم بسوی او و وثوق
و اعتمادی که بر من داشت با شما نداشت و اشجع شما بودم در شمشیر زدن

در روی دشمن و ایشانرا زمین مذلت و هلاکت انداختن و شما خود دیدید که مرا
با سوره برات فرستاد بجانب مکه و در روز غدیر خم ایستاده بود دید که دست مرا
گرفته بالا برد و بخلافت نصب فرمود و نیز مشاهده کردید که چون مواخات و عقد
برادری کرفت میان اهل اسلام مرا از برای نفس خود اختیار کرد و در مواخات غیر
مرا اختیار نکرد و گفت مرا که تو برادر منی و من برادر تو در دنیا و آخرت و همه را
از مسجد بیرون کرد و مرا گذاشت و فرمود که از من بمنزلت هرونی از موسی الا آنکه
بعد از من پیغمبری نخواهد بود و هم خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که او گفت
امیر المؤمنین علیه السلام را چهار خصلت بود که در دیگری نبود از مردم اول هر
عربی و عجمی بود که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد دوم او آنکسی بود که لوای
او با او بود در هر معرکه قتال که هرگز تخلف ننمود دیگر آنکه صبر فرمود با آن حضرت
و ثبوت قدم ورزید در روز مهراس که روز حنین است و دیگر غسل داد پیغمبر را
و در قبر اطهرش باندرون رفت در حالت دفن و در مسند احمد بن حنبل نقل می
کند از ابی مریم که او از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت میکند که آن حضرت فرمود
که من و پیغمبر صلی الله علیهما رفتیم باندرون خانه کعبه پیغمبر فرمود که بنشین چون نشستم پایهای
مبارک بر دوش من نهاده برخواستم دران حالت در خود ضعفی یافتم آن حضرت
فی الفور فرود آمده نشست و گفت یا علی برای بر دوش من بالا رفتم بر دوش مبارکش
برخواست مرا برداشته دران وقت من چنان تخیل کردم که اگر خواهم باسمان می
توانم رسید تا دست من بان بتان رسید که دران خانه بود که از مس و روی ساخته
بودند همه را فرو انداختم از جوانب او از یمین و شمال و قدام و خلف تا خانه را
از آن تمثال پاک ساختم و هرچه می انداختم می شکست مثل شکستن آبگینه بعد از آن از
دوش پیغمبر فرود آمدم و با آن حضرت بتعجیل رفتیم تا بخانه رسیدیم که مبادا از مردم کسی
با ملاقات کند دران حال از خوف آن و هم او روایت می کند از امیر المؤمنین که میفرمود
که بار خدایا نمیدانم بنده را از تو ازین امت که عبادت کرده باشد ترا پیش از من غیر از
پیغمبر تو و سه بار این را تکرار فرمود و دیگر گفت من نماز گذاردم پیش از آن که مردم نماز
گذارند بهفت سال و هم او از حبه عربی روایت کند که من از آن حضرت شنیدم که میفرمود
که اول کسی که با رسول الله نماز گذارد من بودم و نیز در مسند از عمرو بن میمون روایت میکند
که من نشسته بودم با ابن عباس که نه نفر آمدند و گفتند که ای ابن عباس برخیز و با ما بیا
تا این مجلس را ازین جماعت خالی سازیم ابن عباس فرمود که من با شما می آیم و دران زمان
صحیح العین بود و در چشمهای او قصوری نبود بعد ازین این جماعت ابتدا سخن کردند و با

او حدیث می کردند اما ندانستیم که چه گفتند ابن عباس از پیش ایشان برخواست و دامن
جامه را برایشان افشاند و میگفت سخنی که دلالت بر صحبت داشت مثل اوف
و تف و میفرمود که در افتاده اند درباره مردی که او را ده چیز بود که دیگری را
نبود و در باب کسی سخن میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود در غزوه خیبر که
من بفرستم مردیرا که هرگز حق سبحانه و تعالی در هیچ محل او را شرمنده نساخت
که دوست دارد خدای و رسول او را اصحاب هر یک منتظر بودند که رایت بدست
که خواهد داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی کجاست گفتند آسیا
میکشد فرمود که از شما کسی نبود که آسیا بکشد بعد از آن آن حضرت آمد
و دران وقت درد چشم داشت چنانچه نگاه کردن نمی توانست حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بادی در چشم آن حضرت دمید با زبان مبارک
بران مالید فی الفور رمدان زایل شده آن حضرت سه نوبت رایت را
جنبانید بدست امیر المؤمنین داد و او را فرستاد تا فتح کرد و صفیه بنت
حی بن اخطب را آورد باز فرستاد آن حضرت را که سوره برات را
از ابو بکر استاد و او را بازگردانیده خود برد و باهل مکه رسانید جهت
آنکه حضرت رسول فرمود که امر الهی چنانست که تو نرسانی که این سوره را
برسانی که رسولی یا کسی که از اهل تو باشد و دیگر رسول فرمود بنی اعمام خود را
که کدام یک یار و مددکار منست از شما در دنیا و آخرت ایشان ابا کردند
امیر المؤمنین دران میان فرمود که یار و مددکار تو ام در دنیا و آخرت باز
این کلام اعاده فرمود و ایشان ابا کرده امیر المؤمنین تلقی فرمود بعد از آن
آن حضرت گفت که تو ولی و ناصر منی در دنیا و آخرة و دیگر اول کسی از مردان
که تصدیق پیغمبر فرمود بعد از خدیجه او بود و دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین و
فاطمه و امام حسن و امام حسین را علیهما السلام بخانه خود در آورد و فرمود که انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و دیگر لباس پیغمبر را پوشیده و نفس
نفیس خود را برای رضای الهی فدای حضرت رسالت پناهی کرده بر جای آن حضرت
خواب کرد و مشرکان مکه بر انجا که رسول الله خواب کرده بود سنگ می انداختند
و دران محل ابو بکر آمد که امیر المؤمنین را آن خوابگاه بود و پنداشت که رسول الله است
امیر المؤمنین سر مبارک برداشته فرمود که ای ابو بکر رسول الله بجانب بیر
میمون فرمود برو و آن حضرت را انجا دریاب آن بود که رفت و با پیغمبر توجه
بغار نمودند و کفار همچنان بر انجا سنگ میریختند بزعم آنکه حضرت رسول انجا

خواب کرده امیرالمؤمنین سر مبارک در جامه کشیده بود تا صباح شد و هیچ سنگی بدن
مبارک نخورد و چون چنین دیدند گفتند که ما خیال کردیم که صاحب تو بود که سنگ می انداختیم
و دیگر چون بغزای تبوک میرفت امیرالمؤمنین فرمود که من نیز همراه نم و تخلف نمیکنم آن
حضرت قبول نکرد امیرالمؤمنین گریست آن حضرت فرمود که ای علی راضی نیستی
که باشی از من بمنزلهٔ هارون از موسی الا آنکه تو نبی نیستی سزاوار و لایق نمی بینم
که من بروم و تو خلیفهٔ من نباشی در مدینه ترا می باید بودن با مرا و دیگر فرمود
که تو ولی و وصی منی در هر مؤمنی بعد از من و دیگران حضرت فرمود که سد ابواب
مسجد نمودند از هر که بود الا باب علی را که سد نمود که او می آمد و میرفت در همه
احوال و دیگران ممنوع بودند از آمد شد و دیگر فرمود که هر که من مولای اویم
پس علی مولای اوست و دیگر اخبار نمود حق سبحانه و تعالی ما را که راضی است
از ایشان از اصحاب شجره و او میداند آنچه در دلهای ایشانست از اخلاص ابا
هیچکس حدیث کرد ما را خشم گرفت بر ایشان بعد از آن ابو المؤید از ابن عباس
روایت کند که سبقت گیرندگان امت سه کس بودند سابق بموسی یوشع بن نون
بود و سابق بعیسی صاحب یاسین که حبیب نجار است و سابق بمحمد علی بن ابی
طالب علیهم السلام و در مناقب از عبد الله بن مسعود روایت کند که او خبری
که دانستم از امر رسول الله آن بود که آمدم بمکه با اعمام خود ایشان مرا پیش
عباس بن عبد المطلب بردند و او با جماعتی نشسته بود در موضعی از مسجد الحرام
ما نیز آنجا نشستیم نزد او ناگاه دیدم که مردی از باب صفا بیرون آمد رنگ
رویش بحمرت مایل و با موی مجعد که تا بنا گوش وی رسیده و بینی بلند کشیده
و دندانهای براق پسندیده و چشمهای سیاه کشاده و خط موی باریکی از
سینه تا حذاء ناف کشیده کفهای درشت مرغوب روی زیبای بغایت خو
و با او جوانی بود بسی لطیف که بحد بلوغ رسیده و در عقب و اثر او زنی که محاسن
خود را در پوششی گرفته میرفت تا بحجر الاسود رسیدند اول آن مرد استلام
حجر نمود بعد از آن آن جوان بعد از آن آن زن چون از استلام حجر فارغ شدند
بطواف خانه با هم اشتغال نمودند تا هفت شوط بجای آوردند چون ما این را
مشاهده کردیم گفتیم که یا ابا الفضل ما این دین را تا غایت در میان ندانسته
بودیم مگر این زمان حادث شده گفت این مرد پسر برادر منست محمد بن عبد الله
و آن جوان علی بن ابی طالب است و آن زن خدیجه بنت خویلد که حرم محترم
اوست و امروز بر روی زمین نیست کسی که خدای تعالی را عبادت کند باین

دین مگر این سه نازنین و مثل ابن عفیف کندی مرویست که من مردی بودم تاجر
بحج رفتیم که در انجا جزوی متاع از عباس ابتیاع نمایم چه او تجارت کردی و لقد
که من نزد او بودم در منا مردی از خانه که نزدیک او بود بیرون آمد و نظر
کرد بجانب آفتاب دید که زوال شده بایستاد نماز گذارد بعد از آن از انجا
زنی بیرون آمد و در عقب او بنماز مشغول شد بعد از آن جوانی هم از انجا بیرون
آمد که بحد بلوغ رسیده باشد یا نه و با ایشان نماز بست من پرسیدم از عباس
که ایشان چه کسانند گفت این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادرزاده
من گفتم این زن کیست گفت زن او خدیجه بنت خویلد گفتم این جوان چه کسست
گفت علی بن ابی طالب پسر عم او گفتم این چه کار است میکنند گفت نماز است
که میگذارند و زعم او آنست که او پیغمبر است و تا غایت کسی متابعت او نکرده
مگر زن و پسر عمش که این جوانست و زعم او دیگر آنست که زود باشد که کنوز
کسری و قیصر مفتوح گردد و ابن عفیف پسر عم اشعث بن قیس بود میگفت
بعد از انکه مسلمان شده بود و حسن اسلام را دریافته که اگر حق سبحانه و تعالی
روزی من میکرد در آن روز اسلام را من دوم امیرالمؤمنین می بودم در
اسلام و نماز و روایت کرده این حدیث را بطوله احمد بن حنبل در مسند
نیز و باین اسناد از عروه مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته اند و این
ابیات را در ایام صفین العربیة انت الامام الذی نرجو بطاعته ∴ یوم النشور
من الرحمن غفرانا ∴ اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا ∴ جزاک ربک عنا فیه احسانا
نفسی فداء لخیر الناس کلهم ∴ بعد النبی علی الخیر مولانا ∴ اخی النبی و مولی المؤمنین معا
و اول الناس تصدیقا و ایمانا ∴ یعنی تویی امام مفترض الطاعة که امید داریم
بطاعت او در روز قیامت از بخشنده بی منت مغفرت را تو واضح و
هویدا ساختی دین ما را که بود بر ما مخفی و پوشیده و جزای خیر دهد ترا پروردگار
تو از آنچه تو در بارهٔ ما کردی از احسان در بارهٔ دین نفس و جان من فدای
بهترین همه مردمان بعد از نبی که امیرالمؤمنین علی است که بهتر و مولای ماست
و برادر بحیان برادر پیغمبر و مولای همه مؤمنان است و اول مردمانست از روی
تصدیق و ایمان و مؤلف کتاب میفرماید که نقل میکنیم از احادیثی که صدیق ما
جمع کرده که او عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله محدث حنبلی است که رسعنی
الاصل و موصلی المنشاست که مردی بود بغایت فاضل ادیب با حسن معاشرت
و شیرین کلمات و فصیح العبارات بود در موصل بصحبت او رسیدم و اجازه

احادیث از و گرفتیم و گفتیم یا عز الدین من امروز چیزی از تو می پرسم اگر انصاف میدهی
بگویم گفت بلی گفتم آیا جایز باشد که التزام نمایند ما را که شیعیانیم بچیزی که در صحاح شما
مذکور است از احادیث و روات و رجال آن عمرو بن عاص و معاویه ابی سفیان
و عمر بن خطاب باشد که از خوارج بود گفت لا والله و او رحمة الله مردی بود
منصف و بقتل آمد در گرفتن موصل در سنه ستین و ستمائه و از عمر روایت
کنند که رسول الله فرمود مر امیر المؤمنین را علیه السلام که تو اول مؤمنانی با من
در ایمان و اعلم ایشان بکتاب خالق انس و جان و اوفی ایشان بعهد و پیمان
و مهربان تر ایشان برعیت و اقسم ایشان بسویت و اعظم ایشانی بمزیت
و مصیبت و از جمله جمع عز الدین از مسند حدیث معقل بن یسار است که پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود مر فاطمه را علیها السلام که آیا راضی نیستی که من داده ام
ترا بکسی که اقدام امت منست از روی سلم و اکثر ایشانست از روی علم و اعظم
ایشانست از روی حلم و ثعلبی در تفسیر آیت و السابقون الاولون من المها
جرین والانصار میگوید که اتفاق علماست که اول کسی که بعد از خدیجه بعد از ذکور
که به پیغمبر ایمان آورد علی بن ابی طالب بود و این قول ابن عباس است و جابر
بن عبد الله انصاری و زید بن ارقم و محمد بن منکدر و ربیعة الرای و ابی الجارود
المدنی و کلبی گوید که امیر المؤمنین علیه السلام هفت ساله بود و در خصایص نطنزی
از امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
روز دوشنبه بر من نبوت نازل شد و روز سه شنبه علی با من نماز گذارد و
نیز در خصایص است که و ارکعوا مع الراکعین در شان پیغمبر و امیر المؤمنین آمد
بس زیرا که اول کسی که نماز گذارد و رکوع کرد ایشان بودند و در خصایص از
ابوذر و سلمان رضوان الله علیهما روایت میکند که یک روزی رسول الله
دست امیر المؤمنین را گرفت فرمود که این اول آنکس است که بمن ایمان آورد و فاروق
این امت است و این مقتدای مؤمنانست و اول کسی که در قیامت با من مصافحه
کند او خواهد بود و این صدیق اکبر است و نیز در خصایص میگوید که عباس بن عبد المطلب
گفت که من از ابن خطاب شنیدم که میگفت که دست بدارید از ذکر امیر المؤمنین
که من از پیغمبر شنیدم که میفرمود که در علی سه خصلت هست که دوست میدارم مرا یکی
از آنها باشد و نزد من یکی از آنها دوست تر است از هر چه آفتاب بر و طالع میشود
و من و ابو بکر و عبیده جراح و نفری از اصحاب آنجا بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و دست مبارک بر دوش علی بن ابی طالب علیه السلام داشت و میفرمود که ای

علی تو اول مسلمانانی از روی اسلام و اول مؤمنانی از روی ایمان و تو از من
بمنزله هرونی از موسی و وای بر علی دروغ میگوید هر که آن زعم دارد که مرا دوست
میدارد و ترا دشمن دارد و اسم علی مشتق است از اسم اعلی الهی ابو طالب
فرموده این بیت را که سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو و فخر العز ادومه
من نام نهادم او را بعلی تا دایم باشد او را عز علو و بزرگی و فخر عز ادوم آنست که تا قیامت
بآن نسب فخر کنند در تفسیر ابن حجام مذکور است در تفسیر آیت و من یطع الله
و الرسول که امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله آیا ما قادر باشیم در
بهشت که ترا زیارت کنیم هر وقت که خواهیم فرمود که یا علی هر پیغمبری را رفیقی خواهد
بود که با او باشد با آنکه اول آنکس بود که با او ایمان آورده پس این آیت
نازل شد که فاولئک مع الذین انعم علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین و حسن اولئک رفیقا بعد از آن پیغمبر امیر المؤمنین را طلب کرد و گفت
که حق سبحانه و تعالی در بیان آنچه تو از من سوال کردی آیت فرستاد و گردانید
ترا رفیق من زیرا که اول تو بمن ایمان آوردی و صدیق اکبر توئی و در کتاب مسند
روایت میکند از سلمان فارسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بسن
هفت سالگی رسید در خواب دید که یکی آمد نزد او و گفت یا رسول و او این را
اعتبار نکرد که تا چندی برین گذشت در روزی که در میان کوهها گوسفندان ابو
طالب را می چرانید که ناگاه شخصی بنظر آن حضرت در آمد و گفت یا رسول
گفت که تو کیستی گفت من جبرئیلم حضرت رب جلیل مرا به پیش تو فرستاده است
که ترا رسالت داده است پیغمبر بخانه فرمود این احوال را بخدیجه رسانید خدیجه
چون معلوم داشت خبر یهودی و از آن بحیرای راهب و آنچه از آمنه مادر آن
حضرت بظهور آمده گفت امیدوارم که چنین باشد و رسول الله این امر را
نهان میداشت تا دیگر جبرئیل بر و نازل شد و آب از آسمان آورد و گفت
یا محمد برخیز و با این آب وضو ساز از برای نماز پس تعلیم پیغمبر را بوضو ساختن یکی
روی بشوی و هر دو دستها را از مرفق و مسح سر کن و بعد از آن مسح هر دو پا
تا بکعبین و تعلیم رکوع و سجود نمود و چون چهل سال تمام کرد جبرئیل آمد و امر آورد
بنماز و حدود صلوة را تعلیم آن حضرت کرد و هنوز امر با وقات نیامده بود
دو رکعت میگذارد در هر وقتی و چون امیر المؤمنین با آن حضرت الفت داشت
و مونس و همنشین او بود هرگز از و جدا نمیشد یکروزی دید که آن حضرت نماز
میگذارد فرمود که یا ابا القاسم این چه نمازست فرمود که این نمازیست که حق

سبحانه و تعالی مرا بآن امر فرموده پس دعوت فرمود او را بتصدیق این و آن حضرت فرمود با وی نماز گذارد و خدیجه نیز باسلام درآمده با ایشان نماز گذارد و نماز گذارد دیگر بود بود الا رسول و امیر المؤمنین و خدیجه علیهما السلام تا چند گاه برین گذشت یکروزی ابوطالب بمنزل رسول الله آمد و جعفر با او بود نگاه کرد دید که رسول الله نماز میگذارد و علی در جانب او استاده بنماز مشغول است ابوطالب گفت ای جعفر از پهلوی پسر عمت بایست و تو نیز نماز بگذار پس جعفر بن ابی طالب بجانب دیگر استاد و بنماز مشغول شد پس چون جعفر در یسار آن حضرت بنماز بستاد آن حضرت پیش فرمود و با ایشان نماز گذارد و ابوطالب این ابیات را انشا فرمود العربیه ان علیّا و جعفراً ثقتی ∴ عندامام الزمان والکرب ∴ والله لا اخذل النبی ولا ∴ یخذله من بنی ذو حسب ∴ لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ∴ اخی لامی من بینهم و ابی ∴ یعنی علی و جعفر محل اعتماد و مونس و غمخوار من اند نزد محنت ایام و شدت الام و الله که من فرو نگذارم جانب نبی را و فرو نگذارند او را پسران من که آن حضرت صاحب حسب و ادب است ای پسران من فرو نگذارید او را و یاری کنید پسر عم خود را که عم شما در میان برادران برادر پدر و مادری منست چه عبدالله و ابوطالب از یک مادر و پدر بوده اند در مناقب ابن مغازلی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که گفت در تفسیر السابقون السابقون که سابق است یوشع بن نون بموسی و سابق است صاحب آل یسین بعیسی و سابق است علی بن ابی طالب بمحمد بن عبدالله صلی الله علیهما و او افضل ایشانست و در مسند احمد از عمرو بن عباده روایت میکند که عبدالله عباس گفت شنیدم از علی بن ابوطالب که میفرمود که من عبدالله و برادر رسول الله ام و صدیق اکبرم و نگویند بعد از من این را بدیگری که اگر آنکس کاذب و مفتریست و حال آنکه من نماز گذاردم پیش از مردمان بهفت سال و در مسند از ابی لیلی روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صدیقان سه کس اند حبیب نجار که مومن آل یسین است که در آن وقت گفت یا قوم اتبعوا المرسلین و حزبیل مومن آل فرعون که گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و علی بن ابی طالب و او افضل ایشانست و در بصایر الدرجات روایت کند از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که او از آبای عظام خود علیهم السلام روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امت مرا در روز اخذ میثاق بر من عرض کردند پس اول آنکس که بمن ایمان آورد و تصدیق من کرد بعد از بعثت علی بن ابی طالب بود علیه السلام و او صدیق اکبر است

و از رضویات علی بن موسی الرضا روایت کند از آبای کرام علیهم السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در قیامت از ما چهار کس کسی دیگر سوار نخواهد بود یک مردی از انصار برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از سواران یکی تویی و دیگر که خواهد بود گفت من براق خواهم بود و برادرم صالح بر ناقه الله که آنرا پی کردند و عم من حمزه بر ناقه عضبا و برادر من علی مرتضی بر ناقه از ناقهای بهشت و بدست او باشد لوای حمد نزد عرش مجید و گوید که لا اله الا الله محمد رسول الله پس گویند آدمیان که نیست این مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش نیست این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است صلوة الله علیه و در مسند مذکور است روایت میکند از پدر و جد بزرگوار خود که رسول الله صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام در دست داشت و میفرمود که مرا دوست دارد و دوست این هر دو را و مادر و پدر ایشانرا دارد در قیامت با من در یک درجه باشد و در مسند از زرین حبش روایت کند که امیر المؤمنین علیه السلام گفت که با من معاهده فرموده رسول الله که دشمن نگیرد مرا مگر منافق و دوست نگیرد مرا مگر مومن و در مسند از عبدالرحمن بن ابی لیلی که او هم سخن امیر المؤمنین بود روایت کند که آن حضرت جامه تابستانی پوشیدی در فصل زمستان و جامه زمستانی در بر کردی در موسم تابستان پس بعضی گفتند که عبدالرحمن آنرا از آن حضرت سوال کرد پس او از آن حضرت پرسید فرمود که رسول الله فرستاد بطلب من و مرا چشم درد میکرد چون آمدم زبان مبارک در چشم من مالید و فرمود که بار خدایا ببر از و گرما و سرما را از آن روز باز گرما و سرما در من تاثیر ندارد و فرمود که بدهم رایت را بدست کسی که دوست دارد خدای و رسول را و خدای و رسول او را دوست دارند که او فرار ننماید پس اصحاب نبی منتظر بودند که بکه خواهد داد که بدست من داد رایت را و مرا فرستاد و نیز از مسند است که امیر المومنین علیه السلام فرمود که مرا نزد رسول الله رتبت و منزلتی بود که هیچ کدام را از خلایق نبود که من بودم هر سحر که بر آن حضرت سلام میکردم پس اگر آن حضرت در نماز می بود تسبیح میگفت و اگر در غیر نماز می بود اذن میفرمود و در کتاب ابن خالویه از حذیفه نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که دوست دارد که متمسک شود بقصبه یاقوتی که خلق کرده حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود پس باید که دوستی علی اختیار کرده بعد از من او را اولی و مولی داند و هم در کتاب آل آورده و مردی از ابی سعید خدری که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی بن ابی طالب را که حب تو ایمانست

وبغض تو نفاق و اول کسی که به بهشت عنبر سرشت درآید محب تو باشد و اول کسی که
در نار رود مبغض تو باشد و حق سبحانه و تعالی ترا اهل این امر گردانیده تو از منی
و من از تو و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و هم از ابن خالویه روایتیست که او روایت
کرده از عبدالله بن مسعود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون فرمود از خانه زینب
بنت جحش تا آمد بخانه ام سلمه ناگاه یکی در خانه را زد آن حضرت فرمود که یا ام
سلمه برخیز برو و در را بگشای او گفت یا رسول الله این چه کس است که آن مقدار
قدر و منزلت دارد که من بروم و در از برای او بگشایم و تلقی نمایم برای گشودن
در سر دست خود را از برای او و حال آنکه دی روز در شأن من آیات الهی نزول
گشته آن حضرت فرمود که ای ام سلمه بدرستی که طاعت رسول طاعت حق
تعالی است و معصیت رسول معصیت او و آنکه بر در خانه است مردیست که بقدری
نیست که حیا مانع او نشود و نیست که باندرون آید تا آواز رفتنی نشنود و او کسی است
که دوست میدارد خدای تعالی و رسول او را و او را دوست میدارند پس رفت و در را
گشود و آمد در ستری که آنجا بود داخل شد بعد از آن که آواز پای نشنید باندرون
آمد و بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد آنگاه آنحضرت فرمود که یا ام
سلمه و او در پس پرده بود هیچ می شناسی که این چه کس است ام سلمه گفت بلی
می شناسم علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه آن حضرت فرمود که این
آن برادریست مرا که طبیعت و خلق او طبیعت و خلق منست و لحم او لحم منست
و دم او دم منست یا ام سلمه این گذارنده دین من باشد بعد از من پس بشنو
و گواه باش ای ام سلمه اگر مردی عبادت کند حق سبحانه و تعالی را هزار سال در میان
رکن و مقام در بیت الله الحرام و با جزای الهی ملاقی شود در وقتی که بغض این مرد داشته
باشد حق تعالی بفرماید که او را کشان کشان در نار جهنم اندازند نعوذ بالله من ذلک
و در کتاب آل از مالک بن حمامه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک
روزی بر ما ظاهر شد تبسم کنان عبدالرحمن بن عفوف برخواست و گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد و چه چیز ترا به تبسم آورده فرمود که از نزد حق تعالی بشارتی
رسید در باب پسر عم و برادر من و در باره دخترم فاطمه که چون تزویج فاطمه با امیر
المومنین علیهما السلام وقوع یافت حق سبحانه و تعالی امر فرمود رضوان را که بجنباند
درخت طوبی را تا آنچه بر داشته باشد از رقعها نثار کند بعدد دوستاران اهل
البیت و بعد از آن آفرید در تحت آن درخت طوبی چندین ملایک را از نور و هر یک
از ایشان از آن رقعه برداشته نگاه میدارند تا قیامت قایم شود و پر گردد بهین

عرصات از ملایک و خلایق پس دوستداران اهل البیت با ایشان ملاقات کنند
ملایک آن رقعها را آورده بهر کدام از ایشان یکی از ین رقعها بدهند مضمون آنکه
فلانی که رقعه بدست اوست از آتش دوزخ آزاد است پس نثار عروسی برادر و ابن
عم من با دختر من خلاصی مردان و زنان امت منست از آتش دوزخ مولف کتاب
رحمه الله میفرماید که سزاوار آن بود که این حدیث و تزویج امیرالمومنین و فاطمه
علیهما السلام مذکور گردد اما قلم جاری شد بسطری که شطری از آن از اوله
شرف و فخر نیز دوست و هر چند مبالغه در اوصاف ایشان نماید دون رتبه و قدر
هر دو خواهد بود العربیه خیر البرایا کلها آدم ❊ و خیر حیّ بعده هاشم ❊ وصفوة الرحمن
من خلقه ❊ محمد و ابنته فاطم ❊ و بعلها الهادی و سبطیهما ❊ و قایم یتبعه قایم
منهم الی الحشر فمن قال لا ❊ فقل له لا افلح النادم ❊ یعنی بهترین همه مخلوقات آدم
بود و بهترین قبیله بنی هاشم و برگزیدگان رحمن از آفریده او محمد بود و دختر
نیک اختر او فاطمه و زوج فاطمه که هادی خلایق است و دو سبط ایشان که حسن
و حسین است و آنها که بعد از ایشان بامر امامت قایم اند که قایم از ایشان دایم است
تا حشر پس اگر کسی گوید این چنین نیست بگوی او را که رستگار نشود نادم که طریق
حق را گذاشتن بعد از آن پشیمانی را فایده نیست و در کتاب فردوس از ابن شفیق
بن سلمه روایت میکند و از عبدالله که پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که دست
علی بن ابی طالب را گرفته بود و میفرمود که این ولی منست و من ولی او و دشمن میدارم
که هر که دشمن اوست و بصلحم هر که با او بصلحت و روایت میکند حافظ عبدالعزیز
بن الاخضر الجنابذی در کتاب خود مرفوع بحضرت فاطمه علیها السلام که او فرمود
که شبانگاه عرفه بیرون رفتیم با رسول الله صلی الله علیه و آله آن حضرت فرمود
که خدای عز و جل مباهات میکند بشما جماعه شما را آمرزید خاصه علی بن ابی طالب را
و من که رسول اللهم بسوی شما دوست داشته نمیشود از جهت قرابت من بدرستی
که سعید کل سعید آنکس است که دوست دارد علی بن ابی طالب را در حیات و ممات او
کهمس گوید که امیرالمومنین علیه السلام فرمود که سه طایفه دیگر در آن از نجات یابان فیکان
اهل اهلاک آنان اند که سخن نالایق در باب من گویند و گوش کنند و آنانکه افراط
ورزند در کار من و بواسطه تقرب ملکان سخن نالایق در حق من گویند و نزد او قطع
حسب میکنند و حال آنکه دین من دین رسول الله و حسب من حسب رسول الله و اهل
نجات آنانند که دوست میدارند کسی را که مرا دوست میدارد پس اگر کسی مرا دوست
دارد باید که دوست و محب مرا هم دوست دارد و دشمن مرا و شیعه باشد با شیعیان

من پس باید که از ماتش نمانید دل خود را که خدای عز و جل دو دل در اندرون یک کس
ننهاده که دوست دارد یکی از آن و دشمنی دارد با آن دیگر روایت کند سلمان
فارسی که میگفت مر امیر المومنین را که یا علی نیامدی هرگز نزد رسول الله که من
نزد او بوده باشم الا که رسول الله بر عضد یا در میان شانه من دست میزد
و میفرمود که این و شیعیان او از رستکاران اند و در فردوس روایت میکند
از معاذ که پیغمبر صلی الله علیه و آله که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که ضرر
نمیکند با آن هیچ سیئه و بغض او سیئه ایست که فایده نمیدهد با آن هیچ حسنه
و هم در فردوس از ابوذر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن
ابی طالب باب علم منست و هادی و مبین امت منست بانچه من بآن مبعوث شده ام
بعد از من حب او ایمانست و بغض او نفاق و نظر بسوی او رافتست و مودت
او عبادت و از انس مرویست که در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم
که امیر المومنین آمد فرمود که من و این حجت خداییم بر خلق او و از احادیثی که غز الدین
محدث جمع کرده روایت میکند از منصور و او از پدر خود محمد بن علی و او روایت
میکند از جد خود عبد الله بن عباس که من و پدرم عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم
نزد رسول الله صلی الله علیه و آله که علی بن ابی طالب علیه السلام در آمده سلام کرد
پیغمبر در جواب فرمود و بشاشت نمودی و برخواست و او را در بغل گرفت
و میان هر دو چشمش را بوسید و به پهلوی راست خود نشاند عباس گفت یا رسول
الله او را دوست میداری این را فرمود که ای عم رسول خدای و الله که خدای تعالی
او را از من دوست تر میدارد و حق سبحانه و تعالی گردانیده ذریت مرا در
صلب این صلوات الله علیه و هم از ابن عباس مرویست از جمع غز الدین که وقتی
نگاه کرد رسول الله بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود تو سیدی در آخرة
هر که ترا دوست دارد مرا دوست دارد و هر که مرا دوست دارد خدای تعالی
را دوست داشته باشد و هر که بغض من دارد بغض حق سبحانه و تعالی دارد
پس وای بر آن کس که بعد از من بغض و کینه تو داشته باشد و هم ابن عباس
از انجا روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در شب معراج
که مرا باسمان بردند دیدم بر در بهشت نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله
از ان جمع از ابوذر مرویست که پیغمبر فرمود که ای علی کسی که از من مفارقت کرد
از خدای تعالی مفارقت کرده و کسی که از تو ای علی مفارقت جست از من جسته

و هم از جمع او منقولست که عایشه گفت که من پرسیدم از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم که از مردم کدام دوست ترست بسوی تو فرمود که فاطمه و از مردان
پرسیدم فرمود که زوج او و هم از جمع روایت میکند از ابی علقمه مولی بنی هاشم
که ما نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاردیم بعد از ان التفات
فرمود بجانب ما و گفت که ای معاشر یاران من دوش دیدم در واقعه که عم
من حمزة بن عبد المطلب و برادرم جعفر بن ابی طالب جایی نشسته اند و پیش
ایشان طبقی از کنار نهاده یعنی خوردند آن کنار انگور شد پس از ان
زمانی از ان تناول کردند آن انگور رطب گفتند پدران و مادران ما فدای
تو باد افضل اعمال را یافتیم صلوات بر تو و آب دادن و دوستی علی بن ابی
طالب علیه السلام و این حدیث را خوارزمی نیز در مناقب آورده و در کتاب
اربعین حافظ ابو بکر محمد بن ابی نصر ابی بکر اللفتوانی از ابن عباس روایت میکند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای بنی هاشم من سه چیز را از خدای عز و جل
سوال کرده ام برای شما که هدایت کند و راه نماید بیگراه شما را و دانا گرداند
جاهل و نادان شما را و ثابت و استوار گرداند قایم شما را و دیگر درخواسته ام از حق
سبحانه و تعالی که بگرداند شما را صاحب جود و رحم و بزرگی و اگر مردی بایستد
میان رکن و مقام نماز گذارد و روزه دارد تا او را اجل برسد و او مبغض اهل
بیت محمد صلی الله علیه و آله باشد جای او دوزخست و زید بن ارقم روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گذشت بر خانه که در و حضرت فاطمه و حضرت امیر
المومنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام در انجا بودند فرمودند که من جنگم
کسی را که با شما بجنگست و صلحم کسی را که با شما بصلح است و از زیاد بن مطرف منقولست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کسی که دوست میدارد که زیست کند بحیات من و بمیرد بممات
من و ساکن شود در جنتی که پروردگار من بمن وعده فرموده که جل و علا اشجار
آنرا بدست قدرت خود نشانده پس باید که تولی کند بعلی بن ابی طالب که او
بیرون نمی برد شما را از هدایت و در نمی آرد شما را در ضلالت و در مناقب
خوارزمی منقولست از عبد ط که او روایت کند از امیر المومنین علی علیه السلام
که یکی خوشه چند موز بر سبیل هدیه نزد حضرت رسول الله بد رستی که تو دوست
میداری علی را فرمود که ای تو هنوز نمیدانی که علی از منست و من از علی مؤلف
کتاب میفرماید که این قول پیغمبر دلالت تمام دارد بر مکانت و رتبت و منزلت
امیر المومنین که شرف و کمال آن حضرت باقصی غایت رسیده و رفعت و بزرگی او

بنده زاده علی شنیده و این تنبیهی است که رسول الله نسبت مساوات میان خود و او
با وضوح منقبتی ایراد فرموده و کشف فضیلت این بار رفع مرتبتی بخاص و عام نموده است
چون درباره سلمان فرمود که سلمان منا اهل البیت سلمان ازین معنی سر مفاخرت
را باوج والا سوده و گوی مباهات از اصحاب و اعراب ربوده از آنست که اکتفا
نفرموده به انت منی که بکلمه انا منه علی عمرانی را از رتبه سلمانی گذرانیده و بدرجه و مقام
خود رسانیده چه دلالت دارد بر آنکه ایشان صلی الله علیهما اصل اند مر آن دیگران
و نازل منزله ایشان اند راضی نشد آن حضرت که بگوید که علی از منست و نگوید که من از علیم
و درین باب ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری در تاریخشان آورده اند که در روز احد
که اکثر قرار بر فرار دادند و اندکی بر قرار ماندند حضرت رسول فرمود که یا علی شر این اهل
از من کفایت کن شاه دلدل سوار بند و الفقار آبدار دمار از اشرار نابکار آورده یلان
معرکه هیجا را بخاک مذلت انداخت و سرهای ایشان را از تنهاشان جدا ساخت و خاطر
آن حضرت از کشش و کوشش اطمینان یافت جبرئیل از نزد جلیل آمده گفت یا محمد
این کمال مواسات است که امروز امیر المومنین درباره تو بتقدیم رسانید آن حضرت
فرمود که او از منست و من از او جبرئیل گفت و من از دو شما پس نظر کن مرتبه که جبرئیل
امین خود را در انجا گنجانید و در مناقب از عایشه روایت میکند که پیغمبر را صلی الله علیه
و آله دیدم که علی را در بر گرفته بود و سر و رویش می بوسید و میفرمود بابی الواحد الشهید
که از تنها افتی و بدرجه شهادت برسی و نیز در مناقب آورده که امیر المومنین فرمود که من
و پیغمبر صلی الله علیه و آله میرفتیم در بعضی از طرق مدینه ناگاه بباغی رسیدیم بغایت زیبا
و پر درخت من گفتم یا رسول الله چه خوب باغیست فرمود که ترا در جنت ازین بهتر
خواهد بود بعد از آن بباغ دیگر رسیدیم من همان گفتم و آن حضرت همان در جواب فرمود
تا هفت باغ گذشتیم گفتم یا رسول الله این چه خوب باغیست فرمود که در بهشت
بهتر ازین از برای تو مهیاست چون راه از و خالی شد مرا در بر گرفت و بهای های گریست
گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که کینها و حقدها می بینم که در سینهای اقوام
مکنونست و اظهار نخواهند مگر از بعد من گفتم دین من بسلامت خواهد بود فرمود که دین
تو بسلامت خواهد بود و هم در مناقب است که اسامه بن زید از پدرش روایت کرد
که در مجمعی که امیر المومنین و جعفر و زید بن حارثه بودند جعفر گفت دوستر شما برسول
الله منم و امیر المومنین فرمود که دوستر شما برسول الله منم و زید بن حارثه گفت منم دوستر
شما برسول الله زید گفت بیا تا باهم برویم و از آن حضرت بپرسیم که که دوستر است
اسامه گفت که ایشان طلب اذن کردند از رسول الله و من آنجا بودم گفت بیرون رو

ببین که چه کسانند من بیرون رفتم و باز آمدم و گفتم که جعفر و علی و زید بن حارثه است که اذن
می طلبند فرمود که بیایند چون آمدند گفتند یا رسول الله کیست دوسترین مردمان بسوی
تو فرمود که فاطمه گفتند که ما از مردان می پرسیم فرمود که ای جعفر تو مانند منی در
صورت و سیرت و تو بسوی از شجره منی و اما تو ای علی ختن و پدر فرزندان منی
از من و دوستر اقوامی بسوی من و قریب باین حدیث است که در مسند حنبل آورده
که نزاع شد میان امیر المومنین و جعفر و زید در باب دختر حمزه و نزد آن حضرت
رفتند آن حضرت حکم از برای خاله آن دختر کرد که نگاه دارد و فرمود که ای علی
تو از منی و من از توام و فرمودم جعفر را که در خلق و خلق مشابه منی و فرمود مر زید را
که تو برادر و مولای مایی از مولا عبد مراد نیست مولف میفرماید که مبصر کامل باید
که درین کلام نظر کند و حسن مقصد و بلاغت لفظ و عذوبت مورد آنرا ملاحظه
نماید که علی را بخود اضافه فرمود و گفت منی و جعفر را جاری مجری خود ساخت
فرمود که اشبهت خلقی و خلقی و چون زید از مردان این میدان نبود تاویل
فرمود او را بلطف و احسان و تادیب نمود بقبول در افشان که انت اخونا و مولانا
اضافه فرمود بنفس نفیس خود و بایشان نیز بنون جماعت تا بدانند که رتبه زید بمرتبه
باین رتبه منیفه و محل او قاصر است ازین محال شریفه و چگونه واقع تواند شد مولی در
موقع خلیفه و در کتاب مناقب از جابر روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد بمن از نزد حضرت ذو المنن با ورق آس سبز که در
آنجا نوشته بود بسفید که حق جل و علا میفرماید که من فرض کردانیده ام محبت
علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس باید که برسانید این امر را با ایشان از من و در
مناقب از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اگر مردمان
اجتماع می نمودند بر دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام هر آینه حق جل و علا
خلق نمیکرد دوزخ را مولف کتاب قدس سره میفرماید که درین حدیث توقف
کرده اند بعضی که طبع ایشان مایل است بعناد و نمیرسد برتبه عالی آن پاکیزه نژاد
و قدح میکنند راوی و معتقد این حدیث را انکار می نمایند بدل و زبان ناقل این
کلام را نمی باشد که این از جهت طبع ذمیم و از قبیل تصور سقیم ایشان است چه نور
شمس را انکار کردند نقصی در ضوء آن نور نمیشود بلکه اگر نقصی هست در بصارت
و بصیرت ایشان است و تبیین این برین وجه است که محبت امیر المومنین علیه السلام
فرع محبت نبی است صلی الله علیه و آله و تصدیق او فرع معرفت الهی است و وحدانیت
او و عمل با وامر او کردن و اجتناب از نواهی او نمودن و فرا گرفتن کتاب الله

وسنت رسول الله بر وجه لایق وازواضحاتست که اگر جمیع خلایق مخلوق می بودند بر زن
فطرت هر آینه حق سبحانه وتعالی خلق نمیکرد دوزخ را وچگونه دوست دارد امیر المؤمنین را
کسی که مخالف باشد آن حضرت را در مذهب ودر علم وحلم وزهد وورع ونماز وروزه
ودر مسارعت بطاعت ودر اقدام بعبادات ودر اخذ بکتاب الله در تحلیل حلال
وتحریم حرام ودر مجاهده ذات الله ودر جهاد فی سبیل الله وقناعت او بملابس
خشنه وماکل او خشنه وانتصاب او در محراب بعبادت کردگار در دلهای شب
تا رخالی از چشم اغیار واین اوصاف از توانایی ندارد غیر از و از عباد ولیکن فرمود
که اعانت کنید مرا بورع واجتهاد وشیعه خود را توصیف نمود باین کلمات برکات
که انهم خمص البطون من الطوی غمش العیون من البکاء یعنی گرسنگی ایشان بحدی رسیده
که شکمهاشان به پشت چسبیده وگریه ایشان بجای انجامیده که چشمهاشان بواسطه
سیلاب اشک ضعیف شده ودر نهج البلاغه مذکورست که همام که از عابدان
زمان بود از آن حضرت سوال کرد از مؤمنان متقی آن حضرت فرمود در جواب که
متقیان در دنیا اهل فضایل اند که گفتن ایشان ثوابست وپوشش ایشان جامه‌های
میانه بر روی زمین بتواضع روند وچشم را از محارم الله پوشند وعلم نافع را
استماع نمایند بر ایشان بلیه نازل شود چنان صابر باشند که گویا ایام رخا وعافیتست
واگر نه آن بودی که حق سبحانه وتعالی اجل ایشان را مقرر ساخته در وقت معین هر آینه
قرار نمی یافت ارواح ایشان در اجسادشان بیک طرفة العین از برای شوق ثواب
وخوف از عقاب وخالق در چشم ایشان بزرگست ودون خالق خورد ومیان ایشان
وبهشت چنانست که گویا می بینند که ایشان در انجا بناز ونعمت اند ومیان ایشان
ودوزخ نیز آن چنان که گویا مشاهده میکنند که در انجا بعقوبت معذب اند دلهای
ایشان دایما محزون است وهمیشه مردم از شر ایشان مامون واجساد ایشان
ضعیف ونحیف است وحاجت ایشان اندک وخفیف ونفسهای ایشان پاکیزه وعفیف
بر مکروه صبر می نمایند در ایام قصیره چون یقین دارند که در عقب او خواهد بود راحت
طویله تجارت ایشان همه سودست وروش ایشان همه مسعود اگر اراده دنیا نمایند
حق تعالی انچه آرزوی انهاست آماده کرده اما ایشان باختیار دست ازو داشته اند
ونمیخواهند وخود را فدای راه خدای کرده اند اما در شب اقدام را استوار ساخته اند
از برای رضای حضرت سبحان گاهی تلاوت قران بترتیل وتفکر نموده واز حزین
بناله وانین دوا که دوای داء قلوب آن میکنند هر گاه که رسند بایتی که در و
تشویقی هست میل دل می نمایند بسوی او واز جهت طمع ثواب وانفاس ایشان

بر می آید از جهت شوق در ان باب وچنان کمال دارند که نصب العین این آیت ایشان
وهرگاه بآیتی گذشته که در و تخویفی فهم میشود گوش دل بران داشته وچنان
انگاشتند که زفیر وشهیق جهنم در اصول گوشهای ایشان وقوع یافته پس
ایشان افتاده کانند که اوساط خود را بر زمین نهاده اند از جهة سجده جبینهای
خود را فرش خاک ساخته ودستهای خود را گسترده وزانوها واطراف اقدام
خود را سپرده برای رضای رب الارباب در فکاک رقاب واما در روز پس
شیمه ایشان حلم است وشیوه ایشان علم شعار ایشان احسانست ودثار ایشان
تقوی وبر احوان وخوف الهی چنان دریافته ایشان را که ناظر چنین پندارد که بیمار آنند
وحال آنکه مرض بدنی ندارند ومخالطه مردم را امر عظیم میدانند راضی نیستند باعمال
قلیل خود وکبیر اعمال را کثیر نمیدانند بلکه خود را در ان اعمال متهم میدانند واز ان
ترسان ولرزانند واگر کسی ایشان را بامر طاعت نسبت داد بنهایت از ان
هراسانند میگویند که ما خود خود را بهتر می دانیم از غیر ما باحوال ما وخدای تعالی
داناترست بنفسهای ما از ما بار خدایا بگیر ما را بانچه ایشان درباره ما میگویند وبگردان
ما را بافضل انچه ایشان گمان می برند وبیامرز ما را بنوعی که ایشان ندانند وعلامت
ایشان آنست که می بینی که قوت تمام میدارند در دین وحزم واستواری در
امن وایمان کامل در یقین وحرص در علم وحلم وقصد در غنی وخشوع در عبادت
وتحمل ورفاقت وصبر در شدت وطلب در حلال ونشاط در هدایت ودوری
از طمع وغوایت این فقرات از محاسن کلام وبدایع سخنان حضرت مرتضویست
وچگونه چنین نباشد که مصدر این سخنان بحر علوم است ومرعای جنی شیح وقیصوم
سید عربست وامیر ایشان ووصی رسالت است ووزیر آن ودر کتاب
مناقب ابو المؤید خوارزمی رحمة الله روایت میکند از امیر المؤمنین علیه السلام
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا علی اگر بنده بود که عبادت کرده باشد خدای
عزوجل را آن مقدار که نوح اقامت کرده در میان قوم ومثل کوه احد او را
زر بوده که نفقه کرده باشد در راه خدای تعالی وآن قدر عمر یافته که هزار حج بجای
آورده باشد بهر قدم خود یعنی حج پیاده گذارده باشد ومظلوم کشته شده باشد
میان صفا ومروه ودوستی ترا اختیار نکرده باشد ای علی رایحه جنت بمشام او
نخواهد رسید وهرگز به بهشت داخل نخواهد شد ونیز در مناقبست مروی
از حافظ سلیمان بن ابراهیم الاصفهانی مرفوع بعایشه که او روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم در خانه من در وقت احتضار فرمود که حبیب مرا از برای

من طلب کند من پدر مرا طلب کردم چون نظر آن حضرت بر و افتاد سر مبارک برداشت و فرمود دیگر بار که حبیب مرا طلب کنید من گفتم وای بر شما از برای او علی بن ابی طالب را طلب کنید که بخدا سوگند که غیر او نمیخواهد بعد از طلب آمد و چون آن حضرت نگاه کرد و امیرالمومنین را دید جامه که بر و بود برداشت و امیرالمومنین را در زیر آن جامه برد و با او راز گفت و ترتیب فرمود تا رحلت نمود و همچنین دست مبارکش بر روی علی بود و نیز در مناقب از معاویة بن ثعلبه روایت میکند که مردی آمد نزد ابوذر وقتی که در مسجد نشسته بود با امیرالمومنین علیه السلام و گفت ای ابوذر آیا حدیث نمیکنی بما که دوسترین مردم بسوی تو کیست و این هم میدانم که دوسترین مردم بسوی تو دوسترین ایشانست بر رسول الله ابوذر گفت بلی چنین است و بحق آن خدای که جان بقبضهٔ قدرت اوست که احب ایشان بسوی من احب ایشان است بر رسول الله و او این شخص است و اشارت بامیرالمومنین کرده و در مناقب است نیز که مردی گفت مر سلمان را که چه بسیار دوست میداری علی را دوست دارد و مرا دوست داشته باشد و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و از ام عطیه روایت است که رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم امیرالمومنین را در سریه بجنگ کفار فرستاده بود من دیدم که آن حضرت دستهای مبارک بدعا برداشته بود و میفرمود که بارخدایا میران مرا تا به بینم علی را و مثل این در کتاب یواقیت مذکور است فرق آنکه تا به بینم روی علی را و نیز در مناقب روایت میکند ابوالعلا حسن بن احمد العطار الهمدانی از انس که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی از نور روی علی بن ابی طالب هفتاد هزار ملک را خلق کرده که ایشان استغفار میکنند از برای او و از برای محبان و دوستان او تا روز قیامت و هم در مناقب حسن بصری از عبدالله روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود علی بن ابی طالب علیه السلام در فردوس نشیند و آن کوهیست که مشرفست بر جنت دیگر و فوق او عرش رب العالمین است از دامن آن انهار جنت روان باشد و تفوق داشته باشند انهار و جنت و آن حضرت بر آن فردوس بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش او چشمهٔ تسنیم روان باشد و هیچکس از پل صراط عبور نتواند کرد مگر با او بود خط آزادی بسبب دوستی او و دوستی اهل بیت او و او مشرف باشد بر بهشت دوستان خود را بجنت فرستد و دشمنان خود را بدوزخ و هم در آنجا از عبدالله بن مسعود روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که اول کسی از اهل آسمان که برادری گرفت علی بن ابی طالب را اسرافیل بود و میکائیل و بعد از آن جبرئیل و اول کسی که دوست داشت او را از اهل سموات

حملهٔ عرش بودند بعد از آن رضوان خازن جنان بعد از آن ملک الموت ترحم می نماید بر دوستان علی بن ابی طالب آنچنان که بانبیا علیهم السلام میکند و هم از مناقبست روایت از انس که او گفت که من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در واقعه دیدم که میفرمود که ای انس چه چیز ترا بر آن داشت که او آن کردی و نگفتی آنچه از من شنیده بودی در باب علی بن ابی طالب تا دریافت ترا آن عقوبت که در پیشانی او علامت برص ظاهر شده بود و اگر نه استغفار علی بن ابی طالب می بود از برای تو رایحه جنت هرگز بمشام تو نمیرسید و لیکن در بقیه عمر این خبر را در عالم منتشر ساز که دوستان علی و ذریت او و محبان آل علی سابقین اولین اند به بهشت و ایشان در همسایگی دوستان خدا باشند و دوستان حق حمزه و جعفر و حسن و حسین اند و اما علی پس او صدیق اکبر است هر که او را دوست دارد در روز قیامت نه ترسد و در مناقب از ابن عمر روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که علی را دوست دارد نماز و روزه و قیام او نزد حق تعالی قبول است و دعای او مستجاب بدان و آگاه باش که هر که علی را دوست دارد حق سبحانه و تعالی اعطا میکند بعدد هر قطره عرقی که در بدن اوست مدینهٔ در بهشت بدانکه هر که دوست دارد آل محمد را از حساب و میزان و صراط روز قیامت ایمن گردد و بدانکه هر که بر دوستی آل محمد بمیرد من که محمدم کفیل اویم که او را ببهشت برم با انبیا علیهم السلام و بدانکه هر که بغض آل محمد داشته چون بقیامت در آید در میان هر دو چشم او نوشته باشد که نومید است از رحمت الهی و هم در مناقب روایت میکند از ابن بریده که او از پدر خود روایت میکند که یکروزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما را که حق سبحانه و تعالی امر فرموده که چهار کس را از یاران خود دوست دارم که حق تعالی نیز ایشانرا دوست میدارد با نکه مرا اخبار کرده ایشانرا دوست میدارد ما گفتیم چه کسانند ایشان یا رسول الله فرمود که علی از ایشانست بعد از آن در روز دوم همین را فرمود که در روز اول فرموده بود ما ذکر همان پرسیدیم و همان جواب شنیدیم تا در روز سیوم که دیگر آن حضرت اعادهٔ آن مقاله کردند و دیگر ما پرسیدیم که ایشان کیستند فرمود که علی از ایشانست و ابوذر غفاری است و مقداد بن اسود کندی و سلمان فارسی رضی الله علیهم و نیز در مناقب آورده که امام جعفر بن محمد علیهما السلام روایت میکند از آبای بزرگوار خود که امام حسین علیه السلام فرمود که من شنیدم از جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که هر که دوست میدارد علی بن ابی طالب را و ذریت طاهرهٔ او را که ائمهٔ هدی و مصابیح دجی اند بعد از

من کد ایشان بیرون نمی برند شما را از باب هدایت بجانب باب ضلالت و هم در مناقب
مذکور است روایت از ابی برزه که یکروزی ما در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نشسته بودیم فرمود که بخدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هیچ بندهٔ بقیامت
قدم ننهد الا آنکه حق سبحانه و تعالی ازو از چهار چیز خواهد پرسید یکی سوال از عمر او خواهد
کرد که بچه صرف کرده و چگونه گذرانیده و دیگر از جسد او بچه کهنه ساخته و از مال او که
کجا اندوخته و در چه چیز انفاق کرده و از دوستی ما که اهل بیتیم عمر گفت که دوستی شما
پس از شما کدام کس خواهد بود و امیرالمومنین بر جانب آنحضرت بود دست مبارک بر سرش
نهاد و فرمود که دوستی من بعد از من دوستی این کس است و هم در مناقب از عبدالله عمر
روایت میکند که شنیدم که از پیغمبر پرسیدند که حق سبحانه و تعالی در شب معراج با تو بکدام
لغت سخن کرد من ملهم شدم با آنکه گفتم که ای پروردگار من تو با من خطاب کردی یا علی بود
فرمود که یا احمد که شیئ ام نه همچو اشیا و قیاس کرده نشوم مردمان و وصف کرده نگردم
باشیا و من آفریدم ترا از نور خود و علی را از نور تو و اطلاع بر سرای دل تو دارم نیافتم
در دل تو چیزی که دوستتر داری از علی بن ابی طالب پس ترا خطاب کردم بلسان او تا
مطمئن شود دل تو در کشاف آورده که چون آیت کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی نازل شد گفتند یا رسول الله اقربای تو کیستند که حق سبحانه و تعالی مودت ایشانرا
بر مردم خود واجب گردانیده فرمود که علی و فاطمه و دو پسر ایشان که حسن و حسین است و مؤید
این قول است آنچه مرویست از امیرالمومنین علیه السلام که من شکایت بردم پیش رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که مردم بر من حسد می برند فرمود که راضی نیستی که چهارم کسی باشی
که اول بهشت روند که آن منم و تو و حسن و حسین و ازواج ما در جانب یمین و شمال ما باشند
و ذریت ما در عقب ازواج ما و مرویست از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که حرام است
بهشت بر کسی که ظلم کند بر اهل بیت من و آزار فرزندان من و هر که یک نوع نیکی
کند از فرزندان عبدالمطلب و او آن نیکی را عوض نکرده باشد من آن نیکی او را عوض
دهم فردا که ملاقات کند با من در روز قیامت روایت کنند که انصار و مقام مفاخر
میگفتند که چنین و چنان کردیم عباس و عبدالله بن عباس گفتند که ما بر شما تفضیل داریم
این خبر را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند آمدند بمجلس آنحضرت فرمود که
ای معشر انصار آیا شما ذلیل و خوار نبودید که حق تعالی ببرکت من شما را عزیز و محترم
گردانید گفتند بلی یا رسول الله دیگر فرمود که شما گمراه نبودید که حق تعالی بمن قدم من
شما را هدایت ارزانی فرمود گفتند چه گوییم یا رسول الله گفت چرا نمیگویید که آیا قوم
شما را بیرون نکردند از جای خود و ما شما را جای دادیم و دیگران تکذیب شما کردند

و ما تصدیق کردیم و دیگران شما را فرو گذاشتند ما یاری کردیم آنحضرت
این سفر مود تا انصار بزانو در آمدند و گفتند اموال ما و آنچه در دست ماست همه
از آن خدای تعالی و رسول اوست این آیت در آن وقت نازل شد و دیگر آن
حضرت فرمود که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد شهید مرده بدان آگاه باش
که هر که بر دوستی آل محمد بمیرد مومن مرده که استکمال ایمان کرده باشد و هر
که بر دوستی آل محمد بمیرد نظر تو زفاف او را ببهشت برند همچنانکه زفاف
عروس بجانب زوج او و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد در بهشت را بر روی
او باز کنند و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد قبر او را مزار ملائکه رحمت
باشد بر طریقه سنت نبوی و جماعت مصطفوی و بدانکه هر که بمیرد بر
بغض آل محمد چون بقیامت در آید نوشته باشد در میان هر دو چشم او
که این از رحمت الهی مایوس و مهجور است و هر که بر بغض آل محمد بمیرد کافر
مرده و هر که بر بغض آل محمد بمیرد رایحه جنت بمشام او نرسد و بعضی گویند
هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا که میان رسول الله و میان آن قرابت نبود
پس چون تکذیب آنحضرت کردند و ابا نمودند از آنکه بیعت کنند این آیت
نازل شد و منقولست از کتاب کفایت الطالب فی مناقب علی بن ابی
طالب علیهم السلام از ابی بریده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق
سبحانه و تعالی عهدی نوشت با من در باب علی بن ابی طالب گفتم یارب بیان
کن از برای من آن عهد را فرمود که گوش کردم حق جل و علا فرمود که علی رایت
هدی است و امام اولیا است و نور و رهبر آنکس است که مرا طاعت کند و او
کلمهٔ جامعه ایست که لازم گردانیده ام آنرا بر متقیان که هر که او را دوست دارد
مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته پس ای پروردگار
بشارت ده او را با این چون امیرالمومنین آمد من او را بشارت دادم آنحضرت
گفت رسول الله من بندهٔ خدایم و احوال من در قبضهٔ قدرت اوست اگر عذاب
کند مرا پس بسبب گناه من باشد و اگر تمام کند آنچه من بشارت داده پس حق تعالی
اولیست بمن حضرت رسول گفت بار خدایا دل او را قوی گردان که تو بهار ایمان
سازی حق تعالی فرمود که کردم آنچنان بعد از آن رفع کرد بسوی من که زود باشد
که او را اختصاص دهم بچیزی از بلا که هیچیک از اصحاب من بآن نوع بلا اختصاص
نیافته باشند پس گفتم که ای پروردگار من او یار و مصاحب و برادر منست حق تعالی
فرمود که این چیزیست که در علم ازلی ما سبقت یافته که او ببلایی ممتحن گردد و هم در مناقب

از عمار بن یاسر روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وصیت میکنم کسی را که ایمان
آورده بمن و تصدیق کرده مرا بولایت علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بانکه هر
که تولی کرده او را پس تحقیق که بمن تولی کرده و هر که بمن تولی کرده پس بدرستی که بخدای عز
وجل تولی کرده و نیز در مناقب از ابوذر روایت کرده که رسول الله فرمود که وارد شود بر حوض
امیرالمومنین و امام الغر المحجلین پس من برخیزم و دست او را بگیرم پس سفید روی باشد
او و اصحاب او من گویم که آنچه من گذاشته بودم از کتاب و عترت بعد از من با ایشان
چگونه سلوک کردید اصحاب آن حضرت گویند که اکبر را متابعت کردیم و تصدیق نمودیم و اصغر را
اعانت و نصرت دادیم و مقاتله کردیم با او در معرکه دشمن بعد از ان من گویم که وارد شوید
بر حوض و سیراب گردید و هر که شربتی از ان بیاشامد بعد از ان هرگز تشنه نشود و روی
امام ایشان همچون آفتاب نورانی و روشن باشد و روی ایشان باشد مثل قمر در شب
بدر همچو نور ستارها که در آسمانست و هم در مناقب از عبد الله عباس روایت میکند
در وقتی که سعید بن جبیر او را میکشید تا مرور کرد بر صفه زمزم ناگاه انجا جماعتی بودند
از اهل شام که ناسزا میگفتند علی بن ابی طالب را وقتی که بعضی از غزوات متوجه بود
و امیرالمومنین را در مدینه خلیفه ساخته بود حضرت امیر فرمود که مرا با نسا و صبیان
گذاشتی فرمود که ای علی راضی نیستی که باشی از من بمنزله هرون از موسی الا آنست که بعد
از من پیغمبری نخواهد بود و شنیدیم که در روز خیبر فرمود رایت را بمردی دهم که دوست
خدا را و رسول او را و خدا و رسول او را دوست دارند ما گفتیم که از برای که خواهد بود
که علی را طلب کنید و آن حضرت فرمود که درد چشم داشت و بصاق در چشم او افگند
و رایت نصرت را بدست مرتضی علی داد و حق سبحانه و تعالی آن فتح را بر دست امیرالمو
منین باتمام رسانید و چون آیت کریمه ندع ابناءنا و ابناءکم نازل شد ان حضرت امیرالمو
منین و فاطمه و حسن و حسین را علیهم السلام طلب فرمود و گفت بار خدایا اینها اهل من اند
و مسلم نیز در صحیح خود این روایت کرده و محمد بن یوسف الگنجی گفته که نعوذ بالله من الحور
بعد الکور یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از نقصان بعد از زیادت که جماعتی بحیطه اسلام
در آیند و طریق نجات معلوم کنند بعد از ان بواسطه جاه سه روزه از اهل الله روی
گردان شوند و نکال و عذاب جحیم ابدی از برای خود حاصل کنند لعن الله من ظلم آل
محمد روایت کند حافظ ابونعیم در حلیه از حسن بن علی علیهما السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که این سرور و سید عرب را طلب کن یعنی علی را عایشه گفت آیا تو سید
عرب نیستی فرمود که من سید ولد آدمم و علی بن ابی طالب سید عرب چون آن حضرت آمد
انصار را هم حاضر گردانید و فرمود که ای معشر انصار آیا من دلالت کنم شما را بر چیزی

که اگر چنگ در وی زنید هرگز گمراه نگردید بعد از من گفتند بلی یا رسول الله فرمود که این علی را
دوست دارید بدوستی من و گرامی دارید او را بگرامت من پس اینک جبرئیل خبر داد
مرا بانچه گفتیم بشما از جانب حق سبحانه و تعالی   از مناقب خوارزمی
مجاهد روایت کند از ابن عباس که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر
درختها قلم شود و دریاها مداد گردد و جنیان حساب شوند و آدمیان کتاب شوند نتوانند
شماره کرد فضایل علی بن ابی طالب را و باین اسناد روایت کنند از امیرالمومنین
علیه السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق سبحانه و تعالی برای برادر
من علی چندان فضایل پدید کرده که بسیاری را احصا نمی توان کرد پس هر که ذکر کند
فضیلتی را از فضایل او حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهان که اکتساب آن از ره گذر
گوش بوده باشد و هر که نظر کند بکتابی که از فضایل او در انجا مرقوم باشد بیامرزد حق
سبحانه و تعالی گناهانی که از نظر اندوخته باشد بعد از ان فرمود که نظر بر روی علی
بن ابی طالب کردن عبادتست و ذکر او عبادتست قبول نمیکند حق تعالی ایمان هیچ
بنده را مگر بولایت علی بن ابی طالب و برات از دشمنان او و نیز خطیب خوارزمی روایت
کند که شخصی گفت با ابن عباس که چه بسیارست فضایل و مناقب امیرالمومنین من حساب
کرده ام سه هزار منقبت میشود ابن عباس فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که اگر من حدیث کنم بانچه در باب علی بن ابی طالب وارد گشته قدم ننهد
او بموضعی بر زمین مگر اخذ کرده شود خاک او بآب در کتاب مناقب مذکور است
که فخر خوارزمی از ابوالقاسم محمد بن عمر الزمخشری العلامه روایت کند از حسن بصری که عمر
خواست که زنی مجنونه را که بزنا آبستن شده بود رجم کند امیرالمومنین علیه السلام
گفت او را که آیا نشنیده آنچه پیغمبر فرموده گفت آن حضرت فرمود که رفع قلم از
سه کس شده یکی از مجنون تا بحال خود آید و از صبی تا بالغ شود و از خواب کننده تا بیدار
گردد گفت پس او را بگذارید و هم دران کتاب آورده که در زمان خلافت عمر زنی
حامله پیش او آوردند و او از وی چیزی چند پرسید بر سبیل تهدید او اعتراف بفجور
کرد برجم او امیرالمومنین علیه السلام بران قصه حاضر شد فرمود که این زن را چه حال است
گفتند که عمر او را حکم برجم کرده پرسید از عمر که تو حکم برجم او کرده گفت بلی نزد من اعتراف
بفجور کرد آن حضرت فرمود که تسلط حکم تو بر آنچه در شکم اوست نخواهد بود باز فرمود
که شاید تو او را تهدید کرده باشی یا ترسانیده گفت بوده باشد فرمود که آیا تو نشنیده
از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که میگفت حد مترتب نیست بر معترف بعد از ابتلا و
امتحان که مقید گردانیده باشی او را یا حبس یا تهدید کرده باشی پس این بهدت نه اقرار باشد

عمر گفت او را بگذارید تا برود و بعد از آن گفت زنان عاجزاند از آنکه مثل علی بن ابی طالب
توانند آورد لولا علی لهلک عمر اگر وجود با جود علی نمی بود عمر در ورطهٔ هلاک می بود
ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اقضی امت
من علی بن ابی طالب است علیه السلام و سلمان روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که اقضی امت من علی بن ابی طالب است و ابن مسعود روایت
کند از آن حضرت که قسمت یافت حکمت بر ده جزو و نه جزو از آن بعلی بن ابی طالب
داده اند یک جزو دیگر بجمیع مردمان و ترمذی در صحیح خود آورده که وصف کرده اند
امیر المومنین را بانزاع بطین زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که من مدینه علمم علی در آن مدینه است و لغوی در صحاح آورده که آن حضرت فرمود
که من حکمتم و علی در آنست و از ابن عباس مرویست که آن حضرت فرمود که من مدینه
علم آلهی ام و علی باب آن مدینه است هر که را علم باید از در در آید و هم در مناقب
روایت کند ابو حمرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که خواهد که نظر
کند آدم را در علم او و مشاهده نماید نوح را در فهم و ملاحظه فرماید یحیی بن ذکریا را در
زهد او و به بیند موسی را در بطشت او پس باید که نظر کند بعلی بن ابی طالب
علیه السلام و بیهقی آورده که هر که نظر کند آدم را در علم او و نوح را در تقوی او و
ابراهیم را در حلم او و موسی را در هیبت او و عیسی را در عبادت او پس باید که نظر
کند بعلی بن ابی طالب علیه السلام که ثابت است برای جمیع ایشان از این صفات
حمیده و اخلاق پسندیده و مجتمع است در وی آنچه متفرق است در غیر او و ترکت
فیک التی معرفة و انت منها مجمع الطرق و از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده
در مناقب که آن حضرت فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا میفرستاد بقضای
یمن من گفتم یا رسول الله مرا میفرستی بقضای یمن و من جوانم و علم قضا را چنانچه
باید نمیدانم چگونه شود آن حضرت دست مبارک بر سینهٔ من نهاد و فرمود که بار خدایا
هدایت کن دل او را بعلم و ثابت دار لسان او را بحق خدای که دانه را شکافته از زمین
بیرون آورد که بعد از آن مرا هرگز در مسئله از مسایل قضا تاری نگشت که در میان دو کس
کرده باشم و نسایی نیز این حدیث را آورده و از علی بن ابی طالب مرویست که گفتم یا
رسول الله مرا وصیت فرمای بچیزی فرمود که بگو ربی الله بعد از آن گفت بگو استقیم پس
گفتم آنرا و بر آن زیاده کردم که و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب فرمود
که علم بفرمان تو شد یا ابا الحسن شربت علم را نوشیدی و لباس اصل علم را پوشیدی و ابو
بریده روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر پیغمبری را وصی و وارثی بوده

و بدرستی که وصی و وارث منست و نیز در مناقب آورده از انس روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا انس از چاه آب بکش از برای وضوی من
کشیدم و آن حضرت وضو گرفته دو رکعت نماز گذارد و فرمود که ای انس اول
کسی که بر تو در آید از این در در آید و پنهان میداشتم ناگاه دیدم که علی بن ابی طالب
از در در آمد فرمود که چه کس بود ای انس گفتم علی بود پس آن حضرت برخاست
چنانچه اثر استبشار از وی ظاهر بود و امیر المومنین را در بغل گرفت بعد از آن
عرق جبین خود را بر جبین او مالید و از عرق جبین او بر جبین خود رسانید
امیر المومنین گفت یا رسول الله دیدم کاری را که بجای آوردی که پیش از این
آن نمیکردی فرمود که چه چیز مرا مانع آید که از این قبیل نسبت بتو بجای نیاورم
چه حق تبلیغ رسالت مرا بمردم خواهی رسانید و صوت مرا بایشان خواهی
شنوانید و مبین خواهی کرد اختلافی که در میان ایشان باشد بعد از من
و نیز در مناقب از ابی ذر روایت میکند که من با رسول الله بودم در مقبره
از مقابر بقیع آن حضرت فرمود که بحق آن خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت
اوست که در میان شما مردیست که مقاتله کند بعد از من بر تاویل قرآن و آن
جماعت که علی بن ابی طالب با ایشان مقاتله نماید شهادت ان لا اله الا الله
گویند و بر مردم آن مقاتله کبیر نمایند چنانچه زبان طعن دراز کنند بر ولی الله
و نام تنقص ایشان باشد آن عمل همچنانکه نامرضی موسی علیه السلام بود امر کشتی و قتل غلام
و امر دیوار که کشتی را خضر علیه السلام سوراخ کرد و پسر را کشت و دیوار را قایم
ساخت و آن مرضی موسی نبود و از آن حضرت از این مرد علی بن ابی طالب بود
علیه السلام و در کتاب مناقب از حارث بن اعور که صاحب رایت امیر المومنین
بود نقل میکند که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان جمعی از اصحاب خود فرمود
که بنمایم شما آدم را در علمی که او را بود و نوح را در فهم و ابراهیم را در حکمت پس
نگذشت بسیاری که امیر المومنین علی علیه السلام آنجا حاضر شد ابو بکر گفت یا رسول
الله مقایسه فرمودی مردی را به سه تن از این پیغمبران بزرگ خوشا آن مرد چه کس است
آن یا رسول الله آن حضرت فرمود که نمی شناسی او را گفت خدا و رسول او دانا
تراند فرمود که آن مرد ابو الحسن علی بن ابی طالب است علیه السلام ابو بکر گفت گوارا
و مبارک باد ترا یا ابا الحسن و کجاست مثل تو یا ابا الحسن و از مسروق روایت
کرده است که او گفت که من نظر کردم در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم یافتم که علم ایشان منتهی میشود بامیر المومنین و عبد الله بن عباس

و ابو الدردا و معاذ بن جبل و زید بن ثابت بعد از ان در میان ایشان تفحص کردم یافتم
که منتهی بود و کس میشود امیر المومنین و عبد الله دیگر ملاحظه کردم یافتم امیر المومنین را که
افضل است و اعلم است و عبد الله امیر المومنین فرمود که هیچ آیتی از آیات الهی بسمت
نزول نیافت الا که من دانستم که در شان که نازل شد و در کجا فرود آمده حق سبحانه و تعالی
بمن قلب دانا و لسان گویا کرامت فرموده و هم در کتاب مناقب آورده از بختری روایت
میکند که من دیدم امیر المومنین علیه السلام را که در کوفه بمنبر شرف بر آمده بود و بدرعه رسول
الله را پوشیده و شمشیر آن حضرت را حمایل کرده و خاتم آن حضرت را در انگشت مبارک
داشت و بر ان منبر نشسته کشف بطن خود فرمود و گفت بپرسید از من پیش از انکه
مرا نیابید که در میان دو پهلوی من علم بسیار هست و این گنجینه علم که نزد منست از اثر
فیض لعاب رسول الله است که رشحه از ان بدهان من رسیده و بی وحی من بهمه آن
ملهم شدم بخدا سوگند اگر وساده را فرش سازند و من در آنجا نشینم هر آینه حکم
کنم میان اهل تورته بمضمون تورته ایشان و میان اهل انجیل بمضمون انجیل ایشان
تا غایتی که حق سبحانه و تعالی ناطق گرداند تورته و انجیل را و ایشان بگویند که
آن حکمی که امیر المومنین بمنطوق ما کرده حق است و صدق و انتم تتلون الکتاب
افلا تعقلون و ابن عباس گوید که حق تعالی اعطا فرموده بعلی بن ابی طالب
نه عشر از علم و شریک گردانیده دیگرانرا از مردم در عشر عاشر از ان و ابو الطفیل
گوید که من حاضر بودم که آن حضرت خطبه میفرمود و میگفت که بپرسید از من بحق
خدا سوگند که هیچ چیز نباشد که از من سوال کنند و من حقیقت انرا بشما اخبار نکنم و از
کتاب الهی سوال کنید و الله که هیچ آیتی نیست الا من داناترم به نزول آن
در روز یا شب یا در سهل یا در جبل پرسیدند از عطا که در میان اصحاب رسول
هیچکس یافت شود که اعلم باشد از علی گفت لا والله که من نمیدانم این چنین کسی
و عمر بن سعید گفت مر عبد الله عباس را که یا عم چونست که مردم رجوع بسیار مینمایند
بامیر المومنین گفت ای پسر برادر من زیرا که ان حضرت راست هر چه میخواهی از نفس
قاطع در علم و او ارفع مردم است در عشیرة و اقوام ایشان در اسلام و داماد پسندیده
رسول الله است و افقه است در سنت و اشجع است در حرب و اجود در عطایا و از
مناقب است که عبد الله بن عباس گفت که من هفتاد سوره از قران خواندم و ختم قران
کردم بر بهترین مردمان که علی بن ابی طالب است علیه السلام و عبد الله بن خیر روایت
کند از امیر المومنین علیه السلام که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود من
قسم یاد کردم که ردا از دوش ننهم تا جمع کنم ما بین اللوحین را پس ردا از دوش نهادم

تا جمع کردم قران را و از و از مناقب است که عمر زنی را که شش ماهگی وضع حمل او
شده بود امر برجم کرد این خبر بامیر المومنین علیه السلام رسید فرمود که بر و رجم نیست
چون عمر ازین واقف شد فرستاد کسی را پیش آن حضرت و از سبب آن پرسید آن
حضرت که نص الهی است فرمود که ایام رضاع دو سال کامل است و حمل با ایام جدا
کردن از شیر سی ماه است پس شش ماه ایام حمل باشد مراد اقل ایام حمل است
و دو سال ایام رضاع که والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین و
دیگر فرمود که حمله و فصاله ثلثون شهرا عمر او را گذاشت و هم در مناقب سعید
بن مسیب گوید که من از عمر شنیدم که میگفت بار خدایا هیچ مشکل مرا نیست
که علی بن ابی طالب انرا حل نکند و از ابی درداء مرویست که علما سه کس اند یکی در
شامست و مراد خودش بود و یکی دیگر در کوفه که عبد الله بن مسعود و یکی دیگر در مدینه
یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام پس انکه در شامست مسئله را از کسی می پرسد
که در کوفه است و انکه در کوفه است از کسی می پرسد که در مدینه است احتیاج
به پرسیدن ندارند و در مسند از علی بن ربیعه روایت کند که من امیر المومنین
علیه السلام را دیدم که آمد بدابه سوار شده چون پای مبارک در رکاب نهاد
فرمود که بسم الله و چون بران راست نشست گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا
و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون بعد از ان سه بار تحمید فرموده سه بار تکبیر
بعد از ان گفت لا اله الا انت قد ظلمت نفسی فاغفر لی بعد از ان تبسم کرد گفتم
یا رسول الله تبسم چیست فرمود که حق سبحانه و تعالی را عجب می اید از بنده خود که چون
گوید رب اغفر لی چه میداند بنده من که گناهان او را غیر از من نمی آمرزد و ابن طلحه رحمة
الله ایراد فصلی نموده در فضل و علم آن حضرت فرموده فصل این فصلی است در فضل
آنکسی که در مجال مقال واسع است و لسان بیان صادع و ثاقب مناقبش لامع
و فخر ماثرش طالع و فراج امتداحش جامع و فضای فضایلش شاسع و تابع طرق
هدایتش نافع و تمسک بعروه وثقی او رافع ای انکه از فضل فصل کوس نبوغش
لذة للشاربین است و دروس مضمون مکنونش مفرح کرام الکاتبین و عروس
مستودعه او از مستحسنات حسنات المقربین عظیم است نزد اهل تحقیق قدر وقع او
عمیم است بر کل برایا شمول نفع او تمام است اجر هر مولف بجمع او و من ارادی
نمایم درین فصل چیزی را که برسد با و وارد و بودیعه نمیگذارم در و چیزی را که داخل
شود در و راید ارتیاب و تضمین نمیکنم بچیزی که قذف کنند انرا ارباب الارتیاب
بلکه می آرم در و اخلاف روایت خلف از سلف تا محتوی گردد بزبده او و طاب

و در سمت ترتیب می‌کشم که عذر در روی که تصریح کرده بآن السن سنن و ناطق گشته
بآن آیات کتاب و مقرر میدارم باوله محکمة الاسباب بصواب که مفتحة الابواب و مثمرة
المجاب باشد از برای طلاب امید که از برای جامع جمیل ثنا و جزیل ثواب و نعیم
ازین اقوال قول رب الارباب است که لنجعلها لکم تذکرة وتعیها اذن واعیة که قضیهٔ
نجات مؤمنان و غرق کافران را در طوفان نوح علیه السلام دلالتی واضحه گردانیده
بر قدرت حکمت صانع و کمال قهر و رحمت او تا آنرا در گوش هوش نگاه دارند و منسی
نسازند روایت کرده ابو اسحق ابراهیم ثعلبی در تفسیرش باسانیدی که نزد او ثبت
که چون این آیت نازل شد که وتعیها اذن واعیة حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
مر امیر المؤمنین علیه السلام را که من از حق سبحانه و تعالی درخواستم که ترا علی گوش واعیه
نگاه دارندهٔ اشیا کرامت فرماید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من هرگز چیزی فراموش
نکردم بعد از ان و نتوانستم که هرگز فراموش کنم و دیگر ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده و
واحدی نیز در اسباب نزول آورده از بریده اسلمی که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که میفرمود مر امیر المؤمنین را علیه السلام که حق سبحانه و تعالی مرا امر کرده که
نزدیک باشم بتو و از تو دور نشوم و آنکه علوم را بتو تعلیم کنم و تو آنرا فرا گیری و نگاه
داری که هرگز فراموش نکنی در ان آیت نازل شد که وتعیها اذن واعیة و دیگر از آن
جمله قول حق جل و علاست که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون آیا کسی که
ایمان شعار او باشد مثل آنکسی است که فسوق دثار او بود نه چنین است ایشان مساوی
نیستند ثعلبی و واحدی آورده اند در تفسیر خودشان که این آیت در شان امیر المؤمنین
علی علیه السلام و در باب ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود نازل
شد و سبب آنکه میان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ولید نزاعی شد در امری و
گفت با امیر المؤمنین که ساکت شو که تو کودکی و الله که زبان من از زبان تو درازتر است
سنان من از سنان تو تیزتر آن حضرت فرمود در جواب ولید پلید که خاموش شو
که تو فاسق فاجری حق سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیر المؤمنین علیه السلام این
آیت فرستاد که مراد بمؤمن علی بن ابی طالبست و بفاسق ولید بن عقبة و کفایت می
کند این قصه از شهادت باری تعالی از برای تصدیق قول امیر المؤمنین و دلالت
کردن نزول قران بر کمال فضیلت و وصف او بایمان که عنوان علم و نتیجهٔ معرفت اوست
و حسان بن ثابت این قصه را نظم کرده و آن اینست العربیة انزل الله والقران عزیز
فی علی ٭ و فی الولید قرانا فتبوا ٭ الولید من ذاک فسقا ٭ و علی مبوا ایمانا ٭ لیس من
کان مؤمنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا ٭ سوف یجزی الولید خزیا و نارا ٭ و علی لا شک

یجزی جنانا ٭ فعلی یلقی لدی الله عزا ٭ و ولید یلقی هناک هوانا ٭ یعنی حق سبحانه و تعالی در قضیه
امیر المؤمنین علی علیه السلام و ولید آیات قرآنی انزال فرمود که ولید پلید محل و منزل
فسق و فجور است و امیر المؤمنین منشا و ماوی و ایمان کسی که مؤمن صادق خدای
شناس است نیست مثل کسی که فاسق جاهل خدای نشناس است زود باشد
که ولید جزا و سزای آن بیابد که آن رسوایی دنیاست و عقوبت آتش عقبی و
بلاشک امیر المؤمنین علیه السلام بمجازات آن بغرفات جنان منزل و مکان سازد
پس امیر المؤمنین علیه السلام معزز و محترم با حق سبحانه و تعالی ملاقات خواهد کرد
و ولید آنجا خواهد رسید بانواع ذلت و خواری و این ابیات سمت اتفاق یافت
از قول حسان بن ثابت و جد این ولید ابو معیط بوده که پدر او ذکوان بن امیة
بن عبد الشمس است و گفته اند که ذکوان پسر امیة نبوده بلکه غلام او بوده او را
منسوب ساخته اند باو و مشهور شده به پسری او و این ولید در روز فتح
مکه مسلمان و عثمان در زمان خلافت خود او را حاکم کوفه گردانید چون که
برادر مادری او بود و در زمان حکومت شراب خورد نماز صبح را با مردم
که امامت میکرد چهار رکعت گذارد در حالت مستی و گویند که در محراب اول
وقت قی کرد و مردم دانستند و او را بعد از ان حد شرعی زدند و چون
فسق او بر همه کس ظاهر شد او را از حکومت کوفه کردند و در رقه مرد پس نظر
کن بحکمت بی علت الهی در سر این قصه که چون امیر المؤمنین علیه السلام
اخبار بفسق او نمود حق سبحانه و تعالی از اظهار فرمود از عالم غیب بعالم
شهادت و از پردهٔ خبر بفضای معاینه منکشف ساخت چه خمر جامع اسباب
فسوق است و سو اسمعه و عقوق است و علی رؤس الاشهاد اجرای احکام
شریعت نبوی بر و مرتب شد تا متحقق شود آنچه امیر المؤمنین بوی نسبت
کرده بود از فسق و چون سمت فسق از ولید به ثبوت رسید کمال ایمان
در امیر المؤمنین متحقق خواهد بود و بعضی دیگر آنست که قاضی ابو محمد الحسن بن مسعود
البغوی نقل کرده از انس بن مالک که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تخصیص میفرمود جماعتی را از صحابه هر یک را بفضیلتی امیر المؤمنین را تخصیص
فرمود بعلم قضا و فرمود که واقضاهم علی منطق صریح این حدیث دال است
بر آنکه انواع علوم و اقسام آن تمام مجتمع است در علی بن ابی طالب و در غیر او نیست
زیرا که هر یک از آنها که تخصیص یافته اند بصفتی موقوف نیست حصول آن صفت
بر غیر آن از صفات و فضایل چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که

افرض اصحاب زید بن ثابت است و اقرا ایشان ابی و اعرف ایشان بحلال و حرام
معاذ بن جبل و هر یک ازین صفات احتیاج بغیر خود ندارند بخلاف علم قضا که حالت
مر امیرالمومنین را و دیگری حصول ندارد حصول آن بصیغه افعل نیز وقوع یافته که مقتضی
وجود این حاصل است یا زیادت و متصف با و واجب است که بعقل او بکمال باشد
و تمیز او محفوظ باشد از زوال و موسوم باشد بصفت فطنت و مهجور بود از
سهو غفلت و بفطنت خود حل مسایل مشکله نماید و بجودت ذهن فصل قضایا معطله
فرماید عدالت شیمه او باشد و مروت شیوه او از دنایت متحرز باشد و از محرمات
مجتنب صدق لهجه داشته باشد باسمت امانت و عارف بود بمنطوق کتاب و سنت
بر وجه اتیان و اتفاق تا اختلاف و قیاس را تمیز تواند کرد و عارف بلغت عرب باشد
تا مقدم تواند داشت محکم را بر متشابه و خاص را بر عام و مبین را بر مجمل و ناسخ را بر منسوخ
و بنا تواند نهاد مطلق را بر مقید و حکم به تواتر کند باحاد و بمسند نه بمرسل و بمتصل نه
بمنقطع و باتفاق نه باختلاف و داند انواع ادله را از جلی و واضح و خفی تا توصل
تواند جست بآن احکام را و شناسد اقسام احکام را از واجب و حرام و مندوب
و مکروه و مباح و متصف نیست بقضا کسی که در و مجتمع نیست این امور و از واضحات است
که امیرالمومنین جامع جمیع اینها بوده و از غوامض اخبار میفرمود که دیگران از آن حاصل
نبوده و این از برکت دعای رسول الله بود که آن حضرت را بقضای یمن میفرستاد چنانچه
سمت ذکر یافت و دیگر آنکه بغوی نقل کرده از کتاب شرح السنه از ابوسعید خدری
که من از رسول الله شنیدم که میفرمود که کسی در میان شما هست که مقاتله خواهد کرد در تاویل
قرآن همچنانکه من مقاتله کردم بر تنزیل قرآن ابوبکر گفت که من خواهم بود آن حضرت گفت
نه تو خواهی بود بعد از آن عمر گفت من خواهم بود که نه تو هم نخواهی بود خاصف النعل خواهد
بود و آنکس یعنی پینه زننده کفش و در آن وقت رسول الله نعل خود را بامیرالمومنین
داده بود که پینه کند پس رسول الله اخبار فرمود بانکه امیرالمومنین قیام خواهد نمود
بقتال بر تاویل قرآن چنانچه آن حضرت قیام فرمود و بر تنزیل قرآن که شمه ازین
سابقا مذکور شده بود و تنزیل محض برسول الله است بر وجهی که در تنزیل سمت
ورود یافت بانواعش کما قال الله تعالی کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس
من الظلمات الی النور باذن ربهم الی صراط العزیز الحمید یعنی قرآن کتابیست که
فرو فرستاده ایم بسوی تو تا بیرون آری مردمان را از انواع ضلالت که کفر و
بدعتست بنور هدایت که طریق ایمان و ایقانست بتوفیق پروردگار رهنمای ایشان
و بفرمان او بسوی راه حق غالب مطلق ستوده و دیگر فرمود که و انزلنا علیک

الکتاب

الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون و نازل کردانیدیم بر تو کتابی را
به بیان بلیغ بر امور دین بر تفصیل که راه نماینده است و رحمت است برای قومی
که ایمان آرند و بگروند و دیگر فرموده که و انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین
علی قلبک لتکون من المنذرین و این قرآن تنزیلیست از پروردگار عالمیان که فرو
آورده آنرا جبرئیل امین بر دل تو تا باشی از بیم کنندگان و غیر آن از آیات دالة بر حکمی
که طریق تحصیل آن مختص برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ممکن نیست حصول آن
آیات مگر بطریق تنزیل از جانب حق جل و علا پس کسی که منکر تنزیل شد پس تکذیب کرده
و انکار نموده و او را آنکسی اتصاف می باید بصفت کفر همچنانکه حق تعالی فرموده که و ما
یجحد بآیاتنا الا الکافرون و دیگر ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور یعنی انکار آیات
ما نمی کنند مگر کافران غدار ستمکار و کفار تنزیل را منکر بودند همچنانکه قرآن بآن
ناطق است که و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء یعنی نشناختند
خدا را مگر آنچه حق شناخته اوست وقت که گفتند که بفرستاده خدای تعالی بر بشر
هیچ چیز را از آیات و احکام پس متعین میشود قتال ایشان تا ایمان بیارند
بنابرین حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقتال اشتغال نمود تا دین
قایم شد و ایشان فوج فوج بدین اسلام در آمدند بیان قتال تنزیلیست و اما
تاویل آن همان تفسیر اوست بانچه آخر مدلول آن بازگشت بآن کشد و بآن راجع
شود پس کسی که عمل کند تواند بر معنی که اقتضا میکند آن معنی را لفظ او از مدلول خطاب
و تفسیر کرد بچیزی که متناول است از معانی که آن مراد است از آن منطوق پس او طریق
صواب را سپرد و کسی که اعراض کرد از آن معنی و صرف کردانید از مدلول و مقتضای
خودش و حمل نمود بر غیر مراد از آن مفهوم بچیزی که موافق هوا و مطابق مشتهیات
اوست و تاویل میکند آنرا بچیزی که موجب ضلالت است از نهج هدایت تا اعتقاد
آنکه این محمل آنست که ادعا کرده و مقصد آنست که افترا بسته و حال آنکه مراد الله
غیر آنست که مدعیات اوست پس آنرا از مدلول خود کردانیده و در غیر
سبیل او سلوک نموده و مخالفت جمیع ائمه هدی کرده و تابع نفس و هوا بوده
پس مادامی که برین ضلالت اصرار دارد و برین مخالفت استمرار می ورزد
متعین میگردد قتال او تا رجوع کند با وامر الهی و طاعت او و لهذا حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و مقرر داشت قتال بر تاویل را
مثل قتال بر تنزیل آن حضرت مقاتله فرمود با جماعتی که جرایم ایشان از بیان
فروتر بود قتال آن با امام زمان باز گذاشت چه امامت فرع نبوت است

پس امیرالمؤمنین علیه السلام با ایشان مقاتله نمود حسب وعدهٔ پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز قضایا منافقان باین معنی تصریح
فرمود وقتی که از ذی الثدیه سوال کردند واو را از میان کشتگان بیرون آوردند
فرمود که هرگز دروغ زده نشده ام ودروغ هم نگفته ام چنانچه در محاربات آنحضرت
این قصه تمام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی واختلافی که در میان امت وقوع
یافته درباب آن حضرت بواسطه حسد وعناد جماعتی است که با آن حضرت
بظهور می آوردند تا کار بقتل رسید وبعد از آنحضرت سررشتهٔ عداوت بنیانرا
کشید که بر منابر می گفتند نعوذ بالله من ذلک وخون ناحق اهل بیت وشیعیان ایشان
در هر ناحیه میریختند ومنع حقوق ایشان میکردند وتقرب ولاة وحکام
آن زمان بدنامی ایشان می جستند که هیچ شهری از شهرها نبود وهیچ جهتی
از جهات نماند در اطراف ایشان عدنانی وقحطانی وراضی شدند باز بمال
ایشان عراقی وشامی آن شناعتی که آن بدبختان باهل بیت بظهور آوردند
کفار بوجود نیامده وآنها که باقی ماندند در عالم پریشان وسرگردان می گشتند که
قوت شب وخرقه ازجهة پوشش نمی یافتند واگر ظاهر می شدند مردم زمانه
کین می ورزیدند وولاة خون می ریختند غرض که ایشان از امت جفاکار این ستمها
کشیدند وبعضی تاویلات که بمدعای هوای خود کرده اند واز مضمون کتاب وسنت
تخلف نموده اند مستحق عقاب ابدی ومستوجب عذاب سرمدی گشته اند آنست
که بعضی از آیات که در شان کفار سمت نزول یافته از مدلول خود گردانیده اند وبر
مؤمنان حمل کرده مثل قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی
کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون مضمون آیت آنکه یعنی آیا نمی
گری بسوی آنانکه داده شده اند نصیبی وبهره را از کتاب توریة یعنی اندک چیزی
دانسته اند از آن خوانده میشوند بسوی توریة تا حکم کند میان ایشان پس روی می
گردانند گروهی از ایشان که رؤسای یهود بودند وایشان اعراض کننده گانند
از حق با وجود آنکه جمیع ائمهٔ تفسیر وعلمای اسلام اتفاق دارند که این آیت در شان
یهود وارد شده ومختص بایشانست ودر سبب نزول آن چند وجه ذکر کرده اند
یکی آن حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم یکروزی جمعی را از یهود دعوت کرد به
اسلام ایشان گفتند که ای محمد ما در حضور علمای دین خود با تو مناظره می کنیم آن حضرت
فرمود که آن صحیفه از توریة که مشتمل بر نعت وصفت منست بیارید ودرین محکمه آنرا
حکم سازید ایشان ازین قول ابا نمودند وآیات توریة را حاضر کردند وقول دیگر

آنکه چون آن حضرت ایشان را باسلام دعوت میفرمود بعضی از ایشان گفتند که تو بر کدام
دینی فرمود که بر دین ابراهیم علیه السلام ایشان گفتند که ابراهیم یهودی بود آن
حضرت فرمود که توریة را بیارید تا حکم باشد میان ما وشما ایشان ابا کردند
ونیاوردند وقول دیگر آنکه یهود منکر حکم رجم زانی شدند که در توریة نیست چون
آن حضرت توریة طلب کرد ابا کردند تا حاضر ساختند پس این آیت سمت نزول یافت
وواحدی نیز در کتاب اسباب نزول همین را آورده وعلمای اسلام همه برین
متفق اند که در شان یهود نازل شده خوارج آنرا از مدلول خود گردانیده اند
ودر امور خود عمده ساخته ودر مرجع اتباع ضلالت خود صرف کرده واحتجاج
جسته اند باین آیت وخروج کرده اند بر امام مفترض الطاعة واز طاعت
مفروضه لازمه بر ایشان بیرون رفته اند پس چون معلوم کردی حقیقت مقاتله
بر تنزیل ومقاتله بر تاویل را ظاهر شد بر تو که میان نبی وعلی صلوات الله علیهما رابطه
اتصال واخوت وعلاقهٔ تامه بود که در غیر او نبوده همچنانکه ورود نصوص متقدمه نیز
برین دلالت دارد که علی منی وانا منه وعلاقهٔ تامه بوده وانت منی بمنزلة هرون من
موسی واین نصوص مشعرست بخصوصیت تامه در میان ایشان واین خصوصیت اقتضا
میکند بر وجهی که آن حضرت اعلام فرموده بود امیرالمؤمنین را بمقاتله خارجیان مثل
مقاتله او با کافران وشدایدی که در ایام امامت خواهد کشید از دست آن دونان
همچنانکه در ایام نبوت او کشید از کافران شافعی آورده که مسلمانان طریقه وسیرت
قتال را از رسول صلی الله علیه وآله وسلم اخذ کردند در قتال اهل شرک واز امیر
المؤمنین در قتال اهل بغی پس عاقل باید که تدبیر نماید درین مقام وشناسد فضل او را
علیه السلام ودیگر از انجمله قاضی ابو محمد الحسین بن مسعود در کتاب خود از ابن مسعود
نقل کرده که یکروزی حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بیرون فرمود وبخانه
ام سلمه وامیرالمؤمنین نیز آنجا حاضر بودند آن حضرت فرمود که ام سلمه والله این
قاتل قاسطین وناکثین ومارقین خواهد بود بعد از من وسابقا این حدیث مذکور
شد وآن حضرت تصریح باین فرق ثلثه کرده که امیرالمؤمنین با ایشان خواهد کرد
بعد از او واشارت فرمود باسمای ایشان که هر یک صفتی دارند مخصوص با ایشان
که سبب قتال ایشانست ناکثین جماعتی اند که بیعت کردند با امیرالمؤمنین علیه السلام
وواجب بود بر ایشان اطاعت آن حضرت کردن وسر از فرمان امام خود پیچیدن
ایشان از آن اعراض کرده نقض آن عهد کردند وحکم او را گردن نهادند و
فرا گرفتند در آن قتال بغی وفساد را ایشان بناکثین باعین تسمیه شدند پس

معین شد قتال ایشان همچنانکه امیر المومنین علیه السلام با اصحاب جمل بظهور آورده و در مسند
احمد بن حنبل مذکور است نقل از نافع که چون مردم از یزید بن معاویه علیهما اللعنة خلع بیعت
کردند و بیعت او را نکردند عبد الله عمر پسران و اهل خود را جمع کرد و انکشت براورد
شهادت کفت بعد از ان کفت که ما باین مرد بیعت بر بیعت خدای تعالی و رسول او
و من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که فردا در قیامت لوائی
از برای کسی که بر کسی غدر کرده باشد نصب خواهند کرد و کویند این علامت فلانست
که بر فلان غدر کرده و این از اعظم غدر است که کسی بر صفت شرک نباشد و با وی بیعت
کنند بر بیعت خدا و رسول و بعد از ان نقض ان کنند پس باید که کسی از شما آنرا از یزید
خلع نکند و بران بیعت باشد و از شما کسی مرتکب این امر نشود تا میانه من و آن کس
حادثه و واهیه وجود نکیرد و در حدیث دیکر است از مسند که او این کفت وقتی که
که مردم با ابن زبیر بیعت کرده بودند و متأمل را هست که کوید که تعجب از عبد الله که
توقف کند از نقض بیعت یزید و ایذا و تخویف اهل خود و تشدید و تحذیر ایشان
نماید از انکه اعظم از ین خیری نیست اکر اشتراک نباشد پس هر کاه که عبد الله این کوید
پس غدر طلحه و زبیر چه خواهد بود در نقض عهد امیر المومنین علیه السلام و شکستن بیعت
او و خروج از حکم و طاعت او و نصب حرب کردن و لشکر کشیدن در مقابل انحضرت
پس اکر عبد الله بن عمر با طلحه و زبیر آن میکفت در باره نقض عهد که از برای یزید با اهل خود
کفته بود و میدانید ایشان را در انچه خلع طاعت و مفارقت جماعت از اثم تام و خطیئت
عظیمه بر آینه ممکن بود که توقف کنند از انچه اقدام نموده بودند از و داخل شوند در چیزی
که خارج شده بودند از انکه با انکه ایشان سهل می انکاشتند بر عبد الله نقض بیعت
و بنا برین می نهاد و این که مذکور شد بر سبیل فرض بود زیرا که طلحه و زبیر کشته شدند و خلافت
معاویه را در نیافتند چه جای از ان یزید پلید و اما قاسطین جماعتی اند که از طریق حق
تجاوز کرده اند و میل نموده اند بجانب باطل و از پی روی اهل هدایت اعراض کرده اند
و خارج شده اند که از طاعت امام مفترض الطاعه که طاعت او واجب است پس چون این
شیوه بکار بردند باین اسم تسمیه شدند و قتال ایشان متعین کشت همچنانکه حضرت امیر
المومنین علیه السلام آنرا با معاویه غاویه و اتباعش در جنک صفین بظهور آورد و رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم تصریح فرموده بودند که ایشان بغاة اند چنانچه محدثان در اسانید
خود ایراد نموده اند که حضرت رسول فرمود عمار را که ای عمار کروه باغیه ترا بقتل آورند
و در حدیث دیکر واقع است که بشارت باد ترا ای عمار کروه باغیه ترا شربت شهادت
چشانند و اما مارقین جماعتی اند که خارج از متابعت حق و مصرند بر مخالفت امام مطلق

و تصریح بنقض و خلع ان نمایند چون شیمه آن انست قتال برایشان معین میکردد
چنانچه ان حضرت باهل حروری و نهروان کرد ایشان خوارج اند ابو ذر روایت
میکنند از ابو سعید خدری و از انس بن مالک که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که زود باشد که میان امت من اختلاف و تفرقه افتد قومی و کروهی
بد کردار پیدا شوند که قتل بی موقع نیکو انکارند و قران خوان باشند اما قران تجاوز
نکند از حنجرکاه کردن ایشان و زیر تراند و بیرون روند از دین همچنانکه
تیر در حال انداختن از کمان و ایشان بدترین خلق باشند خوشحال کسی که
ایشانرا بقتل آرد و ایشان نیز بقتل آرند زیرا که اکر ظفر یافت غازیست
ثواب غازیان دارد و اکر کشته شد شهید است درجه شهادت می یابد ایشان
دعوت نمی یابند بکتاب الهی و مردم را بکتاب خدای خوانند و از کتاب خدا چیزی
در ایشان نباشد هر که مقاتله کند با ایشان او ولی بحق باشد و مسلم بن حجاج
در صحیح خود آورده و ابو داود نیز بسند خود با او موافقت نموده که زید بن وهب
کفت که من در میان لشکر امیر المومنین بودم در وقتی که بجنک خوارج میفرمود یک
روزی فرمود ای مردمان بدرستی که من شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم میفرمود که کروهی از امت من خروج کنند که قاری قران باشند که قران
شما هیچ چیز مناسبتی نداشته باشد و نماز شما بنماز ایشان نیز این چنین و روزه
ایشان همچنین چیزی از مناسبت نباشد قرأت قران کنند و پندا شته باشند
که فایده خواهد کرد برای ایشان و حال انکه نتیجه آن وبال و مضرت خواهد بود بر ایشان
و آن قرأت در نکذرد و از حنجرکاه کردن ایشان و از دین بجهند مثل تیر که از کمان
بجهد اکر میدانستند و پیرامون نمی کشتند و علامت ایشان آن باشد که در میان
خوارج ناقص و سستی باشد که بر بازوی او مثل پستان زنان قطعه بود و بران
موهای سفید رسته باشد و بجانب معاویه و اهل شام میل کنند و شما را بکذارند
در میان اتباع و اموال خود من امید دارم که شما از کروهی باشید که بر طریق
حق سلوک میکنند که آن جماعت خون ناحق بریزند و اموال مردم را بناحق غارت کنند
پس فرمود بروید زید بن وهب کوید که منزل میرفتیم تا به تلی رسیدیم و از انجا کذشتیم
انجا با خوارج ملاقی شدیم و دران روز عبد الله بن وهب الراسبی بر ایشان امیر بود
کفت با ایشان که نیزها را بیندازید و شمشیر از غلاف بکشید که من شما میترسم پس
بازکشتند و نیزها را انداختند و شمشیرها کشیدند و در جنک در پیوست تا کشته شدند
بعد از ان امیر المومنین فرمود که طلب کنید در میان کشتکان مخدج را یعنی ناقص دست را

پس طلب کردند نیافتند آن حضرت بنفس نفیس خود برخود برخواست بر سر کشتگان آمده
طلب میفرمودند تا دران میان او را یافته بیرون آوردند آن حضرت تکبیر گفت و
فرمود که خدای و رسول او راست گفتند آنگاه عبیده سلمانی بر پای خواست و
گفت یا امیرالمومنین بخدایی که بجز او خدای نیست که آیا این حدیث شنیدی از رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که بلی بآن خدای که جز او خدای نیست که شنیدم و او سه
نوبت آن حضرت را سوگند داده او هر سه نوبت باین حدیث سوگند یاد فرمود
و بخاری و مسلم و مالک در موطا نقل کرده اند از ابو سعید خدری که او گفت که
گواهی میدهم که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم این را و گواهی میدهم که علی بن
ابی طالب با ایشان مقاتله کرد و من با او بودم که این امر فرمود که آن مرد را پیدا
کردند و من خود نظر کردم و دیدم که بران صفت بود که رسول الله صلی الله علیه و آله
وصف فرموده بود پس دلالت کرد این احادیث بر وجهی که ما ذکر کردیم که امیرالمومنین
علیه السلام قتال کرد بر تاویل چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله قتال نمود بر تزیل
و درین امر و دیگر امور اقتدا بآن حضرت کرده از نیابت او قیام و اقدام نموده
از جهة حفظ نظام و قوام دین در دفع خوارج مارقین از آنچه کشتنی بود کشتن و آنچه
گرفتنی بود گرفتن بر وجهی که رسول الله با مشرکان مقاتله میفرمود طابق النعل بالنعل
بلا تفاوت و سابقا مذکور شد از تربیتی که حضرت رسول الله آن حضرة را کرده و
اشفاق و مهربانی که درباره او داشته و تعلیم و ارشادی که میفرمود در صغر سن
تا غایتی که اقصی غایات کمال و قصوی نهایات معارج جلال را دراع فرموده و کنه
معارف هر شیئی حاصل نمود تا متکلم و متمکن شد بکلام معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی
و سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بها من طرق الارض و میفرمود وقتی که
اگر خواهم بر بار کنم شتر از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و شمه نیز مذکور شد که اگر وساده
انداخته شود و من بر آنجا نشینم حکم کنم میان اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل انجیل
بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان بخدای
سوگند که هیچ آیتی نیست که نازل شده باشد در بر یا در بحر یا در سهل و یا در جبل و یا
در لیل و یا در نهار الا آنکه من داناترم که در شان که نازل شده و در چه چیز فرود آمده و درین
قول اشارت تامه است بوفور علم آن حضرت علیه السلام بمضمون کتب منزله و اما تفصیل
علوم متداوله آنکه هر علم که هست مبدا و منشا آن حضرت است و بوی منسوب است
اما علوم کلام پس قایم بآن علم اشاعره و معتزله و شیعه و خوارج اند و اشهر فرق
ایشان و ائمه این طوایف علوم خود را بآن حضرت نسبت می دهند و اما امام اشاعره

ابوالحسن بوده که شاگرد ابو علی جبائی بوده و جبای خود را بآن حضرت منسوب میسازد
و اما انتساب شیعه بآن حضرت خود ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد و اما
اکابر و رؤسای خوارج شاگردان و تلامذه آن حضرت بودند و هر کاه علمای
اسلام و ائمه عام اصول خود را نسبت بآن حضرت دهند این دلالت تمام
دارد بر کثرت و غزارت علم آن حضرت و اقصای مطالب در علم اصول علم
توحید است و علم بقضا و قدر و علم نبوت و علم معاد و بعث و آخره و کلام آن
حضرت مشاهده احوال این مراتب و منازل است ازین علوم و معرفت او
باقصی غایات آنکه اول و آخر از ادای آن عاجز و قاصرند پس اگر کسی
بطریق تدبر نظر بر معانی کلام آن حضرت گمارد بداند که بحریست که ساحل ندارد
و عمانی است که او آخر و اول ندارد و اما علوم فروع بر دو قسم است قسمی
متعلق باحیات است از احکام و غیرها و قسمی دیگر متعلق باموات است و آن
فرایض است و قسمت ترکات و باین اعتبار حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که فرایض نصف علم است و امیرالمومنین علیه السلام در جمیع آن سرآمد
جمیع عالم بود و هیچ مسئله از مسایل فروع بر و مشکل ننموده و هر چه ایراد نمودند
فی الفور حل نمود بعضی از آن مسئله دیناریه است و شرح آن آنکه در وقتی که آن
حضرت میخواست که سوار شود پای مبارک بر رکاب نهاده بود که زنی آمد و گفت
یا امیرالمومنین بدرستی که برادر من وفات کرده و ششصد دینار گذاشته و از
او بمن یکدینار داده اند پس میخواهم که حکم انصاف و عدالت درباره من مرعی
فرمایی فرمود که برادر تو دو دختر گذاشته بود گفت بلی فرمود که ثلثان مال
از آن ایشانست که چهارصد دینار است و دیگر فرمود مادر نیز گذاشته بود
گفت بلی فرمود که سدس دیگر از آن اوست که صد دینار است و دیگر فرمود
که زنی گذاشته بود گفت بلی فرمود که ثمن دیگر از آن اوست که هفتاد و پنج دینار است
و دیگر فرمود که تو دوازده برادر داری گفت بلی فرمود که بیست و چهار دینار از
ایشانست هر یکی دو دینار و یکدینار برای تو مانده پس حق تو بتو رسیده این
این زمان بر و سوار شده روان شد این مسئله را دیناریه نام کردند و دیگری
مسئله منبریه است و این آنست که وقتی که آن حضرت در کوفه بر منبر بود مردی
برخواست و گفت یا امیرالمومنین شوهر دختر من وفات یافته و از ترکه او یک
ثمن حق دختر من بود و او را تسع دادند امروز از تو انصاف میخواهم آن حضرت
فرمود که داماد ترا دو دختر و پدر و مادر بود گفت بلی فرمود که پس ثمن او تسع

شود و توا از میراث او سوی این چیزی دیگر طلب مکن و فی الحال جواب ام کفته بخطبه رجوع فرمود و اما علوم احیا پس آن حضرت فارس آن میدان است و سابق فایق قصبات آن برهان است و مبین غوامض و صاحب حقایق آن بیان است و کافیست در ایضاح این برهان آنچه منقول است از آن حضرت که رسول الله صلی الله علیه و آله هزار باب باب از علم بمن تعلیم فرمود و هزار باب دیگر از علم برمن بکشود چنانچه کفته اند

بیت
نبی در کوش او یک علم در داد ۞ و زان اندر دلش صد علم بکشاد ۞ چه شهر علم دین پیغمبر آمد ۞ در آن شهر بی شک حیدر آمد ۞ از آن آب حیاتی را که جان خورد ۞ ز دست ساقی کوثر توان خورد ۞

و اما علم تفسیر اتفاق جمیع امت است که اعلم ائمه تفسیر ابن عباس است و او شاکرد امیر المومنین بوده و علم تفسیر ازو اخذ کرده و اما علم قرائت مقتدای اهل کوفه در قرائت عاصم بوده و قرائت او در دنیا بغایت مشهور است و او شاکرد ابو عبد الرحمن سلمی بوده و او شاکرد امیر المومنین و او ازو اخذ فرموده صلوات الله علیهما و اما علم نحو بر همه مردم عالم ظاهر است که واضع اول آن امیر المومنین بوده که از برای ابی اسود اختراع فرموده و وضع نمود و اما علم بلاغت و بیان پس او فارس مجلی است در ان میدان و ناقص سابق است در جمیع اوان و غواص جواهر آنست از بحر عمان قران و اکر خواهی که بر تو عیان کردد این بیان نهج البلاغه را در نظر امعان و اما علم تصفیه باطن و تزکیه نفس اجماع اهل تصوف است از ارباب طریقت و اصحاب حقیقت انتساب خرقه باو درست میکنند و در طریق سلوک اقتدا بوی می نمایند و اما علم تذکیر بایام الله و تحذیر از عذاب و عقاب او مقتدای آن شیخ حسن بصریست و او شاکرد آن حضرت بوده و ضجیع شرف و فخر او را بر اطلح چهره نموده و اما علم زهد و ورع که در میان بعضی از صحابه بود مثل ابو درداء و ابو ذر و سلمان فارسی رضی الله عنهم همه تلامذه امیر المومنین بودند که برسول الله اهتدا یافتند و بامیر المومنین اقتدا کردند و در باب زهد آن حضرت ایراد فصلی خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما علم مکارم اخلاق و حسن اشفاق آن حضرت بنهایت قصوی رسیده و بمنزله اعلی کشیده که بهر طایفه بطریق اخلاق سلوک میفرمود با اهل دین و صالح مومنین بخلق و تواضع بود و با اعدای دین و اهل شرک غلیظ و شدید خود را با ایشان می نمود از جهة تادیب و رغبت تهذیب ایشان تا شاید ایشان را از ان صفات ذمیمه پاک سازد و تا موصوف کشت باین صفات اخلاق چنانچه حق جل و علا در باب او میفرماید که فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم

یعنی پس

یعنی پس زود باشد که خدای تعالی بیاورد قومی را که او دوست میدارد ایشان را و ایشان دوست میدارند او را که متواضع و متذلل باشند بر مومنان سخت دل و غلیظ باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدای و نترسند از ملامت هیچ ملامت کننده و اما شجاعت و نجدت و قوت آن حضرت و اتصاف او باین اشهر است از نهار و اظهر است از شمس نزد اولی الابصار و مقر اند باین مؤلف و مخالف و معترف اند باین عدو و صدیق کواهی میدهند باین صدیق و زندیق و ولی و حسود و حسید و مسود و اما علم قضا و احکام آن و معرفت حلال و حرام از ان شمه مذکور شد و بعضی دیکر آنکه شریح قاضی حکمی کرده بوده در باره زنی و آن حضرت رد فرموده برین وجه که زنی وفات یافته بود از سر شوهر و دو پسر عم که یکی از انجا برادر مادری متوفات هم بود و این پیش شریح بردند که او متروکات آن زن را برین ورثه قسمت کند او نصفی ازین متروکات شوهر او داد و باقی را که نصف دیکر باشد به پسر عمی داد که برادر مادری نیز بود و پسر عم دیکر را چیزی نداد و محروم کذاشت امیر المومنین علیه السلام برین قضیه واقف شد فرمود که من شنیده ام ای شریح که تو حکمی کرده در قضیه فلانه زن که متوفات شده این چه نوع حکمیست کفت یا امیر المومنین این حکم را بموجب کتاب الهی کرده ام و ابن عم که برادر مادری نیز هست او را جاری مجری دو برادر داشته ام یکی برادر پدری و یکی دیکر مادری آن حضرت این حکم را قبول نفرمود که آیا هیچ در کتاب الهی یافته که بعد از زوج باقی ترکه درین صورت از ان ابن عمی باشد که برادر مادری نیز هست کفت نه آن حضرت فرمود که حق تعالی در کلام مجید فرموده که و ان کان رجل یورث کلالة او امراة و له اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس یعنی و اکر باشد مردی که ازو میراث میکیرند کسی که والدین و اولاد ندارد و یا زن بود کلاله و مرد را برادر مادری باشد یا خواهر مادری و زن نیز درین حال داخل است یعنی کلاله خواه مرد باشد و خواه زن پس هر یکی را از برادر و خواهرش یکحصه سدس از میراث کلاله و مذکر درین صورت با مونث یکسان است پس آن حضرت نصف تعیین فرمود از برای زوج و سدس از برای برادر مادری و باقی را تقسیم فرمود میان دو پسر عمی که هر یک را سدس داد پس حاصل شد از برای پسر عمی که برادر مادری نیز هست ثلث مال زیرا که او دو جهت دارد و از برای آن پسر عمی که برادر نیست سدس مال و از برای زوج نصف مال پس زمان فریضه تکمیل یافت و این مسئله از ششم سهم تصحیح می یابد و آن حضرت قضای شریح را رد فرمود و حکم او را باطل ساخت و بعضی دیکر آنکه امیر المومنین را علیه السلام در کوفه با یهودی محاکمه افتاد

48

وسق تو ازین امر مهجور است و سرای تو از ارتشا معمور و هو اسپط کثرت مخالفت
متمکن نمی بود از عزل او و استبدال غیر او بجای او و بپا از امثال این قضایا ممنوع
می بود که اجری فرماید حلم حق را که در و لبس شایبه نباشد تا غایتی که بعضی می گفتند
که رای تو با رای عمر نزد ما دوستر است از رای تو که منفرد باشد والخطب جلیل
و بالله المستعان و چون بعضی این میگفتند که رای تو با رای عمر نزد ما احب است
آن حضرت بعبیدهٔ سلمانی که قاضی ایشان بود میگفت که اجرای احکام قضا کن
در میان ایشان آنچنان قضای که برانید که من مکروه میدانم خلاف را غرض که آن
طایفه در هیچ زمان راه خلاف را از دست نگذاشتند و اگر نه علم آن حضرت
بحریست که کنارهٔ آن پدید نیست و اگر مخالفان مید انستند و عناد نمی ورزیدند
آن چیزی که حق سبحانه و تعالی مهیا فرموده از برای دوستان و محبان اهل بیت
از ثواب جزیل و اجر عریض طویل و ارتفاع منزلت و علو مرتبت از درجات جنان
مخالفت آن حضرت اختیار نمیکردند و در سلک محبان او می بودند مصرع این کار
دولت است کنون تا که را رسد ٭ از انجمله در مسند احمد حنبل مذکور است مروی از
علی بن حسین علیهما السلام و او روایت از پدران بزرگوار خود کرده که بکرو رزی
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در دست داشت و میفرمود که هر که دوست دارد مرا و این هر دو را و پدر و مادر
اینها را باشد با من در یک درجه در روز قیامت و احمد حنبل این حدیث را در چند
موضع ذکر کرده و قدر این حدیث عظیم است و مجد او کریم و وجه او وسیم و شرف
او قدیم که آن حضرت درجه رفیعه خود را با درجه محبان اهل بیت یکی ساخته و این
محلی است که دون این محل می ایستند خلیل و کلیم و درینمقام می باید منقاد شوند همه
اهل منقول و معقول و هو صلی الله علیه و آله و سلم اعلم بما یقول و عز محدثت روایت
کند از حضرت فاطمه صلوات الله علیها که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
مر امیر المومنین را علیه السلام که یا بن ابی طالب بدانکه تو و شیعیان تو همه در بهشت
خواهید بودن و از ام سلمه مرویست که رسول الله فرمود که علی علیه السلام و شیعه
او رستکارانند در روز قیامت و مثل این سابقا مذکور شد در کتاب بشایر
از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام نقل میکنند که چون روز قیامت شود
حق سبحانه و تعالی خلق اولین و اخرین را در محشر جمع کند و همه پای برهنه و عریان
باشند بر طریق محشر ایشان را بدارند تا از تاب آن غرق عرق گردند و نفسهای
ایشان گرفته شود تا آنچه حق تعالی خواهد دران موقف مکث کنند و اینست که حق

و آن حضرت او را پیش شریح فرستاده بود و دعوی زرهی نمود که در تصرف یهودی بود و یهودی
منکر شد این دعوی را شریح از امیر المومنین طلب بینه کرد آن حضرت امام حسن را علیه السلام
آورد و بر طبق آن دعوی شهادت دا د دیگر و شریح آن شهادت را رد کرد و گفت
یا امیر المومنین چگونه شهادت پسر از برای پدر قبول باشد چه گواهی ولد از برای والد
نمیگذرد آن حضرت فرمود که تو در کدام کتاب و در کدام سنت یافته که این شهادت
مقبول نیست چون جواب نداشت او را از قضا عزل کرد و اخراج فرمود بقریه که
او را بود و بیست و چند روز دران اقامت نمود و باز او را بجای خود آورد و قضا
داد و کشف سر این واقعه و آنچه از امیر المومنین علیه السلام صادر شده بود در حق
شریح آنست که آن حضرت آن زره را ادعا نفرمود از برای نفس خود بلکه ادعا
آن بود که بیت المال بود چه امام وقت بود و نایب مسلمانان در آنکه قیام فرماید
بمصالح ایشان پس ادعا زره از برای ایشان بود و امام حسن بن علی علیهما السلام
برای ایشان شهادت فرمود و شریح آنرا رد کرده بظن آنکه این شهادت
برای امیر المومنین است علیه السلام پس آن حضرت او را تادیب فرمود تا در امور
قضا تفحص نماید و تدقیق نظر در آن امور کار فرماید زیرا که عدم ملاحظه موجب تعطیل
حقوق است و ایصال آن بغیر مستحق آن ابن طلحه رحمة الله میگوید از عجایب و غرایب
درین صورت آنست که جماعتی از علما که اسحق بن راهویه و ابو ثور و ابن منذر و احمد
بن حنبل در یکی از روایات ایشان نیست که چون این قصه بدیشان رسیده و آنچه
امیر المومنین علیه السلام با شریح بظهور آورده استدلال نموده اند بر جواز شهادت
ولد از برای والد و این را مذهبی ساخته اند از برای خود و شهادت برادر را از برای
جاری و مجری ولد از برای والد کردانیده اند و استناد ایشان باین واقعه است
استدلال ایشان بفعل آن حضرت علیه السلام و غافل شده اند از سر و حقیقت این
قضیه مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که قسمت درین مسایل و فرایض که ابن طلحه و غیر او
از علمای جمهور ایراد نموده اند این مذهب امیر المومنین علیه السلام نیست و غافل شده اند
لیکن از جهة شرف و مکانت و رتبت آن حضرت در علم دین دوست میدارند هر طایفه
که نسبت دهند با آن حضرت دقایق فتاوی را و محاسن آنچه در مذهب خود یافته اند که مرجع
آن آن حضرت باشد و مستند بوی سازند از برای ترویج مسایل و اتمام مذاهب خود
شان و اصحاب ما نیز روایت کرده اند که آن حضرت گاهی فتوی میداد بر طبق مذاهب
ایشان زیرا که آن حضرت در ایام خلافت در بسیاری از آنچه اراده داشت ممنوع بود
ممنوع بود تا غایتی که اراده میفرمود عزل شریح را میگفت چه دو راست ذهن تو از قضا

دلتنگ

جل و علا فرموده که فلا تسمع الا همسا یعنی نشنوی تو دران روز مکر آوازی نرم بعد ازان منادی ندا
کند از قبل عرش که کجاست نبی امی مردمان کویند منادی که شنوانیدی باسم او او را نداکند
منادی کوید که کجاست نبی الرحمة محمد بن عبدالله پس ازان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
برخیزد و پیش فرماید همه مردمان در قفای آن حضرت روند تا منتهی شود بحوض کوثر
که طول او مابین اُبُلّه و صنعا است و اُبُلّه شهریست در جنب بصره آنجا توقف فرماید
بعد ازان منادی امام خلایق را نداکند و او نیز برخیزد و بآن حضرت آنجا بایستد
بعد ازان فرمان دهند خلایق را بیایند و بکذرند بعضی بر حوض وارد شوند و بعضی دیکر منصرف
کردند و بر حوض وارد نشوند چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نکاه کند
که بعضی از محبان و دوستان اهل بیت منصرف شده اند بر حوض ورود نیافته بکریه در
آید و کوید خداوندا این جماعت شیعه علی بن ابی طالب اند حق سبحانه و تعالی فرماید
که همه را بتو بخشیدم و کناهان ایشان را عفو کردم و بتو ملحق کردانیدم و به ذریهٔ تو ایشان
آنهار ادوست میداشتند در زمرهٔ تو ایشان را در آوردم و بر حوض تو ورود دادم و شفاعت
ترا در حق ایشان قبول کردم از جهت اکرام تو و می فرماید ابو جعفر محمد باقر علیه السلام
که بسا کریه کنندکان در ان روز که کریند و امحمداه کویند چون آن حضرت را بینند و باقی
مانند دران روز از محبان و دوستان ما مکر که در سلک ما باشند و با ما باشند در ورود
حوض الحمد لله علی ذلک و در ان کتاب از عبدالرحمن بن قیس روایت میکند که من نشسته بودم
با امیرالمومنین علیه السلام بر در قصر تا آفتاب رسید بدیوار قصر امیرالمومنین برخواست که
بقصر در رود مردی از همدان برجست و بر دامن مبارک او آویخت و کفت یا امیرالمو
منین حدیث کن مرا حدیث کن مرا حدیث جامعی که نفع دهد حق سبحانه و تعالی بسبب آن
آن حضرت فرمود که حدیث کرد مرا خلیل من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من و شیعهٔ
من وارد کردیم بر حوض و سیراب شویم با رویهای سفید نورانی و دشمنان تشنه بمانند
با رویهای سیاه ظلمانی و سخن و را کوتاه کن تا حشر کنند با کسی که او را دوست میداری
و از برای تست نیکی که اندوخته بکذار مرا یا اخاه همدانی درین حدیث پند بیست و موعظه
کسی را که دل بیداری باشد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده روایت از امیر
المومنین کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دران شب که مرا بمعراج بردند
جبرئیل علیه السلام آمد و دست مرا کرفت و برد و نشاند بر بساطی از بساطهای بهشت
و بمن سفرجلی داد و من آنرا میکردانیدم ناکاه بشکافت و ازان حورای بیرون آمد که
بحسن و جمال او ندیده بودم و کفت السلام علیک یا محمد کفتم کیستی تو کفت من راضیه
مرضیه ام که خالق جبار مرا خلق کرده از سه صنف اسفل من از مشک است و اوسط من از کافور

اعلای

اعلای من از عنبر که سرشته اند مرا از آب حیوان امر جبار شد که بباش من شدم حق سبحانه
و تعالی مرا خلق کرده از جهت برادر و ابن عم تو علی بن ابی طالب علیه السلام و در مناقب
ابن مردویه روایت میکند از ابی سعید خدری که من یکروزی بالقصد رفتم نزد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابا سعید کفتم لبیک یا رسول الله فرمود که
خدای تعالی را عمودی هست در تحت عرش که نور میدهد از برای اهل بهشت همچنانکه
آفتاب نور میبخشد از برای اهل دنیا آنرا نیابد مکر علی بن ابی طالب و دوستان
او و در مناقب ابن مغازلی از ابی هریره روایت میکند که یکروز ما با پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح کذاردیم بعد ازان فرمود که هیچ دانستید
که جبرئیل از برای چه نازل شده بود کفتند نه فرمود برای آن نازل شده بود که حق
سبحانه و تعالی شاخچه در بهشت نشانده که ثلث او از یاقوت احمر است
و ثلثی دیکر از زبرجد خضرا و ثلثی دیکر از لولوی تر و زده است بر و سه طاق و در میان
هر سه طاق غرفها پدید کرده و در هر غرفه شجره آویده و باز آنرا حور العین کرد اشده
و عین السلام بران جاری ساخته بعد ازان هیچ نفر مود مردی برجست و کفت
یا رسول الله از برای که باشد فرمود که کسی که میخواهد که این نعمات از آن او باشد
باید که دوستی علی را از دست نکذارد و هم از مناقب ابن مغازلی است که روایت
کرده از انس بن مالک که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که انشب که مرا بمعراج
بردند در آنجا فرشته دیدم نشسته بر منبری که از نور است و فرشتکان بسیار
بوی ناظراند پس کفتم یا جبرئیل که این چه ملک است جبرئیل کفت نزدیک شو
باو و بر وی سلام کردم دیدم که برادر و ابن عم من علی ابن ابی طالب است علیه
السلام کفتم یا جبرئیل علی بر من سبقت کرده بر آسمان چهارم جبرئیل کفت یا محمد
سبقت نکرده و لیکن ملائکهٔ ملا اعلی بواسطهٔ شدت محبتی که با امیرالمومنین دارند
از حق تعالی التماس نمودند که میخواهیم او را ببینیم حق سبحانه و تعالی این ملک خلق کرد از
نور بر صورت علی که ملائکه زیارت میکنند او را در هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد
هزار بار و تسبیح و تقدیس حق جل و علا می نمایند و ثواب آنرا هدیه میکنند بر محبان
و دوستان علی علیه السلام از ابی اسحق سبیعی مرویست که کفت رفتم نزد مسروق
اجدع پیش او مهمانی بود که نشناختم او را باهم طعام میخوردند مهمان کفت که من
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خیبر بودم چون که این کفت دانستم که از صحابی
رسولست کفت در آنوقت صفیه بنت حیی بن اخطب به پیش پیغمبر آمد و کفت یا رسول
الله من نیستم همچو یکی از زنان تو که پدر و برادر و عم او را بقتل آورده باشند پس اکر

اگر ترا حادثه شود من بچه کس التجا برم آن حضرت فرمود که باین مرد و اشارت بعلی علیه
السلام کرد بعد از ان گفت آیا حدیث نکنم شما را بحدیثی که حارث بن اعور همدانی حدیث
کرده گفتیم بلی گفت یکروزی رفتم نزد امیر المومنین علیه السلام فرمود یا اعور بچه کار
آمده گفتم برای محبت تو آمده ام یا امیر المومنین فرمود که والله من هم گفتم که الله تا سه
نوبت از من پرسید بعد از ان فرمود که هیچ بنده نباشد از بندگان خدای تعالی
از آنکسی که حق تعالی امتحان کرده باشد دل او را بایمان الا که یافته باشد مودت
ما را در دل او پس آن بنده ما را دوست میدارد و یافت نمیشود هیچ بنده که حق
سبحانه و تعالی برو غضب کرده باشد از بندگان او الا که یافته باشد بغض ما را
در دل او پس او ما را دشمن میدارد پس امداد میکنند محبان ما با نکه منتظر رحمت
الهی اند که ابواب رحمت بر ایشان گشوده گردد و دشمنان ما صباح می کنند بر کناره
سست دوزخ که یکقدم نهادن آن فرو می ریزد و در قعر جهنم می افتند پس خوشگوار
و گوارا باد اهل جنت را که رحمت الهی بر ایشان دم بدم نازل میشود و خواری و نگون
ساری و هلاک و اندوه و درشتی و نا امیدی باد مر اهل دوزخ را که آن منزل و مقام
ایشانست و از احادیث همدانی منقولست که من رفتم بخدمت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که بچه کار آمده گفتم بدوستی تو آمده ام یا امیر المومنین فرمود که یا حارث آیا تو دوست
میداری مرا گفتم نعم والله یا امیر المومنین که من ترا دوست میدارم آن حضرت فرمود که
دران حالت که جان تو بحلقوم تو رسیده باشد مرا خواهی دید و دوستی من ترا آنجا
فایده خواهد کرد و دیگر وقتی که مرا بینی که چگونه مردم را دور میکنم از حوض مثل شتران را
که از ورود دور کنند آنجا دوستی من بتو نفع خواهد داد و دیگر مشاهده کنی که بر پل صراط چون
گذر میکنم وقتی که لوای حمد در دست من باشد و پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم روم آنجا دوستی مرا خواهی دید و آورده اند که سید بن محمد قبل از وفات
باعث این اشعار را گفته العربیه احب الذی من مات من اهل وده ∴ تلقاه بالبشری
لدی الموت یضحک ∴ و من مات یهوی غیره من عدوه ∴ فلیس له الا الی النار مسلک
اباحسن تفدیک نفسی و اسرتی ∴ و مالی و ما اصبحت فی الارض املک ∴ اباحسن انی بفضلک
عارف ∴ و انی بحبل من هواک لمتمسک ∴ و انت وصی المصطفی و ابن عمه ∴ و انا
نعادی مبغضیک و نترک ∴ موالیک ناج مؤمن بین الهدی ∴ و قالیک معروف الضلالة
مشرک ∴ ولاح لحانی فی علی و حزبه ∴ فقلت لحاک الله انک اعفک ∴ یعنی دوست میدارم
آنکسی را که وفات یافته که از اهل محبت امیر المومنین است علیه السلام که او را استقبال
می نمایند به بشارت در حال رحلت که او خندان و شاد است و کسی که مرد که دوست

داشته غیر او را از دشمنان او پس مرا و را طریقی نیست مگر باتش سوزان که طریق
و مسلک اوست ای ابالحسن فدای تو باد نفسم و مال و جان و هر چه یاد میکنم در زمین
که مالک آنم ای اباالحسن بدرستی که من بفضل و کمال تو عارفم و آنرا میدانم و بدرستی
که من بحبل مودت کسی که دوست تست چنگ زده ام و تو وصی مصطفی و پسر
عم برگزیده اویی و ما دشمن میداریم دشمنان ترا و میگذاریم ایشانرا موالی و
محب تو از اهل نجاتست که مومن ظاهر الهدایه است و دشمن تو معروف
و مشهور است بضلالت او که مشرکست زشت گوینده و هلاک جوینده بزشتی
و هلاک مرا میخواهد در دوستی علی و گروه او پس من میگویم که هر آینه که حق سبحانه
و تعالی ترا زشت و هلاک گرداند که تو احمقی و بدتر از آن حماقتی نیست که دوستی
غیر را بر امیر المومنین اختیار کند و از جعفر بن محمد علیهما السلام روایتست
که چون روز قیامت قایم گردد منادی از بطنان عرش ندا کند که کجاست خلیفه
خدای تعالی که در زمین او اجرای احکام او میکرد داود پیغمبر علیه السلام برخیزد
از جانب حق تعالی یکی ندا کند که ما ترا اراده نکردیم ای داود و اگر چه تو از
قبل الهی خلیفه بودی بعد از ان دیگر منادی کند که کجاست خلیفة الله فی ارضه پس
آن زمان امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام برخیزد آنگاه از قبل حق
جل و علا ندا آید که ای معشر خلایق این علی بن ابی طالبست خلیفه باری تعالی
در بلاد او و حجت اوست بر عباد او پس هر که چنگ زده باشد در دار دنیا
بحبل دوستی او پس درین روز هم می باید که چنگ زند بحبل مودت او که باقتباس
نور روی او زمین دل او نورانی میشود و بر اثر آن حضرت برود تا جای بلند
ترین درجات جنان برسد پس دوستان و محبان او که در دار دنیا بحبل
دوستی او خود را در آویخته بودند و بان متمسک شده برخیزند و پیروی آنحضرت
نمایند تا به بهشت عنبر سرشت داخل شوند بعد از ان منادی دیگر از نزد حق تعالی
ندا کند که بدانید و آگاه باشید که هر که در دار دنیا اقتدا بمقتدا و پیشوای کرده
اکنون تابع او شود و در پی او برود تا بهر جا برسد درین وقت بیزاری کنند
آنانکه ممنوع بوده باشند از آنانکه تابع ایشان بوده اند و ببینند عذاب را
و بریده شود از ایشان اسباب دوستی و خویشی و مصاحبت و مواصلت
که در میان یکدیگر داشتند و حسرت فایده نکند دران روز و از جابر منقولست
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر علی را علیه السلام که آیا ترا بشارت
ندهم آیا بتو عطا نکنم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله فرمود که من و تو هر دو

مخلوق شده ایم از یک طینت واز زیادتی آن طینت شیعیان ما مخلوق شده اند
پس چون روز قیامت شود هر کسی را بخوانند بمادران ایشان الا شیعهٔ تو که
ایشانرا بپدران ایشان بخوانند از جهت پاکی مولد شان **ذکر در بیان آنکه آنحضرت**
با قرآنست و قرآن با اوست و او با حق است و حق با اوست صلی الله علیه وآله وسلم
ابو المؤید خوارزمی رحمة الله در مناقب روایت کند از ابی لیلی که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که زود باشد که بعد از من فتنه افتد در میان امت من پس هرگاه که چنین
شود ملازم امیر المومنین شوید و دست از و مدارید که او جدا میکند حق را از باطل و از ابن
عمر روایت کند در مناقب که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که از علی مفارقت
جوید از من جسته و هر که از من مفارقت کند از خدای تعالی مفارقت کرده از ابو ایوب
انصاری نقل میکند در مناقب که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت ای
عمار یاسر را که گروه باغیه ترا بقتل آرند و تو با حق باشی و حق با تو ای عمار هرگاه تو
بینی که علی میرود بوادی و همه مردم بوادی غیر او میروند تو بوادی علی سلوک کن
و وادی مردم را بگذار که او ترا بهلاکت نزدیک نمیگرداند و تو از هدایت بیرون
نمی بردای عمار هر که شمشیر را قلاده سازد در امداد و معاونت امیر المومنین حق
سبحانه و تعالی در قیامت گردن بندی از در یکتا او را قلاده سازد و هر که شمشیر را
حمایل کند از برای امداد دشمنان علی حق تعالی او را در قیامت گردن بندی از آتش
در گردن او بیاویزد و در مناقب ابن مردویه از عبد الرحمن بن ابی سعد روایت
میکند که من نشسته بودم نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در میان جماعتی از مهاجر
که امیر المومنین علیه السلام آمد و گذشت آنحضرت فرمود که حق با اینست و از
عایشه روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق با علی است
لا یزال هرجا که باشد و ابوذر از ام سلمه روایت میکند که من شنیدم از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمود که علی با حق است و حق با او و لا یزال چنین باشند تا بر
کنار حوض بمن برسند و هم درین مناقب از ام سلمه روایت کند که او گفت علی بر حقست
کسی که متابعت او کند متابعت حق کرده و کسی که او را بگذارد حق را گذاشته و این
عهدیست معهود که پیش از ین روز شده و هم در مناقب ابن مردویه روایت میکند
از عبید الله بن عبد الله کندی که معاویه غاویه بعد از حج بمدینه آمد و اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم آنجا بسیار بودند یکروزی در حلقهٔ اصحاب در میان عبد الله بن
عباس و عبد الله بن عمر نشست و دست نامبارک بر ران عبد الله بن عباس زد
و بعد از آن گفت آیا نمیدانی که من باین امر از پسر عمم تو احق و اولایم ابن عباس گفت

بچه پسند

بچه پسند گفت از برای آنکه من پسر عم آن خلیفه ام که بظلم مقتول شده ابن عباس اشارت
با بن عمر کرد و گفت بنابرین این از تو اولی است زیرا که پدر این قبل از ابن عم تو کشته شده
پس روی گردانید از ابن عباس و روی آورد بجانب سعد و گفت ای سعد تو نمیدانی
که ما بر حقیم و غیر ما بر باطل پس با ما باش یا بر ما زندگانی کن یعنی برخلاف ما باش سعد
گفت من ظلمتی دیدم که تمام زمین را پوشانیده شتر خود را انیخ کردم و خوابانیدم
تا آنگاه که روشن شود بروم معاویه گفت والله که من تمام مصحف را قرائت کردم
در میان دفتین نیافتم که در و هیچ باشد سعد گفت اما چون تو ابا میکنی بدرستی
که من از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که میفرمود مر علی را که تو با حقی و حق با تو
گفت کسی دیگر را بیار که با تو این شنیده باشند یا آنکه بجای آرم آنچه خواهم گفت
ام سلمه این را با من شنیده است او برخواست و مردم با او برخواستند
تا آمدن نزد ام سلمه معاویه لعین ابتدا بتکلم کرد و گفت یا ام المومنین بعد از
پیغمبر دروغ گوینده بر و بسیار شده لا یزال اقاویلی میگویند که رسول الله چنین گفت
چیزی نگفته این سعد حدیثی روایت کرد از پیغمبر و زعم او آنست که رسول الله
فرمود مر علی را که تو با حقی و حق با تست ام سلمه گفت که سعد راست گفت و در خانه
من این فرموده آنحضرت معاویه آنگاه روی با سعد کرد و گفت این زمان من خود را
ملامت میکنم که تو چرا نزد من نبودی والله که اگر من این را از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
شنیده می بودم همیشه خادم علی خواستم بود تا می مردم مولف کتاب رحمة الله
میفرماید که نظر کن ای ناظر که حق سبحانه و تعالی ترا هدایت فرماید بطریق حق و ترا بینایی
کرامت کند که حق را از باطل باز شناسی بسوی معاویه غاویه و استمرار او بر بغی
و سلوک او در طریق بغی و ضلالت و مکابرهٔ او با حقی که آثار حقیت او ظاهرست
در غایت ظهور و اخبار فضایل و مناقب او باهر است نزد جمیع جمهور و عدول
آن بی سعادت از طریق حق و بقای او بر امر ناحق که آن حق امیر المومنین بود چگونه توان
آفتاب را بنقاب پوشانیدن یا شراب را بسراب قیاس کردن حال با کالنزاء کل
از خود مگر اگر چه باشد در نوشتن شیر شیر و درین حدیث بچندین موضع دلالت کرد بر
بهتان او که از طریق حق گشته است و بر مرکب هوا سوار شده تابع شیطان نفس اماره
گشته و حب دنیا دیده دل او را بسته و رشتهٔ امور آخرت را گسسته که حق در دل
او خطور نمیکند و خیر بر لبان او جاری نمی شد و بیان این آنست که هرگاه که غالب شد
بر انسان هوای نفس سرکش و عنان او را بپیچانید با مری از امور که از دیدن حق کور
و از سلوک صواب دور و از طریق هدی مهجور چنانچه گفته اند که حب شیء این کس را کور میسازد

وگر غیر آن را نمی بیند و نمی شنود پس لا یزال در محیط بحر جهالت غوص کرده و در نهر مسیل نفس
غوطه خورده تا بعرض خود برسد و امنیت خود را بیابد و دواعی بچه او ساکن گردد و شبهات
نفس اماره اش قرار گیرد و باد غرور او تسکین یابد و حق بر و جلوه کند و او در آن وقت
آنرا بداند و دست ندامت بر دندان علامت گزیدن گیرد و اشک حسرت از دیده بی
بصارت دویدن پذیرد و بداند و بیند بدیده تحقیق که او بر خطا بوده نه بر صواب
و سر خجالت در پیش خدای رب الارباب و این معاویه منزل هاویه اعرف مردمان
بود بفضل و شرف امیرالمومنین علیه السلام و استحقاق او امر خلافت را و رتبت و قرابت
او با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حب دنیا غلبه کرد بر معرفت او و دیده
بصیرت او تیره گشت ترک حظ آخرت نمود و با امیرالمومنین علیه السلام حرب آغاز
کرد و در حرارت دنیا و آخرت بر خود باز کرد تا آن حضرت از عالم فنا بعالم بقا پرواز
کرد باز همین قاعده و قانون را ساز کرد بعد از و با اهل بیت و نه از خدای و نه از
رسول او شرم داشت و نه از صحابه او را حیا مانع شد که ناطق گشت باین کلام نامیمنت
انجام که من احق و اولی ام باین امر از ابن عم تو و بعد از آن قتل عثمان را دلیل استحقاق خود
ساخت و این نیت مکر و حیل محض و انحراف از طرق محض و دیگر با سعد آن زبان راند
که ایا نمیدانی که ما بر حقیم و غیر ما بر باطل این سخن دلالت دارد بر عدم وثوق او بقول
باری تعالی و رسول او و استخفاف اکابر صحابه کردن و جرأت بر قول محال نمودن
و انکار سعد کردن و ماجری را پیش ام سلمه بردند و حال آنکه این قول و امثال این از
نبی صلی الله علیه و آله و سلم در حق علی مشهورتر از روز نورانی است و بعد از آن قسم
یاد کردنش که اگر من این را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده می بودم خادم امیرالمو
منین می بودم تا وقت وفات و بدیهه عقل حکم بر کذب این قول میکند و بر فجور او گواهی
میدهد چه او امیرالمومنین را ازین بهتر می شناخت و تنبیه فرموده آن حضرت ازین مقوله
در مکاتباتی که بوی نوشته بر وجهی که در نهج البلاغه مذکور است باز بر تقدیر صدق
و تصدیق قول او که حق با امیرالمومنین است بموجب شهادت سعد و ام سلمه پس چون
امیرالمومنین علیه السلام این امر را تسلیم پسر خود امام حسن علیه السلام فرمود که آن
حقی است که با او بود پس چرا تسلیم نداشت این امر را بآن حضرت بعد از امیرالمومنین
و بعد از وضوح آن و کاری بحرب رسید و نزاع بمقاتله کشید و بسیار دور است کسی که
بر دل او مهر نفاق باشد و بر چشم او پرده غفلت بود او بجانب حق میل کند ما نزد
عایشه بودیم گفت که خوارج را که کشت من گفتم علی بن ابی طالب گفت دروغ میگویی
گفتم که چه دیدی که مرا تکذیب میکنی درین حال مسروق درآمد پرسید از و که خوارج را که

بقتل آورد گفت علی بن ابی طالب و احوال ذو الثدیه را گفت عایشه گفت چه مانع آید
مرا که نگویم آنچه از رسول الله من شنیده ام از آن حضرت که علی با حقست و حق با او
و از امیرالمومنین علیه السلام منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی
حق با تست و حق بر لسان تو و در دل تو و در میان هر دو چشم تست و از ابی رافع
مرویست که رفتم نزد ام سلمه زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که او را اخبار
کنم بروز جمل گفت دل تو بکجا پرواز کرده بود در میان دلهای پرواز کننده گفتم
با امیرالمومنین با علی بن ابی طالب بودم گفت نیک رفتی و صواب کردی که من شنیدم
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که علی و اشیاع او بر کنار حوض من برسند و حق با ایشان
باشد که هرگز مفارقت نکند از ایشان و نیز در مناقب از ابی رافع روایت میکند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا رافع چگونه تو و قوم تو مقاتله خواهید کرد
با علی که او بر حق باشد و ایشان بر باطل که حق باشد در راه خدای تعالی جهاد با ایشان
پس هر که توانایی نداشته که با ایشان جهاد کند بدست پس بزبان جهاد کند و اگر
با آن توانایی نداشته باشد بدل مدد کند و غیر ازین خود چیزی دیگر نیست که با آن
امداد نماید گفتم دعا کن برای من که دریابم ایشان را و ایشان را اعانت و تقویت
فرمایند مراد از قتال خوارج پس چون مردمان با امیرالمومنین علیه السلام بیعت کردند
معاویه غاویه مخالفت آغاز کرد و طلحه و زبیر به بصره رفتند و در خلاف زدند گفتم
با خود که اینها آن قوم اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در باره ایشان فرمود
آنچه فرمود پس زمین و ملکی که در خیبر و خانه که در مدینه داشتم همه را فروختم و یراق خود
و اهل خود نمودم و با جمیع اهل و ولد در رکاب آن حضرت بیرون رفتیم بجنگ خوارج
آن حضرت بودم تا او شهید شهادت چشید بعد از آن در ملازمت امام حسن
علیه السلام بمدینه رفتیم و مرا در آنجا املاک و مسکنی نمانده بود امام حسن علیه السلام
از صدقات امیرالمومنین صلوات الله علیه زمینی در ینبع بر سبیل اقطاع بمن شفقت
فرمود و خانه نیز اعطا نمود و هم در مناقب ابو موسی اشعری روایت میکند که او گفت
که من گواهی میدهم که حق با علیست و لیکن اهل دنیا بزخرفات دنیا مایل اند و بتحقیق که من
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میفرمود که ای علی تو با حقی و حق با تست
بعد از من و هم در آنجا می آرد که چون در جمل ناقه عایشه را پی کردند او به بصره آمده
در خانه ساکن شد برادر او محمد بوی گفت که سوگند میدهم ترا بخدا که آیا یاد داری
که بمن حدیث میکردی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود که لا یزال
حق با علی است و علی با حق و از یکدیگر تخلف نخواهند ورزید و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند

شد گفت بلی و نیز در مناقب مذکورست که چون زید بن صوحان را در جنگ جمل ضربتی رسید امیر المومنین علیه السلام ببالین وی آمد و با او هنوز رمقی باقی بود و او را پرسیده فرمود رحمک الله یا زید والله که من ترا یافتم و شناختم که مؤنت تو خفیف بود و معونت تو کثیر او بر داشته گفت و رحمک الله بحق خدا سوگند که من ترا چنان دانستم که بجمیع اوصاف الهی عالمی و بآیات او عارف والله که من با تو بمقاتله نیامدم از روی جهل و نادانسته ولیکن من از حذیفه یمانی شنیده ام که پیغمبر فرمود و من از آن حضرت شنیدم که علی امیر برره است و قاتل فجره و منصورست کسی که او را نصرت دهد و فرو گذاشته میشود کسی که او را فرو گذارد بدانکه حق با اوست و امر او متبع است پس میل کنید بجانب او و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که علی با قرآنست و قرآن با او و از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن رسند و در مناقب بچند طرق این حدیث مذکورست و هم در مناقب مذکورست روایت از شهر بن حوشب گفت من نزد ام سلمه بودم مردی آمد و بر وی سلام کرد گفت تو چه کسی گفت من ابو ثابت مولی ابی ذر گفت مرحبا اندرون بیا من رفتم گفت در میان کجا ای پرواز کننده دل تو کجا پرواز کرده بود گفتم با علی بودم گفت توفیق یافتی و بحق آنکه نفس ام سلمه در ید قدرت اوست که علی با قرآنست و قرآن با علیست و از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن رسند و من فرستاده ام پسر خود را عمرو پسر برادر خود را عبد الله بن ابی امیه و گفتم مقاتله کنند در خدمت امیر المومنین بهمراه آن حضرت با و منافقان کنند و اگر نه آن بودی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما را امر کرده که در مساکن خود قرار گیریم و از خانها بیرون نرویم من بیرون می آمدم در صف علی علیه السلام می ایستادم

در بیان آنکه آن حضرت علیه السلام افضل اصحابست

شمه درین باب از رساله ابن بحر الجاحظ که سابقا مذکور گشت مفهوم شد در تفضیل بنی هاشم بر غیر و بر خیر دیگر که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یا بریده برخیز که بعیادت فاطمه علیها السلام برویم که مریض است چون بخدمت آن حضرت رفتیم فاطمه چشم مبارک را که بر روی پدر بزرگوار گشود اشک را بر رخسار مبارک فرو باراند آن حضرت فرمود که سبب گریه چیست ای دختر نیک اختر من فرمود که قلت الطعم و کثرت الهم و شدت السقم کمی طعمه و بسیاری غم و سختی بیماری آن حضرت فرمود مر او را که والله که آنچه نزد حق سبحانه و تعالی برای تو آماده است بهتر از چیزی است که تو بآن راغبی ای فاطمه آیا تو راضی نیستی که ترا داده ام به بهترین امت خود که اقدم است از روی سلم و اکثر ایشان از روی علم و افضل ایشان از روی حلم والله که دو پسر تو

بهترین جوانان

53

بهترین جوانان اهل بهشت اند و بطرق بسیار این حدیث ورود یافته و در مناقب نقل میکند از حکیم که او از پدر و جد خود روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مبارزت علی بن ابی طالب علیه السلام عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل است از عمل امت من تا روز قیامت و از ابن عباس مرویست که مرغی از جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فرمود که بار خدایا دوست‌ترین خلق بسوی تو بفرست که با من این مرغ بخورد ناگاه علی بن ابی طالب آمد آن حضرت فرمود بار خدایا او را دوست دار و در مناقب از جابر بن عبد الله روایت میکند که یکروزی ما در مسجد خواب کرده بودیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و در دست مبارک او جریده از نخل بود فرمود که در مسجد خواب مکنید و امیر المومنین نیز در میان ما بود ما برخواستیم که بسرعت از مسجد بیرون رویم فرمود که یا علی حلال است ترا در مسجد آنچه مرا حلال است آیا راضی نیستی که باشی بمنزله هارون از موسی الا نبوت و بحق کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست که تو خواهی راندن از حوض من در روز قیامت مردمان را همچنانکه شتران ضاله را که از آب میرانند بعصا که ترا باشد از عوسج گویا که من نظر میکنم و مکان ترا از حوض می بینم و هم در مناقب مذکورست روایت امیر المومنین علیه السلام که من وجعی تمام داشتم ناگاه بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مرا بجای خود خسبانید و برخواست بنماز مشغول شد بعد از آن و طرف جامه خود را بر من پوشانیدی باز برخواسته و بنماز مشغول شد تا آنچه خدای خواست گذارد بعد از آن فرمود که یا ابن ابی طالب تو ازین مرض خلاص شدی و باکی نداری و من هیچ چیز از خدای تعالی نخواستم از برای خود مگر مثل آن از برای تو نیز از و خواسته ام و هیچ چیز نخواستم که بمن اعطا نفرموده آن آنست که بعد از تو پیغمبری نخواهد بود و در احادیث دیگر بعد از من ورود یافته و درین حدیث بعد از تو این اشارتست که او بمنزله نفس پیغمبر است و هم در مناقب از جابر روایت میکند که ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که علی بن ابی طالب آمد آن حضرت فرمود که برادر من آمد و بعد از آن ملتفت شد بجانب کعبه و دست مبارک بر آن زد و فرمود که بآن خدای که جان من بید قدرت اوست که این و شیعه او از رستگارانند در روز قیامت و دیگر فرمود که او اول شماست در ایمان بمن و اوفی از شماست بعهد الهی و اقوم شماست بامر پادشاهی و اعدل شماست در رعیت و اقسم شماست بسویت و اعظم شماست نزد

حضرت عزت بمزیت گفت که بعد ازین این آیت نازل شد که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریه یعنی بدرستی آنانکه گرویدند وکردند عملهای پاک وستوده نگروه
ایشانند بهترین همه آفریدگان وبعد ازآنکه اصحاب محمد او را میدیدند می گفتند که
خیر البریه آمد و از سلمان فارسی مرویست که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله
وسلم که میفرمود که برادر و وزیر وبهترین کسی که من گذاشته ام بعد از من
علی بن ابی طالب است علیه السلام در کتاب کفایة الطالب از دارقطنی
روایت میکند وازرجال خود از ابی هرون العبدی که من رفتم نزد ابی سعید خدری
وگفتم تو در بدر حاضر بودی گفت نعم گفتم آیا هیچ حدیث نمیکنی از برای من چیزی
که از رسول الله شنیده در باب علی وفضل او گفت بلی خبر کنم ترا وخبر آنست
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مرض در ایام نقاهت بود فاطمه علیها
السلام بعیادت آن حضرت آمد ومن نشسته بودم بر یمین رسول الله چون حضرت
فاطمه ضعف آن حضرت را مشاهده فرمود گریه در گلوی وی گرفته شد واشک
بر رخسار مبارکش فرو می بارید آن حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه چیست
گفت می ترسم از ضیعه یا رسول الله فرمود که ای فاطمه آیا میدانی که حق جل وعلا
نظر انداخت بر زمین پدر ترا ازانجا اختیار کرد بار دوم نظر کرد شوهر ترا از
اهل زمین اختیار فرمود ووحی فرستاد بسوی من که من نکاح او بستم با فاطمه واو را
فا گرفتم که وصی تو باشد وهیچ دانسته کرامتی که حق تعالی با تو کرده که ترا بکسی
داده که اعلم روی زمین است از روی علم واکثر ایشانست بحلم واقدم ایشانست
باسلام حضرت فاطمه استبشار نموده ازین خندید پس آن حضرت خواست که
زیاده فرماید این خیر را وخیر ومزیتی که حق جل وعلا قسمت فرموده میان محمد وآل
محمد صلوات الله علیهم فرمود که ای فاطمه علی را هشت دندانست یعنی مناقب مختصه
بوی یکی ایمان بخدا و رسول او وتصدیق بحکمت محکمه او وزوجه که با او کرامت فرموده
ودو سبط که حسن وحسین است بوی داده ودیگر امر بمعروف ونهی از منکرست که بجای
می آورد ای فاطمه ما جماعت اهل بیتیم که حق تعالی شش خصلت بما کرامت کرده که
نداده بهیچ یک از اولین ودرک نکرده هیچ کدام از آخرین غیر ما پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست
که پدر تست ووصی ما بهترین اوصیاست که شوهر تست وشهید ما بهترین شهداست
حمزه که عم تست وازماست دو سبطین امت که دو پسر تست وازماست مهدی این امت
که عیسی بن مریم نبی در خلف او نماز گذارد وبعد از آن دست مبارک بر دوش امام حسین زد
فرمود که ازین خواهد بود مهدی این امت وحافظ ابو نعیم در کتاب اربعین این حدیث را

آورده ودر اخبار مهدی صلوات الله علیه ابسط ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ودر مناقب
خوارزمی نقل میکند از عبد الرحمن همدانی و او از محمد طالقان و او از ابومسلم و او از امام
حسن بن علی العسکری علیهما السلام وهر یک بترتیب از پدر بزرگوار خود تا منتهی میشود
برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که آن حضرت فرمود مر علی بن ابی طالب را علیه السلام
که یا ابا الحسن تکلم کن آفتاب را که او با تو تکلم خواهد کرد امیر المومنین گفت السلام علیک
ای عبد مطیع حضرت باری آفتاب گفت وعلیک السلام ای امیر مومنان ای
امام متقیان وای پیشرو مؤمنان مشهور معروف ای علی تو وشیعه تو همه در بهشت
خواهید بود یا علی اول کسی که زمین منشق از وشود محمد خواهد بود ودیگر تو واول کسی که
زنده گردد محمد باشد وبعد از آن تو واول کسی که پوشیده گردد محمد است ودیگر تو بعد ازین
کلام حضرت امیر المومنین بسجده افتاد وچشمهای مبارک را پرآب کرده فرو ریخت و حضرت
رسول بروی در افتاد وفرمود که ای برادر وحبیب من سر بردار که حق سبحانه وتعالی مباهات
فرمود بتو با اهل هفت آسمان او هم در مناقب آورده روایت از حسن بن احمد العطار که او
روایت میکند از عبد الله بن مسعود که من با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بودم
که بصحرا بیرون فرمود وآن حضرت نفس تند می زد من گفتم یا رسول الله چیست ترا
که اینچنین نفس می زنی گفت ای ابن مسعود نفس من بمن خبر مرگ میدهد گفتم خلیفه نصب
فرمای فرمود کرا گفتم یا رسول الله ابوبکر را آن حضرت ساکت شد ودیگر من از زدن
نفس پرسیدم وهمان جواب فرمود وهمان قول را اعاده کردم فرمود کرا گفتم
عمر را باز سکوت اختیار کرد بعد از آن همان نفس می زد من از آن پرسیدم وهمان
جواب شنیدم باز گفتم خلیفه نصب فرمای فرمود کرا گفتم علی بن ابی طالب را حضرت آه
کشید وفرمود که هرگز نخواهید کردن این را والله که اگر این میکردید به بهشت می رفتید
ودر مسند احمد حنبل مذکور است روایت از ابی الطبیان واو روایت میکند از امیر
المومنین علیه السلام که حضرت رسول فرمود مرا که ای علی اگر تو والی این امر می شدی
بعد از من اهل نجران را از جزیره عرب بیرون میکردند حذیفه یمانی گوید که من از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم وگفتم یا رسول الله آیا بخلافت نصب نمیکنی امیر
المومنین را فرمود که اگر شما او را بولایت وخلافت فرا گیرید بیابید او را هادی
مهدی که با وی سلوک کنید راه مستقیم را مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که من
اینها را ذکر کردم تا معلوم شود که حضرت رسول الله مایل بود بخلافت آن حضرت
ودر چندین موضع این را اعاده فرمود چیزی بر سبیل تعریض چیزی بطریق تصریح
ودر هر مجلس ومجمعی این را مکرر نمود ولیکن کسی نشنود وبعضی از اصحاب ما ازین مقوله

دو بیت را من انشا کرده که نصیبی از حسن و حظی از لطف با نها هست و آن اینست العرب اوصی
النبی فقال قائلهم ٭ قد ضل یهجر سید البشر ٭ واری ابا بکر اصاب ولم ٭ یهجر وقد اوصی الی عمر
یعنی وصیت فرمود پیغمبر در باب خلافت پس گفت قائلی از ایشان که خطا کرده و هذیان
میگوید سید بشر و نمود ابابکر را که بر صواب بود و هذیان نگفت بدرستی وقتی که وصیت
میکرد پیغمبر نعوذ بالله من ذلک و در مناقب خوارزمی روایت میکند از انس بن مالک
که یکی برای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرغی بریان بسبیل هدیه آورد آن حضرت فرمود
بار خدایا بفرست کسی را که دوسترین خلق تو باشد بسوی تو تا بخورد این مرغ را با من
من گفتم بار خدایا مردی را از انصار بسر وقت این مرغ فرستی ناگاه امیر المومنین علیه السلام
بر در خانه آمد من گفتم رسول الله را حاجتی است آن حضرت بازگشت تا سه نوبت آمد
و من همین گفتم و بازگشت بعد از آن که آمد رسول الله فرمود که ای انس در خانه را بگشای من
گشودم پس آن حضرت باندرون آمد حضرت رسول فرمود که چرا دیر آمدی ای علی گفت
سه نوبت آمدم و انس مرا باز گردانید که آن حضرت حاجتی دارد فرمود که ای انس چرا چنین
کردی و چه چیز ترا برین داشت که این حرکت کردی گفت دعای ترا شنیدم و دوست
داشتم که این مرد از قوم من باشد آن حضرت دو بار فرمود قوم خود را دوست میداری
و در مناقب ابن مردویه روایت میکند از حذیفه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که علی بهترین بشرست و هر که ازین ابا کند کافرست و از حذیفه سوال کردند در
باب امیر المومنین گفت که بهترین امت است و شک درو ندارد مگر منافق و هم در مناقب
روایت میکند از ابی سعید خدری و او از سلمان که یکروزی رسول الله مرا دیده آواز
داد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که امروز ترا گواه میگیرم که علی بن ابی طالب افضل و
بهتر ایشانست و هم در آنجا ابو سعید خدری از سلمان فارسی روایت میکند که من از
پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدم که هر نبی را وصی است و وصی تو کیست خاموش شد و هیچ
جواب نفرمود بعد از آنکه مرا دید فرمود که یا سلمان من شتافتم بنزد آن حضرت و گفتم
لبیک فرمود که پس بدرستی میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون فرمود که چرا
گفتم از جهت آنکه اعلم ایشان بود در آن روز آن حضرت فرمود که پس بدرستی که وصی و
موضع سر من و بهتر آنکه من میگذارم بعد از خود و بجای آورنده وعده من و گذارنده
دین من علی بن ابی طالب است علیه السلام و چند طرق این حدیث ورود یافته بالفاظ
مختلفه و در کتاب از حبشی بن جناده روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
بهترین کسی که بر روی زمین میرود علی بن ابی طالب علیه السلام است و هم در مناقب از عتبه
بن سعد روایت میکند که من رفتم نزد جابر بن عبدالله و او بغایت پیر شده بود گفتم که ما را

خبر ده ازین مرد که علی بن ابی طالب است پس ابروان خود را بالا کرد و گفت او بهتر بشرست
و گویند از وی پرسیدند که چه میگویی درباره کسی که علی را دشمن میدارد گفت دشمن او نیست
مگر کافر و در مناقب از جابر بن عبدالله روایت میکند که حضرت رسول الله ولید بن
عقبه را به بنی ولیعه فرستاد تا صدقات ایشانرا فرا گیرد و میان ولید و ایشان در جاهلیت
خونی واقع بوده چون خبر آمدن ولید شنیدند از سر عداوت دیرینه گذشته طرح محبت
مجدد انداختند و مردم بسیار از روی تعظیم و اجلال باستقبال وی بیرون آمدند و ولید
پنداشت که بمقاتله او می آیند فرار نموده نزد حضرت رسالت آمد بعرض رسانید که بنی ولیعه
قصد قتل من کردند و از دادن زکوة ابا نمودند چون بنی ولیعه ازین خبر واقف شدند
آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند ولید دروغ میگوید و لیکن در میان
ما خونی بود که مبادا ما را بآن معاقب سازد ما سرکشی نکردیم آن حضرت فرمود که می باید
که باز ایستند از مخالفت شما ای بنی ولیعه و اگر نه بفرستم کسی را در میان شما که بمنزله نفس
منست که با قتال کنندگان شما و سبی کنندگان ذراری شما مقاتله کند و او اینست که بهترین
انکس است که ازو روایت کنید و دست مبارک بر دوش امیر المومنین میزد و این
میفرمود آنگاه این آیت نازل شد در شان ولید بن عقبه که یا ایها الذین امنوا ان
جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروه
مومنان اگر آید بشما دروغگویی بیرون رفته از فرمان خدای بخبری یعنی خبری بارد
موحش که موجب تألم خاطرها باشد پس تفحص کنید و نیکو رو ید تا نرسانید مکروهی
بگروهی بنادانی یعنی گمان برید که کافرند و با ایشان حرب کنید و حال آنکه مسلمان
باشند پس گردید بچه کرده باشید پشیمان یعنی بخبر فاسق تعجیل نکنید در ساختن امور
تا وقتی که امارت صدق آن خبر بر شما ظاهر گردد و هم در مناقب از مسروق روایت
میکند که عایشه گفت بمن که ای مسروق تو گرامی ترین مردمانی و دوستر ایشان بمن
آیا نزد تو هیچ خبری و علمی و مخدج باشد گفتم بلی امیر المومنین علی علیه السلام او را
بر نهر بقتل آورد که اسفل آن نهر را تامرد و اعلای آنرا نهروان گویند که واقعست
در میان اخاقیق و طرفا و شقوق زمین را اخاقیق گویند گفت هیچکس داری که با تو این
گواهی بدهد گفتم بلی هشتاد کس را آوردم از هر محله ده کس و گواهی دادند بقتل او در نهر ردبت
امیر المومنین علیه السلام عایشه گفت لعنت حق بر عمرو بن عاص باد که بمن نوشته که او را کشته
بر نیل مصر بعد از آن گفتم خبر ده ما را درین باب چه شنیدی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت از آن
حضرت شنیدم که بدترین خلق اند که بهترین خلق که نزدیکان باری تعالی باشند از روی
وسیله در روز قیامت ایشانرا بقتل آرند و این حدیث بطرق مختلفه در چند موضع ورود یافته

و در حدیث دیگر وارد شده که راویش هم مسروق است که عایشه گفت که من زنی ام رحما
یعنی خویشی من از جانب شوهر است اگر بد مهری هست از انست و در کتاب یواقیت
ابو عمرو زاهد نقل میکند از بعضی ثقات که خبر دادند بمن که چون احمد بن حنبل بکوفه آمد
و در و محدثی بود که اظهار مذهب امامیه میکرد او از احوال احمد بن حنبل پرسید که آیا
قصد آن ندارد که به پیش من بیاید گفتند که او معتقد نیست آنچه تو اظهار میکنی او پیش تو
نخواهد آمدن مگر که ساکت شوی از اظهار این مقاله گفت لابد است مرا از اظهار دین
خود از برای او و غیره با احمد گفتند او امتناع نمود که پیش او رود پس چون احمد عزم خروج
کرد از کوفه بعضی از شیعیان گفتند او را که تو از کوفه بیرون میروی و ازین مرد حدیثی
ننوشتی و نقل نکردی گفت چه کنم اگر او از اعلان مذهب خود ساکت می شد
من او را میدیدم و چیزی از وی می نوشتم گفتند ما خوش نداریم که مثل اویی از تو فوت
شود احمد ایشان را وعده داد که شما پیشتر بروید پیش آن شیخ و مقدمه نهید تا
او مذهب خود را پنهان دارد تا من توانم آمدن ایشان فی الفور رفتند پیش محدث
بی آنکه احمد با ایشان باشد و گفتند امروز احمد بن حنبل اعلم و سر آمد بغداد است
پس اگر برود و از تو خطی یا نقلی برد اهل بغداد گویند که چرا از فلان شیخ خبری ننوشتی
این خوب نیست و ما پیش تو بحاجتی آمده ایم گفت بگوئید گفتند آن احوال را قبول
کرد از ایشان فی الحال آمدند نزد احمد که مهم کفایت شد برخیز تا رویم او برخواست
و با ایشان آمد بنزد شیخ و شیخ او را تعظیم کرد و در صدر مجلس نشاند و آنچه احمد
از وی پرسید از حدیث جواب گفت و نوشت چون احمد فارغ شد و قلم را پاک کرد تا
برخیزد شیخ گفت یا ابا عبد الله مرا بتو حاجتی است گفت بگو تا روا کنم گفت دوست
ندارم که تو از پیش من بیرون روی و من مذهب خود را بتو اعلام نکنم احمد گفت بیار آنچه
داری شیخ گفت اعتقاد من آنست که امیر المومنین صلواة علیه بهترین مردمان است
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و من میگویم که او بهتر و افضل و اعلم ایشانست و بعد از
پیغمبر امام اوست چون کلام شیخ تمام شد احمد حنبل در جواب گفت این قول که تو می
گوئی و برانی پیش از تو چهار از اصحاب رسول الله برین بودند و میگفتند که آن جابر و ابو ذر
و مقداد و سلمان بود رضوان الله علیهم شیخ ازین قول فرحی کرد که نزدیک بود که پرواز
کند چون از آنجا بیرون رفتیم شکر گفتیم احمد را و دعا کردیم او را در بیان وصف زهد و ترک
آن حضرت دنیا را و قناعت و عبادت او صلی الله علیه و آله و سلم خوارزمی در مناقب
آورده نقل از ابی مریم که او گفت که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که می
فرمود که ای علی بدرستی که خدای تعالی ترا زینتی داده که هیچکس مر بکر را از عباد با آن زینت

مزین نساخته و آن احب است بسوی حق تعالی که زهد و ترک تست دنیا را که ترا
دشمن میداری و اصلا نظر التفات بجانب او نمی گماری و دوست میگردانی
بجود فقرا و راضی میشوی با آنکه ایشان اتباع تو باشند و ایشان راضی
میشوند با آنکه تو پیشوای ایشان باشی ای علی خوشا حال کسی که ترا دوست دارد
و بر آن قول صادق باشد و وای بر آنکسی که ترا دشمن دارد و بر تو کاذب باشد
اما آنکه دوست خالص صادق تو اند ایشان برادران تو اند و در دین تو شریکان
تو در جلد برین و آنانکه دشمنان تو اند و با تو در مقام کذب و نفاق اندر
خدای تعالی فرض و لازم گشته که ایشان را بدارد در قیامت در مقام
کذابین عبد الله ابی الهذیل گوید که من امیر المومنین را دیدم پیراهنی در بر داشت
آستینش کوتاه که چون بکشیدی تا بناخن مبارکش رسیدی و چون فرو
گذاشتی تا به نیمه دست بودی عمر بن عبد العزیز گفته که ما ندانستیم و نشنیدیم
هیچکس را بعد از پیغمبر که او زاهد تر بوده باشد از علی بن ابی طالب علیه السلام
و هم در کفایه آورده که سوید بن غفله گفت یکروزی بخدمت علی بن ابی طالب
رفتم در بالای خانه نشسته بود و کاسه از ماست پیش وی نهاده و شدت
حموضت و ترشی که داشت بوی آن بمشام من میرسید و در دست مبارکش
گرده بود بغایت خشک که پوست نخاله جو بر روی آن نان ظاهر بود و
و در آنجا ریزه میگرد و گاهی از خشکی بزانوی مبارک باز نهاده می شکست
بمن گفت که پیش بنشین و با من موافقت کن در طعام گفتم که روزه دارم فرمود
که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میفرمود که کسی را که روزه مانع
آید از طعامی که او را بان طعام اشتها و رغبتی باشد بر خدای تعالی واجب
و لازم گردد که او را طعام کند بطعام جنت و سیراب سازد بشراب جنت
من گفتم بجاریه که در آن نزدیکی ایستاده بود که ویحک یا فضه از خدای تعالی
اندیشه نداری در باره این بزرگ که نان او را با نخاله می بیزی و نمی بیزی آنچه
من می بینم سبوس جو ست او گفت که پیشتر بما فرموده که بیخته اند آن حضرت فرموده
که چه گفتی با وی من اخبار نمودم بآنچه گفته بودم فرمود که کسی باشد که نان آرد
نه بیخته خورد و از نان گندم سه روز سیر نخورد تا قبض روح او کنند نظر کن شدت
زهد و قناعت آن حضرت و راضی آید از طعامی که او را بدان میل و رغبت نبود
و دلیل رضاست بآن طعام که پیش وی بود و طعام لذیذ مرغوب باختیار ترک
فرموده و توطین نموده نفس نفیس را بر صبر بر اندک طعام غلیظ و بر تحلیل از پوشش

خشن و درشت از جهة رجای آنچه نزد حق تعالی است و از برای تأسی و اقتدا برسول
الله صلی الله علیه و آله که آن حضرت را قناعت ملکه و طبیعت شده بود مثل رسول الله
صلی الله علیه و آله و دلیل برین آنکه عدی بن ثابت روایت میکند که کسی پالوده
پیش امیر المومنین علیه السلام میل نفرمود و ابا کرد از خوردنش و میفرمود که این
چیزیست که رسول الله میل بخوردن آن نمیفرمود و من هم دوست نمیدارم که او را
بخورم و هم در کفایه می آورد از ابی مطر که من بیرون رفتم بکوچه ای از مسجد ناگاه
دیدم که مردی از عقب من منادی میکند که دامن جامه ات بالا کش و دراز نگذار
آنرا بدرستی که آن ابقی و اتقی است یعنی که بیشتر می پاید و به پرهیز نزدیکتر است و
بطهارت و پاکی انسب است اگر مسلمانی پس من از عقب او رفتم او موتزر بازاری
شده و ردائی بر دوش انداخته و تازیانه با خود دارد و من خیال کردم که مگر
از اعرابی بدوی است من پرسیدم که این چه کس است مردی گفت که درین شهر
غریب می نمایی گفتم بلی من از اهل بصره ام گفت این علی بن ابی طالب امیر المومنین
میرفت تا بدار بنی ابی معیط رسید که بازار شتر آنجا بود فرمود که خرید و فروخت
کنید که بر بیع سوگند مخورید که یمین بازار را بی نقد و کاسد و ناروا میسازد و برکت
از روی می برد بعد از آن از آنجا تجاوز کرده باصحاب تمر رسید ناگاه خادمی را
دید که می آید و گریانست آن حضرت فرمود که سبب گریه چیست گفت این مرد این
قدر تمر بمن فروخته بیک درهم و مولی من باز پس فرستاده او از من قبول نمیکند آن
حضرت بتمر فروش گفت تمر خود را بستان و درهم او را باز ده که او کار او خادم است
و اختیاری ندارد او قبول نمیکرد من گفتم آیا نمی شناسی که این چه کس است گفت
نه گفتم علی بن ابی طالب است علیه السلام امیر المومنین آنگاه خرما را استاد و درهم او را
باز پس داد فرمود که دوست میداری که از من راضی باشی گفتم چرا راضی نباشم که تو
نگاه داشت حقوق مردم میکنی بعد از آن در بازار تمر بهر جا میرسید میفرمود که مساکین
را اطعام کنید تا ازین کسب شما را فایده باشد و میرفت و مسلمانان با او میرفتند
تا بماهی فروشان رسید فرمود که در بازار ما ماهی که در آب مرده باشد مفروشید
بعد از آن فرمود ببازار کرباس فروشان چون آنجا رسید بشخصی گفت که ای
شیخ پیراهنی بمن فروش که بسه درهم ارزد او یکی را آورده تعریف کرد از او
نخرید و بجای دیگر فرمود و از او نیز نخرید تا در دست پیری چنین پیراهنی دید از او
خرید بسه درهم و پوشیده نقد آن حضرت راست بود فرمود که حمد و ستایش
خدایرا که مرا روزی کرد از جامه لایق که آن تجمل من باشد در میان مردمان و پوشیده

شو و آن عورة

شو و آن عورت من گفتند یا امیر المومنین این را از پیش خود گفتی یا از پیغمبر شنیده بودی
گفت که از پیغمبر شنیده بودم که در وقت پوشش لباس این دعا میفرمود که الحمد
لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس و اواری به عورتی و درین پدر
آمد که آن حضرت پیراهن را از او خریده بود و با او گفتند که پسر تو پیراهنی بآن حضرت
فروخت بسه درهم گفت دو درهم می بایستی میگرفت یکی را زیاده گرفته یک درهم
را از پسر ستاد پیش امیر المومنین آورده و آن حضرت با مسلمانان در باب رحبه
نشسته بود فرمود که این چه چیز است گفت این یک درهم بستان که قیمت این
پیراهن دو درهم بوده فرمود که از روی رضا خریدم و او نیز برضا بمن فروخت اکنون
درهم حق اوست و در کتاب مواقفت از ابی عمرو زاهد نقل میکند که امیر المومنین
علیه السلام امر فرمود که هرچه از بیت المال در خزانه بود بیرون آورند تا
بر مردم و فقرا بخشش کنند تا غایتی که رفتند و آب زدند میفرمود که ای زر
سرخ غیر مرا فریب ده و ای زر سفید فریب ده غیر مرا بعد از آن بمثل فرمود
که هذا جنای و خیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه یعنی این چیده منست و بهتر آن
در آن میانست چه هر چیننده که هست دست او بسوی دهان اوست این مثلی است
یعنی همه اینست و من بهتر را ازین اموال برای خود ذخیره نکرده ام و ابن اعرابی
روایت میکند که امیر المومنین را علیه السلام دیدم که ببازار درآمد و پیرهنی خرید
بسه درهم و نیم و همان در بازار پوشید و آستین آن دراز بود بخیاط گفت که این
را بمقراض ببر او آنرا بمقراض جدا کرد خیاط گفت یا امیر المومنین بده تا بدوزم
آنچه جدا کرده ام فرمود که نه و تازیانه با خود داشت و میفرمود که کافی است ترا
آنچه بتو رسیده است درین محل کمال الدین بن طلحه رحمة الله آورده که حقیقت عبادت
طاعتست و هر که اطاعت کند حق تعالی را بامتثال اوامر او و اجتناب نماید
از نواهی و معاصی او پس او عابدست و چون متعلقات اوامر صادره از
حق سبحانه و تعالی بر لسان پیغمبر او متنوع است و بعضی از عبادات متنوعه
نماز است و بعضی صدقه و بعضی روزه و غیر آن از انواع عبادات و امیر المومنین
هر یک ازین را بغایت قصوی و درجه اعلی درک فرموده بود تا بواسطه مسارعتی
که در طاعت الله داشت نماز و صدقه را در آن واحد باهم جمع کرد تا کلام الهی
بآن نازل گشت ابو اسحق احمد بن محمد ثعلبی در تفسیر خود آورده که یکروزی
عبد الله بن عباس بر کنار زمزم نشسته بود و از پیغمبر میخواست که نقل کند مردی
آمد عمامه بر سر و روی خود بسته و در میان کلام ابن عباس گفت که قال

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابن عباس گفت بوی که بخدای بگوی کیستی
پس عمامه را از روی خود گشوده گفت که ای مردمان هر که داند داند و هر که نداند
بداند منم جندب بن جناده پدر ابوذر غفاری شنیدم باین دو گوش خود از
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والا کر باد او دیدم باین دو چشم خود و
الا کور باد که میفرمود که علی قاید البرره و قاتل الکفره منصور من نصره مخذول
خذله بدانید که من یکروزی با رسول الله نماز پیشین میگذاردم سایلی در ان
مسجد سوال کرد و کسی بوی چیزی نداد سایل دست خود را بسوی آسمان
برداشت و گفت بار خدایا گواه باش که من در مسجد رسول الله سوال کردم
بمن کسی چیزی نداد و امیر المومنین دران حال در رکوع بود اشارة فرمود بانگشت
کوچک دست راست و در و انگشتری بود تا سایل آمد و از انجا بیرون کرد و رفت
و پیغمبر در نماز این حالت مشاهده فرمود چون پیغمبر از نماز فارغ شد فرمود که
بار خدایا برادر من موسی از تو درخواست که ای پروردگار من گشاده گردان
برای من سینه مرا تا در وی گنجد آنچه بمن وحی میکنی و آسان کن برای من کار مرا
که تبلیغ رسالتست و بگشای گره را از زبان من تا فهم کنند سخنان مرا و پدید کن از
برای من یاری دهنده از کسان من هرون را که برادر منست محکم کن بوی پشت
مرا و انباز کن او را در نبوة من ایاة الهی با ان ناطق گشت که زود باشد که محکم کنیم بازوی ترا
ببرادر تو و بدهیم مر شما را غلبه و تسلطی بر اعادی که دست تغلب ایشان بشما نرسد
بدلایل قدرة ما بار خدایا من نبی توام که محمدم و صفی و حبیب توام پس سینه مرا بوحی خود
گشاده گردان و کار مرا بر من آسان ساز و مقرر کن برای من یاری دهنده از اهل من
علی را که پشت من با او محکم شود ابوذر گفت که پیغمبر هنوز این کلام را تمام نکرده بود جبرئیل
از نزد رب جلیل نزول اجلال یافته گفت یا محمد بخوان که انما ولیکم الله ورسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی این نیست که ولی شما
خدای تعالیست و رسول او و آنانی که ایمان آورده اند و بپای میدارند نماز را و میدهند
زکوة را و حال آنکه ایشان راکعانند در نماز و لفظ جمع آورده از برای ترغیب مردم
بمثل این فعل و این مخصوص آن حضرتست که دو عبادت عظیمه بدنیه و مالیه در یک
وقت جمع کرد تا از برای شرف او باین اختصاص آیات الهی نازل شد چه دیگری را
این اختصاص نبوده نه پیش از وی و نه بعد از وی و دیگر ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علمای
تفسیر آورده اند که اغنیا بسیار شدند و فقرا غلبه کردند بر پیغمبر و چیزها پرسیدند و بسیار
می نشستند تا خاطر مبارک پیغمبر از ان به تنگ آمد آیت درین باب نازل شد که یا ایها

الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر یعنی ای
گروه مومنان چون خواهید که راز گویید با رسول پیش فرستید یعنی بدهید پیش از
راز گفتن خود صدقه مستحقان این صدقه دادن پیش از راز گفتن بهترست مر
شما را که طاعت میفزاید و پاکیزه تر برای آنکه گناهان را محو کند چون پیش از نجوی امر
بصدقه شد آنهایی که اهل عسرت و تنگی بودند چیزی نمی یافتند برای صدقه و اغنیا
خود بخیلی میورزیدند آن حضرت را خفتی تمام حاصل شد و امیر المومنین فرمود که
آیتی در قرآن هست که هیچکس با ان عمل نکرده نه پیش از من و نه بعد از من الا من با ان
عمل کردم که آن آیت مناجاتست وقتی که نازل شد مرا دیناری بود آنرا دادم
وده درهم ستادم و هر بار که با رسول الله راز میگفتم درهمی از ان تصدق میکردم
تا تمام شد و بعضی را از اصحاب تندی محبت و صحبت آن حضرت غالب شده
از نیمی تنگ بودند که ناسخ این آیت آمد که ااشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم
صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة واطیعوا الله
ورسول الله یعنی آیا ترسیدید نمود و دشوار آمد شما را آنکه بدهید پیش از راز
گفتن خود صدقه پس چون نکردید این کار را و بازگشت خدای تعالی بر شما
بتوبه یعنی درگذرانید از شما پس بپای دارید نماز فریضه را و بدهید زکوة
واجبه را و فرمان برید خدای و رسول او را در همه احوال که اینها تلافی آن می
کند آورده اند که ابن عمر گفت سه چیز علی را بود علیه السلام که اگر یکی از انها
مرا می بود پیش من دوستر بود از شتران سرخ موی دو کوهان یکی تزویج
فاطمه زهرا و دیگر اعطای رایت در روز خیبر و دیگر آیت نجوی مولف کتاب
رحمة الله میفرماید که اگر ابن عمر نظر در حقیقت امیر المومنین میکرد و عارف
قدر او می بود و مراقب حق تعالی میشد در بستر و چهار آرزوی اینها میکرد که یکی
از ان تزویج فاطمه زهراست و توجه با آرزوی دیگر می نمود از مناقبی که حضرت
حق در وجمع فرمود ولیکن عبد الله عمر میراث داشت فظاظت و تندخویی مقتضی
طبیعت او بود غلاظت و زشت گویی چه او باطن چشمهای خود را [illegible]
چندانکه کور شد و از قتال امیر المومنین علیه السلام متقاعد شد و تخلف نمود
و نزد موت تاسف و ندامت داشت و آن فایده نداد صاحب کتاب استیعاب
آورده که عبد الله عمر در وقت مرگ میگفت که نیافتم در نفس خود از امر دنیا چیزی
مگر آنکه با امیر المومنین گروه باغیه مقاتله نکردم عجبتر آنکه امیر المومنین بقتال ایشان مشغول
مینمود و با معاویه باغیه و یزید پلید بیعت میکرد و اهل و ولد خود را بر لزوم طاعت

زید بتحریض میداد و بر استمرار بران بیعت ترغیب مینمود و میگفت که اصعب از نقض
آن چیزی نیست مگر شرک و هر که نقض کند میان من و او فتنه و داهیه عظیمه خواهد
بود چنانچه مذکور شد و این وقتی بود که مردم با ابن زبیر بیعت نمی کردند و در آن
حال آمدنش حجاج تا بیعت او را اخذ کند از برای عبد الملک و حجاج در آخر
الامر او را کشت با آنکه حربه زهر آلود بکسی داده که در ازدحام مردم بر پای
او زد و کشت به پنهانی غرض که نفاق و شقاق ایشان درین مرتبه بود و واحدی
در تفسیر خود آورده که امیر المؤمنین علیه السلام یکشبی تا صباح نخلستان کسی را
آب دادی و اجرت آنرا گرفته پاره از جو خرید و آورد و آرد کرده فرمود تا ثلث آنرا
نان بپختند چون تمام شد مسکینی آمد و سوال کرد این طعام را بوی دادند و ثلث
دیگر همین عمل کردند یتیمی آمد خواست نمود آنرا هم بوی دادند و ثلث باقی را هم
بپختند اسیری آمد و طلب کرد آنرا نیز بوی دادند و با آنکه خود احتیاج داشتند ایثار
کردند و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ازان چیزی نخوردند و چون
حق سبحانه و تعالی عالم بود بچنین مقصد و صدق نیات ایشان که آن خیر و بذل خالصا
از برای رضای حق تعالی بود بی شایبه غرضی از اغراض حضرت حق در آن باب قرآن
فرستاد و ایشان را ستود در آن احسان و نشر این معنی فرمود در میان عالمیان و
عوض داد بآن بذل وجود و از خلد جنان و حور و قصور و ولدان که و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا یعنی
میدهند طعام را بر دوستی خدای تعالی یا بر حسب طعام یعنی با وجودی که محتاج اند
بآن طعام آنرا ایثار مینمایند و میخورانند درویشی بی مایه را و خورد سال بی پدر را
و اسیر را که از کفار گرفته اند و این مطعمان بلسان مقال یا بزبان حال میگویند که جز
نیست که میخورانیم شما را این طعامها برای رضای خدای تعالی نمیخواهیم از شما پاداشی
و مکافاتی و نه سپاس و نه آزاری که منت نهیم چه در احسان منت نهادن و توقع
جزا داشتن از ثواب بکاهاند هرچه دهی آن خود مده منت مزدی که در احسان بود
وقت جزا موجب نقصان بود و بدانکه انواع عبادات بسیار است و اضعاف آن
بی شمار و آن موقوفست بر قوت یقین این کس بحضرت رب العالمین و آنچه نزد
اوست از تنعم نعیم و از تعذیب جحیم و لهذا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس شدت یقین او دال است بر قوت دین
او و رجحان موازین او و بموجب روایات صحیحه و دلالات صریحه هیچ نوعی از
انواع عبادات نبوده الا که آن حضرت ازان حظ اوفر داشته و نصیب اتم اکمل

و هر چیزی از خیرات که عرصه امکان بوجود آمده آن حضرت ازان بیشی داشته و هر شرف
و مجد و بزرگی که بود آن حضرت فوق آن علم او افزونتر و زهد بشهادت نبی
صلی الله علیه و آله و سلم بثبوت رسیده و زهد صحیح نیست در شیء بعد از
معرفت و علم او بآن شیء و امیر المؤمنین علیه السلام معرفت دنیا بکنه حال
داشت و لهذا هرگز نظر التفات بروی نگماشت چه بر او ظاهر بود معایب
دنیا و قبح عواقب بر او باهر ازان بود که رشته مواصلت او قطع کرده بود و بود
او را نابود انگاشته و زمام اختیار را بگردنش انداخته بطالبانش گذاشته
و جور و مشقت او را ملاحظه فرموده سه طلاق باین گفته از دو روزی جسته از
بعضی علویین این ابیات را نقل کرده اند عتبت علی الدنیا و قلت الی متی اکابد عسر
آخره لیس ینجلی اکل شریف من علی جدوده حرام علیه الرزق غیر محلل فقالت نعم یا بن
الحسین رمیتکم بسهمی عنادا حین طلقنی علی یعنی عتاب کردم بر دنیا و گفتم تا بکی
مشقت و رنج کشم که هرگز آن مضرت بر طرف نشود آیا هر شریفی که از علی باشد
بر پاکی و شرف و حرام باشد برو روزی و حلال نشود پس دنیا در جواب گفت
بلی ای پسر حسین انچنین است من شما را انداخته ام به تیر عناد از کمان کین در آن
وقت که علی مرا طلاق داد پس مطلقه پدر بر پسر حلال نباشد و ترک کردن آن
حضرت دنیا را مسئله اجماعیست و کسی بران انکاری ندارد و زهد و ورع
او در غایت اشتهار است در همه نواحی و اقطار مثل آفتاب در وسط نهار و
عبادات شاقه و طاعات لایقه او همه کس اتفاق دارند از اعیان و علمای
امصار و قناعت بمرتبه داشت که زر سرخ و سفید بی حد و شمار از بیت المال
بخشش میکرد بر مستحقین و ازان جبه برای خود اختیار میفرمود هرون بن عنتره
گوید که یکروزی رفتم نزد امیر المؤمنین علیه السلام و آن حضرت لباسی از قطیفه
پوشیده که بسیار کهنه شده بود و نزدیک بود که تن مبارک در زیر آن از سرما
بلرزه در آید گفتم یا امیر المؤمنین حق سبحانه و تعالی ترا و اهل بیت ترا والی این
ملک و اموال گردانیده و همه را حظ وافر میدهی چرا با نفس نفیس خود این میکنی
فرمود که والله که من از اموال شما چیزی کم نخواهم کرد برای خود و من از لباس
همین قطیفه دارم که در وقت بیرون آمدن از منزل می پوشم و غیر ازین ندارم
و دیگر آنکه آورده اند سوده بنت عماره همدانیه بعد از شهادت امیر المؤمنین
علیه السلام نزد معاویه غاویه رفت و او در استاد و بسرزنش میکرد او را
که تحریض مینموده بود برو در ایام صفین تا آخر پرسید که حاجت تو چیست گفت حاجتی

تعالی ترا از رجال ما پرسیاد و بانچه بر تو فرض است از حقوق ما گفت آن چیست سوده گفت
لا یزال از قبل تو ظالمی چند بر سر ما می آیند و بقوت و تسلط تو بر ما انواع خرابی می
کنند غلات ما را پیش از درو می دروند و پیش از کوفتن می کوبند و می برند و داغ
خواری بر جبین ما می کشند و بضرب زدن بسر حد هلاک میرسانند اینک بسر بن ارطاط
آمده از پیش تو و رجال ما را کشته و اموال ما را برده اگر فرمان تو نمی بود در میان
ما هم هستند که دفع و منع این قضایا میتوانند کرد پس اگر او را عزل میکنی ما شکر
تو میگوییم و الا تیر آه مظلومی را بجانب آسمان میفرستیم معاویه لعین بر آشفته
گفت که تو بقوم خود مرا تهدید میکنی و می ترسانی ای سوده این زمان حکم کنم که
ترا بر قتب شتری سوار کنند و باز گردانند و ببرندش پیش بسر بن ارطاط تا آنچه من
گفته باشم او با تو بجای آورد سوده که این شنید ساعتی سر در پیش انداخت
بعد از آن سر برداشت و بیتی گفت باین مضمون که حق سبحانه و تعالی و صلوات و رحمت
بیایی میفرستند بر روح بزرگوار کسی که اکنون انیس قبر است و شیمه عدل را بر
اهل عالم گسترده بود و هرگز مخالفت خود ننموده بود و سزاوار نیست که او را
در عالم بدلی و مثلی باشد که دایم با حق و ایمان قرین بود و با عدل و احسان همنشین
معاویه گفت این چه کس بوده سوده گفت که والله که او امیر المومنین علی بن ابی
طالب بود علیه السلام والله که من آمدم بخدمت آن حضرت وقتی و مردی بما
فرستاده بود که زکوة و صدقات ما را جمع کند و او بر ما حیفی کرده بود و آن
محل که من آمدم او در نماز بود فی الفور نماز تمام کرد و روی مبارک بمن آورد
و رفق و تعطف و ترحم بسیار فرمود و پرسید که چه حاجت داری من احوال را
گفتم که فلان بر من جوری کرده آن حضرت بگریه در آمد و گفت بار خدایا تو گواه
حال منی و از ایشان که من امر نکرده ام که بر بندگان تو ظلم کنند و حق ترا بگذارند
بعد از آن ورقی بیرون آورد و بدست مبارک بر آنجا نوشت که بسم الله الرحمن
الرحیم قد جاءتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا
تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین یعنی بدرستی که آمده
آیات قرآنی بر طبق مصالح شما از جانب پروردگار شما که چه می باید کرد و چه
چیز نمی باید کردن پس بالتمام به پیمایید کیل را به پیمانه و تمام بسنجید موزون را
بترازو و کم مکنید مردمان را چیزهای ایشان یعنی چیزی که از ایشان می خرید با قراضه
که از دینار و درم می برید یعنی حق مردم را بهیچ وجه مبرید و فساد مورزید در
زمین بکفر و جور و معاصی بعد از اصلاح امر آن طریق انبیا بر شما ظاهر ساخته اند

آنچه گفتیم شما را بهتر است اگر هستید از اهل ایمان پس چون کتاب ما را بخوانی که اینست
دست از عمل باز کش و آنچه نزد تست از عملی که کرده نگاه دار تا آید کسی که آنرا
از تو قبض کند و السلام بعد از آن سوده میگوید که رقعه را بمن داد و بحق خدای
سوگند که آنرا مهر نفرمود بهیچ خیر من آمدم و رقعه را آورده بوی دادم فی الحال
دست از عمل کشید و معزول شد معاویه که این شنید گفت بنویسید آنچه او
میخواهد تا از پیش من بشکایت نزد بلد خود و روزی آن حضرت بیرون فرمود
با جامه مرقع بعضی گفتند یا امیر المومنین این مناسب شان شما نیست فرمود که نفس را
از آن خشوع و فروتنی حاصل میشود و مومنان که زیاده از این جامه ندارند چون
بر تن من این را می بینند تسلی میشوند دیگر روزی آن حضرت دو جامه داشت خریده
و مخیر ساخت قنبر را که هر کدام از آن خواهد اختیار کند او یکی از این دو جامه اختیار
کرده دیگری را خود پوشید و آستین آن دراز بود بکارد برید و روزی از خانه
بیرون فرمود و با او شمشیر بود از برای فروختن میفرمود که کیست خریداری
نماید این شمشیر را بحق آن خدایی که دانه را از زمین بیرون آورد که بسیار بار از
شمشیر بلاها را از روی رسول الله دفع کرده ام و اگر مرا جامه پوشیدنی می بود
من این را نمیفروختم و آورده اند که آن حضرت مردی را از ثقیف والی ساخته بود
بر عکبری وقتی که او آمده نزد آن حضرت بمهمی فرمود که برو و چون نماز ظهر بگذاری
باز بیا او گفت که در آن وقت معین که آن حضرت فرموده بود باز گشتم و دربانی
و حاجبی نزد او نیافتم که مرا منع کند دیدم که نشسته با نزدن رفتم و نزد آن حضرت
قدحی و کوزه از آب نهاده پس فرستاد تا ظرفی آوردند به پیش آن حضرت دیدم سربسته
و مهر بر او فرموده از من باجود گفتم که مرا امین میداند و در آنجا جواهر است که خواهد
گشود مهر را شکست و سر آنرا گشود دیدم پاره سویق در آنجاست بعضی را از آن
بیرون آورد و در قدح ریخت و پاره آب بر بالای آن و بعضی از آن اشامید
و بعضی بمن خورانید من صبر نتوانستم کردن گفتم یا امیر المومنین آیا در عراق چنین
معاش می باید کردن و حال آنکه درین مملکت طعام بسیار است فرمود که بخدای
سوگند که من این جهة بخل مهر نکرده ام ولیکن بقدر آنچه مرا کفایت کند خریده ام می
ترسم که چون چیزی ازین کم شود و عوض از آن در آنجا بنهند و من نمیخواهم که طعامی
بشکم من برسد الا پاک و طیب که من از طعام غیر پاک و غیر حلال احتراز می کنم
برای آن این چنین میکنم بر تست که چیزی را که ندانی که حلال است تناول ننمایی و دیگر
از مجاهد روایت کنند که امیر المومنین علیه السلام فرمود که روزی در مدینه بغایت

گرسنه شدم پس بیرون رفتم تا طلب عملی کنم در حوالی مدینه ناگاه زنی را دیدم که کلوخی چند
جمع کرده و میخواهد که آنرا گل کند آمدم و با وی مقاطعه کردم هر دلو آبی را یک خرما پس
شانزده دلو کشیدم و بر آن ریختم و او شانزده خرما بمن داد و من آمدم نزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت را ازین حال اخبار کردم و باهم آن خرما را
خوردیم و دیگر آنکه مشکی چند از عسل مردم یمن آورده بودند و آن حضرت آنرا پیش
قنبر سپرده بود امام حسن را علیه السلام مهمانی رسید فرمود که نان خریدند پیش قنبر
فرستاد که احوال انیست و رطلی از آن عسل بستاد بعد از آن روزی امیر المؤمنین
نشست که آن عسل را قسمت نماید دید که در آن دست کاری شده فرمود که ای
قنبر ازین مشک چیزی از عسل کم شده گفت یا امیر المؤمنین چنین خواهد بود و آنحضرت
را از مهمان امام حسن واقف ساخت غضب بر آن حضرت مستولی شد و فرمود که حسن را
طلب کنید امام حسن که فرمود و آن غضب را مشاهده کرد بی حضور شد آن حضرت قصد
فرمود که امام حسن را ادب کند آن حضرت را بعم خود جعفر سوگند داد و چون آن حضرت را
بجعفر سوگند میدادند غضبش تسکین می یافت فرمود که ای حسن چه چیز ترا بر آن داشت
که پیش از قسمت چنین کردی گفتم که مرا درین حقی هست چون بستانم این عوض از آن
بدهم فرمود که جایز نیست که تو حق خود را بستانی پیش از آنکه مردم انتفاع بگیرند اگر
آن نبودی که من دیده ام رسول الله را که لب و دهان ترا می بوسید من امروز ترا
بضرب سرچه تمامتر می زدم بقنبر یک درهم داد که برو یک رطل عسلی ازین بهتر بخر
و بیار رفت و آورد راوی گوید که من نظر بدست امیر المؤمنین داشتم که بر دهان
مشک داشت که قنبر عسل در آن میریخت و آن حضرت میگریست بعد از آن سر
مشک را محکم کرد و میگفت اللهم اغفرها للحسن فانه لم یعلم بار خدایا بیامرز اینک حسن را
که ندانسته کاری کرده و عجیب و غریب نیست از آن حضرت این احکام و افعال
و قضایا که ظاهر است در جهات ایام و زهادت و قناعتی که فایق است بآن بر
جمیع انام و ورعی که بر آن داشته او را بر ترک حلال چه جای چیز حرام و عبادتی
که او را بمقام رسانید که مقام هیچ کس فوق آن نیست از کل اقوام واحدی رحمة الله
در تفسیر خود آورده مستند با بن عباس که آن حضرت را چهار درهم بود یکی را تصدق
کرد در روز نورانی و یکی دیگر در شب ظلمانی و یکی سر و یکی در آشکار برای رضای
پروردگار این آیت نازل شد که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة
فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آنکه نفقه می کنند در راه خدای
برای مستحق مالهای خود را بشب و بروز در نهان و آشکار پس مر ایشان راست

که بدین چهار نوع صدقه دهند مزد صدقات ایشان نزد پروردگار ایشان ثابت
باقی و نعیم جاودانی و خوف نباشد ایشان را و نه ایشان اندوهگین شوند

ذکر در بیان شجاعت و نجدت آن حضرت و تورط در مهالکه برای رضای خالق در معارک

شجاعت و نجدت امیر المؤمنین علیه السلام مرتبه بود که دل در درون یلان می آمد
باضطراب و زورق تن ایشان در بحر خون بانقلاب کوه از هیبتش متزلزل می شد
و زمین از سطوتش متخلخل میگشت در ایام بدر ملک بر شجاعت گواهی میداد و در
مقام احد جبرئیل علیه السلام بر نجدتش زبان آفرین گشاده و در روز خیبر علم
نصرت برافراشته و در وقت چنین حضرت رسول را از دشمن فضول نگاه داشته
و تخم رضای حق در مهر او ان در زمین دل خود کاشته صلی الله علیه و آله و سلم
و در مسند احمد حنبل مذکور است روایت از هبیره که امام حسن علیه السلام بعد از
شهادت آن حضرت بمنبر شرف برآمده گفت ای مردمان امشب مردی از میان
شما بیرون رفته که هیچکس از اولین برو سابق نشده است بعلم و هیچکس از
آخرین برو پیشی نگرفته بعمل رسول الله رایت آن حضرت بدست او داد در وقتی
جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار او میرفت تا فتح کرد و هیچ چیز از دنیوی
نگذاشته مگر هفتصد درهم و در حدیث دیگر است که مگر سیصد درهم که میخواست
خادمه بخرد برای اهل خود واحدی در سبب نزول آیت یا ایها الذین
امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة آورده که
جاریه عمرو بن صیفی بن هاشم بن عبد مناف از مکه بمدینه آمد و خدمت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در آن ولا تجهیز سفر میفرمود که داعیه فتح مکه داشت
چون این جاریه بخدمت آن حضرت آمد فرمود که مسلمان آمده گفت نه فرمود
که پس برای چه آمدی گفت چون شمائید اهل و عشیرت و موالی من بخدمت شما
آمده ام که شما را ببینم برای حاجت آن حضرت او را صله و کسوت داده او رفت
جبرئیل آمد آن حضرت را اخبار کرد که حاطب بن ابی بلتعه نوشته باهل مکه و
ایشان را تحذیر کرده و ترسانیده از رفتن شما بانجا و آن کتابت را باین
جاریه داده با ده دینار زر که این کتابت را باهل مکه برساند آن حضرت امیر
المؤمنین را اخبار نمود و زبیر و مقداد را همراه کرده فرمود که بروید تا بروضه
خاخ که در آنجا این چنین کسی هست و با او کتابت است از حاطب که بمشرکان
مکه نوشته از و بستانید و اگر ندهد گردنش بزنید ایشان بیرون رفتند
و او را در آن مکان یافتند از و کتابت طلبیدند او منکر شد سوگند میخورد متاع

او را تفتیش کرده نیافتند نه پر و نقد او را کذاشته خواستند که رجوع کنند و
باز کردند امیر المومنین علیه السلام فرمود که والله که ما دروغ نمیگوییم و شمشیر کشید و گفت
کتابت را بیرون آر و الا برهنه ات میکنم و کردنت می زنم و آن حضرت این بر وجود
جزم کرد چون او این حد را دید کیسوها را کشوده کتابت را از انجا بیرون آورد و
داد ایشان او را کذاشته بجانب رسول الله شتافتند آن حضرت کتابت
را بقوة عزم و شدة جزم از او کرفت و واحدی نقل کرده در تفسیر خود که یک روز
امیر المومنین و عباس و طلحة بن شیبه تفاخر می کردند طلحه میکفت که صاحب خانه کعبه ام
و کلید انجا بدست منست و عباس میکفت که من صاحب سقایه حاجیانم و آن بمن
قایم است امیر المومنین فرمود که انچه شما میکویید من نمیدانم که چه میکویید من
شش ماه پیش از مردمان با پیغمبر نماز کذاردم و من صاحب جهادم حق سبحانه و تعالی
کلام خود را بآن ناطق کردانید که اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن
امن بالله والیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم
الظالمین الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم
درجة عند الله و اولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات
لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم یعنی ایا میدادید اهل سقایه
حاجیان را و عمارت مسجد حرام را همچو انکس که ایمان آورده است بخدای و بروز آخر
و جهاد کرده است در راه خدای برابر نیستند این دو قوم نزد خدای و خدای راه نمی نماید
بمقصود کروه مشرکان را که بشرک بر خود ستم کردند و انانکه بکرویدند بخدای تعالی و هجرت
کردند از دیار خود و جهاد کردند با مشرکان در راه خدای ببذل کردن مالهای خود و در باختن
نفسهای خود بزرکترند از روی درجه و مرتبه نزد خدای تعالی از انها که سقایه حاج و
عمارت مسجد کنند و جامع این صفات نباشند و آن کروه که مجتمع این کمالاتند ایشان
ظفر یافتکانند با مانی دو جهانی مژده میدهد ایشان را پروردکار ایشان برحمتی فایزه
از و برای ایشان خشنودی کامل از ایشان و بوستانهایی که مر ایشان را باشد در ان
بوستانها نعمت دایم در حالتی که این کروه جاوید باشند در ان بوستانها همیشه بدرستی
که خدای نزد اوست مزدی بزرک که نعم دینی در جنب او حقیر باشد پس حق سبحانه و تعالی
تصدیق دعوی امیر المومنین فرمود و شهادت نمود او را بایمان و مهاجرت و جهاد و متمیز
او بر عباد از اعلای شان و ارتقای مکان که سوای او دیکری بدان مرتبه و درجه نرسیده
اما مواقف جهاد و مواطن جد و اجتهاد و مقامات محاربات آن حضرت با [illegible]
و جلادت و شجاعتش بحسام انتقام بعضی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده و بعضی

دیکر علی الانفراد از انجمله که با حضرت رسول بوده غزوهٔ بدر است که وقوع یافت در وقتی
که هیجده ماه کذشته بود از قدوم آن حضرت بمدینه و امیر المومنین در روز بیست و هفت
سالکی بود و آن غزوه ایست که شعله غیرت قوت اسلام افروخت و شوکت اهل
شرک را سوخت و نایره قهر الهی بحرکت آمده آن طواغیت فجار را بقعر چاه ادبار کون
سار ساخت و بتایید نامتناهی ذو الجلال غز اقبال اهل حق را از اضلال اهل ضلال
جدا ساخت و مردهٔ کفره را کاس زهر هلاک چشانید و از قعر چاه ادبار بمقر سقر رسانیدند
و روزی که دیده چرخ مثل آن ندیده و کوش دهر مانند آن نشنیده آن تشریفی بود
که حضرت رسول الله کرامت کرده و جبرئیل امین بر خیر دم تیز و برای اظهار دین
نصرت نموده و شاه دلدل سوار با ذو الفقار کینه کذار فارس صف شکن مرد افکن
این معرکه بوده و یلان و پهلوانان اهل شرک را از پشت زین ربوده و غلغله شجاعتش
و ولوله نجدتش بماه و پروین رسیده و شرارهٔ نار سطوتش بعالم بالا کشیده و این
اول حربی است که میان اهل اسلام و کفر وقوع یافته و پرتو صود اثر ظفر حیدر صفدر
بر هر خاص و عام تافته و واحدی در کتاب مغازی آورده که جمیع اهل شرک و ضلال
که دران قتال کشته شدند چهل و نه کس بوده اند از انجمله هیجده کس را امیر المومنین
علیه السلام به تنهایی بقتل آورده و چهار دیکر با بعضی شریک بوده و کویند که نه کس بلا
خلاف بشمشیر آن حضرت بقتل در آمدند که اسامی ایشان اینست ولید بن عتبة بن
ربیعه که خال معاویه غاویه بوده و عاص بن سعید بن عاص بن امیه و عامر بن عبد الله
و نوفل بن خویلد بن اسد و او از شیاطین قریش بود و مسعود بن امیه بن مغیره و
قیس بن فاکه و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و عاص بن منبه بن حجاج و حاجب بن
سائب و اما انکه آن حضرت شریک بوده در قتل ایشان حنظلة بن ابی سفیان است
که برادر معاویه است و عبیده بن حارث و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و اما
انانی که ناقلان اختلاف کرده اند که آن حضرت کشته یا غیر او طعیمة بن عدی است و عمر
بن عثمان بن عمرو و حرملة بن عمرو و ابو قیس بن ولید بن مغیره و ابو العاص بن قیس و
اوس جمحی و عقبة بن ابی معیط و معاویة بن عامر و نضر بن حارث که کویند بعد از رجوع
از بدر کشته شد انچه مذکور شد از طرق جمهور بود اما شیخ مفید رحمة الله در کتاب
ارشاد آورده که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از عقب کاروان بیرون
آمدند و کاروان از ایشان کذشته در موضع بدر واقع شدند و شوکت اهل شرک را
دیدند که انجا نزول کرده بودند از ان امر کاره شدند چنانچه قران از ان خبر میدهد
در سوره انفال که کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان فریقا من المومنین لکارهون

تا آنجا که والله بما تعملون محیط و مجمل خبر این غزا آنست که چون مشرکان در بدر حاضر شدند بکثرت
عدد و عدد خود مستظهر شده و مسلمانان را اندک دیده اصرار بر قتال نمودند و از میان
اهل شرک عتبه بن ربیعه و برادر او شیبه و پسرش ولید بیرون آمده مبارز طلبیدند عتبه
آواز داد که ای محمد اکفاء ما را بمبارزت ما بیرون فرست سه جوان از انصار مبادرت
نموده بمبارزت ایشان بیرون رفتند عتبه گفت که نسبت خود را بگویید گفتند گفت
شما باز گردید که اکفاء ما نیستید ما بنی اعمام خود را میخواهیم که بمبارزه ما بیرون آیند
ایشان باز گشتند پیغمبر فرمود که ای علی و ای حمزه و ای عبیده برخیزید و بمبارزت ایشان
بیرون روید بر آن حقی که حق تعالی بر شما دارد که نبی خود را بر شما مبعوث گردانیده
که اهل باطل میخواهند که نور الهی فرو نشانند ایشان بیرون رفته صف کشیدند و بواسطه
خودی که بر سر داشتند ایشان را نشناختند عتبه گفت تکلم کنید ما بدانیم که چه کسید حمزه
گفت منم حمزه بن عبد المطلب امیر المومنین گفت منم علی بن ابی طالب عبیده گفت منم
عبیده بن حارث بن عبد المطلب عتبه گفت که شما کفو مایید به پسر خود ولید را
گفت چون تو خورد سالی بمبارزت علی بیرون رو که او نیز خورد سالست و شیبه که
بزرگ سال است در مقابل عبیده بیرون رو و من مقابل حمزه بایستم ولید بمبارزت
امیر المومنین بیرون آمد و با یکدیگر گردیدند ولید ضربتی حواله کرد بر آن حضرت آنرا بدست
چپ از خود دور کرده بدست راست شمشیر حواله او کرده دست چپ او را انداخت
و بضربتی دیگر دست راستش را و از مرکب افتاد و سرش را از تن جدا کرده آن حضرت فرموده
که بعضی از علامات که بر و بود مشاهده کردم دانستم که تو داماد بوده و حمزه نیز عتبه را بقتل
رسانید عبیده و شیبه پاره با یکدیگر نبرد کردند و میان ایشان دو ضربت رد شد
شیبه دست یافته ضربتی بر ساق ابو عبیده زده جدا کرد که مغز استخوانش ریزان
شد امیر المومنین و حمزه بر سر او تاختند و شیبه را بقتل آوردند و او را برداشته بمنزل
گاه آوردند و هنوز حیات داشت در وادی صفرا وفات یافت رحمة الله علیه
امیر المومنین علیه السلام فرموده که من تعجب کردم در روز بدر از جرأة قوم که عتبه
و شیبه و ولید را بقتل آوردیم حنظله بن ابی سفیان بجانب ما تاخت چون نزدیک
رسید چنانش بشمشیر زدم که آب از چشمهایش روان شده بر زمین افتاد و دیگر
بر نخواست و دیگر عاص بن سعید بن عاص را انداخت بعد از آن طعیمه بن عدی
و دیگر نوفل بن خویلد که از شیاطین قریش بود و همچنین یکی بعد از یکی تا نصف ایشان
بدست حضرت امیر المومنین علیه السلام بقتل آمدند و هفتاد مشرک در آن حرب کشته
شده بودند نصف ایشان را ملائکه و اهل اسلام بقتل آورده بودند و نصف دیگر امیر المومنین

علیه السلام بمعونت رب العالمین و فتح بدست او شد و ختم امر بر آن شد که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پاره سنگ ریزه بدست مبارک گرفته شاهت
الوجوه خواند و بر روی ایشان ریخت باقی بر روی یکدیگر نهادند و شر ایشان کفایت
شد از مومنان بقوة بازوی امیر المومنین و ملائکه جمیع بر این نصرت دین آنچه روایت
خاصه و عامه نقل کرده اند و بثبوت رسیده که مرتکب قتل ایشان امیر المومنین علیه السلام
شده از اهل شرک این جماعت اند که مذکور میشوند ولید بن عتبه و او بنجابت جبلی و
شجاع بود و عاص بن سعید و او سخت مهیب بود چنانچه عمر از و بیم میکرد و طعیمه بن عدی
بن نوفل و او از رؤس اهل ضلال بوده و نوفل خویلد و او اشد اهل شرک بود
بعداوت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قریش او را مقدم میداشتند و تعظیم
میکردند و سر از امر او نمی پیچیدند و او آنست که پیش از هجرت ابو بکر را با طلحه عهد و پیمان
داد و میان ایشان حرب زبانی کرد تا شب چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دانست
حضور او را در بدر دست بدعا بر داشت و گفت بار خدایا شر نوفل بن خویلد را از
من کفایت کن امیر المومنین او را بقتل آورد و زمعه بن اسود و عقیل بن اسود و حارث
بن عبد الدار و عمر بن عثمان بن کعب بن عم طلحه بن عبد الله و عثمان و مالک پسران عبد الله
برادر طلحه بن عبد الله و مسعود بن امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره و حذیفه بن ابی
حذیفه بن مغیره و ابو قیس بن ولید بن مغیره و حنظله بن ابی سفیان و عمرو بن مخزوم و ابو
منذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج سهمی و عاص بن منبه و علقمه بن کلده و ابو العاص
بن قیس بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ابی ربیعه و عبد الله بن منذر
بن ابی رفاعه و مسعود بن امیه بن مغیره و حاجب بن سائب بن عویمر و اوس بن مغیره بن
لوذان و زید بن ملیص و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب و حلیف بنی عامر و معاویه
بن عامر بن عبد القیس و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد و سائب
بن مالک و ابو الحکم بن اخنس و هشام بن ابی امیه بن مغیره و این سی و شش کس اند
که امیر المومنین علیه السلام بی شریک ایشان را بقتل رسانید و آنچه با شریک بوده از
نصف میشود آورده اند که روزی عثمان با سعید بن عاص باتفاق بجانبی پیش عمر
رفتند عثمان بجانب او رفت و من پیش قوم دور تر نشستم عمر از روی قهر بمن
نگاهی کرد و گفت چیست ترا تو چیزی از من در دل داری این چنین گمان می بری
که پدر ترا من کشته ام کاشکی من کشته می بودم و اگر من کشته می بودم زبان اعتذار
بر کافری بر تو نمی گشودم لیکن روز بدر دیدم که گرد قتال با فلاک رسیده و آتش
او زبانه کشیده و آثار قیامت از هول آن روز بظهور آمد و خوف بر من کار کرد

چنانکه نمیدانستم که بکجا میروم او بمن رسید و گفت که بکجا میروی دران حال علی رسیده
قصد او کرده او را بقتل آورد امیر المومنین دران مجلس بود فرمود که بار خدایا شرک
او بواسطه اسلام برطرف شده و اسلام محو کناهان ما تقدم میکند انگاه روی بجانب
عمر کرد و گفت چیست ترا مردم را بر می انگیزی بر من و فتنه گذشته را بر پای میکنی
عمر ازان ممنوع شد انگاه سعید گفت نبود مرا که بد آید که قاتل پدر من غیر علی بن ابی طالب
می بود و دیگر غزوهٔ اُحد است و این غزا در شوال وقوع یافت و عمر امیر المؤمنین
علیه السلام هنوز به بیست و نه سالگی نرسیده بود و سبب این غزا آن بود که چون
قریش در روز بدر شکست عظیم یافتند بانکه بعضی کشته شدند و بعضی را باسیری گرفتند
از جهة قتل بزرگان ایشان حزن و اندوه بسیار برایشان راه یافت از قبایل جمع
شدند و اموال بسیار آوردند و بلشکریان بخش کردند که بیایند بمدینه و انتقام روز
بدر از پیغمبر بکشند و مؤمنان را مستاصل کردانند و سر فتنه ایشان ابو سفیان
بن حرب بود براق کرده باتفاق قصد مدینه کردند و چون بانجا رسیدند گذشته در
احد منزل ساختند حضرت رسول نیز با مسلمانان از مدینه بیرون آمده در راه میانه
جماعتی از اصحاب نفاق اتفاق افتاد و چون قضا مبرم بانهزام ایشان بال و پر فرو
گذاشته بود قریب ثلثی از لشکریان بازگشته بمدینه رفتند و آن حضرت با هفتصد
کس مانده از مسلمانان در مقابل کفار صف کشیدند و این قصه را حق سبحانه و تعالی ذکر
فرموده در سوره ال عمران که ابتدای آن ازآیت و اذ غدوت من اهلک تبوئ المومنین
مقاعد للقتال والله سمیع علیم است تا اخر شصت آیت از قران در وقت حرب اشتعال
یافت و آسیای محاربه بگردش درآمده مسلمانان مضطرب و منهزم شدند حمزه و جماعتی
از اهل اسلام بدرجه شهادت رسیدند و از اهل شرک بیست و دو کس بقتل آمدند
و ارباب مغازی نقل کرده که امیر المومنین علیه السلام هفت کس از ایشان بذو الفقار
گذرانیده بود یکی طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزی و عبد الله بن جمیل از بنی عبد الدار و
ابو الحکم بن الاخنس و ابو سباع بن عبد العزی و ابو امیه بن مغیره و این پنج کس
متفق علیه است که آن حضرت بقتل آورده ابو سعید بن ابی طلحه و او غلام حبشی
بوده از بنی عبد الدار درین دو نفر خلافست در انکه آن حضرت یا غیر او و
بعد ازان ابو سفیان بازگشته با مشرکان بمکه رفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم با مسلمانان بمدینه فرمود و شمشیر خود را بفاطمه علیها السلام داده
گفت که بشوی بآب این را تا خون ازو پاک شود که والله امروز مرا راست
گوی بدر آورد و امیر المومنین نیز ذو الفقار خود را بفاطمه علیها السلام داد جهت

شستن همین فرمود و واقدی در کتاب مغازی آورده که چون مردم در روز اُحد فرار
نمودند پیوسته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تیر می انداخت از کمان خود تا شکسته شد
و چهارده کس با آن حضرت ثبات قدم ورزیدند هفت از مهاجر و هفت از انصار از
مهاجر امیر المؤمنین علیه السلام و ابو بکر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه
بن عبید الله و ابو عبیده بن جراح و زبیر بن عوام و از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه
و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ
و بعضی بجای حضیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه گفته اند والله اعلم و دران
روز هشت کس جان خود را بر طبق اخلاص نهاده بودند و عنانرا بدست مرگ داده سه کس
از مهاجر و پنج کس از انصار از مهاجر امیر المومنین صلواة الله علیه بود و زبیر و طلحه و از انصار
ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن منذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و هیچ
کدام را از ایشان آسیبی نرسید و دران روز ضربتی بر چشم قتاده بن نعمان خورد
که از حدقه جدا شده بر روی او افتاد نزد پیغمبر آمده گفت یا رسول الله زن جوان جمیله
دارم و او را دوست میدارم و چشم من باین حال است چه دوا کنم آن حضرت آنرا
بدست مبارک بجای خود نهاد گویا که هرگز او را این آسیب نبوده و الم او پیش از ساعتی
از روز نبوده و او گفته که هر چند پیر تر شدم آن چشم من تیز تر دید و آن حضرت دران روز
بنفس نفیس خود بسیار مقاتله فرمود تا او را هیچ تیر نماند و بضرب عتبه بن ابی وقاص
و ابن قمیه که بر لب و دندان مبارک آن حضرت زده بودند دندانهای رباعیه آن حضرت
از درج یاقوتین بیرون افتاد و بواسطه آن ضرب و ثقل اسلحه در گودالی واقع شده
نمی توانست بر پای خواستن تا امیر المومنین دستهای مبارکش گرفته و طلحه بپشتش
درآمده آن حضرت را بر پای داشتند گویند انکه سنگ رسانید به پیشانی نورانی
آن حضرت ابن شهاب بود و انکه حقه لعل گوهربارش آغشته بخون ساخت
عتبه بن ابی وقاص بود و انکه رخسار مبارکش را بسنگ جفا شکست ابن قمیه بود
و خون ازین مواضع سیلان گرفت تا محاسن مبارکش بخون تر شد و سالم مولای ابی
حذیفه خون از روی مبارکش پاک میکرد و میگفت که چگونه فلاح یابند جماعتی که با
پیغمبر خود این کنند و حال انکه او ایشانرا بطریق حق و نجاة دعوة کند بر خاطر مبارکش
خطور میکرد که برایشان نفرین کند پس این آیت نازل شد که لیس لک من الامر شیء
او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون یعنی نیست ترا ازین کار که نفرین کفار است
چیزی یعنی زمام استیصال و استصلام این طایفه بدست تو نیست و این کار را از تو نکشاید
مگر انکه خدای تعالی توبه دهد ایشانرا یا عذاب کند ایشانرا چون بر کفر خود مصر باشند

پس بدرستی که این ستمکاران و پستی فوق این نیست که آن نابکاران با پیغمبر بظهور آوردند و احمد
بن حنبل در مسند آورده از ابی حازم که از سهل پرسیدند که جراحت رسول الله در آن
روز بچه دوا کردند گفت چون این صورت واقع شد امیرالمومنین علی علیه السلام از سپر خود
آب می آورد و فاطمه علیها السلام روی مبارکش از خون می شست و پاره از حصیر سوختند
و از خاکستر آن جراحت آن حضرت را ببستند و از ذوالفقار امیرالمومنین در آن روز خون
میچکید و میفرمود که آنچه حق نبرد بود درین روز بتقدیم رسانیدم و عاصم بن ثابت و حارث
صمه و سهل بن حنیف نیز درین قتال بذل جهد نمودند ابی دجانه نیز بد نرفت و امیرالمومنین
میفرمود که من در روز احد در ناحیه اهل شرک را از پیغمبر دفع می کردم و ابودجانه بناحیه
دیگر مشرکان را از آن حضرت منع میکرد و همچنین سعد بن ابی وقاص کوشش مینمود از طرف
دیگر حق سبحانه و تعالی فرج داد و فتح شد و آن حضرت فرمود که من دیدم که طایفه درشت
غلیظ در آن میان جدا شدند و قصد پیغمبر کردند و عکرمه بن ابی جهل در میان آن مشرکان بود
من ذوالفقار را کشیدم در میان ایشان افتادم و پیه راه برایشان گرفتم و بر چپ و راست
خود می زدم و از یک کنار گرفته از جانب دیگر بیرون میرفتم و باز این چنین کرتی و همچنان
آوردم تا ایشان را از رسول دفع کردم و چون تاخیر اجل بود حق سبحانه و تعالی امر را بر وجه
دفع و منع گذارش داد و در آن روز عبدالرحمن بن ابی بکر از میان مشرکان بیرون
آمده و در صف ایستاده مبارز طلب کرد و گفت منم عبدالرحمن بن عتیق ابوبکر برخواسته
شمشیر از غلاف کشید و گفت یا رسول الله من بمبارزة او بیرون میروم آن حضرت
فرمود که شمشیر در غلاف کن و برو و بجای خود بنشین و تمتع از نفس خود ده بر کبر و عثمان
از جماعتی پشت داده گان بود و ابن ابی نجیح گوید که در آن روز منادی غیبی ندا کرد
که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی وارد شده اند که وقتی که آن حضرت در کوفه
بر منبر بود از و سوال کردند که کدام طایفه اند که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود که
من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا
تبدیلا یعنی از مردمان هستند که راست می سازند آن معاهده که با خدای تعالی کرده
اند و با آن عهد وفا می نمایند پس بعضی از ایشان کسی است که حکم شده بموت او و بعضی دیگر
کسی است که انتظار آن می کشند و تغیر و تبدیل در آن عهد نمیکنند هیچ نوع تغیری
و تبدیلی آن حضرت در جواب ایشان فرمود که بار خدایا این آیت پوشیده شده
بر مردمان این آیت در شان من نازل شده و در شان عم من حمزه و در شان ابن عم من
عبیده بن حارث بن عبدالمطلب اما ابا عبیده در روز بدر بدرجه شهادت فایز شد
و عم من حمزه در روز احد شربت شهادت چشید و اما من انتظار می کشم که شقی ترین

این امت سر و روی و محاسن مرا از خون من رنگ کند که این امریست شدنی و کاریست
بودنی که حبیب من ابوالقاسم مرا ازین حال خبر داده و شیخ مفید رحمة الله در ارشاد
آورده که قتال احد در بلی حرب بدر وقوع یافت و درین محاربه نیز رایت رسول الله
بدست امیرالمومنین بود همچنانچه در بدر و این فتح نیز بدست او شد همچنانکه
آن حضرت پای صبر و ثبات در آن معرکه تا بتایید الهی استوار کرد و آن بلا و عنا را
بجان خریدار گشت وقتی که از اهل اسلام کسی نزد او نبود و اطراف و جوانب او
دشمن دین فرو گرفته بودند و حق سبحانه و تعالی بواسطه زور بازوی او و سبب
ذوالفقار کینه گذارش رؤس اهل شرک و ضلال در آن میدان پایمال رحال
با اجلال کرد و پیغمبر را از آن شاد گردانید و منادی کرد جبرئیل امین در میان
ملایک آسمان و زمین بزبان آفرین بکلمه لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی
و این تشریف مخصوص را اشرف موجودات صلی الله علیه و آله در میان عالم انتشار
داده در ذکر وی ابن بختری قرشی روایت کند که رایت و لواء قریش همه در دست
قصی بن کلاب بود و همچنین در دست اولاد عبدالمطلب بود و بهر جنگ آن لوا
را حاضر می کردند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد پس رایت قریش
و غیر آن بوی رسید و آن حضرت به بنی هاشم قرار داد در غزای در آن که
اول غزوه بود که رایت را در اسلام قایم کردند امیرالمومنین را برایت مخصوص
ساخت و همچنان با او بود تا بطشه کبری که روز بدراست و در روز احد لوا بدست
بنی عبدالدار بود آنرا رسول الله ستاده بمصعب بن عمیر داد بعد از شهادت او
در میان قبایل افتاد آن حضرت از ایشان اخذ کرده بعلی بن ابی طالب داد علیه السلام
و او در آن روز جامع لوا و رایت گشت و مفضل بن عبدالله روایت میکند از
سماک و او از عکرمه و او از عبدالله بن عباس که او گفت برای امیرالمومنین که چهار
چیز مخصوص اوست که در دیگری نیست اول عربی و عجمی که با رسول الله نماز گذارد
او بود و او صاحب لوا بود در هر معرکه او ثبات قدم ورزید با پیغمبر در روز
مهراس که روز احد است و دیگران گریختند و او آنکس است که در قبر پیغمبر داخل
شد و از زید بن وهب مرویست که او گفت که ما یکروزی عبدالله بن مسعود را
خوش وقت یافتیم گفتیم بیا و از برای ما از احوال احد چیزی بگوی گفت بیرون رفتیم
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه با اسم الهی و صف کشیدیم در مقابل کفار
حفی طویلی و پیغمبر در رخنه آن کوه پنجاه تیرانداز را از انصار تعیین کرد و یکی را از
ایشان برایشان امیر گردانید و فرمود که این جای را از دست مگذارید

تا من نگویم و اگر چه ما همه کشته شویم و ابوسفیان بن حرب خالد بن ولید را در برابر ایشان
بداشت و الویهٔ قریش در میان بنی عبد الدار بود و لوای اهل شرک با طلحه بن ابی طلحه
بود و او را کبش الکتیبه می‌گفتند و رسول الله لوای مهاجرین را بعلی بن ابی طالب داد
و آن حضرت آمد تا تحت لوای انصار و انجا توقف فرمود و ابوسفیان باصحاب لوا
گفت که ای اصحاب الویه این قوم در پیش الویه شما زور خواهند آورد همچنانکه در
روز بدر کردند پس اگر شما ضعیف شوید بواسطهٔ هجوم ایشان بجانب ما میل کنید
تا ما بعد شما آمده دفع کنیم از شما شر ایشان را طلحه بن ابی طلحه بغضب رفت و گفت
آیا ما را می‌آموزانی و الله که درین صحرا هر کودالی که باشد از کشته پشته سازم بعد
از آن امیر المومنین علیه السلام بوی رسیده در هم آویختند و دو ضربت در میان
ایشان رد شد انگاه آن حضرت یکضربتی در کدوی سر او زد که با یک چشمش بر آمد
فریاد عظیمی از نهاد او بر آمده بر زمین افتاد و جان داد و لوای او برادرش
مصعب اخذ کرده عاصم بن ثابت بوی رسیده در هم آویختند و دو ضرب در میان
ایشان رد شد انگاه آن حضرت یکضربتی بر کدوی سر او زد و او را بقتل آورد
بعد از آن برادر دیگرش عثمان لوا برداشت عاصم او را نیز ببرادرش ملحق ساخت
پس از آن او را غلامی بود صواب نام او لوا را بر گرفت و او اشد مبارزان بود
در حرب امیر المومنین بوی ملاقات کرده فی الفور بضرب بازوی حیدری دست
راست او را انداخت لوا بدست چپ گرفت و نبرد میکرد آن حضرت بقوت
صفدری دست دیگر او را جدا ساخت او بازوهای خود را جمع کرده لوا را بر سینه
برداشت و همان حرب مینمود تا آن حضرت ضربتی دیگر بر فرق سر او زد که شکافت
و دو نیمه ساخت انگاه علم کفر نگونسار شد و اهل شرک روی با نهزام آوردند
و مسلمانان بر غنایم ریختند چون نگاه دارندگان رخنه کوه این چنین مشاهده
کردند که غنایم فوت میشود از عبد الله بن عمرو بن حزم که امیر ایشان بود رخصت
طلبیدند از برای اخذ غنیمت او گفت که رسول الله فرموده که ازین موضع نروید
تا آن حضرت اذن نفرماید نمیشود گفتند بلی چنین فرموده اما نمیدانست که کار
باینجا خواهد رسید که می‌بینی که از لشکریان کسی نماند و غنیمت فوت میشود امر خود را
در آن رخنه گذاشتند و روی بغنایم آوردند چون خالد بن ولید رخنه را خالی
یافت بر عبد الله تاخته او را بقتل آورد و با قوم خود از عقب پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم در آمده دیدند که اصحاب گرد آن حضرت در آمده اند خالد با همراهان
گفت آنچه مطلوب شما بود همه انجا جمع شده اند پس همه یکبار حمله آرید با ایشان

از پیش برداریم ایشان هجوم آورده بعضی بشمشیر و بعضی به نیزه و بعضی بتیر زور آوردند
و در میان ایشان در آمدند تا هشتاد کس از اصحاب رسول الله کشته شدند و بسیاری
روی بگریز نهادند و امیر المومنین علیه السلام پای ثبات استوار کرد و ابو دجانه
دفع اهل شرک از پیغمبر میکردند پیغمبر در میان گرد چشم مبارک گشود و علی را دید
فرمود که یا علی مردمان کجا رفتند و چه کردند فرمود نقض عهد کرده پشت دادند
فرمود که شر اینها از من کفایت کن که اینان قصد جانب من دارند آن حضرت
حمله برد بطرف ایشان و بضرب مردی و جوانمردی آن سگان بادیهٔ ضلالت
را از شهسوار عرصهٔ رسالت دور کرده متفرق ساخت از جانب دیگر زور آوردند
آن حضرت چون شیر غران روان بجانب آن دونان تاخته کار ایشان را نیز
پرداخت و ابو دجانه و سهل هر دو بر سپر آن حضرت ایستادند و بضرب شمشیر
بر ایشان را از رسول الله دفع میکردند و امیر المومنین اطراف و جوانب رسول
الله را ملاحظه فرمود انچه بنهایت شجاعت و جلادت بود بتقدیم میرسانید تا جماعت
ده کس از گریختگان باز آمد از انجمله طلحه بن عبد الله و عاصم بن ثابت بود و باقیان
بکوه بالا رفتند و منادی و فریاد کرد بجانب مدینه که رسول الله کشته شد چون این
آوازه در مدینه افتاد دلهای مردم از جای خود بیرون رفت و گریختگان حیران و سر
گردان ماندند و بجانب چپ و راست خود ملاحظه می‌نمودند و یار و یاوری نمی
دیدند دران ولا هند دختر عتبه بوحشی حبشی چیزی داده بود که از سه کس هر کدام
که دست یابد او را بقتل آورد یکی رسول الله و یکی امیر المومنین و یکی حمزه او گفت
بر محمد دست ندارم زیرا که او را مثل نگین انگشترین در میان گرفته اند و امیر المو
منین خود شیر بیشهٔ شجاعت است کرا یارای آن که پیرامون آن تواند گشت اما حمزه
چون بغضب شد ملاحظهٔ اطراف خود نمیکند شاید که بر او دست توانم یافت و
بود حمزه که موی که بر شتر مرغ بود در امور جنگ میدانست چون چنین تقدیر بود
وحشی در پنج درختی کمین گاه ساخت حمزه انجا رسیده او را دید مبادرت کرد
او را بضرب شمشیر از و خطا شد وحشی حربه در دست داشت آنرا انداخته
بر پنج ران حمزه آمد فرو نشست او از مرکب افتاد و بعد از زمانی وحشی آمد دید که
درجهٔ شهادت یافته حربه را از و کشید و بهند را خبر داد آمد و شکم آن بزرگ را
شکافت و جگر او را بیرون آورد و بینی و گوشهاش بریده همچنین مثله کرده گذاشت
و بعضی این دو بیت را گفته اند العربیه و لا عار للاشراف ظفرت بهم ❁ کلاب الاعادی
من فصیح و اعجم ❁ فحربة وحشی سقت حمزة الردی ❁ وحتف علی من حسام بن ملجم ❁

یعنی هیچ عار وننگ نیست اشراف واکابر را اگر ظفر یافتند ایشان سگان بدکل
دشمنان از عرب وعجم بانکه حربه وحشی حمزه را شربت هلاک چشانید وابن ملجم
ملعون امیرالمومنین را به تیغ سید ریغ بدرجه شهادت رسانید وگفت آنکه رسول
الله بنحو مشغول است وحال او را نمیدانند راوی زید بن وهب گفت که من از ابن
مسعود پرسیدم که چون اصحاب رسول رو بانهزام نهادند همین امیرالمومنین وابودجانه
وسهل پیش پیغمبر باقی ماندند گفت همه گریختند الا علی بن ابی طالب به تنهایی اما
اول جماعتی که بازگشتند عاصم بن ثابت وابودجانه وسهل بن حنیف بود وبعد
ازان طلحه بن عبدالله بایشان ملحق شد من گفتم ابوبکر وعمر کجا بودند گفت در
میان گریختگان که دور بودند گفتم عثمان کجا بود گفت بعد از سه روز ازان واقعه
پیغمبر فرمود که خوش زمان عریضی رفته بودی من گفتم یا ابن مسعود تو کجا بودی گفت
من هم دور افتاده بودم گفتم پس بتو که این احوال را گفت عاصم بن ثابت وسهل
بن حنیف گفتم ثبوت قدم امیرالمومنین علیه السلام به تنهایی درین ورطه بسیار
عجیب نمود گفت مگر تو ازین تعجب داری وبس که ملایک هفت آسمان ازین
امر تعجب دارند چه ندانستی تو که جبرئیل در وقت عروج باسمان میگفت لا سیف
الا ذوالفقار ولا فتی الا علی گفتم از کجا معلوم شد که جبرئیل این گفته گفت همه
مردمان این ندا شنیدند وپیغمبر آن اخبار فرمود که این جبرئیل بود ودر حدیث
عمران بن حصین ورود یافته که چون لشکریان متفرق شدند از رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمومنین علیه السلام با ذوالفقار حمایل کرده تا پیش
رسول الله آمد سر بالا کرده گفت چون بود که تو با مردم فرار ننمودی گفتم بعد از اسلام
بکفر رجوع کنم پس اشارت فرمود بقومی که از کوه بالا میرفتند بر ایشان حمله کرد و
همه را منهزم ساخت جبرئیل علیه السلام آمد که یا رسول الله ملایک را عجب آمده
از کمال مواسات وجوانمردی علی که با تو بتقدیم میرساند آن حضرت فرمود که
او را چه مانع آید ازین که او از منست ومن ازو جبرئیل گفت من از شمای هر دو
وابن عباس روایت کند که دران روز طلحه بن ابی طلحه بیرون آمده وگفت یا اصحاب
محمد زعم شما آنست که بشمشیرهای خود ما را بدوزخ میفرستید وبسیوف ما شما به بهشت
میروید کسی بمبارزت من بیرون آید امیرالمومنین بیرون آمد وفرمود که والله که
امروز از تو جدا نشوم تا ترا بدین شمشیر بدوزخ رسانم پس در هم گردیدند ودو
ضربت درمیان ایشان رد شد آخر امیرالمومنین بیک ضربت حیدری هر دو
پای او را انداخته افتاد وگفت ترا بخدا سوگند میدهم وحق رحمی که باهم داریم که

بازگر

بازگرد وبجای خود رو ومرا بازگذار آن حضرت بازگشت مسلمانان گفتند چرا کار
او را تمام نکردی فرمود که مرا سوگند داد وبعد ازین نمی زید بعد از ساعتی مرد واین
بشارت به پیغمبر رسانیدند وباین مسرور گشت ودر روایت کند از عکرمه که
شنیدم از امیرالمومنین که چون مردم از رسول الله منهزم شدند در روز
احد مرا جزع وحالتی دست داد که دیگر خود را نیافتم من در پیش آن حضرت شمشیر
می زدم بهر طرف وباز می آمدم وباز میرفتم تا نگاه کردم پیغمبر را ندیدم گفتم حیف شد
رسول الله که ازینجا رفت ودر میان کشتگان نیز او را نیافتم گمان بردم که در
میان ما او را باسمان بردند غلاف شمشیر خود را شکستم وگفتم باین شمشیر مقاتله
می نمایم تا کشته شوم وحمله بردم بقوم وهیچ ازان ننگ نشیدم پس فرجه کردم
دیدم که رسول الله بنحو افتاده درین وقت چشم بر روی من گشوده فرمود
که قوم را چه شد یا علی گفتم یا رسول الله همه پشت کرده کافر شدند وترا تنها
گذاشتند نگاه کرد دید که جماعتی می آیند فرمود که یا علی نشنیدی مدیح خود را
در آسمان که ملکی است نام او رضوان که منادی میکرد که لا سیف الا ذوالفقار
ولا فتی الا علی من از شادی گریستم وشکر نعمت الهی بجای آوردم ودرین
اخبار وروایات شیعه منفرد نیستند بلکه جمعی کثیر وجمی غفیر از ایشان درین
اخبار اتفاق دارند روایت کنند از ابی عبدالله جعفر بن محمد که او از پدر بزرگ
وارش علیهم السلام روایت کرده که اصحاب لوا در روز احد نه کس بودند تمام
ایشان را امیرالمومنین بقتل آورد وقوم منهزم شدند حکم بن اخنس بمبارزت بیرون
آمد بیک ضرب پای او را از نصف ران جدا کرده افتاد وهلاک شد وامیه بن
ابی حذیفه بن مغیره زره پوشیده بیرون آمده گفت امروز در مقابل روز بدر
یکمردی از مسلمانان با او معارض شده مسلمانرا بقتل آورد امیرالمومنین قصد
کرده بر وحمله برد وضربتی بر سر او حواله کرده شمشیر در سر او نشسته بند شد
واو نیز شمشیری بمرتضی علی رسانیده در ورق آن حضرت نشست هر دو شمشیرها
از آنجا کشیده امیر نظر کرد زیر بغل او را کشاده دید ضربتی زد بر زیر بغلش که دستش
با نیمه سر او انداخت آن حضرت فرمود که چون مردم منهزم شدند من قدم را استوار کردم
رسول الله فرمود که چون بود که با قوم نرفتی گفتم که من از تو جدا نمی توانم شد تا آنکه
کشته شوم یا آنکه آن وعده که حق سبحانه وتعالی با تو کرده از ظفر ونصرت بظهور
آید فرمود که یا علی بشارت باد ترا که خدای تعالی با وعده خود وفا خواهد کرد که مثل
آن هرگز از ما نیاید آنگاه نگاه کرد جماعتی که روی آورده می آیند فرمود که با اینها حمله

کن برایشان تاختم وهشام بن امیه مخزومی را کشتم و دیگران فرار اختیار کردند و طایفه
دیگر می آمدند فرمود که برایشان نیز حمله کن کردم و عمرو بن عبد الله جمحی را در ان میان
بقتل آوردم ایشان نیز بهزیمت رفتند و باز فرمود که اینک طایفه دیگر و بر ایشان
نیز تاختم و بشر بن مالک عامری را انداختم و ایشان نیز روی بگریز نهادند بعد از ان
دیگر کسی از دشمنان بدین طرف مراجعت نکرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با مسلمانان
بطیبه مدینه بازگشتند و مشرکان بجانب مکه رفتند حضرت فاطمه علیها السلام استقبال
نموده ظرف آب همراه داشت که بان روی مبارک رسول الله شست و امیر المومنین
علیه السلام را دید که دست مبارکش تا شانه خون میچکید و ذو الفقار با خود داشت
بفاطمه داد فرمود که بستان این شمشیر را که راست کردانیدام امروز امور ما را و این
میفرمود که: افاطم هاک السیف غیر ذمیم: فلست برعدید و لا بملیم: لعمری لقد اغذرة
فی نصر احمد: و طاعة رب بالعباد علیم یعنی ای فاطمه فرا گیر این شمشیر را که ستوده است
و مذموم نیست پس من نیستم که در جنگ ترسان و لرزان باشم بعمر خودم که داد مبالغه
دادم در نصرت دین احمد و در طاعت پروردگاری که داناست بحال بندگان و رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فرا گیر ای فاطمه که شوهر تو امروز داد جوانمردی
داد و حق مردی بجای آورد و صنادید قریش را بزور بازوی توانای خود بقتل رسانید
محمد بن اسحق گوید که صاحب لوای قریش در روز احد طلحه بن ابی طلحه بود امیر المومنین او را
بقتل آورد و دو پسرش ابا سعید و برادرش کلده و عبد الله بن حمیل زهره و ابا الحکم
بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل
جبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب بن موالی بنی عبد
الدار و فتح بآن حضرت شد و مردم رجوع کردند با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجای
و مقام خود و ثبات قدم ورزید مشرکان را از ان حضرت دور کرد و جان عزیز را برای
نصرة رسول الله بر کف کفایت نهاده برای رضای آلهی و عقاب رب الارباب متوجه
اهل هزیمت شد که پشت گردانیده بودند و عنایت ذو الجلال باستقبال آن کمال
روی آورد حافظ ابو محمد بن عبد العزیز الجنابذی در کتاب معالم العترة النبوة آورده که قیس
بن سعد از پدر خود روایت کرده که شنیده بود از امیر المومنین علیه السلام که فرمود
که در روز احد مرا شانزده ضربت رسید که چهار از ان از ان قبیل بود که مرا انداخت
دیدم مردی خوب صورت خوش بوی تازه روی هر بار می آمد و بزیر بغل من میرفت
و مرا راست میداشت بعد از ان میگفت که توجه نمای بقتل مشرکان که در طاعت خدای
و رسول اویی و ایشان هر دو از تو راضی اند امیر المومنین علیه السلام فرمود که آمدم

نزد رسول الله آن حضرت را ازین حال اخبار کردم فرمود که ای علی ایا شناختی که این
کس بود گفتم نه لیکن بغایت شبیه بود بدحیه کلبی گفت یا علی حق تعالی روشن کناد چشم
ترا که آن جبرئیل علیه السلام بود و دیگر غزوهٔ خندق است که غزوهٔ احزاب نیز
گویند که بعد از غزای بنی النضیر واقع شد و آنچنان بود که جماعتی از یهود مثل سلام
بن ابی حقیق نضری و حی بن اخطب و بغوی از بنی وایل چون معلوم داشتند عداوة
ابو سفیان و صنادید قریش را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مقام خود بیرون آمده
بمکه رفتند و با ابو سفیان ملاقات کرده احوال خود را گفتند که از ان حضرت بما علی
الاتصال الم میرسد و اظهار عداوة رسول الله کردند که ایشان یهود را منتظر و ظهیر
باشند بر قتال پیغمبر ابو سفیان گفت آنچه شما میگویید و داعیه دارید مطلوب ماست
ایشان را بر داشته بتمام خانهای قریش گردانیدند و این امر را استحکام داد
که همه اتفاق کنند و بنفس و مال مدد نمایند تا اهل اسلام را مستاصل سازند و برین
عهد و پیمان را موکد ساختند قریش گفتند ای معشر یهود شما اهل کتابید اولا
علم شما فایق است بر دیگر علوم و شما نیک میدانید آنچه محمد بر آنست و آنچه ما
برانیم ازین پس بیایید و بگویید که دین ما بهتر است یا دین ایشان همه گفتند دین شما
و شما اولی و احق اید از و پس قریش محکم ایستادند و قرار دادند بر حرب آن حضرت
ابو سفیان گفت با ایشان که خدای تعالی شما را ممکن کرداناد از دشمن می باید که جمیع
قبایل یهود با شما اتفاق کنند و ما نیز از شما مفارقت نمی کنیم تا دشمن را مستاصل سازیم
و باتفاق عزم بر حرب رسول الله جزم کردند و بعد از ان آمدند نزد یهود و غطفان
و قیس و غیلان و ایشان را تحریص و ترغیب کردند بر حرب آن حضرت که بنفس و
مال مدد نمایند و ایشان نیز قبول کردند موافقت قریش دل بر حرب نهادند و اجتماع
کرده هر یک از منزل خود بیرون آمدند و سپه دار قریش ابو سفیان بود و غطفان
که بیرون آمد سردار در بنی غزاره عیینة بن حصین بود و در بنی مره حارث بن عوف
و از اشجع و برة بن طریف چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنید اجتماع
و اتفاق احزاب را که قصد طیبه مدینه دارد اصحاب را در موضعی جمع کرده مشاورت
فرمود در مقابله ایشان قرار بر حفر خندق یافت مسلمانان از انجا بر خواستند
آمد و اشاره نمود بحفر خندق و سعی بسیار در بارهٔ کندن خندق نمودند تا غایتی
که آن حضرت بنفس نفیس در انجا کار میکرد و اهل اسلام تمام باتفاق میکندند
و خاک بیرون می بردند تا کار خندق تمام شد آنگاه آن حضرت از مدینه بیرون
فرموده در ناحیه خندق در موضعی نزول اجلال نمود و اهل اسلام سه هزار کس بودند

وابوسفیان آمده باده هزار کس وغطفان بالشکریکران از اهل نجد آمدند و در بالای منزل
مسلمانان مقام ساختند چنانچه خندق در میان ایشان واقع بود و حق سبحانه و تعالی
در سورهٔ احزاب خبر ازین واقعه میدهد و بیست وچند روز کویند بیست و چهار بود هر
دو لشکر هر دو طرف خندق اقامت کردند و حرب و جنگی نبود در میان نرد و مکر تیر انداختن
و محاصره چون حضرت رسول الله ضعف احوال مسلمانان در حصار مشاهده فرمود و فرستاد
پیش عیینة بن حصین و حارث بن عوف که پیشوایان غطفان بودند و ایشان را دعوة
کرد بصلح آنکه ثلث ثمار مدینه را بایشان دهند و ایشان بمقام خود مراجعت
کنند و آن حضرت درین مصلحت با سعد بن معاذ و سعد بن عبادة مشورت کرد
ایشان کفتند اکر این امر از جانب حق تعالی سمت ورود یافته می باید انقیاد کردن
که از آن کزیری نیست و اکر از پیش خود از برای مصلحت ما این رای فرموده مارا درین
تامل است آن حضرت فرمود که درین باب بمن وحی نیامده ولیکن دیدم که عرب
باتفاق از یک کمان تیر می اندازد و از هر جانب برای قصد ما و شما اجماع نموده اند
خواستم که باین رای شوکت ایشان را بشکنم و از سر شما دور کنم سعد بن معاذ گفت
یا رسول الله وقتی که ما بر کیش شرک بودیم و عبادت اوثان می نمودیم و عبادت
حق تعالی نمی نمودیم و او را نمی شناختیم هرکز از اثمار خود بایشان نخورانیده ایم
مکر بر سبیل ضیافت یا بطریق معاملت اکنون که حق تعالی شرف اسلام بما کرامت
کرده و با وجود تو ما را معزز فرموده هرکز نخواهیم داد بایشان چیزی از اموال
خود مکر ما را باین هیچ احتیاجی نیست والله که در میان ما چیزی دیکر نخواهد بود
غیر شمشیر تا حق جل و علا حکم فرماید در میان ما و ایشان آن حضرت فرمود که
مدعای شما را دانستم ثابت باشید بر آنچه میکویید که حق تعالی پیغمبر خود را مخذول
نخواهد کرد و فرو نکذاشت نخواهد فرمود تا وعدهٔ خود را راست کرداند بعد از آن
آن حضرت مسلمانان را بر جهاد ترغیب و تحریص فرمود و بنصرة و ظفر وعده داد
ایشان سلاح بر خود راست کردند و قریش نیز تهیهٔ اسباب جنک نمودند و بعضی
از برای مبارزه بیرون آمدند مثل عمرو بن عبدالله و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن
ابی وهب مخزومی و ضرار بن ابی الخطاب و مرداس فهری و اسبان خود را جولان
در آوردند تا بکنار خندق رسیدند و کفتند که این کید و حیله است که عرب نمیدانند
و مقام تنکی از خندق یافتند و اسبان از آن محل جهانیدند پس امیرالمومنین علیه السلام
که این را مشاهده فرمود با بعضی از مسلمانان بیرون فرمود و راه را بر ایشان کرفتند و
و عمرو بن عبدود چون از مشاهیر روزکار بود بر خود علامتی ساخته بود تا مکانت اورا

69

بدانند و شهامت او را ملاحظه نمایند و پسرش حسل با وی بود در آنجا توقف نمود و اصحاب
مبارز طلب کرد کفت کیست که بمبارزهٔ من بیرون آید امیرالمومنین فرمود
که من حضرت رسول فرمود که این عمرو است امیرالمومنین ساکت شد دیکر باره
عمرو کفت که مبارز من کیست و ایشان را توبیخ میکرد و میکفت کجاست آن بهشتی
که زعم شما آنست که چون کشته شوید در آنجا داخل خواهید شد پس کجاست مردی
که بمبارزت من بیرون آید امیرالمومنین فرمود که یا رسول الله من بمبارزت او
بیرون میروم باز رسول الله فرمود که این عمرو است باز عمرو مبارز طلبید و
رجزی خواند مضمون آنکه از صدمهٔ ندای من بمبارزت شجعان رسیده بارای
مقاومت ندارند و امروز عجز ایشان بظهور آمده امیرالمومنین فرمود که یا
رسول الله من بیرون میروم فرمود که عمرو است کفت هر که باشد کو باش مرا
اذن فرمای آنکاه آن حضرت سلاح بروی راست کرد و بنام خدای تعالی
او را بیرون فرستاد امیرالمومنین نیز رجزی فرمود در مقابل رجز او مضمون
آنکه تعجیل مکن که رجز ترا شنیدیم و اظهار مردانکی ترا دانستیم و از مقاومت
تو عاجز نیستیم خلوص نیت و صدق طویت موجب نجات است من امید دارم
بیاری حق که ترا ضربتی بچشانم که فریاد از نهاد مرده کان برآید و بر صفحه
روزکار یادکار بماند بعد از آن امیرالمومنین فرمود که ای عمرو تو عهد با خدای
تعالی کرده که نخواند ترا هیچ مرد از قریش یکی از دو خصلت مکر آنکه تو یکی
از آن دو اقرار کنی کفت بلی فرمود که من ترا دعوت میکنم بخدا و رسول او
و باسلام این را از من فراکیر کفت مرا باین حاجتی نیست فرمود که پس فرود آی
از مرکب تا با هم درین نبرد دست بردی کنیم کفت ای پسر برادر من دوست
نمیدارم که ترا بقتل آورم آن حضرت فرمود والله که من دوست میدارم که ترا از پا
در آورم عمرو را حمیت جاهلیت دامن کیر شده از مرکب فرود آمد و ساعتی با یک
دیکر کردیدند ناکاه امیرالمومنین بیاری الله ضربتی راند بر سرش که چون خیار تر
دو نیم ساخت و بجانب پسرش تاخت و بضربتی دیکر او را نیز بهلاک انداخت
اصحاب ایشان روی بکریز نهادند و اهل اسلام غلغلهٔ تکبیر باسمان رسانیدند و
عکرمة بن ابی جهل چون این دو بهادر را کشته دید نیزه را انداخت روی بلشکرکاه
نهاد و بعد ازین حق سبحانه و تعالی باد عظیمی فرستاد که صرصر قهرش میخهای خیمها را
از زمین بر کنده و طنابها کسیخت جمعیت آن جمع را پریشان ساخت و هر یکی را کوشهٔ انداخت
و آیهٔ کریمهٔ و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا بر ایشان خواند و دامن کرد

ذلت وخواری بر ایشان افشاند و این فتح باقدام اقدام ثبات آن خلاصهٔ انام کشتن
عمرو بن عبدود و دلیر نابکارش بحصول رسید و امر آن دونان بخواری و تفرقه و بی
قراری کشید و اگر خواهی که بدانی مکنت و منزلت و شجاعت و نجدت و سطوت و رتبت
امیرالمومنین نظر کن بمنع فرمودن رسول الله او را بمبارزهٔ عمرو بن عبدود با سطوه
بسالت و نجدت عمرو تا سه نوبت که اذن یافت و حسن طاعت امیرالمومنین و سکوت
او مرةً بعد اخری باشتداد رغبت آن حضرت بر جهاد و معرفت اجر جزیل که در و
بود از رب عباد و میل او بدفع ایشان از حضرت رسالت بر قوة باعث
بر شجاعت منطوی و مرکوز است در وی که بمثابهٔ کوه راسخ و طود شامخ است که
تند باد حوادث او را بحرکت نتواند آورد و صوایح رواجف او را مضطرب نتواند
ساخت چون جمعیت اهل شرک بتفرقه مبدل شد و ابو سفیان با اتباعش بجانب
مکه فرار نمودند و غطفان هر یک بجای خود قرار یافتند بواسطه آنکه نقض عهد
کرده بودند و با مشرکان مکه اتفاق کرده رسول الله بعد از این واقعه رایت
نصرت آیت بدست امیرالمومنین داده بحصون بنی قریظه توجه فرمود و رسول
الله فرمود که اگر امیرالمومنین علیه السلام بمبارزه عمرو بن عبدود بیرون نامده
او را بقتل نمیرسانید اسلام بکفر میشد و ابن مسعود خوانده که وکفی الله المومنین
القتال بعلی وکان الله قویا عزیزا روایت کنند که چون آن حضرت قصد حصار بنی
قریظه فرمود کسی مرد را از خزرج با امیرالمومنین همراه کرد و فرمود که شما پیشتر روید
و نظر کنید اگر ایشان قلعها میگذارند و راه خود گرفته میروند فبها و الا مرا خبر کنید
آن حضرت چون بآنجا رسید و ایشان را ازین اعلام نمود غیر از هذیان و ما لا یعنی
چیزی دیگر از ایشان نشنید بازگشته آن حضرت را بآن اخبار فرمود فرمود
که ای علی بگذار ایشان را که زود باشد که حق سبحانه و تعالی ترا بر ایشان مستولی
گرداند چنانچه بر عمرو مستولی ساخت و خدای تعالی هرگز ترا فرو نخواهد گذاشت
صبر کن تا مردم جمع شوند و بشارت داد ایشان را که حق سبحانه و تعالی مرا نصرت
فرموده برعب که یکماه راه میان ما و دشمن باشد که خوف و ترس او در دل ایشان
پیدا شود و امیرالمومنین فرمود که من توقف کردم تا مردم جمع شدند و روان شدیم
تا نزدیک شدیم بقلعهای ایشان یک شخصی بر ما ظاهر شده گفت قاتل عمرو آمد
و دیگری پیدا شد همچنین گفت و آوازه در میان یکدیگر بلند کردند تا خدای تعالی
باین سبب ترس در دل ایشان انداخت و شنیدم که راجزی این رجز میگفت
قتل علی عمروا اصاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا یعنی امیرالمومنین

عمرو را صید کرد و آن حضرت چرخ صیاد را که قتل عمرو بود و شکست آن حضرت
پشت و پناه شرک را و داد مبالغه داد در آن مبارزت و کار را محکم ساخت و
درید پردهٔ ناموس اهل کفر را بعد از آن فرمود که حمد و ستایش معبودی را که
اسلام در میان مردمان ظاهر ساخت و بیخ و ریشهٔ شرک را از پا انداخت و چون
امیرالمومنین علیه السلام رایت رفعت آیت را در اصل حصن ایشان قایم گردانید
اهل حصار روی آوردند و فحش بر زبان میراندند امیرالمومنین را از آن کلمات
کراهت آمد و خواست که مراجعت فرماید ناگاه آفتاب نور احمدی از افق
جانب یثرب طالع شد و به نزدیک حصار فرموده سخنان واهیهٔ ایشان را بسمع شریف
رسانیدند آواز داد که ای برادران قرده و خنازیر تا که به پیش گاه قومی بر سبیل قهر و
غلبه فرود آمدیم بد ان حال و مآل آن قوم گفتند یا ابا القاسم تو جهول گوی نیستی
آن حضرت از آن شرم داشته بطریق قهقری اندکی بازگشت و فرمود که در برابر
حصار ایشان خیمه اجلال زدند و بیست و پنج شبانه روز آنجا را محاصره کردند تا آخر
با آن قرار یافت که هر حکمی که سعد بن معاذ در بارهٔ ایشان بکند از آن سر نه پیچند و تابع
گردند چون سعد حاضر شد گفت من چنین حکم میکنم که مردان ایشان را بقتل آورند و
زنان و اطفال ایشان را باسیری بگیرند و اموال ایشان را در میان مسلمانان قسمت
نمایند آن حضرت فرمود که ای سعد حکمی کردی که حق سبحانه و تعالی بر بالای هفت
آسمان این حکم فرمود بعد از آن ایشان را از حصار بزیر آوردند و آن جماعت هفتصد
مرد بودند همه را فرستادند که در خانهای بنی النجار حبس نمایند و خود نیز توجه بجانب
مدینه فرمود تا رسید بموضعی که امروز بازار است و جمیع مسلمانان آنجا حاضر
شدند و آن حضرت حکم فرمود که ایشان را دفعه دفعه بیارند و هر دفعه را می آوردند امیر
المومنین را میفرمود تا گردن ایشان را میزد و مغاکی که آنجا بود می انداخت و دفعهٔ
دیگر را آوردند که حیی بن اخطب و کعب و پیشوای ایشان بودند در آن میان بودند
بعضی گفتند یا کعب که ما را بچه کار می برند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
گفت نمی بینید رای چکار می برند بی واسطه طلب میکنند و هر که رفت باز نگشت
و الله که ما را برای قتل می برند و مجموع ایشان را دست بر گردن بسته پیش رسول الله
آوردند حیی ابن اخطب خوارزمی چون نظرش بر پیغمبر افتاد گفت والله که من ملامت
نفس خود نکردم در عداوت تو ولیکن هر که جانب خدای را فرو گذارد مخذول و خوار
خواهد شد بعد از آن روی آورد بمردم و گفت ای مردم هیچ چاره نیست از
حکم الهی که در بارهٔ کسی ورود یافته و بقلم قضا در کتاب قدر بقتل این کس نوشته

شده بود که بشود شد بعد از ان که امیر المومنین او را بقتل گاه آورد او گفت قتل
شریف بدست شریف بهتر است حضرت امیر فرمود که وقتی اخیار اشرار را بقتل می
آرند و گاهی اشرار اخیار را بدرجه شهادت میرسانند اما وای بر آن جماعتی که بدست
اخیار کشته شوند و خوشا حال بعضی که اشرار ایشان را بقتل رسانند گفت در آن
گفتی این التماس دارم که حله من از من نکنی گفت این بر من آسان نیست حق گفت جل
تعالی ترا پوشیده دارد و گردن بر کشیده امیر المومنین گردن او را زد و جامه
او را از و نکند و امیر المومنین پرسید از مردم که حی در وقتی که بکشتنش می آوردند
چه میگفت گفتند که این دو بیت میخواند **العربیه** لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه ولکنه
من یخذل الله یخذل فجاهد حتی بلغ النفس جهدها وحاول یبغی العز کل مغلغل
یعنی بعمر تو سوگند که ملامت نکرد پسر اخطب نفس خود را ولیکن هر که فرو گذارد خدای
تعالی را مخذول و منکوب شود پس سعی و جد نماید تا برساند نفس را بقوه و طاقت
او یعنی بالنفس جهاد کند تا او را زیر کند و قوه او را ضعیف گرداند و طلب میکند
که بستم کند عزت را بهر بیغام رساینده از جای بجایی و این فتح و فیروزی
ظفر و پیروزی بدست امیر المومنین علیه السلام شد و دیگر سعی و کوشش امیر
المومنین علیه السلام در غزای بنی المصطلق از ان قبیل است که میان علما مشهور است
که فتح این غزا نیز از ان حضرت شد که رسید و از ان قوم مالک و پسر او را کشت
و قوم منهزم شدند و اموال و غنایم بسیار در ان غزا گرفتند و رسول الله آنرا بر
مسلمانان قسمت فرمود و شعار مسلمانان درین غزا منصور بود و امیر المومنین
باسیری گرفت جویریه بنت حارث بن ضرار را پیش پیغمبر آورد و آن حضرت
او را برای خود اختیار فرمود بعد از ان پدر دختر آمد گفت یا رسول الله این دختر
مرا باسیری بگیرید و بگذارید که دختر ننگ اسیر است آن حضرت فرمود که برو و او را مختیر
ساز گفت خوب فرمودی و زیاکفتی او آمد و بدختر این احوال را گفت و او خدا
و رسول را اختیار کرده رسول الله او را آزاد کرده نکاح فرمود و در سلک زنان
خود داخل گردانید و دیگر غزای بود که امیر المومنین علیه السلام صلح نامه نوشت
میان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و میان سهیل بن عمرو چون مصلحت در صلح
بود و پیغمبر فرمود که یا علی بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت این کتابی است
که نوشته میشود میان ما و تو چیزی بگوی آن بنویسد که ما آزا دانیم پس بنویس که باسمک
اللهم فرمود که یا علی محو کن آنچه نوشته و آنچه او میگوید بنویس امیر المومنین علیه السلام فرمود
که اگر نه فرمان تو می بود من آنرا محو نمیکردم بعد از ان محو کرد و نوشت که باسمک اللهم

انکاه پیغمبر

انگاه پیغمبر فرمود که بنویس که این آنست که گذارده و فصل نموده بر محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و سهیل بن عمرو را سهیل گفت اگر قبول میداشتم ترا باین کتابتی که میان
ما و تست اقرار به نبوت تو میکردم نزاع میان ما و تو نمی بود این را محو کن و نام
خود را بنویس امیر المومنین فرمود که والله که آن حضرت رسول است و علی رغم انف
تو سهیل دست از عناد باز نمیکشی حضرت فرمود که یا رسول الله دست من نمیرود که
نام ترا از نبوت محو کنم فرمود که پس بنه دست مرا بآن محل تا من خود آنرا محو کنم پس آن
حضرت آنرا محو کرد از انجا و گفت مر امیر المومنین را که زود باشد که ترا باین نوع
امری خوانند و در اجابت آن ترا مصیبتها شد و بعد از ان صلح نامه را تمام فرمود
و نظام تدبیر این غزا بدست امیر المومنین شد از برای حفظ دماء اهل اسلام روایت
کنند از قاید مولی عبد الله بن سالم که درین غزا دو نوع فضیلتی که قرین یکدیگر بودند از
فضایل عظام و مناقب جسام آن حضرت بود بوقوع آمد یکی آنکه رسول الله چون از جهت
غزا بیرون فرمود در جحفه نزول اجلال نمود در انجا آب نیافتند سعد بن مالک را
راویها داده دنبال آب فرستادند و بسیار دور نرفته باز گشت و گفت از خوف
قوم بیشتر نمی توان رفتن فرمود که بنشین بعد از ان خالد را فرستاد او نیز همچنین باز
آمد پس آن حضرت امیر المومنین را طلبیده فرستاد و قوم مترددبودند در رجوع آن حضرت
چون مشاهده کرده بودند صعوبت آن حال را آن حضرت راویها را برده پر آب کرده
و دواب را آب داده سالم رجوع نمود پیغمبر که او را دید تکبیر فرمود و دعای خیر گفت
و دیگر سهیل بن عمرو آمد درین غزا نزد پیغمبر صلی علیه و آله و سلم گفت یا محمد هر که از
ما پیش تو بیاید او را بما باز گردان آن حضرت ازین سخن بغضب رفت چنانچه اثر غضب
بر چهره مبارکش ظاهر شد فرمود که ای معشر قریش باز ایستید ازینها و الا حق سبحانه
و تعالی بر انگیزد مردی را بر شما که آزموده باشد دل او را بایمان تا برای دین گردنهای
شما را بزند بعضی که حاضر بودند گفتند یا رسول الله آن ابو بکر باشد فرمود که نه گفتند
عمر فرمود که نه ولیکن در حجره کفش مرا پینه میکند ایشان بحجره مبادرت کردند که
ببینند که او کیست دیدند که امیر المومنین است علیه السلام و جماعتی روایت کنند که
امیر المومنین این قصه را میفرمود و میگفت که من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم که میفرمود که هر که بر من دروغ بندد و چیزی که من نگفته باشم از من نقل
کند جای او دوزخ خواهد بود دیگر از غزوات **غزوه خیبر است** و آن در سال هفتم از هجرت
وقوع یافت ابن طلحه آورده که ابن اکوع روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در ان غزا ابو بکر را فرستاد و رایت بیضا را برداشته آمد پای حصار و جنگ انداخت

کاری ازپیش نبرده بازگشت بعد ازان عمر رفت همچنین فتح نکرده باز آمد آن حضرة
فرمود که فردا رایت بدست کسی دهم که دوست دارد خدای و رسول را و ایشان
نیز او را دوست دارند چنانچه سابقا مذکور شد که این فتح بدست او خواهد شد
که او فرار نیست بعد ازان امیرالمومنین را طلب کرد و آب دهان مبارک در چشم او
انداخت که رمد داشت و فرمود که این رایت را فرا گیر و برو که حق تعالی این
فتح را بدست تو خواهد کرد پس رایت را بر پای کرد بیرون فرمود و لشکر از اثر
او میرفتند تا بپای حصار رسیدند رایت را بر پای کرده یهودی در بالای حصار
گفت که کیستی تو فرمود که منم علی بن ابی طالب گفت که شما بر ما غالب شدید که در
کتابی که بموسی آمده این چنین است و آن حضرة مراجعت ننموده تا فتح فرمود
و شیخ مفید رحمة الله آورده که این فتح بزور بازوی امیرالمومنین شد بلا شک
و ارتیاب و ظاهر شده و بوقوع پیوسته درین قضا فضایل او از هر باب
بر وجهی که جمیع روات اتفاق دارند که آن حضرت دران منفردات شریک
نیست با وی هیچکس از مردمان چنانچه روایت کرده محمد بن یحیی ازوی از مسعد
بن یسیع و عبد الله بن عبد الرحیم از عبد الملک بن هشام و محمد بن اسحق و غیرهم
از اصحاب اخبار و ارباب آثار که چون نزدیک رسید رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بخیبر فرمود که ای مردمان توقف نمایید چون قرار یافتند دست
مبارک بسوی آسمان برداشت و فرمود که بارخدایا پروردگار هفت رقعه آسمان
و آنچه آسمان بر وسایه می اندازد و ای آفریدگار هفت طبقه زمین آنرا بر میدارد
و ای آفریننده شیاطین و آنچه ایشان او را اضلال میکنند که از تو در میخواهیم
خیر این قریه را و خیر آنچه درو ست و پناه می آرم بتو از شر این ضیعه و از شر
آنچه درو ست بعد ازان فرود آمده در زیر سایه درختی که دران مقام بود و آنجا
اقامت فرمود بقیه روز او تا نصف النهار روز دیگر آنگاه منادی رسول
الله ندا کرد و تمامی مردمان نزد آن حضرة جمع شدند دیدند که شخصی پیش آن
حضرة نشسته فرمود که ای اصحاب میدانید که این کیست گفتند نه یا رسول الله
فرمود که من در خواب بودم که این آمد و شمشیر از میان من کشید من گفتم چه
کردی گفت یا محمد کیست که منع کند ترا از من در این روز گفتم حق سبحانه و تعالی که حافظ
منست منع ترا از من در این روز پس شمشیر در غلاف کرده و آنجا نشست آنچنانکه می
بینید که با او هیچ خوفی و ترسی نیست گفتند شاید که در عقل او قصوری باشد فرمود
بلی بگذارید او را تا برود و معاف سازید و پیت و چند روز آن قلعها را محاصره کردند

و رایات ازان امیرالمومنین بود اما چند روزی آن حضرت را رمد عارض شده بود که تقاعد
فرموده بود از حرب و مسلمانان بپای قلعها هر روزه نزدیک میرفتند و جنگ می
انداختند تا یکروزی در حصار را گشودند و بعضی بیرون آمدند و خندات نزد در های
حصار کنده بودند بر کنار خندق ایستاده مرحب یهودی در مقام محاربه در آمده
مبارز طلبید حضرة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را با جمعی از مهاجرین
فرستاد و رایت داد رفتند و کوشش نمودند کاری از پیش نرفته بازگشتند و یک
دیگر را توبیخ و سرزنش میکردند روز دیگر عمر را فرستاد با بعضی ایشان نیز باندک
زمانی بازگشتند ترس و بیدلی یکدیگر را باهم میگفتند آنگاه آن حضرة فرمود که این
رایت ازان انسانیست که برمیدارند بروید علی بن ابی طالب را از برای من
خبردار کنید گفتند که رمد و درد سر دارد فرمود که او را بمن نمایید که میخواهیم مردی را
ببینم که خدا و رسول او را دوست دارد که فرا گیرد رایت را آنچنانچه حق اوست
و او گرار غیر فرار است رفتند و آن حضرة را آوردند فرمود که یا علی چه حال داری
فرمود که رمد و درد سر دارم آن حضرة فرمود که بنشین و سر خود را بر ران من
بنه آن حضرت چنین کرد حضرت رسول در حق امیرالمومنین دعا فرمود و دست مبارک
را باب دهان تر ساخت و بر چشم و سر آن حضرت مالید فی الحال چشم گشود و درد
سرش تسکین یافت و رسول در دعای او فرمود که بارخدایا او را از گرما و سرما
نگاه دار و بعد ازان رایت بیضا را بدست او داد و فرمود برو که جبرئیل علیه السلام
با تست و نصرت در پیش است و رعب و ترس در دلهای قوم مرکوز است بدان
ای علی که ایشان در کتاب خود یافته اند که هلاک کننده ایشان نام ایلیا باشد پس
چون با ایشان ملاقات کنی بگو که منم علی بن ابی طالب که ایشان ازین مخذول
و منکوب میشوند ان شاء الله تعالی امیرالمومنین فرمود که رفتم تا نزدیک حصار دیدم
که مرحب یهودی بیرون آمده جبه و جوشن و خود پوشیده و اسلحه تمام بر خود ساخته
چون مراد بید گفت علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب یعنی همه اهل خیبر
میدانند که مرا مرحب میگویند که او تمامی سلاحیست که پهلوان مرد آزمایست چون
او این رجز گفت من گفتم انا الذی سمتنی امی حیدره کلث غابات شدید قسورة
اکیلکم بالسیف کیل السندره یعنی منم آنکه نام نهاد مرا مادر من حیدر صفدر که همچو شیر
غرانم در بیشه شجاعت که خصم را بدرانم که قتال کنم شما را بشمشیران بسرعت بر جه
تمامتر که شما را امان ندهم که بر خود جنبید بعد ازان باهم گردیدند و دو ضرب در میان
ایشان رد شد آنگاه آن حضرت مبادرت فرموده بقوة بازوی فردا نگی

ضربتی بر فرق مرحب زد که خود و سپر او را شکافته بدندانهاش رسید و افتاده جان
داد و در خیبر وارد است که چون امیر المومنین فرمود که منم علی بن ابی طالب دانشمندی از
ایشان گفت که مغلوب شدید و رقم خواری بر شما کشیده شد و بر موسی پیغمبر علیه السلام
این امر نازل شده بود و از قتل مرحب وجع و سختی بسیار برایشان راه یافته رفتند
بدرون حصار و در را از محکم دربستند امیر المومنین علاجی فرمود تا خود را به پیش در رسانید
و بقوت روحانی صمدانی آن در را از جای جنبانیده از پاشنه برکند و بر روی خندق
انداخته جسر ساخت تا لشکریان گذشته بقلعه ریختند و خاک مذلت بر فرق اهل قلعه
بیختند و غنایم بسیار گرفته بیرون آمدند و چون مردم تمام از خندق گذشته و بجانب
لشکرگاه رسول الله رفتند امیر المومنین علیه السلام آن در را بدست راست خود از
روی خندق برداشته چند گز انداخت و آن در را بیست و پنج کس می بستند و گویند
که مسلمانان تا هشتاد کس نشدند نتوانستند آن در را از جای خود برداشتن و دیگر غزوه
فتحست که بآن امر دین قوت یافت و مهم اسلام استحکام پیدا کرد بر وجهی که حضرت
منان بر پیغمبر خود امتنان فرموده چنانچه در سوره اذا جاء نصر الله والفتح و آیت کریمه
لتدخلن المسجد الحرام بیان نموده که چشمها از آن نور تازه شد و سینها از آن سرور
بی اندازه پیدا کرد و رسول امر فتح مکه را از مردم مخفی میداشت و در تهیه اسباب
آن می بود و چون امیر المومنین در همه امور صاحب سر و صاحب رای و مونس و قرین آن
حضرت بود او را ازین خبر گردانید و بعد از آن بعضی دیگر را واقف ساخت و امیر المو
منین را درین امر بعض فضایل منفرد گردانید از الجمله قصه حاطب بن ابی بلتعه بود چنانچه
سمت ذکر یافت و آن حضرت او فرستاده کتابت او را گرفته آورد و چون کتابت او را
به پیغمبر رسانید فرمود منادی را تا ندا کند که همه مردم بمسجد جامع حاضر شدند و بر بالای
منبر فرمود و آن کتابت در دست گرفته بالا داشت و گفت ای مردمان من از حق
تعالی درخواسته بودم که امر ما را از قریش مخفی دارد اکنون یک مردی کتابتی نوشته
بمکه باهل خود و خواسته که ایشان را اخبار کند از توجه ما صاحب کتابت باید که برخیزد
و الا وحی او را رسوا می سازد کسی برنخواست دوم بار اعاده فرمود حاطب بن
ابی بلتعه برخواست و همچو بید می لرزید گفت صاحب کتابت منم و بعد از اسلام
من این کار را برای نفاق نکردم و بعد از یقین در دین خود شک نیاوردم آن حضرة
فرمود که پس چه چیز ترا برین داشت گفت مرا در مکه قبیله و عشیره بود ترسیدم که
در زیر دست و پای لشکریان هلاک شوند ایشان را اخبار کردم تا احتیاط خود بکنند
نه آنکه مراد در دین بعد از یقین شکی بود عمر برخواست که یا رسول الله بفرمائی تا گردن

اورا بزنند

او را بزنند که او منافق شد آن حضرة فرمود که او از اهل بدر است شاید که خدای تعالی
چون بر حال او مطلع است او را عفو کند و او را بیامرزد و او را از مسجد بیرون کنید مردم
گرفته او را از مسجد بیرون میکردند و او استغاثه برسول الله میکرد تا شاید ترحم فرماید
آن حضرة فرمود که بگذارید تا بیاید نزد من چون آمد فرمود که از تو عفو کردم از خدای
تعالی آمرزش طلب و دیگر مثل این کار مکن و این منقبت دیگرست از مناقب او و حد او
به بیرون آوردن کتابت از گیسوی آن زن و عزیمت آن حضرت درین امر که رسول
الله اعتماد نداشت بغیر او فرستاد زبیر را با او چه او نیز از قبل مادر که صفیه بنت عبد
المطلب بود در سلک بنی هاشم بود و پس خواست که متولی اسرار و امور او بنی هاشم باشند
و زبیر را اقدامی بود در شجاعت او لنسب او متصل بود به نسب امیر المومنین و رسول الله
دانست که مساعدت و معاونت خواهد کرد در آن امر او را تابع امیر المومنین کرد تا
با آنکه خلاف صواب کرد در باب آن کتابت آن حضرت به یقین کامل تامل آنرا
از و گرفت و این فضیلت و منقبتی است که منفرد است و کسی با وی شریک نیست و غیر از
شیخ مفید این قصه را ذکر کرده اند قریب باین و دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز
فتح رایت را بسعد بن عباده داد که بمکه رود که او میگفت الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل
الحرمة امروز روز جنگست امروز حرامها حلال میشود بعضی گفتند یا رسول الله گوش
میفرمای که سعد چه میگوید و الله که ما می ترسیم که او امروز صولت و حدة تمام با
قریش نماید آنگاه فرمود که ای علی برو و رایت را از سعد بستان و تو با رایت بمکه
داخل شو مولف کتاب رحمة الله میفرماید که ابو جعفر محمد بن جریر الطبری در تاریخ خود
این قصه را چنین آورده که آن حضرة استدراک فرموده آنچه فوت شده بود از صواب
رای بتهجم سعد و اقدام او بر اهل مکه و میدانست که انصار موافقت نخواهند کرد در عزل
سعد و پیشوای آنها و رایت گرفتن از و مگر بمثل علی بن ابی طالب علیه السلام و این دلالت
بر مکانت و رفعت سعد دارد در اخذ رایت از و بعلی بن ابی طالب دادن این عزلیست
که بهتر از حکومت است زیرا که دیگری را قایم مقام او نساخت الا علی بن ابی طالب را علیه
السلام پس سر مفاخرة او را با فلاک و املاک رسانید و اگر در میان صحابه کسی می بود
که انصار موافقت او میکردند بر عزل سعد آن حضرة او را برای این امر اختیار میکرد
و چون امیر المومنین بمنزله نفس او بود این امر را بوی رجوع فرمود و گفت مقاتله نکنند
با اهل مکه مگر جماعتی را که در مقام محاربه باشند و در بعضی دیگر که به پیغمبر ایذا و آزار
رسانیده بودند امیر المومنین بعضی از آن موذیان را بقتل آورد مثل حویرث
بن نفیل بن کعب را و غیر او و شنید که ام هانی خواهر آن حضرة بعضی را در پناه خود برده

از بنی مخزوم مثل هاشم بن حارث بن هشام بن قیس و با باب آن حضرت فرمود بدر خانهٔ ام
هانی و گفت بیرون آرند هر کرا که درین خانه جای داده اید ام هانی بیرون آمده امیرالمؤمنین را
نشناخت بواسطهٔ مغفری که بر سر داشت گفت یا عبد الله منم ام هانی دختر عم رسول الله
و خواهر علی بن ابی طالب علیه السلام بازگرد و منصرف شو از خانهٔ من فرمود که این مشرکان
را از خانه بیرون کن گفت والله شکایت ترا پیش رسول می‌برم انگاه امیرالمؤمنین مغفر
را از سر برداشت او شناخته دویده دست امیرالمؤمنین را بوسیده مصافحه کردند
و یکدیگر را در بر گرفتند گفت یا امیر جان من فدای تو باد من سوگند خورده‌ام که شکایت ترا
نزد رسول الله برم گفت برو و سوگند خود را راست کن و آن حضرت در اعلی وادی بود
ام هانی گوید که من رفتم نزد رسول الله و آن حضرت در قبه غسل فرموده بود و فاطمه علیها
السلام جامه را در وی می‌پوشانید چون آن حضرت کلام مرا شنید فرمود که خوش آمدی
و صفا آوردی گفتم مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول شکایتی آورده‌ام امروز به پیش
تو از امیرالمؤمنین آن حضرت فرمود که من امان و زینهار دادم هر که تو او را امان و
زینهار داده فاطمه علیها السلام فرمود یا ام هانی آمده شکایت علی در آنکه می
ترساند دشمنان خدای تعالی و رسول او را و رسول الله فرمود که خدای تعالی
ضایع نکند سعی علی را و جزای خیر دهد من زینهار دادم هر کرا ام هانی داده که او
بجای علیست بعد از آن آن حضرت بمسجد در آمده سیصد و شصت بت را دید
که برصاص بر هم بسته اند فرمود که یا علی بمن چند عدد سنگ بده او میداد و او
بر ان بتان می‌زد تا همه را انداخت و پاره پاره ساخت و میفرمود که جاء الحق و
زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی آمد حق که دین اسلام است و ناچیز شد
باطل که شرک است بدرستی که باطل هست نیست شده و ناچیز گشته پس چیزی از بتان
در مسجد نگذاشت که همه را شکست و از آنجا بیرون انداخت و دیگر قصهٔ خالد
بن ولید است که شیخ رحمة الله ذکر کرده و طبری در تاریخ نیز آورده که رسول صلی
الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را فرستاد بحوالی مکهٔ معظمه که بنی جذیمه را دعوت
کند باسلام و او را نفرستاده بود که مقاتله او مخالف امر رسول کرده آمد بنواحی
ایشان و در زمان جاهلیت عوف بن عبد عوف و فاکه بن مغیره تجارت رفته از یمن
می‌آمدند به بنی جذیمه رسیدند و نزاع در پیوست ایشان آن دو کس را کشتند و اموال
ایشان بردند چون زمان اسلام در آمد و پیغمبر خالد را فرستاد ایشان که خالد را
دیدند سلاح پوشیدند خالد گفت که بگذارید سلاح خود را و بنهید ایشان قبول کردند
یکی از ایشان گفت وای بر شما این خالد بن ولید است والله که بعد از نهادن سلاح

نخواهد بود مگر اسلام و بعد از و چیزی دیگر وجود نخواهد گرفت مگر قتل سلاح خود را
نمی‌نهیم او میخواهد خون شما را و اسلام را از شما قبول ندارد اما مردم چون دیدند
که او از پیش پیغمبر آمده سلاح را از خود گشودند و خالد ایشان را ایمن ساخت
تا او نیز سلاح خود را نهاد انگاه امر کرده که همه را دست بر شانه بستند و بعضی را
بشمشیر گذرانیدند چون این خبر به پیغمبر رسید دستهای مبارک را بآسمان برداشت
و گفت بار خدایا پناه می‌آورم بتو و بیزارم از فعل خالد و آنچه با آن مردم کرده خالد
بن ولید بعد از آن امیرالمؤمنین را طلب فرمود و گفت یا علی برو بسوی این جماعت
که خالد این چنین حرکتی با ایشان کرده و نظر کن در امور ایشان و حکایت
زمان جاهلیت را در زیر قدمین خود پایمال کن و تلافی احوال ایشان نمای آن
حضرت با بدره اموال همراه امیرالمؤمنین کرده روان گردانید چون در میان ایشان
در آمده احوال ایشان را معلوم فرمود مالهایی که از ایشان فوت شده بود همه را
رد کرد و فدای خونهای ایشان را داد تا همه تسلی شدند که هیچ چیز از حقوق ایشان
باقی نماند از خون و مال که استیفای آن کرده ادا فرمود انگاه از ایشان
پرسید که آیا از حقوق شما چیزی باقی ماند از خون و مال گفتند نه یا امیرالمؤمنین
بقیه مالی که زیاده آمده بود آن را نیز بایشان داد از جهة احتیاط رسول الله
از آنچه ایشان و آنها نمیدانستند بعد از آنکه آن امور با تمام رسید مراجعت فرموده
نزد رسول الله آمد و احوال بذروه عرض رسانید فرمود که خوب رفتی و نیک کردی
بعد از آن آن حضرت برخاسته روی مبارک بقبله آورد و دستها را برداشت
چنانچه زیر دوشهای آن حضرت ظاهر شد و فرمود که بار خدایا من بیزاری میخواهم از
آن فعلی که خالد بن ولید کرده و شکایت میکنم بتو و این را سه نوبت اعاده کرده
و دیگر **غزوهٔ حُنین است** که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ده هزار سوار
بیرون فرموده متوجه حُنین شد و آن وادی است که میان مکه و طایف است چون
اصحاب کثرت عدد و عدد را مشاهده کردند ابوبکر چشم رسانید و بکثرت آن اعجاب
نموده گفت ما امروز مغلوب نخواهیم شد از قلت لشکر مخالف و امر بخلاف آن
بظهور رسیده چون التقاء صفوف شد لشکر اسلام لبث نکرده تمام روی بانهزام
نهادند و باقی نماند با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الا نه کس با پیغمبر ثابت قدم
ورزیدند تا بعد از آن دیگر از مسلمانان آمدند و بایشان ملحق شدند و کثرت از آن
ایشان بود در مشرکان و از برای عجاب ابوبکر بکثرت حضرة عزت آیت فرستاد
که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت

علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین
یعنی بدرستی که یاری کرد خدای تعالی شما را ای مؤمنان در موطنهای بسیار و در موطن
روز حنین چون بشگفت آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت
شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با فراخی و گشادگی که
داشت پس پشت بر دشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید
پس فرستاد خدای تعالی چیزی که سبب سکون و آرام دلهای شما شد که مراد علی بن ابی
طالب علیه السلام بر رسول او و بر مؤمنان و آنانکه از بنی هاشم با پیغمبر ثابت قدم ورزیدند
امیر المومنین بود که با شمشیر کشیده پیش پیغمبر ایستاده بود و عباس بن عبد المطلب که بر یمین آن حضرة
بود و فضل بن عباس که بر یسارش بود و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که لجام استر آن
حضرة را گرفته بود که آن بمیان دشمنان نرود و ربیعة بن حارث بن عبد الله بن زبیر بن عبد
المطلب و عتبه و معتب پسران ابی لهب در گرد آن حضرة ایستاده بودند و مالک بن
عباده حافقی درین باب چند بیت گفته الغرض لم یواس النبی غیر بنی هاشم عند السیوف
یوم حنین ❊ هرب الناس غیر تسعة رهط ❊ فهم یهتفون بالناس این ❊ ثم قاموا مع النبی
علی الموت فآبوا زیناً لنا غیر شین ❊ وثوی ایمن الامیر من القوم ❊ شهیداً فاعتاض
قرة عین ❊ یعنی مواساة نکردند و جوانمردی ننمودند با پیغمبر غیر بنی هاشم نزد چکاچک
شمشیر در روز حنین گریختند همه مردمان غیر نه نفر که ایشان آواز می دادند مردمان
گریخته که بکجا میروید و این نه کس ایستادند با پیغمبر و دل بر هلاک نهادند پس رجوع کردند
از جهة آنکه زین و زینت بودند از برای ما نه شین و فتنه و ایمن که با صفت امانت بود
از آن قوم بدرجه شهادت رسید پس عوض شهادة یافت چیزی که نور چشم زیاده شود
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده فرمود هزیمت قوم را گفت مر عباس را که
ای عباس چون تو مردی صیت و بلند آوازی صدای مردمان برسان و عهد و پیمان را بیاد
ایشان بیاور بعد از آن آواز داد که ای اهل بیعت شجره و ای اصحاب سوره بقره بکجا
می گریزید که از من گریز برندارید یا آورید معاهده که با رسول الله کرده اید این مرد نیست
که او را تنها گذاشته اید و قوم بر پیش روی ایشان پشت کرده بودند و میرفتند و آن
شبی بود بغایت تیره و ظلمانی و آن حضرة در میان وادی بود و اهل شرک از اطراف
وادی و شعاب با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و متوجه آن حضرة شدند آن حضرة
نظر کرد در پیش روی خود بعضی را دید که میروند آواز داد که کجا شدید با خدای عهد
کرده بودید ایشان که آن آواز شنیدند و باز نگاه کردند اشعه جمال او را دیدند در آن
شب مثل قمر در شب بدر همه سپر را قدم ساخته بازگشتند بسرعت تمام تا در اطراف

وادی بدشمن

وادی بدشمن رسیدند و میان ایشان جنگ در پیوست و از جانب دیگر وادی مردی از
هوازن می آمد بقصد آن حضرة بر شتری سوار بود و رایت سیاهی که بر سر آن سر نیزه دراز
بسته و پیش پیش می آمد رجز گویان که منم ابو جزول از خصم جدا نشوم تا او را نیندازم
و جماعتی بسیار از سوار از عقب او می آمدند امیر المومنین علیه السلام چون او را دید که
بجدة و سرعة هرچه تمامتر می آید و نزدیک شده بآن حضرة عنان توجه بجانب او
مصروف داشت و رجز آغاز کرد و نعره زد که ایشان خشک ماندند از آنجایی که بودند
تا رسیدن شتر او را پی کرده او را بر خاک انداخت و آنگاه بر روی زمین همچو خیار شش
دو نیم ساخت تا بعانش روی بگریز نهادند آن حضرة بازگشته دید که بعضی از مسلمانان
عود کرده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن مقام ایستاده و میگوید که بار خدایا
چون اول قریش را نکال چشانیدی آخر ایشان نیز وبال بچشان دیگر میفرمود که این
زمان آتش حرب اشتعال یافت و مردم را بر حرب تحریص میفرمود و میگفت که انا النبی
لا کذب انا بن عبد المطلب امیر المومنین نیز با مسلمانان روی با اهل شرک آورده شمشیر در
میان ایشان نهادند و آن حضرة بتنهایی چهل کس دیگر را از شمشیر گذرانید تا بقیة
السیف روی بانهزام نهادند و غنیمت و اسیر بسیار گرفتند دست بر گردن بسته و این
فتح از آن شد که امیر المومنین ابو جزول را کشت و رایت او نگون سار گردانید و تابعان
او گریختند و از آنجا باز آمده مدد مسلمانان کرد تا بالکل ایشان را استیصال ساختند
و پیغمبر و اهل اسلام را تسکینی حاصل شد بضرب بازوی حیدری چنانچه قرآن از آن
خبر داد این فرحی بود بعد از شدة چنانچه مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که کان
ابو بکر الذی اعانهم و علی علیه السلام الذی اغاثهم یعنی بود ابو بکر آنکسی که چشم رسانید
بلشکر که اکثر گریخته پشت دادند و علی علیه السلام آن صفدری بود که بعد از شکست
لشکر اعانت فرمود و امداد نمود تا فتح میسر شد و از جمله گریختگان ابو سفیان صخر
بن حرب بود از معاویه غاویه روایت کنند که او گفت من رسیدم به پدر خود در حال
گریختن با جماعتی بود از اهل مکه من نزد او آواز دادم که ای پسر حرب چرا با پسر عمت صبر
نکردی و مقاتله ننمودی او این اعراب را از حریم خود منع نکردی گفت تو کیستی گفتم معاویه
گفت پسر هند گفتم بلی گفت بابی و امی و توقف کرد و اهل مکه تمام در پیش او جمع شدند
و من با ایشان ملحق شده پیش از بر داشته آمدیم بر سر قوم و کوشش نمودیم و اهل
اسلام می کشتند و اسیری گرفتند تا روز بلند شد بعد از اطفاء آتش حرب رسول الله
آن غنایم را بر لشکریان قسمت فرمود و مولفة قلوب را بیشتر داد مثل ابو سفیان و معاویه
و عکرمه بن ابی جهل و انصار را کمتر چیزی داد بعضی از انصار ازین معنی خشم کردند خبر به پیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم رسیده خاطر مبارکش پریشان شد فرستاد و انصار را تمام جمع
کرد و فرمود که ایشان را بنشانید و وقتی که غیر ایشان با ایشان نباشد چون نشستند
رسول الله با امیرالمومنین آنجا فرموده در میان ایشان نشستند فرمود که من چیزی را از
شما می پرسم جواب مرا بگویید آیا شما گمراه نبودید که حق سبحانه وتعالی شما را راه نمود بواسطه
من گفتند بلی منت خدا را و رسول او راست دیگر فرمود که آیا شما بر کنار مغاک دوزخ
نبودید که حق جل وعلا شما را از آن ورطه رهانید بوسیله من گفتند بلی منت ایشان راست
دیگر فرمود که آیا شما اندک نبودید که حضرت عزت شما را بسیار گردانید بسبب من گفتند
بلی منت خدا راست و رسول او را دیگر فرمود که آیا شما با یکدیگر دشمن نبودید و عداوت
نمی ورزیدید که حق تعالی در میان شما الفت پیدا کرد و شما را با هم التیام داد گفتند
بلی خدا را و رسول او راست بعد از آن آن حضرت ساکت شد زمانی آنگاه فرمود که چرا
جواب مرا نمیگویید گفتند بچه نوع جواب ترا بگوییم که پدران و مادران ما فدای تو باد
ما جواب گفتیم که ترا است بر ما طول و فضل و منت فرمود که اگر خواهید می توانید
گفت که آمدی بصوب ما وقتی که قوم ترا رانده بودند و اخراج کرده ترا جای دادیم
و ترسان بودی ترا ایمن ساختیم و همه کس تکذیب تو میکردند ما تصدیق تو کردیم بعد از
سخن فریاد گریه از نهاد ایشان برآمده پیران و مهتران ایشان برخواسته در پای
آن حضرت افتادند دست و پای او را بوسه دادند و گفتند ما از خدای تعالی و رسول
او راضی وخشنودیم امید که ایشان از ما راضی وخشنود باشند همه اموال فدای
راه تو اگر میخواهی آنچه حاضر است قسمت فرمای بهر که خواهی و بعضی از ما که این گفتند از
دل نگفتند و بواسطه غل و کینه نبود که در دل ایشان باشد لیکن گمان کردند که این
بواسطه بی اتفاقی بوده اکنون به تقصیر خود قایل اند و زبان باستغفار گشوده اند
یا رسول الله از برای ایشان استغفار کن آن حضرت فرمود که اللهم اغفر للانصار
ولابناء الانصار ای معشر انصار آیا شما راضی نیستید که غیر شما اینجا باز گردد
با گاو و گوسفند و شتر و شما باز گردید که در سهم شما رسول الله باشد همه گفتند بلی
یا رسول الله ما باین معنی رضا دادیم و نظر بچیزی دیگر نمی گماریم آنگاه فرمود که انصار
مواضع اسرار منند اگر همه مردمان سلوک نمایند در وادی و انصار بر راه دیگر
من براه انصار سلوک می نمایم و درین غزا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عباس بن مرداس را چهار شتر داد او قهر کرده نستاد و شعری گفت مضمون آنکه
مرا درین سهام با بندگان درم خریده برابر کرد من بر در این خانه رو آوردم که
بلند تر شوم نه پست تر که مرا تحقیر کنند و من کمتر از کسی نیستم این خبر به پیغمبر رسید

او را حاضر ساخته فرمود که تو این مضمون را گفته یکی در آن میان گفت که تو خود شاعر
نبودی و چه گونه ترا با عیینه برابر کردند رسول الله فرمود که مر امیرالمومنین را یا علی بر
خیز و زبان او را قطع کن عباس میگوید که چون من از آن حضرت این کلمه شنیدم
چنان سختی دست داد که نتوان گفت و بر من این سخت تر بود از روز خشم که در
دیار ما آمدند و آنچه خواستند کردند امیرالمومنین مرا از آنجا بیرون آورد و من
در فکر بودم که بچه کیفیت خود را ازو خلاص کنم گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید
شتر و فرمود که فرا گیر در میان این چهار شتر تا صد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد
شما بین گرامی تر و حلیم تر و دانا ترید فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بتو چهار
شتر اعطا فرموده و ترا در سلک مهاجرین در آورده اگر خواهی این چهار تا بستان
و اگر خواهی صد تا را اخذ کن و باش با اهل صد شتر و در سلک ایشان باش من گفتم
مصلحت تو چیست یا امیرالمومنین گفت که من میگویم که آنچه رسول الله بتو عطا کرده بستان
و بآن راضی شو گفت پس چنان کردم که آن حضرت فرمود و چون رسول الله آن غنایم
قسمت میفرمود در غزا مردی دراز قد گندم گون که منحنی شده بود و اثر سجود در میان
هر دو چشم او می نمود برخواسته سلام کرده تخصیص ننمود رسول الله را گفت چه میکنی
درین غنایم فرمود که چه میکنم گفت نمی بینم ترا که عدالت مرعی داری براستی تو غنایم
بسویت قسمت کن اثر غضب در چهره رسول الله ظاهر شده فرمود که وای بر تو
که اگر عدل و راستی نزد من نباشد پس نزد که خواهد بود مسلمانان برخواستند که او را
بقتل آرند فرمود که بگذارید او را که زود باشد که او را اتباعی پیدا شود که جهند از
دین چنانچه تیر از کمان میجهد و حق سبحانه وتعالی بعد از من ایشان را بقتل آرد
بر دست دوست ترین خلق بسوی او پس امیرالمومنین او را بقتل آورد در میان
خوارج در روز نهروان پس نظر کن بمفاخر و مناقب امیرالمومنین و نیکو تامل
نمای در بدایع فضل و عجایب او و فکر و اندیشه فرمای برای صحیح و خیال صایب
او و ملاحظه کن از جوانمردی و ثبات قدم از امور غرایب او در وقتی که
یلان معرکه سپاه پشت دادند روی آورده ابوجرول لعین را با جمعی ملاعین
دیگر بر زمین هلاک انداخت و رایت نصرت برافراخت امر او را باصلاح
آورد و آنچه از فحوای کلام رسول الله فهم کرده بود با حسن وجهی با وی معامله
فرمود چنانچه بقسمت رسول راضی شد و بعد از آن کلام آن شقی که اعتراض
بر قسمت آن حضرت و شیطان آنرا بر زبان او جاری گردانید آن حضرت حکم
فرمود که قتل او بدست احب خلق خواهد بود بسوی حضرت معبود این همه دلالت

وآل است برفعت شان و علو مکان او که بر صراط مستقیم است و بر طریق قویم و او با حق و حق با او و بعد از غزوهٔ حنین بجانب طایف توجه فرموده محاصره نمود و امیر المؤمنین را فرستاد بر سر خیلی که آنجا بود و امر فرمود که با ایشان نبرد کند بعد از دعوت اگر قبول نکنند و بتی که بینند بشکنند آن حضرة فرموده با جمع کثیری بخیل خثعم رسید و مودی از میان ایشان شهاب نام بمبارزه بیرون آمد در وقت صبح آن حضرة او را بیک ضربت کشته شمشیر در میان دیگران نهاد و ایشان را منهزم و متفرق ساخته و تمام بتان ایشان شکسته مراجعت فرمود بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرة هنوز بر در طایف بود با وی خلوة کرده راز دور و دراز فرمود جابر گوید که دران حال عمر گفت که چونست که با وی خلوت کرده بی ما با وی راز میگویی فرمود که من با وی راز نمیگویم ولیکن خدای تعالی بوی راز میگوید و از حصار طایف نافع بن غیلان در میان خیل ثقیف بیرون آمد و امیر المومنین با وی ملاقی شده او را بقتل رسانید و مشرکان منهزم شدند ازین ترسی در دل اهل حصار افتاده جمعی از ایشان بپایین بخدمت پیغمبر آمدند و مسلمان شدند و هجده روز یا پانزده روز محاصره طایف بود بعد از ان مراجعت کردند دیگر **غزوهٔ تبوک است** حق سبحانه و تعالی امر فرمود که آن حضرة خود بیرون رود و همه اصحاب را همراه برد و اعلام فرموده بود که درین غزا بجنگ احتیاج نخواهد شد غرض امتحان اصحاب بود تا موافق از منافق و موالف از مخالف ممتاز شود و گرما دران وقت در غایت اشتداد بود و وقت ادراک ثمار آنجا نیز بود اکثر تخلف کردند جهة رغبت ثمار و حرص بر معیشت و خوف گرما و بعد مسافت بعضی موافقت نموده تهیه اسباب راه نمودند و بعضی تخلف کرده طریق تقاعد را پیمودند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المومنین علیه السلام را در مدینه خلیفه ساخت از جهة حفظ اهل مدینه از اهل و ولد و ازواج و غیر ذلک از بقایای مردم و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو یا مرا می باید بود در اینجا یا ترا چه خوف آن هست که در غیبت ما مفسدان عرب و فتنه جویان بی ادب درو طمع کنند پس یکی را از من و تو اینجا باید بودن این چنین مقرر شد و آن حضرة بیرون فرمود و امیر المومنین در مدینه بود تا منافقان و مخالفان را عرق حسد بحرکت آمده دانستند که آن حضرة آنچه امکان حفظ و ملاحظه است در اینجای خواهد آورد که موجب رفاهیت و جمعیت مردم باشد و بحضور وجود مبارکش دشمن نیز طمع نتواند کردن آوازه انداختند که خلیفه ساختن پیغمبر امیر را بواسطه اکرام و اجلال او نبود بلکه بسبب بی التفاتی و اخلال او بود که میخواهد از و دور باشد و بوی نباشد همچنانچه از برای پیغمبر میگفتند که او ساحر است یا شاعر و بعضی از بشر قرآن را

بوی تعلیم

بوی تعلیم میکنند و خود می دانستند که دروغ میگویند و این محض حسد بود برای امیر المومنین نیز این کلمات را افشا ساختند بطریق اراجیف و اگر نه میدانستند که او دوسترین مردم نزد پیغمبر و مونس و قرین و صاحب سر و همنشین اوست این خبر بر خاطر مبارک آن حضرة شاق آمده خواست که اظهار کذب و فضیحت ایشان نماید تهیهٔ اسباب راه فرموده به پیغمبر ملحق شد و گفت یا رسول الله زعم منافقان آنست که تو مرا در مدینه بواسطه عدم التفات و مقت خلیفه ساخته آن حضرة فرمود که یا علی باز گرد بجای خود و این کلمات واهیه اهل نفاق را منظور مگردان که در مدینه مرا می باید بود یا ترا تو خلیفه منی در اهل و در دار هجرة و در قوم من آیا تو راضی نیستی که باشی از من بمنزله هرون بموسی علیه السلام الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود چنانچه مکرر را بتقریب سمت ذکر یافت آن حضرة در استخلاف امیر المومنین اظهار رتبت و منزلت او فرمود درین کلمات با برکات و نبوت را استثنی نمود پس در جمیع احکام با آن حضرة شریک است و از برای او متحقق است غیر نبوة مثل هرون که چنین بود و اگر آن حضرة باعلام الهی میدانست که احتیاج بجنگ میشود درین سفر امیر المومنین را در مدینه باز نمیداشت و راضی بلبث او نمیشد او را نوازش نمود باز گردانید و چون دران غزا جنگ صورت نیافت رسول الله نیز باندک زمانی مراجعت فرمود دران اوقات عمرو بن معدی کرب زبیدی آمد بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت فرمود که یا عمرو ایمن گرداند خدای تعالی ترا در روز فزع اکبر چه خبر است که من فزع را نمیدانم آن حضرة فرمود امر آنچنان نیست که تو گمان کرده صیحه در صور دمیده شود که نماند هیچ زنده مگر که بمیرد و صیحه دوم در دمند هیچ مرده نماند الا که زنده شود و همه خلایق در عرصات قیامت صف صف بایستند و آسمان شکافته شود و زمین پاره پاره گردد و کوهها بیفتد و دوزخ زبانه کشد و شرارهٔ او مثل کوههای بلند باشد و هیچ ذی روحی نباشد الا که دل او بدرد و گناهان خود را یاد کند و بخود درماند الا آنکه خدای خواهد عمرو آیا تو کجایی عمرو گفت که من خبری بغایت عظیم و سهمی میشنوم آنگاه ایمان بخدای و رسول آورد با جماعتی از اقوام او که با وی بودند و باز گشت بجانب قوم خود بعد از چندگاه ابی بن عشعث خثعمی را دید گرفت به پیش پیغمبر آورد و گفت حکم قصاص کن مرا برین فاجر که پدر مرا کشته است آن حضرة فرمود که آنچه در زمان جاهلیت شده در زمان اسلام هدر است و باز خواست بیعت عمرو باز گشته مرتد شد و جماعتی را از بنی حارث بن کعب را کشت و رفت بجای خود بعد از ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین را علیه السلام طلب فرموده بر مهاجرین امیر

ساخت و بجانب زبید فرستاد و خالد بن ولید را بر سر طایفه از عرب و ان امر فرمود بقصد
جعفی چون بهم رسیدند امیر المومنین خالد بن سعید بن عاص را مقدمه لشکر خود کردند و خالد
ابو موسی اشعری را مقدمه مردم خود ساخت چون جعفی این خبر شنیدند قوم خود را دو فرقه
ساخت بعضی بیمین میل کردند و بعضی دیگر به زبید خالد بن ولید بیشتر رفته امیر المو
منین علیه السلام در عقب او فرستاد که او باید که توقف کند تا رسول من بوی
برسد او توقف نکرده رفت و چیزی نوشت بخالد بن سعید که آن حضرة را بهم
انجا توقیف نماید امیر المومنین سخن او ملتفت نشده بر خاطر مبارکش گران آمد
و بر خلاف آن روان شده خود را به بنی زبید رسانید چون قوم این حال را دیدند
گفتند بعمرو یا ابا ثور با این جوان قریشی چه خواهی کرد که با تو ملاقات
کند و بر سر جنگ باشد گفت آنگاه معلوم شود که بهم رسیم عمرو بیرون آمده بر
مبارز طلب کرد امیر المومنین علیه السلام بجانب او متوجه شد خالد بن سعید
پیش آمده گفت یا علی بگذار که من بمبارزت او بیرون روم آن حضرة فرمود که
اگر می بینی که مرا بتو فرمانی هست بجای خود باییست او توقف نمود امیر المومنین
بمقابله او در آمده نعرهٔ زد که زمین و زمان بلرزه در آمد و عمرو از ان منهزم شد
آن حضرة شمشیر در ایشان نهاده برادر و پسر برادر عمرو را بقتل آورد و زن او را
با جماعتی دیگر از زنان باسیر گرفت و از انجا مراجعت فرمود و سعید بن خالد را
آنجا گذاشت تا زکوة ایشانرا قبض کند هر که باسلام رجوع کند امان دهد بعد از ان
عمرو بن معدی کرب رجوع بخالد بن سعید کرده امان طلبید و او امان داده عود کرد
باسلام و التماس زن و فرزندان نموده باز داد و بایشان بخشید و امیر المومنین علیه
السلام درین قتال از سبایا جاریه برای خود اختیار فرموده بود از خمس فی الفور خالد
بن ولید بریده اسلمی را بخدمت پیغمبر فرستاد تا او را ازین احوال خبر دهد بریده آمده بر در
خانه رسول الله با بعضی ملاقات کرده این احوال را گفت گفتند زود برو و بگوی آنچه علی علیه
السلام کرده که بر و غضب خواهد کرد بریده بخدمت آن حضرة رفته کتابت خالد را داد
پیغمبر آن کتابت را داده خواندند چون استماع فرمود رخسار مبارکش متغیر شد بریده گفت
یا رسول الله اگر رخصت بدهی در امثال این از فیء و غنیمت چیزی نمی ماند آن حضرة فرمود
که ویحک ای بریده تو منافق شده بر علی بن ابی طالب حلالست و علی بن ابی طالب حلالست
از فیء آنچه بر من حلالست و علی بن ابی طالب بهترین مردمان است از برای تو و قوم تو و بهترین
جمیع امت بعد از من ای بریده حذر کن از آنکه بغض علی داشته باشی که خدای تعالی ترا
دشمن دارد در بغض او نعوذ بالله بریده گوید که من در ان زمان آرزوی آن میکردم که کاش

زمین شق شود و مرا فرو برد و گفتم پناه می برم بخدای از غضب الهی و غضب حضرت رسالت
پناهی یا رسول الله از برای من استغفار کن که من هرگز بغض او در دل نگیرم و از برای
او نگویم چیزی غیر از نیکی پس آن حضرت از جهة او استغفار کرد و درین غزا علامات
ظاهر است بر فضل امیر المومنین که فتح بر دست او شده و رسول الله اظهار منزلت
و قدرش فرمود که حلالست بر و از غنیمت آنچه بر من حلالست و اختصاص داد
این امر را بوی دون غیر او و اعلان نمود دوستی او را و تحذیر و تخویف فرمود
از بغض او و بریده را تحریص و ترغیب کرد بر حب او که بهترین کافه امت است
بعد از و این همه تصریحست بخلافت و امامت او بعد از وی و مدایح و مناقبیست
که دیگری با وی مشارکت ندارد و مخصوص اوست و دیگر غزوه سلسله است
و آن چنان بود که اعرابی آمد بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفت
جماعتی از عرب اجتماع نموده اند در وادی رمل و داعیه آن دارند که بر طیبه
مدینه شبیخون آرند آن حضرت فرمود تا منادی کردند و همه مردمان در مسجد
جمع شدند آن حضرة این احوال را بگوش ایشان رسانید گفت که از شما که میرود
بر دفع آنها هشتاد کس از اهل صفه و غیر ایشان اجابت نمودند که ما می رویم
آن حضرة ابوبکر را طلب کرده آن قوم را همراه کرد و فرستاد با رایت
و فرمود که بروید تا به بنی سلیم که ایشان نزدیک اند بجوه [?] ایشان رفتند تا
نزدیک زمین ایشان رسیدند انجا جایی بود پر سنگ و پر درخت و آن قوم
در وادی بودند و متعذر بود بر سر ایشان رفتن چون ابوبکر بکنار وادی رسید
ایشان از ان بیشه بیرون آمده بر اینها تاختند و منهزم ساختند و جمعی را
از مسلمانان بقتل آوردند ایشان بازگشته بخدمت پیغمبر آمدند و احوال را گفتند
بعد از ان عمر را لوا داده فرستاد ایشان بدرختان در آمده خواستند که فرود
آیند ناگاه از میان درختان بیرون آمده ایشانرا نیز گریزانیدند چون ایشان
مراجعت کردند پیغمبر ملول خاطر گشت عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست
بر سر آن قوم که حرب خداع و فریب است شاید که من حیله توانم کرد که ایشانرا
فریب دهم او را فرستاد جماعتی با ایشان نیز همان چشانیدند که با دو طایفه
چشانیده بودند بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چند روزی باز گذاشت
و کسی را نفرستاد آنگاه امیر المومنین را علیه السلام طلب فرموده گفت تو قدم درین
معرکه نه اجابت فرمود پیغمبر فرمود اکنون ترا فرستادم کرار غیر فرار را و دستهای مبارک
سوی آسمان برداشت و گفت بار خدایا اگر میدانی که هستم من رسول تو نگاه دار مرا در

سلامتی این مرد و بکن با او آنچه تو خواهی از خیر و خوبی و بعد از آن آنچه خواست دعا فرمود در بارهٔ
امیر المومنین و آن حضرة بمشایعت حضرة امیر بیرون آمده تا مسجد خراب انجا وداع
فرمود و ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص را با جماعتی همراه او کرد بازگشت ایشان بجانب راه
عراق میل کرده پارهٔ از آن جاده گشتند تا کسی گمان نکند که بر سر ایشان میروند
چون پارهٔ چنان رفتند بعد از آن راه گردانیده بر سر راه اصل آمدند و روی بوادی
نهادند شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا نزدیک بوادی رسیدند آن حضرت
فرمود که آواز بلند نکنند و ایشان را انجا بداشت و خود پیش فرموده فرود آمدند عمرو
بن عاص چون این تدبیر را مشاهده کرد دانست که بدست آن حضرة فتح خواهد شد
بنیاد افساد کرده ابوبکر و عمر را از وحوش و گرگ آن وادی ترسانید و گفت
مصلحت آنست که در بالای وادی رویم و مقام گیریم آن حضرة قبول نفرمود
گفت ما خود را ضایع نخواهیم ساخت ابوبکر و عمر را با خود متفق ساخته برخواستند
که ما را باید که بالای وادی میرویم مسلمانان گفتند که پیغمبر ما را امر کرده
بود که مخالفت امیر المومنین کنیم پس چگونه مخالفت او کنیم و قول ترا بشنویم
پس این چنین بودند تا سفیدهٔ صبح دمید انگاه برخاسته که قوم در خواب غفلت
بودند بر سر ایشان ریختند و از هر طرف گرد انگیختند و حق سبحانه و تعالی ایشان را
نصرة و فرصت داده دمار از روزگار ایشان بر آوردند چنانچه سورهٔ والعادیات
از این خبر خبر می دهد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا فالمغیرات صبحا فاثرن
به نقعا فوسطن به جمعا یعنی سوگند باسبان دونده که بوقت دویدن نفس زنند
نفس زدنی باوازی که نه صهیل بود پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای
خویش آتش زدنی پس قسم بغارت کنندگان در وقت صبح مراد راکبان ایشانند
پس برانگیختند آن اسبان بوقت سفیده دم غباری در کنار راه مراد از آن قبیله
پس بمیان در آمدند در آن وقت گروهی را از دشمنان دین و نزول این سوره در
آن وقت بوده آن حضرت اصحاب را بشارت داد بفتح بعد از نزول و امر فرمود که
باستقبال بیرون رفتند و آن حضرة در پیش میفرمود چون نزدیک شد امیر المومنین
علیه السلام اصحاب که پیش پیغمبر بودند دو صف شده ایستادند چون چشم مبارک
امیر المومنین بر پیغمبر افتاد پیاده شد آن حضرة فرمود که سوار شو یا علی که خدای
تعالی و رسول او از تو راضی اند امیر المومنین از فرح گریست انگاه رسول الله فرمود
که یا علی اگر نه آن بودی که من می ترسم که طوایف از امت من در باب تو گویند آنچه
نصاری در باب عیسی بن مریم میگفتند من امروز لب میگشودم و در بارهٔ تو چیزی چند

میفرمودم

میفرمودم که نمی گذشتی بهیچ جماعتی از مردم الا آنکه خاک قدمین ترا در دیده می
کشیدند بیت گر نبودی حلقها تنگ و ضعیف ❁ گر نبودی خلق محجوب و کثیف ❁ غیر ازین
منطق لبی بگشادمی ❁ در مدیحش داد معنی دادمی قصهٔ وفد نجران چون امر اسلام
بعد از فتح مکه و فتح لاحقه تا آن منتشر شد از هر طرف رسولان آمدند نزد رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم از انجمله ابو حارثه اسقف نجران با سی کس از
انصاری مثل عاقب و سید و عبد المسیح بر سبیل رسالت بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند یهود مدینه با ایشان در مقام بحث
در آمده گفتند که شما بر چیزی نیستید و ایشان نیز همین گفتند کما قال الله
تعالی و قالت الیهود لیست النصاری علی شئ و قالت النصاری لیست
الیهود علی شئ و هر دو راست می گفتند چون رسول الله نماز عصر را ادا کرد
فرمودند اسقف با قوم آمده گفت یا محمد چه میگویی در بارهٔ مسیح آن حضرت
فرمود که او بنده ایست از خدای تعالی که او را برگزیده و رسالت داده
اسقف گفت آیا میدانی که او را پدری بوده که سبب تولد او شده گفت
میان مریم و کسی نکاحی نبود که او را پدر باشد گفت پس چون میگویی که او
عبد مخلوقست و تو هیچ بنده را نمی بینی که بی پدر باشد حق سبحانه و تعالی آیت
فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل
تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بدرستی که صفت عیسی و شان غریب او نزد
خدای تعالی در علم و قدرت او که او را بی پدر بیافریند همچو صفت آدم است که شما
تصدیق می کنید که او بی پدر در وجود آمده و مادر مخلوق شده و او را ابن الله نمی
گویند پس شخص که از مادر بی پدر چگونه او را پسر خدای میخوانید بیافرید خدای تعالی قالب
او را از خاک پس گفت آن قالب مصور را که بحکم من بباش زنده بروح پس
ببود این که از عیسی گفته شد درست و راستست پس مباش از شک آرندگان
پس هر که خصومت کند با تو و مجادله نماید در باب عیسی پس از آنکه بتو آمد از دانستن
عیسی که بنده و رسول است پس بگوی ایشان را که بیایید تا برای مباهله بخوانیم پسران
ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نزدیکان ما و نزدیکان شما را پس جهد
کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر پس بکنیم لعنت خدا را بر دروغ
گویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب بعد از نزول آن حضرت این آیت را

براشان خواند ایشانرا بمباهله طلبید و فرمود که حق سبحانه و تعالی مرا اخبار کرده
که عذاب نازل خواهد شد بر مبطل بعد از مباهله و حق از باطل امتیاز خواهد یافت
اسقف با اصحاب خود مشاورة نموده درین باب رای ایشان بران قرار یافت
که فردا بمباهله بیرون روند ازین جون رجوع بمردم خود کردند اسقف گفت که
فردا ملاحظه کنید اگر محمد با اهل و ولد خود بمباهله بیرون می آید ازان حذر کنید
واگر با اصحاب می آید مباهله نمایید که بر چیزی نیست چون صباح شد پیغمبر صلی
الله علیه و اله دست امیر المومنین گرفته و امام حسن و امام حسین را پیش
کرده و فاطمه زهرا علیهم السلام در عقب او روان ساخته آمدند اسقف
از ایشان پرسید که هر کدام کیستند گفتند که آن یکی علی بن ابی طالب است
که پسر عم و داماد و پدر فرزندان که دوسترین مردم است بسوی او و این
دو طفل پسران دختر او یند از علی که آنها نیز احب خلق اند بوی و این یکی
فاطمه دختر اوست که اعز خلایق است بوی و اقرب ایشانست بدل پس
اسقف نگاه کرد بعاقبت و سید و عبد المسیح و گفت بنگرید و به بینید که بخواص
خود آمده از اهل و ولد تا مباهله کند با جماعتی آمده که وثوق دارد بایشان
و جحت اند بر و حذر کنید ازین مباهله والله که اگر خوف و مکانت قیصر نمی بود
من اسلام اختیار میکردم لیکن مصالحه می باید کردن تا باز گردیم بجای خود
گفتند ما همه تابع رای توییم آنگاه اسقف گفت یا ابا القاسم ما مباهله نمیکنیم
ولیکن مصالحه میکنیم بر آنچه مقدور ماست بعد ازان مصالحه کردند بر دو هزار حله
که قیمت هر حله چهل درهم پسندیده باشد و آنچه کم و زیاده بوده بدین حساب مجری
باشد و مصالحه نامه برین نوشتند و صاحب کشاف آورده که اسقف گفت
وقتی که آن حضرت با اهل بیت بیرون آمده بودند که ای معشر نصاری روی
چند می بینم که اگر از خدای درخواهند کوهها را از مواضع آن زایل کرداند و یقین
میدانم که اگر مباهله کنید یک ترسا بر روی زمین نماند پس آنگاه صلح کردند
بر آنکه هر سال دو هزار حله بدو نوبت بدهند هزار در صفر و هزار در رجب و سی
زره پسندیده تسلیم مسلمانان نمایند و آن حضرت فرمود بخدایی که جان من
در قبضه قدرت اوست که اگر اهل نجران با من مباهله میکردند خدای تعالی ایشانرا
مسخ کردانیده بقرده و خنازیر آتشی برایشان فرو میریخت تا جمله اهل نجران
حتی مرغ بر سر درخت میسوخت پیش از گردش سال همه هلاک میشدند و درین قضیه بیان
فضل امیر المومنین است علیه السلام و ظهور معجز نبی صلی الله علیه و آله و سلم چه نصاری دانستند

کد اکر مباهله

که اگر مباهله میکنند حلول عذاب برایشان وقوع می یابد قبول صلح کردند و حق سبحانه و تعالی اخبار
فرمود که او نفس رسول الله است و مساوی اوست در کمال و اجلال و عصمت از آثام و
اخلال و گردانید زوجه و ولدین او را با صغر سن حجت بنی مصطفی و برهان بر دین
قوم قوی و نص بر حکم بانکه حضرت امام حسن و امام حسین فرزندان رسولند و فاطمه زهرا
از نساء عالمیانست و متوجه گردانیده بسوی ایشان ذکر خطاب و دعا و احتجاج
بمباهله در روز مقابله و مقاوله و این فضیلتیست که کسی با ایشان مشارکت ندارد نه از امت
و نه از اقارب بعد ازین واقعات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علیه
السلام تعیین فرمود که بیمن رود و زکوة ایشان را بستاند و آنچه بر اهل نجران مقرر
کرده اند قبض نماید آن حضرت طاعة للرسول دران مسارعت فرموده توجه نمود
بعد ازان پیغمبر اراده حج فرمود پس منادی را طلب کرده گفت بمردمان خبر رسان تا اقصای
بلاد اسلام که مردم تهیه اسباب راه حج نمایند و تجهیز آن اساز کنند که با رسول الله بیرون
روند و آن حضرت کتابتی با امیر المومنین نوشت که از یمن بجانب حج توجه نماید تا در آنجا
ملاقات شود و نوع حج را در کتابت ذکر نفرموده بود که تمتع است یا قران یا افراد عزم
جزم نموده رسول الله نوع قران حج را اختیار نمود و سیاق هدی بیرون فرمود و در موضع
ذی الحلیفه احرام بست و مردم با وی احرام بسته از نزد میلی که به سدات لبیک گویان
تا مابین الحرمین چون آن حضرت نزدیک شد بحرم لشکر را گذاشته خود را به پیغمبر رسانیده
وقتی که مشرف بر مکه شده بود و بر وی سلام کرده اخبار فرموده بوقایع یمن و نجران
و ضبط و نسق آن آن حضرة بغایت مسرور و شادان گشت فرمود که یا علی بچه اهلال
کردی فرمود که ننوشته بودی که بچه اهلال فرموده چون ندانستم نیت خود را به نیت
تو بستم و گفتم بار خدایا اهلال من همچو اهلال رسول الله است و اهلال آواز بلند کرد
در تسمیه و تکبیر و در ذبح قربانی و من سی و چهار شتر را بطریق سیاق آورده ام آن حضرة
فرمود که الله اکبر من هم شصت و شش شتر سیاق دارم پس تو شریک منی در حج و مناسک
و هدی پس ای علی بر احرام خود باش و باز گرد بلشکر و تعجیل نمای تا زودتر بمکه
بمن رسی آن حضرة معاودة فرموده بلشکر خود رسیده بان نزدیکی ایشان حلها
پوشیده با وی سوار شدند و امیر المومنین دران راه یکی را از حکومت عزل
کرده بود از جهة بی دیانتی و عدی را نصب کرده آنها زبان شکایت دراز کرده بخدمت
پیغمبر آمدند و سخنان غرض آمیز می گفتند آن حضرت منادی را فرمود که ندا کند که زبان
خود را از شکایت علی کوتاه کنند که خدا را خوش نمی آید و او سر کرده اهنه در دین نکرده
و از شکایت او باز ایستید و منزلت او را بدانید که خدای تعالی بد گوی او را دوست

نمیدارد و جماعتی با پیغمبر با سیاق هدی بیرون رفتند حق سبحانه و تعالی آیت واتموا الحج
والعمرة لله را فرستاد بعد از آن آن حضرة فرمود که عمره در حج داخل است تا روز قیامت
و انگشتهای مبارک خود را بر یکدیگر انداخته مشبکه کرد یعنی مثل این و فرمود که اگر استقبال
میکردم از امر خود آنچه استدبار کرده ام سیاق هدی نمی نمودم بعد از آن امر فرمود
تا ندا کردند که کسی سیاق هدی نکرده از احرام بیرون آمده خود را احلال کند و آنرا
حج عمره گیرد و هر که سیاق کرده بر احرام خود باشند بعضی اطاعت کردند و بعضی
مخالفت ورزیدند و ایشان گفت شنید شد بعضی گفتند رسول الله با سر برهنه
خاک آلوده باشد و ما جامه پوشیم و با زنان نزدیکی کنیم و روغن مالیم و بعضی می گفتند
حیا مانع شما نمی شود که بیرون میروید و از سرهای شما از غسل آب میچکد و رسول الله
بر احرام باشد و بعضی منکر بودند آن حضرت فرمود که اگر من سیاق هدی نمی کردم
احلال میکردم و آنرا عمره میگرفتم پس هر که سیاق هدی نکرده خود را احلال سازد
بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بر آن قول ایستادند آن حضرة فرمود با بعضی که مصر
بودند که چرا خود را احلال نمی سازید و حال آنکه سیاق هدی نکرده اید می گفتند
والله که ما خود را احلال نسازیم با آنکه تو احرام داشته باشی فرمود که شما هرگز این
ایمان نخواهید آورد تا بمیرید از این جهت است که ایستاده اند بر انکار متعه حج و تصریح
مینمایند بتحریم آن و نهی از آن می کنند و آن حضرت بمتعه حج فرمود چنانچه معلوم شد
و احمد بن حنبل احادیث بسیار آورده که اقتضا میکند امر آن وحشت بر آن شاید که زیاده
ازینجا موضع باشد و چون آن حضرة مناسک حج بجای آورد و با شرکت امیرالمومنین
قربانی کردند با آن همه مردم که از اطراف و جوانب طلب فرموده بود بهیچ کدام را
رخصت نداده متوجه مدینه شد در راه چون بغدیر خم رسیدند با وجود آنکه جای نزول
نبود از جهة کمی آب و علف فرود آمد و جمیع مسلمانان نیز در نزول موافقت کردند
و غرض آن حضرة آن بود که پیش از آنکه مردم متفرق شوند بموجب وحی الهی که پیش از این
شده بود امیرالمومنین علیه السلام را بخلافت و امامت نصب نماید در حضور این جمع کثیر
تا کسی بعد از وی بر او انکار نکند و اگر ازین محل تجاوز میکردند مردم متفرق گشته هر کسی بمنزل
خود میرفت و آیتی که در سابق سمت نزول یافته بود درین باب که توقف کرده حکم آنرا
بخلایق برساند اینست که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین یعنی ای
فرستاده بحق برسان بکافه خلایق آنچه فرود آمده بتو از پروردگار تو یعنی امامت و خلافت
امیرالمومنین را علیه السلام و اگر چنین نکردی و آنرا نرسانیدی پس نکرده رسالت او را

چه کتمان وحی بر تو روا نیست و حق سبحانه و تعالی ترا نگاه میدارد از شر مردمان درین
تاکید و مبالغه است با آنکه تخویف فرموده بتاخیر امر و آنکه از مخالفان اندیشه نکند که
حق تعالی حافظ و ناصر اوست که این حکم را بخلایق برساند بدرستی که خدای راه ننماید
گروه کافران را که حکم الهی را گردن ننهند و تنفید رسالت تو نکنند و این دلیل است
بر آنکه بعد از این حکم اذعان ننماید و قبول نکند خلافت و امامت امیرالمومنین را پس او
کافر است و آن روز بغایت گرم بود چنانچه تفصیل آن سابقا مذکور شد و چون امیر
المومنین را با خود بمنبر برد با آواز بلند فرمود که ای معشر خلایق من اولی نیستم بشما از
نفسهای شما همه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که هر که من مولای اویم پس این علی
مولای اوست بعد از آن گفت بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و
دشمن دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و فرو گذار هر که او را
فرو گذارد بعد از آن از منبر فرود آمده نماز ظهر بجماعت گذارد و امر فرمود که خیمه
در برابر خیمه آن حضرت نصب کنند و امیرالمومنین آنجا بنشیند و مسلمانان فوج
فوج بروند به تهنیت و مبارک باد او و بر وی سلام کنند و او را با امیرالمومنین
بخوانند پس چنین کردند و بعد از آن ازواج خود را و دیگر زنان را باین امر فرمود ایشان
نیز امتثالا لامر الرسول چنین کردند و عمر برخواسته اظهار سرور کامل نموده و گفت
گوارا و مبارک باد ترا ای علی بامداد کردی مولای من و مولای هر مومن و مومنه
و حسان بن ثابت اذن یافته بیتی چند درین باب گفت و آنها این است العربیه
ینادیهم یوم الغدیر نبیهم * بخم واسمع بالرسول منادیا * وقال فمن مولیکم و ولیکم فقالوا
ولم یبدوا هناک التعادیا * الهک مولانا وانت ولینا * و مالک منا فی المقالة
عاصیا * فقال له قم یا علی فاننی * رضیتک من بعدی اماما و هادیا * هناک دعا اللهم
وال ولیه * وکن للذی عاد علیا معادیا * فخص بها دون البریة کلها علیا و سماه * یعنی
ندا فرمود اصحاب را در روز غدیر پیغمبر ایشان بموضع خم و بشنو سخن رسول را چون
ندا کند و گفت کیست مولای شما و متصدی امور شما پس گفتند و ظاهر نکردند آنجا
تعدی و ظلم را اله تو خداوند ماست و تو متولی امور مایی و نیست از برای تو از ما در
سخن نافرمانی پس گفت محمد علی را که برخیز ای علی بدرستی که من راضیم ترا از بعد من
آنکه پیشوا و هادی باشی در آن وقت پیغمبر دعا فرمود و گفت بار خدایا دوست
دار دوست او را و باش مر آنکه عداوت کند علی را عداوت کننده پس خاص
گردانید باین کرامت پیغمبر تمامی خلق علی را و نام کرد او را در غدیر برادر و جان
برابر خود این مقامات مقالات و حالات و محاربات بود که در زمان رسول الله

بوقوع آمده بود که بر سبیل اجمال و اختصار سمت ذکر یافت اما حروب و قتالی که در زمان
خلافت آن حضرت بظهور آمده از واقعهٔ جمل و صفین و نهروان که کوه از صدمت آن
متزلزل شده و زمین از هیبت آن متخلخل گشته بر عادت مستمره بر وجه اختصاص
مذکور میگردد از آن جمله واقعه جمل است که جمعی کثیر و جمی غفیر با امیر المومنین علیه السلام
برضا و رغبت بیعت کردند بعد از آن نقض آن بیعت کرده و نکث آن عهد
نموده عذر پیشه کرده بر وی خروج کردند بسیاری را از مردم با خود متفق
ساخته فتنهٔ خفته را بیدار ساختند و دل بر محاربهٔ امیر المومنین نهادند و از ربقهٔ
طاعت الهی بیرون رفتند و چون ایشان درین مقام در آمدند بر امیر المومنین
لازم شد مقابله و مقاتلهٔ ایشان و اول کسی که نقض عهد کرده در مقام محاربه
در آمد طلحه بود و دیگر زبیر که هر دو رفتند و با عایشه این مشورت نموده
او را با خود متفق ساختند و او را برداشته بجانب بصره رفتند و لشکر را
جمع ساخته با اسباب جنگ دل بر مقاتلهٔ امیر المومنین نهادند با آنکه طلب خون
عثمان میکنیم از و با وجود می دانستند در باطن امیر المومنین علیه السلام نه امر او بود
نه قاتل او بود اما اظهار این معنی میکردند و عجب تر ازین آنکه عایشه در مدینه مردم را
تحریص میکرد و ترغیب مینمود بقتل عثمان و میگفت بکشید نعثل یهود را که خدای تعالی
او را [illegible] و سنت رسول الله را کهنه ساخت و هنوز جامهٔ او کهنه نشده
و پیش از آنکه عثمان کشته شود او از مدینه بیرون رفته متوجه مکه شده و خبر کشته
شدن او را در راه شنید و آنکه مردم بر امیر المومنین بیعت کردند بی او و دم کرده
باز گشت بجانب مدینه و گفت مردم تا طلب خون عثمان کنم گفتند که یا ام المومنین
تو میفرمودی بقتل او و میگفتی بکشید نعثل یهودی را اکنون چرا این میگویی گفت
بکشتند او را در آن وقت که من این میگفتم و گذاشتند تا توبه کرد و پاک شد همچو
سبیکهٔ از نقره و بعد از آن او را کشتند و طلحه و زبیر بخفیه از مدینه بیرون رفته
در راه بوی رسیدند و او را از آن طریق گردانیده بجانب بصره رفتند و امیر
المومنین علیه السلام از مدینه بیرون فرموده بطلب و جستجوی ایشان بود
تا نزدیک ببصره رسید کتابتی نوشت بطلحه و زبیر که اما بعد شما معلوم دارید که من
کسی را به بیعت خود دلالت نکردم تا ایشان بطوع و رغبت آمدند در ربقهٔ بیعت
من و تا مبالغه از حد نبردند و مرا نگردانیدند من میل به بیعت ایشان ننمودم و شما از آن
مردم بودید که بارادت رضا آمدید و بمن بیعت کردید بکره و اجبار چه سلطان غالب
مسلط بر شما تکلیف بیعت نمیکرد و غرضی در میان نبود اکنون اگر شما برضا و اختیار به بیعت

من در آمده بودید پس رجوع بحق تعالی نمایید بتوبه از آنچه از شما بوقوع آمده و اگر بیعت شما
بی رضا و اختیار بود پس من راه بر شما میگیرم که چرا اظهار طاعت میکردید و اخفاء
معصیت می نمودید و تو ای زبیر از فارسان قریشی و تو ای طلحه از شیخ مهاجرین
و دفع کردن شما این امر را از خود پیش از آن که در آن شروع نمایید اوسع است
از برای شما از خروج شما از آن بعد از اقرار شما بآن امر و اما آنکه میگویند که من
کشته ام عثمان بن عفان را پس میان ما و شما است کسی که تخلف کرده از من و از
شما از اهل مدینه شما احوال را میدانید باز لازم است هر مردی را بقدر آنچه متحمل
آن شده که از عهده بیرون آید و اولیا دم او بنو عثمان اند اگر مظلوم کشته
شده آنچه شما میگویید باید که ایشان بگویند و شما دو مرد از مهاجرین بیعت کردید
بمن بعد از آن شکستید و بدان اکتفا نکرده مادر خود را از خانه اش
بیرون آورده با خود متفق ساختید با آنکه حق تعالی امر فرموده بقرار گرفتن
او در خانه حق سبحانه و تعالی کفایت کند شما را والسلام و کتابت دیگر
بعایشه نوشت که اما بعد تو ای عایشه عصیان خدای و رسول او را پیشه کرده
از خانهٔ خود بیرون آمده اندیشه نا کرده برای طلب امری که از تو [illegible]
زده بزعم آنکه برای اصلاح مردمان متصدی این افساد شده خبر کن مرا که
زنان را با لشکر کشی چکار و در وقایع او را چه بار و زعم تو آنست که طلب
خون عثمان میکنیم و حال آنکه او مردی بود از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تمیم
بن مره بخدا سوگند که تو دری از بلا بر خود گشودی و امری از معصیت
برای خود دانستی و گناه این اعظم است از گناه قتله عثمان و غضب کسی
نکردی تا خود مغضوب شدی و فتنه از برای کسی نینگیختی تا خود مفتون گشتی ای
عایشه از خدای تعالی بترس و بمنزل خود باز گرد و ستر خود را بر روی خود فرو گذار
و این فتنه را بگذار والسلام جواب نوشت بامیر المومنین علیه السلام که ای
پسر ابی طالب کار از عتاب گذشته و فتنه بالا گرفته ما هرگز بطاعت تو فرو نخواهیم
آورد تو هر چه میخواهی بکن که ما پروایی از آن نداریم والسلام بعد از آن از هر دو
جانب لشکرها بحرکت آمدند و چون امیر المومنین دید که قوم عزم جزم نموده اند بر
قتال پس آن حضرت جمع فرمود اصحاب خود را و خطبهٔ بلیغ بزبان فصیح و بیان ملیح
ادا نمود و فرمود که بدانید ای مردم من این قوم را نصیحت کردم و متذکر ساختم
تا شاید ازین امر رجوع نمایند و ممتنع شوند باز نگشتند و بر آن مصر شدند
و فرستاده اند که در میان ما و شما طعن سنان است و ضرب شمشیر و ایشان مرا بحرب تهدید

میکنند بسوی آن میخوانند من آن نیستم که ازان روی بکردانم مکر نجدت و جلالت مرا
ندانسته اند که قبایل را چه نوع انداختم و متفرق می‌ساختم منم آن ابوالحسن که سد ایشانرا
رخنه کنم و جمعیت ایشانرا متفرق کردانم و فرق ایشانرا بضرب تیغ بی دریغ بشکافم
و رعب و خوف در دل دشمن اندازم و کار هر یک را بتایید ایزدی بپردازم من بر
حجت واضحه ام از پروردکار خود که مرا وعده بنصرت و ظفر داده و من درین امر
شبهه ندارم و از مرک اندیشناک نیستم که مقیم را از مرک چاره نیست و کریزنده را
ازو کریزی نه کسی که کشته نشد خواهد مرد و هیچکس ازان جان نخواهد برد و بدانید که
افضل طرق موت قتل است بحق آن خدای که نفس علی بید قدرة اوست که هزار
ضربت تیغ بران بر سر من مثل قطره باران بارد بر من آسان ترست که بر بالای بستر
نرم جان بسپارم بعد ازان دستها بسوی آسمان برداشت و کفت بار خدایا طلحه بن
عبدالله دست را بدست من داده بطوع و رغبت بیعت کرد و بعد ازان آن بیعت را
شکست بار خدایا او را فی الفور زهر هلاک بچشان و مهلت مده او را و زبیر بن عوام
قطع قرابت من کرده نقض عهد نمود و اظهار دشمنی من نموده بر من لشکر کشید و حال آنکه
میداند که او ظالم است پس ای دانای نهان و آشکار شر او را از من کفایت کن بهر کیفیت
که خواهی و بهر جای که دانی بعد ازان از طرفین بقیه جنک آراسته و اسلحه بر خود پیراسته شد
و در مقابل یکدیکر صف کشیدند و امیرالمومنین علیه السلام میان هر دو صف در آمده پیرهنی
و ردای در بر و عمامه سیاهی بر سر بر اشتری سوار چون دید که بغیر از ضرب شمشیر و طعن نیزه
دوای دیکر ندارد باواز بلند فرمود که کجاست زبیر بن عوام باید که ببارزت من بیرون
آید مردم کفتند یا امیرالمومنین تو بر پیراهنی و زبیر غرق آهن چون شود فرمود که من ازین
باکی ندارم و دوم بار آواز بلند کرد کوه را بلرزه در آورد و زبیر نزدیک شد فرمود که
یا ابا عبدالله چه چیز ترا برین فعل زشت داشته کفت طلب خون عثمان امیرالمومنین فرمود
که تو و اصحاب تو او را کشتید قصاص از خود کنید و لیکن ترا سوکند میدهم بآن خدای که جز
او معبودی بسزا نیست آن خدایست که قران بمحمد فرستاده هیچ یاد داری در فلان
روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا کفت که ای زبیر آیا علی را دوست میداری تو کفتی چه
مانع آید مرا از دوستی او و حال آنکه او پسر خال منست آن حضرت فرمود که اما زود باشد
که روزی تو برو خروج کنی و تو ظالم باشی زبیر کفت بار خدایا بلی چنین بود امیرالمومنین
علیه السلام فرمود که ترا سوکند میدهم بآن خدای که فرقان بر نبی خود نزول کردانید هیچ
بخاطر داری که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از نزد ابن عوف و تو با وی بودی
و دست ترا در دست خود داشت من آمدم و بر او سلام کردم و در روی من خندید و من نیز در روی

مبارک او خندیدم تو کفتی که پسر ابی طالب فخر و کبر خود را نمیکذارد پیغمبر فرمود مهلا
یا زبیر شیمه او فخر و کبر نیست و لیکن یکروزی تو برو خروج خواهی کرد و تو ظالم
باشی و او مظلوم زبیر کفت بار خدایا چنین است اما من فراموش کرده ام چون
این زمان بیاد من آوردی من از تو منصرف میشوم و اکر بیاد من می بود بر
تو خروج نمیکردم بعد ازان رجوع بعایشه کرد و کفت ای زبیر ترا چه حالتست
کفت حال من آنست که در تمام معارک و مواقف من بر بصیرت می بودم
خواه در شرک و خواه در اسلام و امروز شک دارم در امر خود بر وجهی که
بصیرت و بصر من بسته شده که پیش پای خود نمی بینم بعد ازان صف فدا
شکافته بیرون رفت از میان و در میان قوم بنی تمیم فرود آمده خواب کرد
عمرو بن جرموز مجاشعی خبر یافته رفت و او را در حالت خواب بقتل آورد
مع ذلک که مهمان او بود و نیز دعای امیرالمومنین علیه السلام او بر هدف اجابت
آمد و اما طلحه در میان معرکه ایستاده بود که تیر هوایی برو خورد جان داد
بعد ازان آتش قتال اشتعال یافت و لمعه تیغ برق آسای حیدری بر دل
بر یک از ایشان تافت و در روز جمل آن حضرت این آیت را میخواند که
و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا
ایمان لهم لعلهم ینتهون یعنی اکر شکنند سوکند و پیمان خود را پس از آنکه عهد
کنند با شما و طعن کنند در دین شما پس بکشید پیشوایان کفر را بدرستی که ایشان
را عهد و پیمانی نیست در حقیقت که اکر درست بودی شکست بآن راه نیافتی
پس مقاتله کنید با ایشان شاید که ایشان باز ایستند از طعن دین بعد
ازان قسم یاد فرمود در وقت خواندن این آیت که مقاتله کرده نشده
بمضمون این آیت و حکم آن بظهور نیامده ازان روز باز که نازل شد تا امروز
که جنک درکرفت و قتل و جرح بسیار شد تا یکی از اصحاب جمل که او را عبدالله
میکفتند دران میان بمیدان در آمده جولان نمود و کفت کجاست ابوالحسن
امیرالمومنین این را شنیده در مقابله او بیرون فرمود تا رسید کار را برو
سخت کرفت و بیک ضربت سر او را از بدن جدا کرده پرانید او از مرکب
افتاده جان پلید را بمالکان دوزخ سپرد آن حضرة بر جای خود ایستاده کفت
ابوالحسن را دیدی و ضرب حسام و طعن سنان او را چشیدی اکنون خود را
چون می یابی و همچنین کشته بر کشته و پشته بر پشته دران دشت می افتاد تا مبارزی
تمام سلاح غرق آهن بیرون آمده رجزی میکفت مضمون آنکه سر کرامی یابم بضرب

این شمشیر جان او را می ستانم اگر چه علی باشد امیر المومنین بوی رسیده چنانچه آن
حضرت را نشناخت و بیکضربت نصف سر او را با یکدستش انداخت از عقب
آوازی شنیده بحال او پرداخت دید که ابن ابی خلف خزاعیست از اصحاب
جمل میگوید که یا علی مبارزت با من داری فرمود که اگر ترا میل است با خدمت
تقدیم رسانیم و بحک ای ابن خلف مگر تو آسایش خود را در قتل من میدانی و حال
آنکه مرا می شناسی گفت بگذار و بگذار این سخنان ای پسر ابی طالب که وبال
کبر و خودبینی بنفس تو عاید خواهد شد نزدیک بیا تا به بینی تا کدام از یکدیگر را
بقتل خواهیم آورد آنگاه آن حضرة عنان بغله را بجانب آن ملعون معطوف
گردانید ابن خلف لعین مبادرت کرده ضربتی حواله آن حضرة کرد امیر المومنین
علیه السلام آنرا در هوا گرفته بیکدست سپر داشت و بدستی دیگر ضربتی زد بر
دست راست او که با دوش انداخت بجانب دیگر او آمده نیمه سر او را بیک
دست دیگر پرانید بعد از آن قتال بالا گرفت تا جمل را پی کردند او افتاده
روی آن صحرا بخون اعدا گلگون شده و جمل و احزاب و انصار را همه مخذول
و منکوب گشتند و ناله و امصیبتاه در بصره برای کشتگان بفلک میرفت آواز
ندبه و نوحه ایشان بعیوق میرسید و لشکر مخالف در جمل سی هزار بود از آن جمله
شانزده هزار و هفتصد و نود آدمی بقتل آمد بیشتر از نصف باشد و لشکر امیر المومنین
علیه السلام بیست هزار مرد بود هزار و هفتاد مرد شهید شده محمد بن طلحه معروف
بسجاد با پدرش بجنگ بیرون آمده بودند و امیر المومنین علیه السلام فرموده بود
هر که بوی برسد نباید که او را بقتل نیاورد که ازین لشکر پشیمان شود و شعار اصحاب
آن حضرت در آن روز حم بود و پس از لشکریان آن حضرة بشریح قاضی بن اوفی
عبسی بوی رسیده نیزه رسانید بعد از آن او گفت حم اما نیزه او کار کرده بود بعد
از آن شریح بن اوفی بیتی چند گفت مضمون آنکه متفرق ساختم خصم را از گرد خود
و شکافتم به نیزه جیب قمیص خصم را و او بر زمین هلاک افتاد و این از برای آن بود
که او تابع امیر المومنین نبود هر که تابع حق نباشد آخر پشیمانی خورد و تو یاد من دادی
حم را بعد از آنکه من نیزه رسانیده بودم و او کار خود کرده پس چرا حم را پیش از آن
نگفتی بعد از آن آن حضرة آمد بر سر او و فرمود که این مردیست که کشت او را نیکو
کاری که نیکوی باید بجای آورده در آن معرکه مالک بن اشتر رسید بعبد الله
بن زبیر و بر هم زده عبد الله افتاد بر زمین و مالک بر بالای او و عبد الله در آن زیر فریاد
میکرد که بیایید مرا و مالک را بکشید و از اصحاب جمل هیچکس ازین حال واقف نشده

که اگر می دانستند که او مالک اشتر است البته او را می کشتند بعد از آن عبد الله
از دست او خلاص شده گریخت چون آن حرب تسکین یافت و هر کس بگوشه بیرون
بیرون رفتند عایشه بر بصره رفت روزی عمار یاسر با مالک اشتر رفتند به
پیش عایشه عایشه پرسید از عمار که با تو کیست گفت مالک اشتر گفت تو بودی
که با عبد الله آن کردی گفت بلی اگر من پیر نمی بودم و قوه و فا میکرد من او را
می کشتم و مسلمانان از دست او راحتی می یافتند عایشه گفت آیا نشنیده قول
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مسلم را می باید که مقتول نسازند مگر از کفر
بعد از ایمان یا از زنا بعد از احصان یا بواسطه قتل نفسی که حق سبحانه و تعالی
آنرا حرام گردانیده مالک گفت یا ام المومنین ما یک ازین سه چیز قتال می کنیم
و از رز منقولست که گفت من از امیر المومنین شنیدم که میفرمود که من کندم چشم
فتنه را و قتال که در نهر و جمل واقع شد اگر نه خوف آن بودی که مردم ترک عمل
نمایند من اخبار میکردم شما را بانچه جاری شده بر زبان پیغمبر شما برای آن جماعتی
که با ایشان مقاتله کردند از ثواب جمیل و اجر جزیل که مومنان و قاتلان ایشان
مستبصر ضلالت ایشانند و هدایت خود و گویند که جماعتی از قریش نزد معاویه
حاضر بودند در یکوقتی و عدی بن حاتم نیز آنجا بود و عبد الله بن زبیر در آن میان
گفت که ای معاویه بگذار که ما با عدی گفت و شنیدی کنیم بزعم آنکه بر سبیل مطایبه
او را جواب عاجز کنیم معاویه گفت سخن را با او کوتاه کنید و ازین بگذرید گفتند
باکی نیست ما را و او را باهم گذار ابن زبیر گفت یا باطریف کی باز چشم ترا کندند
گفت از آن روز که پدر تو گریخت و به بدترین نوعی کشته شد و مالک اشتر فرق
تو زد که افتادی در زیر او و از آن گریختی معاویه گفت من نگفتم که کوتاه کنید
شما نشنیده اید اگر دید زمخشری در ربیع الابرار آورده که جمیع بن عمیر گفت من
یکروزی نزد عایشه رفتم گفتم احب مردم بسوی رسول الله که بود گفت فاطمه
علیها السلام گفتم از مردان می پرسم گفت زوج او چنانچه سابقا سمت ذکر
یافت چه مانع آید او را ازین که او در روز صایم بود و در شب قایم و احوال
رسول الله در دست و زبان و دهان او بود گفتم پس چه چیز ترا برین داشت
چون این شنید معجر را بر روی خود فرو گذاشت و گریست و گفت بر من این نوشته
شده بود و آنچه از و بوقوع آمده در روز جمل بسیار پشیمان بود اما پشیمانی را چه سود
روایت کنند که پیش از وفات عایشه از و پرسیدند که ترا پیش رسول الله دفن کنیم
گفت نه زیرا که بعد از و فعلها شایسته از من بوجود آمده و حال مجمل حرب جمل این بود

هر که از آن حضرة تخلف نمود در ندامت افزود چه رسول الله فرموده بود که حق با اوست
و هر که مخالف حق باشد بر باطلست دشمن رسول است و دشمن رسول دشمن خداست
و دشمن حق کافرست و این واضح و لایح است و دیگر از حروب آن حضرت **حرب**
صفین است که مشتمل است بر وقایع عظیمه و محتوی است بر حوادث جسیمه که دران
دلهای دلیران در اضطراب بود و نفوس یلان در غرقاب گرداب و امیر المومنین علیه
السلام با وجود اوراد شب که از آن جمله هزار تکبیر نماز فریضه از آن حضرت
می شنیده اند بنفس نفیس در لیلة الهریر مرتکب جنگ شدند و حضرت دمار
از روزگار اشرار بر آورد چنانچه مذکور میگردد و چون صفوف قتال قایم شد از
لشکر معاویه باغیه مخراق بن عبد الرحمن بمعرکه در آمده مبارز طلبید از لشکر
امیر المومنین علیه السلام مؤمل بن عبد الله مرادی بیرون رفت چون بهم رسیدند
شامی او را شهید کرده فرود آمده و سر او را برید و بر خاک کشید و دیگر مبارز طلبید
جوانی دیگر از و نام او مسلم بن عبد الله بیرون رفت شامی او را نیز شهید کرد و با
او نیز چنان کرد پس چون امیر المومنین چنین دید بیرون فرمود چنانچه او را نشناخت
و شامی ایستاده طلب مبارز میکرد آن حضرت مبادرت فرموده ضربتی چنان بر گردنش
زد که چند قدم سر او دور افتاد آنگاه از مرکب فرود آمده سر او را گردانید چنانچه روی
او بجانب آسمان بود و باز سوار شده مبارز طلبید سواری دیگر بیرون آمد او را نیز بوی
رسانید و دیگر بعد از دیگری تا هفت سوار را سر از تن جدا کرد و بر خاک مذلت انداخت
مردم از و سر باز زدند و او را نمی شناختند و معاویه را غلامی بود حرب نام
و بسی شجاع و دلیر بود گفت بوی که ویلک یا حرب بیرون رو بسوی این سوار
و شر او را از من کفایت کن که چند شجاع را از جوانان من کشت که تو دیدی حرب
گفت والله که من سواری می بینم که اگر تمام لشکر تو بمبارزت او بیرون روند اول
ایشان تا آخر همه را می کشد و زهر فنا می چشاند و جرأت تسلط و استیلا بر ایشان
میدواند اگر میخواهی بیرون روم اما جزم میدانم که او قاتل منست و اگر دیگری را بجای
من میفرستی اختیار از آن تست معاویه گفت تو بجای خود باش که من نمیخواهم که تو
کشته شوی که من دیگری را میفرستم و امیر المومنین چون شیر ژیان با شمشیر بران آواز
هل من مبارز میداد کسی را یارای آن نبود که بمبارزت آن حضرت بیرون آید
آنگاه مغفر را از سر مبارک بر داشته متوجه لشکر خود شد بعد از آن یکی از
پهلوانان شام که او را کریب بن صباح می گفتند بمیدان در آمده مبارز طلبید
مرقع خولانی بمبارزت او بیرون آمد شامی آن مرد نامی را شهید کرد و دیگری

بیرون آمده شامی او را نیز بقتل رسانید امیر المومنین چون دید که آن بد روزگار
بغایت دلیر و اقتدار است بنفس نفیس خود بیرون فرموده در مقابله قتال وی
در آمد و فرمود تو کیستی شامی گفت منم کریب بن صباح امیر المومنین فرمود که
ویحک یا کریب من ترا از حق تعالی بیم میکنم و از عذاب او می ترسانم و دعوت
می نمایم ترا بکتاب الهی و سنت رسالت پناهی کریب گفت تو چه کسی گفت که
غالب هر غالب علی بن ابی طالب بخدا که ازین اندیشه باز گرد که تو فارس پهلوانی
و از دلیران دورانی تا ترا باشد آنچه ما را باشد و بر تو بود آنچه ما را بود و نفس خود را
از عذاب الهی باز خر که معاویه غاویه ترا می کشد بجانب سقر کریب باین ملتفت
نمود گفت نزدیک من بیا اگر میل نبرد و دست برد من داری و شمشیر خود را بر
گرد سر میگردانید و مبارز از آن می ترسانید امیر المومنین علیه السلام در پیش
او تاخته بیک ضربت سر او را همچو خیار دو نیم کرده بر خاک مذلت انداخت و از و
بحال حارث حمیری پرداخته او را نیز مثل خیار تر دو نیم ساخت تا در چهار کس از
پهلوانان را بقتل آورده و آیت میخواند که الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات
قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا
ان الله مع المتقین یعنی ماه حرام بماه حرام است اگر ایشان در ماه حرام قتال
کنند شما نیز بعوض آن با ایشان قتال نمایید و حرمتها را مساوات است یعنی ترک
حرمت شما در ماه حرام بدست از ترک حرمت ایشان دران ماه پس هر که بر شما
ظلم کند باشد مقاتله شما نیز جزای ستم بوی برسانید بمانند آنچه بر شما ستم
کرده است و بترسید از خدای تعالی و پرهیزکاری آنست بنصرة و معاونت
بعد از آن امیر المومنین علیه السلام آواز داد که ای معاویه بیرون آی بمبارزت
من و پیش ازین عرب را بکشتن میده معاویه غاویه گفت که مرا بمبارزه حاجتی
نیست چهار پهلوان عرب را بقتل آوردی بس است درین اثنا شخصی از اصحاب
معاویه غاویه نام او عروه بن داود مردود آواز داد که یا علی اگر معاویه بمبارزت
تو بیرون نیامد باش بجای خود که اینک من آمدم پس پیش آمده ضربتی راند بر امیر
المومنین کارگر نیامد آن حضرة بیک اشاره ضربت شر او را از خود کفایت کرد
و فرمود که برو و زودتر به جهنم و بر قتل عروه اهل اسلام بر اهل شام تکبیر گفتند
و شور در آمده هر یک بجای خود رفتند روز دیگر امیر حمله مردان بمیدان در
آمد چنانچه کسی او را نشناخت و طلب مبارز نمود عمرو عاص ابی خلاص
ندانسته که شهسوار دلدل سوار میدان است و آن حضرت او را نشناخت عمرو پیش

آمد رجز گویان یا قادة الکوفة من اهل الفتن اضربکم ولا اری ابا الحسن ای شنیده
کوفه که از اهل فتنه اند من می زنم شما را بشمشیر و در میان نمی بینم ابوالحسن را امیرالمومنین دران
حالت دور میکرد مردم را از گرد لشکر خود این شنیده بوی بازگشت و فرمود که ابوالحسن
انا علیمن والحسن جاءک تقتاد العنان والرسن بدان البته که پدر حسن و حسین آمد ترا بکشد
عنان و رسن ترا بجانب خود و بکشد عمرو امیرالمومنین را شناخته اسب را بدو آورد و
پشت گردانید آن حضرة از عقب وتاخته نیزه در فضول زره او نند کرد و او را از اسب
انداخت و عمرو ترسید که فی الحال فرود می آید و او را بقتل می آرد عورة خود را ظاهر ساخت
هر دو پای خود را بالا کرده آن حضرة روی مبارک ازو گردانیده بازگشت بلشکر خود و عمرو
خود را بمعاویه رسانید و او این حال را ازو دید بروی می خندید عمرو گفت سبب خنده چیست
والله که اگر عوض من تو می بودی ترا بقتل می آورد و عیال ترا یتیم میگذاشت و مال ترا نهب
می برد معاویه گفت اگر تاب مزاح می آوردی با تو بجای می آوردم او گفت مزاح دخل
ندارد ایا اگر کسی خود را از کشتن خلاص کند بهر وجه که تواند خون از اسمان بارد
معاویه گفت نبارد ولیکن موجب فضیحت ابد باشد که سالها این بددلی را گویند گفت
والله اگر تو می بودی و میدانستی که او علی بن ابی طالب است اقدام نمی نمودی برو و دیگر
از اصحاب معاویه غاویه فارس مشهور شجاع بود که نام او بسر بن ارطاة بود مصنف
رحمة الله علیه میفرماید که این بسر بن ارطاة لعنة الله سر لشکر معاویه غاویه بود که بیمن
میفرستاد و بدترین مردمان بود بعصیان الهی بخون ناحق ریختن و هتک حرمت کردن
و عداوت رسول و آل ورزیدن و دین را گذاشتن و غارت پیشه کردن و کفر و تمرد
و نفاق و تسلط شیوه ساختن و فرق میانه حق و باطل نکردن القصه جاهل فاسق
درشت غلیظ بدخوی بدبخت سیاه روی قتالی بود و ابن اثیر در تاریخ آورده که
معاویه غاویه در سال چهلم از هجرت این ملعون را فرستاد با سه هزار سوار بحجاز
و یمن او در راه آمد بمدینه و ابو ایوب انصاری که عامل امیرالمومنین بود و در آنجا
ساکن بود از انجا گریخته بخدمت آن حضرت آمد بکوفه و در انجا کسی با آن ملعون
مقاتله کرد و انصار را طلب کرده گفت که شیخ من که با او عهد کرده بودم و پیمان
بسته حال او چه شد یعنی عثمان بعد از ان گفت آن ملعون که اگر معاویه از من عهد
نستاده می بود من یک متنفس را در انجا زنده نمی گذاشتم و جابر بن عبدالله را طلبید
که ازوی بیعت بستاند او گریخته بخانه ام سلمه رفت و او اشاره کرد که بوی مبایعه
بکند و بسر ملعون از انجا بیرون رفته بجانب مکه رفت و موسی اشعری ازو ترسید و
از انجا گریخت که نکشد او را و در انجا اکراه کرد مردم را بر بیعت و از انجا بیمن رفت

وعامل یمن

وعامل یمن از قبل امیرالمومنین عبدالله بن عباس بود از انجا اکراه کرد بخدمت آن حضرة
آمد بکوفه و عبدالله بن مدان حارثی را در یمن بجای خود گذاشت بسر لعین آمد او را
کشت با پسرش و دو پسر عبدالله بن عباس مقیم بودند بنزد شخصی در بارهٔ ایشان نزاع
کرده آورده حکم بکشتن پسران کرد شخصی که پسران پیش او بودند گفت تو چه گناه
این دو بیگناه را می کشی پس اگر البته میکشی ایشان را اول مرا بکش آن ملعون او را
کشت و بعضی گویند جنگ کرد تا کشته شد زن او بیرون آمده که او را کشتی دست
از ذریت بدار که هیچکس ایشان را نکشته نه در زمان جاهلیت و نه در زمان اسلام
گوش نکرده آن دو پسر را کشت زن گفت این چنین سلطنت نتوان کرد که اطفال خرد
و پیر بزرگ بیگناه را بکشند و نزع رحم از دل خود کنند و بی رحمی و عقوق پیشه کنند
و از خدای و رسول اندیشه نکنند این بد سلطنتی است و آن بسر لعین دران راه
بسیاری را از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام شهید کرد و چون این خبر بآنحضرة
رسید جارثة بن قدامه را با دو هزار سوار نامدار و وهب بن مسعود را با دو هزار
سوار دیگر فرستاد بر سر او و آن ملعون آنرا شنیده از انجا گریخت و مادر آن
دو طفل مقتول جوریه بنت قارظ بود و گویند عایشه بنت عبدالله المدان بود
چون آن دو طفل کشته شدند عقل از دماغ او پرید و سر کار او بجنون کشید و خبر
نمی شنید و لایزال بر دوام اسم این ابیات خواندی العربیه یا من احس بنیّی اللذین هما
کالدرتین ∴ من تشظی عنهما الصدف ∴ یا من احس بنیّی اللذین هما قلبی ∴ و سمعی فقلبی
الیوم مختطف ∴ یعنی ای انکه بقتل آورد دو پسر کان مرا که ایشان مثل دو دردانه
بودند که خالی ماند از ایشان صدف ای انکه کشت دو طفلکان مرا که ایشان دل
و جان و گوش و هوش من بودند پس امروز عقل و هوش و دل و جان از من رفته
و چون خبر قتل ایشان بامیرالمومنین رسید بغایت ملول شد و جزع شدید نمود
و بر بسر لعین دعای بد کرده فرمود که بار خدایا دین و عقل ازو سلب کن تیر دعای
آن حضرة بهدف اجابت آمده عقل و دین ازو ربوده شد بعد از ان گشتی در کوچه
و بازار و بیهوده گفتی و شمشیر از چوب بدست نامبارک گرفتی و خیکی پر باد کرده در
پیش خود گذاشتی این چوب برو زدی تا بجهنم پیوست چون این امر بر معاویه
غاویه استقرار یافت یکروزی عبدالله بن عباس رفت پیش آن شقی و بسر لعین
انجا دیده و گفت من دوست میداشتم که زمین مرا برویاند نزدیک تو وقتی که
تو آن دو پسر را کشتی بسر لعین گفت بستان این دو شمشیر مرا عبدالله خواست
که بستاند معاویه ازو گرفت و گفت بسر را که خدای تعالی ترا رسوا کرده

پر شده و خرف گشته والله که اگر ممکن می بود از ان وقدرة می یافت ابتدا بمن
میکرد عبدالله گفت بلی بعد ازان روی ازو گردانید غرض که پسر این چنین پلیدی
بوده چون شنید که امیرالمومنین علیه السلام در میان میدان معاویه غاویه را بمبارزة
میطلبید و او امتناع می نماید پیش رفت که من بمبارزت او بیرون میروم
شاید که او را بقتل آورم و در میان عرب مشهور بود ان شوم و غلامی داشت
لاحق نام این را بوی مشورت کرد گفت اگر اعتماد بر قوت و قدرت خود داری
بیرون رو بمبارزة و الا بحال خود باش که این شجاع مرد افکن است و غلام
این را گفت فانت له بران کنت مثله والا فان اللیث الضبع اکل متی تلقه
فالموت فی راس رمحه وفی سیفه شغل لنفسک شاغل یعنی پس توای پسر اگر
مثل او هستی در شجاعت بیرون رو و الا پس بدرستی که او شیر بیشه شجاعت است
که ضبع را خورنده است از بیم سیر راند هر گاه که تو بوی برسی مرگ تو در سر نیزه
و در شمشیر ران اوست شغل ضربتی از برای نفس تو که بان شاغل باشد و اشتعال
شرارة حرب بان نماید پسر گفت و یحک آخر کار بهر حال می باید رفت بموت
یا بقتل بعد ازان پسر لعین بمبارزة بیرون امد و سلوة اختیار کرد که آنحضرة
او را نشناسد بواسطه آن حرکتی که ازو صادر شده بود چون امیرالمومنین علیه السلام
نگاه کرد بسوی او بر و حمله کرد او از صدمه آن حمله از مرکب جدا شده بر پشت
افتاد و پاهای را برداشته عورة پلیدش باز شد آن حضرت روی مبارک
از ان لعین گردانیده باز گشت پسر فی الحال برجسته مغفر از سر نامبارکش افتاد
اصحاب آنحضرة فریاد کردند که یا امیرالمومنین این پسر ابن ارطاة است آن
حضرة فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای تعالی بر ان برگ درختان بزون
است پس معاویه غاویه بر وی نیز خندید و گفت باکی نیست این شیوه ایست که عمرو
عاص بر روی کار آورده جوانان کوفه فریاد کردند که ای اهل شام قباحت فرجام
حیا مانع شما نمی شود و شرم از خدای و خلق ندارید که تعلیم از عمرو عاص گرفته در
حروب که معارک مرد آزمایست عورة خود باز میکنید در اول بسر بر عمرو می خندید
در اخر عمرو بر همان شیوه ورزید و از ان معرکه خوف و ترس بسیار بر اهل شام
راه یافت و عثمان را مولی بود احمر نام بیرون آمده طلب مبارزة کرد کیسان که
مولی امیرالمومنین بود در مقابله او بیرون رفته مقاتله کرد و بدست احمر بدگهر کشته شد
آنحضرة فرمود که خدای تعالی مرا بکشد اگر من ترا نکشم بعد ازو برو حمله برده
یکضربت بر سر او رسانید آزار کرد آن حضرة نزدیک او شده جامه او را گرفته

اور بازوی

بزور بازوی صفدری او را از خانه زین در ربوده چنان بر زمینش زد که خورد و خمیر شد
بعد ازان اهل شام هجوم و غلو کردند و آن حضرة در میان آن نابکاران میگشت
تا از اصحاب خود دور افتاد امام حسن فرمود که یا امیرالمومنین سعی کن که باصحاب
خود برسی و بدان طرف میل فرمای فرمود که ای پسرک من امروز پدر ترا کاری
افتاده و بجان کوشش مینماید و باکی ندارد که او بر موت واقع شود یا موت بر او واقع
گردد و معاویه غاویه را غلامی بود حریث نام بغایت سوار پهلوان بود و معاویه
او را تحذیر میکرد و می ترسانید از انکه در مقابله امیرالمومنین بیرون رود و تعرض
نماید و آن حضرة بطریقی بیرون فرمود که حریث او را نشناخت عمرو عاص گفت
بحریث که این سوار که میدان است حاضر باش که ترا شربت فوت نچشاند و عمرو
میدانست که او امیرالمومنین است و تصریح نکرد که کیست حریث مغرور گشته
بان حضرة حمله کرد آن حضرة چنان ضربتی زد بر سر او که نیمه سر او با نصف سینه اش
پرانید او بر خاک هلاک افتاد معاویه لعین ازین بغایت غمگین شد و گفت بعمرو
که تو او را مغرور ساختی و بکشتن دادی و نگفتی که او کیست و عباس بن ربیعه بن
حارث هاشمی از لشکر آن حضرة بیرون رفت و از لشکر معاویه سواری در مقابله او بیرون
آمد و باهم گردیدند عباس چنان زد که او را دو نیم ساخت نعره تکبیر از لشکر امیرالمومنین
برآمد و عباس بر اسب او سوار شده مبارز طلب کرد معاویه گفت هر که بمبارزة
او بیرون رود او را این مقدار میدهیم دو مرد از لخم یمن برخواستند که ما میرویم
بمقاتله او معاویه گفت که هر کدام از شما که سبقت کند در قتل او این مال ازان او
باشد و آن دیگر را مثل این بدهیم پس هر دو بیرون شتافتند و بانگ بر عباس زدند
و او را بمبارزة طلبیدند عباس گفت شما توقف کنید تا من بروم و از صاحب خود دستور
بطلبم و بسوی شما باز گردم آمد نزد امیرالمومنین از برای رخصت آن حضرت فرمود که
جامه و سلاح و مرکب خود را بمن بده تا من کار اینها را بسازم جامه و اسلحه او را پوشیده
بر مرکب او سوار شد و در مقابل اینها در آمده گفتند از صاحب رخصت طلبیدی و از کذب
بیرون آمدی خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر یعنی
دستوری داده شد کارزار کردن مر آنان را که کافران با ایشان مقاتله میکنند تا
قتال کنند بسبب انکه ستم رسیده اند و جفای دشمنان بسیار کشیده اند و بدرستی که
خدای تعالی بر یاری دادن ایشان هر آینه تواناست یکمرد از ایشان پیش آمد آن حضرة
چنان بر تهی گاه او زد که او را دو نیم ساخت و گمان برد که خطا شده است و خواست که
حرکت کند اسب که بحرکت در آمد دو پاره او از دو جانب اسب در افتاد اسب او

بلشکر امیرالمومنین آمد و آن دیگر را نیز بمصاحبت رسانید بعد از ان ساعتی در میدان
گردیده رجوع فرمود بلشکرگاه خود معاویهٔ غاویه دانست که او امیرالمومنین بود گفت
زشت کرد انا خدای تعالی لجاج را که او نشسته بود او را برپای کردم سوی انکه
من مخذول شوم دیگر چیزی نمی بینم عمرو عاص گفت آن دو مرد مخذول اند نه تو معاویه
گفت دم مزن ای مرد که این زمان زمان تو نیست عمرو گفت اگر زمان من نیست
پس خدای تعالی بر آن دو مرد رحمت کناد و گمان می برم که رحمت نخواهد کرد و از وقایع
عظمی و حوادث کبری آن لیلة الهریر بود که شهسواران معرکه دین و نامداران عرصه یقین
داشت صفین را از خون یلان و پهلوانان بی دین رنگین ساخته بودند و سنان جان
ستان دمار از روزگار آن اشرار برآورده و از غرایب آن شب انکه امیرالمو
منین با وجود اوراد مقرره مستمره او هر نابکار را که بذوالفقار آبدار میکشت
نعره تکبیر بگوش اهل معرکه میرسانید آن شب شمرده اند پانصد و بیست و سه تکبیر از
آنحضرت شنیدند که پانصد و بیست و سه کس را بدست خود دران دشت کشته
انداخته و از علامات تشنکان آن حضرت دران شب در روز معلوم بود چه
ضربات همه باریک و تیره بود اگر بر طول زده بود دو قد درست کرده و اگر بر عرض
زده بود دو نیم راست شده و گویند از بسیاری خون که دران شب بر ذراع
آن حضرت فرو میریخت بواسطه ثقل یقه زره خود را گشوده ابن طلحه رحمة الله
آورده که از کثرت اهوال قتال آن شب و اشتعال نار ان حرب السنه اقلام
و السنه اقوال از شرح آن حال عاجز است و در تحقیق حقیقت آن احتیاج نیست بهیچ
استدلال و ما ذا بعد الحق الا الضلال و چون طایر ظلمت شب بال خود را فرو
گذاشت و مرغ روز سر از افق مشرق برداشت بجدعه در آورده سی و شش
هزار کس از طرفین کشته شده بودند مصنف کتاب فتوح این چنین نقل کرده
و العهدة علیه و این وقایع مذکوره با صعوبت احوالش و شدت اهوالش نسبت
به بقایای وقایع صفین مثل قطره ایست از سحاب و مهره ایست از سنجات مولف
رحمة الله میفرماید که در صبیحهٔ این شب اصحاب امیرالمومنین علیه السلام احتیاط
کردند دیدند امارات فتح و نصر و علامات غلبه و ظفر از قبل مالک اشتر شده
رضوان الله و جماعتی که با وی بوده اند و چون امیرالمومنین علیه السلام اشراف
مالک اشتر را بر ظفر ملاحظه فرمود دیگر از لشکر مدد فرستاد عمرو عاص بی اخلاص
گفت بمعاویه غاویه مرا درین وقت اندیشه بخاطر آمده که امید آن دارم
که موجب تفرقه آن جماعت شود و ما ازین مشقت خلاص شویم معاویه گفت

آن جهت

آن جهت گفت بیایید تا مصحفها را برداریم ایشان را بکتاب الهی دعوت کنیم معاویه گفت
این اندیشه تو صواب است مصحفها را برداشته ایشان را بکتاب خدای تعالی خواندند
قرا که این مشاهده کردند دست از قتال باز داشتند هر چند امیرالمومنین علیه السلام
فرمود که این از حیله و مکر عمرو عاص بی اخلاص است و فرار و گریز از حرب است و ایشان
از رجال قران نیستند که ما را بآن میخوانند قبول نکردند گفتند بفرست و مالک اشتر را
باز گردان از قتال و الا ما با تو جنگ می کنیم و می کشیم یا تسلیم می کنیم ترا بسوی ایشان ان
بدبختان برین مصر شدند تا آن حضرت فرستاد که اشتر را باز گردانند اشتر گفت که [illegible]
ایشان متبع است اما محل این نیست چه من اشراف بر فتح پیدا کرده ام صورت حال
و اختلاف قوم را گفتند ناچار باز گشت و زبان ملامت و سب و طعن بر آن قراء سفها
بی حقیقت دراز کرد و ایشان نیز درشت گفتن با وی آغاز کردند و بر روی دواب
یکدیگر میزدند و هر چند منع کرد ایشان در غی ضلالت مانده و در تیه بغی حیران
شده و بواسطه کثافت طبع آن دونان آن از ایشان قبول نکردند تا اشتعال
حرب فرو نشست آنگاه آن حضرت پرسید که شما از رفع مصاحف چه خبر ادا
کردید گفتند خواندن شما را بانچه در وی هست و حکم بمضمون آن کردن باکه
ما حکمی را نصب کنیم و شما نیز حکمی تعیین کنید تا آن هر دو نظر کنند درین امر و آنچه
حق است در مرکز خود قرار دهند امیرالمومنین علیه السلام بعد از ان دانست
ایشان را بانچه در طی اقوال و افعال ایشان بود از مکر و فریب و حیله و خداع ایشان
از خباثت طبع و ناپاکی اصل آن از ان حضرت قبول نکردند و اجابت نمودند
و لازم ساختند که سوی این و مفر دیگر نیست این قضیه را چون چاره نبود امر برین قرار یافت
معاویه لعین عمرو عاص عاصی را نصب کرد و امیرالمومنین علیه السلام عبدالله بن عباس
را تعیین فرمود قوم موافقت نکردند گفتند هیچ فرق نیست میان تو و او فرمود که
پس ابوالاسود را قبول کنید ابا کردند و ابوموسی اشعری را اختیار کردند آن حضرت
فرمود که چون ابا میکنید پس یاد کنید آنچه گفتم و گفتید و اختیار کردن ابوموسی از
فریب عمرو بود که بوی ساخته بودند که آن حضرت را عزل کند و معاویه را نصب
نماید این احوال در کتب سیر و تواریخ مشهور است و این کتاب گنجایش تفصیل آن
ندارد غرض وصف مواقف امیرالمومنین بود و نجدت و شجاعت آن حضرت و
جفایی که از دونان کشیده و تعداد مناقب و ذکر مدایح او صلی الله علیه و آله و سلم
و ملخص آن مذکور میگردد که معاویهٔ غاویه وقتی که عزم جزم کرد بر قتال امیرالمو
منین علیه السلام آن حال بچه کیفیت بود آورده اند که بخاصان و اهل اعتماد

خود مشورة کرد در باب قتال آن حضرت ایشان گفتند که این امر عظیمست و کار جسیم بی مشورة
و مصلحت عمرو عاص صورت نه بندد که او یگانه عصر است در حیله و مکر و دلهای اهل
شام با اوست و او فریب دهنده است نه فریب خورنده معاویه گفت راست
گفتید ولیکن او از دوستان و یگانگان علیست می ترسیم که از ین امتناع نماید
خواص آن بی اخلاص گفتند او را بمال و مصر فریب ده از آن تلقی نموده نامه نوشت
بعمرو عاص که این نامه ایست از معاویة بن ابی سفیان که او خلیفه عثمان بن عفان
بود که او امام مسلمانان و خلیفه رسول الله و ختن و صاحب جیش آن حضرت بوده
بواسطه عدم ناصر و کثرت خاذل که خانه او را محاصره کرده بودند بتشنگی و ظلم در
محراب مقتول شد بالسیاق فسقه بسوی عمرو عاص صاحب رسول الله و ثقه و امیر
لشکر او بذات السلاسل صاحب رای و تدبیر آرای اما بعد مخفی نخواهد بود بر تو که
دلهای مؤمنان از قتل عثمان سوزان و بریان است و همسایه او بواسطه حسد و بغض
و امتناع او از نصرت و معاونت فرو گذاشت کرد تا در محراب کشته شد این مصیبتی
و چه مصیبتی که عام است بر مردمان و بر همه ایشان فرض عین است بلکه عین فرض که طلب
خون او از قتله او کنند اکنون من ترا دعوت میکنم بحظ اجزل و نصیب اوفر از حسن مآب
بقتال کسی که قتله او را جای داد و رضا باین امر نمود و خدای تعالی جای دهاد آن مقتول
مظلوم را در جنت الماوی والسلام بعد از آن عمرو عاص نامه نوشت بمعاویه غاویه
در جواب آن که این نامه ایست از عمرو بن عاص صاحب رسول الله بسوی معاویه غاویة
بن ابی سفیان اما بعد نامه تو بمن رسید خواندم و مضمون آن را دانستم اما آنچه مرا بآن دعوت
کرده بآن از کندن ربقه اسلام از گردن من و سرگشتگی در بادیه ضلالت با تو و اعانت
کردن من ترا باطل و تیغ انتقام کشیدن از نیام در روی علی بن ابی طالب علیه السلام
این امریست عظیم است چه او برادر باجان برابر و وصی و وارث و قاضی دین و منجز وعد رسول
الله است صلی الله علیه و آله و سلم و زوج دختر نیک اختر اوست که سیدة نساء عالمیانست
و پدر دو سبط نبی است که بهترین جوانان اهل جنان اند فاما آنچه تو گفتی که تو خلیفه عثمانی
راست گفتی ولیکن امروز چون روز معلوم است عزل تو از خلافت چه بدیگری بیعت
کرده اند و خلافت تو زایل شده و اما آنچه تعظیم کرده مرا بآن و نسبت داده بمن از صحبت
رسول الله و صاحب جیش او گفته مرا فریب نمی توان داد به تزکیه و من از ملت میل
نمیکنم بسبب این فریب بغیر آن و اما آنچه نسبت کرده با بوالحسن علیه السلام که برادر
رسول الله است و وصی او به بغی و حسد و صحابه را فسقه گفته و زعم تو آنست که
ایشان باعث بوده اند بر قتل او این کذب محض است و غوایت ظاهر و انجک ای

معاویه آیا تو نمیدانی که ابوالحسن بذل فرمود نفس خود را برای رسول که شب غار بر فراش
او خسبیده و او سابق بود بر همه کس در اسلام و هجرت و رسول الله در باره او فرمود
هو منی و انا منه و هو بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و دیگر در روز
غدیر فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله و دیگر در خیبر رایت داد بر وجهی که مذکور
شده و در روز طیر گفت که بار خدایا احب خلق را بمن رسان چنانچه گفته شده
و در روز نظر فرمود که علی امام البررة و قاتل الکفرة و الفجرة منصور من نصره
و مخذول من خذله و دیگر فرمود در آن روز که علی ولیکم بعدی و علی جمیع المسلمین
و دیگر فرمود که انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و دیگر فرمود در آن روز
که انا مدینة العلم و علی بابها و ای معاویه تو میدانی که حق جل و علا آیات متلوات
در شان او نازل گردانیده که هیچکس با وی مشارکت ندارد در آن آیات مثل
یوفون بالنذر و انما ولیکم الله و رسوله و دیگر افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه
شاهد منه و دیگر رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و دیگر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی و دیگر رسول الله فرمود که اما ترضی ان یکون سلمک سلمی و
حربک حربی و تکون اخی و ولیی فی الدنیا و الاخرة یا ابا الحسن من احبک فقد احبنی
و من ابغضک فقد ابغضنی و من احبک ادخله الله الجنة و من ابغضک ادخله الله
النار و جواب نامه تو ای معاویه اینست و نیست کسی که او را عقل و دین باشد که از ین
مزخرفات تو فریب خورد والسلام چون نامه او بمعاویه رسید نامه نوشت
و در و درج کرد عرض احوال و ولایات و در آخر نامه این ابیات نوشت ∴
جهلت و لم تعلم محلک عندنا ∴ فارسلت شیئا من خطاب لا تدری ∴ فثق بالذی عندی
لک الیوم آنفا ∴ من العز و الاکرام و الجاه و النصر ∴ فاکتب عهدا ترضیه موکدا ∴
و اشفعه بالبذل منی و بالبر ∴ یعنی جاهلی تو و نمیدانی محل قدر خود را نزد ما که چه فرستادی
چیزی را از خطاب و در نامه درج کرده که ندانسته پس واثق شو و اعتماد نمای
بآنچه نزد منست از برای تو درین روز از عزت و اکرام و جاه و نصرت پس نوشتم
عهدنامه بتو که به پسندی آنرا که مؤکد ساخته ام که مشفوع و مرغوب است از
بذل و احسانی که از جانب خود در اینجا درج نموده ام عمرو جواب آن نوشت
که ابی القلب منی ان اخادع بالمکر ∴ بقتل ابن عفان اجر الی الکفر ∴ یعنی دل
من از تو قبول نمیکند که فریب خورم باین مکر بواسطه قتل ابن عفان سررشته من
منجر شود بکفر و دیگر شعری چند نوشت و از و مملکت مصر را طلب کرد معاویه

نوشت که قبولست و بوی فرستاد بعد از ان عمرو درین فکر و اندیشه فرو رفت و ندانست که چه
می باید کردن خواب ازو گریزان شد و خور داز و رمیده گشت و خود را در ورطه امید
و بیم داشت تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد چون او را این شق غالب گشت گفت
با وجود این با غلام خود وردان نام مشورت نمایم که غلام عاقل و زیرک است با وی
درین امر مشورت کرد وردان گفت که با علی است آخرة باقی و دنیای فانی با او
نیست و آخرة باقی می ماند نیست و با معاویه است دنیای فانی و آخرة با او باقی
نیست و دنیا با هیچکس وفا نکرد و نخواهد کرد تو هر کدام ازین دو که خواهی اختیار کن
عمرو تبسمی کرده بیتی چند خواند مضمون آنکه رای وردان صواب است و فطنت
او صحیح است از آنچه گفت درین باب اما من دانسته هدایت را بضلالت بدل
کرده ام از جهة عیش و شرف دنیا که در دنیا بسختی معیشت کردن مطبوع طبع نمی باشد
بعد از ان بار بست بجانب معاویه با پسرش عبدالله و وردان او منع کردند ممتنع نشد
چون بدو راه شام و عراق رسیدند وردان گفت که طریق عراق آخرتست و
طریق شام طریق دنیا هر کدام که میخواهی اختیار کن گفت طریق شام اختیار کردم مولف
کتاب رحمة الله میفرماید که سخنان وردان و عبدالله باز نداشت عمرو را از طریق
شیطان و کشید او را بعذاب نیران و آخرت را بدنیا فروخت و حسرت و ندامت
برای خود اندوخت و از جمله آثار مذمومه و افعال مشومه وی آن بود که امر برفع مصاحف
نمود تا خوارج بر امیر المومنین علیه السلام خروج کردند و از طریق مستقیم گردیدند و لازم
ساختند بر آن حضرت رضا بتحکیم و این بود مکر با مر شیطان رجیم و بعمل آوردند
آرای مدخوله و سلوک نمودند در ضلالات باطله و مذکور میگردد چیزی از احوال خوارج
و استیصال ایشان و آنچه جاری گشته بر ایشان بسبب جزای کفر ایشان که از
بقایای حرب صفین بودند از الجمله درین حرب کشته شد ابوالیقظان عمار بن یاسر
رضی الله عنه و روایات صحیحه وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عمار
بن یاسر پوست میان هر دو چشم منست فیه باغیه او را بقتل آرند و در صحیح مسلم از
ام سلمه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مر عمار را که بکشند ترا
گروه باغیه ابن اثیر رحمة الله آورده که عمار یاسر بیرون رفت بر جماعت مردم و گفت
بار خدایا تو میدانی که اگر من میدانستم که رضای تو در آنست که من خود را درین دریا
افکنم می افکندم و اگر رضای تو در آنست که سر شمشیر خود را بشکم خود نهم و قوت کنم
تا از پشت من بیرون رود میکردم و نمیدانم امروز عملی را که نزد تو پسندیده تر می بود نزد
تو میکردم و الله که اگر من قومی میدیدم که باتفاق ایشان میزدیم شما را آن نوع زدنی

که شک اهل باطل زایل میشد میزدیم والله اگر بزنند ما را تا برسیم بخاره عالم هر آینه
میدانیم که ما بر حقیم و ایشان بر باطل بعد از ان گفت کسی که طلب رضای خدای تعالی
میکند رجوع نکند بمال و ولد خویش پس جماعتی آمدند عمار گفت این قوم قصد دارند
با آنکه طلب خون عثمان میکنیم والله که مراد اینها طلب خون او نیست ولیکن ذوق
دنیا و شوق طول امل و حظ آن در انجا ایشان را بران میداشت و میدانستند که
هرگاه ملازم حق شوند و ملاحظه آن نمایند آن حایل خواهد شد میان ایشان و آنچه
آرزوی ایشانست از حکومت و استیلا و ایشان را سابقه نیست که بواسطه آن مردم
اطاعت ایشان کنند و حکم ایشان را گردن نهند پس فریب میدهند اتباع خود را
بانکه میگویند که امام مظلوم کشته شده تا باشد بوسیله این سلاطین شوند و بارزوی
خود برسند و اگر این شبهه پیشه نکنند دو کس از مردم تابع ایشان نمیشود بار خدایا
اگر نصرت میدهی ما را پس که مثل ما را نصرت داده و اگر امر از برای ایشانست پس
مهیا ساز برای آن جماعت عذاب الیم را بعوض آن ناحق و حدثی که در میان
بندگان تو احداث نموده اند بعد از ان عمار با جماعتی دوستان روان شد و نگذشتند
بهیچ وادی از اودیه صفین الا که تابع شدند از اصحاب سید المرسلین که آنجا بودند
تا آمدند نزد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و او صاحب رایت امیر المومنین بود علیه السلام
گفت یا هاشم هیچ خوف و ترسی هست چیزی نیست در کسی که از جنگ ترسد سوار
شو او سوار شد و میگفت که خایف محل گریز میخواهد و علاج حیات می نماید عمار گفت
که برو ای هاشم که بهشت در تحت ظلال سیوفست و موت در تحت اطراف اسل
و نیزه و بدانکه درهای آسمان گشاده اند و حور العین خود را آراسته کرده اند الیوم
القی الاحبة محمدا و حزبه امروز روز ملاقات دوستانست با محمد و اتباع او این
میگفت و می آمد تا نزدیک بعمرو عاص شد گفت ای عمرو دین را بمصر فروختی و بد بخت
خود خود را سوختی تبا لک گفت نه ولیکن طلب خون عثمان میکنم عمار گفت من
گواهی میدهم بر علم خود که درباره تو دارم که تو طلب نمیکنی ازین فعلی که میکنی چیزی
از برای خدای تعالی و اگر تو امروز کشته نشدی فردا خواهی مرد و ازین جان
نخواهی برد پس نظر کن که مردم را اجر میدهند بقدر نیات ایشان نیت تو چه خواهد
بود از برای اجر فردا تو صاحب این رایت بودی سه نوبت با رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم این نوبت چهارم است با این رسوای این نه نیکوکاری و پرهیزکاریست
بعد از ان بقتال اشتغال نمود و باز نگشت تا شهید شد رحمة الله علیه حبة بن جوین
بن عرفی گوید که گفتم حذیفه بن یمان را که برای ما حدیثی بگوی که از فتنها می ترسیم گفت

بر شماست که ملازم شوید گروهی را که در وی این سجیه باشد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که فیه باغیه او را بقتل آرند از راه راست برگشته باشند پس گروهی که او در آن
میان باشد آن حق خواهد بود و دیگر فرموده که آخر روزی او شیری باشد رقیق ممزوج
حبه گوید که من در روز قتل او حاضر بودم عمار گفت روید و آخر رزق مرا بیارید رفتند
و قدحی از آن شیر آوردند و خورد و بمعرکه رفته حرب کرد تا کشته شد و ابو الغادیه
مزنی نیزه رسانید بوی و او را انداخت از مرکب و در آن روز عمار نود و چهار ساله
بود چون بزمین افتاد نامردی آمد که سر او را از تن جدا کند ابو الغادیه لعین مزاحم
او شد که من او را انداخته ام من جدا میکنم و میان ایشان خصومت شد عمرو عاص
برین اطلاع یافته گفت برای رفتن بدوزخ سوزان این مقدار خصومت در کار نیست
معاویه این را شنید گفت ای عمرو من ندیده ام مثل آنکه تو میکنی و میگویی مردم جان
خود را در پیش ما می بازند و تو بایشان میگویی که خصومت شما برای دوزخ است عمرو
گفت والله که چنین است و تو هم میدانی من دوست میداشتم که میمردم پیش ازین
حال به بیست سال و در مناقب خوارزمی آورده که خزیمه بن ثابت انصاری در جمل
حاضر شد و شمشیر نکشید و در صفین نیز بود و همچنین و میگفت که من در عقب امام نماز نخواهم
گذارد تا عمار کشته شود و ببینم که کدام طایفه او را می کشند که من شنیدم از رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم که گروه باغیه او را بقتل آرند چون عمار شهید شد خزیمه گفت
که مراست نماز در خلف امام بعد از آن قتال کرد تا کشته شد و در مناقب از علقمه
و اسود روایت میکند که ما رفتیم نزد ابو ایوب انصاری و گفتیم یا ابو ایوب حق سبحانه
و تعالی ترا گرامی فرموده به پیغمبر خود که الهام کرد براحله وی که بر در خانه تو بزانو در آمد
و آن حضرت مهمان تو بود باین فضیلتی حق تعالی ترا ارزانی داشته که خبر کن ما را از بیرون
رفتن تو با علی بن ابی طالب گفت سوگند یاد میکنم برای شما که رسول الله درین خانه
بود که اکنون شما هستید و نبود در خانه غیر آن حضرت و امیر المومنین علی که بر راست
او نشسته بود و من که بر جانب چپ او بودم و انس که در پیش وی استاده بود ناگاه
در حرکت کرد فرمود با انس که ببین چه کس است انس بیرون رفت آمد که عمار است
فرمود که در بگشا که طیب و مطیب است او در گشود و عمار باندرون آمد و بر رسول الله
سلام کرد آن حضرت او را مرحبا گفته فرمود که زود باشد بعد از من که در میان
امت من اختلاف افتد و شمشیر در میان ایشان در آید و بعضی بعضی را بکشند
و میان ایشان بیزاری شود پس هرگاه این چنین بینی بر تست که دست ازین
صلح که برمیمن منت نداری که او علی بن ابی طالب است علیه السلام و اگر سلوک

نماید همه مردم بوادی و علی علیه السلام سلوک نماید بوادی تنها و تو مردم را بگذار
و پی او برو که او ترا باز نخواهد داشت از هدایت و دلالت نخواهد کرد ترا بضلالت
ای عمار طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت حق تعالی است و روایت
کنند که ویس قرنی رحمة الله علیه با امیر المومنین بصفین آمد آنجا شهید شد و فضل
و شرف او مشهور است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من نفس
رحمن از جانب یمن می شنوم و روایتست که ویس قرنی چون دید لشکر امیر المومنین
را وقتی که قصد حرب معاویه داشت پرسید که این چه لشکر است تعریف کردند
گفت پس جهاد حاضر شد جایز نیست از آن تخلف کردن با ایشان رفت و
قتال کرد تا کشته شد مرویست که عبد الله بن عمرو بن عاص در عهد رسول الله
بغایت عابد و زاهد بود تا غایتی که اشتغال از زن نموده بود و بصیام و بقیام
مشغول شده تا یکروزی عمرو از زن پسر پرسید که حال تو با او چونست
گفت عبد الله مرد نیک است و لیکن ترک دنیا کرده عمرو این سخن را به پیغمبر عرض
کرد آن حضرت او را طلب فرموده گفت ای عبد الله آیا روزه میداری در روز
گفت بلی گفت شب برمیخیزی برای نماز گفت بلی آن حضرت فرمود که من روزه می
دارم و افطار میکنم و شب بر می خیزم و خواب هم میکنم و با زنان نیز صحبت میدارم
ای عبد الله پروردگار تو حق است و چشم ترا بر تو حق است و عرس ترا بر تو
حق است و زن ترا بر تو حق پس حق صاحب حق را باید داد و عبد الله در جنگ صفین
با پدر حاضر شد او را امر بقتال نموده از آن امتناع نموده و گفت من چگونه قتال کنم
و حال آنکه از عهد رسول الله چیزی چندست که تو میدانی عمرو گفت که سوگند می
دهم بتو که آیا آخر عهد رسول الله نبود که گفت بتو که اطاعت کن عمرو را گفت بلی
گفت پس امر میکنم ترا بقتال پس او ازین شبهه باطله از راه رفته شروع بقتال
نمود و روایتست که بعد از آن بدو شمشیر جنگ میکرد و وصف الحال خود را در بیتی
چند آورده درین باب مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که حدیث عبد الله بن
عمرو آورده ام تا واضح گردد بر تو غلط اجتهاعت در تاویل آهوا باطله و دخول
ایشان در کفر و فسق بکلمات واهیه این عبد الله از زهاد زمانه بود و آن حضرت
او را امر کرد بطاعت پدر همچنانکه وارد شده و او خود روایت کرده از
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که گروه باغیه عمار را بقتال آرند و احساس
نکرده که طاعت پدر متبع است گاهی که بخیر و طاعت فرماید نه طاعت از برای مخلوق
در عصیان خالق و او هم خود روایت میکند که اول کلام ابوبکر وقتی که مرتکب خلافت

شد این آیت بود که وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما پس در معصیت
حق اطاعت پدر نباید کرد و همچنین روایت کند احمد در مسند از عبادت بن صامت
که من شنیدم از پیغمبر که میفرمود که زود باشد که جماعتی بعد از من والی امور شما شوند که
شناسائی دهند شما را چیزی که منکر باشید و منکر باشند چیزی را که شناسید
پس طاعت نیست مر آنکس را که عصیان حق تعالی کند پس عصیان مورزید و با خدای تعالی
راست باشید و این چنین است حال هر کسی که با امیر المومنین عناد و جور ورزید چه بعضی از ایشان
او را می شناختند و فضل و شرف و سابقه و علاقه او با رسول الله می دانستند لیکن حب
دنیا بر ایشان غلبه کرده دنیا را بر آخرت اختیار کردند و نصیب آجل را بعاجل فروختند و
وبال و نکال ابدی برای خود اندوختند و در سلک من الاخسرین اعمالا الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا در آمدند معاویه غاویه و عمرو بن عاص بی اخلاص و امثال ایشان
و بعضی در تاویل خطا کردند مثل عبد الله بن عمرو و خوارج و بعضی از قتال تقاعد
نموده در آن حروب شک داشتند بعد از آن در وقت وفات ندامت و حسرت
میخوردند از تقاعد و توقف و آن ندامت فایده ندارد در توقف مثل عبد الله بن
عمرو و غیره و بعضی دیگر امارات حق بر ایشان ظاهر شد و رحمت الهی ایشان را دریافت
مثل خزیمه بن ثابت که شمشیر از نیام کشید و قتال کرد تا بقتل آمد و جای معذرت نماند
کسی که تخلف کرده از آن حضرت و تجویز تخلف نمیکند مگر ابلهی باشد که بواسطه کم
خردی تعقل نتواند کرد میان حق و باطل و تمیز نتواند نمود میان هدایت و ضلالت
چه دخول امیر المومنین علیه السلام در هر امری از امور که باشد دلیل ظاهر است و برهان
باهر بر حقیت و ثبات و صحت آن امر و واجب است عمل بآن از جهت آنکه حق با او است
و او با حق است چنانچه مکرر معلوم شده یهدی الله لنوره من یشاء و آورده اند که
این ابیات نوشته بود در باب مشهد صفین که رضیت بان القی القیامة خالصا ⁂
و اما نفوس حاربتک جسومها ⁂ اباحسن ان کان حبک مدخلی جحیما ⁂ فان الفوز عندی
جحیمها ⁂ وکیف یخاف النار من بات موقنا ⁂ بانک مولاه و انت قسیمها ⁂ یعنی رضا
دادم بآنکه برسم در قیامت بشروع کنندگان و بانفسهای که اجسام الوات ایشان
بجسام بتو محاربه کردند ای ابا الحسن اگر دوستی تو در آرنده منست بجحیم پس بدرستی که فوز
و فلاح نزد من در نعیم آن جحیم است و چگونه بترسد از آتش دوزخ کسی که بیتوته کند بآنکه
یقین او درست باشد آنکه تو مولی و خداوند اویی و تو قسیم نعیم و جحیمی و از بقایای حرب
صفین نهروانست چون امر خوارج انتشار یافت و قیام ایشان باقدام اقدام در مخالفت
ملت اسلام اعلا پذیرفت و بموجب فرموده آن حضرت آن ملاعین از دین جسته مانند

تیر از کمان بر نشانه خورد بعد از آن امیر المومنین علیه السلام از جهت استیصال ایشان
حسام انتقام از نیام کشیده و از برای قوت اسلام کشش کرد و ملخص آن بر وجهی که
ابن طلحه رحمة الله ایراد نموده که چون امیر المومنین علیه السلام مراجعت فرمود از صفین
بکوفه بعد از اقامت حکمین و در آنجا اقامت نمود منتظر انقضای مدتی بود که میان
آن حضرت و معاویه غاویه مقرر نمود تا بعد از آن رجوع کند بمقاتله و محاربه در این
اوقات چهار هزار کس از اصحاب آن حضرت از زهاد و عباد و قرا از کوفه بیرون
رفتند و اظهار مخالفت کردند و گفتند حکم خدای تعالی است و هیچ کسی نیست
را که عصیان خدای تعالی کند و بدو دفعه هر بار چهار هزار بدیشان پیوستند تا ده و اند
هزار شدند آنگاه رفتند بحروراء فرود آمدند و عبد الله بن الکوا را امیر خود ساختند
بعد از آن امیر المومنین علیه السلام عبد الله بن عباس را طلب فرموده فرستاد
بجانب ایشان که ایشان را نصیحت کند بجایی نرسید و گفتند آن حضرت خود
بیاید تا ما کلام او را بشنویم و شبهه که داریم شاید که او زایل کند پس ابن عباس
باز گشته آن حضرت را اخبار فرمود از آن احوال آن حضرت سوار شده با جماعتی
رفت بجانب ایشان و ابن الکوا نیز با جماعتی سوار شده آمد تا نزدیک آن حضرت
امیر المومنین فرمود که ای ابن الکوا سخن بسیار است یکی را از اصحاب خود به پیش من
بفرست که با وی بگوییم هر چه باشد ابن الکوا گفت آیا مرا از شمشیر خود امان می
دهی فرمود که بلی پس ابن الکوا با ده کس بخدمت آن حضرت رفت امیر المومنین
احوال حرب معاویه و مصحفها را که بر سر نیزها کرده بودند و قضیه حکمین تمام را فرمود
گفت من نگفتم که اهل شام خلاف آن شما را فریب میدهند چه در تنگنای
حرب واقع بودند و من گفتم که بگذارید مرا که من جواب ایشان بگویم از آن
ابا کردید از برای حکم بودن ابن عم خود را نصب کردم و گفتم که او فریب نمیخورد
از آن ابا کردید و قبول ننمودید که لابد است ما را از ابو موسی اشعری و گفتند
که ما رضا دادیم تا آنکه او حکم باشد و من اجابت کردم در حالتی که مکروه بود مرا و اگر
من در آن وقت اعوان و انصار غیر شما می یافتم اجابت نمیکردم آنرا و شرط کردم
بر حکمین در حضور شما که ایشان حکم کنند بما انزل الله از فاتحه تا خاتمه و سنت
جامعه و ایشان نکردند آنچه من گفتم پس فرمانی نیست برای ایشان بر من خواه
آن باشد یا نباشد ابن الکوا گفت راست فرمودی همه اینها را و لیکن چرا رجوع نکردی
بمحاربه قوم فرمود که وعده بود میان ما و ایشان تا منقضی شود ابن الکوا گفت تو
برین هستی فرمود که گنجایش غیر این ندارد پس ابن الکوا با آن ده کس از دین خوارج

رجوع نمودند و با اصحاب امیر المؤمنین پیوستند و باقی از انجا رفته می گفتند حکمی نیست برما
مگر خدای را و عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی را که معروف بذی
الثدیه است امیر خود ساختند و بنهروان رفته عرض لشکر دادند و امیر المؤمنین
علیه السلام از عقب ایشان فرموده تا بدو فرسخی ایشان نزول فرمود و مکاتبات
و مراسلات ارسال گردانید ممتنع نشدند و از ان باز نگشتند ابن عباس را سوار
کرده فرستاد که از ایشان بپرس که انکار و شبههٔ شما درباره من چیست و فرمود که
من ردیف توام تو از ایشان مترس چون ابن عباس آمد گفت انکار شما درباره
امیر المؤمنین علیه السلام بچه چیز است گفتند در بسیار چیز اگر خود حاضر می بود ما او
را تکفیر میکردیم بانها لغو و باتقدمن ذلک و امیر المؤمنین علیه السلام در وراء ابن
عباس اینها می شنید ابن کوا گفت یا امیر المؤمنین تو خود شنیدی کلام ایشانرا
و تو احقی بجواب ایشان اقدام فرمای آن حضرت فرمود که ای مردمان منم علی بن
ابی طالب بمن تکلم کنید که بر من چه انکار دارید گفتند انکار ما بر تو اوّل انست
که با تو مقاتله اهل بصره کردیم چون خدای تعالی ترا ظفر داد مباح ساختی بر ما غنایم
که در میان لشکر ایشان بود و منع فرمودی ما را از زنان و صبیان که باسیری بگیریم
چونست که غنایم ایشان بر ما حلال بود و زنان و صبیان حرام فرمود که ای جماعت
اهل بصره که ابتدا نمودند بقتال ما چون ظفر یافتند قسمت کردید سلب و غنیمت ایشان
جماعت که با شما مقاتله کرده بودند و من منع کردم شما را از سبی زنان و صبیان زیرا
که زنان خود با شما مقاتله نکرده بودند و صبیان خود بر فطرت اسلام اند و نقض
عهد نکرده بودند و گناهی ندارند و حال انکه من دیدم رسول الله را صلی الله علیه و آله
و سلم که بر مشرکان منت نهاد و زنان و صبیان ایشانرا گذاشت پس تعجب نباید
کرد اگر من منت بنهم بر جماعتی که دعوی اسلام کنند و زنان و طفلان ایشانرا بسبی
نگیریم گفتند دیگر انکار ما آنست که تو در روز صفین نام خود را از امیر المؤمنین محو کردی پس
هرگاه که امیر ما نباشی پس ما اطاعت تو نخواهیم کرد و نیستی امیری از برای ما فرمود که
ای جماعت من اقتدا برسول الله کردم در وقتی که به سهیل بن عمرو مصالحه میفرمود
چنانچه سمت ذکر یافت دیگر گفتند که انکار ما بر تو آنست که گفتی مر حکمین را که نظر
کنید بکتاب الهی اگر من افضل باشم از معاویه پس اثبات خلافت از برای من باشد
پس هرگاه که تو در خود شک داری پس شک ما در باب تو اشد و اعظم خواهد بود
فرمود که من انصاف رعایت کردم اگر میگفتم که حکم از برای بکنید و معاویه را بگذارید
راضی نمی شدند و قبول نمیکردند و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگفت مر نصاری

نجرانرا

93

نجرانرا در انوقت که آمده بودند که بیایید تا مباهله کنیم که اجعل لعنة الله علیکم راضی نمی شدند
یعنی بصیغهٔ مفرد می آورد که بکنیم لعنت خدا را بر دروغ گویان ولیکن انصاف
داد از نفس خود همچنانکه حق تعالی فرموده بصیغهٔ جمع که فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
یعنی تا بکنیم لعنت بر دروغ زنان پس انصاف رعایت فرمود از نفس خود اما لعنت
راه بجای خود می برد پس من هم چنین کردم اما واقف نبودم از انچه ابو موسی اشعری
کرد بفریب عمرو عاص یعنی تصدیق آن نمودم دیگر گفتند انکار دیگر از ما بر تو
آنست که تو حکم میکنی بواسطه حکیمی که او در حق تو حکم کند شاید نکند فرمود که رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم نه سعد بن معاذ را حکم ساخت در باب بنی قریظه و
اگر میخواست نمیکرد و من اقتدا بان حضرت کردم الحال شما را هیچ دغدغه
باقیست ساکت شدند بعد از ان جماعتی از ایشان از هر ناحیه فریاد کردند که التوبه
التوبه یا امیر المؤمنین و هشت هزار کس از ایشان طلب امان کردند و چهار هزار
کس بر حرب مصر شدند امر فرمود آن حضرت که اهل توبه از ایشان جدا شوند
در انوقت و با اصحاب خود روان شد تا نزد ایشان رسید عبد الله بن وهب
و ذی الثدیه و حرقوص پیش آمده گفتند که ما این را نمی کنیم مگر از برای رضای حضرت
عزت و از برای ذخیرهٔ آخرت آن حضرت این آیت را خواند که هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی خبر کنم
شما را از زیان کارترین مردمان از روی کردارها آنانند که گم شد و ضایع گشت
شتافتن ایشان بعملهای نیکو شمارند کانی دینی مثل خوارج که نماز گذارند
و روزه دارند و قران خوانند و در روی امام معصوم مفترض الطاعه شمشیر کشند و
ایشان می پندارند که نیکویی میکنند آن کار را و اعمال ایشان همه حبط و ضایع است
بعد از ان نایرهٔ قتال روی باشتعال نهاد و شرارهٔ اشرار زبانه کشید ایشان نیزه
ها و یره راه نموده فارسی از ایشان شق صفوف کرده در میدان آمد که او را اخنس
طایی می گفتند و امیر المؤمنین را بمبارزه طلبید امیر المؤمنین مبادرت فرموده یک
ضربت او را بمقر سقر واصل ساخت بعد از ان ذی الثدیه ردیه تاخته ضربتی بر آنحضرت
حواله کرد اما آن حضرت سبقت نموده ضربتی بر فرق او زد که خود او با سرش شکافت
اسب او را برداشت برد تا آخر معرکه در مغاکی را لیه که بر شط نهروان بود انجا انداخت
و بعد از و ابن عمش مالک بن وضاح بیرون آمد و آن حضرت او را نیز بشمشیر گذرانید بعد
از ان عبد الله بن وهب راسبی پیش آمد و بانگ زد که ای پسر ابی طالب والله که از این
معرکه جدا نشویم تا تو دست بردی بما ننمایی یا ما بتو دست بردی بنماییم پس بمبارزه من اقدام

نمای تا من نیز مبارزهٔ خود بتو بنمایم و مردم را بجای خود بگذار آن حضرت ازین کلام تبسم فرمود
و گفت لعنت خدای تعالی برو که حیا ندارد و میداند که من حلیف سیف و خدن رمح و با
من لاف مردی میزند لیکن از حیوة نومید شده است و طمع کاذبی در خود کرده است
تا او را با خود جنبش کردن آن حضرت یک ضرب او را بیاران نیران رسانید و از هر دو طرف
لشکر در هم ریختند و کشش درگرفت باندک زمانی تمام خوارج مقتول شدند الا نه کس
که قرار بر فرار دادند و نفری از ایشان بجانب خراسان رفت بزمین سجستان و نسل خوارج
آنجاست و دو ببلاد عمان افتادند و آنجا نسل گذاشتند و دو بیمن گریختند و نسل
ایشان آنجا اباضیه گویند و دو خارجی دیگر ببلاد جزیره خود را رسانیده بموضعی که معروف
پس و بوازیج تا بشط فرات و دیگر تل موزن رفت و اصحاب امیرالمومنین غنیمت بسیار
گرفتند و از اصحاب آن حضرت نه کس شهید شده بودند بعدد آنانکه از خوارج سالم ماندند
و این از جملهٔ کرامات آن حضرت بود که فرموده بود که ما میکشیم ایشان را و ایشان ده کس را
از ما نخواهند کشت و ده کس از ایشان سالم نخواهند ماند چون امر قتال اتمام یافت
آن حضرت فرمود که تفحص کنند مخدع را پس جستجوی کردند نیافتند پس برخاست و بنفس نفیس خود
فرمود در میان کشتگان که چون پشته بر هم افتاده بودند فرمود که تا از یکدیگر دور میکردند
تا او را یافت کشته بر زمین افتاده تکبیر گفت و فرمود که صدق الله و بلغ رسوله ابو رضا
گوید که من نظر میکردم بجانب و حبشی بود که بر یک دست او مثل پستان زنان بر و بود دو
بر گرد او مثل مویهای موش دشتی رسته و این ابو رضا عباد بن نصیب قیسی تابعی است که
روایت کرده از وی این قول ابو داود در سنن خود ملخص مواقف امیرالمومنین این بود از مقاتله
ناکثین و قاسطین و مارقین و شیخ مفید رحمة الله آورده از آیات خوارق عادات
آن حضرت این بود که معهود نیست هیچ احدی را از مبارزان اقران و پهلوانان دوران
در هیچ زمان مثل امیرالمومنین علیه السلام بوده باشد که با وجود کثرة ممارست حرب در طول
زمان هرگز از دشمن مغلوب نشد و جراحت و شین نیافت تا ابن ملجم لعنة الله در آخر الامر
این حرکت شنیع کرده و با هیچکس نبرد نکرد که مظفر نشد و بر هیچکس ضرب نزد که زیسته باشد
آن حضرت درین امور عجیبه و حالات غریبه منفرد است و دیگری با وی شارکت ندارد و این است
که حق سبحانه و تعالی بوی کرامت فرموده و از دیگران امتیاز داده و باین فرض طاعت او را بر همه
منکشف ساخته و دشمنان او را بقعر نار سقر انداخته **ذکر کرامات و آنچه بر زبان آن حضرت**
جاری شده از مغیبات ابن طلحه رحمة الله آورده که اول او اینست که اعلم اکرمک الله
بالهدایة الیه که کرامت عبارتست از حالتی که صادر شود از برای ذی تکلیف که خارق عادت
باشد که مامور نباشد باظهار آن و باین قید ظاهر میشود فرق میان او و معجز زیرا که معجز مامور است

باظهار آن چه آن دلیل صدق نبی است در دعوی نبوت پس معجزه مختص بود به نبی و لازم
او باشد زیرا که لابدست او را از معجزه پس هیچ نبی نباشد که او را معجزه نبود و کرامت
مختص است بولی از جهة اکرام او ولیکن لازم نیست او را زیرا که ولایت بکرامت
یافت میشود پس بسیاری از ولی باشند که صادر نشود از وی چیزی از خوارق عادات
چون این مقدمه را دانستی باید دانست که امیرالمومنین علی علیه السلام از اولیاء
الله بود و کرامات بلا غایات از آن حضرت صادر شده که خارق عادات است
که حق سبحانه و تعالی از برای تکریم او بوی کرامت کرده از آن جمله اخبار اوست بحال
خوارج مارقین که حضرت رب العالمین آن حضرة را اطلاع داده بود بر امر ایشان
که اخبار فرمود بآن کیفیات قبل از وقوع آن واقعات و این از خوارق عادات
و کرامات آن حضرة بود و این برین وجه بود که چون خوارج اجتماع نمودند و جمع گشتند
برای قتال امیرالمومنین علیه السلام سوار شده بقصد قتال ایشان سواری دوانیده
آمد که یا امیرالمومنین ایشان قصد و جای شما را معلوم کرده از نهروان عبور کردند
و روی بانهزام نهادند آن حضرت فرمود که تو دیدی که عبور کردند گفت بلی فرمود
بآن خدای که مبعوث گردانید محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان از نهروان عبور
نکردند و بقصر بنت کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از
ده کس که فرار نمایند و کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و آن کشته شدن ایشان
بر کنار نهروان مقاتله کرد بطریقی که سمت ذکر یافت و جاری شد امر بر وجهی که خبر
آن حضرت اخبار فرموده بود و ایشان عبور نکرده بودند از نهروان و قایع مسطور است
در تاریخ فتوح شام که صاحب آن در کرامات آن حضرت نقل کرده بدانکه ابن
شهرآشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون امیرالمومنین علیه السلام بکوفه فرمود از
هر طرف سوال آمد و یکی در میان ایشان بملازمت آن حضرت قیام نمود و در مواقف
جنگ همراه می بود و رغبت کدخدایی کرده زنی را بنکاح خود درآورد و یک روزی
آن حضرة نماز صبح گذارده یکی را گفت که برو بفلان موضع که آنجا مسجدی است و بر جانب
مسجد خانه ایست که مرد و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند و باهم نزاع میکنند ایشان را
به پیش من برسان او رفته روان هر دو را آورد آن حضرة فرمود که امشب بچه سبب
نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیرالمومنین من این زن را خواسته ام و تزویج
کرده چون با او خلوة نمودم یافتم در نفس خود تنفری از وی که مانع آن شد که من بوی
نزدیکی کنم و اگر توانایی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پیش از روز پس من
غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر تو ورود یافت آمدیم بخدمت تو

آن حضرت فرمود بحضار مجلس که بعضی از سخنان باشد که در حضور شوان گفت و نخواهند که کسی شنود
حضار برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن مرد و دیگری آنجا نماند آن حضرت بآن زن
گفت که این جوان را می‌شناسی گفت نه فرمود که من خبر کنم ترا آنچنانچه او را بشناسی لیکن وقتی
که راست بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیرالمومنین فرمود که تو دختر فلان کس نیستی گفت
بلی فرمود که ترا پسر عمی نبود که با هم میل و رغبت داشتید گفت بلی فرمود که پدر تو
ترا از و منع میکرد و او را از تو و ترا بوی نداد بزنی و از جوار خود او را اخراج نمود از
برای این گفت بلی فرمود که تو فلان شب بیرون رفتی بقضاء حاجت او ترا گرفت
و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو از و بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت چون وضع
حمل تو نزدیک شد مادر ترا از خانه بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان
جا و او را در خرقه پیچیده در خارج جدر آن جای که آنجا قضاء حاجت میکردید آنجا
گذاشتی سگی آمده او را بو میکرد تو ترسیدی که بخورد او را سنگی انداختی آن
سنگ بر طفل آمد و شکست تو و مادرت رفتید و مادرت از جامه خود پاره جدا
کرده سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید در راه خود گرفتید و دیگر حال او
ندانستید دختر که اینها را از آن حضرت شنید ساکت شد آن حضرت فرمود که
بحق تکلم کن گفت بلی والله یا امیرالمومنین که این امر را غیر ما در من ندانست از
من آن حضرت فرمود که حضرت ذوالجلال مرا اطلاع فرمود برین احوال دیگر فرمود
که چون شما او را گذاشتید و در صباح آن شب از بنو فلان آمدند و او را برداشته تربیت
کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بکوفه و این مرد که ترا خواسته و اکنون این پسر عم تست
و بجوان گفت سرت بگشای چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود
که این پسر عم تست و بجوان گفت حق سبحانه و تعالی نگاه داشت ترا از چیزی حرام پس
فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد **دیگر** آنکه روایت کرد حسن
بن زکروان فارسی که من در خدمت امیرالمومنین علیه السلام بودم که بعضی مردم آمدند
شکایت زیادتی آب کردند و گفتند تمام مزارع ما از آب خراب شد و میخواهیم که از
حق جل و علا درخواهی که چیزی از آن کم کند از برای ما آن حضرت این را از ایشان قبول
فرموده برخاست و بخانه فرمود و مردم اجتماع نموده انتظار میکشیدند که بیرون آمد
جبه و برد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پوشیده و عمامه اش بر سر مبارک بسته و
قضیب آن حضرت بر دست بر مرکب رسول الله سوار شد و امام حسن و امام حسین
علیهما السلام با وی بود و راوی میگوید که چون روان شدند من و همه مردم پیاده
در رکاب آن حضرت رفتیم تا بکنار فرات رسیدیم از مرکب فرود آمد و دو رکعت

نماز بگذارد و بعد از آن برخاسته قضیب را بدست مبارک گرفته و بر جسر و امام
حسن و امام حسین علیهما السلام و من با وی بودیم آنگاه بقضیب اشارت کرد بآب
فرات یک ذراع آب از آن کم شد فرمود که این کافیست گفتند نه یا امیرالمومنین
پس برخاست و دیگر بقضیب اشارت کرد بآب دو ذراع فرو نشست و
همچنین تا نقصان به سه ذراع رسید گفتند یا امیرالمومنین اکنون بس است بعد از آن
بر مرکب سوار شده بمنزل خود فرمود و این کرامتیست جسیمه و نعمتیست عظیمه از جانب
حق تعالی از برای اکرام آن حضرت **دیگر** آنکه از شهادت خود اخبار فرمود وقتی که از
قتال خوارج فارغ گشته بکوفه توجه نمود و آن در وقت ماه رمضان بود چون در
کوفه درآمد بمسجد فرمود و دو رکعت نماز گذارد و بمنبر برآمد و خطبه بلیغ خواند بعد از آن
ملتفت شد بجانب امام حسن و فرمود که یا ابا محمد چند روز ازین ماه گذشته است گفت
سیزده روز یا امیرالمومنین بعد از آن از امام حسین پرسید چند ازین ماه باقی مانده
گفت هفده روز یا امیرالمومنین آنگاه دست بمحاسن خود در آن وقت سفید بود فرمود
که والله که این محاسن مرا در خون من رنگ کند اشقی این امت که از قبیله مراد باشد
عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنة الله این کلام شنید چیزی در دل او افتاد بخدمت
امیرالمومنین بشتافت و گفت یا امیر اعیذک بالله این دست راست و چپ من هر دو
پیش تست هر دو را قطع کن یا مرا بکش آن حضرت فرمود چگونه ترا قصاص کنم از
تو گناه بوجود نیامده و اگر نیز بدانم تو قاتل منی نمیکشم ترا و لیکن یاد داری که
یهودیه بود که حضانت و نگاه داشت تو میکرد روزی از روزها بتو گفت یا
شقیق عاقر ناقة ثمود یعنی ای برادر پی کننده ناقه صالح علیه السلام که معجزه او
بود از برای قوم ثمود گفت بود اینچنین یا امیرالمومنین پس آن حضرت ساکت
شد تا شب نوزدهم ماه شد برخاست از برای بیرون رفتن بجانب مسجد جهت نماز
صبح فرمود که دل من گواهی میدهد که مقتول می‌شوم درین ماه پس در را گشود که بیرون
رود جامه مبارکش بند شد بر بازوی در فرمود که اشدد حیازیمک للموت فان الموت
لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بناویک یعنی محکم در بند میان خود را از برای مرگ
که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ وقتی که فرود آید که ترا اندا کند و طلب
نماید بعد از آن بیرون فرمود و شهادت یافت صلوات الله علیه و ابن طلحه بعد از این
میگوید که این مذکورات از جمله کرامات مضافه بآن حضرت بود و من صرف نکردم
همت را به تتبع آنچه منسوب است بوی از کرامات و مقامات و خوارق عادات از
جهة کثرت مزایا و مناقب مقامات او که از حیطه ضبط بیرون است و از هرچه در فهم

کنجد افزون این آخر کلام ابن طلحه است رحمه الله اما روایت کنند از جندب بن عبد الله روزی که او گفت من با امیر المومنین بودم در حرب جمل و صفین و مرا در آن قتال شکی طاری نمی شد تا در نهروان نزول کردیم تا در اینجا شکی در دل من افتاد و با خود گفتم این جماعت که ما ایشان را می کشیم قرا و عباد و اخیار ما اند امر عظیم است با ایشان قتال کردن صباحی بیرون رفتم و با من رکوه آب بود تا دور شدم از صفوف نیزه خود را بر زمین زدم و سپر خود را سایه کرده نشستم ناگاه دیدم که امیر المومنین علیه السلام بر آنجا عبور فرمود و گفت یا اخا الازد با تو هیچ آب است گفتم بلی و آن رکوه را بوی دادم رفت چنانچه من او را ندیدم دیدم که وضو ساخته فرمود و اینجا در زیر سایه سپر من نشست ناگاه سواری دیدم می آید و احوال آن حضرت می پرسید گفتم یا امیر المومنین این سوار ترا میخواهد فرمود اشارت کن تا بیاید اشارت کردم و آمد گفت یا امیر المومنین قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند گفت والله که اینچنین کردند فرمود که اینچنین نکردند و درین اثنا دیگری آمده گفت یا امیر المومنین قوم از نهر گذشتند فرمود که نگذشتند گفت والله که من نیامدم تا ندیدم رایات و اثقال در آن جانب فرمود که والله که نگذشتند که اینجا جای مقتل و محل ریختن خون ایشان نیست بعد از آن حضرت برخاست و من نیز با وی برخواستم و گفتم با خود که الحمد لله که مرا بینا کردانید بحال این مرد و دانا ساخت امر او را بمن که یکی ازین دو مرد است که خبر عبور آوردند و او گفت تا یا این مرد دلیر است بر خلاف واقع گفتن یا آنچه میگوید بر حجت و بینه میگوید و یا عهدی است که از پیغمبر داشته بار خدایا این عهدی است که بتو می سپارم که فردا روز قیامت مرا ازین سوال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی که با وی مقاتله کند و نیزه رساند من خواهم بود و اگر عبور نکرده اند در خدمتش بجان می کوشم چون رفتیم دیدم که رایات و صفوف و اثقال بحال خود است بعد از آن آن حضرت قفای مرا گرفته کشید فرمود که یا اخا الازد امر من بتو روشن شد گفتم بلی یا حضرت این زمان تو میدانی با دشمنان من بمعرکه رفتیم و از خوارج یکی کشتم و بعد از آن دیگری بوی رسانیدم پس از آن بدیگری در افتادم و او بر من میزد و من بر او تا او را بینداختم بعد از آن اصحاب من بمن موافقت کردند و کوشش نمودیم تا از قتال ایشان فارغ شدیم و این خبر شایع است در میان جمیع نقله اخبار و دیگر قضیه میثم تمار است که او نخله تربیت میکرد امیر المومنین علیه السلام بر آنجا گذر کرد فرمود که یا میثم زنده باشد که قوم مخالف ترا برای دوستی من بر چوب این نخله بر کشند بعد از آنکه ترا پاره پاره کرده باشند بعضی از مخالفان این قصه را شنیده آن نخله زدند با سخن امیر المومنین راست نشود و بعد از آن بی شعوری ایشان اتفاقا آنرا دار ساخته بودند

تا آخر بنی امیه دست یافته میثم را گرفته که بیزار از امیر المومنین باش او را بگو و او زبان بمدح و مناقب آن حضرت گشود و بر لعن و طعن بنی امیه او را پاره پاره کردند و فرستادند برای عبرت بر دار کردند آن دار خود از چوب آن نخله بود و این قصه معروف و مشهور است و دیگر آنکه حجاج بعلاج طلب کمیل زیاد فرستاد او از او گریخت بعد از آن حجاج عطای قوم او را قطع کرد کمیل که این شنید گفت من مردی پیرم و از عمر من خیلی از زمان گذشته سزاوار نیست که بواسطه من قوم من از عطا یا محروم شوند بیرون آمده پیش حجاج رفت گفت ای کمیل من بسی میخواستم که بر تو دستی یابم گفت خشم های بسیار تو از من منصرف نمی شود و از عمر من باقی نمانده مگر اندکی پس بکن هر چه میخواهی که وعده من و تو از قتل نزد رب الارباب است در روز حساب امیر المومنین علیه السلام خبر داده که قاتل من تو خواهی بود آن شقی بعد از این کردن آن پیر سعید را زد و اندیشه از درازی روز حساب نکرد و این قضیه را نقل کرده اند عامه و خاصه و این از براهین واضحه است و از معجزات ظاهره و دیگر آنکه یکروزی حجاج لعین گفت بسیار خواهانم که یکی را از اصحاب ابو تراب بیابم و او را تقرباً الی الله بقتل رسانم پس گفتند او را که ما نمیدانیم کسی را که زیاده از قنبر علی در خدمت و صحبت آن ترا بوده باشد فرستاده او را طلب کرد چون آمد گفت قنبر تویی گفت بلی گفت مولای علی بن ابی طالب تویی گفت خدای تعالی مولای منست و امیر المومنین علی علیه السلام ولی نعمت من گفت ترا کن از دین او قنبر گفت تو مرا دلالت نمای بر دینی که افضل از دین او باشد حجاج ملعون گفت قاتل تو منم اختیار کن که بکدام نوع کشتن پیش تو احب است گفت من از اختیار تو کردم گفت برای چه گفت برای آنکه بهیچ کیفیتی مرا نخواهی کشتن مگر آنکه بآن کیفیت ترا بکشند و حال آنکه امیر المومنین علیه السلام فرموده بود که فوت من بکشتن و ذبح ظلم باشد بغیر حق پس امر کرد او را بذبح و آن مظلوم را بناحق کشتند و این نیز از اخبار صحیحه است که از امیر المومنین صدور یافته و در سلک دلیل باهره و معجز ظاهره او در آمد و دیگر آنکه گفت به براء بن عازب که فرزند مرا حسین علیه السلام را بقتل آرند و تو زنده باشی و هیچ نصرت ندهی او را بعد از واقعه امام حسین علیه السلام براء میگفت راست فرمود امیر المومنین علیه السلام که امام حسین علیه السلام شهادت یافت و من او را نصرت نکردم و دایم اظهار ندامت و حسرت میکردم و دیگر آنکه در بعضی از اوقات سفر امیر المومنین بصحرای کربلا رسید و از لشکر جدا افتاده بود بجانب راست و چپ خود نگریست و بسیار گریست و فرمود که والله این جای خفتن ایشان

تا آخر بنی

شتران ایشانست و موضع هلاک و منیت ایشان گفتند یا امیر المومنین این چه موضعست
فرمود که این موضع کربلاست کشته شوند درو قومی که بی حساب بهشت روند بعد از آن
از انجا گذشت و مردم ندانستند تاویل این را تا امر امام حسین وقوع یافت و دیگر
انکه در وقتی که آن حضرت متوجه حرب صفین بود اصحاب او احتیاج بآب پیدا کردند
هرچند از یمین و یسار تفحص نمودند نیافتند پس امیر المومنین علیه السلام اندکی از جاده
عدول نمود ناگاه دیری ظاهر شد متوجه انجا شده از آب سوال کردند کسی را که
دران دیر بود گفت میان ما و آب دو فرسنخ راهست و درینجا از آب چیزی نیست
و از آنجا برای من می آرند و بصرفه خرج میکنم که اگر بقصور خرج بکنم از تشنگی بمیرم
امیر المومنین فرمود که گوش کنید که راهب چه میگوید لشکریان گفتند بفرما که او بما ایما کند
هر جای را که گمان آب دارد تا ما برویم شاید که بدست آریم و قوتی در ما پیدا شود آن
حضرت فرمود که احتیاج باین نیست و گردانید عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله و اشاره
فرمود بیک موضعی که نزدیک دیر بود که این را بشکافید چون شکافتند سنگ عظیمی ظاهر
شد که سنگ تراش درو عملی نکرده بود و هیچ آلتی نیز درو عمل نمیکرد و فرمود که این
سنگ بر آبست پس سعی کنید در کندن آن که اگر بر داشتید آنرا ازین موضع
پس آب می یابید قوم جمع شدند و هرچند قوت کار فرمودند نتوانستند آنرا از جای
بر داشتن امر بر ایشان بغایت مشکل شد آن حضرت چون عجز قوم را مشاهده فرمود
از مرکب فرود آمده آستین مبارک را بالا کرده و انگشتان را در زیر سنگ انداخته
و آنرا بحرکت آورده از ان محل کند و چند گز دور انداخت در زیر آن آب بغایت
سرد و صاف ظاهر شد که در اوایل اسفار خود مثل آن ندیده بودند لشکریان سیراب
شدند و دواب را آب دادند و از ان بقدر احتیاج بر داشتند بعد از ان آن
حضرة آمده سنگ را بجای خود نهاد و فرمود که بخاک پر کردند و راهب بر بالای
دیر این را میدید آواز داد از ان بالای جماعت لحظه فرود آیید فرود آمدند گفته او
پس او از بالا بزیر آمده نزدیک امیر المومنین ایستاد و گفت تو نبی مرسلی فرمود نه
گفت تو ملک مقربی فرمود نه گفت پس تو کیستی فرمود که من وصی رسول الله ام محمد
بن عبد الله خاتم النبیین گفت دست خود را بگشای که بر دست تو مسلمان می شوم
آن حضرة دست مبارک خود را گشوده فرمود که بگو شهادتین گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا وصی رسول الله
و احق الناس بالامر من بعده پس اخذ فرمود برو شرایط اسلام را و فرمود که چه چیزی
ترا بر اسلام داشت بعد از اقامت بسیار بر دینی که داشتی راهب گفت یا امیر

المومنین این دیر را بنا کرده اند از برای کندن این سنگ و بیرون آرنده آب از برای او عالمی
برانجا گذشته اند و اقامت کرده اند پیش از من و درک نکردند این دولت را حق سبحانه و تعالی این
شرف را روزی من کرده و ما یافته ایم در کتب خود و نیز شنیده ایم از علمای خود که درین موضع
چشمهٔ هست و برو سنگیست که نمیدانند آنرا کسی مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و لابدست از ولی الله
که دعوت کند خلایق را بحق که بداند موضع این سنگ را و قدرت بر قلع و کندن آن داشته باشد
و چون دیدم که اینها همه از تو بظهور آمد متحقق شد مرا که تو بودی آنکه ما سالهای دراز انتظار
می کشیدیم و آرزوی آن داشتیم شکر که بمقصود رسیدیم و من امروز مسلمان شدم بر دست تو
و ایمان دارم بحقیت تو و مولی و چاکر تو گشتم آن حضرة چون این را از ان راهب شنید
بسیار بسیار گریست چنانچه محاسن مبارکش از آب چشمش تر گشت و فرمود که الحمد لله که نبوده
ام نزد او از جمله فراموشان و لله الحمد بوده ام در کتب او از مذکوران بعد از ان طلب
کرده فرمود که گوش کنید و بشنوید که برادر مسلم شما چه میگوید گوش کردند و شنیدند
و حمد و شکر الهی بتقدیم رسانیدند و از انجا روان شدند و راهب در خدمت آن حضرة
در صفین قتال کرد تا شهید شد پس آن حضرة متولی نماز برو کرد و مرتکب دفن او شد و استغفار
بسیار برای او فرمود و هر گاه او را یاد میکرد میگریست میفرمود که او مولی و دوست من بود
و درین خبر چند نوع از معجزه هست یکی از ان اطلاع بر غیبت و قوتی که فوق طوق بشر بود
در قلع آن و عجز جمع کثیری از کندن آن و خصوصیت آن حضرة به بشارت کتب آسمانی با
اسلام پیر دیرانی   اسمعیل بن محمد الحمیری المعروف بالسید رحمة الله این مضمون را
در قصیدهٔ بائیه ادا فرموده العرب ولقد سری فیما یسیر بلیلة ۞ بعد العشاء بکربلا فی موکب
حتی اتی متبتلا فی قایم ۞ القی قواعده بقاع مجدب ۞ فدنا فصاح به فاشرف ماثلا ۞ کالنسر
فوق شظیة من مرقب ۞ هل قرب قایمک الذی بوأته ۞ ماء یصاب فقال من شرب
الا بغایة فرسخین و من لنا ۞ بالماء بین نقا و فی سبسب ۞ فثنی الاعنة نحو وعث فاجتلی
ملساء تلمع کاللجین المذهب ۞ قال اقلبوها انکم ان تقلبوا ۞ ترووا و لا تروون ان
لم تقلب ۞ فاعصوصوا فی قلعها فتمنعت ۞ منهم تمنع صعبة لم ترکب ۞ حتی اذا اعیتهم
اهوی لها بکف متی ترد المغالب تغلب ۞ فکانها کرة بکف حزور ۞ عبل الذراع
دحی بها فی ملعب ۞ فسقاهم من تحتها متسلسلا ۞ عذبا یزید علی الالذ ۞ حتی اذا
شربوا جمیعا ردها ۞ و مضی فخلت مکانها لم یقرب ۞ اعنی ابن فاطمة الوصی ۞ و من
یقل فی فضله و فعاله لم یکذب ۞ یعنی بدرستی که سیر فرمود امیر المومنین در وقتی که سیر میفرمود
در شبی بعد از خفتن بکربلا در میان جماعتی از سواران از لشکریان تا دید عابدی را
که در دیری بود که انداخته بود اساسهای آنرا در بیابان هموار خشک بی آب و نبات

نزدیک فرمود بآن دیر و آواز داد بآن راهب پس او بر بام برآمده اشراف پیدا کرد در ایستادن
همچو کسی که بر قلهٔ کوهی بلند بایستد که آیا درین دیری که تو منزل ساخته آبی هست که رسیده
شود گفت هیچ محل آب خورش نیست اینجا مگر مسافت دو فرسنگ راه و کسی که درینجاست
بآبی که دران میان بیابان و تلهای ریگ است معاش میکنند پس آن حضرة عنان گردانید
بجانبی برو فرمود که بکنید اینجا را پس چون کندند پیدا شد سنگی ملساء نرمی که درخشان بود
مثل نقره و طلا آمیز فرمود که بغلطانید این سنگ را بدرستی که اگر شما غلطانیدید این
سنگ را سیراب میشوید و سیراب نمیشوید اگر نغلطانید پس اجتماع نمودند لشکریان تا
گوید که نود نفر از کس بودند در کندن آن سنگ پس آن امتناع نمود از ایشان مثل
امتناع نمودن ناقهٔ سرکش که سوار نتوان شد تا همهٔ ایشان درماندند و تنگ آورد
ایشان را آنگاه آن حضرة برد بسوی آن کفی را که هرگاه وارد میگردانید در معارک
و مغالب آن دست غالب مطلق بوده آن را برکند پس گویا آن گوی بود بدست جوان
پر زور ضخیم دست که بیندازد آنچه خواهد در بازی گاه و آن سنگ بر روی آب بود پس
آب داد ایشان را از زیر آن آبی جاری بود و خوش مزه زیاده از هر آب لطیفی
در لذت تا همه لشکریان سیراب شدند باز گردانید آن را بجای خود رفت پس پیدا آمد
که کسی نزدیک آن شده و گرد آن نگشته میخواهم ازین کس که این امر عظیم ازو صادر شد
پسر فاطمه بنت اسد که وصی پیغمبر بود و بهرام که هرچه گوید در فضایل پسندیده و افعال حمیده
او دروغ نگفته ودیگر از آنچه روایت کرده اند اصحاب امامیه از آیات و خرق عادات
که ظاهر شده بر دست آن حضرت رد شمس است دو نوبت یکنوبت در زمان رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و یکنوبت دیگر بعد از رحلت آن حضرت روایت کنند که
اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری در میان جماعتی
از اصحاب نبی صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر یکروزی در منزل خود تشریف داشت و
امیر المومنین نزد او بود که جبرئیل بوی نازل شده وحی آورد از نزد رب جلیل در آن حال
سر مبارک بر ران امیر المومنین نهاد و بر نداشت تا آفتاب غروب کرد امیر المومنین علیه
السلام پیش از غروب نماز عصر نشسته بایما گذارد چون آن حضرت از وحی باز آمد
فرمود که یا علی عصر از تو فوت شد فرمود که بایما گذاردم فرمود که من دعا کنم تا حق سبحانه
و تعالی آفتاب را باز گرداند برای تو بجای عصر تا تو نماز را در وقت ایستاده ادا کنی که خدای
تعالی دوست میدارد طاعت ترا از برای خدای و رسول او پس دعا فرمود در رد شمس آفتاب
بعد از غروب باز گشته آمد تا بجای عصر رسید بر آسمان و آن حضرة نماز گذارده باز غروب
کرد اسما و ام سلمه گویند که والله که ما شنیدیم ازو آوازی در محل غروب مثل منشار و بعد از

زمان پیغمبر

زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنچنان بود که آن حضرت میخواست از فرات عبور کند بجانب
بابل و اصحاب آن حضرت اشتغال داشتند بگذرانیدن دواب از فرات و آن حضرت با
طایفه نماز عصر گذارد و جمهور ایشان نماز عصر را فوت کردند از جهة شغل العبور و ازین
حال آن حضرت را اخبار کردند و این را شنیده دعا فرمود در باز گشتن آفتاب از جهة
نماز اصحاب حق سبحانه و تعالی اجابت فرموده آفتاب بعد از غروب بجای عصر آمد
تا ایشان نماز گذاردند و باز غروب کرد و در آن وقت آواز طپیدن او شنیدند
چنانچه هولی بر مردم غالب شد و مشغول به تسبیح و تهلیل و استغفار بسیار نمودند تا
آن تسکین یافت و این نعمت عظمی ببرکت دعای امیر المومنین در میان ایشان وقوع
یافت و این خبر معتبر در جمیع آفاق شیوع پذیرفت و درین باب سید اسمعیل بن
محمد الحمیری گوید العربیه ردت علیه الشمس لما فاته ∴ وقت الصلوة و قد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها ∴ للعصر ثم هوت هوی الکوکب ∴ و علیه قد ردت ببابل مرة ∴
اخری و ما ردت لخلق مغرب ∴ الا لیوشع او له من بعده ∴ و لردها تاویل امر معجب ∴
ودیگر شخصی بود که خبر امیر المومنین علیه السلام بمعاویهٔ غاویه میرسانید او را آورده
فرمود که چرا این اخبار را بوی میرسانی او منکر شد آن حضرت فرمود که سوگند یاد
می توانی کرد که تو این اخبار را بوی نمیرسانی گفت بلی سوگند خورد برین امیر المومنین
علیه السلام فرمود که اگر سوگند بدروغ خوردی حق تعالی ترا کور گرداند هفته بر آن
نگذشت که کور شد و بیرون می آمد وقتی که او را بدست میکشیدند و حضرت حق نور
بصر او را زایل گردانید ودیگر آنکه امیر المومنین علیه السلام طلب شهادت میفرمود
از مردم که هر که شنیده باشد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این قول را که من کنت
مولاه فعلی مولاه بیاید و شهادت کند دوازده کس از انصار این شهادت دادند
آن حضرت فرمود او را که چه مانع است ترا ازین شهادت حال آنکه آنچه ایشان شنیده اند
تو هم شنیده گفت یا امیر المومنین پیر شده ام و فراموشی بر من غلبه کرده یاد ندارم
و دران میان انس بن مالک شهادت نداد آن حضرة فرمود که بار خدایا اگر درین
امر دروغ میگوید او را مبتلا گردان ببیاض یا پیسی که بعمامه از آن نتواند پوشید طلحه
بن عمیر میگوید که پیش خدای تعالی گواهی میدهم که من دیدم او را که در میان هر دو چشم
او لکه پیسی افتاده بود ودیگر آنکه چون آن حضرة این شهادة طلب کرد که هر که شنیده
باشد از پیغمبر که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
دوازده کس از اهل بدر برخواستند و شهادت کردند باین شش از جانب ایسر و
شش از جانب ایمن زید بن ارقم گفت من هم این را شنیده بودم و کتمان کردم

آن آخر حق تعالی نور بصر مرا برد و بود در طول زمان که ندامت و حسرت میخوردم از فوت شهادة
و استغفار می نمودم ودیگر آنکه روزی امیرالمومنین علیه السلام بر منبر میفرمود که من عبدالله
و برادر رسول الله و وارث نبی الرحمه و زوج سیدة نساء اهل جنتم و سید وصیین
و آخر اوصیاء نبیین منم کسی که غیر من ادعای این میکند حق سبحانه و تعالی او را بابتلایی مبتلا
خواهد کرد مردی از عبس گفت نیک نمیگوید این مرد که انا عبدالله و اخو رسول الله هنوز
از آن مکان نرفته بود که شیطان دماغ او را مختبط کرده افتاد و عقل از و زایل شد و پایهای
او را گرفته و کشیده از مسجد بیرون بردند اهل مجلس از قوم او پرسیدند که دیگر او را قبل
ازین این عارضه شده بود گفتند نه ودیگر آنکه شیخ ابوعبدالله الخطیب در کتاب
لطف التدبیر آورده که یکروزی معاویه بن ابی سفیان گفت حاضران مجلس خود را بعد
از حکومت که چگونه معلوم کنیم که مآل ما بچه خواهد کشید و غرض او آنکه معلوم کند
که مرگ او پیشتر خواهد بود یا فوت امیرالمومنین علیه السلام اهل مجلس گفتند ما این وجه
را معلوم نمی توانیم کردن معاویه گفت من استخراج این علم میکنم از علی بن ابی طالب
که او هرگز باطل نگفته و زبان او بر غیر واقع جاری نشده پس سه کس را از ثقاة
خود طلب کرد و گفت هر سه باتفاق بروید بکوفه و بنوبت هر روز یکی بشهر داخل شوید
و هر که برود بگوید معاویه در فلان وقت روز بفلان مرض مرد و در فلان محل او را
دفن کردند و فلان بروی نماز گذارد و غیر ذلک و روزی دیگر یکی از شما همین کیفیت
بگوید بی اختلاف و آن دیگر تا ببیند که علی درین باب چه میگوید ایشان بیرون آمده
از شام همچنین آمدند به بیرون کوفه و یکی از ایشان سوار شده با حزن و ملامت تند
راند باندرون کوفه مردم چون او را باین کیفیت دیدند گفتند از کجا می آیی گفت از شام
گفتند خبر داری گفت معاویه مرد بآن کیفیت خبر را بامیرالمومنین رسانیدند که سواری
این چنین از شام آمد خبر موت معاویه را گفت که در فلان روز بفلان مرض مرد آنحضرة
ملتفت نشد روز دیگر سوار دیگر آمده چون مردم پرسیدند همین را گفت دیگر نزد
آنحضرة خبر آوردند که امروز سوار دیگر آمد از شام و خبر موت معاویه را موافق مخبر
دی روز گفت آنحضرة ازین نیز اعراض فرمود تا روز دیگر دیدند که سواری دیگر آمد
و همین را گفت بی اختلاف درین نوبت آمدند نزد آنحضرة که یا امیرالمومنین این خبر صحت
پیدا کرد و بحد یقین رسید که امروز دیگری آمده با آن هر دو موافق گفت بی زیاده و
نقصان آنحضرة فرمود که این چنین نیست فرمود که این باین خون سرخ خواهد شد یعنی
محاسن من بخون سر من رنگ خواهد شد و او این را خواهد دانست این حیله ایست که
پسر هند جگر خوار بکار آورده ایشان بازگشته این خبر را بمعاویه رسانیدند و مؤلف

کتاب رحمه الله میفرماید که من دیدم خطبهٔ از املاء آنحضرة صلوات الله که در و واقعهٔ
بغداد تمام بیان فرموده بود که آنرا معاینه دیده و در آنجا ذکر کرده که من والله که می
بینم حکومت بنی عباس را و قایم باین امر از ایشان که او را کشند برای کشتن چنانکه
قربانی را برای اضحیه میبرند و میکشند که توانایی آن نداشته باشد که آنرا از خود
دفع کند وای برو وای برو و چه خواری که ببیند و چه مذلتی که کشد بواسطه اجتناب
از اوامر الهی و اقبال او بر امور دنیوی و در آنجا فرموده که اگر من خواهم خبر کنم شما را
باسما و کنیت و محال و مواضع قتل و مساقط رؤس ایشان و غیر ذلک از اخبار او
بغیوب و اخباری که جاری است در کل احوال بر اسلوب و اطلاع او بر حقایق
امور و اتیان بر خوارق عادات نمودن بی فتور و قصد و روایت کند حافظ محب
الدین محمود بن حسن النجار در کتاب خود از اسماء بنت عمیس که شنیدم از فاطمه زهرا
صلوات الله علیها السلام که میفرمود که یک شبی علی بن ابی طالب علیه السلام در فراش
مرا ترسانید من گفتم برای چه ترسانیدی فرمود شنیدم زمین را که با وی حدیث
میکرد و او با زمین سخن میگفت من صباح برخواسته با ترس این خبر را با والده خود
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم آنحضرة سجده دور و دراز فرمود
سر برداشت و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکی نسل که حق سبحانه و تعالی شوهر ترا
تفضیل نهاد بر سایر خلق خودش و امر کرد بزمین که جمیع اخبار خود را بگوید بوی از آنچه
جاری شده بر روی و زیر زمین و از شرق تا غرب او و بعضی از ارباب طریقت
آورده اند که آنحضرة کلام میمنت انجام لو کشف الغطاء را در اوایل و ابتدای
حال فرموده تا دراو اخر چه غطا و چه حجاب که تمام مرتفع شد بر جمله ذرات کاینات
بینا و دانا بود هر آنچه از مناقب گفته میشود در باره آن خلاصهٔ بشر گویا اکتفا رفته از
اشجار بلا غایت بواحد از ثمر صلی الله علیه وآله وسلم ذکر بعضی از احادیث در بیان باب
در شان آنحضرت علیه السلام در مناقب آورده که بعمر بن عبدالعزیز رسید که بعضی
از اهل شقاوت در باب آنحضرة سخنان نالایق میگویند بر منبر برآمد و حمد و ثنای
الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتمایی تقدیم رسانید و در
فضل امیرالمومنین علیه السلام و سابقه او با پیغمبر صلی الله علیه وآله سخن بسیار گفت
و بعد از آن گفت که عراک بن مالک غفاری از ام سلمه روایت کرده که یکروز
رسول الله صلی الله علیه وآله نزد من بود که جبرئیل علیه السلام نازل شد و بوی راز
میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و بعد از انجلاء وحی از آنحضرت پرسیدم
که سبب تبسم چه بود که فرمود جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که یکروزی بر علی علیه السلام

کذشتم وقتی که شتری چند که او را بود بعلف کذاشته خواب کرده بود جامه اش از
بعضی چیدا ودور شده بید ابود من رفتم وجید او را پوشانیدم بآن جامه یافتم
که بر دوت ایمان او بدل من رسید وعمر روایت میکند که من از پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم شنیدم که میفرمود که اگر هفت آسمان وهفت طبقه زمین در کفه میزان
بنهند وایمان امیر المومنین علیه السلام در کفه دیکر ایمان علی راجح می آید ودر مناقب
آورده که یکروزی ابوطالب دید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آب دهان مبارک خود را
می انداخت در دهان مبارک امیر المومنین علیه السلام کفت یا محمد این چیست که میکنی فرمود
که ایمان وحکمتست بعد از آن ابوطالب کفت مر علی را علیه السلام که ای پسر من یاری کن پسر عم
خود را وامداد وتقدیم رسان مولف کتاب رحمه الله میفرماید بدان ایدک الله بلطفه که
چون تو واقف کشتی از معانی این احادیث که از طرق مذکوره ورود یافته وبر تو شعور
آن بر تو تافته اکنون ممکن است که طریق معرفت حق حاصل کنی وباطل را از دست بکذاری
که منطوق الست اولی بالمومنین من انفسهم وهو ولی کل مومن بعدی واحادیثی که از پیش
کذشت صریح است در امامت وخلافت آنحضرة وظاهرست در تعیین امیر المومنین علیه
السلام درین امر که در وشایبه خفا نمانده واکر کسی نعوذ بالله منکر این باشد میخواهد که
دفع حق کند بعد از ثبوت ومعارضه نماید بادله یقینیه وبراهین دینیه بکلمات واهیه سست
مثل بیوت عنکبوت وتغطیه صواب نماید بعد از بیان وبپوشاند نور شمس را در وسط آسمان
واغرب اشیا واعجب چیزها آنکه میکویند اهل خلاف که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در مرض
فرمود ابوبکر را که برو وبا مردم نماز بکذار وبر تقدیر صحت این قول چه نوع دلالتی دارد بر خلافت
او واین را سند خود سازند وانکار نص جلی نمایند وچون حدیثی در باب امیر المومنین علیه السلام
بشنوند آنرا از مدلول خود بکردانند وبر وفق مدعای خود بابعد محتملات صرف نمایند یا
طعن در راوی آن کنند وضعیف شمارند اکرچه از اعیان رجال ایشان باشند وموصوف
بود بصفت امانت مع ذلک قول معاویه بن ابی سفیان وعمرو بن عاص ومغیره بن شعبه و
عمران بن حصان خارجی وامثال ایشان را معتبر شناسند وبر آن عمل کنند در احکام شرع
مبین وقواعد دین متین وهرکاه کسی روایت کند از علی بن حسین امام زین العابدین
یا امام محمد باقر یا امام جعفر علیه السلام روایت او را از درجه اعتبار ساقط سازند
واز نظر التفات بیندازند واز آن اعراض نمایند وکوشش بکنند که این راوی رافضی است
اعتمادی نیست بر امثال این طایفه واکر تلطف نمایند کویند شیعی است این بکار نمی آید
وعاقلان را چه روز معلوم است که این عین عناد ومکابره است وعدول از آن اعراض نمایند
وکوشش بکنند از حق ورغبت وشل بباطل واتباع بقول آنانکه کفته اند انا وجدنا اباءنا

علی امة وانا علی آثارهم مقتدون یعنی بدرستی که ما یافته ایم پدران خود را بر کیشی وآیینی
وما بر عقب ایشان اقتدا کنندکانیم چون جریان حال برین منوال استمداد یافت
بمنصب امامت وبعضی اقامت نمودند بنصرت وحمایت بسبب جمعیت جاهلیت
چون آن استقرار یافته بعضی دیکر از حق اغماض عین نموده آن طریق را اختیار کردند
به تبعیت ما محروم ماندند از ریاض جنت والله یهدی الی صراط المستقیم ودیکر آنکه
در مناقب خوارزمی آورده روایت از جابر که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که چون حق سبحانه وتعالی آسمان وزمین را آفرید ایشان را دعوت فرموده اجابت
کردند پس عرض کرد برایشان نبوت من وولایت علی بن ابی طالب علیه السلام
ایشان بطوع ورغبت قبول کردند بعد از آن خلایق را خلق کرده وامر دین را
بما تفویض فرمود پس سعید بما سعید است که تابع ماست وشقی بما شقی است که
مخالف ماست وما حلال کنندکان حلال اوییم وحرام کنندکان حرام او ونیز در مناقب
آورده از عون بن ابی رافع که او روایت کرده از علی بن ابی طالب علیه السلام که
آنحضرة فرمود که من یکروز رفتم نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی که
مریض بود چون بمنزل آنحضرة رسیدم دیدم که سر مبارکش بر کنار مردی است که به
نیکویی وزیبایی او ندیده بودم وآنحضرة بر کنار او در خواب رفته بود چون آن
جوان مرا دید کفت نزدیک پسر عمت بیا که تو احق بوی از من چون پیش رفتم او برخواست
ومن بجای او نشستم وسر حضرة را در کنار کرفتم همچنانکه در کنار او بود چون زمانی کذشت
آنحضرة از خواب بیدار شد فرمود که این مرد کجا رفت که سر مرا در کنار داشت کفتم
که چون من آمدم مرا پیش طلبیده کفت تو احق از من به پسر عمت وبرخواست ومن بجای
او نشستم آنحضرت فرمود که هیچ دانستی که او که بود کفتم بفرما یا رسول الله فرمود که
آن جبرئیل علیه السلام بود که با من حدیث میکرد تا وجع من تخفیف یافت وسر من در کنار
او بود تا بخواب رفتم وهم در مناقب آورده که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مواخات
فرمود میان مسلمانان بعد از آن فرمود که یا علی تو برادر منی وتو از من بمنزله هرون
از موسی علیهما السلام غیر آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود بدان ای علی که اول
کسی که در قیامت خوانده شود من باشم که برخیزم از یمین عرش ودر ظل او پس بپو
شانند در من حله خضرا از حلهای بهشت ومن خبر میدهم ترا ای علی که امت من
اول امم باشند در روز قیامت که محاسب کردند وباز تو اول آنکس باشی که
خوانده شود بقرابت من از جهة قرابت تو مرا ومنزلت تو در نزد من ودفع
کنند بسوی تو لوای مرا که لواء حمد است وتو آنرا برداری وسیر کنی بآن جانب دو

آدم و جمیع خلق و همه خلایق دراز و زد در ظل لوای من باشند که طول آن هزار ساله راه است و
سنان آن لوا از یاقوت احمر باشد و قصبش از نقره بیضا و اسفل آن از در خضرا
و او را سه شعبه باشد از نور یکی در جانب مشرق و دیکری در مغرب و دیکری در وسط
دنیا و بر آن سه سطر نوشته باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین
سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله که طول هر سطری هزار ساله راه باشد و تو با لوای
من روی و حسن از یمین و حسین از یسار تو روند تا بایستی میان من و ابراهیم پیغمبر علیه السلام
و در ظل عرش خالق اکبر بعد از ان بپوشی حله سبز از حلهای جنت انکاه منادی ندا کند از
تحت عرش که خوش پدریست پدر تو ابراهیم و خوش برادریست برادر تو علی بن ابی طالب
بشارت باد ترا ای علی که تو پوشیده میشوی وقتی که من پوشیده میشوم و خوانده میشوی
کاهی که من خوانده میشوم و زنده میکردی وقتی که من زنده میکردم و در مناقب روایت
میکند از علی بن الحسین علیهما السلام که او از پدر بزرکوار خود روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق میفرمود که بار خدایا فرا کرفتی از من عبیدة
بن حارث را در روز بدر و حمزة بن عبد المطلب را در روز احد و این علیست علیه السلام
مرا تنها مکذار که تو بهترین وارثانی و هم در مناقب از ابن عباس روایت کرده که رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که علی از من مثل سر منست از بدن و هم در انجا از سلمان روایت
میکند که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میفرمود من و علی نوری بودیم
نزد حق تعالی که طواف حق می نمودیم و تسبیح و تقدیس او و تقدیم میرسانیدیم پیش از انکه
آدم علیه السلام مخلوق شود بچهار هزار سال چون حق سبحانه و تعالی آدم را افرید این نور
در صلب او قرار یافت پس همچنین انتقال می یافت از واحدی تا در صلب عبد المطلب
سمت افتراق پیدا کردیم پس یک جزو از ان نور من بود و یک جزو دیکر علی و هم از مناقب
است که از ام سلمه روایت میکنند که من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم
که او الطف آیات آن حضرة بود واجب او که او را مولای بود که حضانت و تربیت
او مینمود اما او مرتبه بغض امیر المومنین داشت که هرکز نبود که بعد از نماز آن حضرة را
ناسزا نکوید نعوذ بالله یکروزی ام سلمه کفت ای مولا چه چیز ترا بر ناسزای آن چنان
کسی داشته کفت قتل عثمان که او در خون وی شریک بوده ام سلمه کفت اکر تو نه انکه مولی
و تربیت کننده من بودی من سر رسول الله را بتو اظهار نمیکردم لیکن بنشین تا من بتو بکویم
از علی و انچه من دیده ام یکروزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که نوبت من بود آمد
و هر نه روز یکروز از من می بود و امیر المومنین با وی بود و آن حضرة انکشتان خود را
در انکشتان علی انداخت فرمود که یا ام سلمه بیرون رو ازین خانه و زمانی خانه را بما

بکذارین

۱۰۱

بکذارین من بیرون رفتم و ایشان خانه را خلوت کرده با هم بنیاد راز کردند من در بیرون
آن خانه کوش میکردم کلام ایشان اما نمیدانستم که چه میکویند تا نیم روز شد من
آمدم کفتم السلام علیکم بخانه در آیم پیغمبر فرمود که در میا بخانه و بجای خود باز کرد
و دیکر باز ایشان دور و دراز کشید تا زوال شد کفتم که روز من کذشت و مشغول
کردانیده او را علی باز رفتم بدر خانه کفتم السلام علیکم اکنون در آیم پیغمبر فرمود در میا
و بجای خود باز کرد باز آمدم و کفتم اکنون زوال شمس شده باید که بیرون آید از برای
نماز و روز من رفت و من هرکز ندیده بودم کلام چنان طولانی پس لحظه بیامدم و کفتم
السلام علیکم بیایم باندرون پیغمبر فرمود نعم بیا باندرون رفتم علی را دیدم که دست
خود بر هر زانوی پیغمبر نهاده و کوش را پیش دهان او برده و پیغمبر نیز کوش را پیش دهان
او آورده سرکوشی میکویند امیر المومنین میکوید ای پس بروم و چنین کنم و آن حضرة
می فرماید نعم من چون بخانه در رفتم امیر المومنین روی مبارک بجانب دیکر کرده و بر
خواسته بیرون فرمود انکاه پیغمبر مرا در کنار خود نشاند و نوازش فرمود و انچه میان
زن و شوهر می باشد از لطف و اعتذار بجای آورد بعد از ان فرمود ای ام سلمه
ملامت مکن مرا که در بیوقت جبرئیل علیه السلام آمده بود از جانب حق جل و علا و
فرمان رسانیده که من وصیت کنم و بکویم بعلی انچه بعد از من ظهور خواهد آمد و من
میان جبرئیل و علی نشسته بودم جبرئیل بر یمین و علی بر یسار و انچه جبرئیل علیه السلام
میکفت با من من با وی میکفتم انچه تا قیامت وقوع خواهد یافت پس مرا معذور دار
و ملامت مکن که خدای عز و جل اختیار کرده از هر امتی پیغمبر را و اختیار فرموده از
برای هر پیغمبری وصی پس من پیغمبر این امتم و علی وصی من در میان عترت و اهل بیت
و امت من بعد از من پس این آن چیزیست که حاضر بودم من از امر علی با تو کفتم این
زمان ای پدر من ناسزا میکویی او را یا ترک میکنی بد کفتن او را بعد از ان او شب
و روز با حق این مناجات میکرد که بار خدایا بیامرز مرا که من جاهل بودم از امر علی
که من دوستم دوست علی را و دشمنم دشمن علی پس مولی توبه نصوح کرد و باقی ایام
عمر از حق تعالی آمرزش می طلبید و هم در مناقب از علی علیه السلام نقل می کنند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد بمن و چون بال را
کشود بر یک بال او نوشته بود که لا اله الا الله محمد النبی و بر بال دیکر نوشته که لا اله
الا الله علی الوصی سالم روایت کند که کفتند عمر را می بینم که ترا تعظیم میکنی امیر المومنین را
که یکی دیکر از اصحاب نبی آن تعظیم نمیکنی کفت او مولای خداوند منست و از ابی جعفر
علیه السلام مرویست که دو اعرابی که با یکدیکر خصومت داشتند آمدند نزد عمر او کفت

با امیر المومنین که یا ابا الحسن حکم کن در میان ایشان آن حضرت حکم فرمود بر یکی از ایشان انکه بر و حکم کرده بود گفت بعمر که این حکم کرد میان ما عمر برجست و گریبان او گرفته کشید و گفت ویحک نمیدانی که این کیست مولای منست و مولای هر مومن و مؤمنه و هر که نباشد او مولای او پس او مومن نیست از عبد خیر مرویست که نزد عمر جماعتی از قریش جمع بودند و امیر المومنین نیز دران میان بودند اگر تفاخر شرف میکردند و علی علیه السلام ساکت بود عمر گفت یا ابا الحسن سبب سکوت چیست و آن حضرت نمیخواست که چیزی گوید و عمر میگفت یا ابا الحسن چیزی البته باید گفت انگاه این را فرمود الله اکرمنا بنصره و نبیه و ربنا اعزه شرایع الاسلام فی کل معترك تنزیل سیوفنا فیه الجماجم عن فراخ الهام و یزورنا جبرئیل فی ابیاتنا بفرایض الاسلام و الاحکام فنکون اول مستحل حله و محرم الله کل حرام نحن الخیار من البریة کلها و نظامها و زمام کل زمام انا لنمنع من ارادنا و نقیم راس الاحد القمقام و نرد عادیة الخمیس سیوفنا فالحمد للرحمن ذی الانعام یعنی حق سبحانه و تعالی گرامی گردانیده ما را بیاری دادن پیغمبر خود و او برکت ماست که عزت داده شرایع اسلام را در هر لشکری و معرکه شمشیرهای ماست که میبرد و زایل میگرداند در و کلهای سر را از بدان گردن کشان و نزول مینماید جبرئیل در خانهای ما بفرایض اسلام و احکام ایمان و بودیم اول انکه حلال دانستیم حلال او را و حرام دانستیم مر خدای را هرچه حرام کرده بود ما برگزیدگانیم از همه خلایق و نظام آنها ماست و زمام هر زمام بدست ماست که اهل حل و عقد ماییم و ما منع میکنیم هر که منع کردنی است و ما راست میداریم سر متکبران گردن کشان را و شمشیرهای ما باز میدارد ستمکاران و عادیان لشکر را از تعدی پس حمد خدای را که صاحب رحمت و انعام است بر بندگان در مسند احمد بن حنبل آورده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر را با سوره برائة فرستاد بمکه معظمه که حج نکنند بعد ازین سال مشرکان و عریان مشغول طواف خانه کعبه نشوند و به بهشت داخل نخواهد شد مگر کسی که مسلمان باشد و هر کرا که میانه او و پیغمبر مدتی باشد او را مهلت دهند تا مدة منقضی شود و خدا و رسول از مشرکان بیزارند چون او متوجه شده سه روزه راه رفت آن حضرت امیر المومنین را فرمود که برو و بوی رسیده او را برمن بازگردان و تو آن احکام باهل مکه برسان او چنین کرد ابو بکر بازگشته پیش حضرت آمد و گریست و گفت یا رسول الله امری حادث شده آن حضرت فرمود که حادث نشده در باب تو غیر خیر و لیکن من از جانب حق مامور شدم که آن احکام را نرساند مگر من یا مردی که از من باشد و شنیده ازین از پیش گذشت و این امر مشهورست و احتیاج تطویل ندارد و تعدد روات و روایات درین باب بسیارست در بیان انچه نازل شده در شان آن حضرت یعنی از آیات سمت ذکر یافت مثل انما ولیکم الله و آیت و تعیها اذن واعیة

و اولئك هم خیر البریة و غیر ذلك لیکن اگر زاید برانکه از پیش گذشت چیزی می باید ایراد آن مینماید ابن عباس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ آیتی نیست از آیات قرانی که حق تعالی فرستاده باشد و در و یا ایها الذین امنوا بود الا که علی علیه السلام راس و امیر آن آیتست و از ابن عباس مرویست و ثعلبی و غیر او نیز از اهل تفسیر آورده اند در سبب نزول آیت یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و اگر چه شمه ازین آیت کریمه نیز سمت ذکر یافت اما آن تفصیل که ایشان ایراد نموده اند انچا مبین میگردد و این آنست که اورده اند که چون امام حسن و امام حسین علیه السلام مریض شدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بعضی اصحاب بعیادت ایشان رفتند و عامه عرب نیز بعیادت ایشان رفته بودند گفت یا ابا الحسن اگر نذر بر خود لازم گردانی برای صحت فرزندان که آن وفا نمایی دور نباشد که نذر را که مقرون بوفا ناخته چیزی نیست امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون ایشان صحت پابند من نذر کردم برای آن شکرانه سه روز روزه بدارم و فاطمه زهرا نیز بهمین طریق مذکور نذر کرد و ایشان را جاریه بود که فضه میگفتند او نیز اینچنین نذر کرد بعد از انکه آن شاهزادها لباس عافیت پوشیدند و شربت صحت نوشیدند و دران ولا نزد آل محمد نه قلیل بود و نه کثیر پس امیر المومنین علیه السلام رفت به پیش شمعون خیبری یهودی و از وسه صاع جو قرض نمود و در حدیث دیگر آورده روایت از مهران باهلی که آن حضرت رفت نزد همسایه یهودی که او را شمعون بن حانامی گفتند که او پشم استاده که بریسید و از اجر آن آن نذر را بجای آره فرمود یهودی که آیا ترا هست پاره از پشم که بدهی مرا و بریسد آنرا دختر محمد برای تو به سه صاع از جو از اجر آن گفت بلی پس داد آن را با آن حضرت و امیر المومنین علیه السلام پشم و جو از و ستاده فرمود و فاطمه را ازین حال اخبار نمود او اطاعت کرده قبول فرمود و برخاست و یکصاع آن جو را آسیا کرد و پنج قرص ازان بخت برای هر یکی یکقرص و چون امیر المومنین با رسول الله نماز مغرب گذارده بمنزل شریف خود تشریف آورد و طعام را پیش آوردند تا افطار کنند ناگاه مسکینی بدرخانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین مسلمین مرا طعام کنید حق سبحانه و تعالی از موائد جنت شما را اطعام کند این امیر المومنین علیه السلام شنیده فرمود این را که فاطم ذات المجد و الیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس المسکین قد قام بالباب له حنین یشکو الی الله و یستکین یشکو الینا جایعا حزین کل امری بکسبه رهین و فاعل الخیرات یستبین

موعده جنة علیین حرمها الله علی الضنین و للبخیل موقف مهین تهوی به النار الی سجین
شرار الجحیم و الغسلین یعنی ای فاطمه ای صاحب بزرگی و یقین و ای دختر بهترین همه خلایق روی
زمین آیا ندیدی درمانده بی نوای مسکین که ایستاده است بر درخانه با ناله و حنین
و دست شکایت برداشته بارحم الراحمین و فرمودنی شیوه کرده شکایت آورده بما
از گرسنگی در حالتی که او هست اندوهکین هر مردی مکلف که هست بانچه کرده در گرو است
و بانچه اندوخته رهین و کننده خیرات ظاهر شده که موعد اوست بهشت علیین که حرام کرده
خدای تعالی آنرا بر بخیل لئیم راست موقفی بغایت خوار کننده که می اندازد آتش او را
از انجا بقعر سجین که شراب او آب گرم جوشان باشد و طعام او ریم ابدان دوزخیان
حضرت فاطمه علیها السلام که این شنید فرمود که امرک یا ابن عم سمع و طاعة ما بی من
لوم و لا ضراعة یعنی امر تو ای پسر عم من شنیدنیست و فرمان بردنی و نیست مرا از ان
ملامتی و نه ملالتی و ذلتی و آن طعام خود را نخورده برای مسکین فرستادند و خود را
دران شبانه روز باب روزه گشودند و در روز دوم یکصاع دیگر آسیا کرده
نان پخت و چون امیر المومنین از نماز مغرب فارغ شده بمنزل فرمود و طعام را
پیش نهاده بودند که یتیمی آمد گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من یتیمی ام
از اولاد مهاجرین که در روز عقبه پدر من شهید شد مرا اطعام کنید که خدای
تعالی از موائد بهشت شما را طعام دهد پس چون امیر المومنین و فاطمه علیهما السلام
این را شنیدند طعام خود را برای او فرستادند و باب خالص درین شب نیز روزه
گشودند و در روز سیوم دیگر حضرت فاطمه برخواست و آن صاع باقی را از جو آسیا
کشید و نان پخت و وقتی که امیر المومنین با پیغمبر نماز شام گذارده بمنزل آمد و طعام
پیش آوردند اسیری آمد بر درخانه و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد مرا
اسیر کرده اند و کسی بمن طعام نمیدهد مرا طعام دهید که من اسیر محمدم تا خدای
تعالی شما را بر موائد جنت طعام دهد پس امیر المومنین این را شنیده طعام خود را بوی
ایثار کرد و باقی اهل بیت نیز بموافقت آن حضرت ایثار کردند بوی و درین شب سیوم
بغیر از آب نچشیدند چون روز چهارم شد بنذر خود وفا کرده بودند امیر المومنین
بدست راست دست امام حسن را گرفته و بدست دیگر دست چپ امام حسین علیهم
السلام همچنین آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان می لرزیدند از شدت
گرسنگی مثل بچه مرغ چون نظر پیغمبر بدیشان افتاد فرمود که یا ابا الحسن سخت پریشان
شدم من که شما را بدین حال دیدم شما را چه حالست این گفته متوجه خانه فاطمه
شد و ایشان با وی رفتند دید که فاطمه در محراب بنماز مشغول است و از گرسنگی

شکم مبارکش بپشت وی چسبیده و چشمهاش بگو رفته پیغمبر چون این حال را مشاهده کرده فرمود
که واغوثاه بالله ای اهل بیت محمد شما از گرسنگی خود را هلاک می کنید پس دران حال جبرئیل
علیه السلام از نزد ذو الجلال آمد و گفت فرا گیر یا محمد که حق جل و علا ترا تهنیت فرمود در
باب اهل بیت تو فرمود که چه چیز را فرا گیرم یا جبرئیل علیه السلام گفت بخوان این را
هل اتی علی الانسان تا اینجا که انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و از اینجا
تا آخر سوره و خطیب خوارزمی حکایت کند از وو از راوی و زیاده کرده ابن مهران
باهلی درین حدیث که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشتاب برخواسته بخانه امیر المومنین
و فاطمه علیهما السلام آمد و چون آن حال را مشاهده فرمود گریست و گفت شما سه روز است
که این حال دارید و من غافل از حال شما پس جبرئیل علیه السلام آمد باین آیات ان الابرار
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا او گوید این
چشمه در خانه پیغمبر باشد که از انجا منفجر شود و روان گردد بخانهای انبیا و مومنان و چون
تمام این سوره کریمه در شان اهل بیت رسول است صلی الله علیهم عنان بترجمه آن مصروف
میگردد بعون الله و توفیقه بسم الله الرحمن الرحیم بنام خدایی که مستجمع جمیع صفات و کمالست
ابتدا میکنم که بخشاینده رزق است بر عالمیان مهربان بمومنان با دخال ریاض جنان
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی آیا آمد بر آدم هنگامی از زمان
که دران نبود چیزی یاد کرده شده یعنی چهل سال میان مکه و طایف افتاده بود پیش از نفخ
روح و کسی بانسانیت او را یاد نمیکرد و این استفهام بر سبیل تقریر باشد انا خلقنا الانسان
من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا بدرستی که ما آفریدیم آدمیان را که از اولاد وینند
از آب منی آمیخته بآب مرد و زن و خلقت او را درست کردانیم و با مر و نهی می آزمایم او را پس
گردانیدیم او را شنوا و بینا تا ممکن باشد از مشاهده دلایل و استماع آیات انا هدیناه
السبیل اما شاکرا و اما کفورا بدرستی که ما نمودیم او را راه راست که طریق اهل بیت است
بنصب بادله و انزال آیات یا سپاس دارنده یعنی مومن سعید که دوست دار اهل بیت
باشد و تبرا از دشمنان ایشان کند یا ناسپاسی یعنی کافر شقی ناصبی که طریق ایشان را
بگذارد و غیر ایشان را اختیار کند انا اعتدنا للکافرین سلاسل و اغلالا و سعیرا
بدرستی که ما آماده ایم برای کافران و دشمنان اهل بیت زنجیرها که بدان ایشان را بدوزخ
کشند و غلها بر گردن ایشان نهند و آتشی افروخته که دران پیوسته بسوزند و در
آمد این سوره شریفه که در شان اهل بیت است بخلقت آدم نمودن تنبیهی است بر آنکه
غرض از خلقت آدم محمد و آل اوست صلی الله علیه و آله و سلم ان الابرار یشربون
من کاس کان مزاجها کافورا بدرستی که نیکوکاران یعنی اهل بیت و تابعان ایشان بیاشامند

وراحت از جام شربتی که آمیختگی آن کافور باشد یعنی آن کافور بهشت پاکیزه تا خنک
وشیرین وخوشبوی شود یا بواسطهٔ خوش بویی وسفیدی شانه کافور باشد ولهذا او را
باین نام خوانند ومؤید این قولست که بدل از کافور آورده که عینا یشرب بها عباد الله
یفجرونها تفجیرا کافور چشمه ایست که می آشامند از آن بندگان شایستگان خدای
تعالی میرانند آن چشمه را راندن آسان یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره
مستطیرا آن بندگان شایسته وفا می نمایند بنذری که در طاعت کنند ومیترسند
از روزی که جهت شدت ومحنت وفاش واشکار ویطعمون الطعام علی حبه
مسکینا ویتیما واسیرا ومیدهند این طایفه طعام را بر دوستی خدای یا بر حب
طعام یا برحب اطعام یعنی با وجودی که خود احتیاج دارند وآن را دوست
میدارند که ایثار مینمایند ومیخورانند درویش فرومانده وخورد سال بی پدر را
واسیرا که از کفار گرفته اند بروجهی که اهل بیت رسول کردند یا طعام دادن
بفقرا را دوست میدارند انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا واین مطعمان
بخلوص نیت میگویند که جز این نیست که میخورانیم شما را این طعامها برای رضای
خدای تعالی نمیخواهیم از شما پاداش ومکافاتی ونه سپاسی وآزاری انا نخاف
من ربنا یوما عبوسا قمطریرا بدرستی که ما می ترسیم از آفریدگار خود از عذاب روزی
ترش روی یعنی روی ترش کرده از شدت هول آن روز که بغایت سخت وکریه است
فوقاهم الله شر ذلک الیوم ولقیهم نضرة وسرورا پس نگاه دارد خدای ایشان را
از شر ورنج وهول آن روز وپیش آرد ایشان را تازگی وخوبی روی وشادی وفرح
در دل وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا وپاداش دهد ایشان را بسبب آنکه صبر
کردند بر طاعت یا بر ایثار طعام بوستانی که از میوه آن خورند واز شربت آن نوشند
واز حلهٔ ابریشم آن پوشند متکئین فیها علی الارائک لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا
درحالتی که تکیه زده باشند در بهشت بر تختهای آراسته نه بینند در بهشت حرارت
آفتاب را ونه سرما را بلکه در غایت اعتدال یابند هوای بهشت را ودانیة علیهم ظلالها
وذللت قطوفها تذلیلا وپاداش دهد ایشان را بهشتی دیگر که نزدیک بود بر ایشان
سایهای درختان آن ورام کرده باشد چیدن میوهای آن رام کردنی یعنی آسان بود
چیدن میوها وکسی چیننده را منع نکند ویطاف علیهم بآنیة من فضة واکواب کانت
قواریرا قواریرا من فضة قدروها تقدیرا وگردانیده شود بر ایشان جامهای خورد از سیم
یعنی اوانی واکواب آن از نقره باشند در صفا مثل آبگینه که از خارج داخل آن توان
اندازها کرده باشند ساقیان آن ظرفها را فرا خور سیرابی بهشتیان اندازه کردنی

بی زیاده ونقصان ویسقون فیها کأسا کان مزاجها زنجبیلا وآشامیده شوند در بهشت
شرابی که باشد آمیزش آن زنجبیل یعنی پاکیزه آن شراب با زنجبیل بهشت چه زنجبیل بهشت
طرب آرنده ولذت بخشنده است عینا فیها تسمی سلسبیلا چشمه ایست در آن
نام نهاده شده سلسبیل وآن منقاد بود در روان هرجا که خواهند بهشتیان وگویند
آسان بحلق فرو رود وبگوارد ویطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رایتهم حسبتهم
لؤلؤا منثورا وطواف کنند برابرار پسران گوشواره دار یا جاوید مانده در حالت
طفولیت چون بینی ایشان را ای بیننده پنداری از صفای لون ودرخشندگی چهره
ایشان مروارید افشانده شده از صدف یعنی تر وتازه که هنوز دست کسی بدان
نرسیده وبآن رونق ودرخشندگی خود مانده اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا
کبیرا وچون بنگری ونظر کنی آنجا یعنی در بهشت ببینی نعمتهای که در وصف نگنجد وملک
بزرگی که زوال بدو راه نیابد عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من
فضة وسقیهم ربهم شرابا طهورا زبر بهشتیان یعنی لباس زبر ایشان جامهای دیبای نازک
سبز ودیباهای محکم سفت وپیرایه بسته شوند بسوارهای از نقره وبیاشاماند ایشان را پروردگار
ایشان شرابی پاک از ادناس وارجاس یا پاک کننده از غل وغش که هرکه بخورد از غل و
غش پاک شود یعنی حق سبحانه وتعالی امر فرماید که بهشتیان از آن بیاشامند ومعلوم است
که آنرا از دست ساقی آن توان آشامید وساقی آن غیر مرتضی علی نیست علیه السلام
که دوستان خود را چشانند ودشمنان خود را از آن رانند ان هذا کان لکم جزاء وکان
سعیکم مشکورا بدرستی که این کرامتها مهیاست مر شما را پاداش کردار شما وهست
شتافتن شما در کار خیر پسندیده ولایق مکافات انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا
بدرستی که ما فرو فرستادیم بر تو قرآن فرو فرستادنی بتدریج بر مقتضای حکمت وموافق
وقت که بخلایق برسانی وفضیلت اهل بیت خود را بر ایشان ظاهر سازی فاصبر لحکم
ربک ولا تطع منهم آثما او کفورا پس صبر کن بر حکم پروردگار خود را وآنچه فرموده است
از تبلیغ رسالت وفرمان مبر از ایشان گناهکار را که ترا باثم خوانند یا ناسپاسی را
که ترا بکیش خود دعوت کنند که خواهند ترا از اهل بیت خود بگردانند بسخنان واهی خود ایشان
که در حق ایشان گویند بواسطه حسد واذکر اسم ربک بکرة واصیلا ومن اللیل فاسجد
له وسبحه لیلا طویلا یاد کن پروردگار خود را بامداد وشبانگاه یعنی پیوسته بذکر او
باش ودر بعضی از شب سجود کن او را ونماز گذار برای خدای تعالی شب دراز را
یعنی تهجد اشتغال نمای بسجدات شکر قیام نمای که ترا واهل بیت ترا بهتر از اهل عالم
ساخته واهل بیت ترا باین کرامتها نواخته ان هؤلاء یحبون العاجلة ویذرون

ورائهم یوماً ثقیلا بدرستی که این گروه یعنی دشمنان تو و مخالفان اهل بیت تو دوست میدارند
سرای شتابنده یعنی دنیی را و کذاشته اند از پس پشت روز کران که قیامت است یعنی بیدو
نمیکروند برای او عمل نمیکنند نحن خلقناهم و شددنا اسرهم و اذا شئنا بدلنا امثالهم
تبدیلا ما بیافریدیم ایشان را از آب سست و محکم کردیم آفرینش ایشان را یعنی مفاصل ایشان را
با عصاب بر هم بستیم تا اطاعت امر ما کنند و حکم ترا گردن نهند و کمر محبت اهل بیت ترا بر میان
محکم سازند و چون خواهیم بدل کنیم ایشان را با مثال ایشان در خلقت بدل کردنی یعنی ایشان را
بدل کنیم بغیر ایشان از بندکان فرمان بردار و دوستدار خاندان اما حکمت خود وی شان را
او خود بهتر میداند ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا بدرستی که این معامله
اهل البیت علیهم السلام در بذل و ایثار عبرتست مر مومنان را تا بمثل آن عمل کنند و از مثل
این جزا بهره یابند و دوستی ایشان را در مغز استخوان و بدل و بجان جای دهند تا از
فیض ایشان محظوظ کردند پس هر که خواهد که فرا کیرد بتقرب افرید کار خود راهی بخیر و طاعت کو
دوستی اهل البیت است که فرا کیرد و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله کان علیما
حکیما یدخل من یشاء فی رحمته و الظالمین اعد لهم عذابا الیما و نخواهید شما هیچ راهی مگر
انکه خواهد خدای خواهش شما بدرستی که خدای هست دانا باستعداد و استحقاق هر کس
حکیم و توانا که بکه چه می باید داد در می آرد هر کرا میخواهد در رحمت خود که بهشت جاودان
از دوستان و محبان اهل البیت و مومنان و آماده کرده و مهیا ساخته از برای ایشان این
بهشت جاودان و مهیا ساخته از برای ظالمان خصوصا آنها که بر اهل بیت رسول ظلم کردند
و حق ایشان را استاندند و خون ایشان ریختند و بر ایشان لشکر کشیدند عذابی دردناک
که آتش سوزانست **بیت** دوستان علی بجنت خلد ❊ دشمنانش در آتش سوزان ❊ و این
سوره باجماع امت در قصهٔ آل رسول نازل شده و در روایت که آیت فالیوم الذین
امنوا من الکفار یضحکون نازل شد در باب ابوجهل و ولید بن مغیره و عاص بن وایل و
غیر ایشان از مشرکان مکه که بر بلال و عمار می خندیدند و کویند که علی بن ابی طالب علیه
السلام که در میان ایشان جماعتی از مسلمانان پیش پیغمبر میرفتند منافقان بنیاد تمسخر
کردند بر ایشان خندیدند و چشمک می زدند و می کفتند باصحاب خود شان که ما امروز این
اصلع دیدیم پس از و خندیدیم پیش از انکه ایشان به پیش پیغمبر رسند این آیت نازل
شد و از مقاتل و کلبی منقولست چون این آیت نازل شد که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی یعنی بکو نمیخواهم شما را بر سانیدن پیغام هیچ مزدی لیکن خویشان مرا دوست
دارید که علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیهم مردم مکه کفتند ازین عجب تر
چیزی نیست که آنچه ما را بد میکویند و ما را می کشند و طمع دارند که ایشان را دوست داریم

این آیت

این آیت نازل شد که قل ما سألتکم من اجر فهو لکم یعنی بکو نمیخواهم شما را به تبلیغ رسالت هیچ مزدی
پس آن مزد برای شماست و نیست مرا از آن مزد مکر منفعت مودت خویشانم که فایده آن
نیز بشما عود میکند که ثواب آلهی و رضای اوست و روایت کنند که آیت وقفوهم انهم مسئولون
در باب ولایت امیر المومنین نازل شد یعنی در قیامت امر شود که خلایق را بر پل صراط
بدارید بدرستی که ایشان پرسیده کان خواهند بود یعنی از ولایت علی علیه السلام از
ایشان خواهند پرسید و کویند آیت ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم
کالذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون و در قصه بدر نازل
شده در شان حمزه و علی و عبیده بن حارث که بمبارزت قتال عتبه و شیبه و ولید قیام
نمودند یعنی آیا پنداشتند آنانکه کسب کردند اسلام را از کفر و معصیت مثل
عتبه و شیبه و ولید انکه کردانیم ایشان را در آخرت مانند آنها که کرویدند و کردند
کردارهای شایسته مثل امیر المومنین و حمزه و عبیده یکسانست یعنی یکسان نیست
زندکانی آدمیان و مرک ایشان اینها بر ایمان می میرند و با ایمان زنده خواهند شد
و ایشان بر کفر خواهند مرد و بر کفر مبعوث خواهند شد آیت لقد رضی الله عن المو
منین اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان اهل حدیبیه سمت نزول یافت جابر کوید
که ما در آن روز هزار و چهارصد کس بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کفت بما
که شما امروز بهترین اهل زمینید که ما بیعت کردیم در زیر درخت ثمره بر موت که بکریزیم
و کسی نقض آن عهد نکرد مکر جد بن قیس که منافق شد و اولی مردمان باین آیت علی بن
ابی طالبست علیه السلام زیرا که حق تعالی فرمود که و اثابهم فتحا قریبا یعنی پاداش
داد ایشان را بفتح نزدیک که فتح خیبر است و آن بر دست امیر المومنین علیه السلام شد
روایت کند سید ابو طالب باسناد از جابر بن عبد الله که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم کفت مر علی را علیه السلام که کسی دوست دارد ترا و تولای او بتو باشد حق
سبحانه و تعالی او را ساکن کرداند با ما و بعد از آن حضرت این آیت را خواند که
ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یعنی بدرستی که پرهیزکاران
در بوستانند در روز قیامت و جویهای آب یعنی بستانها مشتمل بر انهار باشد در مقام
پسندیده که در و نه لغو باشد نه اثم نزدیک پادشاهی توانا بر همه چیز مقرر است که مقام
صدق از آن جماعتی خواهد بود که صدق ایشان با امیر المومنین علیه السلام درست باشد
و دیکر آیت السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم در شان آن
طایفه است که نماز کذارند بقبلتین و بعضی کویند مراد سابقون بطاعت اند و بعضی
کویند سابقان بهجرت و بعضی دیکر کویند باسلام و اجابت رسول بر مر تقدیر اینها

همه موجود است در امیرالمومنین علی علیه السلام بر وجه تمام و کمال و بغایتی که نزدیک نمی
تواند شد دیگری در این اوصاف از مردم و در روایت ابن عباس وارد است که
پرسیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از این آیت فرمود که گفت بمن جبرئیل علیه السلام
این را که علی و شیعه او ایشان پیش روندگان اند بجنت و نزدیکان اند از جانب
حق تعالی بکرامتی که ایشانراست در قربت و آیت یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
سابقا سمت ذکر یافت که بغیر از امیرالمومنین علیه السلام دیگری بان عمل نکرد ابن
عباس روایت کند که یکروزی عبد الله بن ابی با اصحاب خود بیرون رفت جماعتی
از اصحاب رسول الله از پیش وی می آمدند عبد الله ابی بیاران خود گفت که نگاه
کنید که من چگونه رد میکنم این سفها را از شما یعنی خوش آمد خواهم گفت پس پیش
آمده دست امیرالمومنین را علیه السلام گرفت و گفت مرحبا ای پسر عم رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم و داماد و ای سید بنی هاشم غیر رسول الله امیرالمومنین فرمود
که ای عبد الله از خدای تعالی بترس و نفاق مورز که منافق بدترین خلق خدای است
گفت مهلا یا ابا الحسنین والله که ایمان ما همچو ایمان شماست بعد از ان متفرق شدند
ابن ابی گفت دیدید که چه کردم آنها بر و ثنای خیر گفتند این آیت دران حال بر رسول الله
نازل شد که و اذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم انما نحن مستهزؤن یعنی چون بینند اهل نفاق و روی در روی ملاقات کنند
انکسانی که ایمان آورده اند از یاران پیغمبر گویند ما نیز ایمان داریم همچو ایمان شما و چون
باز گردند بشیاطین خود یعنی پیشوایان و یارانی که دارند گویند از روی صدق که
ما با شماییم و بر دین و آیین شما بجز این نیست که ما افسوس دارندگانیم و استهزا کنندگان
بر مؤمنان پس دلالت کرد آیت کریمه بر ایمان آن حضرت ظاهرا و باطنا و بر قطع و جزم قول
امیرالمومنین علیه السلام در امر منافقین و دیگر آیت افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد
منه یعنی آیا هر که باشد بر برهان از پروردگار خود که او دلالت کند بطریق صواب و از پی
در آید برهان او را که دلیل عقلی گواهی از خدای تعالی که بصحت آن گواهی دهد برابر باشد
با کسی که زینت دینی طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند یعنی برابر نیست درین آیت آورده اند
که صاحب بینه پیغمبر است و گواه که از جانب حق که بصحت آن گواهی دهد امیرالمومنین و دیگر
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی بدرستی آنانکه بگرویدند
و کردند عملهای پسندیده زود باشد که پدید کند برای ایشان حضرت رحمن دوستی
در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی اسباب و سایط ابن عباس گوید
که آن علی بن ابی طالب است علیه السلام زید بن علی روایت کند از پدر بزرگوار

خود ایشان از امیرالمومنین علیه السلام که آن حضرت فرمود که مردی بمن ملاقات
کرد گفت یا ابا الحسن والله که من دوست میدارم ترا در راه خدای تعالی من رجوع
کردم به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و او را ازین حال اخبار نمودم شاید که تو نیکو کرده
باشی با او گفتم والله که من با او نیکی نکردم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که الحمد لله که حق جل و علا دلهای مؤمنان را بتو مشتاق گردانیده بمودت پس این آیت
نازل شد رجال صدقوا ما عاهدوا الله و آیت مباهله یعنی قل تعالوا ندع ابناءنا و
آیت الذین ینفقون اموالهم از پیش سمت ذکر یافته عز محدث حنبلی روایت
کند از بریده که صاحب رسول الله که اهدنا الصراط المستقیم آن طریق و راه آل
محمد است علیهم السلام و دیگر و ارکعوا مع الراکعین که در سورة البقره وقوع یافته
آن علی بن ابی طالب است علیه السلام که در اوایل با پیغمبر نماز گذارد و آیت
من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد در شبی که امیرالمومنین بر
فراش پیغمبر خواب کرد و آن قصه سابقا مذکور شد یعنی و از مردمان است کسی که
میفروشد نفس خود را یعنی جان بذل میکند برای طلب خشنودی خدای تعالی که
دران شب آنحضرة جان بذل کرده بجای پیغمبر خواب کرد و دیگر عز الدین محدث
روایت از عبد الله بن مسعود میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا که
آمد بمن ملک و گفت واسال و من ارسلنا من قبلک من رسلنا یعنی بپرس ای محمد
کسانی را که پیش از تو فرستادیم از فرستاده کان ما بر انچه مبعوث شده اند
گفت بر دوستی تو و دوستی علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و آیت یا ایها
الرسول بلغ از پیش گذشت در قصه غدیر خم و دیگر آیت یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر کافی و پسندیده است ترا خدای تعالی و آنانکه
متابعت کرده ترا از مؤمنان آنکس علی بن ابی طالبست که سر مؤمنان است و آیت
اجعلتم سقایة الحاج نیز سمت ذکر یافت از پیش و دیگر آیت یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای مؤمنان بترسید از خدای تعالی و باشید
با صادقان ابن عباس گفته یعنی باشید با علی و اصحابش و دیگر آیت انما انت
منذر و لکل قوم هاد یعنی خبر این نیست که تو بیم کننده و از برای هر گروهی راه
نماینده ابن عباس گوید که چون این آیت نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم دست خود را بر سینه مبارک نهاد فرمود که منذرم و اشارت کرد بدست
خود بر دوش امیرالمومنین علیه السلام و گفت تویی هادی ای علی راه یافتگان
بتو راه یافته اند و دیگر آیت کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی پسندیده است

گواه میان شما بانکه من پیغمبرم شما و دیگر کسی که نزدیک اوست علم کتاب که لوح محفوظ است
یا قران محمد بن حنیفه علیه السلام گفته آنکس علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و دیگر
آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم یعنی این دو گروه دشمنان که جنگ کردند و جدال
موند در دین پروردگار خود در بخاری و مسلم نقل کرده از ابوذر که او گفت که من
سوگند میخورم بخدای عز و جل که این آیت در حق علی و حمزه و عبیده بن حارث نازل شد
که در روز بدر مبارزه مشرکان که عتبه و شیبه و ولید بن عتبه بود بیرون آمدند و دیگر
آیت ان الذین لا یومنون بالاخرة عن الصراط لناکبون یعنی بدرستی آنانکه نمیگروند
بسرای آخرة از راه راست گردندگان و میل کنندگان اند به بیابان گمراهی راه راست
مراد طریق محمد و آل محمدست صلی الله علیهم اجمعین و دیگر آیت افمن وعدناه وعدا حسنا
فهو لاقیه یعنی آیا کسی که وعده کرده ایم او را بجنت در آخرة و بنصرت در دنیی و وعده
نیکو که در ان خلاف متصور نیست پس آنکس دریابنده آن موعده است بی شبهه و آن
علی بن ابی طالبست علیه السلام و دیگر آیت افمن کان مومنا کمن کان فاسقا از
پیش سمت ذکر یافت و دیگر سلام علی آل یاسین ابن سایب گوید مراد آل محمد است
صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر آیت والذی جاء بالصدق و صدق به یعنی وانکس
که سخن راست و آنکه راست شمرد آنرا آنکه سخن راست آمد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم است و آنکه راست شمرد آنرا علی بن ابی طالب است علیه السلام که ان
الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه سابقا مذکور شد و دیگر آیت
والذین امنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون والشهداء لهم اجرهم و نورهم
یعنی آنانکه گرویدند بخدای تعالی و فرستادگان او ایشان تصدیق کنندگان
اخبار الهی اند البته و قیام نماینده گان بشهادت از برای رضای حق تعالی برای
انبیا یا برامم ایشان در روز قیامت یا حاضران نزد حق تعالی یا شهادت یافتگان
در راه خدای تعالی مر ایشانراست اجر ایشان و نور ایشان که بآن طریق قیامت را
پویند و نزول این آیت در شان علی بن ابی طالبست علیه السلام که جامع این صفات است
و دیگر آیت فان الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المومنین مجاهد گوید که صالح المومنین علی
بن ابی طالبست علیه السلام و دیگر آیت یوم آیت یوم لا یخزی الله النبی والذین
امنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یعنی روزی که خوار و رسوا نسازد خدای
تعالی پیغمبر را و دیگر آنانکه گرویده اند با او نور شتابد در پیش ایشان و باطراف
ایشان بر پل صراط و بآن نور مردم راه برند این در شان علی بن ابی طالب و
اصحاب اوست و دیگر آیت الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا

بالصبر

بالصبر در شان امیر المومنین سمت نزول یافته و روایت کنند از امیر المومنین علیه السلام
که فرموده که قران از ابتدا نازل شده ربعی از ان در شان ماست و ربعی در باب
دشمنان ما و ربعی در باب سیر و قصص و امثال و ربعی در فرایض احکام و از برای
ماست کرایم قران و ابن عباس گوید که آنچه از قران در شان امیر المومنین فرود
آمده در حق هیچکس فرو دنیامده و مجاهد گوید که هفتاد آیت است که در حق آنحضرت
سمت نزول یافته و دیگر حسن آورده که فاستوی علی سوقه در شان آنحضرت
زیراکه استواری و قیام اسلام بشمشیر امیر المومنین ثبوت و رسوخ یافت و دیگر آیت
و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد یعنی و در
بوستانهاست از انگورستان و کشتها و خرمابنان چند شاخ از یک اصل رسته
و نه چنان یعنی هر شاخ از بیخ رسته آب داده میشود این همه اشجار و یک نوع از
یک آب از جابر بن عبد الله روایتست که او شنیده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که میفرمود که همه مردمان از اشجار متفرقه اند و من و تو ای علی از یکدرختیم بعد از ان
این آیت را خواند که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا امیر المومنین
فرموده که بندگان برگزیدگان مائیم و دیگر انا و من اتبعنی یعنی محمد و علی صلوات الله
علیهما و دیگر آیت افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق یعنی آیا کسی میداند
هرچه فرو فرستاده اند بسوی تو از پروردگار تو آن درست و راست است
یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر آیت الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا امنا و هم لا یفتنون یعنی آیا می پندارند مردمان که گذاشته شوند بانکه
میگویند که گرویده ایم ما و ایشان مفتون نگردند و بفتنه نیفتند این آیت که نازل
شد امیر المومنین پرسید که یا رسول الله این چه فتنه است فرمود که بسبب تو با تو
بتو خصومت خواهند کرد تو آماده شو برای خصومت و از ابی جعفر علیه السلام منقول
که آیت و شاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی در امر امیر المومنین ورود یافته
یعنی مخالفت کردند با رسول الله از پس آنکه روشن گشته بود و ظاهر شده مر
ایشانرا راه حق که امامت و خلافت امیر المومنین است علیه السلام و دیگر ابو جعفر
فرموده که و یوت کل ذی فضل فضله علی بن ابی طالب است یعنی و بدهد خدای
خداوند فضلی را درین ثواب و جزای فضل او را هم در دنیی و هم در آخرت آنرا که
داد عداز و بازنگیرند و دیگر آیت فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق
اذ جاءه یعنی پس کیست ستمکارتر از کسی که دروغ گوید بر خدای تعالی و دروغ
شمرد سخن راست را چون بیاید بوی از موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که

فرمود که این ستمکار کسی است که قول رسول الله را رد کرد در امر امیرالمومنین صلوات الله
علیه و دیگر آیت وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل یعنی گفتند
بسنده است ما را خدای تعالی و یاری دهنده و کفایت کننده و نیکو کارگذار است
حضرت پروردگار پس باز گشتند با عافیت تمام یا ثواب لا کلام از خدای عز وجل
و زیادتی حرمت و عزة ابو رافع روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمو
منین علیه السلام را با بعضی فرستاده در طلب ابو سفیان اعرابی از خزاعه بایشان
رسید و گفت که قوم جمع شده اند در فلان جا از برای شما ایشان گفتند حسبنا الله
ونعم الوکیل این آیت نازل شد و دیگر وکفی الله المومنین القتال قرات ابن مسعود
چنین است که وکفی الله المومنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا
و دیگر آیت فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یعنی تسبیح گویند خدا را
در خانهای که دستوری داد خدای تعالی و امر کرد که بر داشته شود قدر او و تعظیم
یعنی آنرا رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانند یا بر دارند در آن و از آنها یا بر داشته شود
بحق سبحانه حاجتها در آن بیوت و یاد کرده شود در آن خانها نام او مرویست از
انس و بریده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خواند این آیت را تا فیه القلوب
والابصار مردی برخواست و گفت یا رسول الله کدام خانهاست این فرمود که خانهای
انبیا دیگری گفت خانه علی و فاطمه هر آینه از این خانهاست فرمود که نعم از افاضل این
خانهاست و دیگر آیت یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم یعنی ای
گروه مومنان حرام مکنید بر خود چیزهای پاکیزه و لذیذ را که خدای تعالی بر شما
حلال گردانید دیگر گویند که امیرالمومنین با بعضی از اصحاب عازم شدند به تحریم
شهوات این آیت نازل شد و ابن عباس گوید که در شان آن حضرة است و اصحاب
او و دیگر آیت واجعل لی لسان صدق فی الاخرین یعنی ابراهیم پیغمبر علیه السلام گفت
بگردان از برای من زبان راست یعنی راست گویی ظاهر کن از برای تجدید دین
در امتان و پسین از ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که فرمود که
آن علی بن ابی طالب است علیه السلام که عرض کرده ولایت او بر ابراهیم علیه السلام
فرمود که بار خدایا پدید کن او را از ذریت من حق سبحانه و تعالی دعای او را بعز
اجابت رسانید و دیگر آیت والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی بحق ستاره چون طلوع کند یا غروب نماید مراد همه
ستارگانند که راه نمای مسافرانند که گمراه نشده صاحب شما که محمد است و خطا نکرد
و معتقد هیچ باطل نشد و سخن نمگوید در هوای نفس نیست آنچه بدان ناطق میشود

مگر وحی که فرود آمده میشود بوی حبة بن عرنی روایت کند که چون امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم که اصحاب سد ابواب کنند در مسجد این امر بر ایشان شاق آمد
حبه گوید که من دیدم حمزة بن عبد المطلب را که جامه سرخی پوشیده و آب از هر دو چشمش
روانست و میگوید بیرون کردی عم خود را و ابو بکر و عمر و عباس را از مسجد و ساکن
گردانیدی پسر عمت را پس گفت مردی در آن روز که تقصیر میکنند در بلند ساختن
و شان دادن پسر عمش را پس این را رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دانست
که بر ایشان شاق است فرمود که همه را بصلوة جامعه حاضر کردند و بمنبر شرف بر آمده
خطبه فرمود که کسی ابلغ از آن خطبه از روی تمجید و توحید از آن حضرة نشنیده بود
و چون از خطبه فارغ شد گفت ای مردمان من از خود هیچ در نمی بندم و نمی گشایم
و کسی را بیرون نمیکنم و ساکن نمی گردانم و سوره والنجم را قراءت فرمود تا ان
هو الا وحی یوحی و دیگر وبشر المخبتین الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم والصابرین
علی ما اصابهم والمقیمی الصلوة ومما رزقناهم ینفقون یعنی بشارت ده ای محمد فروتنان را
انانی که هرگاه یاد کرده شود خدای تعالی ببزرگی نزد ایشان بترسد دلهای ایشان
از هول آن سرای و صبر کنند کار آن را بر آنچه بدیشان رسیده و میرسد از تکالیف
و محن و بپای دارند کان نماز را و ادا کنند کان در اوقات آن و از آنچه عطا
داده ایم ایشان را نفقه میکنند در وجوه خیر و صرف مینمایند پسندیده آن حضرة
فرمود از ایشانست علی و سلمان دیگر آیت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها وهم فیما اشتهت انفسهم خالدون
یعنی بدرستی که آنانکه پیشی گرفته است برای ایشان از ما سابقه نیکویی که سعادت است
و توفیق طاعت یا بشارت بجنت آن گروه که بسابقه عبادت مخصوص اند از
دوزخ دور شده کانند نمی شنوند آن دور شده کان از آتش آواز او از ایشان
را چه ایشان در اعلی علیین اند و دوزخ در اسفل سافلین و ایشان در آنجا آرزو
بر دتنهایی ایشان جاوید انند یعنی مشتهیات خود را دایم می یابند نعمان بشیر
روایت کند که امیرالمومنین علیه السلام یکشبی این آیت را قراءت فرموده میگفت
من از ایشانم و چون قامت گفتند و بنماز برخواست فرمود که نمی شنوند آواز
دوزخ را و این آیت را قراءت فرمود ولتعرفنهم فی لحن القول یعنی هر آینه تو بشناسی
آن منافقان را در گردانیدن سخن از صواب بجهت تعریض و ناصواب گفتن مرویست
از ابو سعید که او گفت که امیرالمومنین علیه السلام این طایفه را دشمن میداشت
و دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها امیرالمومنین علی صلوات الله علیه فرموده که

چنین دوستیهاست که اهل بیتم و سینه دشمنیهاست هر که بغض ما باشد حق سبحانه و تعالی او را سرنگون بدوزخ سوزان اندازد و دیگر آیت فاذن مؤذن بینهم یعنی آواز دهد آواز دهنده در میان بهشتیان و دوزخیان در قیامت ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمود که او علی بن ابی طالبست علیه السلام و دیگر اذا دعاکم لما یحییکم یعنی هر که خواند پیغمبر شما را برای چیزی که زندگانی شما بآن چیز باشد اجابت او نمائید ابوجعفر علیه السلام فرموده که آن دعوت بولایت علی بن ابی طالبست که دوستان او دل زنده گانند در دنیا و آخرت و دیگر آیت ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون زده شده به پسر مریم مثلی انگاه قوم تو از آن مثل فزع کنند و آواز بردارند امیرالمومنین علیه السلام روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در تو مثلی هست از عیسی علیه السلام که بعضی بسبب دوستی او از اهل هلاک اند بعضی دیگر بواسطه بغض او از هلاک شده گانند پس منافقان آواز برآوردند که رضای نیستیم او را از روی مثل بکر عیسی علیه السلام و دیگر آیت وممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون یعنی از انها که آفریده ایم برای بهشت گروهی اند که ایشان راه می نمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود را و آن روایت کنند از امیرالمومنین علیه السلام که این امت هفتاد و سه فرقه شده اند هفتاد و دو فرقه از آن از برای دوزخ اند و یکفرقه از ایشان از اهل بهشت اند و ایشان آن جماعت اند که حق تعالی در این آیت وصف فرموده و آن منم و شیعه من و دیگر تراهم رکعا سجدا موسی بن جعفر علیهم السلام از آبای بزرگوار خود روایت کرده که این آیت در شان علی بن ابی طالب نازل شده و دیگر آیت والذین یؤذون المومنین والمومنات بغیر ما اکتسبوا مقاتل بن سلیمان آورده که بعضی از قریش امیرالمومنین را ایذا میرسانیدند و تکذیب میکردند و برو بهتان می نهادند این آیت نازل شد و دیگر و یقولون آمنا بالله و بالرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک یعنی میگویند منافقان گرویده ایم بخدای تعالی و بفرستاده او و فرمان برداری کرده ایم هر دو را پس بر میگردند گروهی از ایشان و امتناع می نمایند از قبول حق از پس اقرار بایمان ابن عباس آورده که این آیت در شان امیرالمومنین علیه السلام نازل شد و مغیره بن وایل در باب آب و زمینی که امیرالمومنین از و خریده بود و خواست که او را نزد رسول الله برد میسر نشد و گفت او حکم خواهد کرد بجانب تو که عم زاده اویی این آیت را حق تعالی فرستاد و که اقرار بایمان و فرمان برداری میکنند و از حکم خدای تعالی و رسول او سر می پیچند و روی از رسول می تابند و دیگر آیت وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا یعنی او آفرید

که با فرید از آب آدم را یعنی آبی که طینت او را بدان تخمیر کرد پس گردانید او را خداوند نژاد و پیوند یعنی انسان زاد و قسم کرد ذکور و اناث که نسبت و نسب بدیشان بود و مصاهرت با ایشان وجود گیرد آن علی و فاطمه است علیهما السلام که اصل اند و دیگر آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المومنین والمهاجرین گویند که آن امیرالمومنین است علیه السلام که مومن مهاجر صاحب رحم است و دیگر و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق جابر روایت از ابی عبدالله علیه السلام که این آیت در ولایت امیرالمومنین علی بن ابی طالبست علیه السلام و آیت الیوم اکملت لکم دینکم ابوسعید خدری گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست امیرالمومنین علیه السلام گرفت در غدیر خم و بالا برد و گفت الله اکبر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای رب العالمین برسالت من و ولایت امیرالمومنین و دیگر آیت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم عبدالغفار بن قاسم که من از جعفر بن محمد علیهما السلام سوال کردم از اولی الامر که درین آیت واقعست فرمود که بخدا سوگند که علی از ایشانست و دیگر آیت و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر آن وقتی نازل شد که امیرالمومنین را اذن رسید که ببرد و آیت سوره برات را از ابوبکر گرفته باهل مکه رسانید چنانچه مذکور شد و دیگر طوبی لهم و حسن مآب محمد بن سیرین آورده که طوبی درختیست در جنت که اصل آن در حجره امیرالمومنین علیست علیه السلام و نباشد در بهشت خانه الا که شاخی از شاخهای درخت در وی باشد و دیگر فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون یعنی پس اگر ما ببریم ترا بجوار رحمت خود پیش از آنکه عذاب ایشان بتو نمائیم دل خوش دار بدرستی که ما از ایشان انتقام کشنده ایم بعذاب ابن عباس آورده که ما انتقام کشنده ایم از ایشان بشجاعت امیرالمومنین علی علیه السلام و دیگر آیت مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و دیگر یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان از انس روایت که بحرین علی و فاطمه است و لؤلؤ و مرجان که از ایشان حاصل شده حضرت حسن و حسین علیهم السلام و ابن عباس گوید که برزخ پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر آیت و نادی اصحاب الاعراف رجالا بسیماهم یعرفونهم که هر کس را بسیمای آدمی شناسیم او را که بهشتی است ببهشت می بریم و دیگر هو ومن یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم ابن عباس گوید کسی که امر بعدل کند و بر راه راست باشد علی بن ابی طالبست علیه السلام و دیگر و اما من اوتی کتابه بیمینه آن علی بن ابی طالبست علیه السلام که نامه بدست راست او باشد پیش از همه و دیگر آیت ان الله لا یدخل الذین امنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار

گویند این آیت در شأن امیرالمومنین و حمزه نازل شده و دیگر آیت و نزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا علی سرر متقابلین یعنی بیرون بریم آنچه در سینهای بهشتیان باشد از کینه که در دنیا
بهم داشته باشند در آیند در بهشت در حالتی که برادران باشند یکدیگر را مهربان داری
و دوستی و مهربانی نمایند و نشسته بر تختهای از زر و مکلل بجواهر و روبهای یکدیگر
آورده که نظر نکند یکی از ایشان در قفای صاحب خود ابوهریره روایت کند که امیرالمومنین
گفت یا رسول الله من دوسترم بسوی تو یا فاطمه فرمود که فاطمه احب است از تو و تو اعزی
بر من از او و گویا که من می بینم ترا بر حوض من که میرانی مردم را و ابریقهاست بر کنار حوض بعدد
ستارگان آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر علیهم السلام در بهشت برادران
بر تختها نشسته اید مقابل یکدیگر و تو و شیعه تو با من خواهد بود در بهشت بعد از آن خواند
که علی سرر متقابلین و دیگر یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار یعنی بشگفت آرد مزارعان را
قوت و سطبری و راستی و خوبی این مثلی هست برای پیغمبر و اصحاب و اعوان که باول دعوت
اسلام ضعیف بودند هر چند بر آمد قوت گرفت بضرب ذوالفقار علی و سبب تعجب عالمیان
شد حق سبحانه و تعالی این تمثیل فرمود تا خشم گیرند کافران بمعاونان و یاران پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم جعفر بن محمد علیهما السلام فرموده که ان علی بن ابی طالب
علیه السلام که کافر از آن خشم می آرد پس هر که بر وی خشم گیرد و او را دشمن دارد داخل
کفار است مولف کتاب رحمة الله میفرماید که این آیت را که در شأن آنحضرة ورود یافته
نقل کردم از طرق جمهور از جمع عزالدین محدث که حنبلی بوده و جمع ابن مردویه و ذکر
نکردم آیات منزله را که در شأن امیرالمومنین است علیه السلام از طرق اصحاب خود از جهة
دفع مکابره و استغنا بانچه جمهور نقل کرده اند از مناقب آن حضرت صلوات الله علیه در سنن
ابوداود و صحیح ترمذی روایت میکنند از ابن عمر که او گفت که چون حضرة رسول صلی الله علیه
و آله و سلم عهد مواخات بست میان اصحاب و شمه از پیش مذکور شد و امیرالمومنین علیه السلام
گریان آمد و گفت یا رسول الله مواخاة بستی میان اصحاب و عقد مواخاة نکردی میان
من و یکی از ایشان او میگوید که من شنیدم که پیغمبر فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و
آورده است یحیی بن حسن بطریق که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مر امیرالمومنین علیه السلام
که انت اخی فی الدنیا و الاخرة اراده کرده آن حضرة باین غایت مدحت و نهایت رتبت
و علو منزلت امیرالمومنین را زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری بست میان
هر یکی از اصحاب با نظیر او و نیافت برای امیرالمومنین نظیری بغیر خویش پس آن حضرت نظیر
اوست از چند وجه یکی در اصل بدلیلی شاهد نسب که صحیحست در میان ایشان بی
شک و ارتیاب و دیگر نظیر اوست در عصمت بدلیل قول حق که انما یرید الله لیذهب

عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و دیگر نظیر اوست در ولایت برهان انما
ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بطریقی
که اختصاص یافت این آیت بآن حضرت چنانچه سمت ذکر یافت و دیگر نظیر اوست
در ادا و تبلیغ احکام بدلیل وحی که ورود یافت در بارهٔ او در رسانیدن سورهٔ برائة
باهل مکه که جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت که ادای این احکام تمامی باید کرد یا
کسی که او از تو باشد و امیرالمومنین آن حکم را رسانید در موسم بآن مردم و دیگر نظیر اوست
بآنکه مولی امت است بدلیل حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و دیگر نظیر اوست
در مماثلت که نفس او بمنزله نفس رسول الله است بدلیل آیت مباهله که انفسنا و
انفسکم زیرا که فرمود که بیایید تا بخوانیم نفسهای خود را و داعی خوانندهٔ نفس خود نیست
بلکه داعی نفس غیر نفس خود است پس ثابت شد که مراد نفس علی است در دعا و دیگر
نظیر اوست در فتح باب در مسجد مثل فتح باب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و عبور او در مسجد مثل عبور و دخول آن حضرت پس ثابت شد مناظرت و مشابهت
و مشاکلت آن حضرة بحضرت رسالت صلی الله علیهما مگر آنچه استثنی فرموده که آن نبوت
است بدلیل و لا نبی بعدی پس صحیح باشد قول نبی که انت اخی فی الدنیا و الاخرة و باین
مماثلت مشارکت دارد باوی در منازل و درجات جنت و شمه در سد ابواب در ضمن
آیات مذکور شد و دیگر از حذیفه بن اسید الغفاری مرویست که چون اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمدند ایشان را خانه نبود و در مسجد بیتوته میکردند آن
حضرة فرمود که در مسجد بیتوته مکنید که محتلم میشوید و مناسب نیست بعد از آن ایشان
در حوالی مسجد خانها بنا کردند و درها در مسجد گشودند بعد از آنکه امر بسد ابواب شد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معاذ بن جبل را فرستاد با بوبکر که سد باب کند
معاذ گفت که پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در از مسجد بر طرف کنی
گفت سمعا و طاعتا او از مسجد بیرون رفته در را گرفت بعد از آن فرستاد به پیش
عمر که امر رسول الله که در را از مسجد بگیری و از مسجد بیرون روی گفت فرمان بردارم
غیر از آنکه من راغبم بامر الهی راضیم اما مرا در انجا چراغدانی باشد معاذ آنچه او گفته
بود به پیغمبر عرض کرد دیگر رفت نزد عثمان که حکم پیغمبر است که سد باب کنی و از
مسجد بیرون روی گفت فرمان از آن خدای و رسول است هر چه فرماید دیگر
رفت پیش حمزه و او نیز سد باب کرده گفت امر امر خدای و رسول است و امیرالمو
منین درین امر متردد بود نمیدانست که اقامت کند یا بیرون رود و پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بنا فرموده بود از برای امیرالمومنین خانه را در میان خانهای خود

گفت مرا او را که ساکن شود بپاکی و پاکیزگی که داری این خبر بحمزه رسید که امیرالمومنین را قرار داده که ساکن شود در مسجد و نمایند حمزه آمد گفت یا محمد ما را بیرون میکنی و کودکان بنی عبدالمطلب را بحال خود نگاه میداری آن حضرة فرمود اگر این امر بدست من می بود من هیچکس را از شما بیرون نمیکردم بخدا سوگند که من این امر را برو مقرر نداشته ام مگر خدای جل و علا و هر آینه تو بر خیری از جانب حق تعالی و رسول او و بشارت باد ترا پس چون پیغمبر او را بشارت داد بخیر در روز احد شهادت یافت و مردم زبان کشودند بر علی و در نفس خود چیزی می یافتند نسبت بآن حضرة که ظاهر شد فضل او بر ایشان و بر غیر ایشان از اصحاب رسول الله علیه و آله و سلم پس این خبر به پیغمبر رسید پس برخواسته خطبهٔ بلیغ خواند و فرمود بدرستی که بعضی می یابند در نفسهای خود چیزی درین باب که من ساکن گردانیده ام علی را در مسجد بخدا سوگند که من نه ایشانرا اخراج کرده ام از مسجد و نه علی را ساکن گردانیده ام لیکن حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام و برادر او که فرا گیرد جای باز گشت برای قوم خود در شهر مصر خانها که رجوع کنند بآن بجهت پرستش و خانها را مسجد سازند و نماز را بپای دارند و امر کرد موسی را که مساکن نسازد مسجد خود را و نکاح درو نکند و داخل نشود او را مگر هرون و ذریت او و علی از من بمنزله هرون است از موسی علیه السلام و او برادر منست و اهل منست و حلال نیست مسجد من از برای کسی که نکاح کند درو زنان را مگر علی و ذریت او پس هر که را بد می آید آنک اینجا و اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب شام و سعد بن وقاص میگفت که علی را مناقبی چند هست که دیگری را نیست خانه در مسجد و اعطای رایت در روز خیبر و سد ابواب الا باب علی علیه السلام شیخ یحیی بن بطریق الاسدی رحمة الله علیه آورده که حق سبحانه و تعالی فرق نهاده میان امیرالمومنین علیه السلام و میان غیر او در آنچه حلال است او را و بر غیر او حرام است و هر گاه حلال او حرام غیر باشد واجب است امتیاز او از غیر و ثبوت عصمت او از شواهد کتاب بآیت تطهیر است در اوایل فتح جمیع ابواب نمود بر ظاهر حال زیرا که ظاهر آن صلاحیت این داشت و پیغمبر نمیدانست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از حال امت غیر ظاهر مگر آنکه حق تعالی که عالم غیوب و بواطن است او را اطلاع دهد بر بواطن و غیر ظاهر پس آن حضرة فتح ابواب فرمود و هیچ فرق ننمود میان اهل بیت و صحابه از جهت ظاهر احوال صالحه بعد از آن علیم قدیم منع فرمود قوم را از عبور در مسجد و امر بسد ابواب ایشان و این امر از دو قسم خالی نیست بر ظاهر حال یا بر باطن آن پس ظاهر حال آن بود که بیان کردیم که آن صلاحیت اباحت داشت آن حضرت از تجویز فرمود پس باقی نماند مگر باطن حال حق سبحانه و تعالی

ایشان را منع نمود بر باطن حال نه بر ظاهر زیرا که او متولی بواطن است پس میداند حال و صلاح آن که پیغمبر بر آن اطلاع ندارد مگر بعد از وحی الهی بدلیل فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول یعنی پس آشکارا نسازد و مطلع نگرداند بر غیبی که مخصوص است بعلم او یکی را مگر آنکه بپسندد و اندازد فرستادهٔ خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد تا معجزی باشد پس چون منفرد بود امیرالمومنین علیه السلام بصلاح باطن نه غیر او و شریک او بود ایشانرا در صلاح ظاهر پس او جامع هر دو صلاح باشد پس امتیاز یافت از غیر بچیزی که خدای تعالی میدانست از باطن حال او که در غیر او نیست و این در غایت وضوح و ظهور است و باز منع ایشان از جواز یا از برای سببی بود یا بغیر سبب جایز نیست که معری از سبب باشد زیرا که عبث و خلو حکمت در افعال الله محال است پس متعین شد که از برای سبب و حکمتی بوده و چون وجه حکمت بثبوت رسید که منع غیر اوست و اباحت او علیه السلام پس ثابت شد او را چیزی که شرکت نیست درو غیر او پس واجب است که او را بر غیر فضل و مزیت باشد پس لازم گردد اقتدا باو از برای اختصاص باین منازل که حصول آن از وحی الهی است و مؤید این قول حضرت رسالت پناهیست که دلالت ظاهره دارد بر صلاح باطن او مثل علی منی و انا منه و انت منی بمنزلة هرون من موسی و انت اخی فی الدنیا و الآخرة و من کنت مولاه فعلی مولاه و غیر ذلک از مناقب و مزایا که حد و حصر ندارد و از علم و خشیت و و اثبت صلوات الله علیه و سلامه **در ذکر مخاطب آن حضرت بامیر المومنین علیه السلام در عهد نبی صلی الله علیه و آله و سلم** مؤلف کتاب رحمة الله علیه میفرماید که اصحاب شیعه اتفاق دارند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چندین بار آن حضرت را بامیرالمومنین خطاب فرموده که صدور و حصول آن از وحی الهی بوده چه آن حضرة از پیش خود چیزی نمیگفت بدلیل و ما ینطق عن الهوی اما ذکر آن از طرق شیعه معنی ندارد زیرا که بر منکر سند حجت نیست از علمای جمهور وجود آنکه من بحث کردم ببعض علمای ایشان از مدرسان مذهب احمد حنبل و ایراد کردم برو حدیثی را از مسند امام او که پیش او بود گفت احادیث مسند را احمد التزام نموده بصحت آن تا بر من حجت باشد و مثل این از صحیح ترمذی آوردم طعن کرد در یکی از رجال رواة آن گفتم این مکابره است و ممتنع است با شما بحث کردن گفت چرا گفتم از برای آنکه شما طعن می کنید آنچه را که ایراد می نمایند شما از مشایخ و ائمه خود که مدار قواعد شما بر ایشانست پس چون متحقق شود بحث میان ما و شما با قایم توانیم ساخت دلیلی بر مدعای خود و لیکن من ایراد می نمایم این را آنچه از طرق ایشانست

اگر اذعان کردند و انقیاد نمودند فبها و الا سبیل ایشان مثل سبیل غیر ایشان باشد
از منکران و معاندان که کتمان حق نمایند کما قال الله تعالی لیس علیک هداهم و سید سعید
رضی الدین علی بن موسی بن طاوس رحمة الله تالیف فرموده درین باب کتابی را
و الحاق نموده بسلف خود که موسوم است بکتاب الیقین باختصاص آن حضرت بامیر المؤ
منین و نقل کرده دران کتاب آنچه درین باب است زیاده از سیصد طریق و من اختصار
میکنم آن خبری را که نقل می نمایم از کتاب او و نسبت میدهیم هر حدیثی را با آنکس که او ایراد
فرموده از جمهور را از آنجمله حافظ ابو بکر احمد بن مردویه است که او از عظمای علمای جمهور است
و من دیدم در مدح او از کتاب معجم البلدان که از آن یاقوت بن عبد الله حموی است
از ترجمه اسکاف که او آورده در مدح او که الامام الحافظ الناقد طراز المحدثین ابو بکر احمد
بن موسی بن مردویه و او وفات کرده در اسکاف در سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه و او
از ثقات بوده و دیگر حافظ اسعد بن القاهر در کتاب رشح الولا در شرح دعا در اسناد
حدیثی که متضمن وصف امیر المؤمنین بود از ابو بکر بن مردویه و دیگر ذکر کرده اخطب خطبای خوارزم
موفق بن احمد المکی در کتاب مناقب در فصل تاسع در فضایلی شتی در جمله اسناد خود
که نموده با بو بکر احمد بن مردویه که این لفظ اوست که الامام الحافظ طراز المحدثین احمد بن
مردویه و این لفظ حدیث او از کتاب مناقب امیر المؤمنین است علیه السلام مروی
از ابن عباس که بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان خانه سر مبارکش در کنار
دحیه بن خلیفه کلبی بود که امیر المؤمنین علیه السلام در آمد و گفت السلام علیک چگونه
صباح کرد رسول الله دحیه گفت بخیر و دیگر گفت دحیه که من ترا دوست میدارم و بدرستی
که ترا مدحت و منقبتی هست که تا آن سرور میگرد انم توئی امیر المؤمنین و قاید غر المحجلین و تو
سید ولد آدمی غیر از نبیین و مرسلین لوای حمد در دست تو خواهد بود در روز قیامت و تو
با شیعه خود بسرور و خوش حالی با محمد و اتباع به بهشت خواهی شتافت چنانچه در زفاف عروسی
است بتحقیق رستگار شد کسی که ترا دوست داشت و زیان کار شد کسی که ترا گذاشت
دوستان محمد دوستان تواند و دشمنان محمد دشمنان تواند ایشان نیابند شفاعت
محمد را یا صفوة الله نزدیک من بیا چون که نزدیک شد سر پیغمبر را بر داشته بر کنار او نهاد
بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این همهمه چون بود پس اخبار کرد او را
باین حدیث آن حضرت فرمود که این دحیه نبود این جبرئیل علیه السلام که ترا خواند نامی
که خدای تعالی ترا بآن خوانده و او آنکسی است که القا میکند محبت ترا در سینه مؤمنان
و رعب و رهبت ترا می اندازد در صدور کافران رضی الدین رحمه الله می فرماید که کسی
که این را نقل کرده از خدای عز و جل برسالت جبرئیل و از محمد صلی الله علیه و آله و سلم این

نقل از

112

نقل بر و حجت است وقتی که حاضر شود در قیامت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اگر مخالفت آن نموده باشد و او از انس روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که یا انس آب وضو از برای من بکش چون او آب آورده وضو ساخت
و نماز گذارد و فرمود که یا انس اول کسی که امروز داخل گردد بر من امیر المؤمنین و سید
المسلمین و خاتم الوصیین و امام الغر المحجلین خواهد بود بعد از آن امیر المؤمنین آمده در
نزد پیغمبر فرمود که کیست انس گفت که علی است فرمود که در بگشا که در آید و ابن مردویه
روایت میکند از بریده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد ما را که سلام کنیم
بر علی بیا امیر المؤمنین و باین اسناد مرویست از سالم مولای علی علیه السلام که
من با آن حضرت بودم در زمینی که او را بود و در آنجا زراعت میفرمود که ابو بکر و
عمر آمدند و گفتند سلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته گفتند با ایشان
که این را در حیات رسول الله میگفتند عمر گفت که او ما را باین امر فرموده بود و
نیز در مناقب ابن مردویه روایت میکند از عبد الله که روزی امیر المؤمنین بر رسول
الله داخل شد و عایشه نزد آن حضرت بود پس امیر المؤمنین در میان پیغمبر و عایشه
نشست عایشه گفت نیست ترا مجلس نشستن غیر ران من رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم دست مبارک بر پشت عایشه زد و فرمود که ایذا مرسان مرا در باب
برادر من که او امیر المؤمنین و سید المسلمین و قاید الغر المحجلین است در روز قیامت
بنشیند بر پل صراط بفرستد دوستان خود را به بهشت و دشمنان خود را
بدوزخ و این مضمون را انس روایت کرده بچند طریق و نیز در مناقب از نافع
مولای عایشه نقل میکند که من کودکی بودم که خدمت عایشه میکردم و می بودم
آنجا وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد او می بود گفت یکروزی که آن حضرت
نزد او بود ناگاه یکی آمد در خانه را زد من بیرون رفتم جاریه دیدم که ظرفی سر
پوشیده در دست دارد آمدم و عایشه را از آن اخبار نمودم گفت بگو که در
آید او آمد و آن ظرف را پیش عایشه نهاد و آنرا برداشته پیش پیغمبر نهاده و جاریه
بیرون رفت رسول الله فرمود که کاشکی امیر المؤمنین و سید المسلمین و امام المتقین
نزد من می بود تا با من میخورد این طعام را ناگاه یکی آمده در زد من بیرون رفتم
دیدم که امیر المؤمنین است باز گشتم و گفتم که علی است پیغمبر فرمود بگو که در آید چون
در آمد فرمود که مرحبا و اهلا من دو نوبت تمنای آمدن تو کردم که اگر دیر آمدی
از خدای تعالی در میخواستم که در می آورد بنشین و با من این طعام بخور و حافظ
ابن مردویه روایت میکند از داود بن ابی عوف که او گفت که مرا حدیث کرد

معاویه بن ثعلبه اللیثی گفت آیا حدیث کنم از برای تو بحدیثی که از برای دیگری نگفته ام
گفتم بلی گفت ابوذر رضوان الله علیه مریض شده وصیت کرد بعلی بن ابی طالب علیه السلام
بعضی که بعیادت او رفته بودند گفتند اگر وصیت میکردی بعمر بهتر نمی بود از وصیتی
که بعلی کرده گفت بخدا سوگند که من وصیت کرده ام بامیر المومنین که بحق امیر المومنین است
والله که او مرآینه بهاری است که امکان قرار بسوی او دل و جان تازه شود و اگر
شما از و مفارقت کنید و آسمان و زمین منکر شما شوند و شما اشان را منکر خود سازید
گفت من گفتم یا اباذر تحقیق ما میدانیم که محبت ایشان است بر رسول الله احب
ایشان است بتو گفت بلی گفتم پس کدام یک از ایشان بسوی تو دوست تراست گفت
این پیر مقهور و مظلوم که حق او را بظلم برده اند یعنی علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام سید رضی الدین رحمة الله آورده در تاریخ خطیب نیز این حدیث وارد
یافته مرفوع با بن عباس که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در قیامت کسی سوار
نباشد غیر ما و چهار کس خواهیم بودن که سوار باشیم عم او عباس برخاست گفت فداک
ابی و امی تو و که خواهید بود که سوار باشید فرمود که یکی من که بر دابة الله براق سوار
خواهم بود و دیگر برادر من صالح که بر ناقة الله سوار خواهد بود که او را پی کردند و عم
من حمزه اسد الله و اسد رسول الله بر ناقه عضبا سوار باشد و دیگر برادر من علی بن
ابی طالب بر ناقه سوار باشد از ناقهای بهشت که پشت او از زمرد اخضر باشد
مطلا بذهب احمر و سر او از کافور ابیض و دنب او از عنبر اشهب و قوایم او از مشک اذفر
و گردن او از مروارید تر و بر و قبه باشد از نور که باطن او عفو الله باشد و ظاهر ش
رحمة الله و لوای حمد بدست وی بود و نگذرد بهیچ ملکی از ملایک الا که گویند که این
ملک مقرب است یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین پس منادی ندا کند از قبل
عرش یا از بطنان عرش که این ملک مقرب نیست و نه نبی مرسل و نه حامل عرش رب العالمین
این علی بن ابی طالب است امیر المومنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین الی جناب رب العالمین
رستگاری و فلاح یافت هر که تصدیق او کرد و نومید شد کسی که تکذیب او نمود و اگر
بنده عبادت کند خدا را در میانه رکن و مقام هزار سال و هزار سال دیگر تا همچو خیک
پوسیده گردد با حق سبحانه و تعالی ملاقات نماید که بغض آل محمد داشته باشد حق جل
و علا او را بر روی کشان امر فرماید که بجهنم اندازند و در مناقب موفق بن احمد خوارزمی
آورده مرفوع بعلی بن ابی طالب علیه السلام که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که آن شب که مرا بمعراج برده از آسمانها گذرانیدند بسدرة المنتهی رسیدم ایستادم
بقرب پروردگار خود جل جلاله فرمود که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک گفت هیچ آزمایش

کردی خلق مرا که دیده باشی که کدام از ایشان بتو مطیع و فرمان بردار ترند گفتم بلی
ای پروردگار من علی بن ابی طالب را علیه السلام فرمود که راست گفتی یا محمد و گمود
که آیا فرا میگیری از برای نفس خود خلیفه که ادا کند از تو و امر ترا بمردم برساند
و بیاموزاند بندگان مرا از کتاب من چیزی که ایشان ندانند از ان کتاب گفتم بلی تو
از برای من اختیار کن که مختار تو مختار منست فرمود که من اختیار کردم از برای تو
علی را و تو او را فرا گیر از برای خود که خلیفه و وصی تو باشد و من علم و حلم خود بوی
اعطا کردم که او امیر المومنین است که نرسیده کسی پیش از و باین عطیه و نخواهد یافت
نیز کسی بعد از و یا محمد علی برایت هدی است و امام کسی است که اطاعت من
میکند و او نور اولیاء منست و او کلمه ایست که ثابت اند بر آن متقیان کسی که دوست
دارد او را مرا دوست داشته و کسی که دشمن دارد او را پس مرا دشمن داشته
پس ای محمد تو بشارت ده او را باین گفتم ای پروردگار من او را بشارت دادم
او را باین و میگوید که من بنده حقم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا معاقب سازد
بگناه من خواهد بود که او بر من ظلم روا نخواهد داشت و اگر وعده مرا بر من تمام
سازد پس خدای تعالی مولی منست فرمود که بلی و گفت بهار ایمان او را تازه گردان
گفت این چنین کردم یا محمد غیر از انکه من اختصاص داده ام او را بچیزی از بلا که
دیگری را از اولیای خود بآن اختصاص نداده ام گفتم ای پروردگار من او برادر و صاحب
منست فرمود که در علم سابق من این مقرر شده که او باین بلیت مبتلا شود اگر علی
نبودی شناخته نشدی گروه و حزب من و نه اولیای من و نه اولیای رسل من
قوت بشری احصای مناقب او نمی تواند کرد در ذکر تزویج امیر المومنین علیه السلام
بسیدة النساء العالمین علیها السلام در مناقب خوارزمی روایت میکند از علی
بن ابی طالب علیه السلام که چون خطبه کرده شد فاطمه علیها السلام مرا جاریه بود
گفت هیچ میدانی که فاطمه را خواسته اند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفتم نه
او را خطبه کرده اند چه مانع است ترا که نمیروی نزد رسول الله او را خواست میکنی
تا بتو بدهد گفتم نزد من چیزی نیست که بآن تزویج توان کرد گفت اگر بطلبی از رسول الله
او را بتو میدهد و دایم مرا امیدوار میساخت تا یکروزی رفتم نزد آن حضرت
و در آن حالت در جلالت و هیبت بود چون نشستم سکوت اختیار کردم و
توانایی نداشتم که چیزی بگویم رسول فرمود بچه آمدی حاجتی داشتی پس ساکت
بودم گفت شاید آمده باشی بخواستگاری فاطمه گفتم بلی فرمود که هیچ چیز داری
که استحلال او بآن نمایی گفتم لا والله یا رسول الله فرمود که چه کردی آن زره

که سلاح تو ساخته بودم امیرالمومنین علیه السلام میگوید که بآن خدای که جان علی در قبضهٔ
قدرت اوست زره از هم ریخته شده بود و گسسته و بچهار صد درهم نمی ارزید گفتم
بلی نزد منست آن زره فرمود که فاطمه را بتو تزویج کردم پس بفرست و آنرا بیاور و
آن براق کدخدایی را آماده ساز و اگر چه آن صداق فاطمه بنت رسول الله باشد
و هم در مناقب از انس روایت میکند که من در خدمت پیغمبر بودم که علامت وحی
در آن حضرة ظاهر شد چون از آن حالت باز آمد فرمود که ای انس هیچ دانستی
که جبرئیل علیه السلام بچه کار آمده بود بفرش از نزد صاحب عرش گفتم خدای و رسول
او دانا ترند فرمود که مرا حق تعالی گفت تزویج کنم فاطمه را بعلی تو برو و فلان و فلانرا
یاران از اصحاب من رقم و ایشانرا حاضر کردم چون مجلس منعقد شد آن حضرة فرمود این
خطبه را که الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذاب
المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته و
میزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد ثم ان جعل المصاهرة نسبا لاحقا
وامرا مفترضا وشج بها الارحام والزمها الانام فقال تبارک اسمه وتعالی جده و
هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله یجری
الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره فلکل قضاء قدر ولکل قدر اجل ولکل اجل کتاب
یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب بعد از ان فرمود که من شمارا گواه می
گیرم که تزویج کردم فاطمه را بعلی بصداق چهار صد مثقال نقره اگر علی باین راضی باشد
و امیرالمومنین غایب بود بانکه رسول الله او را فرستاده بود بحاجتی و مهمی بعد از ان
فرمود که طبقی از بسر آوردند و در پیش ایشان نهادند آن حضرة فرمود که هر که خواهد
از ان بردارد ما این چنین کردیم که ناگاه امیرالمومنین آمد رسول الله بجانب او التفات
کرده تبسم فرمود و گفت یا علی حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود که تزویج کردم بتو
فاطمه را بر چهار صد مثقال نقره آیا راضی هستی یا نه امیرالمومنین گفت راضیم یا رسول الله
بعد از ان امیرالمومنین برخواسته سجدهٔ شکر بجای آورد آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که پدید گرداناد خدای تعالی از شما نسل بسیار و پاکیزه و افزونی و برکت
دهد شمارا انس گفت که والله که از ایشان نسل کثیر طیب بوجود آمد خوارزمی نقل کرده
از ابو العلاء الحافظ الهمدانی و او روایت کرده از حسین بن علی علیهما السلام وقتی
از اوقات رسول صلی الله فرمود که در خانه ام سلمه بودم که ملکی نزول نمود بر من که
بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان که تسبیح و تقدیس میکرد بهر زبان بیک لغت
خاص که مشابه آن دیگر نبود و او گفت کف او وسیع تر بود از هفت آسمان و هفت زمین

و آن حضرة نمیدانست که او جبرئیل است علیه السلام فرمود که یا جبرئیل هرگز باین صورة
نیامده بودی نزد من او گفت من جبرئیل نیستم من صرصائیلم که حق سبحانه و تعالی فرستاده
مرا به پیش تو که تزویج کنی نور را بنور آن حضرة فرمود که کدام را بکدام گفت فاطمه را
بعلی بن ابی طالب علیهما السلام بعد از ان آن حضرة تزویج فرمود فاطمه را
بعلی بشهادت جبرئیل و میکائیل و صرصائیل علیهم السلام آنگاه نظر کرد آن حضرة
در میان دو شانه آن ملک دید که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول
الله علی بن ابی طالب مقیم الحجة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که یا صر
صائیل چند زمانست که این نوشته شده است در میان دو شانه تو گفت پیش
از انکه حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کند بدوازده هزار سال و در کتاب مناقب
آورده از بلال بن حمامه که گفت یکروزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
طالع شد بر ما و نور روی مبارکش درخشان بود مثل قرص قمر عبد الرحمن بن عوف
برخواسته گفت یا رسول الله این چه نور است فرمود که این نور بشارتیست
که از پروردگار من بمن آمده در باب برادر و ابن عم من و دخترم که حق تعالی تزویج
فرموده فاطمه را بعلی و امر کرده رضوان خازن جنانرا که درخت طوبی را بجنباند
و او بار خود را فرو ریزد بر سبیل نثار و بعدد محبان اهل بیت رقعها را فرو
ریخت و حق سبحانه و تعالی بمحض قدرت کاملهٔ خود بعدد آن ملایکها در تحت
درخت طوبی آفرید از نور و هر یکی را از آن ملک رقعهٔ داد که چون قیامت قایم شود
این ملایکه در میان خلایق ندا کنند محبان اهل بیت را و باقی نماند از ان محبان
یکی الا که ازین رقعها را بوی دهند که آن نوشته آزادی اوست از دوزخ که
این رقعه را گرفته پس بسبب برادر و ابن عم و دختر من آزادی مردان و زنان امت
من خواهد بود از دوزخ و در مناقب از ابن عباس نقل میکند که آن شب که زفاف
فاطمه بود بعلی بن ابی طالب علیهما السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پیش
فاطمه میرفت و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار ملک از عقب به
تسبیح و تقدیس حق جل و علا اشتغال داشتند تا صبح طالع شد و در مناقب
از امیرالمومنین علیه السلام نقل میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ملکی از ملایک آمد نزد من و گفت یا محمد خدای تعالی بتو سلام میرساند و میفرماید که
من فاطمه را بعلی دادم پس تو هم بوی بده و امر کردم درخت طوبی را که بار او در و
یاقوت و مرجان را از برای نثار و اهل آسمان از برای این شاد اند و زود باشد
که متولد شود از ایشان دو فرزند ارجمند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان

مزین کرده بهشت عنبر سرشت پس بشارت باد ترا ای محمد که تو بهترین اولیان و آخریان و هم
در مناقب از ام سلمه و سلمان فارسی و علی بن ابی طالب علیه السلام روایت میکند که
چون فاطمه زهرا صلوات الله علیها بحد زنان رسید اکابر قریش که از اهل فضل و سابق
در اسلام و شرف و مال بودند قیام نمودند بخطبه و خواستن او و هر گاه که یکی از قریش
این سخن را بعرض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میرسانید روی مبارک آن از و اعراض
میفرمود تا غایتی که او گمان می کرد در خود که آن حضرة با وی بخشم است یا در باره او از
آسمان وحی سمت ورود یافته تا ابوبکر خطبه کرد آن حضرة فرمود که امر این پیش پروردگار منست
و عمر نیز خطبه کرد این جواب شنید تا یکروزی ایشان در مسجد با سعد بن معاذ انصاری
حکایت فاطمه علیها السلام می گفتند که اشراف عرب او را از پیغمبر طلب کردند او میفرماید
که این امریست بدست پروردگار هر که خواهد تزویج کند و علی بن ابی طالب علیه السلام
درین باب بر رسول الله چیزی نگفت و ما چنان می بینیم که مانع او غیر از آن نیست که در دست
چیزی ندارد ابوبکر گفت من چنان می یابم که آن حضرة فاطمه را برای او حبس کرده بعد از آن
روی کرد بعمر و سعد بن معاذ که شما بروید و این را بعلی بگویید که او اقدام نماید بخواستن
و اگر در دست چیزی ندارد ما امداد و اسعاف بجای آوریم گفت سعد که توفیق رفیق
باشد سلمان گوید که ایشان از مسجد بیرون رفتند و در منزل تفحص امیرالمومنین کردند
در آنجا نیافتند معلوم کردند که نخلستان یکی را از انصار آب میداده باجره رفتند
تا آنجا چون امیرالمومنین ایشان را دید فرمود که بچه کار آمده اید و حاجت شما چیست
ابوبکر گفت یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصایل خیر نمانده که در تو زیاده از دیگران
نباشد و منزلت تو بر رسول معلوم است از قرابت و صحبت و سابقه و پیشتر اشراف
قریش فاطمه را از رسول الله خواستند و آن حضرة رد فرموده میگوید اختیار نزدیک
پروردگار منست چه مانع است ترا که او را از رسول الله خطبه نمیفرمایی و من چنان
میدانم که حبس او از برای تست گریه بر آن حضرة زور آورد و فرمود که ای ابوبکر مرا
از سکون باز آوردی و بیدار ساختی مرا بر امری که از آن غافل بودم والله که فاطمه
مرغوب این کس است و مثل من معنی ندارد که تقاعد کند از مثل او بی غیر از این مانعی نیست
که از دنیوی دست خالیست او گفت این را مفرمای یا ابا الحسن که دنیا و ما فیها نزد خدای
تعالی و رسول او حکم گردی دارد که از زمین برخیزد بعد از آن امیرالمومنین آن را
گذاشته متوجه منزل شریف شد و آنجا جامه و کفش پوشیده بجانب پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آمد در آن وقت آن حضرة در منزل زوجه خود ام سلمه بنت ابی
امیة بن مغیرة المخزومی بود امیرالمومنین در آن خانه را از دام سلمه گفت کیست که در خانه را

میزند پیش از آنکه امیرالمومنین بگوید که منم علی رسول الله فرمود که ای ام سلمه از برای او در بگشای
و بگو که باندرون بیاید که این مردیست که دوست میدارد او را خدای تعالی و رسول او و او
دوست میدارد ایشان را ام سلمه گفت فداک ابی و امی چه کس است این که ندیده تو او را
این نوع کلام در باره او میگویی فرمود که مه یا ام سلمه این سبکی نیست این برادر بجان
برابر و ابن عم و دوست ترین مردم است بمن ام سلمه گوید که من بشتاب برخواستم
که نزدیک بود که جامه بر پای من پیچیده بسر در آیم در را گشودم ناگاه گفت که منم علی بن
ابی طالب و بخدای سوگند که نیامد باندرون در آن محل که من در گشودم تا دانست
که من رجوع کردم بستر خود بعد از آن و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
آن حضرة فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین ام سلمه گوید که امیرالمومنین نشست
پیش رسول الله و بر زمین نگاه میکرد که گویا حاجتی دارد و شرم میدارد که بگوید سر در پیش
انداخته از رسول الله حیا میکند آن حضرة دانست که بچه کار آمده فرمود که یا ابا الحسن
من چنین می بینم که حاجتی داری حاجت خود را بگوی و ما فی الضمیر را اظهار کن که حاجتی که ترا
هست نزد من رواست امیرالمومنین فرمود که فداک ابی و امی معلومست که تو فرا گرفتی مرا از
عم خود ابی طالب و از فاطمه بنت اسد و من طفل بودم و بمرتبه عقل رسیده مرا بغذای
خود خورانیدی و باداب خود تادیب نمودی و تربیت فرمودی و تو مرا از ابوطالب و فاطمه
بنت اسد در بر و احسان مشفق تر بودی و خدای تعالی مرا هدایت کرد و برکت تو ما را
رهانید از حیرت و وحشتی که آبا و اعمام ما بران بودند والله یا رسول الله که پشت و پناه و
ذخیره من در دنیا و آخرت تویی میخواهم که حق تعالی بازویان مرا بتو محکم سازد و با آنکه مرا
خانه و زوجه باشد که مرا بآن تسکین دهد اکنون آمده ام و رغبت می نمایم بخواستن دختر
تو فاطمه آیا سخن من در معرض قبول می افتد یا نه نزد تو یا رسول الله ام سلمه گوید دیدم روی
رسول الله را صلی الله علیه و آله که درخشان شد از فرح و سرور بعد از آن در روی علی خندید
گفت یا ابا الحسن هیچ با تو چیزی هست که من او را بتو بدهم گفت فداک ابی و امی بخدا سوگند
که امر من بر تو مخفی نیست مرا شمشیریست و زرهی و شتری که بآن آب میکشم و غیر از این
چیزی دیگر ندارم آن حضرة فرمود که یا علی ترا از شمشیر ناگزیر است که در راه خدای تعالی
جهاد نمایی و اعدای دین را بآن از میان برداری و شتر در کار است که بآن نخلستان خود
و اهل را آب دهی و در سفر بار کنی و لیکن من دادم او را بتو آن زره راضی شدم بآن
از تو یا ابا الحسن از من مسرور گشتی گفتم نعم فداک ابی و امی تو مرا مسرور کردی تا دایم
فرخنده فال خجسته مآل مبارک روی قوی بال بودی صلی الله علیک آنگاه آن حضرة
فرمود که یا ابا الحسن بشارت باد ترا که خدای عز و جل او را با تو عقد کرده در آسمان

پیش از انکه من ترا با وی عقد کنم در زمین بدانکه پیش از جبرئیل علیه السلام ملکی بر من نازل شد
از آسمان با رویهای مختلف عجیب که من مثل او را ندیدم پیش از و هیچ ملکی را و گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع شمل و پاکی نسل
من گفتم تو چه ملکی گفت یا محمد مرا سیطائیل میگویند و من موکل یکی از پایهای عرشم من از
خدای تعالی درخواستم که اذن فرماید که این بشارة بتو برسانم و اینک جبرئیل علیه
السلام بر اثر من می آید که اخبار کند ترا باین امر جلیل برای کرامت تو هنوز این کلام
تمام نشنیده بود که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و تر
یا محمد بعد از ان نهاد در پیش آن حضرة حریر سفید از حریرهای بهشت دران دو سطر نوشته
بنور من گفتم ای حبیب من ای جبرئیل این چه حریر است و این چه خطوط است جبرئیل گفت یا
محمد حق جل و علا نظر مرحمت انداخت بر زمین ترا اختیار فرمود در میان خلق برسالت
خود و دوم بار نظر کرد بر زمین اختیار نمود از واز برای تو کسی که برادر و وزیر و صاحب
و داماد تو باشد و بوی تزویج فرمود دختر ترا فاطمه علیها السلام من گفتم که ای حبیب
من جبرئیل علیه السلام این کدام مرد است گفت برادر تو در دنیا و ابن عم تو در نسب
علی بن ابی طالب است علیه السلام و خدای تعالی امر فرمود به بهشت که خود را بیاراید و درخت
طوبی را فرمان داد که مر حلل و حلی و زیوری که باشد بر آرد و خطاب کرد بحور العین که خود را
تزیین دهند و امر فرمود ملایکه را که جمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور آنجا جایی است
که در و منبری هست از نور که آدم بر و خطبه فرموده در روز عرض اسما بر ملایک و دیگری وحی
فرستاد بملکی از ملایک حجب که او را راحیل میگویند که برین منبر بالا رود و حمد و ثنای لایق
بروجه محامد و توحید و تمجید برای حضرة خالق بتقدیم رساند و نیست در میان ملایکه ملکی که
ابلغ باشد از وی منطق و از و افصح از روی لغت از راحیل پس او بر منبر رفت و زبان بحمد
و ثنای خالق و دود گشود و از انواع ستایش بروجه لایق فرمود و اهل سموات از ان بسیار مسرور
و شادان شدند بعد از ان جبرئیل گفت که حق تعالی این عقد نکاح را بمن رجوع کرده فرمود که من
عقد کرده ام امه خود را فاطمه بنت حبیب من محمد بعبد من علی بن ابی طالب پس تو در حضور ملایکه
عقد کن من او را بوی عقد کردم و جمیع ملایکه ملا اعلی را بران گواه گرفتم و شهادت ایشان
درین حریر ثبت کردم حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود که عرض کردم آن احوال بر تو و انرا
مهر کنم بخاتم مسک و بسپرم آنرا برضوان و چون ملایکه هفت آسمان حاضر شدند بر تزویج علی
و فاطمه علیهما السلام حق تعالی امر فرمود بدرخت طوبی که بار خود از حلی و حلل و زیور نثار کنند
و ملایکه و حور العین آنرا برچینند و بان مباهات و فخر کنند تا روز قیامت جبرئیل علیه السلام
گفت یا محمد حق تعالی امر فرموده مرا که بتو برسانم که تو تزویج کنی علی را بفاطمه در زمین همچنانکه

ما عقد

ما عقد کردیم در اعلا علیین و بشارت ده ایشان را بدو گوهر پاک طیب طاهر خیر فاضل در
دنیا و آخرت بعد از ان پیغمبر فرمود که یا ابا الحسن بخدا سوگند که هنوز ملکی که نزد من بود عروج
نکرده بود بفلک که تو در زدی اکنون من بتو انفاذ میکنم امر پروردگار خود را برو یا ابا
الحسن پیش از من که من هم بر اثر تو می آیم بمسجد تا علی رؤس الناس عقد ترا صورت دهم
و فضل ترا ذکر کنم که چشم تو بان روشن شود و از ان محبان تو در دنیا و اخرة امیر المؤ
منین فرمود که بسرعت هر چه تمامتر از پیش رسول الله بیرون آمدم و از فرح و شادی
عقل خود را نزدیک بود که گم کنم بعضی از اصحاب مرا دیدند گفتند حال تو چیست
گفتم پیغمبر فاطمه را بمن داد و اخبار فرمود مرا که حق تعالی او را بتو داده در آسمان و آنک
رسول الله از جانب من می آید تا در حضور مردمان این امر ظاهر سازد آنها خوشحال
گشته با من باز گشتند بمسجد ما ایستادیم تا آن حضرت بما ملحق شد و نور روی
مبارکش از فرح درخشان بود فرمود که ای بلال او اجابت کرده گفت لبیک
یا رسول الله گفت حاضر کن مهاجرین و انصار را نزد من ایشان چون حاضر شدند
بمنبر شرف بالا رفت و حمد و ثنای معبود بتقدیم رسانید و فرمود که ای معاشر
مردمان اینک جبرئیل این زمان آمده مرا خبر داد از حضرت عزت که ملایک جمع
فرمود در بیت المعمور و همه را گواه گرفت که امه خود را فاطمه بنت رسول الله را
داده بعبد خود علی بن ابی طالب علیه السلام و امر کرد مرا نیز که در زمین او را بوی
بدهم شما را برای این امر حاضر کرده ام بعد از ان نشست و علی را فرمود که برخیز
یا ابا الحسن خطبه بخوان از برای خود پس امیر المومنین برخواسته زبان بحمد و ثنا و صلوة
گشود و گفت الحمد لله شکرا لانعمه و ایادیه و لا اله الا الله شهادة تبلغه و ترضیه
و صلی الله علی محمد تزلفه و تحظیه و النکاح مما امر الله عز و جل به و رضیه و مجلسنا هذا
مما قضاه الله و رضیه بعد از ان گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرموده
بمن دختر خود را فاطمه و صداق او را این زره من و ساخته و من باین رضا داده ام شما
از ان حضرة بپرسید و بدان گواه شوید مسلمانان گفتند که خدای تعالی این عقد را بر ایشان
مبارک گرداند و پراکندگی ایشان را بجمعیت مبدل سازد پس از ان رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم از انجا فرمود بسوی ازواج و امر کرد ایشان را به زدن دف
که در شرع جایز است در عرس و آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی
اکنون زره خود را بفروش و ثمن آنرا بیار تا تهیه اسباب شما نماییم و مصالح آن را
سر انجام کنیم امیر المومنین فرمود که من رفتم و آنرا فروختم بچهارصد درهم سود هجریه
بعثمان بن عفان چون درهم را قبض کردم از و او زره را از من قبض نمود گفت یا ابا الحسن

تو بزره و دراهم از من اولی و انسبی این زره را بتو هدیه میکنم پس زره و دراهم را برداشته
آوردم پیش رسول الله و او را ازان امر خبر دادم او دعای خیر گفت و آن دراهم را قبض
فرموده ابو بکر و سلمان فارسی و بلال را فرستاده طلبید و این دراهم را داد بایشان
که بروید و این براق را بهم رسانید ابو بکر گفت که آن دراهم که آن حضرت بما داد شصت
و سه درهم بود ما رفتیم جامه خوابی از پشمینه مصری خریدیم که درمیان آن پشم نهادیم
و نطعی و بالشی از پوست که درمیان ان بالش لیف خرما گذاشتیم و یک عبای خیبری
و یک خیک آب و کوزه و کاسه و سبوی چند و ستری از پشمینه تنک و آنها را برداشته
آوردیم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نظر پیغمبر بر آنها افتاد گریست چنانکه
اشک بر رخسار مبارکش جاری شد بعد ازان سر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا
برکت فرست قومی را که بزرگ تراینه ظروف ایشان خزف و سفالها شد و امیر
المومنین علیه السلام میفرماید که ان حضرة باقی ثمن زره را بام سلمه داد و فرمود که
این پیش تو باشد و من یک ماه مکث کردم و بواسطه حیا این امر را با ان حضرة اعاده
نکردم بغیر ازانکه هرگاه که ان حضرة مرا در خلوة میدید میفرمود یا ابا الحسن چه نیکواست
زوجه تو و چه جمیله ایست حلیله حلیله تو من بهترین زنان عالم را بتو تزویج کرده ام تا بعد
ازینکه یکروزی برادر من عقیل آمد بمنزل من و گفت ای برادر من این چنین فرحی که
من دارم برای تزویج تو بفاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیگری ندارد ای
برادر چیست ترا که التماس زفاف نمی نمایی از پیغمبر که او را بتو سپارد و چشمها باین روشن
گردد بانکه پریشانی شما بجمعیت مبدل شود من گفتم ای برادر من خواهان این هستم و مرا مانع
نیست ازین سوال غیر از حیا و شرم ازان حضرة گفت بر تو سوگند میدهم که برخیز
و با من بیا تا برویم و این التماس ازان حضرة بکنیم باتفاق برخواسته متوجه منزل رسول
الله شدیم در راه بام ایمن که جاریه آن حضرة بود رسیدیم و این حال را بوی گفتیم گفت
شما خود مگویید و بگذارید که ما بگوییم که کلام زنان درین امر بهتر است و در دلهای مردان
بیشتر تاثیر میکند ما این راز و قبول کردیم او بازگشت بخانه ام سلمه و با وی این
راز درمیان نهاد و دیگران از ازواج آن حضرة اعلام کردند و همه در خانه عایشه نزد
رسول الله جمع شدند و آن حضرة را درمیان گرفتند و گفتند فدای تو باد پدران و مادران
ما یا رسول الله ما اجتماع نموده ایم برای امر فاطمه اگر خدیجه در حیات می بود چشم او باین
روشن می شد ام سلمه گوید که چون نام خدیجه بردیم آن حضرت بسیار گریست و فرمود
که مثل خدیجه کجاست او تصدیق کرد مرا در وقتی که همه مردمان تکذیب من میکردند و مرا
امداد نمود بر اظهار دین مبین و اعانت فرمود بمال در وقتی که بودم من مسکین و حق تعالی

امر فرموده بود که من او را بشارت دهم بخانه که قصر آن از زمرد باشد در بهشت عنبر سرشت
که در و نه تعب باشد و نه چیزی زشت ام سلمه گفت یا رسول الله قصه خدیجه گذشته
و بجوار رحمت حق پیوسته حق سبحانه و تعالی شما را بتکریم عظیم کرامت فرماید و در درجات
عالیات جنت و رضوان و رحمت بهم رسانید یا رسول الله علی بن ابی طالب برادر
بجان برابر تست در دنیا و پسر عم تست در نسب التماس دارد که فاطمه را بوی سپاری
و پراگندگی وی را بجمعیت مبدل گردانی فرمود که یا ام سلمه چیست علی را که او خود از
من این را التماس نمیکند گفتم یا رسول الله او را حیا مانع است از تو بام ایمن گفت
برو و علی را برای من بیار ام ایمن میگوید که من بیرون رفتم از نزد ان حضرت که امیر المو
منین میفرماید که من رفتم نزد آن حضرت زنان برخواسته رفتند بحجره دیگر و من نزد آن
حضرت نشسته سر در پیش انداختم از جهت حیا از و فرمود که یا علی میخواهی که فاطمه را بتو
بسپارم من در پیش کرده گفتم نعم فداک ابی و امی فرمود که باعزاز و اکرام ای ابا الحسن درین
شب یا شب فردا او را بتو بسپارم انشاء الله من مسرور و شادان ازانجا برخواستم بعد ازان
آن حضرت فرمود زنان خود را چنانچه آداب است تزیین و تطییب فاطمه بکنند و خانه را
جهة او فرش بیندازند و در آنجا ایشان را بهم بسپارند ایشان آن خدمت را تقدیم
رسانیدند و آن حضرت ازان دراهمی که بام سلمه سپرده بود ده درهم را بامیر المومنین
داد که روغن و خرما و کشک بخر دان حضرت میگوید که من رفتم و انها را خریده نزد
رسول الله بردم دستهای مبارک را بالا کرده و سفره پوستینی طلبید انها را درهم
مالید و دران سفره پیچید فرمود که یا علی بطلب هر که را میخواهی من رفتم و بسیاری از
اصحاب که در مسجد بودند همه را بدعوت طلبیدم ایشان متوجه شده من رسول الله
را اخبار کردم از آمدن ایشان که جمعی کثیر اند مندیلی طلب فرموده بر سر سفره انداخت
و گفت ده کس را از ایشان بیار تا طعام بخورند و بیرون روند بعد ازان ده کس دیگر
تا تمام شود من اینچنین کردم هیچ ازان کم نشد و تا هفتصد کس از زن و مرد ازان طعام
خوردند ببرکت ید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه گوید که بعد ازین رسول
الله فاطمه و امیر المومنین را به پیش خود طلبید دست راست امیر المومنین را گرفته و دست
چپ فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و میان چشم هر دو را بوسه داد و فاطمه و علی را بهم سپرده
فرمود که ای علی زوجه تو خوب زوجه ایست و بفاطمه روی آورده گفت ای فاطمه شوهر
تو نیک شوهریست بعد ازان برخواست و درمیان هر دو میفرمود تا بخانه که ازجهت
ایشان ترتیب داده بودند رسید ایشان را آنجا قرار داده خود بیرون فرمود و دست
مبارک ببازوی وی در انداخت گفت حق تعالی پاک و پاکیزه گرداینده شما را و نسل

شما را من بصلحم بکسی که با شما بصلح است و بجنگم بکسی که با شما بجنگ است من شما را بخدای می
سپارم و او را بر شما خلیفه میکردانم امیر المومنین میفرماید که بعد از آن تا سه روز آن
حضرت بمنزل ما نفرمود صباح روز چهارم آمد که باندرون فرماید اسما بنت عمیس خثعمیه را
بر در حجره دید فرمود که چونست که تو اینجا ایستاده و مرد در اندرون حجره است او
گفت فداک ابی و امی چون میان دو کس زفاف واقع شد عورتی می باید که متعهد احوال
ایشان شود و قیام بحوایج ایشان نماید من اینجا ایستاده ام تا ایشان را حاجتی باشد
من روا کنم فرمود که ای اسما حق تعالی حاجت ترا روا کند در دنیا و آخرة امیر المومنین
علیه السلام میفرماید که آن شب سردی بود و من و فاطمه در زیر عبا بودیم چون
کلام پیغمبر شنودیم خواستیم که برخیزیم آن حضرت فرمود که بحقی که مرا بر شماست که از
جای خود بر مخیزید تا من باندرون در آیم ما رجوع بحال خود کردیم چون آن حضرت
باندرون آمد فرمود بر سر بالین ما نشست و هر دو پای مبارک را در میان ما
دراز کرد من پای راست او را بر سینه خود منضم ساختم و از سرما آن حضرت پایهای
خود را در زیر پوشش بر سینهای ما گذاشت بعد از آن فرمود که ای علی کوزه آبی
بیار من رفتم و آوردم سه نوبت بر آنجا دمید و بعضی از آیات قرآنی بر آنجا خواند و
آنگاه فرمود که ای علی بیاشام و زمانی بگذار من چنین کردم بعد از آن بقیه را
بر سینه من پاشید و فرمود که خدای تعالی از تو زشتیها را برده و پاک و پاکیزه
گردانیده ترا دیگر آب تازه طلب فرمود من رفتم آوردم و با فاطمه نیز این عمل فرمود
و بقیه را بر و پاشیده دعا فرمود و فرمود که ای علی تو بیرون رو و با فاطمه خلوه کرد
گفت ای فاطمه چونی و شوهر خود را چون دیدی گفت ای بزرگوار من او بهترین شوهرهاست
لیکن زنان جفا پیشه قریش آمده از روی طیش بمن میگویند که پدر تو ترا بفقیری داده
که از مال و منال چیزی ندارد آن حضرة فرمود که ای دختر نیک اختر من نه پدر تو فقیر
نفایس و نه شوهر تو جه عرض کردند بر پدر تو خزاین زمین را از ذهب و فضه او این ها را
ملتفت نشده آنچه نزد حق تعالی بود اختیار نمود ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند
همه دنیا در چشم تو ناخوش آید ای دختر من مبالغه نمی کنم در نصیحت تو و لیکن شوهر تو
اقدم خلایق است از روی سلم و اکثر ایشان از روی علم و اعظم ایشان از روی
حلم ای دخترک من حق تعالی نظر انداخت بر زمین از آنجا دو مرد اختیار فرمود یکی پدر
تو و دیگری شوهر تو ای دختر نیکو شوهر است شوهر تو نافرمانی او مکن امیر المو
منین علیه السلام میفرماید که بعد از آن مرا آواز داد گفت یا علی گفتم لبیک یا رسول
الله فرمود که باندرون بیا چون رفتم فرمود که با فاطمه لطف فرمای و با وی رفق و احسان

118

نامی که او پاره منست و بملالت او ملول می شوم و بسرورش مسرور میکردم من شما را بخدای
تعالی می سپارم و او را خلیفه شما میکردانم امیر المومنین میفرماید بخدای سوگند که هرگز
برو غضب نکردم و او را بر امری اکراه ننمودم تا بجوار رحمت حق پیوست و او نیز
با من درین مقام بود که هرگز مرا نرنجانید و مکروهی نرسانید و هر گاه بروی نگاه میکردم
غم و اندوهی که میداشتم میگذاشتم بعد از آن پیغمبر برخواست که بیرون رود فاطمه
گفت ای پدر مرا طاقت خدمت خانه نیست برای من خادمی پیدا کن که خدمت خانه
کند و مرا مدد باشد فرمود که ای فاطمه بهتر از خادم آیا میخواهی امیر المومنین فرمود
که بگو بلی گفت بلی یا پدر بزرگوار بهتر از خادم میخواهم فرمود که تسبیح کن خدای عز
و جل را در هر روز سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان
الله و این صد بار است بزبان و هزار حسنه است در میزان تو اگر صباح هر روزی
این تکبیر بگویی کفایت میکند حضرت عزت آنچه اهم تست از امور دنیا و آخرت
و دیگر احادیث درین باب وارد است قریب باین و علقمه از عبد الله روایت کند
که در صباح روز عروسی فاطمه را ترسی دریافته بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
گفت او را که من داده ام ترا بکسی که بهترین مردمان است در دنیا و آخرت از جمله
صالحان ای فاطمه چون خواستم که ترا بعلی دهم حق سبحانه و تعالی امر کرد درخت بهشت را
که آنچه برداشته بود از زیور و حلل و نثار کند بر ملائکه و هر که بیشتر برداشته بهتر
از ملائکه بقدر آن مباهات و فخر میکنند تا روز قیامت ام سلمه گوید فاطمه زهرا شرف
دارد بر همه زنان زیرا که اول کسی که از برای او خطبه خواند جبرئیل علیه السلام بود
گفته است راوی که این حدیثی است حسن و سند او عالیست و درو مناقب کثیره آمده است
مر علی بن ابی طالب را آنکه ولی این تزویج حضرت عزت بود که در آسمان وقوع یافت
آنکه درین عقد نکاح خطبه جبرئیل علیه السلام فرموده آنکه شهود ملائکه
ملاء اعلی بودند آنکه درخت طوبی حلل و حلی و زیور خود را نثار نمود آنکه حضرت
رسالت شهادت فرمود بسیادت آن حضرة در دنیا و آخرت آنکه تخصیص فرمود
که در آخرت از جمله صالحان است و با صالحان خواهد بود که مراد انبیا اند علیهم السلام
بوجهی که ایشان دعا میفرموده اند که وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین و روایت
کنند که شب زفاف فاطمه علیها السلام جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
نازل شدند با هفتاد هزار فرشته و دلدل را آورده فاطمه بر آن سوار شد
و دامن لجام او را جبرئیل گرفته بود و رکابش را اسرافیل و دول زینش را میکائیل
و رسول الله جامه بر وی راست میکرد و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با جمیع فرشتگان

آسمان بهر تکبیر اشتغال داشتند و بواسطه این تکبیر سنت گشت در زفاف تا روز قیامت
و محمد بن یوسف الکنجی آورده که ذکر اسماء بنت عمیس در احادیث زفاف صحیح نیست زیرا که
او لا زن جعفر بن ابی طالب بود و بعد از شهادت جعفر ابوبکر او را خواست محمد
بن ابی بکر از و متولد شد و این در ذی الحلیفه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا
بمکه فرمود در حجة الوداع و چون ابوبکر وفات کرد امیر المومنین علیه السلام او را خواست
و از و فرزندان شدند و نسبت او درین حدیث غلطی است که واقع شده از بعضی
رواة و اسماء که در زفاف فاطمه حاضر بود اسماء بنت یزید بن مسکن انصاری است و اسماء
بنت عمیس در آن ولا با زوج خودش جعفر در حبشه بود و در هجرت دوم در سنه
سبع در روز فتح خیبر از آنجا آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من نمیدانم
بیکی ازین دو خبر بکدام شادمان تر باشم فتح خیبر یا بقدوم جعفر و تزویج فاطمه
علیها السلام بعد از واقعه بدر باندک زمانی بود پس صحیح آنست که آن اسماء اسماء
مذکور بود نه اسماء بنت عمیس و او احادیث آن حضرة روایت میکند چنانچه شهر بن
حوشب و غیر او از تابعین از و احادیث روایت کرده اند و مؤلف کتاب رحمة
الله میفرماید که اسماء بنت عمیس در زفاف حضرة فاطمه حاضر نبود اما خواهر او سلمی بنت
عمیس حاضر بود که او زوجه حمزه بن عبد المطلب بود شاید که روایت از و باشد اما
چون اسماء مشهور تر است نزد رواة بجابر بن از و روایت کرده باشد یا بسهوی
واقع شده باشد نزدیکی و دیگران متابعت کرده باشند و الله اعلم و دیگر میفرماید
که ثابت شد بنصوص احادیث سابقه درین کتاب که امیر المومنین علیه السلام بشرف
و مزایا منفردست از جمیع امثال و اصحاب از علو شان و سمو مکان از هر باب و از
فضایل او آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تصریح نموده اشهر است از نهار و آنچه محکم
تنزیل بآن گواهی داده اظهر است از اشعه انوار و اتمام فرموده ملک علام شرف
او را بفاطمه علیها السلام و انتظام داده عقد در فضایل او را باحسن نظام فانها
العقیلة الکریمة و الدرة الیتیمة و الموهبة العظیمة و المنحة الجسیمة و العطیة السنیة و السیدة
السریة و البضعة النبویة و الشمس المنیرة المضیئة و البتول الطاهرة المحمدیة سیدة النساء
المخصوصة بالثناء و السناء المؤید بعنایت رب السماء ام ابیها صلی الله علیه و علیها
و علی بعلها و بنیها فانها زادته شرفا الی شرفه القدیم و کسیته حلة مجدا وجبت له مزیة
التقدیم و رفعت له منار سودد ظاهر الترحیب و التعظیم و کانت هذه الکریمة صالحة
لذلک الکریم   در ذکر مناقب متنوعه و احادیث متفرقه در کفایت الطالب
وهب بن منبه روایت میکند از عبد الله بن مسعود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که من نفرستادم علی بن ابی طالب را بهیچ سریه الا که دیدم جبرئیل علیه السلام را از یمین او
و میکائیل علیه السلام را از یسار او و ابر سایه انداخته او را تا حق سبحانه و تعالی او را
ظفر روزی میگرداند و از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت میکند و او از
آبای بزرگوار خود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون روز قیامت شود از
بطنان عرش ندا کنند که خوش پدریست پدر تو ابراهیم خلیل الرحمن و خوب برادریست
برادر تو علی بن ابی طالب ابو علی کوکبی روایت کند از ابی سمری و او از عوانه بن حکم
و او از ابی صالح که ذکر علی بن ابی طالب میگذشت نزد عایشه و ابن عباس آنجا حاضر بود
عایشه گفت او اکرم مردمان ما بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابن عباس
گفت چه چیز مانع آید این را چه حق سبحانه و تعالی او را برگزیده بود از برای حضرت رسول خود
و رسول او را اختیار کرده بود بآنکه برادر و شوهر دختر و پدر ذریت طاهره و وصی او
بود بعد از و اگر شرفست او اکرم منبت و اورق مغرس اوست و اگر اسلام است
حظ او فر و نصیب اجزل دارد و اگر شجاعتست بر و ختمست و دوستی او بر همه ختم حق
تعالی بر و ثنا خوانست جبرئیلش در معارک همعنانست رسول الله از نجدتش شادانست
زبانش افصح و بیانش اوضح در صواب اصدع و در جواب اسرع علمش از همه بیشتر از مردم
عصر و دهر فعلیه رضوان الله و علی مبغضه لعاین الله و در امالی طوسی آورده که عبد الرحمن
بن ابی لیلی رفت بخدمت آن حضرت و گفت یا امیر المومنین من میخواهم که از تو سوالی کنم و هر چند
انتظار کشیدم که در امر خود چیزی بگویی نگفتی آیا نمیگویی بما درین امر که از رسول الله عهدی
داری یا چیزی دیده که ما ندیده ایم که اقاویل در باب تو بسیار است و مدایح تو از ثقات
بسیار شنیده ایم و ما گفتیم که تو بعد از رسول الله شروع کنی و بآن رجوع نمایی هیچ احدی
با تو منازعت نکند و الله که اگر کسی از ما پرسد این امر را نمیدانیم که چه چیز را در جواب بگوییم
اگر چنانچه قوم اولی بودند درین امر پس چرا رسول الله ترا نصب فرمود در حجة الوداع و فرمود
که ایها الناس من کنت مولاه فعلی مولاه و اگر تو اولی از ایشانی درین امر پس چرا همه
با ایشان تولا کرده اند و پیروی مینمایند آن حضرة فرمود که ای عبد الرحمن وقتی که حق
سبحانه و تعالی رسول خود را بجوار رحمت خود برد هیچکس از مردم از من اولی نبود درین
امر مثل پیراهنی که مراست و لیکن پیغمبر با من عهدی کرده بود که بغیر از ملایمت طریقی
اختیار نکنم و از نزاع و قتال درگذرم تا وقت مقرر موعد و اول چیز را که از حق ما ابطال
کردند بعد از آن حضرة خمس آل رسول بود و چون پیغمبر از میان رفت و امر ما تنگ گشت
قریشیان درین امر طمع کردند باتفاق یکدیگر و من بودم مانند مردی که او را بر مردم
حق لازم الادا باشد که مهلت داده باشد ایشان را بموعدی پس اگر آن مردم حق

آنکس را پیش از انقضای مدت مهلت بدهند بستانند و شکر گویند ایشان را اگر نه دهند حق او را
تا مهلت منقضی شود آن مرد حق خود را از جهت ایشان بستاند بی منت و شکری طریقت ما
نزد مردم کمتر است پس اگر من خاموش گشته‌ام معاف خواهی داشتن و اگر امری باشد
که محتاج بجواب بود میگویم پس منع کنید از من آنچه من منع میکنم از شما عبد الرحمن گفت
بعمر تو سوگند که آن خیانت که اول گفته   لعمری لقد ایقظت من کان نائما و اسمعت
من کان له اذنان یعنی بعمرم سوگند که بیدار ساختی کسی را که در خواب بود و شنوانیدی
کسی را که او را دو گوش شنوا باشد و اصبغ بن نباته روایت کند که روزی امیر المومنین
علیه السلام خطبهٔ بلیغ فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بر صلوات رسول و آل او
نامتناهی بعد از آن گفت ای مردمان بشنوید مقالهٔ مرا و در گوش گیرید کلام مرا و بدانید
که اکبر از تبختر است و نخوت از تکبر و شیطان دشمن حاضر است وعده میدهد شما را
بر باطل و آگاه باشید که مسلم برادر مسلم است پس یکدیگر را بلقبهای ناخوش مخوانید
و حقوق جانب یکدیگر را فرو مگذارید که طریق دین یکی است و سبیل آن دو نیست هر که
آنرا فرا گرفت بحق و مقصود رسید و هر که گذاشت نجات نیافت و هر که از او مفارقت
جست هلاک شد و خیانت امانت و خلاف وعده و قول دروغ از اسلام نیست ما
اهل بیت رحمتیم قول ما حق است و فعل ما عدل و خاتم پیغمبران از ما بود و پیشوایان اسلام
و امنای کتاب ما ایم دعوت میکنیم شما را بخدا و رسول او بجهاد دشمنان دین و سلوک
در راه یقین از برای رضای حضرت رب العالمین و بپای داشتن نماز و دادن زکوة
و حج بیت الله و روزهٔ ماه رمضان و رسانیدن غنایم باهل آن و عجب‌تر از همه عجب
آنکه معاویه بن ابی سفیان الاموی و عمرو بن العاص السهمی بازعم که دارند مردم را ترغیب
میکنند بر دین و بخدا سوگند که من هرگز مخالفت رسول الله نکرده‌ام و در هیچ امر عصیان
ننموده‌ام در مواطن مخوفه پیغمبر را نگاه داشته‌ام از انواع مکروه که پهلوانان روزگار
بعقب خود باز می گشتند از ترس و یلان نامدار در اندیشه بودند از خوف تحدث
ترسی و بیم که بمن کرامت کرده فرموده بود علیم حکیم او راست ثنا و حمد لایق عند الخلایق
در وقت رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سر مبارکش در کنار من بود و باین
دست خود متولی غسل او شدم و ملائکه مقربین او را با من از پهلو به پهلو میگردانیدند و
بخدا سوگند که اختلاف نکردند امت بعد از حضرت رسالت مگر چیزی که ظاهر بود
بطلان او بر حقیقتش الا ما شاء الله روایت کند سعد بن مسیب که شنیدم مردی را که
از عبد الله عباس می‌پرسید احوال امیر المومنین را علیه السلام ابن عباس گفت که آنحضرت
بدو قبله نماز گذارد و دو بیعت پیمان بست و هرگز نشکست و هرگز بت نپرستید

و بطریق جاهلیت مرتکب فال ازلام نشد و دایم بر فطرت اسلام بود و بطرفة العین بخدا شرک
ننمود مرد گفت من این را از تو نمی پرسم می پرسم از آنکه شمشیرها حمایل کرده با لشکر با استیلا
هرچه تمامتر متوجه بصره شد و چهل هزار سوار را بقتل آورد و از آنجا بشام رفت و نواحی عرب
یکدیگر را کشتند تا مردم بجد و قیاس بقتل آمدند و از آنجا بنهروان میل کرده همه را کشت
و این همه مسلمانان بودند ابن عباس گفت آیا پیش تو علی علیه السلام اعلم باشد یا من
گفت اگر نزد من علی اعلم می بود از تو من این سوال نمیکردم او بغایت تغضب شده گفت
مادر بمرگ تو بنشیند آنچه من میدانم از او میدانم و او تعلیم من کرده و علم او از رسول الله است
و علم رسول الله از حق سبحانه و تعالی از فوق عرش او پس علم نبی از خدای تعالی باشد و علم علی
از نبی و علم من از علم علی و علم همه اصحاب پیش علم علی همچو یک قطره است در میان هفت دریا
جعفر بن محمد روایت میکند از پدران بزرگوار خود علیهم السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که حق سبحانه و تعالی قبض نمی نماید روح هیچ پیغمبر را تا امر میکند که او وصی اختیار
کند از افضل عشیرهٔ خود که از عصبهٔ او باشد و مرا امر کرد بوصی من گفتم یا رب کرا اختیار کنم
فرمود که یا محمد علی بن ابی طالب را اختیار کن که وصی تو باشد که من در کتب سابقه ثبت
کرده‌ام و نوشته‌ام که او وصی تست و از جمیع خلایق و انبیا و رسل عهد گرفته‌ام و میثاق
بسته‌ام بربوبیت من و به نبوت تو و بولایت علی بن ابی طالب و در امالی طوسی نقل
میکند از ابن عباس که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میفرمود که حق تعالی بمن
پنج چیز عطا فرموده و بعلی بن ابی طالب نیز پنج چیز داده بمن جوامع کلم کرامت و بوحی جوامع
علم عنایت فرموده مرا نبی گردانیده و او را وصی مرا کوثر داده و او را سلسبیل مرا وحی
فرستاده و او را الهام مرا بآسمان راه نموده و درهای آسمان برای او گشوده و حجب از پیش
برگرفته که او نظر میکند بجانب من و من نظر میکنم بجانب حق بعد از این رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گریست گفتم فداک ابی و امی یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که ای پسر
عباس اول کلامی که با من گفت آن بود که فرمود که ای محمد نظر کن در تحت خود من نظر کردم
حجب تمام از پیش برخاسته و نظر کردم بآسمان تمام درها گشاده شد و نظر کردم بجانب
علی او سر برداشته بسوی من و با من تکلم میکرد و من نیز بسخن بودم و حق تعالی نیز با من
در مقام کلام بود گفتم یا رسول الله پروردگار تو بتو چه چیز تکلم میفرمود گفت کلام حق
بمن این بود که من علی را وصی و وزیر و خلیفه تو گردانیدم بعد از تو او را باین اعلام کن و
او اینک کلام ترا می شنود من او را ازین پیغام اعلام کردم و من پیش حق جل و علا بودم علی
گفت قبول کردم و فرمان بردارم بعد از آن حق تعالی امر فرمود بملائکه که بروند و بوی سلام کنند
ملائکه فرمان را بتقدیم رسانیدند امیر المومنین رد سلام همه فرمود و ندیدیم هیچ ملکی که باین امر قیام

نموده باشد و نگذشتم بر هیچ گروهی از ایشان مگر که مرا تهنیت میدادند و میگفتند یا
محمد ملائکه هفت آسمان باین شادان اند که حق جل و علا پسر عم ترا خلیفه تو ساخته و دیدم
حملهٔ عرش را که سرها در پیش داشتند پس پرسیدم از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان
گفت طلب اذن می نمایند که نظر کنند بجانب امیر المومنین پس اذن یافتند و نظر انداختند
چون از عروج رجوع کردم بزمین امیر المومنین را ازین حال اخبار کردم و او نیز تمام حالات
آنجا بمن اخبار مینمود دانستم که من هیچ جا از بالا قدم ننهادم الا که او واقف بوده
از آن بعد از آن ابن عباس گفت یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود بر تو باد بمحبت
علی ابن ابی طالب دیگر میگوید که گفتم مرا وصیت نمای فرمود که بر تو لازم است دوست
از محبت علی بن ابی طالب باز نداری بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که مقبول
نیست نزد حق تعالی حسنه که مقرون نباشد بحب علی بن ابی طالب و خدای تعالی اعلم است
بحال هر کسی پس هر که بدوستی علی می آید بقیامت عمل او قبول است و اگر بدوستی او نمی
آید سوال ناکرده او را بدوزخ می برند یا ابن عباس بخدایی که مرا مبعوث گردانیده
به پیغمبری که غضب الهی بنهایت اشتداد یافته بر دشمنان علی آن چنان غضبی که متوجه
جماعتی است که از برای حق تعالی ولد پیدا میکنند یا ابن عباس اگر ملائکه مقربین و
انبیاء مرسلین اجتماع بر بغض او این هرگز نخواهد بود بر سبیل فرض است هر آینه حق تعالی
ایشان را عذاب خواهد فرمود بدوزخ گفتم یا رسول الله هیچکس باشد که بغض او داشته
باشد فرمود که بلی جماعتی از امت من بغض او داشته باشند که ایشان از نصیبی از
اسلام نباشد یا ابن عباس علامت بغض ایشان آن باشد که تفضیل کنند کسی را
که دون او باشد بر و بخدا سوگند که مخلوق نشده پیغمبری که از من گرامی تر باشد نزد
خدای تعالی و آفریده نشده وصی که از وصی من بهتر باشد نزد او که علی بن ابی طالب
است ابن عباس گوید که همیشه بود که رسول الله مرا بدوستی او میفرمود و وصیت
می نمود و نزد من هیچ عملی از آن بزرگتر نبود ابن عباس گوید که مدتها گذشت بر من
و رسول الله را وفات نزدیک شد من رفتم و گفتم یا رسول الله فداک ابی و امی
نزدیک شده اجل تو ما را بچه امر میفرمایی فرمود که یا ابن عباس مخالفت کن کسی را
که با علی مخالفت نماید و مخالف ظهیر و نصیر مباش و دست مگیر پس گفتم یا رسول
الله پس چرا امر نمیفرمایی مردم را به ترک مخالفت او میگوید آن حضرت گریست مرتبه
که بیهوش شد آنگاه گفت ای پسر عباس کتاب بر مخالفت ایشان سبقت یافته و علم
او محیط آن شده و تغییر آن ممکن نیست و بخدای که مرا بخلق فرستاده که بیرون نرود
از دنیا کسی که مخالف او باشد و منکر حق او بود تا حق سبحانه و تعالی تغییر کند نعمتی که

بوی ارزانی

بوی ارزانی داشته که یکی از آن نعمتها ایمانست که از و بستانند ای پسر عباس اگر میخواهی که
بخدای تعالی برسی و او از تو خشنود و راضی باشد پیرو علی باش و هر کجا که او میل
کند تو هم میل کن   با هر که آن جناب گرفت انس انس گیر   و از هر که اجتناب نمود اجتناب
کن   و راضی باش بامامت او و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و دوست دار هر که او را
دوست دارد یا ابن عباس حذر کن که در تو شکی باشد از او که شک در علی کفر بخداست
و از ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام روایتست که چون رسول الله نزول فرمود
در بطن قدیر فرمود مر علی را که یا علی من از خدای تعالی درخواستم که دوستی انداز میان
من و تو این چنین کرد و درخواستم که برادری گیرد میان من و تو چنین کرد و سوال کردم
از و که تو وصی من باشی قبول فرموده چنین کرد مردی از میان قوم گفت والله که
یکصاع از تمر که در خیک کهنه پوسیده باشد بهتر است از انچه محمد از خدای طلبیده چرا
از و طلب نکرد که ملکی بفرستد تا او را مدد کند یا راه نماید او را گنجی که بان ستد فاقه کند
پس حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضایق
به صدرک ان یقولوا لولا انزل علیه کنز او جاء معه ملک انما انت نذیر و الله علی
کل شیء وکیل یعنی شاید که تو ترک کننده باشی یعنی ترک کنی بعض از انچه وحی کرده شده
بسوی تو یعنی انچه مخالف رای مشرکان و مخالفانست و تنگ است باظهار آن سینه
تو از ترس آنکه گویند که چرا فرستاده نشده است برو گنج که خود را از فقر و فاقه خلاص
کند و بر مردم نفقه نماید تا تابع او شوند یا چرا نیامده با او فرشته که او را مدد باشد
در نبوت بسبب این کلمات واهیه از ادای رسالت باز بمان بجز این نیست که تو بیم
کننده و خدای تعالی بر همه چیزها کارگذار است کار خود را با او گذار و از گفت و شنود
هر حسود و عنود باک مدار   در شب مهتاب مه را در سماک   از سگان و عوعو
ایشان چه باک   جیش بن معتمر گوید که من رفتم بخدمت امیر المومنین علیه السلام گفتم
السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته چگونه دوشینه گذرانیدی گفت
که بدوستی دوستان خود و بدشمنی دشمنان خود گذرانیدم و دوستان ما مستوثق برحمت
الهی اند و انتظار رحمت می کشند که دم بدم بر ایشان ریزان گردد و دشمنان ما بنای
اساس می نهند بر کنار سست بی اعتبار دوزخ که بیک پا نهادن آن بنیان ویران
شود ببک جهنم افتند ابواب رحمت همیشه بر اهل آن گشوده پس گوارا باد اهل رحمت
را رحمت و هلاک از برای اهل دوزخ آماده شده دوزخ از برای ایشانست ای جیش
هر که میخواهد که بداند که او محب ماست یا مبغض ما باید که دل خود را بیازماید پس اگر دوست
میدارد دوستان ما را پس او مبغض ما نیست و اگر دشمن میدارد دوستان ما را پس او

ازدوستان ما منت حق سبحانه و تعالی اخذ میثاق فرمود و عهد ستاده محبان ما را و محبت
ما و ثبت شده در کتاب الهی نامهای دشمنان ما و ما اهل شرافت و کرامتیم سابقان
ما سابقان انبیا خواهند بود منهال بن عمرو گوید که مردی از بنی تمیم مرا اخبار کرد که ما با
امیرالمومنین علیه السلام بودیم بذی قار و میدیدیم که زود خواهد بود که ربوده شویم
ازین روزگار شنیدیم که میفرمود واالله که غلبه خواهیم کرد برین فرقه و خواهیم کشتن این
دو مرد را یعنی طلحه و زبیر را و بهزیمت خواهیم فرستاد لشکر ایشان را تمیمی گوید من آمدم
نزد عباس و گفتم آیا نظر میکنی و نمی بینی پسر عمت را که چه میگوید گفت تعجیل مکن که ما انتظار
میکشیم آن چیز را که شنیدنی است چون امر بصره بوقوع آمده گفت که ندیدم ابن عم
ترا الا که انچه گفت راست گفت ابن عباس گفت و یحک من حدیث میکنیم اصحاب نبی را ازین
امور چه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هشتاد عهد با وی کرده که با دیگری نکرده
شاید که یکی ازان عهد باشد که با وی کرده از دلائله کنائی منقولست که من شنیدم امیرالمو
منین را علیه السلام که مخوف تر چیزی که می ترسم بر شما طول امل است و پیروی هوا اما
طول امل و بسیاری آرزو آخرت را از یاد میبرد و اما پیروی هوا این کس را از حق باز میدارد
و بدانکه پشت بر دنیا روی باخرتست و هر یک از دنیا و آخرت را پسرانند پس از پسران آخرت
باشید نه از پسران دنیا چه امروز روز عمل است نه روز حساب و آخرت روز حسابست
نه روز عمل و از جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه روایتست که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت که حق سبحانه و تعالی
ترا امر فرموده که بتفضیل علی بن ابی طالب قیام نمایی در خطبه و باصحاب برسانی که ایشان
برسانند از تو بجماعتی که بعد از ایشان خواهند بود و امر فرموده جمیع ملائکه ملا اعلی را
که استماع نمایند انچه تو در فضیلت او گویی و حق تعالی وحی ارسال فرموده بسوی تو ای
محمد که اگر کسی مخالفت کند ترا در امری از امور او را بغیر دوزخ عبور نخواهد بود و اگر
کسی اطاعت تو کند و فرمان ترا گردن نهد بهشت از برای او واجب خواهد کرد و بعد از ان
مردم استماع نمودند آن حضرت بمنبر برآمد و اول باین تکلم فرمود که اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بعد ازان گفت بدانید ای مردمان که من بشارت دهنده ام
به بهشت و بیم کننده ام بدوزخ و من پیغمبر امی ام که می رسانم از نزد حق تعالی پیغامی را شما را
در امر مردی که گوشت او از گوشت منست و خون او از خون من و او ظرف و وعای علم است
و او آنکسی است که حق تعالی او را برگزیده ازین امت و اختیار فرموده و هدایت نموده
او را و وی را دوست میدارد و آفریده مرا و او را و مرا تفضیل نموده برسالت و او را بتفضیل
داده به تبلیغ از من و مرا مدینه علم گردانیده و او را در آن مدینه ساخت و او را خازن

علم گردانید که احکام از و اقتباس نمایند و تخصیص فرموده او را بوصیت و امر
او را ظاهر ساخته و تخویف نموده از عداوت او و نزدیک میگردانید دوستان او را
بخود و می آمرزد شیعیان او را و همه مردم را فرموده بطاعت او و میفرماید که هر که
دشمن باشد مرا دشمن است و هر که او را دوست میدارد مرا دوست است و معرض از او معرض
منست و مخالف او مخالف منست هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده و هر که او را برنجاند
مرا رنجانیده و هر که بغض او ورزد بغض من ورزیده و هر که در محبت او کوشید بمحبت من
کوشید و هر که او را خواسته مرا خواسته و هر که با او نزدیک است بمن نزدیک است هر
که او را یاری داده مرا یاری داده ای مردمان بشنوید انچه حق تعالی مرا بآن امر فرموده و اطاعت
کنید او را که من شما را تخویف می نمایم از عقاب الهی در روزی که آنچه کرده باشد هر نفسی از
نیکویی پیش او حاضر گردد و از بدی نزد او ظاهر شود و نخواهد که مطلقا عمل خود را ببیند و
می ترساند شما را از خدای تعالی ازین روز بعد ازان دست امیرالمومنین را گرفته فرمود
که ای معاشر مردمان این مولای مومنان است و حجت الهی است بر همه مردمان و جهاد
کننده است بر کافران بار خدایا من پیغام ترا رسانیدم و این بندگان تواند و تو قادری
بر صلاح حال ایشان بصلاح مقرون گردان امر ایشان را برحمتک یا ارحم الراحمین استغفر الله
لی ولکم بعد ازان از منبر بزیر آمد آنگاه جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت حق تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید که جزای خیر مرتبه است بر تبلیغ رسالتی که فرمودی و نصیحتی که با امت
نمودی و رضای حق تعالی را بجای آوردی و راضی ساختی مومنان را و بخشم آوردی کافران
را ای محمد پسر عم تو ممتحن است و امتحان هر کس باوست ای محمد در هر وقتی از اوقات
بگوی که الحمد لله رب العالمین و زود باشد که بدانند آنانکه ستم کردند بکفر و مخالفت
بعد از موت که بکدام مکان باز خواهند گشت یعنی بازگشت ایشان بآتش خواهد بود
از زید بن علی بن حسین علیه السلام مرویست که او از پدران بزرگوار خود روایت
میکند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا که یا علی
ترا از من ده چیز است که حق تعالی نداده بکسی نه پیش از من و نه بعد از من فرمود که یا
تو برادر منی در دنیا و با من خواهی بود در آخرت و اقرب مردمان باشی از من در موقف روز
قیامت و منزل من و منزل تو یکی خواهد بود در جنت در برابر یکدیگر مثل منزل دو برادر و تو وصی
و ولی و وزیر منی دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست و دوست تو دوست
منست و دوست من دوست خدای تعالی از علی بن حسین زین العابدین علیهما السلام
مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیست حال این قوم که چون آل
ابراهیم را ذکر میکنند نزد ایشان فرحان و شادان میشوند و چون آل محمد را ذکر مینمایند

پیش ایشان میرسند و نفرة میکنند دلهای ایشان بخدای که جان محمد بید قدرت اوست که اگر
بنده در روز قیامت بیاید بعمل هفتاد پیغمبر حق سبحانه و تعالی این را ازو قبول نخواهد کرد تا
تلقی نماید بولایت و دوستی اهل البیت و ابو جره سعدی روایت کند از پدر خود
که امیر المومنین علیه السلام وصیت فرمود امام حسن بن علی را علیهما السلام در اموری که
بوی وصیت مینمود که ای پسر من هیچ فقر و درویشی نیست که سخت تر باشد از جهل و هیچ
ناچیزی نیست که ناچیزتر باشد از عدم عقل و هیچ پریشانی نیست که موحش تر باشد
از عجب و هیچ حسبی نیست مثل حسن خلق و هیچ ورعی نیست همچو منعی محارم الله و هیچ
عبادتی نیست مثل تفکر در صنع الله ای پسر عقل خلیل مردست و حلم وزیر او و رفق
والد او و صبر بهترین لشکر او ای پسر ناچارست عاقل را که نظر کند در شان خود و نگاه دارد
زبان خود و بشناسد اهل زمان خود ای پسر از جمله بلاها فاقه است و از ان سخت تر مرض
بدنست و از ان صعبتر مرض دل است و از نعمتهای دوالجلال است سعت مال حلال و افضل
از ان صحت بدن است و افضل از ان تقوی قلوب ای پسر مومن را سه ساعت است
از ساعات ساعتی که با کارساز راز و نیاز عرضه دارد و ساعتی که پیش از حساب
نفس نماید و ساعتی که خالی سازد میان نفس و لذت در امر حلال و مرغوب با جمال و
لازم است مومن را که اتیان نماید درین سه چیز با آنکه بامر معاش پردازد یا کامی برای
آخرة بردارد یا در غیر محارم الله متلذذ گردد گفتند مرا بو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام را که چه بسیار ذکر میفرمایی سلمان فارسی را فرمود که مگوید فارسی
بگوید محمدی که یاد کردن من او را جهت سه خصلت است یکی دوستی امیر المومنین را که اختیار
کرده بر دوستی خود و دیگر حب فقرا و اختیار کردن او ایشان را بر اهل مال و ثروت و دیگر
حب علم و علما و سلمان بنده بود مسلم منقاد بدین حق مایل و نبود از مشرکان و از حق
غافل و از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام روایتست که نشسته بودند جماعتی
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از نسب و فخر خود میگفتند و سلمان رحمه
الله دران میان بود عمر گفت ای سلمان نسب و فضل تو چیست گفت منم سلمان بن عبد الله
من بنده بودم حق تعالی مرا راه نمود بمحمد رسول الله و من فقیری بودم ناتوان حضرت
منان مرا غنی و توانگر گردانید بمحمد آخر الزمان و من مملوکی بودم مملوک حق جل و علا که
مالک هر مملوک است و مرا آزاد گردانید ببرکت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اینست حسب
و نسب من ای عمر بعد از ان که ازین مجلس برخاستند سلمان به پیغمبر عرض کرد قول عمر و
جواب خود را آن حضرة فرمود که ای معشر قریش حسب مرد دین اوست و مروتش خلق
او و فضلش عقل او و بعد از ان فرمود که قال الله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر

وانثی

وانثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی ای مردمان بدرستی که
ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا اند و گردانیدیم شما را شعبها یعنی جما
عتهای عظیم منسوب بیک اصل و قبلهای منتسب بشعوب تا بشناسید یکدیگر را
و ممتاز گردید یعنی دو کس که بنام متحد باشند بقبیله شوند چنانچه زید تمیمی از زید قریشی
نه از برای آنکه بنسب فخر کنند و با آن طعنه زنند به نسب آدمیانی که تفاخر ورزند
از ره دانش انصاف چه دور افتادند نرسد فخر کسی را نسب بر دگری چونکه در اصل
ز یک آدم و حوا زادند بدرستی که بزرگوارترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین
شماست چه بتقوی نفوس را رتبه کمال حاصل شود و هر کرا تقوی بیشتر قدم او در مرتبه
فضل و ادب بیشتر بعد از ان آن حضرة روی مبارک بسلمان کرد و فرمود که ای
سلمان هیچکس را ازین جماعت بر تو فضلی نیست مگر بتقوی و ترس از خدای عز و جل
پس هر که تو ازو اتقی باشی ازو افضل خواهی بود مولف کتاب رحمة میفرماید که فضل
سلمان معلوم و مشهور است و علو مرتبت و سمو منزلت او نزد هر کس مفهوم و مذکور
و اگر وهم خروج غرض ازین کتاب نمی بود من ذکر میکردم شمه از فضایل و مناقب
او و اگر فکر صحیح کامل در امر او نمایی کفایت میکند ترا قول پیغمبر صلوات الله علیه
در فضل او که سلمان منا اهل البیت او را عمر طویل بود و مهلت وسیع که حق سبحانه
و تعالی بوی کرامت کرده بود و میگوید مصنف که زود باشد که افراد نمایم کتابی
را در فضل اصحاب امیر المومنین علیه السلام از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که ایراد کنم شرف محل ایشان از ارتفاع و خشوع و آنچه لابدست از مشابهت میان تابع
و متبوع سلمان رحمة الله روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت داده بود
ما را بر نصایح اهل اسلام و ائتمام او بدوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و از ابی
عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایتست که خدای تعالی ضامن شده
از برای مومن ضمانی که سازد او را در جوار مقربان خود گفتند آن کدام است فرمود
که آن آنست که اقرار کند مر خدای تعالی را بربوبیت و مر محمد را به نبوت و مر علی بن
ابی طالب را علیه السلام بامامت و ادا کند آنچه برو فرض شده از عبادت گفتند
و الله که این از کرامتی است که مانند نمی توان کرد از کرامتی که برای آدمیان مقررست
بعد از ان فرمود عمل اندک بجای آید تا نتیجه بسیار بکنید و نیز ازو منقولست در قول حق جل
و علا که و علامات بالنجم هم یهتدون که نجم رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم و علامات
ائمه هدی علیهم السلام که بعد ازو بودند که بنور خود مردم را هدایت میکنند و از ظلمات
میرهانند اگر پیروی کنند و از علی بن موسی الرضا علیهما السلام مرویست که او از آبای

بزرگوار خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حرامست بهشت بر کسی
که بر اهل بیت من ظلم کرده باشد و ایشانرا بقتل آورده و مقاتله نموده و متعرض بوده باشد
برایشان و زبان بناسزای ایشان گشوده بود ایشانرا هیچ نصیبی نباشد در آخرت
از ثواب و سخن نگوید خدای با ایشان که بآن خوش دل شوند و بنظر رحمت بر ایشان
ننگرد در روز قیامت و پاک نسازد ایشانرا از لوث گناه و مر ایشانرا باشد عذابی
که الم آن منقطع نگردد و امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که بای من دو دست کوتاه
خود برانم از حوض رسول الله دشمنان خود را و وارد گردانم دوستان خود را و روایت
از اصبغ بن نباته که او آمد نزد امیر المومنین علیه السلام و گفت یا امیر المومنین این قومی
که ما با ایشان مقاتله میکنیم دعوت خود یکیست و رسول یکی و صلوة یکی و حج یکی پس
بچه نام نهیم ایشانرا فرمود بآنچه خدای تعالی در کتاب خود ایشانرا نام کرده و همه آنچه
در کتاب است اعلام نمود نشنیده قول حق را که در کتاب خود فرموده که تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات و آتینا عیسی ابن مریم
البینات و ایدناه بروح القدس و لو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد
ما جائتهم البینات و لکن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر یعنی آن پیغمبران و فرستادگان
افزونی دادیم بعضی را از ایشان بخصایص و فضایل بر بعضی دیگر از این پیغمبران کسی بود که
خدای تعالی با وی سخن گفت و بر داشت بعضی را از ایشان به پایهای بلند و درجهای
ارجمند و دادیم ما عیسی بن مریم را معجزهای روشن و هویدا و قوت دادیم او را بجان
پاک که جبرئیل در مادر او دمید و اگر خواستی خدای تعالی اختلاف نکردندی آنانکه
از پس انبیا بودند بعد از آنکه آمد بایشان نشانهای روشن بر نبوت پیغمبر ایشان
و لیکن اختلاف کردند پس از ایشان کسی بود که بگروید یعنی بر ایمان خود ثبات ورزید
و ملازم دین پیغمبر خود شد و از ایشان کسی بود که کافر شد و از دین اعراض نموده
طریق حق را گذاشت پس چون اختلاف واقع شد ما اولی تریم بخدا و به پیغمبر و بکتاب
حق پس ما هم گرویدگان و ایشانند کافران و قتال ایشان بمشیت و اراده حق تعالی
و سید حمیری رحمة الله این ابیات فرموده ان علی بن ابی طالب علی التقی
والبر مجبول و انه کان الامام الذی له علی الامة تفضیل یقول بالحق و یعنی به و لا یلهیه
الا باطل کان اذا الحرب مرتها القنا و احجمت عنها البهالیل یمشی الی القرن
و فی کفه ابیض ماضی الحد مصقول مشی العفرنی بین اشبال ابرز و المقبض للفیل ذاک
الذی سلم فی لیلة علیه میکال و جبرئیل میکال فی الف و جبرئیل فی الف و یتلوهم سرافیل
لیلة بدر مددا انزلوا کانهم طیرا ابابیل فسلموا لما اتوا نحوه و ذاک اعظام و تبجیل یعنی

بدرستی که علی بن ابی طالب علیه السلام بر طریق تقوی و بر و احسان مجبول و آن جبلی و ذاتی است
و او امامیست که او را است بر تمام امت تفضیل و افزونی گفتار او حق است و بغیر از حق
نمیگوید و نمیخواهد و اشتغال بامور باطله ندارد و نمی نماید و او شهسواریست که بود در
وقت حرب چون بدر می آورد نیزه حرب را پهلوانان از آن باززده می شدند
و میرمیدند و چون میرفت بجانب آن جنگیان و در کف کفایتش شمشیر بران درخشان
می بود و شیران بیشه دلاوری از وگریزان می گشتند و در بیشه پناه می جستند
که صدا و نشنوند او آن علی است که در شب حرب سلام کرد بر میکائیل و جبرئیل
میکائیل در میان هزاران سوار از ملک جبرئیل در میان هزاران دیگر و میخواندند ایشانرا
اسرافیل در شب بدر از جهت مدد که فرود آمدند بر سر کفار گوییا که ایشان همچو
مرغان ابابیل بودند که اصحاب فیل را هلاک کردند چون فرود آمدند بجانب او رفته
بر وی سلام کردند و این از جهت تعظیم و تکریم و تبجیل او بود صلی الله علیه و آله و سلم
و علی بن حسین علیهما السلام از پدران بزرگوار خود روایت میکند که چون امیر المومنین
علی علیه السلام رجوع سفر نمود از واقعه جمل عبور نمود بزمین نزول گفت مردمان
که این زمین را زوراء میگویند از اینجا زود بگذرید و اجتناب نمایید که فرو رفتن
بدین زمین سریعتر است از فرو رفتن میخ در سبوس پس چون پاره رفتند در آن
زمین بموضعی رسیدند فرمود که این چه زمین است گفتند زمین نجرا فرمود که این
زمین سباخ است از اینجا کناره کنید و بدست راست بروید چون پاره راه رفتند سوادی
دیدند آن صومعه بود از آن راهبی فرمود که ای راهب فرود آیم اینجا گفت با لشکرت
اینجا فرود میا فرمود که چرا گفت از جهت آنکه فرود نمی آید اینجا مگر پیغمبری یا وصی
پیغمبری با لشکر خود که در راه خدای تعالی جهاد کرده باشد ما در کتب خود اینچنین
یافته ایم آنگاه امیر المومنین فرمود که وصی سید انبیا و سید اوصیا منم گفت او را
راهب که تو هر گاه اصلع از قریش باشی و وصی محمدی امیر المومنین فرمود که من همینم
پس راهب از آنجا فرود آمد بجانب آن حضرت و گفت عرض کن بر من شرایع اسلام
را که من یافته ام در انجیل نعت و صفت ترا که تو فرود آیی بزمین براثا که خانه
مریم و زمین عیسی باشد علیهما السلام آنگاه امیر المومنین علیه السلام فرمود که با است
و اخبار مکن از احوال بعد از آن از آنجا رفتند تا بموضعی رسیدند فرمود که بشکافند
اینجا را چون بشکافتند چشمه ظاهر شد که آب آن آواز دهنده بود و بواسطه جریان
پس فرمود که این چشمه ایست که از برای مریم عمران حق تعالی جاری ساخته بود و بار
فرمود که نزدیک اینجا بشکافتند بر قدر هفده ذراع ناگاه سنگ سفیدی پیدا

پیدا شد آن حضرت فرمود که این سنگی است که مریم آورده و اینجا وضع کرده و برو
نماز گذارده پس آن حضرت نیز آن سنگ را نصب فرموده و بر آنجا نماز گذارد و چهار
روز آنجا اقامت نمود و در آنجا نماز را تمام گذارد و حرم را در خیمه از آن موضع
تعیین کرد باز گفت زمین براثا خانه مریم عمران است این موضع مقدس است
که انبیا درین مقام بنماز قیام و اقدام نموده اند و ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما
السلام فرموده که درین مقام ابراهیم پیغمبر علیه السلام قبل از عیسی علیه السلام
نماز گذارده مصنف رحمة الله میفرماید که این زمین براثا نزد محولست بقدر
یکمیل و زیاده ازو و از بغداد و جامع براثا خراب شده بود و دیوارهاش باقی
مانده مگر اندکی از آن که منهدم گشته بود من رفتم و درو نماز گذاردم و تبرک
بآن جستم سوید بن غفله روایت کند که من شنیدم از امیر المومنین علیه السلام
که میفرمود والله که اگر من همه دنیا را بر منافق بریزم و بپاشم او مرا دوست
نخواهد داشت و اگر باین شمشیر بزنم خیشوم و بینی مومن را مرا بجان دوست دار
خواهد و این از آن مقولاست که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که
میفرمود یا علی دوست ندارد ترا مگر مومن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و عبد الله
بن عبد الرحمن الانصاری روایت کند از پدرش که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که نه نوع عطیه بامیر المومنین داده شده سه در دنیا و سه در آخرت و دو
امیدوارم که او راست و یکی بر وی میترسم اما آن سه در دنیاست او ساتر
عورت من خواهد بود که کنایه از دفن آن حضرتست که بدست وی قیام خواهد نمود
بامور اهل من و وصی من خواهد بود در میان ایشان و اما آن سه که در آخرت است
یکی لوای حمد است که بدست وی خواهم داد که بر دارد و دیگر اعتماد برو خواهم کرد در
مقام شفاعت و دیگر اعانت خواهد کرد مرا در برداشتن مفاتیح جنت و اما آن
که ازو امیدوارم آنست که رجوع بضلالت نخواهد نمود و نه بکفر بعد از من و اما آن
یکی که بر وی میترسم غدر قریش است برو بعد از من و از جابر بن عبد الله روایتست
که من شنیدم از امیر المومنین علیه السلام که این را انشا میفرمود و رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم می شنود م   انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی   معه ربیت و سبطاه
هما ولدی   جدی و جد رسول الله منفرد   و فاطم زوجی لا قول ذی فند   فالحمد لله
شکرا لا شریک له   البر بالعبد و الباقی بلا امد   یعنی برادر مصطفی ام که هیچ شک
نیست در نسب من با او تربیت کرده شده ام و دو نبیره او ایشان فرزند دلبند
منند جد من جد رسول الله یکی است و فاطمه از هر رو جه منست نمیگویم گفتن خداوند

دروغ سپاس مر خدا را که یگانه است که هیچ انباز نیست مر او را نیکوکار و پوشنده و بخشنده
بی پایان   ای آنکه ترا نبی برادر خوانده   با جان و دل خویش برابر خوانده   مانند خلیل
رفته بر آتش تیز کز نام ترا کسی برادر خوانده   و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم تبسم فرمود و گفت یا علی راست گفتی و ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود
که هر که زیارت کند امیر المومنین را علیه السلام در حالتی که عارف باشد بحق او نی متجبرانه
و متکبرانه حق سبحانه و تعالی بنویسد برای او اجر صد هزار شهید و بیامرزد گناهان
گذشته و آینده او را و او را ایمن برانگیزاند حساب را برو آسان سازد و ملائکه
ملا اعلی را باستقبال فرستد پس هرگاه که او از زیارت باز گردد و ملائکه مشایعت
کنند او را تا بمنزل او و چون مریض شود بعیادت او روند و چون وفات کند پی روی
جنازه او کنند باستغفار تا که او را بقبر سپارند سعید بن حذیفه روایت کند از
پدرش حذیفه که او از جابر روایت کرده که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که نباشد هیچ بنده و امه که بمیرد و در دل او مثقال حبه از خردل از حب علی بن ابی
طالب علیه السلام باشد الا که حق جل و علا او را داخل گرداند در جنت و از عبد
الرحمن بن ابی لیلی روایتست که پدر من گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز
خیبر رایت را بامیر المومنین علیه السلام داد تا حق سبحانه و تعالی از آن فتح فرمود بر دست
او و در روز غدیر خم او را برداشته مردم را اعلام نمود که او مولای هر مومن و مومنه
است و فرمود که تو از منی و من از تو و دیگر فرمود که تو مقاتله بر تاویل کنی چنانچه من بر
تنزیل کردم و تو از من بمنزله هرونی از موسی علیهما السلام و دیگر من بصلحم با کسی که
با تو بصلحست و من بجنگم با کسی که با تو بجنگ است و تویی بند استوار و تویی که بیان
کنی برای مردم آنچه مشتبه باشد بر ایشان بعد از من و تویی امام هر مومن و مومنه
بعد از من که حق سبحانه و تعالی فرستاد در شان تو که و اذان من الله و رسوله
الی الناس یوم الحج الاکبر و تویی فرا گیرنده سنت من و دفع کننده اشرار از ملت
من و اول کسی که ازو زمین شکافته شود من باشم و تو با من باشی و من با تو در دخول
جنت با حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام و حق تعالی بمن وحی فرستاد که برخیزم بفضل
تو و برخواستم در میان مردمان و تبلیغ آن نمودم و رسانیدم بر وجهی که مامور بودم
ای علی بپرهیز از حقدهایی که در سینه مردم است از برای تو که ظاهر نخواهند
ساخت مگر بعد از رحلت من آن گروه را حق سبحانه و تعالی میراند از رحمت خود
و دور میکند از زیر سایه خود و لعنت میکنند ایشان را لعنت کنندگان یعنی ملائکه
با همه آفریدگان و همه این طایفه سزاوار لعنت اند بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم گریست گفتند یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل علیه السلام
بمن خبر داد که ناکاران بر وظلم کنند و حق او را بناحق بستانند و با وی مقاتله
نمایند و فرزند او را شهید کنند و بعد از و بر اهل بیت او ظلم بی حساب نمایند و خبر
داد جبرئیل که این چنین باشد تا قایم ایشان قایم گردد و کلمه ایشان بلند گردد
و همه امت اجتماع نمایند بر محبت ایشان و دشمنان ایشان کم شوند بدخواهنده
گان ایشان ذلیل گردند و باوج ایشان بسیار شود و چون بلاد متغیر گردد
و عباد ضعیف شود و مایوس شوند از فرج آنگاه قایم در میان ایشان ظاهر شود
و او هم نام من باشد و پدرش هم نام پدر من و او از ولد دختر من باشد که حق را ظاهر
سازد و باطل را ناچیز گرداند و شمشیر در میان ایشان نهد تا مردم رغبت نمایند بوی
و بترسند بعد از وی بعد از آن گریه آن حضرت تسکین یافت فرمود که ای معاشر
مومنان بشارت باد شما را بالفرج که وعدهٔ الهی خلاف نیست و حکم او تغییر پذیر نه
که او حکیم خبیر است و فتح الهی نزدیکست بعد از آن گفت یا خدایا ایشان اهل منند
از ایشان دور کن و زشتیها را و پاک گردان ایشان را از لوث گناه و نگاه
دار ایشان را در کنف حمایت خود و رعایت فرمای و باش از برای ایشان نصرت
و اعانت و عزیز گردان ایشان را و ذلیل مگردان و تو خلیفه و قایم مقام منی در میان
ایشان و تو بر همه چیز توانایی و از امیرالمومنین علیه السلام روایتست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که من چهار طایفه را در قیامت شفیعم کسی که گرامی دارد ذریت
مرا بعد از من دوم کسی که حاجتهای ایشان را برآرد سیوم کسی که در امور ایشان سعی
نماید نزد اضطرار و چهارم کسی که دوست دارد ایشان را بدل و زبان و از ابو جعفر
محمد بن علی الباقر علیهما السلام روایتست که او از آبای بزرگوار خود روایت میکند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی که میخواهد که متوسل شود بمن و او را
نزد من یدی و قدرتی باشد و من شفاعت کنم از برای او بان در روز قیامت باید
که بپیوندد باهل بیت من ایشان را مسرور گرداند و شادان سازد و حدیثی که سابقا
مذکور شده بود در باب مولی ام سلمه که آن حضرت را ناسزا میگفت نعوذ بالله و
بعد از آن توبه کرد از آن بواسطه اخبار ام سلمه از مناقب آن حضرت که از پیغمبر
شنیده بود مولف رحمه الله آن را از امالی طوسی نقل کرده میفرماید که حق سبحانه
و تعالی دور گردانید این مولی را از دار و منزل خاصان خود در جوار و همسایگی
ایشان راه مدها داد او را چه او در آن وقت که مبغض امیرالمومنین بود نعوذ بالله
عقیده ذمیمه و طریقه غیر مستقیمه و چون طریق حق و صواب را دانست و از آن فعل زشت

ناصواب

ناصواب توبه کرد و حراسیل نمود و بخدمت و صحبت امیرالمومنین و بان راضی شده اکتفا نمود و بگفت که
اعتقاد کردم آن چیزی که واجبست از دوستی او و به سالک ملازمان و حب دنیا مد پرده غفلت
بر دل و چشم او بود اما حق تعالی راضی باد از ام المومنین ام سلمه که ادای امانت کرد و حق شناسی
در باب آن حضرت بتقدیم رسانید پیش از ارتحال از دنیا و انتقال او از دار غرور بسرای سرور
رحمت و رضای حق تعالی شامل حال او باد که زود باشد که بچیند ثمرهٔ اعمال خود را از شجرهٔ امال
خود قاسم بن ابی سعید روایت کند که فاطمه زهرا صلوات الله علیها روزی آمد نزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و ضعف حال خود اظهار کرد آن حضرت فرمود که آیا نمیدانی که علی را
چه مقدار قدر و منزلت است نزد من امر مرا کفایت نمود در دوازده سالگی در پیش من شمشیر از
نیام کشید و با اعدای دین قتال کرد و در شانزده سالگی پهلوانان اهل شرک را بقتل آورد و در
نوزده سالگی هموم و غموم مرا بفرج مبدل گردانید و در بیست سالگی در از قلعه خیبر کند و در بیست
و دو سالگی که پنجاه مرد پر قوت نمی توانستند آن را از جای بر داشتن راوی گوید که روی
فاطمه را فروغ خته درخشید و قرار نگرفت قدمهای او بر زمین تا این خبر با امیرالمومنین رسانید
آن حضرت فرمود که پس چگونه می بود اگر حدیث میفرمود بتو همه کرامتهایی که حق تعالی با من
کرده انس بن مالک روایت کند که دیدم رسول الله را صلی الله روی بازوی علی بن
ابی طالب میرفت و قرائت میفرمود که و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا یعنی بعضی از شب پس بیدار شو بقرآن یعنی نماز که زیادتیست ترا بصلوات
مفروضه یا فضیلتی مر ترا و غنیمتی و کرامتی مخصوص تو شاید البته چنین بود که بدارد ترا خدای
تو در مقام پسندیده و آن مقام شفاعتست آنگاه رسول الله فرمود که یا علی پروردگار
من مرا مالک گردانیده مقام شفاعت را در اهل توحید از اهل امت و حاضر است
این و آماده از برای کسی که ترا برگزیند بامامت و بعد از آن ولد ترا از تو روایت میکند
ابن عباس مرویست که از امیرالمومنین علیه السلام که فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم گفت یا ابا ذر کسی که اهل بیت مرا دوست میدارد پس باید که ستایش حق
نماید و شکر آنرا بتقدیم رساند بر اول نعم از نعمتهای الهی گفت یا رسول الله اول نعم کدامست
فرمود که پاکی ولادت که دوست نمیدارد اهل بیت مرا مگر کسی که مولد او پاک باشد رافع
که مولی ابوذر بود روایت کند که روزی ابوذر آمد و بدر حجه کعبه بالا رفت و حلقه در را
گرفت و پشت خود را بانجا باز داد و گفت ای مردمان هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه
نشناسد بشناسد منم ابوذر غفاری چاکر در خانه علی بن ابی طالب علیه السلام که شنیدم
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که داستان اهل بیت این امت همچو داستان کشتی نوح است
کسی که بر و سوار شد نجات یافت و کسی که آنرا گذاشت بهلاک شتافت و نیز شنیدم

ازان حضرت که میفرمود که بگردانید اهل بیت مرا از شما بجای سر از جسد و بمنزله هر دو چشم از
سر چه جسد راه نمی یابد مگر بسر و سر راه نمی یابد مگر بهر دو چشم و امیرالمومنین علیه السلام روایت
کند که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و آن حضرت سر مبارک بر کنار من نهاده
در خواب بود و ما حکایت دجال می کردیم که آن حضرت بیدار شد با افروختگی روی فرمود
که غیر دجال مخوف تر است بر شما از دجال که ایشان پیشوایان ضلالت باشند که خون
عترت مرا بریزند بعد از من من بجنگم کسی را که با ایشان بجنگ است و بصلحم کسی را که با ایشان
بصلح است و از امیرالمومنین منقولست که من نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودم در وقت
مرض آن حضرت که دران مرض رحلت فرمود و سر مبارکش بر کنار من بود و عباس مگس را
از روی آن حضرت میراند ناگاه آن حضرت بیهوش شد و باز بهوش آمده چشم گشود فرمود
که ای عباس ای عم رسول الله قبول کن وصیت مرا و ضامن شو دین مرا و تعهد نمای مواعد
مرا عباس گفت یا رسول الله تو بخشنده تری از باد تیز رو و آن مقدار مال نیست
مرا که وفا بدین تو و موعد تو کند آن حضرت سه نوبت این را تکرار فرمود و عباس
جواب داد بانچه اول گفته بود آنگاه آن حضرت گفت که البته بگویم من این مقاله را
بکسی که قبول کند از من و مثل مقاله ترا نگوید ای عباس بعد از ان فرمود که ای علی قبول کن
وصیت مرا و ضامن شو و تعهد نمای دین و وعدات مرا امیرالمومنین علیه السلام میفرماید
که مرا درین وقت گریه در گلو گرفت و جسد من از اضطراب لرزید و نظر کردم بر سر مبارک
آنحضرت که میرود و می آید در دامن من و اشک چشم من بر رخسار مبارکش چکید و قدرت
بر جواب آن حضرت نداشتم بعد از ان ثانی فرمود و گفت ای علی وصیت مرا قبول نمای
و ضامن و متعهد قرض و دین من شو گفتم بلی قبول کردم بابی انت و امی فرمود که بنشین
در پیش من و مرا نشان من نشستم و آن حضرت پشت مبارک بر سینه من باز داد و گفت
ای علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه منی در اهل من بعد از ان فرمود که
ای بلال بیار بمن شمشیر و زره و استر مرا با زین و لجام و کمری که می بستم بر زره خود
بلال رفته اینها را آورده و استر را آورده آنجا بداشت آن حضرت فرمود که برخیز ای
علی و قبض کن اینها را من برخواستم و عباس بجای من نشست من اینها را قبض کرده
بردم بمنزل خود و باز گشتم و استادم پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون
مرا دید نظر کرد بخاتم خود و آنرا نیز از انگشت بیرون کرده گفت بستان ای علی که این
از ان تست در دنیا و آخرت و خانه پر بود از بنی هاشم و مسلمانان آنگاه فرمود
که ای بنی هاشم ای معشر مسلمانان مخالفت مکنید علی را که گمراه نشوید و حسد برو مبرید
تا کافر نگردید بعد از ان فرمود که ای بلال برو و فرزندان مرا حسن و حسین را بیار رفت

و آورد ایشانرا بر سینه خود باز داد و می بوسید ایشانرا امیرالمومنین میفرماید که من گمان
بردم که ایشان تنگ می آرند آن حضرت را رفتم که ایشانرا از آنجا بستانم فرمود که
ای علی بگذار ایشانرا که ایشان مرا ببویند و من ایشانرا ببویم و ایشان از من توشه
برگیرند و من از ایشان زود باشد که بعد از من احوال ایشانرا پریشان سازند
و کار بر ایشان تنگ کنند و مشکل گردانند لعنت خدای بر کسی که بر ایشان حیف
و جور کند بار خدایا ایشانرا بتو می سپارم با صلحای اهل ایمان پرسید معاویه
غاویه خالد بن معمر را که برای چه تو این چنین دوست میداری علی را علیه السلام
گفت از برای سه خصلت اول در وقت غضب حلم کار میفرمود دوم در هنگام گفتن
راستی می نمود سوم در زمان حکومت بر شیمه عدل می بود مؤلف رحمه الله می
فرماید که خدای تعالی بر خالد بن معمر رحمت کند که وصف نمود امیرالمؤمنین را
ببعض آنچه در و بود و نقل کرد از معاویه غاویه باغیه آنچه در و نبود و یونس بن حبیب
نحوی که عثمانی بود گوید که من گفتم بخلیل بن احمد که میخواهم که از تو بپرسم از مسئله
که از من پنهان نکنی گفت قول تو دلالت میکند بر آنکه جواب اغلظ است از سوال
پس پنهان نمیداری تو نیز کتمان می نمایی گفتم بلی با ایام حیاة تو گفت بپرس گفتم
چه حال است اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را که گویا ایشان پسران
یکمادرند و علی بن ابی طالب علیه السلام در میان ایشان گویا پسر علاحده است
که مادر او جدا باشد گفت که علی علیه السلام مقدم و سابق ایشانست در اسلام
و فایق ایشانست در علم و غالب ایشانست در شرف و راجح ایشانست در زهد
و راسخ و ثابت ایشانست در جهاد و مردم با مثال و اشکال و اشباه خود مایل
تر اند از کسی که از ایشان جداست فافهم آورده اند که حارث همدانی روزی
در میان جماعتی از شیعیان بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رفت و اصبغ بن نباته
نیز گوید که من دران میان بودم و حارث بیمار بود و کج و راست میشد در رفتن و
عصا را بر زمین می کشید و بهر طرف می نهاد بی اختیار تا بخدمت آن حضرت رسید
و او پیش امیرالمومنین قرب و منزلی داشت فرمود که ای حارث خود را چون می
یابی گفت زمان مراد دریافته یا امیرالمومنین والم دل و حرارت درون و رنج
بدنی بر من غالب و زیاده شده بواسطه خصومت اصحاب بارگاه تو فرمود که
بچه چیز با تو خصومت میکنند گفت درباره تو و از قبل تو این بلیه دست داده
بعضی غلو را بحد افراط رسانیده اند و بعضی دیگر بغض و دشمنی را بالا برده اند
و بعضی متردد در میان شک و ریب مانده اند نمیدانند که اقدام نمایند و پیش روند

باستماع کنند و در پس مانند فرمود که کافی و پسندیده است ترا این قول یا اخا همدان
بدانکه بهترین شیعه من جماعتی اند که حد وسط را رعایت کنند و طریق وسط را از دست
نگذارند غالی باز گردد باید که محب مفرط است و بآن جماعت وسطی رجوع کند و غالی
که مفرط است مبغض باید که برود و بایشان ملحق شود و حارث گفت اگر این امر را
بر ما ظاهر سازی و این دغدغه از دلها بیندازی و ما را درین امر بینا گردانی از
لطف تو دور نباشد که پدر و مادر من فدای تو باد فرمود که این امریست بر تو پنهان
بدانکه دین شناخته نمی شود بگفتن مردمان بلکه بآیت حق شناخته میشود و آیت
علامتیست پس حق را بشناس تا بشناسی اهل حق را ای حارث بدانکه احسن کلامست
و تکلم بآن مجاهد محق و من بحق اخبار میکنم ترا گوش بگشای و در گوش گیر سخن مرا و
بعد از ان خبر کن بآن کسی که صاحب عقل و هوش باشد از اصحاب تو بدانکه من
عبد الله و برادر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صدیق اولم که تصدیق کردم او را
و هنوز آدم میان روح و جسد بود باز من صدیق اولم نظر باین امت که این حق است
که میگویم پس ما اولیان و آخریان باشیم و بدان و آگاه باش ای حارث که من
خلاصه و خالصه و صنو و وصی و ولی و صاحب راز و صاحب سر رسول الله ام و مرا
داده اند فهم کتاب و فضل خطاب و علم قرون و اسباب را و در من بودیعه نهاده اند
هزار مفتاح که گشاده شده مرا از هر مفتاحی از ان هزار باب که منجر گشته هر بابی از
آن بهزار هزار عهد و مؤید شده ام و مدد یافته بلیلة القدر از جهة عطیه و اکرام من
از حضرت ذو المنن و این حکم جریان یافته برای من و کسی که مستحفظ باشد از ذریت من
مادام که جریان لیل و نهار باشد تا حق سبحانه و تعالی وارث زمین را ظاهر گرداند برای
آنانکه برو اقرار دارند من بشارت میدهم ترا باین ای حارث تا مرا بشناسی و بخدایی
که دانه را شکافته از زمین بیرون می آورد و خلق را می آفریند که دوست و دشمن من در
مواطن و مواضع متفرق اند هر آینه خواهند شناخت مرا نزد وفات و ممات و نزد
صراط و مقاسمه حارث گفت ای مولای من چه چیز است مقاسمه فرمود آن حضرت که
بهشت و دوزخ که آنجا قسمت درست صحیح خواهم کرد و گفت این دوست منست و این دشمن
من بعد از ان امیر المؤمنین دست حارث را گرفت و فرمود که ای حارث من ترا گرفته
ام همچنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست مرا گرفته بود در وقتی که من شکایت
میکردم بوی از حسد قریش و منافقان میفرمود که چون قیامت قایم گردد فرا میگیرم
دست میزنم بحبل متین الهی تو فرا میگیری و دست میزنی ای علی بحبل من و ذریت از بعد
میکنند و دست میزنند بحبل تو و شیعه شما فرا میگیرند و دست میزنند بحبل شما پس حق

سبحانه و تعالی مکافات و مجازات آنرا به پیغمبر خود و ظهور خواهد آورد و پیغمبر بوصی خود و وصی
باهل بیت و اهل بیت بشیعه خود بوقوع خواهند آورد و این رشته ایست متصل بهم فرا گیر
این را ای حارث و سخن کوتاه کن تو با کسی محشور شوی که او را دوست داری و از برای
تست آنچه کسب کرده و اندوخته و این را سه بار تکرار فرمود آنگاه حارث برخواست
و ردای خود را بر زمین می کشید از فرح و سروری که داشت و میگفت که باک ندارم
بعد ازین که ملاقات نمایم بمرگ یا مرگ بمن ملاقات کند بخدای سوگند که چنین است
جمیل بن صالح گوید که بمن انشا کرد این ابیات را سید محمد الحمیری قول علی لحارث
عجب کم ثمه اعجوبة له حملا یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة
و لا زللا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا اقول للنار حین توقف
للعرض دعیه لا تقربی الرجلا دعیه لا تقربی فان له حبلا بحبل الوصی متصلا
یعنی قول امیر المؤمنین علی علیه السلام مر حارث همدانی را عجب قولی است که نسبت
آنجا عجایباتست که از برای او اجمال فرموده و لیکن تفصیل آن نموده از جمله
که ای حارث همدانی کسی که بمیرد به بیند مرا از مؤمن یا منافق روی بار وی و معاینه بشناسند
مرا بچشم خود و من بشناسم او را بصفت و اسمش و آنچه کرده از کردار نیک و بد و نزد
صراط خواهی شناخت مرا پس مترس از بهر در آمدن و لغزیدن که سر رشته تو محکم است
من آب خواهم داد ترا از آب خنک بر حال تشنگی که تصور کنی و پنداری که در حلاوت
و شیرینی مثل عسلست خواهم گفت آتش را در وقتی باز داشته شوی از برای عرضه
کردن که بگذار او را و نزدیک مگرد این مرد را که بگذار او را نزدیک او مگرد که
او را حبلی است مستحکم بحبل وصی پیغمبر متصل و پیوسته پس ترا بغیر از انفصال از و چاره
نیست مؤلف رحمه الله میفرماید که سید حمیری رحمه الله اول کیسانی بود و بر حقیت
محمد بن حنفیه علیه السلام اذعان می نمود چون امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
حق را بوی تعریف فرمود و بمذهب امامیه اثنی عشریه او را ترغیب نمود و ترک کرد
آنچه برو بود و بدین حق رجوع نمود و اشعار او بسیار است اما اندکی از شعر او یافت
می شود و مرویست که یافتند حمالی را که میرفت با بار گرانی پس گفتند چه چیز است
با تو گفت میمیات السید یعنی قصاید وی که میم ردیفست و این اسم برو غالب شده
باین اشتهار یافت و اگر نه او علوی بود اکنون چون در صدد نام او سید
وقوع یافته توهم این میشود و بلند شده ذکر او حسین بن عون گوید که من بعیادت
سید محمد حمیری رفتم در بیماری که در ان وفات کرد و یافتم نیز که جان می سپارد

بودند نزد او جماعتی از همسایهاء او که عثمانی بودند و او مردی بود خوب چهره و گشاده
پیشانی و میان دو شانه و گردن او عریض بود اتفاقا در روی لکه سیاهی ظاهر شد
مثل نقطه از مداد و بزرگ میگشت و زیاده میشد تا تمام روی او را سیاهی فرو
گرفت و او از برای این غمگین شد و شیعیانی که حاضر بودند غمگین و ملول گشتند
و ناصبیان که آنجا حاضر بودند شادی نمودند و شماتت کردند و چون اندکی برین
گذشت دران مقام که در روی وی نقطه سیاه پیدا شده بود قطعه سفیدی پیدا
شد و ترقی میکرد و زیادت میشد تا روی او بحال اول بازگشت باشراق
و نورانیت مائل دران حال این ابیات را میگفت   کذب الزاعمون ان
علیاً لم ینجی محبه من هنات   قد و ربی دخلت جنة عدن   و عفا لی الاله عن سیئاتی
فابشروا الیوم اولیاء علی   و تولوا علی حتی الممات   ثم من بعده تولوا بنیه   واحدا
بعد واحد بالصفات   یعنی دروغ گفته اند زعم کننده کان که علی بن ابی
طالب نجات نخواهد داد دوست و محب خود را ازان عیب و شین بتحقیق و بخدا
سوگند که در رفتم بهشت عدن و عفو فرمود مرا حضرت معبود از گناهان و
سیئاتی که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را و تولا کنید بعلی
تا وقت وفات و بعد ازان تولا نماید به پسران او یکی بعد یکی هر که باشد بان
صفات بعد ازین گفت اشهد ان لا اله الا الله حقا حقا اشهد ان محمدا رسول الله
حقا حقا اشهد ان امیر المومنین علیا حقا حقا اشهد ان لا اله الا الله بعد ازان
چشمها را برهم نهاد گویا که روح او فتیله چراغ بود که فرونشاندند باد یا سنگ
ریزه بود که از دست افتاد علی بن حسین بن عون روایت میکند که پدر من گفت
الله اکبر نیست کسی که شهادت کند مثل آنکسی که شهادت بکند من باین دو گوش خود
شنیدم و الا کر باد که فضل بن یسار مرا اخبار کرد از ابی جعفر محمد بن علی
علیهما السلام که ایشان هر دو گفتند حرامست بر روح که مفارقت کند از جسد
خود تا به بیند پنج کس را محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم صلوات الله تحیتی که
چشمهای او روشن شود پس انتشار داد این حدیث را در میان مردم و حاضر
شد جنازه او را والله الموافق والمفارق عبد الله بن صامت پسر برادر ابی ذر
روایت کند از ابی ذر گفت حدیث کرد من ابو دردا و او مایل بامیر المومنین و اهل
بیت علیه السلام بود گفت گفتم یا نبی الله من دوست میدارم اقوام را اما باعمال
ایشان نمیرسم فرمود که یا ابا ذر مرد با کسی است که او را دوست داشته و مراو راست
آنچه اندوخته گفتم من دوست میدارم خدا و رسول او را و اهل بیت رسول را فرمود که

تو با آنکس

تو با آنکس خواهی بود که او را دوست میداری و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان جماعتی
بود از اهل اصحاب بعضی گفتند از ایشان که ما دوست میداریم خدای تعالی و رسول
او را و اهل بیت را فرمود که تو با آنکس خواهی بود که او را دوست میداری و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در میان جماعتی بود از اصحاب بعضی گفتند از ایشان که
ما دوست میداریم خدای تعالی را و رسول او را و اهل بیت را ذکر نکردند آنحضرت
غضب فرمود و گفت ای مردمان دوست دارید خدای تعالی را که شما را انواع نعم
کرامت فرمود و مرا دوست دارید بدوستی خدا و اهل بیت مرا دوست دارید بدوستی
من بخدایی که جان من بید قدرت اوست که اگر مردی بایستند در میان رکن و مقام
و دایم صایم و قایم و راکع و ساجد باشد تا ملاقی جزای الهی شود و اهل بیت مرا دوست
نداشته باشد آنها او را فایده و نفع نخواهد داد گفتند کدام اند اهل بیت تو یا
رسول الله فرمود آنکه اجابت دعوت من کند و استقبال قبله من نماید و آنکه
آفریده باشد او را حق تعالی از من و از خون و گوشت من آنگاه گفتند دوست
میداریم خدا و رسول او را و اهل بیت رسول او را آن حضرت فرمود که گواه
باد که شما اکنون ازیشانید و مرد با آنکسی است که او را دوست میدارد و مراو راست
آنچه اندوخته است مفضل بن عمر روایت کند از ابی عبدالله علیه السلام که او از
پدر خود امیر المومنین علیه السلام روایت کند که آنحضرت یکروزی در مکان وسیعی
نشسته بود و مردم بسیار نزد او مجتمع بودند مردی برخواسته گفت یا امیر المومنین
تو در مکان کرامت نشسته که خدای تعالی برای تو فرستاده با اعیان و تو
معذب است با آتش سوزان فرمود که دم مزن که خدای تعالی دهان ترا بریزد
و متفرق گرداند بخدایی که محمد را براستی برانگیخت که اگر پدر من شفاعت کند هر
گناهکاری که بر روی زمین است حق جل و علا شفاعت او را در باره ایشان می پذیرد
و قبول می کند پدر من معذب باشد با آتش و پسرش قسیم جنت و نار بود بعد ازان
فرمود بآن خدای که محمد را مبعوث گردانید که نور ابی طالب در روز قیامت همه
انوار خلایق را فرونشاند الا پنج نور که آن نور محمد است و نور من و نور فاطمه و نور
حسن و نور حسین و آنانکه از اولاد حسین باشند از ائمه علیهم السلام زیرا که نور
ایشان از نور ماست که حق تعالی آنرا خلق کرده از قبل خود بدو هزار سال پیش
از آنکه آدم را بیافریند و از زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
روایتست که حسین بن علی علیهما السلام آمد نزد عمر در روز جمعه وقتی که او بر
منبر بود و گفت عمر را که فرود آی از منبر پدر من عمر گریست و گفت راست گفتی

ای پسر رسول الله این منبر پدر تست نه منبر پدر من آنگاه امیر المومنین قسم یاد فرمود که این
از رای و آموختن من نبود عمر گفت یا ابا الحسن راست میفرمایی والله که ما ترا متهم نمیدانیم بعد از آن از
منبر فرود آمد و او را برگرفته بر منبر و بر جای خود نشاند و او خطبه میکرد مردم را و امام حسین
با او در منبر نشسته آنگاه عمر گفت ای مردمان من شنیدم از پیغمبر شما صلی الله علیه و آله و سلم
که میفرمود که مرا محافظت کنید در باب عترت و ذریت من هر که مرا محافظت نماید درباره
ایشان خدای تعالی او را محافظت نماید و لعنت خدای بر آنکسی که بیازارد مرا در آزار
ایشان و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این را سه بار تکرار نمود مؤلف کتاب رحمة الله
میفرماید که من مطالعه کردم کتاب موفقیات را که جامع آن زبیر بن بکار زبیری بوده و دیدم در آن
اخبار رای که گمان نداشتم که روایت کند او امثال این اخبار را زیرا که مذهب او
معلوم بود و مذهب آنکه این کتاب برای او جمع کرده و تسمیه این کتاب باسم مجموع له داده است
که او امیر موفق ابو احمد طلحه بن متوکل است که برادر معتمد و ولی عهد او بود و او را در خطبه بعد
ذکر میکردند بدین عبارت که اللهم اصلح الامیر الناصر لدین الله ابا احمد طلحة الموفق بالله ولی عهد
المسلمین و اخا امیر المومنین او مرد در دوم رجب سال دویست و هفتاد و هشتم از هجرت
و ناصرش لقب کردند وقتی که از امر محمد بن علی که صاحب زنج بود فارغ شد و او متولی
حروب او بود و ایما و ابو احمد و پدرش متوکل و برادران او انحراف تمام داشتند
نسبت باهل بیت علیهم السلام سیما موفق و متوکل و حرب و جنگ او با صاحب زنج
و اگر چه برای محافظت ملک نیز بود اما غرض اصلی و مقصود حقیقی از اتصال این جنگ
آن بود که او اظهار کرده بود انتساب خود باهل بیت و ادعای سیادت کرده بود و او
از قریه بود از قری ری که آنرا ورزنین میگفتند و اهم الاوقات بحرب او اشتغال
داشت تا کار او بقتل رسید و امر لشکرش بهزیمت و تفرقه کشید و اقوی در استیصال
او انتساب او بود باهل بیت علیهم السلام و حال کسی که این کتاب برای او جمع کرده
این بود فاما حال جامع او یاقوت حموی در کتاب معجم الادبای خود آورده که مختصر آنست
که زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله زبیر بن العوام که کنیت او
ابی عبدالله بود علم بسیار و فهم عالی داشت و اعلم همه مردم بود باخبار و انساب قریش
و مآثر و اشعار ایشان در حجاز متولد شده نشو و نما کرد و مرد در مکه در ذی قعده سال
دویست و پنجاه و ششم در هشتاد و چهار سالگی و پدر او قاضی مکه بود و بعد از پدر قضای
آنجا بوی انتقال یافت و چند دفعه بغداد آمد دفعه آخر در سال دویست و پنجاه و سوم
بود و مردی بود که بسیار مهارت داشت در شعر و فطنت و مروت و عفت و مثل
این شخص نزد ایشان صادق القول خواهد بود پس روایتی که کند صحیح باشد قطعا زیرا

کز زبان او راز است و مخبر راست و مصنف له کردنش پس چگونه اقدام تواند نمود بر تصنیف
کتابی که باسم خلیفه باشد و در و چیزی بود که نقیض مذهب و مخالف اعتقاد خودش
باشد با آنکه در و جمع کند چیزی چند که رد بر و راه یابد و دین داری بطریق نموده که امید
فوز دارد در آخرت زبیر بن بکار روایت کند از عم خودش مصعب که او روایت
کرده از عبدالله بن مصعب که وکیلی از قبل مونسه آمد نزد شریک بن عبدالله
القاضی با خصمی که او را بود آنگاه وکیل بر او استطالت جسته حمله کرد و سخنان درشت
گفت شریک گفت بوکیل که دست بدار از این و او را زجر نمود بکلمات زشت که
امور مونسه بمن متعلق است تو شایسته وکالت او نیستی فرمود که او را از انجا
راندند و او بفضیحت هر چه تمامتر بازگشته شکایت شریک را پیش مونسه برد و مونسه
رقعه نوشت بمهدی خلیفه مشتمل بر شکایت شریک و آنچه با وکیل او بفعل آورده
مهدی او را از قضا عزل کرد و پیش از آن نیز مهدی با وی سخنان درشت غلیظ
گفته بود که روایتیست که مثل تو والی و حاکم احکام مسلمین باشد گفت چرا ای امیر
مؤمنان گفت از جهت خلاف تو جماعت را و بسبب قول تو بامامت گفت من خدا
دین را مگر از جماعت پس چگونه مخالف آنها باشم و از ایشان اخذ کرده باشم دین
خود را و اما امامت من امامی را نمی شناسم غیر از کتاب الهی و سنت نبوی که ایشان
امام منند و بر ایشان است عقد من و اما آنکه تو میگویی که روایتست که مثل من
حاکم مسلمانان باشم این چیزیست که شما خود کرده اید اگر خطاست واجبست بر شما
که از آن استغفار نمایید و اگر صوابست لازم است بر شما که از آن امساک کنید گفت
چه میگویی در باب علی بن ابی طالب علیه السلام گفت آنچه جد تو عباس و عبدالله گفته اند
در باب وی گفت چه گفته اند گفت اما عباس تا وقت مردن بر این بود که او افضل
اصحاب رسول الله است و میدید و مشاهده میکرد که بزرگ صحابه و مهاجرین بوی
احتیاج داشتند در حوادث و وقایع و او هیچ کدام از ایشان احتیاج نداشت تا از دنیا
رحلت فرمود و اما عبدالله عباس در خدمت آن حضرت بدو شمشیر قتال میکرد و با همه حروب
و معارک همراه بود و او را راس و رئیس و قاید و مطاع خود میدانست پس اگر امامت او
از روی جور می بود پس بایستی که اول کسی که تقاعد نماید از و پدر تو باشد زیرا که او را می
شناخت در امور دین و فقاهت او را می دانست در احکام الله در مسلمین مهدی از این
سخنان خاموش شده شریک بیرون رفت و نبود میان عزل او و این مجلس مگر هفته یا ماهی
آن و دیگر زبیر از رجال خود روایت میکند که ایشان از حسن بصره روایت کرده اند
که او میگفت چهار خصلت در معاویه بود که اگر نمی بود از آن خصال ذمیمه مگر یکی

ازان کافی بود برای استهلاک او ربودن او برین امت بواسطه سفها تا غایتی که میر بود امر ایشانرا
بمشورت ایشان و تردد درکار او با وجود بقایای صحابه که اهل فضل و دین بودند در میان
ایشان و خلافت در وقت مردن بیزید پسرش تفویض کردند و حال انکه او خمار زنبار
بود که حریر می پوشید و طنبور میزد و زیاد را مدعی انکه آن پلید از نطفه بخل اوست و پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که ولد ازان صاحب فراش است و حرام است مر زانی
را و دیگر کشتن او حجر بن عدی و اصحاب او را وای بر او ازان حرکات شنیعش علیه
لعنة الله والملائکه والناس اجمعین و دیگر زبیر از رجال خود روایت کند که مطرف
بن مغیره بن شعبه گوید که من با پدرم مغیره بر سبیل پیغام رفتیم نزد معاویه و عادت
پدر من بود که شبی رفت و با وی گفت و شنیدی کرد و بازگشته آمد و حکایات او را
میگوید و شگفت دارد انچه از و دیده و شنیده و طعام شب نخورده غمگین بنشست
من ساعتی انتظار کشیدم باز نمی آید ازان ملالت گمان کردم که حادثه در باب
ما روی نموده گفتم ای پدر چه حالست ترا که ملول می یابم گفت ای پسر رفتم نزد این
خبیث ترین مردمان چون خلوت شد گفتم ای معاویه توبه کن از ظلم که بکبر سن و پیری
رسیده عدل پیشه کن و از خدای تعالی اندیشه نمای و دست خیری بگشای و نظر
کن بحال برادران از بنی هاشم و رعایت صله رحم کن بخدا سوگند که ایشانرا حال
پریشانست که اگر تو ببینی ایشانرا درین روز بان حال ترسی گفت هیهات هیهات
اخو تیم حاکم شد و عدل ورزید و کرد انچه کرد والله که ازین بیش نیست که چون او هلاک
شد ذکر او نیز از پی او هلاک گشت مگر قائلی احیانا گوید ابو بکر باز اخو بنی عدی
ملک شد و سعی نمود و ده سال داد عدل داد و کرد انچه کرد چون مرد نام را
نیز با خود برد تا چون باشد که کسی گوید عمر و باز عثمان حاکم و والی شد که در نسب نظیر
نداشت و کرد انچه کرد و با وی کردند انچه کردند پس او نیز هلاک شد و ذکرش
وانچه با وی کردند همه با وی رفت و این زمان اخو بنی هاشم هر روز پنج نوبت
فریاد میکنند که اشهد ان محمدا رسول الله پس کدام عمل و چه چیز باقی خواهد ماند
بعد ازین غیر از دفن چیزی دیگر نیست مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که نظر کن بقول
معاویه غاویه و عقیده فاسده او در باب نبی صلی الله علیه وآله وسلم باین کلمات
واهیه و با امیر المؤمنین علیه السلام محاربه نمودن که مبرهن است که حب علی فرع حب
رسول الله است و اقرار بنبوت و تصدیق او و ان الجرح یتغیر بعد حین اذا
کان البنا علی الفساد و دیگر زبیر حدیث کند از رجال خود که ابن زبیر گفت با ابن عباس
که تو مقاتله نمودی با ام المؤمنین و حواری رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و فتوی به تزویج

متعه گفت تو بیرون آوردی او را و پدر و خال تو بما او را ام المؤمنین و ما او را بهترین پسران بودیم
حق تعالی از و درگذرانید و تو قتال کردی و پدر تو امیر المؤمنین میگوید پس اگر آن حضرت مؤمن
بود پس شما گمراه شدید که بمؤمنان قتال کردید و اگر مؤمن نبود نعوذ بالله پس عذاب غضب
الهی را آماده باشید که از جنگ فرار نمودید و اما متعه را حلال میدانیم زیرا که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که آن را حلال فرموده و رخصت داد و دران پس فتوی میدهیم بنابرین
و حدیث متعه را ذکر کرد و دیگر حدیث کند زبیر از رجال خود که ابن عباس گفت که من و عمر
میرفتیم در کوچه از کوچهای مدینه گفت مرا که ای ابن عباس گمان نمی برم صاحب ترا مگر که مظلوم
با خود گفتم که والله که سابق نمیشد مرا باین که میگویی گفتم ای عمر خود را باز دار ازین مظلمه دست او را
از دست من کشیده رفت و ساعتی با خود همهمه میکرد بعد ازان ایستاد تا من رسیدم
گفت گمان من آنست که منع کردن مردم او را ازین امر نبود مگر از برای انکه او را کوچک می دیدند
با خود گفتم که این از سخن اول بدتر گفتم بخدا سوگند که حق تعالی او را کوچک نشمرد دران وقت
که امر فرمود که سوره برائة را از صاحب تو اخذ کرد انگاه از من اعراض نمود مؤلف کتاب رحمه
الله میفرماید که ذکر کنم حدیثی را که مشابه این باشد و آن اینست که من نقل کردم از کتاب عز الدین
عبد الحمید بن ابی الحدید در تفسیر نهج البلاغه که او نقل کرده از کتاب تاریخ بغداد که از برای احمد
بن ابی طاهر بود مستند با بن عباس که او گفت من یک روزی در اول خلافت عمر رفتم نزد او
ناگاه صاعی از تمر در جله برای او آوردند مرا پیش طلبید از جهة خوردن آن من یک خرما از انجا خوردم
او در آمده همه را خورد و کوزه از آب نزد او بود برداشته بر بالای ان آشامید و بر فراشی
که بر ان نشسته بود بر پشت باز خسپید و دو سه نوبت الحمد لله گفت بعد ازان گفت از کجا
می آیی یا عبد الله گفتم از مسجد گفت چگونه گذاشتی پسر عم خود را من گمان کردم که عبد الله جعفر را
میگوید گفتم گذاشتم انجا که با هم سالان بازی میکند گفت او را نمیگویم بزرگ شما اهل بیت را
میگویم گفتا او را گذاشتم در نخلستان که نخلان را آب میداد و قران میخواند گفت یا
عبد الله بر تو باشد از قربان کردن شتری اگر از من پنهان داری از آنکه آیا باقی مانده در نفس او
چیزی از امر خلافت گفتم بلی گفت آیا زعم او آن باشد که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلافت
برای او وصیت فرموده گفتم بلی زیاده از تو من از پدر خود پرسیدم از انچه او دعا میکند گفت
راست میگوید عمر گفت که بود که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در امر وی او طرفی از قول
که مثبت حجت بود و قطع عذر نمی نمود و بود که میل میداشت در امر او وقتی از اوقات و خواست
در مرض که تصریح بنام وی کند من منع کردم او را ازین از جهة اشفاق و محافظت بر اسلام و رب
کل آفاق بخدای کعبه سوگند که قریش بر او اتفاق نمی نمودند و اگر او والی این امر میشد تمام قریش
در اقطار زمین متفرق می شدند و رسول الله میدانست که من میدانم انچه در نفس اوست پس امساک

ذمّ نمود و آنچه شدنی است حق تعالی بظهور می‌آورد مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که این اشارتست
بآن روزی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دوات و کاغذ طلبید عمر گفت این مرد هذیان میگوید
نعوذ بالله و دیگر زبیر از رجال خود حدیث کرده که محجن بن ابی محجن الضبّی نزد معاویه غاویه
رفت و گفت ای امیر المؤمنین آمده‌ام از پیش دنی‌ترین و بخیل‌ترین عرب و درمانده‌ترین عرب و بددل‌ترین
عرب معاویه گفت یا اخا بنی تمیم این چه کس است گفت علی بن ابی طالب علیه السلام معاویه گفت
بشنوید ای اهل شام که چه میگوید برادر عراقی شما مبادرت نموده پیش آمدند و او را تکریم
و تعظیم کردند چون مردم متفرق شدند معاویه گفت بوی که چه گفتی تو همین قول را اعاده کرد او را
گفت ویحک یا جاهل او چگونه دنی‌ترین عرب باشد حال آنکه پدر او ابوطالب بود و جدش عبد
المطلب و زوجه او فاطمه زهرا دختر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و چگونه بخیل‌ترین عرب
باشد بخدا سوگند که اگر او را دو خانه باشد یکی کاه و یکی زر بیشتر انفاق نماید از خانه و چگونه
بددل‌ترین عرب باشد و الله که هرگز تلاقی نشده باشند پهلوانان و جوانان نامدار در کارزار
الا که فارس و شجاع آنها در دست او زبون بوده‌اند و دفع خود را از و نتوانسته‌اند و چگونه
درمانده‌ترین عرب باشد در کلام و تکلم که واضع بلاغت از برای قریش او بود و از همه افصح
و ابلغ بود و اینها صفات ما در محجن باشد و الله اگر میدانستم که دهان باز شده باین کلمات
پس بر تو سیاست من ابلغ میکرد پس از آن گفت لعنت بر تو و این را اعاده میکرد
محجن گفت و الله که تو ظالم‌تری از من و با آنچه میگویی سزاوارتری بهر گاه او را این محل
و منزلت باشد تو بچه دلیل با وی مقاتله و محاربه مینمودی گفت سر نوشت و خاتمت
کار من این شد گفت همین بس است ترا که عوض آنچه کردی غضب و عقاب الهی و عذاب
الیم نامتناهی ترا دریابد گفت ای پسر محجن و لیکن من میدانم از خدای تعالی چیزی که
تو آنرا نمی‌دانی آنجا که گفته و رحمتی وسعت کل شیء یعنی صفت رحمت من آنست که بهمه
چیز رسیده شود مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمة الله میفرماید که معاویه شهادت نمود
بر فضل علی بن ابی طالب علیه السلام بچیزی که اضعاف آن از فضایل و مناقب او بر
ظاهر بود و مع ذلک رایت مخالفت و منازعت و عداوت نصب کرده بود بقتال آن
حضرت تا چندین هزاران در آن معارک مقتول شدند و بی تردد و دغدغه بنهای
او را بر منابر استمرار داده بود و وصیت نموده پسر شومش و قبیلهٔ میشومش را باین امر
شنیع و این بدعت قبیح را رواج داده و پی روان ضالهٔ او بر آن بوده تا زمان
حکومت عمر بن عبد العزیز که حق تعالی او را موفق گردانیده که این رفع نمود از جهت آنکه
از عذاب و عقاب الهی باز عذری از گناه بدتر آنست که او گفته که آنچنین فتنه انگیزد
بر امام مفترض الطاعه خروج کند و خون چندین هزار بریزد و وارث نار گردد و

احراق

احراق شود که قطعاً در آن امید نجات نباشد آنگاه اعتماد بر رحمت الهی کند آن بی
سعادت ندانسته که رحمت الهی شامل حال نیکوکارانست بحکم ان رحمة الله قریب
من المحسنین کجاست او را چنان وکی بود او را اصلاح و ایمان که اعتماد بر رحمت نماید
آنها از برای صالح مؤمنانست و شفاعت نبی آماده از برای مذنبان اهل ایمانست او چون
توقع رحمت و شفاعت کند که شان او این باشد که او از نفوس کاذبهٔ باطلهٔ خاطئه
عاطله است   حملوها یوم السقیفة اوزار. تخف الجبال وهی ثقال ثم جاؤا
من بعدها یستقیلون وهیهات عثرة لا تقال یعنی بر داشتند در روز سقیفه گناه
خلافت ناحق را که سبک میکرد کوهها گرانی که او راهست و این بار گناه گرانی
خود خواهد بود که سبک نشود باز بعد از برداشتن آن آمدند و طلب اقالهٔ آن می
کردند و دور است این داعیه این سر در آمدن و داهیه ایست که اقالهٔ آن از ایشان
ممکن نیست این بار میدار و میکش و دیگر زبیر از رجال خود حدیث کند که ابن عباس
آمد نزد معاویه غاویه با لباس دونی و پستی شان زیرا که او میدانست که معاویه
را بد می‌آید از اظهار شان ایشان و پیش از ملاقات خبر رحلت امام حسن علیه السلام
بوی رسیده بود و او سجدهٔ شکر بجای آورده و در روی نامبارکش سرور ظاهر شده
و زبیر در حدیث طولانی این قضیه را ذکر میکند و من بقدر احتیاج می‌آرم از حدیثش
او چون مردم و ابن عباس بدر خانه معاویه رفتند و اذن طلبیدند و اول مردم
اذن یافتند و بعد از ایشان ابن عباس باندرون رفت او را نزدیک خود جای
داد و ابن عباس سجده او را معلوم کرده بود معاویه گفت هیچ میدانی چه حادثه
وقوع یافته در میان اهل بیت گفت نه گفت ابو محمد رحمة الله متوفی شده و خدای
تعالی ترا اجر عظیم دهد گفت انا لله و انا الیه راجعون نزد حق تعالی احتساب این
مصیبت بر رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و نزد او احتساب مصیبت ما بحسن بن
علی علیهما السلام و بمن رسیده ای معاویه که تو سجده شکر بجای آوردی گمان من آنست
که این از برای وفات امام حسن بوده باشد و الله که جسد مبارک او سد قبر نمیکند و
انقضای اجل او در عمر تو نمی‌افزاید و بسا مصیبتها بر ما واقع شد که از این اعظم بود و خدای
تعالی جبران بکند معاویه گفت از عمر او چند گذشته بود ابن عباس گفت شان او
از آن اعظم بود که مولود او مجهول باشد گفت نپندارم که هنوز کوچک بوده باشد گفت
همه کوچک بودیم بزرگ شدیم گفت دیده بودی و با مدا او کرده سید اهل خود ترا
گفت نه خدای تعالی حسین بن علی را علیهما السلام باقی دارد و آنگاه برخواست
با چشم گریان معاویه گفت خدای تعالی او را خیره دهد و الله که هرگز بر نمی‌انگیختم او را

درامری که مکراو راسید یا ثم و بعد از انقضاء عزا بار دیکر آمد نزد معاویه کفت یا ابن العباس هیچ
که دیکر چه حادثه شده کفت نه کفت اسامة بن زید وفات یافته خدای تعالی ترا اجر عظیم دهد کفت
انا لله و انا الیه راجعون رحمة الله اسامة این کفت و بیرون آمد و بعد از روزی چند آمده عزم
نمود بر مخاصمت او و رفت بمسجد جامع و نماز جمعه کذارد و مردم بسیار نزد او جمع شدند و از مسائل
حلال و حرام و فقه و تفسیر و احوال اسلام و جاهلیت میپرسیدند معاویه تفحص و تفقد احوال مردم
کرده کفتند مشغولند بصحبت ابن عباس و اکر خواهند که بزنند با او صدهزار شمشیر قبل از شب
می توانند کرد معاویه کفت ما از و ظالم تریم که او را حبس کرده ایم و جدا ساخته از اهل بیت خود
حاجب او را منع نمود و خبر مرگ احب او را بوی میدهیم برو بیدو او را بیار رید حاجب آمده او را
طلب کرد کفت ما از بنی عبد منافیم هرگاه که وقت فریضه حاضره در آید بر نمیخیزیم تا آن نماز را
ادا کنیم نماز عصر که بکذارم ان شاء الله بیایم پس او بازکشت و ابن عباس نماز عصر کزارده آمد
و کفت چه مهم بود با من و دران وقت هیچ حاجتی نبود که اکر او را طلب کند روا نکند معاویه
کفت سوکند میدهم ترا که بخزینه خانه من در آیی و آنچه حاجت تست بر داری معاویه میخواست از این
که اهل شام را بدانند که ابن عباس بدنیا مایلست و ابن عباس میدانست که مراد او اینست
کفت نه هرچه دنیاست از برای تو میماند و نه از برای من بلی اکر اذن میدهی که هر صاحب حقی حق
او را بوی رسانم این میکنم کفت من سوکندت میدهم که در خزانه من داخل شوی و آنچه حاجت
داری کفایت کنی ابن عباس داخل شد در خزانه و در آنجا قلنسوه بود از خز احمر که از امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام بود از بر داشته بیرون آمده کفت یک حاجت من بتو دارم کفت
آن چیست کفت آنست که تو علی بن ابی طالب علیه السلام را میشناسی و فضل او و سابقه و قرا
بت بنبی صلی الله علیه و آله و سلم میدانی و موالات ترا کفیت میخواست که دیکر نامش انکو بیند او را بر
منابر کفت دورست این ای ابن عباس این از امر دین است و نخواهد شد او با من این و این
کرده و آن وقایع که میان او و امیر المومنین واقع شده بود تعداد آن میکرد ابن عباس کفت
اینک سزاوارست ترا هول روز قیامت و موعد تو آنجاست ای معاویه لکل نبأ مستقر و سوف
تعلمون یعنی هر چیز را از وعده و وعید وقتی است که دران وقت قرار یابد و واقع شود و مکافات
هر عملی داده شود و زود باشد که بدانید آنرا و بعد از آن متوجه مدینه شد مؤلف کتاب رحمة الله
میفرماید که نظر کن اقدام معاویه را بر طغیان و استمرار او بر تسویل شیطان و اعلان او علی
رؤس الاشهاد که جاری کردانید آن بزبان عصیان و شمر ذما نبرای امیر المومنین علیه
السلام از امور دین آن لعین بی ایمان دهان کشود نزد مسلمانان باین کلمات واهیه آن
کنده دهان و حرمت عترت نکاه نداشته مرتکب این افعال شنیعه شده کشود بر روی خود
دری از اسفل نیران و با وجود فرط تمرد و خروج بر امام زمان علیه السلام ادعای اسلام داشت

وان شقی

وان شقی نادان نظر بر دنیا کماشته و از مآل غافل بوده کرد آنچه کرد آن جاهل بدکمان
نعوذ بالله من الفتنة فی الادیان والتورط فی ضلالات الشیطان و دیکر زبیر حدیث
کند از رجال خود که ایشان حدیث کرده اند از ابن عباس که یکروزی معاویه غاویه
روی آورد برونی بنی هاشم و کفت که شما آن داعیه دارید که مستحق خلافت شوید
همچنانکه مستحق نبوت شدید و حال آنکه هر دو جمع نمیشود برای احدی و حجت شما در خلافت
محض شبهاتست بر مردم که شما میکویید که ما اهل بیت پیغمبریم چون خلافت نبی در
غیر ما صورت کیرد و این شبهه ایست حق مانند اما انتقال خلافت در خانواده
قریش برضاء عامه و مشهورات خاصه بود و مردم نمیکویند که کاشکی بنی هاشم
والی و حاکم ما می بودند بهتر می بود برای ما کار دنیا و آخرت ما پس چنان نیست که مردم
بر ما اجتماع نمایند و آرزوی شما داشته باشند و اکر شما امر خلافت را ترک کنید
امروز کسی را با شما جنکی نیست و اما آنچه زعم شماست که شما را پیدا خواهد شد سلطان
و مهدی قائم خواهد بود آن مهدی عیسی بن مریم است و این امر در دست ما خواهد بود
تا با او تسلیم کنیم و بعمر من سوکند که اکر مالک شوید شما را یحه عاد و صاعقه ثمود را
با اهل خود تا آن امروز ملک از آن ماست این کفت و ساکت شد آنکاه ابن عباس
کفت آنچه کفتی در استحقاق و خلافت نبوت اکر مستحق خلافت نیستیم بواسطه نبوت
پس کیست و اما آنکه میکویی که نبوت و خلافت جمع نمیشود برای احدی پس قول حق
جل و علا را چه میکویی که فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما
پس کتاب نبوت است و سنت و ملک خلافت و ما آل ابراهیم پیغمبریم امر الهی در
میان ما و ایشان جاریست سنت از آن ماست و جاریه از آن ایشان و آنکه میکویی
که حجت ما شبهات است والله که آن روشن تر از ضوء شمس است و ظاهر تر از نور قمر و تو
هم میدانی آنرا و لیکن دامن از آن در چیده و روی از آن کردانیده بواسطه کشتن برادر
وجد برادر و خال تر انزاع تو با ما برای از دواج اهل ما راست که شرک خون ایشان را حلال ساخته
بود و قتل در محل خود وقوع یافته فاما آنکه مردم را ترک کرده اند و بما اجتماع و اتفاق نمیکنند
محرومی ایشان از ما بیشتر است از محرومی ما از ایشان و اما آنکه میکویی که زعم ما آنست که
ما را ملکی باشد مهدی لقب زعم در کتاب الهی شرک است کما قال الله تعالی زعم الذین
کفروا ان لن یبعثوا و هم کسی شاهد است که ما را ملک و سلطنت خواهد بود و اکر چه باقی نماند
از دنیا مکر یکروز که حق سبحانه و تعالی برخواهد انکیخت از برای این امر از ما کسی را که پر کرداند
زمین را از داد و عدل همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم ایشان سلطنت نکنند مکر روزی را
مکر که ما دو روز خواهیم کرد و نکنند ایشان یکماه مکر ما دو ماه و نکنند ایشان یکسال مکر ما دو سال

و اما آنکه میگویی که مهدی عیسی بن مریم است عیسی نزول اجلال خواهد فرمود بر دجال که او چون عیسی را ببیند
بگدازد چنانکه گداخته میشود شحم و امام از ما مردی خواهد بود که عیسی بن مریم بوی اقتدا کند و در عقب
او نماز بگذارد و اگر خواهیم نامش بگوییم و اما باد عاد و صاعقه ثمود آن هر دو دو عذاب الهی اند
و پادشاه ما الحمد لله که محض رحمت خواهد بود و دیگر زبیر حدیث کند که معاویه حج گذارد و پیش
ابن عباس نشست ابن عباس از و اعراض کرد معاویه گفت چرا از من اعراض میکنی و الله که تو می
دانی که من احقم بخلافت از ابن عم تو ابن عباس گفت چرا برای آنکه او مسلمست و تو کافر گفت نه از
برای این ولیکن ابن عم من عثمان مظلوم کشته شده ابن عباس گفت عمر نیز مظلوم کشته شده گفت
که قاتل عمر کافر بود و از آن عثمان مسلمان بودند ابن عباس گفت این باطل تراست بحجت تو
و معاویه را اسکات کرد دیگر زبیر حدیث کند از رجال خود که ایشان روایت کرده اند از عمار
یاسر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من وصیت میکنم کسی را که ایمان بمن آورده و تصدیق
من کرده بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام کسی که تولا کند بوی بمن تولا کرده و هر که بمن
تولا کند بخدا تولا کرده و کسی که دوست دارد او را مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست
دارد خدا را دوست داشته

ذکر شهادت امیر المومنین و وصی و اخ رسول رب العالمین

ابو المؤید خوارزمی رحمه الله روایت کند در کتاب مناقب مرفوع با بی سنان دولی که گوید که من
بعیادت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم در بیماری که آن حضرت را بود گفتم که ما ترسیم بر تو یا امیر
المؤمنین درین بیماری تو فرمود که و الله من نمی ترسم بر نفس خود زیرا که من از رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم شنیدم که صادق مصدق است که میفرمود بمن که زود باشد که بزنند
برین جای تو ضربتی و بدست مبارک اشارت کرد بطرفی سر خود که سیلان خونش محاسن ترا
رنگ کند و زننده آن ضربت شقی ترین این امت باشد چنانچه پی کننده ناقه شقی قوم ثمود
بود و در مناقب گوید که اسمعیل بن راشد ابن ملجم لعنه الله و اصحاب او کرده برین وجه که
عبد الرحمن بن ملجم و ترک بن عبد الله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی در مکه اتفاق کردند و با هم مصلحت دیدند
که مردم عالم بزحمت انداختند و الیان و ایشانرا عیب کرده اهل نهروان را یاد کردند و بر
ایشان ترحم نمودند گفتند و الله که حیات ما بعد از ایشان چندان حالتی ندارد و ایشان را در
آنها بودند که مردم را بعبادت پروردگار دعوت میکردند و نمی ترسیدند در راه خدای
تعالی از ملامت هیچ ملامت کننده پس بیایید تا ما نفسهای خود را درین راه نهیم و در مقام
قتل این ولات در آییم و عباد و بلاد را از ایشان برهانیم و کینه برادران از ایشان باز خواهیم
ابن ملجم علیه اللعنه گفت من کفایت میکنم از شما امر علی بن ابی طالب را و او از اهل مصر بود و ترک بن
عبد الله گفت که من شر معاویه بن ابی سفیان را از سر شما دور کنم و عمرو بن بکر گفت که من شر عمرو بن
عاص را کفایت میکنم از شما و با این عهد و پیمان ببستند و بخدا اشرط کردند که ترس بر خود راه ندهند

و متوجه شوند تا این کار را باتمام رسانند که قتل ایشانست یا مردن ایشان پیش از قتل
بعد از آن شمشیرها را بزهر آب دادند و وعده نهادند که در شب نوزدهم رمضان هر یک
از ایشان کار صاحب خود را بسازند و هر یک از مصر متوجه آن مهم گشتند اما ابن
ملجم مرادی بیرون رفته بکوفه آمده و با اصحاب خود ملاقات کرد و امر خود را از ایشان
نهان میداشت که مبادا ظاهر گردد چیزی از امر او تا که روزی دید اصحابی که او را بود
از تیم الرباب که امیر المومنین علیه السلام چند کسی را از آن طایفه در نهروان
بقتل آورده بود و ایشان کشتگان خود را یاد میکردند و درین روز رسید با او زنی
از ایشان که او را قطام میگفتند و امیر المومنین علیه السلام پدر و برادر او را کشته
بود و این زن بغایت صاحب جمال بود و چون ابن ملجم او را دید فریفته او شده عقلش
پوشیده شد و بحاجتی که آمده بود فراموش کرده بخواستن او در آمد و او را خطبه نمود
قطام گفت من زن تو میشوم تا وقتی که مرا تسلی کنی گفت تو چه میخواهی گفت سه هزار
درهم و یک غلام و یک کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابی طالب گفت مهر ترا بدهیم اما قتل علی
امر مشکلست نمی بینم که از آن توانم دریافتن و لیکن ضربتی خواهم رسانید گفت تجربه کن اگر
رسانیدی مرا و خود را برهانیدی و اما از یکدیگر فایده میگیریم و اگر هلاک شدی آنچه نزد
خداست بهتر است و پاینده تر از دنیا آنچه در وجهت از زینت گفت و الله از مصر نیا
مدم مگر بکشتن علی بن ابی طالب قطام گفت چون چنین است من کسی را یارم که مدد و معاون
تو باشد درین امر پس فرستاد و مردی را آورد از اهل خود که از تیم الرباب بود که او را وردان
میگفتند و با وی گفت این کار را او اجابت کرده و آمد نزد ابن ملجم مردی از اشجع که او را
شبیب بن بجره می گفتند گفت بوی که آیا ترا در شرف دنیا و آخرت چیزی می باید گفت چه
چیز است ابن ملجم گفت قتل امیر المومنین علی بن ابی طالب گفت مادر بمرگ تو نشیند این
چیزی زشت ناخوش است چگونه قادر برین امر توانی بود گفت پنهان میشوم در مسجد برای
او وقتی که بیرون آید از برای نماز صبح کار بر وی تنگ می گیریم و او را بقتل می آریم پس
اگر خلاص شدیم تسلی میشود خاطرهای ما و خون خود را خواستیم و اگر کشته شدیم آنچه
پیش خدا آماده است بهتر است از دنیا گفت او را که و یحک که اگر این غیر علی می بود بر من
آسان تر می نمود چه من میدانم محنت او را در اسلام و سابقه او با پیغمبر پس در خود نمی یابم که
سینه او را کش و توانم داد برای این کار گفت آیا نمیدانی که اهل نهروان را از عباد و زهاد
نماز گذار همه را بقتل آورد گفت بلی گفت پس چرا سعی نمیکنی در قتل کسی که برادران ما را کشته
او اجابت نموده آمدند نزد قطام و او در مسجد اعظم معتکف بود و گفتند او را که رای ما قرار
یافته بر قتل علی بن ابی طالب علیه السلام گفت هر گاه که این خواهید کرد بیایید پیش من

پس ایشان عود کردند در شب جمعه که امیرالمومنین علیه السلام در صبح آن شب شهادت یافت
که چهل سال از هجرت گذشته بود و ابن ملجم گفت که این آن شبست که وعده داده ام
دو یار خود را که هر کس یک شد درین شب صاحب خود را پس شمشیرهای خود را گرفته
رفتند و نشستند در مقابل دری که امیرالمومنین از آن در بیرون می آمد شبیب سر راه بر
گرفته ابن ملجم لعنة الله ضربتی رسانید و زد آن گریخته بمنزل خود رفت و مردی از بنی
امیه بوی داخل شده و شمشیر او را دیده از آن حال پرسیده او را بقتل آورد و شبیب بیرون
رفت بطرف ابواب کنده مردی از حضرموت بوی رسید و شمشیر در دست شبیب دید حضرمی
او را گرفته شمشیر از وی بستد چون مردم را دید که در جست و جوی شبیب اند و شمشیر در دست
اوست ترسید بر خود از آن گذاشته خود را در میان مردم انداخت و کار را بر ابن ملجم تنگ
گرفته او را بدست آوردند و مردی از همدان ضربتی زد بر پای آن ملعون که افتاد و امیرالمو
منین علیه السلام را برداشته بردند که با مردم نماز صبح گذارد بعد از آن فرمود که آن ملعون را
آوردند گفت ای دشمن خدای من با تو هیچ نیکی نکرده بودم و بد امیری بودم گفت این زمان
شده است گفت چه چیز ترا برین داشت که این کردی گفت که چهل صباحست که شمشیر را
تیز میکنم و از خدای تعالی درمیخواهم که بدترین خلق بدین کشته شود خود چنین شد آن حضرت
فرمود که من نمی بینم ترا مگر باین کشته خواهی شد و نمی بینم ترا مگر بدترین خلق خدای آورده اند
که محمد بن حنیفه گفت والله که من نماز میگذاردم درین شب در میان بسیاری از اهل مصر
نزدیک باین در از اول شب تا آخر که ناگاه امیرالمومنین علیه السلام بیرون آمد از برای
نماز بامداد و ندا میداد که ای مردمان برخیزید از برای نماز من نگاه کردم برقهای شمشیر دیدم
و شنیدم که میفرمود که حکم مر خدایراست نه مر ترا ای علی و نه اصحاب ترا بعد از آن شمشیر
دیدم و دوم بار دیگر دیدم و شنیدم که میفرمود که این مرد از شما فوت نشود پس
از هر جانب راه برو گرفتند تا او را گرفته بردند نزد آن حضرت و من نیز رفتم آنجا
شنیدم که آن حضرت میفرماید که نفس بنفس پس اگر هلاک شوم او را بکشید همچنانکه مرا
کشته و اگر زنده مانم آنچه رای من تقاضا کند بوی بعمل آرم و مردم رفتند نزد امام
حسن علیه السلام گریان و بریان و ابن ملجم ملعون را دست بسته آنجا داشته بودند و ام
کلثوم دختر امیرالمومنین علیه السلام گفت یا ابن ملجم ای دشمن خدای امیرالمومنین را
باکی نیست و خدای تعالی ترا رسوا سازد گفت بر چه میگریی والله که من این شمشیر را
بهزار درهم خریده بودم و بهزار درهم دیگر زهرآب داده ام و اگر این ضربت بر تمامی اهل
مصر واقع میشد یکی از ایشان باقی نمی ماند بعد از آن آن حضرت فرمود که بیارید امام
حسن و امام حسین را علیهما السلام چون آمدند فرمود من شما را وصیت میکنم بپرهیزکاری

و ترس از خدای تعالی و آنکه طلب دنیا نمایید و اگر بر شما ستم رود گریه مکنید بر چیزی
که پوشیده شود از شما و تکلم بحق کنید و بر یتیمان رحم آرید و اعانت کنید ضایع عاجز
را و عمل کنید از برای آخرت و خصم باشید مر ظالم را و ناصر باشید مر مظلوم را و عمل
کنید بچیزی که در کتاب الهی باید و نگیرید در طریق حق تعالی چیزی را که ملامت گر زبان
طعن و ملامت تواند گشود بعد از آن نظر فرمود بجانب محمد بن حنیفه و گفت آیا در گوش
گرفتی آن چیزها را که من وصیت کردم با برادران ترا گفت بلی فرمود که ترا نیز بمثل آن وصیت
میکنم و دیگر آنکه تعظیم و توقیر برادران نمایی از جهت عظم و بسیاری حق ایشان بر تو و باید که
بی مصلحت ایشان اعتماد بر امری از امور نکنی باز متوجه حسین شده فرمود که دیگر وصیت
میکنم شما را بوی که او برادر و پسر پدر شماست و شما میدانید که پدر شما او را دوست میدارد
و باز متوجه امام حسن شده فرمود که ای پسرک من وصیت میکنم ترا بپرهیزکاری و ترس از
خدای تعالی و نماز در وقت بپای داشتن و زکوة مال در محلش دادن که صلوة بی طهارت
صحیح نیست و نماز بی زکوة مقبول نیست و وصیت میکنم ترا بعفو کردن گناه و خشم فرو خوردن
و صله رحم رعایت کردن و حلم از جاهل پیشه کردن و در دین تفقه و دانش ورزیدن و تثبت
و تمسک در امور نمودن و تعاهد قرآن کردن بتلاوت و نیکو داشتن همسایه برعایت و امر
بمعروف نمودن و نهی از منکر کردن و از فواحش و زشتیها مجتنب بودن بعد از آن چون
وفات حضرت نزدیک شد باز این وصیت فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم این آنست
که وصیت میکند باز علی بن ابی طالب علیه السلام اول آنکه شهادت میدهد که نیست هیچ معبودی
مگر معبود یگانه که یکتاست در ذات و صفات و شریک و نظیر نیست او را و آنکه محمد عبد و
رسول اوست که فرستاد حق تعالی او را براه نمودن و هدایت خلق و بدین درست که اسلامست
تا غالب گرداند آن دین را بر همه دینها یعنی اگر دین حق باشد احکام آنرا منسوخ سازد و اگر
باطل بود براندازد اگر چه کاره باشند مشرکان و نخواهند و بدرستی که نماز و عبادت
و زندگانی و ممات من همه مر خدایراست که پروردگار عالمیانست و او را شریک و انبازی
نیست و بدین مامور شده ام و من اول مسلمانانم و باز وصیت میکنم ای حسن و جمیع فرزندان
و اهل خود را و دیگران را که پیغام من بایشان برسانید از دوستان و محبان و پرهیزکاری
و ترسیدن از حق تعالی که پروردگار شماست و آنکه نمیرید شما را مگر آنکه مسلمان باشید یعنی بر
دین اسلام بمیرید و چنگ در زنید بدین حق که حبل المتین است همه شما و پراکنده مشوید
از خدمت حق و مخالفت و منازعت منمایید که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که
میفرمود که صلاح و مواسات در میان بهتر است از عامه صلوة و صیام و نظر کنید در امور
ذوی الارحام و صله ایشان را رعایت کنید تا حق تعالی بر شما حساب آسان گرداند و بترسید

از خدای تعالی از خوردن مال ایتام و دهان ایشان را متغیر مگردانید یعنی مال ایشان را
مخورید و ایشان را گرسنه مگذارید که تغییر افواه کنایت است از آن و ضایع مگذارید حاضران
و ملازمان خود را و از خدا بترسید در باب همسایگان که وصیت پیغمبر شما در بارهٔ
ایشان بمرتبهٔ اعلا بود که لایزال با آن وصیت میفرمود تا غایتی که ما گمان کردیم که
زود باشد که ایشان میراث برند و از حق تعالی حذر کنید در باب قرآن پس
باید که سابق نشود شما را بعمل کردن بقرآن غیر شما و بپرهیزید از خدای تعالی
در باب نماز که آن عمود دین شماست و دین با آن قایم است و حذر کنید از
خدای تعالی در باب خانه خدا که پروردگار شماست که اخلال با آن ننمایید و
مناسک حج بجای آرید تا جان دارید که اگر ترک کنید حج را منظور نظر نگردید و
بترسید از خدای تعالی در باب ماه رمضان که روزهٔ ماه رمضان سپر آتش است
و حذر کنید از حق جل و علا در بارهٔ جهاد در راه خدای تعالی باموال و انفس و
بترسید از خدای تعالی در بارهٔ ذریت پیغمبر شما که با ایشان ظلم نکنند که
ایشان از میان پشت پدر شما اند و بترسید از خدای تعالی در باب یاران
و پیروان پیغمبر شما که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصیت فرمود در
بارهٔ ایشان و بترسید از خدای تعالی در بارهٔ فقرا و مساکین و شریک سازید
ایشان را در معاش خود و بپرهیزید از خدای تعالی در آنها که شما مالک ایشانید بتخصیص
کنیزکان چه آخر آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با آن تکلم فرمود این بود که وصیت میکنم
شما را بدو ضعیف زنان و ملک ایمان شما و زنهار دست از نماز مدارید و مترسید در راه خدای
تعالی از ملامت کننده و کفایت میکند شما را کسی که شما را خواهد و کسی که بر شما ستم کند که
را جزای نیک و بد را جزای بد خواهد بود هر که او نیک میکند باید نیک و بد هر چه میکند
یابد و بگویید مر عامهٔ مردمان سخنی که مشتمل بر نیکویی باشد همچنانکه حق تعالی شما را با آن امر
فرموده و ترک میکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که متولی و مرتکب امری شود و شریر شما چون
دعوت میکنید اجابت نمیکنند بسا که کسی مرتکب امر معروف شود که خود بآن عمل نماید تا قول او
را اثری باشد نه آنکه امر کند مردم چیزی را و خود بعمل نیاورد و بر شماست پیوند و تواصل و
بذل و احسان و تباذل کردن با یکدیگر و شما راست که بپرهیزید از جدایی و تقاطع و تفرقه
یکدیگر و یاری کنید یکدیگر را بر نیکویی که متابعت امر است و پرهیزکاری و مخالفت هوا و یاری
مکنید بر بدی که ترک فرمانست و بر ستمکاری که ظلم ظالمانست و بترسید از نافرمانی خدای
که او سخت عقوبت است بر نافرمانان نگاه دارد حق تعالی شما را ای اهل بیت از هر ناشایست
و ناپایست و نگه داشته پیغمبر شما در میان شما نگاه داشته از تزلزل و دیعهٔ الهی او میسپرم

بر شما سلام و رحمت و برکت حضرت عزت و دیگر هیچ نفرموده مگر بکلمهٔ لا اله الا الله
تا جان اطهر را بخالق اکبر سپرد صلی الله علیه و آله و آن در نوزدهم ماه رمضان
سال چهلم از هجرت بود و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر آن حضرت
را غسل دادند و در سه جامه کفن کردند که در آن قمیص نبود و امام در نماز بر آن
حضرت نه تکبیر فرمود و بود آن حضرت که نهی میفرمود از مثله که آن جدا کردن
اعضای آدمیست از دست و پای و گوش و بینی و شکافتن شکم و دیگر فرمود که ای عبد المطلب
شما در می افتید و خوض مینمایید در خون ریختن مسلمانان تا آنکه گویید امیر المومنین را کشتند
بدانید و آگاه باشید که البته نکشید بقصاص من مگر قاتل مرا نگاه کن ای حسن اگر من از این
ضربت شهادت یابم پس او را یک ضربت بزنید و مثله نکنید که من از پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم شنیدم که میفرمود که بر شماست که حذر کنید از مثله و اگر چه سگ گیرنده و گزنده
باشد و چون آن حضرت رحلت فرمود امام حسن علیه السلام ابن ملجم را طلب نمود در یک
ضربت او را بدوزخ فرستاد و مردم او را در بوریا پیچیده آتش زدند و آن ناپاک
را سوختند و ابن ملجم ملعون پیش امام حسن علیه السلام پیغام کرده بود که من هیچ عهدی
بخدای تعالی نکرده ام مگر که بجای آورده ام و من این عهد کرده بودم بخدای که بکشم امیر
المومنین علیه السلام را و معاویه را یا پیش از ایشان بمیرم پس اگر خواهی بگذار مرا
با وی که من معاهده کردم با خدای که بروم و معاویه را بقتل آرم و چون باقی مانم بیایم
بخدمت تو و دست بر دست تو نهم به بیعت امام حسن علیه السلام فرمود که والله من
چنان کنم که تو آتش دوزخ را بمعاینه ببینی بعد از آن پیش فرمود و او را کشت و بجهنم
فرستاد و ابو المؤید در مناقب آورده که امیر المومنین علیه السلام گفت ام کلثوم
را که ای دخترک من نمی بینم مگر اندکی که میان من و شما صحبت باقی مانده گفت چون ای
ای پدر بزرگوار من فرمود که من دوشینه بخواب دیدم رسول الله را که غبار از رو
من پاک میکرد و میفرمود که ای علی هیچ باک نیست بر تو گذاردی آنچه بر تو بود
و حق آن تکالیف را بجای آوردی و هم در مناقب آورده که چون ابن ملجم لعین آن
حضرت را ضربت رسانید فرمود که ضارب مرا چه کردید از طعام من او را طعام
دهید و از شراب من او را بچشانید پس اگر من زنده ماندم اولی بحق خود منم و اگر شهادت
یابم و او را یک ضربت بزنید بر آن زیاده مزنید بعد از آن وصیت فرمود امام
حسن علیه السلام را که کفن مرا بغالیه معطر مساز که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که میفرمود که کفن را بغالیه بوی مسازید و بروید در پی جنازه رفتن میانه اگر
خیرات تعجیل کنید و اگر شرات دوش خود را بجنازه او برسانید مروی است از

زهری که عبدالملک بن مروان بوی گفت که تو از کدام یکی از حدیث کنی که چه بود علامت روز
شهادت امیرالمومنین گفت آن بود که در بیت المقدس هیچ سنگی بر نداشتند الا که در
زیر او خون خالص صاف بود گفت من و تو درین حدیث غریبیم و هم از مناقب نقل میکند که
ابوالقسم حسن بن محمد معروف با بن الرفاء در کوفه میگفت که من در مسجد الحرام بودم که مردم
بسیار در حوالی مقام ابراهیم علیه السلام اجتماع نموده اند گفتم چه قصه است گفتند راهبی
مسلمان شده من بوی نزدیک شدم دیدم مردی بزرگ سالی جامهٔ از صوف پوشیده
و قلنسوهٔ از صوف بر سر نهاده و بسیار بزرگ جثه است و نشسته در برابر مقام ابراهیم
علیه السلام شنیده که میگوید که در صومعهٔ خود نشسته بودم ناگاه مرغی را دیدم که از
انجا پرید مثل کرکس در جثه من بالا رفتم دیدم که فرود آمد بر سنگی که انجا بود بر کنار دریا
و قی کرد ربع آدمی بعد از ان پرید من تفحص و تفقد او بودم که عود نمود و باز ربع آدمی قی
کرد و انچنین قی میکرد تا تمامی او را قی کرده باز پرید بعد از ان این چهار ربع نزدیک
شدند و التیام یافته مردی از ان میان برخاست من در این امر تعجب کردم تا دیگر
بسرعت این مرغ آمده زد و ربعی از و ربود و باز طیران نمود و باز آمد و همچنین یک
ربع دیگر را او انچنین برد من باقی ماندم با ان تفکر و تحیر که آیا کسی باشد که من این
حال را از و سوال کنم پس آمدم و تفقد آن سنگ میکردم تا دیدم که دیگر این مرغ
آمد و آنچنانکه بیشتر کرده بود کرد تا دیگر این چهار جزو بهم التیام یافتند و مردی گردید
پس بزیر آمده و در برابر وی ایستاده بوی نزدیک شدم و پرسیدم که تو کیستی او
ساکت بود و جواب من نداد گفتم بحق آن خدای که ترا خلق کرده تو کیستی گفت منم ابن ملجم
گفتم تو چه عمل کرده که این عقوبت می یابی گفت علی بن ابی طالب را کشته ام از ان
زمان باز حق سبحانه و تعالی این مرغ را امر کرده و بر من موکل گردانیده که هر روز می
کشد مرا این چنین کشتنی و حال و خبر من اینست درین اثنا مرغ آمد و ربعی از و ربود
و رفت برهوا بعد از ان من پرسیدم که امیرالمومنین چه کس بوده گفت پسر عم رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم من که این شنیدم مسلمان شدم و در مناقب از عثمان
بن مغیره روایت کند که چون رمضان در آمد امیرالمومنین علیه السلام یکشب نزد امام
حسن و یکشب نزد امام حسین افطار میفرمود و ابن عباس گوید که بیش از سه لقمه تناول
نمیفرمود و میگفت چون امر الهی در رسد شکم من از طعام خالی باشد و بعد ازین یک
شب یا دو شب این صورت واقع شد و بهمین اسناد خوارزمی روایت میکند از
ابی بکر بن ابی شیبه که او گفت که انحضرت پنجسال والی بود و شهید شد در سال
چهلم از هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دران وقت شصت و سه ساله بود

حضرت او در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بوده و رحلتش در روز یکشنبه و انحضرت را
در کوفه دفن کردند و باسناد او از جابر روایت میکند که او گفت که من حاضر بودم نزد
امیرالمومنین علیه السلام که مرادی را آوردند در وقتی که آن حضرت را بر می داشتند که بمنزل
برند آن حضرت فرمود که العربیه ارید حیاته و یرید قتلی ٭ عذیری من خلیلی من مرادی ٭
یعنی میخواهیم من زندگی او را و میخواهد او کشتن مرا بیار عذر خود را از ایذاد و دوست
قبیله مراد بعد از ان فرمود که والله قاتل من اینست گفتند یا امیرالمومنین آیا نمیکشی
او را فرمود که نه و باین اسناد اسمعیل بن عبدالرحمن گوید که عبدالرحمن بن ملجم مرادی
علیه اللعنه عاشق زنی از خوارج از تیم الرباب که او را قطام میگفتند و او را عقد کرد به سه هزار
درهم و قتل علی بن ابی طالب علیه السلام و درین معنی فرزدق گوید العربیه فلم ار مهراً ساقه ذو
سماحة ٭ کمهر قطام من فصیح و اعجم ٭ ثلثة آلاف و عبد و قینة ٭ و ضرب علی بالحسام المسمم ٭
فلا مهر اغلی من علی و ان غلا ٭ فلا قتل الا دون قتل ابن ملجم ٭ یعنی ندیدم مهری اکه دا
باشد آنرا صاحب جود و بخشش مثل مهر قطام از عرب و عجم که ان سه هزار درهم و یک غلام
و یک کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابی طالب بود به تیغ تیز برنده و هیچ مهری گران تر از
علی نخواهد بود و اگرچه گرانمایه باشد و هیچ قتلی نخواهد بود که بدتر باشد مگر قتل ابن
ملجم لعنه الله مر امیرالمومنین را علیه السلام که بدترین قتلها بود و آورده شیخ کمال
الدین بن طلحه رحمة الله در کتاب مناقب خود در سابق قول در ولادت آن حضرت
و بیان وقت آن سمت ذکر یافت مبداء عمر آن حضرت مضبوط است که طرف اول است
آخر عمرش نیز مضبوط خواهد بود که طرف ثانی است و این مستلزم ظهور مقدار مدت
عمر آن بزرگوار است و بنقل صحیح وزود یافته که ضربت زد آن حضرت را علیه السلام
عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله در شب جمعه لیکن بعضی هفدهم رمضان گفته اند و بعضی
نوزدهم و بعضی بیست و یکم و بعضی بیست و سیوم و رحلتش در شب یکشنبه بوده
شب بیست و سیوم ضربت سال چهلم از هجرت پس عمرش شصت و پنج سال بوده باشد و بعضی
شصت و سه سال گفته اند بعضی پنجاه هشت و بعضی پنجاه هفت اما اصح اقوال قول
اولست و مؤید این نقل معروفست که او میگوید که من شنیدم از ابی جعفر محمد بن
علی الرضا سلام الله علیهما که میفرمود که در وقت شهادت امیرالمومنین علیه السلام آن
شصت پنج ساله بوده مدت عمر آن حضرت برین وجه است اما تفصیل شهادت آن
حضرت چنین منقولست که چون آن حضرت از قتل خوارج فارغ شد و رجوع بکوفه
نمود و پیش از ان عبدالرحمن بن ملجم بکوفه آمده خبر فتح بهلاک خوارج رسانید بمردم
انجا در کوچهای کوفه میگذشت و خبر فتح میداد ناگاه بدر خانه رسیده از انجا جمعی

ازعورات بیرون آمدند و دران میان زنی بود که او را قطام بن اصبع تیمی میگفتند و او
بغایت جمیله بود و ابن ملجم لعین او را دیده برو عاشق شد و حدیث ابن طلحه نزدیک آنست
با انچه فخر خوارزم ذکر کرده در شهادت آن حضرت گفته که در آن شب آن حضرت قصد
بیرون آمدن کرد از خانه چون بصحن سرای خانه رسید مرغ آبی چند دران خانه بودند تمام
صیحه و آواز بر داشتند در روی آن حضرت فرمود که این صوائحی است که در پی می آید
آنرا نوایح امام حسین فرمود که این فال بدست که میزنی فرمود که ای پسر فال بد نمی زنم
ولیکن دل من گواهی میدهد که من مقتول خواهم شد گویند که چون بمسجد فرمود و نیت کرد و
تکبیر افتتاح گفت و قرائت کرد و بسجده رفت ابن ملجم لعین ضربتی زد بر سر آن حضرت اتفاقا این
ضربت واقع شد بر سر آن ضربت که عمرو بن عبدود زده بود در روز خندق در پیش رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ابن طلحه گوید که چون آن حضرت رحلت فرمود امام حسن و امام حسین
علیهما السلام او را غسل میدادند و محمد بن حنفیه آب میریخت بعد از ان کفن کردند و حنوط
بکار بردند و در اول شب برده آن حضرت را دفن کردند والله اعلم بالصواب و چون مدت
عمر آن حضرت شصت و پنج سال بوده بر وجهی که سمت ظهور یافت پس بیست و پنج سال با رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم در مکه معظمه بوده باشد دوازده سال پیش از بعثت و سیزده
سال بعد از بعثت و نبوت بعد از ان هجرت فرمود با پیغمبر بطیبه مدینه چون ده سال از ان
گذشت حضرت رسول الله رحلت فرمود پس باقی ماند بعد از رسول الله سی سال دیگر تا
شهادت یافت پس عمر آن حضرت شصت و پنج سال بوده باشد این آخر کلام ابن طلحه است
و شیخ مفید رحمه الله نزدیک باین ذکر فرموده که ابن طلحه و خوارزمی آورده اند و زاید بر
انچه ایشان ایراد نموده اند خبری آورده و آن اینست که ابن ملجم ملعون با یارانش اتفاق
کردند با شعث بن قیس انچه در خاطر شوم ایشان بود از عزیمت بر قتل امیر المومنین علیه
السلام و او با ایشان موافقت کرده درین شب حاضر شد از جهت مدد ایشان بر انچه
اتفاق نموده بودند و حجر بن عدی رحمة الله دران شب در مسجد بیتوته کرده بود شنید که
اشعث با ابن ملجم میگوید النجا النجا حاجت خود را بر آر که صبح ترا رسوا میکند حجر دریافت
که ایشان چه میگویند و مراد اشعث چیست گفت او را که کشتی او را ای اعور بسرعت
از مسجد بیرون آمد تا برود و امیر المومنین را ازین حال اخبار کند و تحذیر نماید او را از قوم
آن حضرت خود از راه دیگر بمسجد آمده بود و ابن ملجم لعنة الله سبقت نموده بود بضربت
تا آمدن او و چون او باز گشت مردم میگفتند که امیر المومنین را شهید کردند شیخ مفید
رحمة الله گوید که قوم گریختند بجانب درهای مسجد و مردم مبادرت کردند بگرفتن ایشان
اما شبیب بن بجره را مردی گرفت و او را انداخت بر سینه او نشست و شمشیر را از دست

او اخذ کرد تا بکشد او را پس دید که مردم قصد جانب او کردند او ترسید که بر سر او بیایند
و آنرا بیفکند از سینه او برخواست و او را گذاشت و شمشیر از دستش افتاد و شبیب رفت تا
بمنزل خود ابن عم او را دید که پیش سینه خود را میگشاید گفت چه میکنی شاید تو کشته باشی امیر المو
منین را خواست که بگوید نه گفت بلی ابن عمش رفت و شمشیر خود را آورده زد تا کشتش و اما
ابن ملجم لعنه الله پس مردی از همدان رسید بوی برو قطیفه انداخت که در دست داشت
بعد از ان او را انداخته شمشیر از دست او استاد و آورد او را نزد امیر المومنین
علیه السلام و سیوم ایشان گریخته از میان مردم بیرون رفت و چون ابن ملجم را
نزد آن حضرت آوردند در رو نظر کرد و فرمود که النفس بالنفس اگر من وفات یافتم او را
بکشید چنانچه مرا کشته و اگر سالم ماندم ببینم که رای من در باب او چیست ابن ملجم ملعون
گفت که من این شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر زهر داده پس اگر خیانت
کند مرا حق تعالی او را هلاک کند ام کلثوم فریاد بر داشت که یا عدو الله بکشتی امیر المومنین را
گفت بلی کشتم پدر ترا ام کلثوم گفت ای دشمن خدای من امیدوارم که پدر مرا باکی نباشد
گفت می بینم که برین گریان خواهی بود والله که من او را ضربتی زده ام که اگر قسمت کنند آنرا
بر اهل مصر هر آینه همه را هلاک کند و او را پیش آن حضرت بیرون بردند و مردم میخواستند
که گوشت او را قطعه قطعه از سر شمشیر بردارند همچون جانوران شکاری و میگفتند ای دشمن
خدای این چه بود که کردی هلاک ساختی امت محمد را و بهترین مردمان را کشتی و او خاموش
شده هیچ نمیگفت و می آمدند مردم نزد امیر المومنین علیه السلام که امر تو چیست در باب
دشمن خدای که امت هلاک شد و ملت بفساد رفت فرمود که اگر زنده بمانم ببینم که رای
من در باب او چیست و اگر رفتم بکنید با وی آن چه با قاتل نبی میکنند بکشید او را بعد از
آن بسوزانید بآتش و احمد بن حنبل در مسند خود آورده که چون ابن ملجم لعنه الله بر امیر
المومنین ضربت زد فرمود که بکنید با وی آنچه خواسته رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که بجای آورد بکسی که اراده قتل او داشته باشد فرمود که بکشید و بعد از ان بسوزانید
و چون آن حضرت بجوار رحمت حق تعالی پیوست و اهل او از دفنش فارغ شدند امام
حسن علیه السلام نشسته و فرستاد و ابن ملجم ملعون را آوردند چون آمد فرمود که ای دشمن
خدای بکشتی امیر المومنین را و عظیم فسادی در دین انداختی بعد از ان فرمود که گردن
او را زدند و جیفه مردار او را ام هیثم بنت اسود نخعیه داد تا او را بردند و سوختند
بآتش و اما آن دو مردی دیگر که با ابن ملجم عقد کرده بودند بر قتل معاویه و عمرو بن عاص
یکی از ایشان ضربتی زد معاویه را در رکوع نشستنگاه او چون کاری نبود از ان جان برد
و او را گرفته دران وقت کشتند و اما آن دیگر دران شب بواسطه مانعی ابن عاص تخلف

کرد از نماز و دیگری را فرستاد که با مردم نماز بگذارد که او را خارجه بن ابی حبیبة العامری میگفتند
این مرد او را بشمشیر زد و گمان انکه عمرو عاص است و او را گرفته پیش عمرو بن عاص بردند او را گفت
تا بکشند خارجه در روز دوم مرد ابن زید و ن درین باب این بیت را گفت شعر فلیتها
اذ فدت عمروا بخارجة فدت علیا بمن شائت من البشر یعنی کاشکی آن ضربت که فدا
کرد اند عمرو را بخارجه فدا میکردانید امیر المومنین علی را علیه السلام بهر که میخواست از بشر
این آخر آنست که ذکر فرموده شیخ مفید رحمه الله در حدیث مقتل آن حضرت مؤلف
رحمه الله میفرماید که من نقل شیخ ایراد نمودم تا معلوم شود نقل اصحاب ما و اصحاب ایشان
در احوال شهادت آن حضرت که زیاده خلافی نیست و آنچه ورود یافته در موضع مدفن
آن حضرت بعربی دفن کردند جایی که این زمان معروف و مشهور است که از انجا زیارت
میکنند باخباری که مرویست از سلف و امام معصوم درین روایت داخلست و جمهور
مواضع دیگر را نیز گفته اند که یکی از مواضع اینست و این ضرر نمیکند در و ما را و انکه بعضی
درین مخالفت کرده باشند و شاید که این قدر کافی باشد و الله المستعان ذکر اولاد

امجاد آن حضرت علیه السلام شیخ مفید رحمه الله آورده که اولاد آن حضرة از ذکور و اناث
بیست و هفت بوده حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری مکناة بام کلثوم است
مادر ایشان فاطمة البتول سیدة نساء العالمین بنت سید المرسلین محمد خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله و سلم و محمد که کنیت او ابو القاسم است و مادرش خوله بنت جعفر
بن قیس الحنفیة و عمر و رقیه و ایشان هر دو توأمان بودند و مادر ایشان ام حبیب بنت
ربیعه بود و جعفر و عثمان و عبد الله که در کربلا با برادر خود شان امام حسین شهید
شدند مادر ایشان ام البنین بنت خرام بن خالد بن وارمه و محمد اصغر که کنیت او
ابو بکر بود و عبید الله که ایشان نیز در کربلا با امام حسین شهید شدند و مادر ایشان
لیلی بنت مسعود دارمیه و محمد اصغر و یحیی و عون و مادر ایشان اسماء بنت عمیس
خثعمیه است و ام الحسن و رمله و مادر ایشان ام مسعود بن عروة بن مسعود الثقفی است
و نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه مکناة بام جعفر و امامه
و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه از اولاد مادران متفرقه اند و بعضی از علمای شیعه
گویند که فاطمه صلوات الله علیها را فرزند نرینه از شکم رفته بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم که پیغمبر آن حمل را محسن نام کرده بود پس بر قول این طایفه اولاد امیر المومنین
علیه السلام بیست و هشت باشند و الله اعلم و کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده
که اقوال مردم مختلف است در عدد اولاد امیر المومنین علیه السلام از ذکور و اناث
بعضی اسقاط سقط کرده اند و بعضی نکرده اند و هر یک بمقتضای انچه معتمد ایشانست

آورده اند و انچه منقولست از کتاب الصفوة الصفوة و غیر ذلک از تالیف اهل اعتبار
آنست که اولاد ذکور آن حضرت چهارده بوده اند و اولاد اناث نوزده بتفصیل اسماء
ایشان اینست ذکور حسن و حسین و محمد اکبر عبد الله ابو بکر عباس عثمان جعفر عبد الله محمد
اصغر یحیی عون عمر محمد اوسط علیهم السلام اناث زینب کبری ام کلثوم کبری ام الحسن رمله
کبری ام هانی ام میمونه زینب صغری رمله صغری ام کلثوم صغری رقیه فاطمه امامه خدیجه ام
الکرام ام سلمه ام جعفر جمانه نفیسه دختری دیگر بوده که در کوچکی وفات یافته و بعضی یکی
زیاده کرده اند برین و آورده اند با ایشان محسن را که برادر امام حسن و امام حسین است
علیهما السلام که سقط بوده و حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری و این چهار
از بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله علیها اند که بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و محمد اکبر که ابن حنفیه است و مادر او خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه است و غیر این نیز گفته
اند و عبد الله و ابو بکر مادر ایشان لیلی بنت مسعود و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله
مادر ایشان ام البنین بنت خرام بن خالد است و یحیی و عون مادر ایشان اسماء بنت
عمیس است و محمد اوسط و مادر او امامه بنت ابی العاص است و ابن امامه دختر زینب
بنت رسول الله است و ام الحسن و رمله کبری و مادر ایشان سعید بنت عروه است این
مذکورات از عقود و نکاح اند و بقیه از امهات متفرقه اند که ام ولدند و در روز شهادت
آن حضرت چهار حره در عقد نکاح آن حضرت بودند یکی امامه بنت ابی العاص که دختر
زاده رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از رحلت خاله او فاطمه زهرا صلوات الله
علیها خواست و دیگر لیلی بنت مسعود التمیمیه و دیگر اسماء بنت عمیس خثعمیه و دیگر ام البنین
کلابیه و مادران هجده فرزند ام ولد بوده اند و الله اعلم مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید
که این آخر آن چیزی است که ایراد نمودم از مناقب امیر المومنین علیه الصلوة و السلام و در بیان
معذرت گشوده ام اعتماد بر کرم او می نمایم از تقصیر و میلی قلبی معطوف داشته ام در جمیع
این مزایا و مناقب معاذیر بانکه شروع نموده ام در اثبات امری که استقصای آن ممکن نیست
و خوض کرده ام در شیئی که احصای میسر نه عقل و درین عاجزاست از احاطه مفاخرش و درک
تیز آیین قاصر است از اتیان بماثرش و چگونه احصا توان کرد شرف کسی را که هر چه تصور
کند او از ان ارفع و اعلا باشد و هر چه تفکر نماید از ان اجل و اولی باشد صواب و سداد
کلمات با برکات اوست و هدی و رشاد از سمات نسمات اوست حق جل و علا نصیر
و رسول معلی ظهیر اوست جبرئیل ممد و قران مؤید اوست زوجه اش زهره زهراست
و ولدش زین زین و سمات نسبت هاشمی معرف اوست قرابت قریبه مشرف او
پدرش شریف کبار است عمش اسد الله کرار است برادرش جعفر طیار است مادرش ا

مشرف و مفاخرات در دین مبین است و از بی مکین است و بر اسرار امین است و در دفع کروب از وجه
رسول الله ضمین است پر دل تر از شیر ژیان است و پر فایده تر از قطرات باران است زبانش فصیح
هر زبان است و این در هر زمان است جوان مرد است بشهادت جبرئیل مؤمن موحد است بسجال
تنزیل مجاهدی سبیل الله است بحکم برهان و دلیل اتفاق نمایند است بهر دلیل و جلیل
وایثار کننده است بکثیر و یسیر و اکتفا جوینده بقلیل هادی و مهدی است مثل کلیم و
خلیل عاری است از شبهات باطله و تفلیل سید ابی السیدین فارس
بدر و احد و حنین زوج بتول و اب ریحانتین قرار قلب و قرة عین کدام شرف است
که بشرف وی تواند رسید و کدام فخر است که بر قدرش سر تواند کشید شرافت
و ریاست از جمیع جهات او ظاهر است و سماحت و حماست در صلابت و صولت
او باهر است و صیام و صلوات جمیع بشر در جنب صیام و صلوات او قاهر است و
بزبان معذرت لب باین ابیات میگشاید در منقبت آن حضرت صلی الله علیه و الائمة
من بعده الشعر سل عن علي مقامات عرفن به ٭ شدت عرى الدين في حل و مرتحل ٭ بدرا
واحدا و سل عنه هوازن ٭ في اوطاس و اسئل به في وقعة الجمل ٭ و اسئل به ذاتي الاحزاب
يقدمهم ٭ عمرو و صفين سل ان كنت لم تسل ٭ ما ترحا فحت شهب النجوم علا ٭ مشيدة
قد سمت قدرا على زحل ٭ و سنت شرعت سبل الهدى و ندى ٭ اقام للطالب الجدوى
على السبل ٭ كم من يد لك فينا يا ابا حسن ٭ يفوق نائلها صوب الحيا الهطل ٭ و كم كشفت
عن الاسلام فادحة ٭ ابدت لتفرس عن انيابها الفصل ٭ و كم نصرت رسول الله
منصلتا ٭ كالسيف عري متناه من الخلل ٭ و رب يوم كظل الرمح ما سكنت ٭ نفس الشجاع
به من شدة الوهل ٭ و مازق الحرب ضنك لا مجال به ٭ و منهل الموت لا يغني عن النهل
و النقع قد ملأ الآفاق عثيره ٭ فصار كالجبل الموفي على الجبل ٭ جلوته بشبا البيض القواضب
و الحرب السلاهب و العاسلة الذبل بذلت ٭ نفسك في نصر النبي و لم تجل ٭ و ما كنت في حال
اخا وجل ٭ و قمت منفردا كالرمح منتصبا ٭ لنصره غير هياب و لا وكل ٭ تردي الجيوش
بعزم او صدمت به ٭ صم الصفا الهوى من شامخ القلل ٭ يا اشرف الناس من عرب و
من عجم ٭ و افضل الناس في قول و في عمل ٭ يا من به عرف الناس الهدى و به ٭ ترجى السلامة
عند الحادث الجلل ٭ يا من اعاد رسوم العدل خالية ٭ و طالما سيرتها وحشة العطل ٭
يا فارس الخيل و الابطال خاضعة ٭ يا من له كل خلق الله كالخول ٭ يا سيد الناس يا من
لا مثيل له ٭ يا من مناقبه تسري سرى المثل ٭ خذ من مديحي ما استطيعه كرما ٭ فان عجزت
فان العجز من قبلي ٭ و سوف اهدي من للمدح اخبره ٭ ان كنت ذا قدرة او مد في
اجل ٭ یعنی سوال کن از علی علیه السلام از روی مقامات و محاربات که شناخته

140
میشوند این مقامات بوی که محکم گردانیده و استوار ساخته گوشه عزت دین را در حال فرود
آمدن و کوچ کردن یعنی در جمیع احوال دین را استوار ساخت و سوال از روز بدر و احد
کن و بپرس از واز روز هوازن که غزای حنین است در موضع اوطاس و سوال
کن او را در وقعه جمل که جنگ طلحه و زبیر و عایشه بود و سوال کن او را در وقتی
که آمد غزای احزاب را که مقدمه ایشان عمرو بن عبدود بود و از محاربه صفین سوال
کن اگر باشی نیز سوال نکنی که دران معرکه آن حضرت نهایت نجدت و شجاعت
بتقدیم رسانیده و آن جنگ با معاویه غاویه بود داد را آماثر و مدایحی است که
مصافحه کرده شهب ستاره کان عالم بالا را که در بلندی و علو قدر و منزلت
بر کیوان سبقت کرده و بلند تر آمده و او طریقی نهاده بر شاه راه هدایت و جوان
مردی که بپای داشته از برای طالب جود آنچه خواهان است براه طریق موجودات
بسا از دست جود و بخشش که مر تراست در میان ما ای ابا الحسن که فایق است
آن بجود بر باران درشت قطره ریزنده و بسا که کشف کردی و کشودی از
اسلام تیرگی مصایب و حوادث را که ظاهر بود که میدریدند از نیشهای کج لعد
و ظلم فرو می بردند دران و بسا که نصرت دادی رسول الله را در حالتی که شمشیر
تسلط تیز کشیده بودی مثل شمشیر برهنه دو دم که هر دو دم او خالی شده از خلل
و بسا روزی که همچو سایه نیزه که ساکن نمیشد نفس شجاع دلیران آن روز از شدت
و بیم و مهلکه معرکه و درنده صفوف جنگ دران روز در تنگنایی بود که مجال
گریز نمی ماند او را و محل فرود آمدن مرگ فانی نمیشد در فرود آوردن شمشیر یعنی
جان نمی‌برد در آن روز از دست آن حضرت و دران روز غبار میکرد
اطراف معرکه را در وقتی که می انگیخت غبار خود را پس میگشت همچو کوه بلند بر بالای
کوه دیگر و میشکافتی آن گرد و غبار را به شمشیر بران و با سنان دونده
رونده و بر سر نیزه نیز بذل و فدا کردی نفس خود را در نصرت پیغمبر و بخیلی نکردی
و نبودی در هیچ حالی که بخل ورزی نه در سیم و نه در زر و برخواستی منفرد و تنها
همچو نیزه که بر پا باشد از جهت مددکاری پیغمبر نه آنکه ترسان باشی و نه آنکه دیگری را
بجای خود بفرستی هلاک میساختی لشکر را بمجرد قصد و عزم اگر حمله می آوردندی
بقصد سنگهای سخت از تاب صدمه تو می افتادند از قلتهای کوه بلند ای شریفترین
مردمان خواه از عرب و خواه از عجم و افضل مردمان هم در قول و هم در عمل ای
آنکسی که با او شناخته میشود راه راست و با او امید داشته میشود سالم بودن از
نزد حادثهای بزرگ ای آنکه باز گردانید رسوم عدل را به تزیین و آراستگی بعد

انكه دراز كشيده بود و بسر آورده او را وحشت عطلت اى سوار نامدار مركب را هوا راى انكه
همه يلان و پهلوانان ذليل و فروتنند او را اى انكه همه خلق خدا هيچو خادم و غلام اند
او را اى بهترين مردمان اى انكه نظير و مثل تو نيست اى انكه مناقب او ضرب المثل است
در ميان مردمان فرا گير از مدايح من انچه استطاعت و توانايى دارم از روى كرم پس اگر
عاجز شدم از استقصاى آن پس بدرستى كه آن عجز از قبل من است و زود باشد كه بديه آرم
از براى شما مدحى را كه آراسته باشم آن را بزيور اوصاف كمال اگر باشم صاحب قدرت و
توانايى يا دراز كشيده شود در اجل من يعنى اگر عمر امان دهد و ديگر مؤلف رحمه الله ميفرمايد
كه چون درين مضمار بجز عذر و اعتذار گريزى نيست وصف حال خود را بدين دو بيت اختصار
مينمايم بيت اُحِبُّكَ حبًّا لو يُقَضُّ يَسيرُه ✿ على الخلق من شِدَّة الحُبِّ ✿ واعلم انّى بعد ذاك مقصّرٌ
لانّك فى اعلى المراتب مِنْ قلبى ✿ يعنى دوست ميدارم ترا انچنان دوست داشتنى كه اگر قسمت كرده
شود اندكى ازان دوستى و مودت بر خلق عالم همه بيجان شوند از شدت آن محبت و مودت و
ميدانم بدرستى كه من بعد ازين بيان درباب محبت و مودت تو هنوز مقصرم زيرا
كه دوستى و محبت تو در بهر مرتبه اعلى است و در درجه قصوى در سويداى دل من اميد از كرم
عليم حكيم انا ما را هدايت كند بمحبت ايشان و راه نمايد بمودت ايشان كه ايشان هاديان
نهج قويم و راه نمايان طريق مستقيم اند رب اختم بالخير انك انت الرحيم الكريم الرؤف العلى العظيم
تمام شد مجلد اول در ترجمه مناقب امير المومنين و امام المتقين على بن ابى طالب صلوات الله
و سلامه عليه والحمد لله رب العالمين

ذكر طرفى از احوالات حضرت سيدة النساء فاطمة الزهراء بنت رسول الله صلوات الله عليها

چون عادت مؤلف رحمه الله آنست كه اول نقل از طرق جمهور
كند و بعد ازان از طرق اصحاب خود بنابرين ميفرمايد كه ابن خشاب در تاريخ مواليد و وفات
اهل البيت عليهم السلام نقل كرده از شيوخ خود كه ايشان روايت كرده اند از
ابى جعفر محمد بن على عليهما السلام كه ولادت فاطمه زهرا صلوات الله عليها به پنج سال
بعد ازان بود كه حق سبحانه و تعالى نبوت نبى را ظاهر گردانيد و بوى وحى فرستاد
و قريش بناى خانه كعبه معظمه كردند و چون عمرش هجده سال و يكماه و پانزده روز بود
و با پدر بزرگوار هشت سال در مكه اقامت داشت و بعد ازان هجرت فرمود و بمدينه
با رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و ده سال با آن حضرت اقامت نمود و بعد
از وفات رسول الله با امير المومنين هفتاد و پنج روز ديگر بود كه رحلت فرمود و در
روايت ديگر وارد يافته كه بعد از رحلت آن حضرت چهل و پنج روز در حيات بود
برين روايت پس هجده سال و يكماه و ده روز عمر او بوده باشد و يازده ساله بود
كه امام حسن از و متولد شد به سه سال بعد از هجرت اين آخر كلام ابن خشاب است

و در كتاب معالم العترة النبويه ابو محمد العزيز الاخضر الجنابذى آورده كه ام الائمه فاطمه بنت
رسول الله است مادرش خديجه بنت خويلد بن اسد انس روايت كند كه پيغمبر صلى الله عليه و آله
و سلم فرمود كه بهترين زنان عالم مريم بنت عمران است و فاطمه بنت محمد صلى الله عليه و آله
و سلم فرمود كه پسنديده است ترا از زنان عالميان مريم بنت عمران و خديجه بنت خويلد و
فاطمه بنت محمد و آسيه زن فرعون و باين اسناد از انس روايت كند كه آن حضرت
فرمود كه كافيست و بسنده ترا است از زنان عالميان مريم بنت عمران و خديجه بنت خويلد
و فاطمه بنت محمد عليهم السلام و باين اسناد روايت كرده كه عايشه گفت مر فاطمه را عليها السلام
كه آيا بشارت ندهم ترا كه من از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم شنيدم كه ميفرمود كه بهترين زنان
اهل جنت چهارند مريم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خديجه بنت خويلد و آسيه بنت
مزاحم زن فرعون و باين اسناد روايت كند از امير المومنين كه او از رسول الله صلى الله
عليه و آله و سلم روايت كرده كه چون روز قيامت شود منادى ندا كند كه اى اهل قيامت
بپوشانيد چشمهاى خود را كه فاطمه بنت رسول الله ميگذرد و بر وى دو حله سبز باشد و در روايت
ديگر آمده كه دو حله سرخ و باين اسناد روايت كند از جعفر بن محمد عليهما السلام كه
او روايت كرده از پدران بزرگوار خود كه ايشان روايت كرده اند كه فاطمه
عليها السلام فرمود كه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم آمد نزد ما در شب عرفه و فرمود
كه خداى تعالى مباهات كرده بشما و آمرزيده شما را عامة و على را خاصة و بدرستى كه من
فرستاده خداى عز و جلم بسوى شما غير از انكه دوست داشته ميشويد از جهة قرابت سعيد
هر سعيد انكس است كه دوست دارد على را در حال حيات و ممات او و باين اسناد از
ثوبان مولى پيغمبر روايت كند كه رسول صلى الله عليه و آله و سلم هرگاه بسفر ميرفت آخر همه
بمنزل فاطمه ميفرمود و او را وداع كرده ميرفت و چون مراجعت مينمود اول بمنزل فاطمه
آمد بدستور و در وقت مراجعت رفت بمنزل فاطمه ديد بر در خانه امام حسن و امام حسين را
كه طوق نقره برايشان بود باندرون رفته باز گشت چون حضرت فاطمه آن را مشاهده
فرمود گمان كرد كه بواسطه آن دو طوق بود كه برايشان ديد باندرون خانه نفرمود و آن
طوق را از ايشان كند و شكست و در ميانه هر دو قسمت نمود ايشان گريه كنان بخدمت
پيغمبر شتافتند آن حضرت آن را از ايشان ستاند و بثوبان داد و گفت برو اى ثوبان
و بر اين را به بنى فلان اهل مدينه و بخر از براى فاطمه قلاده از جوب درخت سلم و دو دست
بند از جوب عاج كه اينها اهل بيت منند من دوست نميدارم كه بخورند طيبات اهل دنيا را
در حيات ايشان و در مسند از حذيفه يمان روايت ميكند كه او گفت مادر من از من پرسيد
كه چند گاه است كه با نبى الله عهد كرده گفتم فلان روز باز بمن سخنان سخت گفت گفتم بگذار

مرا که بروم و با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز مغرب بگذارم و آن حضرة را بگذارم
تا از برای من و تو استغفار کند مرا گذاشته آمدم و با پیغمبر نماز شام و نماز خفتن گذاردم
بعد از آن آن حضرت بازگشت از مسجد و من در عقب آن حضرت میرفتم یکی پیش آمد با وی
چیزی گفت بطریق راز بعد از آن رفت و چون من در عقب آن حضرة میرفتم آواز مرا
شنید فرمود فرمود که این کیست گفتم حذیفه فرمود که چیست ترا من احوال گفتم آن
حضرت فرمود که حق تعالی ترا و مادر ترا بیامرزد آنگاه گفت این عارضه را دیدی گفتم
بلی فرمود که این ملکی بود از ملایک که هرگز دیگر بر زمین نیامده بود پیش ازین شب که
دستور خواسته بود از حق تعالی که بیاید و بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن
و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و فاطمه بهترین زنان عالمیان است حنبلی در
کتاب خود روایت میکند از عایشه که گفت که من ندیدم احدی را که اشبه باشد
برسول الله در کلام و حدیث از فاطمه علیها السلام و چون از نزد پیغمبر میرفت دست
او را گرفته می بوسید و بر جای خودش جای میداد و در مسند از عایشه روایت
میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در وقت مرض فاطمه را علیها السلام طلب
فرمود با وی سخنان سری گفت بگریه درآمد بعد از آن دیگر سخنان پنهانی گفت آنگاه
بخنده لب گشود من این حال را ازو سوال کردم فرمود که سبب گریه آن بود که آنحضرة
خبر از رحلت خود میداد و سبب خنده آنکه فرمود که ای فاطمه غم مخور که اول کسی که از
اهل بیت من که بمن ملحق شود تو خواهی بود مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که حدیث
ضحک و بکا بچندین طرق آمده و شمه از پیش نیز مذکور شد این دلالت بر شوق او
میکند بعالم آخرت و این ازو دور نیست چه او سلیله نبوة است و ضیعه درکرم
و ابوت است و دُرّهٔ صدف فخارات و غرهٔ شمس نهارات و دبالهٔ مشکوة انوار است
و صفوة شرف وجود است و واسطهٔ قلادهٔ وجود است نقطهٔ دایرهٔ مفاخرات است
قمر هالهٔ ماثرات زهرهٔ زهرات غرهٔ غرات جمال ابا و شرف ابنا است مع وجود
آنکه طبایع بشریه مجبولست بر کراهت موت و محبت حیات تا غایتی که انبیا علیهم السلام
با شرف قدر و عظم خطر و مکانت و منزلت ایشان نزد حق تعالی و علم بمآل احوال
خودشان حیات را میخواستند و از موت نفور می جستند چنانچه وارد است که آدم
علیه السلام با وجود طول عمر و امتداد حیات ایام در وقت عرض ذریت بر وچهل
از عمر خود بداود علیه السلام بخشیده بود چون استیفاء ایام عمر وی شد و مدت
اجل منقضی گشت ملک الموت علیه السلام آمده بقبض روحش که نزد او بود دیده بود
او را خوش نیامد و جزع نمود و گفت حق سبحانه و تعالی اعلام فرموده مرا بمدت عمر من و هنوز

چهل سال باقی مانده ملک الموت گفت که تو آنرا به پسر خود داود بخشیدی او را خوش
نیفتاده کلام انکار آمیز گفت در حدیث وارد و با آنکه چون آن کلام مایل بانکار بود
در ذریت او انکار دارد و نوح علیه السلام اطول انبیا بود از روی عمر و حق
جل و علا خبر داده که او نهصد و پنجاه سال در میان قوم دعوت نمود و چون اجلش
نزدیک شد از وی پرسیدند که چگونه دیدی دنیا را گفت دنیا را خانه دیدم دو در
که از یک در باندرون آیند و از در دیگر بیرون روند مفهوم این کلام دلالت دارد
بر آنکه ارادهٔ مرگ نفرموده و اختیار مفارقت ننموده و اقامت درو بسیار بنداشته
و گویند که ابراهیم علیه السلام از حق تعالی درخواسته بود که تا او آرزوی مرگ
نکند او را نمیرانند چون ایام مقدرهٔ او اتمام یافت بیرون آمد ملکی را دید بصورت
مردی پیر بزرگ سال که ضعف قوی او را عاجز ساخته و اثر خرفی بر و بغایت ظاهر
شده و لعاب دهنش بر محاسن او فرو می آید و طعام و شراب بی اختیار ازو میرود
پیش رفته فرمود که ای شیخ از عمر تو چند گذشته او را اخبار نمود بعمری که زیاده
از عمر وی بود بازگشت بخانه و گفت مبادا که اگر بسال او برسم مرا این حال روی
نماید آنگاه مرگ خود را از خدای تعالی طلب کرد و گویند که ملک الموت آمد بقبض
روح موسی علیه السلام طپانچه بروی او زد که یک چشمش کور شد چنانچه در حدیث
وارد است بر تقدیر صحتش محتاج است بتوجیه ملک الموت گفت بارخدایا مرا
فرستاده به بندهٔ که بمرگ اراده ندارد و وحی فرستاد بوی که دست خود را بر پشت
گاوی بنه و بگوی بموسی که از عمر تو باشد آنمقدار موی که دست من ازان پوشانده
موسی گفت بعد از ان چه خواهد بود گفت موت گفت پس چون چنین است بیا و
مشغول شو با مر پروردگار با وجود اعلای شان و ارتقای مکان این انبیا با معرفت
احوال آخرت و محل ایشان از منزلت تباع بشریه را ایشان میل نمی نمود بممات
و راغب بود بحیات و فاطمه علیها السلام با آنکه خورد سال بود در عنفوان جوانی با
اطفال آن چنان و شوهر چنین بشوق و شعف مفارقت دنیا اختیار فرمود و از بهر خود
و از اهل خود جدا شد و فرح و استبشار که زودتر بپدر بزرگوار ملحق شود این امر
عظیمی است که زبانها احاطه این صفت نمی تواند کرد و دلها بکنه این نمی تواند رسید
این نیست مگر سری که حق سبحانه و تعالی در اهل بیت بودیعت نهاده و امریست
که با ایشان تخصیص داده ابن خالویه در کتاب آل روایت کرده از رجال خود
که ایشان از امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده اند و او از پدر بزرگوار
خود تا همچنین منتهی ساخته اند بامیر المومنین که آن حضرة فرمود که رسول الله صلی الله علیه

واله وسلم فرموده که چون حق جل و علا آدم صفی و حوا را علیهما السلام خلق کرد ایشان در
بهشت عنبر سرشت می خرامیدند آدم بحوا میگفت که حق تعالی کسی را بهتر از ما خلق نکرده از
رب جلیل وحی رسید بجبرئیل که ایشان را ببر به بهشت فردوس پس اعلا چون بفردوس
آمدند نظر کردند دیدند که حوری نشسته بر بساطی از بساطهای بهشت و بر سر او تاجی است
از نور و در هر دو گوش او دو گوشواره است از نور که صفحه بهشت از نور روی او روشن
شده آدم گفت ای حبیب من جبرئیل این چه حوری است که فردوس برین از نور روی او
نورانی گشته گفت این فاطمه بنت محمد رسول الله است از اولاد تو که در آخر الزمان
بوجود خواهد آمد گفت این تاج چیست که بر سر اوست گفت شوهرش علی بن ابی طالب
گفت این دو گوشواره چیست که در هر دو گوش اوست گفت فرزندان ویند حسن
و حسین آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من مخلوق شده اند گفت ایشان موجود
بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو مخلوق شوی بچهار هزار سال و ابن خالویه روایت
کند از امام علی بن موسی علیهما السلام که در قیامت چون فاطمه خواهد که بگذرد منادی
ندا کند از بطنان عرش که ای معشر خلایق دیدها بر هم نهید که خاتون قیامت فاطمه
بنت محمد میگذرد و در روایت ابو ایوب انصاری آمده که چون حضرت فاطمه بر
صراط گذرد هفتاد هزار حور عین با وی باشند و ابن خالویه از نافع بن ابی حمرا روایت
کند که او گفت که من هشت ماه حاضر بودم که هرگاه رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم بیرون میرفت بنماز صبح بدر خانه فاطمه میرفت و میگفت السلام علیکم اهل
البیت و رحمة الله و برکاته وقت نماز است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا روایت کند ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن
بابویه القمی از جابر بن عبد الله الانصاری که من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم که میفرمود که خدای تعالی مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور خلق کرد
و آن نور را بید قدرت فشرده و شیعیان ما از آن فشردن حاصل شدند چون ما تسبیح
میکردیم ایشان نیز با ما تسبیح میکردند و هرگاه تقدیس و تهلیل می نمودیم ایشان نیز
با ما تقدیس و تهلیل می نمودند و در تمجید و توحید نیز این چنین بعد از این حق سبحانه
و تعالی آسمانها و زمینها و ملایکه را آفرید ملایکه صد سال مکث کرده تسبیح و تقدیس
نمی دانستند و چون ما و شیعه ما تقدیس و تسبیح میکردیم ملایکه از آن دانستند و تسبیح
می نمودند و باقی اذکار این چنین پس موحدان ما بودیم جایی که غیر ما موحدی نبود و سزا
وار است بر خدای تعالی آنکه همچنانکه ما را اختصاص داده شیعه ما را اختصاص دهد بآنکه
فرود آورد ما را و شیعه ما را اعلی علیین بدرستی که حق سبحانه و تعالی برگزید ما را و شیعه ما را

پیش از آنکه اجسام را بوجود آرد و پس خواند ما را اجابت کردیم و آمرزید ما را و شیعیان ما را
پیش از آنکه استغفار کنیم خدا را حذیفة بن یمان روایت کند که عایشه رفت بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم و فاطمه نزد آن حضرت بود او را می بوسید و می بویید عایشه گفت
تو او را می بوسی و حال آنکه او شوهر دارد فرمود مر او را که ای عایشه والله اگر تو بدانی
دوست داشتن من او را تو در دوستی او بیفزایی آن شب که مرا بمعراج می بردند رسیدم
باسمان چهارم جبرئیل در آنجا بانگ گفت میکائیل اقامت بعد از آن جبرئیل گفت بمن که
نزدیک بیا گفتم نزدیک می آیم اما تو حاضر می باشی مرا گفت بلی حق تعالی ترا تفضیل
داده بر انبیای مرسلین و ملائکه مقربین و ترا خاصه تفضیل کرده من نزدیک شدم و با
اهل آسمان چهارم نماز گذاردم چون از نماز فارغ شدم و رفتم باسمان ششم دیدم
ملکی را از نور بر تخت از نور نشسته و صفی ملایکه و صفی دیگر از ملایکه بر بالای او
ایستاده اندر رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد او تکیه کرده بود حق سبحانه تعالی
وحی فرمود بوی که ای ملک حبیب و بهترین خلق من بر تو سلام کرد و تو تکیه کرده رد سلام
او کردی بعزت و جلال من سوگند که البته برخیزی و بر وی سلام کنی و نه نشینی تا روز
قیامت ملک برجست و مرا در بغل گرفت و گفت چه اکرامی بود که رب العالمین بار در
تو فرمود ای محمد چون از آنجا بحجب رسیدم ندا آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
من ملهم شده گفتم و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله پس جبرئیل دست مرا
گرفته ببهشت برد و من شادان بودم ناگاه رسیدم بشجره از نور که متکلل است هم
بنور و در اصل آن شجره دو ملک ایستاده حلی و حلل از آن در می نوردند تا روز قیامت
بعد از آن پیش رفتم تفاحی دیدم بقصری رسیدم از لؤلؤ بیضا که درونه شگاف بود و
نه وصل گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از آن کیست گفت از آن پسر تو حسن بعد از آن
دیگر پیش رفتم تفاحی دیدم که از آن بزرگتر تفاحی ندیده بودم آنرا گرفته شکافتم
دیدم که حوری بیرون آمد که مژهای چشم او گویا بالهای کرکسان است گفتم تو از آن
کیستی گریست و گفت من از آن پسر تو که بظلم مقتول سازند حسین بن علی صلوات الله
علیهما بعد از آن پیش رفتم رطب چند دیدم که نرم تر از روغن و شیرین تر از عسل
از آن یک رطب خوردم با اشتهای هر چه تمامتر پس از آن رطب در صلب من نطفه گشت
چون بزمین آمدم و با خدیجه صحبت داشتم فاطمه حامله شد پس فاطمه حورائی است
انسی نما پس هرگاه که اشتیاق پیدا میکنم برایحه جنت آن رایحه را از دختر خود
فاطمه استشمام می نمایم صلی الله علیها و علی ابیها و بعلها و جابر گوید که من هرگز ندیدم
رفتن فاطمه را مگر که یاد کردم با شتم رفتن رسول الله را که یکبار میل بجانب راست

میفرمود و یکبار بجانب چپ ابن بابویه رحمة الله روایت کند از اسماء بنت عمیس که او
گفت که من در بعضی از ولادت فاطمه علیها السلام حاضر بودم هرگز با او خون ندیدم آن
حضرت میفرمود که فاطمه حوریه ایست در صورت انسیه مخلوق شده از ابی عبد الله علیه
السلام روایت کند که فاطمه را علیها السلام نزد حق تعالی نه نام است فاطمه و صدیقه
و مبارکه و طاهره و زاکیه و مرضیه و محدثه و زهرا و تسمیه او بفاطمه از جهة آنست که جدا گشته
از شر و شر از و باز گرفته شده و اگر علی علیه السلام بوجود نیامده بودی او را کفوی
در زمین نمی بود و از ابوجعفر علیه السلام مرویست که چون فاطمه زهرا متولد شد حق سبحانه
و تعالی وحی فرستاد بفرشته که برود و بزبان محمد صلی الله علیه و آله و سلم با وی سخن گوید
و نام او را فاطمه کند که من ترا جدا ساخته ام و ممتاز گردانیده از دیگر زنان و بعلم و
باز گرفته ام از تو خون حیض را ابوجعفر علیه السلام فرموده که والله که حق تعالی او را
امتیاز داده بعلم و از خون در روز میثاق و جعفر بن محمد علیهما السلام روایت میکند
از پدران بزرگوار خود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای فاطمه هیچ میدانی
که چرا ترا فاطمه نام کرده اند امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله چرا او را باین
تسمیه کردند فرمود از برای آنکه باز گرفته شده او و شیعه او از آتش دوزخ و از ابی
جعفر علیه السلام مرویست که چون روز قیامت شود فاطمه را علیها السلام بر دوزخ
گذر افتد و آنجا بایستد در میان هر دو چشم هر مردی از مؤمن و کافر نوشته
شده باشد که این مؤمنست یا کافر و محبان که گناه ایشان بسیار بوده باشند امر
کرده شوند بدوزخ فاطمه آنرا بخواند که در میان هر دو چشم محبان نوشته گوید که
ای معبود من و ای سید من مرا فاطمه نام کردی که دوستان من و دوستان ذریت
مرا از آتش دوزخ باز گیری و وعده تو حق است که خلاف آن نخواهی فرمود حق جل
و علا فرماید که راست گفتی ای فاطمه من ترا فاطمه نام کردم که باز گیرم دوستان تو
و دوستان ذریت ترا از دوزخ و من خلاف وعده نخواهم کرد و من امر کردم
ایشانرا بدوزخ که تا تو از جهة ایشان شفاعت کنی و من شفاعت ترا بپذیرم
تا ظاهر شود بر ملائکه و انبیا و رسل من و اهل موقف را معلوم گردد که تو نزد من
چه مقدار تقرب و منزلت داری اکنون در میان چشم ایشان بخوان خواه
مؤمن و خواه محب و ایشانرا دست گرفته از دوزخ بیرون بر و در بهشت
داخل گردان و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که بتول چه معنی دارد که ما می شنویم یا رسول
الله که میگویند مریم بتول و فاطمه بتول فرمود که بتول آنست که خون حیض را نه بیند

چه حیض در بنات انبیا علیهم السلام مکروهست و روایت کنند وجه تسمیه زهرا را از
ابی جعفر علیه السلام پرسیدند فرمود که خدای تعالی خلق کرد زهرا را از نور عظمت
خود چون آن نور درخشیدن گرفت تمام آسمانها و زمینها را روشن گردانید و چشمهای
ملایک بی نور گشت یکبار بسجده افتادند و گفتند ای اله و سید ما این چه نور است
وحی آمد بایشان که این نوریست از نور من که ساکن گردانیده بودم او را در سمای خود
و آفریده ام از عظمت خود که بیرون آورم او را از صلب پیغمبری که تفضیل نهاده ام از
پیغمبران خود و او را بر جمیع انبیا و ازین نور بیرون می آرم امامانی که قیام نمایند بامر من
و هدایت کنند خلق را بحق من و خلیفه باشند در زمین من بعد از انقضای وحی من خجلا
من نور بهجتها تتواری الشمس بالشفق وحیاء من شمایل تتغطی الغصن بالورق یعنی
بواسطه خجالت نور حسن او پنهان کرد آفتاب بزیر شفق و بسبب حیا از شمایلش
پوشیده شود شاخهای درخت بورق ابن عباس روایت کند که من از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم پرسیدم از کلماتی که آدم علیه السلام تلقی نمود بآن و توبه او قبول
شد کدام بود فرمود این بود که آدم گفت بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اگر توبه
مرا بپذیری توبه او را قبول فرمود و روایت کنند از جعفر بن محمد علیهما السلام که زنی
بود از جن که او را عفرا میگفتند بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و کلام
آن حضرت را استماع کرده میرفت و صلحای جنیان بر دست او مسلمان می شدند چند گاهی
آن حضرت نیامد پیغمبر او را از جبرئیل سوال کرد گفت او را خواهریست برای رضای
الهی بزیارت او رفته آن حضرت فرمود خوشا حال آن جماعت که از برای خدا بزیارت
دوستان روند که حق سبحانه و تعالی در بهشت عمودی را آفریده از یاقوت حمرا که هفتاد
هزار قصر بر و قایم است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه حق جل و علا آنرا خلق از برای
آن جماعت کرده که از برای خدای تعالی بزیارت یکدیگر روند پس ناگاه عفرا آمد
آن حضرت پرسید که کجا بودی گفت بزیارت خواهرم رفته بودم فرمود که طوبی جماعتی
را که در راه خدای تعالی یکدیگر را می پرسیدند و زیارت میکنند ای عفرا هیچ چیز
در سفرت دیدی گفت عجایب بسیار دیدم و از همه عجیب تر آنکه ابلیس را دیدم
در دریای اخضر بر سنگ سفیدی که آنجا بود نشسته و دستهای خود را بسوی آسمان
برداشته و میگوید الهی هرگاه که سوگند خود را راست سازی و مرا بجهنم فرستی
من در میخواهم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از آن عقوبت خلاصی دهی
و مرا با ایشان حشر کنی من گفتم ای حارث این چه نامهاست که با آن دعا میکنی گفت
من این نامها را بر ساق عرش دیده ام پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بهفت

هزار سال پس دانستم که ایشان گرامی ترین مردمانند نزد حق تعالی اینست که از خدای
تعالی بحق ایشان درخواستم آن حضرت فرموده اند که اگر اهل زمین یا این آسمان
دعا کنند هر آینه اجابت فرماید خدای تعالی دعای ایشان را مصنف رحمة الله میفرماید
که پس من این دعا میکنم که اللهم انی اسئلک بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلام
ان تغفر ذنوبی و تتجاوز عن سیئاتی و تصلح شانی فی الدنیا و الاخرة و ترزقنی
الخیر فی الدنیا و الاخرة و تصرف عنا الشر فی الدنیا و الاخرة و تفعل ذلک
بالمؤمنین و المسلمین فی مشارق الارض و مغاربها و یرحم الله عبدا قال امینا
و روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بهشت مشتاق چهار کس است
از زنان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و او زوجه نبی خواهد
بود در بهشت و خدیجه بنت خویلد در دنیا و آخرت و فاطمه بنت محمد صلوات الله
علیهما و مرویست از امیر المؤمنین علیه السلام که ما نزد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بودیم آن حضرت فرمود که خبر کنید مرا که چه چیز بهتر است از برای زنان
کسی ندانست از ما تا متفرق شدیم من رجوع بفاطمه کرده او را ازین سوال
اخبار کردم که آن حضرت این پرسید و کسی از ما ندانست فرمود که من میدانم بهترین
از برای زنان آنست که نبینند مردان را و مردان ایشان را نه بینند من بازگشتم
بجانب رسول الله و گفتم که سوال کرده بودی از ما که چه چیز بهتر است زنان را آن بهترینست
ایشان را که مردان نه بینند ایشان را و نه ایشان مردان را فرمود که ترا خبر داد باین تو
نزد آن هیچ نگفتی گفتم فاطمه تعجب فرمود ازین و گفت فاطمه پاره ایست از من و مجاهد
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکروزی از خانه بیرون فرمود
و دست فاطمه را در دست داشت گفت هر که بشناسد این را بشناسد و هر که
نشناسد او را این فاطمه بنت محمد است و او پاره ایست از بدن من و او دل و جان
منست که در میان هر دو پهلوی منست پس هر که او را بیازارد مرا آزرده و هر که
مرا بیازارد خدا را آزرده و جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کند که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی غضب میکند بغضب فاطمه و خشنود میشود
بخشنودی فاطمه جابر بن عبد الله روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که فاطمه شعبه ایست از من که هر که ایذا رساند شعبه مرا من ایذا رسانیده
و هر که ایذا رساند مرا خدای تعالی را ایذا رسانیده و هر که خدای تعالی را ایذا
رسانیده لعنت کند او را پری آسمانها و زمینها یعنی هر که دور باشد حذیفه
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لایزال چهره فاطمه را علیها السلام

می بوسید و میان هر دو پستان او و جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کند که پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم خواب نمیفرمود هیچ شب تا روی مبارک خود را در میان هر دو
پستان فاطمه می نهاد حبیب بن ثابت گوید که یکروزی میان امیر المؤمنین و فاطمه علیهما
السلام سخنی شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن اثنا آمد با نخالوین تا
با آن حضرت القا کردند خسپید و علی را یک جانب خسپانید و فاطمه را نیز یک جانب
دیگر و دست امیر المؤمنین را گرفته بر ناف مبارک خود نهاد و فاطمه را نیز گرفته بر ناف
مبارک خود نهاد و همچنین بود تا صلح شد میانه ایشان بعد از آن بیرون فرمود
گفتند یا رسول الله با نذرون فرمودی بر حالی و بیرون فرمودی بحال دیگر
که استبشار بر روی مبارک ظاهر میشود فرمود که چه مانع آید مرا و حال آنکه من
صلح داده ام میان دو کس که دوست ترین خلق اند بر روی زمین روایت کنند
از ابی عبد الله علیه السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاطمه
احصان نمود از حرام حق تعالی حرام کرد انید ذریت او را از آتش حماد بن عثمان
گوید که من پرسیدم از ابی عبد الله علیه السلام که معنی حدیث چیست فرمود که آزاد اند
از آتش دوزخ ولد بطن فاطمه که حسن و حسین و ام کلثوم است روایت کنند از
جعفر بن محمد علیهما السلام که او روایت کرده از پدر بزرگوار خود و او از علی
بن حسین و او از فاطمه صغری و او از حسین بن علی و او از برادر خود حسن بن علی که
من دیدم مادر خود را فاطمه علیها السلام که در محراب ایستاده بود در شب جمعه
و لایزال برکوع و سجود میکرد تا عمود صبح ظاهر شد و شنیدم که دعا میفرمود از
برای مؤمنین و مؤمنات و نام می برد تا دعای بسیار کرد ایشان را و از برای خود
هیچ دعا نکرد گفتم مادر او را که یا اماه چرا از برای خود هیچ دعا نفرمودی همچنانکه
از برای غیر میفرمودی گفت ای پسرک من الجار ثم الدار اول همسایه بعد از ان
خانه روایت کنند که محمد بن ابی بکر میخواند که و ما ارسلنا من قبلک من رسول
و لا نبی و لا محدث راوی گوید که گفتم آیا حدیث میکنند ملائکه غیر انبیا را گفت مریم
پیغمبر نبود و ساره زن ابراهیم علیه السلام هم پیغمبر نبود و ملائکه با وی حدیث
میکردند مصنف میفرماید که مخالفان این نوع احادیث را انکار می کنند از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که اگر از امت من مخاطب و محدث میشدند
تو از ایشان می بودی ای عمر این نوع را تصحیح مینمایند و غیر این را تکذیب میکنند چنانچه
عادت ایشانست روایت کنند از ابی سعید خدری که یک صباحی امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که ای فاطمه هیچ چیز هست که با آن چاشت کنیم فرمود بخدای

که اکرام فرموده پدرم مرا به نبوت و ترا بوصیت که امروز که نزد من چیزی نیست که بآن چاشت توان کرد و دو روز پیش ازین نیز مگر اندک که خود نمیخوردم و بآن دو پسر حسن و حسین ایثار می نمودند فرمود که ای فاطمه چرا اعلام نمیکنی بمن که برای شما طلب کرده بیارم گفت یا ابا الحسن مرا از خدای خود شرم می آید که تکلیف کنی تو نفس خود را بچیزی که بران قادر نباشی پس آن حضرت از نزد فاطمه بیرون فرمود و وثوق بخدای تعالی نموده و حسن ظن درست بوی کرده دیناری بسبیل قرض از کسی ستاد که ما یحتاج عیال را بخرد و حال ایشانرا باصلاح آرد معیشت در راه بمقداد بن اسود رسید و بغایت روز گرمی بود چنانچه این گرما او را دریافته بود و ایذا رسانیده آن حضرت فرمود که ای اسود حال تو چیست که درین ساعت چنین از منزل خود بیرون آمده گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و از حال من مپرس فرمود که ای برادر تا حال خود را بمن اعلام نمیکنی دست از تو نمیدارم گفت یا ابا الحسن بخدای تعالی رغبت نمی نمایم و از تو التماس میکنم که مرا بگذاری و کشف حال من نکنی فرمود ای برادر چونست که حال خود از من پنهان میداری گفت یا ابا الحسن چون قبول نمیفرمایی بحق آن خدای که مکرم گردانید محمد را بنبوة و ترا بوصیت که من از منزل خود بیرون نیامدم مگر بواسطه سختی و بی چیزی که گریه اطفال را شنیدم از گرسنگی ایشان تاب نیاورده بیرون آمدم و ایشانرا گرسنه گذاشتم و در غم ایشانم که چه چاره کنم حال و قصه من اینست آن حضرت چشمهای مبارک از گریه پر آب کرده بر رخسار مبارکش فرو ریخت چنانچه محاسنش تر شد و گفت سوگند یاد میکنم بآنکه تو بوی سوگند یاد کردی که مرا از منزل بیرون نیاورد چیزی مگر آنکه ترا بیرون آورده من دیناری قرض کرده بودم از برای ما یحتاج ایشان اینک تو بستان که من آنرا بتو ایثار میکنم آنرا بوی داده بازگشت بمسجد و ظهر و عصر و مغرب را گذارده و چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز مغرب را ادا فرمود در صف اول بر امیرالمؤمنین بر گذشت و اشارتی فرمود امیرالمؤمنین برخاسته بر در مسجد بآن حضرت رسیده سلام کرد و او جواب فرمود و گفت یا ابا الحسن هیچ چیز نزد تو هست از طعام که بیایم با تو و با تو تناول کنیم آن حضرت سر مبارک در پیش انداخته حیران شد که چه جواب بگوید چه شرم می داشت که آن حال را برسول الله بگوید و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دانسته بود امر دینار را بوحی از جانب حق تعالی که از کجا اخذ کرد و بکجا صرف نمود و مأمور بود آن حضرت که درین شب نزد امیرالمؤمنین طعام شب بخورد چون نظر فرمود بسکوت امیرالمؤمنین گفت یا ابا الحسن چه حالست ترا که نمیگویی نه یا بلی تا با تو برویم از روی حیا و تکریم فرمود که بیا تا برویم رسول الله دست امیرالمؤمنین را

گرفته

گرفته رفتند تا بمنزل فاطمه زهرا و نماز گذارده در مصلی نشسته بود و در عقب او کاسه نهاده بود که بخار از او بر میخواست چون فاطمه کلام رسول الله را شنید و از مصلی خود برخواسته بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد چون او عزیزترین مردمان بود نزد پیغمبر جواب سلامش گفت دست مبارک بر سر و رویش کشید و فرمود که ای دختر چگونه است حال تو درین شب که حق تعالی رحمت خود را قرین تو گردانید گفت حال خیریست فرمود چه داری که شام کنیم فاطمه آن کاسه طعام را برداشته آورد و در پیش آن حضرت و امیرالمؤمنین نهاد چون امیرالمؤمنین آن طعام را دید و رایحه آن بمشام مبارکش رسید نظری بسبیل قهر بجانب فاطمه انداخت حضرت فاطمه گفت سبحان الله تند نظر تو در من می نگرد که من گناهی کرده باشم که مستوجب این غضب گردم فرمود که گناه ازین عظیم تر که تو بر گرسنگی بسر بری و سوگند خوردی که دو روزست که طعام نخورده و طعام پیش تو نهاده باشد آنگاه فاطمه سر بالا کرد و گفت ای آله و سید من تو میدانی آنچه در ارض و سماست که من نمیگویم غیر حق را گفت ای فاطمه این طعام از کجاست که من هرگز ندیدم این رنگ طعام را و رایحه مثل این نشنیده ام و طیب ازین طعام نخورده ام آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کف مبارک خود را در میان دو شانه علی نهاده و زور کرد و گفت ای علی این طعام بدل و جزای آن دینارست از نزد حق تعالی او روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب و اندازه بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گریسته فرمود که سپاس مر خدایرا که شما را از دنیا بیرون نبرد تا ترا ای علی جاری مجری ذکریا گردانید و فاطمه را قایم مقام مریم بنت عمران از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که تسبیح فاطمه علیها السلام در هر روزی از عقب هر نماز فریضه نزد من دوستر است از هزار رکعت نماز در هر روزی و نیز از آن حضرت مرویست که هر که تسبیح زهرا گوید ابتدا الله اکبر کند و از موسی بن جعفر مرویست که او از پدران بزرگوار خود علیهم السلام روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکروزی بمنزل فاطمه علیها السلام آمد و قلاده در گردن او دید از آن اعراض فرمود فاطمه آنرا از گردن بیرون کرده انداخت آنحضرت فرمود که ای فاطمه تو از منی بعد از آن سائلی آمد حضرت فاطمه آن قلاده را بوی داد آنگاه آن حضرت فرمود که غضب خدای تعالی مشتد شود بر کسی که اهراق دم من کند و ایذا رساند مرا در عترت من ام سلمه گوید که فاطمه زهرا صلوات الله علیها شبیه ترین مردمان بود از روی وجه برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند از امیرالمؤ منین علی علیه السلام که آن حضرة روایت کرده از فاطمه علیها السلام که گفت مرا رسول

صلی الله علیه و آله و سلم که ای فاطمه هر که بر تو صلوات فرستد خدای تعالی گناهان او را بیامرزد
و او را بمن ملحق گرداند و در بهشت هر جا که باشم از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که اگر
حق جل و علا امیر المؤمنین را علیه السلام خلق نمیفرمود از برای فاطمه علیها السلام او را
بر روی زمین کفوی نمی بود از آدم و غیر او و صاحب فردوس روایت کرده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که اگر علی نمی بود فاطمه را کفوی نمی بود و نیز صاحب فردوس روایت
کند از ابن عباس که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را
به تو تزویج فرموده و زمین را صداق او نموده پس هر که بر روی زمین رود و بغض او داشته
باشد رفتن زمین بر وی حرام بود و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که یکروزی فاطمه
علیها السلام شکایت برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از امیر المؤمنین علیه السلام
گفت یا رسول الله او رزق خود را هیچ در خانه نمیگذارد و مگر که می برد و توزیع میکند بر
مساکین آن حضرت فرمود که ای فاطمه آیا بغضب می آری مرا در باب برادر و ابن عم
من بانکه غضب او غضب منست و غضب من غضب خدای تعالی فاطمه فرمود که من
پناه می برم بخدای تعالی از غضب الهی و غضب رسالت پناهی **ذکر دعوی نمودن فدک**
حمیدی روایت کرده در جمع بین الصحیحین از عایشه که حضرت فاطمه و عباس
آمدند نزد ابو بکر و طلب میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کردند و ایشان
در ان زمان زمین خود را از فدک و سهم خود را از خیبر طلب میکردند ابو بکر
گفت من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که میراث گرفته نمیشود
از ما آنچه میگذاریم ما آنرا صدقه است آل محمد نخورند ازین مال و بدرستی که من نمی
گذارم امری را که دیده باشم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کرده است آنرا
مگر من آنرا میکنم و آن امر را بتقدیم میرسانم مؤلف کتاب میفرماید که آیا او ندیده
بود که پیغمبر نوازشها در باب فاطمه میفرمود و او را بر همه برگزیده بود و او اینها را
هیچ ندیده بود و همین شنیده بود که بعد از پیغمبر کسی از و میراث نمی برد و حق
حدیث آن بود که او بگوید که و الله من ترک نمیکنم امری را که از رسول الله شنیده
باشم مگر که عمل کنم بمقتضای قول او یا گوید چیزی که باین معنی باشد و صالح بن کیسان
زیادت کرده که ابو بکر گفت که من می ترسم که ترک کنم چیزی را از امر او که انگاه
میل من بباطل شده فاما صدقه پیغمبر که در مدینه بود عمر داد آنرا بامیر المؤمنین
و عباس و امیر المؤمنین بران صدقه غلبه کرد و خود تصرف فرمود و اما خیبر و
فدک عمر هر دو را نگاه داشت و گفت این صدقه رسول الله است و این از
حقوقیست که تعلق بوالی امر دارد که بچه صرف می باید کرد مؤلف رحمة الله میفرماید

که حکم صدقه مدینه نیز مثل حکم فدک و خیبر است پس عمر چرا ایشانرا از جمیع منع نکرد چنانچه
ابو بکر کرد اگر عمل بر وجهی میکنند که روایت کرده اند خود شان یا همه را در وجوه اهل بیت صرف
کردن اگر مرا بضد اینست فاما تسلیم بعض و منع بعض از قبیل ترجیح بلا مرجح است و اما
آنچه گفته که امیر المؤمنین بر صدقه عباس غلبه کرد این دلیل واضحست بر آنچه امامیه بر آن رفته اند
که میراث موروث از آن بنات است نه از آن اعمام چه امیر المؤمنین علیه السلام
غلبه نکرد بر عباس در صدقه از جهة عمومت زیرا که عباس اقرب بود از آن حضرت
و محال است که غلبه آن حضرت او را بر سبیل عنف و تعدی بوده باشد پس باقی
نماند الا آنکه غلبه آنحضرت بران صدقه بطریق فاطمه و میراثش بوده باشد علیهم
السلام و ابن بابویه روایت میکند از سعید خدری که چون آیت فآت
ذا القربی حقه نازل شد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
ای فاطمه فدک از آن تست و مرویست از علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فدک را بر سبیل اقطاع
بفاطمه علیها السلام داد و ابان بن تغلب روایت میکند از ابی عبد الله علیه السلام
که من گفتم اعطا فرموده بود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فدک را بفاطمه
فرمود که رسول الله فدک را بر فاطمه وقف کرده بود وقتی که آیت فآت ذا القربی
حقه نازل شد آن حضرت حق فاطمه را بوی اعطا کرد گفتم آن حق را رسول الله بوی
اعطا نفرمود بلکه حق جل و علا بوی شفقت نمود بر ظاهر روایات بثبوت
رسیده که ذا القربی علی و فاطمه و حسن و حسین اند علیهم السلام و بنا برین وقتی که ابو
بکر و عمر والی این امر شدند و تعیین می نمودند از صحابه و مهاجرین در بلاد قریبه
و بعیده و عمل و حکومت میدادند انصاف آن بود که اعتقاد کنند که اهل بیت نیز
مثل بعض این ولاة اند ما این صدقه را که این مقدار غوغا بر سر آنست تسلیم ایشان
کنیم و آن روایت را با ایشان بگوییم و عذر خواهی نماییم و گوییم شما اهل بیت
رسول الله اید و خدای تعالی بطهارت شما شهادت کرده و رجس را از شما برده
و ما شناسایی کرده ایم شما را که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از ما کسی میراث
نمی برد و ما آنچه می گذاریم صدقه است ما این را تسلیم شما کردیم و ابرای ذمت خود
ازین نمودیم و خدای تعالی حاضر و ناظر شماست که بچه صرف خواهید کرد پس دران
عمل نمایید بر وجهی که سبب قربت شما باشد نزد خدای تعالی پس اگر بر وجه مامور صرف
نمایید چنانچه رسول الله صرف نموده مصاب و مثاب خواهید بود و اگر بران وجه
صرف نکنید آن را شما میدانید ما از گردن خود بیرون کردیم این خود مقرر است که جمیع

اقوال و افعال ایشان بر وجه فرموده خدا و رسول بود که این نگویند و آن نکنند بسیار
دور است از مروت و انصاف و روایتست که بعد از وفات رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فاطمه علیها السلام آمد نزد ابوبکر و فرمود ای ابوبکر روزی که تو
بمیری از تو که میراث خواهد برد گفت اهل و ولد من فرمود که پس چرا من از رسول الله
میراث نبرم گفت ای دختر رسول الله پیغمبر را میراث نمی باشد و لیکن من انفاق
کنم و بدهم بر کسی که رسول بر و انفاق میکرد و میداد فرمود که والله من دیگر
با تو سخن نگویم تا زنده باشم و سخن نکرد با او تا رحلت فرمود و در روایت دیگر
ورود یافته که حضرت فاطمه فرمود نزد ابوبکر و میراث پدر طلب نمود گفت انبیا را
میراث نمی باشد آنچه میگذارند صدقه است بازگشته این با میرالمومنین گفت فرمود
باز گرد و بگو که پس چونست که سلیمان از داود میراث گرفت و زکریا گفت که
فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب بازگشت و گفت و او ابا
نمود و در حدیث دیگر ورود یافته که دیگر فاطمه فرمود که حق تعالی فرموده که
یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین او همین جواب گفت که پیغمبر را
میراث نمی باشد و ابو سعید خدری روایت کند که چون رسول الله رحلت فرمود
فاطمه طلب فدک کرد ابوبکر گفت من میدانم که آنچه تو گویی نخواهد بود مگر حق لیکن
دو گواه بیار تا برین گواهی دهند و امیرالمومنین را برده شهادت فرمود با ام
ایمن گفت یک زن دیگر را بیار یا یک مردی دیگر و آنگاه من از ابر تو مسلم دارم
و بنویسم مولف رحمة الله میفرماید که این سخن عجیبی است زیرا که فاطمه علیها السلام
طلب میراث پدر بزرگوار میکرد درین قضیه احتیاج بگواه نیست چه مستحق ترکه را گواهی
نمی باید مگر نسب آنکس مجهول باشد و درین قضیه این چنین نیست بلی اگر حضرة
فاطمه دعوی کند که بمن بخشیده احتیاج باقامت بینه دارد و طلب کردن فاطمه فدک را
باقی نمیگذارد آنچه ابوبکر روایت کرده که پیغمبر را میراث نمی باشد و این امریست
واضح و ظاهر روایت کند عایشه و حفصه و مالک بن اوس نضری نیز روایت
کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ما معاشر انبیا ایم میراث برده نمیشویم
وقتی که عثمان والی شد عایشه گفت بعثمان که آنچه پدر من و عمر بمن میدادند از بیت
المال تو نیز بده گفت من در کتاب و سنت نمی یابم که بتو چیزی باید دادن لیکن
پدر تو و عمر بتو چیزی اعطا میکردند بطلب و رضای نفس خود و من بتو اعطا نمی کنم
و نمیدهم گفت پس میراث مرا از پیغمبر چیزی بده گفت تو و مالک بن اوس نضری
نیامدید و شهادت نکردید که پیغمبر را میراث نمی باشد و حق فاطمه را باطل ساختید

اکنون آمده و طلب میراث پیغمبر میکنی من این کار نمیکنم و چیزی بتو نمیدهم گویند که هر گاه عثمان
بمسجد رفت برای نماز عایشه فریاد و فغان می نمود و بر میداشت پیراهن نبی را و میگفت
او مخالفت صاحب این پیراهن میکند و چون عثمان از و ایذا می یافت بالای منبر میرفت
و میگفت این موی بر سر دشمن خداست و حق سبحانه و تعالی برای او و حفصه مثل
زده در کلام خود بزن نوح و لوط علیهما السلام آنچنان که فرموده که و ضرب الله مثلا
للذین کفروا امراة نوح و امراة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین تا آنجا
که و قیل ادخلا النار مع الداخلین و عایشه نیز بوی میگفت یا نعثل یا عدو الله و نعثل آنکسی
که حضرت رسول ترا نعثل یهودی نام کرده که در یمن می بود و یکدیگر را لعن میکردند تا عایشه
سوگند خورد که با او در یک شهر نباشد و از آنجا بیرون رفت بجانب مکه اما ابن
اعثم صاحب فتوحات نقل کرده که عایشه گفت بکشید نعثل را که بکشد او را
خدای که سنت رسول الله را کهنه ساخته و هنوز جامه او کهنه نشده و رفت بجانب
مکه و غیر او روایت کرده که چون عثمان کشته شد عایشه آمد بمدینه و با یکی از مردم
آنجا ملاقات کرده از احوال و وقایع پرسید او خبر داد که مردم اجتماع نمودند بر
بیعت امیرالمومنین علیه السلام گفت والله که من خون عثمان را طلب کنم گفتش
تو خود تحریص و ترغیب مینمودی بر قتل او گفت آن وقت که من گفتم تا کشتند او را
گذاشتند تا توبه کرد و پاک شد از گناه همچو سبیکه آنگاه او را کشتند چون خطبه
حضرة فاطمه صلوات الله علیها از محاسن و بدایع خطب است و ایراد نموده اند
آنرا موالف و مخالف اینجا نیز مذکور میگردد و مؤلف رحمه الله میفرماید که آنرا
از کتاب سقیفه نقل کرده ام که آن کتاب تالیف احمد بن عبد العزیز جوهریست
عمر بن شبه روایت کرده از رجال خود بچند طریق که چون خبر رسید بفاطمه
علیها السلام که ابوبکر اصرار دارد در منع فدک چادر بر سر مبارک گرفته با خدمه
و زنان قوم که شقه چادرش نگاه میداشتند از خانه بیرون فرمود و میرفت
در راه مثل رفتن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا آمد نزد ابوبکر و آنجا
مهاجر و انصار بسیار حاضر بودند چون او را دیدند جامه بیضا و آه و ناله او شنیدند
یکبار بگریه در آمدند و فغان و گریه دراز کشیدند تا بعد از آن تسکین یافت آنگاه
حضرة فاطمه فرمود که سخن چند دارم ابتدا بحمد الهی کرده میگویم و بعد از آن گفت
الحمد لله علی ما انعم و له الشکر علی ما الهم والثناء بما قدم من عموم نعم ابتداها مخارات
و سبوغ آلاء اسداها و احسان منن اولاها جم عن الاحصار عددها و نای عن
المجازاة مزیدها و تفاوت عن الادراک ابدها و استحق الشکر بفضایلها و استخدم

الخلق بابراز الها و استحمد الخلایق باجزالها وامر بالندب الی امثالها واشهد ان لا اله الا الله
کلمة جعل الاخلاص تاویلها وضمن القلوب موصولها وابان فی الفکر معقولها الممتنع من
الابصار رؤیته ومن الالسن صفته ومن الاوهام الاحاطة به ابدع الاشیاء لا من
شیء کان قبلها وانشاءها بلا احتذاء مثله وسماها بغیر فایدة زادته الا اظهاراً
لقدرته وتعبداً لبریته واعزازاً لاهل دعوته ثم جعل الثواب لاهل طاعته ووضع العذاب
علی اهل معصیته زیادة لعباده عن نقمته وحیاشة لهم الی جنته واشهد ان محمداً
عبده ورسوله اختاره قبل ان یجتبله واصطفاه قبل ان یبعثه وسماه قبل ان یستنجبه اذ الخلایق
بالغیب مکنونة وبستر الاهاویل مصونة وبنهایة العدم مقرونة علماً منه بمآیل الامور
واحاطة بحوادث الدهور ومعرفة منه بمواقع المقدور ابتعثه اتماماً لعلمه وعزیمة
علی امضاء حکمه وانفاذاً لمقادیر حتمه فرای صلی الله علیه وآله ظلمها وفرج عن القلوب
بهمها وجلا عن الابصار غممها ثم قبضه الله الیه قبض رافة واختیار رغبة بمحمد صلی الله
علیه وآله وسلم عن تعب هذه الدار موضوعاً عنه اعباء الاوزار محفوفاً بالملائکة
الابرار ورضوان رب الغفار وجوار الملک الجبار وصلی الله علی امینه علی الوحی وخیرته
من الخلق ورضیته علیه السلام ورحمة الله وبرکاته بعد از ان فرمود که شما بندگان خدا اید
حق جل وعلا امر ونهی خود را جاری کردانیده در میان شما وحمله کتاب ووحی او منادی
خود را بشما فرستاده وپیغام او را ایشان بشما رسانیده اند اکنون عهد الهی وبقیه عهد
و وعید نامتناهی او که در میان شماست کتاب الله است که آیات مبینات او در غایت
ظهور است وانکشاف سرایرش در ظهور بسیچو نور وقران برهانی است در میان ظاهر
ومتجلی است واستماع او خلایق را دایمی است وپیروی او موجب رضوان وجنان است
وعمل بمضمونش سبب نجات وراحت جاویدان حجج الهی در وظاهر است ومواعظش
باهر واحکامش کافی است وتبیانش شافی وشرایعش مکتوب است ورخصتش موهوب
حق تعالی فرض کردانیده بر شما ایمان را تا پاک سازد شما را از شرک وکفر ونماز
را واجب کردانیده تا دور کند از شما کبر وزکوة را بر شما لازم کرده در رزق شما
بیفزاید روزه را بر شما فرض ساخته تا اخلاص شما آن محکم کردد وحج را متحتم
کردانید تا دین شما قایم ودرست شود وشما را بعدالت فرموده تا دل شما از
غل وغش پاک کردد وطاعت ما نظام ملت است وزین وزیب امت جهاد عزا
سلامت وصبر معونت استیجاب اتمام امر معروف مصلحت عامه است وبر والدین
وقایت است از سخط وغضب رب ورعایت صلة ارحام زیادتی است در عمر وافزونیست
در عدد وقصاص از برای حفظ دماست ووفا بنذر در رو دتعریضی است از برای مغفرت

توفیه

149

توفیه مکاییل وموازین تغیری است از جهة بخس ونقصان واجتناب از قذف محصنات
حجابی است از لعنت وباز ایستادن از شرب خمور دوری است از رجس عصیان و دوری
جستن از سرقه سببی است از برای عفت وکناه کردن از خوردن مال ایتام وحقوق ایشان را
بایشان صرف نمودن زینهار است از ظلم وعدل در احکام ایناس است از برای رعیت
وتبرا از شرک اخلاص است از برای ربوبیت پس بترسید از خدای تعالی آنچنانچه سزای
ترسیدنست واطاعت کنید او را در آنچه امر او بسمت نزول یافته در آن خزاین
که بندگان که موصوف اند بصفت علم از خدای تعالی ترسانند و بر اعمال واقوال خود
لرزانند دیگر فرمود که من فاطمه بنت محمدم میکویم شما را کلام محکم ظاهر ونمیکویم سخن
خطاء باطل وهر آینه آمد شما فرستاده بحکم خدای از جنس شما در لشر تا بواسطه جنسیت
مخالطه نمایند وافاده واستفاده وجود گیرد دشوار است بر او آنچه در آن برنج
افتید ورحمت کشید حریص است بر اسلام شما بمؤمنان مهربانست وبخشاینده اینچنین
پیغمبری پدر من است نه از زنان شما وبرادر وابن عمش از رجال ما است نه از
رجال شما آنچنان رسولی که تبلیغ رسالت وتبیین آن نموده به بیم وامید ومنحرف
بوده از طریق اهل شرک وبحکم آیات نبی بالسیف کاه ایشان را بضرب حسام از راه کفر
باز میداشت وکاه بطریق حق بر سبیل حکمت وموعظه حسنه دعوت میفرمود تا بتان را
می شکست وفرقها را میشکافت تا جمعیت اهل کفر را بهزیمت وتفرقه مبدل میساخت
وشب تیره کفر را بطلوع صبح اسلام نورانی کردانید ودین قویم را استحکام داد و
کنک ساخت شیاطین روی زمین را وکلمه اخلاص را در میان شما ظاهر
کردانید وشما فهمانید با اهل بیت خود بود واهل بیت از وی جدا نبودند آن اهل بیت
که حق تعالی رجس کفر وکناه از ایشان برده وپاک ومطهر کردانیده وشما بر کنار بی اعتبار
دوزخ بودید شما را از آن خلاصی داد ورهانید وکفره وفجره شما را از زهراب هلاک چشانید
ودشمنان را ذلیل وعاجز ساخت واز حوالی شما دور انداخت وشما را برهانید از دست
فارسان عرب واجلاف ایشان که آتش فتنه وحرب می افروختند وخرمن عمر شما را
میسوختند بضرب شمشیر آن فتنه را فرو نشانید وآنها را باتش سوزان رسانید وشما
اکنون بسعی وکوشش او بدولت اسلام رسیده اید ودر رفاهیت وسعت عیش وجمعیت
زندگانی می کنید در مهد امن وامان نشسته ودر جمیع فتنها بر خود بسته بآرام دل وفراغ
نشسته اید چون حق سبحانه وتعالی پیغمبر خود را بجوار رحمت خود برد واتمام فرمود بر او
آنچه وعده کرده بود بعد از آن عداوت وکینه دشمن کینه جوی ظاهر شد وساکت
ناطق کشت وچادر اسلام کهنه شد وآنکه در کنج خمول وکم نامی بود در منصه ظهور وشناسایی

نشسته آنکه را حلقش گرفته بود اکنون مثل محل جانور حنجره خود را حرکت داده صوت
و آواز برداشت و بعرصه کفر شتافت شیطان در پی بی مغز او ندای خلاف ساخت
و سر رشته اش بخلاف و نفاق کشانید و عهد نزدیکست و میدان سخن وسیع است
و جراحت هنوز اندمال نیافته شما داغ نهادید غیر شتران خود را و ایشان را وارد
آیا بشربی و آبخوری که نه از آن شماست و شما شتابان این کردید بزعم خوف فتنه بدانکه
ایشان بفتنه افتاده اند که ظهور نفاق ایشانست و بدرستی که اسباب نزول دوزخ
فراگیرنده است و احاطه کننده بنا کردیدگان پس چه دورست از شما و چیست حال شما
و از کجا صرف میکنید کتاب الهی بزرگست و عزیز آنچه هست در و ظاهرست بروجه ظهور
بانکه فرایض او قایم است و دلایل او واضحست و شرایع او لامعست و زواجر او ظاهر
و اوامر او لایحست اما بداست از برای ظالمان بدلی از خدا و هر که طلبد غیر دین
اسلام دین دیگر را پس پذیرفته نشود آن دین از او و او بواسطه ترک اسلام در آخرت
از زیانکاران باشد از آن فرمود که زعم شما آنست که مرا ارثی نیست از پدر خود
شما بعمد ترک کتاب الهی کردید و آنرا بر پس پشت خود انداختید حال آنکه قول حق
جل و علا است که و ورث سلیمان داود و خبر میدهد از زکریا و یحیی که رب هب
لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا و دیگر فرموده
یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین زعم شما آنست که مرا حظی نیست
از پدر خود آیا حکمی که حق تعالی فرموده در آیتی پدر مرا از قرآن بیرون کرده یا میگوئید
اهل دو ملت از یکدیگر میراث نمی برند یا شما داناترید بخصوص قرآن و عموم آن از پدر من
صلی الله علیه و آله و سلم آیا حکم جاهلیت میطلبند و کیست نیکوتر از خدای تعالی از
جهة حکم برای قومی که تدبیر میکنند از روی یقین و میدانند که احسن احکام حکم اوست ای
معاشر مسلمانان آیا میراثی که حق تعالی تعیین کرده باشد تو از پدر خود میراث بری و من
بنرم شما بر چیز بزرگ مرتکب شده اید و اتیان بامر زشت نموده اید زمام اختیار این را
محکم دارید تا در روزی که مردم محشور گردند خوشا آن روزی که حاکم خدای تعالی
باشد و کفیل محمد و وعده ما و شما قیامت است که آن قرارگاهیست از برای هر خبر زود
باشد که بدانید آنکس را که عذاب الهی بروی نازل گردد و او را رسوا سازد و در آن عذاب
باشد همیشه آنگاه متوجه قبر پدر بزرگوار شد و بقول هند بنت اثاثه تمثیل فرموده آن ابیات
العربیه قد کان بعدک انباء و هنبثة ٭ لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب ٭ انا فقدناک
فقد الارض وابلها ٭ واختل قومک لما غبت و انقلبوا ٭ یعنی بدرستی که روی نمود
بعد از تو اخبار بموقع بسیار و اختلاط اقوال و امور بی شمار اگر تو حاضر بودی آنرا

بسیار

150

بسیار نمیشد و خطب و کار باینجا نمیرسید بدرستی که ما یافتیم ما ترا همچو یافتن زمین آب
باران بزرگ قطرات خود را و اختلال نمودند قوم تو در امور دین چون تو غایب شدی
و بازگشتند بطریق اصلی خود و بعد از اینها فغان از نهاد مردم بر آمد و چشمها اشکها
روان شد آنگاه فرمود بمسجد انصار و گفت ای معشر نقیبه و ای عماد ملت
و ای حصن اسلام این چه فترتست در حق من و آن چه ستم است بر من آیا چون رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که بعالم آخرت فرمود امر دین آخر شد نه چنین است این کار بسیار
بزرگ که شما پیش گرفته اید و راتق و فاتق آن گشته اید و آنرا سهل انگاشته اید روی
زمین از این ظلمت گرفته و کوههای بلند پست شده و ایمان از میان برخاسته و دلها
از این کاسته و حقوق ضایع شده و امور دین تباه گشته آیا اگر بر انبیا و رسل اجل
حلول کند دین ضایع ماند و باز گردند بکیش اصلی خود این آیت را خواند که و ما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب
علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین یعنی نیست محمد مگر فرستاده از
پیش من بدرستی که بگذشته اند پیش از وی فرستادگان آیا اگر بمیرد این پیغمبر یا کشته
گردد باز میگردید شما بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوید و از دین بر میگردید و هر
که برگردد نه پس با آنکه مرتد شود پس زیان نرساند بر آن برگشتن خود خدا را چیزی
بلکه ضرر آن بوی عاید گردد زود باشد که جزا دهد خدای تعالی مر سپاس دارندگان
را بعد از این سخنان فرمود که گوش را تاب شنیدن آن نیست که بغایت متغیر شده
بود و رنجیده خاطر گشته و مرویست که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد
حضرت امیر المومنین را طلب فرموده گفت آیا انفاذ وصیت من میکنی و عهد مرا بجای
می آری که من غیر از تو کسی ندارم فرمود بلی یا بنت رسول الله گفت وقتی که من وفات
یابم مرا شب دفن کن و اعلام مکن ابو بکر و عمر را که بجنازه من حاضر شوند چون وجع
بر وی مشتد گشت و بیماری روی در تزاید نهاد زنان مهاجر و انصار نزد وی جمع
گشته گفتند یا بنت رسول الله امشب حال تو چون گذشت فرمود که آنچنان گذشت
که من کاره بودم و ناخواهنده دنیای شما را و دشمن یافتم مردم شما را آنچه ایشان اندوخته
اند پیش فرستاده غضب الهی بر ایشان ورود خواهد یافت و عذاب بر ایشان
بخلود خواهد کشید بئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون
آورده اند که ابو بصیر سوال کرد از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که
چرا امیر المومنین علیه السلام وقتی که والی شد فدک را از متغلبه اخذ نفرمود و بحال
علت گذاشت جواب فرمود که ظالم و مظلومه هر دو ملاقی مجازات الهی شده بودند و

هر یک بر قدر استحقاق نیک و بد خود جزا یافته آن حضرت نخواست که استرجاع فرماید بچیزی که حق
تعالی غاصب را عقاب نموده و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و دیگر آنکه رای امیر المو
منین علیه السلام در ترک فدک اقتدا برسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم که چون
رسول الله از مکه بیرون فرمود عقیل خانه او را فروخت بعد از فتح مکه بعضی گفتند یا رسول
الله چرا بخانه خود رجوع نمیکنی فرمود که آیا عقیل خانه برای من گذاشته که آن را رجوع
کنم و از آن ابا فرموده گفت یا اهل بیتیم که رجوع نمیکنیم در راه خدا تعالی چیزی که از ما اخذ کردند
و مرویست که چون عمر بن عبد العزیز والی شد گفت ای مردمان من بر شما رد میکنم
مظالم شما را و اول آنچه که در دست منست رد میکنم فدک است که آن را بر ولد رسول
الله و علی بن ابی طالب علیهم السلام باز میگردانم و اول کسی فدک را رد کرد او بود
در روایت خیانت که آن را با غلات مدت ولایت خود رد کرد بر ایشان بعضی گفتند
او را که این کار تو کردی عیابی است و نقصی بر ابو بکر و عمر و طعنی است بر ایشان و نسبت
دادن ایشان بظلم و غصب درین وقت بسیاری از قریش و مشایخ اهل شام و از
علمای بد نهاد نزد او بودند عمر عبد العزیز گفت نزد من بصحت رسیده و بر شما نیز معلوم
که فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول الله بود که دعوی فدک نمود و در ید تصرف او بود
و او ازین قبیله نبود که بر رسول الله دروغ بندد با وجود شهادت امیر المومنین و ام ایمن
و ام سلمه و فاطمه نزد من صادق است در آنچه دعوی نموده و اگر چه اقامت بینه هم نکند
چه او بهترین زنان اهل بهشت است و امروز من آن را رد میکنم بورثه او و باین تقرب
میجویم برسول الله و امید دارم که فاطمه و حسن و حسین شفیع من باشند در روز قیامت
و اگر من می بودم بجای ابو بکر که حضرت فاطمه این دعوی کرد تصدیق وی می نمودم آن
دعوی بعد از آن فدک را تسلیم محمد بن علی الباقر و عبد الله بن حسن علیهم السلام نمود
گویند که هشتاد خروار زر سرخ و سفید از مال خمس بر ایشان رد کرد و همچنین آنچه حق
بنی فاطمه و بنی هاشم بود که در زمان ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید حیازت کرده
بودند با ایشان رسانیده بر ایشان باز گردانید و بنی هاشم دران سالها غنی شدند
و احوال ایشان خوب شد و مامون و معتصم و واثق نیز بر ایشان مسلم داشتند و گفتند
که مامون از ما اعلم است آنچه او امضای آن نموده ما نیز می نماییم اما چون متوکل والی شد
فدک را دیگر از ایشان گرفت بر سبیل اقطاع بحرمله حجام داد و بعد از و بفلان باز
یاری از اهل طبرستان مسلم داشت و رد کرد دیگر از او معتضد و مکتفی آن را حیازت
کرد و گویند که معتدر رد کرد بر ایشان شریک گوید که واجب بود بر ابو بکر که با فاطمه زهرا
بموجب شرع عمل کند و اقل آنچه بر و واجب بود که او را بر آن دعوی سوگند دهد که آن را

رسول الله

151

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حال حیات خود بوی ارزانی داشته زیرا که
امیر المومنین علیه السلام و ام ایمن بر ایشان شهادت داده بودند و ربع شهادت
باقی بود پس رد او بعد از دو شاهد وجهی نداشت پس او را تصدیق حضرت
فاطمه می بایست کرد یا سوگند داد او را و حکم از برای او کرد شریک میگوید که خدای
تعالی مستعانست در مثل این امور و متحمل جهل شده یا مرتکب عمد حسن بن علی الوشا
گوید که من سوال کردم از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام که آیا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم چیزی غیر فدک از اموال گذاشته بود فرمود که در مدینه
حیطانی گذاشته بود و شش اسب و سه ناقه که عضبا و صهبا و دیباج است و دو استر
که شهبا و دلدل است و یک حمار که یعفور است و دو گوسفند شیردار و چهل ناقه
باشیر و یک شمشیر که ذو الفقار است و یک درع که ذات الفضول است و یک عمامه
که سحابست و دو برد یمانی و یک خاتم که فاضلست و یک قضیب که ممشوقست و زیر انداز
از لیف و دو عبای قطوانی و یک بالشتی از پوست و اینها را بفاطمه علیها السلام
داد غیر درع و شمشیر و عمامه و خاتم که بامیر المومنین علیه السلام تفویض فرمود
روایت میکند زهری از علی بن حسین علیهما السلام که پرسیدی از پدر
بزرگوار که کجا ملاقات خواهی کرد در روز قیامت با وی گفت بلی آن حضرت
فرمود که مرا طلب کن نزد حوض کوثر گفتم اگر آنجا ملاقات خواهی کرد ترا نیابم فرمود
که در ظل عرش پروردگار مرا طلب نمایی که غیر من در ظل عرش نخواهد بود آنگاه دیگر
گفت فاطمه که ای پدر بزرگوار اهل دنیا دران روز برهنه خواهند بود فرمود
که بلی ای دختر من گفتم من برهنه باشم فرمود که نعم تو هم برهنه باشی لیکن کسی بکسی
التفات نکند فاطمه گوید که گفتم و اسوأتاه دران روز از خدای عز و جل من بیرون
نیایم از آنجا تا رسول الله گفت بمن که جبرئیل روح الامین است بر من نازل شد و گفت
مرا که ای محمد بخوان فاطمه را و اعلام کن که او از خدای تعالی شرم داشت پس خدای تعالی
نیز از وی شرم داشته وعده فرموده که بپوشاند او را در روز قیامت دو حله که
هر دو از نور باشد امیر المومنین فرمود که چرا از ابن عم خود از پدرت چیزی نپرسیدی
گفت پرسیدم فرمود که علی علیه السلام نزد خدای تعالی از آن گرامی ترست که
برهنه باشد در روز قیامت و همچنین حدیث ابن عباس نیز روایت کرده که فاطمه زهرا
گفت مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در وقت سکرات موت که ای پدر بزرگوار
من پی تو صبر ندارم ساعتی در دنیا پس کجا خواهد بود فردا میعاد ما فرمود که اول از
اهل من تو خواهی بود که بمن ملحق شوی و میعاد بر پل صراط است که بجهنم کشیده است

گفت ای پدر خدای تعالی حرام کرده جسم و گوشت ترا بر آتش فرمود که بلی و لیکن من انجا می ایستم تا امت من بگذرد گفت اگر ترا آنجا نه بینم فرمود که در قنطرهٔ هفتم از قناطر دوزخ که داد مظلوم از ظالم بستانم گفت اگر آنجا نه بینم فرمود که به بینی مرا در مقام شفاعت که آنجا شفاعت امت کنم گفت اگر آنجا نه بینم فرمود که مرا به بینی نزد میزان که من آنجا درخواست امت کنم از خدای تعالی جهة خلاصی از آتش دوزخ گفت اگر نه بینم آنجا فرمود که به بینی مرا نزد حوض کوثر که عرض او ما بین ایلهٔ است تا صنعا بر حوض من هزار پسر باشد با هزار جام مثل لؤلؤ منظوم و همچو بیض مکنون هر که از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود و لا یزال فاطمه را میفرمود تا روح از جسد مبارکش پرواز نمود صلی الله علیه و آله وسلم روایت کند جابر انصاری که در وقت سکرات فاطمه علیها السلام رفت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بر رویش افتاد و بسیار گریست آن حضرت بخود آمده چشم کشود و فرمود که ای دختر بعد از من تو مظلومه و مستضعفه خواهی بود و کسی که ترا بیازارد مرا آزرده و کسی که بر تو خشم گیرد بمن خشم گرفته و کسی که ترا شاد کند مرا شاد کرده و کسی که تو جفا کند مرا جفا کرده و کسی که بتو پیوسته بمن پیوسته و کسی که از تو برید از من بریده و کسی که بتو انصاف داده بمن انصاف داده و کسی که بر تو ظلم کند بمن ظلم کرده زیرا که تو از منی و من از تو و تو پارهٔ از منی و تو روح منی که در میان هر دو پهلوی منست بعد از ان فرمود که من شکایت خواهم بر پیش خدای تعالی از ظالمانی که بر تو ظلم کرده اند از امت من بعد از ان امام حسن و امام حسین در آمدند و خود را بر روی ان حضرت انداختند و گریه و فغان بر داشتند و میگفتند جانهای ما فدای تو باد یا رسول الله پس علی علیه السلام رفت که ایشان را از ان حضرت دور کند سر بر داشته فرمود که ای علی بگذار ایشان را که ببویند مرا و من ببویم ایشان را و ایشان از من توشه برگیرند و من از ایشان که ایشان بعد از من مقتول گردند بظلم و عدوان پس لعنت خدای تعالی بر کسی که ایشان را بقتل آرد بعد از ان فرمود که ای تو بعد از من مظلوم خواهی بود و من خصم خواهم بود کسی را که خصم تو بوده در روز قیامت

ذکر حالات فاطمه صلوات الله علیها بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و وصیت و وفاتش علیها السلام

مرویست از امام محمد باقر علیه السلام که او فرمود که فاطمه زهرا را بعد از رسول الله کسی خندان ندید تا رحلت فرمود و از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد و علی بن حسین علیهما السلام فاما آدم بر فراق بهشت چندان گریست که بر رخسارش دو جوی ظاهر شد که بر مثال دو رودخانه آب از ان روان بود و اما یعقوب در فراق یوسف چندان گریست که نور بصرش زایل گشت تا غایتی که گفتند او را تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین یعنی بخدا که همیشه باشی با ناله و زاری که یاد کنی یوسف را تا وقتی که بیمار شوی و مشرف بر موت گردی یا باشی از جمله

هالک شدگان و اما یوسف در زندان چندان میگریست بر یعقوب که اهل زندان تمام تنگ آمدند و گفتند که یا روز گریه کن و شب خاموش باش یا شب گریه کن و روز خاموش تا ما را راحتی باشد و مصالحه کرد ایشان را بیکی ازین دو و اما فاطمه بر مصیبت رسول الله بحد و حساب میگریست چنانچه اهل مدینه متاذی شدند می گفتند که از بسیاری گریه تو ما تنگ آمده ایم و او بیرون میفرمود بمقابر شهدا بعد از ان در ان صحرا آنچه می توانست میگریست و باز بمدینه مراجعت میکرد و اما علی بن حسین بیست سال یا چهل سال گریست و هرگز طعامی پیش وی نیاوردند تا پر نکرد دامن آب چشم تا غایتی که او را مولی بود میگفت که جان فدای تو باد من می ترسم بر تو که بنا شبی از جاهلان در جواب میفرمود که انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی جز این نیست که شکایت خویش و غم و اندوه خود را عرض میکنم بخدای تعالی نه بشما و من میدانم از الهام الهی چیزی را که شما ندانید من هرگز یاد نکردم مقتل بنی فاطمه را که قطرات عبرات از چشم من روان نگردد و مناقب فاطمه زهرا علیها السلام در کثرت از عدد نجوم سموات بیشتر است و در ظهور از آفتاب نیز و ازهر روایت کند ابو جعفر علیه السلام که کتابی را از کتابدان بیرون آورد و در ان وصیت فاطمه علیها السلام نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این آنست که وصیت کرده فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بحوایط سبعهٔ خود بعلی بن ابی طالب علیه السلام و بعد از و بحسن بن علی و بعد از ان بحسین بن علی و بعد از و به بزرگان اولاد من علیهم السلام بشهادت مقداد بن اسود و بود و زبیر بن عوام و آنرا علی بن ابی طالب نوشته بود علیه السلام و اسما بنت عمیس روایت کند که فاطمه علیها السلام وصیت کرد بمن که او را بعد از وفات دیگری غسل ندهد مگر من و امیر المومنین علیه السلام و من و ان حضرت او را غسل دادیم و گویند فاطمه علیها السلام گفت مر اسما بنت عمیس را وقتی که وضو ساخته بود از برای نماز که طیب مرا بیار که بان تطیب کنم و جامه مرا بیار که در ان نماز گذارم بعد از ان وضو گرفته سر نهاد ببالین و فرمود که ای اسما بنشین بر بالین من چون وقت نماز در آید مرا برخیزان اگر برخواستم فبها و الا بفرست امیر المومنین را طلب کن چون وقت نماز در آمد گفت الصلوة ای دختر رسول الله دید که روح اقدستش بعالم بالا پرواز نموده انگاه در پی امیر المومنین فرستاده آمد گفتند حضرة فاطمه رحلت نمود فرمود کی بود گفت این زمان که بطلب تو فرستادم پس امر کرد اسما را بغسل او و امر فرمود حسن و حسین را بیرون آن و در شب او را دفن کردند و قبر اطهرش هموار ساختند گفتند که چرا چنین کردی امیر المومنین فرمود که او چنین گفته بود و روایت کنند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار چهل روز زنده بود چون وفاتش نزدیک شد گفت اسما بنت عمیس اکه جبرئیل

علیه السلام در وقت وفات رسول الله آمد و چهل درهم کافور از بهشت آورد و آن حضرت آن را
سه قسم ساخت قسمی از برای خود تعیین فرمود و قسمی دیگر از برای امیر المومنین و قسمی دیگر از برای
من پس ای اسماء بیار نزد من بقیه حنوط والدم را که در فلان موضع نهاده و در زیر بالین من
بگذار من رفتم و آوردم و نهادم و بعد از ان جامه را بر روی مبارک خود کشید و فرمود که ای
اسما اندک زمانی انتظار بکش و مرا آواز کن اگر جواب دادم فبها و الا بدانکه به پیش پدر خود
رفتم انگاه بفرموده اندک زمانی انتظار کشیده آواز کرد جواب نشنید دانست که بعالم آخرت انتقال
فرموده فغان بر داشت و میگفت یا بنت محمد المصطفی یا بنت من حملة النساء یا بنت خیر
من وطی الحصا یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نیامد جامه را از
روی مبارکش برداشت از دنیا مفارقت کرده بود بایستاد و بوسه بر روی و فرق مبارکش
میداد و میگفت ای فاطمه چون به پیش پدر بزرگوار رسی برو سلام برسان از اسماء بنت عمیس
درین اثنا امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسما هرگز مادر ما درین ساعت خواب
نمیکرد گفت یا بنی رسول الله مادر شما در خواب نیست دنیا را بدرود کرده امام حسن علیه
السلام بر روی وی افتاد و بوسه بر سر و رویش میداد و میگفت ای مادر نازنین من
سخن کن پیش از انکه روح از بدن من مفارقت کند و امام حسین علیه السلام آمده پای
مبارکش می بوسید و میگفت ای مادر مهربان منم پسر تو حسین سخن گوی بمن پیش از
انکه دل من پاره من شود و مرگ مرا دریابد اسما گفت بایشان که ای پسران رسول الله
بروید و پدر بزرگوار را از موت مادر اخبار کنید ایشان بیرون آمدند تا نزدیک مسجد
و باواز بلند میگریستند جمیع صحابه بشتاب پیش آمدند و گفتند ای پسران رسول الله
چه چیز می گریاند شما را حق تعالی نگریاند چشمهای شما را شاید که نظر شما بر مرقد منور
جد بزرگوار شما صلی الله علیه و آله و سلم افتاده باشد و گریه دست داده از جهت
شوق شما بان حضرت گفتند گریه ما از برای آنست که مادر ما فاطمه زهرا بسرای سرور
انتقال فرمود امیر المومنین علی علیه السلام این خبر شنیده فرمود و بر روی وی افتاد
و میگفت درد دل خود را بکه گویم و قرار و آرام از که جویم بتو بود آرام و قرار من بعد از
تو بکه خود را تسلی کنم و درد دل گویم بعد از ان این را فرمود شعر لکل اجتماع من
خلیلین فرقة ۞ و کل الذی دون الفراق قلیل ۞ و ان افتقادی فاطما بعد احمد ۞ دلیلا
علی ان لا یدوم خلیل ۞ یعنی هر اجتماع را از میان دو دوست جدایی هست و هر نوع
مصیبتی که باشد نزد فراق اندکست بدرستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد صلوات
الله علیهما دلیلی است بر انکه دایم نمی پاید دوست بعد از ان امیر المومنین فرمود که
ای اسما غسل کن او را با آب سدر و کافور و آب قرح و کفن کن او را غسل کرده با حنوط

وکفن کرده بر وی نماز گذاردند و در شب در بقیع دفن کردند و وفات آنحضرت بعد از
عصر بود ابن بابویه رحمة الله این خبر را چنین آورده اما میگوید که نزد من صحیح آنست
که او را در خانه خود دفن کردند چون بنی امیه مسجد را زیاده ساختند آن داخل
شد در مسجد و مؤلف رحمة الله میفرماید که ظاهر و مشهور آنست که اکثر مردم از ارباب
تواریخ و سیر نقل کرده اند که حضرت فاطمه را در بقیع دفن کردند چنانچه نسبت
ذکر یافت و روایت کنند سلمی ام بنی رافع که نزد فاطمه صلوات الله علیها بودم
در مرضی که دران وفات یافت در بعضی ازان روزها که مرضش سبکتر بود
امیر المومنین علیه السلام بمهم و حاجتی که داشت رفت چون دید که او دران روز
بهتر است از پیشتر بعد از ان فاطمه علیها السلام فرمود مرا که یا امة الله از برای
من آبی بیار تا غسل کنم من رفتم و آوردم و غسلی فرمود که بهتر ازان ندیده بودم بعد ازان
گفت جامه مرا بیاور آوردم پس بپوشید باز گفت مرا بر فراش بخوابان بر وجهی
که روی من بقبله باشد آنچنان کردم فرمود که باز پرداختم از خود اکنون جامه را
از من بر مدار که جان را بحق تسلیم کردم بعد ازان دست راست خود را در زیر
نهاد و رو بقبله کرده درگذشت دران اثنا امیر المومنین علیه السلام آمد
که ما فریاد و فغان میکردیم حال را پرسیده من گفتم کیفیت حال را فرمود که لیکن در
هنگام کشف جامه اش نباید کرد پس برداشتند او را با جامه اش دفن کردند
مؤلف رحمة الله میفرماید که این حدیث را ابن بابویه رحمة الله روایت کرده بدین
وجه که ملاحظه کردی و احمد بن حنبل نیز در مسند خود باین طریق روایت میکند مرفوع
بام سلمی که او روایت کرده این چنین با وجود اتفاق شیعی و سنی درین حدیث
که او خود را غسل داد و فرمود که جامه اش آوردند خود را دران پیچید و گفت این
جامه را از من برندارند و مرا چنین دفن کنند که من خود غسل خود کردم حکم بر خلاف
این امری عجیب است زیرا که فقهای طرفین تجویز نکرده اند دفن را مگر بعد از غسل مگر
در چند موضع که این ازان موضع نیست که این حدیث را روایت کرده اند و معلل
نساخته اند و مسئله فقهیه ازو ذکر نکرده اند و بیّنه نموده اند بر جواز و منع ان و نشاید
که این امر از خصایص حضرت فاطمه باشد صلواة الله علیها و استدلال کرده اند فقهاء
بر جواز انکه تغسیل زوجه خود میتواند کرد زیرا که امیر المومنین غسل فاطمه فرموده چنانچه
مشهور است و ابن بابویه روایت کرده مرفوع بحسن بن علی علیهما السلام که امیر
المومنین غسل فرموده فاطمه را علیها السلام و مرویست از امیر المومنین که بر فاطمه
نماز گذارد به پنج تکبیر و در شب دفن فرمود و دولابی در کتاب ذریة الطاهرة آورده

که آورده که فاطمه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سه ماه زنده بود و ابن شهاب و زهری گویند
شش ماه و از عایشه نیز مثل این روایت کرده اند و از عروة بن زبیر هم مثل این روایت
کنند و از ابی جعفر بن علی علیهما السلام که حضرت فاطمه بعد از پیغمبر چهل و پنج روز لبث فرمود
و در سال یازدهم بود در شب سه شنبه سیوم رمضان و در آن وقت بیست و نه ساله
بود یا مانند آن گویند یکروز عباس رفت نزد علی و فاطمه علیهما السلام و ایشان هر یک می
گفتند که من از سال بزرگترم از تو عباس گفت یا علی تو متولد شدی پیش از انکه قریش بنای
خانه کعبه کنند بچند سال و فاطمه متولد شد در آن سال که قریش بنای خانه کعبه میکردند و رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم سی و پنج ساله بود و ولادت فاطمه علیها السلام پیش از نبوت
بود بپنج سال از اسماء بنت عمیس مرویست که فاطمه بنت محمد صلواة الله علیهما بوی گفت
که مرا بد می آید از آنچه میکنند بزنان در حالت دفن که جامه بر ایشان می پوشانند بی نعش و
صفت فرمود بر آن وجهی که دیده بود اسماء گفت یا بنت رسول الله من دیده ام در زمین
حبشه که این چنین نعشی می تراشند و میت در وی می نهند و جامه بر وی می پوشانند
بعد از آن فرستاد و جریده چند آورد از درخت تر خرما و آن نوع که اسماء دیده بود ترتیب
دادند فاطمه فرمود که این خوبست مجملاً معلوم نمیشود مرد از زن انگاه فاطمه فرمود که چون
مرا فریضه برسد تو مرا غسل کن و هیچکس را پیش من مگذار چون آن حضرت رحلت فرمود
عایشه آمد که در آید بر و اسماء مانع شده نگذاشت او بازگشت با بوبکر گفت که این خثعمیه
حایل شد میان من و دختر رسول الله و مرا آنجا نگذاشت و رفته چیزی ساخته برای او مثل
هودج عروس پس بعد از آن ابوبکر آمد بر در خانه و گفت ای اسماء چه حالت ترا که منع میکنی ازواج
نبی را از نزد دخترش و مثل هودج عروس برای او پیدا کرده اسماء گفت ابوبکر را که فاطمه مرا
امر فرموده که کسی را نگذارم که در آید پیش او و او در حال زندگی فرمود که من آنرا از جهة
او ترتیب کردم ابوبکر گفت پس بکن آنچه او فرموده ترا و از آنجا بازگشت و امیر المومنین و اسماء
او را غسل دادند و دولابی در حدیث غسل آورده که او پیش از وفات غسل فرمود و او را
با آن دفن کردند و کشف جامه ننمودند چنانچه سمت ذکر یافت و غیر ازین روایت کرده اند که
ابوبکر و عمر اظهار رنجش میکردند که ایشانرا بنماز فاطمه و دفن حضرت امیر اعلام نفرموده
آن حضرت عذر میگفت که وصیت چنین کرده بود بموجب وصیت عمل کردیم و بران سوگند
یاد فرمود ایشان تصدیق کردند و عذر پذیرفتند و امیر المومنین علیه السلام در وقت
دفن فاطمه مناجات و راز میگفت نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که سلام و درود بر تو
یا رسول الله از من و از دختر نیک اختر تو که فرود آمده در جوار تو و بسرعت شتافته پیش تو
کم شده صبر از من در فراق صفیه و برگزیده تو و پوست بدن من تنگ گشته فرقت و مصیبت تو

را عظیم بود این تیزتر ان فرسند و و ساده کردم و فرش گستردم قبر ترا ملحود که دختر
برگزیده لیت و گشاده کردانید نفس نفیس تو میان نحر و سینه مرا انا لله و انا الیه راجعون
و ودیعه را بتو بازگردانیدم و رهینه را بتو تسلیم کردم اما حزن من همیشه خواهد بود و بیخوابی
من پیوسته تا اختیار فرماید حق تعالی از برای من خانه که تو آنجا مقیم گشته و زود باشد
که اخبار کند ترا دختر تو از حالات آنچه یابی از او استفسار فرمایی و استخبار نمایی که هنوز
عهد دراز نشده و ذکر کهنه نگشته والسلام علیکما سلام تودیع نسلام بی رغبت و نه
ملالت چه من باز میکردم نه از ملالت و اگر اقامت کنم نه از سوء ظن است بآنچه وعده
فرموده حق تعالی بران مؤلف رحمه الله میفرماید که بسیاری از کلام فاطمه علیها السلام
وارد یافته در مرض الموت که دلالت وافیه دارد بر شدت حزن و تألم و فرط شکایت
آن حضرت از ظلمی که برو رفته و منع حقی که از و کرده اند من از آن اعراض کردم و آنرا
نیاوردم زیرا که غرض من ازین کتاب نعت مناقب و مزایای ایشانست و تنبیه غافل
از موالات ایشان که ایشانرا تنبیهی شود و ولای ایشانرا بجان بپذیرند و وصف
آن صفاتی که حق سبحانه و تعالی تخصیص فرموده ایشانرا بآن و از فضایل و مناقبی که در
ایشان یافت میشود و اما ذکر غیر و بحث از شر و خیر بواسطه طول در عرض این
کتاب نمیگنجد و آن حواله بر روز حسابست و الی الله تصیر الامور و از محمد بن حنیفه روایتست
که شنیدم از امیر المومنین علیه السلام که میفرمود که یکروز بمنزل خود رفتم دیدم که رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته و امام حسین بر یمین و امام حسن بر یسار و فاطمه
صلوات الله علیها در پیش آن حضرت نشسته اند و میفرماید که ای حسن و ای حسین
شما دو کفه میزانید و فاطمه زبان اوست و تعادل کفتان نمیشود مگر بزبان و زبان
قایم نمیشود مگر بکفتان شمایید دو امام و مر مادر شما راست شفاعت در روز قیامت
بعد از آن ملتفت شد بسوی من و فرمود که یا ابا الحسن تو توفیه اجر مؤمنان کنی و
حق ایشان را بایشان برسانی و تقسیم کنی بهشت را در میان ایشان و ایشان شیعه
تو باشند در ذکر شرافت والده ماجده آن حضرت خدیجه کبری علیها السلام مؤلف
رحمه الله میفرماید که آنچه ذکر میکنیم بر وجه امکان از مناقب فاطمه زهرا علیها السلام بسبب
بدرجه استقصا چه مناقب او بیشتر است از انکه برسد بحد عد و احصا پس شروع
میکنیم در ذکر شمه از فضایل مادر بزرگوارش تا معلوم شود که شرف و عزت از
جمیع جهات او را احاطه نموده و مجد و بزرگی روی اراده کرده و هرچه ذاکر ذکر کند از
فضایل هنوز قدر او از آن زیاده است و آنچه در عقل و وهم نگنجد از اجر و ثواب از برای
ایشان آماده است احمد بن حنبل نقل میکند در مسند از عبد الله بن جعفر که او روایت کرده

که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بهترین زنان دنیا خدیجه است و مریم بنت عمران
ابن عباس روایت کرده که اول کسی که با رسول الله نماز گذارد بعد از خدیجه علی بن ابی طالب علیه
السلام بود و احادیثی که در باب تقدم اسلام و حرمت اوست سابقا ذکر یافت
ابو هریره روایت کند که یکروزی جبرئیل علیه السلام آمد بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
و گفت اینک خدیجه می آید و با او ظرفی هست سر پوشیده که در وی نان خورش است
یا طعام یا شراب وقتی که بیاید او را سلام حق برسان و از من نیز بشارت ده او را
بخانه در بهشت از قصب که در وی نه رنج باشد و نه تعب از شریک سوال کردند از قصب که
چه چیز است گفت ذهب است و جوهری گوید که نهایت از جوهر و غیر او گویند
لؤلؤ و صاحب نهایه گوید که قصب لؤلؤ مجوف است مثل قصر بزرگ درین حدیث
و روایت کنند که پیره زنی آمد نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن حضرت
او را لطف بسیار نمود چون بیرون رفت عایشه از وی پرسید که چه کس بود فرمود
که این زنی است که در زمان خدیجه به پیش ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمانست
و از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که یکروزی رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یاد فرمود خدیجه را در پیش زنان خود و گریست عایشه گفت چرا باید گریست
بر پیره زنی از پیره زنان بنی اسد آن حضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا در وقتی
که شما تکذیب میکردید و ایمان آورد بمن در محلی که شما کافر بودید و فرزند آورد از
برای من و شما چه عقیم و نازاینده بودید عایشه گوید که ما دایم تعریف می جستیم بر
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بذکر خدیجه ابو محمد عبدالعزیز بن اخضر الجنابذی
الحنبلی گوید در کتاب معالم العترة النبویه که خدیجه بنت خویلد ام مومنین است
و سمت تقدیم سلام دارد و حسن معاونت او بر رسول الله بسیار بوده و صاحب
قدر و شرف و منزلت است و آورده در انجا نقل از محمد بن اسحق که خدیجه بنت
خویلد زنی بود تاجر و ذات شرف و مال بود و مال خود را بمردم بر سبیل مضاربه میداد
و ایشان تجارت میکردند و حصه از ربح آن مال بعاملان میداد و قریش جماعتی
بودند از اهل تجارت پس چون بخدیجه رسانیدند که رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم مردیست صادق القول با امانت و حسن اخلاق دارد خدیجه فرستاد نزد آن
حضرت و برو عرض کردند که چیزی از مال خدیجه بستاند و بآن تجارت نماید بجانب شام
و بدهد بوی زیاده از انکه بدیگران میداده از تجارت و غلام خودش میسره نام
همراه کند آن حضرت این را قبول فرموده از مال او چیزی ستاده با میسره بیرون رفت
بطرف شام تا رسید بانجا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بپای درختی فرود آمد

که آنجا بود نزدیک بصومعه راهبی راهب آنرا دیده از میسره پرسید که این چه مرد است که در پای
این درخت نزول کرده میسره گفت این مردیست قریشی از اهل حرم محترم راهب گفت
در پای این درخت فرود نمی آید مگر پیغمبری بعد از آن آن حضرت متاعی که داشت فروخت
و آنچه خواست خرید و با قافله بجانب مکه روان شد برفاقت میسره و با این علامات مردم
زعم پیغمبری در وی میکردند میسره گوید که در نیم روز که گرما اشتداد پیدا میکرد دو ملائکه
نازل شده و بر سر او سایه میکردند تا حرارت آفتاب در روی کار نکند و او بر شتر خود
سیر سفر بود و چون بمکه آمد و مال تجارت خدیجه را آورده و چندان فایده کرده بود تا آن
و میسره نیز آنچه شنیده بود از قول راهب و آنچه بود از سایه کردن دو ملک بخدیجه
گفت آنگاه فرستاد نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و گفت آنچه زعم ایشان
بود در باب او که ای پسر عم من بتو راغبم از جهت قرابت من بتو و شرافت تو در میان قوم
و امانت تو نزد ایشان و حسن خلق و راستی گفتار بعد از آن خود را برو عرض کرد
خدیجه زنی بود حازمه لبیبه شریفه و در آن روز اوسط قریش بود از روی نسب و اعظم
و اکثر ایشان بود بشرف و مال و هر یک از آن قوم حریص و راغب بودند بر خواستن او
و اما قادر نبودند بر آن چون آن پیغام برسول الله رسید با اعمام خود مصلحت دید حمزه
بن عبدالمطلب از آن میان بیرون آمده با او قدم درین کار نهاد و رفت نزد خویلد
بن اسد و او را از جهة رسول الله خواست و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
او را تزویج فرمود و جنابذی باسناد خود روایت کند از ابن شهاب که او روایت
کرده از زهری که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بحد بلوغ رسید و او را
چندان مال نبود خدیجه بنت خویلد پاره مال داد بآن حضرت و با وی مردی دیگر از
قریش با چیزی گرفت که در بازار حباشه خرید و فروخت کند و آن بازاریست
در تهامه و آن حضرت فرمود که من بهتر از خدیجه ندیدم از برای اجیر هرگز نبود که
من و آنکه با من بود نزد وی برویم که او تحفه از طعام پیش ما نیاورد و دلالی از رجال
خود روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در ابتدای امر نبوت
واقعه دیده بود و برو شاق می نمود بخدیجه گفت خدیجه او را بشارت داد بآن
واقعه و گفت حق تعالی با تو بفعل نیارد مگر آنچه خیر باشد آن حضرت در واقعه دیده
بود که شکم مبارکش بشکافتند و احشای اندرونش را بیرون آورده شستند
و تطهیر دادند و پاک گردانیده دیگر بجای خود نهادند انچنانچه بود چون بخدیجه گفت
او گفت این چیز است برای تو ترا بشارت باد بعد از آن جبرئیل علیه السلام بروی
ظاهر شد آنچه خواست بوی گفت و او را بشارت برسالت داد از جانب پروردگار

تا او را اطمینان حاصل شد آنگاه جبرئیل گفت که بخوان گفت چه بخوانم گفت این را که بسم الله الرحمن
الرحیم اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم پس آنحضرت قبول فرمود
رسالت پروردگار خود را و پی روی نمود آنچه جبرئیل از نزد حق جل و علا آورده بود آنگاه آنحضرت
بازگشت با اهل خود و گفت بخدیجه که من دیدم آنکس را که بتو میگفتم و آنکه در خواب دیده بودم که
شکم مرا شکافت او جبرئیل بود بر من ظاهر شد و خدیجه را اخبار فرمود بآنچه جبرئیل از نزد رب
جلیل آمده بود بوی و آنچه از وی شنیده بود خدیجه گفت بشارت باد ترا یا رسول الله بخدا
سوگند که حق تعالی نخواهد بتو مگر آنچه خیر تو در آنست و این سعادتی است که روی بتو آورده
بشارت باد ترا که تو رسول خدایی بحق زهری گوید اول کسی که برسول الله ایمان آورد خدیجه
بود و ابن شهاب گوید که حق سبحانه و تعالی قرآن به پیغمبر فرستاد و هدایت نمود و غیر خدیجه
پیش وی دیگر نبود و ابن حماد گوید که بمن چنین رسیده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
خدیجه را تزویج فرمود بر صداق دوازده اوقیه ذهب و دران روز آن حضرة بیست و هشت
ساله بود و ابن البرقی روایت کند از ابی عمرو بن علا که آن حضرة در وقت تزویج خدیجه بیست
و پنج ساله بود و قتاده بن دعامه گوید که پیش از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را
تزویج کند او زن عتیق بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود و از و دختری داشت
که مادر محمد بن صیفی المخزومی بود بعد از و ابو هاله هند بن زراره تمیمی او را خواست و هند بن هند
از و متولد شد بعد از ان رسول الله او را تزویج فرمود محمد بن اسحق گوید که خدیجه اول کسی
بود که ایمان به پیغمبر آورد و تصدیق او کرد و ممد و معاون او بود درین امر تا حق سبحانه و تعالی
آن امر گران را بر آن حضرت سبک ساخت و هر گاه آن حضرت از و چیزی بشنید که او را بد
آید و بر و مکروه بود و کسی در سخنان آن حضرت میکرد و تکذیب وی می نمود او بغایت ازین
محزون و غمناک میشد تا حق تعالی فرج میفرستاد و چون آن حضرت بوی رجوع میکرد باین
سخنان او را دل خوشی میداد و امر مردم را بر و آسان می ساخت و نوازش می نمود تا
وفات یافت رحمها الله تعالی اسماعیل بن ابی حکیم مولای آل زبیر روایت کند که خدیجه
رضوان الله علیها گفت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که ای ابن عم آیا تو میتوانی که مرا
خبر کنی وقتی که صاحب تو جبرئیل بتو می آید فرمود که بلی گفت وقتی که بیاید پس خبر کن بعد از آنکه
جبرئیل علیه السلام آمد حضرت فرمود که ای خدیجه اینک جبرئیل آمده خدیجه گفت برخیز ای پسر عم
و بر ران چپ من بنشین آن حضرت برخاسته بر آنجا نشست گفت آیا می بینی جبرئیل را فرمود
که بلی گفت بگرد و بر ران راست من بنشین چون نشست گفت می بینی فرمود که بلی گفت بر کنار
من بنشین چون چنین کرد گفت می بینی فرمود که نه گفت ای ابن عم این زمان مرا یقین شد بشارت
باد ترا که این ملک است نه شیطان و ابن اسحق گوید که عبدالله بن حسن حدیث کرده بهمین حدیث

که من از مادر خود فاطمه بنت حسین شنیدم که او حدیث میکرد از خدیجه الا آنکه من شنیدم که میگفت
که در وقت نزول جبرئیل خدیجه آن حضرت را داخل کرد اندر میان جامه اش آنگاه جبرئیل
علیه السلام رفت خدیجه گفت بآن حضرت که البته ملک است نه شیطان و عروة بن
زبیر گوید که خدیجه وفات کرد پیش از آنکه نماز فرض کرد و ابن هشام گوید که مردم ثقه بمن
حدیث کردند که جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و گفت ای
محمد برسان سلام پروردگار را بخدیجه آن حضرت فرمود بخدیجه که اینک جبرئیل علیه السلام
آمده و میگوید که پروردگار تو بتو سلام رسانید خدیجه گفت که الله تعالی سلام است و ا
ز او سلام است و بر جبرئیل سلام است و روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من
سید البشرم در روز قیامت مگر مردی از ذریت من که او پیغمبری باشد از جمله پیغمبران
که او را احمد گویند که او راست فضیلت بر من بدو چیز یکی زوجه او یاری و معاونت
کند او را و برای او عون و مدد باشد و زوجه من بر من عون باشد که مرا بفتنه اندازد دیگر
حق سبحانه و تعالی اعانت فرموده او را که شیطان او را مسلمان کرده و شیطان من
کافر مانده عایشه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گاه و بیگاه ذکر خدیجه
میکرد و او را ملول نمیساخت از ثنای بر و و استغفار از برای او یکروزی او را یاد کرد
مرا غیرت دست داد گفتم اگر خدای تعالی زنی پیری بزرگ سالی را عوض او را داد بتو
دیدم که آن حضرت را غضب سخت مستولی شد من خود را از دست گذاشتم و گفتم بار خدایا
اگر تو این غضب را از پیغمبر ببری من هرگز دیگر او را ببدی یاد نکنم تا زنده باشم چون آنحضرت
آن را مشاهده فرمود گفت چه گفتی و الله که او بمن ایمان آورد وقتی که مردم کافر بودند و جای
داد مرا وقتی که مرا گذاشتند و تصدیق کرد مرا در وقتی که مردم قول مرا دروغ می پنداشتند
و روزی شد مرا از و فرزندان وقتی که دیگران از اولاد محروم بودند گفت تا یکماه در صباح
و رواح این را میفرمود روایت کنند که کنیت خدیجه ام هند بوده و ابن عباس روایت
کند که عم خدیجه عمرو بن اسد او را تزویج کرد بآن حضرت زیرا که پدرش مرده بود و خدیجه
بیست و هشت ساله بود و مهر او دوازده اوقیه طلا فرمود و مهرهای دیگر زنان آنحضرت
همین بود و گویند ولادت خدیجه پیش از عام الفیل بوده به پانزده سال و وقتی که رسول
او را تزویج فرمود چهل ساله بود خدیجه و آن حضرت بیست و هشت ساله بود و الله اعلم
و ذکر تقدم اسلامش و بعضی حالات او سابقا سمت ذکر یافت دیگر احتیاج باعاده
آن نیست و ابن سعد روایت کند از حکیم بن حزام که او گفت وفات خدیجه در ماه
رمضان بود در سال دهم نبوت و او دران وقت شصت و پنج ساله بود و بیرون کردیم
او را از منزلش بحجون و دفن کردیم و آن حضرة در قبر او رفت برای دفن و هنوز نماز

جنازه واجب نشده بود دران وقت و گفته‌اند با خالد این کی بود گفت پیش از هجرت بسه سال یا مانند
آن و بعد از خروج بنی هاشم بود از شعب باندکی و او اول زنی بود که آن حضرت خواسته بود
و همه اولاد آن حضرت از او بودند الا ابراهیم که او از ماریه بنت قبطیه بود و این اخبار آنست که مؤلف
از کتاب جنابذی رحمة الله نقل نموده والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **ذکر حالات امیر
المؤمنین و امام المسلمین حسن بن علی علیهما السلام** ابن طلحه در کتاب خود دوازده فصل ایراد
نموده **فصل اول** در ولادت آن حضرت و گفته که اصح گفته شده در ولادت حسن بن علی
علیهما السلام آنست که ولادتش در مدینه بوده در نیمه ماه رمضان سال سوم از هجرت
و والد بزرگوارش علی بن ابی طالب است علیه السلام که زفاف فرمود بفاطمه علیها السلام
در ذی حجه سال دوم از هجرت و حسن بن علی از اول اولاد فاطمه زهرا بود و گویند ولادت
او در شش ماهگی بوده و اصح خلاف نیست چون او متولد شد اعلام نمودند رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم از آن حضرت فرمود او را درکنار گرفت و بانگ در گوشش گفت و
جنابذی نیز مثل این روایت کرده و ابن خشاب آورده که حسن بن علی علیهما السلام در شش
ماهگی متولد شد و مولودی شش ماهه نزیسته مگر حسن و عیسی بن مریم علیهم السلام و در روایت
دیگر یحیی علیه السلام گفته‌اند و دولابی در کتاب خود آورده که تزویج فرمود امیرالمؤمنین فاطمه
را و امام حسن از ایشان متولد شد بعد از واقعه احد بود و سال و میان واقعه احد و آمدن
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه دو سال و شش ماه و نیم بود پس ولادت او چهار سال و
شش ماه و نیم بود از این تاریخ و میان احد و بدر یکسال و نیم بود و روایت کنند که حضرت
فاطمه امام حسن را آورده در ماه رمضان در سال سوم از هجرت و گویند نیمه رمضان
بوده درین سال و کنیتش ابو محمد بوده و روایت کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم عقیقه فرمود از و بگوسفندی و آن طعامیست که در ولادت میکنند و سر او را
فرمود که تراشیدند و بنقره کشیده تصدق نمود و روایت کنند که فاطمه خواست که
از و عقیقه کند بگوسفندی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عقیقه مکن از و
ولیکن سر او را بتراش و بوزن آن از نقره تصدق کن در راه خدای تعالی و ابن عباس
روایت کند که آن حضرت عقیقه کرد از امام حسن بگوسفندی و از امام حسین نیز بگوسفندی
و گنجی شافعی در کتاب کفایت الطالب آورده که حسن بن علی علیهما السلام کنیت
او ابو محمد بوده و متولد شد در مدینه در شب نیمه رمضان در سال سوم از هجرت
و او اشبه مردمان بود برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ابو علی الفضل بن حسن
الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده که حسن بن علی علیهما السلام امام دوم و سبط
اول است و بهتر جوانان اهل بهشت است و متولد شده در شب نیمه رمضان در

سال سوم از هجرت بعضی گویند در سال دوم و کنیت او ابو محمد است و مادرش فاطمه
زهرا سیدة النساء صلوات الله علیها او را آورد نزد رسول الله در روز هفتم ولادت
در خرقه از حریر جنت که جبرئیل علیه السلام آورده بود پیچیده آن حضرت او را حسن
نام نهاد و بگوسفندی از و عقیقه فرمود و چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
رحلت فرمود او را هفت سال و چند ماه بود و بعضی گویند هشت سال داشت
و قیام نمود بامر خلافت بعد از پدر بزرگوار در سی و هفت سالگی و اقامت فرمود
در خلافت شش ماه و سه روز و صلح کرده با معاویه در سال چهل و یکم از هجرت
و مصالحه آن حضرت با وی از جهت خوف نفس بود زیرا که جماعتی از رؤسای اصحاب
او کتابتها نوشته بودند بمعاویه و تعهدات کرده که چون هر دو لشکر بهم نزدیک
شود امام حسن را تسلیم وی نمایند و نبود از ایشان کسی که از حیله و مکر او ایمن
بود مگر اندکی از شیعه او که با اهل شام مقاومت نمی‌توانستند کرد و معاویه مصالحه
نامه نوشت و با کتابات اصحاب وی بوی فرستاد و آن حضرت نیز جواب آن نوشت
بعد از آنکه شروط بسیار دران درج فرموده بود از انجمله آنکه ترک ناسزای امیرالمؤ
منین کند علیه السلام در قنوت و در صلوات و ایمن گرداند شیعه او را از خود
و هیچکدام تعرض نرساند ببدی و حق هر صاحب حقی بوی برساند اجابت کرد همه
اینها را معاویه لعین معاهده نمود که با همه وفا نماید چون مصالحه اتمام یافت در
خطبه میگفت که من امیدوار گردانیدم حسن را و اعطا کردم بوی چیزی چند که
آنرا در زیر قدم خود نهاده‌ام که وفا نخواهم کرد بچیزی چند از آن عهود و امام
حسن بمدینه فرموده ده سال در آنجا اقامت نمود و بجوار رحمت حق رفت در بیست
و هشتم ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت و او را چهل و هفت سال و چند ماه عمر بود
و بزهر رحلت فرمود که زوجه او جعده بنت اشعث بن قیس بخورد وی داد که
بپنهانی معاویه غاویه بوی فرستاده بود و تعهد کرده که او را به پسر خود یزید پلید
دهد و صد هزار درهم برای وی فرستاد و چون زهر بوی خورانید چهل روز مریض بود
بعد از رحلت او امام حسین علیه السلام ترتیب غسل و تکفین او شده او را نزد جده اش
فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود در بقیع و شیخ مفید رحمة الله در کتاب ارشاد
آورده که امام بعد از امیرالمؤمنین حسن ابن علی است علیهما السلام که مادرش فاطمه
بنت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم و کنیتش ابو محمد که در مدینه در شب نیمه ماه رمضان
متولد شد در سال سوم از هجرت و آنچه طبرسی ذکر کرده او نیز فرموده از عقیقه
و غیرها و جماعتی روایت کرده‌اند از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که حسن علیه السلام

اشبه مردمان بوده برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از روی صورت و سیرت و بزرگی و روایت
کنند که فاطمه صلوات الله علیها امام حسن و امام حسین را آورد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در مرضی که دران وفات نمود و گفت یا رسول الله این هر دو فرزندان تواند از تو چیزی
میراث خواهند برد فرمود که هیبت و سیادت من از ان حسن است و جود و شجاعت من
از ان حسین و جنابذی آورده که آن حضرت فرمود که هیبت و سیادت من از ان حسن است
و جرات و جود من از ان حسین آنچه شیعی و سنی روایت کرده اند در باب مولدش
اینست ابن طلحه فصلی که ایراد نموده در ولادت آن حضرت که مذکور شد **فصل دوم** ایراد
فرموده در نسبش و میگوید که حاصل است حسن برادرش حسین چیزی که حاصل نیست غیر ایشان
را چه ایشان دو سبط و دو ریحان رسول الله اند و بهترین جوانان اهل بهشت اند جد
ایشان رسول الله است و پدر علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادر
الطهر البتول فاطمه بنت محمد رسول الله سیدة النساء نسبی است که ظاهر تر است از نور
آفتاب در وقت نیم روز و جلی تر از سفیده صبح صادق بر افق فیروز **فصل سیوم** ایراد
نموده در تسمیه آن حضرت ابن طلحه گوید که ما انکه حسن اسمی است که رسول الله او را باین
اسم تسمیه فرمود که جد او بود و دران وقت که او متولد شد آن حضرت فرمود که او
را چه نام نهادید گفتند حرب فرمود که او را حسن نام نهید و او را گوسفند عقیقه فرمود
ازین احتجاج جسته شافعی میگوید که عقیقه سنت است از مولود آنحضرت خود متولی عقیقه
شد و منع فرمود فاطمه را که از و عقیقه کند و فرمود که سر او را بتراش و بوزن موی سرش
نقره تصدق کن فاطمه آن امر را بتقدیم رسانید و موی سرش را که وزن کردند یک درم
چیزی بود بوزن آن نقره تصدق کردند بعد از ان عقیقه و صدقه بوزن موی سر استمرار
یافت بران وجه که آن حضرت در حق امام حسن اختیار فرموده بود و همچنین عمل نمود در
حق حسین نیز در وقت ولادت سمت ذکر خواهد یافت و روایت کند جنابذی که
امیر المومنین علی حسن را حمزه نام نهاده بود و حسین را جعفر انگاه رسول الله وی را
طلب فرموده گفت تغییر اسم این دو پسر کن گفت انچه خدای و رسول خواهد فرمود
که ایشانرا الحسن و حسین تسمیه کن و ظاهر کلام او آنست که باقی بوده باشد تسمیه حسن
بحمزه تا وقت ولادت امام حسین و دران وقت اسمهای ایشان تغییر یافته باشد
و درین نظر است تتامل را با آنکه نام نهاده باشند حسن را بحمزه تغییر داده باشند
و حسین متولد شده باشد او را جعفر نام کرده باشند و تغییر تسمیه در دو زمان بوده
باشد و تغییر نیز این چنین **فصل چهارم** در کنیت و القابش ایراد نموده ابن طلحه
گوید که کنیتش ابو محمد است لا غیر اما القابش بسیار است از انجمله تقی و طیب و زکی

و سید و سبط و ولی همه اینها را بر وی اطلاق میکنند و اکثر این القاب از روی شهرت
تقی است لیکن اعلای و اولای آن از روی رتبه آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم او را بآن لقب فرمود و بآن وصف نموده که رواه ثقه نقل کرده اند که آن
حضرت فرمود که ان ابنی هذا سید و این حدیث بتمامه سمت ذکر خواهد یافت پس اولی القاب
او سید باشد و ابن خشاب گوید که کنیتش ابو محمد است و القابش وزیر و تقی و قائم
و طیب و حجت و سید و سبط و ولی **فصل پنجم** ایراد نموده در حق او انچه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در امامت او ابن طلحه رحمة الله گوید که این فصلی است
که اصل آن مقصود است و فصل آن معقود و نقل آن مشهود و ظل آن ممدود و ورود
آن موفور و سدر آن مخضود و طلح آن منضود و آن حضرت جمع فرموده میان
اثبات اشارات نبویه و افعال و اقوال طاهره زکیه بر وجهی که طالع و لامع است
برای انوار مناقب و اعلا داده بحسن علیه السلام اشرف شرف مراتب و احاطه
فرموده مزایای ماثر از جمیع جوانب زیرا که سیره بر مسالک رسول الله رود و ارتقای
خواهد یافت قدم شرف از مناکب کواکب پس خوشا آنکه اختصاص یافته باشد از خلق
رسول او باین مواهب بعضی ازین آنست که اتفاق صحاح است بر ایراد آن و تطابق
اقوال است بر صحت اسناد آن روایتی که منتهی میگردد به ابی بکره نقیع بن حارث
ثقفی که رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که حسن بن علی در پهلوی مبارکش
بود و آن حضرت یکبار روی بمردم می آورد و یکبار بوی و میفرمود که پسر من که
اینست سید است و شاید که خدای تعالی اصلاح نماید بواسطه او دو گروه عظیم از
مسلمانان جنابذی این را روایت کرده و روایت کنند از صحیح مسلم و بخاری مرفوع
براء که من دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که حسن بن علی را علیهما السلام
بر دوش داشت و میفرمود که بار خدایا من دوست میدارم او را پس دوست دار تو نیز
او را و ترمذی روایت کند از ابن عباس که رسول الله حسن بن علی را بر دوش برداشته
بود مردی گفت چه نیکو مرکبی است که سوار شده این پسر آن حضرت فرمود که نیکو سوار است
او این را جنابذی آورده و حافظ ابو نعیم روایت کرده در حلیه از ابی بکره که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم یکروزی با ما نماز میگذارد امام حسن آمد وقتی که آن حضرت بسجده فرموده
بود و او کوچک بود رفت بر پشت مبارک آن حضرت تا رکردن او آن حضرت فاقت
خود برداشت چون نماز تمام شد گفتند یا رسول الله انچه تو با این صبی کردی هرگز با
هیچکس نکرده فرمود که این ریحانه منست و پسر من که اینست سید است و شاید که صلح
دهد خدای تعالی بواسطه او دو گروه از مسلمانان جنابذی این را در کتاب خود آورده

وترمذی در صحیح خود ایراد نموده روایت کرده از انس بن مالک که پرسیدند از پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم که کدام از اهل بیت دوستتر نزد تو فرمود که حسن وحسین وبود که میفرمود مر فاطمه
که بطلب از برای من پسران مرا چون می آمدند ایشانرا در بر میگرفت ومی بویید مسلم وبخاری باسناد
خود روایت کنند از ابوهریره که او گفت یکروزی با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون
رفتم که آن حضرت با من تکلم نمیکرد ومن نیز با وی سخن نمیکردم تا آمدیم ببازار بنی قینقاع
بعد از آن بازگشت آن حضرت تا آمد بمنزل واحوال امام حسن می پرسید وپیدا نمی شد
گمان کردیم که مادرش نگاه داشته او را تا شست وشوی دهد یا چیزی در وی پوشاند
اندک زمانی نگذشته که آمد دست در گردن برادر آورده آن حضرت فرموده که بار خدایا
دوست میدارم او را دوست میدارم کسی را که دوست میدارد او را ودر روایتی دیگر
آمده که بار خدایا من دوست میدارم او را پس تو دوست دار او را ودوست دار کسی را که
او را دوست دارد ابوهریره گوید نبود هیچکس نزد من دوستتر از حسن بن علی بعد از آنکه
این را از پیغمبر شنیده بودم که از برای او گفت وترمذی در صحیح خود روایت کند از
اسامة بن زید که او گفت یکشبی رفتم نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برای احتیاجی
که مرا بود آن حضرت بیرون فرمود وفرا گرفته چیزی را که من نمیدانم چه چیز است چون از حاجت
خود فارغ شدم گفتم این چه چیز است که فرا گرفته چون چیزی که آنرا با آن فرا گرفته بود گشود
وحسن وحسین بودند که بر هر دو پهلوی خود داشت فرمود که اینها پسران من وپسران دختر
من اند بار خدایا دوست میدارم ایشانرا تو هم دوست دار ایشانرا ودوست دار کسی را
که ایشانرا دوست دارد ونسائی بسند خود روایت کند از عبد الله بن شداد که او از پدر
خود روایت میکند که او گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیرون فرمود بر ما برای
یکی از دو نماز شام یا خفتن وحسن بن علی را بر داشته بود چون بمسجد فرمود او را بر زمین
گذاشت وتکبیر نماز گفت وبنماز اشتغال نمود وسجده رفت برای یکی ازین دو نماز وسجده را طول
دراز کشید شداد گوید که من سر برداشتم دیدم که کودکی بر پشت مبارک رسول الله نشسته است
واو در سجده است باز رجوع بسجود خود نمودم بعد از آنکه آن حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند
یا رسول الله بغایت سجده را دراز کردید چنانچه ما گمان کردیم که امری حادث شده یا وحی
سمت ورود یافته بتو فرمود که هیچکدام ازینها نبود ولیکن پسر من حسن بر من سوار شده
بود نخواستم که تعجیل کنم تا او حاجت خود را بر آورد وترمذی ونسائی در صحاح بسند خود روایت
کنند از بریده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکروزی در خطبه بود که امام حسن وامام حسین
علیهما السلام آمدند جامهای سرخ پوشیده در آمدن افتان وخیزان بودند آن حضرت
آنرا مشاهده فرمود از منبر بزیر آمد وایشانرا برداشته برد بر بالای منبر در پیش خود نشاند

فرمود که صدق الله انما اموالکم واولادکم فتنة من نظر کردم باین دو کودک که در آمدن
بسر در می آمدند نتوانستم بر آن صبر کردن تا حدیث را قطع کردم وایشانرا بر داشتم
وجابری نیز با این الفاظ ذکر کرده واحادیث بسیار ورود یافته بالفاظ مختلفه بانکه
حسن بن علی اشبه بود به پیغمبر از آنچه میان سینه است تا سر وحسین اشبه بود بوی از آنچه
از واسفل است وترمذی بسند خود روایت کند از عبد الرحمن بن عوف که رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عبد الرحمن آیا تعلیم کنم تعویذی که ابراهیم
پیغمبر پسران خود را اسمعیل واسحق علیهم السلام بآن تعویذ می نمایم بگو که کفی بسمع الله
داعیا لمن دعا ولا مرمی وراء امر الله لرامی رمی روایت کند دولابی از جبیر بن نفیر
که او از پدر خود روایت کرده که من آمدم بمدینه یکروزی حسن بن علی علیهما السلام
فرمود که قبایل عرب بدست من بود بصلح بودند هر که من با ایشان بصلح بودم وبجنگ
بودند هر که من با ایشان بجنگ بودم من جنگ را ترک کردم برای رضای الهی که
خونهای مسلمانان محفوظ ماند مرویست که یکروزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
دید که حسن بن علی علیهما السلام می آید فرمود که بار خدایا سلام فرست او را وازو
سلام فرست ومرویست که ام الفضل گفت که یا رسول الله در خواب دیدم که عضوی
از اعضای مبارک تو در خانه من بود فرمود که خوب خوابی دیده دختر من فاطمه پسری
خواهد شد که تو او را شیر دهی بشیر قثم پسرت چون امام حسن متولد شد او وی را
شیر داد بشیر قثم روایت کند که اسحق بن سلیمان هاشمی از پدر خود که نزد هارون
الرشید بودیم ودران مجلس صفات امیر المومنین علیه السلام مذکور می شد هرون
گفت زعم عوام آنست که من دوست نمیدارم علی بن ابی طالب وفرزندانش حسن
وحسین را والله که این چنین نیست که مردم گمان کرده اند وحال آنکه فرزندانش مارا
بمعاونت خود طلبیده اند برای بازخواست خون حسین با ایشان بودیم در سهل
وجبل تا هر جا قتله او را دیدیم کشتیم چون این امر بما بازگشت ایشان بر ما حسد برده
خروج کردند میان ما وایشان بریده شد والله که پدر من مهدی بمن روایت کرده
واو از منصور واو از محمد واو از علی واو از عبد الله بن عباس که نزد رسول الله بودیم
که فاطمه زهرا گریان از در در آمد آن حضرت فرمود که سبب گریه چیست گفت یا رسول الله
امام حسن وامام حسین مدتی است که از خانه بیرون رفته اند وراه بایشان نمی بریم
آن حضرت فرمود که گریه مکن که حق سبحانه وتعالی ایشانرا آفریده او بایشان
رحیم تر است بار خدایا اگر ایشان در برند نگاه دار ایشانرا واگر در بحرند بسلامت
دار ایشانرا درین اثنا جبرئیل علیه السلام نزول فرمود وگفت ای احمد غم مخور

واندوه میبرد که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان
در حظیره بنی النجار در خوابند و حق سبحانه و تعالی دو ملک را فرستاده بانجا جهت
حفظ ایشان ابن عباس گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و ما نیز
با وی برخواستیم تا آمدیم بحظیره بنی النجار دیدیم که حسن و حسین دست در گردن
یکدیگر کرده خسبیده اند و فرشته یک بال خود ایشان را پوشانیده پس
آن حضرت امام حسن را بر داشت و آن فرشته امام حسین را و مردم چنین
میدیدند که آن حضرت هر دو را بر داشته ابوبکر و ابو ایوب انصاری گفتند
یا رسول الله آیا تخفیف کنیم از تو یکی ازین دو کودک را فرمود که بگذارید ایشان را
که ایشان فاضلانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بعد از آن
فرمود بخدا که من شرف ایشان را بیان کنم امروز بر آن وجه که حق سبحانه و تعالی
بیان فرموده پس از آن خطبه فرمود و گفت ای مردمان آیا خبر کنم شما را به بهترین
مردمان از روی جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد
ایشان رسول الله است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد آیا خبر کنم شما را
به بهترین مردمان از روی اب و ام گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله
آیا خبر کنم ای مردمان شما را به بهترین مردمان از روی عم و عمه گفتند بلی یا رسول
الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان
ام هانی بنت ابی طالب ای مردمان آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از
روی خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان
قاسم بن رسول الله است و خاله ایشان زینب بنت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم بدانید و آگاه باشید که پدر ایشان در جنت است و خاله ایشان
در جنت است و جده ایشان در جنت است و جد ایشان در جنت است و خال
ایشان در جنت است و عم ایشان در جنت است و عمه ایشان در جنت است
و ایشان در جنت اند و کسی که دوست دارد ایشان را در جنت است و کسی که دوست
دارد کسی را که او ایشان را دوست میدارد در جنت است و روایت کنند از احمد
بن محمد بن ایوب المغیری که حسن بن علی علیهما السلام سفید روی بود که سرخیش
غالب باشد و چشمهای مبارکش سیاه و گشاده بود و هر دو گونه اش لطیف
و هموار و خط باریکی مستقیم از موی سینه مبارکش تا ناف کشیده و موی محاسن
مبارکش بحد کثرت رسیده و گردنش مثل ابریق نقره در صفا و اندام و استخوانهای

مفاصلش

مفاصلش عظیم و قوی بود و میان هر دو شانه اش دور و عریض بود و میانه بالا بود بحد اعتدال
نه طویل و نه قصیر بهترین و نیکوترین مردمان بود و بملاحت روی و محاسن مبارک بسواد
رنگ میفرمود و مجعد موی و نیکو بدن بود و امیر المومنین علیه السلام روایت کند که چون
ولادت فاطمه از حسن علیه السلام نزدیک شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
اسماء بنت عمیس و ام سلمه را آنجا حاضر شوند و چون فرزند متولد شود بانگ در گوشش راست
قامت در گوش چپش بگویند که هر کس این عمل کند او از شر شیطان محفوظ ماند و سخن
نکنند تا مولود را پیش آن حضرت بیارند بفرموده عمل کردند و او را آوردند نزد آن
حضرت ناف او را برید و آب دهان مبارک در دهان وی انداخت بجای اول لبن
و فرمود که اللهم انی اعیذه بک و ولده من الشیطان الرجیم در کتاب فردوس آورده
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من مامورم که نام نهم این دو پسرم را بحسن
و حسین و هم در کتاب فردوس روایت میکند از عایشه که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بهشت فردوس از پروردگار خود درخواست و گفت
یا رب مزین گردان مرا بآنکه اصحاب و اهل من همه پرهیزکاران باشند حق
تعالی وحی فرستاد بسوی او که آیا من مزین نساخته ام ترا بحسن و حسین علیهما السلام
و در فردوس از سلمان فارسی روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که هرون نام نهاد دو پسر خود را شبیر و شبر و من کردم دو پسر خود را
بحسن و حسین و آنچه نام کرده بود هرون دو پسر خود را روایت کند ابو عمرو زاهد
در کتاب یواقیت که زید بن ارقم گفت که من در خدمت رسول الله در مسجد نشسته
بودم که فاطمه زهرا گذشت که از خانه خود بخانه رسول الله میفرمود و حسن و حسین با وی
بودند و بعد از آن امیر المومنین می آمد آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برداشت
سر مبارک و بلند کرد بسوی من و فرمود که هر که دوست دارد این جماعت را پس مرا
دوست داشته و از جمع غر محدث روایت میکند از ابن عباس که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که در شب معراج دیدم که نوشته بود بر در بهشت که لا اله الا الله محمد رسول
الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله و بنا داد
و روایت میکند از عمر که من شنیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگفت که فاطمه و حسن
و حسین در حظیره قدس در قبه بیضا خواهند بود که سقف آن عرش رحمن است جل جلاله و جابر
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهشت مشتاق چهار کس است از اهل من
که خدای تعالی ایشان را دوست میدارد و فرموده مرا بدوستی ایشان که آنها علی بن ابی طالب
حسن و حسین و مهدی است علیهم السلام که در خلافت او عیسی بن مریم علیه السلام نماز بگذارد

و در کتاب آل روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهشت گفت
یا رب آیا وعده نفرموده ای که ساکن گردانی در من رکنی را از ارکان خود حق تعالی بوی
وحی فرستاد که آیا راضی نیستی که من مزین گردانم ترا بحسن و حسین پس بهشت اقبال نمود
و بخرامید مثل خرامیدن عروس و در کتاب اربعین از جابر بن عبد الله روایت کند که
او گفت من رفتم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و او با چهار دست و پا میرفت و حسن و حسین
بر پشت مبارکش سوار شده بودند و میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سوارانید
شما هر دو و ابو هریره روایت کند که مقداری از تمر صدقه آوردند نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله آنحضرت آنرا تقسیم نمود چون از آن فارغ شد امام حسن را برداشت بر دوش
او و طفل بود یکی از آن تمر را بدهان نهاده بود و میخایید لعاب دهان مبارکش را آن
حضرت فرو آمد آن حضرت سر مبارک بالا کرده آنرا دید زد بر یک جانب دهانش و
فرمود که کخ ای پسرک من آیا نمیدانی که آل محمد نمیخورند صدقه را و احمد بن حنبل در مسند
خود آورده بالفاظ غیر این و او میگوید که امام حسن فرمود که انگشت من کرد و فرمود
کخ کخ و گویا من دیدم لعاب دهان خودم را بر انگشت مبارک وی و این حدیث را
بالفاظ مختلفه روایت کرده اند بچند طریق و روایت کند که حسن بن علی علیهما السلام
از پدر بزرگوار که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست از مردی که مضطر
شود و بیچاره گردد آنچه فوق سه روز و شب است الا که نور دیده شود از و صحیفه
زیارات گفتم یا رسول الله چه چیز است صحیفه زیارات فرمود که نماز فاطمه و آنچه از
تطوع که مشاکل فرض نباشد یعنی گرسنه و بیچاره شد تخفیف در نوافل میتواند کرد
و باین اسناد روایت کرده از پدر بزرگوار که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که شما هر کجا که باشید صلوات فرستید بر من که صلوات ایشان بمن میرسد و باین
اسناد روایت کرده از پدر بزرگوار که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ظالم
نزد ظالمان آنکس است که ظلم کند بر ظالمی بگذارید ظالم را که بکمال ظلم و گناه خود با جزای
الهی ملاقات کند **فصل ششم در امامت آن حضرت علیه السلام** مؤلف کتاب رحمه
الله میفرماید که در باب امامت حسن بن علی علیهما السلام هیچکس از مسلمانان مخالفت
نکرده فاما غیر او از ائمه علیهم السلام با ما مخالفت کرده اند و ما درین باب تقریر میکنیم
قاعده را که مطرد باشد در جمیع زیرا که قایلین بامامت جماعت بعد از نبی قایل اند بامامت
حسن علیه السلام برین وجه که روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که خلافت بعد از
سی سالست بعد از آن باز میگردد بملک و بانکه امیر المومنین علیه السلام وصیت فرمود
بوی امامت را و افاضه فرمود ردای خود را بر وی و او مسئله اجماعیست در امامت

و مدعی امامت او از نزاع سالمست و اما اصحاب ما میگویند بوجوب امامت در هر وقتی
از اوقات و این قول ثابت شده بطریق عقل و کتب اصول و آنکه امام می باید که معصوم باشد و نص
بامامت او ورود یافته باشد و حق در امامان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیرون نمیرود پس
هرگاه این ثابت شد پس مردمان بعد از امیر المومنین علیه السلام آیا قایل اند بانکه احتیاج
بامام نیست این قول خود باطلست بسبب آنکه ثابت شده از وجوب وجود امام در هر
وقتی از اوقات و یا آنکه قایل اند بامام و میگویند که عصمت شرط نیست این قول
نیز باطلست برین وجه که ثابت شده از وجوب عصمت و اما آنها که قایل اند بوجوب
امامت حسن بن علی علیهما السلام از جهت وجوب شروط مأخوذه در حد امامت در وی
پس واجب شد رجوع بقول او کردن و بآن عمل نمودن و الا بیرون رود حق از اقوال
امت و بنقول شیعه بتواتر رسیده که خلف از سلف نقل کرده که امیر المومنین
علی علیه السلام امامت را نص کرد بر پسرش حسن در حضور شیعه و خلیفه کرد
او را بتصریح قول خود و بواسطه تواتر نزد ایشان نیست کسی که ادعای کذب ایشان
نماید زیرا که قادح است این در هر جای که ادعی کرده شود هر خبری که آن متواتر
معلومست و درین مواضع مباحث طویله است که در کتب کلام مبین گذشته و این
کتاب گنجایش آن ندارد و اشتهار تمام نزد همه مردم دارد وصیت امیر المومنین امام حسن را
بامامت و خلافت و تخصیص او در میان اولاد و امجاد خود باین امر روایت کرده
این را مخالف و موالف و وصیت از امام برحق موجب استخلاف اوست از برای کسی که
وصیت جهت او کرده و حال برین منوال بود و این مشهور است و اجماع آل محمد است برین
امر صلوات الله علیهم و بعضی از اخبار وارده درین امر آنست که روایت کرده محمد بن
یعقوب کلینی و او از رجال روات شیعه است و ثقات ایشان از علی بن ابراهیم
و او از پدرش و او از حماد بن عیسی و او از ابراهیم بن عمر الیمانی و او از سلیم بن
قیس الهلالی که او گفت من حاضر بودم نزد امیر المومنین علی علیه السلام وقتی که وصیت
میفرمود بپسر خود حسن و گواه گرفت بر آن وصیت حسین و محمد و جمیع اولاد امجاد خود را
علیهم السلام و رؤسای شیعه و اهل بیت را و بعد از آن کتاب و سلاح را بوی داد و فرمود
مر او را که ای پسر من امر فرموده بود مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که وصیت کنم
بسوی تو و کتاب و سلاح خود را بتو بدهم همچنانکه آن حضرت بمن وصیت فرمود و کتاب
و سلاح خود را تفویض بمن نمود و امر فرمود مرا که امر کنم ترا چون وقت اجل تو نزدیک
شود آنرا بدهی ببرادرت حسین بعد از آن روی آورد بامام حسین و فرمود که امر کرده ترا
رسول الله که بدهی این را بپسر خود که اینست بعد از آن دست علی بن حسین گرفت و فرمود

کامر کرده رسول الله که بدهی این را به پسر خودت محمد و بخوان او را از رسول الله و از من سلام
و کلینی از اصحاب خود روایت کند مرفوع بابی جارود که او روایت کند از ابی جعفر علیه
السلام که چون وقت وفات امیر المومنین علیه السلام در آمد فرمود به پسر خود امام حسن
که نزدیک من بیا تا بسپری که پیغمبر بمن گفته با تو بگویم و امین کردانم ترا بانچه او مرا امین
بدان کردانیده پس آنچنان کرد و باسناد کلینی روایت کند از شهر بن حوشب که
چون امیر المومنین علیه السلام فرمود بکوفه و کتب و وصیت خود را بام سلمه سپرد و
داد چون امام حسن علیه السلام بانجا رجوع کرد او بامام حسن داد آنرا و ثابت نیز جمیع
فرق اسلام که چون امیر المومنین علیه السلام رحلت فرمود شروع فرمود امام حسن بامر
خلافت بعد از پدر بزرگوار و مردم بیعت کردند بوی که او خلیفه و امام است و روایت
کنند جماعتی که امام حسن در صباح آنشب که امیر المومنین رحلت فرموده بودند خطبه
خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیغمبر و آل هدایت انتمای بعد از ان فرمود
که درین شب مردی از میان شما بیرون رفته که سابق نبود او را کسی از پیشینیان
و در نیافت و نرسید او را از پسینیان و دایم با رسول الله بامر جهاد مشغول بود
و او را از دشمن دین محافظت میفرمود و رسول الله رایت نصرت آیت بوی میداد
و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار وی میرفتند و باز نمیکشت تا حق تعالی فتح بدست
وی باتمام میرسانید و در شبی ببرای سرور انتقال فرموده که درین شب عروج عیسی بود
بر آسمان و در و رحلت نمود یوشع بن نون و از زر و سفید هیچ نکذاشته مکر هفت
صد درهم که از عطایای خود زیاده آورده بود که خادمی از جهت اهل خود بخرد بعد از ان
کریه بر وی زور آورده کریست و مردم نیز با وی کریستند بعد از ان فرمود که من پسر
بشیرم من پسر نذیرم منم پسر خواننده بدین حق باذن باری تعالی من پسر سراج منیرم
پسر آنکه حق تعالی رجس از ایشان برده و پاک و مطهر کردانیده منم از اهل بیتی که حق
سبحانه و تعالی طاعت ایشانرا فرض کردانیده در کتاب خود که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه مودت
و دوستی ماست که اهل بیتیم بعد از این کلام نشست انگاه عبد الله بن عباس برخاست
در پیش وی و گفت ای معاشر مردمان این پسر پیغمبر شماست و وصی امام شماست
بوی بیعت کنید مردم مبادرت نمودند به بیعت وی و این ادله قاطعه است بحقیت
امامت او و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این دو پسر من امامند
خواه ایستاده باشند یا نشسته یعنی در همه حال و دیکر فرمود که ایشان بهترین جوانان
اهل بهشت اند چنانکه مکرر گوش زد شد و عصمت و طهارت ایشان معلومست و ثابت

از قول

از قول حق جل و علا که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و احمد
بن حنبل نیز این خطبه را در مسند آورده و دولابی نیز در کتاب عترت ذکر کرده بالفاظ
قریب باین و حافظ ابو نعیم و جماعتی از جمهور نیز این خطبه را روایت کرده اند و قرآن
بطهارتش کواهی داده پس لاجرم او محق باشد در دعوت و صادق در امامت
خود و منقولست که حبابه والبیه آمد نزد امیر المومنین علی علیه السلام در ساحت مسجد
و گفت یا امیر المومنین چیست دلالت امامت رحمک الله آن حضرت فرمود که
این سنگ ریزه را بیار و بدست مبارک اشارت فرمود بسنگ ریزه که بر آنجا بود
و بدست من داد و فرمود که هر که ادعای امامت کند قادر باشد که بکند آنچنانچه من
کردم پس بدانکه او امام بحق مفترض الطاعة است و امام چیزی از وی پوشیده
نمی باشد میکند آنچه میخواهد من آنرا بر داشته باز گشتم تا امیر المومنین رحلت
فرمود انگاه آمدم نزد امام حسن علیه السلام و او بجای امیر المومنین نشسته بود
و مردم از و سوالات میکردند فرمود که تویی حبابه بنت والبیه گفتم نعم یا مولای
گفت آنچه با خود داری بمن ده آن سنگ ریزه را بوی دادم مهر فرمود چنانکه امیر
المومنین فرموده بود باز آمدم بعد از و نزد امام حسین نزدیک آمدم و مرحبا گفت
و فرمود که تویی که میخواهی دلالت امامت را گفتم نعم یا سیدی فرمود بده بمن
آنچه با تست سنگ ریزه را بوی دادم او نیز مهر فرمود باز دیدم بعد از و علی
بن حسین را در وقتی که کبر سن مرا در یافته بود و بصد و سیزده سالکی رسیده بودم
دیدم که او برکوع و سجود و بعبادت مشغولست من نومید و مایوس شدم از دلالت
بانکشت سبابه بجانب من اشارت فرمود چون من عود کردم گفتم یا سیدی چند
کذشته از دنیا و چند باقی مانده فرمود که اما آنچه کذشته فنعم و اما آنچه باقی مانده
فلا بیار آنچه با تست آنرا بوی دادم و مهر کرد باز آمدم نزد ابو جعفر محمد الباقر
علیه السلام او نیز از برای من مهر فرمود باز آمدم نزد ابو عبد الله جعفر الصادق
علیه السلام و او نیز ستاده مهر کرده باز آمدم نزد ابو الحسن موسی بن جعفر علیه
السلام او نیز مهر فرمود باز آمدم نزد امام رضا علیه السلام او نیز مهر فرمود و بمن
داد صلوات الله علیهم و حبابه بعد از ان نه ماه دیکر زیست بر وجهی که ذکر کرده آنرا
عبد الله هشام کلینی روایت کند از علی بن محمد که او روایت کرده از محمد بن اسمعیل
و او روایت کرده از موسی بن جعفر علیهما السلام همچنین از پدران بزرگوار خود تا
محمد باقر علیه السلام که علی بن حسین علیهما السلام از برای حبابه بنت والبیه دعا کرد حق
تعالی جوانی ویرا بوی باز کردانید و بانکشت مبارک خود اشارت کرد بسوی وی که

الفور حاضر شد و دران وقت صد و سیزده ساله بود و شیخ مفید رحمة الله نقل فرموده نزدیک
بانچه طبرسی ذکر فرموده و طبرسی از کلینی رحمة الله علیهم اجمعین احمد بن حنبل روایت کرده در
مسند از حسن بن علی علیهما السلام که تعلیم فرموده بود مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
کلماتی که میگفتم آنرا در قنوت وتر که اللهم اهدنی فیمن هدیت و عافنی فیمن عافیت و تولنی فیمن تولیت و
بارک لی فیما اعطیت و قنی شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت
تبارکت و تعالیت و امام حسن علیه السلام روایت کند که چون وفات پدر من نزدیک
شد توجه فرمود بجانب من و گفت این آنست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب
برادر محمد رسول الله و ابن عم و صاحب او و اول وصیت من اینست که گواهی میدهم که
معبودی نیست غیر معبودی بسزا و محمد رسول و برگزیده اوست بعلم خود او را اختیار
فرمود و برگزید و پسندید و خدای تعالی برانگیزاند هر که در قبور است و سوال کند
مردمانرا از اعمال نیک و بد ایشان و میداند آنچه در صدورست بعد از من وصیت میکنم ترا
ای حسن و کفایت میکند ترا وصیتی که وصیت فرموده بآن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
پس هر گاه که چنین است ای پسرک من ملازم شو نیت خود را بخلوص و گریه کن بر خطیئات خود
و صرف کن بدنیا بزرگتر همت خود را و وصیت میکنم ترا ای پسر با دای صلوات در وقتش و دادن
زکوة در محل باهلش و خاموشی نزد شبه و اشتباه و میانه روی و عدل در رضا و غضب
و نیکو داشت همسایه و اکرام مهمان و رحم بر بینوایان و اصحاب بلا و رعایت صله رحم و حب
مساکین و مجالست ایشان و با ایشان تواضع و فروتنی کردن که آن افضل عبادات است
و کوتاهی امل و آرزو و یاد مرگ کردن و ترک و زهد در دنیا چه تو در گرو مرگی و غرض بلای
و مطرح بیماری و وصیت میکنم ترا بخشیت و خوف از خدای تعالی در نهان و آشکارا و امر
از امور خود به و نهی میکنم ترا از شتاب در قول و فعل و هرگاه که عارض شود چیزی از امر
آخرة ابتدا بآن کن و آنرا سابق دان و چون عارض شود چیزی از امر دنیا تانی و آهستگی
در آن شروع نمای تا نیک بینا گردی در آن و بر تست که حذر کنی از مواطن تهمت و همنشین
بد زیرا که قرین بد میفریبد جلیس خود را و عمل کن ای پسر از برای خدای تعالی از جواب خود منزجر
باش و امر بمعروف نمای و نهی از منکر کن و با برادران دینی برادری کن در راه خدا و دوست
دار صالح را از جهت صلاحش و مدارا کن با فاسق از کین دین خودت و بدل او را دشمن دار و مفارقت
جوی از او با اعمال خودت تا نشوی مثل او و بر تست که حذر کنی از نشستن در راهها و بگذار
گفت و شنید با کسی که او را عقل و علم نیست و میانه رو باش در معیشت و بکوش بقدر طاقت در
عبادات و لازم کن بر خود خاموشی تا سالم مانی و نیکویی را پیش فرست تا غنیمت یابی و تعلیم کن
خیر را تا دانا شوی و ذاکر باش خدا را در جمیع احوال رحم کن بر کوچکان اهل خود و تعظیم کن بزرگان

ایشان را

ایشانرا و مخور از طعام تا صدقه کنی از آن چیزی پیش از خوردن و بر تست که مداومت نمایی بروزه
که آن پاکی بدنست و سپر است مر اهل روزه را از آتش و جهاد کن نفس خود را و حذر کن که جلیس
تو باشد و از دشمن اجتناب نمای و بر تست که بشتابی بمجالس ذکر و در دعا بیفزای و بسیار دعا کن
پس بدرستی که من ای پسر در نصیحت تو تقصیر نکردم و نصیحت از تو دریغ نداشتم و این آخر کار است و
جدایی میان من و تو و وصیت میکنم ترا به نیکو داشت تو برادرت را محمد که برادر و پسر پدر تست
و میدانی دوستی مرا نسبت باو و اما برادر تو حسین پسر او پسر مادر تست دیگر چه گویم و زیاده
ازین چیزی نمیگویم و حق سبحانه و تعالی خلیفه است بر شما و از و در میخواهیم که امور شما را
باصلاح آورد و باز دارد و مانع آید طاغیان و باغیان از شما و صبر کن صبر تا بفرستد خدای
تعالی امر و لا قوة الا بالله العلی العظیم و ایراد فرموده سید رضی الدین الموسی رحمة الله در
نهج البلاغه وصیت امیرالمومنین را علیه السلام که نوشته بود از برای پسر خود امام حسن علیه السلام
بغایت طویل است جامع جمیع آداب دین و دنیاست فواید بسیار در ضمن آن مندرجست
و منافع بی شمار در مطاوی آن مندمج و چون این کتاب گنجایش آن ندارد باین مقدار اکتفا
نمود و شیخ مفید رحمة الله در ارشاد آورده که چون امیرالمومنین صلوات الله علیه رحلت فرمود
امام حسن خطبه فرمود و در آنجا ذکر نمود حق خود را و مردم بوی بیعت کردند که حرب کنند با کسی که
بوی حرب کند و صلح نمایند با کسی که بوی صلح کند و ابو مخنف لوط بن یحیی گوید که حدیث کرد مرا
اشعث بن سوار که او از ابی اسحق سبیعی و غیره روایت کرده که حسن بن علی علیهما السلام در
صباح شب وفات امیرالمومنین علیه السلام بر منبر خطبه خواند بر تفصیلی که از پیش مذکور شد و مردم
مبادرت به بیعت نمودند امرا و را بخلافت و این روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال
چهلم بود از هجرت بعد از آن عمال را ترتیب نمود و امرا را تعیین فرمود و عبدالله بن عباس
را به بصره فرستاد و نظر در جمیع امور کرد و چون خبر رحلت امیرالمومنین علیه السلام بمعاویه
رسید و بیعت مردم با امام حسن نیز معلوم کرد مردی را از حمیر بکوفه فرستاد و یکی دیگر
از بنی قین به بصره تا احوال و اخبار معلوم کنند و افساد نمایند در امور امام حسن و دلهای مردم
را از و بگردانند امام حسن علیه السلام از احوال ایشان واقف شده امر فرمود بقتل
ایشان و نوشت بمعاویه لعین که اما بعد تو بنهانی مردم را میفرستی برای فساد و حیله و مکر
و تزویر و مترصدی باشی و چشم میداری آن افساد را گویا میخواهی و دوست میداری که
میان ما و تو ملاقات شود و آن نزدیک شده انتظار آن ببر که انشاء الله میسر شود و رسیده
بمن که تو بو شیده چیزی که صاحب عقل آنرا نمی گوید و این خیالات و حیله را از سر بیرون کن
و مکاتبات میان ایشان بسیار شد و امام حسن علیه السلام احتجاج میفرمود در کتابت
استحقاق خود را در امر خلافت و تعدی او از حد خود و آن حرکات زشت شنیع که باید از پیش

امیرالمومنین علی علیه السلام میکرد از محاربات و وقایع و نا سزا و غیر ذلک و حق وصی و ابن عم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ناحق گرفتن بعد از پنها معاویه بجانب عراق روان شد
و امام حسن علیه السلام از جای خود حرکت فرمود و فرستاد حجر بن عدی را باطراف و جوا
نا مردم را بجهاد طلبد سوار و پیاده چند آورد و با آن حضرت مردمان مخلوط بودند
بعضی زیشان شیعه او و شیعه پدر بزرگوارش بودند علیهما السلام و بعضی دیگر
بحکم قتال معاویه را اختیار کرده بودند بهر حیله که بود و بعضی دیگر اصحاب طمع بودند
در غنایم و بعضی دیگر شکاک بودند و بعضی دیگر اصحاب عصبیت بودند که پیروی روسای
قبایل خود میکردند و بازگشت بدین و کیشی نداشتند آن حضرت با این لشکر آمد
تا نزول اجلال فرمود بساباط نزد قنطره و آن شب آنجا بیتوته نمود چون صباح شد
خواست که اصحاب خود را امتحان فرماید و تفحص احوال ایشان نماید در طاعت
و فرمان خود تا امتیاز دهد اولیای خود را از اعدا و بر بصیرت باشد در وقت
ملاقات معاویه پس فرمود تا منادی کردند بصلوات جامعه همه مردم جمع شدند
و آن حضرت بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ ادا فرمود باین عبارت که الحمد لله کلما حمده حامد
و اشهد ان لا اله الا الله کلما له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه
علی الوحی صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد پس بخدا سوگند که من هر آینه امید وارم بانکه
بامداد کنم بحمد با متنانهی آلهی و از حمد و شکر گویم و من ناصح ترین خلق و آفریده اویم و ملاد
نمیکنم بامری که در و کینه و دشمنی مسلمی باشد و خواهنده بری مرد مسلمان نیستم و بادی
حیله کار نمیفرمایم و آنچه نکرده میدانید در جماعت بهتر است از نظر شما در امور های خود
پس مخالفت امر مکنید و در منمایید بر من رای و مصلحت مرا خدای تعالی بیامرزد مرا و
شما را و راه نماید مرا و شما را مر آن چیزی که در محبت و رضاست بعد از ین مردم حاضر
بهم نگاه کردند و بیکدیگر گفتند چون دیدید چه اراده کرده بانچه گفت بعضی گفتند که گمان
ما انست که او میخواهد که با معاویه مصالحه کند و این امر را بر و مسلم دارد پس گفتند و الله
که این مرد کافر شد نعوذ بالله بسته بر وو در سراپرده او ریختند و غارت کردند
تا غایتی که مصلی از زیر وی کشیدند بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله بن جعال الازدی
کار بر آن حضرت سخت ساخت و ردا از گردن مبارکش بیرون کرد و آن حضرت
نشسته بود و شمشیری حمایل کرده بی ردا چون کار بانجا رسید اسبش آوردند و
آن حضرت را بر آن سوار کردند و طایفه از خواص شیعه حراست آن حضرت کشیدند
و چشم میداشتند و مخالف را از و منع مینمودند که سر بدی داشتند و طلب فرمود
ربیعه همدانی را و با اصحاب گرد وی می کشتند و منع اعدا می نمودند و بعد از آن او

شد و با آن حضرت جماعتی بودند بر سر کوچ که نه از دوستان بودند چون در رفتن و مرور بتاریکی
ساباط رسیدند مبادرت کرد بسوی آن حضرت مردی از بنی اسد که نام او جراح بن سنان
بود لجام مرکب آن حضرت را گرفته و در دست او نیمچه شمشیری بود گفت الله اکبر شرک آوردی
ای حسن همچنانکه پدرت پیش ازین شرک آورده بود نعوذ بالله من ذلک و ضربتی بر ران
مبارک آن حضرت زد چنانچه شکافت از او باستخوان رسانید امام حسن علیه السلام خود را
بر روی جراح منافق انداخت و بان شمشیر او را بجهنم فرستاد و شخصی دیگر که با او بود او نیز
کشته شد و امام حسن علیه السلام را برداشته بر محفه نشاندند و بمداین بردند بمنزل سعد
بن مسعود ثقفی که عامل امیرالمومنین بود فرود آوردند و امام حسین نیز او را بان مقرر داشته بود
و اشتغال نمود بمعالجه جراحت آن حضرت جماعتی از روسای قبایل نوشتند کتابتی بمعاویه
غاویه و فرمانی که پنهانی بظهور آورده بودند درج کردند و او را ترغیب و تحریص کردند بسرعت
سیر بجانب ایشان و تعهد کردند که چون لشکر نزدیک شود امام حسن را بوی تسلیم کنند
یا فتک حرمت او کنند و از و جدا شوند و این اخبار بسمع مبارک امام حسن رسانیدند
و ورود دیافت بوی کتابت قیس بن سعد که آن حضرت او را با عبید الله بن عباس فرستاده
بود در وقت آمدن او از کوفه تا پیش گیری معاویه کنند و باز گردانند از عراق و او
را امیر بر جماعت ساخته بود و فرمود که اگر او را صورتی روی نماید امیر قیس بن سعد باشد
قیس اخبار نمود آن حضرت را که عبید الله با خواص خود نزول کرد بازای مسکن و آنچنان
بود که معاویه فرستاد نزد عبید الله بن عباس و او را ترغیب کرد که بوی باز گردد و تعهد
نمود که هزار درهم بوی بدهد نصفی از ان فی الحال از ان بدهد و نصفی دیگر وقتی که بکوفه در
آید و عبید الله در شب بیرون رفته بجانب لشکر معاویه شتافت با خاصان خود و
بامداد کردند مردم بی امیر قیس بن سعد صباح با ایشان نماز گذارد و بعد از ان کتابت
بصیرت امام حسن علیه السلام زیاده شد به فرو گذاشت ایشان او را و فساد نیات
اهل تحکیم و تزویر و رو و آنچه اظهار کردند آن منافقان از ناسزا و تکفیر و استحلال دم
آن حضرت و نهب و غارت اموال او و باقی نمانده بود باوی کسی که ایمن توان بود از
مکر و فریب او الا بعضی از خاصان شیعه او و شیعه پدر بزرگوارش علیهما السلام و اینجماعت
مقاومت نمی توانستند کردن با اهل شوم شام پس بضرورت کتابتی نوشت آن حضرت معاویه
غاویه در باب صلح و صلاح و فرستاد با آن کتابتهای اصحاب که تعهد کرده بودند فتک
حرمت او را و تسلیم کردن وی باو و شرط بسیار در ان نامه درج نموده و عقود پی شمار
در ان ثبت کرده که بان وفا نماید تا صلح صورت گیرد و چون اعتماد از میان برخاست
و آن حضرت شوانست بر کسی اعتماد کردن و دانست احتیال و اغتیال او را چاره غیر ازین

ندید که انجا کار کر آید مکر ترک حرب و استدعای صلح چون اصحاب او بصایر و اعتقاد در حق
آن حضرت ضعیف ساختند و دست فساد و مخالفت از آستین وقاحت بیرون آوردند
و بسیاری از ایشان استحلال خون وی نمودند و خواستند که او را تسلیم خصم نمایند و فرو
گذاشت پسر عمش عبید الله او را دران ورطه و بجانب دشمن رفتن او نیز موجب پریشانی
بود و همه آن جماعت میل بدنیا عاجل کردند و جانب حق و آخرت را فرو گذاشتند پس
وثیقه نوشت از برای خود و معاویه و موکد کردانید بتاکیدات تا بر وی حجت باشد و اعذار
در انچه میانه او و آنحضرت باشد نزد خدای تعالی و نزد کافه اهل اسلام و شرط فرمود بر و
که ترک کند ناسزای امیر المومنین علیه السلام را و عدول کند از قنوت بر وی در صلوات و آنکه
ایمن باشند شیعه او از شر ایشان و تعرض نرسانند بهیچ کدام از ایشان ببدی و برساند
بهر صاحب حقی حق او را معاویه همه این شروط را اجابت کرد و معاهده نمود و سوگند خورد که
بهمه وفا نماید چون مصالحه نامه تمام شد معاویه رفت تا بنخیله و انجا فرود آمد و آن روز
جمعه بود بمردم نماز جمعه کذارد و از برای ایشان خطبه خواند و گفت در خطبه که والله
من مقاتله نمیکنم شما را با آنکه نماز بکذارید و نه از جهة آنکه تا روزه بدارید و نه از برای
آنکه حج بجای آورید و نه از برای آنکه تا زکوة بدهید اینها را خود میکنید و لیکن مقاتله من
شما را بواسطه آنست تا من امیر باشم بر شما که امارة را بمن خدای تعالی اعطا فرمود و شما
کارهید از ان و نمیخواهید بدانید و آگاه باشید که من از و تمنای حسن را بر آوردم و اعطا
کردم او را چیزی چند و جمیع آن در زیر قدم منست که وفا نخواهم نمود بچیزی از ان عهود بعد
از ان معاویه آواره بود و بکوفه نزول کرده چند روز در آنجا اقامت نمود تا از ایشان
بیعت بستد و چون بیعتش تمام شد بمنبر رفت و خطبه برای مردمان خواند و نقض عهد کرد و
در آنجا امیر المومنین و امام حسن علیهما السلام را بناسزا یاد کرد نعوذ بالله و امام حسین
علیه السلام دران مجلس حاضر بود خواست که برخیزد و جواب آن ملعون بگوید امام حسن
دست برادر گرفت و نشاند خود برخواست و فرمود که ای یاد کننده علی ببدی منم حسن
و توی معاویه پدر من علی بود و پدر تو صخره و مادر من فاطمه و مادر تو هند و جد من
رسول الله است و جد تو حرب و جده من خدیجه است و جده تو قتیله پس لعنت خدای
بر کم نام ترین ما باد از روی ذکر و دنی ترین ما باد از روی حسب و بدترین ما باد از روی
قدم و پیشترین ما باد از روی کفر و نفاق و طایفه از اهل مجلس گفتند که آمین آمین و امام حسن
علیه السلام از انجا بیرون فرمود خشمناک و متوجه مدینه شد و در انجا اقامت فرمود و منتظر
امر پروردکار بود و لازم منزل خود شد تا ده سال از امارة معاویه گذشت آنگاه معاویه خواست
که بیعت از جهة پسر خود یزید پلید از مردم بستاند بپنهانی فرستاد بزوجه امام حسن که او جعده بنت

اشعث بن قیس بود که بوی زهر بخوراند و صد هزار درهم برای او ارسال نمود که درین امر سعی نماید
و تعهد کرد او را به پسرش یزید پلید دهد و آن حضرة را زهر داد و چهل روز مریض بود که بعالم
آخرت فرمود در ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت و دران وقت عمر شریفش چهل و
هشت ساله بود و مدت خلافتش ده سال و متوالی امور او شد برادر و وصی او
امام حسین علیه السلام غسل داد و تکفین کرد و دفن نمود نزد جده اش فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف علیهما السلام

فصل مهم در علم امام حسن علیه السلام

که ایراد نموده ابن طلحه در علم امام حسن علیه السلام شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه الله
آورده که چون حضرت عزت عز شانه روزی فرموده بود او را فطرت ثاقبه
در ایضاح مراشد و مبادی و منحت فطنت صایبه از برای اصلاح قواعد دین
و مبانی او تخصیص داده او را بجبلتی که او را سرشته شده ماده آن بصور علم و معانی
و هر کس از ارباب علم و اهتدا اخذ میکرد مقصد خود را از و بقدر استعداد و از
فکر صواب از علوم موروثه آبا و اجداد بر طبق مدعای هر یک میداد و روزی
نشسته در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مردم اجتماع نموده بودند
در کرد وی و تکلم میفرمود بر وجهی که تشفی علیل سائلین میشد و قطع حجج
قائلین میکشت روایت کند ابو الحسن علی بن احمد الواحدی رحمه الله در تفسیر
وسیط مرفوع بسند خود که مردی گفت که داخل شدم در مسجد مدینه دیدم مردی
که روایت حدیث میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مردم بر
گرد او در آمده اند من پیش رفتم و گفتم مرا او را که خبر میدهی مرا از شاهد و مشهود
گفت بلی اما شاهد پس روز جمعه است و اما مشهود پس روز نحر از انجا نیز
تجاوز کردم و آمدم نزد جوانی که گویا روی او طلای احمر است و حدیث روایت
میفرمود از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیش رفتم و گفتم خبر میدهی مرا
از شاهد و مشهود گفت نعم اما شاهد پس محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
و اما مشهود پس روز قیامت است اما نشنیده که حق تعالی فرموده که یا ایها
النبی انا ارسلناک شاهدا و دیگر فرموده که ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک
یوم مشهود بعد از ان سوال کردم از اول گفتند ابن عباس است و سوال کردم
از ثانی گفتند ابن عمر است و سوال کردم از ثالث گفتند حسن بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام و بود قول حسن احسن و آورده اند که روزی حسن بن علی علیهما السلام
غسل نموده بود و از خانه بیرون فرموده جامهای فاخر پوشیده و بانواع عطریات
مطیب و معطر ساخته و نور روی حسنش بر ضوء شمس غلبه کرده و حسن صورتش از

بکمال معنی خبر میداد و با وصبا نفحات غالیه سایش باطراف عالم میفرستاد و عز و اقبال لامع
بود از اعطاف الطافش و مجد و اجلال طالع بود از اکناف و اطرافش و قاضی قدر حکم
فرموده بود بسعادت اوصافش باز بر بغله رهوار خوش رفتار سوار و غلامان غاشیه
کش بسیار در پیش و پس و از یمین و یسار ناگاه یهودی پیش آمد از غایت احتیاج خاک
مذلت بر فرقش بیخته اند و تخم فلاکت بر نهاد زمین نا توانش ریخته و از برهنگی دستی
به پیش و دستی به پس گرفته و عورت خود را از مردم نهفته و از گرسنگی نه پای رفتارش
بود و نه زبان گفتار و امام حسن را توقیف نمود و گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف
میخواهم که از برای من بدهی فرمود که در چه چیز گفت در آنچه جد تو فرموده که دنیا زندان
مؤمنان است و بهشت کافران و تو مؤمنی و من کافر پس نمی بینم دنیا را مگر که
بهشتی است از برای تو که با آن تنعم میکنی و در ان لذت می یابی و نمیدانم آنرا مگر که
زندانیست از برای من که مضرت ان مرا بسر حد هلاک رسانیده و فقر و فاقه آن مرا
زهر فوات چشانیده امام حسن علیه السلام که کلام او را شنید نور تایید آلهی بر وجودش
درخشید و استخراج جواب نمود بفهم عالی خود از خزانه علمی که حق تعالی بوی ارزانی
فرموده بود و واضح و ظاهر گردانید بر یهودی خطای ظن و بطلان زعم او را
و فرمود که ای شیخ اگر نظر کنی با آنچه آماده کرده است حق سبحانه و تعالی برای من در سرای
آخرت از ان تنعمات که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده هرآینه بدانی که پیش
از انتقال من بسوی آن درین دنیا در تنگنای زندانم با نواع مشقت و اگر ببینی آنچه حق
جل و علا برای تو و کافران مهیا ساخته در دار آخرت از سعیر نار جحیم و نکال عذاب مقیم
هر آینه بدانی قبل از بازگشت تو بان سرای در بهشت نعیمی و با اصناف نعمت و سعت
پس نظر کن باین جواب که صواب از اطراف او نمایانست و انهار عیون علمش در اکناف
او روان و چون چنین نباشد چه صدور این علم اقتباس یافته از مشکوة نور نبوت
و ظهور یافته بدین علم گشیده از آثار معالم رسالت این کلام ابن طلحه است ابن عباس
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی امام حسن علیه السلام را بر دوش
مبارک بر داشته بود مردی گفت چه نیکو مرکبی است سوار شده این پسر آن حضرت
فرمود که نیکو سواریست او و مرویست از ام عثمان که ام ولد علی بن ابی طالب بوده
علیه السلام که آل رسول الله صلی الله علیهم قطیفه بود که جبرئیل علیه السلام بران می
نشست و نمی نشست بران غیر او و چون جبرئیل عروج میکرد از ان در نوردیده میپیچیدند
و چون نزول میکرد انرا می افشاندند و چون می افشاندند چیزی از ریشه او پس بر میخواست
و برو راست میساختند و ما آنرا از تعویذات امام حسن و امام حسین ساختیم بجای تعویذ

ازاوشنیده

از او شنیده و مرویست از ذکوان مولی معاویه گفت نمیدانم که نام کرده این دو پسر ابن
رسول الله ایشانرا بگوید که ابن علی ذکوان گوید که چون چند روز برین گذشت بمن فرمود که بنویسم
اولاد او را در شرف من پسر و پسر زادهای او را نوشتم و ننوشتم پسران دخترانش را و نوشته
پیش وی بردم چون نظر کرد گفت ویحک تو مگر غافل شدی از بزرگترین فرزندان من
گفتم کدام را میگویی گفت بنو فلانه فرزندان منند از دختر و بنو فلان اولاد منند از دختری
گفتم الله ایا پسران دختر تو پسران تو باشند و پسران فاطمه زهرا پسران رسول الله نباشند
گفت چه گفتی که خدای ترا بکشاد مباد که این کسی از تو بشنود عبدالله بن حسن روایت کند از
پدر بزرگوار خود و او از علی بن ابی طالب صلی الله علیه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که رحم قرابت مشتبکه است از رحمن هر که بپیوست او را می پیوندد خدای عز و جل
را و اگر ببرید او را ببرد از وی حق سبحانه و تعالی و مرویست از عبدالله بن حسن که او از
مادر خود فاطمه زهرا علیها السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه که بمسجد
میفرمود میگفت بسم الله و الحمد لله و صلی الله علی رسول الله اللهم اغفرلی ذنوبی
و سهل لی ابواب فضلک و روایت کند عبدالله از پدر بزرگوار خود حسن و او از
پدر بزرگوار عالیمقدار خود علی بن ابی طالب علیهم السلام که رسول الله صلی الله علیه و
و آله و سلم که زنا زاده عورت است پس هرگاه زن شوهر کرد شوهر می پوشاند
یک عورت او را و هرگاه زن مرد قبر می پوشاند تمام ده عورتش را و مرویست
از محمد بن حرب که عبدالله بن حسن بن حسن گفت مر پسر خود محمد را که استعانت طلب
کن بر سلامت بطول خاموشی در مواطنی که نفس تو ترا بخواند بسخن گفتن در ان مواطن
زیرا که خاموشی حسن است بر تحال زیاد بن منذر روایت کند که عبدالله بن حسن بن
حسن گفت مر پسر خود را که بپرهیز از دشمنی مردمان زیرا که تو ایمن نیستی از مکر حلیم و مبادرت
لئیم حسن بن حسن روایت کرده از مادر خود فاطمه بنت حسین و او از فاطمه کبری بنت
رسول الله که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ملامت نکند مگر نفس خود را کسی که بیتوته کرد و
و در دست او باد بر دلیس یا دوست نباید بودن و منذر بن زیاد روایت کرده که عبدالله
بن حسن حدیث کرد مارا که جد بزرگوار او روایت کرده از علی بن ابی طالب علیه السلام و
او از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی کسی را که جاری گرداند بر دستهای
او چیزی که موجب فرح مسلمانان باشد حق سبحانه و تعالی غم و کربت دنیا و آخرت او را بفرح و
شادی مبدل میکند و دیگر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که هر که اتفاق کند و قوت دهد اهل بیتی را از مسلمانان قوت روز و شب ایشانرا حق سبحانه
و تعالی گناهان او را بیامرزد و محمد بن حرب روایت کند که وصیت فرمود محمد بن علی بن حسین

پسر خود را جعفر بن محمد علیهما السلام که ای پسرک من صبر کن بر نوایب و مصایب و خود را
در عرصه هلاک مینداز و مده نفس خود را بچیزی که مضرت او بر تو بیشتر باشد از
نفع او از برای غیر تو ای پسر خدای تعالی راضی ساخته مرا از فتنه تو و راضی نساخته
ترا از برای من و وصیت فرموده ترا بمن و ابوحمزه ثمالی گوید که خبر کرد مارا
محمد بن علی بن حسین علیهما السلام که میفرمود مر پسر خود را که ای پسر هرگاه
که برسد بر شما مصیبتی و بلایی از دنیا یا فرود آید بشما فاقه و تنگی پس باید
که مرد وضوی تمام بسازد و چهار رکعت نماز یا دو رکعت بگذارد و چون از
نماز فارغ شود بگوید یا موضع کل شکوی یا سامع کل نجوی یا شافی کل بلاء یا
عالم کل خفیة و یا کاشف ما تشاء من بلیة یا نجی یا موسی یا مصطفی محمد یا
خلیل ابرهیم ادعوک دعاء من اشتدت فاقته وضعفت قوته وقلت
حیلته دعاء الغریب الغریق الفقیر الذی لا یجد لکشف ما هو فیه الا انت
یا ارحم الراحمین لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین علی بن حسین
علیهما السلام فرموده که مردی نباشد که او ببلایی مبتلا شده باشد که این
دعا بخواند الا که حق سبحانه و تعالی او را از ان خلاصی دهد و فرج و فرح
فرستد **فصل هشتم** ابن طلحه رحمه الله در عبادت ان حضرت ایراد
فرموده میگوید انکه حق تعالی ترا پیوند دهد بحبل تایید او و برساند ترا بلطف
خود بمقام توفیق و تسدید او که عبادت تقسیم یافته بسه نوع بدنیه و مالیه
و مرکب از هر دو اما بدنیه مثل نماز و روزه و تلاوت قران کریم و انواع اذکار
و مالیه همچو صدقات و صلات و مبرات و مرکب از هر دو مثل حج و جهاد
و اعتماد بود امام حسن علیه السلام کامل و تمام در هر یکی ازین انواع عبادات
اما صلوة و اذکار و انچه در معنی انهاست قیام او بان مشهور است و ایام
او در اصناف انها مذکور و اما صدقات نقل صحیح ورود یافته از حافظ ابو
نعیم بسند خود در حلیه که امام حسن علیه السلام دو نوبت مال خود را صرف
و خرج کرده در راه خدای تعالی و مقاسمه با خدای نموده بود که مال خود را
سه بار تصدق کند تا غایتی که کفشی صرف میکرد و کفشی از برای خود نگاه میداشت
و تمام این در فصل هشتم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما عبادت مرکبه
حافظ مذکور نقل کرده بسند خود که آن حضرت فرمود که مرا شرم می آید از پروردگار
خود که با او ملاقی شوم و بخانه او پیاده نرفته باشم و آن حضرت بیست نوبت
از مدینه بمکه پیاده رفته و روایت کرده صاحب کتاب صفوة الصفوة بسند

خود از علی بن زید جدعان که او نقل میکند که حسن بن علی علیهما السلام پانزده
حج پیاده فرموده و مرکبها با وی میکشیدند پس کدا[illegible] هست که ازین اعظم
باشد مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که فضایل امام حسن و وفور فضل
و مکارم و نوافل و عبادات و زهادت و سیرت او که جاریست بان و سیرت
او که شناخته میشود بان قواعد امور و عبادت در اشتهار مثل آفتابست
در وسط النهار که خفای آن ممکن نیست از صفحه روزگار و کیست در کونین که برسد
بقدر ایشان حسن و حسین علیهما السلام و چون چنین نباشد که ایشان دو سبطند
و دو ولد و دو ریحانه ریاض رسول اند و دو فرزند ارجمند مرتضی و بتول اند
زبان قضا املای مناقب ایشان میکند و قلم قدرت تصدیق ثبت می نماید
در لوح تحقیق بحسن اهتدی و معاونت توفیق کلینی روایت میکند از ابی
اسامه که او روایت کرده از ابی عبدالله علیه السلام که حسن بن علی علیهما السلام
یکسال بیرون رفت بجانب مکه معظمه بپای پیاده و قدمهای مبارکش ورم
کرد یکی از ملازمانش گفت چه شود اگر سوار شوی آن مقدار که این ورم
تو تسکین یابد فرمود که سوار نمیشوم اما باین منزل که میرویم اسود نامی در
پیش روی تو خواهد آمد و با او روغن هست از و بخر و مضایقه مکن با وی
گفت بابی انت و امی ما بمنزلی نمیرسیم در راه که در انجا کسی باشد که این دوا
را فروشد فرمود که او در پیش تست نه در منزل پس چند میل که رفتند نا
گاه باین اسود رسیدند امام حسن علیه السلام فرمود بملازمش که اینک این
نزد تست از و روغن را بستان و قیمت آنرا بوی بده اسود پرسید از ملازم
که روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی علیهم السلام گفت مرا
بخدمت وی برسان چون آوردش گفت بابی انت و امی من نمی دانستم
که تو احتیاج باین روغن داری من قیمت آنرا نمی ستانم من بنده و مولای
توام ولیکن میخواهم که دعا کنی و درخواهی از حق تعالی که روزی کرداند مرا
فرزندی نرینه تمام الخلقه که از دوستان شما اهل بیت باشد که من زن خود را
بدرد زادن گذاشته بودم فرمود آن حضرت که برو بمنزل خود که حق سبحانه
و تعالی عطا فرمود بتو فرزند نرینه تمام الخلقه که او از شیعه ما خواهد بود و دیگر
روایت کنند از ابی عبدالله علیه السلام که امام حسن علیه السلام بیرون فرمود
روزی از منزل خود مردی از ولد زبیر با آن حضرت بود که قایل بامامت
وی بود و در پای درخت خرمایی فرود آمدند که ان درخت بمرور ایام خشک

شده بود زبیری گفت اگر این درخت را رطب می بود ما پاره ازان میخوردیم امام
حسن فرمود که اشتهای رطب داری زبیری گفت بلی دست مبارک بدعا بسوی
اسمان برداشت و دعا فرمود بکلامی که زبیری گفت من فهم نکردم که چه گفت
در حال درخت خشک سبز گشت دران دشت و بحال اول باز گشت و برگ
بر وی پیدا شد و رطب بار آورد جماعتی شتر داران که شتر ازیشان کرایه داده
بودند گفتند بخدا که این سحرست امام فرمود که ویلک این سحر نیست ولیکن
دعای فرزند پیغمبر مستجاب است نزد حق تعالی ایشان بالای درخت رفتند
و بریدند آنچه ایشانرا کافی بود **فصل نهم** ابن طلحه ایراد فرموده در کرم
آن حضرت میگوید که کرم درختیست که مغرس آن درخت اوست و
او را کرم موروثی انست از کسی که در حال رکوع تصدق از سایل دریغ
نداشت ازان جمله روایت کرده سعد بن عبد العزیز که حسن بن علی علیهما السلام
شنید مردی که از خدای تعالی درمیخواست که او را ده هزار درهم روزی کند
بمنزل فرمود و آن مبلغ را برای او فرستاد و دیگر مردی آمد ازو کلی حاجتی
خواست فرمود مر او را که ای فلان حق سوال تو نزد من عظیمست و معرفت من
بانچه لازمست از برای تو در پیش من بزرگ است و دست عجز من به نیل مطلبی
که تو سزاوار آنی نمیرسد و بسیار در راه باری تعالی اندکست و نیست در
ملک من ان مقدار که وفا کند از برای شکر تو پس اگر قبول کنی آنچه مرا میسراست
و رفع کنی از من مؤنت فراهم آوردن و اهتمام بی تکلف آنرا بجای آرم گفت
یا ابن رسول الله قبول دارم اندک را و شکران عطیه رامیگویم و اعذار منع
آن می پویم آن حضرت وکیل خود را طلب فرمود و محاسبات نفقات خود را
استقصا نمود و فرمود که فاضل سیصد هزار درهم را حاضر کن او پنجاه هزار
درهم را حاضر ساخت فرمود چه کردی آن پانصد دینار اشرفی که نزد تو بود گفت
که آن نیز نزد منست فرمود که آنرا نیز حاضر ساز و آن حضرت آن درهم و دنانیر را
تمام بان مرد داد و گفت حمالی بیار تا بردارد اینها را او دو حمال آورده آن
زرها به پشت ایشان نهاد و آن حضرت ردای مبارک خود را بکرایه حمالان
داد یکی از ملازمانش گفت والله که نزدیک ما یک درهم نماند آن حضرت فرمود
لیکن از حق تعالی امید اجر عظیم دارم و دیگر آنکه ابو الحسن مدائنی نقل کرده که یک
باری امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر علیهم السلام روی بجانب حج
آورده میرفتند شتری که زاد و اثقال داشت از ایشان فوت شد

ایشان در صحرا گرسنه و تشنه و بی توشه ماندند آمدند بخیمه پیره زنی رسیدند و ازو
پرسیدند که هیچ آبی داری که توان خورد یا چیزی که توان آشامید گفت بلی بخیمه
او درآمدند و در پیش خیمه او گوسفندی بود گفت ازین بدوشید و از شیر او بیا
شامید چنان کردند باز گفتند هیچ طعامی داری گفت غیر ازین گوسفند چیزی
دیگر ندارم گفت اگر میخواهید این گوسفند را بکشید تا برای شما طعامی مهیا سازم
یکی از ایشان آن گوسفند را بکشت و پوست کند و آنرا از جهة ایشان طعامی
بپخت و ایشان خوردند و آسایشی کردند تا خنک شد چون روان می شدند گفتند
ما جماعتی ایم از قریش بانجانب میرویم چون باز گردیم بسلامت انشاء الله پیش ما
بیا با تو نیکویی کنیم و ایشان رفتند و شوهر این عورت آمد او خبر کرد شوهر را از
ایشان و کشتن گوسفند غضب نموده گفت ویحک گوسفند مرا کشتی از برای
جماعتی که نمی شناسی ایشانرا باز میگویی که ایشان میگفتند که ما از قریشیم بعد از مدتی
ایشانرا احتیاجی شد برفتن مدینه آمدند بجانب مدینه و ایشان نقل پشکل شتر
بمدینه می نمودند و میفروختند و بان معاش میکردند و مرد و زن در بعضی از کوچهای
مدینه می گذشتند ناگاه امام حسن علیه السلام بر در خانه خود نشسته آن زن را
شناخت و زن آن حضرترا نشناخت غلامی را فرستاد و او را طلب کرد و فرمود
مر او را که یا امة الله مرا می شناسی گفت نه فرمود که من مهمان تو بودم در فلان روز
زن گفت بابی انت و امی آن حضرت هزار گوسفند از گوسفندهای صدقه برای
او خرید و هزار دینار اشرفی دیگر بوی داد و غلام را همراه وی کرده به پیش برادرش
امام حسین علیه السلام فرستاد فرمود که برادرم حسن بتو چه داد گفت هزار گوسفند
و هزار دینار نیز مثل آن ابوی شفقت فرمود و غلام را همراه کرده او را نزد عبد الله
بن جعفر فرستاد گفت حسن و حسین بتو چه دادند گفت دو هزار گوسفند و دو هزار
دینار گفت تو هزار گوسفند و دو هزار دینار بوی دهند فرمود که اگر اول پیش
من آمدی هر آینه بزحمت نمی انداختم ایشانرا پس زن و شوهر رجوع کردند بمدینه
با جمعیت و ابن سیرین روایت کند که امام حسن علیه السلام بکزنی را تزویج فرمود
و صد جاریه برای او فرستاد با هر جاریه هزار درهم بود و ابن طلحه گوید که این اشا
رتیست بعزت و عبارتیست و چیز با آنکه هر که دانست که دنیا محل عبور است و مطاع
غرور امساک آن زیانست و فریفته گشتن بان نقصان جو و میناید ببذل آن و
رغبت نمیکند بوصل آن و امام حسن علیه السلام عارف بود بفریفتن او و معرض
بود از امیزش اهلش ازان بود که بسیاری باین قول تمثیل میفرمود یا اهل لذات دنیا

لا بقاء لها ان اعتزار ابطل زایل حمق یعنی ای اهل دنیا که بقا و پاینده‌گی نیست مرا و را بدرستی که فریب خوردن بسایه زایل بی اعتبار کش حماقتست روایت کنند ابن عایشه که مردی از اهل شام آمد بمدینه پس دید مردی زیبای بر استر خوش رفتار سوار که مثل او بحسن و جمال ندیده بود که گفت دل من مایل شد بجانب وی پرسیدم که این چه کس است گفتند حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام دل من پر خشم و کینه و حسد شد که علی را مثل این جوان فرزندی باشد برخواستم و رفتم به پیش وی و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود بلی من پسر اویم و بنیاد ناسزا کردم با او و بپدرش و آن حضرت ساکت بود و هیچ نیفرمود تا من خود از ان گفتن شرمنده شدم چون سخن من تمام شد خندید و فرمود که من چنین پندارم که تو غریب باشی و شامی گفتم بلی فرمود که بیا با من اگر احتیاج داری بمنزل آن من تا ترا فرود آرم و اگر مال خواهی بتو بدهم و اگر حاجتی داشته باشی مدد کنم و برآرم حاجت ترا من از ان گفته خود شرمنده شدم و عجب آمد مرا از کرم و اخلاق و از خلق حسن عجب نباشد من بازگشتم و محبت او در دل جای کردم بر وجهی که دیگر برا بان مرتبه دوست نمیداشتم **فصل نهم در جود و خلافت** ابن طلحه میگوید مبارک اجداد و آثار مقامات امجاد متفاوت می باشد مقدار آن در میان عباد و بحسب اقطار و اقدار در اعتقاد و امام حسن علیه السلام جود و بخششی فرموده که مثل آن جود و بخششی ننموده از موجود چه رتبه اعظم از خلافت نمی باشد و مقام ازو برتر صورت نمیگیرد در ملت اسلامیه که زمام اختیار اهل اسلام در قبضه اقتدار صاحب این امر می باشد که امر و نهی متصل باسباب اوست و جاه و مال محصل از ابواب او و بناهت و شهرت مستفاد از اقتراب اوست و تقدم و تاخیر مرتب از ارضا و اغضاب او و امام حسن علیه السلام با وجود انکه منعقد بعقد انعقاد خلافت شد و مستبد بایجاد امر امامت گشت و چهل هزار کس در جریده بیعت آن حضرت درآمدند و کمر انقیاد و طاعت بر میان جان بستند جود فرمود منصب خلافت را بر معاویه مسلم داشت و خود را از ربقه آن منسلخ ساخت پس لاجرم باعتبار این حال که از وی بوجود آمده از جود و نوال آنچه بظهور رسیده از کرم و افضال اعتراف نمود معاویه علی رؤس الاشهاد و در غضون مقال و گفت مر او را که یا ابا محمد امروز از تو جودی بوجود آمده که دیگری نتواند از رجال و راست گفت معاویه آنچه درین امر گفت از روی عقل و نقل و عظیم آنچه بوی اعطا کرد از روی جود و بذل زیرا که نفوس راغب و مایل می باشند در رتبه دنیا و متاع از روی قول و فعل پس او این را سزد مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که شیخ کمال الدین طلحه رحمه الله این امر را بیان نمود اما تعمق نظر و فکر دران

نفرمود باآنکه بشمرد تسلیم آن حضرت خلافت را بمعاویه بنمود باختیار او که اگر اعوان و انصار یکدل و یکزبان می یافت بی توقف بمحاربه و مقاتله معاویه غاویه می شتافت لیکن اعوان و انصارش اقدام در میدان خلاف نهادند و زخارف دنیای فانی را بر نعیم باقی ابدی اختیار کردند آن حضرت بضرورت از جهة حذر بر نفس و حفظ مال مؤمنان و شیعیان وی این امر را بوی تسلیم کرد و چگونه جود کند آن حضرت خلافت را بمعاویه غاویه که کرمی اهل اسلام نبا را و بود و چگونه راضی باشد باهلیت او این امر را و حال آنکه در دل عقد کرده باشد انکار او و چگونه گمان کند نزدیکی آن نابکار که او ناسزا گوید بپدر بزرگوارش بلیل و نهار و چگونه نسبت دهد معاویه غاویه را بصدق و درستی که او مستمر باشد بناسزا گفتن اهل حق و مقیم باشد بر آزار و چگونه توهم ایمان او کنند که او و پدرش از مؤلفة قلوب بودند و دشمن نبی آشکار پس نظر دقیق باید کرد در ارجال این تفصیل و قضایای واضحة الدلیل و احوالی که احتیاج داشته باشد بنظر و فکر طویل والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل یعنی باید دانست که صلح آن حضرت بمعاویه از جهة فروگذاشت اصحاب بود که او را فروگذاشتند و میل بجانب معاویه نمودند و مراسلات و مکاتبات در میان ایشان بسیار شد و فروگذاشت کردند در امر وی مثل فروگذاشتی که درباره پدر بزرگوارش کردند و کار بقتل و شهادت کشید و آن قباحتها روی نمود و آنچه با برادر بزرگوارش کردند بعد از و دال است بر فساد عقاید و قبح فعایل ایشان پس هرگاه که امعان نظر کار فرمایی بیابی او اخر ایشان را بر نهج و طریق اوایل ایشان و سلوک هر کدام بر منوال اول ایشان باسیاف ذلک البغی اول سلها اصیب علی لا بسیف ابن ملجم یعنی بشمشیرهای ستم آنکه اول از غلاف کشید کار امیر المؤمنین علی علیه السلام بقتل رسید نه بشمشیر ابن ملجم که آخر دید روزی خواهد بود که امور نهانی همه آشکار شود و هر کس جزای عمل خود بیابد بداند هر کس بازگشت خود را از دوزخ به بهشت و از خوب و زشت آن حضرت فرموده که تبرع بمعروف و عطا کردن پیش از سؤال از بزرگترین صفات بزرگی است و سؤال کردند از آن حضرت از بخل فرمود که بخل آنست که آنچه مرد را انفاق کرده تلف داند و آنچه امساک کرده آنرا شرف بیند در حلیه آورده که پرسیدند از وی که تصوف چیست فرمود که تصوف تنوّر بیان است و تطهیر الکنان از ابان بن طفیل مرویست که شنیدم علی را علیه السلام که باش در دنیا ببدن خود و باش در آخرت بقلب خود **فصل دهم** ابن طلحه ایراد کرده در کلام آن

حضرت است و مواعظ نقل کرده حافظ ابو نعیم در حلیه باسناد خود که امیرالمومنین علیه السلام
پرسید از پسر خود امام حسن علیه السلام چیزی چند در امر مروت فرمود که ای پسر سداد
چیست گفت ای پدر بزرگوار من سداد دفع منکر است بمعروف فرمود که شرف
چیست گفت نیکی کردن با عشیرت و بر داشتن جریره یعنی جرایم ایشان از عفو کردن
فرمود که مروت چیست گفت عفاف و اصلاح مال فرمود که رقت چیست گفت
نظر در یسیر و منع حقیر فرمود دنائت چیست گفت خود را استوار داشتن و بذل
بزن خود کردن و پس فرمود که جود و سماحت چیست گفت بذل در دشواری و
آسانی فرمود که بخل چیست گفت آنچه در دست تست آن را شرف بینی و آنچه انفاق
کنی آن را تلف دانی چنانچه مذکور شد فرمود که چه چیز است برادری گفت مواسات
در سختی و شدت فرمود جبن و بد دلی چیست گفت جرات آوردن بر دوست
و ترسیدن از دشمن فرمود غنیمت چیست گفت رغبت در تقوی و زهادت
در دنیا که آن غنیمت بارده است فرمود که حلم چیست گفت خشم فرو خوردن
و عنان نفس بدست گرفتن فرمود که غنی چیست گفت راضی بودن نفس بقسمت
الهی و اگر چه اندک باشد و غنا غنای نفس است فرمود که فقر چیست گفت غلبه
حرص نفس است در هر چیزی فرمود که چه چیز است صنعت گفت شدت
بأس و منازعت اعز مردمان فرمود که ذل چیست گفت فزع نزد مصدوقه
فرمود که عی و درماندگی چیست گفت فعل عبث و کثرت خفت و طیش نزد
مخاطبت فرمود که جرات چیست گفت موافقت اقران فرمود کلفت چیست
گفت کلام در مالا یعنی و بیهوده صرف کردن فرمود که مجد و بزرگی چیست
گفت اعطا کردن در غرم و عفو نمودن از جرم فرمود عقل چیست گفت
نگاه داشتن دل فرمود که ثنا چیست گفت اتیان جمیل و ترک قبیح فرمود
که سفه چیست گفت متابعت اهل دناءت کردن و مصاحبت نمودن با اهل
ضلالت فرمود که غفلت چیست گفت ترک مسجد و طاعت مفسد فرمود که
حرمان چیست گفت ترک حظ کردن که بر تو عرض یافته و این اجوبه صادر
از آن حضرت بی رویت و فکری بوده بلکه به بصیرت باصره و بدیهه حاضره
و ماده فضل وافره و فکرت بر استخراج غوامض قادره بوده و دیگر از
کلام آن حضرت کتابتی بوده که بمعاویه غاویه نوشته بعد از رحلت امیرالمو
منین علیه السلام در وقتی که مردم بوی بیعت کرده بودند باین مضمون که
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله حسن بن امیرالمؤمنین علیهما السلام

بسوی معاویه بن صخر اما بعد پس بدرستی که حق تعالی فرستاد محمد بن عبد الله را صلی الله
علیه و آله و سلم بخلق که رحمت عالمیانست و اظهار فرمود با وحق را و رفع
نمود بوجود وی باطل را و ذلیل ساخت بوسیله او اهل شرک را و عزیز گردانید
بسبب او عامه عرب را و مشرف ساخت بوی خاصه ایشان را مر کرا خواست
و حق تعالی فرموده که و انه لذکر لک و لقومک چون حق سبحانه و تعالی این
پیغمبر را بجوار رحمت خود برد تنازع کردند عرب درین امر بعد از وی انصار
گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری و قریش گفتند اولیا و عشیره اوایم
پس منازعت مکنید در امر خلافت آنگاه آن از عرب از برای قریش مقرر داشتند
و اکنون اولیای او و ذوی القربی از وی ماییم و مناسب نیست منازعه تو ما را
بغیر حق در امر دین و اثر و نتیجه این در اسلام محمود نیست نزد اهل یقین و خدای
تعالی در موعد حکم خواهد فرمود میان ما و میان تو و ما از خدای تعالی درخواست
کنیم که ندهد ما را درین دنیا چیزی که نقصان ما باشد بآن در امر آخرت و بعد از
وقتی که امیرالمومنین علی بن ابی طالب ازین عالم رحلت فرمود این امر را بمن
تفویض فرمود بعد از خود پس از خدای تعالی بترس ای معاویه و نظر کن در امر
امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنوعی که دمای ایشان محفوظ ماند و باصلاح
آید امور ایشان والسلام و دیگر از کلام بلاغت نظام آنحضرت صلحنامه ایست
در میان او و معاویه که از جهة حقن دماء و اطفای فتنه نوشته بود باین مضمون
که بسم الله الرحمن الرحیم این آنست که مصالحه کرده بر آن حسن بن علی بن ابی
طالب علیهما السلام معاویه بن ابی سفیان را برین وجه که تسلیم کند بوی ولایت
امر مسلمانان را بر آن که عمل کند در میان ایشان بکتاب خدا و سنت مصطفی
و سیرت خلیفه پیشین و نیست معاویه را که این امر را بعد از خود بدیگری تفویض
کند بلکه امر بشوری و مشورت باز گذارد در میان مسلمانان بر آنکه مردم ایمن
باشند در هر زمین که بودند از زمین خدای از شام و عراق و حجاز و یمن
و بر آنکه اصحاب علی و شیعه او ایمن باشند بر انفس خود شان و اموال و نسا
و اولاد خود و بر معاویه بن ابی سفیانست که این عهد کردن با خدای تعالی و پیمان
با وی که بآن وفا نماید بر آنکه نخواهد از برای حسن بن علی و برادرش حسین هیچ یکی
از اهل بیت رسول الله صلی الله علیهم هیچ حیله و غائله نه در پنهان و نه در آشکارا
و نه ترساند هیچ یکی از ایشان را در افقی از آفاق و گواه است برین و کفی بالله
شهیدا فلان و فلان والسلام چون صلحنامه تمام شد و امر قرار یافت التماس

کروه معاویه را از امام حسن علیه السلام که در حضور و مجمع مردم باین کلام تکلم کند تا ایشان
بدانانند که این امر را تسلیم معاویه کرده اجابت نموده در حضور مردم خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتمای
و بعد از ان فرمود که اکیس کیس تقوی است و احمق حمق فجور و هر کدام از شما اکر طلب
کنید میان جابلقا و جابرسا مردی که جد او رسول الله باشد صلی الله علیه و آله و سلم
نخواهید یافت غیر مرا و غیر برادر من چنین را و شما میدانید که خدای تعالی هدایت
کرد شما را بجد من محمد صلی الله علیه و آله و سلم و رهانید شما را بواسطه او از ضلالت
و رفع نمود شما را بسبب او از جهالت و عزیز کرد شما را بوجود او از ذلت بسیار
کردانید شما را با و بعد از ملت و معاویه نزاع میکند بمن در حقی که آن از آن
منست نه از آن او و لیکن انکار کردم از جهة صلاح امت و قطع فتنه و حال آنکه
شما بمن بیعت کرده بودید بر آنکه مصالحه کنید هر که را من بوی مصالحه کنم و محاربه کنید
هر کرا من بوی محاربه کنم پس صلاح در ان دیدم که با وی مصالحه نمایم تا جنگ
و فتنه میان ما و او فرو نشیند و خونها ریخته نشود که حفظ ما بهتر از خون ریختن است
و من این نکردم مکر برای اصلاح و بقای شما و ان لعله فتنه لکم و متاع الی حین
و دیکر از کلام آن حضرت است این که ادب نیست مر کسی را که او را عقل نیست و مروت
نیست کسی را که او را همت نیست و حیا نیست کسی را که او را دین نیست و سر عقل
معاشرت است با مردم و نیکویی و بعقل هر دو سرا را می توان یافت و کسی که از عقل
محرومست از هر دو جهان محرومست و دیکر فرمود که بیاموزان مردم را از علم خود
و تعلیم کیر از علم غیر خود تا فایده رسانیده باشی بعلم خود و تعلیم کرفته باشی چیزی که
نداشته باشی سوال کردند از امام حسن علیه السلام از خاموشی فرمود که خاموشی
پوشش درماندکی است و زینت و آرایش عرض است و فاعل آن در راحت است
و همنشین آن در امنیت و دیکر فرمود که هلاک مردم در سه چیز است کبر و حرص و
حسد کبر هلاک دینست و بواسطه آن ابلیس ملعون شد و حرص دشمن نفس است
از ان جهة آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد و حسد پیش رو بدی است
و از این جهة قابیل هابیل را بکشت و دیکر فرمود که مرو نزد مردی مکر آنکه امیدوار
باشی نوال او را یا بترسی استیلای او را یا مستفید شوی از علم او یا امیدوار
باشی از برکت دعای او یا رعایت صله رحم نماید که میان تو و اوست و آن
حضرت فرمود که رفتم بخدمت امیرالمومنین علیه السلام در وقتی که ابن ملجم لعنه الله او را
ضربت زده بود و او را بر اشراف شهادت بود من بنیاد جزع کردم فرمود که جزع

سکنی کفتم چون جزع نکنم که ترا باین حال می بینم فرمود که من بتو تعلیم کنم چهار خصلت را
که اکر آنها را نکاه داری بواسطه آن نجات یابی و اکر ضایع کنی فوت شود از تو هر
دو سرا ای پسر که من هیچ غنی نیست بزرکتر از عقل و هیچ فقری نیست مثل جهل
و هیچ وحشتی نیست سخت تر از عجب و هیچ عیشی نیست لذیذتر از حسن خلق پس
ندیدم در جهان و جست و جو کردم هیچ خاصیت به از خلق نیکو و دیکر فرمود
که ندیدم هیچ ظالمی که اشبه باشد بمظلوم از حاسد و دیکر فرمود که مکر دان
آنچه از دنیا طلب کردی و نیافتی بمنزله چیزی که هنوز بخاطر تو خطور نکرده باشد و آنکه
مروت قناعت و رضا بیشتر است از مروت اعطا و تمام کردن نیکویی
بهتر است از ابتدای آن و سوال کردند از آن حضرت از عقوق فرمود که دوری
جستن از مادر و پدر روایتست که امیرالمومنین فرمود مر حسن را علیهما السلام
که برخیز و خطبه در حضور من بخوان تا کلام تو بشنوم برخواست و کفت حمد و سپاس
مر خدایرا که هر که تکلم کرد کلام او را می شنود و هر که خاموش است میداند که در
ضمیر اوچیست و هر که در حیاتست بر وست رزق او و هر که مرد بسوی اوست
بازکشت او اما بعد پس بدرستی که قبور محله ماست و قیامت موعد ما و خدای
تعالی عارض و محیط ما بدرستی که علی علیه السلام بابی است در آمد درین
باب هست ایمن از جمیع عذاب و هر که بیرون رفت هست کافر معاقب
باشد بعقاب آنکاه امیرالمومنین برخواست و او را در بغل کرفت فرمود بابی انت
و امی ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم و دیکر از کلام امام حسن است
علیه السلام که ای پسر آدم عفت ورز و از محارم الله بپرهیز تا عابد باشی
و راضی شو بقسمت الهی تا غنی کردی و نیکی کن با همسایه تا مسلمان باشی و مصاحبت
کن با مردم بمثل آنچه دوست میداری که مصاحبت کنند ترا با آن تا عادل باشی
بدرستی جماعتی که در پیش شما اموال بسیار جمع میکنند و بنای استوار بلند میسازند
و امل و آرزوی دور و دراز اختیار مینمایند که ناکاه آن جمع بهلاک و تلف
خواهد رسید و ملک عمل بویرانی سر خواهد نهاد و مساکن ایشان قبور خواهد بود
ای پسر آدم بدرستی که همیشه بنای عمر تو در افتادن است از آن زمان باز که
از شکم مادر افتاده پس فرا کیر آنچه در دست تست و بتوانی از اعمال نیکو از
برای آنچه از پیش تست زیرا که مومن توشه بر میدارد و کافر تمتع میکیرد و آن
حضرت بعد از ین موعظه این را خواند که و تزودوا فان خیر الزاد التقوی
و دیکر از کلام اوست که بدرستی که این قران در و مصابیح نور است و شفای

صدور پس باید که در میدان علم جولان نماید بضوء او و التیام دهند صفت قلب را
بفکر او چه تفکر حیات قلب بصیر است همچنانکه مرد مستنیر در ظلمات بنور امیر المؤ
منین علیه السلام در بصره بیمار شد امام حسن علیه السلام بیرون فرمود روز
جمعه بمسجد و مردم نماز بامداد با وی گذاردند و بعد از حمد و صلوات گفت که
حق تعالی نفرستاد پیغمبری بخلق مگر که اختیار فرمود او را و رهط و بیت او را
و بحق آنکه محمد را براستی بخلق فرستاد که کم نکند کسی از حق ما مگر که کم میکند حق
تعالی از عمل او و نیست بر ما دولت الا که هست ما را عاقبت ولتعلمن نباه
بعد حین آورده اند که روزی در آمد امام حسن علیه السلام بر معاویه بخانه
و او بر پهلو خسپیده بود آن حضرت نشست نزد پای او معاویه گفت
من در حوالی تو قتال نکردم رسیده بمن که عایشه میگفته که معاویه صلح نکرد از برای
خلافت امام حسن فرمود عجب تر ازین نشستن منست نزد پای تو برخواست و عذر
خواهی کرد مؤلف رحمة الله میفرماید که آن حضرت تعجب نفرمود از قول
عایشه بانکه معاویه صلح نکرد از برای خلافت زیرا که این نزد او ضروری
بود ولیکن فرمود که عجب تر از تولیه تو خلافت را نشستن منست گفته
آن حضرت که در باب تو فتنهٔ عظیمه روی نمود فرمود که نه در شان من عزتست
کما قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و آورده اند که معاویه میگفت
روزی که هر گاه بنی هاشم جواد و بخشنده نباشند بقوم خود مشابهت نداشته
باشند و هر گاه بنی امیه حلم نداشته باشند بقوم خود نمانند و هر گاه بنی مخزوم تکبر
نداشته باشند شبیه بقوم خود نباشند و اگر بنی زبیر شجاع نباشند بقوم
خود نمانند این خبر بامام حسن علیه السلام رسید فرمود که چه نیکو اندیشه کرده از
برای قوم خود میخواهد که بنی هاشم تمام اموال خود را بخشش کنند بمردم تا محتاج
شوند و بنی مخزوم با مردم تکبر نمایند تا مردم از ایشان برمند و دشمن شوند و بنی
زبیر در مقام جنگ و محاربه در آیند تا کشته گردند و فانی شوند و بنی امیه حلم پیشه
کنند تا مردم ایشان را دوست دارند گویند که آن حضرت گفت بحبیب بن مسلمه
که بسا سیری و سلوکی که تو کردی در غیر طاعت الهی گفت آیا سیر من بجانب پدر
تو ازین قبیل نبود فرمود که بلی لیکن تو اطاعت کردی معاویه را بر دنیای دنی
قلیل بی اعتبار بعمرم سوگند که اگر تو قیام نمایی در امور دنیای خودت در امر دین
خود تقاعد نموده و اگر تو بدی کنی و نیک گویی آن چنان است که حق تعالی فرموده
که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و لیکن تو بد کرده و بد گفته پس تو آنی که حق سبحانه

و تعالی فرموده که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون شعبی آورده که روزی معاویه
در حضور امام حسن علیه السلام تفاخر میکرد که من پسر اجود و اکرم و انصر قبیله ام آن
حضرت فرمود آیا تو بر من فخر میکنی من پسر عروق ثری و پسر سید اهل دنیایم
من پسر آنکسم که رضای رحمن است و غضب او غضب رحمن ای معاویه آیا
مباهات تو قدیمیست یا تفاخر میکنی به پدرت بگو با اذی هر کدام میخواهی از تن
پس اگر گویی آری سرباز زده میشود و اگر گویی نه شناخته میکردی معاویه گفت
میگویم نه از جهة تصدیق قول تو امام حسن علیه السلام فرمود که حق ظاهر تر است
از آنکه تو خیال کنی طریق او را و حق نزد صاحبان عقل معروف و مشهور است و دیگر
از کلام امام حسن است علیه السلام که کسی ابتدا کند بکلام پیش از سلام پس جواب
مگویید او را و دیگر فرمود که حسن سؤال نصف علم است و کلام آن حضرت نائبست
از کلام پدر بزرگوار و جد عالیمقدارش که محل ایشان از بلاغت دیگر برانند و بعد از
ایشان و هر که طلب میکند حصر و عد آن از امثال آنکس است که شروع می نماید در حصر
قطرات سحاب و عد آن پس اولی آنست که اقتصار کرده شود باین قدر چه مجموع از آن نمی توان
در آورد در حصر و عاقل می بیند در هلال صورت بدر **فصل یازدهم** ابن طلحه ایراد نموده
در ذکر اولاد آن حضرت و میگوید که اولاد آن حضرت پانزده بودند حسن و زید و
عمر و حسین و عبد الله و عبد الرحمن و عبید الله و اسمعیل و محمد و یعقوب و جعفر و
طلحه و حمزه و ابو بکر و قاسم و دو کس را از ایشان عقب بود که آن حسن و زید است
و غیر از ایشان را عقب نبود و تمه ازین نیز گفته اند و گویند که او را دختری بود ام
الحسن نام و الله اعلم بحقیقت الحال و ابن خشاب گوید که او را یازده پسر بود و یک دختر
و نامهای ایشان اینست عبد الله و قاسم و حسن و زید و عمر و عبد الله و عبد
الرحمن و احمد و اسمعیل و حسین و عقیل و ام الحسن و فاطمه و او مادر امام محمد باقر بود
علیه السلام و شیخ مفید رحمة الله در ارشاد آورده که اولاد امام حسن علیه السلام
از ذکور و اناث پانزده بوده اند زید بن حسن و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین
که مادر ایشان ام بشر بنت ابی مسعود عقبة بن عمر بن ثعلبه خزرجیه بوده و حسن بن
حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه بوده و عبد الرحمن بن حسن که مادرش
ام ولد بوده و حسین بن حسن که لقبش اثرم است دیگر برادر طلحه بن حسن و یک
خواهر فاطمه بنت حسن که مادر ایشان ام اسحق بنت طلحه بن عبد الله تیمی بوده و ام
عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه و این چهار دختر از مادران اولاد متفرقه اند
فاما زید بن حسن او والی صدقات رسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم و از حسن

اولاد بود و او مردی بود جلیل القدر کریم الطبع عزیز النفس کثیر البر و شعرا مدح او بسیار
گفته اند و مردم از اطراف و اکناف بخدمت وی می آمدند بواسطهٔ فضلش و احسان
آورده اند که چون سلیمان بن عبدالملک والی شد نوشت بعامل خودش که در مدینه
بود این مضمون را که امّا بعد که چون کتاب مرا بخوانی که اینست عزل کن زید بن حسن را از
سرکار صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفلان مرد تفویض نمای که از
قوم خودش بود و اعانت کن مرکاه او را که از تو طلب اعانت و مدد کند والسلام
و وقتی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد نوشت بعامل خود این مضمون را امّا بعد اگر
زید بن حسن شریف بنی هاشم است ایشانست پس چون کتاب مرا بخوانی که اینست
بازگردان بوی صدقات رسول الله و مدد و اعانت کن او را وقتی که از تو
طلب مدد و اعانت نماید والسلام و زید در نود سالگی وفات کرد و شعرا
مرثیهای بسیار برای وی گفتند و عد مناقب و ماثر او دران درج نمودند و او
دعوی امامت نمود و دیگری از شیعه و غیر ایشان نیز ادعای امامت او نکردند
زیرا که شیعه دو صنف اند امامی و زیدی و اعتماد امامی در امامت بر نصوص است
و آن معدوم است در اولاد امام حسن علیه السلام باتفاق و همچنین از اولاد آن
حضرت این دعوی نکرد از جهة خود تا وقوع یابد در و ارتیاب و زید ادعای
امامت می نماید از برای کسی بعد از امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
که مردم را دعوت نمایند و بجهاد ترغیب کنند و زید بن حسن مصالحه نموده بود با بنی
امیه و عامل صدقات بود از قبل ایشان و دعیت را بر خود قرار داده بود از
جهة خوف اعدا و با ایشان مدارا میکرد و الفت می نمود و اینها ضد علامات امامت
است نزد زیدیه همچنانکه گفتیم و حشویه قایل اند بامامت بنی امیه و همچنین از اولاد
رسول الله باین قایل نبوده و معتزله امام نمیدانند کسی را مگر آنکه بر رای و مصلحت
ایشان باشد در اعتزال و ایشان متوالی عقد او نشوند بشوری و اختیار و زید
بران وجه که ما ذکر کردیم خارجست ازین احوال و خوارج امام نمیدانند کسی را که تولا
داشته باشد بامیرالمؤمنین علیه السلام و زید تولا داشته بر پدر و جد خود بلا خلاف
فامّا حسن بن حسن مردی بود جلیل و رئیس و فاضل با ورع و تقوی و والی صدقات
امیرالمؤمنین بود علیه السلام در عصر آن حضرت و وقتی که حجاج امیر مدینه بود گفت
بوی حجاج که شریک گردان عمر بن علی را با خود در امر صدقات پدرت که او عم و بقیه
اهل بیت است حسن بن حسن گفت که من تغیر شرط امیرالمؤمنین نمیکنم و کسی را با خود شریک
نمیسازم که آن حضرت نساخته حجاج گفت که من این زمان او را با تو شریک میسازم

او از ان دست باز داشت و حجاج را غافل کرده توجه بجانب عبدالملک نمود تا آمد
نزد او بر در خانهٔ او توقف کرده طلب اذن نمود دران حال که یحیی بن ام حکم بانجا
افتاد پیش آمد و بر وی سلام کرد و از آمدن و احوال وی پرسید و جواب شنید
گفت من بروم و اخبار کنم عبدالملک را از آمدن تو رفت و گفت و او را طلب کرد و
رفت باندرون و عبدالملک او را تعظیم کرد و پرسش نمود و دران وقت حسن
بن حسن را پیری دریافته بود و عبدالملک گفت زود ترا پیری دریافته یا ابا محمد یحیی
گفت چه مانع آمد او را پیر ساخته او را امانی و آرزوی اهل عراق که بوی رسول می
فرستادند و تمنای خلافت وی می نمودند حسن روی بجانب وی کرد و گفت والله
بد ستی از عطای که بمن اعطا میکنی این چه گفتن است و این چنین نیست که تو میگویی
لیکن ما جماعتی ایم از اهل بیت که پیری زود بر ما اثر میکند و عبدالملک متوجه وی گشته
گفت بحجه کار آمدهٔ او را از احوال حجاج خبر داد گفت او را نمیرسد که بتو این گوید
من بوی کتابتی نویسم درباره تو که از آن تجاوز نکند بعد از ان بوی کتابتی نوشت
و صله داد حسن را و فرستاد چون از انجا بیرون آمد لاحق شد او را یحیی بن ام حکم
حسن او را عتاب کرد بران کلماتی که در حضور گفته بود و گفت این چه سخن بود که در
باب من گفتی یحیی گفت این چه دور است از تو که میگویی والله که لا یزال خوف و ترس
تو دارند و اگر نه هیبت تو می بود حاجت تو گذارده نمیشد بخدا که درباره تو
تقصیری ندارم و گویند که حسن بن حسن حاضر بود با عم بزرگوارش امام حسین علیه السلام
چون آن حضرت شهید شد و باقیان را اسیر کردند از اهل او اسماء بن خارجه آمد و او را
از میان اسیران بیرون برد و عمر سعد لعنه الله گفت که گذارید بوی و روایت کنند که حسن
بن حسن خطبه کرد از عم خود امام حسین یکی از دو دختر او را آن حضرت فرمود که اختیار
کن ازین دو دختر هر کدام که میخواهی او را حیا مانع آمده جواب نگفت امام حسین علیه السلام
فرمود که من اختیار کنم از برای تو دختر خود را فاطمه که او بسیار شبیه است بمادرم فاطمه
بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حسن بن حسن وفات کرد در سی و پنج سالگی و برا
درش زید بن حسن زنده بود و وصیت کرد ببرادر مادرش ابراهیم بن محمد بن طلحه و چون
او وفات کرد زوجه اش بنت حسین علیه السلام بر قبر او خیمه فرمود که زدند تا سر سال و فاطمه
بنت حسین شب نماز میگذارد و بروز روزه میداشت و در حسن و جمال شبیه بحور العین بود
چون سر سال شد گفت خادمان خود را که چون تاریک شود خیمه را از انجا بر دارید وقتی که
تاریک شد شنید که قایلی میگوید که آیا یافتند آنکه را گم کرده بودند و دیگری در جواب
میگوید بلکه نومید باز گشتند و او نیز او قات گذرانید و دعوی امامت نکرد و دیگری

نیز از برای او این ادعا کرد چنانچه وصف کردیم از حال برادرش زید رحمهما الله تعالی و اما
عمرو و قاسم و عبدالله پسران امام حسن بن علی علیهما السلام شهید شدند در کربلا
در حضور عم بزرگوار ایشان امام حسین علیه السلام و عبدالرحمن بن حسن بیرون آمد
با عمش حسین بن علی علیهما السلام بجانب حج چون بمنزل ابواء رسیدند وفات کرد
در حال احرام و حسین بن حسن که معروف باثرم بود صاحب فضل بود و طلحة بن حسن
صاحب جود و کرم بود والله اعلم و کلام شیخ مفید رحمة الله اینجا تمام شد و جنابذی
نیز اولاد ذکور و اناث آن حضرت را ذکر کرده و ذکور را دوازده آورده و اناث را
پنج و در آن اسما تکرار هست شاید که از ناسخ باشد اما آنچه شیخ مفید رحمة الله ایراد
فرموده درین باب اعتماد بر قول او زیاده است زیرا که جد و حرص او در طلب و کشف
احوال ایشان زیاده بوده از دیگران والله اعلم بحقیقة الحال در مدت حیات آن حضرت صلوات الله علیه
که ایراد نموده ابن طلحه در عمر آن حضرت است کمال الدین بن طلحه رحمه الله
آورده که حدیث عمر او چهل و هفت سال بود با جد خود رسول الله بود و بعد از وفات جد
بزرگوارش سی سال با پدر خود امیرالمومنین بود و بعد از آن حضرت ده سال دیگر در حیات بود
و شیخ مفید رحمة الله آورده که امام حسن علیه السلام در ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت
وفات یافت و در آن وقت چهل و هشت ساله بود و مدت خلافتش ده سال بود و جنابذی
گوید که آن حضرت در نیمه رمضان متولد شد در سال سیوم از هجرت و وفاتش در چهل و نهم
بود از هجرت و او را چند بار زهر دادند و چهل روز مریض بود

فصل دوازدهم در روایت

روست که ایراد نموده ابن طلحه و میگوید که چهل روز مریض بود چنانچه گذشت و میفرمود
در بعضی ایام که بیرون برید فراشم را بصحن خانه و آنجا بر فراشش تکیه فرمود و میگفت
بارخدایا من خود را باز گذاشته‌ام و مثل این بلیه نکشیده‌ام و حافظ ابونعیم در حلیه
آورده نقل از عمیر بن اسحق که او گفت که من و مردی دیگر رفتیم بعیادت امام حسن علیه
السلام فرمود که ای فلان بپرس از من گفت والله که نمی‌پرسیم چیزی تا حق تعالی ترا
عافیت کرامت فرماید بعد از آن پرسش کردیم باز باندرون فرمود دیگر بیرون آمد
و گفت سوال کن پیش از آنکه نیابی مرا گفت بلکه خدای تعالی ترا صحت دهد و عافیت
یابی از تو سوال کنیم فرمود که پاره از جگر من از من جدا شد و بارها مرا زهر خورانیدند اما
مثل این بار نبود باز روز دیگر رفتیم بعیادتش بکار خود مشغول بود و امام حسین بر بالین
سرش نشسته فرمود که ای برادر بجان برابر من که گمان داری گفت برای آن می
پرسی تا بکشی او را فرمود که بلی گفت والله که اگر آنست که من گمان کرده‌ام پس
خدای تعالی سخت تر است در هیبت و محکم تر در عقوبت و اگر او نباشد کشتن او

صورت ندارد و بعد از آن رحلت فرمود در پنجم ربیع الاول در سال چهل و نهم از هجرت و گویند
در انجام سعد بن عاص بروی نماز گذارد که در آن وقت والی مدینه بود و در بقیع دفن
کردند و در آن وقت جعده بنت اشعث در حباله وی بود و گویند که زهر داد بآن
حضرت والله اعلم بحقیقة ذلک و در آن مشهوری که خلافت فرمود انقضای خلافت
نبوت بود چه در آن وقت استکمال سی سال شده بود که آن حضرت از آن خبر
داده بود چنانچه منقولست که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ایام خلافت
سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک خواهد گشت این آخر کلام ابونعیم است شیخ مفید
رحمة الله آورده که چون معاویه غاویه میخواست که بستاند بیعت از مردم از جهة
یزید پلید پنهانی بجعده بنت اشعث بن قیس که زوجه امام حسن بود علیه السلام فرستاد
که زهر بوی بخوراند و تعهد کرد که او را به یزید پلید دهد و صد هزار درهم باز فرستاد
و آن بدبخت زهر خورانید بآن حضرت و چهل روز بیمار بود و بعد از آن رحلت
نمود در سال پنجاهم از هجرت و در آن وقت چهل و هشت ساله بود و برادرش امام
حسین علیه السلام که وصی وی بود متولی غسل و تکفین و دفن آن حضرت شد و دفن
کرد او را نزد جده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف در بقیع چون او این
حرکت کرد مال را بر و مسلم داشت ولیکن او را از برای یزید نخواست و یکی از آل
طلحه او را خواست و فرزندان شدند و هرگاه میان اینها و بطون قریش سختی واقع
میشد قریش سرزنش میکردند ایشان را و میگفتند ای پسران زهر دهنده شوهران
و روایت کند عبدالله بن ابراهیم از زیاد مخارقی که چون وقت احتضار شد امام
حسن طلب فرمود امام حسین را و گفت ای برادر من از شما مفارقت خواهم کرد و ملاحق
بپروردگار خود خواهم شد بمن زهر خورانیدند و تمام جگر خود را در طشت دیدم من میدانم
که چه کس بود که بمن زهر داد و از کجا خواست و من خصمی خواهم کرد او را نزد حق تعالی بحقی
که مرا بر تست که ازین مقوله چیزی مگوی و چون من در گذرم چشم مرا بخوابان و غسل ده
و کفن کن و مرا بر سریری بنه و ببر و بر سر قبر جد من رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم از برای تجدید عهد بعد از آن باز گردان مرا از آنجا به بقیع نزد جده من فاطمه
دفن کن اما زود باشد ای پسر مادر هم که قوم گمان خواهند کرد که مرا نزد جد من رسول
الله دفن خواهی کرد پس هجوم خواهند آورد در منع شما از آن ولیکن من سوگند میدهم
شما را بخدا که نوعی نکنید که بقدر حجامتی خون ریخته گردد بعد از آن وصیت فرمود
بوی اهل و ولد و ترکات خود را و آنچه وصیت کرده بود بوی امیرالمومنین علیه السلام
وقتی که او را خلیفه فرمود بجای خود و دلالت کرد شیعه خود را بر استخلاف امام حسین

ونصب او را از برای ایشان بعد از او چون رحلت فرمود برادر امام حسین علیه
السلام رجب فرموده بتغسیل وتکفین فرمود وبرسریر نهاده بیرون آوردند مروان
وتابعانش از بنی امیه چنین تصور کردند که آن حضرت را نزد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم دفن خواهند کرد سلاح پوشیده جمع شدند چون امام حسین متوجه قبر جدّ بزر
کوار شد از جهة تجدید عهد عایشه با ایشان ملحق شده مانع شد تا ایشان که بروضه
در آیند وعایشه گفت حلت شمارا که میخواهید در آرید شخصی را بخانه من که نمیخواهیم او را
مروان میگفت ای بسا جنگ که بهترست از گذاشتن آیا عثمان را دفن کنند در اقصی
مدینه وحسن را نزد نبی دفن نمایند این هرگز میسر نخواهد بود وشمشیر در میان است ونزدیک
بود فتنه عظیم بوقوع آید در بنی هاشم وبنی امیه ابن عباس مبادرت نموده آمد نزد مروان
وگفت باز گرد ای مروان از هر جا که آمده بودی که نمیخواهیم او را که نزد رسول الله دفن
کنیم ما از برای تجدید عهد وزیارت آمده بودیم باز میگردانیم او را بسوی جده اش فاطمه
که اینجا او را دفن کنیم موجب وصیتش واگر وصیت کرده می بود که او را اینجا دفن کنیم تو معلوم
میکردی که احوال چیست ولیکن او اعلم بود بخدا ورسول او وبحرمت قبرش از آنکه
شکستی برو راه یابد همچنانکه در دیگران راه یافته وبی اذن بخانه ایشان داخل
شده اند بعد از آن روی بعایشه کرد وگفت واسواتاه روزی بر استر می نشینی
وروزی بر اشتر ومیخواهی که فرو نشانی نور آلهی را ومقاتله کنی با دوستان خدا باز
گرد که کفایت کرده شد از آنچه می پرسی ورسیدی بآرزوی که داشتی خدای تعالی
منتقم است از برای این اهل بیت واگرچه بعد از مدت مدید باشد امام حسین فرمود
بخدا سوگند که اگر نه وصیت بودی وعهد که فرموده بود که باید ریخته نشود بقدر
حجامت خون شما هر آینه میدانستند که شمشیرهای آلهی چگونه انتقام از شما میکشند وشما
نقض عهد نمودید که میان ما وشما بود وباطل گردانیدید آنچه شرط کرده بودیم
بر شما از برای خود آنگاه آن حضرت را بردند ودر بقیع دفن کردند نزد جده اش
فاطمه بنت اسد بن هاشم رحمهما الله مولف کتاب رحمة الله میفرماید که درین فصل
دو محل کلام است که لازمست که محقق شود یکی آنکه از پیش گذشت که سعد بن عاص
بر آن حضرت نماز گذارد که دران روز والی مدینه بود ودرین محل مذکور شد که مروان
بیرون آمد از جهة منع دفن آن حضرت اما شاید که بوده باشد در آنجا اما والی نبوده
باشد تا جمع بین امرین توان کرد ویکی دیگر آنکه سابقا مذکور شد که در وقت وفات
آن حضرت ابن عباس در دمشق بود که معاویه اخبار کرد او را بموت امام حسن علیه السلام
وجاری شد در میان ایشان سخنی چند با ابن عباس غلیظ شد دران واینجا مذکور شد که ابن

عباس حدیث کرد مروان وعایشه را بآن سخنانی که گفت وجایز نیست که قایل غیر عبد الله
باشد زیرا که هر جا که ابن عباس ورود یافت مراد غیر عبد الله نمی باشد مگر قایل غیر او باشد
والله اعلم وروایت کند حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی رحمة الله که در وقت
احتضار امام حسن جزع می نمود امام حسین علیه السلام فرمود که ای برادر چرا جزع
میکنی تو وارد میشوی بر رسول الله وامیر المومنین که پدران تواند وبر فاطمه وخدیجه
که مادران تواند وبر قاسم وطاهر که خالویان تواند وبر حمزه وجعفر که عمویان تواند
فرمود که ای برادر در امری در آمده ام که دیگر در مثل این در نیامده ام وخلقی را می بینم
که مثل آن ندیده ام هرگز امام حسین گریست مؤلف رحمة الله میفرماید که مناقب
حسن بن علی علیهما السلام ومزایای او وصفات شرف وسخای او وآنچه مجتمع است
در واز مآثر وفضایل فایق است باین صفات برا واخر واوایل که قیام نمی تواند نمود
نمود به بیان آن بیان ومرتکب نمیتواند شد بذکر آن لسان زیرا که شان او از ان
ارفعست ومحل او از ان اوسع که مثل من با قصور ذرع وجمود طبع عد مآثر ومفاخر او تواند
کرد ولیکن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از اهل بیت کرم وجود ذات ومآثر رحم
سماح در وجود از ین جهة قبول خواهد فرمود از من یسیر ومجازات خواهد نمود بکثیر ومن در
مدح او میگویم بزبان عذر وتقصیر **العربیه** ایا بن الاکرمین عبادی ∴ فقصیری علی الحالات
بادی ∴ وکیف اطیق ان احصی مزایا ∴ خصصت بهن من بین العباد ∴ لک الشرف الذی
فاق البرایا ∴ وحد علا علی السبع الشداد ∴ سبقت الی المفاخر والسجایا ∴ الکریمه والندی
سبق الجواد ∴ وجود یدیک یقصر عن مداد ∴ اذا عد الندی صوب الفوادی ∴ وبیتک
فی العلی سامٍ رحیبٌ ∴ بعید الذکر مرتفع العماد ∴ ابوک شای الوری شرفا ومجدا ∴ فاضحی فی
العلی دار الرشاد ∴ وجدک اکرم الثقلین طرا ∴ اقر بفضله حتی الاعادی ∴ الی الحسن بن فاطمه
الشیم ∴ بحق انیق مدح الجیاد ∴ تورم ابا محمد المرجی ∴ حماد لها ومن امت حماد ∴ اقر الحا
سدون له بفضل ∴ عوارفه قلاید فی الهوادی ∴ بکم نال الهدایة ذو ضلال ∴ وانتم ناهجو
سبل الرشاد ∴ وانتم عصمة الرجی وغوث ∴ یفوق الغیث فی السنة الجماد ∴ محبتکم
مودة غیروان ∴ وارجوا الی الاجر فی صدق الوداد ∴ وکم عاندت فیکم من عدو ∴ وفیکم
لاخاق ومن الغناد ∴ ومن یک ذا مراد فی امور ∴ فان ولاکم اقصی مرادی ∴ ارجیکم
لاخرتی وابقی ∴ بکم نیل المطالب فی المعادی ∴ وما قدمت من زاد سواکم ∴ ونعم الزاد یوم
البعث زادی ∴ یعنی ای پسر دو برگزیده وگرامی تر عالم عفو کن ببر در آمدن مرا پس تقصیر من بر
حالات وواقعات شما آینده است یعنی به تقصیر خود قایلم در بیان این حالات وچگونه توانم
که احصی کنم وبشمار در آرم مزایا ومناقبی که تخصیص یافته بآنها از میان بندگان مرتراست

شرف که فایق آمده بر همه خلایق و فرود آمده بلندی آن شرف بر هفتم آسمان پیشی گرفته
بمفاخر وطبایع کریمه وجود و بخشش از همه پیشی گیرندگان در وجود و کرم وجود دست
مبارک تو کوتاه ساخته غایت جود را گاهی که شمار کرده شود باران جود بی منتها
و مقام تو در بلندی و ارتفاع بمرتبه عالیست در عظم و بلندی که بغایت دور است
ذکر عمارات بلند ستون در جنب آن پدر تو سابق و فایق خلایق است از روی شرف
و مجد و بزرگی پس گردید در بلندی و ارتفاع بمرتبه عالیست در عظم و بلندی که بغایت
دور است ذکر عمارات بلند ستون در جنب آن پدر تو سابق و فایق خلایق است از
روی شرف و مجد و بزرگی پس گردید در بلندی و بزرگی بیرون آرنده انوار بزرگی
از محل انوار و جد تو اکرم حق و انس است و همشان که مقر و معترف اند بفضل او حتی
دشمنان کینه دار آن که حسن پسر فاطمه زهرا برانگیخته شده بحق به نیکویی عجب آرنده
مدح پسندیده که فاطمه در گشته ابا محمد را که محل امید محبان است ستایش میکنند مراد
را و آنکه مادر او باشد سزاوار است که او را ستایش کنند اقرار دارند حاسدان مراد
بفضل عوارف او فواید است هدی است بشما هدایت می یابند حاجیان ضلالت
و شما دلالت میکنید و راه می نمایند راهها ارشاد و صواب را مردم و شما پناه امید
وارایند و فریاد رس بیچارگان باران رحمت بواسطه شما فرو می آید از بالا در سالهای
بسته و خشک شده که سرسبزی می باید محض و خالص میگردانم شما را از برای مودت بی فتور
و قصور و امید اجر و مزد دارم در راستی و درستی دوستی و با تشویش که در باب
شما از دشمن کشیدم و در باب شما نمی ترسم از عناد و ستیزه دشمن و هر کس که می باشد صاحب
مرادی در امور پس بدرستی که در ولا و دوستی شما اقصی و نهایت مراد منست امید وارم
از شما از برای ثواب آخرة خود و طلب میکنم یافتن مطالب در معاد و بازگشت خود دم
نفرستادم از پیش هیچ زاد و توشه غیر دوستی شما را و خوب توشه و زادیست در روز
بعث و قیامت توشه و زاد من در کیفیت احوال حضرت امام الثقلین ابی عبد الله الحسین
بن علی علیهما السلام شیخ کمال الدین بن طلحه دوازده فصل ایراد فرموده در حالات حسین
بن علی علیهما السلام فصل اول در ولادت آن حضرت ابن طلحه میگوید که در ولادت
آن حضرت در مدینه بوده در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت والده اش طاهره بتول
عذرا فاطمه زهرا علیها السلام که علوق او با امام حسین بعد از ولادت امام حسن علیه
السلام به پنجاه روز بوده و نقل صحیح این چنین ورود یافت و نبود میان او و برادر
بزرگوارش غیر مدت مذکوره و مدت حمل و چون متولد شد اعلام کردند حضرت رسالت
او را فرا گرفت و در گوش راستش بانگ گفت گویند در گوش راست او بانگ گفت

و در گوش چپش اقامت شیخ مفید رحمة الله همین فرموده که بتاریخ مذکور در مدینه متولد
شد و مادرش فاطمه زهرا او را آورد نزد جد او رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس آن
استبشار نموده او را حسین نام کرد و عقیقه فرمود بگوسفندی و حافظ عبد العزیز جنابذی
نیز این چنین آورده فصل دوم در نسب آن حضرت ابن طلحه میگوید که نسب عالیش همان
نسب برادر متعالی او ست حسن و از پیش مذکور شد و آن نسبی است که از روی شرف
و بلندی از ذروه کواکب گذشت و از روی ضیا و روشنی انوار نیرات عالم بالا را
پوشاننده احتیاج باعاده ذکر آن نیست فصل سیوم در تسمیه آن حضرت کمال
الدین بن طلحه آورده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را باین اسم تسمیه کرد و وقتی
که اعلام کردند آن حضرت را او را فرا گرفت و بانگ و قامت در گوش چپ و راستش
گفت و عقیقه فرمود چنانچه مذکور شد و امر فرمود بوالده اش که سر او را تراشید و موی
او را بوزن نقره تصدق فرمود چنانچه در اخبار امام حسن علیه السلام مذکور شد فصل چهارم
در کنیت و لقب آن حضرت کمال الدین بن طلحه گوید که کنیت او ابو عبد الله است لا غیر
و اما القابش بسیار است از آن جمله رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و التابع
لمرضات الله و سبط همه این القاب بر او اطلاق میکنند و اشهر آن زکی است لیکن اعلای
آن از روی رتبه آنست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را بآن لقب کرده او را
و برادرش را که سید شباب اهل الجنة پس سید اشرف القاب باشد و همچنین سبط زیرا
که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حسین سبطی از اسباط است و این حدیث انشاء
الله تعالی مذکور خواهد شد و ابن خشاب گوید که کنیت او ابو عبد الله است و لقبش رشید
و طیب و وفی و سید و مبارک و التابع لمرضات الله و الدلیل علی ذات الله عز و جل
و سبط فصل پنجم در امامت آن حضرت و آنچه ورود یافته از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
در حق او قولاً و فعلاً اما دلیل امامتش نص است از جد بزرگوار و از پدر عالیمقدارش و وصیت
برادرش در حق او و امامت او بعد از برادرش بر وجهی که از پیش بیان کردیم ثابت بود
و طاعت او بر جمیع خلایق لازم و اگر ادعا نفرمود از جهت تقیه که بر آن بود و صلحی که حصول
یافته بود میان او و معاویه غاویه و الزام نمودن وفا بآن و این جاری مجری امیر المؤمنین
بود علیه السلام و ثبوت امامت او بعد از نبی صلی الله علیه وآله وسلم با آخرت و امامت
برادرش حسن علیه السلام بعد از مصالحه با منع و سکوت و این امور بر سیرت رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم بود که در شعب ابو طالب محصور بود و بعد از آن از مکه بمدینه هجرت نمود
چون معاویه غاویه باغیه مرد و بجزای عمل خود رسید و مدت مصالحه منقضی شد که مانع دعوت
امام حسین بود علیه السلام آن حضرت اظهار امر خود فرمود و بعد از آن بحسب امکان اظهار حق

حق خود میشمرد برای جماعتی که عالم بودند باحوال او حالی بعد از حال تا مجتمع شدند در طلب نزد
او از انصار و اعوان آنگاه دعوت فرمود ایشانرا بجهاد و ترغیب نمود بقتال اهل ضلال و
توجه نمود با اهل و ولد خود از حرم الله و حرم رسول بجانب عراق از جهت اعانت و امداد اعیان
خود که او را طلب کرده بودند از برای دفع اعدا ابن عم خود مسلم بن عقیل را اختیار نمود و
پیشتر از خود فرستاد بکوفه از جهت دعوت و بیعت اهل کوفه بوی بیعت کردند و عهد و
پیمان بستند بر امداد و نصرت او و آنرا موکد ساختند بایمان بسیار زمانی نگذشت
که نقض عهد و بیعت کردند و او را فرو گذاشتند تا در میان ایشان شهید شد و
منع و دفع دشمن از و نکردند و بعد از و امام حسین علیه السلام بیرون فرمود از مقام خود
او را نیز حصر کردند و مانع آمدند که برود در اقطار عالم و مضطر ساختند و راهها را
بروی گرفتند و هیچ طرف یار و یاوری نیافت و محل بیرون شدنی ندید از ایشان
و حایل شدند میان او و میان آب فرات تا بروی دست یافتند و او را بدرجه
شهادت رسانیدند با لب تشنه و دل افگار دور از دیار و یار صابر و مظلوم و
محبوس و مغموم آن بی وفایان بیعت را شکستند و پرده حرمت دریدند و رعایت
و منت عقد و عهد ننمودند تا مثل پدر بزرگوارش و برادر عالیمقدارش چشیدند انچه ایشان
چشیده بودند صلوات الله علیهم مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که مناقب امام حسین
علیه السلام واضحة الظهور است و روشنی شرف و مجد او مشهور و مجد او مشرف الانوار در
رتبت عالیه است و مکانت سامیه در همه امور اختلاف نکرده اند در عز و فضل او و در
اعتلای شان و نیل او شیعه و نه جمهور دانسته اند عالمان فضل او را بالعلم و جاهلان
بتقلید و چگونه چنین نباشد که احاطه کرده اند شرف از جمیع اکناف او و ظاهر شده اجلال
و بزرگی بر شمایل و اعطاف او و ریزان گشته کمال و جلال از نواحی و اطراف او و این
قبولیت که نمی ترسم که بگوید مسلمی بخلاف او که جدش مصطفی است و پدر علی مرتضی
و جده خدیجه کبری و مادر فاطمه زهرا و برادر حسن صاحب شرف و فخار و عم جعفر طیار
و بیت هاشم که صفوت اخیار است و او نور الانوار و سید شریف و طود منیف
و شجاع غطریف و شیر هصور و فارس مذکور و عالم مشهور است و مشهور شده از
بعضی مناقب آن حضرت در اخبار امام حسن که هر دو سهیم و قسیم بودند در آن روایت
کند یعلی بن مره که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که حسین
از منست و من از حسینم دوست میدارد خدای تعالی کسی را که او دوست میدارد حسین را
و حسین سبطی است از اسباط با او اعوانه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و بهشت گفت یا رب جای میدهی

در ضعفا و مساکین را حق تعالی فرمود که آیا راضی نیستی که زینت دهم و بیارایم ارکان
ترا بوجود حسن و حسین آنگاه بهشت خرامید مثل خرامیدنی عروس از فرح و روایت از
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که یک روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام در
پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با هم کشتی میگرفتند رسول فرمود که ای حسن بگیر
حسین را فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله آیا بر می انگیزی بزرگ را بکوچک
آن حضرت فرمود که اینک جبرئیل میگوید مر حسین را که ای حسین بگیر حسن را مرویست
از ام الفضل بنت حارث که او رفت بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
گفت یا رسول الله دوشینه خواب غریبی منکری دیدم فرمود که چه خواب دیدی گفت
خواب سختی است فرمود که چه نوع است گفت دیدم که پاره از جسد مبارک ترا بریدند
و بر کنار من نهادند آن حضرت فرمود که خواب خوب دیده فاطمه را فرزندی شود
در کنار تو باشد آنگاه فاطمه را امام حسین شد او گوید که در کنار من بود همچنانچه
حضرت فرموده بود من روزی رفتم و او را در کنار پیغمبر نهادم بمن شفقت و التفات
فرمود و چشمهای مبارک پر آب کرده فرو ریخت گفتم بابی انت و امی یا رسول الله
چه شد ترا فرمود که جبرئیل علیه السلام نازل شد و مرا خبر داد که امت من زود باشد
که این پسر مرا بقتل آرند و آورد از برای من پاره خاک سرخ از تربت او مرویست
از ام سلمه که روزی امام حسن و امام حسین بر کنار رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم نشسته بودند و من آنجا بودم دیدم که آن حضرت اشک از دیده میریخت
گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست که جان من فدای تو باد فرمود که جبرئیل آمد و مرا
تعزیه داد به پسر من حسین و اخبار کرد مرا که طایفه از امت من بکشند او را و ایشان
نیابند شفاعت مرا و روایت کند باسناد دیگر از ام سلمه که یکشبی رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بیرون فرمود از نزد ما و غایب شد از ما زمانی دور دراز و بعد
از آن عود کرد و سر و روی گرد آلوده و دست را بر هم گرفته بود گفتم یا رسول الله
چیست مرا که ترا گرد آلودی بینم فرمود که مرا بردند درین وقت بسوی موضع از عراق
که آنرا کربلا میگویند و بمن نمودند در آنجا مقتل فرزندم حسین علیه السلام و جماعتی از
ولد و اهل بیت من از زمین دماء ایشان پاره بر داشتم اینک در دست منست
گشود دست را و گفت بستان این را و نگاه دار من بستادم آنرا مانند خاک سرخ بود
آنرا در قاروره کردم و سر آنرا ببستم و نگاه داشتم چون امام حسین علیه السلام
از مکه متوجه عراق شد هر روز آن قاروره بیرون می آوردم و می بوییدم و نظر بسوی
آن میکردم و میگریستم از جهت مصیبت مفارقت او چون روز دهم محرم شد آن

روزی بود که آن حضرت را در آن روز شهید کرده بودند بیرون آوردم در اول روز
آن بحال خود بود بعد از آن آنرا در آخر روز بیرون آوردم دیدم که تمام خون صاف
خالص گشته فریاد کردم در خانه خود و گریستم و خشم فرو خوردم خوف آنکه مبادا آگاه شوند
اعدای ایشان در مدینه و شتاب نمایند بشماتت آنرا در وقت و روز محافظت
میکردم تا خبر شهادت آن حضرت رسید پس محقق گشت آنچه دیده بودم و مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یکروزی نشسته بود و در گرد او امیر المؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام بودند فرمود ایشانرا که چگونه باشد که شما فوت شوید و
قبور شما متفرق باشد امام حسین فرمود که یا رسول الله آیا ما بمیریم یا کشته شویم فرمود
که کشته شوید بظلم ای پسرک من و نیز کشته شود برادر تو بظلم و پراکنده شوند فرزندان
ایشان در اطراف زمین امام حسین فرمود که چه کس باشد که بکشد ما را یا رسول الله فر
مود که بدترین امت گفت بعد از قتل ما هیچکس ما را زیارت کند فرمود بلی طایفه از امت
من اراده کرده باشند بزیارت شما بر و نیکویی و صله مرا چون روز قیامت شود
بیایم بموقف تا بازوهای ایشان گرفته خلاص سازم از اهوال و شداید آن روز
مؤلف رحمة الله میفرماید که این خبر باین سیاقت نقل کرده ام از ارشاد شیخ مفید
رحمة الله و مرا درین نظریست زیرا که امام حسین علیه السلام کوچکترین آن جماعت بود
و در آن سال که ایشانرا ذکر کرد چون بود که آن حضرت او را بالخصوص گردانید بسوال
و جواب نه ایشانرا و چگونه دل داد آن حضرت بر خوردی و حداثت او بذکر قتل او
و از جای برد دل مادرش را علیهما السلام بآنچه القا فرمود در باب دو فرزندش و چگونه
باز پرداخت امام حسین علیه السلام باستماع جمیع ایشان با آنکه سوال کنند از وارد الله
سبحانه اعلم روایت کند عبد الله بن شریک که من بودم که شنیدم از اصحاب محمد صلی الله
علیه و آله و سلم که در می آمد عمر سعد لعین از در مسجد میگفتند این قاتل حسین بن علی علیهما السلام
خواهد بود پیش از قتل او بزمان دراز و روایت کند سالم بن ابی حفصه که عمر سعد گفت مر حسین
بن علی علیهما السلام را که یا ابا عبد الله بدرستی که پیش ما مردمان سفیه هستند که زعم ایشان
آنست که خواهیم کشت ترا امام حسین فرمود که ایشان سفیهان نیستند ولیکن حلیمانند
اما من می بینم که تو نخواهی خورد گندم عراق را مگر اندکی و روایت کند یوسف بن عبید که من
شنیدم از محمد بن سیرین که کس ندیده بود سرخی آسمانرا مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام
و روایت کند سعد اسکاف که ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام فرمود که قاتل یحیی بن زکریا
علیهما السلام ولد الزنا بود و قاتل حسین بن علی نیز ولد الزنا بود و حمرت و سرخی در آسمان
ظاهر نشد مگر از برای ایشان هر دو و سفیان بن عیینه روایت کند از علی بن زید و از

علی بن

علی بن حسین علیهما السلام که فرمود که چون ما با امام حسین بیرون رفتیم در هیچ منزلی
نزول و ارتحال نکردیم مگر که ذکر فرمود یحیی بن زکریا را علیهما السلام و روزی از روزها
میفرمود که از خواری و بیقراری دنیا بر خدای تعالی همین بس است که سر یحیی بن زکریا را
از برای هدیهٔ زانیهٔ از زانیات بنی اسرائیل بریدند و بظاهر اخبار ورود یافته که
از قاتلان امام حسین و اولاد و اصحاب او علیهم السلام هیچکس نبوده از ایشان که
پیش از موت ببلایی یا عقوبتی فضیحت نشده باشد ابن طلحه درین فصل پنجم آورده که آنچه
ورود یافته از نبی در حق حسین بن علی حدیث حذیفه بن یمان است که سابقاً بتمامت ذکر
یافت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ملکی از ملایک که هرگز
بزمین نیامده بود مرا بشارت داد که فاطمه سیدهٔ نساء اهل بهشت است و حسن
و حسین بهترین جوانان اهل جنت اند و دیگر ترمذی آورده که چون رسول الله را صلی الله
علیه و آله و سلم چشم مبارک بر حسن و حسین می افتاد میفرمود که این دو پسر منند بار خدایا
دوست میدارم ایشانرا پس تو هم دوست دار ایشانرا و دیگر ابن جوزی در صفوة
الصفوة روایت کرده از رسول الله که مرا هر که دوست دارد مرا دوست داشته
و از احادیث مشتهر که بسیاری از پیش مذکور شد و بخاری و ترمذی بسند خود شان روایت
کنند که شخصی سوال کرد از ابن عمر خون پشه را گفت تو از کجایی گفت از اهل عراق او
گفت به بینید این را که می پرسد مرا از خون پشه و پسر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
میکشند و من شنیدم از آن حضرت که ایشان دو ریحان منند یعنی حسن و حسین و مرویست
که یکی دیگر از او سوال کرد که اگر محرمی مگسی را بکشد حکم آن چیست گفت ای اهل عراق سوال
میکنید از من کشتن مگس را و فرزند رسول الله را می کشید که ایشان سیدان جوانان
اهل بهشت اند و دیگر ترمذی روایت کند از سلمی انصاری که او گفت من رفتم نزد ام
سلمه زوجهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و او میگریست من پرسیدم که سبب چیست
گفت این زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که بر سر و روی
مبارکش گرد نشسته گفتم چه حالتست ترا یا رسول الله فرمود که حاضر شدم این زمان
قتل حسین را و دیگر بخاری و ترمذی روایت کرده اند در صحیح خود از انس بن مالک
که چون سر مبارک امام حسین را علیه السلام نزد عبید الله زیاد لعین آوردند در طشتی نهاد و
چوبی باریک در دست شومش داشت بر روی مبارکش می نهاد و بر میداشت انس گوید
که گفتم والله که او شبیه است برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و محاسن مبارکش
بوسمه رنگین بود و در روایت ترمذی ورود یافته که آن چوب به بینی مبارکش فرو فرستاد
ترمذی که این حدیث را روایت کرده و در آن ذکر نموده فعل شنیع ابن زیاد را زاده الله

هذا با نقل کرده نیز در وه و آنچه موجب اعتبار و استبصار است بسند خود در صحیح روایت میکند
از عمارة بن عمیر که چون ابن زیاد لعین با ملاعین اصحابش کشته شدند و سرهای ایشان را آوردند
و در رحبه مسجد بر هم نهادند من رفتم نزدیک ایشان و مردم میگفتند اینک آمد دیدم ماری را
که از خلال سرهای ایشان بیرون آمد و میرود تا رفت به بینی شوم ابن زیاد و لحظه مکث
کرد و دیگر بیرون آمد و رفت تا غایب شد زمانی بعد از آن گفتند آمد آمد تا چند نوبت
این حال برین منوال مشاهده افتاد مؤلف رحمة الله میفرماید که بلا شک این عبرتیست
از برای اولوا الابصار و عجیبه ایست از عجایب این دار و صغیره ایست نسبت با آنچه
آماده کرده حق تعالی برای این ظلمه از عذاب نار چه ایشان مرتکب قتل حسین و سبی حرم
او شده بودند آن چیزی که دیگر مثل آن را مرتکب نشده بودند از مردهٔ کفار و اقدام
ننموده بودند بر و مگر کسی که بیرون رفته باشد از ربقه دین و ظاهر ساخته باشد عداوت را
با حضرت پروردگار فحسبه جهنم و بئس القرار و این نقل را نیز عز الدین بن اثیر الجوزی
در تاریخ خود آورده و جنابذی در کتاب معالم العترة روایت میکند از عایشه که
او گفت ما را غرفه بود که هرگاه که آن حضرت میخواست که با جبرئیل علیه السلام ملاقات
فرماید در انجا و گفته بود بعایشه که احتیاط کند که کسی بانجا نرود عایشه گوید که امام
حسین علیه السلام بانجا بالا رفته بود و ما نمی دانستیم چون جبرئیل وحی آورد پرسید که
این کیست پیغمبر فرمود که این پسر منست حسین و او را در کنار گرفت جبرئیل گفت که زود باشد
که او را شهید کنند آن حضرت فرمود که از امت من او را شهید کنند جبرئیل علیه السلام فرمود
که نعم و گفت اگر خواهی خبر کنم ترا از زمینی که او را در آنجا شهید کنند آنگاه جبرئیل اشارت
بطرف عراق کرد که زمین کربلاست و پارهٔ خاک سرخ از آن برداشت و بآن حضرت
نمود و گفت این خاک از تربت مقتل اوست و در کتاب مذکور اصبغ بن نباته روایت
میکند که با امیر المومنین علیه السلام بودیم که رسید بموضع قبر امام حسین فرمود که
اینجا جای خسبانیدن شتران ایشان است و فرود آمدن و محل ریختن خونهای ایشان
جوانان آل محمد باین عرصه کشته شوند که آسمان و زمین بگرید و دیگر عبد الله بن مسعود
روایت میکند که ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که بعضی از قریش
در آمدند رنگ روی آن حضرت متغیر شد گفتم یا رسول الله ما تا غایت نمی دیدیم
در روی تو کراهتی از کجا شد این فرمود که ما جماعت اهل بیتیم که اختیار فرموده حق
سبحانه و تعالی از برای ما آخرة را بر دنیا و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که بعد
از من در فتنه افتند و متفرق شوند در دنیا و درین کتاب عوام بن حوشب میگوید
که بمن رسیده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که نظر فرمود به بعضی از جوانان

رویش که گویا پاره روهای ایشان شمشیرهای صیقل داده است و تغیری در روی مبارک آن
حضرت ظاهر شد چنانکه حاضران دانستند گفتند یا رسول الله چه شد حال ترا فرمود که
ما از اهل بیتیم که اختیار فرموده حق تعالی از ما آخرت را بر دنیا و بمن گفته که اهل بیت مرا بعد
از من از امت من ایشان را بقتل آرند و برانند در عالم متفرق سازند و روایت کند
جنابذی از یحیی بن ابی بکر که او از بعضی مشایخ خود روایت کرده که چون در آن اوقات
مردم آمدند نزد حسین بن علی علیهما السلام برخواست و حمد و ثنای الهی مودی نمود
و بعد از آن فرمود ای مردمان نسبت دهید مرا و نظر کنید که من کیستم باز بنفسهای
خود رجوع نمایید و خود را عتاب کنید و نیکو بنگرید که آیا حلالست مر شما را خون من و ریختن
و پردهٔ حرمت مرا دریدن آیا من پسر پیغمبر شما نیستم پسر ابن عم او و نیستم پسر اولی المؤ
منان بخدای تعالی یا حمزه که سید شهداست عم من نیست یا قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بشما نرسیده که بارها بشما القا فرموده در بارهٔ من و برادرم حسن که ما
بهترین جوانان اهل بهشتیم آیا آنچه من میگویم شما را مانع نمی آید از ریختن خون من و هتک
حرمت من گفتند ما نمیدانیم هیچ ازین چیزها که میگویی فرمود که در میان شما مردم هستند
که اگر شما پرسید از ایشان آنچه من میگویم ایشان اخبار میکنند شما را بچیزی که از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند در باب من و برادرم بپرسید از زید بن ثابت
و براء بن عازب و انس بن مالک تا حدیث کنند از برای شما آنچه شنیده اند از رسول
الله در باب ما پس اگر شما شک دارید در اینها پس یقین شک دارید که من پسر پیغمبر
شما نیستم و الله که من دروغ نگفته ام تا دانسته ام که حق تعالی کذاب را دشمن می
دارد و این را دایم میدانستم بخدا که در میان مشرق و مغرب پسر دختر نبی غیر من و
برادرم حسن نیست از شما و نه از غیر شما پس چون پسر دختر پیغمبر شما باشم خاصه که غیر
من نباشد خبر دهید مرا که بچه سبب قصد قتل من دارید آیا کسی را از شما کشته ام یا مال کسی را
تلف آورده ام یا کسی قصاصی بر من دارد آنها همه ساکت شدند و هیچ در جواب نگفتند
مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که حسین بن علی علیهما السلام فارس آتش حرب بود
که مبارزان میدان از حرارت آن گریزان بودند و یلان معرکه از شکافتن غبار روز
هیجای وی ترسان و هراسان آنچه فرمود نه از برای عجز و ضعف بود چه آن حضرت عالم
بود که مآل این امر بکجا خواهد رسید و سر رشتهٔ این احوال بچه خواهد کشید زیرا که این را بارها
از پدر بزرگوار و جد عالیمقدار خود شنیده بود و مطلع بود در حقیقت امور [illegible]
برای اقامت حجت بود بر ایشان و اظهار این از برای کسی که بر وی مشتبه بوده باشد این
احوال که نگوید که بر من مخفی بود این امر و طریق صواب بر من مشتبه و دفع این احتمالات فرمود

باندازه اعذار وی ایشان باز کذاشت میان عذاب الهی نبارد و ما کنا معذبین حتی نبعث
رسولا **فصل ششم** در علم و شجاعت و شرف نفس آن حضرت صلوات الله علیه مؤلف
کتاب رحمه الله میفرماید که علوم اهل بیت علیهم السلام موقوف نیست بر تکرار و درس
و زیاده نمیشود روز بروز ایشان در علوم بر آنچه بود در امس و علم ایشان نیست بقیاس و فکر
و حدس زیرا که ایشان تکلم می نمایند بجواب سوالات مشکله پیش از ارتداد نفس و
حقایق و معارف و علوم ایشان بعید است از ادراک و لمس پس هر که خواهد که ستر
فضایل ایشان نماید مثل پوشیدن است بر وجه شمس و این امریست مقرر ثابت در نفس
که ایشان مطلع اند بر عالم غیب و شهادت و واقف اند بر حقایق معارف و عبادت
اوقات اذکار ایشان بی نهایت است و توجه ایشان بجانب جناب قدس بحد
غایت بلا زیاده و نقصان است معارف ایشان شیخوخت و زمان ولادت و ایشان
وسیله نجات و واسطه درجات اند در قیامت و مناقب و مدایح ایشان ظاهر است
در نظر مثل ظهور نور شمس و قمر و مزین است از فضایل ایشان عنوان تواریخ
هیون سیر سوال نکرد از ایشان هیچ مستفید و ممتحن و هیچ منکر بی امری از امور
دینی الا بتوفیق و تأمل در منصه تبیین در آورده اند در مضمار شرف بر همه سابق اند
و در عرصه یقین بر همه فایق عجز و قصور بر ایشان راه ندارد و نقص و فتور کرد ایشان
نمیکردد در جمیع صفات غالب اند و اما در شجاعت آن حضرت کمال الدین بن طلحه
رحمه الله آورده که شجاعت از معانی قایمه بنفوس است و صفات مضافه بوی و آن مدرک
میکردد ببصیرت نه ببصر و ممکن نیست که معرفت او بلذاتها بحس مشاهده کردد زیرا که از
اجسام کثیفه نیست بلکه طریق معرفت آن دانستنش مشاهده آثار اوست پس هر که
خواهد که بداند که زید موصوف بشجاعت است طریقش آنست که نظر کند که از وی چه صادر
میشود در تکاپوی قتال اگر در مقام ترس و خوف و بیم و فرار است و پیوسته ذلت خواری
و بیقراری او را شعار است او از شجاعت دور است و از نجدت مهجور و اگر در کار
زار قوی دلست در کیر و دار بی ترس و بیم و هراس کرار است و در شجاعت از مردان
نام دار و شجاعت از صفات ذاتیه اوست و چون دلایل آثار شجاعت ظاهر شد
نقله اخبار آورده اند که چون امام حسین علیه السلام متوجه عراق شد در آن وقت عبید الله
زیاد بی بنیاد اشراف برا امارت و حکومت کوفه پیدا کرد و چون آن شقی در کوفه قرار
کرفت جوق جوق سوار و پیاده بجانب اوی آمدند تا بیست هزار ملاعین بی دین نزد
وی جمع شدند و وقتی که امام حسین علیه السلام نزدیک ایشان رسید آن حضرت را
برفرمان ابن زیاد و بیعت یزید پلید طلب کردند آن حضرت ابا فرمود با وجود کثرت

ایشان و قلت اصحاب خود از پسران و برادران و خویشان و یاران هشتاد و دو کس بودند
نیندیشیده دل بر کارزار و کلی خود را بحق داد و بشجاعت هاشمی داد مردی بداد که جوق
جوق ملاعین را بدوزخ میفرستاد و اصلا دل مبارکش از ان قتال در قلق و اضطراب
نیفتاد و حجت بر اهل کوفه لازم ساخت و دل بر هلاک نهاد و این ابیات فرمود
انا ابن علی الخیر من آل هاشم * کفانی بهذا مفخرا حین افخر * وجدی رسول الله اکرم من مشی
ونحن سراج الله فی الخلق نزهر * و فاطمة امی سلالة احمد * وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر
و فینا کتاب الله انزل صادقا * و فینا الهدی والوحی والخیر یذکر * ونحن ولاة الارض
نسقی ولاتنا * بکاس رسول الله ما لیس ینکر * وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة * ومبغضنا
یوم القیمة یخسر * یعنی من پسر علی ام که بهترین آل هاشم است و کفایتست مرا این تفاخر
وقتی که فخر و تفاخر کنم و جد من رسول الله است که کرامی ترین انکس است که میرود بر روی
زمین و ما چراغ نورانی هیم در میان خلق که نور حق از و درخشانست و فاطمه مادر منست
که سلاله و خلاصه اولاد احمد است و عم منست که خوانده شده که صاحب دو بال
مرصع است که جعفر طیار و در باب ما کتاب الهی نازل شده بصدق و راستی و در میان ما
هدایت و وحی و خیر سمت ذکر یافت و ما والیان اهل زمینیم که آب میدهیم دوستان خود را
بکاس و جام رسول الله و کسی منکر این نیست و کروه ما در میان مردمان بهترین کروهها
اند و کینه دار و مبغض ما در روز قیامت هست از زیانکاران آن حضرت رجز
خواند و مبارز می افکند تا از کشته پشته ساخت تا آخر شمر لعین در ان امر شنیع اقدام
نمود که در فصل مقتل سمت ذکر خواهد یافت و او چون شیر ژیان در میدان داد شجاعت
میداد و شرف نفس او و صادق این معنی است احتیاج ندارد باز یاد استشهاد مؤلف
رحمه الله فرماید که شجاعت حسین علیه السلام در میان خاص و عام ضرب المثل شده
و صبرش در مقام حرب آخر را مثل اول عاجز ساخته و ثبات قدمش شکوه کوه را
متزلزل کردانیده و محل او در مقاتله فجره مثل محل رسول الله است در بدر و علمش
همان عمل و صبر او بر کثرت اعدا و قلت انصار مثل صبر پدر است در صفین و جمل
و مشرب عداوت یکی است آخر همان مسلک کرده است آنرا اول و چون این را
دانستی بدانکه شعار حسین علیه السلام و اصحاب او اهل باحق بود و شعار اعدا اهل
باهبل و این هم بدانکه حسین و اصحاب در نعیم اند لایزال و اعدای ایشان در جحیم لم
یزل و الناس علی دین ملوکهم همچنانکه ورود یافته در حدیث و مثل آن ملاعین مرتکب
این امر شدند و اصرار نمودند و سر عنان کفره فجره شدند که در شان ایشان
آیت قران ورود یافت که فاصروا و استکبروا استکبارا و مما خطیئاتهم اغرقوا

فادخلوا نارًا فلم یجدوا لهم من دون الله انصارًا و ندا فرمود پس از جدال امام حسین علیه السلام باین ندا که رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارًا دعای آن حضرت سمت اجابت یافت تخصیص فرموده او را بمزید عنایت و اکرام و برد او را در جوار آبای عظام کرام و وقوع یافت فنا در اعدای دون طعام و دایر شد بر ایشان دوایر انتقام و اصطلام و کشته گشتند با قبح وجهی در مزرمین بکل حسام انتقال یافتند بنار جحیم با چندین محن و آلام و حسین و اصحاب با سرور و حضور پیوستند بجوار رضوان بدار السلام با وجود کثرت اعدا با انواع خواری و ذلت نیست شدند و در دار بئس القرار جای گرفتند و حضرت حق بسیار کرداند ذریت امام حسین را با وجود امام زین العابدین علیهما السلام تا انقراض عالم ظلال عالیشان پاینده خواهد بود و آفتاب سعادات آثار و انوار ایشان را تابنده و اعدا منقطوع و منقرض و آنچه باشند منکوب و مخذول و معروض و عنایت الهیه متولی امور دین عترت شریفه شده و دشمنان ایشانرا لوای تفرقه و هلاک انداخته و سعید کرداننده دوستان ایشانرا در دنیا و آخرت و بظاهر روایات ورود یافته که حق سبحانه و تعالی اختیار فرمود ایشانرا و برگزید و امتیاز داد شیعیان ایشانرا بوعده نه بوعید و چون امام معصوم مظلوم دید اصرار باطل ایشانرا و ظهور علامات شقاوت عاطل ایشانرا و آنکه شیاطین قاید و رایدان ملاعین اند و عالم بود بسعادت سعدا و شقاوت اشقیا ازین دو جماعت که مقتول میگردند و تحقیق دانست که بر دلهای سخت ایشان مهر خذلان و بدبختی استحکام یافته و نصایح و مواعظ سود مند نمی افتد سپر صبر در سر کشید و بغیر جنگ چاره ندید کشش و کوشش فرمود بقدر امکان بر وجهی که در مقتل آن حضرت سمت ذکر خواهد یافت اگرچه جریان لسان را تاب گویایی آن نیست و قوت سامعه را طاقت شنوایی آن نه دل در اضطراب است و دیده در غرقاب والیه المرجع والمآب

فصل هفتم در کرم و جود آن حضرت صلوات الله علیه کمال الدین بن طلحه رحمه الله سابقا ایراد فصلی نموده بود در کرم و جود حسن بن علی علیهما السلام و قصه آن زن که برای ایشان گوسفند کشته بود بیان کرده که هر یک از امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را بهزار گوسفند و هزار دینار زر دادند و اشتهار نقل از ورود یافته که آن حضرت اکرام ضیف میفرمود و طالب را جود مینمود و رعایت صله رحم میکرد و فقیر را می نواخت و مهم سایل را

مساخت و برهنه را می پوشید و گرسنه را سیر میکرد و حاجت وام دار را وا میکرد و بر ضعیف رحیم بود و بر یتیم مشفق و مهربان و اعانت میفرمود صاحبان حاجت را و هرچه نوی می آمد از مال و اگرچه اندک می بود بر محتاجان صرف می نمود آورده اند که معاویه چون بمکه آمد شال بسیار با جامهای فاخر و افر جهت آن حضرت و ستاد هیچ خبر از آن قبول نفرموده همه را باز پس فرستاد جود و کرم و محاسن شیم آن حضرت بمرتبه اعلا بود و او در عبادت و درجه قصوی چنانچه نقل ورود یافته که بیست و پنج نوبت حج پیاده فرموده و در تنهای او را با وی می کشیدند مؤلف رحمه الله میفرماید که کرم کلمه جامعه است مر اخلاق پسندیده را که میگویی کریم الاصل کریم النفس کریم البیت کریم المنصب و غیر ذلک از صفات شرف و در مقابل آن لؤم است که او جامع اخلاق مذمومه ناپسندیده است چنانچه گویی لئیم الاصل لئیم النفس لئیم البیت و غیر ذلک از صفات ذمیمه چون این را دانستی بدانکه کمال انواع کرم و جود در اهل بیت موجود است که از ایشان مفارقت نمیکنند نه از افعال و نه از اقوال ایشان بلکه در ایشان بحقیقت است و در غیر ایشان بمجاز و ازین جهت است که منسوب نیستند ببخل هیچ یک از بنی هاشم و کسی نقل کرده بخل را از ایشان بلکه از افعال ذمیمه چیزی از ایشان بفعل نیامده چه ایشان مثل باران اند در جود و سخاوت و مانند شیر ژیان اند در حماسة و شجاعت و مثل کوه اند در حلم و همچون بحراند در علم و لهذا چون از امیر المومنین علیه السلام سوال کردند از بنی هاشم و بنی امیه فرمود که نحن امجد و انجد و اجود و هم اغدر و امکر و انکر چنانچه سمت ذکر یافت و آنچه ظهور یافته ازین دو قبیله در طول مدت داکنست بر صدق آن حضرت که قبل ازان فرموده زیرا که ظهور اخلاق در طول ایام می باشد و مقررات که طریق شریعت از ایشان شیوع یافته و راه طریقت و حقیقت از ایشان بوضوح پیوسته ذریعه مجد و شرف بفروع و اصول ایشانست و بلوغ غایات کمالات منوط برای و عقول ایشان زیرا که ایشان مقتدای امت و رؤس ملت و سروران عالم و سادات عرب و عجم و خلاصه نوع بنی آدم اند و هادیان راه دین و بهترین اهل روی زمین و حجت الله علی العباد و امنا او بر بلاد اینست پس لاجرم علامات خیر و خوبی در ایشان بظهور آید و سمات جلال و بزرگی از ایشان روی نماید و هر که متصف است بصفت جود بعد از ایشان از ایشان

اقتباس کرده وهرکه اهتدا یافته از ایشان یافته وچگونه جود ننماید بمال انکه جان خود را
فدا کند در راه ذو الجلال وبلاشک نزد عقلا مقرر است بانکه هرکه جود نماید بنفس
خود را در قتال در بذل اجل اجود خواهد بود وانکه او را شیوه زهد باشد در حیات محبوب
پس او در شمه حطام فانی ازهد خواهد بود وصفات حمیدهٔ ایشان مکرر را معلوم
کرده از صفات ایثار شان که در سورهٔ هل اتی سمت ذکر یافت اواخر فروع
اصول اوایل اند العربیه کرموا وجاد قبیلهم من قبلهم ∴ وبنوهم من بعدهم کرماء
فالناس ارض فی السماحة والندی وهم اذا عد الکرام سماء ∴ لو انصفوا کانوا
لآدم وحدهم ∴ وتفردت بولادهم حواء ∴ یعنی کرم نمودند وجود ورزیدند قبیله
ایشان پیش از زمان ایشان وپسران ایشان بعد از زمان ایشان مثل پدران
عالیشان کرمدار بودند پس مردمان غیر ایشان مثل زمین اند در سخاوت وجود
وایشان آسمان هرگاه که شمارند اهل جود وکرم را در موجود اگر انصاف داده
شوند هستند مر آدم را تنها ایشان یعنی غرض از اولاد آدم ایشانند ومتفرد است
بولادت ایشان حوا ودر روز فتح مکه که ام هانی شکایت برادرش امیر المؤمنین علیه
السلام نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برده بود چنانچه سابقا مذکور شد
آن حضرت فرمود که خدای تعالی خیر بسیار دهد ابوطالب را که اگر همه مردمان ازو
متولد میشدند همه شجاع ودلیر می بودند وامیر المؤمنین در بعضی حروب خود
فرمود که نگاه دارید این دو پسر را از من یعنی حسن وحسین را که من بخیل ترم از
ایشان بقتل تا منقطع نشود نسل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومیگفتند
مر محمد بن حنیفه را رحمة الله علیه که پدر تو سماحت مینماید بتو در حرب وترا دلیرانه
بحرب می برد وامساک میکند بحسن وحسین در حرب وکم می برد ایشان را بحرب در
جواب گفت که حسن وحسین هر دو چشم وی اند ومن دست وی اند وانسان
نگاه میدارد بدست هر دو چشم خود را ویک نوبت دیگر که بوی این سخن گفتند در جواب
گفت پسر امیر المؤمنینم وامام حسن وامام حسین فرزندان رسول الله اند صلی الله
علیه وآله وسلم وحاصل که شجاعت وسخاوت است دو همشیره که توامان
بوده اند جواد شجاع است وشجاع جواد واین دو قاعده کلیه است مطرد ومنعکس
که از یکدیگر تخلف نمی کنند واگرچه خارج شوند از و بعضی از آحاد وهرکه ترشد
عیب را در شرف خود جود وسخا می نماید بنو وکهن وابوتمام جمع کرده هر دو را
درین ابیات العربیه واذا رایت ابا یزید فی ندی ∴ ووغی ومبدی غارة ∴ ومعیدا ∴
ایقنت ان من السماح شجاعة ∴ تدنی وان من الشجاعة جودا ∴ یعنی هرگاه که دیدی ابا یزید را

درحال سخاوت وشجاعت که ابتدا کننده است بجنگ وغارت وبازگردنده بوی
یقین میدانی که از سخاوت بشجاعت نزدیکست واز شجاعت جود حاصل است
وگفته اند که کریم شجاع القلب است وبخیل شجاع الوجه وسابقا مذکور شد که معاویه
وصف کرد بنی هاشم را بسخا وبنی زبیر را بشجاعت وبنی مخزوم را بکبر وبنی امیه را
بحلم واین کلام بامام حسن رسید فرمود که خدای تعالی او را از رحمت دور کرداد
ومیخواهد که بنی هاشم هرچه دارند از دست ایشان بیرون رود تا محتاج شوند وآل
زبیر بواسطهٔ شجاعت بقتل آیند وبنی مخزوم بسبب کبر مردمان ایشان را دشمن
شوند وبنی امیه بجهة حلم مردم با ایشان دوست گردند واو در مقاله بنی هاشم
صادق بود اگرچه صدق دور است از مثل وامثال او ولیکن کذوب گاهی
صادق می باشند سخاوت وسماحت آیتی است در شان بنی هاشم همچنانکه
او گفت اما باقی را دروغ گفت چه شجاعت وحلم در ایشان موجود است با
اصالت در حال ودر غیر ایشان بالطبع وعاریتی است القصه جمیع خصال خیر
در مردم متفرق است ودر ایشان مجتمع وایشان بغایت اند در خصال وآنست
قول صدق وکلام حق وما بعد الحق الا الضلال پس هرگاه که دانستی حقیقت
تقریر حکم میکنی برای ایشان بصفات حمیده بر هر تقدیری زیراکه اضداد از صفات
ذمیمه رجس است وحق تعالی حکم به تطهیر ایشان کرده که ویطهرکم تطهیرا ایشان را
درمیان بلاد وعباد خود اختیار نموده وبرگزیده وکان الله سمیعا بصیرا فصل هشتم
در بعضی از کلام فصاحت نظام آن حضرت کمال الدین بن طلحه آورده که فصاحت رام
اوست وبلاغت کلام او وگفتار دُر بارش همه صورت نثر وقوع یافته وهمه در
سلک نظم انتظام پذیرفته چنانچه بعضی از ان سمت ذکر یافت وبعضی دیگر ان
صاحب کتاب فتوح قطعهٔ از ان حضرت نقل کرده که در وقت محاربه کربلا فر
موده در حالتی که از آب فرات ممنوع بوده وملاعین ابن زیاد لعنهم الله تیری بر
حلق طفل مظلوم زدند وشهد شهادت چشید وآن حضرت بروی نماز گذارد
وبشمشیر قبر وی کند ودفن کرد دران دشت بلا وقطعه اینست العربیه غدر القوم
وما رغبوا ∴ عن ثواب الله رب الثقلین ∴ قتلوا قدما علیا وابنه ∴ حسن الخیر کریم
الطرفین ∴ حسدا منهم وقالوا اجمعوا ∴ نقتل الان جمیعا للحسین ∴ یا لقوم لاناس رذل
جمعوا الجمع لاهل الحرمین ∴ ثم صاروا وتواصوا کلهم ∴ لاحتیاجی للرضا بالملحدین ∴ لم یخافوا
الله فی سفک دمی ∴ لعبید الله نسل الفاجرین ∴ وابن سعد قد رمانی عنوة ∴ بجنود
کوکوف الهاطلین ∴ لا لشیء کان منی قبل ذا ∴ غیر فخری بضیاء الفرقدین ∴ بعلی خیر

من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین
فضته قد صیغت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فانا ابن القمرین فاطم الزهرا امی وابی قاصم الکفر ببدر وحنین وله فی
یوم احد وقعة شفت الغل بفض العسکرین ثم بالاحزاب والفتح معا کان فیها
حتف اهل القبلتین فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة
البر النبی المصطفی وعلی الورد بین الجحفلین یعنی غدر وظلم کردند و پیش دستی نمودند
قوم باین امر زشت که محروم ماندند از ثواب پروردگار از انس جن و از بهشت شهید
کردند پیش ازین علی و پسر او حسن را علیهما السلام که بهتر مردم بودند و کریم بودند
دو طرف او که جانب پدر و مادر است حسد کردند از ایشان و گفتند جمع شوید
و اتفاق کنید تا بکشیم این زمان همه ما زمان حسین را فریاد رس خدای تعالی است
پناه بوی میبرم از قومی که جماعتی بودند دون رذل دنی فضول که جمعیت کردند و جمع
شدند برای قتل اهل حرم خدا و رسول بعد از آن رفتند و همه شان بهم وصیت کردند
و عهد و پیمان بستند از برای احتیاج من که از من بیعت بستانند یا بقتل رسانند
از جهت رضای دو ملحد که ابن زیاد بی بنیاد پلید است با ابن سعد نحس تیز شد از
واحد قهار منتقم در ریختن خون من از برای رضای عبید الله که نسل دو فاجرست و پسر
سعد نحس بمن تیر بارانند و از روی قهر و حسد مثل باران که از دو طرف باریدن
گیرد و از برای چیزی که از من پیش از آن بفعل آمده باشد که مستحق آن کشته باشم
غیر فخر من بروشنی دو نور فرقدین که نجم نبوت و کوکب ولایت است که اتصال
فخر من یکی بطی است که بهترین خلایق است بعد از نبی و دیگری پیغمبری است که قرشی است
از جانب پدر و مادر بهتر خلق نزد خالق پدر منست و باز مادر من پس من پسر دو بهتر
هاشم کافی که صافی میسازم نقره را از طلا منم نقره که پسر دو نوع طلای خالص گشت
که او را جدی باشد مثل جد من در میان خلایق یا همچو پدر مرشد من پس منم پسر
شمس و قمر فاطمه زهرا مادر منست و پدر من شکسته شوکت کفر بود در بدر و حنین
و جرات او بود در روز احد که تسکین یافت و قرار گرفت رایت اسلام بعد از
تفرقه هر دو لشکر بعد از آن تفرق جمعیت احزاب و فتح مکه با هم از او شد که در آن
حتف اهل دو قبیله را از ایشان کشید در راه حق تعالی چه دید حرکتی کردند امت
بدکردار که با هم اتفاق کردند بقتل پسری که پسندیده نبی است که مصطفی است
و عترت علی که مرتضی است دور و دمن در میان این دو مرد عظیم القدر است
و دران وقت که آن حضرت از حرم متوجه کوفه بود و در راه فرزدق بن غالب الشاعر

بخدمت وی رسید و گفت یا ابن رسول الله چون بود که میل فرمودی بجانب کوفه و حال
آنکه ایشان کشتند عم ترا مسلم عقیل و شیعه او را از حق تعالی برای او روح و
راحت و رحمت طلبید و فرمود که جریان حکم قضی بر او شد و باقی آن نیز بر ما
خواهد شد و این انشا فرمود ابیات وان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار ثواب الله
اعلی وانبل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء والله بالسیف
افضل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل
وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل یعنی اگر باشد دنیا
از آن قبیل که او را شمارند نفیس پس مقررست که دار ثواب الهی که عالم آخرتست
از آن اعلی و اعظم است و اگر هست که ابدان از برای مرگ مخلوق شده و این امر
واقعست پس قتل مرد بخدا سوگند بشمشیر بهترست و اگر هست ارزاق قسمت
مقرر معد پس قلت حرص مرد در کسب و اکتساب نکوترست و اگر چنانچه جمع
اموال از برای ترکست پس چه حالست چیزی را که ترک کرده خواهد شد با آن
مرد بخیلی مینماید و بمصرفش صرف نمیکند این آخر کلام ابن طلحه است رحمه الله
درین فصل مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که رجال فرسان فصاحت و شجاعان
میدان بلاغت ایشانند و انشعاب شعب بلاغت و فصاحت از ایشانست
که باین مقر و معترف اند هر ناطق و قایل و هر حافی و ناعل نقد رسالت از سکه کلام
ایشان رواج می یابد و نشر نبوت از نظم و نثر مشک آسای ایشان بوی میدهد
و این از کلام آن حضرتست که وقتی که عزم جزم فرمود بجانب عراق که الحمد لله و لا
قوة الا بالله وصلی الله علی رسوله و سلم مرگ برگرد ولد آدم در آمده مثل قلاده
بر گردن زنان وجه و آله ساخته و مشتاق گردانیده مرا باسلاف و اقربای خود همچو
اشتیاق یعقوب بدیدار یوسف و بهترست مرا مقتلی که با آن ملاقی خواهم شد
گویا مفاصل مرا جدا میکنند ددانی که در میان این بیابان کربلا واقع اند از آن
شکم پر شده و چیزی دیگر در و نمیگنجد و هیچ مفر و گریزگاهی نیست از روزی که قلم
تقدیر رفته راضی باد خدای تعالی رضای ما اهل البیت را که در بلا صابریم و
بداده او شاکر و او تمام میدهد اجر صابران را ای اصلا جدا نمی شوند از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم اقربای که جمع اند نزد آن حضرت در حظیرة قدس چشم
ایشان بوی روشن است و آن مقام با ایشان کلش هر که سر آن دارد در میان
ما که از برای ما جان بیازد و با ما بحظیرة قدس ترقی کند پس باید که صباح کوس رحیل باز کند
صباح از اینجا کوچ میکنیم انشاء الله تعالی و دیگر فرمود که ای مردمان رغبت نمایید در

بمکارم بشتابید در مغانم وسعی بمعروف نمایید وکسب اخلاق پسندیده کنید واز افعال
ذمیمه دوری جویید ونیکویی کنید که هرگاه با کسی نیکویی کرده می بینید که آنکس بشکر آن قیام
نمی نماید حق سبحانه وتعالی عوض نیکویی او خواهد داد زیرا که عطای او اجزل است واجر
او اعظم وبدانید که حوایج مردم بشما نعمت است از نعمتهای حق بر شما باعراض از آن
حوایج آن نعمت را نقمت مکردانید وبدانید که معروف ونیکی مورث حمد وستایش
است وموجب امر عظیم پس هرگاه که دید از مردی نیکی او را مرد نیک میداند ودیدن
او حضور وسرور افزاید واگر بدی دید او را مرد بد ناخوش می یابید واز دیدن
او دلها تنفر دارد ودید ناخواهانده میشود که او را نه بیند ای مردمان هرکه جود کرد
عزیز شد وهرکه بخل ورزید ذلیل گشت واجود مردمان آنکس است که عطا کند
بکسی که امید نداشته باشد که او آن جود را عوض کند وعفو کننده تر مردمان آنست
که با وجود قدرت بر انتقام عفو کند واوصل مردم کسی است که بپیوندد بکسی که از او
می برد واصول بر مغارسش بفروع بلند است پس هرکه تعجیل نماید از برای برادر خود
باحسان بیابد البته عوض آن احسان ناکهان وهرکه از برای خدای تعالی نیکی
کرد با برادر دینی خود حق تعالی در وقت حاجت عوض آن نیکی بوی میرساند زیاده
از آن وبلیه دنیا از وی بکردانند هرکه رفع کند غمی وبلایی از مؤمنی حق سبحانه وتعالی
غم والم دنیا وآخرت او را بفرح وسرور مبدل کرداند وهرکه احسان کند از خدای
تعالی احسان یابد والله یحب المحسنین جمیع مکارم اخلاق را درین فصل جمع فرموده
ودیکر از کلمات بابرکات آنحضرتست که حلم زینت است ووفا مروتست وصله
نعمت است واستکبار لاف است وعجلت سفاهت است وسفاهت ضعف است
وسربلندی ورطه است ومجالست دنائت شرست ومجالست اهل فسق ریبت است
وچون معاویه غاوی حجر بن عدی را رحمة الله بقتل آورد دران سال با امام حسین
علیه السلام ملاقات کرد وگفت یا اباعبدالله آیا خبر رسید بتو آنچه کردم بحجر و
اصحاب او از شیعه پدرت فرمود که نه گفت کشتیم ایشان را وکفن کردیم و
نماز گذاردیم برایشان امام حسین تبسم فرمود وگفت خصم تو باشند آن قوم
در روز قیامت ای معاویه بدان خدا سوگند که اگر ما دست یابیم مثل این را اگر کرده
تو وایشان را بقتل آریم ایشان را کفن نکنیم وبرایشان نماز نگذاریم بمن رسیده
قیام تو در امور ابی الحسن وآنچه از تو بوقوع آمده نسبت باو وعیوبی که از برای
بنی هاشم میکویی والله که تو از کمان خود تیر می اندازی وبر غرض خود نشانه میزنی
وفرا گرفته عداوت را بجای نزدیک واطاعت کرده مردی را که نه قدیم است ایمان او

ونه حادث است

184

ونه حادث است نفاق او ونظر درستی از برای تو بکن در تو خود ده کار خود نظر کن یا
بگذار این کار را مراد عمرو عاص بی اخلاص است انس گوید که من نزد امام حسین
علیه السلام بودم که جاریه آمد واو را تحیت گفت او ترا بدسته ریحانی که
چندان قدر وقیمتی نداشت تو او را آزاد کردی فرمود که حق سبحانه وتعالی
چنین ما را تادیب فرموده که واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها
واحسن از آن تحیت آزادی اوست وروزی از روزها فرمود مر برادر
خود را حسن که من دوست میدارم که زبان تو از من می بود ودل من
از تو وآورده که یکباری امام حسن علیه السلام بوی نوشت کتابتی ملامت
آمیز را عطای شعرا که این مقدار بر شعرا عطا نمی باید کرد جواب نوشت
که تو داناتری از من بآنکه بهترین مال آنست که نگاه دارد عرض این کس را
پس نظر کن بحسن ادب آنحضرت باین قول که انت اعلم منی که درین
کلام میمنت فرجام حظی تام است از لطف ونیکی وافزاحسان وآنست
اعلم حیث یجعل رسالته واز جمله دعای آنحضرتست این که اللهم
لا تستدرجنی بالاحسان ولا تؤدبنی بالبلاء واین دعای شریف لمقاصد
عذب الموارد است که جمع فرموده میان معنی کثیر جلیل ولفظ جزیل
قلیل ایشان مالک فصاحت اند وغیر ایشان عابر سبیل وروزی
عبدالله زبیر آنحضرت را با اصحاب بدعوت طلبید چون آورد
همه کس میخوردند آنحضرت نمیخورد گفتند چرا میل نمیفرمایی فرمود که روزه
دارم ولیکن صایم را تحفه می باشد گفتند چه چیز است فرمود که دهن
مجمر وغلام آنحضرت روزی جنایتی کرد که موجب عقاب بود وآن
حضرت امر فرمود بزدن او گفت یا مولای والکاظمین الغیظ فرمود که
بگذارید او را دیگر گفت یا مولای والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم
از تو دیگر گفت یا مولای والله یحب المحسنین فرمود که تو آزادی از برای
رضای حق تعالی وترا است دو چندان آنکه بتو اعطا کردم فرزدق گوید
که ملاقات فرمود بمن امام حسین علیه السلام وقتی که از کوفه باز میگشتم فر
مود که حال تو چیست یا ابافراس گفتم دوستی تو فرمود که من هم دوستی میخواهم
دیگر گفت دلهای مردم بندگان مالند ودین امر لغوی است بر زبانهای
ایشان بر گردد مال میگردند تا وسیع گردد معاش ایشان پس هرگاه
که ممتحن گشتند ببلای دین داران کم می مانند وفرمود که هرکه آمد نزد ما فوت

میشود از او خصلتی از چهار خصلت آیت محکمه و قضیهٔ عادله و برادری که از و فایده
توان گرفت و مجالست علما و در روز شهادت رجز میفرمود این مضمون را
که موت بهتر است از ارتکاب عار و عار بهتر است از دخول نار و حق
تعالی حاکمست این و آنرا که داد مظلوم از ظالم بستاند و دیگر فرموده
که صاحب حاجت اکرام نمیکند روی خود را از سوال تو پس تو اکرام کن روی
خود را از روی او و چون عمر سعد لعنه الله در مقابل آن حضرت نزول
کرد جهت مقاتله آن حضرت برخاست در میان اصحاب خود و خطبه ادا
کرد مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد از آن فرمود که این چنین صورتی واقع
شده و همچنین امری فرود آمده که مشاهده میکنند و می بینند و بدرستی
که دنیا متغیر است و متنکر و پشت میکند بر کسی که شناسای اوست و مستمر است
سرعت او تا غایتی که باقی نمی ماند از و چیزی مگر بقیه مثل بقیهٔ آب در ظرف
و خشت عیش همچو گیاه هست رسته آیا نمی بینی که حق در و معمول نیست و باطل
در و منتهی نمیشود تا مؤمن رغبت نماید بلقای پروردگار خود و من نمی
بینم مرگ را مگر دولت و سعادت و حیات را با ظالمان مگر مشقت و محنت
و آورده اند که یکباری میان آن حضرت و امام حسن علیهما السلام سخنی
شد گفت بوی برو به پیش برادرت بعذر خواهی که او از تو بزرگتر است
بسال فرمود که من شنیدم از جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود
که هرگاه در میان دو کس جاری شود سخنی پس هر کدام از ایشان که طلب کند
رضای آن دیگر را او سابق است به بهشت از آن دیگر و من نمیخواهم که سبقت
کنم از برای برادر بزرگتر خود به بهشت این سخن که با امام حسن علیه السلام رسید
فی الفور آمد بدیدن برادر صلوات الله علیه ابو مخنف آورده که امام حسین
علیه السلام اظهار کراهیت میفرمود وقتی که امام حسن بمعاویه صلح نمود و میگفت
که اگر تیغ جدا میکرد بینی مرا نزد من احب بود از آنچه برادر من کرد و این ابیات
درین باب فرمود العربیه فما ساءنی شیئ کما ساءنی اخی ؞ و لم ارض لله الذی
کان صانعا ؞ و لم اک ارضی بالذی قد رضوا به ؞ و لو جمعت کل الی المجامعا ؞ و لو
حز انفی قبل ذلک حزة ؞ بموسی لما الفیت للمصلح تابعا ؞ یعنی پس غمگین نساخت
مرا هیچ چیز همچنانکه غمگین ساخت مرا برادر من و من راضی نبودم از برای خدا
آنچه او کرد و نبودم من که راضی شوم بآنچه ایشان راضی شده بودند بآن و اگر
جمع می شدند بسوی من هر جمعی که بود و اگر بریده میشد بینی من پیش از این بر تیغ

که مرا آینه نمی یافتند که تابع آن صلح شوم مؤلف رحمه الله میفرماید که صحیح است که این
ابیات از اشعار آن حضرت است پس هر یک از ایشان بهتر میدانند مصلحت
خود را بحسب حال و مقتضای زمان و هر چه میکنند ایشان صواب است ایشان
دو امام اند و دو سید و اگر نشسته اند و اگر ایستاده و کسی را نیست بر ایشان
راه مقال و ایشان اعرف اند باحوال در هر حال و دیگر این ابیات از آن
حضرتست العربیه انا الحسین بن علی بن ابی ؞ طالب البدر بارض العرب ؞ الم تروا
او تعلموا ان ابی ؞ قاتل عمرو و مبتر مرحب ؞ و لم یزل قبل کشوف الکرب ؞ مجلیا
ذلک وجه النبی ؞ الیس من اعجب عجب العجب ؞ ان تطلب الابعد میراث
النبی ؞ و الله قد اوصی بحفظ الاقرب ؞ یعنی منم حسین بن علی بن ابی طالب
که بدر تمامست بزمین عرب آیا ندیدید و ندانستید که پدر من قاتل
عمرو و هلاک کننده مرحب یهودی خیبری بود و همیشه پیش از دفع کرب
و بلا آشکارا از وجه پیغمبر می نمود آیا نیست کسی را که عجب کند عجبتر عجبی آنکه
طالب طلب کند دورتر میراث پیغمبر را و حال آنکه حق تعالی فرموده
باشد بحفظ نزدیکتر در میراث و دیگر در ابیات از ایشان نقل کرده اند
نزدیک باین مضمون فصاحت آثار و بلاغت شعار ایشان است فصل نهم
در اولاد آن حضرت علیه و علیهم السلام کمال الدین بن طلحه رحمه الله
آورده که اولاد آن حضرت ده است از ذکور و اناث شش ذکور است
و چهار اناث ذکور علی اکبر است و علی اوسط و امام زین العابدین است
علیه السلام که ان شاء الله بسمت ذکر خواهد یافت و علی اصغر و محمد و عبد الله
و جعفر اما علی اکبر در خدمت پدر بزرگوار در کربلا مقاتله کرد تا شهید شد
و علی اصغر در طفلی برو تیری آمد و شهادت یافت و گویند عبد الله نیز در
خدمت پدر شهید شد اما دختران زینب و سکینه و فاطمه است بر قول
مشهور و یکی دیگر و او ذکر نکرده این یکی را و گویند او را چهار پسر بود و دو
دختر و اول اشهر است و ذکر مخلد و ثنا منضد و نسل در میان آن پسران
حضرت بعلی اوسط که امام زین العابدین است مانده نه بقیه اولاد دیگر
و ابن خشاب گوید که آن حضرت را شش پسر بوده و سه دختر علی اکبر با پدر
بزرگوار شهید شد و علی امام زین العابدین و علی اصغر و محمد و عبد الله و
این هر سه شهادت یافتند با پدر بزرگوار و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه
و حافظ عبد العزیز جنابذی گوید که اولاد آن حضرت شش بودند چهار ذکور

و دو اناث علی اکبر با پدر شهید شد و علی اصغر و جعفر و عبد الله و سکینه و فاطمه
گویند که نسل امام حسین از علی اصغر ماند و مادرش ام ولد بود و او افضل
اهل زمان بود و زهری گوید که من هاشمی ندیدم که افضل بوده باشد از او
و مصنف میفرماید که حافظ اخلال نموده بذکر امام زین العابدین و گفته است
که نسل از علی اصغر است و صحیح آنست که سه علی از اولاد آن حضرت
بوده اند چنانچه ابن طلحه ذکر فرموده و گفته که زین العابدین اوسط است
و تفاوت میان ابن طلحه و حافظ همین است و شیخ مفید رحمة الله آورده
که اولاد آن حضرت شش است علی بن الحسین الاصغر و کنیت او ابو
محمد است و مادر او شاه زنان دختر کسری یزدجرد بن شهریار ملک فرس
و علی بن حسین الاکبر شهید شد با پدر بزرگوار در بلا و مادر او لیلی بنت
ابی مرة بن مسعود الثقفیه است و جعفر بن الحسین او را بقیه نبود و مادر او
قضاعیه بود و وفات جعفر در حیات پدر بزرگوارش بود و عبد الله بن
الحسین که در کوچکی در کنار پدر تیری بر او آمد و شهادت یافته و سکینه
بنت حسین مادر او رباب بنت امرء القیس بن عدی کلبیه بود و مادر عبد الله
بن حسین است نیز و فاطمه بنت حسین و مادرش ام اسحق بنت طلحة بن عبد الله
بن تمیمه **فصل دهم** در عمر آن حضرت کمال الدین بن طلحه رحمه الله منقول
که سابقا مذکور شد که ولادت آنحضرت در سال چهارم از هجرت بوده
و انتقالش بسرای آخرت چنانچه مذکور خواهد شد در شصت و یکم از هجرت پس
مدت عمر شریفش پنجاه و شش سال و چند ماه بوده باشد شش سال و چند ماه
با رسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم و سی سال بعد از وفات پیغمبر با پدرش
امیر المومنین علیه السلام و بعد از شهادت پدر بزرگوارش ده سال با برادرش
امام حسن علیه السلام و بعد از وفات برادر ده سال دیگر بود تا وقت شهادت
ابن خشاب گوید که حدیث کرد ما را حرب باسناد خود از ابی عبد الله الصادق
علیه السلام که او فرمود که حسین بن علی علیهما السلام که مادرش فاطمه بنت رسول الله
بود صلی الله علیه و آله و سلم هفت سال بود مگر آنچه میان او و امام حسن بود که
آن هفت ماه و ده روز است و اقامت فرمود با پدر خود سی سال و با
برادر ابی محمد ده سال دیگر زیست پس عمر آن حضرت پنجاه و هفت سال
بوده باشد مگر آنچه بوده میان او و برادرش از مدت حمل رحلتش در روز دهم
عاشورا دوشنبه پس بقای آن حضرت بعد از برادر یازده سال بوده باشد و حافظ

عبد العزیز گوید که حسین بن علی علیهما السلام مادرش فاطمه بنت رسول الله است
صلی الله علیه و آله و سلم و ولادتش در پنجم شعبان بوده در سال چهارم از هجرت
و شهادت یافت در کربلا در روز عاشورا در سال شصت و یکم از هجرت
و او را پنجاه و پنج سال و شش ماه بود و شیخ مفید رحمة الله آورده در ارشاد
که حسین بن علی علیهما السلام شهادت یافت در روز شنبه دهم از محرم در
سال شصت و یکم از هجرت بعد از نماز پیشین قتیل مظلوم صابر در آن روز
پنجاه و هشت سال داشت هفت سال با رسول الله بود و سی سال با امیر المو
منین و ده سال با برادرش امام حسن و مدت خلافتش بعد از برادر یازده
سال بود و در آن وقت محاسن مبارک را بحنا و کتم رنگ فرموده بود و زایل
شده بود رنگ از هر دو عارض مبارکش و روایات بسیار وارد یافته در
فضل زیارت آن حضرت بلکه در وجوب زیارت و روایت کنند از جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام که زیارت حسین بن علی صلوات الله علیهما واجبست
بر هر که اقرار دارد بامامت آن حضرت از قبل خدای عز و جل و دیگر فرموده
که زیارت حسین بن علی صلوات الله علیهما برابری میکند با صد حج مبرور و عمره
مقبول و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که حسین را علیه السلام
بعد از موت او زیارت کند او را بهشت واجب گردد و اخبار درین باب بسیار است
آنچه وافی و کافیست ما ایراد نمودیم در کتاب مناسک المزار این آخر کلام شیخ مفید
رحمه الله علیه است مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که این امر عجیب است که اصحاب
اتفاق دارند که ولادت آن حضرت در سال چهارم بوده از هجرت و شهادتش
در سال شصت و یکم و در مدت حیاتش اختلاف کرده اند که هر گاه دانستی ولادتش
را با وفات عمر شریف بر تو معلوم میشود از طریق قریب **فصل یازدهم** در توجه
آن حضرت بجانب عراق کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده است که چون
معاویه غاویه یزید پلید پسرش را در وقت مردن خلیفه ساخت این ملعون
بعد از مردن آن طاغی نامه نوشت بولید بن عتبة بن ابی سفیان که او در آن
اوقات والی مدینه بود و در آن مبالغه تمام درج کرد که از حسین بن علی علیهما
السلام بیعت بستان چون امام حسین این مضمون را معلوم فرمود دید که
وقت مقتضی آن نیست که در مدینه باشد از آنجا بیرون آمده توجه بجانب مکه
نمود و در آنجا اقامت کرد و چون خبر مرگ معاویه غاویه و خلافت یزید پلید
بکوفه رسید جمع کثیر از مردم کوفه اتفاق کردند و نامها نوشتند مشتمل بر مبالغه

بسیار که آن حضرت بجانب کوفه توجه فرمایند که تمام مردم بسر و مال استادگی دارند و در پی نامه میفرستادند تا قریب بصد و پنجاه کتابت شد که هر طایفه نوشته بودند بدست معتمدی فرستاده مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از جماعت شیعیان امیرالمومنین علی علیه السلام و شیعیان او بسوی حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام سلام ملک علام بر تو اما بعد بدانکه شیعیان و دوستان انتظار مقدم شریفت می کشند و بغیر از تو ملجأ ندارند در آمدن تعجیل فرماید العجل العجل یا ابن رسول الله والسلام علیک و رحمة الله آن حضرت جواب نامهای ایشان نوشته از توجه ابن عم خود مسلم بن عقیل را روانه آن جانب کردانید چون مسلم بان صوب رسید قضایا و وقایع چند در میان ایشان جریان یافت که احتیاج بذکر آن نیست و آخر این امر منجر شد بانکه امام حسین علیه السلام با اهل و ولد توجه بجانب کوفه فرمود و چون مسلم بن عقیل بکوفه آمد و شیعیان را جمع نموده از همه بیعت گرفت از قبل آن حضرت و دران وقت والی کوفه نعمان بشیر بود نامه نوشت به یزید پلید و او را ازین احوال اخبار نمود و او عبیدالله زیاد را بآنجا بکوفه فرستاد و آن ملعون چون نزدیک بکوفه شد در لباس اهل حجاز درآمده از جانب بادیه چنانچه او را نشناختند و زعم مردم آن بود که امام حسین است خود را بکوفه انداخت در شب و جماعت جماعت مردم می آمدند و بر وی سلام میکردند و میگفتند یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و مرحبا میگفتند او چون این یکجهتی ایشانرا دید که نسبت با امام حسین اظهار میکنند اگر چه او را بد می آمد کشف این حال نکرده و هیچ نگفت تا بقصر الامارت رفت آنگاه که صبح شد مردم را جمع کرد و کشف احوال خود نموده بنیاد تهدید و خشونت کرد و دست تعدی بقتل و بیداد برآورد تا غالب شد بر مسلم بن عقیل و او را بقتل آورد و این خبر بآن حضرت رسید وقتی که تجهیز خروج بکوفه فرموده بود درین وقت اصحاب آمدند و آن حضرت نصیحت کردند که اهل تجربه امور و دیانت بودند مثل عبدالله عباس و عمر بن عبدالرحمن بن الحارث المخزومی و غیر ایشان و درین اثنا کتابات اهل مدینه رسید که عبدالله بن جعفر و سعید بن عاص و جماعتی کثیری از مردم نوشته بودند و مصلحت دیده که آن حضرت توجه بعراق ننماید و در مکه معظمه اقامت کنند چون دران امر قضا غالب بود و قدر زمام اختیار ا

از دست ربوده تلقی بانها نفرمود و روز ترویه که سه شنبه بود هشتم ذی الحجه از مکه بیرون فرمود و با آن حضرت هشتاد و دو کس بودند از اهل و شیعه و اقوام و موالی او چون بمنزل شقوق رسید فرزدق شاعر می آمد پیش رفت و سلام کرد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و فرمود که از کجا می آیی یا ابا فراس گفت که از کوفه فرمود که چگونه گذاشتی اهل کوفه را گفت چنان گذاشتم که دلهای مردم با تست و شمشیرهاشان با بنی امیه و اهل دین کم اند و القضا ینزل من السماء و الله یفعل ما یشاء و جاری شد در میان ایشان سخنی چند که از پیش گذشت بعد از آن فرزدق وداع کرده آن حضرت متوجه مکه شد فرزدق پسر عمی بود از بنی مجاشع گفت یا ابا فراس این حسین بن علی است گفت بلی میدانم که این حسین بن علی است که پسر فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی است صلی الله علیه و علیهم و الله که این بهترین خلق خداست و افضل آنکه بر روی زمین است و من پیش ازین بیتی چند در مناقب او گفته بودم از برای رضای حق تعالی و از برای سرای آخرت که اتمام آن قصیده در مدح زین العابدین است علیه السلام که بعد ازین در مناقب وی ان شاء الله تعالی مضمون آن قصاید مذکور خواهد شد

فصل دوازدهم

در مقتل و مصرع آن حضرت صلوات الله علیه کمال الدین بن طلحه رحمه الله میگوید که این فصلی است که دیدها را میگریاند و جگرها را میسوزاند و نه کسی درین احوال شروع می تواند کرد که کفره فجره چه بیدادها کردند و خون ذریت نبویه را چگونه ریختند و هتک حرمت ایشانرا چگونه روا داشتند که خون ناحق چندین بیگناه را ریختند و خاک مذلت غربت بر فرقهای ایشان بیختند و آب فرات که مرود دواب آن صحرا حلال بود برایشان بستند و سر سبط برگزیده نبی را بریده و بر سر نیزه کرده گرد شهرها گردانیدند با وجود آنکه می دانستند که او از ذریت رسول است که حق سبحانه و تعالی بمودت و دوستی ایشان امر فرموده و این طایفه بی شرم و حیا نه از خدا شرم داشتند و نه از رسول خدا که صد هزاران هزار بار لعنت خدا و رسول و ملائکه و جن و انس برین طایفه بی حیا باد که این ستم بر آل رسول روا داشتند و این احوال بر سبیل اجمال آنکه امام حسین علیه السلام فرمود تا دو مرحله مانده بود بکوفه ناگاه مردی که او را حر بن یزید ریاحی می گفتند با هزار سوار بوی رسید از جانب ابن زیاد ملعون و همه تمام سلاح بودند و گفت مرا امام حسین را علیه السلام که ابن زیاد امر کرده بمن که از تو جدا نشوم تا بیعت از تو بستانم یا ترا بپیش وی برم و من نمیخواهم که بتو آسیبی برسد

اکنون مصلحت چیست آن حضرت فرمود که من بیامدم باین دیار تا چندین مردم کوفه
نامهای پیاپی نفرستادند و شما از مردم کوفه اید اگر بر بیعت و قول خود هستید
که در کتابات خود درج کرده اید من بشهر شما در آیم والا باز گردم بجایی که از
آنجا آمده ام گفت والله که من ازین کتب و رسل خبر ندارم و درین وقت
ممکن نیست که من رجوع توانم کرد بکوفه پس اختیار کن طریقی غیر ازین طریق
و باز گرد بهر جا که خواهی تا من بنویسم به پسر زیاد که حسین علیه السلام تخلف
کرد ازین راه و من قادر نشدم بر و شاید که خدای تعالی ترا نگاه دارد درین
راه آن حضرت غیر ازین راه راه دیگر اختیار فرموده باز گشت بجانب حجاز
و شب همه شب با اصحاب خود در آن بادیه راندند چون روز شد ناگاه لشکر
حر در برابر ایشان خود را نمودند چون آن حضرت چنین دید از حر پرسید
که خبر چیست گفت کتابت ابن زیاد بمن رسید مشتمل بر توبیخ و سرزنش بسیار
که از تو جدا نشوم تا آنکه ترا به نزد وی برم و میان آن حضرت و حر سخن
بطول انجامید تا خود و اهل و اصحابش نزول نمودند در صحرای کربلا در روز
چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم آن حضرت فرمود که این کربلاست و این
موضع کرب و بلاست و این جای خوابانیدن شتران و فرود آمدن حال
ماست و این محل خون ریختن آل عباست و حر نیز با ایشان آنجا فرود آمد
و چیزی نوشت بابن زیاد و او را اعلام کرد به نزول آن حضرت بزمین
کربلا و ابن زیاد لعین نامه نوشت بامام حسین علیه السلام که اما بعد بدانکه
رسید بمن ای حسین که تو در کربلا فرود آمده و یزید بن معاویه بمن نوشته
که بر بستر نرم نخسبم و آرام نگیرم و از فطیر سیر نخورم تا آنکه ترا به لطیف خبیر
برسانم یا آنکه بحکم من و یزید بن معاویه در آیی والسلام چون نامه ابن زیاد
بآن حضرت رسید و خواند از ابد و ر انداخت و فرمود مر فرستاده او را
که نامه او نزد من جواب ندارد فرستاده بوی باز گشت این خبر رسانید غضب
ابن زیاد زیاده شد و در تهیه اسباب لشکر در آمد و چون لشکر جمع کرد حکومت
ری را نامزد عمر سعد نحس کرد و دران باب چیزی نوشت و بوی داد و او را
مقدمه لشکر ساخت و او در خروج بقتال امام علیه السلام اهمالی میکرد ابن زیاد
گفت بوی که بیرون می باید رفتن بقتال یا کتابی که برای تو نوشته ام مشتمل بر حکومت
بمار دکن و رفتن و در خانه خود نشستن آن شقی حکومت ری را از دست
نگذاشته اقدام و قیام مقاتله امام حسین را علیه السلام برنشستن اختیار کرد

و دل بر

و دل بر کارزار امام حسین نهاد و دین و ایمان از برای ابن زیاد بر باد داد و با بعضی
از لشکریان بیرون آمد تا بیست و دو هزار بکار از پیاده و سوار نزد آن ملعون
نحس جمع شدند و اول کسی که با وی پیوست شمر ذی الجوشن سکونی بود علیه اللعنة
با چهار هزار سوار تا آمدند و بکنار فرات فرود آمدند چنانچه حایل شدند میان آب
و میان امام حسین علیه السلام بعد از آن ابن زیاد بی بنیاد کتابتی نوشت بعمر
سعد نحس بر مقاتله امام حسین علیه السلام که کار بر وی تنگ سازد و آب را از وی
باز گیرد امر را بر و محکم گرداند و بزود زود دران مبادرت نماید و ایشان شیوه
او عمل کردند یکی در میان اصحاب حسین علیه السلام بود که او را یزید بن حصین
همدانی می گفتند مردی بود عابد زاهد گفت یا بن رسول الله مرا اذن فرمای
تا بروم نزد ابن سعد و سخنی چند با وی بگویم در باب آب شاید که ازین فعل زشت
باز ایستد اذن یافته آمد نزد عمر سعد و بر و در آمد و سلام نکرد گفت یا اخا
همدان چه مانع شد ترا از سلام بر من مگر من مسلمان نیستم و خدای تعالی و رسول او را
نمی شناسم همدانی گفت اگر تو مسلمان می بودی همچنانکه میگویی بیرون نمی آمدی
بجنگ عترت رسول الله و اراده قتل ایشان نمی نمودی و آب فرات که بر دد و دا
بادیه جهالت و خوکان وادی ضلالت مباحت بر ایشان نمی بستی و اینک
حسین بن علی و برادران و زنان و طفلان با تمامی اهل بیت از تشنگی به بیم جان
و هلاک رسیده اند و تو نزول نموده میان آب و ایشان که مبادا ایشان شربتی
آب از آن بخورند و زعم تو آنست که خدا و رسول را می شناسی که مسلمانی و عمر
نحس سر شوم را پیش انداخت بعد از زمانی سر بالا کرد و گفت والله یا اخی
همدان بدرستی که من میدانم حرمت ایشان را ولیکن و می شناسم نظم دعانی عبید الله
من دون قومه ∴ الی خطة فیها خرجت لحین ∴ فوالله ما ادری و انی لواقف ∴
علی خطر لا ارتضیه و مین ∴ أأترک ملک الری و الری رغبة ∴ ام ارجع مأثوما بقتل حسین ∴
و فی قتله النار التی لیس دونها ∴ حجاب و ملک الری قرة عین ∴ طلب کرد مرا عبید الله
زیاد از نزد قوم و داد بمن مملکتی که دران حاصل کنم زر و سیم و بخدا سوگند که نمی دانم
و حال آنکه من ایستاده ام بر گذر و خطر که نمی پسندم آنرا که آیا بستانم ملک ری را
و حال آنکه ملک ری مرغوب منست یا رجوع کنم در حالتی که مرا از گناه کاران شمارند
بکشتن حسین و میدانم که در کشتن او دخول آتش است که نیست از دخول هیچ حجاب
و مانعی و ملک ری خود نور چشم می افزاید و بعد از آن گفت یا اخی همدان نمی یابم در
نفس خود که ترک ملک ری توانم کردن یزید بن حصین باز گشت و گفت یا بن رسول الله

او رضا نقل نتوداده بواسطه ملک ری و مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که توفیق امرت
عزیز المنال وهر که کلمه عذاب برو واجب گشت عقاب لازم شد واو را اثر نمی کند
نه ملامت لائیم و نه نصیحت عذال وهر که نفس وهوا برو استیلا یافت نمی افتد در ورطه
اعظم شهوات غیور واغلال همچنانکه جنت از رجال است نار را نیز بست جال
وآن جنانچه آماده کرده حق تعالی از برای تو فوز و رضوان همچنین مهیا ساخته از
انجهة دیگری عقاب ونکال واین نحس بن سعد که دور است از رحمت الهی با
وجود آنکه میدانست که این عمل زشت است وبحکم اَضَلَّهُ اللّٰهُ علی علمٍ ارتکاب می
نمود واین اقبح است از انواع ضلال ومتسم بودن بمنطوق علی قلبه وجعل علی بصره
غشاوة بدا این احوال وترک سرای باقی گفتن ورغبت کردن بدنیای سریع الز
وال از برای طمع مال پس زیان کار نیست در مآل در دوزخ را بر خود گشود و
او را در امارت ری سودی نبود بیرون رفت ابن سعد در طالع نحس و فروخت
آخرت خود را بثمن بخس و بدست خود خود را انداخت بجایی تنگ تر از حبس عصیان
حق ورزید از برای رضای فجار و گرفتار کرد خود را بغضب کردگار و ورود او
خواهد بود فردا با ابن زیاد و اصحابش در نار که بدترین مقامت از برای قرار در
دنیا باز گشت نمود بعار و حشر او خواهد بود در آخرة با مرده کفار نظم صلی لها حیا
وکان وقودها ❊ میتا و یدخلها مع الفجار ❊ وکذاک اهل النار فی ❊ دنیاهم ❊ یوم القیمة
جُلّ اهل النار ❊ یعنی زندگانی از برای سوختن آتش میکرد و هیمه دوزخ شد در مردن
و داخل میشود با فجار بدوزخ و همچنین اند اهل آتش در دنیا عمل از برای دوزخ
میکنند وایشان در قیامت بزرگان اهل آتش دوزخ اند و مصداق این
مدعی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنید آواز افتادن کسی بجایی اصحاب
پرسیدند که یا رسول الله این چه آواز بود فرمود که سنگی بود افتاده شد در دوزخ
که هفتاد سال بود که می افتاد این زمان در قعر دوزخ استقرار یافت و در آن
ساعت یهودی مرده بود که عمر او هفتاد سال بود کنایه فرمود از و تجاوز برای
آنکه شفیع نشده بود از آنچه بوی رسیده بود از دعوت و کنایه نمود از مدت
حیات او با فتادن در دوزخ از برای آنکه در مدت حیات سعی میکرد از جهت
دوزخ گویا درین مدت در افتادن بود کنایه کرد از مرگ او در استقرارش در
قعر دوزخ و حال این شقی پر چنین شد در مدت حیات سعی از برای آتش میکرده
که خاتمت و عاقبت او بعذاب دایم کشید و دوری و نومیدی او را حاصل شد
از رحمت الهی و بر و حلول نمود عقاب نامتناهی که سعی نمود در بدی و از برای خود

پیدا کرد و نکال ابدی و حق را در پس پشت انداخت و خود را هدف تیر لعنت ساخت و از
صراط مستقیم عدول نموده در ضلالت افتاده آنچه بولد رسول بجای آورد و دل
رسول را از آن فعل پاره کردانید و بآن جنایت آسمان و زمین و ملائکه کرام
و انبیا علیهم السلام را بگریانید که هم زبان بلوم و لعن او گشوده اند و کفیل و ضمین
او گشته اند بخلود عذاب الیم و دوام نار جحیم با جمیع شیطان رجیم که طعام او زقوم
خواهد بود و غسلین شراب او حمیم خصوصا با بغضی رب العالمین قرین با عناد
متمردین و طغاة کافرین و مصاحب با کسی که متابعت و مشارکت او کرده و بفعل
او راضی بوده من الجنة والناس اجمعین و بدین افعال و اعمال ذمیمه قبیحه ادعای آوان
بود که از اهل اسلام است و از تابعان نبی است علیه السلام با آنکه خون دلبر
گزیده او را در ماه حرام ریخت و خاک ذلت و لعن و خواری ابدی بر فرق نحس
خود بیخت نعوذ بالله من سوء الخاتمه و از عجب آنکه سید و عاقب و انجماعت که با
ایشان بودند از نصاری وقتی که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را
طلبید بمباهله و بیرون فرمود با علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام ایشان چون
مشاهده کردند این نفر کدام ذوی الاحترام را باز پس رفتند بعد از اقدام در
زیر بار جزیه در آمدند و گفتند رویها دیدیم که اگر دعا کنند کوهها از زمین برخیزاند
و نصاری بر روی زمین نماند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود والله که
اگر مباهله میکردند مرا درین وادی آتش می افتاد و همه را میسوخت و جماعتی که
دعوی اسلام داشتند با وجود آنکه عالم بودند باین خبر مبالغه داشتند در طمس
و محو این اثر و دلالت نکرد آنچنانکه دلالت کردند و عاقبت را نظر و اقدام
نمودند با علم در اقدام ذوی القدر و انداختند خود را در ورطه این خطر و چه راست گفت
از اجاد نزل القضا عمی البصر کمال الدین گوید که چون امام حسین را علیه السلام
یقین شد که قوم با وی مقاتله خواهند کرد امر کرد اصحاب خود را که بر گرد خود
خندق کنند و بگذاشتند که طریق قتال از آنجا باشد و سوار شدند
لشکر ابن سعد نحس صف کشیدند و بنیاد قتال شد و از اهل و اصحاب امام حسین
علیه السلام بیرون میرفتند و داد مردی میدادند و شهید میشدند تا زیاده
از پنجاه مرد بمقام شهادت رسیدند درین وقت امام حسین دست مبارک بمحاسن
خود فرود آورد و پیش فرمود و آواز داد که کجاست فریادرسی و یاری و مدد
کاری که از برای رضای خدای تعالی بفریاد ما رسد و ما را یار و مددکار باشد
و دفع کند این ظلمه را از حرم محترم رسول الله ناگاه حر بن یزید الریاحی که پیا بقا

سمت ذکر یافت پیش راند و گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بجنگ تو بیرون آمد من بودم
و اکنون کسی که در خدمت تو جان بیازد و کشته شود میخواهم که من باشم امر فرمای مرا
بقتال که کارزار کنم امروز شاید که بیابم شفاعت جد ترا فردا در قیامت اذن
یافته بقتال اشتغال نمود و مکر را خود را بر قلب لشکر ابن سعد زد و کشش و کوشش
کرد تا شهادت یافت و بعد از آن آتش حرب برافروخت تا اصحاب و اقربا و اولاد
و بنی اعمام آن حضرت تمام بدرجه شهادت رسیدند آن حضرة تنها ماند بنفس نفیس
خود مبادرت نمود بمبارزت تا از کشته پشته ساخت و جراحت بسیار بر بدن مبارک
وی ظاهر شد و از طعن نیزه و ضرب شمشیر و سنان آن ناپاکان بیباکان سدین را می انداخت
و شمر لعین با طایفه ملاعین آن حضرت را در میان گرفتند و مردم دست بنهب و غارت
بر آوردند آن حضرت آواز بر ایشان زد و فرمود که ویحکم ای گروه شیاطین اگر چه
شما را دین نیست و از روز قیامت نمی ترسید آخر از خود هستید باز گردید بانساب
خود هستید شما اعراب زعم شما آنست که من با شما مقاتله میکنم پس منع کنید
سفهای خود را از تعرض سرا پرده ما که در انجا زنانند و ایشان با شما مقاتله
نکردند آنگاه شمر اصحاب خود را از انجا منع کرد و گفت قصد وی کنید بعد از آن
شمر لعین آواز داد که چه انتظار دارید که نمیتوانید مردی را فرو آوردن که
این مقدار جراحت دارد آنگاه یکبار این ملاعین حمله کردند و تیر و نیزه بر آنحضرت
گشودند تا افتاد بر زمین غریو بر آمد از چرخ برین عمر سعد لعین آمد در پیش آن
حضرة ایستاد و گفت فرود آیید و سر او را از تن جدا کنید پس فرود آمد نصر
بن خرشنه ضبابی و آن ملعون شمشیری زد بر مذبح آن حضرت عمر سعد لعین
قهر کرد و با بکاری که بر یمین او بود گفت فرود بیا و او را خلاص کن پس خولی بن
یزید فرود آمد و سر نازنین آن حضرت را از تن مبارک جدا کرد و بعد از آن در
خیمها ریختند و هر چه از رخت و متاع دیدند بردند آنگاه عمر سعد لعین سر مبارک
آن حضرت را به بشر بن مالک داد و به نزد ابن زیاد بی بنیاد برد و چون آن سر
در پیش عبید الله لعین بر زمین نهاد و شعر گفت که **نظم** املاء رکابی فضة و ذهبا
انا قتلت الملك المحجبا ⁂ و من يصلي القبلتين في الصبي ⁂ و خيرهم اذ يذكرون النسبا
قتلت خير الناس اما و ابا ⁂ یعنی پر کن رکاب مرا یعنی جیبهای مرا از نقره و طلا
که من کشتم پادشاه محجب را یعنی بواسطه عظم شان از مردم در نقاب و حجاب
بود و آنکه نماز گذارد به دو قبله در کودکی و بهترین ایشانست گاهی که ذکر کنند
نسب مردم را و کشتم من بهترین مردمان را هم از جانب مادر هم از جانب پدر عبید الله

لعین در غضب شد و گفت چون چنین بود پس چرا می کشتی او را والله که تو از من
چیزی نخواهی دید الان اکنون ترا بوی ملحق گردانم و او را پیش خود کشید گردن او را
زد مؤلف رحمه الله میفرماید که صدق الله و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا
بما کانوا یکسبون یعنی آن کسانی که بر امام حسین علیه السلام جنگ و حرب
کردند و قصد وی و اصحاب وی نمودند باندک زمانی بدست دوست یا دشمن
کشته شدند و فضیحت گشتند و هیچکس از ایشان بحمد الله بمراد نرسید و هر یک از ایشان
به بدترین عقوبتی کشید و تمام مستأصل و متفرق شدند باز ابن طلحه میگوید که
محترمات حجرات عصمت را بپالان اسیران بر شتران سوار کردند تا آمدند بکوفه
مردم آنجا بیرون آمده این حال را که دیدند گریه و زاری آغاز کردند و در نوحه
بر خود باز کردند و فغان در زمین و آسمان افتاد و امام زین العابدین مریض بود
میفرمود چون این مردم باین زاری و بیقراری از برای ما گریه و نوحه میکنند
پس چه کسان کشتند ما را و روزی که آن حضرة شهید شد روز جمعه بود و آن
روز عاشورا نام کردند و دهم از محرم بود در سال شصت و یکم از هجرت چنانچه
مذکور شد و دفن کردند آن حضرة را بطف کربلا از زمین عراق و مشهد منورش
معروف و مشهور است و بزیارت می آیند از جهات و آفاق و تفصیل این
وقایع را صاحب فتوح آورده و من مجملی از آن نقل کردم و هر که تفصیل خواهد بانجا
رجوع کند و بعد ازین بزبان معذرت میگویم **نظم** الا ایها العادون ان امامکم
مقام سؤال والرسول سئول ⁂ و موقف حکم والخصوم محمد و فاطمة الزهراء ⁂ و هی ثکول و
ان علیا فی الخصام مؤید ⁂ له الحق فیما یدعی و یقول ⁂ فما ذا تردون الجواب علیهم ⁂ و لیس
الی ترک الجواب سبیل ⁂ و قد سؤتموهم فی بنیهم تعامیم ⁂ و وزر الذی احدثتموهم ثقیل
و لا یرتجی فی ذلک الیوم شافع ⁂ سوی خصمکم والشرح فیه یطول ⁂ و من کان فی الحشر والر
سول خصیمه ⁂ فان له نار الجحیم مقیل ⁂ و کان علیکم واجبا فی اعتمادکم ⁂ رعایتهم ان تحسنوا
و تنیلوا ⁂ فانهم آل النبی و اهله ⁂ و نهج هداهم بالنجاة کفیل ⁂ مناقبهم بین الوری
مستنیرة ⁂ لها غرر مجلوة و حجول ⁂ مناقب جلت ان یحاط بحصرها ⁂ نبتها قد زکت
و اصول ⁂ مناقب وحی الله اثبتها لهم ⁂ بما قام منهم شاهد و دلیل ⁂ مناقب من خلق
النبی و خلقه ⁂ ظهرن فما یخفا لهن افول ⁂ یعنی بدانید و آگاه باشید ای ظالمان تجاوز
کنندگان از حد بدرستی که در پیش شما مقام سؤال خواهد بود که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم سؤال کننده باشد و موقف حکم خواهد بود که خصمان شما محمد صلی
الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا باشند علیها السلام که بر فرزند قتیل خود نوحه

وگریه کنند و بدرستی که علی علیه السلام در خصومت تایید کننده باشد او را بجهت
در آنچه دعوی کند و گوید پس هرگاه که این نوع خصما از شما پرسند از آنچه با اولاد
و امجاد ایشان بفعل آورده اید از ستم پس جواب شما چه خواهد بود بر ایشان
و نیست بترک جواب نیز راهی و حال آنکه شما غمگین کرده اید آن بزرگان
دین را بقتل فرزندان ایشان و گناهی از برای خود اندوخته که بغایت گران
و ثقیل است و امید داشته نمیشود درین روز شافعی که شما را شفاعت کند غیر
از آنکه شفیعان خصمان شما باشند و شرح درین امر طولی دارد که بپایان نرسد
و هرکه در روز حشر حضرت رسول خصم او باشد پس بدرستی که بی شک آتش جحیم
مکان و مأوی او خواهد بود و بود بر شما واجب که اهل اعتماد خود را رعایت کنید
و احسان و اکرام ایشان بجای آرید چه ایشان آل و اهل نبی اند و نهج طریق هدایت
ایشان بنجات کفیلست یعنی کفیل و ضمین نجات راه ایشانست مناقب ایشان
در میان خلایق ظاهر و هویداست که علامت ظهور و شهرت او بغایت هویداست
مناقبی که به بزرگی و بسیاری احاطه حصر آن نمی توان کردن و بپاکیزگی فروع و اصول
آن بچیزی دیگر نسبت نمی توان دادن مناقبی که وحی الهی اثبات از جهت ایشان کرده
بچیزی که قایم گشته از ایشان شاهد و دلیل مناقبی که از سیرت و صورت نبی صلی
الله علیه و آله و سلم ظاهر گشته پس هیچ چیزی آنرا در افق افول و غروب ناپدید نتواند
ساخت و چون قلم رسیده در میدان بیان باین مقام ظاهر میسازد در ایام از امام
الانام آنچه مانعست از اتمام مرام بر اتم اقسام و نمی بیند حزم و استواری نظام کلام
غیر از موقف اختتام پس اختصار مضمون این ابواب نمود بر وجه اقتضای اقلام این
آخر کلام ابن طلحه است والسلام مؤلف رحمة الله ایراد می نماید بعضی از اخبار که
درباره آن حضرة ورود یافته و بعضی از وقایع که بعد از شهادت آن حضرت بظهور
آمده حافظ عبد العزیز رحمه الله روایت کند از بعضی که ایشان گفتند ما بجانب روم
بغزا رفته بودیم پس ناگاه کتبه از کنایس دیدیم که بعربی نوشته بود این که نظم اترجوا
امة قتلت حسینا ⁂ شفاعة جده یوم المعاد ⁂ یعنی آیا امید داشته باشند جماعتی
که بکشتند حسین را شفاعت جد او را در روز بازگشت که روز قیامت است
ما پرسیدیم از اهل روم که این کی نوشته اند ایشان گفتند که ما نمیدانیم عاصم از
او روایت کند که اول سری که در اسلام بر سر نیزه کردند سر مبارک امام حسین بود
علیه السلام و من ندیدم گریه کنندگان از زن و مرد بیشتر از آن روز عیسی بن
حارث کندی روایت کند که چون حسین بن علی علیهما السلام را شهید کردند دران

اوقات

191

اوقات هفت روز از آن قبیل بود که هرگاه که نماز عصر میگذاردیم نظر میکردیم بر
آفتاب که بر دیوارهای خانها افتاده بود گوییا لحاف سرخ است از شدت حمرت
و بعضی از کواکب بر بعضی دیگر میزد او گفت که من شنیدم از زکریا یحیی بن عمر الطائی
که او یکی از محبان شنیده بود که شمر لعین را پاره طلا بدست آمده بود در میان اثقال
امام حسین علیه السلام و او بدختر بداختر خود داد و او داد بزرگری که از جهت او حلی
و زیور بسازد چون او بکوره برد آنرا خاکستر بیرون آمد و مرویست از ابی
جناب که او گفت من ملاقات کردم بمردی از بنی طی و گفتم او را که بمن رسیده
که شما شنیده اید نوحه جن را که بر امام حسین علیه السلام میکردند گفت بلی گفتم
مرا از آن اخبار نمیکنی گفت شنیدم که می گفتند در نوحه این را نظم مسح الرسول
جبینه فله بریق فی الخدود ⁂ ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ⁂ یعنی مسح فرمود پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم جبین مبارک امام حسین را به بوسه و غیر آن پس او را
براقی و نورانیت بود در گونهای مبارکش پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند
و جد او بهترین جدها بود و از ابی حصین مرویست که او روایت کند از شیخی
که از اقوام او بود از بنی اسد که او گفت من رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم
در واقعه دیدم که نشسته و طشتی از خون پیش نهاده و مردمان بر آن حضرة عرض
می کنند و هر یکی را بعقوبتی معاقب میسازد چون نوبت بمن رسید مرا پیش بردند
گفتم یا نبی انت و امی من در لشکر ابن زیاد بودم اما تیر نمی انداختم و نیزه نرسانیدم
و تکثیر آن لشکر نکردم فرمود که دروغ میگویی سیاهی لشکر بودی و میخواستی قتل حسین را
پس اشارت کرد بانگشت بسوی من پس صباح برخاستم نابینا بودم و دیگر چیزی
ندیدم مرویست از عامر بن سعید البجلی که چون حسین بن علی علیهما السلام شهادت
یافت دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب که گفت بمن که برو نزد براء
بن عازب و او را سلام برسان و اخبار کن او را که کشندگان حسین در آتش سوزان
گرفتارند و نزدیکست بخدا که مستأصل گرداند اهل زمین را و از بیخ برکند بعذاب
الیم من آمدم او را ازین واقعه اخبار کردم گفت صدق رسول الله پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده کسی که مرا در خواب دید همان مرا دیده که شیطان متصور
نمی تواند شد بصورت من مرویست از زینب بنت جحش که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم یکوقتی خواب فرموده بودند که امام حسین علیه السلام آمد و من او را
مشغول میساختم تا آن حضرت را بیدار نسازد و زمانی ازو غافل شدم در رفت
بجایی که آن حضرة در خواب بود بعد از آن من از پی او روان رفتم دیدم که بر سینه

مبارک رسول الله خسبیده و نهاده محل بول خود را بر ناف آن حضرت و بول میکند آن
حضرت بیدار شد من رفتم که نگذارم فرمود که بگذار او را تا از بول کردن فارغ شود
چون فارغ شد آب طلب فرمود و بر آن موضع ریخت بعد از آن فرمود که چرا می باید
کرد آب را بر بول پسر و می باید شست بول دختر را بعد از آن وضو ساخت و نماز گذا
رد و چون در نماز برمیخواست او را در زیر بغل میداشت و چون رکوع میفرمود بر
زمین می نهاد و چون می نشست جامه خود را می گسترد برای او و چون از نماز فارغ شد
میفرمود که بنمای بمن گفتم یا رسول الله کاری کردی که من ندیده ام هرگز این چنین کرده
باشی فرمود که حدیث بمن جبرئیل علیه السلام که این پسر مرا بکشند از امت من و بمن
نمود خاک سرخی را از تربت او و مرویست از یحیی بن عبد الرحمن بن ابی البنیه که او از
جد خود محمد بن عبد الرحمن روایت کرد که یکروزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در خانه عایشه قیلوله فرموده که ناگاه بیدار شد و میگریست عایشه گفت یا رسول
الله سبب گریه چیست فرمود که سبب گریه آنکه جبرئیل آمد بمن گفت دست بگشا یا محمد
که این خاکیست از تلالی که کشته شود بآنجا پسر تو حسین و بکشد او را مردی از امت
تو عایشه گوید که آن حضرت بمن حدیث فرمود و میگریست و میگفت که باشد از امت
من و چه کس باشد از امت که بکشد حسین را بعد از من عبد الله بن یحیی روایت کند از پدر خود
که آبدار امیر المؤمنین بود علیه السلام گفت بیرون رفتم با امیر المؤمنین بصفه چون برابر
نینوا شدیم آن حضرت میگوید صبرا یا عبد الله بکنار فرات گفتم یا امیر المؤمنین آنچه
فرمودی چه بود که صبرا یا عبد الله فرمود که روزی رفتم نزد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و چشمهایش گریان بود که صبر گفتم بابی و امی یا رسول الله چیست که چشمهای
تو گریانست کسی ترا بخشم آورده فرمود که بلی برخواست جبرئیل از نزد من خبر داد مرا
که حسین بکنار فرات کشته شود و گفت میخواهی که ببویی از تربت او چیزی گفتم نعم دست
دراز کرد و قبضه از آن خاک بمن داد پس مالک نشد چشمان من که نگریند عبد الله
گوید که حدیث کرد مرا محمد بن عمرو الشیبانی که فضل بن عباس بن عقبة بن ابی لهب
مرثیه کرده بود آنانکه کشته شده بودند از اهل امام حسین علیه السلام او گوید که از
شهدا امام حسین بود عباس و عمر و محمد و عبد الله و جعفر ایشان پسران علی بن ابی
طالب اند علیهم السلام و ابو بکر و قاسم و عبد الله پسران حسن بن علی و علی و عبد الله
پسران حسین بن علی علیهم السلام و محمد و عون هر دو پسران عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب و مسلم بن عقیل بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین زید بن ابی زیاد
روایت کند که یکروزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیرون فرمود از خانه عایشه

بجانب خانه فاطمه علیها السلام روان شد شنید حسین را که میگریست فرمود
که آیا نمیدانی که گریه تو مرا اندوهگین میسازد بغوی روایت کند از یعلی که یک
روزی امام حسن و امام حسین شتابان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
یکی را در این بغل گرفت و یکی را در آن بغل و فرمود که این هر دو دو ریحان منند
در دنیا کسی که مرا دوست میدارد باید که ایشانرا دوست دارد بعد از آن
فرمود که ان الولد مبخلة مجبنة مجهلة محزنة و چنین فرمود ولد را از جهت آنکه
پدر دوست میدارد بقا و مال را از برای او محل بخل فرمود او را نزیاکه او
را بر جهل میدارد ولد عروة بن زبیر گوید که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم می بوسید حسین را علیه السلام و در بغل میگرفت و می بوسید مردی
از انصار آنجا بود گفت مرا پسریست که باین مرتبه رسیده من هرگز او را
نبوسیده ام آن حضرت فرمود که آیا دیدی آنکه حق تعالی کنده رحمت را از دل
تو پس عیب مکن مرا امر و مرویست از یعلی عامری که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یکروزی بیرون فرمود بدعوتی که آن حضرت را از برای طعام طلبیده بودند
و آن حضرت در پیش قوم بود و امام حسین در کوچه با اطفال بازی میکرد
آن حضرت رفت که او را بگیرد او باین جانب و بآن جانب میگریخت آن حضرت
بادی مضاحکه میفرمود تا گرفت او را آنگه دست مبارک در زیر قفای او کرد و
یکدست دیگر در زیر ذقنش و دهان مبارک بر دهانش نهاد و می بوسید و
میفرمود که حسین از منست و من از حسین دوست میدارد خدای تعالی هر که
حسین را دوست میدارد و حسین سبطیست از اسباط علی بن حسین علیهما
السلام روایت میکند از پدر بزرگوار و آن حضرت از حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که از
حسن اسلام مردانست که ترک مالا یعنی کند و عمارة بن غذیه انصاری
روایت کند که من شنیدم از عبد الله بن علی بن حسین که حدیث از پدر خود
علی بن حسین میکرد که او روایت میکرد از حسین بن علی علیهم السلام
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بخیل آنکس است که چون
ذکر کرده شوم بر من صلوات نفرستد و از ابی جعفر محمد بن علی مرویست
که او روایت کرده از پدر بزرگوار خود حسین بن علی علیهما السلام که من
یافتم در قایم سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صحیفه مربوط
که در آن این بود که سخت ترین مردمان از روی عذاب کشنده غیر قاتل

اوست و زننده غیر ضارب او و هر که انکار کند نعمت موالی خود را و حق و نعمت ولی
خود نشناسد پس بدرستی که او بریست از انچه خدای عز و جل انزال فرموده و روایت
کند عبدالحق بن عبدالخالق بن احمد و ابوالحسن علی بن ابوشتکین بن عبدالله الفقیه
الجوهری که هر دو اسناد میرسانند به یزید بن علی که او روایت کرده از پدر
خود علی بن حسین و او از پدر بزرگوار خود حسین و او از امیرالمومنین و او از
رسول الله صلی الله علیهم اجمعین که جبرئیل بمن حدیث کرد و گفت اینچنین آورده‌ام
صلوات را از نزد رب العزة تبارک و تعالی که اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت
علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم و ترحم علی محمد و آل محمد کما ترحمت
علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم و تحنن علی محمد و آل محمد کما تحننت
علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم و سلم علی محمد کما صلیت علی
ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید سعید بن جبیر از ابن عباس روایت میکند
که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بسوی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که من کشتم
بسبب یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را و من بواسطه پسر دختر تو خواهم کشتن
دو بار هفتاد هزار کس را و از راشد بن ابی روح الانصاری منقولست که
این کلمات با برکات از دعای امام حسین بن علی است علیهما السلام که اللهم
ارزقنی الرغبة فی الاخرة حتی اعرف صدق ذلک فی قلبی بالزهادة منی فی دنیای
اللهم ارزقنی بصرا فی امر الاخرة حتی اطلب الحسنات شوقا و افر من السیئات خوفا
یا رب شیخ مفید رحمة الله در کتاب ارشاد آورده که چون سر مبارک امام
حسین علیه السلام را بکوفه بردند و محترمات حجرات عصمت با آن سر بودند ابن
زیاد لعین رفت روز دیگر بقصر الاماره نشست و حکم کرد باحضار جمیع مردم
شهر انگاه سر مبارک ان حضرت را طلب کرد آوردند و در پیش ان ملعون نهادند
درو نگاه میکرد و تبسم می نمود و در دست نامبارک چوبی داشت میزد بآن
بر لب و دهان مبارک ان حضرت زید بن ارقم که از اصحاب رسول الله بود
و پیری بود بزرگ سال بر جانب او نشسته بود چون آن حرکت شنیع را
دید گفت بردار این چوب را ازین لب و دهان که بحق آن خدای که بغیر از و خدای
نیست که من چندان دیده ام دو لب پیغمبر برین دو لب نازنین که می بوسید که
بواسطه بسیاری عدد احصای آن نمی توانم کرد بعد از ان باواز گریست ابن
زیاد لعنه الله گفت خدای تعالی بگریاند هر دو چشم ترا گریه میکنی از برای فتح
الهی اگر نه آن می بود که پیر شده و خرف گشته و غفلت رفته من گردن ترا می زدم

نیز از انجا

نیز از انجا بر خواست و بمنزل خود شتافت انگاه عیال و اطفال امام مظلوم را آوردند
زینب خواهر آن حضرت باندرون رفت در میان جماعت خود چنانچه او را نشناختند
با جامه کهنه و در ناحیه قصر نشست و کنیزکانش بر گرد وی نشستند ابن زیاد
ملعون پرسید که این کیست که در میان جماعت زنان نشسته زینب هیچ
جواب نگفت بار دوم و سیوم این قول را اعاده کرد بعضی از کنیزکان وی
گفتند که این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم
ابن زیاد روی کرد و گفت الحمد لله که شما را فضیحت و رسوا ساخت و بنیاد
شما را بر انداخت و بدروغ بیرون آورد کارهای شما را زینب گفت الحمد
لله که مکرم گردانید ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پاک
گردانید ما را از جمیع چیزهای ناشایسته فاسق فضیحت و رسوا است و
فاجر کاذب و نا راست و آن غیر ماست ابن زیاد لعین گفت چگونه
دیدی کرد خدای تعالی با اهل بیت تو گفت حق سبحانه و تعالی بر ایشان شهادت
نوشته بود در روز کردند بمراجع خود و قرار یافتند و زود باشد که جمع
کند حق سبحانه و تعالی میانه تو و ایشان و حجت بر تو لازم گرداند و خصم
تو باشند نزد او غضب ابن زیاد اشتداد یافت عمرو بن حریث گفت
ای امیر این عورتست و عورت را مواخذه نباید ساخت اگر چیزی نا ملایمی
گفتند و ایشانرا مذمت بر خطا نباید کرد انگاه ابن زیاد لعین گفت که
کم گرداند خدای تعالی از طاغی و عاصی اهل بیت تو زینب رقت کرد
و گریست و گفت کشتی کهل مرا و هلاک کردی اهل مرا و بریدی فرع مرا
و متفرق گردانیدی اصل مرا و هنوز تسلی نیستی آن ملعون گفت این
زن سجع گوینده است بجدا که پدرش شجاع شاعر بود زینب گفت مرا
با سجع چه کار آتش در سینه و اندرون منست هرچه می آید میگویم مولف
رحمة الله میفرماید که از سماع این اقوال و فضایح این احوال مرا مکروه می
آید که خوض درین احوال نمایم و سالها شد که در عاشورا این را گوش نمیکنم
که تاب شنیدن ندارم که الم زیاده میشود و جزع و فزع و حرقت سوزش
بحد هلاک میرساند اینکس را چون نمی شنوم آنرا اگریه را مجال هست میگریم
و بر قاتلان و دشمنان اهل بیت لعن و سب میکنم حزن و جزع و فزع من
با نهایت تسکین نمی یابد پس لعنت بیحد و مرا از جانب خدای تعالی بر ابن زیاد
باد که توغل نمود در عداوت اهل بیت و طغیان و مبالغه کرد در تعدی و

عدوان وسعی کرد در استیصال این خانواده شریف به سیف شمر لعین و سنان
و بظهور آورد و از دناءت اصل قبیح فعل شنیع خود بازشتی افعال اعوان بر مرکب
نفس شوم سوار شده تابع شد هوا را باعانت شیطان و بازگشت باصل خبیث
خود و نسب مدخول و باغیرت هاشمیه این عمل نمود آنرا اندیشت آسان لیکن چو
تیر از کمان بیرون رفت از دین و سبک کردانید از برای خود میزان و حاصل کرد
بسبب این عمل قبیح آتش ابدی نیران و عجب نیست از قول و فعل او این نوع حرکات
که دلالت تامه دارند بر بدی فرع اصل او که بی شبه بود او از زنا شده کان
بلی باین اوصاف دنیه و نعوت غیر مرضیه مباح داند خون حسین علیه السلام
و حرم محترمه ایشان را بان اسیران برانند بر زمین عراق و شام حق سبحانه
و تعالی دور کرداند از رحمت خود این نفوس خبیثه و عقول مختلفه که مهتدی نمیشوند
بارشاد و نظر می اندازند بسداد و پوشیده گشته عیون ایشان بحجاب غبن
و در شان ایشان ورود یافته کوری قلب و عین و صلوات بلا غایات الهی
بر حسین و اهل و اتباعش که سادات افاضلند و فریاد رس یتیمان و بیچارگان
و پناه ارامل اند و معروف و مشهور باحسان و فواضل اند شیران بیشه سخاوت
و حصون و حصین ملت اند ناطق اند بحق متکلم اند بصدق عادل اند در حکم در همت
و بزرگی بمثابه کوه هند و در عفو و حلم و علم باشکوه اند معصوم اند از جمیع گناهان
محفوظ اند از ذلل و خلل و نقصان و قایم بامر الله و راضی بحکم الله و ممسوس فی
ذات الله و فرحناک بلقاء الله اند صلوات الله علیهم اجمعین آورده اند که بعد ازان
علی بن حسین علیهما السلام داخل شد ابن زیاد ملعون گفت چه کسی تو فرمود که منم علی بن
حسین گفت گفتند که خدای کشت علی بن حسین را فرمود که آن برادر من بود علی نام که آن
مردم او را کشتند گفت بلکه خدای تعالی کشت او را علی بن حسین علیهما السلام
فرمود که الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدای تعالی میراند اجساد و نفوس را در
هنگام موت ایشان و این از فعل بد شما بود و ابن زیاد ملعون میخواست که درین
افعال قبیحه رفع اختیار از خود کند و بحق برجوع نماید آن حضرت این آیت را در
جواب فرمود آنگاه ابن زیاد بغضب شد و گفت ترا این چنین جرأت باقیست
در جواب من ببرید گردن او را بزنید درین حال زینب عمه وی در آویخت
و گفت ای پسر زیاد بس است ترا از خون ما آنچه ریختی و او را در آغوش خود آورد
و گفت والله که من از وی جدا نمیشوم که اگر او را میکشی مرا با وی هم بکشی ابن زیاد
ملعون برین و بران یارگاه نگاه کرد بعد ازان گفت عجب چیزیست قرابت رحم

والله میخواست که با او کشته شود بگذارید او را و دست از وی بردارید که آنچه بوی شده
او را بس است آنگاه از مجلس برخاست و از قصر بیرون رفت بمسجد در آمد و بر بالای
منبر رفت و گفت حمد خدا را که اظهار کرد حق و اهل او را و نصرت داد یزید و حزب
او را و بکشت دروغ زن و پسر دروغ زن و شیعه او را درین حال عبد الله بن
عفیف ازدی برپای خواست و از شیعیان امیر المؤمنین بود علیه الصلوة و السلام
و گفت ای دشمن خدای دروغ زن پسر دروغ زن تویی و پدرت و آنکه ترا حکومت
داده و پدر او ای پسر مرجانه کشتی اولاد پیغمبران او ایستاده بر منابر که مقام
صدیقانست ملازمان او را گرفتند عبد الله آواز داد فی الفور هفتصد مرد از
شعار ازد جمع شدند و او را از شرطان انتزاع کردند و فتنه تسکین یافت
چون شب در آمد ابن زیاد لعین جمعی را فرستاد که ناگهان او را از خانه بیرون
آوردند و گردن آن دین را زدند و در سبخه بر دار کردند رحمة الله چون صباح
شد ابن زیاد لعنه الله سر مبارک امام حسین علیه السلام را فرستاد تا در همه کوچهای
کوفه و قبایل گردانیدند مرویست از زید بن ارقم که او گفت وقتی که سر مبارک را
میگردانیدند به نیزه من در غرفه‌ئی مرا بود بودم چون درگذر بمحاذی غرفه من
گذرانیدند شنیدم ازان سر که این آیت را میخواند که ام حسبت ان اصحاب الکهف
و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس تمام موها بر پشت من راست ایستاد و گفتم
سر مبارک تو یا ابن رسول الله و امر تو عجیب تر از هر عجب است بعد ازان آن
سر مبارک را با حرم محترمات بدمشق برد بسوی یزید پلید علیه اللعنه برین هیات
منکره و احوال شاقه و ابن زیاد ملعون بشارت فرستاد دوستان و اصحاب
و تابعان خود را بشهادت امام حسین علیه السلام و چون فرستاده او رفت
به پیش سعد بن عاص که امیر مدینه بود و او را بشهادت آن امام مظلوم معصوم
بشارت داد او فرستاد او را تا منادی کرد بشهادت آن حضرت او گوید
که من هرگز نشنیده بودم ازان خبر آن چنان غوغا و فغانی که از خانهای بنی
هاشم بر آمد من چون بازگشتم بعمر و مراد دید و خندید و متمثل شد بشعری که
مضمونش اینست که این فریاد و فغان زنان بنی هاشم مثل فریاد و فغان ماست
در روز مقتل مردان ما و بعد ازان گفت این خبر بجای خبر عثمان است آنگاه
بمنبر رفت و اعلام کرد مردم را بشهادت امام حسین علیه السلام و دعوت
کرد مردم را به بیزید بن معاویه علیهما اللعنه و فرود آمد و بعضی از غلامان عبد الله
بن جعفر رفتند و خبر دادند او را بشهادت دو پسرش عبد الله که شنید این خبر را

کفت انا لله وانا الیه راجعون ابو السلاسل که یکی بود از غلامان عبد الله کفت که فا
ملاقات ما با حسین این بود عبد الله کفش خود را برو زد و کفت یا ابن الفاعلة فاحشی
این چیست که میکویی والله که اکر من خود حاضر می بودم سر از قدم او بر نمیداشتم تا من
نیز با او کشته میشدم والله که من اکنون از ان دو پسر راضی شدم که با برادر و ابن
عم من مواسات و جوانمردی نمودند و با او صبر کردند تا شهادت یافتند و کفت
اکر چه مرا این میسر نشد که با او مواسات کنم در جنک اما الحمد لله که پسران مرا میسر
شد بعد از ان خبر موحش ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب بیرون آمد سر و پای
برهنه با خواهران خود ام هانی و اسما و رمله و زینب و می کریستند بر مظلومی و غریبی
امام حسین علیه السلام و مترنم باین کلام بودند که نظم ماذا تقولون اذ قال
النبی لکم ∴ ماذا فعلتم وانتم آخر الامم ∴ بعترتی وباهلی بعد منقلبی ∴ منهم اساری
ومنهم ضرجوا بدم ∴ ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ∴ ان تخلفونی بسوء فی
ذوی رحمی ∴ یعنی چه چیز خواهید کفتن وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
کوید مر شما را که این چه بود که کردید و حال انکه شما آخر امت بودید بعترت
و باهل من بعد از بازکشت من بعالم آخرت بعضی را از یشان اسیران
بردید و بعضی دیکر را آغشته بخون کردید نبود این جزای من وقتی که
شما را نصیحت کردم و راه نمودم انکه بکذارید مرا باین حال که آنچنان بدی
و خواری کنید بذی رحم و خویشان من بعد این خبر چون شب در آمد در جوف
لیل اهل مدینه آوازی شنیدند و شخص او را ندیدند که این ندا میکرد نظم
ایها القاتلون جهلا حسینا ∴ ابشروا بالعذاب والتنکیل ∴ کل من فی السماء
یدعوا علیکم ∴ من نبی وملاک وقبیل ∴ قد لعنتم علی لسان ابن داود ∴ وموسی وصاحب
الانجیل ∴ یعنی کشندکان که از روی جهل و نادانی حسین را کشتید بشارت
باد شما را بعذاب و نکال هر که در آسمان است دعای بد میکند بر شما از پیغمبر
مرسل و ملک مقرب و از هر قبیل کسی که هست بدرستی که لعنت کرده میشوید
بر لسان پسر داود که سلیمان است و بر زبان موسی و صاحب انجیل که
عیسی است علیهم السلام و مولف رحمه الله این چند بیت در مناقب انحضرت
میکوید نظم یا ابن بنت النبی دعوة عبد ∴ مخلص فی ولائه لا یحول ∴ لکم محض وده
وعلی اعدائکم سیف نطقه مسلول ∴ انتم عونه وعروته الوثقی ∴ اذا امکن الخلیل
خلیل ∴ والیکم ینضی رکاب الامانی ∴ فلها نحوکم سری وذمیل ∴ کرمت منکم وطابت
فروع ∴ وذکت منکم وطابت اصول ∴ فلیوث اذا دعوا النزال ∴ وغیوث

اذا دعاهم

اذا دعاهم نزیلی ∴ المجیرون من صروف اللیالی ∴ والمنیلین حین عز المنیل ∴ شرف
شایع وفضل شهیر ∴ وعلاء سام ومجد اثیل ∴ وحلوم عن الجناة وعفو ∴ وندی
فایض ورأی اصیل ∴ لی فیکم عقیدة وولاء ∴ لاح لی فیهما وقام الدلیل ∴ لم اقلد
فیکم وکیف وقد ∴ شارکنی فی ولائکم جبرئیل ∴ جزتم رتبة المدیح جلالا ∴ وکفاکم عن
مدحی التنزیل ∴ غیر انا نقول وداً وحباً ∴ لا علی قدرکم فذاک خلیل ∴ للامام الحسین
اهتدة مدحا ∴ راق حتی کانه سلسبیل ∴ وبودی لو کنت بین یدیه ∴ باذلا مهجتی
وذاک قلیل ∴ ضاربا دونه مجیبا دعاه ∴ مستمیتا علی عداه اصول ∴ قاضیا حق
جده وابیه ∴ فهما غایة ∴ المنی والسؤل ∴ فعلیهم منی التحیة ما لاح ∴ سنا بارق
وهبت قبول ∴ یعنی ای پسر دختر پیغمبر دعوت مولف کتاب رحمه الله میفرماید
که این بنده مخلص که کمر بندکی بسته و در دوستی و ولای او میکردد از ین مر شما
راست که محض دوستی و مودت او دایم بر دشمنان شما شمشیران و سنان
نطق زبان خود را از غلاف دهان کشیده شما یید یار و مددکار و بند استوار
وقتی که دوست دوست را نشناسد یعنی در روز قیامت و بسوی شما
متوجه است مرکبهای آرزو و مقاصد که لاغر کشته اند بواسطه مسافت دور
و سیر بسیار پس مرورا بجانب شما سرور و تسلی حاصل میشود کرامی امین
میکردد و خوش میشود از شما فروع و پاکیزه و پسندیده است از شما اصول
پس شما شیران بیشه امانید هر کاه خوانده شوند از برای فرود آمدن و پناه
بردن و باران رحمت سخا و جودید هر کاه که دعا کنید ایشان را بان فرود
می آید و زینهار دهندکان اید از کردانیدن شر لیالی و رسانیدکانید
احسان و خیرات در وقتی که عزیز الوجود است احسان کننده شما راست شرف
شایع تمام و فضل مشهور نامی و بزرکی و بلندی و مجد اصیل و حلم پیشه کنندکان اید
از خاینان عفو کنندکان از مجرمان و کان کرم در فیض وجود و رای درست
بر اصل در وجود مراست در باب شما عقیده صحیح تمام و دوستی ما لا کلام
که ظاهر و لایح است مرا درین هر دو و قایم است دلیل برین تقلید نمیکنم در باب
شما و چکونه چنین کنم و حال انکه شریکست در ولا و دوستی شما با من جبرئیل علیه
السلام در کذشته اید شما رتبه مدیح را از روی جلال و عظمت از هر مرتبه و
کافیست شما را از مدح تنزیل که حق تعالی شما را در کلام خود مدح فرموده غیر از
انکه تا میکوییم این مناقب را از روی دوستی و محبت خود نه بر قدر رتبه شما
پس اینست دوست تا این دوستی معلوم شود و از برای امام حسین علیه السلام

بهدیه میفرستم مدحی روان که گویا در روانی چشمه سلسبیل است و بدوستی من اگر
می بودم که در پیش او تا جان خود را بذل و فدا می کردم این هنوز تحفه اندک می بود
که در خدمت او گردن زننده دشمن می بودم و اجازت کننده دعوت او آرزو
برنده مرگ که بر دشمنان او حمله می آوردم و گذارنده حق جد بزرگوار و پدر رهنما بمقدار
او می بود که ایشان غایت آرزوها و نهایت خواهش منند پس بر ایشان است
از من تحیت و درود مادام که برق نور دهد و باد قبول از جانب مشرق وزد اللهم
صلی وسلم علیه **در بیان احوال امام چهارم حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن الحسین**
زین العابدین علیهما السلام کمال الدین بن طلحه رحمه الله گوید که امام زین العابدین
زین عابدین و قدوه زاهدین و سید متقین و امام مومنین است شیمه او شاهد است
که او سلاله رسول الله است و شیوه او مثبت است که او از مقربان بارگاه
اله است علامات سجودش مسجل است بکثرت صلاتش و تهجد و اعراض او
از متاع دنیا ناطق است بزهد و کثرت حسناتش کمال تقوی از و ظاهر بود
و انوار تایید اهتدا از جبینش باهر در شب انیس وظایف طاعات بود
و در روز جلیس انواع عبادات و او را بود از خوارق و کرامات آنچه مشاهده
میشد بعین باصره و مثبت و محقق با ثار متواتره و شهادت میکردند که او
از ملوک آخرت است اما ولادت شریفش در مدینه بود در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان
سال سی و هشتم از هجرت در ایام امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوه والسلام
پیش از وفات آن حضرت بدو سال و اما نسبش از پدر و مادر پدرش حسین بن
علی علیه السلام و مادرش ام ولد بود نام او غزاله و گویند بلکه نام او شاه زنان
بوده دختر یزدجرد و غیر از این نیز گفته اند و اما نام بلندش علی بوده و امام حسین را
علیه السلام دو پسر دیگر بود علی نام یکی بزرگتر از وی و یکی کوچکتر که در کربلا شهید شدند
چنانچه سمت ذکر یافت و اما کنیتش پس آنچه مشهور است ابوالحسن است و گویند ابو
محمد و گویند ابوبکر و اما القابش بسیار است که اطلاق یافته اما اشهر زین العابدین
و سید العابدین والزکی والامین و ذوالثفنات است و گویند سبب لقب آن
حضرت بزین العابدین آن بود که شبی در محراب بنماز تهجد اشتغال داشت که
شیطان در صورت ماری بر وی متمثل شد تا او را از عبادت باز دارد ملتفت
باو نشد آمد تا به پیش پای مبارکش و انگشت بزرگ پای وی را بدندان گرفت با
وجود المش التفات نفرمود بجانب وی و نماز خود را قطع نکرد چون از نماز
فارغ شد حق سبحانه و تعالی برو منکشف ساخت که او شیطان است پس [illegible]

او را مشتی بر وی زد و فرمود که خاموش باش ای ملعون بعد از این او رفت و آن حضرت
ورد خود را تمام کرد آنگاه آوازی شنید و قایل را ندید که میگفت انت زین العابدین
ثلثا سه نوبت این را گفت پس این کلمه سمت ظهور پذیرفت و لقبش باین اشتهار یافت
و اما مناقب و مزایا و صفات آن حضرت بسیار است از انجمله هرگاه وضو می ساخت
از برای نماز رنگ مبارکش متغیر میشد مایل بزردی از اهل وی بوی میگفتند که
این چه حالتست که در وقت وضو در تو پیدا میشود میفرمود که هیچ میدانید که من
میخواهم که بخدمت که قیام نمایم و دیگر آنکه هرگاه براه رفتی دست مبارکش از ران
وی نگذشتی و دست بر نداشتی و بر ران نزدی و بسکینه و خشوع رفتی و چون
قیام نمودی بنماز لرزه بر اعضای مبارکش افتادی هرگاه کسی از وی این حال
پرسیدی فرمودی که چون میخواهم که بطاعت پروردگار قیام نمایم و با وی راز
گویم از این جهت لرزه بر اعضای من می افتد و وقتی آتش افتاد در خانه آن حضرت
نماز می گذارد و این حال در حالت سجده وی بود مردم گفتند یا ابن رسول الله
النار النار سر از سجده بردار سر از سجده برنداشت تا آتش فرو نشست آنگاه
رسیدند که چه چیز باز داشت ترا از این که سر مبارک از سجده برنداشتی فرمود که
نار آخرت و دیگر آنکه نقل کرده سفیان که مردی آمد نزد علی بن حسین علیهما السلام
گفت فلانی در حق تو این گفت از کلام ناملایم فرمود که مرا نزد وی بر مرد
خیال کرد که برای انتقام میرود چون با او بنزد او آمد فرمود مر او را که ای فلان
آنچه گفته در باب من اگر حق گفته پس از خدای تعالی امید است که بیامرزد مرا
و اگر در حق من باطل گفته امید من آنست که حق تعالی ترا بیامرزد و در میان
آن حضرت و حسن بن حسن حسنی از منافرت و رنجش بود حسن آمد نزد آن حضرت
و او با اصحاب در مسجد تشریف داشت حسن هیچ نگذاشت که با وی نگفت از
کلام ایذا رسان و آن حضرت ساکت بود و هیچ نفرمود چون حسن بازگشت و شب
در آمد آن حضرت رفت بمنزل وی و در زد حسن بیرون آمد فرمود مر او را که ای
برادر اگر راست گفتی آنچه گفتی پس خدای تعالی مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی
پس خدای ترا بیامرزد والسلام علیک و رحمة الله و برکاته بعد از آن از آنجا
برگشت حسن از عقب وی رفت و او را در بغل گرفت و چندان گریست که امام
زین العابدین نیز از برای او رقت فرمود بعد از آن حسن گفت که والله ترا که
من دیگر عود نکردم بچیزی که ترا از آن کراهیت آید آنگاه آن حضرت فرمود من
ترا حلال کردم از آنچه گفتی و می بود که میفرمود که نایافتن دوستان غربت است

و بود که میگفت بار خدایا همچنانکه من بدی میکنم و تو در مقابل نیکویی میکنی بمن پس هرگاه
که من باز گردم ببدی خود تو باز گرد به نیکویی خود و میفرمود که قومی که خدا را از برای
ترس عقاب عبادت میکنند آن عبادت بندگان است و قومی دیگر که عبادت
او میکنند از برای شکر عبادت آزادانست و دیگر آنکه آن حضرت دوست
نمیداشت که یکی او را اعانت کند در وضوی وی بلکه خود آب کشیدی و در
ظرف ضبط کردی پیش از آنکه خواب کند و چون برخواستی از شب ابتدا بسواک
کردی بعد از آن وضو ساختی و بنماز مشغول گشتی و نماز نافله روز اگر فوت شدی
در شب قضا فرمودی و میگفت با فرزندان خود که ای فرزندان این نماز بر شما
واجب نیست ولیکن من دوست میدارم که شما مداومت نمایید تا عادت کنید
در خیرات و هرگز آن حضرت نماز شب را در سفر و حضر ترک نفرمود و این از
کلام معجز نظام آن حضرت است که عجب دارم از متکبر فخور که دی روزی نطفه بود
و فردا مردار خواهد بود او فخر و تکبر کند و عجبتر از هر عجیب است مر آنکسی که منکر
نشاء آخرت او می بیند نشاء اولی را و عجب تر از هر عجیب آنکه کسی عمل کند از
برای سرای فانی و ترک کند عمل را از برای سرای باقی و چون سایل را دیدی
فرمودی که خوش آمد آنکه زاد مرا بر خواهد داشت از جهت آخرت و دیگر آنکه
منقولست از ابن شهاب زهری که من حاضر بودم نزد علی بن حسین علیهما السلام روزی
عبدالملک بن مروان آن حضرترا از مدینه بشام میبرد زنجیر کرده و موکل ساخته بود
بر و نگاه دارندگان که آن حضرت را محافظت کنند و در میان جمع کثیری نگاه می
داشتند من دستور طلبیده از ایشان که بروم و برو سلام کنم و وداع نمایم مرا
دستوری دادند من در رفتم و او در قبه بود و در دست و پای مبارک قید داشت
من گریستم و گفتم دوست میدارم که من بجای تو می بودم و تو از اینها سالم می
بودی فرمود که ای زهری آیا تو گمان کرده که آنچه می بینی بر من از قید مرا از آن
مشقتی است اگر خواهم که نباشد می توانم و اگر برسد بتو و بامثال تو غمی باید که یاد
کنی عذاب الهی را بعد از آن بیرون آورد دست خود را از غل و پای خود را از
قید آنگاه فرمود که یا زهری من با ایشان دو منزل دیگر همراه خواهم بود از مدینه
پس ما لبث نکردیم مگر چهار شب که موکلان آمدند و طلب آن حضرة می کردند از
مدینه و او را نمی یافتند من از حال آن حضرة پرسیدم از ایشان گفتند بعضی از
ایشان که آن حضرة در پیش ما بود که فرود آمد و ما در گرد وی بودیم و خواب
نکردیم و او را محافظت می نمودیم چون صباح شد او را در منزل خود نیافتیم مگر آن

بندها را

بندها را زهری گوید که بعد از این رفتم نزد عبدالملک بن مروان از من پرسید از احوال
علی بن حسین علیهما السلام او را اخبار کردم از آن او گفت که آمد پیش من آن
روز که اعوان او را نمی یافتند و در آمد آنجایی که من بودم و گفت اکنون من
و تو من گفتم از نزد من برخیز فرمود که دوست نمی دارم این چیز را و بیرون
فرمود و الله که جامه من تر شد از آن ترس زهری گوید که من گفتم علی بن
حسین از آن مردی نیست که تو گمان کرده او مشغولست بعبادت پرور
دگار گفت خوشا شغلی مثل شغل او و خوب شغلیست که بآن مشغولست
و زهری هرگاه ذکر علی بن حسین میکرد میگریست و میگفت زین العابدین
است علیه السلام ابوحمزه ثمالی گوید که آمدم بر در خانه علی بن حسین علیهما
السلام و نخواستم که آواز کنم نشستم تا بیرون فرمود و سلام کردم
و دعا گفتم جواب فرمود بعد از آن رفت بپای دیواری که آنجا بود فرمود
که ای حمزه می بینی حایط را گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که من یکروزی
برین دیوار تکیه کرده بودم و غم و حزنی داشتم ناگاه مردی پیدا شد آنجا
با روی خوب و جامه مرغوب و نگاه در توی روی من میکرد آنگاه گفت
ای علی بن حسین چیست که من ترا غمگین و حزین می یابم آیا این از برای دنیاست
رزق خود حاضر است و میخورد از و نیک و بد گفتم نه از برای آن غمگین نیم و
آن همچنانست که تو میگویی گفت آیا از برای آخرتست وعده اوراست
و درست است حکم خواهد فرمود در و مالک قاهر گفت گفتم نه از برای این
ملول نیم و این همچنانست که تو میگویی گفت گفتم پس حزن تو برای چیست یا علی
گفت از فتنه ابن زبیر می ترسم گفت آیا هیچکس را دیدی که از خدای تعالی
چیزی خواسته باشد و او را نداده گفتم نه گفت آن باشد که کسی از خدای
ترسید و شر او را از و کفایت نکند گفتم پس غایب شد گفتم من ای علی بن
حسین این خضر علیه السلام که با تو راز میگفت ابوحمزه ثمالی گوید که روزی
در خدمت علی بن حسین علیهما السلام بودم ناگاه گنجشک چند در گرد
وی پیدا شدند و در پرواز آوازی دادند آن حضرة فرمود با من که یا اباحمزه
هیچ میدانی که چه میگویند این گنجشکها چه میگویند گفتم نه فرمود که تقدیس پرور
دگار میکنند و درمیخواهند از و قوت و روزی خود را و دیگر که چون علی بن حسین
علیهما السلام وفات نمود دانستند که صد خانه وار بوده در مدینه که قوت
ما یحتاج ایشانرا او میداده و محمد بن اسحق گوید که بسیار مردم بودند در مدینه که

معیشت بسهولت میکذرانیدند و نمیدانستند که معاش ایشان از کجاست چون آن حضرت
وفات کرد دیکر نیافتند که کسی برای ایشان چیزی برد در شب و ابوحمزه ثمالی کوید که
امام زین العابدین علیه السلام انبان نان را بر میداشت بر پشت مبارک در دل
شب و بآن تصدق میفرمود بفقرای مدینه و میکفت که صدقه پنهانی فرو می نشاند
غضب یزدانی و چون رحلت فرمود در وقت تغسیل دیدند که آثار کشیدن بار
پشت مبارک آن حضرت ظاهر است از کیفیت آن پرسیدند کفتند انبانهای آرد
در شب بر میداشت و بر دوش و بر کرد کوچهای مدینه می آمد و بفقرای مدینه
به پنهانی صرف میکرد و ابن عایشه کوید که من شنیدم از اهل مدینه که میکفتند که
ما دیکر صدقه پنهانی نیافتیم بعد از وفات علی بن حسین علیهما السلام سفیان آورده
که علی بن حسین علیهما السلام اراده حج فرمود خواهرش سکینه بنت حسین هزار
درهم جهة توشه راه از برای وی فرستاد در روز کرمی از ابر داشته بیرون فرمود
تا آن را بمساکین تصدق نمود سعید بن مرجانه کوید که من یکروزی نزد علی بن حسین
بودم کفتم که من شنیدم از ابوهریره که میکفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده که هر که آزاد کند رقبه مومنه را حق سبحانه و تعالی آزاد کند از و بهر عضوی
که او آزاد کرده از رقبه عضوی از و از آتش دوزخ تا آنکه آزاد کرده میشود
دست بدست و پای بپای و فرج بفرج آن حضرت فرمود که تو شنیدی این را
از ابوهریره سعید کفت بلی آن حضرت را غلامی بود پر قیمت که عبدالله بن جعفر او را
بهزار دینار اشرفی از آن حضرت می خرید نفروخت و فرمود که ای غلام آزادی
از مال من برای رضای خدای تعالی و وقتی بن عبدالملک بحج رفت پیش از امر خلافت
و در طواف خانه هر چند سعی کرد که استلام حجر الاسود نماید بواسطه ازدحام
نتوانست و امام زین العابدین علیه السلام نیز در طواف بود و هرکاه بحجر الا
سود نزدیک میشد مردم می ایستادند و راه میدادند و دور می شدند تا آن حضرت
استلام حجر میفرمود جماعتی از هشام پرسیدند که این چه کس است کفت نمی شناسم
او را و حال آنکه می شناخت فرزدق شاعر حاضر بود این را شنید کفت اکر تو نمی
شناسی او را من می شناسم او را این علی بن حسین است زین العابدین
علیهما السلام و این ابیات را انشا فرمود نظم هذا الذی یعرف البطحاء
وطأته ∴ والبیت یعرفه والحل والحرم ∴ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ∴ هذا التقی
النقی الطاهر العلم ∴ اذا رأته قریش قال قائلها ∴ الی مکارم هذا ینتهی الکرم ∴
یکاد یمسکه عرفان راحته ∴ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ∴ بکفه خیزران ریحه عبق ∴

بکف اروع فی عرنینه شمم ∴ یغضی حیاء و یغضی من مهابته ∴ فما یکلم الا حین یبتسم ∴ ینشق
نور الدجی عن نور غرته ∴ کالشمس تنشق عن اشراقها الظلم ∴ مشتقة من رسول الله
نبعته ∴ طابت ارومته والخیم والشیم ∴ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ∴ بجده
انبیاء الله قد ختموا ∴ من معشر حبهم دین و بغضهم ∴ کفر و قربهم منجی و معتصم ∴ یستدفع
الضر والبلوی بحبهم ∴ و یستقیم به الاحسان والنعم ∴ ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم
او قیل من خیر اهل الارض قیل هم ∴ لا یستطیع جواد بعد غایتهم ∴ ولا یدانیهم قوم
وان کرموا ∴ بیوتهم فی قریش یستضاء بها ∴ فی النائبات و عند الحکم ان حکموا ∴
ولیس قولک من هذا بضائره ∴ العرب تعرف من انکرت والعجم ∴ ای الخلائق
لیست فی رقابهم ∴ لاولیة هذا او له نعم ∴ من یعرف الله یعرف اولیة ذا ∴
والدین من بیت هذا ناله الامم ∴ هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت ∴ والاسد
اسد الشری والرای محتدم ∴ مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ∴ فی کل بدء و مختوم
به الکلم ∴ لا یقبض العسر بسطا من اکفهم ∴ سیان ذلک ان اثروا وان عدموا ∴
ما قال لا قط الا فی تشهده ∴ لولا التشهد کانت لاؤه نعم ∴ الله شرفه قدما
و فضله ∴ جری بذاک له فی لوحه القلم ∴ چون هشام این ابیات را کوش کرد
خون در بدنش جوش کرد و فرزدق را بحبس فرستاد و در حبس این ابیات را
کفت نظم احبسنی بین المدینة والتی ∴ الیها قلوب المومنین تهوی منیبها
یقلب رأسا لم یکن رأس سید ∴ وعینا له حولاء باد عیوبها ∴ یعنی آیا حبس میکند مرا
در میان مدینه و آن مدینه که دلهای مومنان میخواهد و دوست میدارد که
بسوی او باز کشت نماید میکرداند سری را که نیست آن سر سردار و میکرداند
چشم را که آن زانست احولی که آینده است بعیوب خود یعنی هشام لیاقت
پیشوایی ندارد که نیک بین و نیک اندیش باشد بعد از چند روز او را از حبس
بیرون کرد آنگاه امام زین العابدین علیه السلام ده هزار درهم و در روایتی
دوازده هزار درهم برای وی فرستاد و عذرخواهی فرمود که معذور دار
ما را یا با فراس که اکر درین وقت نزد ما بیشتر از این می بود برای تو می
فرستادیم فرزدق آن دراهم را باز پس فرستاد و کفت قصد من نبود ازین
سخنان مکر رضای خدای تعالی و من این را از برای خدا کفتم و قصد چیزی نکردم بر تین
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که خدای تعالی محل و مقام ترا بتو نماید و
سعی ترا جزا دهد و ضایع نکذارد و لیکن ما جماعتیم از اهل بیت که چون چیزی بکسی
دادیم باز نمی ستانیم و سوکند داد او را بر قبول آن بعد از آن فرزدق آن را

از آن حضرت قبول کرده و ترجمهٔ ابیات فرزدق که مذکور شد بنظم اینست

پور عبدالملک بنام هشام   در حرم بود با اهالی شام   میزد اندر طواف کعبه قدم
لیکن از ازدحام اهل حرم   استلام حجر ندادش دست   بهر نظاره گوشهٔ بنشست
ناگه آن نخبهٔ نبی و ولی   زین عباد بن حسین علی   در کسای بها و حلهٔ نور
بر حریم حرم فکند عبور   هر طرف میگذشت بهر طواف   در صف خلق می‌فتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر   گشت خالی ز خلق راهگذر   شامیی کرد از هشام سؤال
کیست این با چنین جمال و جلال   از جهالت در آن تساهل کرد   در شناساییش تجاهل کرد
گفت نشناسمش ندانم کیست   مدنی یا یمانی و مکیست   بوفراس آن سخنور نادر
بود در جمع شامیان حاضر   گفت من میشناسمش نیکو   زو چه پرسی بسوی من کن رو
آنکس است اینکه مکه و بطحا   زمزم و بوقبیس و خیف و منا   حرم و حل و رکن و بیت و حطیم
ناودان و مقام ابراهیم   مروه مسعی صفا حجر عرفات   حله و کوفه کربلا و فرات
هر یک آمد بقدر او عارف   بر علو مقام او عارف   قرة العین سید شهداست
زهره باغ دوحهٔ زهراست   میوهٔ باغ احمد مختار   لالهٔ راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش   رود از فخر بر زبان قریش   بنهایت رسید فضل کرم
که بدین سرور ستوده شیم   ذروهٔ عزت است منزل او   حامل دولت است محمل او
از چنین عز و دولت ظاهر   هم عرب هم عجم بود قاصر   جد او را مسند تمکین
خاتم انبیاست نقش نگین   لایح از روی او فروغ هدی   فایح از خوی او نسیم وفا
طلعتش آفتاب روزافروز   روشنایی فزای ظلمت سوز   جد او مصدر هدایت حق
از چنان مصدری شده مشتق   ز حیا نایدش پسندیده   که گشاید بروی کس دیده
خلق از و نیز دیده خوابانند   کز مهابت نگاه نتوانند   نیست بی مشتقی تبسم او
خلق را طاقت تکلم او   در عرب در عجم بود مشهور   که مدانش تو منفعل مغرور
همه عالم گرفت پرتو خور   که ضرری ندید از و چه ضرر   شد بلند آفتاب بر افلاک
بوم اگر زان نیافت بهره چه باک   بر نکوسیرتان و بدکاران   دست او ابر مرحمت باران
فیض آن ابر بر همه عالم   گر بریزد دمی نگردد کم   هست از آن معشر بلند آیین
که گذشتند ز اوج علیین   حب ایشان دلیل صدق و وفاق   بغض ایشان نشان کفر و نفاق
گر شمارند اهل تقوی را   طالبان رضای مولی را   اندران قوم مقتدا باشند
و اندران خیل پیشوا باشند   گر بپرسد ز آسمان بالفرض   سائلی من خیار اهل الارض
بر زبان کواکب و انجم   هیچ لفظی نیاید الا هم   هم غیوث الندی اذا وهبوا
هم لیوث الشری اذا نهبوا   ذکرشان سابق است بر افواه   بر همه خلق بعد ذکر الله

هر نامه را رواج فزای   نام ایشان بعد نام خدای   ختم هر نظم و نثر را الحق
باشد از یمن نامشان رونق   چون هشام آن قصیدهٔ غرا   که فرزدق همی نمود انشا
کرد از آغاز تا بآخر گوش   خونش اندر رگ از غضب زد جوش   بر فرزدق گرفت حالی دق
همچو بر مرغ خوش نوا عقعق   حبس فرمود بهر آن کارش   ساخت در چشم شامیان خوارش
اگرش چشم راست بین بودی   راست کردار و راست دین بودی   دست بیداد و ظلم نگشادی
جای آن حبس خلعتش دادی   ای بسا راست بین که شد مبدل   از حسد چشم او و شد احول
آنکه احول بود در اول کار   چون شود کارش از حسد دشوار   آفت دیدهٔ حسد رمد است
رمد دیدهٔ خرد حسد است   دائما از طبیعت فاسد   بر خدا معترض بود حاسد
که فلان مال یا منال چرا   مر فلان را همی دهی نه مرا   گر بدانم نمکینی خوش دل
کاش از و نیز سازیش زایل   حسد المرء یاکل الحسنات   وان اعادک بها سنوات
بکشد از شر شره هیزم   آن ضرر کز حسد کشد مردم   آن حسد خاصه کاهل نفس و هوا
می برند از گزیدگان خدا   جای ایشان مقر قرب و وصال   جای آنان جحیم بعد و نکال
ز آسمان مهر میدهد پرتو   بر زمین سگ همی زند عوعو   ز آسمان خور همی درخشد فاش
بر زمین کور میشود خفاش   قصهٔ مدح بوفراس رسید   چون بدان شاه حق شناس رسید
از درم بهر آن نکو گفتار   کرد حالی روان ده و دو هزار   بوفراس آن درم نکرد قبول
گفت مقصود من خدا و رسول   هست از آن مدح نه نوال و عطا   زانکه عمر شریف را ز خطا
همه جا از برای هر بیجی   کرده‌ام صرف در مدیح و هجی   تا فتم سوی این مدیح عنان
بهر کفارت خیانت سخنان   قلته خالصا لوجه الله   لا لان استفیض اعطاه
قال زین العباد والعباد   ما نودیه عوض لا نرتاد   زانکه ما اهل بیت احسانیم
هر چه دادیم باز نستانیم   ابر جودیم بر نشیب و فراز   قطره از ما بما نگردد باز
آفتابیم بر سپهر علا   نفتد عکس ما دگر سوی ما   چون فرزدق بآن وفا و کرم
گشت بینا قبول کرد درم   از برای خدای بود و رسول   هرچه آمد از و چه رد چه قبول
بود از آن قصه قصدش تحقیق حق   میکنم من هم از فرزدق دق   رشتهٔ زان جمال لطف خفی
که رسیدش زان خجسته مآل   زان حریفم اگر دو سه حرفی   بندم از دولت ابد ظرفی
صادقی از مشایخ حرمین   چون شنید این نشید دور از شین   گفت نیل مراضی حق را
بس بود این عمل فرزدق را   گر جز اینش ز دفتر حسنات   برنیاید نجات یافت نجات
مستعد شد رضای رحمان را   مستحق شد رضای رضوان را   زانکه نزدیک حاکم جائز
گر دهی را برای حق ظاهر   مادح اهل حق در معنی   مدحت خویشتن کند یعنی
مؤمنم موقنم خدای شناس   وز خدایم بود امید و هراس   از همه‌جا در اعتقادم پاک

نیست از جور کج نهادم باک   دوستدار رسول و آل ویم   دشمن خصم بدخصال ویم
جوهر من ز کان ایشانست   رخت من از دکان ایشانست   همچو سلمان شدم ز اهل البیت
گشته روشن چراغ من زان بیت   انا مولی لهم و مولی القوم   کان منهم ولا اخاف اللوم
مست عشقند عاشقان دایم   لا یخافون لومة لائم   چون بود عشق عاشقان دایم
کی ز کید منافقان ترسم   آورده اند که مردی گفت مر سعید بن مسیب را که من ندیدم
شخصی را که اورع باشد از فلان مردم نام برد او را سعید گفت ندیده علی بن حسین را
علیهما السلام گفت نه گفت من ندیده ام کسی را که اورع از و باشد زهری
گوید من ندیده ام کسی را که افضل باشد از علی بن حسین و ابو حازم نیز این چنین گوید
که ندیدم هاشمی را من که افضل باشد از علی بن حسین علیهما السلام و ندیدم
کسی را که افقه باشد از و و طاوس گوید دیدم علی بن حسین را علیهما السلام
که بسجده افتاده بود در حجر کعبه گفتم با خود که این مرد بیت صالح از اهل بیت
است هر آینه گوش کنم که چه میگوید گوش کردم شنیدم که میگوید عبیدک بفنائک
مسکینک بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک و الله که نکردم من این
دعا را در هیچ بلایی الا که دفع کرده شد از من و آن حضرت در هر شبانه روز
هزار رکعت نماز گذاردی و چون صباح میکردی می افتاد بیهوش و باد او را
میل میداد مثل سنبله و یکروزی بیرون فرمود ملاقات کرد مردی با او
و با آن حضرت سخنان ناملایم گفت غلامان و ملازمانش تند بر آمدند که او را
ایذا کنند فرمود مر ایشان را که مهلا دست بدارید از و و بعد از آن روی
آورد باین مرد و گفت آنچه مخفیست از تو امر ما بیشتر است آیا هیچ حاجتی هست
ترا که من امداد کرده آنرا روا کنم پس آن مرد شرمنده شد و برو جامهٔ نیکو
پوشانید و امر فرمود که بوی هزار درهم دادند و بعد از آن این مرد میگفت
تو از آن اولاد پیغمبرانی و یکباری نزد آن حضرت جماعتی از مهمانان بودند
غلامی که آن حضرت را بود پاره گوشت در تنور بریان کرده در ظرف مسین
نهاده برای مهمانان می برد بسرعت چون از نردبان بالا میرفت این ظرف از
دست وی افتاد و آمد بر سر طفلی که آن حضرت را بود و در زیر نردبان
ایستاده بود و او را کشت آن غلام حیران و مضطرب شد آن حضرت چون
غلام را با آن اضطراب و حیرت دید فرمود که تو آزادی و میدانم که تو عمدا
نکردی این را آنگاه تجهیز آن طفل کرده او را دفن فرمود و دیگر آنکه روزی
فرمود بعیادت محمد بن اسامة بن زید و او مریض بود و میگریست آن حضرت

گفت حال تو چیست

گفت حال تو چیست گفت دیون مردم در ذمت منست فرمود که چند است گفت
پانزده هزار دینار طلا آن حضرت التزام فرموده آن دیون او را ادا کرد و ابو
جعفر محمد بن علی بن حسین علیهم السلام فرموده که وصیت میفرمود مرا پدر من علی
بن حسین که ای پسرک من مصاحبت مکن پنج طایفه را و با ایشان هم سخن مشو و
مرافقت منمای با ایشان در راه من گفتم ای پدر بزرگوار جان من فدای تو
باد این پنج طایفه کیانند فرمود که مصاحبت مکن فاسق را که او میفروشد ترا
بلقمه و آنچه دون لقمه است گفتم ای پدر دون لقمه چه چیز است فرمود که طمع
میکند در آن پس باز نمی یابد آنرا آنگاه گفتم که طایفه دوم کدامند فرمود که
مصاحبت مکن بخیل را که او قطع میکند بتو در مال خود آنچه تو بآن محتاج تری
گفتم سیوم کیست فرمود مصاحبت مکن کذاب را که او بمنزله سرابست دور
میگرداند از تو نزدیک را و نزدیک را میگرداند از تو دور گفتم چهارم چه طایفه
اند فرمود که مصاحبت مکن احمق را که او میخواهد که بتو فایده برساند پس مضرت
میرساند ترا گفتم ای پدر پنجم کدامست فرمود که مصاحبت مکن قاطع رحم را
که من او را ملعون یافته ام در کتاب الهی در سه موضع و اما اولاد آن حضرت علیه السلام
گویند که او را نه فرزند بوده از ذکور و از اناث چیزی نبوده و اسماء ایشان
اینست محمد باقر و زید شهید بکوفه و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و
عمر و اما عمر شریف آن حضرت چنانست که آن حضرت رحلت فرمود در هیجدهم ماه محرم
سال نود و چهارم از هجرت و بعضی گویند نود و پنج و ولادتش در سی و هشتم
از هجرت بوده چنانچه سمت ذکر یافت پس عمر شریفش پنجاه و هفت سال بوده
باشد با جد بزرگوار خود دو سال بوده و با عم خود امام حسن ده سال و با پدر
خود بعد از عم خود حسن ده سال و با پدر بزرگوار بود تتمه این مدت و قبر
اطهرش به بقیع بوده در مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نزد قبر عم
بزرگوارش امام حسن در قبه که عباس بن عبدالمطلب در آن مدفونست این
آخر کلام ابن طلحه است مؤلف رحمة الله میفرماید که کمال الدین بن طلحه رحمة الله
شروع فرموده در اختصار در ذکر امام زین العابدین علیه السلام و آنچه ایراد
نموده در اوصاف آن حضرت از حلیة الاولیاء حافظ ابو نعیم نقل کرده
و از غیر او نقل نکرده مگر ذکر اولاد آن حضرت را و گفته که اولاد و امجاد آن
حضرت نه بوده اند و هشت را ثبت فرموده و شاید که آن یکی از قلم ناسخ
باشد و شیخ مفید رحمة الله بابی ایراد فرموده در کتاب ارشاد بعد از ذکر

امام حسین در تاریخ مولود امام زین العابدین علیه السلام و در دلایل امامت
و مدت سن و مدت خلافت و وقت وفات و سبب ان و موضع قبر و عدد
اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت و چنین فرموده که امام بعد از حسین بن علی
پسر او ابو محمد علی بن حسین زین العابدین است صلوات الله علیهم و کنیت دیگر
ابو الحسن و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری و گویند اسم او
شهربانو بوده و چون امیر المؤمنین علیه السلام والی گردانید حریث بن جابر
جعفی را ببعضی از بلاد مشرق فرستاد او دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری را
برای آن حضرت فرستاد و آن شاه زنان را به پسر خود حضرت امام حسین داد امام
زین العابدین علیه السلام از و متولد شد و دیگری بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم
از و متولد شد پس آن حضرت و قاسم هر دو پسر خاله باشند و مولد آن
حضرت در مدینه بود در سال سی و هشتم از هجرت دو سال با جد بزرگوار خود
امیر المؤمنین علیه السلام بوده و دوازده سال با عمش امام حسن و بیست و سه سال
با پدرش امام حسین علیه السلام و بعد از پدر بزرگوار سی و چهار سال دیگر در
حیات بوده و روایت دیگر گفته که بیست و سه سال با پدر بزرگوارش
بوده و بیست و چهار سال دیگر در حیات بوده و در مدینه وفات نموده در
سال نود و پنجم از هجره و در ان وقت پنجاه و هفت ساله بوده زیرا که بیست
نه سال با جد و عم و پدر بوده علیهم السلام و سی و چهار سال دیگر بعد از ایشان
در حیات بود و امامتش بیست و سه سال بود و آن حضرة در بقیع مدفونست
نزد قبر عم بزرگوار امام حسن علیه السلام و ثبوت امامتش بر چند وجه است
یکی انکه او بعد از پدر افضل مردمان بود از روی علم و عمل و ثبوت امامت مر
افضل را می باشد نه مفضول را بدلایل عقلیه و دیگر انکه او اولی و احق بود بپدر
بزرگوار خود نسبت بغیر او که بجای پدر نا شد و دلالت آیت ذوی الارحام
و قصهٔ ذکریا علیه السلام و دیگر لا بد است عقلا امامی در هر زمانی و فساد دعوی
هر مدعی امامت در ایام علی بن حسین علیهما السلام یا ادعا کننده امامت از
از برای غیر او چون ادعاوی دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت
از برای او ثابت باشد از جهة استحاله خلو زمان از امام و دیگر ثبوت امامت
بنص نیز که ورود یافته در عترت خاصه از نبی صلی الله علیه و آله و سلم و فساد
قول انکه ادعا کرده این امر را از برای محمد بن حنفیه زیرا که نص در باب او ورود
نیافته پس آن ثابت باشد از جهة علی بن حسین علیهما السلام که دیگری از عترت

درزمان

درزمان وی دعوی امامت نکرد سوی محمد بن حنفیه و او بعدم نص بیرون رفت
از امامت چنانچه ذکر کردیم و دیگر نص رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم با مامت
وی از حدیث لوح که روایت کرده او را جابر از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم
و روایت کرده نیز از محمد بن علی الباقر از پدر و جد بزرگوار که ایشان روایت
کرده اند از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نص جد او امیر المؤ
منین علیه السلام در حیات پدرش امام حسین علیه السلام بر وجهی که اخبار
متضمن آنست و وصیت پدر او امام حسین علیه السلام بوی و انچه بودیعه
بود نزد ام سلمه که آن حضرت از او قبض فرمود بعد از پدر و بود کردانیده
التماس از ام سلمه بنوع علامتی بر طالب امامت مر انچه را از امام
و از تتبع اخبار این حال ظاهر میشود مؤلف رحمة الله میفرماید که رحمت
کند خدای تعالی شیخ ما را که مفید است انچه لازم بود که ایراد نماید در
باب امامت آن حضرت آوردن نص بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و
از جد و پدر بزرگوارش علیهم السلام مقدم بر انها ذکر فرمود چه امامت
او هرگاه که بنص ثابت است ما را کفایت میکند و بار مشقت از ما می افتد
در احتیاج بنسبت اثبات آن بطریقهای دیگر ذکر طرفی از اخبار علی بن حسین
علیهما السلام شیخ مفید رحمة الله آورده که حدیث کرد ما را عبد الله بن موسی
و او روایت کرده از پدر و جد خود که او گفت مادر من فاطمه بنت حسین مرا امر
میکرد که بروم بخدمت خال من علی بن حسین علیهما السلام و من نه نشستم در خدمت
او هرگز الا که بچیزی برخواستم و از او استغفار نموده ام خبر را با خشیت و ترس
الهی در دل من پیدا میشد از جهة انکه ملاحظه خشیت و خوف او میکردم که چه
مقدار خشیت الهی داشت یا علمی از علوم استفاده مینمود از وی و مرویست
از ابی شهاب زهری که حدیث کرد ما را علی بن حسین علیهما السلام و تا
افضل هاشمی را دراک میکردیم که دوست ما را دوست داشتن که در
اسلام رواست همیشه دوستی شما برای ما می باشد که آن شینی میشود بر ما
سعید بن کلثوم روایت کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق بودم
که او یاد میفرمود امیر المؤمنین را علیه السلام و مناقب و محاسن او را
بر وجه لایق بعداد مینمود بعد از ان گفت والله که هرگز حرام نخورد تا بعالم
آخرت فرمود و عارض نگشت مر او را دو امر هرگز که چون دیده باشد که رضای
حق در انست الا که باشد و سخت تر آن ارتکاب نموده باشد در طریق دین خود

وهیچ چیز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل نشد الا که وی را طلب فرمود و اعتماد
دران امر بوی نموده و هیچ کس را طاقت عمل رسول الله نبود ازین امت و اگر او
و در وقت عمل کردن عملش مثل عمل مردی بود که وجه و روی او در میان بهشت
دوزخ باشد که امید ثواب آن کشد و خوف عقاب آن برد و آزاد فرموده
بود از خالص مال خود هزار رقبهٔ مملوک را در طلب رضای حق تعالی و از جهت نجات
از نار که حصول آن از رنج دست و عرق جبین مبارکش بود و قوت اهل و ذریت
و سرکه و خرمای بود و لباسش غیر کرباس نمی بود و چون از آستینش چیزی دراز
بودی بمقراض بریدی و کسی اشبه نبود از ولد و اهل بیت در لباس بوی از علی
بن حسین علیهما السلام و چون داخل شدی بر وی پسرش ابوجعفر محمد الباقر
علیهما السلام او را مشاهده فرمودی در عبادت هیچکسی را بان حد و مرتبه ندیده
بودی میدید او را که رنگ مبارکش زرد گشته از بی خوابی و چشمهایش سرخ گردیده
از گریه و پیشانی بالا آمده از سجود و پرهای بینی شکسته و قدمها و ساقهای آنش
ورم کرده از کثرت قیام در صلوات امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون من
او را باین حال میدیدم گریه از خود دفع نمی توانستم کردن میگریستم بواسطه ترحم
بر وی او در حال تفکر بعد از زمانی ملتفت جانب من میشد و میفرمود که ای پسرک
من بده بمن بعضی ازان صحف که در و عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام مثبت است
من می آوردم و بوی میدادم اندکی ازان میخواند بعد ازان آنرا از دست میگذاشت
بحزن و اندوه بسیار و میفرمود که کیست که قوت بر عبادت علی بن ابی طالب داشته
باشد علیه السلام ابراهیم بن علی روایت میکند از پدر خود که یکنوبتی با علی بن حسین
علیهما السلام بحج رفته بودم و شتری که آن حضرت داشت در راه کاهل میرفت
اشارت میفرمود بچوبی که در دست مبارک داشت و میگفت ای آه اگر نه قصاص
بودی و باز میداشت دست خود را ازان و باین اسناد روایت کند که حج میفرمود
علی بن حسین علیهما السلام بپای پیاده و به بیست شبانه روز از مدینه بمکه معظمه
میرفت و زرارة بن اعین گوید که شنیده شد که در جوف لیل قایلی میگفت کجا اند
تارکان دنیا و راغبان آخرت هاتفی آواز داد از ناحیه بقیع که آواز او را
شنیدند و شخص او را ندیدند که آن علی بن حسین است علیهما السلام و یکبار جاریه
آب میکشید از جهت وضوی آن حضرت خواب برو غلبه کرده ابریق از دست وی
بیفتاد و شکست سر مبارک بالا کرد بطرف او جاریه گفت که حق سبحانه تعالی
فرموده که الکاظمین الغیظ فرمود که خشم فرو خوردم دیگر گفت والعافین عن الناس

نمود که عفو کردم خدای تعالی بر تو ببخشد دیگر گفت والله یحب المحسنین فرمود که برو
که تو آزادی از برای طلب رضای حق تعالی و مرویست که دو نوبت آواز کرد مملوک
خود را و او جواب نداد سیوم بار جواب داد گفت ای فلانی آیا نمی شنیدی
آواز مرا گفت بلی فرمود که پس چرا جواب من نگفتی گفت از برای آنکه ایمن بودم
از تو فرمود که ستایش و سپاس مر خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید حسین
بن زید روایت کند از عمر بن علی و او از پدر خود که من ندیدم مثل علی بن حسین
تقدم در دعا زیرا که نیست عبد را که حاضر شود او را اجابت در هر وقت و بود
آن حضرت که محفوظ ببرکت این دعا در وقتی که خبر رسید که مسرف بن عقبه
توجه نموده بقصد آن حضرة بمدینه و دعا اینست رب کم من نعمة انعمت بها
علی قل لک عندها شکری و کم من بلیة ابتلیتنی بها قل لک عندها صبری فیا
من قل عند نعمته شکری فلم یحرمنی و یا من قل عند بلائه صبری فلم یخذلنی
یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا و یا ذا النعماء التی لا تحصی عددا صلی علی
محمد و آل محمد و ادفع عنی شره فانی ادرا بک فی نحره و استعیذ بک من شره
و چون مسرف بمدینه آمد آن حضرة را ایذای نکرد و تعظیم و تکریم کرد و عطا داد
و صله فرستاد و در روایت دیگر وارد یافته که مسرف چون بمدینه آمد فرستاد
و آن حضرة را آورد و چون آمد استقبال کرد و اکرام نمود و گفت او را که
خلیفه عبد الملک مرا وصیت کرده که با تو نیکویی کنم و امتیاز دهم ترا از غیر
پس خدای تعالی او را جزای خیر دهد بعد ازان گفت استر مرا زین کنید
چون زین کردند گفت یا علی سوار شو و باز گرد باهل و عیال خود که ما
ترا از ایشان جدا کردیم و بجانب خود آوردیم و چون این کار بدست
ما شد دیگر ما تقویت کنیم و مدد نمائیم تا ترا با ایشان رسانیم آنگاه
علی بن حسین علیهما السلام او را عذرخواهی نموده سوار شد و روانه گشت مسرف
باهل مجلس خود گفت که این خیریست که هیچ شر در وی نیست با آنکه موضع و مکان
رسول الله است و روایت کنند که علی بن حسین علیهما السلام در مسجد نبی صلی الله
علیه وآله وسلم بود شنید در آنجا که بعضی نشسته اند تشبیه میکنند حق جل
و علا را بخلق ازان سخنان اندیشیده و ترسیده برخواست و آمد تا قبر رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم و نزد قبر بایستاد و آواز برکشید و مناجات
کرد بحق تعالی و گفت ای معبود من قدرت کامله تو ظاهر است و آیات داله
وجود تو باهر و نادان چندان که دیده بینا ندارند تقدیر میکنند ترا بچیزی که تو

غیر آنی و تشبیه می نمایند ترا بمخلوق و تو برتر از آنی و من بری و بیزارم از آن کسانی که به تشبیه قایل اند و طالب آن اند ای معبود من ترا مثل و ند و مانند نیست و ادراک کنه تو نمی توان کرد اما آیات و علامات دال بر وجود وحدانیت و فردانیت تو در میان خلایق غایت ظهور دارد و اگر خواهند ضد ترا با نها توان شناخت ای معبود من محل از آن اوسع است که ترا تاویل و تشبیه بخلق کنند و این قبایی که نمی شناسند ترا و بعضی از آیات ترا ربوبیت فرا میگیرند پس از ین جهت است که ترا آن وصف نمی نمایند جلال عظمت تو از آن برتر است ای معبود من که ترا مانند کنند و بان بستایند و روایت کرده اند فقها و علمای عامه از آن حضرت از علوم که احصاء آن نمی توان کرد و حفظ آن نمی توان نمود از جهت کثرت از مواعظ و ادعیه و فضایل قرآن و حلال و حرام آن و غیر ذلک که مشهور است در میان علما که شروع در آنها شود این خطاب بطول انجامد و آنچه روایت کرده شیعه از برای آن حضرت از آیات و معجزات و براهین واضحات گنجایش ندارد ایراد آن درین مکان و در کتب مصنفه ایراد آن نموده اند که ایراد آن متعذر است درین کتاب و الله الموفق للصواب ذکر اولاد علی بن حسین علیهما السلام آن حضرت را پانزده فرزند بوده اند محمد که کنیت او ابو جعفر باقر است علیه السلام و مادرش ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب است علیهما السلام و زید و عمر که مادر ایشان نیز ام ولدست و عبد الله و حسن و حسین که مادر ایشان نیز ام ولد بوده و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان که مادر ایشان نیز از ام ولدست و علی که کوچکترین اولاد آن حضرت بوده و خدیجه که ایشان نیز از ام ولدند و محمد و مادرش ام ولد و فاطمه و علیه و ام کلثوم که مادر ایشان نیز ام ولدست مضمون کلام شیخ مفید رحمة الله اینجا منتهی شد و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی رحمة الله گوید که ابو الحسن گوید ابو محمد علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی شنیده حدیث را از جماعت صحابه از مردان و زنان از مردان مثل عم و پدر بزرگوارش امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و عبد الله بن زبیر و مسور بن مخرمه و ابو اسید ساعدی و حارث بن هشام و اسامه بن زید و بریده بن حصیب و غیر ایشان از زنان مثل فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و ربیحه بنت مسعود بن عفرا و درة بنت ابی لهب و غیر ایشان و روایت کرده حافظ عبد العزیز باسناد خود از غیراز بن حریث که او گفت که من بودم نزد ابن عباس که علی بن

حسین علیهما السلام آمد که گفت مرحبا بالحبیب بن الحبیب و ابن سعد گوید که آنحضرت بیست و سه سال با پدر بزرگوار بود و در وقایع کربلا مریض و صاحب فراش بود و چون امام حسین علیه السلام شهید شد شمر ذی الجوشن لعنة الله گفت بکشید این را شخصی از اصحاب او گفت سبحان الله آیا می کشید جوان مریضی که قتال نکرده آنگاه نکشتند او را و ابن سعد گوید که خبر کرد ما را عبد الرحمن بن یونس که او روایت کرده از سفیان و او از جعفر بن محمد علیهما السلام که علی بن حسین علیهما السلام در وقت وفات پنجاه و هشت ساله بود و ابن عمر میگوید که این خبر دلالت میکند بر آنکه علی بن حسین علیهما السلام با پدر بزرگوار خود بیست و سه سال یا بیست و چهار سال بوده باشد پس قول آن کس که میگوید که در وقت شهادت پدرش کوچک بوده صحت ندارد و لیکن در آن وقت بیمار بود و مقاتله ننمود و چگونه کوچک بوده باشد و حال آنکه ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام از و بوجود آمده بود و با جابر بن عبد الله ملاقات کرده و وفات جابر در سال نود و هشتم از هجرت بود و مرویست از ابی مروه که علی بن حسین علیهما السلام در مدینه رحلت فرمود و دفن کردند او را در بقیع در سال نود و چهارم از هجرت و این سال را سنة الفقها میگفتند از جهت وفات ایشان درین سال و او گوید که حدیث کرد مرا حسین بن علی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که چون پدر من علی بن حسین وفات کرد در سال نود و چهارم از هجرت ما در بقیع بر وی نماز گذاردیم و غیر او گفت که ولادتش در سال سی و هشتم بوده و وفاتش در سال نود و پنجم از هجرت و مادرش ام ولد بود نام او غزاله محمد بن سعید گوید که علی بن حسین را عقب بود از اولاد امام حسین و برادرش علی شهید شد با پدر در کربلا و از وکسی بوجود نیامد و اما از علی بن حسین متولد شدند عبد الله و حسن و حسین و حسن بن علی درج و حسین اکبر درج نیز و محمد ابو جعفر الفقیه و عبد الله که مادر ایشان ام عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب بود علیهم السلام و عمر و زید که در کوفه مقتول شد ند و او را یوسف بن عمر ثقفی شهید کرد در خلافت هشام بن عبد الملک و او را بعد از کشتن بر دار کردند و علی بن علی و خدیجه و مادر ایشان ام ولد بود و کلثوم بنت علی و سلیمان که او را عقب نبود و ملیکه که ایشان نیز از ام ولد بودند و قاسم و ام حسن که بسیار جمیله بود و ام حسین و فاطمه نیز از ام ولدند و حافظ روایت میکند باسناد خود از کلبی که چون امیر

المومنین علیه السلام والی کردانید حریث بن جابر جعفی را در جانب مشرق و
دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری جهة آن حضرت فرستاد وآن حضرت
او را بامام حسین داد و علی بن حسین از و متولد شد و در حدیث دیگر دو
دختر و رود یافته چنانچه مذکور شد از پیش و بعضی از فضایل آن حضرت در
قصیده فرزدق نیز تتمت ذکر یافت و کنیت آن و آورده اند که چون علی
بن حسین ماه بدیدی این دعا فرمودی یا ایها الخلق المطیع الدائب السریع المتقلب
فی منازل التقدیر المتصرف فی فلک التدبیر آمنت بالذی نور بک الظلم
واوضح بک البهم وجعلک آیة من آیات ملکه و علامة من علامات سلطانه
فامتهنک بالزیادة والنقصان وطلوع والافول والانارة والخسوف
سبحانه ما الطف ما دبر فی امرک واحسن ما صنع فی شانک جعلک الله هلال
شهر حادث لامر حادث جعلک الله هلال برکت لا تمحقها الایام وطهارة
لا تدنسها الآثام هلال امن من الآفاق وسلامت من السیئات اللهم اجعلنا
من ارضی من طلع علیه وازکی من نظر الیه ووفقنا فیه للتوبة واعصمنا فیه
بالمنة انک انت المنان بالجزیل آمین یا رب العالمین بعد ازین دعا کنی
بهر چه خواهی و مرویست از ابی الطفیل عامر بن واثله که علی بن حسین علیهما السلام
چون این آیت را تلاوت میفرمود که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین میگفت که اللهم ارفعنی فی اعلی درجات هذه الندبة واعنی بعزم
الارادة وهبنی حسن المستعقب من نفسی وخذنی منها بتجرد خواطر الدنیا عن قلبی
من برد خشیتی منک وارزقنی قلبا ولسانا یتجاریان فی ذم الدنیا وحسن
التجافی منها حتی لا اقول الا صدقت وارنی مصادیق اجابتک بحسن توفیقک
حتی اکون فی کل حال حیث اردت یعنی که بار خدایا بلند کردان مرا در بلند
ترین درجات این ندبه و یاری فرمای مرا بعزم و قصد ارادت و بخش مرا
مرا نیکی عقاب و غناب را از نفس من و بستان مرا از ان نفس تا مجرد شود خواطر
دنیا از دل من از خنکی خشیت و ترس من از تو و روزی کن مرا دل و زبانی که
متجاری و روان باشند در ذم دنیا و نیکو پهلو خالی کردان از ان تا نکویم الا
که راست کویم و بنمای مرا مصادق اجابت خود را بحسن توفیق خود تا باشم
در هر حال هر جا که تو خواهی مؤلف رحمة الله میفرماید که بعضی از شعرا بعضی از
کلام بلاغت انتظام آن حضرت را بطریق نظم اراده نموده اند و آن ابیات نظم
فقد فرعت بی باب فضلک فاقت ❀ بحد سنان نال قلبی فتوقها ❀ یعنی بدرستی که

کاه کز دست من در فضل و رحمت ترا محتاج درمانده بحد سنان افتقار
میرساند دل مرا کشادکی آن باب رحمت که همیشه باز است ❀ وکلا الاقی
نکبة وفجیعة وکاس ❀ مرارات ذعافا اذوقها ❀ یعنی هر کدام از محنتهای
کون دهر را ملاقات کرده ام از نکبت و وجع والم انرا کشیده ام و جام
مالامال تلخی بسا بی آنرا چشیده ام ❀ وهن المنایا ای وادٍ سلکت ❀ علیها
طریقی او علی طریقها ❀ وایشان مرکهااند هر وادی که سلوک میکنم بروست راه
من یا در صحبت راه او که ازان کریز و کزیر ندارم ❀ فقد ادبتنی بانقطاع وفرقت
واومض لی فی کل افق بروقها ❀ یعنی پس بدرستی که تو تعلیم و تادیب میکنی
مرا بانقطاع و فرقت دنیا و میدرخشد از برای من از هر افق ❀ برقها او
فما عشت الا ترید مرارة ❀ ولا ضیقت ولا یزداد ضیقها ❀ یعنی هیچ
زندکانی نیست در دنیا الا که زیاده میکند تلخی را و هیچ تنکی نیست در و
مکر که در افزونست تنکی او غرض که محبت و تلخی و تنکی او در ترقیست ❀
وترمی قساوات القلوب باسهم ❀ وجمر فراق لا یبوخ حریقها ❀ یعنی می
اندوزد قساوات و سختیهای دلها را یاس و شدت ایشان و آتش فراقش
ظاهر نمیشود ❀ وکم عالم افنت فلم تبک شجوة ❀ ولا بد ان تفنی سریعا طریقها
یعنی و بسا عالمی را که فانی ساخت پس تو نکریستی و ننکریستی الم و حزن
او را و ناچار است که فانی شود بسرعت طوق او که ناپایدار است ❀ فتلک
مغانیهم وهذی قبورهم ❀ توارثها اعصارها حریقها ❀ یعنی پس این مواضع منازل
ایشانست و اینست قبور ایشان که ایشان آن منازل کذاشته اند
و سر در نقاب خاک کشیده و میراث کرفته اند اهل اعصار و قرون و حریف
آن کشته اند و بجای ایشان نشسته ❀ وآلیت لا تبقی اللیالی بشاشة ❀
ولا جدة الا سریعا خلوقها ❀ سوکند یاد میکنم که باقی نمیکذارد روزکار بشاشت
و خوشحالی و نه سعی و اجتهاد را در امور مکر که بسرعت می برد خوشی و شادی ❀ سوی
انهم کانوا فبانوا وانتی ❀ علی جدد قصد سریعا طروقها ❀ غیر انکه ایشان می باشند
در زمین و بنا می کنند بر ان عمارت را و بدرستی که من بر زمینی جای کرفته ام سخت
که همه را طوق بانجا خواهد بود بشتاب هر چه تمامتر ❀ وهل هی الا لوعة من ورائها
جوی قاتل او حتف نفس یسوقها ❀ یعنی و نیست دنیا مکر سوزش و الم که در پیش خود
آورده کار او کشند کیست یا هلاک کنندکی نفس وقتی که بجانب خود میراند و میل
میدهد بچیزهای فریبنده چون بدام آورد میکشد ❀ وان امکنهم اجرض وکیف تجلدی

وفی القلب منی لوعة لا اطیقها ؛ و اگر بگریم ایشان را بقصه که دارم و چگونه باشد
حال من و حال آنکه در دل من سوزشی است که طاقت آن ندارم ؛ فلو رجعت
تلک اللیالی کعهدها ؛ رأت اهلها فی صورت لاترو فیها ؛ پس اگر باز گردد
این روزگار همچو عهد خودش به بیند اهل آن را در صورتی که از اصفای و آن روی نما
؛ حیاری ولیل القوم داج نجومه ؛ طوامس تجری لطی حفوقها ؛ یعنی قوم را حیرانی
و سرگردانی است و حال آنکه قوم تیره گشته ستارهای او و محو شده که حرکت نمی
توانند کرد و بطی و کند گشته حرکات آنها پس این سبب ظلمانی که راه بجایی نمی
توان بردن اکنون نور معرفت الهی و محبت حضرت رسول الله و آل هدایت انتسابش
می باید که راه نماید و این کس را از شبهات ظلمات بیرون برد ؛ و لا تحرز
السبق الرزایا بوان جرت ؛ و لا تبلغ الغایات الا سبوقها ؛ یعنی و نمی ربایند
گوی سبقت رزایا و مصایب را و اگر چه جاری باشد و نمی رسند بغایت و
نهایت آن الا سبقت کنندگان آن یعنی همه کس بر مصیبت صبر نمیتواند
کرد آن کار رسا تعالی است که در همه خیر از همه کس در پیش باشند ؛ هم العروة
الوثقی و هم معدن التقی ؛ و خیر حبال العالمین وثیقها ؛ یعنی ایشان بندهای
محکم استوارند و ایشان معدن و پرهیزکاری اند و بهترین بندهای عالمیان
بندهای استوار ایشانست چون با آن بندهای استوار چنگ زنند از سقوط
بنار جحیم خلاصی یابند غرض که اسباب نجات اهل بیت رسول الله صلی الله علیهم
یوسف بن اسباط روایت کند که پدر من بمن حدیث کرد که روزی بمسجد
کوفه در آمدم دیدم جوانی را که با خدای تعالی در مناجات بود و در سجود میفرمود
که سجد وجهی متعفرا فی التراب لخالقی وحق له برخواستم و بسوی او رفتم تا که
علی بن حسین بود علیهما السلام چون انفجار یافت فجر نبوی وی شتافتم و
گفتم یا ابن رسول الله این همه عذاب چرا بر نفس خود می نهی و حق سبحانه و تعالی
تفضیل نموده ترا آن حضرت گریست و بعد از آن فرمود که حدیث کرد مرا
عمرو بن عثمان از اسامة بن زید که او گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که همه چشمها گریان باشد در روز قیامت الا چهار چشم چشمی که گریان بوده باشد
از جهت ترس و خشیت الهی و چشمی که در راه خدای تعالی باخته شده باشد
و چشمی که از محارم الله پوشیده گشته باشد و چشمی که بخوابی کشیده باشد
در شب در طاعت الهی حق سبحانه و تعالی مباهات فرماید ملائکه ملاء اعلا
را و گوید که نظر کنید به بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من

تن باخته بدن خود را از جامه خواب و عبادات من کند مرا از برای خوف عذاب
من و از جهت طمع در رحمت من گواه باشید که من او را آمرزیدم و عبدالله
بن عطاء روایت میکند که علی بن حسین علیهما السلام غلامی بود که بواسطه
گناهی مستحق عقوبت شده بود تازیانه بدست مبارک گرفت و فرمود که
قل للذین امنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله غلام گفت من چنینم
من امید رحمت الهی دارم و خوف از عذاب او آن حضرت تازیانه را
از دست مبارک انداخت و فرمود که آزادی تو از مال من و دیگر آنحضرت
فرمود توبه بعملست و رجوع از امر و نیست توبه بکلام و دیگر فرموده که هر که بگوید
سبحان الله العظیم و بحمده لی تعجب نویسد حق سبحانه و تعالی از برای او
صد هزار حسنه و محو کند از و سه هزار سیئه و بلند گرداند از برای او سه
هزار درجه و دیگر مرویست از آن حضرت که او روایت فرموده که از پدر بزرگوار
خویش و او از علی بن ابی طالب علیهم السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که انتظار فرج عبادتست و کسی که راضی شود باندکی از رزق راضی میشود حق
تعالی از و باندکی از عمل زهری گوید که من حدیث کردم علی بن حسین را علیهما
السلام بحدیثی چون فارغ شدم تحسین فرمود و بارک الله گفت و فرمود که
اینچنین شنیده ایم گفت پس گفتم آیا نمی بینی که بمن حدیث کنم که تو اعلم باشی آن
حدیث از من فرمود که چنان مکن که از علم نیست چیزی که ندانی زیرا که منتهی علم
آنست که معلوم باشد و گویند نام مادر آن حضرت سلامه بوده و بعضی از اهل
او گویند در سال نود و چهارم چنانچه مذکور شد و مرویست که علی بن حسین
علیهما السلام در دعای خود میفرمود که اللهم من اناحتی تغضب علی فوعزتک
ما یزین ملکک احسانی و لا یقبحه اسائتی و لا ینقص من خزائنک غنائی و لا یزید
فیها فقری این آخر کلام خداوندی است حافظ ابونعیم در حلیه آورده که از
طبقه تابعین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که او زین عابدین
و منار قانتین و عابد و فی و جواد حفی است و گفته میشد که تصوف حفظ
وفاست گفت که علی بن حسین علیهما السلام نمی زد هرگز شتر خود را از مدینه
تا بمکه آورده اند که آن حضرت فرموده که آنکه می خندد یکنوع خنده میرود
از عقل او میرود مزه علم و دیگر فرمود که جسد آدمی که بیماری ندارد فخر
و چیزی نیست در جسدی که فخر خاک باشد و دیگر فرمود که آنکه قناعت کرد
بآنچه حق تعالی قسمت فرموده برای او پس او غنی ترین مردمانست و چون چیز

از صدقه پایل وادی بوسه کردی و بوی دادی و مرویست از جعفر بن محمد
علیهما السلام که پرسیدند از علی بن حسین علیهما السلام از بسیاری گریه وی
فرمود که مرا ملامت مکنید ازین زیرا که یعقوب پیغمبر را یکی فرزند ازیشان غایب
شد و موت او معلوم نبود چندان گریست که چشمهای او بی نور گشت من که
دیده باشم که چهارده کس از اهل بیت من در صباح روزی بقتل آورده باشند
پس چگونه حزن و اندوه آن از دل من بیرون رود و یکنوبتی از مردم نزد آن
حضرت بودند آوازی از خانه وی بیرون آمد که کسی ازیشان وفات کرده
بود و آن حضرت فرمود بمنزل و رجوع نمود باضطرابی گفتندش که صورتی و مجموع
یافته ازین آواز فرمود که بلی تعزیت دادند آن مردم او را و تعجب نمودند از
صبروی آنگاه فرمود که ما اهل بیتیم اطاعت میکنیم حق تعالی را در آنچه دوست
میدارد و حمد میگوییم او را در آنچه ما را مکروه می آید و روایت کند ابو حمزه
ثمالی از علی بن حسین علیهما السلام که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که
برخیزید اهل فضل پس برخیزند بعضی از مردم گویند که بروید بکسره به بهشت ملایکه
در راه با ایشان رسند و گویند که بکجا میروید گویند بهشت ملایکه گویند
پیش از حساب ایشان گویند که بلی گویند که شما چه کسانید ایشان گویند که ما
اهل فضل گویند که فضل شما چه بود گویند که اگر نادانی بما سخنی ناملایمی میگفت تا حلم را
پیشه میکردیم و چون کسی بر ما ظلم میکرد صبر کار میفرمودیم و چون کسی جریمه میکرد از و
عفو می نمودیم ملایکه گویند که در آیید به بهشت که نیکوست اجر عمل کنندگان بعد از آن
منادی ندا کند که اهل صبر برخیزند بعضی از مردان برخیزند و همچنان گویند که بروند به بهشت
عنبر سرشت و ملایکه با ایشان رسند و مثل آنچه مذکور شد ازیشان پرسند گویند
که ما اهل صبریم گویند صبر شما بر چه بود گویند صبر کردیم بر طاعت الله و حبس نفس نمودیم
از معصیت الله ملایکه گویند که بروید به بهشت که نیکوست مزد کارکنندگان بعد
از آن ندا کند منادی که برخیزید همسایگان الهی که در دار او بودند بعضی برخیزند از
مردم و ایشان اندک باشند پس گویند که بروید بجنت و رستگان با ایشان ملاقات
کنند و همان پرسند که همسایگی شما با خدای تعالی چگونه بود در دار گویند که ما زیارت
میکردیم مردان حق را در راه خدای و بذل می نمودیم در راه حق جل و علا گویند
بروید به بهشت که نیکوست مزد نیکوکاران و مرویست از آن حضرت که تارک امر بمعروف
و نهی از منکر همچو اندازنده کتاب الهی است در پس پشت خود مگر آنکه ترسند تو رع ترسیدنی
از آن پرسیدند فرمود که ترسند از جباری ستمکار که تعجیل نماید در عقوبت او یا طغیان

کند در تعذیب او و دیگران حضرت فرمود که هر که کتمان کرد بعلم خود احدی را یا اخذ
علم او از برای مشتری سرکه از آن فایده نه بیند و از زهری مرویست که رفتم
بخدمت علی بن حسین علیهما السلام فرمود که یا زهری در چه کاری گفتم که مذاکره
صوم میکردیم رای من و اصحاب من بدان قرار یافت که از روزه چیزی واجب
نیست مگر روزه ماه رمضان فرمود که ای زهری این چنین نیست که شما گفته
اید روزه بر چهل وجه آمده ده وجه از آن واجبست همچو ماه رمضان و ده
خصال از و حرام و چهارده خصال از آن صاحب آن مخیر است اگر خواهد
بدارد و اگر خواهد افطار کند صوم نذر و صوم اعتکاف واجب است گوید
که من گفتم که تفسیر فرمای از برای من یا بن رسول الله فرمود که اما واجب
از آن روزه ماه رمضان است و دو ماه پیاپی روزه داشتن در قتل خطاء کسی
که نیابد بنده را که آزاد کند کما قال الله تعالی و من قتل مؤمنا خطا تا آخر
آیه و سه روز روزه داشتن در کفاره یمین کسی که قادر نباشد بر اطعام چنانچه
حق تعالی فرموده که ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم و روزه داشتن حلق راس
در حج کما قال الله تعالی فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه تا آخر آیه و
صاحب او مخیر است اگر خواهد سه روز روزه بدارد و صوم دم متعه کسی که
قربانی نیابد چنانچه حق جل و علا فرموده که فمن تمتع بالعمرة الی الحج الآیه و صوم جزای
صید کما قال الله تعالی فمن قتله منکم متعمدا الآیه صید را قیمت باید کرد و قیمت
آن را گندم خرید و بفقرا صرف کرد و چون عاجز باشد روزه میدارد بر وجهی
که مبین است در کتب فقهیه و اما روزه که صاحب آن مخیر است روزه دوشنبه
و پنجشنبه است و شش روز بعد از رمضان و روزه عرفه و روزه عاشورا صاحب
این روزها مخیر است اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند و اما صوم اذن پس
زن روزه تطوع نمی تواند داشتن بی دستور شوهر و همچنین غلام و کنیزک بی اذن
سید و اما صوم حرام روزه عید فطر و اضحی است و ایام تشریق و روز شک
نهی است که از رمضان بداریم و روزه وصال و صمت و نذر معصیت و روزه
دهر اینها همه حرام است و مهمان روزه تطوع ندارد مگر باذن مهماندار و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر که فرود آید بر قومی باید که روزه تطوع
ندارد مگر باذن ایشان و امر کرده میشود کودک بروزه داشتن وقتی که مراهق
باشد آن روزه از جهة تادیب است و فرض نیست و همچنین کسی که افطار کرد
از جهة علتی در اول روز بعد از آن در بدن خود قوتی یافت ماموراتست بامساک

از جهة تأدیب اما فرض نیست و این چنین است مسافر هرگاه که خود در اول روز بعد از آن
که ببلد در آید مأمور است بامساک و اما روزه اباحت همچو کسی که خورد یا آشامید
از روی فراموشی نه بعمد این از برای مباحث و مخیرات از روزه او و اما روزه
مریض و روزه مسافر پس عامه در و خلاف کرده اند بعضی گفته اند که می باید داشت
و بعضی گویند اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند پس ما میگوییم که افطار کند در
هر دو حالت پس اگر روزه بدارد در سفر و در مرض بر و قضا لازمست که قال الله
فعدة من ایام اخر این آخر کلام ابو نعیم است و ابن خشاب نحوی در کتاب
موالید اهل البیت آورده تاریخ ولادت و وفات بر وجهی که مذکور شد در
اول و گوید که او را از اولاد انثی نبود و ابو عمر زاهد گوید در کتاب یواقیت
که شیعه تسمیه کرده اند علی بن حسین علیهما السلام را زین العابدین زیرا که زهری
در خواب دید که دست او بخون آغشته است تعبیر آن چنان کردند که از
دست تو خونی بوقوع آید بر سبیل خطا و او عامل بنی امیه بود مردی را عقوبت
کرد چندانکه در آن عقوبت مرد و او گریخته بغاری رفت ترسان و هراسان
و مرده او در آنجا دراز شد گویند که علی بن حسین علیهما السلام حج فرمود گفتند که
آیا در باب زهری سخنی هست فرمود که مرا در باب او سخنی هست پس در رفت
در آنجا که او بود و فرمود که من می ترسم از نومیدی تو نه از گناه تو بفرست دیت
مسلمه باهل مقتول و بیرون رو و برو پیش عیال و معالم دین خود گفت مر آن حضرت را
که خلاص ساختی مرا ای سید من الله اعلم حیث یجعل رسالاته و زهری بود که بعد
از آن میگفت که در قیامت منادی ندا کند که برخیز سید عابدین در زمان خود علی بن
حسین علیهما السلام برخیزد ابو سعید منصور بن حسن آبی در کتاب نثر الدر آورده
که علی بن حسین زین العابدین علیهما السلام نگاه کرد بسائلی که میگریست فرمود
که اگر تمام دنیا در کف این می بود و از و افتاده می بود سزاوار نبود که بگرید برو و از آن
حضرت سوال کردند از سبب یتیمی حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم که بی پدر
و مادر بود فرمود از برای آنکه واجب نگردد بر و حقی از برای مخلوق و فرمود مر پسر خود را
که ای پسرک من تراست که احتراز کنی از دشمنی مردمان که ایمن نمیگرداند ترا مگر حلم
یا مفاجات لئیم و یک پسری که آن حضرت را بود در چاه افتاد و اهل فزع بسیار
کردند از برای این تا او را بیرون آوردند و آن حضرت در نماز بود و از محراب
خود بیرون نیامد بعد از آن که احوال گفتند فرمود که من در نماز باین حاضر نشدم
با آنکه با حق تعالی مناجات میکردم و آن حضرت را پسر عمی بود که بشب چیزی برای او

بردازد تا آنکه او نمیشناخت آن حضرت را و او دایم میگفت که خدای علی بن
حسین را جزای خیر دهد که بمن چیزی نمیدهد آن حضرت این را می شنید و بر آن صبر
میفرمود و خود را نمی دانانید او را تا آنگاه که آن حضرت وفات کرد و او احسان
پنهانی را دیگر نیافت دانست در آن هنگام که بذل کننده آن آن حضرت بوده
بعد از آن بر سر قبر وی می آمد و میگریست بر و آن حضرت را ابن الخیرتین میگفتند
از جهة گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خدای تعالی راست از بندگان دو
خیره یک خیره او از عرب قریش است و از عجم فارس و مادرش دختر کسری بوده
و رسید قول نافع بن جبیر بآن حضرت که در باب معاویه میگفت که ساکت میگرداند
او را حلم و ناطق میسازد او را آن حضرت فرمود که نافع دروغ گفت بلکه کان
یسکته الحصر و ینطقه البطر یعنی بلکه ساکت میسازد او را پادشاه ناطق میگرداند
او را شادی و از و پرسیدند از اعظم مردمان از روی مرتبه فرمود که
نبیند دنیا را قدری و اعتباری از برای خود یعنی دنیا را وجودی ننهد حاجب
روایت کند رحمه الله از ابی محمد جعفری که او روایت کرده از عم خود و از
پدر خود و از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش علیهم السلام که مردی
آمد نزد علی بن حسین علیهما السلام و گفت که چه سخت بغضی دارند قریش
به پدر تو فرمود از برای آنکه اول ایشان را فرستاد بنار و آخر ایشان را
کشانید بعار گویند که ذکر معاصی نزد وی میگذشت فرمود که من عجب دارم
مر کسی را که نگاه میدارد خود را از طعام بواسطه مضرت آن و نگاه نمی
دارد خود را از گناه با وجود خبری و مضرت آن گفتند آن حضرت را که
چگونه صباح کردیم در حالتی که خایف بودیم برسول الله و صباح کردند
جمیع اهل اسلام در حالتی که ایمن اند با و و این اعرابی آورده که چون یزید
بن معاویه علیهما اللعنة لشکر خود را متوجه مدینه گردانید تا اخراب کنند
آنجا را علی بن حسین علیهما السلام چهار صد کس را در پناه خود گرفت
از مناقب و ملاحظه کرد تا لشکر مسرف بن عقبه متفرق شدند و حکایت
کند از و مثل این را در وقت اخراج ابن زبیر بنی امیه را از حجاز و گفتند
آن حضرت را که چون است وقتی که سفر میکنی به پنهان میداری نسب خود را
از رفقا فرمود که مرا مکروه می آید که خود را برسول الله نسبت دهم و داده
نشده باشم مثل آنچه بوی داده اند آورده اند که وقتی مردی سخن
فحشی قبیحی گفت مر یکی را از آل زبیر زبیری از و اعراض کرد بعد از آن

سخن منجر شد بانکه زبیری علی بن حسین را این نوع کلماتی گفت آن حضرت از و اعراض
نمود و ملتفت جواب او نشد زبیری گفت چه مانع آمد ترا که جواب من نگفتی فرمود
که انچه ترا مانع آمد از جواب ان مرد و آن حضرت را از پسران یکی وفات کرده بود
که جزعی فرموده باشد پس پرسیدند از ان فرمود که این امریست که هستیم که توقع
آن داریم بوقوع آید پس چون بوقوع آمد انکار نمیکنیم طاوس گوید که دیدم مردی
که نماز میگذارد در مسجد الحرام در تحت میزاب که دعا میکرد و میگریست پس من
آمدم بخدمت او وقتی که از نماز فارغ شده بود آن خود علی بن حسین بود علیهما
السلام گفت مراو را که یا بن رسول الله دیدم ترا بر حالتی چنین و ترا سه
چیزاست که امید دارم که ایمن باشی از خوف یکی انکه پسر رسول خدایی دوم شفاعت
جد تو سیوم رحمت الهی فرمود که ای طاوس اما انکه من پسر رسول خدایم ایمن
نمیگرداند مرا و حال انکه من شنیده ام که حق تعالی فرموده که فلا انساب بینهم
و اما شفاعت جد من هم ایمن نمی سازد مرا برای انکه حق جل و علا میفرماید و لا
یشفعون الا لمن ارتضی و اما رحمت الهی پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی میفرماید
که ان رحمت الله قریب من المحسنین و من نمی دانم که نیکوکارم و شنید آن حضرت
از مردی که بوی چیزی رسیده بود که یاد میکرد مردی را ببدی فرمود که بپرهیز
از غیبت که نان خورش سگان دوزخست و آورده محمد بن حسن بن حمدون در
کتاب تذکره چیزی از کلام ان حضرت علیه السلام که آن حضرت فرمود که هلاک
نمیشود مؤمن میانه سه خصال یکی شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و شفاعت حضرت رسالت پناه و سعت حضرت اله دیگر فرمود که ترس از خدای عز
و جل از جهة قدرت او بر تو و شرم دار از برای قرب او بتو و هر گاه که نماز گذاری
پس بگذار نماز تودیع کننده و حذر کن از انچه از تو بوجود آمده از تقصیر و بترس
از خدای تعالی برسیدنی که نباشد متعذر و دیگر فرمود که حذر کن که ابتهاج نمیکنی در
تمامی بگناه زیرا که ابتهاج و سرور بزرگترست از ارتکاب گناه ابو العباس
عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که علی بن حسین علیهما السلام
در سفری طعام چاشت میخورد و با آن حضرت مردی بود ناگاه آهویی آمد که در ان
ناحیه بود انجا که بچرد و بودند ایشان که طعام میخوردند بر سفره در ان موضع فرمود
آن حضرت او را که نزدیک بیا و چیزی بخور که تو ایمنی آهو نزدیک آمد پس روی آورد
که بخورد چیزی از سفره آن مرد که با آن حضرت طعام میخورد سنگی برداشت و انداخت
و در پس پشت خود آهو از ان برمید و برفت ان حضرت فرمود شکستی ذمت مرا من دیگر

با تو سخن نگویم هرگز و مرویست از ابی جعفر علیه السلام که پدر من بیرون فرمود بجانب
مواشی که او را بود و با ما بودند بعضی از غلامان و غیر ایشان سفره آوردند تا
طعام بخوریم آهویی آمد به نزدیک ان حضرت فرمود که منم علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب و مادر من فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه و آله
و سلم بیا بایشان ندا آمد آهو تا با ایشان چیزی بخورد ما شاء الله انکه خود
بازدور رفت آن آهو فرمود ببعضی از غلامان خود را که او را باز کرداینند
بر ما پس گفت ایشان را که شکست میدهید ذمت مرا گفتند نه پس اذان فرمود که
ای آهو منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر من فاطمه دختر رسول الله است
باین غذا و تو ایمن باش در ذمت من پس آمد آهو تا بایستید بر سفره که چیزی
بخورد با ایشان یکی از جلسای ایشان دست بر پشت آن آهو نهاد آهو رمید
آن حضرت فرمود که شکستی ذمت مرا سخن نگویم ترا هرگز و باین اسناد روایت
کند که علی بن حسین علیهما السلام روزی نشسته بود با اصحاب خود که ناگاه
ماده آهویی آمد از صحرا و می آمد تا برابر آن حضرت رسید ناگاه ایستاد و دنب
خود را می جنبانید و دهان بر هم می زد و بعضی از قوم گفتند یا بن رسول الله
چه میگوید این آهو فرمود که میگوید که فلان بن فلان قرشی گرفته بچه او را از دی
روز باز و هیچ شیر بوی نداده از دی روز باز که او را گرفته اند پس چیزی در
دل این مرد آمد پس آن حضرت فرستاد و این قرشی را آورد و فرمود که بدرستی
این آهو را که از تو شکایت میکند گفت چه میگوید فرمود که او میگوید که تو گرفته
بچه او را در دی روز در فلان وقت و شیر نداده او را از ان وقت باز
که تو گرفته او را و از من درخواست میکند که من بفرستم بسوی تو تا او را
باری اکنون من از تو درمیخواهم که بفرستی بچه او را بسوی او تا شیر دهد دیگر
باز فرستد بسوی تو گفت بخدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که راست
گفت بر من فرمود که پس بفرست و بچه او را بیار چون فرستاد و آورد و فرمود
که بفرست پیش مادرش چون بچه خود را دید دهان و دنب خود جنبانید و او را
پیش خود گرفت و شیر داد انگاه آن حضرت فرمود که بحقی که مراست بر تو که
بخشی او را بمن پس او را بان حضرت بخشید و آن حضرت بمادرش بخشید
بکلام او با وی تکلم کرد و دهان را حرکت داد و دنب جنبانید و رفت بچه را
با خود برد گفتند یا بن رسول الله چه گفت این آهو فرمود که دعا گفت شما را و جزای
خیر خواست از برای شما و مرویست از ابی عبد الله علیه السلام که در ان شبی که

علی بن حسین علیهما السلام رحلت خواست فرمود کفت به پسر خود امام محمد باقر
علیه السلام که ای پسرک من آب وضو از برای من بیار فرمود که رفتم و آوردم آن
حضرت فرمود این آب را طلب مکن که چیزی مرده در وی هست فرمود که من بیرون
رفتم و چراغ آوردم ناکاه موشی در وی مرده بود رفتم و آب دیکر آوردم انکاه
فرمود که ای پسر شبیست که وعده کرده شده ام و بآن عالم می شتابم بعد از آن
وصیت فرمود بناقه که او را بود که فرود آرند زمام او را و علف از برای او
ترتیب دهند چون چنان کردند چندان مکثی نکرد تا که بیرون رفت و بعد از
دفن آن حضرت رفت به نزدیک قبرش و خود را بر زمین میزد و آب از چشم
میریخت پس محمد بن علی علیهما السلام آمد کفتندش که ناقه بیرون رفت فرمود
که برخیز بارک الله فیک برنخواست انکاه کفت بکذارید او را که او وداع
کننده منست پس درنک نکرد مکر سه روز تا مرد آن ناقه آن حضرت بیرون
میفرمود بر آن ناقه تا که تازیانه را بر ناقه می آویخت و بر وی میزد تا در می آمد
بمدینه و مرویست از ابی جعفر علیه السلام که چون حسین بن علی علیهما السلام
شهید شد محمد بن حنفیه آمد نزد علی بن حسین علیهما السلام کفت مر او را که
ای پسر برادر من عم توام و صنو پدر تو و من از تو بزرکترم بسال پس من احق
باشم بامامت و وصیت پس بمن بده سلاح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
علی بن حسین فرمود که یا عم از خدای تعالی بترس و ادعا مکن چیزیرا که حق تو نباشد
بر تو بنقص عمر و تفرقه امر را محمد بن حنفیه کفت که من احقم باین امر از تو انکاه
علی بن حسین فرمود که ای عم آیا هیچ می تواند بود از برای تو حاکمی که محاکمه
خود را با او رفع کنیم محمد کفت آن حاکم که باشد آن حضرت فرمود که حجر الاسود
کفت محاکمه را آنجا ببریم پس چون هر دو آمدند و ایستادند نزد حجر او کفت
ای عم تکلم کن و حال خود را بکوی که تو طالب این امری کفت پس تکلم
کرد محمد بن حنفیه و هیچ جواب نشنید کفت پس آمد علی بن حسین و نهاد دست
مبارک را بر وی و فرمود که اللهم انی اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء
و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق العظمت و اسئلک باسمک المکتوب
فی سرادق القوة و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال و اسئلک باسمک
المکتوب فی سرادق السلطان و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق السرایر
و اسئلک باسمک الفایق الخبیر البصیر رب الملائکة الثمانیة و رب جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین که ناطق کردانی این حجر را بزبان عربی فصیح تا خبر کند

که مر کراست امامت و وصیت بعد از حسین بن علی علیهما السلام بعد از آن آن حضرت
ابتهال فرمود بر حجر و کفت می پرسم ترا بحق آنکه کردانیده و بدید کرده در تو مواثیق
عباد و شهادت را که بیان وفا کنی که خبر دهی که مر کراست امامت و وصیت
بعد از حسین بن علی جواب آمد از حجر که حق علی بن حسین است علیهما السلام ابو جعفر
میفرماید که بازکشت محمد بن حنفیه و میکفت باب علی و مرویست از ابی عبدالله
علیه السلام که دست مرد و زنی بکرو زی چسپید بر حجر در طواف و هر چند جهد
و سعی کردند دست خود را از آن بر کنند نتوانستند مردم کفتند که دستهای
ایشان را می باید برید ناکاه علی بن حسین علیهما السلام فرمود پس فرجه دادند او را
چون دانست احوال ایشان را دست مبارک نهاد بر دستهای ایشان و از هم جدا
ساخت و مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که چون والی خلافت شد عبد الملک
بن مروان نوشت بحجاج بن یوسف که بسم الله الرحمن الرحیم این از عبد الملک
بن مروانست بحجاج بن یوسف اما بعد پس نظر کن دماء بنی عبد المطلب را که حفظ
آن نمایی و اجتناب کنی از ریختن خون ایشان که من می بینم آل ابی سفیان را که چون
درین امر شروع نمایند درنک نخواهند کرد مکر اندکی والسلام و این کتابت را
به پنهانی برای وی فرستاد و این خبر وارد شد بحسب معنی بر علی بن حسین در ساعت
که نوشته و فرستاده بود بحجاج و کفته شد او را که عبد الملک نوشته بحجاج
این و این را و خدای تعالی جزای سعی او بدو ثابت کرداند ملک او را و زیاده
سازد زمان حکم او را کوید که علی بن حسین علیهما السلام نوشت این که بسم الله
الرحمن الرحیم بعبد الملک بن مروان از علی بن حسین اما بعد بدرستی که نوشتی
در روز چنین و چنان و در ساعت فلانی از فلان ماه این و این را و بدرستی که
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اخبار فرموده مرا باین و بدرستی که خدای تعالی
جزای سعی ترا بدو ثابت کرداند ملک ترا و دراز سازد زمان حکومت ترا
و پیچید نامه را و مهر فرمود و بغلامی که او را بود فرمود که در ساعت آنرا بعبد
الملک برسان چون غلام آمد و آن نامه را بعبد الملک داد و او در و نظر کرد
یافت آنرا موافق آنکه در آن ساعت نوشته بود بحجاج پس شک او زایل شد
در صدق علی بن حسین علیهما السلام و فرح و شادی تمام نمود و یک خروار زر
جهة آن حضرت فرستاد بواسطه آنکه از آن نامه مسرور شده بود و در روایت
از منهال بن عمرو که او کفت وقتی که بحج رفته بودم بخدمت علی بن حسین رفتم آن
حضرت کفت بمن که یا منهال چه کرد حرملة بن کاهل الاسدی کفتم او را کذاشتم

زنده در کوفه گفت آن حضرت دستهای مبارک برداشت گفت بار خدایا بچشان
او را گرمی آهن بار خدایا بچشان او را حرارت آتش گفت چون باز گشتم بکوفه خروج
کرده بود مختار بن ابی عبید دست یافته بمردم کوفه و مرا دوستی بود سوار شدم
که بروم بدیدن او او را دریافتم و او نیز مرکب طلبیده باهم سوار شدیم و آمدیم بکناسه
او ایستاد و انتظار چیزی میکشید و دران حال مختار طلب حرمله بن کاهل فرستاد
و او را حاضر ساخت گفت الحمد لله که مرا مستولی گردانید بر تو و ممکن ساخت از تو
و بعد از آن جلاد را طلبیده فرمود تا هر دو دست و هر دو پای او را بریده آنگاه
گفت النار النار پس پشته هیزم آوردند و آتش زدند و او را دران انداختند تا
سوخت من گفتم سبحان الله مختار این را شنیده بمن متوجه شد و گفت سبب تسبیح تو
چه بود گفتم رفته بودم بخدمت علی بن حسین علیهما السلام آن حضرت احوال حرمله از
من پرسید من خبر دادم او را که من حرمله را زنده گذاشتم در کوفه دستهای مبارک
برداشت و فرمود که اللهم اذقه حر النار مختار گفت الله الله آیا تو شنیدی این
از علی بن حسین که میفرمود این را گفتم بخدا که شنیدم این را که میگفت مختار فرود
آمده و دو رکعت نماز طولانی گذارد و بعد از آن سجده دور و دراز کرد و بعد از آن
سر برداشت و روان شد و من با وی رفتم تا منتهی شد بخانه من گفتم اگر مصلحت میدانی
لحظه مشرف فرمای مرا و فرود آی در منزل من و طعام چاشت نزد من بخور گفت
ای منهال خبر دادی مرا که علی بن حسین علیه السلام سه نوع دعا فرمود و حق سبحانه
و تعالی آنرا اجابت فرمود بر دست من این چنین نعمتی بمن خورانیدی بعد از آن امر
میکنی که نزد تو طعام خورم این روز روزه شکر است مر خدا را که مرا توفیق داد
از برای این امر پرسیدند از علی بن حسین علیهما السلام که بکدام حکم شما حکم میکنید فرمود
که بحکم آل داود و پس اگر درماندیم از چیزی مدد میکنند ما را بآن روح القدس و آن
حضرت فرموده که هالک است کسی که او را نیست حکیمی که ارشاد نماید او را و ذلیل است
کسی که نیست او را سفیهی که امداد کند او را مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که مناقب
امام علی بن حسین علیهما السلام در کثرت بعدد نجوم سموات است و در وقوع و ظهور
از اجلای بینات و چگونه چنین نباشد که او فوق عالمیانست که سلاله اولاد
بهترین هر دو جهانست و او امام ربانی و هیکل نورانی است بدل ابدال و زاهد زهاد
و قطب اقطاب و عابد عبادات نور مشکوة رسالت و نقطه دایره امامت است
و ابن الخیرتین و الکریم الطرفین قرار القلب و قرة العین علی بن حسین است و چه
دانی که کیست علی بن حسین او ادات ابواب است و عامل نسبت کتابت او ناطق

بصواب و ملازم محراب است او ایثار کننده است بر نفس که مرتفع است در درجات
معارف او آنکس است که روز او فائق است بر امس که متفرد است بمدارج عوارف
و او افضل خلایقست تبلید و طارق و اعلی است بر ذروه شرف و قدر در
مطارف و از کیست بطیب مولد و طهارت اصل و پاکیزگی فرج و برتر از آنکه
او را وصف تواند کرد لسان واصف منفرد بود در خلوات بمناجات بقاضی
الحاجات تعجب داشتن ملائکه از مواقف او در مقام عبادات پس نظر کن ای
ناظر بعین اعتبار در اخبار و عجایب آثار و فکر در تزهد و تعبد و خشوع و تهجد
دوام در صلوات و ادعیه در اوقات مناجات و استمرار بر ملازمت عبادات
و ایثار و صدقات و عطایا و صلات و توسلات آن حضرت که همه دالند با
وجود فصاحت و بلاغتش بر خشوع و خضوع از برای پروردگار او و ضراعت و
عجز و قوف او در موقف عصات با شد طاعت و اعتراف بذنوب بر براءت
ساحت و گریه و فزع او از خشیت الهی در دلش مشغول او بتقدیس و تهلیل
نامتناهی متقبل بود بحق و معرض بود از دنیا دنی و معری گشته بود از جثه بشریه جسم
او ساجدی بود در ثری و روحش متعلق بملا اعلا و چون در تلاوت بآیت
وعید رسیدی تصور فرمودی که گویا مقصود از آن اوست و در آن امور عجیبه ملاحظه
فرمودی و خود را بحق نزدیک دیدی و دانستی و معلومست نزد هر کس که او را
بصیرتی است بلا شک و ارتیاب او را معرفتی است بسبب کشف حجاب
و فتوح ابواب که این ثمره آن شجره است همچنانکه واحد جزء از عشره است
و این دری از آن بحر زاخر است و این نجمی از آن قمر باهر است و این فرع نابد
از آن اصل ثابت است و این نتیجه آن مقدمه ایست و او خلیفه محمد و علی و فاطمه
بکرمه است اینست اصل طاهر او و آنا فروعش همه مانند یکدیگرند از اول تا
آخر ایشان مشکوة انوار و مرقات اخیار و امنا ابرار و اتقیای اطهارند و هر
یک در زمان خود هادیان طریق نجات اند صلی الله علیهم و علی بن حسین علیهما السلام
دوحه ایست که منشعب شده از و اغصان شرف و سیادت ایشان و زبان
من درین مقام قاصر است از عد مفاخر او و عبارت عاجز از حد مآثر او و مثل
من قیام نمی تواند نمود در نعوت و اوصاف مثل او و لیکن گفته من قدر علم من است
بر قدر و رتبه او چه نسبت است میان ثری و ثریا و عبد بمولی و بزبان معذرت
این ابیات را میگوید نظم مدیح علی بن الحسین فریضة * علی لانی من اقل عبیده ام
بدی فاق البریة کلها * بآبائه خیر الوری و جدوده * فطارفه فی فضله و علامه

وسودده ومجده کتلیده ٭ له شرف فوق النجوم محلّه ٭ اقرّبه حتی لیا ن حسوده ونمی
بیدٍ لوقیس بالغیث بعضها ٭ بتیت بخلا فی السحاب بجوده ٭ واصل کریم طاب فرعا
فاصبحت ٭ تحار العقول من نضارة عوده ٭ ونفس براه الله من نور قدسه
فادرکت المکنون قبل وجوده ٭ جری فذنی عن جریة کل سابق ٭ وقصّر عن هادی
الفعال رشیده ٭ واحرز اشتات العلی بمآثر ٭ یدا مجدها فی وعده و وعیده
من القوم لو جارا هم الغیث لانثنی ٭ حیرا فلم تسمع زئیر رعوده ٭ هم النفر الغر الکرام
الذی بهم ٭ وری زند دین الله بعد صلوده ٭ اقاموا عمود الحق فاتضح الهدی ٭ ولو
لاهم اعشی فنا عموده ٭ بهم وضحت سبل المعالی فمن بهم ٭ تجد کل بان للعلا شیده
سمت بهم حال الی مرتقی علا ٭ تقاصرت الشهب العلی عن صعوده ٭ بهم تدفع اللاواء عند
حلولها ٭ وینهل صوب الغیث بعد جموده ٭ امولای زین العابدین اصاحته ٭ الی
ذی ولاء اثبتت قصیده ٭ مقیم علی دین الولاء فی فقط ٭ ینادیک من نائی المحل بعیده
یحبّک حبا صادقا فهو لائی ٭ الیک مع الایام لافت حیده ٭ یودّ بان یسعی الیک
منادیا ٭ الی جواب اعفوا العلاء بجوده ٭ یقبّل اجلا لا مکانا حللته ٭ ویکحل
عینیه بترب صعیده ٭ یعنی مدح گفتن از برای علی بن حسین علیهما السلام فریضه است
بر من زیرا که من کمترین بندگان اویم که پیشوای رهنماست که فایق همه خلایق است
با پیران واجداد بهترین جمیع عباد است پس امر جدید در فضل و بلندی و مهتری
و بزرگی او همچو امر قدیم اوست مرا و را شرفیست که فوق کواکب است از روی
محل و مقامش تا غایتی که اقرار دارد بآن زبان حسود او و نعمتهای کف جود او
اگر قیاس کرده شود بباران بعضی از آن ظاهر و مبین شود تر انجل در ارکهبار وجود
او و اصلی است کریم که پاکیزگی فرع با مداد میکند که حیرانست عقول در نضارت
و تازگی عود و اصل او و نفس نفیسی است که خلق کرده حق تعالی او را از نور قدس
خود که آن نفس نفیس ادراک کرده جمیع مکونات را پیش از وجود او مرکب فضایلش
جولان کرد پس نزدیک شد در یک دو از همه مرکبهای تیزرو سابق آمد و گردار
او قاصر ساخته از هر هادی کردار رشد و نیکویی او را پیشی گرفته ارباب متفرقه
بزرگی را و صحت مجد و بزرگی او در وعد و وعید او که دست همه را از ابنای زمان
خود در عبادت بجود بخل بسته او از طایفه بزرگ قدر بست که اگر برابری
کند ایشان را باران در وجود و مکرمت بازگوید عجز و درماندگی را بعد از آن
شنوده نشود آواز رعود او و ایشان طایفه معروف مشهور کرام اند که بسبب
ایشان روشن میشود آتش میده آتش برگ دین آلهی بعد از سختی او

ایشان قایم

211

ایشان قایم ساخته اند ستون حق را و روشن و هویدا گردانیده اند راه حق را
و اگر ایشان نمی بودند دیده نمیشد و قایم نمیگردید ستون حق با ایشان واضح
و روشن گشته راههای معالی پس جهت وجوی ایشان کن تا بیابی هر بنای
بلند سازنده بنای بلند او را بلند میگردد با ایشان حال تا بمرتقای نهایت
بلند میرسد بمرتبه که قاصر میشود شهب بلندی از بالا رفتن و صعود ان
با ایشان دفع کرده میشود ای شهب نزد حلول آنها با وجود ایشان می
ریزد باران فیض بعد از جمود و بستگی او ای مولا و مقتدی من زین العا
بدین علیه السلام بشنوان بشنوانید بصاحب دوستی و ولای خود بیت
قصیده او را که مقیم است بر دین و ولا و دوستی که نگاه دارنده آنست ندا
میکند ترا از محل دور که دوست میدارد ترا و در دوستی صادق است پس
او میگوید که تملق من بتو راست با آنکه ایام مدد نمیکند رقبه او را دوست میدارد
که شتابد بسوی تو شتافتنی که قطع نشیب و فراز با پا بنماکند و ببوسد محل
و مکانی که تو آنجا حلول کرده و بجای سرمه در هر دو چشم کشد خاک آن زمین را
صلی الله علیه واله وعلی آبائه الطیبین الطاهرین ذکر امام پنجم ابی جعفر محمد الباقر
بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام کمال الدین بن طلحه رحمة
الله گوید که او باقر علم و جامع و مشاهر علم و رافع اوست دل او صافیست
و عملش کافی اخلاقش حمیده و طاعتش پسندیده راسخ بود در مقام تقوی
و هادی بطریق اهتدا ولادت با سعادتش در مدینه بود در سیوم ماه صفر
در سال پنجاه و هفتم از هجرت گویند چهار سال قبل از شهادت جد بزرگوارش
امام حسین علیه السلام و مادرش فاطمه بنت حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
و او را ام الحسن میگفتند و گویند ام عبدالله میگفتند و اما اسم شریفش محمد است
و کنیتش ابوجعفر و او را سه لقب بوده باقر علم و شاکر و هادی و اشهر آنها باقر است
و تسمیه او بباقر از جهت تبقر اوست در علم یعنی توسیع او در و و اما مناقب
حمیده و صفات جمیله او بسیارات از آنجمله گوید افلح که مولی آن حضرت
بود که من بیرون رفتم با محمد بن علی علیهما السلام بجانب حج چون داخل شد
در مسجد الحرام و نظر مبارکش بخانه کعبه افتاد گریست باواز بلند گفتم بابی
انت و امی مردمان بجانب تو ناظر اند پس اگر کم کنی از آواز خود چیزی می بود
بود فرمود مرا که ویحک ای افلح چرا نگریم شاید که بدین سبب نظر رحمت
بجانب من اندازد و مرا رستگار ساخته فردا از همه چیز فارغ سازد بعد از آن

طواف خانه فرمود پس آمد تا نماز گذارد نزد مقام چون نماز گذارد و سر مبارک از سجده
برداشت موضع سجود مثل از کثرت گریه تمام تر بود و احیانا چون بخندیدی فرمودی
این بغض فرا مگیر و عبد الله بن عطا گوید که من ندیدم علما را نزد هیچکس که اصغر باشند
از روی علم مگر نزد ابی جعفر علیه السلام من دیدم حکم را نزد او که گویا متعلم
بود و روایت کند از آن حضرت ولدش جعفر علیه السلام که پدر بزرگوار من
میگفت در جوف لیل در حالت تضرعش که امر فرمودی مرا متحلی نصفت امر نگشتم
و نهی نمودی مرا منزجر نشدم پس اینک بنده تو در پیش تو زبان
عذر ندارد و امام جعفر علیه السلام فرمود که پدر من استری داشت فرمود
در وقتی که از و فوت شده بود که اگر حق سبحانه و تعالی این استر را باز گرداند
من او را حمدی گویم بمحامدی که مرضی او باشد اندک زمانی نگذشت که استر
آمد با زین و لجام چون آن حضرت بران سوار شد و راست نشست و جامه را
گرد کرد و سر مبارک را بسوی آسمان کرد و فرمود که الحمد لله و زیاد ازین نگفت بعد
ازان فرمود چیزی را باقی نگذاشتم گردانیدم جمیع انواع محامد را از برای خدای
عز و جل پس هیچ از حمد باقی نماند الا که داخل است درانچه گفتم مؤلف رحمه الله
میفرماید که راست و درست فرمود آن حضرت زیرا که الف لام در قول او که
الحمد لله استغراق جنس کرد و منفرد ساخت حق تعالی را بحمد و منقولست از آن حضرت
زیرا که فرمود که هیچ عبادتی نیست که افضل باشد از عفت بطن و فرج که شکم و فرج را
از حرام نگاه دارد و هیچ چیزی نیست نزد حق تعالی که دوستر باشد از انکه ازو سوال
کنند و دفع نمیکند قضا را مگر دعا و بدرستی که اسرع خیر از روی ثواب نیکویی است و اسرع
شر از روی عقوبت ستم است و روا نیست مرد را که بینا باشد بعیب مردمان
و کور باشد بعیب خود و آنکه امر کند مردم را بچیزی که خود آن را نکند و نهی نماید مردم
از چیزی که خود نتواند که ازان برگردد و ترک کند و آنکه ایذا رساند همنشین خود را
بسخنان مالایعنی عبد الله بن ولید گوید که گفت ما را یکروزی ابو جعفر علیه السلام که
آیا داخل میکرداند یکی از شما دست خود را در آستین صاحب خودش پس فرا گیرد
آنچه خواهد گفتیم نه فرمود که پس شما برادران نیستید همچنانکه زعم شماست و گوید سلمی
کنیزک آن حضرت که از برادران دینی کسی که بخدمت ابی جعفر علیه السلام می آمد پس
بیرون نمیرفت از نزد او تا بهترین طعام بایشان میخورانید و نیکوترین جامها می پوشانید
و دراهم بسیار می بخشید من میگفتم مرا او را که چیزی ازین تقلیل کنند شاید میفرمود
که ای سلمی نیست حسنه دنیا مگر صله اخوان و معارف و جایزه آنحضرت پانصد و شصت

درهم بود تا هزار و ملالت نمینمود از مجالست اخوان اسود بن کثیر گوید که من شکایت
بردم نزد ابی جعفر علیه السلام از احتیاج و جفای برادران که بدان دو برادرکه
تراعایت کند در حالتی که غنی باشی و قطع کند از تو در وقتی که فقیر گردی بعد ازان
امر فرمود غلام خود را که بیرون آورد کیسه که در و هفتصد درهم بود فرمود که این را
خرج کن و چون تمام شود دیگر مرا اعلام کن و فرمود که بشناس مودت و دوستی
خود را در دل برادر تو بانچه از برای او هست در دل تو منقولست از ابی الزبیر
محمد بن مسلم المکی که او گفت که ما در نزد جابر بن عبد الله رضوان الله علیه بودیم که
آمد علی بن حسین علیهما السلام و پسرش محمد علیه السلام با او بود در حالت
کوچکی امام زین العابدین فرمود مر پسر خود را که ببوس سر عم خود را محمد بن علی علیهما السلام
آمد به نزد جابر و سر او را بوسه داد جابر گفت این چه کس است و چشم او پوشیده
شده بود امام زین العابدین فرمود که این پسر منست محمد جابر آن حضرت را در بر گرفت
و گفت یا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بتو سلام رسانید گفتند مر جابر را
که چگونه بود این یا با عبد الله گفت بودم من با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و امام حسین علیه السلام در کنار آن حضرت بود و بازی میکرد آن حضرت
فرمود که این پسر مرا حسین پسری باشد علی نام که چون روز قیامت شود ندا کند
منادی که برخیزد سید العابدین پس علی بن حسین برخیزد و علی را پسری باشد محمد
نام ای جابر چون به بینی او را از من سلام بخوان و بدانکه بقای تو بعد از دیدن
تو او را اندکی خواهد بود پس نزیست بعد ازین مگر اندک زمانی و بعد ازان وفات
کرد و این اگرچه یک منقبت است برابری میکند با چندین مناقب و اما چهار بودند
اولاد آن حضرت از ذکور و سه از اناث یکی و نامهای اولاد آن حضرت
امام جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه و گویند اولاد آن حضرت ازین
زیاده بوده اند و نقل کرده ثعلبی در تفسیر خود که باقر را علیه السلام خاتمی بود
که بر وی نقش کرده بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذو المنن
و بالحسین و الحسن و این را روایت کرده ثعلبی بسند خود در تفسیر که متصل
ساخته به پسر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اما عمر آن حضرت
آنکه وفاتش در سال صد و هفتم بود از هجرت و غیر ازین نیز گفته اند و عمرش
بر شصت زیاده است و غیر این نیز گفته اند و اقامت کرد با پدر بزرگوار
امام زین العابدین علیه السلام سی سال و چیزی و قبرش در مدینه است به بقیع
نزد پدر و عم بزرگوارش در قبه که عباس نیز انجا مدفون بود این آخر کلام

ابن طلحه است و حافظ عبد العزیز الجنابذی رحمة الله گوید که ابو جعفر محمد پسر علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب بن هاشم الباقر علیهم السلام است و مادرش ام عبد الله
بنت حسن را از صدقهٔ نبی صلی الله علیه و آله و سلم بن علی بن ابی طالب و مادر
عبد الله ام فروه بود که بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و باقر علیه السلام
مردی بود کثیر العلم و مرویست از جعفر بن محمد علیهما السلام که من شنیدم از
محمد بن علی که مذاکره میفرمود فاطمه بنت حسن را از صدقهٔ نبی صلی الله علیه و آله و سلم
و میگفت من درین سال است که پنجاه و هشتم سال او بود و دران سال رحلت فرمود
و محمد بن عمرو گوید که در روایت ما آن حضرت رحلت فرمود در سال صد و هفدهم
از هجرت و دران وقت هفتاد و هشت ساله بود و غیر او گوید که وفاتش در صد و
هیجدهم هجرت بود و ابو نعیم فضل بن دکین گوید که وفات آن حضرت در مدینه بود
در سال صد و چهاردهم از هجرت و محمد بن سعید روایت کند از لیث که او از جعفر
روایت کرده که من شنیدم با اصحاب خصومات که ایشان خوض می نمایند در آیات
الهی و مرویست از ابی جعفر علیه السلام که من شنیدم از جابر بن عبد الله که میگفت
که تو بهترین مردمانی و جد تو سید شباب اهل بهشت است و جدهٔ تو سیدهٔ نساء العالمیان
است و از ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام منقولست که در آمد بر من جابر بن عبد الله
در کتاب بودم و گفت بمن که باز کن شکم خود را دست بر شکم من نهاد و گفت
امر فرموده مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که سلام او را بتو برسانم و سفیان
بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار که میفرمود که شهادت
یافت علی علیه السلام در پنجاه و هشت سالگی بدرجهٔ شهادت رسید امام حسین
علیه السلام نیز در پنجاه و هشت سالگی و وفات یافت نیز علی بن حسین علیهما السلام
در پنجاه و هشت سالگی و من امروز پنجاه و هشت ساله ام و عمرو بن خالد روایت
کند که حدیث کرد مرا زید بن علی در حالتی که موی خود را گرفته بود از حسین بن
علی که او نیز فرمود در حالتی که موی خود را گرفته بود که کسی که آزار رساند شعرهٔ
از من مرا آزار رسانده و کسی که مرا بیازارد خدا را آزرده و کسی که خدای
تعالی را بیازارد لعنت کنند او را خلایق آسمانها و زمین و مرویست از حکم بن
عیینه که او گفت که قول حق جل و علا که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین بخدا سوگند
که محمد بن علی از ایشانست حسین بن حسن روایت کند که محمد بن علی میفرمود که سلاح
لئیمان زشتی کلام ایشانست و مرویست از جابر جعفی که گفت بمن محمد بن علی علیهما
السلام که ای جابر من محزون و اندوهناکم و من اشتغال قلب دارم گفتم بچه چیز است

حزن و شغل قلب تو فرمود که ای جابر کسی که در آورد در دل خود صافی خالص دین الهی را
باز میدارد او را از ماسوای او ای جابر زینت دنیا و نشاید که باشد او مگر مرکبی
که بآن سوار شده یا جامه که آنرا پوشیده یا زنی که با و رسیده ای جابر مؤمنان
اطمینان یابند بدنیا از جهة باقی بودن در و و ایمن نیستند از آمدن آخرت بر ایشان
و گوش نمی گیرند از ذکر الهی آنچه شنیدند بگوشهای خود از فتنه و چشم نمی پوشانند
از نور الهی آنچه دیدند بچشمهای خود از زینت پس ایشان فایز می گردند بثواب ابرار
و بدرستی که اهل تقوی ایسرا اهل دنیااند از روی مؤنت و اکثر ایشانند از روی
معونت یعنی اهل تقوی دنیا را آسان تر میگذرانند از اهل دنیا و معاونت و امداد
اهل تقوی بیشترست از اهل دنیا اگر فراموش کردی حقی را بیاد تو میدهند و اگر
بیاد تو هست اعانت میکنند ترا گویند کانند بحق الله و قیام نمایند کانند بامر الله
قطع کرده اند محبت خود را از دنیا از جهة محبت پروردگار و کناره کرده اند محبت
خود را از دنیا از جهة محبت پروردگار و نظر میکنند بدیدهٔ دل بجانب حق و بسوی
محبت کردگار و کناره کرده اند از دنیا بواسطه طاعت ملک جبار و میدانند که
این حال منظور نظر ذو الجلالست و فرود آرد دنیا را بمنزلی که نزول کنی زمانی و از آنجا بار کنی
یا همچو مالی که در خواب دیده باشی که بدست تو آمده و چون بیدار شوی چیزی با تو نباشد
از آن مال نگاه دار جانب حق را که نگاه داشت کرده حق را که نگاه داشت کرده او را
از دین و حکمت خود مؤلف رحمة الله میفرماید که آن حضرت فرموده که فرود آر
دنیا را بمنزلی این یعنی قول پیغمبرست صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده که مثل من و
مثل دنیا همچو سواریست که در زیر درخت ساعتی فرود آید بعد از آن جدا شده
از آنجا برود و چنانچه سابقا مذکور شد و منبع این دو کلام واحدست چه این
والدان والدست و مرویست از ابی جعفر علیه السلام که هرگاه خواهی که بیفگنی
دانه را در زمین پس فرا گیر قبضه از آن تخم در روی بجانب قبله کن بعد از آن بگو که
قُل أَفَرَأَيْتُم مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ آنگاه بگو که نه بلکه
زراع حق تعالی است نه فلانی و یاد کن نام صاحب زرع را و بعد از آن بگو که
اللهم صل علی محمد و آل محمد واجعله مبارکا وارزقنا فیه السلامة والسرور والغبطة
آنگاه بیفشان آن تخمی که در دست تست و باقی تخمها و ابو جعفر روایت کند از جابر
بن عبد الله که او گفت که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که بود
در آنچه اعطا فرموده بود حق تعالی موسی پیغمبر علیه السلام در الواح او اول آنکه
شکر مرا و از آن پدر و مادرت را بتقدیم رسان تا من نگاه دارم ترا در متالف

و در محل فوت واز یاد ببرم از برای تو در عمر تو و زنده اگر بدانم ترا التحیات طیبه
بکر دانم ترا به بهترین زندکانی این آخر کلام خنابدی است و شیخ مفید رحمة الله
آورده در کتاب ارشاد که این باب در ذکر امامی است که بعد از علی بن حسین
است علیهم السلام و تاریخ مولود و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت
و وقت وفات و سببش و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار ان جعفر
علیه السلام بود محمد بن علی بن حسین الباقر علیهم السلام در میان برادران خلیفه
پدر بزرگوار خود علی بن حسین علیهما السلام و وصی و قایم بامامت بعد از و
و بروز فرمود بر جماعت خود بفضل و علم و زهد و بزرگی و اعرف ایشان بود از
روی ذکر و احلم ایشان در میان عامه و خاصه و اعظم ایشان از روی قدر
و مرتبه ظاهر نشد از اولاد حسن و حسین علیهما السلام از علم دین و آثار و
سنن و علم قرآن و سیرت و فنون آداب آنچه ظهور یافت از ابی جعفر علیه السلام
و روایت کنند از ان حضرت معالم اهل دین و بقایای صحابه و معارف تابعین
و رؤسای فقهای مسلمین و در فضل و علم و دانش ضرب المثل بود و در جمیع اصناف
و آثار رسید ل قرطی در مدح او کوید که نظم یا باقر العلم لاهل التقی ⁂ و خیر من لبی
علی الاجبل ⁂ یعنی ای شکافنده علم از برای اهل تقوی و ای بهترین کسی که تلبیه کفت
بر کوهها و مالک بن اعین جهنی کفته در مدح آن حضرت علیه الصلوة و السلام نظم
اذا طلب الناس علم القران ⁂ کانت قریش علیه عیالا ⁂ و ابن ابن بنت النبی ⁂ نلت
بذلک فروعا طوالا ⁂ نجوم تهلل للمدلجین جبالا ⁂ تورث علما جبالا ⁂ یعنی هرگاه طلب
کنند مردم علم قرآن همه شد قریش بر او عیال که از او اخذ علم کنند و اگر کفته شود
که کجاست پسر پیغمبر میرسانی باین فروع طوال را که باقی ائمه معصومین اند که فروع
این اصل شریفه اند که ایشان ستارکان درخشان اند از برای دارندکان
بار علم بمثابه کوهها اند که میراث کرفته اند کوههای علم را از یکدیکر و آن حضرت
متولد شد در مدینه در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلت فرمود در سال صد و
چهاردهم از هجرت و او هاشمی است از هاشمیین و علویت از علویین و قبر
مبارکش در بقیع از مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کند میمون القداح
از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش علیهما السلام که فرمود که داخل شدم بر
جابر بن عبد الله رحمة الله علیه و سلام کردم بر جواب سلام من کفت بعد از آن
کفت کیستی تو و این بعد از ان بود که چشم او پوشیده شده بود کفتم محمد بن علی
کفت ای پسر خیر البشر نزدیک من بیا من نزدیک او رفتم ببوسید هر دو دست مرا

بعد از ان افتاد

بعد از ان افتاد که هر دو پای مرا ببوسید من خود را دور کرفتم آنگاه کفت مرا که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم بتو سلام رسانید کفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته و چکونه بود این ای جابر کفت من بودم با رسول الله یکروزی فرمود که ای
جابر شاید که باقی مانی تا ملاقات کنی بمردی از اولاد من که کویند او را محمد بن علی بن الحسین
که حق سبحانه و تعالی عطا فرموده باشد او را نور و حکمت پس بخوان او را از من سلام
و بود در وصیت امیر المؤمنین علیه السلام که بولد خود فرموده بود ذکر محمد بن علی و صیاة
نیز باو وصیت کرده بودند و تسمیه فرموده بود او را پیغمبر و تعریف نموده و باقر العلم
بر وجهی که آنرا روایت کرده اند اصحاب آثار و از انچه روایت کرده شده از جابر
بن عبد الله در حدیث مجرد که او کفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
مرا که شاید باقی مانی تا ملاقات کنی ولدی را از حسین که او را محمد کویند که بشکافد علم
دین را شکافتنی که باقر عبارت از ینست پس هرکاه بوی برسی از منش سلام برسان
و روایت کنند شیعه در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام آورده بود به پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم از جنت آن حضرت بفاطمه علیها السلام عطا فرموده در و اسمای
ائمه بود علیهم السلام بعد از وی پس بود ذکر محمد بن علی بعد از پدر بزرگوار خود و
روایت کنند نیز که خدای عز و جل فرستاده بود به پیغمبر خود کتابی که مهر فرموده بود و از ده
خاتم و امر کرده بود که آنرا بدهد بامیر المؤمنین و دیکر امر فرموده بود که بردارد مهر
اول را که در و بود و عمل کند بما تحت او باز آن حضرت داد نزد وفات به پسر خود
حسن و امر فرمود که بردارد مهر دوم را و بما تحت او عمل نماید باز او در حضور وفات
داد ببرادرش حسین و امر کرد که مهر سیوم را بردارد و عمل کند بما تحتش باز او
داد نزد وفات به پسرش علی بن حسین و امر فرمود بمثل آن و علی بن حسین داد
به پسرش محمد بن علی الاکبر و امر کرد بمثل آن باز محمد بن علی داد به پسرش تا آخر
ائمه انام علیهم السلام و روایت کرده اند نیز به نصوص کثیره بر و بامامت
بعد از پدر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و از امیر المؤمنین و از حسن و حسین و علی
بن الحسین علیهم السلام و روایت کرده اند مردم از فضایل و مناقب ان حضرة
آنچه که بسیار میشود بان خطاب اکر اثبات ان کنیم و اندکی که مقصود است
از ان ذکر میکنیم عطای مکی کوید که من ندیدم علما را نزد هیچکس که اصغر باشد از
ایشان نزد ابی جعفر محمد بن الحسین علیهم السلام و من دیدم حکیم بن عتیبه را با وجود
جلالت او در میان قوم در پیش ان حضرت که کویا طفل متعلم است نزد معلم
خود و این مذکور شد با اختلاف عبارت و جابر بن یزید جعفی هرکاه روایت کردی

از محمد بن علی کفی که حدیث کرد مرا وصی اوصیا و وارث علم انبیا محمد بن علی بن الحسین
علیهم السلام و روایت کند محول بن ابراهیم از قیس بن ربیع که گفت من سؤال
کردم از ابا اسحق از مسح بر خفین او گفت من یافتم مردمانرا که مسح میکردند
تا رسیدم بمردی از بنی هاشم که ندیده بودم مثل او را هرگز یعنی محمد بن علی
بن الحسین علیهم السلام پس ازو سؤال کردم از مسح پس نهی فرمود مرا ازان
و فرمود که نبود امیر المومنین علی علیه السلام که مسح کشد بر خفین و فرمود که کسی
که فته کتاب مسح بر خفین را که نباید کرد ابو اسحق گوید که من مسح نکشیدم ازان
روز باز که مرا ازان نهی فرمود و قیس بن ربیع گوید که من نیز مسح نکردم تا این
از ابو اسحق شنیدم و مرویست از ابی عبد الله علیه السلام که محمد بن المنکدر میگفت
که من ندیدم مثل علی بن حسین خلقی را در فضل تا دیدم محمد بن علی را علیهما السلام
پس خواستم که پندی دهم او را پس او مرا پند داد اصحاب او ازو پرسیدند
که بچه چیز ترا پند داد گفت روزی بیرون رفتم بجانب بعضی از نواحی مدینه در
ساعت گرمی پس ملاقات کردم بمحمد بن علی علیهما السلام و او مردی بود جسیم
که دست بر دوش دو غلام میرفت من با خود گفتم که این شیخی است از شیوخ
قریش که درین ساعت و بدین حالت در طلب دنیاست من بحضور آورم و او را
پندی دهم پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا داد و دران وقت کار بهر
میکرد و عرق میریخت گفتم اگر مرگ در رسد ترا و تو درین حالت باشی چگونه
باشد مرا دست خود را ازان خلاص کرد و پشت مبارک بجای باز داد و فرمود
که اگر مرگ دریابد مرا درین ساعت و من بدین حالت باشم باک ندارم زیرا
که این طاعتی است از طاعات آلهی بآنکه باز میدارم نفس خود را از تو و از مردم
یعنی کسب دست مرا باز میدارد که دست پیش تو و مردم آرم و چیزی بخواهم
این طاعتست پس از مرگ باک ندارم در طاعت و من از مرگ می ترسم وقتی
که فرود آید و من در معصیتی باشم از معاصی آلهی گفتم یرحمک الله من خواستم
که ترا موعظت کنم تو مرا موعظت فرمودی و معاویه بن عمار ذهبی گوید که از
محمد بن علی علیهما السلام سوال کردند که حق جل و علا فرموده که فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ایشان چه طایفه اند فرمود که اهل ذکر ماییم و
روایت میفرمود آن حضرت اخبار پیشینیان و اخبار انبیا علیهم السلام و مردم
می نوشتند ازو و مقاصد او فرا میگرفتند از سیر و سنن و اعتماد می کردند برو
در مناسک حج که روایت میفرمود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و می نوشتند

از تفسیر قرآن او روایت میکنند از آن حضرت خاصه و عامه اخبار را و مناظره
میفرمود کسی را که وارد میشد بر و از اهل فکر و نظر و حفظ می کردند ازو مردمان بسیار
از علم کلام و روایت کند زهری که هشام بن عبد الملک حج کرد و درآمد در
مسجد و تکیه کرده بود بر دست سالم گفت بوی که ای فلان این محمد بن علی
بن حسین است گفت اینست که بفتنه می افتند اهل عراق بواسطه او گفت برو
بنزد وی و بگو که فلان کس میگوید که چه خواهند خورد مردمان و چه خواهند
آشامید تا قطع و فصل ایشان بشود در روز قیامت آن حضرت فرمود که
حشر کنند مردمانرا بر زمینی که مثل قرص نقی پاک باشد و در وانهار متغرق باشد
میخورند و می آشامند تا فارغ شوند از حساب هشام چون دید که آن حضرت
فایز شد باین جواب گفت الله اکبر برو و بگو که در ماندگی ایشان را
باز نخواهد داشت از اکل و شرب دران روز آن حضرت فرمود که اهل دوزخ
با وجود شغل و آتش ایشان را ازان باز نمیدارد و گویند که افیضوا علینا من الماء
او مما رزقکم الله یعنی اهل دوزخ از بهشتیان درخواهند و توقع کنند که بریزید
بر ما از آب بهشت آن مقدار که تشنگی ما را ببرد یا بدهید ما را از آنچه شما را
روزی کرده است خدای تعالی از سایر اشربه با انواع طعام تا بخوریم آنگاه
هشام ساکت شد و دیگر رجوع بکلام نکرد و روایت کنند علما که عمرو بن عبید
فرستاد کسی را که او را امتحان نماید آن حضرت را سؤال او آمده گفت جان
من فدای تو باد معنی این کلام حق تعالی چیست که او لم یر الذین کفروا ان السموات
والارض کانتا رتقا ففتقناهما یعنی آیا ندانستند آنانکه می گرویدند که آسمانها
و زمینها بودند بسته بر هم پس باز گشودیم ایشانرا چیست این بستن و گشودن
اینها آن حضرت فرمود که آسمان بسته و باران نزول نمی آید و زمین بسته بود که
ازو نبات نمی روید عمرو منقطع شد و نیافت اعتراض را و رفت و باز آمد
و گفت خبر کن مرا از قول حق تعالی که و من یحلل علیه غضبی فقد هوی یعنی هر که فرود
آید بر و خشم من پس بتحقیق افتاد در ورطه هلاک این چه غضبست آن حضرت فرمود
که این عقاب اوست ای عمرو هر که گمان کند که چیزی تغییر حق تعالی میکند پس او
کافر است و آنچه ما وصف کردیم آن حضرت را از فضل و علم و بزرگی و ریاست
امامت وجود و سخا در خاصه و عامه مشهور است در میان کافه و معروفست بفضل
و احسان با کثرت عیال و توسط حال و عمرو بن دینار و عبد الله بن عمیر هر کدام از
ایشان گفتند که ما هرگز ملاقات با ابو جعفر نکردیم الا که با ما انعام میفرمود و نفقه

وصله و کسوت را و میگفت این مهیا بود از برای شما پیش از آنکه با من ملاقات کنید
و آن حضرت روایت میفرمود از پدران بزرگوار خود که ایشان از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که سخت ترین اعمال سه است
مواسات نمودن برادران را در مال و انصاف دادن مردمان را از نفس خود
و ذکر حضرت ذو الجلال در جمیع احوال حسن صالح گوید که من شنیدم از ابو جعفر
محمد بن علی علیهما السلام که میفرمود که آمیزش چیزی بچیزی نمی هیچ چیز بهتر نیست
از حلم و علم و مرویست که از آن حضرت سؤال میکردند از حدیث مرسل و مسند
میفرمود که هرگاه که من حدیث کنم شما را بحدیثی که اسناد آنرا ذکر نکنم پس سند من
در آن حدیث پدر بزرگوار منست و همچنین اجداد عالیمقدار تا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و آن حضرت از جبرئیل علیه السلام و او از خدای عز و جل و
آن حضرة میفرمود که بلیه مردمان بر ما عظیم اگر دعوة میکنیم ایشانرا اجابت نمیکنند
و اگر میگذاریم ایشانرا راه نمی یابند و مهتدی نمیگردند بغیر ما و دیگر میفرمود
که می باید که کینه ما نداشته باشند مردم زیرا که ما اهل بیت رحمت و شجره نبوت
و معدن حکمت و موضع ملائکه و مهبط وحییم و چون آن حضرة وفات نمود هفت ولد
از و ماندند و هر یک از برادرانش صاحب فضل بودند و اگرچه بفضل وی نبودند و
رتبه امامت و خلافتش و ولایتش از جانب حق تعالی و رسول الله نداشتند و مدت
امامت و خلافتش من قبل الله علی العباد نه سال بود صلی الله علیه ذکر طرفی از اخبار
برادران آن حضرت علیهم السلام عبد الله بن علی بن حسین که یکی از برادران ابی
جعفر بود علیهم السلام او والی صدقاة رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
بود علیه السلام و فقیه و فاضل بود و روایت بسیار کرده اند از پدران بزر
گوار خود که ایشان از رسول الله روایت کرده اند و مردم حدیث از وی
کنند و حمله آثار روایت از و میکنند از انجمله روایت میکند عمارة بن غزیه
از عبد الله بن علی بن حسین که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بخیل مر بخیل
آنکس است که چون من ذکر کرده شوم نزد او صلوات نفرستد بر من چنانچه
سمت ذکر یافت و روایت کند عبد الله بن سمعان که من ملاقاة کردم به
عبد الله بن علی بن حسین که حدیث کرد مرا از پدر خود و او از پدر خود که امیر
المؤمنین علیه السلام که دست راست دزد را قطع میکرد در دزدی اول
و پای چپ او را در دوم و سخن مخلد در سیوم و عمرو بن علی بن حسین مردی فاضل
جلیل و والی صدقاة رسول الله و امیر المؤمنین بود صلی الله علیهما و بسی با ورع

سخاوت بود

سخاوت بود و روایت کند حسین بن زید که من دیدم عم خود را عمر بن علی بن حسین
که شرط می کرد بر کسی که می خرید چه رقاب علی را علیه السلام آنکه رخنه میکرد در
دیوار چنین و چنان رفته و منع نمیکرد کسی را که در آید و از آن بخورد و روایت
کند عبید الله بن جریر القطان که من شنیدم از عمر بن علی بن حسین که میگفت
که مفرط در دوستی ما مثل مفرط است در بغض ما را حقی است بسبب قرابت
با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حقیقت که خدای تعالی بما کرامت کرده
پس هر که ترک کند آنرا حق عظیمی را ترک کرده فرود آرید ما را بمنزلی که حق
تعالی ما را بآنجا فرود آورده و مگویید در حق ما چیزی که در ما نباشد اگر عذاب
کند حق تعالی ما را پس بواسطه گناهان ماست و اگر رحمت نماید بواسطه رحمت
و فضل اوست و زید بن علی بن حسین عین برادران بود بعد از ابی جعفر علیه السلام
و افضل ایشان بود و مردی بود عابد با ورع و فقیه و سخی و شجاع ظهور کرد بسیف
امر بمعروف میفرمود و نهی از منکر مینمود و طلب خون امام حسین علیه السلام
میکرد و ابو جارود زیاد بن منذر گوید که من بمدینه آمدم از هر که سؤال می
کردم از زید بن علی میگفت مرا که او حلیف قرآنست روایت کند هشام که
من پرسیدم خالد بن صفوانرا از زید بن علی و او حدیث کرد ما را از و گفتم
کجا با وی ملاقات کرده گفت برصافه گفتم چه نوع مردی بود گفت آنچه من میدانم
آنست که گریستی از خشیت الهی تا بیامیختی اشک او بمحاسن او و بسیار از
شیعه اعتقاد امامت بر وی کرده بودند و سبب اعتقاد ایشان در امامت
او خروج او بود بسیف که دعوت میکرد برضای آل محمد پس ایشان گمان
کردند که او این را از برای نفس خود میخواهد و او از برای خود نمیخواست زیرا
که او میدانست مستحق آنرا پیش از ین حال و وصیت او از وفات بابی عبد
الله علیه السلام و سبب خروج ابی الحسین زید بن علی طلب خون امام حسین
بود علیه السلام و غرض اصلی او این بود و دیگر آنکه یکروزی داخل شد
بر هشام بن عبد الملک و جمع بودند بسیاری از اهل شام نزد هشام و
هشام این جمعیت برای او کرده بود و امر نموده بایشان که چون او در آید
جای او را در مجلس تنگ سازند تا متمکن نباشد که تواند نشستن نزدیک
وی زید چون در آمد گفت بوی که نیست هیچکس از بندگان خدای فوق آنکه وصیت
کرده شود به پرهیز بودن از خدای تعالی و نیست بندگان خدای تعالی کسی
دون آنکه وصیت کنند او را بتقوی الله و من وصیت میکنم ترا به پرهیدن

و به پرهیز بدین از خدای تعالی پس بترس از خدای تعالی هشام گفت بوی که تو نفس خود را آماده
کرده از برای خلافت و امید آن داری و تو لیاقت این امر نداری که ترا مادر بنیست و کنیزک
زادهٔ زید گفت بوی که من کسی را نمیدانم که بزرگتر باشد نزد حق تعالی بمنزلت از پیغمبری که
حق تعالی او را مبعوث گردانیده بود و حال آنکه او پسر کنیزک بود پس اگر این امر قصوری
بود از منتهی غایت این پیغمبر مبعوث نمی شد که او اسمعیل بن ابراهیم است و نبوت
اعظم است از خلافت و بعد از این چه قصور کند مردی را که پدر او رسول الله باشد و او
پسر علی بن ابی طالب علیه السلام از آنکه از کنیزک متولد شده باشد آنگاه هشام
برجست از مجلس خود و طلبید مقربان خود را و گفت این تفرقه می اندازد در لشکر من
بعد از آن زید از آنجا بیرون رفت و میگفت کراهت نکرد هیچ قومی هرگز حر سیوف را
الا که ذلیل شدند پس از شمشیر نباید ترسیدن و چون زید بکوفه رفت اجتماع نمودند
اهل او باوی و بر آن اجتماع بودند تا بسیاری بیعت کردند او را بر حرب بعد از آن اکثر
نقض عهد کردند و در وقت جنگ او را بدست دشمن دادند و او را شهید کردند رحمة الله
علیه و چهار سال در میان خود در کوفه بر دار کردند و منکر نشد هیچکس آن حالت را از
ایشان نه بدست و نه بزبان و چون او کشته شد و خبر رسید با بی عبدالله جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام بغایت ملول و محزون شد چنانچه آنچنان ناله کرد برای او تفرقه
فرمود از مال خود در میان عیال آنکسان که با زید کشته شده بودند از اصحاب زید
هر یک را مبلغ یکهزار دینار طلا و این را ابو خالد واسطی روایت کند که ابو عبدالله
علیه السلام یکهزار دینار تسلیم من کرد و امر فرمود مرا که قسمت کنم من آنرا در میان عیال
آنکس که با زید کشته شده من آنرا قسمت کردم با عیال عبدالله بن زبیر که برادر من
فضیل الرسان آنرا رسانیده بود بوی چهار دینار رسیده بود با او و مقتل زید
روز دوشنبه دوم ماه صفر بود در سال صد و بیستم از هجرة و در وقت قتل چهل
و دو ساله بود و حسین بن علی مردی با ورع و فاضل بود و حدیث بسیار روایت
کرده از پدر بزرگوار خود علی بن حسین علیهما السلام و عم او و دختر حسین بود و
برادرش ابی جعفر علیه السلام روایت کند احمد بن عیسی که او گفت که پدر من
گفت که دیدم حسین بن علی را که دعا میکرد بود دم من که میگفت که نخواهد نهاد دست
خود تا مستجاب شود دعای او از برای همه خلایق و روایت کند حرب الطحان که حج
کردم با سعید که صاحب حسن بن صالح بود که من ندیدم کسی را که اخوف بوده باشد
از حسن بن صالح مر خدای تعالی را تا آمدم بمدینه و دیدم حسین بن علی بن حسین علیهم
السلام را من کسی ندیدم که از وی اشد باشد از روی خوف گویا که او را باتش

برده اند و بیرون آورده اند از شدت خوف چنین بود و حسین بن علی بن حسین روایت
کند که ابراهیم بن هشام المخزومی که والی مدینه بود دایم جمع میکرد ما را در روز جمعه نزد
منبر و در می افتاد با امیرالمؤمنین علیه السلام و او را ناسزا میگفت او گوید که من
روزی حاضر شدم و آنجا پر گشته بود از مردم من خود را بمنبر چسبانیدم از تنگی
جا ناگاه بخواب رفتم دیدم که قبر آن حضرت شکافت و بیرون آمد از او مردی
با جامهای سفید گفت بمن که یا عبدالله آیا اندوهگین نمی سازد ترا آنچه میگوید
این گفتم بلی و الله گفت بگشا هر دو چشم خود را و نظر کن بصنع الهی که با وی چه خواهد
کرد و او در آن وقت امیرالمؤمنین را ناسزا یاد میکرد دیگ ناگاه از بالای منبر
بزیر افتاد و جان پلید بمالک دوزخ داد **ذکر اولاد آن حضرت علیه السلام**
ما سابقا ذکر کردیم که هفت بوده اند ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام کنیتش
ابوعبدالله است و عبدالله بن محمد که مادر هر دو ام فروه بنت قاسم بن محمد بن
ابی بکر است و ابراهیم درج و عبدالله درج که مادر ایشان ام حکیم بنت اسد
بن مغیره سقفیه است و علی و زینب از ام ولدند و اعقاب ذکر کرده نشده در هیچ
کدام از اولاد ابی جعفر امامت مکرر در باب ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام
خاصه و برادرش عبدالله مشارالیه بود در فضل و صلاح و روایت کنند که
او داخل شد بر بعضی از بنی امیه و او خواست که عبدالله را بقتل آورد گفت
مکش مرا تا باشم از برای خدا بر تو عون و باشم از برای تو بر خدای تعالی
عون یعنی از کسی باشم که شفاعت کند بسوی خدای تعالی و او پذیرد شفاعت
او را این را از و قبول نکرد و گفت مرا او را اموی که نیستی تو آنجا و نخواهی بود
و او را زهر داد و کشت این آخر کلام شیخ مفید رحمة الله است حافظ ابونعیم
در کتاب حلیة الاولیا آورده که امام حاضر ذاکر صابر ابوجعفر محمد بن علی الباقر
بود و در وجب دین و ابوت تکلم میفرمود در عوارض و خطرات و میریخت از
دیده دموع عبرات و نهی مینمود از جدال و خصومات و گفته میشد که تصوف
تعزز است بحضرت و تمیز است از برای خلوت خلف بن حوشب روایت کند
از ابی جعفر علیه السلام که ایمان ثابت است در قلب و یقین خطرات است چون مرور
میکند یقین تقلب میکند بمرتبه که گویا پاره آهن است و چون بیرون می آید
از وجدی میبیند که گویا لته کهنه است و مرویست که آن حضرت فرمود که
در نمی آید در دل کسی چیزی از کبر الا که کم میشود از عقل او مثل آنچه درآمده در
دل وی یا بیشتر از آن سفیان ثوری روایت کند که من شنیدم منصور را

که میگفت که من شنیدم از محمد بن علی بن حسین علیهما السلام که میفرمود که غنا و عز بر دور میگردند
میکنند در دل مؤمن پس چون رسیدند بمقامی که در و توکل است متوطن می شوند و ساکن
میگردند و زیاد بن خیثمه نقل کند از ابی جعفر علیه السلام که صواعق میرسند بمؤمن
و غیر مؤمن ولیکن نمیرسند بذاکر و ثابت گوید محمد بن علی علیهما السلام میفرمود در
آیات که اولئک یجزون الغرفة بما صبروا که غرفه بهشت است از برای آن کسان
که صبر کردند بر فقر در دار دنیا سعد بن اسکان گوید که آن حضرت میفرمود که عالمی که
نفع گرفته شود بعلم او افضل است از هزار عابد یونس بن یعقوب روایت کرده
از برادر خود که او روایت کرده از آن حضرت که شیعیان ما سه صنف اند صنفی که
خورند مردم ما را و صنفی همچون آبگینه می شکنند و صنفی دیگر مثل طلای احمر اند هر چند
در آورده می شوند در آتش زیادت می شود جودت آن اصمعی روایت کند که
محمد بن علی میفرمود مر پسر خود را که ای پسرک من بر تست که احتراز کنی از کاهلی و اضطراب
در قول که آنها کلید هر شرند زیرا که اگر کاهلی پیشه کردی و جابر روایت کند از
ابی جعفر علیه السلام که حق سبحانه و تعالی می اندازد در دلهای شیعیان ما خوف
و رعب پس هرگاه قایم گردد قایم ما و مهدی ما ظاهر شود باشد هر مردی از شیعیان
دلیرتر از شیر غران و گذارنده تر از تیزی سنان و جابر گوید که ابو جعفر فرموده
که شیعه ما کسی است که اطاعت کند خدای تعالی را و روایت کند جعفر بن محمد از
پدر بزرگوار که بر شماست که احتراز کنید از خصومت که آن مفسد قلب است و مورث
نفاق مؤلف رحمة الله می فرماید که آن حضرت راست و درست فرموده و خصومت
در مذاهب و جدل در اعتقادات اراده نموده زیرا که دو قوم از متخاصمین یا
مساوی اند در قوت پس فاسد میشود دلهای ایشان یا آنکه ضعیف میکردند قومی
از قومی پس محتاج میشوند بنفاق تا باز دارند قومی را با آنچه در ایشان هست
از ضعف بواسطه تو و بسوی آنها و اگر حمل کنند بر مطلق خصومات که در میان
مردم واقعست نیز جایز است چه این معنی محتمل است آنرا نیز والله اعلم و آن
حضرت میفرمود که نقش خاتم پدر من القوة لله جمیعا بود و احمد بن بحر روایت
کند که محمد بن علی علیهما السلام میفرمود که بود مرا برادری که در چشم من عظیم مینمود
بواسطه آن بود که صغیر بود دنیا در چشم او و این معنی در نهج البلاغه مذکور است
و ابن مبارک روایت کند که محمد بن حسین علیهما السلام فرموده که آنکه داده شده
او را خلق و رفق پس او یافته خیر و راحت و نیکی حال در دنیا و آخرت و هر که محروم
از خلق و رفق این راهیست بهر شر و بلیه مگر آنکه نگاه دارد حق تعالی او را از آن

شر و بلیه و اسناد و روایت ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام از جابر بن عبدالله
انصاریست و ابن عباس و ابو هریره و ابو سعید خدری و انس بن مالک از امام
حسن و امام حسین علیهما السلام و سعید بن مسیب و عبیدالله بن ابی رافع
و آنکه روایت کنند از او از تابعین عمرو بن دینار است و عطاء بن ابی رباح
و جابر جعفی و ابان بن تغلب و روایت کنندگان از آن حضرت ابن جریج است
و لیث بن ابی سلیم و حجاج بن ارطاة در آخرین و آن حضرت باسناد خود روایت
کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود در خطبه خود که حمد و ستایش میکنیم
خدای عز و جل را و ثنا میکنیم بر و با آنچه که او اهل اوست بعد از آن میفرمود
که هر که هدایت کرد او را حق جل و علا پس او گمراه نگردد و هر که او را فرو
گذاشت در گمراهی هیچ راه نماینده نیست که او را براه آورده و اصدق
حدیث کتاب الهیست و احسن طرق طریق محمدیست و بدترین امور محدثات
آنست و هر امر محدث بدعتست و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت
در نار بعد از آن فرمود که من و قیامت همچو این دو انگشتیم در روایت دیگر
چنانست که اشارت بانگشت سبابه و وسطی فرمود یعنی زمان من بقیامت
خواهد کشید و چون ذکر قیامت فرمودی گونهای مبارکش سرخ گشتی و آواز
برداشتی و غضبش زیاده شدی که گویا بیم لشکریست که امداد کرده شمارا
بعد از آن فرمودی که هر که مالی گذاشت آن بر منست که حفظ او کنم و دین او را
ادا نمایم من ولی مؤمنانم جابر روایت کند از جعفر بن محمد علیهما السلام و
او از جابر بن عبدالله که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود
که بدرستی که آدم هر آینه در غفلت است از آنچه خلق فرموده حق تعالی از برای
او بدرستی که خدای که عز او خدای نیست هرگاه که اراده فرموده خلق او را میفرماید
بفرشته که بنویسد رزق او را و اثر و اجل او را بنویس که او سعیدست یا شقی
بعد از آن بالا میرود این فرشته بعد از آن می آید فرشته دیگر از برای حفظ او
تا بحد بلوغ بعد از آن دو فرشته دیگر می آید و می نویسد حسنات و سیئات او را
چون مرگ حاضر شد این دو فرشته بالا میروند بعد از آن ملک الموت می آید
از جهة قبض روح او و چون او را بقبر نهادند ملک الموت رد میکند روح را
در جسد او بعد از آن فرشته قبر می آید پس امتحان می نماید او را در سؤال
و جواب و باز میروند و چون قیامت قایم شود فرود آیند بر و فرشته حسنات
و فرشته سیئات و نامه اعمال هر یک را بر گردن او بیاویزند و حاضر باشد با او

یکفرشته راننده است او را بموقف حساب و فرشته دیگر گواهی دهنده بر اعمال نیک
و بد او و بعد از ان فرمود که قال الله تعالی لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک
غطاءک یعنی بدرستی که بودی تو در دنیی در بی چیزی پس برداشتیم از دیده تو
پوشش جهل و غفلت را تا هرچه شنیده بودی معاینه ببینی و رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده لترکبن طبقا عن طبق یعنی حالی بعد از حالی بعد از ان
فرمود که در پیش شما امر عظیم است استعانت طلبید از خدای عظیم و ابو جعفر علیه
السلام روایت کند از جابر بن عبد الله که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
هر که خوب صورت باشد در حسب غنی که متواضع باشد از خالص حق جل و علا خواهد
بود در روز قیامت و ابو عبد الله روایت کند از پدر بزرگوارش ابی جعفر علیهما
السلام و او از پدر و جد او از علی بن ابی طالب علیهم السلام که رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که حق سبحانه و تعالی را نقل فرموده از ذل معاصی
بعزی تقوی غنی گردانیده او را بمال و عزیز ساخته او را بی عشیرت و انس گرفته
او را بی انیس و جلیس و هر که ترسد خدا را ترساند حق سبحانه و تعالی از و همه چیزها
و هر که راضی گردد از خدای تعالی باندکی رزق راضی شود حق تعالی از و باندکی از
عمل و هر که شرم نکند از معیشت سبک گردد مؤنت و نرم و خوب شود حال او و نعمت
یابد عیال او و هر که زهد ورزد در دنیا ثابت گرداند حق تعالی حکمت را در دل او
و ناطق و گویا سازد بآن زبان او را و بیرون برد او را از دنیا سالم از آفات تا
در دار القرار قرار گیرد و ابن خشاب رحمة الله نیز ذکر ابی جعفر نموده از ولادت
و وفات و حدیث جابر و غیر ذلک بر وجهی که سابقا مذکور شد و در کتاب دلایل
حمیری منقولست از یزید بن ابی حازم که او گفت که من نزد ابی جعفر علیه السلام بودم
که گذار ما افتاد بخانه هشام بن عبد الملک که بنا میکردند آن حضرت فرمود و الله
که این خراب و منهدم گردد البته و الله که نقل کنند خاکهای او را از مهدش بخدا که
ظاهر شود سنگهای زیت او و آن موضع نفس زکیه خواهد بود من تعجب کردم و گفتم که
هشام را که خراب کند و من این را از ابی جعفر بگوش خود شنیدم گفت پس دیدم بعد
از مردن هشام نوشت ولید در آنکه منهدم سازند خانه هشام را و نقل کنند خاک
او را تا ظاهر شود سنگهای آن و من آنرا دیدم و دیگر او گفت که من با بو جعفر بودم
که گذشت بما زید بن علی این حضرت فرمود و الله که او خروج کند در کوفه و او را بقتل
آرند و بر دار کنند و طواف کنند مرغان بر گرد سر او چنین شد او را شهید کردند و آوردند
در موضع خانه هشام بر دار کردند ما تعجب کردیم از قصه دار و نبود در مدینه او را هرگز

داراشان

داراشان که آمدند پیدا گردند و ابو بصیر روایت کند که ابو جعفر علیه السلام میفرمود
که پدر بزرگوار من وصیت فرمود مرا که چون من وفات نمایم پس کسی متولی غسل
من نشود غیر از تو زیرا که امام را غسل نمی تواند داد مگر امام و بدانکه برادر تو
عبد الله زود باشد که دعوت کند مردم را بسوی خود تو بگذار او را که عمر او
کوتاه خواهد بود چون پدر من در گذشت او را غسل دادم چنانچه امر کرده بود
و مرا ادعا کرد عبد الله امامت را بجای او پس آن چنان شد که پدرم فرمود
ولیث نکرد عبد الله مگر اندک زمانی که وفات کرد و این قصه دلالت میکند
بر آنکه او خبر میداد بچیزی پیش از آنکه بشود و آن میشد و باین شناخته
میشود امام و از فیض بن مطر مرویست که من آمدم بخدمت ابی جعفر علیه السلام
و خواستم که سؤال کنم او را از نماز شب در محمل پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگذارد بر راحله بهر طرف که متوجه
بود راحله بآن طرف روایت کند سعد اسکاف که من طلب اذن کردم بر
ابی جعفر فرمود که بگویید که تعجیل منمای که نزد او قومی هستند از برادران شما
من اندکی درنگ کردم بیرون آمدند بر من دوازده مرد که مشابه ترکان بودند
و بر ایشان قباهای تنگ بود و موزها که پوشیده بودند پس سلام کردند
و گذشتند بعد از ان من داخل شدم بر آن حضرت علیه السلام و گفتم نشناختم
این جمع را که بیرون آمدند از نزد تو چه طایفه بودند فرمود که ایشان برادران
شما بودند از قوم جن گفتم ظاهر میسازند خود را بر شما فرمود که بلی که ظاهر می
آرند بر ما و از حلال و حرام می پرسند همچنانکه شما می آیید و می پرسید و ابو
عبد الله علیه السلام گوید که من شنیدم از پدر بزرگوار خود که باقی مانده
از اجل من پنج سال من حساب کردم آنرا نه زیاده و نه کم و محمد بن مسلم روایت
میکند که من سیر میکردم با ابی جعفر علیه السلام در زمین میان مکه و مدینه
و آن حضرت بر استری سوار بود و من بر دراز گوش که از آن آن حضرت
بود که ناگاه گرگی در سر کوه پیدا شد و می آمد تا نزدیک آن حضرت رسید
آن حضرت استر را بر داشت تا گرگ پیش آمد و دستها بر داشته بر قربوس
زین استر نهاد و سر پیش برد و آن حضرت گوش فرمود بوی زمانی دراز
بعد از ان فرمود که برو من چنین کنم گرگ باز گشت و بدویدن و دویدن
میرفت فرمود که دانستی چه گفت گفتم خدای و رسول و پسر رسول او داناترند
فرمود که او گفت بمن که یا ابن رسول الله بدرستی که جفت من درین کوه نزاییدنست

و دشوار می زاید پس دعا کن بجانب حق که او را خلاصی دهد که بعد ازین مساقط نگردد
هیچکدام از نسل من بر هیچکس از شیعهٔ تو من گفتم چنین کنم و عبدالله بن عطا
مکی روایت کند که مرا اشتیاق خدمت ابو جعفر پیدا شده بود و من در مکه بودم
آمدم بمدینه از جهت شوق بخدمت او و درین شب که در راه بودم باران بسیار
و سرمای سخت خوردم و نیمه شب بدر خانهٔ آن حضرت رسیدم با خود می گفتم
که درین ساعت در روم بخانه یا انتظار بکشم تا صبح شود و من درین فکر بودم که
ناگاه شنیدم که آن حضرة میگوید که ای جاریه بگشای در را از برای ابن عطا که
درین شب سرما خورده و ایذا یافته گفت که جاریه آمد و در گشود و من باندرون
رفتم و ابو عبدالله روایت کند که من نزد پدر بزرگوار بودم در روزی که رحلت
میفرمود مرا وصیت کرد بچیزی چند در غسل و کفن و دخول در قبر وی من گفتم ای
پدر بخدا که من ندیدم از آن روز باز که بیمار شده ترا از روی حیاة که بهتر باشی
از امروز و اصلا که اثر موت در تو ظاهر نیست فرمود که ای پسر آیا نمی شنوی علی
بن حسین را که آواز میکند از پس دیوار که یا محمد بیا و در آمدن تعجیل نمای و حمزه
بن محمد الطیار روایت میکند که آمدم بدر خانهٔ ابی جعفر علیه السلام و طلب اذن
کردم مرا اذن نداد و غیر مرا اذن داد باز گشتم بمنزل خود و من غمناک بودم و
انداختم خود را بر سریری که در خانه بود و رفته بود خواب از من و در فکر بودم و می
گفتم به پیش که روم مرجیه این چنین میگویند و قدریه چنین و چنین و حروریه چنان و
و زیدیه این می گویند و فاسد و باطل است بر ایشان قول آنها من درین اندیشه
بودم که یکی آواز می کند گوش کردم کسی در خانه می زند گفتم این چه کس است گفت
منم فرستادهٔ ابی جعفر علیه السلام پس بیرون رفتم گفت ترا می طلبد جامه پوشیدم
و رفتم چون بخدمت وی رفتم فرمود که یا ابن محمد نه بمرجیه و نه بقدریه و نه بزیدیه و
نه بحروریه ولیکن بما یعنی اقتدا بما کن و من اذن ندادم ترا و محجوب گردانیدم از
برای این و این بود آنرا اکردم و گفتم و چون فارغ شدم از عقب تو فرستادم مالک
جهنی گوید که من نشسته بودم در خدمت ابی جعفر علیه السلام پس نظر کردم بجانب
آن حضرة و در دل خود میگفتم که بزرگ ساخته خدای تعالی ترا و گرامی کرده و گردانیده
ترا حجت بر خلق خود التفات فرمود بجانب من و گفت ای مالک امر از آن بزرگ
تر است که تو بر آن میروی جابر گوید که من شنیدم از ابی جعفر که میفرمود که خروج
نکرد کسی بر هشام مگر که کشت او را ما این مقاله را بزید رسانیدیم گفت من حاضر بودم
نزد هشام و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بد میگفتند نزد او و او منکر و متغیر نمی شد

ازاین

ازین بخدا اگر نباشد مگر من و دیگری که من بر و خروج کنم و ابو هذیل گوید که گفت
ابو جعفر علیه السلام بمن که یا ابا هذیل مخفی نیست بر شما شب قدر بدرستی که ملائکه
درین شب طواف می کنند ما را و ابو عبدالله علیه السلام روایت کند که در خانهٔ
ابی جعفر علیه السلام فاخته بود شنید که آواز می کند فرمود که آیا می دانید که چه می
گوید این فاخته گفتیم نه فرمود که میگوید نخواهیم یافتن شما را و مفقود خواهید گشت
پس پیش از آنکه او ما را نیابد او را مفقود و نابدید گردانیم بعد از آن امر فرمود
بذبح او این آخر کتاب دلایل حمیری است مؤلف رحمه الله میفرماید که نقل کردم
از کتابی که جمع کرده آنرا وزیر سعید مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد بن محمد بن
علی العلقمی رحمه الله که در آن کتاب آورده که ذکر کرد ابو الفتح یحیی بن محمد بن حیاد
الکاتب که یکی از ایشان گفت بودم من در میان مکه و مدینه که ناگاه شخصی ظاهر
شد از آن بریه گاهی ظاهر میشد و گاهی غایب میگشت تا نزدیک رسید بمن و
متامل بودم که این چه کس باشد ناگاه پسری بود در میان هفت و هشت سالگی سلام
کرد بمن و من جواب سلام او گفتم پرسیدم که از کجا می آیی گفت از جانب خدا
می آیم گفتم بکجا میروی گفت بطرف خدای تعالی میروم گفتم بر چه چیزی گفت بر
حق گفتم زاد تو چیست گفت تقوی من گفتم از کدام قومی فرمود که مرد عربیام گفتم
بیان زیاده کن گفت مرد قریشم گفتم زیاده کن گفت مرد هاشمی ام گفتم بیان زیاده
کن گفت مرد علویم بعد از آن ابیات ترا انشا فرمود   فنحن علی الحوض رواده نذود
ونسقی وراده   فما فاز من فاز الا بنا   و ما خاب من حبنا زاده   فمن سرنا نال منا
السرور   و من ساءنا ساء میلاده   و من کان غاصبنا حقنا   فیوم القیمة میعاده یعنی
پس ما بحوض کوثر وارد کنانیم میرانیم دشمنان خود را از آن و اعانت میکنیم ورود
یا مگان را بر حوض پس رستگار نمیشود کسی که رستگاری میخواهد مگر بوسیلهٔ ما و نومید
نمیگردد کسی که دوستی ماست زاد و توشهٔ او پس کسی که شاد ساخته ما را می
یابد از ما سرور شادی او کسی که ما را ملول و محزون گردانید آن از بدی و بلای
میلاد اوست و کسی که غصب کرد حق ما را پس در روز قیامت است میعاد او یعنی
وعده گاه او و بعد از آن فرمود که منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام چون نگاه کردم او را ندیدم و ندانستم که بآسمان بالا رفت
یا در زمین رفت مؤلف رحمه الله میفرماید که قطب الدین ابو الحسین سعید بن
هبة الله بن الحسن الراوندی رحمه الله در کتاب خرایج و جرایح خود آورده در
باب ششم از معجزات امام محمد باقر علیه السلام که عباد بن کثیری بصری گفت که من

گفتم باقر علیه السلام که چیست حق مومن بر خدای تعالی آنست که اگر بگویم این نخل را که با
او بیاید پیش بنگاه کردم بخدا که آن نخله که آنجا بود بحرکت آمد و روان شد آن حضرت
اشاره فرمود بنخله که قرار گیر دیس باش بر جای خود که من نمیخواهیم آمدن ترا
و دیگر آنکه روایت کند ابو الصباح الکنانی که بکروری رفتم بدر خانه امام محمد باقر
علیه السلام و زدم در خانه را بیرون آمد از آنجا کنیزکی که پستانهای او بلند شده
بود من زدم دست خود را بر پستان وی و گفتم او را که بگو مولای خود را که فلان
بر در خانه است آن حضرت آواز داد از اندرون که بخانه در آی که مادر مباد
ترا من باندرون رفتم و گفتم یا مولای من از آن حرکت قصد شهوة نکردم و
نخواستم مگر زیاده از آنچه از نفس منست یعنی اعتقاد من زیاده از آنست
که قصد بد داشته باشم فرمود که گفتی اگر گمان کنید شما که این دیوارها حاجب و
حایل دیدهای ماست همچنانکه حاجب و حایل دیدهای شماست پس فرق چه
باشد میان ما و شما پس بر تست که ذکر نکنی مثل این را و دیگر آنکه حبابه والبیه
بخدمت باقر علیه السلام رفت فرمود که بمن بنما چون نمود دست مبارک بر
موضع بیاض نهاد فی الفور سیاه شد بعد از آن فرمود که آینه بوی دادم و
بر و نظر کردم موی خود را سیاه دید و دیگر روایت کند ابی بصیر که من با امام
محمد باقر علیه السلام بودم در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حادثه
که علی بن حسین علیهما السلام رحلت فرموده بود آنجا نشسته بودیم که منصور
و داود بن سلیمان در آمد پیش از آنکه ملک انتقال یابد باولاد عباس و
نشست نزد باقر علیه السلام الا داود و آن حضرت فرمود که چه مانع شد
دوانقی را که نیامد اینجا داود گفت که درو مهربانی هست آن حضرت فرمود که
نگذارد روزگار تا والی گردد او امر خلایق را و پا نهند بر اعناق رجال و
مالک گردد مشرق و مغرب عالم را و دراز باشد عمرش در وی تا جمع کند از کنوز
و اموال آن مقدار که کسی جمع نکرده باشد پیش از وی داود برخواست و این خبر
بدوانقی برد و آمد بخدمت آن حضرت و گفت چه مانع آید مرا از نشستن در
خدمت تو مگر بزرگی و اجلال تو این چه خبر است که گفت بمن داود فرمود که این
امریست شدنی گفت ملک ما قبل از ملک شما خواهد بود گفت بلی دوانقی گفت
بعد از من از ولد من کسی مالک ملک خواهد بود فرمود که بلی گفت مدت ملک
بنی امیه بیشتر باشد یا مدت ملک ما فرمود که مدت ملک شما درازتر خواهد بود و
فرا گیرند هر آینه این ملک را صبیان و کودکان شما و بازی کنند آن همچنانکه بازی

میکند

میکند بگوی چوگان این امریست که گفته پدر من بمن چون دوانقی والی ملک شد
تعجب داشت از قول امام محمد باقر علیه السلام و دیگر روایت کرده ابو بصیر
که من گفتم روزی با امام محمد باقر علیه السلام که شما ذریت رسول خدا یید
فرمود که بلی گفتم رسول الله وارث همه پیغمبرانست فرمود که بلی آن حضرت وارث
جمیع علوم ایشانست گفتم شما بمیراث گرفته اید جمیع علوم رسول الله را گفت
بلی گفتم شما قدرت دارید که زنده سازید مردها و بری کنید نابینای مادرزاد را
از علت او و پاک سازید شخص را از علت برص و خبر دهید مردم را بآنچه می
خورند و ذخیره میکنند در خانهای خود فرمود که بلی باذن الهی میتوانیم بعد از آن
فرمود که نزدیک من بیا ای ابو بصیر چون نزدیک رفتم دست مبارک را بر چشم
و روی من کشید چشم باز کرده بینا گشتم و صحرا و کوه و آسمان و زمین را دیدم
بعد از آن دست بر روی من کشیده باز گشتم نابینا بینایی چنانچه بودم ابو بصیر
گوید که بعد از آن آن حضرة گفت بمن که اگر میخواهی که بینا باشی همچنانکه شدی
و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر میخواهی که باشی این چنین که هستی و ثواب
و پاداش تو بهشت باشد گفتم همچون میخواهم که هستم که بهشت نزد من احب است
ازین و دیگر جابر گوید که ما نزد امام محمد باقر علیه السلام قریب به پنجاه کس که
در آمده بر و کثیر النوا او از معاصره بود و سلام کرد و بنشست بعد از آن
گفت مغیره بن عمران نزد ما بود در کوفه زعم او آنست که با تو فرشته ایست
که بتو می شناساند کافر را از مومن و شیعه ترا از اعدای تو فرمود که پیشه تو چیست
گفت گندم فروشم فرمود که دروغ میگویی گفت گاهی جو نیز می فروشم فرمود که
این چنین نیست که تو میگویی بلکه استخوان خرما فروشی گفت که خبر داد که ترا این
فرمود که ملک ربانی می شناساند بمن شیعه مرا از عدو من فرمود که سرگردان
و متحیر بمیری جابر گفت چون باز گشتیم بکوفه و احوال کثیر پرسیدم از جماعتی مرا
دلالت کردند به پیره زنی از و پرسیدم او گفت سه روز پیش ازین او را
سرگردانی پیش آمد و حیرتی افزود و در آن حیرت مرد و دیگر عاصم بن ابی حمزه
گوید که آن حضرة بکروری سوار شد و سفر مود بموضعی که او را بود من و سلیمان
بن خالد در خدمت وی بودیم چون اندکی رفتیم دو مرد در راه بما رسیدند آن
حضرة فرمود که این هر دو دزدند بگیرید غلامانش آنها را گرفتند فرمود که بند
کنید اینها را و گفت بسلیمان که برو با این کوه با این غلام و میرو تا ببالای کوه
برسی غاری در آن بالا خواهی یافت در رو و در آنجا و آنچه در آنجا باشد برین

غلام بارکن تا پاره دو بار دان را ببرید که در دو موضع است انچه با وصاحبانش در
کس اند یکی حاضر است و یکی غایب و او نیز زود باشد که حاضر شود و او دو بار دانرا
حاضر کرده رفت و موضع دیگر دران کوه پیدا کرد و آنها را برداشته باز گشت
بمدینه صاحب آن جماعتی را گرفته بود و ادعا داشت که ایشان برده اند و حاکم
میخواست که ایشانرا سیاست کند انگاه آن حضرت فرمود که ایشانرا سیاست
مکنید و آن دو دزد را فرستاد نزد حاکم و ایشان گفتند که دزد ماییم و قطع کردند
ید هر دو دزد را یکی از ایشان گفت دست مرا بحق بریدند الحمد لله که اجرای
قطع و توبه من بر دست پسر رسول الله شد آن حضرة فرمود که سبقت خواهد کرد
ترا این دست بریده تو به بهشت به بیست سال و بعد از سه روز صاحب دیگر حاضر
شد امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خبر کنم ترا که در بار دان تو چیست یکهزار دینار از
تست و یکهزار دینار دیگر هست از آن غیر تو و دیگر در وجامهاست جامهای چنین و
چنین آن مرد گفت اگر مرا خبر کنی که صاحب یکهزار دینار کیست و چه نام دارد و او
کجاست من انگاه میدانم که تو امام مفترض الطاعه فرمود که صاحبش محمد بن عبد الرحمن
داماد تست صالح کثیر الصدقه والصلوة و این زمان بر در خانه است و انتظار تو
میکشد و او بربری نصرانی بود گفت ایمان آوردم بخدایی که غیر از و خدایی نیست
و محمد عبد و رسول اوست و مسلمان شد آن مرد و دیگر روایت کند حسین بن
راشد که من ذکر زید بن علی میکردم و عیب او میگفتم نزد ابی عبد الله فرمود که
چنین مکن رحمت کند خدای تعالی عم مرا زید که او آمد پیش من و گفت داعیه
خروج دارم برین طاغی گفتم این کار مکن ای زید که می ترسم که کشته شوی و
بر دار کرده شوی در بیرون کوفه آیا نمیدانی ای زید که خروج نکرد هیچیک
از ولد فاطمه بر هیچکس از سلاطین پیش از خروج سفیانی الا که کشته شد بعد از آن
فرمود که ای حسین بدرستی که فاطمه علیها السلام نگاه داشت خود را از حرام
حق سبحانه و تعالی حرام کردانید ذریت او را بر آتش و در شان ایشان فرود
آمده که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم سابق بالخیرات یعنی پس میراث دادیم قرانرا آنانرا برگزیده ایم از بندگان
خود پس بعضی از بندگان ستمکارند بر نفس خود و بعضی از ایشان میانه روند و بعضی
پیشی گیرند به نیکوییها که پیوسته عمل نمایند باحکام قران آن حضرة فرمود که ظالم
نفس آنکس است که عارف امام نباشد و مقتصد کسی است که عارف بحق امام و سابق
بالخیرات امام خود است بعد از آن فرمود که ای حسین ما اهل بیتیم که بیرون نمی رویم از

دنیا تا قوا امید بهم صاحب فضلی را بفضل خودش و دیگر روایت کرده ابو بصیر از
ابی جعفر علیه السلام که او فرمود که من می شناسم مردیرا که اگر بایستد بکنار دریا
هر آینه بداند و بشناسد دواب بحری را با مادران و عمات و خالات ایشان
و دیگر آنکه جماعتی آمدند بر در خانه آن حضرت و دستوری خواستند که در روند
بخانه ایشان گفتند در دهلیز شنیدیم که یکی قرات میکند بزبان سریانی
باواز خوش حزین و میگریست تا بعضی از ما نیز گریستند و ما فهم نکردیم از انچه می
خواند ما گمان کردیم که بعضی از اهل کتاب نزد وی اند که قرات میکنند چون آواز
قرات منقطع شد باندرون رفتیم کسی را ندیدیم نزد آن حضرة گفتیم که ما شنیدیم
قراءة سریانی را باواز حزین فرمود که من مناجات الیاء پیغمبر میخواندم با آن
زبان عیسی بن عبد الرحمن روایت کند از پدر خود که ابن عکاشه بن محصن
الاسدی آمده بود نزد ابی جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام نزد آن حضرت
ایستاده بود پارهٔ انگور آوردند آن حضرت فرمود که دانه دانه میخورد آن را
پیر بزرگ سال و سه دانه و چهار دانه میخورد کسی که گمان میکند که سیر نخواهد
شد پس تو آنرا دو دانه دو دانه بخور که آن مستحب است ابن عکاشه گفت مر
ابی جعفر را که چرا زن نمیخواهی از برای ابی عبد الله که محل آن شده و پیش آن
حضرة کیسهٔ زری بود مهر کرده فرمود که زود باشد که بیاید نخاسی از بربر
و در دار میمون فرود آید و بیارد برای او انچه او را باید بعد از آن ایشان
گفتند که ما داخل شدیم برای ابی جعفر علیه السلام فرمود که آیا من خبر کنم
شما را از این نخاس که من یاد او کردم بروید و بخرید با این زری که درین کیسه
است جاریه را از وی پس ما آمدیم نزد نخاس او گفت هر انچه داشتم فروختم
غیر از دو جاریه که مانده که یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آر تا ببینیم چون
آورد گفتیم بچند میفروشی بما این یکی را گفت بهفتاد دینار گفتیم احسان کن
چیزی را گفت کم نمیکنم از هفتاد دینار چیزی گفتیم او را میخریم از تو با آنچه درین
کیسه است هر چه باشد و ما نمیدانیم که چند است و انزد او مردی بود سفید ریش
و پیر گفت بگشایید کیسه را و بشمارید نخاس گفت که مگشایید که اگر یک حبه
از هفتاد دینار کم است من نمیفروشم او را پیر گفت بگشایید و بشمارید
چون گشودیم شمردیم آن هفتاد دینار بود بی زیاده و نقصان از او دادیم و
جاریه را فرا گرفتیم و آمدیم بخدمت آن حضرت و امام جعفر علیه السلام ایستاده
بود نزد وی پس خبر کردیم آن حضرت را با آن خرید او حمد و ثنای الهی فرمود

بعد از ان فرمود بجاریه که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که تو حمیده در دنیا و محموده در آخرت
خبر کن مرا که بکری یا ثیب گفت بکرم فرمود که چون کردی که کسی بدست در آمد
افساد در و میکنند گفت نخاسی که میخواست که نزد من بیاید حق تعالی مسلط
میکردانید مردی سفید ریش و سفید سری که می آمد و او را طپانچه می زد
و از پیش من دور میکرد تا مکرر چنین واقع شد دیگر کسی کرد من نگشت
ابو جعفر فرمود که ای جعفر فرا گیر او را برای خود پس بهترین مردم روی
زمین موسی بن جعفر از وی بوجود آمد علیهما السلام و دیگر ابو بصیر روایت
کند از صادق علیه السلام که او فرمود که پدر بزرگوار من در مجلسی بود و
سر مبارک در پیش داشت و در زمین نگاه میکرد ناگاه سر برداشت
و فرمود که ای قوم چگونه باشد حال شما گاهی که مردی در آید در مدینه
شما با چهار هزار سوار تا شما را عرضه شمشیر گرداند سه شبانه روز و بکشد
مقاتلان شما را و بلایی بر سر شما بیارد که شما بر دفع آن قادر نباشید
و این در آینده است فرا گیرید سلاحهای خود را و بدانید که آنچه گفتم البته
واقع خواهد شد که دو اندار دار اهل مدینه بسیار ملتفت بان کلام نشدند
و گفتند که این هرگز نخواهد شد و فرا نگرفتند سلاح خود را مگر اندکی
از بنی هاشم و بس چون ایشان میدانستند که کلام او حقست چون
آینده شد آن حضرت عیالان خود را گرفته با بنی هاشم از مدینه بیرون
رفتند و نافع بن ازرق آمد تا مدینه را از لشکر پر کرد و مقاتلان شان را
کشت و زنان ایشان را فضیحت کرد گفتند اهل مدینه که ما دیگر رد نکردیم
بر ابی جعفر سخنی که از وی شنیدیم بعد از ان که آن از وی شنیده بودیم و دیدیم
چه ایشان اهل بیت نبوت اند نطق بحق می کنند این آخر کلام قطب الدین
راوندی است رحمة الله و شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی
رحمة الله در کتاب صفوة الصفوة آورده تاریخ ولادت و وفات او و اولاد
و بعضی از کلام آن حضرت بر وجهی که سابقا مذکور شد و بعضی از انکه مذکور نشده
آنست که روایت میکند از خالد بن هشام که او روایت میکند از محمد بن علی
بن حسین علیهما السلام که او فرمود که پر اشک نشد چشم کس با آب چشم او
الا که حرام گردانید حق تعالی روی صاحب اشک را بر آتش دوزخ پس اگر
اشک او روان گردانید بر گونهای خود پوشید و نگردانید روی او را گرد
و غبار و نه خاری و شرمساری و نیست از چیزی الا که از اجر او مکافاتی هست

الا آب چشم که حق سبحانه و تعالی می پوشاند بان دریاهای گناهان او را و اگر آنکه
بگرید گریننده در امتی هر آینه حرام گرداند خدای تعالی آن امت را بر آتش دوزخ
و ابی جعفر رحمة الله آورده در کتاب نثر الدرر آورده محمد بن علی علیهما السلام
فرمود به پسر خود جعفر علیه السلام که خدای تعالی پنهان کردانیده سه چیز را در
سه چیز رضای خود را در طاعت خود پس تحقیر مکن از طاعت چیزی را چه شاید
که رضای او در و باشد و پنهان فرموده غضب خود را در معصیت او پس
تحقیر مکن در معصیت چیزی را چه شاید غضب او در و باشد و پنهان ساخته
اولیای خود را در خلق خود پس تحقیر مکن هیچکس را چه شاید که او ولی باشد
روزی جمعی بودند نزد آن حضرت بسیاری از بنی هاشم و غیر ایشان
فرمود که بپرهیزید ای شیعه آل محمد از خدای تعالی و می باید که شما میانه
وسطی باشید که رجوع کند بشما عالی و ملحق گردد بشما تالی گفتند مر او را که چه
چیزست عالی فرمود آنکه گویند درباره ما چیزی را که ما آنرا نگوییم در نفسهای
خود گفتند پس تالی چه چیزست فرمود آنکه کسی طلب خیر کند و خواهد بان
طلب خیر را و بخدا که نیست در میان ما و میان حق تعالی هیچ قرابتی و نیست
ما را بر خدای عز و جل هیچ حجتی و تقرب او نمی باشد مگر بطاعت پس هر
که باشد از شما مطیع مر خدای را پس عمل کرده بطاعت او و نفع دهد ولایت
ما او را و بحکم آنکه اهل البیتیم و هر که باشد از شما عاصی مر خدای را پس او عمل
بمعاصی او نموده نفع ندهد ولایت ما او را و بحکم فریفته مشوید و هر بار
این فرمود و مرویست که عبد الله بن معمر اللیثی گفت مر ابی جعفر را علیه السلام
که رسیده است بمن که تو فتوی میدهی در باب متعه فرمود که آنرا حلال
کرده حق سبحانه و تعالی و فرموده آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و عمل کرده اند بان اصحاب او عبد الله گفت که عمر نهی کرد از ان فرمود
که تو بر قول صاحب خود باش و من بر قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عبد الله گفت خوش می آید ترا که کسی بزنان شما متعه کند آن حضرت فرمود
که دخل ندارد ذکر زنان اینجا ای احمق آنکه حلال فرموده آنرا در کتاب خود
و مباح کرده از برای بندگان خود غیورترست از تو و از آنکه نهی نموده
از ان از روی تکلف بلکه خوش می باید ترا که بعضی محترمات تو در عقد
نکاح جولاهی باشد از جولاهان یثرب گفت نه فرمود که چرا حرام میکنی
چیزی را که خدای تعالی حلال فرموده گفت حرام نمیکنم لیکن جولاه کفو من نیست

فرمود که خدای تعالی می پسندد عمل او را و راغب است در امر او و حور العین را
جفت او میکردانند آیا تو پر غبتی از آنکه حق تعالی بوی رغبت دارد و ننگ
می آید ترا از آنکه او کفو حور بهشت می تواند بود از جهة کبر و سرکشی عبد الله
خندید و گفت که من نمیدانم سینهای شما مگر منابت اشجار میکردد
و آن از برای شما ثمره و از برای مردم ورقه یعنی میوه علوم شما می چنید
مردم برگ آنرا پرسیدند از آن حضرة که چرا فرض کردانید حق تعالی
روزه را بر بندکان خود فرمود که تا بیابد غنی سختی کرسنکی را و عطا نماید
بر فقیر و چون آن حضرت سائلی مبتلا بدیدی پنهان فرمودی استعاذه
را و شنیده نمیشد از خانه آن حضرت که کویند یا سایل بیرکت باد در تو یا
ای سایل ایشان این را میفرمود که بخوانید ایشانرا به بهترین نامها و میفرمود
که بار خدایا اعانت فرمای مرا بر دنیا بغنی و بر آخرة بعفو و میفرمود مر پسر
خود را که ای پسر چون حق تعالی انعام فرماید بر تو نعمتی پس بگو که الحمد لله اکر
اند و هکین کرداند ترا بگو که لا حول و لا قوة الا بالله و هر کاه روزی بر تو
تنک شود بگو استغفر الله و میفرمود که حق جل و علا ادب فرموده محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم به بهترین ادبی بانکه فرمود که خذ العفو و امر با
لمعروف و اعرض عن الجاهلین یعنی فرا گیر آسانی را در کار مردمان و مجری
از ایشان کاری که بر ایشان شاق باشد یا بگیر صفت عفو را و از سر کناه
کاران در گذر و بفرمای دیگرانرا به نیکویی در افعال و اقوال و روی بگردان
از جاهلان و سفیهان و ستیزه مکن با ایشان آورده اند که رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم بعد از نزول آیه از جبرئیل علیه السلام پرسید که حقیقت این سخن چیست
جبرئیل علیه السلام فرمود که پروردکار تو میکوید که بپیوند کن با کسی که از تو ببرد آنرا
که ترا محروم سازد و عفو کن از کسی که بر تو ستم کند و در نفس امر اصول مکارم اخلاق
همین است چون آن حضرت این آیت را حفظ نمود فرمود که آنچه آورده شما از جانب حق
پس فرا گیرید و آنچه نهی کرده از آن پس باز ایستید مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید
که ایراد کردم از اخبار سید و مولای ما الامام ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام و از صفات آن حضرت و ذکر نمودم چیزی از علایم
شرف و سمات او و رقم زدم اندکی از دلایل و علامات او و آوردم بقدر وسع
و طاقت خود آنچه تخصیص یافته بود بآن از شرف قبیله و شرف ذات او و خواندم
آیت الله اعلم حیث یجعل رسالاته از برای رفع درجاة او و شرح دادم و مبین ساختم

بعضی از مناقب و مزایای او چه مناقب و مزایای او بیشتر از آنست که در حیطه عد و حصر
در آید از علم و عمل و بزرگی و سیادت و ریاست و سماحت و حماست و شرف
منصب و علو نسب و طهارت ام و اب از آنکه قاصرست لسان تبلیغ در مضمار
مآثر او و ظاهرست عجز جلید از عد مفاخر او اصل و فرع او و طاهر و طاهرات
ایشان مشکوة انوار و مصابیح ظلام و عصر انام و عروة وثقی ذوی الاحترام
اند و ملاذ و ملجاء و پناه اسلام اند بار خدایا ما را خالی مگذار در دنیا از موالات
ایشان و در آخرة از قرب ایشان انکه عظیم الآلاء و سمیع الدعاء و این ابیات
بابرکات در مدح و منقبت آن حضرة فرموده **نظم** یا راکبا یقطع جوز الفلا
علی امون جسرة ضامر ∴ کالحرف الا انها فی السری ∴ تسبق رجع النظر الباصر
اسرع فی الارقال من خاضب ∴ اجعله الرکض و من طایر ∴ انسته بالوخذ لکنها
فی سیرها کالنقنق النافر ∴ عرج علی طیبة و انزل بها ∴ و قف مقام الضارع الصاغر
و قبل الارض و سف تربها ∴ و اسجد علی ذاک الثری الطاهر ∴ و ابلغ رسول الله خیر الوری
عنی فی الماضی و فی الغابر ∴ سلام عبد خالص حبه ∴ باطنه فی الصدق کالظاهر ∴ و عج علی
ارض البقیع الذی ترابه یجلو قذی الناظر ∴ و بلغا عنی سکانه ∴ تحیة کالمثل السائر
توم بها الغایة فی فضلهم ∴ فالاول السابق کالآخر ∴ هم الاولی شادوا لبناء العلی
بالاسم الذابل و الباتر ∴ و اشرقت فی المجد احسابهم اشراق ∴ نور القمر الباهر
و یخلو الغیث و یوم الوغا ∴ راعو جنان الاسد الخادر ∴ بدا بهم نور الهدی مشرقا
و من البر من الفاجر ∴ محبهم وقف علی مؤمن ∴ و بغضهم حتم علی کافر ∴ کم لی
مدیح فیهم شایع ∴ و هذه تختص بالباقر ∴ امام حق فاق فی فضله ∴ العالم من باد و
من حاضر ∴ خلافة العترة ریاض فما ∴ الروض عذات الصیب الماطر ∴ ما ضر قوما
غصبوا خفت ∴ و الظلم من شنشنة الجایر ∴ لو حکموه فقضی بینهم ∴ ابلج مثل القمر
الزاهر ∴ فرع زکی اصلا و اصل سما ∴ فرعا علی الفلک الدایر ∴ جرا علی سنة آبائه
جری الجواد السابق الضامر ∴ و جا من بعد بنوة علی آثاره ∴ الوارد کالصادر فخاره
نقله و منجز ∴ و مصدق فی النقل عن غابر ∴ قد کثرت فی الفضل اوصافه ∴ و
انما العزة للکاثر ∴ لو صافحت راحته میتا ∴ عاش و لم ینقل الی غابر
حتی یقول الناس مما راوا ∴ یا عجبا للمیت الناشر ∴ محمد الخیر استمع شاعرا
لولاکم ما کان بالشاعر ∴ قد قصر المدح علی مجدکم ∴ و لبس فخر ذلک بالقاهر
یود لو ساعده دهره ∴ تقبیل ذاک المقبر الفاخر ∴ یعنی ای آن سوار که
قطع میکند راه بیابان خونخوار را بر ناقه تیز رفتار که از رفتن راه بسیار

لاغر شده بود و همچو طرف نیزه در لاغری الّا آنکه او در رفتن راه سبقت دارد در تندی
و تیزی مثل گردیدن دیدهٔ بیننده رونده نیست در میان شتران از هرچه
بر زمین خشک میرود که می‌شتابد از پای برداشتن و رونده تر از مرغ پرنده
بنیانست برفتن لیکن او در سیر و رفتن مثل ظلیم رونده است که نزد دادخواه رود
عروج کن بر خاک پاک او و فرود آی بانجا و بایست در مقام فروتنی و نامرادی و
بوسه زن آن زمین را و ببوی خاک از او سجده کن بر آن خاک پاک و برسان
رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین خلایق است از من در گذشته
و در آینده سلام بنده را که خالی است دوستی و حب او که باطنش در صدق
و راستی همچو ظاهر اوست در درستی و بر آنکه بر زمین بقیع غبار خاک آن را
که جلا و نور میدهد دیدهٔ رمد دیده را و برسان از من ساکنان آن مقام
با احترام و تحیت و درود را همچو مثل آنها که بیکدیگر رسانند قومی از ایشان
که غایت اند در فضل خودشان پس اوّل پیش گیرندهٔ ایشان در فضل مثل
آخر فرا گیرندهٔ ایشانست ایشان اوّلین جماعتی اند که بلند گردانیده اند
بنای بلندی را مجد محکم قاطع و روشن است در مجد و بزرگی احسان ایشان
مثل روشنی نور قمر در ظهور وجود ایشان بخیل گردانیده باران کهبار را
شجاعت ایشان در روز وغا و معرکه ترسانید دل شیر بیشه مردی را ظاهر
شد با ایشان نور هدایت که نور دهنده است و با ایشان تمیز کرده میشود
نیکوکار از بدکار پس دوستی ایشان وقف است بر مؤمن و بغض ایشان حتم
و واجب بر کافر پس دوست ایشان مؤمن باشد و دشمن ایشان کافر پس امام جهان است
در باب ایشان که شایعست و فاش و این اختصاص یافته باقر علیه السلام که
امام حقست که فایقست در فضل خود اهل عالم را از مسافر و حاضر اخلاق پسندیده
او معروف و مشهور است مثل ریاض وجه ریاض که بامداد ابر کهبار بر او باریده
باشد و هر گونه فواید از و بظهور رسیده ضرر رسانید قومی را که غصب کردند حق
او را و ظلم از شیمه و طبیعت جایز نیست اگر حاکم سازند او را پس حکم فرماید در میان
ایشان که اظهر احکام باشد مثل قمر نور دهنده در ظهور رفعت پاکی اصل او و صلابت
به بلندی فرع مثل بلندی فلک گردان جاری است طریق فضل او بر طریق پدران
خود مثل جریان مرکب تیز رو پیشی گیرنده لاغر میان در میدان و می آیند از بعد
پسران او بر آثار آن بزرگوار آینده ایشان همچو رونده است فخار و شرف و
ناقل است در میان ایشان و لاحق ایشان مصدق سابق است بحقیقت بسیار

در فضل

در فضل اوصاف او و بدرستی که عزت او از برای بسیاری فضل است اگر مصاحبه
کند دست روح بخش او مرده را زنده شود و نقل نکند بقبر تا غایتی که گویند
مردم از آنچه دیده باشند که یا عجبا از زنده شدن مردهٔ از هم ریخته ای محمد
که بهترین مردمانی استماع فرمای شاعر را اگر نمی بود دید شما او شاعر نمی بود
بدرستی که قاصر است مدح بر محمد بزرگی شما او در این قاصر نیست دوست
میدارد اگر مساعده کند او را در کار او بوسیدن محل آن قبر فاطر طیب
طاهر را صلی الله علیهم **ذکر امام ششم ابی عبد الله جعفر صادق بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام** کمال الدین بن طلحه رحمة الله گوید که ابی عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام از عظمای اهل البیت و سادات ایشان بود
علوم بیحد و عبادت بیعد و اوراد متواصله و زهادت بینه و تلاوة کثیره داشت
استتباع معانی قرآن کریم می نمود و استخراج جواهر از بحر بیکران او میفرمود
تقسیم فرموده بود اوقات خجسته آیات خود را بر انواع طاعات و اندوخته
بود در سعی امور آخرة و در زهد و ترک دنیا اضعاف قربات را که بی شک
اقتدا بطریق او مودت جنت است و نور قسمات او شاهد بود که او از سلاله
نبوة است و طهارت افعالش ظاهر بود که او ذریت رسالت است نقل کرده اند
از آن حضرة حدیث بسیار و استفادهٔ علم از او نموده اند جمعی از اعیان علمای
اخبار مثل یحیی بن سعید انصاری و ابن جریج و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه
و ابی حنیفه و شعبه و ایوب سجستانی و غیرهم و عد مناقبش کرده اند و فضیلت از آن
حضرت کسب نموده اند و امّا ولادت باسعادتش در مدینه بوده در سال
هشتادم از هجرت و گویند در سال هشتاد و سیوم و اوّل اصح است
و امّا نسب عالیش از پدر ابو جعفر محمد باقر علیه السلام که سابقا سمت ذکر
یافت سبط نسبش و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و امّا
اسم مبارکش جعفر و کنیتش ابو عبد الله و گویند ابو اسماعیل و اشهر القاب
او صادق است و دیگر صابر و فاضل و طاهر و امّا مناقب و صفاتش فوق
عدد حاصر است که حیرانست در انواع آن فهم تیزبین باصر تا غایتی که از
کثرت علوم آن فایض گشته عقل درک آن نمی تواند کردن و فهم پیرامون
آن نمی تواند گشتن بوی اضافه میکنند و روایت از او می نمایند و کتاب
جعفری که بمغرب است که میراث گرفته اند از ابنو عبد المؤمن از کلام
آن حضرتست و در این منقبت بلندست و درجه ارجمند در مقام فضایل او

کتاب جعفر که مشتمل بر اسرار و علوم ایشانست مشهورست که امام علی بن موسی الرضا
علیهما السلام تصریح فرموده در عهد مامون چنانچه انشاء الله مذکور خواهد شد جفر
الجامعه دلالت میکند برخلاف این کمال الدین رحمة الله گوید که مالک بن انس
روایت کند که امام جعفر علیه السلام روزی گفت مر سفیان ثوری را که ای
سفیان هرگاه حق سبحانه و تعالی بتو نعمتی کرامت فرماید پس تو خواهی بقای آن را
بکوش در حمد و شکر بسیار زیرا که خدای عز و جل فرموده که لئن شکرتم لازیدنکم
و هرگاه که رزق بر تو تنگ شود بسیار کن استغفار را که حق تعالی فرموده در کتاب
خود استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموالکم
یعنی آمرزش طلبید از پروردگار خود که حق تعالی هست آمرزنده توبه کنندگان
و چون شما توبه کنید بفرستد ابر را بر شما بارندگی پی در پی و مدد دهد شما را بمالها
و پسران یعنی در دنیا و یجعل لکم جنات و بدهد مر شما را بستانها مشتمل بر میوه یعنی در
آخرة ای سفیان هرگاه اندوهگین سازد ترا امری از سلطان یا غیر او پس بسیار
بگوی این را که لا حول و لا قوة الا بالله که این قول مفتاح فرحست و گنجی است از
گنجهای جنت ابن حازم گوید که من در خدمت جعفر بن محمد علیهما السلام بودم که در
آمد آذن آن حضرت و گفت سفیان ثوری بر در خانه است آن حضرة فرمود که اذن
کن تا در آید پس او در آمد آن حضرت فرمود او را که ای سفیان بدرستی که تو مردی که
دانم ترا سلطان طلب میکنند و من می پرهیزم از سلطان پس برخیز و بیرون رو
نه آنکه تو مطرودی سفیان گفت مرا حدیثی فرمای تا بشنوم و برخیزم آن حضرة فرمود
که حدیث فرمود پدر من از جدم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هر
که حق تعالی بوی نعمتی انعام فرمود پس باید که حمد و شکر الهی تقدیم رساند و کسی که رزق
بر و تنگ شد پس باید که استغفار کند مر خدا را و کسی که اندوهگین گرداند او را امری
پس باید که بگوید این را که لا حول و لا قوة الا بالله پس چون سفیان برخواست آن حضرة
فرمود که فرا گیر این را و سه بار فرمود این را گوید سفیان که من رفتم بخدمت جعفر بن محمد
علیهما السلام و بر وی جبه بود از خز که رنگش بسیاهی میزد و پوششی از خز من ایستادم در
و نظر تعجب در و میکردم آن حضرة گفت یا ثوری چیست که ترا نظر تعجب بما گماشته
گفتم یا ابن رسول الله این از لباس تو و از لباس پدران تو نبود فرمود که ای
ثوری این زمان افتقار و احتیاج است و بودند که عمل می کردند بر قدر احتیاج
و افتقار خود و این زمان نیست که فرو گذاشته هر چیز دامان زیرین خود را بعد از آن
آستین خود را بالا برد در زیر جبه بود از صوف سفید که دامنش از دامن این جبه

بالا کوتاه تر بود و آستینش نیز از آستین آن کوتاه تر آنگاه فرمود که یا ثوری این
لباس ما از برای خداست و آن از برای شما آنچه از برای خداست اخفا
میکنیم و آنچه از برای شماست اظهار مینمائیم هیاج بن بسطام گوید که جعفر بن
محمد علیهما السلام چندان اطعام میفرمود که چیزی باقی نمی ماند از برای
عیالش و آن حضرت میفرمود که تمام نمیشود معروف مگر بسه چیز که ان التعجیل
و التصغیر و الستر است و از آن حضرت پرسیدند که چرا حق سبحانه و تعالی حرام
ساخت ربا را فرمود تا مانع نمایند مردم از معروف یکی از اصحاب آن
حضرة گوید که من رفتم بخدمت جعفر بن محمد علیهما السلام و پسرش موسی علیه
السلام در پیش وی بود و او را باین کلمات با برکات وصیت میفرمود
و من از آن حفظ کردم و میفرمود که ای پسر من حفظ کن وصیت مرا و یاد
گیر مقاله مرا که اگر حفظ میکنی آن را سعید خواهی زیست و حمید خواهی مرد ای
پسر من کسی که قناعت کرد بآن قسمتی که از برای او شده او مستغنی است و هر که
کشید چشم خود را بآنچه در دست غیر اوست و نظر بر آن دارد او فقیر میرد
و کسی که راضی نیست بقسمت الهی او متهم میدارد حق تعالی را در قضای او و
کسی که کوچک شمرد لغزیدن خود را بزرگ داند لغزیدن غیر خود را و کسی که بزرگ
شمرد لغزیدن خود را کوچک داند لغزیدن غیر خود را بزرگ داند ای پسر
من هر که منکشف ساخت حجاب غیر خود را پس کشف کرده عورت خود را
و هر که کشید شمشیر ستم و بغی را کشته شد بآن و کسی که کند چاهی را از برای
برادر خود افتاد در و و آنکه مداخله و آمد شد با سفها کند حقیر کند خود را و آنکه
مخالطه ورزد با علما نماید بزرگ شود و هر که دخل کند در چیزهای بد متهم
گردد ای پسر بگو حق را خواه آن از برای تو باشد یا بر تو باشد و احتراز کن
از سخن چینی که آن تخم دشمنی است در دلهای مردم ای پسر چون طلب جود کنی بر
تو باد که بشتابی بمعدنش زیرا که جود را معادنیست و معادن را اصول و اصول را
فروع و فروع را ثمر و خوب نمیشود ثمر مگر بفرع و فرع نمی باشد مگر باصل و
اصل جود نمیگیرد مگر بمعدن طیب پاک ای پسر چون زیارت کنی نیکان را زیارت
اخیار کن و زیارت فجار مکن که ایشان حکم سنگ دارند که آب از آن منفجر
نشود و حکم درختی دارند که ورق آن سبز نگردد امام علی بن موسی علیهما السلام
فرموده که ترک نفرموده پدر بزرگوار من این وصیت را تا رحلت فرمود و احمد
بن عمرو بن مقدام رازی گوید که مگسی واقع شد بر منصور او را از خود دفع کرد

دیگر روی عود کرد باز دفع کرد از خود تا خشم آورد او را بعد از آن در آمد ربیع و
جعفر بن محمد علیهما السلام منصور گفت مر او را که یا ابا عبد الله برای چه آورده
حق سبحانه و تعالی ملکی را فرمود تا ذلیل کرد آمد تا آن جبابره را منقولست که مردی
بود از اهل سواد که آمدی و از آن حضرت چیزها پرسیدی مردی خواست در غیبت او
که او را نقص کند گفت مر آن حضرة را که او نبطی است یعنی اصل ندارد امام جعفر
علیه السلام فرمود که اصل مرد عقل او و حسبش دین او و کرمش تقوی او و مردمان
در آدم مستوی اند پس شرمنده شد آن قایل از آن سخن سفیان ثوری گوید که من
شنیدم از جعفر صادق علیه السلام که میفرمود که عزیز الوجود ست سلامت
بمرتبه که مخفی است مطلب آن پس گاهی که آنرا طلب میکنی میگویی شاید در کنج
خمول و کم نامی باشد پس چون طلب کرده شده در خمول نیافتی گمان میکنی که
شاید در خاموشی باشد پس چون طلب کرده شد در خاموشی نیافتی میگویی
شاید در خلوت باشد پس اگر طلب کرده شد در خلوت و نیافتی پس گمان میبری
که در کلام سلف صالح باشد و سعید آن کسی است که بیابد در نفس خود خلوتی را
که اشتغال نماید با آن و فارغ گردد از غیر آن از خود بطلب هر آنچه خواهی حدیث
کرد عبد الله بن فضل ربیع از پدر خود که او گفت که چون حج کرد منصور در سال صد و
چهل و هفتم از هجرة و آمد بمدینه و گفت بربیع که بفرست کسی را که جعفر بن محمد را
بیارد و بتعب هر چه تمامتر که بکشد خدای تعالی مرا اگر من او را نکشم او تغافل کرد
از آن سخن تا شاید او را فراموش شود باز اعاده کرد آنرا از برای ربیع که بفرست
که او را بیارند با قبح وجهی او دیگر تغافل کرد بعد از آن فرستاد بربیع پیغامی که سخنان
زشت غلیظ درشت در و بود که البته بفرست و امام جعفر را حاضر کند او چون
چاره ندید فرستاد و آن حضرت را آورد ربیع گفت بوی که یا ابا عبد الله یاد
یاد کن خدا را که او بطلب تو فرستاده بنوعی که دفع آن از تو بغیر خدای تعالی نمی تواند
کرد آن حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله بعد از آن ربیع آمد و اعلام نمود
منصور را بحضور آن حضرة چون آن حضرة در آمد منصور او را تهدید کرد و سخنان
درشت گفت و گفت اهل عراق ترا بامامت فرا گرفته اند و زکواة اموال برای
تو فرستند و تو راغب نیستی بسلطانی من و انگیز فتنه و شر داری بکشد خدای
تعالی مرا اگر من ترا نکشم آن حضرة فرمود که سلیمان پیغمبر را حق تعالی ملک داد شکر
حق بتقدیم رسانید و بدرستی که ایوب ببلا مبتلا شد بر آن صبر نمود و یوسف مظلوم
شد بعد از آن از ایشان عفو کرد و تو از آن اصلی چون منصور این کلام از آن حضرة

شنید گفت که تو نزد من یا ابا عبد الله فکر صواب داری ساحت تو گشاده است و ناحیه تو تسلیم
و قاتله تو قلیل است یعنی از تو شرم نمی آید خدا دهد خدای تعالی ترا از ذی رحم افضل
آنچه خواهد بذوی الارحام را از ارحام ایشان بعد از آن دست مبارک
آن حضرت را گرفته و نشاند با خود بر فراش خود آنگاه بوی خوش طلبید غالیه
آوردند و منصور در دست گرفت و در زیر لحیه مبارک آن حضرة داشت
تا بخور آن بر طرف شد بعد از آن گفت برخیز که خدای تعالی ترا در کنف
حمایت خود نگاه دارد بعد از آن گفت بربیع که الحاق کن بابی عبد الله
جایزه و کسوت او را و باز گردان که برود بمنزل و بمقام خود آن حضرت
باز گشت ربیع گوید که با آن حضرة رفتم و گفتم که من دیدم پیش از تو چیزی
که ندیده بودم آنرا و دیدم بعد از تو چیزی که ندیده بودم آنرا این چه گفتی
یا ابا عبد الله فرمود که گفتم این را که اللهم احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی
برکنک الذی لا یرام و اغفر لی بقدرتک علی و لا اهلک و انت رجائی
اللهم انت اکبر و اجل مما اخاف و احذر اللهم بک ادفع فی نحره و استعیذ
بک من شره پس حق تعالی کرد بمن آنچه دیدی و این دعا بروایات مختلفه
آمده که بسمت ذکر خواهد یافت ان شاء الله و لیث بن سعد گوید که من حج
کردم در سال صد و سیزدهم از هجرت چون آمدم بمکه و نماز عصر گذاردم
بالا رفتم بکوه بو قبیس نگاه کردم دیدم مردی نشسته و بدعا اشتغال دارد
و میگوید یا رب یا رب تا منقطع شد نفس او بعد از آن میگوید یا حی یا حی
تا منقطع شد نفس او و باز میگوید یا رحیم یا رحیم تا منقطع شد نفس او و باز
میگوید یا ارحم الراحمین تا منقطع شد نفس او و آنگاه گفت بار خدایا اشتهای
انگور دارم اطعام فرمای مرا بآن بار خدایا هر دو جامه برد من کهنه شده
لیث گوید بخدا که هنوز کلام تمام نکرده بود که من نگاه کردم دیدم سله پر
انگور پیش وی نهاده که نبود بر روی زمین در آن روز از آن انگور و دو جامه
بردیمانی با آن بود بعد از آن خواست که بخورد گفتم او را که من با تو شریکم فرمود
که چرا گفتم که تو دعا میکردی و من آمین می گفتم فرمود که پس پیش بیا و بخور
و چیزی از آن پنهان مکن من پیش رفتم و بخوردم چیزی که مثل آن هرگز نخورده
بودم و آن انگور بی دانه بود پس خوردم تا سیر شدم و هیچ کم نشد از سله
بعد از آن فرمود که بیا و فرا گیر یکی از این دو جامه را من گفتم من از آن جامها
بی نیازم فرمود که پس در من بپوشان من در و پوشاندم یکی را ازار فرمود

و دیگر برادر ا آنگاه آنچه کنده بود بدست خود گرفت و بزیر رفت و من بر اثرش
می آمدم تا رسید بمبتغی مردی آمد و گفت مرا بپوشان که خدای تعالی ترا بپوشاند
آن هر دو جامه را بوی داد و من بمردی رسیدم و گفتم این چه کس است گفت این جعفر
بن محمد علیهما السلام لیث گوید که او را طلب کردم بعد از آن که چیزی از وی شنوم
نیافتم او را و این چه کرامت بلند و منقبت ارجمند است بحسب صورت و معنی ابو الف
رحمة الله میفرماید که حدیث لیث مشهور است و بسیاری از رواة و نقله حدیث
آنرا نقل کرده اند و اول جایی که دیدم در کتاب مستغثین بود که تالیف ابی القاسم
خلف بن عبد الملک بن مسعود بشواکست و این کتاب را خوانده ام بر ابی عبد
الله محمد بن ابی القاسم بن عمر بن ابی القاسم و او خواند بر استاد دار الخلافه
ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی و او روایت کرده از مؤلف او
قرائة من در شعبان سنه ست و ثمانین و ستمائه بود در بغداد و ایراد نموده اند
حدیث را جماعتی از اعیان و شیخ حافظ ابو الفرج جوزی در کتاب صفوة الصفوة
ذکر کرده و همه ایشان روایت از لیث می کنند و او مرد ثقه معتبر بوده کمال
الدین رحمة الله گوید که اولاد آن حضرة هفت بوده اند از ذکور شش و از اناث
یکی بیشتر ازین نیز گفته اند و نامهای ایشان اینست موسی که کاظم است و اسمعیل و محمد
و علی و عبد الله و اسحق و ام فروه و اما عمر آن حضرة او در سال صد و چهل و هشتم رحلت
فرموده در زمان منصور و ولادتش چنانچه گذشت در سال هشتادم بود پس عمرش
شصت و هشت سال بوده باشد و این قول اظهر است و غیر ازین نیز گفته اند قرار گاهش
در مدینه است ببقیع نزد قبر پدر بزرگوارش باقر و جد عالی مقدارش زین العابدین
و عم نامدارش حسن بن علی علیه السلام و حافظ عبد العزیز رحمة الله گوید که ابو عبد
الله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مادرش ام فروه بنت
چنانچه مذکور در عالم الجحاف متولد شد در سنه ثمانین و وفات نمود در سنه ثمان
و اربعین و مائه و اولاد جعفر بن محمد علیهما السلام یکی اسماعیل اعرج بود و دیگر عبد الله
و دیگر ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین اثرم بن حسن بن علی بن ابی طالب
بود علیهما السلام و دیگر الامام موسی بن جعفر و مادرش ام ولد بود و دیگر اسحق
و محمد و فاطمه که تزویج کرده بود او را محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس و فاطمه نزد او وفات کرد و مادر ایشان ام ولد بود و دیگر یحیی و عباس و اسما
و فاطمه صغری و ایشان از امهات اولاد متفرقه بودند و محمد بن سعید گوید که چون
خروج کرد محمد بن عبد الله بن حسن امام جعفر علیه السلام از و فرار نمود بسوی مال خود در کوه

بلندی

بلندی و دران مکان مرتفع مقیم بود تا محمد کشته شد و چون او کشته شد و مردم اطمینان
پیدا کردند و ایمن شدند رجوع فرمود بمدینه و آنجا بود تا رحلت نمود در سال صد
و چهل و هشتم در زمان خلافت ابی جعفر منصور و دران روز آن حضرة شصت
یکساله بود و غیر او گوید که آن حضرة متولد شد در عالم الجحاف در سال هشتادم
و وفات کرده در صد و چهل و هشتم و عمرو بن مقدام سیف گوید که من شنیدم
از جعفر بن محمد علیهما السلام که میفرمود حفظ و نگاه داشت نمایید درباره من
آنچنانچه عبد صالح حفظ آن دو یتیم کرد و میگفت که پدر ایشان صالح بود و ابراهیم
بن مسعود گوید مردی بود از تجار که آمد شد میکرد نزد جعفر بن محمد علیهما السلام
که با وی اختلاط می نمود و حسن حال او را میدانست ناگاه حال بر آن تجار
گشت و شکوه پیش آن حضرة آورد فرمود که فلا تجزع و ان اعسرت یوما
فقد ایسرت فی زمن طویل   فلا تیاس فان الیاس کفر   لعل الله یغنی عن قلیل
و لا تظنن بربک ظن سوء   فان الله اولی بالجمیل   یعنی پس جزع مکن و اگر
چه تنگ دست باشی در روزی از روزها پس بدرستی که گشاده دست
بوده در زمان دراز و نومید مباش که نومیدی کفر است شاید که حق تعالی
توانگر و غنی گرداند ترا از چیز اندکی و گمان مکن به پروردگار خود گمان بد
بدرستی که حق تعالی اولی است بجمیل و خوبی و روایت کنند از جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام که میفرمود مر مولای خود را نافذ که چون رقعه نویسی یا کتابی در باب
حاجتی و خواهی که آن حاجت تو روا شود که اراده کنی پس بنویس بر سر رقعه بقلم بی مداد
این را که بسم الله الرحمن الرحیم ان الله وعد الصابرین المخرج مما یکرهون و الرزق
من حیث لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نافذ
گوید که هرگاه که عمل میکنیم پس حاجت من روا میکرد و صالح بن اسود روایت کند که من
شنیدم از جعفر بن محمد علیهما السلام که میفرمود که سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید که حدیث
نخواهد کرد شما را کسی بعد از من مثل حدیث کردن من شما را و ازین آیت پرسیدند
از و که اتقوا الله و کونوا مع الصادقین فرمود که محمد و علی است علیهما السلام و عبد
الله ابی یعفور روایت کند از جعفر بن محمد علیهما السلام که میفرمود که بنا کرده
شده انسان بر خصال حمیده پس هرجا باشد بنا کرده میشود برو و او بنا کرده نشده بر
خیانت و کذب و روایت کند معاویة بن عمار از جعفر بن محمد علیهما السلام که میفرمود
که هر که صلوات فرستد بر محمد و اهل بیت او صد نوبت حق سبحانه و تعالی صد حاجت
او را روا کند و جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کند از عکرمه و او از ابن عباس که

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که بگوید جزی الله عنا محمدا ما هو اهله
بعث آرد هفتاد کاتب را اگر هزار صباح از جهت کثرت ثواب و روایت
کند محمد بن محب از جعفر بن محمد علیهما السلام که از آبا و اجداد بزرگوار خود
روایت کرده هیچ مؤمنی نباشد که در آرد در قومی یکنوع سروری و دل خوشی
الا حق سبحانه و تعالی بیافریند از آن سرور ملکی را که عبادت کند خدا را و توحید
و تمجید او بتقدیم رساند پس چون آن مؤمن را بمقبر در آرند آن سرور با وی بقبر
در آید و گوید آیا مرا می‌شناسی او گوید که کیستی تو گوید من آن سرورم که در
آوردی مرا بر فلان امروز من مونس وحشت و ملقن حجت توام و اثبات
میکنم ترا القول ثابت و شهادتی نمایم تو در مشاهد قیامت و حاضر میشوم
در آنجا و شفاعت میکنم از برای تو از پروردگار تو و می نمایم منزل ترا به بهشت
و واقع شد یکروزی در میان جعفر بن محمد علیهما السلام و عبدالله بن حسن کلامی
و عبدالله سخنان درشت گفت آن حضرت را بعد از آن از یکدیگر جدا شدند
و دیگر در مسجد بهم ملاقات کردند آنگاه ابوعبدالله جعفر بن محمد گفت مر عبدالله
بن حسن را که چگونه گذرانیدی امشب یا ابا عبدالله گفت گذشت بخیر اما
کلامی که مغضوب گویند آن حضرة فرمود که یا ابا عبدالله آیا ندانسته که صله
رحم تخفیف میکند حساب را و گفت همیشه تو چیزی میگویی که من نمیدانم آن را
فرمود که من بخوانم بر تو قرآن را بر این گفت درین باب نیز فرمود گفت که بلی
گفت پس بیار فرمود که حق جل و علا فرموده که والذین یصلون ما امر الله
به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب گفت پس ندید مرا کسی
بعد از این که قاطع رحم باشم جمیل بن دراج گوید که من نزد ابوعبدالله بودم که در
آمد بر و بکر بن اعین و او درد چشم داشت آن حضرت فرمود مر او را که ظریف
درد چشم دار دگفت بلی چه علاج کنند فرمود که هرگاه بشوید دست خود را از آب
بسیار بکشد دست خود را بر چشمهای خود گفت چنین کردم پس دیگر مرا چشم
درد نگرفت و سعید بن سلیمان روایت کند از جعفر بن محمد و آن حضرة از پدر بزرگوار
خود و او از عبدالله بن جعفر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق سبحانه و تعالی
با دین دار می باشد تا او ادا کند دین خود را مادام که وام او در معصیت نبوده یا
در چیزی که حق تعالی آن را نخواهد و از آن حضرة مرویست که روایت کرده از پدر بزرگوار
و او از جابر که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مر مهاجرین و انصار را که فرا گیرید
قرآن را پیشوای خود که قرآن کلام رب العالمین است که ابتدا از وست و بازگشت باو

و مالک بن انس روایت کند از جعفر بن محمد که او روایت کرده از پدر و جد بزرگوار خود
و ایشان روایت کرده اند از علی بن ابی طالب علیهم السلام که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که بگوید در هر روز صد نوبت که لا اله الا الله
الملک الحق المبین باشد مر او را امان از فقر و ایمنی از وحشت قبر و توانگری و غنی
روی بوی نهد و گشاده گردد از برای او درهای بهشت آن حضرة فرموده و روایت
کرده از پدران بزرگوار خود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی فرموده از چیدن و درو
کردن میوه و غله در شب آن حضرت گوید که پیغمبر این امر نکرده بود زیرا که حاضر
نمی توانند شد آن را فقرا و مساکین و باین اسناد روایت است که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که هرگاه ببینید سوختن چیزی تکبیر بگویند مر خدا را
که حق سبحانه و تعالی فرو می نشاند آن آتش را و مرویست از آن حضرت
که هر که نباشد از برای برادر خود همچنانکه از برای خود است حق برادری بجای
نیاورده ای نمی بینی که چگونه حکایت میکند حق تعالی در کلام خود که در روز قیامت
برادر از برادر گریزان باشد بعد از آن ذکر فرموده درین موقف شفقت دوستان را
که فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم که کافران گویند نیست ما را اکنون هیچکس از
شفاعت کنندگان و نه دوستی مهربان با شفقت که از یکدیگر گریزان نباشند
و از آن حضرة مرویست که فرمود که چون مرا پیش منصور بردند سخنان درشت
زجرآمیز بمن گفت آنگاه گفت ابی جعفر دانسته آنچه کرد محمد بن عبدالله که نام
نهاده بود دیدار را نفس زکیه چون بر سر او آمد و انتظار آن می کشم که متحرک
شود یکی از شما پس ملحق سازم بزرگ را کوچک آن حضرت فرمود که من گفتم که
حدیث کرد مرا محمد بن علی که از پدر خود علی بن حسین روایت میکرد و او از پدر
خود امام حسین و او از پدر خود علی بن ابی طالب علیهم السلام که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اگر مردی رعایت صله رحم کند و باقی مانده
باشد از عمر او سه سال پس چون حق سبحانه و تعالی بواسطه آن دراز کند بکشد آن
مدت را تا سی و سه سال و اگر مردی باشد که قطع رحم کند و باقی مانده باشد از
عمر او سی و سه سال حق تعالی آن مدت را کوتاه کند و باز گرداند تا سه سال
گفت مر آن حضرت را که تو از پدر خود شنیدی گفتم نعم تا سه بار گفت آنگاه
گفت که باز کرد و بر و جابر بن عون گوید که مردی گفت مر جعفر بن محمد را علیهما السلام
که واقع شده میان من و میان قومی منازعه در امری و من میخواهم که ترک کنم آن را
و میگویند مرا که ترک تو آن را از ذل و خواریست آن حضرة فرمود که ذلیل او ظالم است

اسحق بن جعفر بن محمد گوید که حدیث کرد ابو الحسین یحیی بن حسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نزد ابی جعفر منصور که نوشت بمن عباد بن یعقوب
که اسحق بن جعفر روایت کرد از پدر خود که چون رفت جعفر بن محمد علیهما السلام نزد
ابی جعفر منصور و تکلم کردند با یکدیگر پس چون بیرون آمد از نزد او فرستاد دیگر
آن حضرت را باز گردانید چون باز گشت لبهای مبارکش حرکت میکرد بخری گفتند
مرا و را که چه میگفتی فرمود میگفتم که اللهم انک تکفنی من کل شیئ ولا یکفی منک شیئ
فاکفینه انگاه گفت چند گاه نزد من خواهی بود آن حضرت فرمود که من بجدی سیده ام
در سالی که هیچ کدام از پدران من باین حد سال نرسیده اند در اسلام و نمی
بینم که مصاحبت کنم با تو مگر زمانی اندک از تتمه این سال گفت پس اگر باقی باشی
چون باشد فرمود که نمی بینم که باقی باشم گفت که حساب نگاه دار پدحساب نگاه شد
در شوال آن حضرة رحلت فرمود و شیخ مفید رحمة الله آورده که این باب
در ذکر امامی است که قایم است بعد از ابی جعفر بن محمد علیهما السلام و تاریخ
و قبر و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع
قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت بو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
الصادق علیهم السلام در میان برادران خلیفه و وصی پدر بزرگوار خود و قایم بامر
امامت بعد از و و امتیاز داشت از جماعت خود بفضل و بود ارفع ایشان
از روی ذکر و اعظم ایشان از روی قدر و اجل ایشان در میان عامه
و خاصه و نقل کرده اند از ان حضرة از علوم انچه سیر موده اند بان رکبان
و منتشرست ذکر او در بلدان و نقل کرده اند علما از هیچ یکی از اهل بیت
علیهم السلام انچه نقل کرده اند از ان حضرة و نرسیده بهیچ یکی از اهل آثار
و نقله اخبار از نقول و نقل نکرده اند از ایشان آن مقدار نقل که از ابی
عبد الله علیه السلام بایشان رسیده کرده اند چه اصحاب حدیث جمع
کرده اند اسماء رواة را از ثقات بر اختلاف ایشان در آرا و مقالات
که از ان حضرت نقل گرفته اند چهار هزار مرد میرسید و بود او را از دلایل
واضحه در میان عامه که غلبه کرده بود عقول را و بی زبان ساخته بود مخالف
از طعن و ران دلایل شبهات و مولد آن حضرت بمدینه بود در سال
هشتاد و سیوم از هجرت و در گذشت در ماه شوال در سال صد و چهل و هشتم
و او را شصت و پنج سال عمر بود و او را دفن کردند در بقیع با پدر و جد و عم
بزرگوار علیهم السلام و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت

امامتش سی و چهار سال بود و وصیت فرمود او را ابو جعفر علیه السلام وصیت
ظاهره و نص فرمود بامامتش نص جلی روشن روایت کرده محمد بن ابی عمیر از
هشام بن سالم که ابو عبد الله علیه السلام فرمود که چون پدر بزرگوار مرا مرگ
حاضر شد فرمود که یا جعفر وصیت میکنم ترا باصحاب خود به نیکویی گفتم جان من
فدای تو باد و بخدا که هر آینه من رعایت میکنم ایشانرا و حال انکه مردی از
ایشان در شهرها شد که سوال نکند هیچکس را و روایت کند ابان بن عثمان
از ابی الصباح الکنانی که نظر کرد ابو جعفر به پسر خود ابی عبد الله علیهما السلام
فرمود که می بینی این از ان کسانست که حق جل و علا فرمود که و یرید ان نمن علی
الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی ما خواستیم انکه
منت نهیم بر آنانکه ضعیف شمرده شده بودند و بیچاره گشته در زمین و سازیم
ایشانرا پیشوایان در امر دین و خوانندگان بخیر و صلاح و گردانیم ایشانرا
وارثان ملک خلافت و روایت کند هشام بن سالم از جابر بن یزید جعفی که
گفت سوال کردند از ابو جعفر که قایم باین امر بعد از و که باشد زد دست مبارک
بر ابی عبد الله علیه السلام و گفت من در خدمت آن حضرت بودم که جعفر علیه
السلام آمد فرمود که ابو جعفر این بهترین خلق است و مرویست از ابی عبد الله
علیه السلام که پدر بزرگوار من حفظ و دایعی که انجا بود بمن رجوع کرد چون وفاتش
نزدیک شد فرمود که بخوان از برای من شهود را من رفتم و خواندم چهار مرد را
از قریش از گواهان یکی نافع مولی عبد الله بن عمر بود گفت بنویس انچه وصیت
کرده بود یعقوب علیه السلام پسران خود را آن که یا بنی ان الله اصطفی لکم
الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و وصیت میکند محمد بن علی بابی عبد الله جعفر
بن محمد و امر فرموده انکه تکفین او نماید به بردی که میگذارد در و نماز جمعه را و عمامه
را بر سر او نهد و قبر او را مربع سازد و بلند کند مقدار چهار انگشت و غبار
قبر او را نزد دفن بعد از ان فرمود شهود را که باز گردید رحمکم الله میفرماید
که من گفتم ای پدر بزرگوار درین امر چیزی بود که احتیاج بشهود بود فرمود که ای
پسر نخواستم که مغلوب گردی و گویند وصیت نکرد باو و خواستم که باشند از برای
تو حجتی و مانند این حدیث در معنی او بسیار و رود یافته و روایاتی که بیشتر ذکر
کرده ایم و در خبر لوح نص از جانب حق بامامت باز از دلایل عقلیه که سمت ذکر
یافت که امام نمی باشد مگر افضل و انچه دلالت کند بر امامت و ظهور فضل او در
علم و زهد و عمل و رجحان و بر اخوة و بنی عم و سایر مردم از اهل آن عصر باز انچه دلالت

برفساد امامت کسی که معصوم نباشد چه عصمت شرطاست همچو عصمت انبیا علیهم السلام و چون
کاملی نبود در علم در آن وقت غیر او و عاری بود غیر او کسی که ادعای امامت میکرد از
عصمت در آن عصر و قصور ایشان از کمال در علم دین اینها همه دلالت میکند بر امامت
آن حضرة علیه السلام زیرا که لابدست از امام که معصوم باشد در هر زمان بر وجهی
که ما ایراد نمودیم از پیش و روایت کرده اند مردم از آیات و علامات ظاهره که
بر دست او بوقوع آمده که دلالت دارند بر امامت او و حقیت او و بطلان آنکه
ادعا کرده از غیر او و بعضی از آن آنست که روایت کنند نقله آثار از غیر او با منصور
وقتی که امر کرده بود ربیع را باحضار آن حضرت چون او را دید گفت بکشد خدای
مرا اگر من ترا نکشم تو میل و قصد کرده در سلطانی من و انگیز فتنه و شر از برای
من نظور آورده آن حضرة فرمود که والله من نکرده ام و داعیه همین دارم پس
آنکس که بتو رسانیده دروغ گفته و اگر بوده ام که کرده ام پس ظلم کرده شد یوسف
عفو کرد و مبتلی شد ایوب بر آن صبر نمود و داده شد سلیمان ملک و در آن
شکر کرد و اینها پیغمبران خدای تعالی اند و بسوی ایشان راجع میشود نسب تو
گفت مر او را منصور که بلی بالا بیا پس بالا رفت و گفت که فلان بن فلان خبر کرد
مرا از تو بآنچه گفتم فرمود که حاضر کنید او را تا موافقت کند مرا برین پس حاضر کردند
آن مرد را منصور گفت بوی که آیا شنیدی آنچه حکایت کردی از جعفر گفت بلی آن
حضرة فرمود که سوگند می توانی خوردن برین و منصور نیز گفت آیا سوگند میخوری گفت
بلی منصور ابتدا بیمین کرد آن حضرت فرمود که بگذار که من او را سوگند بدهم گفت
او را که چنین کن آن حضرة فرمود ساعی را که بگو بریت من حول الله و قوته والتجأت
الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر یعنی بیزار باشم از حول و قوة خدا و
ملتجی بحول و قوت خود باشم که چنین و چنین کرد جعفر او امتناع نمود از آنکه بآنها
سوگند بخورد باز بآنها سوگند خورد از آن مجلس هنوز جدا نشده بود که پای د
نامرد ابو جعفر گفت که پای او را کشیده بیرون برید از ینجا لعنه الله ربیع گوید که
من دیدم جعفر بن محمد را علیهما السلام وقتی که داخل میشد بر منصور که جنبانید
لبهای مبارک خود را و هر چند که او حرکت میداد لبهای مبارک خود را غضب منصور
ساکن می شد تا نزدیک آورد مر او را بوی و از و خشنود شد پس چون آن حضرت
بیرون رفت از نزد ابی جعفر من بر اثر وی رفتم و گفتم این مرد از روی غضب
سخت ترین مردمان بود بر تو و چون در آمدی بر او لبهای تو حرکت میکرد غضب او
تسکین می یافت بچه چیز لبها را حرکت میدادی فرمود بدعای جدم حسین بن

علی علیهما السلام گفتم جان من فدای تو باد آن دعا کدامست فرمود که یا عدتی عند
شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکنک الذی
لا یرام ربیع گوید که من یاد گرفتم آن دعا را و هرگز فرو دنیامد بمن سختی و شدتی
الا که این دعا خواندم پس از آن خلاصی یافتم ربیع گوید که من گفتم مر ابی عبدالله جعفر
بن محمد علیهما السلام را که چرا منع کردی ساعی را از آنکه سوگند بخدا بخورد فرمود
که نخواستم آنرا که حق تعالی بیند که او توحید و تمجید او میکند پس حلم خود را
کار فرماید و تأخیر کند عقوبت او را پس سوگند دادم او را بآنچه شنیدی
پس گرفت حق تعالی او را گرفتن سخت زیاده بر دیگر خبرها و مرویست که داود
بن علی بن عبدالله بن عباس کشت معلی بن خنیس را که مولای جعفر بن محمد
بود علیهما السلام و تمام مال او را گرفت آن حضرة داخل شد بر وی
و میکشید ردای مبارک خود را و میفرمود مر او را که کشتی مولای مرا و
مال او را گرفتی آیا میدانی که مرد خواب میکند بر مردگی فرزند و خواب نمیکند
بر حرب والله که من نفرین و دعای بد خواهم کرد بر تو داود گفت مر آن
حضرة را که تهدید میکنی مرا و می ترسانی بدعای خود بطریق استهزا با آن
گفتن آن حضرت بازگشت بخانه خود و آن شب را احیا فرمود بقیام و قعود
تا وقت سحر شد آنگاه شنیده شد از و که مناجات میفرمود که یا ذا القوة
القویة و یا ذا المحال الشدید و یا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل که کفایت
کن شر این طاغی را و انتقام مرا از و بکش پس ساعتی از آن نگذشت که
بلند شد آوازها بصباح و نوایح و گفتند مرد داود بن علی و روایت کند ابی بصیر
که من در رفتم بمدینه و با من جاریه بود با وی نزدیکی کردم بعد از آن بیرون رفتم
بجانب حمام و در راه ببعضی شیعیان رسیدم که بخدمت امام جعفر علیه السلام
میرفتند من ترسیدم که ایشان سبقت کنند بر من بخدمت آن حضرة و فوت
شود در رفتن من با ایشان پس من بناچار با ایشان رفتم تا بخدمت آن حضرة
رسیدم چون نظر کرد و مرا دید فرمود که یا ابا بصیر آیا نمیدانی که خانهای پیغمبران
را و اولاد پیغمبران باید که جنب در آن نرود مرا حیا مانع شد گفتم یا ابن رسول الله
من در راه با اصحاب ملاقات کردم و ترسیدم که در آمدن من با ایشان بخدمت
تو فوت شود و عود نتوانم بمثل آن این گفتم و بیرون آمدم و روایات بسیار در
اخبار بغیوب آن حضرة وارد و یافته که تعداد آن طولی دارد و آن حضرة میفرمود که
علم ما غابر است و مزبور و نکث در قلوب و نقر در اسماع و نزد ماست جفر احمر و جفر

ابیض و مصحف فاطمه علیها السلام و بدرستی که نزد ماست جفر جامعه که در وی هست جمیع آنچه
مردمان بآن محتاج اند پس سؤال کردند از تفسیر این کلام فرمود که غابر علم بچیزی است
که خواهد آمد و مزبور علم بآنچه گذشت و نکت در قلوب الهامست و نقر در اسماع
حدیث ملائکه کرام است علیهم السلام که ما می شنویم کلام ایشانرا و اشخاص ایشانرا
نمی بینیم و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در وست و آن
از آن بیرون نخواهد آمد تا ظهور کند قایم ما که اهل بیتیم و جفر ابیض ظرفیست که در وست
توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام کتب اولی الهی و مصحف فاطمه
آنست که در وست آنچه باشد از حوادث و نامهای هر که مالک خواهد بود تا
روز قیامت و جامعه کتابی است که طول او هفتاد گزاست که آن املاء رسول الله
صلی الله علیه و آله از دهان مبارکش و خط علی بن ابی طالبست علیه السلام
که تمام بدست مبارک خود نوشته و بخدا که جمیع آنچه محتاج اند مردم بآن در آنجا
هست تا روز قیامت بغایتی که در وهست ارش خدش یعنی دیت خراشیدن
پوست و زدن یک تازیانه و نصف تازیانه و آن حضرت میفرمود که حدیث من حدیث
پدر منست و حدیث پدر من حدیث جد منست و حدیث جد من حدیث علی بن
ابی طالبست امیر المؤمنین علیهم السلام و حدیث رسول الله علی حدیث
رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث رسول الله قول خدای عز
و جل است و ابو حمزه ثمالی روایت میکند از ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام
که من شنیدم از آن حضرت که میفرمود که الواح موسی نزد ماست و عصای موسی
نزد ماست و ما وارثان انبیاییم و روایت کند معاویة بن وهب از سعید السمان
که او گفت من نزد ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام بودم که درآمدند دو مرد
از زیدیه برو و گفتند آیا در میان شما هست امام مفترض الطاعه آنحضرت
فرمود که نه مراد غیر خودش بود پس گفتند که خبر کردند ما را از تو مردان ثقات
که تو این را میگویی و نام بردند آن قوم را و گفتند اصحاب ورع و پرهیزند و ایشان
از کسانی نیستند که دروغ گوی باشند آن حضرت غضب فرمود و گفت من
نفرموده ام ایشانرا این ایشان چون غضب در روی مبارک وی مشاهده
کردند بیرون رفتند آن حضرت فرمود بسعید که می شناختی این دو مرد را
گوید که من گفتم بلی ایشان از اهل بازار ما اند و از زیدیه اند و زعم ایشان
آنست که سیف رسول الله نزد عبد الله بن حسن است فرمود که ایشان دروغ
میگویند لعنهما الله بخدا که ندیده است عبد الله بن حسن آن سیف را بهر دو چشم

و نه یکی

و نه یکی از هر دو چشم خود ندیده است پدر او مگر آنکه دیده باشد نزد علی بن حسین
علیهما السلام پس اگر ایشان راست میگویند پس بگویند که چیست علامت و نشانه
در قبضه او که بدست می گیرند و چیست اثر در موضع زدن او که دم سیف است
پس بدرستی که نزد منست سیف رسول الله و نزد ماست رایت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم و زره بالا و زیر و مغفر او پس اگر راست میگویند پس بگویند
که چه نشان دارد زره آن حضرت و رایت مغلبه رسول الله نیز نزد منست و طشتی
که تقرب جسته شده بود موسی در آن و نزد منست آن اسمی که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم وضع فرموده بود در میان اهل اسلام و اهل شرک که تیر مشرکان
بمسلمانان نرسید و نزد منست مثل آنچه ملائکه آورده اند و مثل سلاح
در میان ماست همچو تابوت در میان بنی اسرائیل که در هر کدام خانه که آن
تابوت یافت می شد بر باب ایشان نبوت نزد ایشان می بود و هر که از ما
که این سلاح نزد اوست امامت آنجاست و پدر من زره رسول الله پوشید
با آن علامتی که بر وست و من هم پوشیدم با آن علامت و قایم ما هم خواهد پوشید
ان شاء الله تعالی و روایت کند عمرو بن ابان که من پرسیدم از ابی عبد الله
علیه السلام از آنچه مردمان میگویند که داده شد بام سلمه صحیفه مهر کرده وقوع
دارد آن حضرت فرمود که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود
میراث گرفت امیر المؤمنین علیه السلام از و علم و سلاح او را و آنچه آنجا بود بعد
از و انتقال یافت بامام حسن و از و بامام حسین علیهما السلام او گوید بعد
از آن من گفتم که از و انتقال یافت بعلی بن حسین و از و به پسرش محمد علیهما
السلام و از و منتهی بحضرة تو شد فرمود که بلی و اخبار درین معنی بسیار است
و این مقدار کافیست در غرض ما در باب امامت و دیگر شیخ مفید رحمه الله
از اخبار ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام آورده که جماعتی از
بنی هاشم اجتماع نمودند در ابوا و در میان ایشان بودند ابراهیم بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد الله بن حسن و پسران
او محمد و ابراهیم و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان پس صالح بن علی گفت که
دانید شما که مردمان چرا کشیده اند بسوی ایشان چشمهای خود را و حق سبحانه
و تعالی شما را جمع کرده درین موضع پس عقد بیعت کنید از برای مردی که از شما است
خود را بوی بدهید و موافقت نمایید او را برین امر تا حق سبحانه و تعالی حکم کند
که اوست بعد از آن عبد الله بن حسن حمد و ستایش الهی نمود آنگاه گفت که شما می

دانند که این پسر من مهدی است پس باید که بیایند و بوی بیعت کنند ابوجعفر گفت که
شما چرا خود را فریب میدهید و الله که شما میدانید که نیستید مردمان بهیچ کسی از
مردم که خواهان و مشتاق او باشند و قول او را اجابت کنند آن مقدار که
خواهان این جوان اند یعنی محمد بن عبدالله همه گفتند آری راست گفتی که این چنین
میدانیم پس بیعت کردند محمد را و دست او را بوسیدند و عیسی گوید که آمد رسول
عبدالله بن حسن بجانب پدر من که بیاید به نزد ما که اجتماع نموده ایم در فلان موضع
برای امری و فرستاده بود بطلب جعفر بن محمد علیهما السلام هم برای این امر و غیر
عیسی گوید که عبدالله بن حسن گفت مر آن کسانی را که حاضر بودند که میخوانید جعفر را
که ما می ترسیم که او فاسد گرداند امر شما را بر شما گوید عیسی بن عبدالله بن محمد
که فرستاد مرا پدر من تا به بینم که برای چه اجتماع نموده اند پس من آمدم و گفتم که
پدر مرا باین کار فرستاد عبدالله گفت اجتماع نموده ایم تا بیعت کنیم مهدی را
که محمد بن عبدالله است او گوید که در ان حال جعفر بن محمد علیهما السلام آمد و
عبدالله بن حسن او را بر پهلوی خود جای داد و سخن کرد با وی مثل سخن خود که
در باب بیعت میگفت امام جعفر فرمود که مکنید این کار را که این کار متمشی نخواهد
شد بعد از انکه تو چنان میدانی که او مهدی است و حال انکه چنین نیست و او ان
و زمان مهدی نیست و اگر آن میخواهی که خروج کند از روی استیلا از برای
رضای خدای تعالی و تا امر کند بمعروف و نهی نماید از منکر بخدا که ما چون بگذاریم
ترا که پیر و استی ما باشی و بیعت کنیم پسر ترا درین امر عبدالله بخشم رفت
و گفت من دانستم که خلاف این خواهی گفت و الله که خدای تعالی ترا اطلاع نداده
بر غیب خود و لیکن تو متحمل این شدی بواسطه حسد که به پسر من داری فرمود
بخدا که این بواسطه حسد نمیگویم ولیکن این از ان اینست و برادران و پسران ایشان
نه از ان شما و دست مبارک را زد بر پشت ابی العباس بعد از ان دست مبارک
بر دوش عبدالله بن حسن نهاده و فرمود که بخدا سوگند که این امر از ان تو و از
پسران تو نیست و این از ان ایشانست یعنی بنی عباس و هر دو پسر تو کشته خواهند
شد و انگاه برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز عمران زهری و گفت می
بینی صاحب جامه زرد را یعنی ابوجعفر دوانقی گفت بلی فرمود بخدا که من می یابیم
که این خواهد کشت او را عبدالعزیز گوید که من در دل خود گفتم بخدای کعبه که حسد
این را میگوید اما بخدا سوگند که از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم که هر دو کشته شدند
بدست ابوجعفر عبدالعزیز گوید که چون آن حضرت برخاست و قوم متفرق شدند

عبدالصمد

عبدالصمد و ابوجعفر از عقب آن حضرت رفتند و گفتند یا اباعبدالله شما این را
فرمودید فرمود که بلی گفتم او را اعلام کردم و منجا و عابد روایت کند جعفر بن محمد
علیهما السلام هر گاه که میدید محمد بن عبدالله بن حسن را آب چشمش بحرکت می آمد
و خود بخود فرمودی که مردم گویند در باب وی این سخن را و او کشته خواهد شد
چه در کتاب علی علیه السلام نیست که او از خلفای این امت باشد و این حدیث
مشهور است همچنانکه آن حدیث که از پیش مذکور شد که علما اختلاف نکرده اند در صحت
این دو حدیث و هر دو دلالت واضحه دارند بر امامت ابی عبدالله جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام و انکه بسیاری از معجزات و اخبار بغایبات و کاینات
پیش از انکه بشود بر دست او بظهور آمده همچنانکه انبیا علیهم السلام از آنها خبر می
دادند و آنها از آیات و علامات نبوت ایشان بود و صدق ایشان بر خدای
عز و جل پس این هم این چنین باشد و یونس بن یعقوب روایت کند که من در خدمت
ابی عبدالله علیه السلام بودم که وارد شد بر و مردی از اهل شام و گفت من مردی ام
صاحب کلام و فقه و فرایض و آمده ام از برای مناظره اصحاب تو آن حضرت فرمود
که کلام تو از کلام رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم یا از نزد تست گفت
بعضی از کلام رسول الله است و بعضی از نزد من آن حضرة فرمود پس تو شریکی
رسول الله را درین هنگام در کلام گفت نه فرمود که شنیده وحی را از خدای
عز و جل گفت نه فرمود که پس واجبست طاعت تو همچنانکه واجبست طاعت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت نه یونس گوید که انگاه ابوعبدالله
ملتفت شد بجانب من و فرمود که یا یونس بن یعقوب این مردیست که خصم نفس
خود گشته پیش از انکه تکلم آغاز کند بعد از ان فرمود که یا یونس اگر بحث
کردن نیک می توانی با وی بحث کنی بکن یونس گوید که من گفتم جان من
فدای تو باد من شنیدم از تو که نهی میفرمودی از کلام و بحث و میگفتی وای
بر اصحاب کلام و بحث که میگویند این منقاد است و آن منقاد نیست و این
منساق است و آن منساق نیست و این معقولست و آن معقول نیست و آنحضرة
فرمود که من گفتم که وای بر آن قومی را که ترک کنند قول مرا و روند بر آنچه
خواهند بعد از ان فرمود که بیرون رو و به بین که کیست از متکلمین در بیرون
و او را در آر گفت من بیرون رفتم یافتم حمران بن اعین را و او خوب می
دانست کلام و آداب بحث را و محمد بن نعمان احول را و هشام بن سالم
و قیس ماصر و اینها همه متکلم بودند و ایشان را آوردم چون مجلس منعقد شد و قرار

یافت و ما در خیمه ابی عبد الله علیه السلام بودیم که بر طرف کوه بود در حرم و آن
پیش از ایام حج بود بچند روز دران حال ابو عبد الله علیه السلام سر مبارک
از خیمه بیرون کرد دید که یکی بر شتر بر در خیمه است فرمود برب کعبه که هشام است
ما گمان کردیم که هشام مردیست از اولاد عقیل که او بسیار محبتی داشت با آن
حضرة و خود هشام بن حکم بود که فرود آمد و اول عنفوان جوانیش بود که خطش
نو دمیده بود و در میان ما کسی نبود که بسال از وی بزرگتر نباشد آن حضرت
او را جای داد و فرمود که او ناصر و یار ماست بدل و زبان بعد از ان فرمود
بحمران که بوی بحث کن یعنی بمرد شامی پس حمران بوی بحث کرده بر و غالب
شد باز فرمود آن حضرة بمحمد بن نعمان که با وی بحث کرد او نیز بر شامی غلبه کرد
بعد از ان فرمود بهشام بن سالم که با وی بحث کرد و برابر شدند باز فرمود
بقیس ماصر که با وی بحث کرد و آن حضرة بر بحث ایشان تبسم میفرمود شامی در دست
او زبون شده بعد از ان فرمود مر شامی را که بحث با این جوان یعنی هشام بن حکم
کن گفت خوش انگاه شامی گفت مر هشام را که ای جوان مرا واقف گردان در امامت
این یعنی ابا عبد الله علیه السلام و بحث کن دران با من هشام بغضب رفت چنانچه
لرزید و گفت ای فلان پروردگار تو ناظر ترست از برای خلق خود یا ایشان ناظر
ترند از برای نفسهای خود شامی گفت پروردگار من ناظر ترست مر خلق را هشام
گفت حق جل و علا نظر فرموده در دین ایشان بآن چیزی که فرموده ایشانرا بانکه
مکلف گردانیده و اقامت کرده برای ایشان حجت و دلیل را بر آنچه با ایشان
تکلیف فرموده و زایل کرده درین تکلیفات علل ایشانرا هشام گفت مر او را
که کدام دلیل است که حق تعالی نصب فرموده برای ایشان شامی گفت که آن
دلیل رسول الله است صلی الله علیه و آله هشام گفت بعد از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم کدامست شامی گفت کتاب و سنت هشام گفت آیا هیچ
فایده میکند امروز ما را کتاب و سنت در آنچه ما درو اختلاف میکنیم که اختلاف را
از میان ما بر دارد و ممکن گرداند ما را از اتفاق شامی گفت بلی هشام گفت
پس چرا اختلاف میکنیم ما و تو و آمده تو از شام و مخالفت میکنی ما را و زعم
تو آنست که رای طریق دین است و تو مقر و معترف که رای جمع نمیشود بر
قول واحد در حالتی که دران مختلف باشند شامی خاموش شد و دران
متفکر بود آن حضرة فرمود که چیست ترا که تکلم نمیکنی گفت اگر میگویم که اختلاف
نمیکنیم مکابره کرده ام و اگر میگویم که کتاب و سنت اختلاف از میان برداشته اند

باطل گفته ام

234

باطل گفته ام زیرا که احتمال وجوه دران هر دو راه دارد و لیکن مرا حجت بر و
مثل این آنحضرة فرمود که بپرس از و شاید که بیابی تو او را که این املا کند شامی
گفت مر هشام را که آنکه ناظر ترست از برای خلق پروردگار ایشانست یا
نفسهای ایشان هشام گفت پروردگار ایشان از برای ایشان ناظر است
شامی گفت آیا کسی هست که اقامت کند از برای ایشان حجتی و جمع نماید کلمه
ایشانرا و بر دارد اختلاف از میان ایشان و بیان کند حق ایشانرا از
باطل ایشان هشام گفت بلی گفت کیست آن هشام گفت در ابتدای شریعت
رسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم و اما بعد از نبی پس غیر او ست
شامی گفت که آن غیر نبی کیست که قایم مقام او باشد در حجت هشام گفت
درین وقت ما میگوئی یا پیش از وقت ما شامی گفت درین وقت ما که اسنت
هشام گفت او این مرد است که اینجا نشسته است یعنی ابا عبد الله که بسته
میشود بسوی او رجال و خبر میدهد ما را باخبار آسمان که بمیراث گرفته از
پدر و جد بزرگوار خود شامی گفت چون معلوم شود مرا این هشام گفت سوال
کن از آنچه خواهی از و شامی گفت عذر مرا قطع کردی پس بر منست سوال
آن حضرة فرمود که من کفایت میکنم از تو مسئله ترا ای شامی من خبر کنم ترا
از مسیر و سفر تو که چه روز بیرون آمدی و از کدام راه آمدی و که بتو گذشت و تو بر که
گذشتی پس شامی اقبال می نمود هر آنچه آن حضرة وصف میفرمود مر او را و میگفت
که راست گفتی بعد از ان شامی گفت اسلام آوردم خدای را این زمان آن حضرت
فرمود مر او را که بلکه ایمان آوری بخدا این زمان زیرا که اسلام پیش از ایمانست
و بر اسلام از یکدیگر میراث می گیرند و تناکح می نمایند و بر ایمان ثواب میکردند
شامی گفت راست گفتی آن زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و انک وصی الاوصیاء و این خبر با آنچه در وهست از اثبات حجت
نظر و دلالت امامت که متضمن است از معجز ابی عبد الله علیه السلام باخبار از غایب
مثل آنچه متضمن بود آن دو خبر که مذکور گشت آن زمان و موافق بود آنها را در
معنی برهان روایت کرده اند که اجتماع نمودند جماعتی از زنادقه و در میان ایشان
بود ابن ابو العوجا و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفع و اصحاب ایشان
همه مجتمع بودند در موسم در مسجد الحرام و ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام نیز آنجا تشریف داشت که فتاوی مردم را جواب میفرمود و تفسیر قرآن
از برای ایشان مینمود و حل مسائل مشکله ایشان میکرد نجح و بینات قوم گفتند

با ابن ابی العوجا آیا میتوانی که در غلط اندازی این مردم را که اینجا نشسته اند و خبری دهند
از و بپرس چنانچه فضیحت شود نزد این جماعت که گرد او در آمده اند چه می بینی که فتنه
مردم با وست و علامه این زمانست ابن العوجا گفت مر ایشان را که می توانم بعد از آن
به پیش شتافت و مردم را متفرق ساخت و گفت یا عبد الله بدرستی که مجالس امانات
و ناچار است هر کرا که با و سرفه باشد بسرفه آیا اذن میفرمایی در سوال آن حضرت
فرمود مراورا که سوال کن آنچه میخواهی ابن ابی العوجا گفت تا کی گرد این خرمن
بگردید و پناه برید باین سنگ و ببوسید و عبادت کنید این خانه را که از
گل و خشت و سنگ برافراشته شد و شتروار گرد او بدوید که هر که
درین فکر و اندیشه کار فرماید بداند که این نه فعل حکیم است و نیست از صاحب نظم
سلیم پس بگوید که تویی اکنون سر این امور رافع و سنام او و پدر تو بود بانی
اساس و نظام او صادق علیه السلام فرمود که کسی که حق تعالی او را در بادیه ضلالت
گذاشت و دیده دل او را بواسطه جهالت کور ساخت ناگوارنده یافت حق را
پس او را خوش نیامد این و گردید شیطان ولی و رب او و بود او را بوادی هلاک
و او را دور کرداند از خالق زمین و افلاک و این خانه ایست که خلق را
بعبادت آن فرمود تا امتحان نماید طاعت ایشان را در اتیان بمناسک آن
و ترغیب و تحریص نموده بر تعظیم و زیارت آن و آنرا قبله نمازگزارندگان گردانیده
که آن شعبه ایست از رضوان و طریقیست مؤدی بغفران منصوب است بر استوا
کمال و مجمع عظمت است و جلال خلق فرموده حق سبحانه و تعالی آنرا پیش از گستردن
زمین بدو هزار سال پس حق تعالی احق کسیست که اطاعت نماید همچنانکه امر فرموده
و باز ایستند بر وجهی که زجر نموده حق تعالی آفریننده ارواح است و صور پس هرچه
کند عین حکمتست نه ضرر آنگاه ابن ابی العوجا گفت آنچه ذکر کردی پس فرود آوردی
بر غایب صادق علیه السلام فرمود وای بر تو چگونه غایب باشد آنکه با خلق خود
حاضرست و با ایشان نزدیک ترست از رگ گردن ایشان با ایشان کلام ایشانرا
می شنود و اسرار ایشانرا میداند و خالی نیست و مشتغل نیست با و مکانی و نیست
از مکانی که اقرب باشد از مکانی شهادت میکند مر او را باین آثار او و دلالت
بر وحدانیتش افعال او و آنکه مبعوث گردانیده او را بآیات محکمه و براهین واضحه
محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که آمده است بما باین عبادت پس اگر شک داری
در چیزی از امر او پس بپرس از آن تا روشن سازم از برای تو آنگاه ابن ابی العوجا
نومید گشته نمیدانست که چه میگوید پس باز گشت از پیش آن حضرت و گفت باصحاب خود

که من نخواستم از شما که پیدا کنید از برای من روح و راحتی شما مرا انداختید باتش و زحمتی
گفتند که خاموش شو بخدا که فضیحت شویم ما بواسطه حیرت تو و انقطاع کلام تو و
ما ندیدیم حقیرتر از تو در مجلس او گفت چه میگویید این پسر آن کس است که تراشیده
است سرهای این جمع را که می بینید و ایما کرد بدست خود باهل این موسم و مروت
که ابا شاکر دیصانی ایستاده بود روزی در مجلس ابی عبد الله علیه السلام
گفت مر آن حضرت را که انک لاحد النجوم الزواهر و کان اباؤک بدورا بواهر
و امهاتک عقیلات عباهر و عنصرک من اکرم العناصر و اذا ذکر العلماء فعلیک
تثنی الخناصر فخبرنا ایها البحر الزاخر بالدلیل علی حدوث العالم یعنی بدرستی که تویی
هر آینه یکی از کواکب درخشنده و بودند پدران بزرگوار تو از ماههای شب بدر
نور دهنده و بودند مادران تو از شریفات کریمة الاصل معظمات و عنصر تو از کرام
عناصر است بین البریات و هر گاه که مذکور گردند علما پس تویی اول و سابق ایشان
پس خبر کن ما را ای دریای بی پایان که دلیل چیست بر حدوث عالم ای خلاصه بنی
آدم ابو عبد الله علیه السلام فرمود که اقرب دلیل برین آنست که القا خواهم
کرد ترا بعد از آن فرستاد و تخم مرغی را آورد و نهاد دست او و فرمود که این
حصاریست مجتمع استوار و در اندرون آن آلیست تنک که بر گرد دیگر بر
آمده مثل نقره گداخته و طلای روان آیا هیچ شکی داری درین ابو شاکر
گفت درین شکی نیست آن حضرت فرمود که بعد ازین ازین پوست بیرون نمی خواهد شکافت
که بیرون آید از آن صورتی مثل طاوس با صد نقش و نگار تو هیچ خبر داخل گردانیده
غیر از آنچه دانسته گفت نه فرمود پس این دلیل است بر حدوث عالم ابو شاکر
گفت یا ابا عبد الله دلیل واضح حسن مختصر بیان فرمودی و دانستی که ما قبول نخواهیم
کرد چیزی را مگر ادراک کنیم آنرا بچشمهای خود و بشنویم بگوشهای خود و بچشیم و
بدنهای خود و لمس کنیم بپوستهای اعضای خود آن حضرت فرمود که ذکر کردی
حواس پنجگانه را و آن نفع نمیدهد در استنباط مگر بدلیل همچنانکه قطع نمی کند
ظلمت را غیر چراغ که روشنی است آن حضرت اراده فرمود باین کلمات
با برکات که حواس بغیر عقل موصل نیست و نمیرساند بمعرفت غایبات و
آنکه من نمودم آنرا از حدوث صورة معقول است که بنا کرده شده علم باو
بر محسوس آن حضرت فرموده در باب وجوب معرفت الهی و دین او که یافتیم علوم
همه مردم را در چهار چیز اول آنکه بشناسی پروردگار خود را دوم آنکه بدانی
که چه چیز ترا بیرون می برد از دین تو و این اقسام اند محیط بمفروض از معارف

زیرا که اول آنچه بر بنده واجبست معرفت پروردگار اوست و چون دانست که او را
معبودی هست دانست که با وی چه صنعت کرده و چون صنع او را دانست شناخت
با آن نعمت او را پس واجبست بر وی شکر آن نعمت پس چون اداء کرد تادیه شکر آن را
واجبست بر وی معرفت مراد او تا اطاعت کند او را بسبب فعل او پس چون واجب
گشت اطاعت او واجبست بر وی معرفت آنچه بیرون می برد او را از دین او
تا اجتناب نماید از آن و تا خالص گرداند از برای پروردگار خود طاعت او را
و شکر انعام او بجای آورد و آن حضرت در توحید نفی تشبیه فرمود از برای
هشام بن حکم که حق سبحانه و تعالی مشابهت ندارد به هیچ چیز بوی مشابهت ندارد
و هر آنچه واقع است در وهم پس او بخلاف اوست آن حضرة در باب عدل
فرمود از برای زراره که ای زراره آیا عطا کنم ترا مجمل در قضاء و قدر گفت
بلی جان من فدای تو باد فرمود که چون روز قیامت شود جمع کند خدای تعالی
در آن روز خلایق را سوال خواهد کرد از آنچه عهد کرده بسوی ایشان نه از آنچه
قضا فرموده بر ایشان و آن حضرة در حکمت و موعظت فرمود که نیت آنکه هر آنکه
نیت کرد چیزی را قادر شد بر وی و نیت آنکه قادر شد چیزی را توفیق یافت با آن
و نه آنکه یافت بمحل و موضع آن رسید پس هرگاه جمع شود نیت و قدرت و توفیق و اصابت
پس اینجا تمام میگردد سعادت و آن حضرة فرمود در حث نظر کن بر دین آلهی و در معرفت
اولیاء الله که نیکو گردانید نظر را در چیزی که گنجایش نداشته باشد جهل آن و نصیحت
کنید نفسهای خود را و خالص گردانید و سعی کنید در طلب معرفت چیزی که عذری نباشد
شما را در ندانستن آن زیرا که دین آلهی را ارکانست که فایده نمیکند از جهل آن شدة
سعی و اجتهاد در طلب ظاهر عبادت او و ضرر نیست کسی را که شناخت آن را پس نیک نزد
میشود حسن اقتصاد و میانه روی او را بی نیت کسی را مگر بعون و توفیق آلهی و آن
حضرة فرمود در باب حث و ترغیب بر توبه که تاخیر توبه فریب است و طول مهلت
حیرت و بهانه و عذر بر خدای تعالی هلاکت است و اصرار بر دنیا این معنی است از
مکر آلهی که و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و آنچه صدور یافته از آن حضرة از علم
و حکمت و بیان و حجت و زهد و موعظت و فنون کل علوم زیاده از آنست که احصا
کرده شود بخطاب یا عد نموده آید در کتاب و چون سید بن محمد حمیری امامت آن حضرة
معلوم کرد رجوع نمود از مذهب کیسانیه بمذهب اثنا عشریه و از قول آن حضرة حقیقت
مذهب بر او واضح شد و بیتی چند در آن باب انشا کرده چنانچه شمه از پیش نیز معلوم
شد و شیخ مفید رحمة الله آورده که آن حضرة را ده فرزند بوده اسمعیل و عبد الله ام فروه

و مادر ایشان

و مادر ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بوده موسی
و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی و اسما و فاطمه و ایشان از امهات
متفرقه بوده اند و بزرگترین برادران اسمعیل بود و پدر بوی محبت تمام داشت
و بر وی بغایت مشفق و مهربان بود و قومی از شیعه گمان کردند که قایم مقام و خلیفه
در چون بزرگتر اولاد است و پدر بوی مایل است باکرام و اشفاق داو و در حال
حیات آن حضرة وفات کرد در عریض و او را بدوش آوردند مردمان بمدینه
و در بقیع دفن کردند و روایت کنند که آن حضرة جزع بسیار کرد و حزن و اندوه
عظیم او را دست داد و فرمود که نعش او را ردای و پوشش برداشتند و امر فرمود
که پیش از دفن نعش او را بر زمین می نهادند و روی او را می گشودند و بارها چنین
کردند و نظر میفرمود بر روی او و این چنین می کرد تا متحقق شود امر وفات او نزد
جماعتی که گمان کرده بودند که خلیفه پدر او خواهد بود تا رفع شبهه ایشان شود در حال
حیات خود و چون اسمعیل وفات کرد باز گشتند و رجوع کردند طایفه که گمان
کرده بودند که بعد از پدر او امامت از اعتقاد کردند بفوت او و طایفه که از
اباعد و اطراف بودند و نبودند از خواص آن حضرة و نه از رواة او اقامت کردند
و اعتقاد نمودند بر حیاة او و چون صادق علیه السلام و باقیان دو فرقه شدند فرقه
از ایشان رجوع کردند از حیاة اسمعیل و قایل شدند بامامت پسر اسمعیل محمد چون
گمان کرده بودند که امامت حق اسمعیل است که قایم مقام او باشد از برادر و فرقه
ثابت ایستادند بر حیات اسمعیل و ایشان امروز بغایت اندک اند و معلوم نیست
که یکی از ایشان مانده باشد و این دو فرقه را اسماعیلیه میگویند و طایفه که معروف
و مشهورند از ایشان قایل اند بامامت اسمعیل و بعد از و بامامت پسرش تا
آخر الزمان و عبد الله بن جعفر بعد از اسمعیل اکبر اولاد بود و او را آنچنان منزلتی
نبود نزد پدر که دیگران را بود در اکرام و متهم بخلاف پدر بزرگوار در اعتقاد و گویند
که با حشویه خلط داشت و مایل بمرجیه نیز بود و ادعا کرد بعد از پدر امامت را و احتجاج
بآن جسته بود که اکبر برادران باقیست و جماعتی از اصحاب ابی عبد الله علیه السلام تابع
او شدند باز اکثر ایشان رجوع کردند بعد از آن بامامت برادر او امام موسی علیه
السلام چون بر ایشان ظاهر شد ضعف دعوی او و قوة امر ابی الحسن علیه السلام و دلایل
حقیقت و براهین امامت او اندکی بامامت عبد الله اقامت نمودند و ایشان را فطحیه می
گفتند و باین لقب مشهور شدند زیرا که عبد الله افطح الرجلین بود یعنی عریض بود
پایهای او و گویند چون ایشان داعیه امامت او نمودند ملقب باین لقب گشتند

زیرا که عبد الله بن افطح را فطحی می‌گفتند و اسحق بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود و مردم اورا
از و حدیث روایت کنند و آثار از و نقل نمایند و ابن کاسب هرگاه از و حدیث نقل می
کرد میگفت که حدیث کرد مرا ثقة رضا اسحق بن جعفر شجاع بود و اسحق قایل بود بامامت
برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام و روایت میکرد از پدر بزرگوار نص بامامت
برادرش موسی علیه السلام و محمد بن جعفر شجاع بود و یک روز روزه داشتی و یک روز افطار
کردی و میدید رای زیدیه را در خروج بسیف و مرویست از زوجهٔ او خدیجه بنت
عبد الله بن حسین که او گفت محمد بن جعفر بیرون نرفت از نزد ما یک روز مگر در جامهٔ که
پوشانیده باشیم او را الا که بخشیده و هر روز یک گوسفند جهت مهمان می‌کشت و خروج
میکرد بر مامون در سنه تسع و تسعین مائه در مکه و زیدیه جارودیه تابع او شدند و بیرون
آمد از برای قتال او عیسی جلودی و جمعیت او را متفرق ساخت و گرفت او را و به پیش
مامون فرستاد و چون رسید به پیش مامون او را اکرام کرد و نزدیک خود نشاند و صلات
و انعامات نمود و بخراسان مقیم شد در میان بنی اعمام خود سوار می‌شد و به پیش مامون
میرفت و مامون رعایت او را بیشتر از دیگران میکرد از رعیت خود و روایت کنند
که مامون نمیخواست که او سوار شود در میان جماعتی از طالبان که خروج کرده بودند
بر مامون در سنه مائتین پس معین کرد اینکه ایشان او بیرون فرستاد توقیع را بسوی
ایشان که سوار مشوید با محمد بن جعفر و سوار شوید با عبد الله بن حسن ایشان ابا از
نمودند که با او سوار شوند بعد از آن توقیع دیگر بیرون آمد که سوار شوید با هر که خواهید
بعد از آن سوار می‌شدند با محمد بن جعفر هرگاه که سوار میشد که می‌آمد نزد مامون و باز می
گشتند یا باز گشتن او و مرویست از موسی بن سلمه که او گفت که روزی آمدند نزد محمد بن
جعفر و گفتند که غلامان ذی الریاستین زدند غلامان تو را بواسطه هیزمی که خریده بودند او
بیرون رفت بدو جامه که پوشیده بود و عصای با خود داشت و این رجز میخواند الموت
خیر لک من عیش بذل یعنی مرگ بهتر است از برای تو از زندگانی که با ذلت باشد و مردم
از دنبال او رفتند تا زدند غلامان ذو الریاستین و آورد و گفت که برو و محمد بن جعفر را
عذرخواهی کن و غلامان را نزد وی فرست اگر خواهد ادب نماید و اگر خواهد عفو کند بعد از آن
ذی الریاستین نزد محمد بن جعفر موسی بن سلمه گوید که من نزد محمد بن جعفر بودم که
ذی الریاستین آمد و گفت اینک آمد و او نمی‌نشیند مگر بر زمین اما او فرمود تا بساطها
و فرشها انداختند از برای او و هر که با او بود و در آن خانه هیچ جا باقی نماند مگر که وسادة
انداخته بودند آنگاه نشست محمد بن جعفر چون ذو الریاستین در آمد او را بر وسادهٔ خود
جای داد و او نه نشست بر آنجا و بر زمین نشست و عذر خواست و تحکیم کرد او را در باره

غلامان خود

غلامان خود و محمد بن جعفر در خراسان نزد مامون وفات کرد و مامون سوار شد تا حاضر شود
جنازهٔ او را چون او رسید جنازه را بیرون آورده بودند چشمش که بر جنازهٔ او افتاد پیاده
شد و با جنازه رفت تا نهادند و پیش رفت و بر و نماز گذارد بعد از آن برداشت
تا پیش قبر و خود داندرون قبر رفت تا آنرا تمام ساخت پس بیرون آمد و بر سر قبر او
ایستاد تا پر کردند آنگاه عبد الله بن حسین گفت مرا او را که تو امروز زحمت بسیار
کشیدی اکنون اگر سوار شوی میشود مامون گفت مرا او را که این رحم قطع کرده
شد از سال دویستم از هجرت و مرویست از اسمعیل بن محمد بن جعفر که او گفت
که من گفتم برادر خود را او در پهلوی من بود و مامون بر سر قبر ایستاده بود که اگر
سخن کنیم در باب دین او محل بهتر ازین نمی‌یابیم آنگاه مامون ابتدای سخن کرد و گفت
چه مقدار دین گذاشته ابو جعفر گفت بیست و پنجهزار دینار گفت حق تعالی بگذارد
دین خود را که وصیت کرده گفتیم به پسرش که او را یحیی میگویند در مدینه است
گفت که او در مدینه نیست در مصر است و ما میدانیم که آنجاست ولیکن نمیخواهیم
که اعلام کنیم که او از مدینه است بیرون آمده تا بر نیاید او را این چون ایشان
بواسطه خروج بر ما علم بکراهت ما دارند و علی بن جعفر راوی حدیث بود و طریق
صواب داشت و با ورع تمام و فضل بسیار بود و ملازم برادر بزرگوارش
موسی بن جعفر بود علیه السلام و روایت بسیار از برادر کرده و عباس
بن جعفر فاضل بزرگ بود و موسی بن جعفر بزرگترین اولاد ابی عبد الله بود
علیه السلام از روی قدر و عظم شان و از روی محل و رتبت و آوازه او زیاده
بود از همه برادران و در آن زمان کسی از و سخی و اکرم نبود و او اعبد و اورع
و اعلم و افقه اهل زمان خود بود و اجماع شیعه پدرش بود بر امامت او و
تعظیم حق و تسلیم امر او و روایت کنند از پدر بزرگوارش صادق علیه السلام
نص بر امامت او و اشارت او بسوی وی بخلافت و اخذ کرده اند از و
معالم دین خود را و روایت کرده اند و از آیات و معجزات آنچه قطع کرده
میشود بر حجت او و صواب قول بر امامت او و این آخر کلام شیخ مفید است
رحمه الله و حافظ ابو نعیم رحمة الله آورده که از ایشان است امام ناطق و زمام
سابق ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که روی آورده بود بر عبادت
و خضوع و توجه فرموده بود بر عزلت و خشوع و از برای عبادت بود او را بنا نشست
و جموع و گفته شده که تصوف انتفاعیست بنسب و ارتفاعیست بسبب و ذکر
کرده بعضی از کلمات با برکات آن حضرة فرمود که هیچ توشه نیست که بهتر باشد

از تقوی و چیزی نیست که نیکوتر باشد از خاموشی و هیچ دشمنی نیست که مضرت تر باشد
از نادانی و دردی نیست که سخت تر باشد از دروغ شیخی از اهل مدینه روایت کند
که بعضی از دعوات آن حضرت این بوده که اللهم اعمرنی بطاعتک ولا تخزنی بمعصیتک
اللهم ارزقنی مواسات من قترت علیه رزقک بما وسعت علی من فضلک غان گوید
که من حدیث کردم با بن سعید بن مسلم را و گفت که این ادعای اشرافیت نضر بن
کثیر گوید که من و سفیان رفتیم بخدمت جعفر بن محمد علیهما السلام گفتم داعیه بیت الحرام
دارم مرا تعلیم کن چیزی که آنجا بخوانم فرمود که چون برسی بحرم بنه دست خود را بر
دیوار آن و بگو یا سابق الفوت یا سامع الصوت یا کاسی العظام لحما بعد الموت
بعد از آن آنچه خواهی بگو مرویست از آن حضرة که موسی نبی علیه السلام گفت که ای
پروردگار من از تو در میخواهم که کسی یاد نکند مرا بجز بخوبی فرمود حق جل و علا
که ای موسی من از برای خود این کار نکردم و ابن خشاب نیز آورده تاریخ ولادت
و وفات آن حضرت را بر وجهی که از پیش ذکر یافته و مؤلف رحمه الله نقل فرموده
از کتاب دلایل بعضی از اخبار آن حضرت را و آورده که سلیمان بن خالد گوید که
آن حضرة میفرمود درین آیت که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی بدرستی آنانکه
گفتند که پروردگار ما خداست پس بر آن ایستادند فرود آیند بر آن مؤمنان مستقیم
نزدیک مرگ و گویند که مترسید و اندوهگین مباشید از امور اخروی که بر شما آسان
خواهد گذشت و شاد شوید بان بهشتی که در دنیا بودید که وعده داده میشدید بر زبان
پیغمبر که والله این بساط و فرشی است که در منازل ما برای مؤمنان انداخته اند و حسین
بن علاء قلانسی گوید که آن حضرت حضرة فرمود که حسین زد دست مبارک را بر فرشی که
دران خانه بود و فرمود که دیر باز بود که ملائکه برین تکیه کرده اند و ما از ریشهای آن
چیده ایم عبد الله بن نجاشی گوید که من نزد عبد الله بن حسن بودم گفت یا بن النجاشی
از خدای تعالی بپرهیز که نیست نزد ما مگر آنچه نزد مردم است یعنی هر چه پیش شماست
ما را نیز هست گفت آمدم نزد ابی عبد الله علیه السلام و او را باین قول اخبار کردم
فرمود که والله در میان ماست کسی که الهام در می آید در دل او و کلام ملائکه می شنود
و با ایشان مصافحه میکند گفتم امروز یا پیش از امروز فرمود که امروز والله یا بن النجاشی
و مرویست از جریر بن مرازم که گفت که من گفتم مر ابی عبد الله را علیه السلام که اراده عمره
دارم پس مرا وصیتی فرمای فرمود که بپرهیز از خدای تعالی و تعجیل مکن باز گفتم که مرا وصیت
فرمای زیاده ازین نفرمود من بیرون آمدم از نزد او و از مدینه و در راه ملاقات کرد

بن مردی شامی و مصاحبت من اختیار نمود و با من سفره بود بیرون آوردم و او نیز سفره
خود را بیرون آورد و با هم طعام میخوردیم که اهل بصره را یاد کرد و بد گفت من خواستم
که دست از طعام بکشم و سر و روی او را بشکنم و با خود میگفتم که این را بکشم بعد از آن
یاد من آمد که آن حضرة بتو وصیت کرد که از خدای بپرهیز و تعجیل مکن من بد او را
می شنیدم و باز ایستادم از کشتن بانچه مرا بان امر فرموده بود و ابو بصیر گوید
که من رفتم بخدمت آن حضرت و خواستم که اعطا فرماید بمن چیزی از دلالت امامت
مثل آنچه اعطا میفرمود بمن ابو جعفر علیه السلام چون در آمدم نزد وی و من جنب بودم
فرمود یا با محمد که این شغل نیست که تو در وی هستی تو جنب پیش من می آیی گفتم من این عمل
نکردم مگر بر سبیل عمد فرمود که مرا باور نداری گفتم دارم و لیکن میخواهم که دل مرا
اطمینانی شود فرمود که نعم یا ابا محمد برخیز و غسل کن من برخواستم غسل کردم آمدم
بجای خود نشستم و گفتم نزد این امر او که او بلا شک امامست و مرویست از عبد الله
بن یحیی کاهلی که ابو عبد الله علیه السلام گفت بمن که چون برسی بسبعی درنده چه جوابی
گفت گفتم نمیدانم گفت چون برسی بسبعی در روی او آیة الکرسی را بخوان و بگو عزمت
علیک بعزیمة الله و عزیمة محمد رسول الله و عزیمة سلیمان بن داود و عزیمة
علی امیر المؤمنین و الائمة من بعده او از تو منصرف شود و برگردد و چون این را
بخوانی عبد الله کاهلی گوید که من آمدم بکوفه و بیرون رفتم با پسر عم خود بجانب قریه
پس ناگاه در راه سبعی معارض ما شد من آیة الکرسی و این عزیمت را بر روی او
خواندم که از راه ما دور شود و ما را ایذا نرساند و ما هم ایذا نرسانیم او را
پس نظر کردم بسوی او سر را در پیش انداخته بود و ذنب خود را در میان
پاها گرفته از راه دور شد و باز گشت بآن راهی که آمده بود بعد از آن
پسر عم من گفت که من نشنیده بودم کلامی هرگز بهتر از آن کلامی که از تو شنیدم
گفتم که من این کلام را شنیده ام از جعفر بن محمد علیهما السلام او گفت من گواهی میدهم
که او امام مفترض الطاعة است و نبود پسر عم من که شناسد او را نه اندک و نه
بسیار پس من رفتم بخدمت آن حضرة در سال آینده و این خبر را بوی عرض
کردم و آنچه بر ما واقع شده آن حضرت فرمود که آیا ندیدی که حاضر شدم شما را
از برای دفع آن مکروه که مراست با هر دو دست ولی گوش شنوا و چشم بینا
و زبان گویا بعد از آن فرمود که یا عبد الله بن یحیی بخدا که صرف کردم و باز
گردانیدم آن را از شما و علامت این آنست که شما در ابتدا که بنهروان بودید
و نام پسر عم تو ثابت است نزد ما و نبود حق تعالی که بمیراند او را تا بشناسد این امر را

پس باز گشتم بکوفه و پسر عم خود را بمقالات آن حضرة اخبار کردم فرح و شادی بسیار نمود و همیشه
باین بینایی بود تا وفات کرد و مرویست از شعیب عقرقوفی که من و علی بن ابی حمزه
و ابو بصیر بخدمت ابی عبدالله علیه السلام رفتیم و با من سیصد دینار بود پس گذاشتم
نزد آن حضرة او فرا گرفت از آن یک قبضه از برای خود باقی را بر من رد کرد
و فرمود که یا شعیب باز گردان این صد دینار را بآن موضعی که از آنجا فرا گرفته
شعیب گفت ما حاجتهای خود را گذاردیم تمامی بعد از آن ابو بصیر گفت من
کر یا شعیب چه بود حال این دنانیر را چون شمردم صد دینار بود که رد کرد
بر تو ابو عبدالله علیه السلام گفتم که من آنرا فرا گرفته بودم به پنهانی برادرم
عروه را و او نمیدانست آن را ابو بصیر گفت یا شعیب والله که ابو عبدالله
اعطا فرمود بتو علامت امامت را بعد از آن ابو بصیر و علی بن ابی حمزه گفتند
یا شعیب بشمار این دنانیر را چون شمردم صد دنانیر بود بی زیاده و نقصان
و سماعة بن مهران گوید که من رفتم بخدمت ابی عبدالله علیه السلام و فرمود مرا
در ابتدا که ای سماعه این چه بود که در میان تو و شتردار تو در راه واقع شد
احتراز کن و بپرهیز که فحش گویی و آواز بلند کنی بفحش و لعن گفتم این بواسطه
آن بود که او بر من ظلم میکرد فرمود که اگر ظلم کند بر تو تو بلند کردی بر او آواز
این از افعال من نیست و امر نکرده ام شیعه خود را باین نوع سخنان بعد از آن
آن حضرة فرمود که استغفار کن پروردگار خود را ای سماعه از آنچه بودی بر آن
و بر تست که دگر عود نکنی من گفتم استغفر الله از آنچه بودم و دیگر عود نکنم ابو بصیر
گوید که یکروزی در خدمت آن حضرة نشسته بودم ناگاه گفت یا محمد آیا می
شناسی امام خود را گفتم بلی والله الذی لا اله الا هو که آن تویی و نهادم دست
خود را بر ران مبارک او فرمود که راست گفتی چه شناختی جنک در وزن گفتم
که میخواهم که اعطا کنی بمن علامت امامت را فرمود یا ابا محمد بعد از معرفت علامت
امامت از برای چیست گفتم تا ایمان و یقین من زیاده شود فرمود که یا ابا محمد
و بعد از آن دو دختر خواهد شد و بدانکه نوشته است نام پسران تو نزد ما در
صحیفهٔ جامعه با نامهای شیعیان ما و نامهای پدران و مادران و اجداد و انساب
ایشان و آنچه از ایشان متولد شوند تا روز قیامت آن صحیفه را بیرون آورد
آن صحیفه بود در او و جمیع این اسما در او درج بود و مرویست از ابی بصیر که من
رفتم بخدمت آن حضرة فرمود یا ابا محمد چه کار میکند ابو حمزه ثمالی گفتم گذاشتم
او را با صلاح فرمود که چون باز گردی او را از من سلام بخوان و اعلام کن او را که

او رحلت

او رحلت خواهد کرد در فلان ماه و در فلان روز ابو بصیر گفت که مرا با وی انسی
بود و او از شیعیان شما بود فرمود که راست گفتی یا ابا محمد و لیکن آنچه نزد
خدای تعالی است بهتر است او را گفتم که شیعیان شما با شما باشند فرمود که
بلی هرگاه که از خدای تعالی ترسند ابو بصیر گوید که من باز گشتم در آن سال
درنگ نکردم ابو حمزه ثمالی مگر اندکی و بعد از آن وفات کرد زید بن شحام
گوید که ابو عبدالله علیه السلام فرمود که مرا این سال چون گذرانیدی گفتم اینچنین
و چنین فرمود که یا اسامه بشارت باد ترا که تو با ما خواهی بود از شیعه ما یی آیا راضی
نیستی که با ما باشی گفتم بلی یا سیدی و چگونه باشد مرا که باشم با شما فرمود که ای زید صراط
و میزان نزد ماست و حساب شیعه با ماست والله ای زید والله که من رحیم ترم از شما
از نفسهای شما والله که هر آینه گویا می بینم ترا و حارث بن مغیره نضری را در بهشت در
یک درجه مرویست از عبد الحمید بن ابی العلا که او از دوستان محمد بن عبدالله
بن حسین بود و از خاصان او بوده ابو جعفر دوانقی عبد الحمید را گرفته حبس کرد
در جای تنگ چند وقتی و محمد بن عبدالله بحج رفته بود در موسم حج و در روز
عرفه بخدمت ابی عبدالله علیه السلام رسید در موقف فرمود یا ابا محمد حال صدیق
تو عبد الحمید چیست گفت ابو جعفر او را گرفته و در زندان تنگ انداخته آنگاه ابو
عبدالله علیه السلام دست مبارک خود را بر داشت ساعتی بعد از آن ملتفت شد
بمحمد بن عبدالله و فرمود که یا ابا محمد والله که خالی شد راه صاحب تو یعنی از زندان
خلاص شد محمد گوید که من پرسیدم از عبد الحمید که کدام ساعت بیرون کرد ترا
از زندان ابو جعفر گفت بیرون کرد مرا در روز عرفه بعد از عصر رازم بن
مسلم مولی خالد بن عبدالله قسری گوید که منصور گفت بدربان خود که چون داخل
شود بر من جعفر بن محمد اقبال کن او را پیش از آنکه بپیش من برسد آن حضرة
در آمد و نشست منصور فرستاد و دربان را طلب کرد و نگاه کرد بجانب او و جعفر
نزد او نشسته بود بعد از آن گفت بوی که باز گرد و برو بجای خود و روی آورد
دست خود را بر دست او میزد چون آن حضرة برخاست و بیرون رفت دربان را
طلبیده گفت چه فرموده بودم من ترا گفت والله من ندیدم وقتی که در آمد و نه آن
وقت بیرون رفت و ندیدم او را مگر وقتی که نشسته بود نزد تو عبد العزیز غزا گوید
که بودم من که میگفتم در باب ایشان بربوبیت رفتم روزی بخدمت ابی عبدالله علیه
السلام فرمود مرا که یا عبدالله از برای من آب بیار تا وضو بسازم من رفتم آوردم
چون داخل شد بوضو ساختن گفتم با خود که این آنست گفتم در او و آنچه گفتم که وضو میسازد

چون بیرون فرمود گفتم یا عبد العزیز منه بر بنا فوق آنچه طاقت نیاورد که خراب و منهدم
شود مانند کان خدائیم که مخلوقیم و آفریده شده جابر روایت کند از ابی جعفر و سعید
ابی عمر جلاب از ابی عبد الله علیه السلام هر دو روایت کنند از هر دو امام که ایشان
فرمودند که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و آنچه از آن نزد آصف بود یک
حرف بود پس تکلم با آن حرف کرد پس فرو برده شده زمین آنچه میان او و میان
تخت بلقیس بود بعد از آن فرا گرفت تخت را بدست خود پس عود کرد زمین
همچنانکه بود بیشتر از چشم بر هم زدن و نزد ماست از آن اسم اعظم هفتاد و دو حرف
و یک حرف نزد خدای تعالی است که برگزیده او را در علم غیب و آورده اند که عبد الله
بن محمد میخواست که خروج کند با زید آن حضرت او را از آن منع فرمود و بزرگ
کرد امر را بر و قبول نکرد و مگر خروج با زید فرمود که والله گویا من می بینم ترا بعد از
پدر که چادر بر سر تو کرده اند چنانچه بر سر زنان میکنند و در هودجی نشانده با تو
کرده اند آنچه با زنان می کنند چون امر زید بآن کشید اصحاب اهل بیت از برای
عبد الله ذانیز چند جمع کردند و او را چادر بر سر کرده از شهر بیرون آوردند تا انجا
رسیدند و در هودج نشاندند او در آن حال تبسم کرد گفتند سبب تبسم چیست
گفت والله که من تعجب دارم از صاحب شما که من ذکر خروج نزد او کردم و او مرا نهی
فرمود و من فرمان نبردم او را و مرا باین حال خبر کرد و فرمود که گویا می بینم ترا که
چادر بر سر تو کرده اند همچنانکه بر سر زنان می کنند و ترا در هودج نشانده من از آن
تعجب کردم مالک جهنی گوید که من روزی نشسته بودم نزد ابی عبد الله علیه السلام
و با خود از فضل ائمه اهل البیت میگفتم که ناگاه روی آورد بمن ابو عبد الله و فرمود که
ای مالک والله که شما از شیعی ما بید بحق اما باید که افراط در قول خود در فضل ما ای
مالک مقدور کسی نیست که بصفت الهی و بکنه قدرت و عظمت او برسد و لله المثل
الاعلی و همچنین قادر نیست کسی که وصف کند حق مؤمن را و قیام نماید بآن همچنانکه واجب
گردانیده مرا و را برابر در مؤمن او ای مالک مؤمنان چون بهم برسند و مصافحه کنند
هر یک صاحب خود را لا یزال حق سبحانه و تعالی ناظر است بسوی ایشان بمحبت و معرفت
و گناهان ریخته گردد از وجون ایشان از یکدیگر جدا شوند کسی که قادر است برین صفت
آنچنانست نزد حق تعالی رفاعه بن موسی گوید که من یکروزی در خدمت آن حضرت
نشسته بودم که در آمد در آن مجلس ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام من برخواستم و او را
در کنار گرفتم و سرش بوسیدم و در بغل گرفتم آن حضرت فرمود که یا رفاعه زود باشد
که این در دست آل عباس گرفتار شود و از ایشان در اول خلاص گردد و دوم بار او را

بگیرند و در دست ایشان هلاک شود عاید احمسی گوید که من رفتم بخدمت ابی عبد الله علیه السلام
و میخواستم که سوال کنم از آن حضرت از نماز گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله
فرمود و علیک السلام بعد از آن فرمود که ما از ولد رسول خدائیم و نیستیم ما از
اقربای او تا سه بار فرمود بعد از آن فرمود پیش از آنکه از وی چیزی بپرسیم
که هرگاه تو بجزای الهی برسی از آنکه نمازهای مفروضه گذارده باشی سوی این
از تو چیزی نخواهد پرسید و حمزه بن ثمالی گوید که من با آن حضرت بودم در میان
مکه و مدینه که ملتفت شد بجانب یسار خود پس دید سگ سیاهی فرمود که چیست
ترا زشت گرداند خدای چه سخت است شتاب تو پس ناگاه او شبیه شد بمرغی
آن حضرت فرمود که این عثم است که یک جن است درین ساعت هشام مرده است
و او می برد و خبر مرگ او بهر شهری میرساند و روایتست از ابراهیم بن عبد
الحمید او گفت من خریدم در مکه یک جامه و ازار بر دیمانی و سوگند خوردم با خود
که بیرون نکنم از ملک خود تا آنکه کفن من شود بعد از آن بیرون رفتم از آنجا
بجانب عرفه و در موقوف توقف کردم و از آنجا باز گشتم بجمع و در آنجا
در وقت نماز برخواستم از برای وضو و آن برد را بر داشتم با پیچیدم و آنجا
گذاشتم چون در حفظ آن موکوشیدم من رفتم و وضو کردم و باز گشتم برد را
ندیدم از برای آن بسیار ملول شدم چون صباح کردم وضو ساختم و با مردم
بمنی آمدم والله که در مسجد خیف بودم که آمد رسولی از نزد ابی عبد الله علیه
السلام و گفت مرا که آن حضرت می فرماید که ساعتی بجانب ما بیا من بشتاب بر
خواستم و بخدمت آن حضرت در فسطاط بود رو سلام کردم و نشستم بجانب
من ملتفت شد و فرمود که یا ابراهیم آیا میخواهی که بدهیم بتو آن برد را که از برای کفن
خود خریده بودی گفتم سوگند خورده بودم با آن ابراهیم لیکن فوت شد برد من
غلام خود را طلب فرموده آمد و برد او را آورد او گوید که والله آن برد من
بود که پیچیده بودم و فرمود که بگیر ای ابراهیم و شکر حق تعالی بتقدیم رسان و روایتست
از شعیب عقرقوفی که مردی با و هزار درهم فرستاده بود بخدمت ابی عبد الله
علیه السلام او گوید که من گفتم میخواهیم که بدانم فضل ابی عبد الله را پنج درهم بد را
در میان آن هزار درهم ریختم و عوض آن پنج درهم خوب برداشتم و در جیب خود
نهادم چون آمدم و درهم را آوردم نزد آن حضرت اخذ فرمود و آن پنج درهم
مرا از میان برداشت و فرمود که این پنج درهم خود را بستان و پنج درهم ما را
بده و مرویست از بکر بن ابی بکر حضرمی که او گفت که ابو جعفر حبس کرده بود پدر مرا

من آمدم بخدمت ابی عبدالله علیه السلام و اعلام کردم او را باین فرمود که من مشغولم
بامر پسر خود اسمعیل ولیکن زود باشد که از برای او دعا کنم او کفت چند روزی در
مدینه مکث کردم آن حضرة فرستاد نزد من که از انجا روانه شو که حق سبحانه و
تعالی کفایت کرد امر پدرت را فاما اسمعیل بجوار رحمت حق پیوست کفت روانه
شدم تا آمدم بشهر ابن هبیره یافتم ابوجعفر را سواره او از کردم که پدر من
ابوبکر حضرمی مرد پیرست او این شنیده کفت که پیر او زبان خود را نکاه نمی
دارد او را بکذارید تا برود مرازم کوید که آن حضرة در مکه بود و کفت بمن که
یا مرازم الدشنوی مردیرا که مرا بد میکوید چه میکنی با او کفتم می کشم او را فرمود
که ای مرازم چون بشنوی از کسی بد کفتن مرا تعرض با و مکن و تغافل کن او کوید
که چون از مکه بیرون آمدم نزدیک زوال بود و روز کرمی کرما مرا مضطرب
ساخت تا آمدم ببعضی از خیمها که آنجا بود و قومی در انجا فرود آمده بودند من
نیز با ایشان فرود آمدم شنیدم بعضی را از ایشان که بد آن حضرة می کفتند
قول آن حضرة بیاد آمد چیزی نکفتم و الا بد کوار میکشتم ابوبصیر کوید که مرا همسایه
بود که ملازم سلطان شده بود و مالی بدست آورده بعضی را جمع میکرد با هم شراب
میخوردند و من از ایشان ایذا می یافتم چند بار شکایت پیش خودش بردم
از ان باز نایستاد پس چون الحاح میکردم بوی میکفت ای فلان من مردی ام مبتلی
و تو مردی معافی پس اکر تعریف کنی مرا نزد صاحب خود امید وارم که حق تعالی
مرا ازین برهاند از برای تو این در دل من جای کرد چون بخدمت آن حضرت
آمدم ذکر کردم حال او را فرمود که چون باز کردی بکوفه پس زود باشد که او
بیابد ترا بکو بوی که میکوید مرا جعفر بن محمد که بکذار آن حالت خود را که بر ان اصرار
داری و من ضامن تو میشوم بهشت پس چون باز کشتم بکوفه او آمد نزد من
و منزل را خلوة ساخته بوی کفتم که ای فلان پیغامی دارم از برای تو از ابی عبد
الله علیه السلام آن حضرة ترا سلام رسانید و فرمود که بکو او را که ترک کند
معاصی را که بر وست و من ضامن میشوم از برای او بر خدای تعالی بهشت را
وازجهة او در میخواهم او کریست و کفت خدا یا آیا کفت از برای من ابو عبد
الله این سخن او کفت که من سوکند خوردم که آن حضرة از برای تو این فرمود کفت
مرا بس است این و رفت پس چون چند کاه برین کذشت فرستاد و مرا طلبید او را
دیدم در پس در خانه برهنه نشسته کفت یا ابا بصیر هیچ چیز در منزل من باقی
نمانده که همه را خرج کرده ام و حال من اینست که تو می بینی من رفتم پیش برادران

وچیزی از برای او جمع کردم و او را پوشانیدم با ان دیکر بسیار زمانی نکذشت که فرستاد
بطلب من و او بیمار بود من پیش وی تردد می کردم و بعلاج او اشتغال
می نمودم تا وفات کرد و من نزد او بودم در وقت احتضار مرک که بجود
مشغول بود یکبار غشی بر و طاری شد و باز بخود آمد و کفت یا ابا بصیر
بدرستی که وفا کرد صاحب تو بوعده خود که با ما کرده بود این کفت و مرد
بعد از ان حج کردم و آمدم نزد آن حضرة و طلب اذن کرده رفتم باندرون
چون مرا دید در ابتدا فرمود در اندرون خانه که یکپای من در صحن خانه بود
و یکی در دهلیز که یا ابا بصیر ما وفا نمودیم وعده که بصاحب تو کرده بودیم عمرو
بن یزید کوید که آن حضرة بیمار شد بیماری سختی چنانچه ترسیدم بر و کفتم در نفس
خود که بپرسم او را از امام که بعد از و که خواهد بود فرمود مرا در ابتدا
که مرا ازین وجع باکی نیست و هم او کوید که رفتم بخدمت آن حضرة دیدم
که تکیه کرده بر فراش خود و روی مبارکش بر دیوار است و پشت بر خانه
فرمود که این کیست کفتم عمرو بن یزید فرمود که پای مرا بمال کفتم با خود که سوال
کنم از امام که بعد از و کیست آیا عبدالله باشد یا موسی سر مبارک را بر داشت
و فرمود که درین وقت بخدا که جواب تو نمیکویم و هشام بن احمر کوید که
ابوعبدالله علیه السلام رقعه نوشت در باب حوایج که من آنها را بخرم
و من چون آنرا میخواندم و مهم سرانجام میکردم فرموده بود که رقعه را می
دریدم وقتی که حوایجی را خریدم و رقعه را کرفتم و در زنبیلی کذاشتم که مرا
بود و در خانه را بر و قفل کردم آن رقعه بر کتی باشد در خانه ما و کلید
آنرا نکاه داشتم در میان بند ازار چون رفتم نزد وی بر داشت جانب
مصلای خود را و انداخت رقعه را نزد من و فرمود که پاره کن این را
من پاره کردم و باز کشتم و هر چند جستم در زنبیل آن رقعه را نیافتم
و در و چیزی بنود عبدالله ابی لیلی روایت کند که من با منصور بودم در ربذه
که فرستاد بدنبال آن حضرة و او را حاضر کرد برای عتاب که سابقا سمت
ذکر یافت و بعد از ان غضب او تسکین یافته آن حضرت را نوازش
نمود و بیرون فرستاد کفتم که چه میخواندی فرمود که این دعا می خواندم که ما
شاء الله ما شاء الله لا یاتی بالخیر الا بالله ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف
السوء الا الله ما شاء الله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله لا حول و لا
قوة الا بالله مفضل بن عمر کوید که ما جماعتی بودیم بر در خانه ابی عبدالله

تکلم میکردیم در ربوبیت که آن حضرة فرمود بیرون بی نعل ورداو دست مبارک ی
افشاند و مستقر مود که نه خالد نه یا مفضل نه یا سلیمان نه یا نجم بل عباد مکرمون لا یسبقونه
بالقول وهم بامره یعملون یعنی بلکه ما بندکان معبودیم کرامی داشتکان و نواختکان
آن بندکان پیشی نکیرند بر خدای تعالی بسخن کفتن یعنی بی دستوری سخن نکویند و ایشان
بفرمان خدای تعالی کار میکنند من در نفس خود کفتم لا و الله نکویم در باب تو بعد
ازین روز الا آنچه تو کویی صفوان جمال کوید که من در خدمت ابی عبد الله علیه
السلام بودم در حین ربیع آمد و کفت که منصور ترا طلب کرده فرمود و اندک
زمانی نکذشت که معاودت فرمود کفتم رفتی و زود باز کشتی فرمود که از من چیزی
می پرسد بعد ازان الفا فرمود بربیع که من آن حال راز و بپرسیم صفوان کوید
که میان من و میان ربیع لطیفه بود بیرون رفتیم و پرسیدم که منصور آن حضرترا
برای چه طلبیده بود ربیع کفت من ترا خبر دهم بچیزی عجب و این آنست که اعراب رو ان
رفته بودند ببادیه از برای چیدن زمارق و در بادیه بجانوری رسیده بودند فتناده
و او را آورده بودند برای منصور من بردم او را نزد وی و در پیش او نهادم من
ازان تعجب کردم او چون دید او را کفت دور بر این را و بطلب از برای من جعفر
بن محمد را علیهما السلام من رفتم و آن حضرة را آوردم کفت یا ابا عبد الله خبر
کن مرا از هوای که در و خبری می باشد فرمود که در و موجی می باشد مکفوف کفت
در و ساکنان می باشند فرمود که بلی ساکنان آن خلقی اند که بدنهای ایشان همچو
ابدان مارهاست و سرهای ایشان همچو سرهای مرغ و ایشان را تاجهاست مثل تاج
خروس و کوشت زیر حلق اینها همچو کوشت زیر حلق خروس و بالها دارند همچو بال
مرغ و رنکهای ایشان در سفیدی سفیدتر از نقره جلا داده است آنکاه منصور طشت
را طلبید که او را در انجا بود و او انجانور بود که آن حضرت تعریف فرموده بود آن
حضرة چون او را دید فرمود که این آن خلقی است که ساکنانست در موج مکفوف آنکاه
دستوری یافت باز کشتن پس چون بیرون فرمود کفت منصور که ویلک یا ربیع
این مرد در میان خلایق از اعلم مردمانست عبد الاعلی و عبید بن بشر کویند که ابو عبد
الله علیه السلام در ابتدا پیش از سوال فرمود و الله که من میدانم آنچه در آسمانها
و آنچه در زمین است و آنچه در بهشت و آنچه در نارست و آنچه شده و آنچه خواهد
شد تا روز قیامت بعد ازان خاموش شد آنکاه فرمود که من میدانم آن را
از کتاب الله که در و نظر میکنیم اینچنین بعد ازان کشود کف مبارک خود را و کفت
حق تعالی فرموده در و تبیان و بیان هر چیز را و اسمعیل بن جابر روایت کند از ان

ازان حضرة

ازان حضرة که فرمود انکه خدای تعالی مبعوث کردانید محمد را به پیغمبری بعد از و نخواهد
بود فرستاده بر و کتاب خود را که ختم کتب آلهی بان شد که بعد از و کتابی نخواهد
بود و حلالست در و حلال او و حرامست در و حرام او تا روز قیامت در وست
خبرها پیش از شما و بعد از شما و فصل آنچه میان شماست بعد ازان اشارت فرمود
بدست مبارک خود سینه خود را و فرمود که ما میدانیم آنرا یونس بن یعقوب از
برای خود عبد الله روایت کند که او کفت که ابی عبد الله علیه السلام فرمود
که مروان خاتم بنی مروانست و اکر خروج کند محمد بن عبد الله کشته خواهد
شد اسحق بن عمار کوید که کفتم مر ابی عبد الله را علیه السلام که ما را مالی چند
هست و معامله میکنیم تا آن اموال با مردم من می ترسم که حادثه شود و اموال
ما متفرق کردد فرمود بروی که جمع کن اموال خود را در ماه ربیع علی بن اسمعیل
کوید که اسحق در ماه ربیع وفات کرد و اسحق بن عمار صیرفی کوید که من رفتم
بخدمت ان حضرة و ترک کردم سلام دادن را بر اصحاب خود در مسجد
کوفه و از برای تقیه تمام که داشتم این کار کردم ابو عبد الله علیه السلام کفت
یا اسحق کجا احداث این جفا کردی از برای برادران خود که کذشتی بایشان
و بر ایشان سلام نکردی کفتم از برای تقیه این کار کردم فرمود که نیست بر
تو که در تقیه ترک سلام کنی آنچه بر تو در تقیه لازمست افشا را سلامست
هر مومنی که بکذرد بر مومنان باید که سلام کند بر ایشان که ملائکه رد سلام
او می کنند که سلام علیک و رحمة الله و برکاته ابدا مالک جهنی روایت کند که
جماعتی شیعیان در مدینه بودیم از انجا بیرون آمدیم و چند فرسخ شدیم و از مدینه
دور کشتیم و با یکدیکر در فضایل ایشان چیزها می کفتیم و کفتند بعضی از شیعه خبر
چند که در خاطر ما ربوبیت خطور کرد و شعور نداشتیم با مدن ابی عبد الله علیه
السلام که ناکاه دیدم که بر دراز کوشی سوارست و می آید و ندانستیم که از
کجا می آید فرمود که یا مالک و یا خالد از کجا احداث کرده اید کلام را در ربوبیت
کفتیم که در خاطر ما خطور نکرده بود الا این زمان فرمود که بدانید ما را پروردکاریست
که نکاه میدارد ما را در شب و روز که ما او را می پرستیم ای مالک و ای خالد بکویید
در باب آنچه میخواهید اما ما را مخلوق دانید و این کلام را بر ما مکرر فرمود
و بر دراز کوش نشسته بود جامع کتاب علی بن موسی رحمة الله میفرماید که این
نوع کلام و امثال این از اقوال علامات اکر چه باطلست لیکن دلالت دارد
بر علو شان ائمة علیهم السلام که ایشان اتیان می نمودند بخوارق عادات و اخبار

میکردند ایشان را با مور مغیبات و همین میفرمود ایشان را در ابراز کرامات و معجزات که
می دیدند این صورتها از ایشان از روی مشاهده و عیان مرت بعد اخری عارض
اذهان ایشان می شد و در نظر قاصر بودند و ضعیف در تمیز پس اعتقاد می کردند این
نوع اعتقاد فاسد مذموم در شان ایشان نعوذ بالله تعالی همچنانکه جریان یافته
در نصاری که ایشان نظر می کردند بمسیح علیه السلام و خوارق عادات از وی می
دیدند همچو احیای اموات و ابراء اکمه و ابرص و اطعام جمع بسیار بطعام اندک و غیر
ازین از معجزات او علیه السلام پس او را بربوبیت و الوهیت اعتقاد کردند
تعالی الله عن ذلک پس نظر کردند بیکجانب را و اهمال کردند نظر را در جانب دیگر
از جهة ضعف تمیز ایشان چه اگر فکر صحیح کار میفرمودند که او از مادر متولد شده و
کوچک بود بزرگ شد و ملاحظه نقل او میکردند در اطوار خلقت و آنکه او می خورد و می
آشامد و بول و غایط می کند و خواب دارد و تندرست و بیمار می شود و خوف و حذر
بر وی راه می یابد و مصلوب بوده بر زعم ایشان نماز میگذارد و روزه میدارد و سعی
در عبادة و خضوع و خشوع می نماید هر آینه میدانستند که این صفات منافی صفات
ملک است چه جای صفاة رب العالمین که بر وی خواب و خورد و طعام و هیچ چیز از
صفات مخلوقین راه ندارد و تعالی الله عما یقول الظالمون و الجاحدون علوا کبیرا
معبود چگونه عابد باشد و مجود چگونه جاحد باشد و از جهة نفی این احتمال حضرت حق
فرموده که قل انما انا بشر مثلکم تا حمل نکنند ایشان آنچه می بینند از معجزات
و آیات بر مثل آنچه تخیل کرده اند او را نصاری نعوذ بالله تعالی و نسأله العصمة
و حسن الخاتمة بمنه و رحمته داود بن اعین روایت کند که من تفکر میکردم در قول
الهی که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون که ایشان مخلوق شده اند خلق از برای عبادت
و حال آنکه عصیان می نمایند بعضی و غیر او را می پرستند و الله که من این آیه را
از ابی عبد الله علیه السلام سوال کنم آمدم بدر خانه آن حضرة و خواستم که باندرون
روم که آواز بلند کرد و خواند که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بعد
از آن خواند که لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا پس من دانستم که
آن آیت منسوخ است عمار سجستانی روایت کند که من رفتم بخدمت ابی عبد الله
علیه السلام و طلب اذن کردم بر وی یکشبی رفتم در خیمه آن حضرة بمنی و نشستم
جماعتی آمدند اذن کردند گوییا ایشان مردمان ترک اند و بیرون آمد بر من
عیسی سلقان که ذکر مرا پیش آن حضرة کرده بود و دستور خواسته گفت یا عمار
کی آمدی گفتم پیش ازین جوانان که داخل شدند بر تو و من ندیدم که بیرون رفتند

گفت اینها قومی از جن اند که می آیند و چیزی چند می پرسند و میروند و این آخر
آن بود که از دلایل حمیری و قطب الدین راوندی رحمة الله بابی ایراد نموده در
معجزات جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آورده که مرویست از فضل بن عمر
که او گفت من می رفتم با بی عبد الله بمکه یا بمنی که ناگاه گذشتیم بزنی که در پیش وی
ماده گاوی مرده افتاده بود و آن زن با دخترکی از برای او می گریستند آن
حضرة پرسید که چه حال داری که گریه میکنی گفت من و کودکان من زندگانی
می کردیم بشیر این گاو و اکنون افتاده و مرده و من متحیرم در امر خود آن حضرة
فرمود آیا میخواهید که حق سبحانه و تعالی او را زنده گرداند از برای تو گفت تمسخر میکنی
بمصیبتی که من دارم فرمود که حاشا که اراده تمسخر کنم بعد از آن دعا فرمود و پای مبارک
بر وی زد و گفت برخیز باذن الله ماده گاو بشتاب برجست تمام تر برخاست بخلقت
تمام زن گفت بخدای کعبه که این عیسی بن مریم است آنگاه آن حضرة در میان جمع
از مردم رفت آن زن او را نشناخت علی بن حمزه گوید که بحج می رفتم بخدمت
صادق علیه السلام پس نشستیم در بعضی از راه در زیر درخت خرمای خشک
پس متحرک گردانید لبهای مبارک خود را بدعا که فهم نکردم آن را بعد از آن فرمود
که ای نخله اطعام کن ما را در آنچه خدای تعالی پدید کرده در تو از رزق بندگان
خود پس من نظر کردم به نخله دیدم که مایل گشت بجانب صادق و بر وی بار پیدا
شد و رطب بار آورد فرمود که نزدیک بیا و بسم الله بگو و بخور پس ما خوردیم
از آن رطب خوش مزه تر و پاکیزه تر رطبها بود ناگاه اعرابی گفت که من ندیدم
مثل امروز سحری ازین بزرگتر آن حضرة فرمود که ما ورثه انبیاییم در میان ما ساحر
نمی باشد و نه کاهن ما دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میفرماید و اگر تو میخواهی من دعا
کنم که حق تعالی ترا سگ گرداند که راه بری بمنزل خود که داخل شوی باهل خود و دم
جنبانی از برای ایشان بکنم این را اعرابی از روی جهل گفت نعم آن حضرة دعا
فرمود فی الحال اعرابی سگ گشت و رفت بجانب منزل خود صادق علیه السلام مرا
فرمود که بر اثر او بروم من رفتم تا او بجای خود رسید و رفت بمنزل خود و دم
می جنبانید از برای اهل و ولد خود پس فرا گرفتند عصا را و می زدند تا بیرون کردند
او را من باز گشتم بجانب صادق علیه السلام و او را ازین خبر کردم ناگاه در
اثنای این حدیث آمد و در پیش آن حضرة ایستاد و آب از چشمهاش میرفت و
در خاک می غلطید و عوعو میکرد دیگر آن حضرة بر وی رحم فرمود باز همان اعرابی
شد آن حضرة فرمود مر او را که آیا ایمان آوردی ای اعرابی گفت بلی هزار بار و

هزار بار و دیگر روایتست از یونس بن ظبیان که او گفت من نزد صادق علیه السلام بودم
با جماعتی گفتم قول حق تعالی مر ابراهیم را علیه السلام که واگیر چهار مرغ را پس جمع کن
ایشانرا بسوی خود آیا این چهار مرغ از اجناس مختلفه بودند یا از یک جنس بودند آن
حضرة فرمود که آیا میخواهی آنکه بنمایم شما را مثل آن گفتم نعم فرمود که یا طاوس ناگاه
پیش وی حاضر شد دیگر فرمود که یا غراب او هم آمد نزد وی دیگر فرمود که یا بازی
پس باز هم آنجا پیدا شد دیگر فرمود که یا حمامه گفت آنجا حاضر شد بعد از ان امر فرمود
بکشتن این چهار مرغ و پاره پاره کردند و پر و موهاشان با هم مخلوط ساختند بعد از ان
طاوس را گرفت و فرمود که یا طاوس پس ما دیدیم گوشت و استخوان و پر و موی او
التیام یافته متمیز شد از غیر خود تا آمد و متصل گشت بسر خود طاوس پس پیش آن حضرة
زنده برخواست بعد از ان آواز زد بغراب او نیز زنده برخواست و باز و کبوتر
نیز در حضور آن حضرة زنده برخواستند اینچنین و دیگر روایت کند هشام بن حکم که مردی
از جبل آمد بخدمت آن حضرة و با او ده هزار درهم بود و گفت که بخر از برای من خانه
که چون با اهل و عیال بیایم آنجا فرود آیم بعد از ان رفت بجانب مکه چون حج کرده
باز گشت آن حضرة او را در منزل خود فرود آورد و فرمود که من از برای تو خانه خریده ام
در فردوس اعلی که حد اول او بخانه رسول الله میرود و دوم بخانه امیر المومنین علی و سیوم
بخانه امام حسن و چهارم بخانه امام حسین علیهم السلام و محجله درین باب نوشته ام
چون مرد این را از ان حضرة شنید گفت راضی شدم باین معامله آنگاه صادق علیه
السلام آن دنانیر را باولاد امام حسن و امام حسین قسمت کرد مرد محجله را گرفته
باز گشت و رفت بمنزل خود و اتفاقا او را مرض موت طاری شد و چون وفاتش
نزدیک شد اهل خود را جمع کرد و سوگند داد ایشانرا که این محجله را با وی در قبر نهند
ایشان این چنین کردند پس روز دیگر آمدند بر سر قبر وی دیدند که این محجله بر پشت
قبر وی افتاده و بر پشت آن نوشته که وفا کرد مرا ولی الله جعفر بن محمد علیهما السلام
بآنچه وعده کرده بود مرا و دیگر آنکه حماد بن عیسی التماس کرد از صادق علیه السلام که دعا
کند که حق تعالی حج بسیار روزی وی کند و او را ضیاع و املاک خوب روزی کند
و زن صالحه از خانواده بزرگ و اولاد نیکوکردار او را نصیب کرداند آن حضرة فرمود که
بار خدایا روزی کن حماد بن عیسی را چیزی که با او پنجاه حج بکند و روزی کردان او را
ضیاع حسنه و زوجه صالحه از قوم کرام و اولاد ابرار یکی که آنجا حاضر بود گفت که بعد از
چند روز رفتم بطرف حماد بن عیسی و خانه او در بصره بود چون با او ملاقات کردم در خانه
او گفت آیا یاد داری دعای صادق که در حق من کرد گفتم بلی گفت این خانه منست که

در بصره مثل این خانه نیست و املاک من بهترین املاکست و زوجه من از قوم کرامست
و اولاد من اینها اند که می بینی و اکنون چهل و هشت حج بجای آورده ام او گفت که
دو حج دیگر بتقدیم رسانید و بعد ازین بیرون رفت از برای حج پنجاه و یکم و چون
بجحفه رسید خواست که احرام به بندد رفت بر و دخانه که غسل کند سیل آمد
و او را بر دو غلامانش فتند و او را مرده از ان سیل بیرون آوردند
بعد از ان او را حماد غریق الجحفه می گفتند این آخر کلام راوندیست رحمة الله
علیه و شیخ جمال الدین ابو الفرج بن جوزی رحمه الله در کتاب صفوة الصفوة
ذکر کرده تاریخ ولادت و وفات و بعضی از اخبار و احوال آن حضرة را اما
اکثر آن سمت ذکر یافت و بعضی دیگر آنکه گوید که یکی در خدمت آن حضرة بدیگری
میگفت که مجاور مشو ملک را یا بحر را آن فرمود که این کلام صواب نیست و صواب
آنست که بگوید که مجاور مشو ملک روانه بحر را زیرا که ملک ابدا امیر سازند ترا و
بحر سیراب نمیگرداند ترا و سوال کردند از ان حضرة از فضیلت امیر المومنین
علیه السلام که کسی با آن فضیلت با وی شریک نباشد فرمود که او فاضل
نزدیکان بود در سبق و سابق دوران بود بقرابت و دیگر آن حضرة فرمود
که بسم الله الرحمن الرحیم تاج عربست دیگر فرموده که صحبت بیست روزه
قرابت است آورده اند که ایستاده بودند اهل مکه و اهل مدینه بر در خانه
منصور بعد از ان دستور داد ربیع اهل مکه را پیش از اهل مدینه آن حضرة
فرمود که آیا اذن دادی اهل مکه را پیش از اهل مدینه ربیع گفت مگر شنیده ایست
آن حضرة فرمود والله که آشیانیست که خیارش بریده اند و شرارش
باقی مانده اند و در حضور آن حضرة می گفتند که ابو جعفر منصور تا خلیفه شده
جامهای خوب نمی پوشد و طعامهای لذید نمیخورد فرمود که با وجود سلطانی
و جمع اموال چنین است گفتند این از بخل اوست از جهة جمع اموال آن
حضرة فرمود شکر مر خدا را که حرام گردانیده او را از دنیای خود که ترک
دین او از برای آنست نه دین دارد نه دنیا آورده اند که حکم بن عباس
کلبی این دو بیت گفته نظم جَعَلْنا لَکُمْ زَیْدًا عَلی جِذْعِ نَخْلَةٍ ۞ وَلَمْ نَرَ مَهْدِیًّا عَلی
الجِذْعِ یُصْلَبُ ۞ وَقِسْتُمْ بِعُثْمانَ عَلِیًّا سَفاهَةً ۞ وَعُثْمانُ خَیْرٌ مِنْ عَلِیٍّ وَاَطْیَبُ ۞
معنی این دو بیت آن شقی آنست که بر در کردیم از برای شما زید را بر تنه درخت
خرما و ندیده ایم مهدی را که بر تنه درخت خرما بر دار کرده شود و قیاس
کردید شما بعثمان علی را از روی سفاهت و عثمان بهتر است از علی و پاکیزه تر

نعوذ بالله من هذا القول پس چون این قول او بابی عبدالله علیه السلام رسید دستهای
مبارک بسوی آسمان برداشت و بهم پیچید دستهای مبارکش بلرزید و گفت بار خدایا
اگر این بنده تو درین قول از کذب و زور خود و حق سبحانه و تعالی او را مجازات خواهد
داد در روز بازگشت و هرگاه که قتل و صلب و امثال آن نزد او موجب نقص است
و قدح امامت میکند پس چگونه اختیار کرده عثمان را بامامت و قد کان من قبله ما کان
و بالله المستعان علی امثال هذا الهذیان پس ظاهر شد تراسیل حکم و دوری او از
طریق حق بآنچه گفت در نظم باین دست آویز بازگشت خواهد کرد پروردگار نعوذ
بالله من الخبیث المخبث الشیطان الرجیم آن حضرة فرمود مرا بی ولادکابلی را که دیدی
عم مرا زید که بر دار بود گفتم نعم دیدم که بر دار بود و دیدم مردمان را که بعضی شماتت
میکردند و خوشحال بودند و بعضی گریان و حزن داشتند فرمود که گریندگان با
او در بهشت خواهند بود و شماتت کنندگان شریک اند در خون او و آنحضرة
فرموده که هرگاه اعراض کرد از وی و سلب میکنند از و محاسن نفس او را و گویند که مردی
بر آن حضرة گذشت و او طعام میخورد و او سلام نکرد بر آن حضرة او را طلب
فرمود بسوی طعام گفتند مر او را که سنت آن بود که او سلام کند آنگاه خوانده
شود بطعام و حال آنکه او بعمد ترک سلام کرد فرمود که فقه عراقیست که در بخل
درجست و از کلام آنحضرتست که ظاهر قرآن انیق است و باطن او عمیق و فرمود
که آنکه انصاف داد از نفس خود رضا داده شده که حکم باشد از برای غیر خود و فرموده
آنحضرتست که گرامی دارید نان را که حق سبحانه و تعالی فرستاده از برای او کرامتی پرسیدند
که کرامت او چه چیز است فرمود که نشکنند و نریزند و پای بر روی ننهند
هرگاه که حاضر شود نان انتظار غیر او نکنند و دیگر فرمود که حفظ مرد برادر خود را
بعد از وفات او در ترکه او کرمیست و نیز فرمود که هیچ چیز مرا مسرورتر از دوستی
نیست که در پی آن درآرم دست دیگر را یعنی نه آنکه بسایلی بدهم چیزی و بسایل دیگر
ندهم زیرا که منع او آخر قطع لسان شکر او ایلی میکند و میفرمود که اگر احیانا درویش
و بی نوا میگردم پس تجارت میکنیم با خدای تعالی بصدقه و دیگر فرموده که هرگاه داخل
شوی بمنزل برادری که تراست با همه روی آر بکرامت بغیر نشستن در صدور و میفرمود که
کفاره عمل سلطان احسان ببرادرانست و وقتی که بیمار میشد میفرمود که بار خدایا آنرا
بگردان از برای من ادب نه غضب و میفرمود که دختران حسنات اند و پسران نعمتها بر
حسنات مردم ثواب میگیرند و بر نعم مسئول میشوند یعنی از آن خواهند پرسید پرسیدند
از آن حضرة که طعم آن چیست فرمود که طعم حیاة دارد و فرموده که آنکه چیاند آشته باشد

از عیب و باز ندارد خود را از معاصی نزد شیب و نترسد خدا را بظهر غیب دروی هیچ
خیری نیست و فرمود که بهترین شما کسانی اند که در و جمع باشد پنج خصلت هرگاه
که احسان کند شاد باشد و هرگاه نعمتی بوی رسد شکر آن بجای آورد و هرگاه
ببلایی مبتلا شود بر آن صبر نماید و اگر بر و ظلم کنند عفو کند و فرمود که
احتراز کنید به نکوهیدن شعرا که ایشان بخل میورزند بمدح و جود میکنند
بهجا در دعا میفرمود که اللهم انک بما انت له اهل من العفو اولی منی بما انا
له اهل من العقوبت و میفرمود آنکه گرامی دارد ترا پس تو نیز گرامی دار او را
و آنکه استخفاف کند ترا پس اکرام کن نفس خود را از و و گویند اعرابی نزد آنحضرة
آمد و گویند نزد امام محمد باقر علیه السلام رفت و گفت آیا خدای تعالی را می بینی
در هنگامی که می پرستی او را فرمود که نمی بیند او را این دیدها بمشاهده عیان لیکن
می بیند او را دیدهای دل بحقایق ایمان او ادراک کرده نمیشود بحواس و قیاس
کرده نمیشود بناس معروفست بآیات موصوف بعلامات معبودیست
که خدا و معبودی نیست اعرابی گفت که الله اعلم حیث یجعل رسالاته و فرمود که
هلاک میگرداند خدای تعالی شش چیز را بشش چیز امرا را بجور و عرب را
بعصبیت و دهاقین را بکبر و تجار را بخیانت و اهل رستاق را بجهل و فقها
را بحسد و فرمود که منع جود گمان بد بمعبود است و فرمود که صله ارحام درازی
در اعمار است و حسن جوار عمارت دیارست و صدقه پنهانی افزونی در مالست
ابو جعفر گفت بآن حضرة که یا اباعبدالله آیا بعذر نمی آری مرا از عبدالله
بن حسن و ولد او که جمع میکنند مردم را می انگیزند فتنه را فرمود که مبدأ
امر را که میان من و ایشانست و اگر قناعت میکنی از من بآیتی از کتاب الهی
بر تو بخوانم گفت بخوان گفت لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و لئن قوتلوا لا ینصرونهم
و لئن نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون یعنی اگر بیرون کرده شوند از مدینه
بیرون نمی روند با ایشان و موافقت نمی کنند اگر کارزار کنند با ایشان
یاری نمی دهند ایشان را و اگر بغرض یاری دهند هر آینه باز پس گردند یعنی
هزیمت روند پس بعد از هزیمت ایشان یاری کرده نشوند گفت کافیست
مرا و بوسید میان هر دو چشم آن حضرة را و فرمود مر کسی را که میخواست
که سفر رود که حق سبحانه و تعالی بتو رزقی خواهد رسانید لازم کن بر خود
که آنچه بتو عاید شود از آن خیری کنی و فرمود که خواند حق تعالی مردمانرا
در دنیا بپدرانشان تا بشناسند یکدیگر را در آخرة باعمال خودشان تا جزا

تا جزای آن نیابند پس فرمود که یا ایها الذین امنوا یا ایها الذین کفروا و فرمود
کسی که بیدار ساخت فتنه را پس او ثمره آن فتنه است و فرمود که عیال مرد اسیران
او یند پس انکه حق تعالی بر و نعمتی انعام کند پس باید که وسیع کرداند بر اسیران
خود پس اگر چنین نکند بیم آنست که زایل کشود آن نعمت و میفرمود که سه راه
کسی که باصلاح آمد علانیهٔ او و قوت میکرد و فرمود که از نکویی نیست که بنده اظهار
نکویی کند و بدیرا پنهان دارد آیا رجوع نمیکند بنفس خود تا بداند که این چنین نیست
و حق تعالی میفرماید که بل الانسان علی نفسه بصیرة و گفت ابو حنیفه مر آن حضرة
را که یا عبد الله چه صبر بسیار داری تو بر نماز فرمود که ویحک یا نعمان آیا
ندانسته که نماز وسیله تقرب هر تقی است و بدرستی که حج جهاد هر ضعیف است
و هر چیزی را زکوتیست و زکوة بدن روزه است و فضل اعمال انتظار فرجست
از خدای تعالی و داعی بی عمل همچو رامی بی وترست یعنی تیر انداز بنده از کمان بی
چله پس یاد گیر این کلمات را یا نعمان فرود آرید رزق را بصدقه و حفظ مال
کنید بزکوة و درویش و محتاج نگردد مردی که میانه رو باشد و تقدیر و اندازه
نصف عیش است و تودد و دوستی نصف عقل است و غم نصف پیری مردست
و قلت عیال یکی از دو آسایش است و هر که اندوهگین سازد پدر و مادر خود را پس بتحقیق
عاق شده والدین را و هر که بزند دست خود را بر ران خود در وقت مصیبت ضایع
شود اجر او و نکویی نمی باشد مگر نزد صاحب حسب و دین حق تعالی فرو
میفرستد رزق را بر قدر مؤنت و میفرستد صبر را باندازه مصیبت و هر
که یقین کرد که گذاشتن اموال را بعد از وجود و بخشش میکند بعطیه و اگر حق تعالی
بمورچه خیر اراده کند او را بال و پر ندهد گفتند آن حضرة را که بکمال رسیده دوست
داشتن تو پسر را که موسی است علیه السلام فرمود که دوست میدارم او را
بسبب آنکه نیست الحال مرا ولد غیر او تا غایتی که شریک نشود او را در دوستی
من او را هیچ احدی و فرمود که سه چیز است که قسم یاد میکنیم بخدا که آن حق است
کم نمیشود مال از دادن صدقه و زکوة و ظلم نکرد کسی بر کسی که قادر شود مظلوم بر مکافات
و مجازات آن و خشم فرو خورد الا آنکه حق سبحانه و تعالی بجای این او را عزیز و محترم
گرداند و نگشود بنده بر خود باب مسئله را الا آنکه گشود بر و بابی از فقر و فرمود
که سه چیز است که زیاده میکرداند حق سبحانه و تعالی بواسطه آن مرد مسلم را
مگر عزت و شرف یکی اعراض از کسی که ستم کرده او را و اعطا از برای آنکه محروم گذاشته
او را و پیوند بکسی که از وی بریده و فرمود که از یقین است آنکه رضای مردم بجویی

بچیزی که موجب غضب الهی باشد و مذمت نکنی ایشانرا بر چیزی که حق تعالی ترا نداده
و شکر نکویی ایشانرا بر رزق که حق فرستاده زیرا که حرص حریص رزق را نمی
کشد و کراهت کاره آنرا باز نمی گرداند و اگر یکی از شما بگریزد از رزق همچنانکه از
مرگ گریزد هر آینه دریابد او را رزق همچنانکه درمی یابد او را مرگ و فرمود آن
کسی که راست است زبان او پاکیزه است عمل او و آنکه پسندیده است نیت
او افزوده میشود در رزق او و کسی که نیکوست بر و احسان او درباره اهل
بیت او افزون میگردد عمر او و فرمود که فرا گیر حسن ظن را بطرقی تا مروح
سازد دل ترا و رواج بدهد امر ترا و فرمود که مؤمن هرگاه که غضب کرد
بیرون نمیرود او را غضب او از حق و هرگاه قادر شد فرا نمی گیرد بیشتر از آنچه
بود مر او را ابن حمدون آورده که نوشت منصور بجعفر بن محمد علیهما السلام که
چرا صحبت ما نمی آیی همچنانکه سایر مردم بصحبت ما می آیند جواب نوشت که ما را
چیزی نیست که بترسیم ترا از آن جهة و نیست نزد تو از امر آخرة چیزی که امید
وار گردیم ترا از برای آن و تو در نعمتی نیستی که بیاییم بتهنیت تو و نمی بینیم ترا
تعزیت و مصیبتی که اتیان نماییم بتعزیت تو پس چه کار کنیم نزد تو او نوشت
که صحبت ما بدار جهة نصیحت ما آن حضرة در جواب نوشت که آنکه دنیا را میخواهد
ترا نصیحت نمیکند و آنکه اراده آخرة دارد بتو صحبت نمیدارد و الله که امتیاز فرمود
نزد من منازل جمیع مردم را از کسی که اراده دنیا کرده از آنکسی که اراده آخرة
دارد و آنکه اراده آخرة کرده از آنکه اراده دنیا نموده مؤلف رحمة الله میفرماید
که مناقب صادق علیه السلام فاضل است و صفات او در شرف کامل و منن او
مر اولیای او را شامل و باعزاز اخرویه ایشان کافل و عز و شرف و فضل او
بر جهات ایام سایل و جنت از برای موالیان و محبانش حاصل او صاحب عز و
مجد و مآثر و مفاخرست او مرکز دایره رسالت و امامت است جهة آبای او
که محمد عربی است و جهة ابنای او که محمد مهدی که آن موضع محجب است و این خلف
حجت و پسند است او را این شرف و مجد که واسطه است میان دو محمد او عالم
نشاتین و منعوت بکریم الطرفین است جاریست بر طریقه آبای کرام و امجاد
همچو ایشان علیهم الصلوة و السلام وقف فرموده بود نفس شریف خود را بر عبادت
و حبس نموده بود او را بر طاعت و زهادة و مشتغل بود باوراد و تهجد و متصل
بود بر صلوات و تعبد اگر بلندی جوید او را فلک دوار هر آینه بیرون رود دور
شود از مکان و منصرف گردد دار دوران و اگر مجاور گردد او را بحر هر آینه

ناطق شود بقصور خود ألسنه حیتان و اگر مفاخره کند او بر ملک هر آینه اذعان نماید
از جهة علو شان و سمو مکان این سید ولد آدم بهتر عرب و عجم کشاف اسرار علوم
بمعرفت حی قیوم صاحب مقام و مقال فارس جلاد و جدال فارق میان حرام و
حلال صدقه کننده حتی قوة عیال سابق در حلبات فضل و افضال کاشف حقایق
تنزیل واقف بر دقایق تاویل عارف اله ببرهان و دلیل صایم در نهار شمس
قایم در لیل طویل بحر حکم مصباح ظلم غایت در کرم نهایت در اخلاق و شیم
وارث آبای کرام مورث ابنای عظام علیهم افضل السلام و در مقام معذرت
و تقصیر این ابیات در مدح آن حضرة فرموده نظم مناقب الصادق مشهورة
نیقلها عن صادق صادق ∴ سما الی نیل العلی وادعا ∴ و کل عن ادراکه الاحق
جری الی المجد کانّه ∴ کما جری فی الحلبة السابق ∴ و فاق اهل الارض فی عصره
و هو علی حالاته فائق ∴ سماؤه بالجود هطالة ∴ و سیبه هامی الحیا دافق
و کل ذی فضل بافضاله ∴ و فضله معترف ناطق ∴ له مکان فی العلی شامخ
و طود مجد صاعد شاهق ∴ من دوحة العز التی فرعها ∴ سام علی اوج البها ماسق
نایله صوب حیا مسبل ∴ و بشره فی صوبه بارق ∴ صواب رأی ان عدا جاهل
و صوب غیث ان عرا طارق ∴ کانّما طلعته ما بدا ∴ لناظریه القمر الشارق
له من الافضال حاد علی ∴ البذل و من خلاقه سایق ∴ یروقه بذل الندی و اللهی
و هو لهم اجمعهم رایق ∴ خلایق طابت و طالت علا ∴ ابدع فی ایجادها الخالق
شاد المعالی و بنی المعلی ∴ فهو له و هو لها عاشق ∴ ان اعضل الامر فلا یهتدی
الیه فهو الفاتق الراتق ∴ یشوقه و هو له شایق ∴ مولای انی فیکم مخلص ∴ انی شاب
بالحب لکم ماذق ∴ لکم موال و الی بابکم ∴ انضی المطایا و بکم واثق ∴ ارجو بکم نیل
الامانی اذا ∴ نجا مطیع و هوی مارق ∴ یعنی مناقب صادق علیه السلام مشهور
و معروفست که نقل کرده آن مناقب را صادقی از صادق باسمان بلندی او
نمی توان رسید و قاصر است از دریافتن قدر او ذهن لاحق تیز رو ست کسی
مجد و بزرگی مثل آبای عظامش علیهم السلام همچنانکه تیز رو ست در میدان
خیل انکه سابق است و فایق اهل زمین است در عصر و زمان خود و او بر
همه حالات خود بر ایشان فایق باران جود او پیاپی ریزنده است عطای
او سرگردان کننده باران رونده و هر صاحب فضلی بافضال و فضل او معترف
و ناطق است مر او را مکان و منزلتی است در بلندی که نیی بلندست و کوه
بزرگی او بغایت مرتفع بالا رونده است او از ساخته عزی است که فرع آن

اعلی است که بر اوج سهی کشیده باران فیضش بهمه رسنده است و باد بشارت
در باران جود او برق دهنده است و برای صواب جواب میفرماید اگر از حد
تجاوز کرد نادانی و باران جودی نوازد اگر مشیت عاریست تیا ثل کردانی
گویا طلعت با نضرت آن حضرت آنچه ظاهر و هویداست مر بینند کان را قمریست
نور دهنده مر و راست از افضال بخشندگی بر بذل و از اخلاق حمیده او
بر همه ساری و جاریست میریزد و بذل میکند عطا و جود را و از برای تمه خلایق
ریزنده عطاست همچو ابر که ریزنده باران است او را طبیعتی است پاکیزه پسندیده
بلند شونده که ابداع فرموده در ایجاد آن حضرة خالق خلایق بلندست مراتب
و معالی او و عمل او و از برای مراتبی که آن از برای اوست دل بسته است و او از برای
آن عاشق اگر مشکل شد امری که راه یافته نمی شود بسوی آن پس او راتق و
فاتق آنست که حل و عقد آن بدست ویست شوق او دارد بزرگی و عجبی
نیست که بزرگی مشتاق او باشد و مجد و بزرگی اشتیاق او داشته باشند
ای مولای من بدرستی که من در دوستی طوق اخلاص بر گردن جان دارم کسی
که خلط کند و مزج نماید بدوستی که از برای شماست غیر مخلص چیزی دیگر را
از اغراض از برای شماست دوستی و ولای من و باستانه پیشگاه شما
متوجه است مراکب من که از آمدن راه دور لاغر شده اند و بشماست وثوق
و اعتماد من امید وارم بشما بیافتن آرزو و امانی گاهی که نجاة یابد فرمان بردار
و بیفتد در دوزخ نافرمان بدکردار یعنی در قیامت تقبل منا یا کریم الستار ذکر
امام قثم ابی الحسن موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
امیر المومنین علیهم السلام کمال الدین رحمه الله آورده که او امام کبیر القدر عظیم الشان
کثیر التهجد بود جد تمام در اجتهاد میفرموده و سعی بلیغ در عمل مینمود مشهود له
بود بکرامات مشهور و موسوم بود بعبادات مواظب و ملازم بود بر طاعات
در شب ساجد و قایم بود در روز متصدق و صایم از جهة بسیاری حلمش و عفو از
تعدی کنندکان بکاظم موصوف و معروف شد که در مکافات بدی احسان می
نمود و در جنایت جانی بعفو می افزود و از جهة کثرت عبادتش بعبد صالح
اتسام یافت و معروف بود در عراق بباب الحوایج الی الله که انجاح مطالب
متوسلان قرب آلهی بکرامات و مقامات او بود که عقل در ان امور حیرت داشت
و علم حیرانی بر می افراشت و حکم میکرد که قدم صدق او لایزالیست نزد حق
جل و علا که کبیر متعالیست اما ولادت شریفش در ابوا بوده در سال صد و بیست

هشتم از هجرة و گویند که در صد و بیست و نهم بوده فاما نسب عالیش از قبل
وام پس پدر بزرگوارش جعفر بن محمد باقر است علیهم السلام و مادرش ام ولد
بوده که او را حمیده بربریه می گفتند و غیر از این نیز گفته اند و اما اسم مبارکش
موسی است و کنیتش ابو الحسن و گویند ابو اسماعیل و او را القاب متعدده است
و اشهر آن کاظم است و دیگر صابر و صالح و امین و اما مناقبش بسیار است
و این نبت تمر از غابات الهیه از آن جمله نقل کرده اند از فضل بن ربیع که
مهدی چون حبس کرده موسی بن جعفر را علیهما السلام در بعضی از شبها مهدی
علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که میفرمود مر او را که یا محمد فهل
عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم یعنی پس آیا شاید
و توقع هست از شما اگر حاکم امور مردمان شوید آنکه فساد کنید در زمین بسبب جاه
و خود را از روی تکبر و تعظم مکرم دانید و انواع تباهی از شما واقع گردد و ببرید
رحمهای خود را از روی تکبر و تعظم یا از شما می آید که اعراض کنید از قرآن و در پس
پشت اندازید فرمان که با سر امور جاهلیت روید از فساد و قطع رحم و سفک دماء
و امثال آن ربیع گوید که مهدی شب فرستاد بسوی من و مرا طلب کرد من از ین ترسیده
آمدم به نزد وی او این آیت را میخواند و احسن مردم بود از روی صوت و آواز
گفت که در حال برو و موسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم با آن حضرة معانقه کرد و
در پهلوی خود نشاند و گفت یا ابا الحسن من دیدم امیر المومنین علی بن ابی طالب را
علیه السلام در خواب که خواند بر من این آیت را پس مرا ایمن گردانید از خروج تو بر من
یا بر یکی از فرزندان من آن حضرة فرمود و الله که من چنین نکنم و این از شان من نیست
گفت راست گفتی ای ربیع سه هزار دینار بوی بده و باز گردان او را با هل خود بجانب
مدینه ربیع گوید که من در آن شب کار او محکم کردم که صبح نکند مگر که در راه باشد از
خوف عوایق و جنابذی گوید که آن حضرة ده هزار دینار برسم صله داد خشنام بن حاتم
اصم گوید که پدر من حاتم گفت که شقیق بلخی گفت مرا که بیرون رفتم بحج در سال صد و
چهل و نهم و فرود آمدم منزل قادسیه پس ناگاه من در آنجا نگاه میکردم مردم در زینت
و کثرة ایشان آنگاه نظر من افتاد بجوانی خوب روی گندم گون ضعیفی که جامه
صوف بر بالای جامهها پوشیده و مشتمل بشمله شده و نعلین در پای دارد و
تنها نشسته من با خود گفتم که این جوان که صوفیه است میخواهد که باری باشد بر مردم
قافله درین باب راه و الله که من بسوی او بروم و او را سرزنش کنم پس نزدیک او
رفتم چون مرا در برابر خود دید فرمود که یا شقیق فاجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم

یعنی پرهیز کنید و بگذارید بسیاری را از گمانها در ستی که بعضی از گمان هست که بزه است و گناه
بر آن متفرع میشود بعد از آن گذاشت مرا و رفت من گفتم در نفس که این امر عظیم است که
تکلم کرد با نچه در نفس من بود و نام گرفت باسم من نیست این مگر بنده صالح من بوی
ملحق شوم و هر آینه بپرسم از حال وی بشتاب رفتم در اثر او و ملحق نشدم و غایب شد
از چشم من پس چون فرود آمدیم منزل واقصه ناگاه دیدم که نماز میگذارد و اعضای
مبارکش می لرزید و اشک از چشم مبارکش میرود من گفتم اینست صاحب من بروم و از و
حلالی بخواهم پس صبر کردم تا نشست آنگاه روی آوردم بجانب او پس چون مرا در مقابل
دید فرمود که یا شقیق بخوان که و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی یعنی بدرستی
که من هر آینه نیک آمرزنده ام مر آنکس را که توبه کرد و ایمان آورد بوحدانیت من و بکرد
عمل صالح پس راه راست یافت بعد از آن گذاشت مرا و رفت پس من گفتم که این جوان هر
آینه از ابدالست که تکلم کرد بر سر من دو نوبت بعد از آن چون بمنزل زباله فرود آمدیم
ناگاه دیدم این جوان را که بر سر چاهی ایستاده و رکوه در دست دارد و میخواهد که آب بکشد
ازین چاه پس رکوه از دست مبارکش افتاد در چاه و من نگاه میکنم و می بینم که نگاه کرد بسوی
آسمان و شنیدم که میگوید انت ربی اذا ظمئت الماء و قوتی اذا اردت الطعاما یعنی توئی
سیرابی من هرگاه که تشنه میشوم و قوت من توئی هرگاه که اراده طعام میکنم بعد از آن فرمود
که ای سید من نیست مرا غیر این پس بما باز گردان آنرا شقیق گفت و الله که دیدم چاه را
که آب او بالا گرفت تا آن حضرة دست کرد و رکوه خود را بر داشت پر آب و وضو ساخت
و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن میل فرمود به تلی ریگی که آنجا بود پس کفی از آن ریگ
بر داشت و انداخت در آن رکوه و حرکت داد و از آن خورد و آشامید من پیش رفتم
و سلام کردم رد جواب سلام من داد گفتم اطعام کن مرا آن نعمتی که حق تعالی بر تو
انعام فرموده فرمود که ای شقیق لا یزال نعمت الهی بر می آید نعمت ظاهره و باطنه
او پس نیکو کن گمان خود را بپروردگار خود بعد از آن آن رکوه را بمن داد من
از آن خوردم پس آن سویق قند بود و الله که از آن لذیذتر چیزی نخورده بودم و
از آن پاکیزه تر و خوش بوتر پس سیر شدم و سیراب گشتم و باقی ماندم چند روز
که اشتهای طعام و شراب نداشتم بعد از آن ندیدم او را تا در آمدم بمکه پس
دیدم او را یک شبی در جنب قبة الشراب در نصف شب که نماز میکند از روی خشوع
با ناله و گریه این چنین نماز گذارد تا شب رفته پس صبح طالع شد نشست در مصلای
خود و تسبیح میکرد بعد از آن برخواست و نماز صبح گذارد و هفت نوبت طواف
خانه فرمود و بیرون رفت بعد از آن من براثر او رفتم بر گرد او غلامان و غاشیه کشان

دیدم و او برخلاف آن بود که دیده بودم در راه و مردم برگرد او می آمدند و سلام میکردند
من گفتم بعضی را که نزدیک وی دیدم که کیست این جوان گفتند که این موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام من تعجب کردم از بودن مثل این
عجایب مکرّر از برای مثل این سیّد و بعضی از متقدمین نظم کرده اند واقعهٔ شقیق را با آن
حضرة در ابیات طویله که بعضی از آن ابیات اینست **نظم** سل شقیق البلخی عنه و ما عاین
منه و ما الذی کان ابصر ✽ قال لما حججت عاینت شخصاً ✽ شاحب اللون ناحل الجسم اسمر ✽
سایراً وحده و لیس له زاد ✽ فما زلت دایماً اتفکر ✽ و توهمت انه یسأل الناس
و لم ادر انه الحج الاکبر ✽ ثم عاینته و نحن نزول ✽ دون قید علی الکثیب الاحمر ✽ یضع الرمل
فی الاناء و یشربه ✽ فنادیته و عقلی محیر ✽ اسقنی شربة فناولنی منه ✽ فعاینته سویقاً و سکّر ✽
فسالت الحجیج من یک هذا ✽ قیل هذا الامام موسی بن جعفر ✽ یعنی بپرس شقیق بلخی را از و
آنچه که با آن بینا شده بود گفت چون بحج می رفتم دیدم بمعاینه شخصی متغیّر اللون ضعیف جسم
گندم گون که تنها میرفت و نبود او را زاد و توشه پس پیوسته و دایم در آن فکر
بودم و توهّم کردم که او سوال خواهد کرد مردم را و نمیدانستم که او خود حج اکبر است بعد
از آن دیدم او را بجایی که ما فرود آمده بودیم بی تجبّر و تکبّر نشسته بر تلّی ریگ احمر
انداخت پاره از آن ریگ در ظرفی که داشت و خورد و آشامید از این ندا کردم
و عقل من در آن حیران بود که بخشان بمن شربتی از آن پس داد بمن از آن پاره
پس معاینه دیدم که سویق است با قند بعد از آن پرسیدم حاجیان را که چه کس میشود
این گفتند که این امام موسی بن جعفر علیهما السلام پس این کرامات عالیة المقدار
خوارق العادات آن علی التحقیق علیه مناقب و زینت فزا یا و عز صفاتست و
بداده اند از آن مکرمت کسی را که فایض میشود بر و عنایات ربّانی تأیید یزدانی که مدد
کرده او را اخلاق توفیق توقیر و نزدیک ساخته او را از مقام و تقدیس و تطهیر و
ما یلقیها الّا الّذین صبروا و ما یلقیها الّا ذو حظّ عظیم یعنی ندهند این خصلت مگر
آنها را که صبر کنند بر مکاره و عطا نکنند این صفت و عادت را مگر خداوند بهرهٔ بزرگ
که ایمان و کمال نفس و اخلاق حسنه است آن حظّ عظیم و گویند که حظّ عظیم بهشت است
ابن طلحه رحمة الله گوید که گوفت گوش مرا واقعهٔ عظیم که ذکر کردند آنرا بعضی از صدور
و اعیان عراق که دالّست بر اشرف منقبت آن حضرت و شاهدست بعلوّ مقام او
نزد حضرت عزّت حق تعالی که ظهور کرامات او است بعد از وفات آن حضرة و بلاشک
ظهور کرامت بعد از موت اولی است از آنکه در حال حیاة باشد و این آنست که یکی
از عظمای خلفا او را نایبی بود عظیم الشان در میان حکّام و اعیان که زمام اختیار و حکومت

عامه در قبضهٔ اقتدار او بود و در مدّت دور و دراز و بسی با سطوت و جرأت بود و چون
انتقال کرد بسرای آخرت اقتضا کرد عنایت خلیفه از برای او که او را دفن کنند در جوار
مرقد معطّر موسی بن جعفر علیهما السلام یعنی بمشهد مطهر کاظمی و در آن مشهد نقیبی
بود معروف و مشهور بصلاح که کثیر التردد بود و خدمت آن آستانه تعلق بوی داشت
که بوظایف آن قیام می نمود این نقیب ذکر کرد که بعد از دفن آن متوفی درین قبر
من خواب کردم در آن مشهد شریف در خواب دیدم که قبر آن میّت شکافته
و آتش در و افتاده و شعله می کشید و دود و رایحهٔ غبار آن مدفون بر کرد آن مشهد
و امام موسی علیه السلام ایستاده پس آواز کرد این نقیب را بنام مش و فرمود مر او را
که بگوی بخلیفه که ای فلان نام او را برد که تو اذیت میرسانی مرا بمجاورة این ظالم و
سخنی گفت درشت بعد از آن پس این نقیب بیدار شد از خواب فزعناک بود از خوف
و ترس پس در حال چیزی نوشت و صورت واقعه را در آن درج کرد و خلیفه را از
تفاصیل این واقعه خبردار ساخت پس چون شب در آمد خلیفه آمد بمشهد مقدس
کاظمی و طلبید نقیب را و در آمدند بآن مقبره و امر کرد تا آن قبر را بشکافند
تا نقل کنند آن مدفون را بموضع دیگر در خارج مشهد پس چون گشودند یافتند
در و پاره خاکستر سوخته و اثری از میّت نبود و درین قضیه زیاده استغفالی
از تعداد و بقیهٔ مناقب وی و اکتفی از بسط قول در و و آورده اند در باب اولاد
آن حضرة که او را بیست پسر بوده و هجده دختر نامهای پسرانش علی الرضا زید
ابراهیم عقیل هرون حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق
عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر اصغر و بعضی بجای عمر محمد آورده اند و نا
مهای دخترانش خدیجه ام فروه اسماعیله فاطمه ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله
زینب صغرا ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه و غیر ازین نیز
گفته اند و اما در عمر آن حضرة آورده اند که رحلت فرمود در بیست و پنجم رجب در
سال صد و هشتاد و سوم از هجرت و سابقاً ولادت با طهارتش سمت ذکر یافت
که در سال بیست و هشتم بوده و بعضی گفته اند در صد و بیست و نهم پس عمر شریفش
بر قول اول پنجاه و پنج بوده باشد و بر قول ثانی پنجاه و چهار و قبر اطهرش در مشهد
معروفست بباب التبن از محروسهٔ بغداد منتهی شده کلام کمال الدین و جنابذی
نیز اولاد امجاد آن حضرة را از ذکور بیست ذکر کرد و از اناث هجده و عمر آن حضرة
پنجاه و پنج گفته اند و جنابذی بعد ازین آورده که اسحق بن جعفر روایت کرده که
من پرسیدم از برادر خود موسی بن جعفر علیهما السلام گفتم اصلحک الله آیا مومن

بخیل می باشد فرمود که بلی گفتم آیا بد دل می باشد فرمود که بلی گفتم آیا خاین می باشد گفت
و کذاب هم نمی باشد بعد از آن حضرة فرمود که حدیث کرد پدر بزرگوار من جعفر بن محمد
که او روایت کرده که علی بن ابی طالب علیهم السلام فرموده که من شنیدم از رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمود که هر خصلتی که هست در نور دیده میشود از مومن
بشرط آنکه خیانت و کذب نباشد حدیث کرد عیسی بن محمد بن مغیث قرطی و او
بنود و سالگی رسیده بود گفت یکسالی زراعت کرده بودم از خربزه و خیار و کدو
در موضع جوانیه بر جایی که آنرا ام عظام می گفتند پس چون نزدیک رسید آن زراعت
قایم گشت ناگاه ملخ آمد و تمام آن مزرع را خورد و غرامت آن زرع که بر من
واقع شد ثمن دو شتر و صد و بیست دینار بود نشسته بودم روزی ناگاه موسی بن
جعفر پیدا شد پس سلام کرد بر من و فرمود که حال تو چیست گفتم گشته ام مثل آنکه
محصول و زراعت او چیده باشند که هیچ باقی نمانده باشد چه شب ملخ آمد و
تمام زراعت مرا خورد فرمود که چند غرامت کشیدی گفتم صد و بیست دینار با ثمن دو
شتر فرمود که یا عرفه بدرستی که مر ابی الغیث را است صد و پنجاه دینار و دو شتر
یعنی این مبلغ را بوی انعام فرمود با دو شتر دیگر پس فرمود که ربح تو سی دینار و
دو شتر باشد گفتم یا مبارک بخوان از برای من درین زراعت دعای برکت را
پس در آمدن دعا فرمود و حدیث کرد مرا از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که آن
حضرة فرمود که تمسک جویید بیقا و مصایب چه سالم بودن در جمیع اوقات از
مصیبت اثر نیکو ندارد بعد از آن هر دو شتر را بستم و آب دادم زراعت را
حق تعالی ببرکت دعای آن حضرة چندان برکت و افزونی داد که بعضی از آن محصولات
را فروختم بده هزار درهم حدیث کرد احمد بن اسمعیل که موسی بن جعفر علیهما السلام
از حبس فرستاد بهرون الرشید رساله را و دران درج فرموده بود که نمی
گذرد از من روزی از بلا و دشواری الا که میگذرد از تو آن روزی از رخا و آسانی
تا برسیم ما همه بروزی که او را انقضا نباشد که بر من دشوار گذرد و بر تو آسان
زیان کار خواهند بود دران روز تباه کاران که بعذاب باقی ملاقی شوند و خطیب ذکر
کرده مولد و عمر و مدفن آن حضرة را بر وجهی که سابقا مذکور شد و آورده دیگر که مهدی
او را از مدینه ببغداد آورد و بعد از آن رد کرد بمدینه و اقامت فرمود در مدینه تا
ایام هرون الرشید بعد از آن ترسید او را از مدینه آورد و در بغداد بحبس کرد
تا در انجا رحلت فرمود اسمعیل روایت کند از پدر بزرگوار خود موسی بن جعفر و او از
جد خود علی بن حسین و او از پدر خود و او از علی بن ابی طالب علیهم السلام که پیغمبر صلی

الله علیه وآله وسلم فرموده که نظر کردن فرزند بپدر و مادر خود از جهة دوستی ایشان
عبادتست و مرویست که موسی بن جعفر علیهما السلام حاضر کردانید اولاد امجاد
خود را و فرمود که ای فرزندان من بدرستی که من وصیت میکنم شما را بوصیتی که هر
نگاه دارد آنرا وجود ننهد با آن اگر بیاید بشما آینده از امور مکروهه بین من میشنوانم
در گوش راست شما مکروهی را چون چنین کرد باز گشت بجانب گوش چپ ایشان
و عذر گفت آنگاه فرمود که من نگفتم چیزی بشما پس ایشان اقبال نمودند عذر آن
حضرت را یعنی چون مکروهی شنید عذر آن خواسته از گوش دیگر بیرون کنید
همانست که شنیده اید و آن حضرة روایت از پدران بزرگواران خود و ایشان
روایت کرده اند از حسین بن علی علیهما السلام که مردی آمد بخدمت امیر المومنین
علی علیه السلام که بعمل قومی میرفت امام حسین میفرماید که بمن فرمود آن حضرة
که قنبر را از برای من طلب کن چون آمد فرمود بوی که بیرون رو و با این عامل بگو که شنوا
بنده تو ما را بچیزی که نمیخواهد خدای تعالی آنرا پس باز گرد در غیر حفظ الهی این آخر
کلام خبا بدیست رحمة الله شیخ مفید رحمه الله بابی افراد فرموده در ذکر
امام موسی بن جعفر علیهما السلام بعد از ذکر ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام
از تاریخ مولد و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات
و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت صلی الله
علیه وآله و گوید که امام بعد از ابی عبد الله پسر اوست ابو الحسن العبد الصالح موسی
بن جعفر علیهما السلام از جهت خصال و کمال در او و نص پدر بزرگوارش بر امامت
او و اشارت امامت او بسوی وی و ولادت باسعادتش در ابوا بوده در سال
صد و بیست و هشتم از هجرت و رحلت فرمود ببغداد در حبس سندی بن شاهک
در ششم رجب در سال صد و هشتاد و سیوم از هجرت و دران روز پنجاه و پنج ساله
بود و مادرش ام ولد بود که او را حمیده بربریه می گفتند و مدت خلافتش و قیام
بامامتش بعد از پدر بزرگوارش سی و پنج سال بوده و کنیتش ابو ابراهیم و ابو الحسن
و ابو العلی و معروف صالح و موصوف نیز بکاظم و روایاتی که روایت کرده اند نص صریح
از ابی عبد الله در امامت آن حضرة علیهما السلام این جماعت اند که از شیوخ اصحاب
و ثقات ابی عبد الله و جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین
را مهمای ایشان اینست مفضل بن عمر جعفی و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج
و فیض بن مختار و یعقوب سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال و غیر ذلک
و روایت کرده اند به نص صریح از ابی عبد الله این را از بعضی برادرانش مثل اسحق

و علی و ایشان با فضل و ورع بوده اند بی اختلاف روایت کرده موسی صیقل از مفضل بن
جعفی که او گفت من نزد ابی عبدالله بودم علیه السلام که امام موسی علیه السلام درآمد
هنوز کوچک بود پس ابو عبدالله علیه السلام فرمود که طلب وصیت امامت
او کن و نه امر او را نزد کسی که اعتماد باشد بر او از اصحاب خود و روایت کند از
معاذ بن کثیر که من گفتم مر ابی عبدالله را علیه السلام که من در میخواهم از خدای که روزی
کرداند پدر ترا از تو این منزلت را از عقب تو پیش از ممات مثل این منزلت از فرمود
که حق تعالی آنرا کرده گفتم کیست او فدای تو گردم اشارت بعبد صالح فرمود و او
در خواب بود و گفت اینکه در خوابست و دران روز هنوز خورد بود و روایت کند
ابو علی ارجانی از عبدالرحمن بن حجاج که او گفت رفتم بخدمت جعفر بن محمد بمنزل او و آن
حضرت دران منزل در مسجدی که او را بود دعا میخواند و موسی بن جعفر علیهما السلام
بر یمین آن حضرت بود و آمین میگفت بر دعای او گفتم حق تعالی مرا فدای تو گرداناد
تو خود میدانی انقطاع و خدمت من بتو ولی امر تو بعد از تو که خواهد بود فرمود که ای عبد
الرحمن بدرستی که موسی زره را پوشید بر قد او راست گفتم که احتیاج نیست بعد
ازین بهیچ خبر و روایت کند عبدالاعلی از فیض بن مختار که او گفت گفتم مر ابی عبدالله را
علیه السلام که بگیر دست مرا از آتش کیست از برای ما بعد از تو دران حال درآمد
ابو ابراهیم علیه السلام و دران روز کودک بود فرمود که صاحب شما اینست پس متمسک
شو باو و روایت کند ابن ابی نجران از منصور بن حازم که او گفت من گفتم مر ابی عبدالله
علیه السلام را که بابی انت و امی بدرستی که میکند صبح و شام بر نفوس پس چون
چنین شود پس کیست آن حضرت فرمود که چون چنین شود پس او صاحب شماست
و زد دست مبارک را بر دوش راست ابی الحسن داد و دران روز آنچه من میدانم
خماسی بوده باشد و عبیدالله بن جعفر با ما نشسته و روایت کند ابن ابی نجران از
عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که او گفت من گفتم
مر ابی عبدالله را علیه السلام که اگر حادثه واقع شود که حق تعالی آنرا نماید من پس
اقتدا بکه باشد اشارت فرمود به پسر خود موسی گفتم پس اگر او را هم حادثه روی نماید
بکه اقتدا باشد فرمود بفرزند او گفتم اگر ولد او را نیز حادثه شود و برادر بزرگ
گذاشته باشد و پسر کوچک چون باشد فرمود که بولد او و باز هم چنین همیشه و روایت
کند مفضل از طاهر بن محمد که او گفت روزی دیدم که ملامت میفرمود ابو عبدالله علیه
السلام پسر خود را عبدالله و نصیحت میکرد او را و میفرمود که مانعست ترا آنکه باشی مثل
برادر خود والله که می یابم من نوری را در روی او عبدالله گفت چگونه است این

آمد را او یکی نیست و اصل من و اصل او یکی نیست آن حضرت فرمود که او از نفس منست و تو پسر منی
و روایت کند محمد بن سنان از یعقوب سراج که گفت من رفتم بخدمت ابو عبدالله علیه
السلام و او نشسته بود بر سر ابی الحسن موسی علیه السلام و او در گهواره بود و آن
حضرت با وی راز میگفت راز دور و دراز پس من نشستم تا او از آن فارغ شد
آنگاه برخواستم بسوی آن حضرت فرمود که نزدیک بیا و بر مولای خود سلام کن
یعنی امام موسی علیه السلام پس من سلام کردم بر او و جواب من فرمود که نزدیک
بیا بزبان فصیح بعد از آن ابو عبدالله علیه السلام فرمود که برو و تغییر کن نام دختر را
که نام کرده او را دی روز که آن نامیست که دشمن میدارد حق تعالی آن نام را و او
گوید که مرا دختری شده بود و عایشه او را نام کرده بودم بعد از آن ابو عبدالله
علیه السلام فرمود که باز دار خود را از کار او تا ارشاد کرده شوی پس نام او را
تغییر کردم و روایت کند ابن مسکان از سلیمان بن خالد که او گفت که ابو عبدالله علیه
السلام یکروزی طلب فرمود ابا الحسن را و ما در خدمت آن حضرت بودیم آنگاه فرمود
ما را که بر شماست تعهد این بعد از من پس او والله که صاحب شماست و روایت کند
وشا از علی بن حسین و او از صفوان جمال که او گفت که من پرسیدم از ابی عبدالله علیه
السلام از صاحب این امر فرمود که صاحب این امر نه لهو کند و نه لعب در این اثنا
آمد ابو الحسن موسی علیه السلام و او کوچک بود و عناق مکیه با وی و میگفت او را
که سجده کن مر پروردگار خود را پس فرا گرفت او را ابو عبدالله علیه السلام و در بر
گرفت و فرمود که بابی انت و امی این آن کس است که لهو و لعب نمیکند و روایت
کند یعقوب بن جعفر جعفری که حدیث کرد مرا اسحق بن جعفر الصادق علیه السلام
که او گفت من یکروزی نزد پدر بزرگوار بودم که علی بن عمر بن علی از آن حضرت پرسید
که جان من فدای تو باد بکه پناه بریم و مردم بکه پناه جویند بعد از تو فرمود که بصاحب
این دو جامه زرد که پیدا خواهد شد بر تو پس ما ثبت نکردیم مگر اندکی که پیدا شد و دو
دست او را گرفته تا گشوده شده و درآمد در ما ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیهما
السلام و او کودک بود در بر او جامه زرد بود و روایت کند محمد بن ولید که من شنیدم
از علی بن جعفر بن محمد الصادق او گفت که من شنیدم از پدر خود جعفر بن محمد که
می فرمود جماعتی را از خواص اصحاب خود که فرا گیرید به پسرم موسی خیر را که او
افضل ولد منست و من میگذارم او را بعد از خود که قایم مقام من باشد و حجت الله
بود بر کافه خلق الله بعد از من و علی بن جعفر تمسک میجست ببرادر بزرگوار خود موسی
و بسیار بخدمت وی میرفت و فرا میگرفت از او معالم دینیه را و مرا او زیارت

مسائل مشهوره که از و پرسیده و جوابات که از آن حضرة شنیده و روایت کرده و اخبار
آن حضرة زیاده از آنست که در حیز احصا در آید **ذکر طرفی از دلایل ابی الحسن موسی بن جعفر
علیهما السلام و امارات معجزات** هشام بن سالم گوید که ما در مدینه بودیم بعد از
وفات ابی عبد الله علیه السلام من و محمد بن نعمان صاحب الطاق چون دیدیم
که مردم اجتماع نموده اند بر عبد الله بن جعفر که او صاحب امرست بعد از پدر بزرگوار آن
پس رفتیم نزد او و مردم بسیار نزد او بودند از و سوال کردیم از زکوة که در چه مقدار
واجب میشود گفت در دویست درهم پنج درهم پس گفتیم که در صد درهم چه واجب
میشود گفت دو درهم و نیم گفتیم و الله که مرجیه نمیگویند این را گفت و الله نمیدانم
مرجیه چه میگویند گفت پس بیرون آمدیم سرگردان نمیدانستیم که بکجا متوجه شویم
و کرا مقصد سازیم میگوییم بمرجیه رویم یا قدریه یا معتزلیه یا زیدیه تا در این بودیم
که دیدم مردی پیری که نمی شناختم او را که بدست اشارت میکند بسوی من ترسیدم
که مبادا او جاسوسی باشد از جاسوسان منصور دوانقی چه او را جاسوسان بودند
بودند در مدینه تا ببینند که از ابی عبد الله مردم بر که اجتماع می نمایند چون چنین می دیدند
میگرفتند و گردنش می زدند ترسیدم که او از ایشان باشد گفتم احوال را دور
شو از من تا هلاک نشوی پس یاری نفس خود میکنی و از من بیاری دور میشوی و من دنبال
آن پیر گرفتم و میرفتم و چنین پنداشتم که قادر نخواهم شد بر خلاصی از آن پس لا یزال
پی او گرفته رفتیم و خود را عرض میکرد بر موت تا برد مرا بدر خانه ابی الحسن موسی علیه السلام
بعد از آن مرا گذاشت و رفت پس ناگاه خادمی بر در خانه گفت مرا که در آ در خانه
که خدای تعالی بر تو رحمت کند من چون پا بدرون رفتم ناگاه ابو الحسن موسی علیه
السلام در ابتدا فرمود بی سوال من بمن که بسوی من نه مرجیه و نه بقدریه و نه معتزلیه
و نه زیدیه و نه بخوارج گفتم من فدای تو گردم پدر بزرگوار تو رحلت فرمود گفت بلی
گفتم پس مقتدای ما که باشد بعد از و فرمود که اگر حق تعالی خواهد که ترا هدایت کند
راه آن بتو خواهد نمود گفتم فدای تو گردم بدرستی که برادر تو عبد الله زعم آن دارد
که او امامست بعد از پدر بزرگوار خود فرمود که عبد الله میخواهد که عبادت نکنند
خدای تعالی را گفتم پس که باشد ما را فرمود که حق تعالی خواهد که ترا راه بنماید راه خواهد
نمود گفتم فدای تو شوم آن تویی فرمود که من نمیگویم این را در نفس خود گفتم که
نیافتم و نرسیدم طریق مسئله را بعد از آن گفتم فدای تو شوم آیا هست بر تو امام
فرمود که نه چیزی بدل من در آمد که کسی نداند آنرا مگر حق تعالی از جهت اعظام و هیبت
او گفتم فدای تو شوم آیا بپرسم از آنچه بودم که می پرسیدم از پدر تو فرمود که بپرس

تا خبردار

تا خبردار شوی و فاش مکن پس اگر فاش کنی پس کشتن است گفت من سوال کردم
او را او خود دریای بی پایانی بود گفتم فدای تو گردم شیعه پدر تو همه راه گم کرده اند
پس القا کن با ایشان این امر را و دعوة فرمای بسوی خود و حال آنکه تو فرا گرفته
بر من کتمان او امر خود را اظهار نمیفرمایی فرمود که مر آنکه تو بینا کردی برشد او
این امر را بوی القا کن و فرا گیر بر و کتمان را که اگر فاش میکند کشتن است او بدست
اشارت فرمود بحلق خود گفت پس بیرون آمدم از نزد آن حضرة و ملاقات
کردم بابی جعفر احول گفت که حال تو چه شد گفتم راه یافتم و قصه را بوی حدیث
کردم بعد از آن ملاقات زراره و ابو بصیر را که رفته بودند و کلام آن حضرت را
شنیده و سوالها کرده و قطع امامت بر و نموده بعد از آن گروه گروه مردم را
می دیدم که هر که بخدمت وی میرفت بر و جزم میکردند مگر طایفه عمار ساباطی
و عبد الله باقی ماند که پیش وی میرفتند مردم مگر اندکی مرویست از رافعی که او
گفت مرا پسر عمی بود که او را حسن بن عبد الله می گفتند و او مردی زاهد و اعبد
اهل زمان خود بود و سلطان وقت از و حذر میکرد از جهت جد و اجتهاد او
در دین و بسا روی می آورد و سلطان را امر بمعروف و نهی از منکر میکرد
بر وجهی که او را بخشم می آورد و متحمل این می شد از جهت صلاح حال او و این
حال او برین منوال بود تا آنکه روزی داخل شد مسجد را و در آنجا بود ابو الحسن
موسی علیه السلام پس اشارة فرمود بسوی او پس آمد بخدمت آن حضرت
فرمود که یا ابا علی چه احب است بسوی من آن عملی که در و شروع کرده و مسرور
میدارد مرا این حال تو الا آنکه ترا آن معرفتی که می باید حاصل نیست پس در طلب
معرفت باش گفت مر او را که فدای تو شوم کدامست آن معرفت فرمود که برو
فقه حاصل کن و در طلب حدیث باش گفت تحصیل آن از که کنم فرمود که از فقهای
مدینه بعد از آن بر من عرض میکن حدیث گفت پس رفت و حدیث می نوشت
و بعد از آن می آمد و می خواند بر آن حضرة پس آن حضرة اسقاط میفرمود همه آنرا
و میگفت برو و معرفت حاصل کن و او مردی بود خواهنده دین گفت پس همیشه
مترصد باش ابو الحسن را علیه السلام تا بیرون فرمود بضیعه که او را در آن نواحی
بود پس این مرد با آن حضرت ملاقات کرد در راه پس گفت مر او را که جان
من فدای تو باد مرا حجت باشد بر تو نزد خدای تعالی اگر دلالت نکنی مرا بدین
حق پس دلالت کن مرا بر آنچه واجبست بر من معرفت آن گفت پس اخبار فرمود
آن حضرة او را بامر امیر المومنین علیه السلام و حق معرفت او و آنچه واجب بود او را

ازامردین وامرحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد صلوات علیهم اجمعین
بعد ازان ساکت شد او کفت مرآن حضرة را که جان فدای تو باد امروز امامت کیست
فرمود که اکر اخبار کنم ترا قبول میکنی کفت بلی فرمود که منم امام کفت چیزی میباید که
برین دلالت کند فرمود که برو نزد این درخت واشارت فرمود به بعضی از درختی
که درام غیلان بود وکفت بکو او را که میکوید ترا موسی بن جعفر که بیا کفت پس آمدم
نزد آن درخت واین راکفتم پس دیدم بخدا که آن درخت شکافت زمین را شکافتنی
تا آمد وایستاد نزد آن حضرة بعد ازان اشارت فرمود آن درخت را برجوع پس
بازکشت بجای خود آنکاه اقرار بامامت آن حضرة آورد بعد ازان التزام نمود خاموشی
وعبادت را ودیکر کسی ندید که تکلم کرده باشد پس ازان ومرویست از ابی بصیر
که کفت کفتم مر ابی الحسن موسی بن جعفر را علیهما السلام که فدای تو کردم بچه شناخته
میشود امام فرمود که بچند خصلت اما اول آن خصال آنکه شناخته میشود بچیزی
که از پدر او که بوی تفویض فرموده واشارتی بآن نموده تا حجت باشد واز جواب
سوال عاجز نشود وهرکاه خاموش شوند از سوال ابتدا بسوال ایشان نماید
واخبار کند باموری که در روز آینده بظهور آید وتکلم کند مردم را بهر زبان که خواهد
بعد ازان فرمود که یا ابا محمد اعطا کنم بتو علامتی پیش از آنکه برخیزی پس درنک نکردم
زمانی که درآمد مردی از جانب خراسان بعربی تکلم کرد بآن حضرة ابوالحسن در جواب
او بفارسی تکلم فرمود خراسانی کفت بخدا که منع نکرد مرا آنکه تکلم کنم بفارسی الا آنکه
کمان کردم در تو که عارف لغت فارسیان نباشی فرمود که سبحان الله هرکاه
ندانم جواب ترا بلغت تو پس فضل من بتو چه باشد در آنچه بآن مستحق امامت
باشم بعد ازان فرمود که یا ابا محمد بدرستی که امام آن کس است که پوشیده نباشد بر او
کلام هیچیک از مردمان ونه زبان مرغان ونه کلام کسی که در روح باشد وروایت
کند عبد الله بن ادریس از ابن سنان که او کفت هرون الرشید فرستاد در
بعضی ایام بعلی بن یقطین جامهای فاخر از جهة اکرام او واز آن جمله دراعه سیاهی
بود از خز که از لباس ملوک سلاطین بود مطرز بطلا آنکاه علی بن یقطین بهترین
آن جامها برای ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد واز آن جمله آن دراعه
بود واضافه کرد بآن مالی که رسم بود ومقرر که از خمس مال خود میفرستاد وچون
این هدایا بآن حضرة رسید مال وجامها را قبول فرمود ودراعه را باز پس فرستاد
بر دست رسول بعلی بن یقطین ونوشت بسوی او که این دراعه را نکاه دار وبیرون
مکن از دست خود که زود باشد که بآن حالتی بود که احتیاج تمام ترا بآن پیدا شود

پس بشک افتاد علی بن یقطین بر دادن ونمی دانست سبب آنرا ونکاه داشت دراعه را
پس چون چند روز ازان کذشت غضب کرد علی بن یقطین بر غلامی که از خاصان
بود واز خدمت خود او را بیرون کرد غلام میدانست علی بن یقطین را بابی الحسن
علیه السلام وواقف بود بر آنچه او برای امام فرستاده بود از جامها ومال
ولطفها که میکرد وغیر آن غلام که شتافته این احوال را برشید رسانید
وکفت او قایل است بامامت موسی بن جعفر وخمس مال خود هر سال برای او
میفرستد وآن دراعه که امیر برای تشریف او فرستاده بود در آن وقت او
برای ابوالحسن فرستاد برآشفت رشید ازان وغضب سخت بر او مستولی شد و
کفت من کشف این قضیه میکنم پس اکر امر این چنین باشد که تو میکوئی خون او را
بریزم فی الحال فرستاد وعلی بن یقطین را طلب کرد چون نزد وی آمد کفت چه کردی
دراعه که برای خلعت تو فرستاده بودم کفت نزد منست در صندوقی محفوظ است
سر بمهر هیچ صباحی نباشد که می کشایم آنرا ونظر میکنم بآن از جهة تیمن وتبرک و
می بوسم وباز بجای خود می نهم وهمچنین در مسایای آن این عمل میکنم کفت بفرست
وحاضر کن آنرا در ساعت کفت بلی چنین کنم وطلب کرد بعضی از خدمتکاران خود را
وکفت برو بفلان خانه از خانهای من وکلید از کنیزک من بستان ودر بکشای
وفلان صندوق را نیز بکشای وبقچه مهر کرده که در آنجا هست بیار خادم رفت ودر ساعت
آنرا نزد رشید حاضر کرد پس امر کرد که مهر آنرا برداشتند وکشادند چون رشید
نظر کرد دراعه دید بحالی که او کفته بود پیچیده مطیب ببوهای خوش غضب او تسکین یافت
وکفت بعلی بن یقطین که بفرست آنرا بجای خود وبازکرد بامینی که ما دکر نخواهیم شنید
سخن هیچ بدکوی را در حق تو وامر کرد که در عقب او جایزه عظیمه بردند وکفت که آن
غلام بدکوی را هزار تازیانه بزنند چون پانصد زدند او جان سپرد ومرویست از
محمد بن فضل که اختلاف روایت شد در میان اصحاب ما در مسح پایها در وضو که آیا
از سر انکشتان است تا بکعبین یا از کعبین تا سر انکشتان پس ابن یقطین نوشت
بابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام که جان ما فدای تو باد بدرستی که اصحاب
ما اختلاف کرده اند در مسح پایها اکر مصلحت بینی آنرا بخط مبارک خود بنویس تا عمل
من موافق باشد بآنچه تو بجای می آری انشاء الله تعالی بعد ازان ابوالحسن علیه
السلام بوی نوشت فهم کردم آنچه ذکر کرده بودی از اختلاف که در باب وضو
کرده اند ومن امر میکنم ترا در این آنکه سه بار آب در دهان کنی وسه بار در بینی وشوئی
سه بار روی خود را وخلال کنی موی محاسن خود را وبشوئی هر دو دست را تا مرفق سه بار

ومسح کنی تمام سر او مسح کنی ظاهر هر دو گوش را و باطن آنرا و بشوئی هر دو پای را
تا کعبین تا سه بار و خلاف این بجای میار پس کتابت آن حضرة بعلی بن یقطین رسید
تعجب کرد از آنچه رسم بود او را در آن و جمیع اصحاب ایشان برخلاف آنند بعد از آن
گفت مولای من اعلم است بانچه فرموده و من امتثال امر او مینمایم و بود که عمل می
کرد در وضو خود برین حد و جمیع شیعه مخالف آنچه او بر آن بود از جهة امتثال
امر آن حضرة و بدگوئی علی بن یقطین میکردند نزد رشید که او رافضی است و مخالف
مر ترا رشید گفت مر بعض خواص خود را که بسیار شد نزد من گفتار در گفتار
علی بن یقطین که او برخلاف ماست و میل بروافض دارد و من در خدمت او تقصیری
نمی یابم و بارها او را امتحان کردم ظاهر نشد از و بر من چیزی از عمل او و من
میخواهم که ظاهر کردم امر او بر وجهی که او را بآن شعوری نباشد تا از آن احتراز
کند از من گفتند او را که روافض مخالف جماعت اند در وضو که در آن تخفیف کرده اند
و نمی بینی که نشویند پایها را پس امتحان می باید کرد او را چنانچه نداند که کسی واقف است
بر وضوی او گفت بلی باین وجه ظاهر میتوان کرد امر او را بعد از این مدتی گذشت
او را و فرمود چیزی را از شغل بوی در خانه او تا وقت نماز و علی بن یقطین در آن
خانه حجرهٔ خلوت کرد از برای وضو و نماز پس چون وقت نماز شد هرون الرشید
بایستاد از پس دیوار این حجره چنانچه میدید علی بن یقطین را و او رشید را نمی
دید آب طلب کرد و وضو ساخت بر وجهی که از پیش گذشت و رشید می دید آنرا
چون وضوی او برین وجه مشاهده کرد ممالک نفس خود نشد تا مشرف گشت بر
بجائی که او را دید بعد از آن آواز برکشید که دروغ گفت ای علی بن یقطین آنچه
زعم کرد که تو از روافضی و بصلاح آمد حال او نزد رشید بعد از این کتاب ابی الحسن
علیه السلام آمد بپیش او که ابتدا کن از این زمان ای علی بن یقطین و وضو ساز
همچنانکه خدای تعالی فرموده و یکبار بشوی روی خود را یکبار بفریضه و یکبار دیگر
باستحباب و بشوی هر دو دست خود را از مرفق این چنین و مسح کن پیش سر خود را
و ظاهر هر دو قدم را از بقیهٔ تری وضوی خود ده پس همیشه بودیم تا وقتی که ابوالحسن
موسی بن جعفر علیهما السلام از مدینه بقریه که او را بود در خارج مدینه و من نیز در خدمت
آن حضرة رفتیم و او بر استری سوار بود و من بر درازگوشی که مرا بود چون پاره از راه
رفتیم شیری عرض راه را گرفت من از جهة ترس جلو خود را کشیدم و آن حضرت
باک نداشته استر را میراند شیر را دیدم که فروتنی و تذلل می نمود مر آن حضرت را
و همهمه میکرد آن حضرة توقف فرمود از برای او و گوش فرا داشت بهمهمه او و

هر دو دست برداشته نهاد بر کفل استر آن حضرة نفس میسایند و خوفی عظیمی در دل من
پیدا شد بعد از آن شیر دور شد بیک جانب راه و گردانید آن حضرة عنان بغله
خود را بجانب قبله و دعا میکرد و لبهای مبارک میجنبانید بوجهی که من فهم نمیکردم
بعد از آن اشارت فرمود بدست خود بسوی شیر که برو پس دیگر شیر همهمهٔ دراز
کرد و آن حضرة میفرمود که آمین آمین و شیر از آنجا بازگشت تا غایب شد از ما
و امام روانه شد پس چون از آن موضع دور شدیم گفتم جان من فدای تو باد
حال این شیر چه بود که من ترسیدم او را بر تو و تعجب کردم از حال او
با تو آن حضرة فرمود که او بیرون آمده بود و شکایت آورده بمن از دشواری
ولادة خود از من التماس مینمود که از حق تعالی درخواهم که او را فرجی دهد از آن
و بر او آسان سازد من از برای او دعا کردم و القا کرده شد در خاطر من که حمل او
نرینه است او را از آن اخبار کردم او گفت مرا که برو در حفظ و امان حق تعالی
که مسلط نخواهد گردانید خدای تعالی بر تو و نه بر ذریت تو و نه بر هیچ کس از
شیعهٔ تو چیزی از سباع درنده من گفتم آمین شیخ مفید رحمه الله میفرماید که
اخبار درین باب بسیار است باین مقدار اکتفا کردیم والمنة لله ذکر طرفی از فضایل
و مناقب و خصال آن حضرة شیخ مذکور رحمه الله میفرماید که ابوالحسن موسی علیه السلام
اعبد اهل زمان و افقه و اسخی ایشان بود از روی کف و اکرام ایشان از روی
نفس و مروت که نماز شب را متصل میساخت بنماز صبح و بعد از آن تعقیب
میفرمود تا طلوع آفتاب و بسجده می افتاد و سر مبارک بر نمیداشت از دعا
و تمجید تا نزدیک بزوال آفتاب و کثیر الدعا بود و میفرمود که اللهم انی اسئلک
الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و مکرر این را می فرمود و از دعای او است که
عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و بود که میگریست از خشیت الهی
تا محاسن مبارکش تر میشد از اشک چشم و بهترین مردم در رعایت صلهٔ رحم و
نگاه داشت اهل و شفقت ایشان و جستجوی فقرای مدینه میفرمود در شب
و برای ایشان زر سرخ و سفید و آرد و تمر می برد و بایشان بخش میکرد و نمیدانستند
که این از کجاست محمد بن عبدالله بکری گوید که رفتم بمدینه برای طلب دینی که بتنگ آمده
بودم و با خود گفتم اگر روم نزد ابی الحسن علیه السلام و شکایت بوی برم بهتر باشد
پس آمدم بخدمت آن حضرة و در ضیعه بماری داشتیم چون خبر کردند بیرون فرمود
و با وی غلامی بود که با او پاره از طعام و خرما بود و دیگری غیر از آن غلام با او نبود نشست
بخوردن طعام و من نیز با وی خوردم و از حاجت من پرسید من قصه و احوال خود را

گفتم پس باندرون خانه فرمود و مکث نفرمود مگر اندکی و بیرون آمد بسوی من و فرمود غلام خود که برو بعد از ان دست مبارک کشید بجانب من داد بمن کیسه زری که در و سیصد دینار زر طلا بود و بعد از ان برخواست و من نیز برخواستم و سوار شدم دابهٔ خود را و بازگشتم و مرویست که مردی از اولاد عمر خطاب در مدینه بود که دایم آزار میرساند با بوالحسن موسی علیه السلام و ناسزا گفتی هرگاه که آن حضرة را بدیدی بد گفتی امیر المؤمنین علی را علیه السلام و ملازمان امام گفتندی که بگذار ما را که این ناصب فاجر را بقتل آریم او منع میفرمود از ان و زجر سخت میکرد تا یکروزی پرسید از عمری که او کجاست خبر کردند که رفته بر سر زرعی که او راهست آن حضرة سوار شده بدابه که داشت تا رسید و فرو آمد و نشست پیش وی با گشادگی روی و تبسم کنان و فرمود که چند غرامت کشیده بزرع خود که اینست گفت دویست دینار فرمود که چند امید داری که حاصل کنی ازین زرع گفت علم غیب نمیدانم فرمود که چند امید داری که حاصل کنی ازین زرع گفت امید من آنست که درین دویست دینار دیگر ازین زرع فایده بگیرم آنگاه آن حضرة کیسه بر ان آورد که در و سیصد دینار زر طلا بود و گفت بستان اینک زرع تو بحال خود و خدای تعالی روزی کرد ترا آنچه امید داشتی عمری که این را دید برخواست و سر مبارک آن حضرترا بوسید و التماس کرد که بی ادبی او را عفو فرماید آن حضرت تبسمی فرموده از آنجا بازگشت و چون شبانگاه بمسجد فرمود عمری را دید که آنجا نشسته او را چون نظر بر آن حضرة افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته بر پای خواستند اصحاب آن حضرة و گفتند عمری را که این چه نوع قضیه ایست که تو بودی دایم که غیر این میگفتی گفت شنیدید آنرا که اکنون این را میگویم که شنیدید و دعا میکرد آن حضرترا و ایشان تعجب کرده مخاصمه میکردند او را و او مخاصمه میکرد ایشانرا پس چون بازگشت آن حضرت بخانه خود فرمود مر اصحاب خود را که اشارت بقتل عمری میکردند که چگونه دیدید که باصلاح آوردم امر او را و شر او را از خود کفایت کردم و جماعتی از اهل علم گفتند که صله ابو الحسن علیه السلام که انعام میفرمود دویست دینار بود تا صد دینار و صرار موسی علیه السلام مثل شده بود و آورده ابن عمار و غیر او از رواة که چون هرون الرشید بیرون رفت بحج و نزدیک بمدینه شد اعیان آنجا استقبال کردند او را و امام موسی علیه السلام در پیش ایشان بود بر استری سوار ربیع گفت که این چه دابه است که برو سوار شده باستقبال رشید آمده که باین او را نمیتوان یافت که با او نیز سیر از عقب میتانی فرمود که این فروتر است از اسبهای تیز رو و بلندتر است از درازگوشها کاهل رو و خیر الامور اوسطها و گفتند که چون رشید بمدینه در آمد توجه بزیارت پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلم نمود با او مردم بسیار بودند چون نزدیک قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابن عم مفتخرا بذلک علی غیره یعنی سلام بر تو ای رسول خدا و سلام بر تو ای پسر عم من در حالتی که فخر کننده ام باین بر غیر خود و امام موسی علیه السلام که آمد نزد قبر آن حضرة فرمود که السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابه سلام بر تو ای پدر بزرگوار من روی رشید متغیر شد چنانچه خشم از و ظاهر میگشت و عبد الحمید خراد که محمد بن حسن پرسید از ابو الحسن موسی علیه السلام در حضور رشید بمکه که آیا جایز است محرم را که سایه اندازد بر سر خود مثل محفه سر پوشیده آن حضرت فرمود که باختیار جایز نیست محمد بن حسن خندید ازین آن حضرت فرمود که ترا تعجب می آید از سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و با ان استهزا میکنی بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشف سایه میفرمود در احرام و در زیر سایه میرفت در حالت احرام ای محمد احکام الهی قیاسی نیست که بعضی را به بعضی قیاس کنند پس هر که قیاس کند راه را گم کرده خاموش شد محمد بن حسن که هیچ جواب نداشت و مردم روایت بسیار از ان حضرة کرده اند و او افقه اهل زمان بود چنانچه مذکور شد و احفظ ایشان بود بکتاب الهی و احسن ایشان از روی صوت که قرآنرا باواز خوش تلاوت فرمودی با حزن گریستی و شنوندگان گریستندی و مردم مدینه او را زین المتهجدین نام کرده بودند و کاظم می گفتند او را از برای آنکه خشم فرو میخورد و صبر میفرمود بر آن و از فعل ظالمان تا شهادة یافت در حبس و بند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در ذکر سبب وفاة آن حضرت و بعضی از ان اخبار

و سبب در گرفتن رشید آن حضرة را و حبس کردن و شهید ساختن آن بود که ذکر کرده اند آنرا احمد بن عبید الله بن عمار بن علی بن محمد بن نوفلی از پدر خود و احمد بن محمد بن سعید و ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از مشایخ خود شان و گفته اند که سبب در گرفتن موسی بن جعفر علیهما السلام آن بود که هرون الرشید پسر خود را در کنار جعفر بن محمد بن اشعث نهاده بود که او تربیت میکرد و یحیی بن خالد برمکی این حسد برد و میگفت اگر خلافت روزی باین پسر باز گردد دولت من و پسرم زوال پذیرد میکند پس حیله انگیخت بر جعفر بن محمد و او قایل بامامت امام موسی علیه السلام بود تا با او بازگشت نمود و بسیار بمنزل او میرفت و می آمد تا بر امر او وقوف تمام حاصل کرد هر چه وقوف پیدا میکرد از امور او رفع می نمود برشید و زیاده میکرد در روز

بر روز این احوال را بر رشید تا دل او را از وی بگردانید بعد از ان گفت بعضی از ثقات
و معتمدان خود را که تعریف کنید مرا از آل ابوطالب کسی را که تنگی معاش داشته باشد
که تا من ما یحتاج او را بدهم پس دلالت کردند او را بر علی بن اسمعیل بن جعفر بن محمد
و یحیی بن خالد پارهٔ از مال برای او فرستاد و امام موسی علیه السلام مواسات داشت
بعلی بن اسمعیل و او را صله میداد و احسان مینمود بعد از ین یحیی بن خالد فرستاد نزد
او و ترغیب نمود او را بقصدی که رشید داشت و او را وعدها داد باحسان او
بنیاد این عمل کرد امام موسی این را احسان فرمود او را طلب کرد و گفت که تو بکجا
داعیه داری ای پسر برادر من گفت تا بغداد فرمود که بچه کار میروی گفت وام دارم
و فقر و فاقه مرا در یافته فرمود او را امام موسی علیه السلام که من دین ترا ادا کنم
و چنین و چنین نیکها در بارهٔ تو بجای آرم ملتفت نشد آنرا و تهیه خروج کرد آن
حضرة فرمود میکنی گفت بلی مرا ناچار است ازین فرمود که نظر کن ای پسر برادر من
و از خدای تعالی بترس و یتیم مکن اطفال مرا و فرمود که او را سیصد دینار و چهار هزار
درهم دادند چون او برخواست از پیش آن حضرة ابوالحسن علیه السلام گفت حاضران
مجلس را بخدای که او سعی میکند البته در خون من و یتیم میکرداند اولاد مرا اهل
مجلس گفتند جان ما فدای تو باد و تو میدانی این نوع حال او را و با او اعطا میکنی و صله
میدهی گفت بلی حدیث فرمود مرا پدر من از پدران خود که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده که چون کسی قطع رحم کند و این کس به پیوندد پس او دیگر قطع کند و من
میخواهم که بپیوندم بعد از قطع او تا هرگاه او قطع رحم من کند حق تعالی قطع او کند بعد
از ان بیرون فرمود علی بن اسمعیل تا به پیش یحیی بن خالد رسید او خبر موسی بن جعفر
علیهما السلام از وجست و جو کرد و برادر او را نزد رشید او از عمش پرسید بدگوئی
آن حضرت را فکور ساخت و گفت اموال را بار می کنند از مشرق و مغرب برای
او می آرند و ضیعه خریده که بسریه میگویند بسی هزار دینار و صاحب آن ضیعه گفت
چون قیمت آنرا حاضر کردند گفت که من این نقد را نمی ستانم و نه نقد چنان مرا نقد
اینچنین و چنین می باید پس فرمود که نقد را بردند و سی هزار دینار دیگر از ان نقدی
که او خواسته بود بعینه آوردند پس رشید این را از وی شنید و امر کرد که دویست
هزار درهم بوی بدهند از نواحی برای معاش او و اختیار کرد بعضی امکنه را از جانب
مشرق و مردم را فرستاد از جهت گرفتن مال و خود آنجا اقامت کرد و انتظار ایشان
میکشید تا یکروزی بمتوضا رفت و او را ترجری بود تمام رودهای اندرون او
بیرون آمد و افتاد و هرچند جهد کردند که باز گردانند آنرا بران قادر نشدند پس باین حال

افتاده و آن

افتاده و آن مال را آوردند درین حالت که او در نزع بود گفت اکنون چه میکنم که مشرف بر مرگ
شده ام و درین سال هرون الرشید عزیمت حج کرد بمدینه آمد و او را قصد بود از امام
موسی علیه السلام و آن روزی که بمدینه می آمد ابوالحسن علیه السلام استقبال فرمود او را
با جماعتی از اشراف و باز گشتند از استقبال او و بطریق رسم و عادت آنحضرة
بمسجد آمد فرمود و اقامت کرد رشید تا شب شد آنگاه بر سر قبر رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله من اعتذار آورده ام بخدمت تو از امری
که میخواهم آنرا بفعل آرم و من داعیه آن دارم که حبس کنم موسی را که او میخواهد که تفرقه و
پریشانی در میان امت تو اندازد و خونهای ایشان بریزد بعد از ان گفت تا آن
حضرت را در مسجد گرفتند و پیش وی آوردند و مقید ساختند آنگاه دو قبه را طلب
کرد و آن حضرت را یکی ازین دو قبه نشاند و بر استری گفت تا بایستد و قبه دیگر
دیگر را نشاند بر استر دیگر تعبیه کردند و بیرون فرستاد هر دو استر را با آن دو
قبه از خانه خود پنهانی و با هر یکی جماعتی همراه کرد بعد از ان آن جماعت متفرق شدند
بعضی از ایشان با یک قبه براه بصره رفتند و بعضی دیگر براه کوفه و امام موسی
علیه السلام در قبهٔ بود که براه بصره رفتند و رشید این چنین کرد تا بر مردم پوشیده
شود امر امام موسی و امر کرده بود آن جماعتی را که با قبهٔ امام بودند که او را تسلیم
عیسی بن جعفر بن منصور کنند و او دران وقت در بصره بود آن حضرت را تسلیم
وی کردند و او یکسال آن حضرت را نزد خود حبس کرد و نامه نوشت رشید شقی بوی
که آن حضرت را بقتل آرد عیسی بن جعفر بعضی از خواص خود را طلب فرمود و درین
باب مشورت کرد که رشید بوی نوشته بود ایشان اشارة بتوقف کردند و
اغماض عین از ان پس نوشت عیسی بن جعفر برشید که بسیار دور و دراز کشید امر
موسی بن جعفر علیهما السلام و مقام او در حبس من و من تفحص احوال او کردم و
جاسوسها بر او گماشتم در طول این مدت پس نیافتم مطلقا فتور در عبادت او و
میفرستادم کسی را که بشنود از وی که چه میگوید در خلوت در دعای خود هرگز دعای
بد در حق تو و من نکرد و بدی ما را یاد نفرمود و دعا نمیکند مگر بمغفرت و رحمت از
برای خود و مؤمنان و اگر میفرستی بسوی من کسی را که او را از من بستاند والا می
گذارم که میرود که من بزه مندم از حبس او و مرویست که بعضی از نگاهبانان عیسی
بن جعفر که رفته بودند که گوش کنند که در دعا چه میگوید بسیار می شنیدند که در حبس
او این دعا میفرمود که اللهم انک تعلم انی کنت اسالک ان تفرغنی لعبادتک اللهم
و قد فعلت فلک الحمد بعد از ان رشید کسی را فرستاد که او را از عیسی بن جعفر گرفت

وبغداد برد وبفضل بن ربیع سپرد وباقی ماند او مدة دراز وهرچند خواست رشید که
او آنحضرترا ناچیز کند او ازان ابا کرد وامتناع نمود پس چیزی نوشت که او را تسلیم
فضل بن ربیع یحیی نماید او گرفت ودر بعضی از حجرهای خانه خود نگاه میداشت ومحافظت
میکرد وآن حضرت در انجا بعبادت مشغول بود وهمه شب را احیا میفرمود ونماز و
تلاوت قران ودعا واجتهاد ودر اکثر روزها روزه میفرمود وروی توجه از محراب
عبادت نمیگردانید فضل بن یحیی امر او بر وی وسیع ساخت وتعظیم وتکریم وی بجای می
آورد واین خبر برشید رسید واو را در رقه بود نوشت بوی چیزی واظهار
آن کرد که او را بد آمده از توسعه او که در باره امام کرده وامر کرد بقتل آن
حضرة او در ان امر توقف کرد واقدام نمود رشید ازین معنی بخشم آمده مسرور
خادم را طلبیده گفت بیرون رو درین وقت پیک وار بجانب بغداد و
فی الفور داخل شو بر موسی بن جعفر اگر او را در رفاهیت وجمعیت یافتی این
کتابت را برسان بعباس بن محمد وامر کن او را بامتثال آنچه درین کتابت است
وکتابتی دیگر بسندی بن شاهک برسان وبفرمای او را بفرمان عباس بن
محمد مسرور آمده نزول کرد ودر خانه فضل بن یحیی چنانکه کسی ندانست که اراده
او چیست بعد ازان داخل شد بر موسی بن جعفر پس یافت آن حضرترا بر آن
وجه که برشید رسانیده بودند واز انجا فی الفور رفت نزد عباس بن محمد
وسندی بن شاهک وآن دو کتابت را بایشان واپس داد درنگ نکرده بیرون
آمده ودوانیده رفت نزد فضل بن یحیی وبا او سوار شد وبیرون آمد
مثل کسی که حیران باشد تا به پیش عباس آمد وعباس تازیانه وعقابین را
طلبید وفرمود تا فضل را برهنه کردند وسندی بن شاهک او را صد تازیانه
زد در پیش او وبیرون آمد متغیر اللون برخلاف آنکه باندرون میرفت
وسلام میکرد بر مردم از جانب راست وچپ ومسرور این خبر نوشت برشید
وامر کرد که امام موسی را علیه السلام تسلیم سندی بن شاهک کردند ورشید
بعد ازان خبر نشست در مجلسی که مردم بسیار بودند وگفت ای مردمان فضل
بن یحیی عاصی شد بر من ومخالفت طاعت من کرده چنین دیده ام که من او را
لعنت کنم پس لعنت کنید او را پس لعنت کردند همه مردم در هر ناحیه که بودند
تا زلزله افتاد در هر خانه وحجره از لعن او واین خبر بیحیی بن خالد رسید
سوار شده آمد بنزد رشید وباندرون رفت از غیر آن در که باندرون
میرفتند واز پس پشت او آمد چنانکه او شعور نداشت گفت التفات نمای یا امیر المؤمنین

پس گوش را بسوی او داشت که فضل حدیث کرده ومن کفایت میکنم آنچه تو میخواهی
وبشاشتی پیدا کرده ازین سخن خوشحال شد وروی بمردم کرد وگفت فضل عصیان
کرده بود ومراد را مری من او را لعنت کردم اکنون توبه کرد وباز گشت بطاعت
من اکنون دوست او باشید مردم گفتند ما دوست آن کسیم که دوست تست
ودشمن آن کسیم که دشمن تست ما دوست داشتیم او را بعد ازان یحیی بن خالد
بسرعت بیرون آمد تا ببغداد رسید مردم برانگیخته شدند وسخنان از اراجیف
در میان مردم افتاد وهر کس چیزی میگفت می گفتند از برای ضبط ممالک
آمده ومیخواهد نظر کند در امور عمال ودر آنجا اشتغال ببعضی امور نمود چند روزی
بعد ازان سندی را طلبیده امر کرد او را در امر آن حضرت وامتثال نموده مرتکب
قتل آن حضرت شد علیه السلام زهر در طعام وی کرد ببیشش فرستاد وگویند
رطب را زهر آلوده کرده بود آن حضرت ازان خورد واحساس زهر کرد ودر
فرمود بعد ازین بسه روز رنجور بود ازان ودر روز سیوم رحلت فرمود صلوات الله
علیه وچون آن حضرت وفات کرد سندی بن شاهک فقها واعیان بغداد را برد
که هیثم بن عدی وغیر در ان میان بود که نظر کنند بوی ایشان نظر کردند اثر
جراحتی وخنقی ندیدند گواه گرفت ایشانرا که بمرگ خود مرده ایشان برین گواه
شدند وآن حضرة را آورده بر سر جسر بغداد نهادند وندا کردند که این موسی
بن جعفر است که وفات کرده پس نگاه کنید وببینید مردم نگاه میکردند در روی
مبارک وی او را میت دیدند صلوات الله علیه وزعم قومی در زمان آن حضرة
بود که قایم منتظر اوست وحبس او را آن غیبت مذکوره از برای قایم میدانستند
بعد ازان یحیی بن خالد گفت تا منادی کردند در وقت وفات او که این موسی بن
جعفر است که زعم روافض بود که او نمیرد پس نگاه کنید وببینید پس نگاه میکردند
او را در ان حالت که میت بود بعد ازان بردند ودر مقابر قریش از باب التبن
دفن کردند واین مقبره ازان هاشم بود ومرویست که آن حضرت در حال
احتضار فرمود سندی را که حاضر کردند او را مولای مدنی که او را بود که در خانه
عباس بن محمد فرود آمده بود ودر مشرعه قصب تا متولی غسل وتکفین آن حضرة شود
پس چنان کردند سندی بن شاهک گفت من درخواست میکردم که اذن فرماید که من تکفین
کنم او را قبول نفرمود وفرمود که ما از اهل بیتیم که مهرهای زنان ما واخراجات حج ما و
اکفان مردهای ما از طاهر اموال ما باشد نزد من کفن هست ومیخواهم که متولی غسل
وجهاز من مولای من فلان شود پس او متولی این امر شد مؤلف رحمه الله میفرماید

که هلاکت بود و دوری از رحمت الهی این طایفهٔ طاغیهٔ نافیه باین ادیان واهیه و عقاید
مدخوله و ملل مجهوله و نفس ظالمه و حرکات فاسده و اهوا و غالیه و همم قاصره و سیرت
فاسده و طبایع عادیه و عقول ضایعه که اتیان نمودند باین امر شنیع که آسمان و زمین
درین حادثه گریست که این نوع ظلم از برای چیست و روزها تیره گشت و دیدها
خیره از گریه که این نوع کاری هیچ کافری نکرده و هیچ ظالمی نپسندیده آیا
دانسته اند که خون که ریخته اند و هتک حرمت که نموده اند و چه بدکاری کرده اند
نترسیدند که زمین شق شود و همه را فرو برد و هلاکت برایشان فرود آید و سنگ
از آسمان بارد و بسته گردد برایشان ابواب خیر در دنیا و معذب شوند بدترین
عذاب در آن سرا این فعل زشت که او اختر کردند با امام موسی مثل آن فعل قبیحست
که اول مرتکب شدند با امام حسین علیه السلام وای برایشان که اقدام نمودند بعملی که
موجب سخط و غضب الهی و سبب عقوبت نامتناهی و عدول است از نهج قویم
و صراط مستقیم و جاوید در عذاب الیم اباند ندانسته اند که حق تعالی آماده کرده
از برای ظالمان جحیم آیا نخوانده اند از قرآن که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما که دخول دوزخ جاویدان
و غضب حضرت رحمن و لعنت یزدان و عذاب بی پایان بر قتل ظلم مترتبست آیا
ندیده بودند و معلوم نکرده ایمان و مذهب و اصل و نسب و حسب ایشان را
بلی بخدا که معلوم داشتند و لیکن حب دنیای فانی دیده دل ایشان را کور ساخته
بود و دیدهای ایشان را بسته و نفسهای پلید آنان را بآن حرکات بعذاب جهنم
پیوسته

ذکر اولاد آن حضرت و طرفی از اخبار ایشان

شیخ مفید رحمة الله
آورده ابو الحسن موسی را علیه السلام سی و هفت فرزند بود از ذکور و اناث ذکور علی
بن موسی الرضا علیهما السلام و ابراهیم و عباس و قاسم از امهات متفرقه بوده اند و اسمعیل
و جعفر و هرون و حسن از ام ولد بوده اند و احمد و محمد و حمزه نیز از ام ولد بوده اند
عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسن و فضل و سلیمان از مادران متفرقه بوده و اناث
فاطمهٔ کبری و فاطمهٔ صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیهٔ صغری و ام جعفر و لبابه و زینب
و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و
افضل اولاد ابی الحسن موسی الرضا علیه السلام و نامور ایشان از روی ذکر و اعظم ایشان
از روی قدر و اجمع ایشان از روی فضل ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام
و احمد بن موسی مردی کریم جلیل با ورع بود آن حضرت او را دوست میداشت
و تقدیم میکرد او را و ضیعهٔ معروفه به یسیریه بوی بخشیده بود و گویند که احمد بن موسی

بزار بنده آزاد کرده بود و روایت کنند که محمد بن موسی صاحب وضو و نماز بود
همه شب وضو ساختی و نماز گذاردی شنیدندی که آب کشیدی پس در شب نماز
گذاردی و اندکی خواب کردی و باز برخواستی شنیدند که آب میکشد و وضو میسازد
لایزال این چنین کردی تا صبح شدی راوی گوید که ندیدم من او را هرگز که یاد
می کرد قول حق تعالی را که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و ابراهیم بن موسی مردی
شجاع کریم بود امارت کرد در یمن در زمان مأمون از قبل محمد بن زید بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که بوی بیعت کرده بودند ابو السرایا در کوفه
و با ایشان رفت و اقامت نمود مدتی تا شد از امر ابی السرایا آنچه شد و آنگاه
فرا گرفتند از برای او امان از مأمون و هر یک از اولاد آن حضرت را فضل
و منقبت مشهوره هست و امام رضا علیه السلام مقدم بود برایشان در فضل
چنانچه ذکر کردیم این آخر کلام شیخ مفیدست رحمة الله و ابن خشاب آورده
که موسی بن جعفر علیهما السلام متولد شد در ابوا در سال صد و بیست و هشتم
از هجرت و وفات یافت به پنجاه و چهار سالگی در سال صد و هشتاد و سیوم
و گویند پنجاه و پنج سال داشته و در روایت دیگر مولدش در صد و بیست و نهم
بوده از هجرت و با پدر بزرگوار چهارده سال بود و اقامت کرد بعد از پدر
سی و پنج و در روایت دیگر اقامت کرد با پدر بیست سال و مادرش حمیده
بربریه بود و گویند اندلسیه ام ولد بود و او را بیست پسر بود و هیجده دختر و او
یک پسر دیگر را ذکر کرده عقیل نام و از کتاب دلایل ذکر کرده عقیل نام و گفته
که روایت کند احمد بن محمد از ابی قتاده قمی و او از ابی خالد زبالی که ابو الحسن
موسی بن جعفر علیهما السلام بزباله فرود آمد و با وی جماعتی بودند از اصحاب
مهدی خلیفه فرستاده ایشان را در نگاه داشت وی در دفعهٔ اول ابو خالد
گوید که امام مرا امر فرمود بخریدن بعضی از حوایج ضروری و نظر مبارک بطرف
من کرد و من غمگین بودم فرمود که یا خالد چیست که ترا غمگین می بینم گفتم از قصهٔ
این طایفهٔ طاغیه که ایمن نیستم بر تو فرمود که ای خالد مرا از ایشان باکی
نیست هرگاه فلان ماه در آید در روز فلان انتظار من بکش در اول شب
که با تو ملاقات خواهیم کرد و بتو عده وفا نموده شود انشاء الله تعالی او گوید
که همت را صرف کردم و شهور و ایام می شمردم تا آن روز موعود در آمد
انتظار بردم تا اول آن شب در بلدی که بمن وعده فرموده بود لایزال
منتظر بودم تا آفتاب غروب گرد و سوسه میداد شیطان در سینهٔ من

ومن ندیدم کسی را که بیاید بعد از ان ترسیدم که بشک افتم و در دل من امر عظیمی پیدا شد
ناگاه درین اثنا دیدم که سیاهی پیدا شد از ناحیهٔ عراق و چشم انتظار بران راه
داشتم دیدم که مراد دریافت آن حضرت در پیش قطار بر شتری سوار و فرمود
که یا خالد گفتم لبیک یا بن رسول فرمود که شک میار بواسطهٔ وسوسهٔ شیطان
بدرستی که تو شک کردی درین امر گفتم این چنین بود فرمود که من مسرور گشتم که تو از ان
وسوسه خلاص شدی گفتم امید از حق تعالی انکه خلاص ساخت ترا ازین طاغیه
فرمود که یا خالد ایشانرا دیگر بار بمن بازگشت خواهد بود و خلاص نمیشوم من از ایشان
و روایت کنند از علی بن ابی حمزه که من رفتم بخدمت ابی الحسن موسی در سالی که ابو
عبد الله دران سال رحلت فرموده بود گفتم مر آن حضرترا که عمر مبارک تو چند سالست
فرمود که نوزده سال از عمر من گذشته است گفتم که پدر بزرگوار تو بمن سخن
سری فرموده و حدیث نهانی گفته مرا از ان خبر ده فرمود که ترا این و این گفت
تا تمام انرا بران نسق فرمود که ابو عبد الله علیه السلام بمن گفته بود و مرویست
از مولای ابی عبد الله علیه السلام که ما با امام موسی علیه السلام بودیم وقتی
که ببصره می آمد چونکه بنزدیک مداین رسیدیم با کشتی و در عقب ما کشتی بود
که درو نو عروسی بود با شوهرش و ایشانرا محفه بود که دران بودند آنحضرة
ازان پرسید گفتیم در انجا عروسی است ما چندانی درنگ نکردیم که شنیدیم که
دران کشتی فریادی می آمد فرمود آن حضرت که این فریاد چیست گفتند اهل
کشتی که عروس رفته بود بکنار آب که آب بر دارد دست بندی که او را بود
از طلا در آب افتاده فریاد او ست از برای این آن حضرت فرمود که کشتیها
را بدارید ملاحان کشتی ما و ایشانرا بداشتند و آن حضرة تکیه فرمود بر کشتی
و آهسته چیزی میخواند انگاه فرمود که بگویید ملاح ایشانرا که فوطه بندد و بآب
رود و دست بند را از روی آب بر دارد ما نگاه کردیم دیدیم که دست بند بر
روی آب می آید ناگاه آب کم شد و ملاح رفت باب و دست بند را گرفته آورد
فرمود که بده آن زن را و بگو او را که شکر الهی بتقدیم رساند بعد از ان رفتیم پس
برادر او اسحق گفت که فدای تو گردم دعای که میخواندی در زیر لب مرا تعلیم میکنی
فرمود که بلی اما تو تعلیم مکن کسی را که اهل آن نباشد و تعلیم مکن مگر کسی را که از شیعه
ما باشد بعد از ان فرمود که بنویس پس آن حضرة املا می فرمود و او می نوشت
و دعا اینست یا سابق کل فوت یا سامعا لکل صوت قوی او خفی یا محیی النفوس بعد
الموت لا تغشاک الظلمات الحندسیة و لا تشابه علیک اللغات المختلفة و لا

یشغلک شیء عن شیء یا من لا یشغله دعوة داع دعاه من السماء یا من له عند کل شیء
یا من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا تغلطه کثرة المسائل و لا یبرمه الحاح الملحین
یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه و بقائه یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره
یا من اشرقت لنوره دجی الظلم اسئلک باسمک الواحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع
ارکانک کلها صل علی محمد و اهل بیتک بعد از ان حاجتی که داری طلب کن و مرویست
از وشا که او گفت حدیث کرد مرا محمد بن یحیی از وصی علی بن سری که او گفت که گفتم
مر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام را که علی بن سری متوفی شد و وصیت
کرد آن حضرة بمن آنحضرت فرمود که رحمة الله پس من گفتم که او را پسریست جعفر نام
که بر ام ولد پدرش مواقعه کرده و پدرش مرا فرموده که بیرون کنم او را از
میراث او آن حضرت فرمود مرا که بیرون کن او را و اگر این خبر راست است
پس زود باشد که عقل او فاسد شود گفت پس چون بازگشتم از انجا پسر مرا برد
پیش ابو یوسف قاضی و گفت مر او را که اصلحک الله من جعفر بن علی بن سری ام و این
وصی پدر منست امر کن که میراث مرا از پدر بمن بدهد گفت چه میگویی گفتم بلی این
جعفر است و من وصی پدر اویم گفت پس بده بوی مال او را گفتم او را که من با تو
سخنی دارم گفت پیش بنشین و من پیش رفتم و نشستم چنانچه نمی اشنید کسی سخن
مرا و گفت که این بر ام ولد پدر در آمده و پدر او مرا فرمود و وصیت کرد مرا که
بیرون کنم او را از میراث او و من هم از میراث چیزی بوی ندادم پس رفتم بخدمت
موسی بن جعفر بمدینه و از و پرسیدم این مسئله را فرمود مرا که بیرون کنم او را
از میراث و چیزی از میراث بوی ندهیم گفت بخدا که آن حضرة این فرمود
گفتم نعم پس سه بار مرا سوگند داد انگاه گفت بخدا که آن حضرة فرموده
ترا بان که قول قول اوست وصی گوید که عقل او فاسد شد بعد ازین و حسن
بن علی الوشا گفت که من او را بدین حال دیدم و مرویست از عیسی مداینی که
بیرون رفتم یکسالی بطرف مکه معظمه و در انجا اقامت کردم بعد از ان گفتم که اقامت
کنم بمدینه مثل آنچه مقیم بوده ام در مکه که ثواب این بیشتر است پس امدم بمدینه
و فرود آمدم در طرف مصلی بجنب خانه ابی ذر و تردد میکردم به پیش سید خودم
امام موسی علیه السلام و باران سختی در مدینه می بارید پس آمدم بخدمت ابی الحسن
علیه السلام و بر و سلام کردم و از آسمان باران پیاپی می آمد پس چون در آمدم
ابتدا فرمود مرا و گفت و علیک السلام ای عیسی باز گرد که خانه تو فرود آمده
بر متاعی که انجا بود او را فرو گرفت من بازگشتم دیدم که خانه فرود آمده بر متاع

بعضی را کرایه کرفتیم که متاع را از زیر آن بیرون آرند همه چیز از انجا بیرون آوردم
و هیچ فوت نشد غیر یک سطل که مرا بود پس چون آمدم روز دیگر بر آنحضرة
سلام کردم فرمود که هیچ چیز از متاع تو فوت شد که نیافتی تا دعا کنم
از برای تو که آن نیز بیابی کفتم چیزی فوت نشده غیر یک سطل که من در آنجا
وضوی میساختم آنرا نیافتم زمانی سر مبارک در پیش انداخت و بعد از ان سر
بر داشت بسوی من و فرمود که کمان من آنست که تو آنرا جایی فراموش کرده
بپرس از جاریه صاحب خانه و بکو او را که تو بر داشتی سطل را پس بر دکن
آنرا بمن که زود باشد که او بر تو رد کند پس چون باز کشتم و آمدم پیش جاریه
صاحب خانه و کفتم مرا و را فراموش کرده بودم سطلی را که وضوی میساختم در
متوضا تو رفتی و بر داشتی پس باز کردان بمن که میخواهم که در و وضو سازم
پس آورد و داد علی بن ابی حمزه کوید که من در خدمت آن حضرة نشسته بودم
که مردی از ری آمد نزد آن حضرة که او را جندب می کفتند و سلام کرد و نشست
و سوال بسیار از آن حضرة کرد پس آن حضرت کفت یا جندب چه کردی برادر ترا
کفت بر خیر کذاشتم تو سلام رسانید فرمود مرا و را که عظم الله اجرک فی اخیک
کفت کتابت او آمد بمن از کوفه که سیزده روز است که نوشته اند که او بسلامتست
فرمود ای جندب بخدا که او مرد بدو روز بعد ازین کتابت که بسوی تو فرستاده
مالی که داشت بزن خود داد و کفت این مال باشد نزد تو پس چون برادر من بیاید این مال
بوی بده و او دفن کرد آنرا در زمین خانه که در و ساکن بود فرمود پس هرکاه که تو بروی
باین زن لطف و مدارا کن و تطمیع نمای او را از برای خود که او زود باشد که آن مال را
بتو بدهد علی بن ابی حمزه کوید که جندب مرد جمیل پسندیده بود و من با جندب ملاقات
کردم بعد از انکه آن حضرت رحلت فرموده بود پس از و پرسیدم آنچه ابو الحسن
فرموده بود کفت ای علی بخدای که راست رسید من آنچه کفته بود بی زیاده و نقصان
نه در کتاب و نه در مال و روایتست از خالد که من بیرون رفتم و اراده خدمت ابی
الحسن علیه السلام داشتم و او در عرصه خانه خود نشسته بود سلام کردم بر و و نشستم
و آمده بودم که بپرسم او را از مردی از اصحاب ما که از و حاجتی خواسته بودم
و او روا نکرده بود آن حضرت التفات فرمود بسوی من و کفت سزاوار آنست
هر کدام از شما را که چون بپوشد جامه نو را بکشد دست خود را بر و و بکوید الحمد لله
الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به بین الناس و هرکاه تعجب آورد او را چیزی
پس بسیار بکند ذکر او را که از ان قبیل است که می شکند او را و ضعیف میسازد و هرگاه

کی را از شما حاجتی باشد که کذاردن ممکن نباشد پس یاد کند او را مکر بخیری و خوبی چه واقع
میکرداند این را در سینه او که حاجت او را بر آرد کفت من سر خود را بالا کردم و کفتم
لا اله الا الله پس ملتفت شد بسوی من و فرمود که عمل نما بانچه فرمودم ترا و روایتست
از اسحق بن عمار که شنیدم از علی بن صالح که خبر مرک کسی میداد کفتم باخود که او میداند
که کی میمیرد مردی از شیعه او پس التفات کرد بمن مانند کسی که از کسی در غضب
باشد بعد از ان فرمود که یا اسحق رشید هجری که از مستضعفین بود میدانست علم
منایا و بلایا را پس امام اولی خواهد بود باین ای اسحق بکن آنچه می توانی از نیکی که عمر
تو فانی میشود و تو در سال دیکر میمیری و برادران و اهل بیت تو درنک نخواهند کرد
بعد از تو مکر اندکی که جمعیت ایشان متفرق کردد و حیف کنند بعضی بر بعضی و
بر یکدیکر رحم و شفقت ننمایند تا دشمنان بایشان شماتت کنند اسحق کفت که
استغفار کردم خدا را از آنچه عارض شد در سینه من پس درنک نکرد اسحق
بعد ازین مجلس مکر دو سال تا مرد پس از ان روزکار از ان قبیله کردید تا
بنی عمار مفلس شدند باموال مردم بدترین افلاس که دیده باشند از
مردمان پس بشارت آمد آنچه ابو الحسن علیه السلام در باب ایشان فرموده
بود بی زیاده و نقصان هشام بن حکم کوید که میخواستم جاریه بخرم در منی و نوشتم
بطریق مشورت کتابتی بابی الحسن علیه السلام جواب آن بمن نیامد بعد از ان
در انجا رمی جمار میکرد بجاریکه من کذشت و بسوی من نکاه کرد و بجاریه که در
میان جواری بود بعد از ان جواب کتابت فرستاد بمن که نمی بینم درین خریدن
باکی اکر نباشد در عمر او قلتی کفتم لا و الله این حرف که آن حضرة فرموده خالی
از چیزی نیست که نمی خرم من او را کفت از مکه بیرون نیامده بودم که او را وفات
رسیده دفن کردند و مرویست از وشا که حدیث کرد مرا حسن بن علی کرج
کردم من و خال من اسمعیل بن الیاس و من نوشتم اول کتابتی بابی الحسن و خال
من نوشت که مرا دختران هست و پسر نیست و مردمان ما همه کشته شدند و من
زن خود را آبستن کذاشتم دعا فرمای خدا را که بمن پسری کرامت کند و نام
کن او را جواب کتابت نوشت که حق تعالی حاجت ترا روا کرد او را محمد نام کن
پس ما آمدیم بکوفه پسری خدا داده پیش از رسیدن ما بشش روز ما در روز
هفتم داخل شهر شدیم ابو محمد کفت بخدا که او امروز مردیست و او را فرزندانند
حدیث کند اسمعیل بن موسی که ما با ابو الحسن علیه السلام بودیم در عمره پس
فرود آمدیم در بعض قصور امرا و امر فرمود بکوچ کردن پس محملها بستند

وسوار شدند بعضی از غلامان و آن حضرة دران خانه بود پس بیرون فرمود و بایستاد
بر در خانه و گفت فرو گیرید بار را اسمعیل گفت آیا چیزی دیده فرمود که زود باشد
که بیاید شما را باد سیاه اسمعیل گفت من حاضر بودم که دیدم شتر را که مرا ازان کینه
بود که سوار میشدم من دران و برادرم احمد آن برخواست بعد از آن افتاد بر پهلو
با کینه و روایتست از ذکریا بن آدم که من شنیدم از امام رضا علیه السلام که می
فرمود که پدر من تکلم میکرد وقتی که در گهواره بود و از اصبغ بن موسی روایتست که
مردی از اصحاب ما با من صد دینار زر فرستاد جهة آن حضرة علیه السلام و من بضاعتی
از آن خود و از آن او داشتم پس چون بمدینه آمدم ریختم بر خود آب را و شستم بضاعت
خود را و بضاعت آن مرد را و بمشک خوشبوی ساختم بعد از آن شمردم بضاعت
آن مرد را نود و نه دینار یافتم بار دگر شمردم آنچنان بود پس فرا گرفتم دیناری دیگر را
که مرا بود و شستم و بمشک خوشبوی کردم و شمردم و در کیسه کردم همچنانکه بود و در
شب رفتم نزد آن حضرة و گفتم جان من فدای نام تو باد بدرستی که با من چیزی
هست که میخواهم که تقرب جویم بآن بسوی خدای تعالی فرمود که بده پس من فرا گرفتم
دنانیر خود را و گفتم فدای تو گردم فلان کس که مولای تست فرستاده برای خدمت
تو با من چیزی فرمود که بیار پس من فرا گرفتم کیسه را فرمود که بریز ریختم آنرا بدست مبارک
آنها را برهم زد و دینار مرا از آن میان بیرون آورد و فرمود که آنچه او از برای ما فرستاده
است از روی وزن است نه از روی عدد و روایت کند هشام بن احمر که آمد تاجری
از مغرب و با او جواری بود پس عرض کرد آنها را بر ابی الحسن علیه السلام بعد از آنکه بانخاس
فرموده بود پس اختیار نفرمود هیچ کدام از آنها را و فرمود که دیگر بنما گفت نزد
من دیگری هست اما بیمارست فرمود که چه شود ترا که او را عرض کنی او قبول نکرده باز
گشت از پیش او و آن حضرة بعد از آن فرستاد مرا و زد بکره بنزد او و فرمود بگو مر
او را که آنچه غایت مدعای تست در و بگو که چندست هر گاه گوید که این و این پس بگو
که من اخذ میکنم با این مبلغ رفتم و گفتم او گفت من او را ازین کمتر نمیدهم گفتم من او را
اخذ میکنم گفت این برای تست لیکن خبر کن مرا از مردی که دی روز با تو بود گفتم
مردیست از بنی هاشم گفت از کدام هاشم گفتم هر که باشد اما نزد من زیاده ازین نیست
گفت من ترا خبر کنم ازین ضعیفه من او را خریدم از اقصی مغرب پس رسید بمن زنی
از اهل کتاب گفت کیست این ضعیفه که با تست گفتم من او را خریده ام از اقصی
مغرب از برای خود او گفت سزاوار نیست که مثل این نزد تو باشد بلکه سزاوار است
که این جاریه نزد بهترین اهل زمین باشد و درنگ نکند نزد او مگر اندکی که متولد شود ازو

فرزندی که متولد نشده در شرق و غرب زمین مثل او یعنی و مزین گردد شرق و
غرب زمین بوی گفت پس من آوردم او را پس آن حضرة اخذ کرد و نگذشت مگر
اندکی از زمان که متولد شد ازو امام علی الرضا علیه السلام و مرویست از ابی
حمزه که شنیدم از ابو الحسن علیه السلام که میفرمود بخدا که نخواهد دید ابو جعفر بیت الله
را هرگز من آمدم بکوفه و خبر کردم اصحاب خود را پس نگذشت اندک وقتی که
دوانقی بیرون آمد پس چون بکوفه رسید اصحاب ما گفتند بمن که چه میگویی این را
گفتم لا والله نخواهد دید بیت الله را ابدا پس چون او گردید در بستان اجتماع
نمودند اصحاب نزد من و گفتند بعد ازین چیزی باقی هست گفتم بخدا که نمی بیند
بیت الله را هرگز چون به بیره میمونه فرود آمد من رفتم نزد ابی الحسن او را
در سجده یافتم و آنرا دراز کشید بعد از آن سر مبارک برداشت بسوی من
و فرمود که بیرون رو و بنگر که چه میگویند مردم من بیرون آمدم شنیدم خبر
مرگ او پس بازگشت و اخبار کردم آن حضرت را ازین فرمود که الله اکبر
نبود او که به بیند بیت الله را هرگز و روایتست از عثمان بن عیسی که ابو الحسن
علیه السلام ملاقات فرمود یک مردی با ابرهیم بن عبد الحمید و ابراهیم
بقبا میرفت و آن حضرة باندرون رفت مدینه میفرمود گفت یا ابراهیم او
گفت که من گفتم که لبیک فرمود که بکجا میروی گفتم بقبا فرمود که بچه کار میروی
گفتم ما در هر سال که می خریدیم تمر آنجا را پس اکنون میخواهم که بروم نزد مردی
از انصار و تمر او را خریداری کنم فرمود که ایمن نشستید از ملخ بعد از ان
آن حضرت بمدینه فرمود و من رفتم و اخبار کردم ابا عزا او گفتم والله که
من امسال نمی خرم نخله را و پنج روز نگذشت مرا که حق تعالی ملخ را فرستاد
و خورد بیشتر نخلستان را و مرویست از ابی ابراهیم بن مفضل که من شنیدم
از ابو الحسن علیه السلام که سوگند یاد میفرمود که تکلم نکند محمد بن عبد الله ارقط
را هرگز من با خود گفتم که این مرد میفرماید به نیکویی و رعایت صله رحم و
سوگند میخورد با ترک تکلم نکند فرمود این از برای نیکویی منست نیست
با چه او صبر میتواند کرد که مرا ببدی یاد کند و عیب من گوید پس چون
مردم دانستند که من با وی تکلم نمیکنم قبول نمیکنند ازو آنچه برای من میگوید
او باز می ایستد از بدگویی من و این خیر است از برای او و راوندی رحمه الله
آورده از معجزات موسی بن جعفر علیهما السلام در باب بیستم از کتاب
خود گوید که روایتست از ابی الحسن علی الرضا علیه السلام که او فرمود که پدر

من موسی بن جعفر گفت مر علی بن ابی حمزه را در رابند اکه تو ملاقات خواهی کرد مردی را از اهل
عرب که سوال کند ترا از من پس بگو که امامی است که نص کرد ابو عبد الله الصادق
علیه السلام مارا و چون سوال کند ترا از حلال و حرام پس جواب بگو او را گفت
علامت آن مرد چه باشد فرمود که مردی باشد دراز چشم و از نام او یعقوب ابن
یعقوب بن زید و او کارگذار قوم خود باشد و هرگاه که به پیش تو بیاید او را حاضر کن
نزد من علی بن حمزه که گوید که والله که من در طواف بودم که مرد چشم طویل آمد و گفت
میخواهم سوال کنم ترا از صاحب تو گفتم از کدام یک از اصحاب گفت از موسی بن
جعفر علیهما السلام گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن زید گفتم از کجایی تو
گفت از مغرب گفتم مرا از کجا شناختی گفت شخصی بخواب من آمد و گفت مرا
که ملاقات کن علی بن حمزه را و سوال کن از و جمیع ما یحتاج خود ترا پس سوال
کردم از تو و ترا یافتم بتو گفتم درین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم و دیگر
پیش تو بیایم پس طواف کردم و آمدم نزد او و سخن کردم دیدم او را مردی عقل فطن
از من با التمام کرد که او را ببرم بخدمت موسی بن جعفر علیهما السلام پس بردم او را
بخدمت آن حضرة چون دید او را گفت یا یعقوب بن زید دی روز آمدی و
واقع شده بود میان تو و برادرت خصومتی در فلان موضع تا یکدیگر را دشنام
دادید و این طریق از دین من نیست و دین آبای من و ما مامور نیستیم باین چنین کس از
شیعه ما پس از خدای تعالی بترس که زود باشد از هم جدا شوید بمرگ فاما برادر تو
درین سفر بمیرد پیش از آنکه باهل خود برسد و تو پشیمانی خوری از آنچه بظهور آمده
از تو نسبت بوی پس چون قطع صله رحم کردید و بریدید از هم پس حق تعالی برید عمرهای
شمارا آن مرد گفت یا ابن رسول الله کی خواهد بود اجل من فرمود که اجل حاضر شده
بود ولیکن تو پیوستی بعمر خود ده و بوی نیکویی کردی در منزل فلانی پس تاخیر فرمود حق
سبحانه و تعالی در اجل تو بیست سال علی بن حمزه گوید که من ملاقات کردم در سال
آینده آن مرد را در مکه پس خبر کرد مرا که برادر او مرد در راه پیش از آنکه باهل خود رسد و دیگر
مفضل بن عمر گوید که چون صادق علیه السلام وصیت فرمود امامت را با امام موسی
کاظم علیه السلام بعد از و برادر او عبد الله دعوی امامت کرد و او در آن وقت
بزرگتر اولاد امام جعفر بود و او معروف بود با فطح آنگاه امام موسی علیه السلام
فرمود که هیزم بسیار جمع کردند در میان خانه وی و فرستاد برادر خود را عبد الله
طلبید که بیاید بسوی او و با امام موسی جماعتی از امامیه بودند چون آن حضرة برخواست
نشست فرمود که آتش را در هیزم زدند تا سوخت و نمی دانستند مردم که سبب

این چیست چون هیزم تمام آتش شد آن حضرة برخواست و با جامه خود نشست در
میان آتش و روی مبارک آورد بمردم و حدیثی چند فرمود ساعتی بعد از آن بر
خواست و افشاند جامه خود را و باز گشت بمجلس خود پس گفت مر عبد الله را
اگر زعم تو آنست که امامی بعد از پدرت پس بنشین درین مجلس گفتند دیدیم
عبد الله را که رنگ او متغیر شد و برخاسته ردای خود می کشید تا بیرون
رفت از خانه امام موسی علیه السلام و دیگر پدر مولی رضا گفت که اسحق بن
عمار داخل شد بر موسی بن جعفر علیهما السلام پس نشست نزد آن حضرة
که ناگاه طلب اذن کردند و مردی از خراسان پس تکلم کرد خراسانی آن
حضرت را بکلامی که مثل آن کسی نشنیده بود گویا کلام طیرست اسحق گوید که
آن حضرة جواب فرمود او را بلغت او تا حاجت گذارده شد از سوال و جواب
و بیرون آمد از نزد آن حضرة من گفتم نشنیده بودم مثل این کلام را فرمود که
این کلام قومی است از اهل چین و نیست هر کلام اهل چین مثل این فرمود که آیا
تعجب کردی از کلام من گفتم این موضع عجب است فرمود که اخبار کنم ترا بآنچه عجیبتر است
ازین بدرستی که امام میداند زبان مرغان را و زبان هر ذی روح را که آفریده
است خدای تعالی و پنهان نیست بر امام چیزی و علی بن حمزه گوید که یکروزی موسی
علیه السلام مرا در دست مبارک گرفته بیرون آمده از مدینه بجانب صحرا می رفتیم
ناگاه دیدیم که مردی مغربی بر راه نشسته میگوید و در پیش او دراز گوشی مرده
افتاده و بارش آنجا نهاده امام فرمود که حال تو چیست گفت با رفیقان خود
بودیم که میخواستیم بحج رویم پس دراز گوش من اینجا مرد من ماندم و رفقای من
رفتند و من متحیر مانده ام که نیست مرا مرکب دیگر که این بار بر و بنهم آن حضرت
فرمود که شاید نمرده باشد گفت آیا بر من ترحم نمیکنی که با من تمسخر می نمایی فرمود
که نزد من افسون خوبی هست آن مرد گفت مرا این حال کفایت است احتیاج باستهزا
ندارم پس آن حضرة نزدیک آن حمار رفت و دعا خواند که من نشنیدم و
گرفت چوبی را که آنجا افتاده بود و زد بر وی و آوازی برو زد و حمار برجسته
ایستاد صحیح سالم فرمود که ای مغربی دیدی اینجا چیزی از استهزا این زبان
ملحق شو باصحاب خود ما رفتیم و او را گذاشتیم علی بن ابی حمزه گوید که من روزی
ایستاده بودم بر کنار زمزم ناگاه مغربی آنجا پیدا شد چون مرا دید بجانب من
میل کرد و بوسید مرا خوشش با فرح و سرور گفتم حال حمار تو چه شد گفت والله
که صحیح سالم است و من نمیدانم که کجا بود که منت نهاد خدای تعالی بآن بر من

که دراز گوش مرا زنده کند بعد از مردن او من گفتم که چگونه رسیدی بحاجت خود پس
مپرس چیزی را که نرسی بمعرفت آن و دیگر اسحق بن عمار گفت که چون هرون حبس
کرد ابی الحسن علیه السلام را داخل شدند بر او ابو یوسف و محمد بن حسن که صاحبان
ابی حنیفه بودند گفت یکی از ایشان آن دیگری را که بر یکی از دو امر آیا آنست
که مساوی میداریم او را تشکیک میکنیم او را هر دو نشستند در خدمت آن حضرة
پس آمد مردی که موکل آن حضرة بود از قبل سندی و گفت نوبت من منقضی
شده و من باز میگردم بمنزل خود پس اگر ترا حاجتی هست بفرمای تا روا کنم
و اتیان نمایم بآن در وقتی که نوبت من شود فرمود که مرا حاجتی نیست پس چون
او بیرون رفت فرمود مر ابی یوسف را و محمد بن حسن را که چه عجب چیزیست
این که سوال میکند مرا که تکلیف کنم او را بحاجتی که بآن رجوع نماید و حال
آنکه او امشب خواهد مردن گفت پس چشمک زد ابو یوسف محمد بن حسن را
پس برخواستند پس گفت یکی از ایشان آن دیگری را که ما آمده بودیم تا بپرسیم
از فرض و سنت او و این زمان از علم غیب خبر میدهد بعد از آن فرستادند
مرد خود را با آن مرد گفتند برو و دست از ملازمت او بدار و نظر کن که
امر او درین شب چه میشود و خبر او را روز دیگر بما برسان آن مرد رفت
و خواب کرد در مسجدی که نزد در خانه او بود چون صبح شد آواز گریه و
فغان از آن خانه شنید و مردم را دید که بآن خانه میروند گفت این حالت
گفتند فلان مرد بفجاة مرد بی بیماری و علتی پس بازگشت بسوی ایشان و اخبار
کرد از آن حالت ایشان را آنگاه ایشان آمدند بخدمت ابی الحسن علیه السلام
و گفتند ما دانسته بودیم که تو علم حلال و حرام را ادراک فرموده پس بچه ادراک
کردی امر این مرد موکل را که او درین شب میرود فرمود که این علم از آن بابت
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخبار فرموده بود علی بن ابی طالب را
علیه السلام پس چون ازین وقوف ورود یافت برایشان باقی ماندند در
جواب حیران و روایتست که هرون الرشید فرستاد دیگر روزی بسوی امام موسی
علیه السلام بر دست ثقه و معتمد خود یک طبقی از سرگین که بر صورت نباتات
آن چیز بود ازین اراده کرده بود استخفاف و تحقیر آن حضرت را پس چون نهادند
نزد او و سرپوش از روی آن برداشتند دیدند که آن تازه ترین و بهترین
آن چیزست پس پاره از آن تناول فرمود و اطعام کرد چیزی ازین بانکس در
دست همان انجیر تر و تازه مصنف رحمة الله میفرماید که مراد درین چیز نظرست و اگرچه

هرون الرشید اراده قتل آن حضرت داشت و اما شرف حسب و نسب او را
میدانست این مقدار از خواری و خفت بوی رواند اشته باشد و دشمنی
او بواسطه خوف ملک بود و ازین لازم نمی آید مطلوب او اهانت باشد باین
غایت و امام موسی علیه السلام نیز نبوده باشد که مقابله نماید بمثل فعل
او طبق را باز فرستند بحیثیتی که در اذهان او بحالت اول باز گردد ستما که
در حبس او بوده باشد و دین او تقیه بوده و بتسمیه یافته باشد بکاظم والله اعلم
و دیگر اسحق بن عمار گوید که ابو بصیر آمد در خدمت ابی الحسن موسی علیه السلام
از مدینه که میخواست آن حضرة که بعراق رود پس فرود آمد بزباله و طلب فرمود
علی بن حمزه بطائنی را و او شاگرد ابی بصیر بود و در حضور ابی بصیر خدمتی چند بوی
رجوع کرد و فرمود که ای علی هرگاه ما متوجه کوفه شویم تو پیش برو در فلان
مهم ابو بصیر بغضب رفت ازین معنی و از نزد آن حضرت بیرون آمد و گفت
لا والله چه نوع غمست که من این مرد را مشاهده کردم و حال آنکه در صحبت وی
می باشم از فلان وقت باز بعد از آن خادمی که مراست او را از حوائج من باز
میدارد و کار میفرماید پس چون روز دیگر شد ابو بصیر راتب گرفت بزباله علی
بن ابی حمزه را طلب کرد و گفت استغفرالله از آن چیزی که در سینه من حلول
کرد از مولای من و از سوء ظن من با او گویا آن حضرة دانست که من در آن
منزل می میرم و ملحق نمی شوم بکوفه پس هرگاه من بمیرم تو چنین و چنان کن و فلان
امر چنین بساز و ابو بصیر در زباله مرد و دیگر اسمعیل بن سالم گوید که فرستاد علی
بن یقطین و اسمعیل بن احمد بسوی من دیناری چند و گفتند فرا گیر این دنانیر را
و برو بکوفه و با فلان ملاقات کن و او را همراه خود ببر و مرکب بخرید و سوار
شوید و این کتابها باین مال برسانید بموسی بن جعفر علیهما السلام ما آمدیم
تا ببطن الرمله و علف خریدیم و در پیش مرکب گذاشتیم و خود نشستیم بطعام
خوردن که ناگاه دیدیم که بر ما ظاهر شد موسی بن جعفر بر بغله یا بر بغلی سوار
و شاگرد از عقب می آمد پس ما چون آن حضرت را دیدیم برخاستیم و بر آن حضرة
سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست پس آنرا بیرون آوردیم و دادیم
بآن حضرت با آن کتابها پس از آستین مبارک خود کتابتی چند بیرون
آورد و بما داد که اینها جواب آن کتابهاست که شما آورده اید پس بازگردید
در حفظ الهی ما گفتیم که توشه ما آخر شده و نزدیکیم بمدینه اگر اذن فرمایی ما را
برویم و زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکنیم و توشه برداریم

فرمود که آیا هیچ باقی مانده از توشهٔ شما با شما گفتیم بلی فرمود که بیارید پس بر ول
آوردیم ودادیم آنرا بدست مبارک گرفت و فرمود که این برسانید شمارا بکوفه
بروید در حفظ خدای پس بازگشتیم وکفایت کرد آن توشه ما را تا کوفه و ابن
جوزی رحمة الله در کتاب صفوة الصفوة آورده که موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی ابو الحسن الهاشمی صلوات الله علیهم خوانده میشد بعبد صالح از جهة
عبادت واجتهاد وقیام او بطاعت در شب و بغایت کریم وحلیم بود و هر گاه کسی اورا
متأذی میساخت او بمال او را می نواخت و دیگر ذکر کرده بعضی از احوال و اولاد
ووفات واخباری که سمت ذکر یافته از پیش و آبی در کتاب نثر الدر آورده که گفتند
مر موسی بن جعفر علیهما السلام که هادی قصد وی دارد و گفت مر اهل بیت خود را
که چه مصلحت می بینید گفتند چنان می بینیم که دوری گزینی از و و شخص خود را از و غایب
سازی که از شر او ایمن نمی توان بود آن حضرة تبسم فرمود و این مضمون فرمود که
بعضی زعم غلبه دارند اما حق غالب است بر همه غالبان و دست مبارک بر داشت
بسوی آسمان و گفت الهی الهی کم من عدو شحذ لی ظبة مدیته و داف لی قواتل
سمومه ولم تنم عنی عین حراسته فلما رایت ضعفی عن احتمال الفوادح وعجزی عن
ملمات الحوایج صرفت ذلک عنی بحولک وقوتک لا بحولی وقوتی فالقیته فی الحفیرة
التی احتفر لی خایبا مما امله فی دنیاه ومتباعدا مما رجاه فی اخرة فلک الحمد علی قدر استحقاقک
سیدی اللهم فخذه بعزتک وافلل حده عنی بقدرتک واجعل له شغلا فیما یلیه
وعجزا عمن ینا ویه اللهم وعدنی علیه عدوی حاضرة تکون من غیظی شفاء ومن حقی علیه
وفاء وصل اللهم دعائی بالاجابة وانظم شکایتی بالتغیر وعرفه عما قلیل ما وعدة الظا
لمین وعرفنی ما وعدة فی اجابة المضطرین انک ذو الفضل العظیم والمن الکریم بعد
از آن قوم متفرق شدند پس اجتماع نمودند مکرر از برای خواندن کتابت که آمده
بود بموت هادی و بعضی در وصف دعای آن حضرت گفته اند وسارت لم تبشری الارض
تبغی محلا ولم یقطع بها البیر قاطع و رشید سوال کرد از آن حضرة که زعم شما است
که شما نزدیکترید برسول صلی الله علیه وآله وسلم از ما فرمود که یا امیر اگر رسول
صلی الله علیه وآله برخیزد و پس خواستگاری نماید کریمه ترا آیا هستی تو که اجابت کنی
اورا گفت سبحان الله که من هستم که فخر کنم باین بر عرب و عجم آن حضرت فرمود
ولیکن خواستگاری نمی نماید کریمه مرا و من تزویج نتوانم کرد کریمهٔ او را ولیکن تولد
ما از وست و تولد شما از وی نیست و روایت دیگر آنست که رشید گفت که آیا جایز است
آن حضرترا که داخل گردد بر حرم شما و ایشان روی بگیرند از و گفت نه فرمود که ولیکن

داخل می تواند

داخل می تواند شد بر حرم من که روی بگیرند و جایز است او را این و گویند که نیز از امام پرسید
رشید که چرا میگویید که ما ذریت رسول خداییم و تجویز می کنید که شمارا نسبت دهند
بوی پس میگویند یا ابن رسول الله و حال آنکه شما بنو علی اید و مرد نسبت داده می
شود بپدر نه بجد پس فرمود که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی وهرون وکذلک نجزی
المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی والیاس وعیسی را پدر نبود و الحاق فرموده
حق تعالی او را بذریت انبیا از قبل مادرش و همچنین ما را الحاق میکنند بذریت
نبی علیه السلام از قبل فاطمه علیها السلام و زیاده برین آنکه حق سبحانه وتعالی فرموده
که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا
ونساءکم وانفسنا وانفسکم و نخواند نزد مباهله نصاری غیر علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام و ابنا حسن و حسین بودند در حبس رشید آن حضرة شهید شد
و گویند جماعتی از اهل بیت او سعی کردند در فوت او که از ایشانست محمد بن
جعفر بن محمد که برادر آن حضرتست و محمد بن اسمعیل بن جعفر است که پسر برادر اوست
والله اعلم و شنید آن حضرة که مردی که تمنای مرگ میکرد فرمود که آیا میان تو
و خدای تعالی قرابتی هست که ترا حمایت کند از برای آن قرابت گفت نه فرمود
که آیا ترا حسنات هست که پیش فرستاده باشی که زیاده آید بر سیئات تو
گفت نه فرمود که پس چرا تمنای هلاک ابدی میکنی و فرمود که هر که دو روز او مساوی
باشد پس او مغبون است و هر که آخر دو روزش بدتر باشد پس او ملعونست
و هر که نداند زیادتی در نفس او پس در نقصان است و هر که در نقصان است
پس مرگ بهتر است از حیاة و روایت کنند از آن حضرة که میفرمود که کنیزان
مغتنم دار اگر بدایشان نه فطنت و عقول و زیرکی می باشد که نمی باشد در بسیاری
از زنان گویا که اراده فرموده نجابت را در اولاد ایشان فایده جلیله
این دعاییست که آن حضرة در سجدهٔ شکر میفرموده اند رب عصیتک
بلسانی ولو شئت وعزتک لاخرستنی وعصیتک ببصری ولو شئت و
عزتک لکمهتنی وعصیتک بسمعی ولو شئت وعزتک لاصممتنی وعصیتک بیدی ولو
شئت وعزتک لکنعتنی وعصیتک بفرجی ولو شئت وعزتک لعقمتنی وعصیتک
برجلی ولو شئت وعزتک لجذمتنی وعصیتک بجمیع جوارحی التی انعمت بها علی
ولم یکن هذا جزاک منی مؤلف رحمة الله میفرماید که بودم من که در معنی این دعا
فکر میکردم و میگفتم که چگونه فرود تواند آورد بر وجهی که اعتقاد شیعه است چون

ایشان بعصمت ائمه علیهم السلام قایل اند و بر من چیزی ظاهر نمیشد که دفع این تردد
شود که موجب اینست پس رفتم بخدمت السید السعید النقیب رضی الدین ابی
الحسن علی بن موسی بن طاوس العلوی الحسینی رحمه الله و این تردد بر و عرض
کردم فرمود که وزیر سعید مؤید الدین القمی رحمة الله از من این سوال کرد من گفتم
این را از برای تعلیم و تلقین مردمانست بعد از ان من دیگر فکر کردم و گفتم این دعا
آن حضرة در سجده میفرموده در دل شب و نمی بود کسی نزد او که از برای تعلیم او باشد
بعد از ان از من سوال کرد سعید الوزیر مؤید الدین محمد بن العلقمی رحمه الله من
او را اخبار کردم بسوال اول و آن جواب میگفتم که اقوال ایشان درین ابواب مکرر که
بر سبیل تواضع باشد اما این معنی را درین مواقع دل از من قبول نمیکرد و سید رضی
الدین رحمه الله وفات کرد پس حق سبحانه و تعالی مرا هدایت فرمود بر معنی این
و توفیق نمود بر فحوای این و وقوف و علم مرا بان حاصل شد و کشف حجاب آن که
دست داد بعد از سالهای دراز و این از کرامات و معجزات موسی بن جعفر بود
علیهما السلام که صحیح است نسبت عصمت بان حضرة و آبا و انبیاء کرام او علیهم
السلام و زایل شد شبهه که عارض بود بر ظاهر این کلام و تقریر این کلام آنست
که انبیا و ائمه علیهم السلام را اوقاتی می بوده که مشغول میبوده اند بذکر و فکر حق جل و علا
و دلهای ایشان مملو می بوده باین و خواطر ایشان متعلق می بوده بملا اعلی و ایشان
ابدا در مراقبه بوده اند چنانچه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بپرست خدا را گویا که
می بینی تو او را پس اگر تو او را نه بینی او ترا می بیند پس ایشان دایم متوجه بارگاه
بودند و مقبل بحریم آله پس هرگاه تجاوز میکرده اند ازین رتبه عالیه و منزلت
رفیعه باشتغال بخوردن و آشامیدن و شروع در نکاح و غیر آن از مباحات
آنرا گناه می شمرده اند و خطیه اعتقاد میکرده اند و از ان استغفار می نموده اند
آیا نمی بینی بعضی عبید دنیا را اگر نشستند بخوردن و آشامیدن و اشتغال بنکاح
و غیر آن و میدانند که می بینند آنرا سید ایشان و می شنوند هر آینه ملامت
زده می باشند نزد مردمان و تقصیر است بر آنچه واجب است بر ایشان از
خدمت سید و مالک ایشان پس ظن تو چیست بسید سادات و ملک املاک
و اشارت باین معنی است قول سید انام علیه السلام که انه لیران علی قلبی
و انی لاستغفر بالنهار سبعین مرة یعنی بدرستی که غلبه کرده میشود بر دل من
امری چند و من استغفار میکنم بروزی هفتاد بار و لفظ سبعین از برای عدد
استغفارات نه از برای زین و بجای لیران و لیغان در روایت دیگر است

مین معنی پوشش است و زین بمعنی غلبه و دیگر فرموده که حسنات ابرار سیئات مقربین
است و زیاده میکنم ایضاح را از لفظ او تا باشد ابلغ از تاویل و ظاهر میشود
از قول آن حضرة که در دعای اعقمتی فرموده و عقیم انکس است که ولد نشود
او را و انکه از سفاح متولد است شرعا و لد نیست پس ظاهر میشود ازین که
اشتغال او بانچه ضرورتست از برای ابدان از معصیت شمرده و استغفار
میفرماید از ان و باقی برین قیاس انچه وارد گردد بر تو امثال این مقوله
و این معنی شریف که کشف کردم لول او حجاب این شبهه را و کاشکی سید
در حیاة می بود که این را بوی رفع میکردم که حق تعالی مرا راه نموده در ایضاح
این شکل از برای جواب بر سایل و الله اعلم و ابن حمدون در تذکره آورده
که موسی بن جعفر علیهما السلام فرموده که یافتم علم مردم را در چهار چیز اول
انکه بشناسی پروردگار خود را دوم انکه بدانی که چه   بتو سیوم انکه بدانی
که چه اراده کرده از تو چهارم انکه بدانی که چه چیز است که ترا از دین بیرون
می برد و معنی این چهار مقوله آنست که اول وجوب معرفت الهی است که آن
لطف است دوم معرفت انکه چه کرده با تو از نعمتهایی است که برای تو
تعیین فرموده تا شکر آن بجای آری و عبادة او و تقدیم رسانی سیوم
معرفت آنچه اراده کرده از تو در آن چیزی است که واجب گردانیده بر تو
سنت ساخته بفعل آن راه نموده تا بجای آری و بخدای که اراده کرده
از تو تا باین عمل مستحق ثواب شوی چهارم معرفت آنست که بیرون میکند
ترا از طاعت الهی تا از ان اجتناب کنی و این دیگر مذکور شده مؤلف
کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که مناقب کاظم و فضایل و معجزات
طاهره و دلایل و صفات باهره او شاهد است که او در اعلا شرف و ذروه
سما رفعت است مراکب سیادة رام و ذلیل اوست و صفایای مجد و بزرگی
از غنایم و دلیل اوست سر کشیده است اصول او که رسیده است باعلا
رتب جلال و فروع او پسندیده است که نرسیده کسی آن کمال می ریزد مجد
از جمیع اطراف او و میچکد شرف از کل اعطاف او ابر نیسان قطره ایست
از کرم و سخای او و بحر بی پایان جرعه ایست از جود و عطای او او غره پیشانی
در وجه زمان و نور انورست از شمس و قمر آسمان بخدا که او از روی مکانت
اعلاست ازین صفات و از روی منزلت ارفع است ازین سمات چگونه
تواند رسید مدایح بکنه مقدار او و یا بالا تواند گرفت همت بلیغ بنعت فخار او

یا جاری تواند شد جیاد اقدام در جلباب صفاة او یا جولان تواند کرد خیال آن در میدان حالات او او کاظم غیظ و حایم غیظ است عنصر او کریم است و بزرگی و مجد او حادث و قدیم و خلق حسن او وسیم و دین دار متین است و حق کذا ز ظاهر مبین و در امر آلهی قوی امین و جوهر فضلش عالی ثمین و بخیرات و مبرات منقطع القرین و بسا او را از فضیلت جلیله و منقبت رفیعه و بسوی ایشان نسبت داده میشود عطا و از ایشان اخذ میکنند علما و از ایشان تعلیم میگیرند کرما و ایشان هداة اند سجدا و ایشان اند ادلا الطریق حق تعالی و ایشان اند امنا بر اسرار غیب و ایشان مطهرند از رجس و عیب و ایشان نجوم زواهرند در ظلام و شموس نور دهنده در انام و بایشان واضحست شعار اسلام و بایشان میدانند حلال را از حرام و مولف بعد از عذر تقصیرات زبان باین ابیات کشوده والله اعلم **نظم** مدایحی وقف علی الکاظم فما علی العاذل واللایم وکیف لا امدح مولی غدا فی عصره خیر نبی آدم ومن یکو سا او کابائه او کعلی والی القایم امام حق یقتضی عدله لو سلم الحکیم الی الحاکم افاضة العدل وبذل الندی والکف من عادة الظالم یبسم للسایل مستبشرا افدیه من مستبشر باسم لیث وغی فی الحرب واقی الشا وغیث جود کالحیا الساجم تاثر تعجز عن وصفها بلاغة الناثر والناظم یعد ان قیست الی جوده معایبا قیل عن حاتم فی العلم بحر زاخر مسده وفی الوغی امضی من الصارم یعفو عن الجانی ویولی الندی ویحمل العظم عن العازم القایم والصایم اکرم به من قایم مجتهد صایم من معشر سنوا الندی فی القری واشرقوا فی الزمن القایم واحرزوا احصل العلی فاعتدوا اشرف خلق الله فی العالم یروی المعالی عالم منهم مصدق فی النقل عن عالم قد استووا فی شرف المرتقی کما استوت حلقة الخاتم من ذا یجاریهم اذا ما اعتزوا الی علی والی فاطم ومن ینادیهم اذا عددوا خیر نبی الدنیا ابا القاسم صل علیه من رسل لما اتی من قبله خاتم یا آل طه انا عبدلکم باق علی حبکم اللازم ارجو بکم نیل الامانی غدا اذا استبانت حسرة النادم معتصم منکم بود اذا ما ضل شانیکم بلا عاصم ولیکم فی نعم خالد وضدکم فی نصب دایم یعنی مدایح و مناقب من وقف است بر کاظم علیه السلام پس نیست بر ملامت کننده که مرا از ان منع کند و چگونه مدح نکنم مولای خود را در هر وقت که او در عصر خود بهترین بنی آدم بود و انکس است او که مثل موسی پیغمبرست در رتبه یا انکه همچو پدران بزرگوار خود ست یا مثل علی عالیست که والی قایم بود با مر الهی و امام حقست که عدلش مقتضی آنست که اگر تسلیم کرده شود حکم بسوی حاکم حقیقی که اوست افاضه عدل کند و بذل نماید وجود در وجود آرد و منع کند تعدی ظالم را بر مظلوم

ولی روزی

گشاده روی و مستبشر بود مر سایل را فدا کردم کسی را که از مستبشر گشاده روست او شیر بیشه شجاعت بود و در حرب خون ریزنده اطراف خود و در طریق جود و بخشش همچو باران ریزان بود او را آثاری است که عاجزاست از وصف بلاغت ناثر و ناظم اگر قیاس کرده آید بجود وی شمرده شود از معایب آنچه گفته می آید از جود حاتم در علم بحریست که کشش او بی پایانست و در حرب شجاعیست که برنده تر از تیغ و سنانست عفو میفرمود از جانی و جود مینمود بر هر فقیری و تحمل عزم میشد از هر عازم و او امیکرد او قایم و صایم بود چه خود چه خوبست و این صفات از مجتهد صایم او از معتبریست که طریقه ایشانست جود کردن و مهمان را گرامی داشتن و از نور وجود خود زمان تیره غبار آلود را منور ساختن که بظلم تیره گشته باشد بعدل منور سازند و در پناه خود آورند و جمع کرده جمیع خصلتهای بلندی را ایشان باعداد کرده اند ایشان اشرف خلق خدااند در عالم که روایت میکنند عالمان بلند رتبه از ایشان که تصدیق کرده میشوند در نقل که از آن عالم نقل میکنند بدرستی که مساوی اند در شرف بالا رفته شده همچنانکه مساوی است حلقهٔ انگشتری نظر باطراف کیست که برابری کند ایشانرا هرگاه که نسبت دهند ایشانرا بعلی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام و کیست که دشمنی کند ایشانرا هرگاه که ایشان در شمار بهترین اهل دنیا شمرند ابو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم که از پیغمبران مرسل است که پیش از و خاتمی ای آل طه من بنده کمترین ام از آن شما که باقی خواهم بود بر دوستی شما لازم دایم امید دارم بشما یافتن آرزو و مطلوبی که دارم در فردا هرگاه که ظاهر گردد حسرة و تاسف نادم که اعتصام جوینده است از شما بدوستی و مودت وقتی که بگردد دشمن شما بی نگاه دارنده در مشقت دوست شما در نعمتهای جاوید بی پایان خواهد بود و رنج و تعب دایم بیکران

ذکر امام هشتم ابی الحسن علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

کمال الدین بن طلحه رحمه الله در باب هشتم از کتاب خود آورده که این ابی الحسن علی الرضا بن موسی بن الکاظم بن جعفر الصادق است علیهم السلام و سابقا سمت ذکر یافت حالات امیر المومنین علی و علی بن زین العابدین و اکنون شروع رفت در باب علی که ثالث آن دو علی است و هر که امعان نظر کار فرماید و درباره او فکر نماید بیابد در حقیقت که او وارث ایشانست و حکم کند که ثالث آن دو علی عالی شانست که در نشو و نماست ایمان او و مرتفعست مکان او و متسع است امکان او و کثیرست اعوان او و ظاهر است برهان او و تا غایتی که فرود آورد

خلیفه مأمون آن حضرت را در محل نفس و مهجه خود و شریک گردانید او را در مملکت خود
و تفویض کرد بسوی او خلافت خود را و عقد نمود از برای او علی رؤس الأشهاد
عقد نکاح دختر خود را مناقب او عالیست و صفات شریفه او متعالی و کلام
او پسندیده و محاسن او حمیده و اخلاق او عربی است و نفس شریف او
هاشمی و ارومت کریمه او نبوی و هرچه در مدایح او گویند از آن عظمت
و هرچه از مناقب او شمارند او از آن اعلی و ارفع است آیات ولادت شریفش
در یازدهم ذی الحجه در سال صد و پنجاه و سیوم از هجرت بعد از وفات جد
بزرگوارش ابی عبد الله جعفر علیه السلام به پنج سال و اما نسب او از جانب
پدر و مادرش پدر بزرگوارش ابو الحسن موسی بن الکاظم بن جعفر الصادق
و او از پیش مذکور شد و مادرش ام ولد که تسمیه یافته بود بخیزران
مرسیه و گویند سقراء نوبیه و اسم او لوی بود و لقبش سقرا و اما اسم
آن حضرة پس علیست که ثالث دو علیست امیر المؤمنین و زین العابدین
علیهم السلام و اما کنیتش ابو الحسن است و اما القابش رضا و صابر و رضی و
وفی و اشهر او رضاست و اما مناقب و صفاتش بعضی از آن که مخصص
داده حق سبحانه و تعالی آن را با او و شاهد است مر او را بعلو قدر و سمو شأن
آنست که چون خلیفه مأمون آن حضرت را ولی عهد خود کرد دانستند که بعد از او خلیفه
باشد و بعضی بودند در حاشیه مأمون که نمیخواستند این را و ترسیدند که ملک
و خلافت بیرون رود از دار مأمون وقتی که آن حضرت بر مأمون داخل می‌شد
مبادرت میکردند کسانی که در دهلیز بودند بسلام بر او و بر میداشتند پرده را
از پیش او تا باندرون میفرمود چون ایشان را نفرت حاصل شد از این معنی و ضیقت
قرار کردند در میان خود که هرگاه که آن حضرت بیاید که داخل شود بر خلیفه اعراض
کنند از او و بر ندارند پرده را از برای وی اتفاق کردند برین و نشسته بودند
که ناگاه امام رضا علیه السلام فرمود بر عادت خود ایشان مالک نشدند نفسهای
خود را که سلام نکنند بر آن حضرة بر عادت خود پرده بر داشتند چون آن حضرت
باندرون فرمود بعضی بر بعضی زبان ملامت گشودند بر آنچه وقوف یافته بودند
که بر آن اتفاق یافتند گفتند نوبت آینده چون بیاید پرده بر نداریم پس چون در آن
روز آن حضرة آمد برخواستند و سلام کردند بر او و لیکن مبادرت ننمودند بر داشتن
پرده پس حق سبحانه و تعالی باد تندی فرستاد که در آمد باندرون پرده را بر داشت
بیشتر از آنکه ایشان بر میداشتند پس چون آن حضرة باندرون فرمود باد کن

شد پس پرده عود کرد تا آنچه بود پس چون بیرون میفرمود باد عود کرده در آمد در پرده
و بر داشت تا آن حضرة بیرون فرمود و بعد از آن ساکن شد و پرده عود کرد
بحال خود پس او چون بیرون فرمود روی آوردند بعضی از ایشان بر بعضی
و گفتند آیا دیدید گفتند بلی پس گفت بعضی مر بعضی دیگر را که ای قوم این مرد را
نزد حق تعالی منزلت تمام است و حق جل و علا را بوی عنایت ما لا کلام ندیدید
که شما چون پرده را بر نداشتید حق سبحانه و تعالی باد را فرستاد و مسخر او ساخت
از برای رفع ستر همچنانکه از برای سلیمان علیه السلام مسخر کرده بود باز گردید
بخدمت وی که آن بهتر است از برای شما پس باز گشتند بخدمت وی و عقیده
ایشان در باره آن حضرت زیاده شد و دیگر آنکه در خراسان زنی بود
زینب نام دعوی آن داشت که علویه است از سلاله فاطمه علیها السلام
و تفاخر میکرد بر اهل خراسان به نسب خود پس امام رضا علیه السلام این شنید
و ندانست نسب او را با آنکه خلاف او بر امام ظاهر بود پس او را حاضر کرد
آن حضرت پس رد فرمود نسب او را و گفت این کذابه است او سفاهت
کرد بر آن حضرت و گفت همچنانکه تو قدح میکنی در نسب من پس من هم قدح
میکنم در نسب تو پس او را غیرت علویه بحرکت آمد و فرمود آن حاکم خراسان را
و بود آن حاکم را موضع واسعی که در او سباع در زنجیر می‌بودند از برای انتقام اهل
فساد و آن موضع را برکة السباع می‌گفتند پس فرا گرفت امام رضا علیه السلام
دست آن زن را و حاضر کرد او را نزد آن حاکم و فرمود که این دروغ زنیست
بر علی و فاطمه علیهما السلام و نیست از نسل ایشان پس آنکه باشد بحق پاره
از علی و فاطمه پس گوشت او حرامست بر سباع پس بیندازید او را در برکة
السباع پس اگر صادق است پس آن سباع نزدیک او نمی‌روند و اگر کاذبست
او را پاره پاره می‌کنند پس چون شنید زینب این را از آن حضرت گفت
پس اول تو فرود رو بنزد آن سباع اگر صادقی نزدیک تو نمی‌آیند و نمی
درند آن حضرت با وی تکلم نفرمود و برخواست حاکم گفت بکجا میروی فرمود که
برکه سباع بخدا که فرو روم بآن برکه و حاکم و مردم و حواشی برخواستند و آمدند
و در برکه را گشودند و امام رضا علیه السلام باندرون فرمود و مردم از بالای
برکه نگاه میکردند چون میان سباع رسید همه آنها برخواسته بر دمهای خود نشستند
و آن حضرت میگردید بر گرد یک یک از آنها و دست مبارک بر روی و سر و پشت
ایشان می‌مالید و آنها دم می‌جنبانیدند تا این چنین کرد همه را بعد از آن

بیرون فرمود و مردم نگاه میکردند بسوی وی پس گفت مر این حاکم را که بفرست آن
کذابه بر علی و فاطمه را نزد ایشان تا ظاهر شود ترا دروغ او و او امتناع می نمود پس حاکم
الزام نمود او را و امر کرد اعوان خود را که او را ببرند و در ان برکه انداختند پس چون
سباع او را دیدند بر جستند بسوی او و او را از هم دریدند و پاره پاره کردند و
اشتهار یافت نام او در خراسان بزینب کذابه و حدیث او آنجا مشهور است
دیگر قصهٔ دعبل بن علی خزاعی شاعر است دعبل گفت که چون قصیدهٔ مدارس آیات
را گفتم قصد کردم تا آن بخدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام و آن حضرت در خراسان
ولی عهد مامون بود در خلافت پس آمدم از مدینه و بخدمت وی رسیدم و این
قصیده را بر وی خواندم تحسین نمود و فرمود که مخوان بر کسی تا من امر کنم ترا بخواندن
آن پس خبر من بخلیفه مامون رسید پس مرا حاضر کرد و احوال من پرسید بعد از آن
گفت ای دعبل بخوان بر من مدارس آیات را گفتم نمی دانم یا امیر المومنین پس گفت
ای غلام برو ابو الحسن علی بن موسی الرضا را حاضر کن ساعتی نگذشت که آن حضرت
حاضر شد گفت او را که یا ابا الحسن سوال کردم دعبل را از مدارس آیات پس ذکر
کرد که آن را نمی دانم آن حضرة فرمود که بخوان بر وی پس خواندم آن را استحسان نمود
نزد وی و امر کرد که پنجاه هزار درهم بمن دادند و امر فرمود ابو الحسن از برای من نیز بیک
با این مبلغ بمن شفقت فرمودند گفتم یا سیدی میخواهم که ببخشی مرا چیزی از جامهٔ
مبارک خود تا کفن من باشد فرمود که خوش باشد و پیراهن خود که پوشیده بود بمن
عنایت فرمود بار دیگر لطیفی و فرمود مرا که نگاه دار این را که حراست خواهد کرد و نگاه
داشت نمود ترا بعد از آن ذو الریاستین ابو العباس فضل بن سهل بمن صله داد که
وزیر بود بابک ما دیان اصفر خراسانی و بودم در روز بارانی که بیرون می آمدم و
جامهٔ بود از خز و طاقیهٔ از آن ازاد داد بمن و دیگر نو طلبید و پوشید و گفت اختیار
کردم ترا باین لباس برای آنکه بهتر است از برای نگاه داشت باران گفت میدادند
بمن هشتاد دینار در بهای آن خوش نیامد نفس مرا بفروختن آن بعد از آن باز گشتم
بجانب عراق چون بعضی را از راه طی کردیم بیرون آمدند بر ما کردی چند و آنچه ما را
بود اخذ کردند و آن روز روزی بود که باران می بارید پس من ماندم با پیراهن کهنه
و بد حالی بود و من تاسف داشتم بر پیراهن و منشفه امام علیه السلام از جمیع آنچه کرد
آن از من برده بودند و فکر میکردم در قول سید من امام رضا علیه السلام آنچه فرموده
بود در حراست پیراهن و منشفه که ناگاه بر من گذشت یکی از کردان حرامی و در زیر
ران او بود مرکب اصفری که ذو الریاستین بمن انعام کرده بود و کلاه بارانی که او

داده بود نیز بر سر داشت و نزدیک بمن ایستاد تا اصحاب او جمع شدند و او میخواند
که مدارس آیات خلت من تلاوة که از قصیدهٔ منست و میگریست من چون این را
دیدم تعجب آمد مرا از حرامی که از اکراد بود و متشیع باشد من طمع کردم در
پیراهن و منشفه خود و گفتم یا سیدی این قصیده که میخوانی از کیست گفت ویلک
ترا با این چه کار است گفتم مرا در وی سببی است که خبر خواهم کرد ترا بآن گفت صاحب
آن مشهورتر است از آنکه او را ندانند گفتم یا سیدی چه کس است گفت دعبل بن علی
شاعر آل محمد جزاه الله خیرا گفتم و الله یا سیدی که دعبل منم و این قصیدهٔ منست
گفت ویلک چه میگویی گفتم این امر مشهورتر است از این بعد از آن فرستاد و اهل قافله
را حاضر کردانید جماعتی از ایشان حاضر شدند و پرسید ایشان را از من تمام
ایشان گفتند که این دعبل بن علی خزاعیست گفت گذاشتم آنچه از قافله
گرفته ام و زیاده بر آن از برای کرامت تو بعد از آن اصحاب خود را طلبید و گفت
باز گردانید هر چیزی که از قافله گرفته اید پس باز دادند هر چه از قافله گرفته
بودند و جمیع آنچه از من گرفته بودند بعد از آن بدرقه شدند تا ما را با امان رسانیدند
و محفوظ ماندیم ما و قافله ببرکت آن پیراهن و منشفه و طبری رحمه الله تمام این قصیده
را ذکر کرده و ابن طلحه بعضی را ایراد نموده و آن اینجا تمام مذکور میگردد با ترجمه و قصیده
اینست نظم تجاوبن بالارنان و الزفرات ۞ نوائح عجم اللفظ و النطقات ۞
یخبرن بالانفاس عن سر انفس ۞ اساری هوی ماض و آخر آت ۞ یعنی جواب
سوال مصیبتهای اهل بیت علیه السلام عدد نالهای بی کرانست و اشک ریزان نوحه جهات
درین مصیبت که زبان را قوهٔ گویایی آن نیست و نطق را توانایی آن نه که اظهار کند خبر
میدهند با نفاس پر سوز از حزن و اندوهی که پنهانست در اندرونهای نفس یعنی
گریه و افغان علامت سوز اندرونی است که آنها اسیران کوی محبت اند بعضی
رونده اند و بعضی دیگر آینده یعنی اشک بیابی می ریزد و گریه و بیقراری از دست
نمیگذارد نظم فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت ۞ صفوف الدجی بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها ۞ سلام شج صب علی العرصات ۞ پس مدد میکنند
از گریه و زاری و حاجت روا می کردانند تا وقتی که متفرق شد صفهای شب تار
بواسطهٔ طلوع صبح و روی بانهزام نهاد بر عرصهای که خالیست از ساکنان سنگ
تفرقه اندوه و شکستگی ریخته گشته بر آن عرصات خالیات از سکنه آن نظم
فعهدی بها خضر المعاهد مالفا ۞ من العطرات البیض و العفرات ۞ لیالی یعدین الو
صال علی القتل ۞ و یعدننا اینا علی الغربات ۞ پس عهد و پیمان من با آن تا لها و

وموع بهترین عهدهاست از روی الفت از نیکو رویان با حیا و شرمنده و شبهای که
می ورزند وصال را که بر دشمنی ثابت اند و دشمنی می کنند نزدیکان ما را که دور میشوند
از یار و دیار نظم وَاِذْ نَحْنُ نَخْلِطُ الْعُیُونَ سَوَاکِبًا ∴ وَنَسْتُرُهَا بِالْاَیْدِی عَلَی الْوَجَنَاتِ ∴ وَاِذْ
کُلَّ یَوْمٍ لِی بِلَحْظِی نَشْوَةٌ ∴ یَبِیتُ بِهَا قَلْبِی عَلَی نَشَوَاتِ ∴ و گاهی ایشان بر وی ما ظاهر میشوند
و گاهی پنهان و هر روزی مرا بواسطهٔ اشک چشم نشأهاست که بیتوته میکند دل
من بران نشأها نظم فَکَمْ حَسَرَاتٍ هَاجَهَا بِمُحَسِّرٍ ∴ وُقُوفِی یَوْمَ الْجَمْعِ مِنْ عَرَفَاتِ ∴ اَلَمْ
تَرَ لِلْاَیَّامِ مَا جَرَّ جَوْرُهَا ∴ عَلَی النَّاسِ مِنْ نَقْصٍ وَطُولِ شَتَاتِ ∴ پس چندین حسرتهاست
که می انگیزد آنرا بوادی محشر از حد و عرفاتست توقف کردن من آنجا در روز
جمع خلائق از عرفات چون ایشانرا در مقام و منزل خود نمی بینیم ای نمی بینی زمانه
را که چگونه کشیده است جور خود را بر مردمان از نقصان و درازی تفرقه و
تشویش در میان ایشان بیدی مهری نظم وَمِنْ دُوَلِ الْمُسْتَهْزِئِینَ وَقَدْ غَدَا
بِهِمْ طَالِبًا لِلنُّورِ فِی الظُّلُمَاتِ ∴ فَکَیْفَ وَمَنْ اَنَّی بِطَالِبِ زُلْفَةٍ ∴ اِلَی اللّهِ
بَعْدَ الصَّوْمِ وَالصَّلَوَاتِ ∴ سِوَی حُبِّ اَبْنَاءِ النَّبِیِّ وَرَهْطِهِ ∴ وَبُغْضِ بَنِی الزَّرْقَاءِ وَالْعَبَلَاتِ
و بعضی از اهل دولت ظاهر که استهزا می نمودند دولت ایشان آن دولت
میگشت با ایشان طالب بودند مر نور را در ظلمات کنایه از بنی عباس است
و بنی امیه که با وجود تیرگی بغض با اهل بیت علیهم السلام داشتند طالب نور
خلافت و امامت بودند همه پس چگونه و از کجا طالب قرب و نزدیکی حق تعالی
توان بود بعد از روزه و نماز غیر از دوستی اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و گروه او و بغض و دشمنی کبود چشمان و منسوب تعبلات که مراد بنی امیه اند
نظم وَهِنْدٍ وَمَا اَدَّتْ سُمَیَّةُ وَابْنُهَا ∴ اُولُو الْکُفْرِ فِی الْاِسْلَامِ وَالْفَجَرَاتِ ∴ هُمْ نَقَضُوا
عَهْدَ الْکِتَابِ وَفَرْضَهُ ∴ وَمُحْکَمَهُ بِالزُّورِ وَالشُّبُهَاتِ ∴ و بغض هند که مادر معاویه
غاویه است و آنچه بفعل آورده سمیه پسر او که مراد معاویه غاویه و یزید پلید است
که ایشان صاحبان کفر بودند در زمان اسلام و صاحبان فسق و فجور بودند
ایشانند که شکستند عهد کتاب الهی و فرض و محکم آیات قرانی را بقول دروغ
و شبهای بی فروغ نظم وَهُمْ بَدَّؤُوا ظُلْمًا وَجَوْرًا عَلَی الْوَصِیِّ ∴ وَقَدْ اَظْهَرُوا الطُّغْیَانَ
وَالنَّقَضَاتِ ∴ وَلَمْ تَکُ اِلَّا مِحْنَةً کَشَفَتْهُمُ ∴ بِدَعْوَی ضَلَالٍ مِنْ هَنٍ وَهَنَاتِ ∴
و ایشان ابتدا ظلم و جور کردند بر اوصیای پیغمبر صلی الله علیهم و بدرستی که اظهار
کردند طغیان را و شکستند عهدها را و نبود این حرکات مگر محنتی که ظاهر ساخت
ایشانرا بدعوی باطلی از جماعت بدکردار که خصلتهای شر و شد بظهور آمده بود

کنایه از

کنایه از اولیا است که مرتکب این ناحق شدند نظم تُرَاثٌ بِلَا قُرْبَی وَمُلْکٌ
بِلَا هُدًی ∴ وَحُکْمٌ بِلَا شُورَی بِغَیْرِ هُدَاتِ ∴ رَزَایَا اَرَتْنَا خُضْرَةَ الْاُفُقِ حُمْرَةً
وَرَدَّتْ اُجَاجًا طَعْمَ کُلِّ فُرَاتِ ∴ این خلاف ایشان که دعوی باطل کردند
میراثی است بیخویشی و قرابت و سلطنتی است بی هدایت و حکمیت بی
مشورت نه از فرموده خدای تعالی و نه از گفته رسول او علیه السلام مصیبتهاست
که نمود ما را کبودی افق آسمانرا سرخ رنگ بازگشت تلخی طعم هر آب شیرین بعد از
حادثه امام حسین علیه السلام سرخی بر افق ظاهر شد و پیش از آن نبود نظم
وَمَا سَهَّلَتْ تِلْکَ الْمَذَاهِبُ فِیهِمِ ∴ عَلَی النَّاسِ اِلَّا بَیْعَةُ الْفَلَتَاتِ ∴ وَمَا قِیلَ اَصْحَابُ
السَّقِیفَةِ جَهْرَةً ∴ بِدَعْوَی تُرَاثٍ فِی الضَّلَالِ ثَبَاتِ ∴ و سهل و آسان نبود
این مذاهب که در میان ایشانست بر مردمان مگر بر بیعتی که بی تأمل کردند و
آنچه گفته شد از بیعت اصحاب سقیفه بنی ساعده بود از روی آشکار بدعوی
باطلی که نمودند ایشان در گمراهی ملاک افتادند و این بیعتی است بعد از فوت
پیغمبر کردند صلی الله علیه و آله و سلم نظم وَلَوْ قَلَّدُوا الْمُوصَی اِلَیْهِ اُمُورَهَا ∴ لَزُمَّتْ
بِمَأْمُونٍ عَلَی الْعَثَرَاتِ ∴ اَخِی خَاتَمِ الرُّسُلِ الْمُصَفَّی مِنَ الْقَذَی ∴ وَمُفْتَرِسِ
الْاَبْطَالِ فِی الْغَمَرَاتِ ∴ و اگر تفویض میکردند بآنکس که وصیت کرده بود پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بوی امور خلافت را هر آینه استوار می گشتند بحفظ
و نگاهداشت از لغزیدنها که در اسلام نمی لغزیدند آنکس که بوی وصیت شده
بود برادر با جان برابر خاتم پیغمبرانست یعنی امیرالمومنین علی علیه السلام که او
پاک و مصفی است در دشر و گناه و سرآمد و شهسوار دلیران و پهلوانان بود
در گرداب معارک حرب و جنگ نظم فَاِنْ جَحَدُوا کَانَ الْغَدِیرُ شَهِیدَهُ
وَبَدْرٌ وَاُحُدٌ شَامِخُ الْهَضَبَاتِ ∴ وَآیٌ مِنَ الْقُرْآنِ تُتْلَی بِفَضْلِهِ ∴ وَاِیْثَارُهُ بِالْقُوتِ
فِی اللَّزَبَاتِ ∴ پس اگر منکرند خلافت و شجاعت و کمال او را موضع غدیر گواه
حال اوست و بدر و احد که دو کوه بلند و منبسط اند همچنین گواه حال اویند که در غدیر
بامامت منصوب شد و در بدر و احد داد مردانگی بداد و آیات قرانی فرود آمده که
خوانده میشود که دلالت دارند بفضل او و ایثار کردن او قوت را در سختیها بر فقرا
نظم وَعِزُّ خِلَالٍ اَدْرَکَتْهُ بِسَبْقِهَا ∴ مَنَاقِبُ کَانَتْ فِیهِ مُؤْتَنِفَاتِ ∴ مَنَاقِبُ لَمْ تُدْرَکْ
بِخَیْرٍ وَلَمْ تُنَلْ ∴ بِشَیْءٍ سِوَی حَدِّ الْقَنَا الذَّرِبَاتِ ∴ و معروفست خصال حمیده که در
یافته او را بسبق آن خصال مناقبی که هست دران سبق مدایح و مناقبی که پیشی
دارد سر کرده است مناقبی که نمی توان دریافت بمال و نمی توان رسید بچیزی

وهیچ حال مگر بطعن نیزهٔ تیز که در راه خدای تعالی بکمال جهاد بتقدیم رسانید نظم
بخیف الجبریل الامین وانتم ∴ عکوف علی العزی معا ومنات ∴ بکیت لرسم الدار من
عرفات ∴ واذریت دمع العین بالعبرات ∴ صاحب این مناقب همراز جبرئیل
امین بود و حال آنکه شما معتکف و مقیم بودید بر عزی و منات باهم که پرستش آن
بتان میکردند می گریستم مر آثار خانه که از عرفات بود و فرو می ریختم اشک دمادم
از دیدها که جای های ایشان از ایشان خالی می دیدم و خرابی آنرا وبان عزا صبری وهاجت
صبابتی رسوم ∴ دیار قد عفت وعرات ∴ مدارس آیات خلت من
تلاوة ∴ ومنزل وحی مقفر العرصات ∴ بریده گشت صبر من و برانگیخت شوق
من مر آثارهای دیار بی دیار که خالی و خراب مانده مدارس آیات آلهی که
منازل اهل بیت علیهم السلام خالی مانده از تلاوة آیات و منزل وحی خالی
و عرصهای از ساکنان نظم لآل رسول الله بالخیف من منی ∴ وبالبیت والتعریف
والجمرات ∴ دیار لعبد الله بالخیف من منی ∴ وللسید الداعی الی الصلوات
از برای آل رسول الله است منازل خیف که از منی است و خانهٔ کعبهٔ معظمه
و عرفات و جمرات که از مناسک حج اند اینها دیار عبد الله است که پدر حضرت
رسول است و از آن سید کاینات که خوانندهٔ خلایق است بصلوات
و عبادات نظم دیار علی والحسین وجعفر وحمزة ∴ والسجاد ذی الثفنات ∴ دیار لعبد
الله والفضل صنوه ∴ نجی رسول الله فی الخلوات ∴ و اینها دیار علی و حسین و جعفر
برادر امیر المومنین و حمزه و سجاد که امام زین العابدین است علیهم السلام که صاحب
پینهاست بر پیشانی و باقی اعضای سجده بواسطهٔ کثرت سجود اینها دیار عبد الله
عباس و فضل برادر اوست که همراز رسول الله بودند در خلوات صلی الله علیه و آله
نظم وسبطی رسول الله وابنی وصیه ∴ ووارث علم الله والحسنات ∴ منازل
وحی الله ینزل بینها ∴ علی احمد المذکور فی السورات ∴ و دو یار و دو سبط پیغمبر اند
و دو پسر وصی او که شبیر و شبر اند که آن وصی وارث علم آلهی است و جمیع حسنات
کمالی اینها منازل وحی خدای تعالی است که نازل میشد در میان این منازل قرآن
بر احمدی که مذکور است در سورهای قرآنی و مهابط وحی ایشانند نظم منازل قوم یهتدی
بهداهم ∴ وتؤمن منهم زلة العثرات ∴ منازل کانت للصلوة وللتقی ∴ وللصوم والتطهیر
والحسنات ∴ منازل آن جماعتی که راه یافته می شوند مردم را راه نمودن ایشان و
ایمنی می یابند از ایشان و بلغزیدن و بسر در آمدن بسبب گناه منازلی که هست از برای
نماز و پرهیز و روزه و از برای تطهیر و پاکی و از برای جمیع عبادات نظم منازل لا تیم

یحل بربعها ∴ ولا ابن صهاک هاتک الحرمات ∴ دیار عفاها جور کل معاند ∴
ولم تعف للایام والسنوات ∴ منازل مذکوره از آن تیم نیست که مراد ابن
ابی قحافه است که فرود آید دران منازل و نیز نیست از آن ابن صهاک که
مراد ابن خطابست که درندهٔ حرمتهاست دیاری که پوشیده است آنرا
جور هر معاند انکار و پوشیده نشده مر ایام و سنوات را که جور و ستم
ایشان بر صفحهٔ روزگار ظاهر است نظم دیار رماها ظلم مروان وابنه ∴
وظلم ابن زانی هند ابن زنات ∴ قفوا نسال الدار التی خف اهلها ∴ متی
عهدها بالصوم والصلوات ∴ دیاری که انداخته اند آنرا طرح ظلم و ستم مروان
و ظلم پسر او و ظلم و ستم پسر هند که زانی بود از پسر زانیات بایستید تا
بپرسیم منزلی را که خفت یافته اند اهل آن کجاست عهد آن جماعتی که اشتغال
داشتند بروزه و نماز نظم هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا ∴ وهم خیر سادات
وخیر حمات ∴ اذا لم نناج الله فی صلواتنا ∴ باسمائهم لم تقبل الصلوات
ایشانند اهل میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اهل بیت علیهم السلام
هرگاه که نسبت دهند ایشان را چه نسب ایشان به پیغمبر منتهی میشود و ایشان
بهترین سادات و بهترین حمایت کنندگان هرگاه که راز نگوییم خدای تعالی
را در نمازهای خود بنامهای ایشان قبول نمیکند حق تعالی نمازهای ما را
نظم مطاعیم فی الاقتار فی کل مشهد ∴ لقد شرفوا فی الفضل والبرکات ∴
وما الناس الا غاصب ومکذب ∴ ومضطغن ذو احنة وترات ∴ محتاجان
در بینوایی و درویشی در هر مشهد مقدس بدرستی که مشرف میکردند در
زیادتی و برکتها در رزق و روزی و نیستند مردم مخالف مگر غاصب و دروغ
گوینده و کینه دار دیوانه شدید الخصومت که اینها علامت ایشانست نظم
اذا ذکروا قتلی ببدر وخیبر ∴ ویوم حنین اسبلوا العبرات ∴ فکیف یحبون النبی
ورهطه ∴ وهم ترکوا احشاءهم وغرات ∴ دشمنان هرگاه که یاد میکنند کشتگان
بدر و خیبر و حنین که بذو الفقار امیر المومنین علیه السلام کشته اند میریزند اشک
از چشمهای بی حیایی خود پس چگونه دوست دارند پیغمبر و قوم او را صلی الله
علیهم و حال آنکه گذاشته باشند اندرونهای ایشان را سوزان و بریان بسبب
آن کشتگان نظم لقد لاینوه فی المقال واضمروا ∴ قلوبا علی الاحقاد منطویات
فان لم تکن الا بقربی محمد ∴ فهاشم اولی من هن وهنات ∴ بدرستی که منافقان
نرمی مینمایند او را در گفتار و اضمار میکنند دلها بر کینها و چند تا که نور دیده اند

پس اگر نباشد بزرگی و خلافت مگر بقرابت محمد صلی الله علیه واله وسلم پس بنی هاشم اولی باشند
از جبن و هنات که کنایه از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه است نظم سَقَی اللّٰهُ قَبْرًا بِالْمَدِینَةِ
غَیْثُهُ ❀ فَقَدْ حَلَّ فِیهِ الْاَمْنُ بِالْبَرَکَاتِ ❀ نَبِیُّ الْهُدٰی صَلَّی عَلَیْهِ مَلِیکُهُ ❀ وَ بَلَّغَ عَنَّا
رُوحَهُ التُّحَفَاتِ ❀ آب دهد خدای تعالی قبر منور رسول الله را در مدینه باران
رحمت خود پس بدرستی که حلول کرده و فرود آمده در آنجا امنیت و انواع
برکت پیغمبر راه نمای که صلوة میفرستند برو و صاحب او علی میرسانند از ما روح
مقدس او را تحف تحیات زاکیات نظم وَصَلَّی عَلَیْهِ اللّٰهُ مَا ذَرَّ شَارِقٌ ❀ وَ لَاحَتْ
نُجُومُ اللَّیْلِ مُبْتَدِرَاتِ ❀ اَفَاطِمُ لَوْ خِلْتِ الْحُسَیْنَ مُجَدَّلًا ❀ وَ قَدْ مَاتَ عَطْشَانًا بِشَطِّ فُرَاتِ
و صلواة میفرستند بر و خدای تعالی ما دامی که طلوع کند آفتاب نور دهنده و ظاهر
گردنده ستارهای شب که شتاب کننده باشند در طلوع و غروب یعنی دایم الاوقات
ای فاطمه اگر میدیدی حسین علیه السلام را که در سنگلاخ زمین کربلا افتاده و جان
مبارکش از بدن پاکیزه اش مفارقت کرده بکنار شط فرات نظم اِذًا لَلَطَمْتِ الْخَدَّ
فَاطِمُ عِنْدَهُ ❀ وَ اَجْرَیْتِ دَمْعَ الْعَیْنِ فِی الْوَجَنَاتِ ❀ اَفَاطِمُ قُومِی یَا ابْنَةَ الْخَیْرِ فَانْدُبِی
نُجُومَ سَمٰوَاتٍ بِاَرْضِ فَلَاتِ ❀ دران وقت هر آینه بر روی خود میزدی فاطمه نزد
او و روان میگردانیدی اشک چشم را بر رخسار مبارک ای فاطمه برخیز ای دختر
خیر البشر پس ندبه و نوحه کن بر ستمکاران اوج عزت که در زمین کربلا بخاک مذلت
افتاده اند نظم قُبُورٌ بِکُوفَانٍ وَ اُخْرٰی بِطَیْبَةٍ ❀ وَ اُخْرٰی بِفَخٍّ نَالَهَا الصَّلَوَاتِ ❀ وَ اُخْرٰی
بِاَرْضِ الْجُوزَجَانِ مَحَلُّهَا ❀ وَ قَبْرٌ بِبَاخَمْرٰی لَدَی الْغُرُبَاتِ ❀ قبرهای بعضی از اهل بیت
علیهم السلام بزمین کوفه است مثل مسلم بن عقیل و فرزندان و دیگر بزمین
طیبه که عزی نیز گویند مثل مشهد مقدس امیر المومنین علیه السلام و دیگر بزمین
فخ است مثل فرزندان حسن مثنی که میرسند بآن مشاهد صلوات و درود و
تحیات و قبرهای دیگر بزمین جوزجانست که محل آنست و آن موضعیست نزدیک
کوفه که بعضی دیگر آنجا مدفون اند و دیگر بباخمری که موضعیست ببادیه که قبر
ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم آنجاست
نزد غریبان و در ماندگان نظم وَ قَبْرٌ بِبَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَکِیَّةٍ ❀ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمٰنُ فِی
الْغُرُفَاتِ ❀ و قبر دیگر ببغداد است مر نفس پاکیزه از لوث گناه که مرقد معطر امام
موسی کاظم است علیه السلام که تضمن و تعهد فرموده حضرت حق که او را در غرفهای بهشت
عنبر سرشت در آورد و وقتی که دعبل رحمه الله باین فریده رسید امام رضا علیه السلام
فرمود که ای خزاعی ابا کردی و فریده من الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود مصلحت

است گفت بلی یا بن رسول الله امام رضا علیه السلام فرمود که نظم وَ قَبْرٌ بِطُوسٍ یَا لَهَا
مِنْ مُصِیبَةٍ ❀ اَلَحَّتْ عَلَی الْاَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ ❀ اِلَی الْحَشْرِ حَتّٰی یَبْعَثَ اللّٰهُ قَائِمًا ❀
یُفَرِّجُ عَنَّا الْغَمَّ وَ الْکُرُبَاتِ ❀ و قبر دیگر بزمین طوس خواهد بود که حسرتها از آن
مصیبت بدل مومنان رسد که دایم سوزان مصیبت که مستولی است انبوه آن
از راه گذار دیده بیرون کنند تا از دیگ بحشر تا آنکه برانگیزد حق تعالی قایم
را که مراد صاحب الزمانست علیه السلام تا بسرور و شادی بدل کند آن
مصیبت و غم که در اندرون ما بود دعبل پرسید که قبر که خواهد بود بزمین طوس
فرمود که قبر من هر که مرا در غربت من زیارت کند فردا در بهشت با من در
یک درجه باشد این دو فریده از ان حضرت نظم عَلِیُّ بْنُ مُوسٰی اَرْشَدَ اللّٰهُ اَمْرَهُ ❀
وَ صَلَّی عَلَیْهِ اَفْضَلَ الصَّلَوَاتِ ❀ زِیَارَتُهُ صَارَتْ لِسَبْعِینَ حِجَّةً ❀ عَلٰی خَیْرِ مَرْوِیِّ
وَ خَیْرِ رُوَاتِ ❀ علی بن موسی صلوات الله علیهما که حق سبحانه و تعالی باصلاح
آورده امر دنیا و آخرت او را و صلوات میفرستند برو افضل و بهتر
صلوات از زیارت او مقابله با هفتاد حج میکنند این روایت وارد شده بر بهترین
روایت وارد شده که حضرت رسالت صلی الله علیه واله و بهتر راویان
نظم فَاَمَّا الْمُمِضَّاتُ الَّتِی لَسْتُ بَالِغًا ❀ مَبَالِغَهَا مِنِّی بِکُنْهِ صِفَاتِ ❀ قُبُورٌ بِبَطْنِ النَّهْرِ
مِنْ جَنْبِ کَرْبَلَا ❀ مُعَرَّسُهُمْ مِنْهَا بِشَطِّ فُرَاتِ ❀ فاما صفات حمیده که نیستم رسنده
و ممکن نیست از من که توانم رسید بکنه آن صفات قبرهای دیگر ببطن نهر است
از جنب کربلا که نزول ایشان از آنجا بر شط فرات بوده مراد شهدای
کربلا اند نظم تُوُفُّوا عِطَاشًا بِالْفُرَاتِ فَلَیْتَنِی ❀ تُوُفِّیتُ فِیهِمْ قَبْلَ حِینِ وَفَاتِی ❀
متوفی شدند ایشان در حال تشنگی بکنار فرات پس کاشکی متوفی
می شدم در میان ایشان پیش از هنگام وفات من تا آن سعادت
یافتم نظم اِلَی اللّٰهِ اَشْکُو لَوْعَةً عِنْدَ ذِکْرِهِمْ ❀ سَقَتْنِی بِکَاْسِ الذُّلِّ وَ الْقَطَعَاتِ
بسوی خدای تعالی شکایت می برم سوزشی را که نزد یاد ایشان بمن
میرسد و آن مرا شربت ذل و خواری میچشاند نظم اَخَافُ بِاَنْ اَزْدَادَ
هُمْ فَتَشُوقُنِی ❀ مَصَارِعُهُمْ بِالْجِزْعِ وَ النَّخَلَاتِ ❀ می ترسم با آنکه زیاده کنم حالات
ایشان را در قول پس بشوق اندازد مرا مقاتل ایشان بقطع جبابات
زعم بیابان آید که نفس تاب آن نمی آرد نظم فَاِنْ فَخَرُوا یَوْمًا اَتَوْا بِمُحَمَّدٍ ❀
وَ جِبْرِیلَ وَ الْفُرْقَانِ وَ السُّورَاتِ ❀ وَ عَدُّوا عَلِیًّا ذَا الْمَنَاقِبِ وَ الْعُلٰی ❀ وَ فَاطِمَةَ
الزَّهْرَاءَ خَیْرَ بَنَاتِ ❀ پس اگر فخر کنند یکروزی بمفاخره بمحمد باید کرد و بجبرئیل

وبقران وسورها و باید شمرد علی را صاحب مناقب و بزرگی و فاطمه زهرا را صلوات الله علیهم بهترین دختران اهل عالم **نظم** وحمزة والعباس ذا الهدی والتقی ❁ وجعفر ها الطیار فی الحجبات ❁ اولئک لا تستوخ هند وحزبها ❁ سمیة من نوکی ومن قذرات
وحمزه وعباس صاحبان هدایت وتقوی اند وجعفر طیار را که در غرفات بهشت با ملائکه طیران میکند این طائفه عالیقدر نیستند تا بچ هند وحرب بن امیه که سمیه که از حماقت وقاذورات سرشته شده اند **نظم** ستسأل تیم عنهم وعدیهم ❁ وبیعتهم من افجر الفجرات ❁ هم منعوا الآباء عن اخذ حقهم ❁ وهم ترکوا الابناء رهن شتات ❁ زود باشد که سؤال کرده شوند تیم از ایشان وعدی ایشان از آنچه کرده اند وبیعت ایشان از فاجرترین فجور کنند کان ایشان منع کردند پدران از حق ایشان وایشان گذاشتند پسران را بدست رهن تفرقه وتشویش
نظم وهم عدلوها عن وصی محمد ❁ فبیعتهم جاءت علی الغدرات ❁ ولیهم صنو النبی محمد ❁ ابو الحسن الفراج للغمرات ❁ وایشان عدول کردند و بازستاندند خلافت از وصی وجانشین محمد که امیر المؤمنین است علیه السلام پس بیعت ایشان آمد بر غدرها وستمها والی وامام ایشان برادر پیغمبر بوکه محمد است واو ابو الحسن علی بن ابی طالب است علیهما السلام که فرج دهنده ورهاننده مردم است از گرداب ظلمت **نظم** ملامک فی آل النبی فانهم ❁ احبای ما داموا واهل ثقاتی ❁ تخیرتهم رشدا لنفسی انهم ❁ علی کل حال خیرة الخیرات ❁ بگذار ملامت کردن تو مرا در دوستی آل نبی چه ایشان احبا ومقتدای من اند مادام که هستند در دنیا وآخرت واهل اعتماد منند در دین اختیار کردم من ایشانرا از روی ارشاد وصلاح از برای نفس خود زیرا که ایشان براحوال بهترین بهتران اند پس ایشان اولی باشند **نظم** نبذت الیهم بالمودة صادقا ❁ وسلمت نفسی طائعا لولاتی ❁ فیا رب زدنی فی هوای بصیرة ❁ وزد حبهم یا رب فی حسناتی ❁ انداختم بسوی ایشان دوستی را در حالتی که صادق بودم وتسلیم کردم خود را در حالی که راغب بودم مرحاکمی ایشان مرا ای پروردگار من زیاده کن مرا در دوستی ایشان بصیرتی وبینایی وزیاده گردان دوست داشتن من ایشانرا ای پروردگار من در حسنات من **نظم** سابکیهم ما حج لله راکب ❁ وما ناح قمری علی الشجرات ❁ وانی لمولاهم وقال عدوهم ❁ وانی لمحزون بطول حیاتی ❁ من آب از دیده می بارم مادامی که حج کنند از برای خدای سواران وما دامی که آواز دهند قمری بر درختان وبدرستی که من هرآینه دوستم دوستان ایشانرا ودشمنم دشمن ایشان را وبدرستی که من اندوهگینم بدرازی حیاة خود که زود نزد ایشان برسم **نظم** احب قصی

الرحم من اهل حبکم ❁ واهجر فیکم زوجتی وبناتی ❁ واکتم حبکم مخافة کاشح ❁ عنید لاهل الحق غیر مواتی ❁ دوست میدارم دوری رحم را یعنی بیگانه را از جهة دوست داشتن شما را ودوری ومهجوری می گزینم در غیر دوستی زنان ودختران خود را وپنهان میکنم دوست داشتن من شما را از ترس دشمن معاند مر اهل حق را در غیر موات ومردن خود یعنی از برای تقیه **نظم** فیا عین بکیهم وجودی بعبرة ❁ فقد آن للتسکاب والهملات ❁ لقد خفت فی الدنیا وایام سعیها ❁ وانی لارجو الامن عند وفاتی ❁ پس ای چشم گریه کن بر ایشان وجود نمای باشک پس بدرستی که او این زمان از برای کشیدن آبست وریختن آن از چشم بدرستی که می ترسم در دنیا وایام سعی او یعنی عمل شایسته ندارم وبدرستی که من امید دارم ایمنی را نزد وفات من چون خزاعی باین فرید رسیده امام رضا علیه السلام فرمود که ایمن گرداند ترا خدای تعالی از فزع اکبر **نظم** الم تر انی مذ ثلثون حجة ❁ اروح واغدو دائم الحسرات ❁ اری فیئهم فی غیرهم متقسما ❁ وایدیهم من فیئهم صفرات ❁ آیا نمی بینی که مدت سی سال است که من روز را بشب می آرم وشب را روز که دایم حسرت دارم که می بینم غنیمت وحق ایشان در میان غیر ایشان تقسیم یافته ودستهای ایشان از غنیمت وحق خود ایشان خالیست چون دعبل باین فرید رسید امام علیه السلام گریست وفرمود که راست گفتی ای خزاعی وگویند که گرد حرامی که سمت ذکر یافت این بیت میخواند از مدارس آیات که دعبل از و پرسید که این بیت از قصیده کیست واو این نوع جواب گفت که مذکور شد وکشف امر او گردید **نظم** وکیف اداوی من جوی لی ولجوی ❁ امیة اهل الکفر واللعنات ❁ وآل زیاد فی الحریر مصونة ❁ وآل رسول الله منتهکات ❁ وچگونه مداوا وعلاج کنم از حزن واندوهی که بمن رسیده واین حرقت واندوه از بنی امیه است که ایشان اهل کفر واهل لعنتهای مدام اند وآل زیاد در جامهای ابریشمینه محفوظ باشند وآل پیغمبر با جامهای کهنه بسر برند **نظم** سابکیهم ما ذر فی الافق شارق ❁ ونادی منادی الخیر فی الصلوات ❁ وما طلعت شمس وحان غروبها ❁ وباللیل ابکیهم وبالغدوات ❁ می گریستیم بر ایشان مادامی که در آید در افق نور دهنده وما دامی که ندا کند منادی بهترین عمل که نماز است وما دامی که طالع شود آفتاب ووقتی که غروب کند وبهنگام شب میگریم وبوقت روز یعنی در جمیع اوقات **نظم** دیار رسول الله اصبحن بلقعا ❁ وآل زیاد تسکن الحجرات ❁ وآل رسول الله تدمی نحورهم ❁ وآل زیاد ربة الحجلات

دیار رسول الله را می بینی گشته هموار که پس درو نمانده و از ایشان خالیست و آل زیا
د تنعم ساکنند در حجرها و آل رسول الله می بینی که بریده و بخون اغشته حلقهای ایشان
و آل زیاد زینت حجلهای عروسی می نمایند نظم وآل رسول الله نُحْفٌ جسومهم
وآل زیادٍ امنوا السربات ❊ اذا وتروا مدّوا الی واتریهم ❊ اکفّاً عن الاوتار منقبضات
و آل رسول الله را باسیری برده اند و حریم حرمت ایشان ملاحظه نکرده و آل
زیاد در منزلهای نزیه بی دغدغه خاطر نشسته اند هرگاه که بزه کرده شده کسان
ستم باز می کشند از بزه کنندگان ایشان دستهای خود را او تا دان در حالتی
که منقبض ساخته اند و بهم گرفته یعنی بعوض بدی دست خود را باز می کشند از آن چون
دعبل باین فریده رسیده امام رضا علیه السلام کردانید کفهای مبارک خود را
و فرمود که بلی والله منقبضات یعنی بهم گرفته شده نظم فلولا الذی ارجوه فی الیوم
او غدٍ ❊ تقطّع نفسی اثرهم حسرات ❊ خروج امامٍ لا محالة خارجٍ ❊ یقوم علی اسم الله
بالبرکات ❊ یمیّز فینا کل حقٍ و باطلٍ ❊ و یجزی علی النعماء و النقمات ❊ پس اگر نه آنکه
امیدوار می بودم او را در امروز یا فردا پاره می شد جان من در پی روی کردن
من ایشان از الحسرت تنها امید ظهور امام صاحب الزمان دارم علیه السلام که هیچ شکی نیست
در ظهور او که قیام خواهد نمود بامر امامت بقوت نام الهی و برکت نامتناهی که تمیز کند
در میان ما هر حق را از باطل و جزا و مکافات دهد بر نعمتها جزای نیکان را نیک و بدان را
بد و در وقت ظهور دعبل گوید چون باین ابیات رسیدم امام رضا علیه السلام
گریست گریستنی سخت بعد از آن سر مبارک برداشت بسوی من و فرمود که ای
خزاعی تنطق کرد روح القدس بر زبان تو باین دو بیت هیچ میدانی که کیست آن
این امام که ظهور خواهد کرد گفتم نه اما شنیده ام ای مولای من بخروج امامی از شما که پر
کرداند زمین را از عدل فرمود که ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و بعد از
محمد پسر او علی و بعد از علی پسر او حسن و بعد از حسن پسر او حجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع
فی ظهوره و باقی نماند از دنیا الا یک روز هرآینه حق تعالی دراز کرداند آن روز را تا بیرون
آید و پر کرداند زمین را از عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور نظم فیا نفس طیبی ثم یا نفس
فابشری ❊ فغیر بعیدٍ کل ما هو آت ❊ و لا تجزعی من مدة الجور انّنی ❊ اری قوتی قد آذنت بثبات
پس ای نفس خوشحال باش باز ای نفس بشارت باد ترا که دور نیست هر آنچه آینده است
و جزع و اضطراب مکن ای نفس از مدت جور که من قوتی می یابم در خود که اذن به ثبات
و رسوخ درین امر نظم فان قرّب الرحمن من تلک مدتی ❊ و اخر من عمری و وقت وفاتی ❊
شفیت و لم اترک لنفسی غصّة ❊ و روّیت منهم منصلی و قناتی ❊ پس اگر نزدیک کرداند

بخشاینده مهربان ظهور او را ازین مدت من و آخر از عمر من و وفات من تسلی میشوم
و نمی ماند مر نفس مرا غصه و سیراب میکنم از خون دشمنان شمشیر و نیزه خود را امید که روزی
کردد نظم فانّی من الرحمن ارجو بحبّهم ❊ حیوةً لدی الفردوس غیر بتات ❊ عسی الله
ان یرتاح للخلق انّه ❊ الی کل قومٍ دائم اللحظات ❊ بدرستی که من از بخشاینده
بی منت امیدوارم که بدوستی ایشان مرا حیات ابدی بخشد نزد فردوس
بی هلاک و انقطاع شاید که حق تعالی شادی و فرح دهد مر خلق را بدرستی
که او بهر قومی دایم حاضر و ناظر است و خلق از و غافل نظم فان قلت عرفا
انکروه بمنکر ❊ و غطّوا علی التحقیق بالشبهات ❊ تقاصر نفسی دائماً عن جدالهم
کفانی ما القی من العبرات ❊ پس اگر بگویم حق شناسی او را منکر شوند او را بچیز
منکر یا لایق و بپوشند بر تحقیق و نقش پرده شبهات را متقاعدست نفس من
دایم از جدال و نزاع ایشان کفایت میکند مرا آنچه می اندازد برای من اشک
چشم نظم احاول نقل الصم عن مستقرها ❊ و اسماع احجار من الصلدات ❊ فحسبی
منهم ان ابوء بغصّة ❊ تردد فی صدری و فی لهواتی ❊ محال میدانم نقل کردن
سنگ از جای خود که محکم شده و قرار گرفته از قرارگاه او و شنوانیدن
سنگها را که در غایت صلبی و سختی اند یعنی مخالفان را از انچه در دلهای ایشان
نقش بسته از امور باطله نمی توان کردانید پس کافی و پسندیده است مرا از
ایشان انکه باز کردم بغصه که متردد است در سینه و در اندرون کام من یعنی
چون سخن گفتن فایده ندارد همان بغصه خود بسازم و دم فرو کشم نظم فمن عارف
لم ینتفع و معاند ❊ تمیل به الاهواء للشهوات ❊ پس از عارف مخالف فایده
نمیگیرید و معاند را میل میکند بوی آرزوهای بیهوده و مشتهیات نفس فایده
ورای فرو کرفته نظم کانّک بالاضلاع قد ضاق ذرعها ❊ لما حملت من شدة
الزفرات ❊ فیا وارثی علم النبی و آله ❊ علیکم سلام دائم النفحات ❊ گویا ترا
استخوانهای سینه تنگ گشته که گنجایش ندارد آن مرا الحزن را که برداشته از
سختی و تندی اشک چشم که می ریزد این کنایه است از شدت انقباض و عجز
از مدافعه مکروه پس ای وارثان علم پیغمبر و آل او علیهم السلام بر شما باد
دایم النفحات که مشام جان از شمیم آن معطر گردد و صمیم جنان از نسیم آن منجر
شود و السلام و دیگر ابن طلحه رحمة الله گوید که آنچه راویان صادق القول و اثبات روایت
کرده اند آنست که مأمون خلیفه فکر و زعیدی تنقلی و انحرافی در مزاج یافت و خواست
با مردم بنماز عید رفتن گفت مرا امام رضا را علیه السلام برخیز یا ابا الحسن و نماز عید

با مردم بگذار پس آن حضرت از منزل بیرون فرمود جامهٔ پاکیزه کوتاهی دربر و عمامهٔ
سفید لطیفی در سر که هر دو از پنبه بود در دست مبارکش عصای عنزنمای مثل
عصای موسی و پیاده روی آورد بمصلی و در رفتن میفرمود که السلام علی
آدم و نوح السلام علی ابوی ابراهیم و اسمعیل السلام و علی ابوی محمد و علی
السلام علی عباد الله الصالحین پس چون مردمان این چنین دیدند هجوم کردند
و روی آوردند از جهة دست بوس آن حضرة پس بعضی از خواص شتاب
نمودند بسوی مأمون و گفتند ای امیر تدارک نمای مردم را و بیرون رو با
مردم نماز بگذار و الا بیرون میرود خلافت این زمان از دست تو و او را
بر آن داشتند که خود بیرون رود بهر نوع که باشد و او بسرعت آمد و امام رضا
علیه السلام بواسطهٔ ازدحام مردم که بر وی گرد آمده بودند بمصلی نرسیده
بود او خود آمده آن حضرت را بازگردانید و خود پیش رفت و نماز گذارد
با مردم و آن حال را بر آن منوال گذشت هرثمة بن اعین یکی از مقربان مأمون
بود لیکن کمر محبت اهل بیت بر میان جان بسته و در سلک شیعهٔ ایشان می
و قیام می نمود بمصالح آن حضرت علیه السلام و نفس خود را نزد او بذل کرده
تقربا الی الله خدمت وی بتقدیم میرسانید او گوید که یکروزی طلب فرمود مرا
سید من امام رضا علیه السلام و گفت یا هرثمه من واقف میگردانم ترا بر حالتی
که باشد نزد تو بنهانی و آنرا ظاهر نگردانی در حال حیاة من پس اگر ظاهر کنی
در زندگی من باشم من خصم تو در نزد خدای تعالی پس من با آن حضرة معاهده
کردم که اعلام نکنم از این حال هیچ کس را مادام که تو امر نفرمایی مرا فرمود که من
میدانم که بعد از چند روزی من انگور و انار بهم خورد که مرا بفتنه اندازد و منجر بهلاک
من شود و قصد خلیفه آن باشد که قبر و مدفن مرا در پیش پشت پدر خود رشید
ترتیب دهد و حق سبحانه او را قادر نگرداند برین چه زمین را سخت گرداند بر ایشان
و توانایی نباشد کسی را بر کندن آن و قبر من در بقعهٔ فلانی خواهد بود و آنرا تعیین
فرمود بعد از آن گفت که پس هرگاه من رحلت کنم تکفین و تجهیز من بکنند آنگاه
اعلام کن او را بجمیع آنچه با تو گفتم و دیگر بگو مأمون را که تأنی نماید در نماز بر من که
خواهد آمد مرد عربی دهان بسته بر اشتری سوار و بسرعت آید و گرد راه بسیار
باشد و فرود آید از شتر و نماز بگذارد بر من هرگاه که او بر من نماز بگذارد جنازه
مرا بردارند پس آنگاه قصد کن آن مکانی را که تعیین کرده ام برای تو و اندکی
از آن بکن از روی زمین قبری خواهی یافت که کنده باشند و در قعر او آبی

سفید صافی باشد پس کشف آن بکنی فرو رود آب آن بزمین پس آنجا مدفن
پس مرا در آنجا دفن کن زنهار که قبل از موت من این را اظهار نکنی هرثمه گوید
دراز نشد زمان آن آن حضرت انگور و انار خورد و رحلت فرمود آنگاه
من آمدم پیش خلیفه یافتم او را که میگریید بر وی گفتم یا امیر عهدی از من استده
بود امام رضا علیه السلام بامری که این زمان بگویم ترا و قصه کردم بر وی تمام
این قصه را که فرموده بود از اول تا آخر و تعجب کرد از آنچه من گفتم
پس امر کرد بتجهیز آن حضرت پس چون آن باتمام رسید تأنی کرد بر وی نماز
را ناگاه شترسواری می آمد از صحرا بشتاب تمام و با کسی سخن نکرد بعد از آ
رفت تا آنجا که جنازهٔ آن حضرت بود ایستاد و بر وی نماز گذارد و امر کرد
خلیفه بطلب آن مرد او را نیافتند و از وی خبری نگرفتند بعد از آن مأمون گفت
که بکنند قبر آن حضرت را در عقب رشید کنند کاوان عاجز شدند از کندن
آب پس رفتند بموضعی که این زمان مرقد آن حضرتست و اندکی از روی زمین
برداشتند قبری کنده ظاهر شد و در قعر او آب سفیدی نمود همچنانکه آن
حضرت فرموده بود پس اعلام کرد خلیفه را پس او حاضر شد و مشاهده گشت برین
صورت و آب او بقعر فرو رفت پس آن حضرترا در آنجا دفن کردند و او ازین
قول تعجب کرد و لایزال این را ذکر میکرد و زیاده میشد تأسف او و هرگاه
خلوت میشد در خدمت او میگفت ای هرثمه چگونه فرمود آن حضرت ترا
من اعاده آن حدیث میکردم و او از آن تأسف تمام داشت پس بنگر
باین منقبت عظیمه و کرامت بالغه که تنطق فرموده بود بعنایت الله تعالی و منزلت
و مکانت او نزد وی و اما اولاد آن حضرت شش بوده اند پنج پسر و یک دختر
و نامهای ایشان اینست محمد قانع و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و عایشه و اما
عمران حضرة او وفات یافت در سال دویست و سوم از هجرت و گویند
دویست و دوم در خلافت مأمون و مذکور شد مولدش که در سال صد و پنجاه
و سوم بود پس عمرش چهل و نه سال بوده باشد و قبر اطهرش در طوس است از
خراسان بمشهد معروف بوی علیه السلام و بود مدت بقای او با پدر بزرگوارش
امام موسی علیه السلام بیست و چهار سال و چند ماه و بقای او بعد از پدر بیست
و پنج سال این آخر کلام ابن طلحه رحمه الله و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی
رحمه الله آورده در کتاب خود که مولد امام رضا علیه السلام در سنه ثلاث
و خمسین و مائه بود و وفاتش در زمان خلافت مأمون بطوس و قبر انورش

نذر است نه کفاره و از وی روایتست باسناد خود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ایمان اقراریست بزبان وعملیست بارکان ویقینی است بقلب وباسناد آنحضرت
روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که مجالست علما عبادات است
سبحان ونظر بعلی بن ابی طالب عبادتست ونظر بخانهٔ کعبه عبادتست ونظر بمصحف
عبادتست ونظر بپدر ومادر عبادتست وباسناد روایت کند که علی بن ابی طالب
علیه السلام فرمود که حیا ودین با عقل اند هر جا که باشد روایت کند علی بن موسی
الرضا علیه السلام از پدر خود موسی واو از پدر خود جعفر واز پدر خود علی واو
از پدر خود علی بن ابی طالب علیهم السلام که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که محشور
کرده دختر من فاطمه در روز قیامت وبا او جامه باشد رنگین بخون دست زده بعامه
از قوایم عرش پس گوید یا عادل احکم کن میان من ومیان قاتل فرزند من فرمود
رسول الله بخدای کعبه که حکم کرده شود از برای دختر من وبهمین اسناد آنحضرت
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود در قول خدای عز وجل که یوم ندعوا
کل اناس بامامهم که خوانده شود هر قوم بامام زمان خود وبکتاب پروردگار خود و
بسنت پیغمبر خود وابو الحسن کاتب فرایض روایت میکند از پدر خود که ما حاضر
بودیم در مجلس امام رضا علیه السلام که مردی آمده شکایت کرد از برادر خود پس
آنحضرت این را انشا فرمود نظم اعذر اخاک علی ذنوبه ⁂ واصبر وغطّ علی عیوبه
واصبر علی بهت السفیه ⁂ والزمان علی خطوبه ⁂ ودع الجواب تفضلا ⁂ وکل
الظلوم الی حسیبه ⁂ یعنی عذر خواهی کن برادر خود را بر گناهان او یعنی عذر را بپذیر
وصبر کن وبپوشان بر عیبهای او وصبر کن بر بهتان گفتن سفیه وبر روزگار بر آفات
بر عتاب او وبگذار جواب را از برای تفضل وبگذار آن وباز گذار ظالم را بعملش این ختم
کلام جنابدی است وشیخ مفید رحمة الله بابی ایراد فرموده در باب امام رضا
علیه السلام بعد از ابی الحسن موسی علیه السلام وتاریخ مولد ودلایل امامت ومبلغ سن
ومدت خلافت ووقت وفات وسبب آن وموضع قبر وعدد اولاد ومختصری از اخبار
آنحضرت ومیفرماید که امام بعد از ابی الحسن موسی پسر اوست ابو الحسن علی بن موسی
الرضا علیهما السلام از جهة فضل او بر جماعت برادران واهل بیت او واز جهة ظهور
علم وحلم وورع او واجتماع خاصه وعامه برین صفات در وی ومعرفت ایشان باین
از وی ونص پدر بر امامت او بعد از وی واشارت او بسوی او بامامت در غیر
برادران واهل بیتش ومولد آنحضرت علیه السلام در مدینه بود در سال صد و
چهل وهشتم از هجرت ورحلت فرمود بطوس در زمین خراسان در ماه صفر در سال

انجاست در سنه مائتین مادرش سکینه نوبیه واو را شش فرزند بوده چنانچه مذکور
شد وگویند مولد باسعادتش در مدینه بود در سنه ثمان واربعین ومائه ووفاتش
در طوس در صفر سنه ثلاث ومائتین واو در آن روز پنجاه وپنج ساله بوده ومادر
ام ولد نام او ام البنین روایت کرده از آنحضرت عبد السلام بن صالح الهروی
وداود بن سلیمان وعبد الله بن عباس القزوینی وطبقهٔ ایشان گوید عبد الله
بن محمد الجمال الرازی که بودم من وعلی بن موسی بن یونا القمی از ایلچیان اهل ری
پس چون بنشابور رسیدیم گفتم مر علی بن موسی را که آیا هیچ عزم زیارة قبر
امام رضا علیه السلام داری بطوس گفت بیرون آمدیم بسوی این مملکت وخوف
آن هست که بما برسد دشمنی که ما را هست در حال زیارة قبر امام رضا علیه
السلام ولیکن در حال بازگشتن زیارت کنیم پس چون بازگشتیم گفتم آیا
میل زیارت داری گفت نه گویند ناگاه یا اهل ری که بیرون رفتیم من از
نزد ایشان مرجی گشت وباز گشتم بسوی ایشان رافضی گفتم پس انتظار میکشی
مرا در فلان مکان گفت چنین کنم ومن بیرون آمدم پس آمدم تا قبر اطهر آن
حضرت نزد غروب آفتاب وعزم آن نمودم که شب بگذرانم بر آن قبر پس
پرسیدم زنی را که از بعض خادمان آن آستانه بود که در شب اینجا هیچ خوف
وحذری هست گفت نه پس از وی چراغ طلبیدم وامر کردم او را به بستن در وبنیت
کردم که ختم قرآن بخوانم بر آن قبر مطهر پس چون پاره از شب گذشت آواز
قرائت شنیدم خیال کردم که آن زن غیر مرا اذن داده در اینجا پس آمدم
نزدیک در دیدم که بسته وچراغ نیز فرو نشسته پس همان می شنیدم آواز
قرائت را پس یافتم که این قرائت از قبرست واو میخواند سورهٔ مریم را که یوم
نحشر المتقون الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمون الی جهنم وردا ومن این قرائت
را نشنیده بودم پس چون آمدیم بری رفتم نزد ابو القاسم عباس بن مفضل
بن شاذان از وی پرسیدم که آیا کسی خوانده این قرائت را گفت بلی پیغمبر صلی الله
علیه وآله خوانده وبیرون آورد از برای من قراءت آن حضرت را که این چنین
خوانده داود بن سلیمان قزوینی روایت کند از علی بن موسی الرضا علیه
السلام واو از آبای بزرگوار خود تا امیر المومنین علیه السلام که پیغمبر صلی الله
علیه وآله فرمود که نبود ونباشد تا روز قیامت مومنی الا که مر او را همسایه باشد
که ایذا رساند او را وامام رضا علیه السلام روایت کند از آبای بزرگوار تا
علی علیه السلام که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله که میفرمود که وعده کرده مومنی

و وصیت وسیوم و دران روز پنجاه و پنج ساله بود و مادرش ام ولد بود که او را ام
البنین میگفتند و مدت امامتش و قیام او بعد از پدر بزرگوار در خلافت بیست سال بود

فصل آن جماعت که روایت کرده اند نص امامت بر امام رضا علیه السلام از پدر
بزرگوارش و اشارت او بآن بسوی او از خواص و ثقات و اهل ورع و علم و فقه از
شیعه داود بن کثیر رقی است و محمد بن اسحق بن عمار و علی بن یقطین و نعیم قابوسی و حسین
بن مختار و زیاد بن مروان مخزومی و داود بن سلیمان و نصر بن قابوس و داود بن زربی
و یزید بن سلیط و محمد بن سنان از داود رقی مرویست که گفت مر ابی ابراهیم موسی
را علیه السلام که فدای تو کردم بکبر سن رسیده ام پس مرا دست گیر و برهان از
آتش که خواهد بود صاحب ما بعد از تو گفت پس اشارت کرد بابی الحسن علی و فرمود
که این صاحب شماست بعد از من و احمد بن محمد بن عبد الله روایت کند از حسن بن
ابی عمیر و او از محمد بن اسحق بن عمار گفت گفتم مر ابی الحسن اول علیه السلام را آیا دلالت
نمیکنی مرا بر آنکه فرا گیرم از و دین خود را پس گفت ای پسر من که علی راست بدرستی
که پدر من دست مرا گرفت و درآورد بقبر رسول الله صلی الله علیه و آله پس
فرمود که ای پسر من بدرستی که فرمود حق تعالی جل اسمه که انی جاعل فی الارض
خلیفه و هرگاه حق تعالی چیزی فرمود وفا بآن خواهد نمود و از علی بن یقطین
مرویست گفت گفتم نزد عبد صالح پس گفت مرا که یا علی بن یقطین این علی
سید ولد منست بدان که من عطیه کردم بوی کنیت خود را پس زد هشام
بکف دست خود پیشانی او را بعد از آن گفت ویحک چگونه گفت علی بن یقطین بخدا
که من شنیده ام این را از آن حضرت همچنانکه گفتم هشام گفت و الله که این امر در
اوست بعد از و و روایت میکند نعیم قابوسی از ابی الحسن علیه السلام که آن حضرت
فرمود که علی بزرگتر ولد منست و برگزیده ترین ایشانست نزد من و دوسترین ایشانست
بسوی من و او با من نظر میکند در جفر و نظر نمیکند در و الا نبی یا وصی نبی و حسین بن
علی مختار روایت کند که بیرون آمد بسوی ما کتابی از ابی الحسن موسی علیه السلام و او
در حبس بود که عهد من رجوع باکبر ولد منست باینکه چنین و چنین کند و فلان ترساند او را
چیزی تا انفاق کند او ترا یا حکم شود بر من بموت و مرویست از زیاد بن مروان قندی
که گفت رفتم بخدمت امام موسی و امام رضا علیهم السلام نزد آن حضرت بود فرمود مرا
که یا زیاد این پسر فلانی کتاب او کتاب منست و کلام او کلام منست و رسول او رسول
من و آنچه گوید پس قول او قول منست و از مخزومی مرویست و مادر او بود از ولد جعفر
بن ابی طالب که فرستاد ابو الحسن موسی علیه السلام و جمع کرد ما را فرمود که هیچ میدانید

که چرا جمع کردم شما را گفتیم نه فرمود که گواه باشید بآنکه پسر من که اینست وصی قیم
و خلیفه منست بعد از من هر که باشد مر او را نزد من دینی پس باید که فرا گیرد
آنرا از پسر من که اینست و هر که باشد مر او را وعده پس باید که تنجیز آن وعده از و
کند که بآن وفا نماید و هر که نباشد او را گریزی از ملاقات من پس باید که ملاقات
نکند مرا مگر بکتاب او و از داود بن سلیمان مرویست که گفتم مر ابی ابراهیم
علیه السلام را که من می ترسم که واقعه حادث شود بخدمت تو نتوانم رسید
پس خبر کن مرا از امام بعد از تو فرمود که پسر من فلان یعنی ابی الحسن علیه السلام
و از نصر بن قابوس روایتست که گفت گفتم مر ابی ابراهیم را علیه السلام که
من پرسیدم پدر بزرگوار ترا که کیست بعد از تو پس اخبار فرمود مرا که تو
پس چون ابو عبد الله علیه السلام رحلت فرمود مردم رفتند بیمین و شمال
و گفتم من تو و اصحاب من احوال را پس کن مرا که چه کس خواهد بود بعد از تو
از ولد تو فرمود که فلان پسر من یعنی علی علیه السلام روایت کند داود بن
سلیمان زربی بن ذربین که آوردم بخدمت ابی ابراهیم علیه السلام مالی
چند پس آن حضرت بعضی را از آن مال اخذ کرد و بعضی را گذاشت گفتم
اصلحک الله از برای چه گذاشتی آنرا نزد من فرمود که صاحب این امر طلب
خواهد کرد از تو آنرا پس چون خبر وفات آن حضرت رسید فرستاد ابو
الحسن الرضا علیه السلام و پرسید از آن مال پس فرستادم و مرویست از
یزید بن سلیط در حدیث طویلی از ابی ابراهیم علیه السلام که او فرمود در سالی
که رحلت فرمود در و که مرا می برند درین سال و امر راجع به پسر منست علی
که هم نام علی و علیست فاما علی اول پس علی بن ابی طالب است علیه السلام
و اما علی آخر پس علی بن حسین است علیهما السلام که داده شده او را فهم علی
اول و حلم و نصر و ود دین او و محنت آن دیگر و صبر کند بر مکروهی که برو
رسد فی الحدیث بطوله و از ابن سنان روایتست که رفتم بخدمت ابی
الحسن موسی علیه السلام پیش از آنکه بعراق رود بیکسال و علی پسر او در خدمت
وی نشسته بود پس نظر کرد بسوی من و فرمود که یا محمد زود باشد که بشود درین
سال حرکتی پس جزع مکن از برای آن گفتم چه نوع چیزی خواهد بود فدای
تو کردم که مرا باضطراب آوردی فرمود که میروم بسوی این طاغیه اما
که ظاهر نخواهد شد مرا از و بدی و از آنکسی که بعد از وست گفتم چه خواهد شد
که حق تعالی مرا فدای تو کرداناد فرمود که فرو میگذارد حق سبحانه و تعالی در گمراهی

ظالمان او میکنند آنچه میخواهد گفتم چه چیز ظهور خواهد آمد فرمود که هر که ظلم کند بر پسر من و حق او را
بستاند و منکر شود امامت او را بعد از من باشد همچو آنکه ظلم کرد علی بن ابی طالب را
بر امامت او و منکر شد حق او را بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله گفتم و الله اگر خدای
تعالی مرا دراز عمر کرداند هر آینه تسلیم کنم مر او را حق او را و هر آینه قرار دهم از برای
او امامت را فرمود که راست گفتی یا محمد خدای تعالی عمر ترا دراز کناد تسلیم کنی
از برای او حق او را و مقرر داری از برای او امامت او را و امامت کسی که بعد از او
خواهد بود گفتم آن که خواهد بود که پسر او محمد گفتم که مرا او راست رضا و تسلیم ذکر طرفی
از دلایل و اخبار آن حضرت علیه السلام قصه والده آن حضرت سمت ذکر یافت
که از و متولد شد کسی در شرق و غرب مثل نداشته باشد و روایت کنند صفوان
بن یحیی که چون در گذشت ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه السلام و تکلم کرد ابو الحسن
علی الرضا علیه السلام بآن معنی ترسیدم بر او از بنی کفتند بوی که اظهار نمودی
امر عظیمی را ما می ترسیم بر تو از این طاغیه فرمود که باید سعی کند سعی خود را که نیست
مر او را بر من راهی و روایتست از غفاری که گفت مردی از آل ابی رافع مولای
رسول الله صلی الله علیه و آله که گفته میشد او را فلان بر من حقی بود و تقاضای
آن می نمود و الحاح و مبالغه میکرد بر من پس چون دیدم این را نماز صبح گذاردم
در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن توجه کردم بجانب امام رضا
علیه السلام و آن حضرت در آن روز مریض بود پس چون نزدیک شدم
بدر دولتخانه او او بر مرکبی سوار می آمد و بر و قمیص و ردایی بود پس چون
نظر کردم بسوی آن حضرت حیا مانع آمد مرا از و چون رسید بمن توقف فرمود
سلام کردم بر و و ماه رمضان بود گفتم جانم فدای تو باد بدرستی که مولای ترا فلان
بر من حقی هست و بخدای که مرا تشهیر کرد و گمان من آنست که امر خواهد کرد که بجبر
آن از بر من بستانند و بخدای که نمیگویم که او را بر من چند است و نام نمی برم که چیست
پس امر فرمود مرا که نشاندند و فرمود که باز خواهم گشت پس این چنین بودم تا نماز
شام گذاردم و روزه دار بودم پس تنگ شد سینه من و خواستم که باز گردم دیدم
که پیدا شد و بر گردش مردم بودند و اهل سوال نشسته بودند که بر ایشان تصدق
کند پس گذشت و بخانه فرمود پس بیرون آمد و مرا طلب کرد برخاستم و رفتم
بخدمت وی آن حضرت رفت و نشست و منهم با او نشستم و حدیث بسیاری
از ابن مسیب گفتم چون فارغ شدم فرمود که گمان نمی برم که افطار کرده باشی گفتم
نه فرمود که طعامی آوردند و پیش نهادند و امر فرمود غلامی را که با من طعام خورد

چون فارغ شدیم فرمود که بردار فرش را و اخذ کن آنچه در زیر اوست پس آن را برداشتم
پس در زیر او دینار چند بود برداشتم و نهادم در آستین خود و امر فرمود چهار کس را
از بندگان خود که با من باشند تا مرا بمنزل رسانند پس گفتم فدای تو گردم بدرستی
که طایف بن مسیب نشسته بود و من نمیخواهم که او با من ملاقات کند و غلامان تو
با من باشند فرمود که بر راه راستی حق تعالی راه صواب راست بتو بنماید
و امر فرمود که تا ایشان باز گردند وقتی که من ایشان را باز گردانم پس چون نزدیک
رسیدم بمنزل خود دیدم باز فرستادم ایشان را و بمنزل رفتم و چراغ طلبیدم
و نظر کردم بدنانیر پس آن چهل و هشت دینار زر سرخ بود و بود درو دیناری
که میدرخشید پس تعجب آمد مرا برداشتم و نزدیک چراغ آوردم پس دیدم
که بر و نقشی بود واضح روشن که حق فلان مرد بیست و هشت دینار است
و ما بقی از آن تست و الله که من نبودم دانا تر از و باشم آنچه او را بود از تیز
مثل این حال روایتست از علی بن ابراهیم که او از پدر خود روایت کرده
و او از بعض اصحاب خود که امام رضا علیه السلام بیرون فرمود از مدینه
که اراده حج کرده بود در سالی که هرون الرشید بحج آمده بود پس آن حضرت
منتهی شد بکوهی از یسار طریق که از آن فارغ می گفتند پس نظر کرد آن حضرت
بسوی آن کوه و فرمود که یا فارغ فرود آرنده و ویران کننده تو او را پاره
پاره و ویران کننده ماندانستیم معنی این را پس چون رسید هرون بآن
موضع فرود آمد و بر بالای آن کوه رفت و جعفر بن یحیی را امر کرد که از برای
هرون نشستنگاهی بنا کنند پس چون باز گشت از مکه بر بالای آن کوه بر آمد و امر
کرد بخراب و ویران کردن آن بنا پس چون باز گشت بعراق جعفر بن یحیی را پاره پاره
کردند و مرویست از ابراهیم بن موسی که من الحاح کردم بر امام رضا علیه السلام
در چیزی طلب میکردم او را پس آن حضرت وعده فرمود مرا بعد از آن در
یک روزی باستقبال فرمود والی مدینه را و من با آن حضرت بودم پس چون رسید
نزدیک قصر فلانی نزد آن فرود آمد در زیر درختهای که آنجا بود و من نیز با آن حضرت
فرود آمدم و نبود با ما ثالثی گفتم فدای تو گردم این درختی است که بر ما سایه کرده
بخدا که مالک یکدرهم نیستم و ما سوی و آن حضرت تازیانه که داشت زمین را
خراشید خراشیدن سختی بعد از آن دست مبارک زد و فرا گرفت از و
سبیکه ذهبی آنگاه فرمود که طلب انتفاع کن از این و پنهان دار آنچه دیدی
و روایتست از مسافر که گفت من با ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم بمنی پس

میگذشت یحیی بن خالد پوشیده روی خود را از غبار آنگاه آن حضرت فرمود که مسکینان
نمیدانند که چه بر سر ایشان خواهد آمدن درین سال بعد از آن فرمود که عجبتر ازین
هرون است و من که همچو این دو انگشتیم و فراهم آورد این دو انگشت مبارک خود
را مسافر گفت والله که من ندانستم معنی سخن آن حضرت را تا دفن کردیم آن حضرت را
با هرون در یکجا بود و مأمون که فرستاد جماعتی را که از آل ابی طالب ببرند
از مدینه و امام رضا علیه السلام در میان ایشان بود و ایشانرا از راه بصره
بردند و کسی که متولی اشخاص ایشان بود او را جلودی میگفتند که می آورد ایشانرا
بر مأمون چون رسیدند پس مأمون فرود آورد ایشانرا در خانه و امام رضا علیه
السلام را در منزل دیگر و تکریم و تعظیم امر او را بجای آورد و بعد از آن القاء
انفاذ کرد بآن حضرت باینکه میخواهم که بر کنم از خود خلافت را و تفویض کنم آنرا
بتو پس چیست رای و مصلحت تو امام رضا علیه السلام این امر را منکر شد و فرمود
که پناه می برم بخدای تعالی ای امیر ازین کلام و آنکه بشنود کسی این را پس آن حضرت
رد کرد بر او این پیغام را او گفت پس چون تو ابا میکنی آنچه عرض کردم بر تو پس لا
بد است ترا از ولایت عهد بعد از من که ولی عهد من شوی آن حضرت ابا فرمود
این قول را ابا کردن سختی پس استدعای خلوت کرد با او فضل بن سهل بود که
ذوالریاستین است و غیر از ایشان دیگری در مجلس نبود مأمون گفت مر
آن حضرت را که من چنین می بینم که تفویض کنم بتو امر مسلمانانرا و فسخ کنم آنچه در رقبه
منست و بنهم آنرا در رقبه تو امام رضا علیه السلام فرمود که الله الله یا امیر مرا
طاقت این بار نیست و قوت بر داشتن آن نه گفت مأمون که من ترا ولی عهد
خود میسازم پس از خود آن حضرت فرمود که مرا معاف دار یا امیر ازین سخن پس
مأمون با وی کلام تهدید آمیز گفت بر امتناع آن حضرت برو و در میان سخن
خود گفت که عمر بن خطاب گردانید مشورترا در میان شش کس که یکی ازایشان
جد تو امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود علیه السلام و شرط کرد در آنکه هر که مخالفت
کند از ایشان بزنند گردن او را و لابد است از قبول کردن تو آنچه من اراده
کرده ام از تو که من نمی یابم ترا ازین گریزگاهی پس امام رضا علیه السلام فرمود
که اجابت میکنم بآنچه مراد تست از ولایت عهد بشرط آنکه من امر و نهی نکنم و فتوی
ندهم و حکم نکنم و نصب و عزل ننمایم و تغییر ندهم آنچه او قایمست پس اجابت کرد
مأمون تمام اینها را خبر کرد مرا شریف ابو محمد و او گفت که حدیث کرد مرا احمد
بن موسی بن سلمه گفت که من در خراسان بودم با محمد بن جعفر پس شنیدم که

ذوالریاستین بیرون آمد یکروزی و میگفت وا عجباه که چیزی عجبی دیدم
پرسیدم که چه دیدم گفتند که چه دیدی اصلحک الله گفت دیدم مأمون خلیفه را
که میگفت مر علی بن موسی را علیهما السلام که من چنین دیده ام که والی گردانم
ترا بر امور مسلمانان و فسخ کنم آنچه در رقبه منست و بگردانم آنرا در رقبه
تو و دیدم علی بن موسی را که میگفت یا امیر مرا طاقت این کار نیست
و قوة آن نه پس نمی بینم خلافت را هرگز که ضایع کردم از او و مأمون از آن دور
می جست و عرض میکرد بر علی بن موسی و علی بن موسی میگذاشت و از آن ابا
فرمود و ذکر کرده اند جماعتی از اصحاب سیر و آثار و رواة و ثقات اخبار که
مأمون چون اراده کرد عقد خلافت از برای امام رضا علیه السلام و با خود
این اندیشه کرد سهل بن فضل را حاضر گردانید و اعلام نمود بآنچه عزم کرده
بود بر او و امر کرد او را که ببرادر خود حسن مشورت کند در این امر و هر دو نزد
مأمون حاضر شدند و حسن این را امر عظیم شمردند و دانا شدند که اگر خلافت را
بر و مسلم میدارد از حظ ایشان بیرون میرود مأمون گفت من معاهده
کرده بودم با خدای که اگر ظفر یابم بمخلوع تسلیم کنم خلافت را بافضل آل
ابوطالب و او افضل ایشانست پس چون ایشان عزیمت ایشانرا مشاهده
کردند دست بداشتند از معارضه او پس فرستاد ایشانرا بخدمت امام
رضا علیه السلام و عرض کردند این را بر وی پس آن حضرت امتناع نمود لا یزال
ایشان مبالغه میکردند تا اجابت فرمود پس ایشان بازگشتند و آنرا بوی
رسانیدند پس او مسرور و دلشاد گشت و نشست مأمون با خواص در روز پنجشنبه
و فضل را بیرون فرستاد و اعلام کرد مردم را برای مأمون در باب امام رضا
علیه السلام بآنکه ولی عهد خود کرده و آن حضرت را رضا نام نهاده و امر کرد
ایشانرا بلباس سبز علوی و عود کرد از برای بیعت او در پنجشنبه دیگر بآنکه
فرا گیرند رزق یکساله را پس چون این روز شد حکام و ولات بر طبقات خود
سوار شدند و مأمون نشست و انداختند از برای امام رضا دو دوشک
بزرگ را و نشست آن حضرت بر دوشک سبز و بر وی عمامه و شمشیری بود و بعد از آن
امر کرد پسر خود را عباس بن مأمون آنکه از اول مردم او بیعت کند پس امام
رضا برداشت دست مبارک خود را و بر روی مبارک خود فرود و گسترد آنرا
بر روبهای ایشان مأمون گفت بگستران دست خود را از برای بیعت آن
حضرت فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله این چنین بیعت میداد و بیعت

میکردند او را مردم و دست او بالای دستها می بود و چون این امر تمام گشت خطبا
و شعرا برخواستند و ذکر کردند آنچه مأمون را بود در امر او و ذکر کردند فضل
امام رضا را علیه السلام بعد از آن طلب کرد ابو عباد عباس بن مأمون را او
برجست و بوسید دست پدر خود را بعد از آن ندا کرده شد محمد بن جعفر
بن محمد پس نزدیک شد بمأمون و ببوسید دست او را پس مأمور گشت باخذ
جایزه آنگاه مأمون گفت بازگرد یا اباجعفر بمجلس و جای خود بعد از آن طلبید ابو
عباد علویان و عباسیان را و جوایز ایشان را بایشان داد تا تمام شد اموال
و مأمون گفت مر امام رضا را خطبه کن مردم را و تکلم نمای پس آن حضرت حمد و ثنای
الهی را بجای آورد و فرمود که ما را بر شما حقی هست برسول الله صلی الله علیه
و آله و شما را نیز بر ما حقی هست با و پس هرگاه که شما ادا کنید بسوی ما این حق
را واجب گردد بر ما حکم از برای شما ذکر نفرمود از و غیر این را درین مجلس و امر کرد
مأمون که دراهم را باسم آن حضرت زدند و تزویج نمود اسحق بن موسی بن جعفر
بدختر عم خود که او اسحق بن جعفر بن محمد بود و سیر گردانید پس حج کرد بمردم و
خطبه کرد از برای امام رضا علیه السلام در شهر بولایت عهد و خطبه کرد عبد
الجبار بن سعید درین سال بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت در دعا که از
برای او میکرد که ولی عهد مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است مداینی آورده از رجال خود که چون امام
رضا علیه السلام نشست در مقام ولایت شعرا و خطبا برخواستند و دران
باب اشعار و خطبه خواندند و الویه بر سر مبارک وی افراشتند بعضی از خواص
آن حضرت گوید که نظر کرد بسوی من و نزد من فرح و شادی بود اشارت فرمود که
من پس من نزدیک شدم بوی فرمود که مرا به پنهانی که مشغول مگردان دل خود را باین
امر و استبشار باین منمای که این کار تمام نمی شود و بعضی از شعرا که در و دیافت بر آن حضرت
دعبل بود و گفت قصیده گفته ام و سوگند خورده که نشنود آنرا احدی پیش از تو
پس امر فرمود مرا بنشستن تا سبک شدند مردمان پس من قصیده مدارس
آیات را خواندم که سمت ذکر یافت تا آخر پس چون فارغ شدم امر فرمود که او را
ششصد دینار زر طلا دادند و فرمود که این را خرجی راه کن پس چیزی از جامه
آن حضرت طلبید اعطا فرمود بوی جامه مبارک خود را بعد از آن دعبل بیرون
رفت تا بقم رسید اهل قم هزار دینار زر طلا میدادند بوی که جامه آن حضرت
بستانند نداد و اباکرد بفروختن آن و اندکه قطعه از و بهزار دینار بمیدهم

پس چون او از قم بیرون آمد بعضی از اهل قم رفتند و راه را بر و قطع کردند
و آن جامه را از وی اخذ کردند پس بازگشت بقم و درین باب سخن گفت
گفتند تو در اخذ آن راهی نداری و دادند او را هزار دینار و قطعه از آن
جامه مبارک و این روایت شیخ مفید رحمة الله غیر روایت اول است
که شیخ کمال الدین بن طلحه رحمة الله روایت کرده و مرویست از یاسر
خادم و ریان بن صلت که چون مأمون عقد کرد از برای امام رضا علیه
السلام بولایت عهد امر کرد که آن حضرت سوار شود و بنماز عید بیرون
رود آن حضرت امتناع نمود و فرمود که معلوم داری از شروطی که میان
من و تو شد در دخول امر پس عفو کن مرا از نماز مأمون گفت که من می
خواهم باین که تا مردم ترا بشناسند و اشتهار یابد فضل تو و تردد بسیار
کردند رسل در میان ایشان پس چون مأمون الحاح بسیار کرد بر و فرمود
که اگر معاف داری آن بسوی من دوستر است و اگر ابا کنی من بیرون میروم
بطریقه که پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام بیرون رفته اند مأمون گفت بیرون
فرمای بهر طریق که میخواهی و مأمون همه مردمان را از لشکریان و اهل شهر
امر کرد که سواره بدر خانه امام رضا علیه السلام حاضر شوند مردم بقیاس
از مرد و زن و کودک در راه ها و بامها اجتماع و انتظار خروج آن حضرت
میکشیدند ملازمان خاصه از امرا و لشکریان سواره و بر در دولتخانه آن
حاضر شدند و سواره ایستادند تا آفتاب طلوع کرد پس غسل کردند و لباس
پوشیدند و عمامه پنبه بستند و طرفی از آن بر سینه مبارک فرو گذاشتند
و طرفی دیگر در میان هر دو شانه و بوی خوش بر خود کردند و عصا بر دست
گرفتند و فرمودند مر موالی خود را که بکنید آنچه من کردم و ایشان بیرون
آمده همه نزد وی جمع شدند و آن حضرت پای برهنه کرد و فراهم آورد
سراویل را تا نصف ساق و بر و جامه فراهم آورده بود بعد از آن اندکی
رفت و سر مبارک بسوی آسمان برداشت و ابتدای تکبیر کرد و موالی همه
با وی تکبیر گفتند تا فرمود بدر خانه آنجا بایستاد پس چون امرا و لشکریان
دیدند آن حضرت بدین صورت همه فرود آمده افتادند بر زمین و بهترین
ایشان از روی احوال کسی بود که با خود کاردی داشت که برید بان اطراف
موزهای خود را که همه از پای کنند و برهنه پای شدند و آن حضرت تکبیر
میفرمود و تمام مردمان با وی میگفتند و چنان خیال میکردند که آسمان زمین

و دیوارها در جواب تکبیر با وی موافقت می‌نمایند و غریو و فریاد برخواست بگریه
و ناله که آن حضرت را چنان دیدند و آواز تکبیر شنودند و رسانیدند این احوال
را بمامون و فضل گفت بوتی که اگر بدین صورت امام رضا بمصلی رسید فتنهٔ
عظیم در میان مردم دست میدهد و ترس آن هست که خون ما را بریزند آنگاه
مامون فرستاد و عذر خواست که ما ترا زحمت دادیم و نمیخواهیم که بتو مشقتی
لاحق شود پس کرم فرما و بازگرد و باید که نماز بگذارد با مردم کسی که نماز
میگذارد با ایشان آن حضرت موزه طلب فرموده پوشید و سوار شد
و بازگشت و اختلاف و غوغا در میان مردم افتاد دران روز و منتظم نشد
نماز ایشان و روایتست از یاسر که چون عزم کرد مامون بر خروح از خراسان
بجانب عراق فضل با وی بیرون آمد و ما با امام رضا علیه السلام بیرون رفتیم
پس ورود یافت بر فضل کتابی از برادرش حسن و ما در بعضی منازل بودیم گفت
که من نظر کردم در ورود تحویل سال یافتم درو که تو خواهی چشید در ماه فلان
همچنین در روز چهارشنبه گرمی آهن و گرمی آتش را و دیدم که داخل شوی تو و
مامون و امام رضا علیه السلام بحمام درین روز و ترا حجامت کنند و بریزد
بر بدن تو چندان خون که زایل شود از تو حیات تو پس نوشت فضل این را
بمامون و التماس کرد که این را از امام رضا علیه السلام بپرسد پس نوشت
مامون بسوی آن حضرت جواب فرستاد که من فردا بحمام نمی‌روم زیرا که
من رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم درین شب در واقعه و فرمود که یا علی
فردا بحمام مرو و مصلحت نمی‌بینم که تو و فضل بحمام روید پس نوشت مامون که راست
فرمودی یا ابا الحسن و راست فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله من فردا بحمام
نمیروم و فضل بهتر میداند یاسر گوید که چون بشب رسیدیم و آفتاب فرو رفت
امام رضا علیه السلام فرمود ما را که بگوئید که نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة
ما دران شب این را دایم میگفتیم پس چون نماز صبح گذاردیم فرمود مرا که
ببالای بام رو و گوش کن چون ببام بالا رفتم آواز و صیحه شنیدم که بسیار
زیاده شد ناگاه مامون از خانهٔ خود بیرون آمد بخانهٔ امام رضا علیه السلام
و گفت یا سیدی و یا ابا الحسن اجر دهد خدای تعالی در واقعهٔ فضل که بحمام
رفت و قومی برو داخل شدند و کشتند او را و سه کس از ایشان را گرفته اند
یکی پسر خال اوست و جمع شدند لشکریان و امیران و هر که بود از رجال فضل
بر در خانهٔ مامون و گفتند که او فرموده که کشته اند او را و فتنه را برپای کرد

و طلب خون او میکنند و آتش آورده اند تا بسوزانند در خانه را مامون گفت به
آنحضرت که یا ابا الحسن در خود می‌بینی که بیرون روی بسوی ایشان و برفق و مدارا بنمایی
با ایشان متفرق شوند فرمود که بلی و آن حضرت سوار شد و فرمود مرا که ای
یاسر سوار شو پس سوار شدیم چون بیرون آمدیم از در خانه مردم بر آن حضرت
هجوم کردند پس آن حضرت اشاره فرمود بدست مبارک و بایشان را
گفت که متفرق شوید یاسر گوید والله که ایشان روی گردانیدند و در شتاب
بعضی بر بعضی واقع میشدند بهیچ یک اشاره نکرد الا که در رفتن بر روی در
افتاد و روایتست از مسافر که چون خواست هرون که محاربه کند محمد بن جعفر
را امام رضا علیه السلام فرمود مرا که برو و بسوی او و بگو مر او را که بیرون مرو
فردا که اگر بیرون میروی فردا منهزم میشوی و اصحاب تو کشته میشوند پس
اگر گوید ترا که کجا دانستی بگو مر او را که دیدم در خواب من رفتم و گفتم او را
گفت خواب میکنند بنده و نمی‌شنوند بر خود را بعد از ان بیرون رفت
و منهزم شد و اصحاب او کشته شدند ذکر وفات امام رضا بن موسی علیهما
السلام و سبب آن و بعضی از اخبار امام رضا علیه السلام بسیار موعظت
می‌نمود مامون را در خلوت و تخویف بحق تعالی میفرمود و تقبیح میکرد مر او را آنچه
مرتکب میشد آنرا از خلاف این مامون بظاهر این را قبول مینمود و بباطن در
کراهت می‌افزود و برو گران بود و یکروزی آن حضرت در آمد در وقتی که او
وضو میساخت از برای نماز و غلامی آب بر دست وی میریخت آن حضرت
از برای نماز فرمود که تشرک بعباده ربک احدا مامون غلام را از ان باز
داشت و خود متولی وضو شد و این موجب زیادتی کدورت و حزن او گشت
و آن حضرت تحقیر میفرمود و عیب میکرد بر حسن و فضل پسران سهل را نزد
مامون وقتی که ذکر ایشان میگذشت و وصف ناشایستی که از ایشان بوجود
می‌آمد و نهی میفرمود مامون را از گوش کردن بقول ایشان و دانستند این را از
آن حضرت پس گاهی سخن چینی میکردند بر و نزد مامون و چیزها که میگفتند مر و را
که از و دوری گزیند و می‌ترسانیدند او را از هجوم مردم بر و پس لا یزال
درین مقام بودند آن هر دو تا او را از و گردانیدند و عمل کردند بر قتل و
اتفاق کردند که او با مامون طعامی بخورد چون خورد بیمار شد امام رضا
علیه السلام و مامون اظهار تمارض کرد و ذکر کرد محمد بن علی بن حمزه بن
منصور بشیر از برادر خود که او گفت بمن که امر کرد مرا مامون که در از بگذارم

ناخنهای خود را بر عادت و اظهار مکنم این را نزد کسی پس مرا طلب کرد و بیرون آورد
از برای من چیزی را که شبیه تمر هندی بود و گفت خمیر کن این را بهر دو دست خود من
چنین کردم بعد از آن برخواست و مرا گذاشت و داخل شد بر امام رضا علیه السلام
و گفت حال تو چیست فرمود که امید دارم که از صالحان باشم او گفت من امروز بحمد الله
که از صلحایم پس آیا آمده ترا یکی از اهل ترفع درین روز فرمود که نه بغضب رفت
مأمون و بانگ بر غلامان خود زد و آنگاه گفت برو در ساعت آب انار بگیر و
بیار که استغنا نمی توان زدن از و بعد از آن طلب کرد مرا که برو و انار را اینجا بیار
من رفتم و آوردم گفت که بفشار بهر دو دست خود آنرا من چنین کردم و مأمون
آنرا بدست خود بخورد وی داد و سبب وفات آنحضرت این شد و لبث
نفرمود مگر دو روز که رحلت فرمود و مرویست از ابی الصلت الهروی که من رفتم
بخدمت امام رضا علیه السلام وقتی که بیرون رفته بود مأمون از نزد آنحضرت
و فرمود مرا که یا ابا الصلت کردند آن حرکت را و توحید و تمجید میفرمود خدای
تعالی را و روایتست از محمد بن جهم که امام رضا علیه السلام بود که اعجاب میکرد او را
انگور و میل میداشت فرا گرفتند از برای او چیزی از انگور پس گردانیدند در موضع
کندن آن از خوشه سوزنی چند بعد از چند روز از آن کندند و آوردند نزد وی
آنحضرت از آن خورد و او آن بیماری داشت که سابقا مذکور شد پس کشت آن
حضرت را و چنین میگویند که این از الطف سموم و زهرهاست و چون آن حضرت رحلت
فرمود مأمون نهان داشت موت او را یک شبانه روز بعد از آن فرستاد بسوی
محمد بن جعفر الصادق و جماعتی از آل ابی طالب که بودند نزد وی پس چون حاضر
شد خبر فوت او را بایشان گفت و گریست و اظهار اندوه شدید کرد و نالید
و نمود بایشان جسد مبارک آن حضرت را که صحیح الجسد است و گفت بر من دشوار است
که می بینم ترا باین حال و من امید داشتم که پیش از تو بروم اما حق تعالی نمیخواهد الا آنچه
میکند بعد از آن امر کرد بغسل و تکفین و تحنیط آن حضرت و بیرون رفت با جنازه
او و برداشت آنرا تا منتهی شد بموضعی که الحال مدفونست در و آن موضع خانه
حمید بن قحطبه بود در قریه که آنرا سناباد می گفتند از نوقان بزمین طوس و قبر
هارون الرشید دران موضع بود و قبر آن حضرت در قبله او واقعست نزد وی
و امام رضا علیه السلام که درگذشت نگذاشت فرزندی را که دانیم مگر پسر او که
ابوجعفر محمد بن علی علیهما السلام بود و سن او در روز وفات پدر بزرگوارش
هفت سال بود و چند ماه این آخر کلام شیخ مفیدست رحمه الله مؤلف کتاب علی

بن عیسی رحمه الله میفرماید که رسیده بمن از کسی که بر قول او اعتماد هست که سید رضی
الدین علی بن طاوس رحمه الله موافقت نمی نمود با آنکه مأمون آنحضرت را زهر داده باشد
و این اعتقاد نداشت و سید مطالعه بسیار فرموده بود و تحقیق و تفتیش بلا حد میکرد
بر مثل این و آنچه ظاهر میشد از مأمون از مهربانی و شفقت نسبت بآنحضرت
و میل او بسوی وی و اختیار کردن او او را بر غیر اهل و اولاد خود را مؤید قول سید است
و مقرر آن و شیخ مفید رحمه الله ذکر کرد چیزی چند نقد دل من قبول نمی کند آنرا
و شاید و نمی باشد و چگونه امام رضا علیه السلام عیب کند پسران سهل را نزد
مأمون و تقبیح ذکر ایشان نماید و نبود که اشتغال نموده باشد بامر دین و آخرت خود
و مشغول بحق در مثل این و بر رای شیخ مفید رحمه الله دولت مذکوره از اصل
فاسد است و بر غیر قاعده مرضیه است پس اهتمام آنحضرت بوقیعه که در باب
ایشان فرمود تا اغرا ایشان باشد بتغیر رای خلیفه برو و در دوست آنچه درو بست
از ناخوشی باز نصیحت کردن آنحضرت مأمون را و اشارت او برو و چیزی که
فایده دهد در دین او و سبب قتل او نمیگردد و موجب آن نمیشود که او ترک آنچنین
امر عظیمی شود و کافیست در امری که او را منع کند از دخول برو یا باز دارد او را
از وعظ و نصیحت او باز معلوم نکرده ایم و ندانسته که چون سوزن را نشانند در
انگور آن مسموم و زهرناک گردد و شاهد نیست باین قیاس ظنی و الله تعالی اعلم
بحال الجمیع و دیگر مؤلف میفرماید که من دیدم در کتابی که معروفست بکتاب القدیم
که حاضر نمود مرا در نزد جمع این کتاب که جماعتی از بنی عباس نوشتند بمأمون
و او را تجهیل کردند و از سفها شمردند در رای که امام رضا علیه السلام را ولی
عهد خود گردانید که بعد از و والی باشد که این امر سبب آن میشود که خلافت از
حیطه بنی عباس بیرون رود و بتصرف بنی علی درآید و مبالغه بسیار نموده بودند
در تخطئه و بدی رای او و مأمون جوابهای غلیظ درشت نوشت و ایشان را در
آن سب و لعن کرد و قبایح بسیار دران ذکر نمود و از جمله آنچه گفته بود و در
خاطر مانده آنست که شما از نطفهای مستانید که در ارحام کنیزکان مغنیات
صورت بسته و غیر این از زشتیها ذکر کرده دران امام رضا علیه السلام
را و تنبیه نموده بر فضل و شرف و شرافت نفس و اهل بیت او و پس این و امثال
این نفی کننده است از مأمون که اقدام نماید بر اهلاک این نفس طاهره و سعی
کند در چیزی که موجب خسران دنیاست و آخرة و الله اعلم و ابن خشاب نیز شمه
ذکر او را آورده از مولد و وفات و مدت عمر و عدد اولاد آنحضرت بر وجهی

که در سابق سمت ذکر یافت و مؤلف رحمة الله میفرماید که من نقل کردم از عیون اخبار الرضا
که تصنیف شیخ عماد الدین ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه القمی است جزاه الله
خیرا این اخبار را از آن جمله روایت کند از یاسر خادم که او گفت من شنیدم از
ابو الحسن بن موسی الرضا علیهما السلام که میفرمود که هر که تشبیه کند خدای تعالی را
بخلق او پس او مشرکست و هر که نسبت دهد بسوی او آن چیزی را که نهی فرموده
از آن پس او کافرست و دیگر روایت کرده که آن حضرت از پدران بزرگوار
خود روایت کند که حق جل و علا فرموده که ایمان ندارد بمن کسی که تفسیر کند کلام
مرا برای خود و نشناخت مرا کسی که مانند کرد مرا بخلق من بر دین من کسی که استعمال
قیاس کند در دین من و روایت کند فضل بن شاذان که من شنیدم از امام رضا
علیه السلام که میفرمود در دعای خود که سبحان من خلق الخلق بقدرته و اتقن
ما صنع بحکمته و وضع کل شیئ منه موضعه بعلمه سبحان من یعلم خائنة الاعین
و ما تخفی الصدور و لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر و هم از و مرویست که از
آن حضرت پرسیدند از قول حق تعالی که و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون فرمود
که خدای تبارک و تعالی وصف کرده نمیشود بترک همچنانکه وصف کرده میشود خلق
و لیکن چون میداند که ایشان باز نمیگردند از کفر و ضلال باز میدارد از ایشان
معاونت و لطف خود را و باز میگذارد ایشان را در میان ایشان و باختیار
خودشان و هم از و مرویست که آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرد
که هر که زعم او آنست که خدای تعالی جبر میکند بندگان خود را بر معاصی و تکلیف میکند
ایشان را بر چیزی که طاقت آن ندارند پس ذبیحه او را مخورید و شهادت او را
قبول مکنید و نماز را در عقب او مگذارید و از زکوة چیزی بوی مدهید و ابراهیم
بن محمود روایت کند که گفتم مر رضا را علیه السلام که یا بن رسول الله چه میگوئی در حدیثی
که روایت میکنند مردم از رسول الله صلی الله علیه و آله که آن حضرة فرموده که خدای
تبارک و تعالی فرود می آید هر شبی بآسمان دنیا او فرمود که لعنت خدای تعالی بر جماعتی
که تغیر دهند کلم را از مواضع خود بخدا که رسول الله این نفرموده آنچه آن حضرة فرمود
اینست که خدای تعالی میفرستد ملکی را بآسمان دنیا هر شبی در ثلث آخر شب و در شب
جمعه در اول شب و امر میفرماید او را تا ندا میکند که آیا سائلی هست که آنچه از من
خواهد بدهیم آیا توبه کننده هست که باز گردم برو برحمت آیا استغفار کننده
هست که بیامرزم او را ای طالب خیر روی بدرگاه آله کن ای طالب شر آن را
کوتاه کن لا یزال این را منادی میکند تا صبح طلوع کند هرگاه صبح طالع شد آن فرشته

بازگشت بمحل خود از ملکوت سما این روایت کرده پدر من و او از پدر بزرگوار خود همچنین
تا رسول الله صلی الله علیه و آله و نیز آن حضرت روایت میکند از آبای کرام خود علیهم
السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که موسی بن عمران علیه السلام چون مناجات
میکرد پروردگار خود میگفت که ای پروردگار من آیا دوری تو از من تا ندا
کنم ترا یا نزدیکی تا مناجات کنم حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد و فرمود که من
همنشین آن کسم که مرا یاد کند موسی فرمود که ای پروردگار من بدرستی که می باشم در
حالی که بزرگ میشمارم ترا که یاد کنم ترا در آنحال حق تعالی فرمود که یا موسی یاد کن مرا در
همه حال و از آن حضرت سوال کردند از ادنی معرفتی فرمود که من هم نشین آن کسم
که مرا یاد کند که اقرار کردن بآنکه غیر از و معبودی بسزا نیست که او را مانند و نظیر
نیست و او قدیم مثبت موجود غیر مفقود است و هیچ شیئ بوی نماند و روایت
از عبد العزیز بن مهتدی که من سوال کردم امام رضا را علیه السلام از توحید فرمود
که هر که قل هو الله را بخواند و ایمان بآن بیارد پس او دانسته توحید را گفتم چگونه
بخواند آنرا فرمود آنچنانکه میخوانند مردم از آن و بیفزاید در آن این را که کذلک الله
ربی کذلک الله ربی و از حسین بن خالد مرویست که مردی بخدمت ابو الحسن علی بن
موسی الرضا علیهما السلام آمد و گفت یا بن رسول الله چیست دلیل بر حدوث
عالم فرمود دلیل آنکه تو نبودی موجود گشتی و تو خود میدانی که خود را بدید نیاورده
و موجود نکرده اند ترا مثل تو یی و آن حضرت از آبای عظام خود روایت میکند که
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که ایمان بشفاعت من نیارد حق تعالی شفاعت مرا
در حق او نپذیرد و بعد از آن فرمود که شفاعت من از برای اهل کبایر است از امت
من فاما نیکوکاران پس بر ایشان راهی نیست حسین بن خالد گوید که من از آن حضرت
پرسیدم که چیست معنی قول حق جل و علا که و لا یشفعون الا لمن ارتضی فرمود یعنی آنکه
حق تعالی برگزیند دین او را و جماعت روایت کنند از آن حضرت و او از پدران بزرگوار
خود که مردی آمد بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام از اهل عراق و گفت خبر کن ما را
که خروج ما باهل شام آیا بقضا و قدر حق تعالی بود امیر المومنین فرمود بلی ای شیخ بخدا که
بر هیچ بلندی بالا نرفتی و در هیچ وادی فرو دنیامدی مگر بقضا و قدر الهی شیخ گفت
من از نزد خدای تعالی میدانم رنج و مشقت خود را ای امیر المومنین آن حضرت فرمود مهلا
یا شیخ گمان تو آنست که قضا واجبست و قدر لازم که اگر این چنین می بود هر آینه باطل
میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر و ساقط می گشت معنی وعد و وعید و بر بدکار
ملامتی نمی بود و بر نیکوکار ستایشی نمیشد و هر آینه محسن اولی می بود بملامت از مذنب

ومذنب ولی میکشت باحسان از محسن این نوع که توکفتی از مقالهٔ عبدهٔ او ثان است وکفته خدا
رحمن واز الفاظ قدریه ومجوس این امت ای شیخ حق تعالی تکلیف بتخیر فرموده ونهی از تحذیر
نموده وعمل قلیل را پاداش کثیر میدهد ودر عصیان نفرموده واز ان کار است وآسمان
وزمین وانچه درمیان هردوست بباطل خلق نکرده این کمان اهل کفر است پس وای از اهل
کفر که دوزخ از برای ایشان اماده است پس شیخ برخواست واین ابیات را کفت

نظم انت الامام الذی نرجو بطاعته ✤ یوم النشور من الرحمن غفرانا ✤ اوضحت من دیننا
ماکان ملتبسا ✤ جزاک ربک عنا فیه احسانا ✤ فلیس معذرة فی فعل فاحشة ✤ وقد کنت راکبها
فسقا وعصیانا ✤ لا لا ولا قائلا ناهیه اوقعه ✤ فیها عبدة اذا یا قوم شیطانا ✤ ولا احب
ولا شاء الفسوق ولا ✤ قتل الولی له ظلما وعدوانا ✤ انی یحب وقد صحت عزیمته ✤ ذو العرش
اعلن ذاک الله اعلانا ✤ یعنی تویی آن امامی که امید داریم که بواسطهٔ فرمان برداری ما
او را در روز قیامت از بخشنده بی منت آمرزش ومغفرت را روشن کردی ما را از دین
ما آنچه بود پوشیده پاداش دهد ترا پروردکار تو از قبل ما درین عمل پاداش نیکو پس نیست
هیچ معذرتی در فعل زشت بدرستی که بودم من راکب فعل بد که آن فسق وعصیان نیست
نه ونه کوینده نهی کننده او را که واقع کرد انداو را دران کناه پرستش میکرده ام
دران وقت ای قوم شیطان را دوست نمیدارم ونمیخواهم فسوق را ونه قتل ولی که مراورا
از ظلم وعدوان بدرستی که من دوست دارنده ام وصحیح ودرستست عزیمت او صاحب
عرش اعلان واظهار فرموده این را از برای توکه او حق تعالی است یکنوع اعلان
کردنی وان حضرت روایت کرده از آبای کرام خود که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود
که حق تعالی فرموده که هرکه رضا بقضای من ندهد وایمان بقدر من نیارد پس باید
که طلب کند معبودی را غیر من وپیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که در هر قضای حق
تعالی راست یکنوع نیکویی از برای مؤمنان از ابراهیم بن عباس کوید که من شنیدم
امام رضا را علیه السلام که مردی از وسوال کرده بود که آیا حق تعالی تکلیف کرده
بندکان را بچیزی که طاقت آن ندارند آن حضرت فرمود که حق تعالی اعدلست ازین
آن مرد کفت آیا قادراست بر هرچه خواهد او فرمود که مردمان از ان عاجزترند
ونیز ان حضرة روایت کرده از پدران کرام خود که امیر المومنین علیه السلام فرموده
که اعمال بر سه احوال است فرایض وفضایل ومعاصی اما فرایض پس بامر حق تعالی است
وبرضا وقضا وبقدر ومشیت وعلم اوست واما فضایل پس نه بامر اوست
ولیکن برضا وبقضا وبقدر ومشیت وبعلم اوست واما معاصی پس نه بامر اوست
ولیکن بقدر وعلم اوست بعد از ان عقاب میفرماید بنده را بر معاصی و

روایتست از حسن بن علی الوشا که او روایت کرده از علی بن موسی الرضا علیهما السلام
که کفتم حق تعالی فرض کرده امر را بعباد فرمود که حق تعالی اعزست ازین کفتم پس اجبار
کرده ایشان را بر معاصی فرمود که خدای تعالی اعدل واحکم است ازین بعد از ان
فرموده که ای پسر آدم من اولایم بحسنات تو از تو وتو اولایی بسیئات خود
از من میکنی معاصی را بقوتی که کردانیده ام وبدیه کرده ام در تو وسوال کرد
از ان حضرت درحال طواف مردی که خبر کن مرا از جواد فرمود که کلام تو دو جهت
دارد پس اکر تو از مخلوق می پرسی جواد آن کسی است که انچه حق تعالی بر و فرض کرده
بجامی آورد واکر خالق را میخواهی پس او جواد است اکر عطا کند وجواد است
اکر امر کند اکر عطا فرموده بنده را عطا فرموده او را چیزی که مراو را نیست
واکر منع نمود منع کرده چیزی که مراو را نیست ومرویست از ابی الحسن علیه السلام
که کفت هر که قایل بجبر است مدهید او را از زکوة چیزی وشهادهٔ او را قبول
مکنید که حق تعالی تکلیف نفرموده هیچ نفسی را مکر بقوت وطاقت او وبار نکرده
بر وفوق طاقت او را ونیند وزد بر هیچ نفسی بدی الا که وبال آن بر وبار کرده
ودیکر را حق تعالی بکناه دیکری نمیکیرد ونزد آن حضرت از جبر وتفویض مذکور
میشد فرمود که من شما را اعطا میکنم درین اصلا ونمیفرمایم اختلاف مکنید در ان
ومخاصمت نکند شما را هیچکس بر ومکر که اشکنید شما او را کفتیم اکر مصلحت ان نبی فرمود
که خدای تعالی اطاعت کرده نمیشود باکراه وعصیان کرده نمیشود بغلبه واهمال
نمیکند درباره بندکان در ملک خود او مالک است مر آن چیز را که مالک کردانیده
ایشان را وقادر است بر انچه قادر کردانیده ایشان را پس اکر ایشان بطاعت
نمایند نخواهد بود او ضد کننده ومانع آن واکر مرتکب معصیت شوید پس اکر خواهد
که حائل شود میان ایشان وآن معصیت میکند پس اکر حائل نشد وکردند
ایشان آن را پس نیست او که در آورد ایشان را دران معصیت بعد از ان فرمود
که هر که ضبط کند حدود این کلام را پس خصم میشود کسی را که مخالفت آن او دیکران
حضرت فرموده که امام را علامات ونشانهاست اعلم واحکم واتقی واحلم واشجع واسخی و
اعبد است ختنه کرده متولد میشود وپاک ومطهر میباشد از خون وغیره ومی بیند از عقب
خود آنچه از پیش خود می بیند واو را سایه نمی باشد وهرکاه بر زمین آید از شکم مادر بر کف
دست خود می آید ودر ان حال بلند کننده آواز است بشهادتین وهرکز محتلم نمیشود وخواب
میکند چشم او اما دلش خواب نمیکند وحدیث کرده میشود ووارث است بر وزره رسول
الله صلی الله علیه وآله دیده نمیشود مر او را بول وغایط زیرا که خدای عز وجل امر فرموده

زمین را که فرو برد آنچه از وی بیرون می آید خوشبوی تر از مشک می باشد و می باشد
اولی بمردمان از ایشان بنفسهای خود ایشان و مشفق تر برایشان از پدران و مادران
ایشان و اشد مردم می باشد از روی تواضع مر خدای تعالی را و فراگیرنده تر مردمان
می باشد بانچه امر میکند بآن و بازدارنده تر مردمان می باشد از انچه نهی مینماید
ازان و دعای او مستجاب می باشد تا غایتی که اگر دعا کند بر سنگی هرآینه می شکافد
بدو نیمه و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و شمشیر ذوالفقار نزد وی می باشد
و پیش او صحیفه ایست که در و نامهای شیعیانست تا روز قیامت و جامعه نزد
وی میباشد که طول او هفتاد گز است در وست جمیع مردم بآن احتیاج دارند
و جفر اکبر و جفر اصغر نزد اوست که از پوست معز کبش است و جمیع علوم در انجاست
حتی ارش و خراشیدن پوست و نصف پوست و نزد او می باشد مصحف فاطمه
علیها السلام و در حدیث دیگر وارد یافته که امام مؤید است بروح قدس
میان او و میان حق تعالی عمودی است از نور که می بیند در و اعمال بندگان
را و هرچه احتیاج است بسوی او از برای دلالت که مطلع میشود بر وی و بسط
کرده میگردد از برای او پس میداند و قبض میشود پس نمیداند و امام متولد
میگردد و از و متولد میشوند و صحیح می باشد و بیمار میگردد و میخورد و می
آشامد و بول و غایط میکند و نکاح و خواب می باشد او را و نسیان میدارد
و سهو میکند و فرح و حزن عارض او میشود و میگرید و میخندد و می زید و میمیرد
و در قبرش می نهند و زیارت میکنند و محشور میگردد و میدارند و سوال می
کنند و مثاب و مکرم و مشفع می باشد و دلالت او در دو خصلت است در علم
و استجابت دعوت و هرچه خبر میدهد بآن از حوادثی که حادث خواهد شد پیش از بود
آن پس آن بعهدی است معهود بسوی او از رسول الله صلی الله علیه و آله که بمیراث
گرفته از پدران خود و این از آنست که عهد آورده بسوی او جبرئیل از علام الغیوب
جل جلاله و از و منقولست در اوصاف امامت و مر امام راست در کتاب عیون
اخبار الرضا علیه السلام اشیاء عجیبه و مقاصد غریبه آن مر اغراض صواب را
رسنده است و هرچه مشتمل باشد بر و کتاب یا اکثار کند او را انکث و عیون
پسندیده است و از جمله ایست از اصول دین که منجد میگردد بتدبیر او لثام شک
از وجه یقین و هدایت کرده بآن بسوی حق المبین و گوید ابا الصلت الهروی
که حدیث کرد مرا علی بن موسی الرضا و بخدا که رضا بود همچنانکه تسمیه یافت بود
بآن از پدر خود و روایت کرد همچنین تا علی بن ابی طالب علیهم السلام که رسول الله

صلی الله علیه و آله فرمود که ایمان قولست و عمل پس چون بیرون آمدیم از خدمت
آن حضرت احمد بن محمد بن حنبل گفت این چه اسناد است گفت مرا و اگر
بر من که این سعوط بینی مجنونانست که هرگاه در بینی مجنونی چکانند بهوش
آید و روایتست از عیاش مولوی امام رضا علیه السلام که من شنیدم
از آن حضرت که میفرمود که هرکه بشنود بانگ صبح را و بگوید اللهم انی
اسئلک باقبال نهارک و ادبار لیلک و حضور صلواتک و اصوات
دعاتک ان تتوب علی و مثل این بگوید هرگاه بانگ شام بشنود و بعد از آن
بمیرد در آن شب یا در آن روز تایب مرده باشد و آن حضرت از آبای کرام
خود روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چهار کس را شفیعم در
روز قیامت گرامی کننده ذریت من بعد از من و برآرنده حاجتهای ایشان
و سعی کننده از برای ایشان در امور ایشان و دوست دارنده ایشان بدل و زبان
و در روایت دیگر هست که دفع کننده از ایشان بدست خود و روایت کند
آن حضرت از آبای بزرگوار خود تا امیرالمومنین علیهم السلام که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که در آن شب که مرا بمعراج بردند دیدم که ذات رحمی دست
زده بود بعرش و شکایت میکرد از ذات رحمی دیگر بسوی پروردگار
خود گفتم چند واسطه است میان تو و میان او از پدر گفت بهم میرسیم بچهل
پدر و آن حضرت علیه السلام فرمود کسی که روزه بدارد از شیعیان یک روز
از جهت طلب ثواب خدای تعالی در رود در بهشت و کسی که استغفار کند خدای
را در هر روزی از شیعیان هفتاد بار حشر کرده شود در روز قیامت در زمره
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و واجب شود از خدای تعالی کرامت
برای او و هرکه تصدق کند از شیعیان بصدقه و اگرچه یک خرما باشد حرام
گرداند خدای تعالی جسد او را بر آتش و هرکه روزه بدارد سه روز از
شیعیان و بپیوندد آنرا بروزه ماه رمضان بنویسد خدای تعالی او را روزه
داشتن دو ماه پیاپی و دیگر آن حضرت فرمود که نمی باشد مؤمن مؤمن تا باشد
در وی سه خصلت سنتی از پروردگار خودش و سنتی از پیغمبر او و سنتی از ولی او
آن سنت که از پروردگار اوست پوشانیدن سر اوست همچنانکه حق تعالی
فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و اما سنت
از نبی خود پس مدارا کردن است با مردم که خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض
عن الجاهلین و اما سنت از ولی خود پس صبر بر سختیها و مشقتها که والصابرین

فی البأساء والضرآء و روایت میکند آن حضرت از پدران بزرگوار خود تا امیر المؤمنین
علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیاموزید از غراب سه خصلت را
پوشانیدن او بسفاد و بامداد کردن در طلب رزق و حذر کردن او و یاسر خادم
گوید که من شنیدم از امام رضا علیه السلام میفرمود که موحش ترین آنچه آن خلق را
هست در سه موطن است روزی که متولد میشود و بیرون می آید از شکم مادرش
پس می بیند دنیا را و روزی که میمیرد پس معاینه مشاهده میکند آخرت را و اهل آنرا
و روزی که برانگیخته میشود پس می بیند احکامی را که ندیده در دار دنیا و سلام
فرستاد خدای عز و جل بر یحیی درین سه موطن ایمن گردانید او را از خوفش که فرمود
و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و سلام کرد عیسی بر نفس
خود درین سه موطن که گفت والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث
حیا و ازان حضرت روایتست که خدای تعالی امر فرموده بسه چیز که مقرون گردانیده
بان سه چیز دیگر را امر نماز و زکوة کرده پس هر که نماز گذارد و زکوة ندهد نماز وی مقبول
نیست و امر فرموده بشکر از برای او و از برای مادر و پدر پس هر که شکر ایشان را بجای
نیاورد شکر خدای تعالی را بجای نیاورده و امر کرده بپرهیزیدن از خدای تعالی و بصله
رحم پس هر که رعایت صله رحم نکند از خدای تعالی نپرهیزد و دیگر فرموده که از علامات
فقه حلم و علم خاموشی است و بدرستی که خاموشی بابیست از ابواب حکمت زیرا که
خاموشی پیدا میکند محبت را که او دلیل است بر هر چیزی و دیگر فرموده که دوست
هر مرد عقل اوست و دشمن او جهل او پرسیدند که میباشد زمین که در و امام نباشد
فرمود درین هنگام سخت و شدید گردد با اهل خود و آن حضرت روایت کند از
پدران بزرگوار که روایت کرد علی بن ابی طالب از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که پیری
یعنی سفید موی در پیش سر یمن است و در مهرد و عارض سخاوت و در گیسوی شجاعت
و در قفا شوم است و آن حضرت فرموده احتمال اهل نمیشود مگر به پنج خصلت بخل سخت
و آرزوی دراز و بحرص غالب و بریدن رحم و اختیار کردن دنیا بر آخرت و دیگر
فرموده که هرگاه بنده خواب کند و در سجود بود حق تعالی فرماید که بنده من قبض کردم
روح او را و او در طاعت منست و آن حضرت روایت کند از امیر المؤمنین علیه
السلام که دنیا همه او جهل است مگر مواضع علم و علم تمام او حجت است مگر آنچه
عمل کرده میشود باو و عمل او همه ریاست مگر آنچه باشد بطریق اخلاص بر خطر است
تا بنده نظر کند بانچه ختم و عاقبت او بران خواهد بود و ازان حضرت مرویست
که بیرون رفت روزی ابوحنیفه از نزد صادق علیه السلام پس کاظم علیه السلام از

پیش وی او می آمد ابوحنیفه گفت ای جوان معصیت از کیست فرمود که از سه حال خالی
نیست یا از خدای تعالی است و از بنده نیست پس سزاوار نباشد کریم را که عذاب
کند بنده خود را بچیزی نیند و خته باشد آنرا و یا از خدای عز و جل است و از بنده
پس سزاوار نیست مر شریک قوی را که ظلم کند شریک ضعیف را و یا از بنده است
و معصیت از وست پس اگر عقوبت کند او را پس بگناه بنده است و اگر عفو کند از
جود و کرم اوست و دیگر فرموده که سزاوار نیست مرد را که بگذارد طیب خوشبوی را
در هر روزی پس اگر قادر نباشد بران پس روزی در میان پس اگر قادر نباشد
پس در هر جمعه و این را از دست نگذارد و پرسیدند ازان حضرت که چه حالت
عبادت کنندگان بشب را که احسن مردمانند از روی وجه فرمود زیرا که
ایشان چون خلوت کردند با خدای تعالی پس خدای تعالی می پوشانید ایشانرا
از نور خود و دیگر فرمود که لایزال مرد دزدی میکند تا وقتی که استیفای ثمن
دست خود را اگر دران گاه اظهار میکند حق تعالی بر و و آمدند قومی از خراسان
بخدمت آن حضرت و گفتند که قومی از اهل بیت تو فرا میگیرند امور قبیحه را
پس اگر نهی کنی ایشانرا ازان دور نیست فرمود که نمیکنم گفتند چرا فرمود
که شنیدم از پدر خود که میفرمود که نصیحت خشن و درشتست و قبول نمی کنند
و دیگر فرمود هر که رد کند متشابه قران بمحکمش هدایت یافته براه راست بعد
ازان فرمود که در اخبار یا متشابه هست همچو متشابه قران پس رد کنید متشابه
آنرا بمحکم آن و متابعت مکنید متشابه آنرا بغیر محکم آنرا تا گمراه نشوید و دیگر فرمود
که هر که روزه بدارد اول روز از رجب از جهت رغبت در ثواب خدای
عز و جل واجب گرداند از برای او بهشت و هر که روزه بدارد روزی در وسط
او شفاعت کرده شود در مثل ربیعه و مضر و هر که روزه بدارد روزی در آخر
او بگرداند حق سبحانه و تعالی او را از عروسان و دامادان جنت و حق تعالی
شفاعت او را به پذیرد در حق پدر و مادر و پسر و دختر و برادر و خواهر و عم
و عمه و خال و خاله و معارف و همسایگان او و اگر چه ایشان مستوجب دوزخ
گشته باشند و آن حضرت از پدران بزرگوار خود روایت کرده و ایشان
از علی علیه السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به یکی از اصحاب
خود را که یا عبد الله دوستی کن در راه خدای تعالی و دشمنی نمای در راه او
و دوست دارد دوست او را و دشمن دارد دشمن او را که یافته نمیشود
ولایت مگر باین و علی بن حسن بن علی بن فضال روایت کند از پدر خود که او

گفت من شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود هر که بگوید استغفر الله
در ماه شعبان هفتاد بار بیامرزد خدای تعالی گناهان او را و اگر چه بعدد ستاره
باشد و آن حضرت روایت کند از آبای کرام خود و ایشان از امیر المؤمنین
و او از رسول الله صلی الله علیه و آله که هر که دوست میدارد که سوار شود بکشتی
نجات و چنگ در زند به بند استوار و در آویزد بریسمان محکم کردکار پس
باید که دوست علی را بعد از من و دشمن دارد دشمن او را باید که اقتدا کند
بائمه هدات از اولاد او که ایشان خلفا و اوصیای منند و حجج الهی اند بر خلق
بعد از من و سادات امت منند و پیشوا انبیا اند بجنت حزب ایشان حزب
منست و حزب من حزب حق تعالی و حزب اعدای ایشان حزب شیطان
و بهمین اسناد روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ماه رمضان ماه
بزرگست مضاعف میگرداند حق سبحانه و تعالی درو حسنات را و محو میکند
درو سیئات را و بلند میسازد درو درجات را هر که تصدق کند درین ماه بصدقه
بیامرزد حق تعالی او را و هر که نیکی کند درو بمملوک یمین خود آمرزیده گردد
هر که نیکو سازد خلق خود را درو حق تعالی بنظر مغفرت درو نگرد و هر که خشم
فرو خورد درو بیامرزد حق جل و علا او را و هر که رعایت صله رحم کند درو
حق سبحانه و تعالی غفرانرا شامل حال او گرداند بعد از آن فرمود که ماه شما که
اینست نیست مثل ماههای دیگر هر گاه که آمد بشما می آید ببرکت و رحمت و چون
رفت میرود بغفران گناهان این ماهیست که حسنات درو مضاعف میگردد
و اعمال خیر درو پذیرفته میشود و هر که بگذارد درین ماه از برای خدای تعالی دو رکعت
نماز را که خضوع و تطوع نماید در آن بیامرزد خدای تعالی او را بعد از آن فرمود
بدرستی که شقی ترین شقیان آنست که بیرون رود از وی این ماه و آمرزیده نشده
باشد گناهان او و زیان کار باشد وقتی که فایز و رستگار شوند نیکوکاران بعطای
پروردگار کریم منان فواید کتاب عیون الرضا بسیار است باین اکتفا رفت
و ابن بابویه رحمة الله گوید که گفتم مر ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام
را که قومی از مخالفان شما زعم ایشان آنست که پدر بزرگوار ترا مأمون رضا
نام کرد از جهت آنکه راضی شد بولایت عهد او را آن حضرت فرمود بخدا که
دروغ میگویند و فجور می ورزند بلکه خدای تبارک و تعالی او را رضا تسمیه فرمود
زیرا که او رضا بقضای الهی داده بود در آسمان او راضی می بود هم رسول او را
و ائمه که بعد از و بودند در زمین او صلوات الله علیهم گفتم آیا نبودند هر یک از

آبای کرام تو که پیشتر بودند که رضا شیمه ایشان بوده باشد از برای خدای
و رسول و ائمه که بعد از و بودند فرمود که گفتم پس چرا التسمیه یافت پدر تو در
میان ایشان برضا فرمود زیرا که راضی بودند بوی مخالفان از دشمنان او
همچنانکه راضی بودند با و موافقان از اولیاء او و نبود این مرتبه را از آبای
کرام او علیهم السلام پس او ازین جهت تسمیه یافت در میان ایشان
برضا در عیون اخبار آن حضرت آورده که در مدینه متولد شد در روز
پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول در سال صد و پنجاه و سیوم از هجرت بعد از
وفات ابی عبد الله علیه السلام به پنج سال و وفات یافت بطوس در قریه
که سناباد میگفتند از رستاق نوقان و دفن کرده شد در دار حمید
بن قحطبه طائی در قبه که در و رشید بود در جانب قبله او و این در روز
جمعه بیست و سیوم ماه رمضان بود که دویست سه سال از هجرت گذشته
بود و عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه بود و بیست و نه سال و دو ماه با پدر
بزرگوار خود امام موسی علیه السلام بود و بعد از پدر بیست سال و چهار ماه
امام و خلیفه بود و ایام امامت او بقیه ملک رشید و ملک محمد امین بن
زبیده و ملک مأمون بود و او اخذ کرد بیعت را از برای امام رضا علیه
السلام بی رضای او و این بعد از آن بود که تهدید میکرد او را بقتل و
الحاح مینمود مکرر را درین باب و آن حضرت ابا میفرمود تا مشرف گشت
از شدت آن بر هلاک و آن حضرت میفرمود که بار خدایا تو نهی فرموده
که بدست خود خود را بتهلکه میندازید و من مشرف شده ام از قبل عبد الله بن المأمون
بر قتل هر گاه که قبول نمیکنم ولایت عهد او را و من مکره و مضطرم همچنانکه یوسف
و دانیال علیهما السلام وقتی که قبول کردند هر یک از ایشان ولایت را از
قبل طاغی آن زمان بار خدایا عهدی نیست مرا الا عهد تو و ولایتی نیست مرا
الا از قبل تو پس توفیق کرامت کن مرا از برای اقامت دین و احیای سنت
نبی تو بدرستی که تو مولایی و نصیری نعم المولی و نعم النصیر بعد از آن قبول
کرد ولایت عهد را از مأمون بر آنکه والی نسازد کسی را و عزل نکند هیچ
کس را و تغییر ننماید طریق و رسمی که بوده و آنکه در امور مشورت کننده باشد
از دور پس گرفت از برای او مأمون بیعت را بر خاص و عام و بود
این وقتی که ظاهر شد مأمون را از امام رضا علیه السلام فضل و علم و حاذق تر
بعد از آن حسد برد برو و کینه ورشد تا سینه او تنگ گشت پس غدر نمود

و شهید کرد آن حضرت را بزهر و رفت آن حضرت برضوان و کرامت حق
مرویست از علی بن میثم که او کفت که من شنیدم از پدر خود که میکفت من شنیدم
از نجمه مادر امام رضا علیه السلام که میکفت که چون من حامله کشتم به پسرم نیافتم
کرانی حمل او را و می شنیدم در خواب تسبیح و تهلیل و تحمید را از شکم خود پس
می ترسانید مرا و چون بیدار می شدم نمی شنودم چیزی را و چون بار نهادم بر
زمین واقع شد دستهایش بر زمین بود و سرش بجانب آسمان و حرکت می
داد لبهای خود را کویا که تکلم میکند پس درآمد بسوی من پدرش امام موسی علیه
السلام و فرمود که کوارنده باد ترا ای نجمه کرامت پروردکار تو پس دادم او را
به پدر در خرقهٔ سفید پیچیده پس آن حضرت بانک کفت در کوش راست وی
و قامت کفت در کوش چپ وی و بعد از ان آب فرات را طلب فرمود و کام
او را با آن کرفت بعد از ان رو کرد بمادرش و فرمود که بکیر این را که این بقیة الله
است در زمین او و صاحب کتاب دلایل روایت کند از جعفر بن محمد بن
یونس که نوشت مردی بامام رضا علیه السلام و مسئله چند در وا از ان حضرت
سوال میکرد و میخواست که سوال کند در آنجا از جامهٔ ملحم که محرم می تواند پوشید
و از سلاح رسول الله فراموش کرد و میخواست که سوال کند در آنجا ان را
و تاسف میخورد بران جواب آن او فرستاد و فرمود در و که باکی نیست در احرام
در جامهٔ ملحم و بدانکه سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما بمنزله
تابوتست در میان بنی اسرائیل میکردد با هر عالمی هر جا که میکردد و روایتست از معمر بن
خلاد که کفت مرا ریان بن صلت در مرو که فضل بن سهل فرستاده بود او را ببعضی
مواضع خراسان او کفت بمن که میخواهم که دستوری طلبی از برای من که بر ابی الحسن علی علیه
السلام سلام کنم و وداع نمایم و میخواستم که بپوشاند مرا از جامهٔ خود و ببخشد
بمن چند درهمی که بنام آن حضرت زده اند معمر کوید که داخل شدم بر ابی الحسن علیه السلام
فرمود در ابتدا که ریان میخواهد که نزد من بیاید و بپوشانم من او را از جامهٔ خود
و بدهم او را از دراهم خود کفتم سبحان الله بخدا که از من این را میخواست که من بخدمت
تو بکویم از برای او و فرمود که یا معمر مؤمن موفق است بکو که بیاید کفت من رفتم و
او را آوردم درآمد و بر و سلام کرد آن حضرت دو جامه از جامهای خود طلب فرمود
و بوی داد پس چون او برخواست دیدم که در دست وی چیزی نهاده چون بیرون رفتیم
کفتم وی را که چه چیز عطا فرمود ترا پس دست باز کرد و سی درهم بود و سلیمان بن جعفر
جعفری روایت کند که کفت مرا امام رضا علیه السلام که بخر از برای من جاریه با این صفت

این جاریه نزد مردی بود از اهل مدینه بنوعی که آن حضرت وصف فرموده بود من رفتم
و خریدم و ثمن تسلیم مولای او کردم آوردم او را بخدمت آن حضرت پس خوش
کرد و تصرف نمود چند روزی مکث کردم ناکاه مولای او بمن ملاقات کرد و می
کریست کفتم چه قصه است کفت الله الله عیش بر من کوارا نیست و مرا قرار نمانده
و نه خواب پس سخن کن که رد کنند بمن جاریه را و ثمن بستانند کفتم آیا تو دیوانه ای من
این جرات نمیتوانم نمود که بکویم مرا او را رد کنند بر تو من داخل شدم بر ابی الحسن
علیه السلام در ابتدا فرمود که یا سلیمان صاحب جاریه میخواهد که رد کنیم بر و
بر و جاریه را کفتم بلی والله بمن کفت که از تو درخواست کنم که بوی رد نمایی
و ثمن بستانی پس چنین کردم و مکث نمودم چند روزی بعد از ان مولای
جاریه بمن رسید کفت فدای تو کردم درخواست کن از ان حضرت که قبول
فرماید جاریه را که من از و فایده نمی توانم کرفت و قادر نیستم که نزدیکی کنم بوی
کفتم قادر نبودم که ابتدا کنم باین کفت پس رفتم بخدمت ابی الحسن علیه السلام فرمود
که یا سلیمان صاحب جاریه میخواهد که بستانم از و جاریه را و ثمن او باز کردانم
کفتم این التماس میکنند فرمود که رد کنند بمن و ثمن او بستاند و روایتست از
حسن بن ابی الحسن که عم من محمد بن جعفر بن محمد بن جعفر بیماری سخت داشت که خوف
مرک او داشتیم پس داخل شد بر و امام رضا علیه السلام و ما بر کرد او بودیم
و پسرانش و برادران من و عم من اسحق بر بالین سر او می کریستند و بیمار در حالت
سختی و پریشانی بود پس آن حضرت آمد و نشست در ناحیه که نظر میکرد بسوی ما پس
بیرون رفت در عقبش رفتم و کفتم فدای تو کردم داخل شدی بر عم خود و او را باین حال دیدی
و ما می کریستیم و اسحق عم تو میکریست و نبود از تو حزن و کریه فرمود مرا که دیدی این را
که میکریست بر سر بالین او زود باشد که این مریض از مرض خلاص شود و برخیزد
و بمیرد این که بر سر بالین او می کریست پس آنکاه برخواست محمد بن جعفر از ان
بیماری و صحت یافت و اسحق مریض شد و بمرد و محمد بر و میکریست و چون خروج
کرد محمد بن جعفر در مکه و دعوت کرد مردم را از برای خود و تسمیه یافت بامیر المؤ
منین و بیعت کردند او را بخلافت داخل شد بر و امام رضا علیه السلام و فرمود
کای عم تکذیب مکن پدر و برادر خود را که این امر تمام نمیشود راوی کوید پس بیرون
رفت محمد از مکه و من نیز با وی بیرون رفتیم بسوی مدینه نکذشت مکر اندک زمانی
که جلودی آمد و او را بهزیمت فرستاد و محمد بن جعفر از و امان خواست و لباس
سیاه پوشیده بر بالای منبر رفت و خود را عزل کرد و تکذیب قول خود نمود

وگفت این امر از ان مامولست و مراد روحقی نیست بعد از ان برفت بخراسان و وفات
کرد در مرو و صفوان بن یحیی روایت کند از ان حضرت که من شنیدم که میفرمود که ائمه
عالمان حکیمان فهم کرده شدگان حدیث کرده شدگانند حسن بن علی الوشا گوید
که من در خراسان بودم فرستاد امام رضا علیه السلام مکروذی بسوی من که برد یمانی
از جهة من بفرست و آن نزد من یافت نمی‌شد گفتم رسول آن حضرت را که در نزد من
برد نیست رفت و باز فرستاد رسول را نزد من که برد را بفرست من طلب کردم
در میان جامهای خود نیافتم گفتم برسول که طلب کردم و نیافتم سیوم بار رسول را
باز بفرستاد که بفرست برد را من برخواستم و جست وجوی کردم هیچ جای نماند که
نجستم مگر صندوقی که مرا بود در آنجا که دیدم یافتم برداشته بخدمت آن حضرت
آوردم گفتم گواهی می‌دهم که تو امام مفترض الطاعتی و بود مرا شبهه در دخول این امر
عبدالله بن مغیره گوید که مرا توقفی بود و حج کردم برای این چون رفتم بمکه جلجان کرد در
سینه من چیزی خود را بملتزم درآویختم و گفتم بار خدایا میدانی طلب و ارادهٔ مرا
پس راه نمای مرا به بهترین ادیان پس افتاد در دل من که بخدمت امام رضا علیه
السلام روم آمدم بمدینه و ایستادم بر در خانهٔ آن حضرت گفتم غلامی را که بگو مر
مولای خود را که مردی از عراق بر در خانه است شنیدم ندای او را که میفرماید که در
آی عبدالله بن مغیره من در رفتم پس چون مرا دید فرمود که اجابت فرمود حق تعالی
دعای ترا و راه نمود ترا بدین گفتم گواهی میدهم که تو حجت الله و امین الله بر خلقی و رد است
کند حسن بن علی الوشا که گفت فلان بن فلان محرز که رسیده است بما که ابو عبدالله
علیه السلام گاهی که میخواست که معاودت کند اهل خود را مواقعه وضوی نماز میساخت
و من میخواهم که این را از امام رضا بپرسی وشا گوید آمدم بخدمت آن حضرت ابتدا کرد
پیش از سوال من و فرمود که بود عبدالله علیه السلام که مواقعه میکرد و باز میخواست که معاودت
کند با آن وضو نماز میساخت و دیگر اراده میکرد و همچنین وضوی نماز میساخت من
بیرون آمدم و گفتم که جواب فرمود مسئله ترا پیش از آنکه من سوال کنم از او روایت
از حنان بن سدیر که گفتم مر امام رضا را علیه السلام که آیا تواند بود امامی را که او را عقب
نباشد آن حضرت فرمود که از من متولد نخواهد شد الا یکی ولیکن او منشاء ذریت
بسیار خواهد بود ابو خداش گوید که شنیده بودم این حدیث را سی سال پیش از این
وشا گوید که گفت بمن عباس بن جعفر بن محمد الاشعث که التماس کند از آن حضرت
که کتابتی از وی که با امام میرسد چون بخواند بدرد که بدست کسی رسد وشا گوید که
آن حضرت ابتدا کرد و فرمود پیش از آنکه من بگویم التماس او را که کتابت او را می

رید و اعلام کن صاحب خود را که من هرگاه کتابت او را میخوانم میدرم و دزدان
مدائنی داخل شد بر آن حضرت تا سوال کند از عبدالله بن جعفر آن حضرت
دست مبارک را بر سینه او نهاد پیش از آنکه او ذکر کند چیزی را که اراده کرده بودم
از برای او بعد از ان فرمود که یا محمد بنی آدم بدرستی که عبدالله امام نبود پس
خبر فرمود مرا بآنچه میخواستم پیش از آنکه سوال کنم و حسن بن علی الوشا گوید که
امام رضا علیه السلام در ابتدا بمن گفت که پدر من دوشنبه نزد من بود گفتم پدر
تو فرمود که پدر من دیگر گفتم پدر تو فرمود که پدر من دیگر گفتم پدر تو فرمود که در
خواب دیدم که جعفر علیه السلام آمده بود نزد پدر من و میگفت که ای پسر من
چنان و چنان کن داخل شدم من بر و بعد از ین فرمود که ای حسن بدرستی
که خواب ما و بیداری ما یکیست و از علی بن محمد الکاشانی روایت است که
گفت خبر کردند مرا بعضی از اصحاب ما که یکی از ایشان گفت بردم از برای امام
رضا علیه السلام مال بسیاری ندیدم که مسرور شده باشد بآن پس من غمگین
شدم از برای این و گفتم در نفس خود که آوردم مثل این مال را و خوشحال نشد
بآن آنگاه آن حضرت فرمود که ای غلام طشت و آب بیار و نشسته بود بر کرسی
و گفت غلام را بریز بر دست من آب پس دیدم که روان گشته در میان انگشتان
مبارکش طلا و در طشت می‌ریزد بعد از آن ملتفت شد بجانب من و فرمود آنکه
این چنین باشد باک نداشته بیش باک نداشته باشد که آورده شود بسوی او مالی
محمد بن فضل گوید که در آن سالی که هرون الرشید قهر کرد برامکه و کشت جعفر بن یحیی را
و حبس کرد یحیی بن خالد را و کرد آنچه کرد با ایشان ابو الحسن الرضا علیه السلام ایستاده
بود در عرفات و دعا میکرد بعد از آن سر مبارک را در پیش انداخت از آن پرسیدند
فرمود که من بودم که دعای بد میکردم بر آنکه که بر پدر بزرگوار من کردند آنچه کردند
حق سبحانه و تعالی امروز دعای مرا در حق ایشان اجابت کرد پس باز گشت از
انجا اندک زمانی نگذشت که جعفر را کشتند و یحیی را گرفتند و احوال ایشان متغیر
شد موسی بن عمران گوید که دیدم علی بن موسی را علیهما السلام که در مسجد مدینه بود و
هرون خطبه میخواند آن حضرت فرمود که خواهی دید مرا و او را که در یک خانه دفن کنند
هشام عباسی گوید طلب میکردم در مکه دو جامه سعدتین که بهدیه و تحفه برای پدر
خود ببرم در مکه نیافتم آن نوع که من میخواستم پس گذر من بمدینه افتاد در باز گشتن
رفتم بخدمت ابی الحسن علیه السلام پس وداع کردم و میخواستم که بیرون آیم طلب
فرمود دو جامه سعدتین بر عمل وشی که من میخواستم داد بمن و فرمود که جامه کن برای

پدرت و حسن بن موسی گوید که بیرون رفتیم با آن حضرت ببعضی حیطانی که او را بود و روز
که مطلقا ابر نبود پس چون بیرون آمدیم فرمود که بر داشته اید چیزی که باران ازان نگاه
دارد گفتیم که احتیاج بآن نداریم و ابری نیست که از باران بترسیم فرمود ولیکن
من بر داشته ام و زود باشد که باران بگیرد ما را پس چون اندکی رفتیم ابر پیدا شد
و باران گرفت تا بتنگ آمدیم و باقی نماند از ما کسی که تر نشده باشد غیر آنحضرت
و حسن بن منصور روایت کند از برادر خود که من داخل شدم بر امام رضا علیه السلام
در خانه که در اندرون خانه دیگر بود در یکشبی پس بر داشت دست مبارک خود
را پس گویا دران خانه ده چراغ روشن شد درین حال مردی طلب اذن کرد
پس دست مبارک خود را باندرون جامه برد و او را اذن داد تا درآید موسی
بن مهران گوید که دیدم امام رضا را علیه السلام که نظر کرد به هرثمه و فرمود گویا
می بینم که او را بمرو برده اند و گردن او را زده و آنچنان شد که آن حضرت فرموده
بود و این آخر آنست که آورده شد از کتاب دلایل و راوندی رحمه الله در کتاب
خرایج آورده که روایت کرده اسمعیل بن ابی الحسن که ما با امام رضا علیه السلام
بودیم که آن حضرت دست مبارک را بر زمین نهاد گویا که کشف کرد چیزی را
پس ظاهر شد از انجا سبیکهای طلا باز دست مبارک بران کشید نا پدید گشت
گفتیم اگر میدادی یکی را ازان بمن چه میشد فرمود که نه وقت این امر هنوز نرسیده
و دیگر آنکه ابو اسمعیل سندی گوید که من شنودم در سند که حق تعالی را هست حجتی در عرب
پس من بیرون آمدم برای آن طلب پس مرا دلالت کردند بر امام رضا علیه السلام
پس قصد آن مقصد کردم و بخدمت وی آمدم و من نمیدانستم از عربی یک کلمه را
پس سلام کردم بزبان سندی جواب فرمود بر لغت من پس من بلغت سندی با وی
سخن میگفتم و او جواب میفرمود مرا بآن لغت من گفتم که شنیده بودم در سند که خدای
تعالی را حجتی هست در عرب و من بیرون آمده ام بآن طلب فرمود که آن منم رسیدی
و اکنون آن منم بعد ازان فرمود که سوال کن از آنچه میخواهی پس سوال کردم آنچه
خواستم پس چون خواستم که برخیزم از نزد وی گفتم که نمیدانم از عربی چیزی پس دعای فرمای
بر که خدای تعالی که الهام فرماید مرا بلغت عرب که تکلم توانم کرد با اهل آن پس کشید
دست مبارک بر هر دو لب من در ساعت تکلم کردم بعربی و دیگر سلیمان جعفری گوید
که من با امام رضا بودم در حایطی که او را بود ناگاه گنجشکی آمد نزد آن حضرت ایستاد و آواز
بسیار میداد و اضطراب میکرد فرمود که آیا میدانی که این گنجشک چه میگوید گفتم خدای
رسول و پسر رسول او داناترند فرمود که میگوید مرا که ماری میخواهد که درین خانه بجوید

بچگان مرا پس برخیز و این چوب را بگیر و باین خانه رو و بکش این مار را گفت برخواستم
و آن چوب را گرفتم و باندرون خانه رفتم دیدم که ماری در آنجا میگردید پس کشتم
او را و دیگر مرویست از بکر بن صالح که آمدم بخدمت امام رضا علیه السلام
و گفتم زن من که خواهر محمد بن سنانست حامله است پس دعا کن که خدای تعالی
او را نرینه کرامت کند فرمود که دو تا خواهند بود گفتم در نفس خود که محمد و علی
نام کنم بعد از بازگشتن بعد ازین مرا طلبید و فرمود که یکی را علی نام کن و دیگری را ام عمر
پس بکوفه آمدم مرا پسر و دختری شده بود از یک شکم من نام کردم ایشانرا آن
چنانکه فرموده بود مرا و من گفتم مادر خود را معنی ام عمر چیست گفت مادر من ام
عمر نام بود و دیگر روایت کند وشا که امام رضا علیه السلام در خراسان
میفرمود که چون خواستند که مرا از جهت خراسان بیرون آرند جمع کردم
عیالان خود را و امر کردم ایشانرا که گریه کنند بر من تا بشنوم بعد ازان دوازده
هزار درهم درمیان ایشان تفرقه کردم بعد ازان فرمود که من باز نمیگردم
بعیال خود هرگز وشا گوید که مرا عقربی گزید من روی آوردم و میگفتم
یا رسول الله شنیده این را منکر شد و ازین تعجب کرد امام رضا علیه السلام
فرمود که بخدا که دیده او رسول الله را گوید که من دیده بودم رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم را در خواب و بخدا که هیچکس را ازان اخبار نکرده بودم
مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که حافظ ابو نعیم با ما موافقت کرده و رسانیده
اخبار را بابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و از ما سوای ایشان
اعراض کرده اما ابن جوزی امام موسی بن جعفر را علیهما السلام ذکر کرده و ازو
تجاوز نموده و هر دو در کتابهای خود از مجهولان عباد و از کم نامان عباد را ذکر
کرده اند مثل کسی که نام و نسبا و معلوم نیست و طریق و مذهب او متحقق نه میگویند
مثلا عابدی در یمن بود و عابده حبشیه و امثال اینها و ذکر نکرده اند مثل امام موسی
کاظم و امام علی بن موسی الرضا و امام محمد الجواد و ابنا کرام ایشانرا علیهم السلام
و اما عبد العزیز الحافظ جنابذی رسانیده تا امام حسن عسکری علیه السلام و توقف
کرد چون بخلف صالح امام محمد المهدی صلوات الله علیه رسید فاما کمال الدین
بن طلحه رحمه الله ذکر سلف و خلف کرده و جریان نموده در مضمار آن توقف
نکرده از اغیار و منکرست او مقر و معترفست رحمه الله و از عجب امور
آنکه حافظ ابو نعیم متهم است به تشیع و فعل او نیست که رافع آنست حق تعالی
عفو کناد از ما و از ایشان و ابی در نثر الدر آورده که فضل بن سهل پرسید

از امام علی بن موسی الرضا در مجلس مأمون که یا ابا الحسن مردمان مجبورند فرمود که خدا
اعدلست از انکه جبر کند شمارا و بعد ازان عذاب کند گفت پس گذاشته شده اند
فرمود که حق تعالی احکم است از انکه مهمل گذارد بندهٔ خود را و بخود وا گذارد
نصرانی را پیش مأمون آوردند که فجور کرده بود بهاشمیه چون این را دید مسلمان
شد از جهة قتل مأمون ازین خشم آمد و از فقها پرسید گفتند اسلام هر مسکنت
آنچه پیش ازان بوده انگاه از امام رضا علیه السلام پرسید فرمود که بکشید
او را زیرا که او مسلمان شد وقتی که باس و شدت را دید کما قال الله تبارک
و تعالی فلما راوا باسنا قالوا امنا بالله وحده تا اخر سوره و پرسیدند از
آن حضرت از قناعت فرمود که قناعت نفس را صیانت و قدر را تنگیس را نکاه
میدارد که آب روی خود را پیش اهل دنیا نریزد و سوال نمیکنند ترا از قناعت
الا دو مرد یا متعللی که میخواهد آخرت را یا متنزه دوری جوینده از لئیمی مردمان
امتناع نمودند و آن حضرة مردی از دست شستن پیش از طعام فرمود که بشوی
دست که دست شستن اول از برای ماست و شستن دوم از برای خود تست اگر
میخواهی این را ترک کن یکمردی را پیش مأمون آوردند و خواست که بزند او را مأمون
گفت چه میگویی یا ابا الحسن درباب این فرمود که میگویم که خدای تعالی میخواهد ترا
بحسن عفو او مگر از برای عزت تو پس عفو کرد او و حدیث کرد ابو الصلت که
در خدمت آن حضرت بودم که میفرمود به نیشابور و او سوار بود بر بغلهٔ شهباء پس
آمده بودند بطلب وی علمای بلد مثل احمد بن حرب و یاسین بن نصر و یحیی بن یحیی
و بسیاری دیگر از اهل علم پس آویختند بلجام بغلهٔ او در مربقه و گفتند بحق پدران
پاک بزرگوارت که حدیث کن ما را بحدیثی که شنیده باشی از پدر بزرگوار خود
فرمود که حدیث کرد مرا پدر من عبد صالح بن موسی بن جعفر که او فرمود مرا حدیث
کرد پدر من جعفر بن محمد الصادق و او فرمود مرا که حدیث کرد مرا پدر من باقر علم
النبوه محمد بن علی او فرمود که حدیث کرد مرا سید العابدین علی بن حسین او فرمود
که حدیث کرد مرا پدر من سید شباب اهل الجنة حسین بن علی او فرمود که شنیدم
از پدر خود سید العرب علی بن ابی طالب و آن حضرت فرمود که شنیدم از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم که ایمان معرفتی است بدل و اقراریست بزبان و عملی
است بارکان او گوید که احمد بن حنبل گفت که اگر بخوانم این اسناد را بر مجنون هر
آینه خلاص شود از جنون و مرویست از عبد الرحمن بن ابی حاتم مثل این که او حکایت
کرده از پدر خود که گفت اگر خوانده شود بر مصروع پس او بهوش آید جامع این

کتاب کشف الغمة علی بن عیسی رحمه الله گوید که نقل کردم از کتابی که حاضر نبود مرا امام او
اما آنچه را که صورت اوست و نقل صورت او اینست که حدیث کرد مولی سعید امام
الدنیا عماد الدین محمد بن ابی سعد بن عبد الکریم الوزان در محرم سنه ست و تسعین
و خمسمائه که ایراد نموده صاحب کتاب تاریخ نیشابور در کتاب خود که علی بن موسی
الرضا علیهما السلام چون داخل شد بر نیشابور در سفری که دران فضیلت شهادت
یافت و آن حضرت در محفه بود و ان بر بغلهٔ شهبا بود و زینی بود از نقرهٔ خالص
و در آمد در بازار نیشابور و در آنجا بخدمت وی رسیدند حافظان احادیث
نبویه ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی رحمهما الله و گفتند ای سید بن السید و
ای امام ابن الائمة و ای سلالهٔ طاهرهٔ رضیه و ای خلاصهٔ زاکیهٔ نبویه بحق آبای
الطهارت و اسلاف اخیارت که آیا نمی نمایی بما طلعت با میمنت خود ت را و روا
نمیکنی از برای ما حدیثی از آبا و اجداد بزرگوار خود تا یاد گیریم از ان پس بداشت
بغله را و برداشت مظله را روشن گردانید چشمهای مسلمانان بطلعت مبارک
نور آسای خود و بود دو گیسوی مشکبویش همچو دو گیسوی مبارک رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و همه مردمان طبقه طبقه و فوج فوج ایستاده گریان و نالان و سینه
کوبان و جامه دران و در خاک غلطان و بعضی خود را رسانیده بوسه بر رکاب و
خرام بغله اش میدادند و همه گردنها را دراز میکردند بمظلهٔ مهد تا در روانه
گردانیدند دموع از دیدها مثل انهار تا ساکن شد اصوات و آواز برداشتند
ائمه و قضاة که ای معشر مردمان بشنوید و در گوش گیرید و ایذا مرسانید عترت
رسول الله را و خاموش شوید و آن حضرت املا فرمود این حدیث و اماده کرده
بودند و شمار در آمد بیست و چهار هزار محبره سوی دواتها که حدیثی از لفظ مبارک
آن حضرت بشنوند بنویسند و طلب املا ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی میکردند
آن گاه حضرت سر مبارک از مهد بیرون آورد و فرمود که حدیث فرمود مرا پدر
من موسی بن جعفر الکاظم و او گفت که حدیث فرمود مرا پدر من جعفر بن محمد الصادق
و او گفت که حدیث کرد مرا پدر من محمد الباقر و او گفت که حدیث فرمود مرا پدر
پدر من علی بن حسین زین العابدین و او گفت که حدیث فرمود مرا پدر من حسین بن
علی شهید کربلا و او گفت که حدیث فرمود مرا پدر من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
شهید زمین کوفه و او گفت که حدیث فرمود مرا برادر و ابن عم من محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و او گفت که حدیث فرمود مرا جبرئیل امین علیه السلام
و او گفت که من شنیدم از رب العزت سبحانه و تعالی که میفرمود که کلمهٔ لا اله

الا الله حصن منست پس کسی که بگوید آن را داخل شود در حصن من ایمن گردد از عذاب من
صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و رسوله والائمة علیهم السلام ابو القاسم قشیری رحمة
الله گوید که این حدیث باین سند رسید بیکی از امرای سامانیه پس آنرا باب زر نوشت
و وصیت کرد که با او در قبر بنهند پس چون او مرد او را یکی در خواب دید و گفت
با تو چه کردند گفت خدای تعالی مرا آمرزید بواسطه تلفظ من به لا اله الا الله و
تصدیق من بمحمد رسول الله از روی اخلاص و بودم من که نوشته بودم این حدیث
باب زر از جهت تعظیم و احترام و دیگر آبی در نثر الدر آورده که چون عقد کرد
مأمون بیعت را از برای آن حضرت بعد از خود بعد از آن آن حضرت فرمود
که نصیحت واجب است مر ترا و سزاوار نیست غش از برای مومن بدرستی که عامه
نمیخواهد آنچه کردی بمن و خاصه نمیخواهد آنچه کردی بفضل بن سهل پس مصلحت دری
از برای تو آنست که دور کنی ما را از خود تا بصلاح آید امر تو و ابراهیم بن عباس
صولی گفته بخدا که این سبب شد که مال امر بآن کشید و روایت کرده شده از
بعضی اصحاب آن حضرت که داخل شدم برو در مرو و گفتم یا ابن رسول الله روایت کرده
شده از برای ما از صادق علیه السلام که او فرموده که نه جبر و نه تفویض بلکه امری در
میان دو امر معنی این چیست فرمود که زعم کرد که حق سبحانه و تعالی تفویض فرموده
امر خلق و رزق بحج خود پس او قایل بتفویض و قایل بجبر کافرست و قایل بتفویض
مشرک گفتم یا ابن رسول الله پس چه چیز است امر بین الامرین فرمود که وجود سبیل باتیان
آنچه کرده شده اند بآن و ترک آنچه نهی کرده شده اند از آن و میفرمود در قول خدای
عز و جل که فاصفح الصفح الجمیل یعنی عفو بی عتاب و در قول الهی خوفا و طمعا فرمود که خوف
از برای مسافر و طمع از برای مقیم روزی مأمون گفت یا ابا الحسن خبر کن مرا از جد
علی بن ابی طالب علیه السلام که بچه وجه او قسیم بهشت و دوزخست آن حضرت فرمود
که آیا نشنیده از پدر و آبای خودت که روایت کرده اند از جدت عبد الله بن عباس
که او گفت من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که حب علی ایمانست
و بغض او کفر گفت بلی امام رضا علیه السلام فرمود پس باین معنی قسیم بهشت و دوزخست
مأمون گفت باقی نگذارد خدای تعالی مرا بعد از تو یا ابا الحسن گواهی میدهم که تو وارث
علم رسول خدایی صلی الله علیه و آله و سلم ابو الصلت هروی گوید که چون بازگشت
آن حضرت بمنزل خود آمدم بخدمت آن حضرت و گفتم یا ابن رسول الله چه خوب جوابی
فرمودی مأمون را فرمود که یا ابا الصلت من تکلم کردم او را در آن مقام که اوست
و حال آنکه من شنیدم از پدر بزرگوار خود که او روایت میکرد از آبای گرام خود که

امیرالمؤمنین

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا که ای
علی تو قسیم بهشت و دوزخی در روز قیامت میگویی آتش را که این از برای منست
و آن از برای تو داخل شدند بر آن حضرت قومی از صوفیه و گفتند مر او را که مأمون
نظر کرد در آنچه والی ساخته بود خدای تعالی او را در آن امر پس دید شما اهل بیت
را اولی مردمان بمردمان که پیشوای مردمان باشید و نظر کرد در میان شما اهل
بیت پس دید که اولی مردمان بمردمان پس مصلحت دید که رد کند این امر را بسوی
تو و امت محتاجند بکسی که طعامهای غلیظ خورد و لباسهای درشت پوشد
و بدراز گوش سوار شود و بعیادت مریض رود و آن حضرت تکیه فرموده بود راست
نشست و فرمود که یوسف پیغمبر جامهای دیباج مطرز بذهب می پوشید و می نشست
بود بر متکیات آل فرعون و حکم میفرمود آنچه مراد و مطلوب بود از امام قسط
و عدالت که چون سخن گوید راست گوید و حکم کند بعدل و چون وعده نماید وفا کند
بدرستی که حق سبحانه و تعالی حرام نگردانیده لباس و نه مأکل را و این آیت را خواند
که قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق در تذکره ابن حمدون
آورده که علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام فرموده که هر که راضی شود از خدای
عز و جل باندکی از رزق راضی شود او ازو باندکی از عمل و دیگر فرمود که بر طرف میکند
مرد کردنش بد را با شکستن صفقه و معدوم میکرداند تعجیل عقوبت را با استعجال
بغی و فرمود که مردم بر دو نوعند رسنده آنچه باید اکتفا بآن نکنند و طلب
کننده آنچه خواهد که نیابد و آورده که زید بن موسی بن جعفر بیرون رفت و خروج
نمود در بصره و دعوت کرد مردم را بخود و سوخت خانهای مردم را و افساد کرد
بعد از آن ظفر یافتند بوی و او را گرفته پیش مأمون بردند زید گوید که چون مرا
بردند نزد او نظر کرد بسوی من و گفت ببرید او را بخدمت برادرش علی بن موسی
الرضا علیهما السلام آن حضرت ساعتی مرا نزد خود ایستاده گذاشت و ملتفت
نشد بعد از آن فرمود که ای زید بر تو رسوایی باد تو مگر قایل برسول الله نیستی که
خون ریختی و ترسانیدی مردم را و گرفتی مال را بی حیلتی شاید که فریفته کرده باشد
ترا سخن احمقان اهل کوفه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که فاطمه علیها السلام
احصان فرمود فرج خود را پس حق سبحانه و تعالی حرام کرد او را و ذریت او را
بر آتش این در شان آنکس است که از شکم او بیرون آمده و بس که حسن و حسین است
بخدا که آزادی از دوزخ نیابد مگر بطاعت الهی پس اگر خواهی که از معصیت
او یابی نخواهی یافت و بطاعت او نرسی و تو درین هنگام گرامی نخواهی بود بر خدای

تعالی از مردمان وطبرسی رحمة الله در اعلام الوری در باب هفتم شش فصل
ایراد فرموده در ذکر ابی الحسن موسی الرضا علیهما السلام **فصل اول** در تاریخ مولد
و مبلغ سن و وقت وفات آن حضرت ولادت با سعادتش در مدینه بود در
سال صد و چهل و هشتم از هجرت و گویند در یازدهم ذی القعده بوده در روز جمعه
در سال صد و پنجاه و سیوم از هجرت بعد از وفات ابی عبد الله علیه السلام تاریخ
سال این را شیخ ابو جعفر بن بابویه رحمة الله روایت کرده و گویند که در روز
پنجشنبه بوده و مادرش ام ولدیست که او را ام البنین می گفتند و نامش نجمه
بوده و گویند سکن النوبیه و گویند تکتم صوفی روایت کند از عون بن محمد که او
گفت شنیدم از علی بن میثم که خرید حمیدة المصفات را که مادر امام موسی بود
علیه السلام و او از اشراف عجم بود جاریه مولده را که نام او تکتم بود و او
افضل زنان بود در عقل و در دین و در تعظیم سیده خود حمیده تا غایتی که
او را خریده بود هرگز در پیش وی ننشست از جهة اجلال او و حمیده گفت مر
پسر خود امام موسی را علیه السلام ای پسر بدرستی که تکتم جاریه ایست که ندیدم هرگز
افضل از و و من شکی ندارم که زود باشد که خدای تعالی پاک و مطهر گرداند نسل
او را اگر او را نسلی باشد و من او را بتو بخشیدم پس طلب خیر او کن و انچه دلالت
میکند که نام او تکتم بوده قول شاعرست در مدح امام رضا علیه السلام **نظم** الا
ان خیر الناس نفسا و والدا * و رهطا و اجدادا علی المعظم * اتتنا به للعلم والحلم ثامنا
اماما یؤدی حجت الله تکتم * و در روایت دیگر آنکه علی بن میثم از پدر خود روایت
کرده که حمیده مادر موسی بن جعفر علیهما السلام چون نجمه را خرید در خواب دید
رسول الله را صلی الله علیه و آله که میفرمود مر او را که یا حمیده ببخش نجمه را بپسر
موسی که زود باشد که از و متولد شود از و بهترین اهل زمین پس هبه کرد او را بوی
پس چون امام رضا از و متولد شد او را طاهره تسمیه کردند و وفات نمود آن حضرت
در طوس خراسان در قریه که آنرا سناباد می گفتند در آخر صفر و گویند وفاتش در ماه
رمضان بود که هفت روز از و باقی بوده در روز جمعه در سال دویست و سوم از
هجرت و در آن روز پنجاه و پنج ساله بود و مدت امامت و خلافتش بیست سال بود
و ایام امامتش در بقیه ملک رشید بود و مالک ملک رشید بود و مالک ملک رشید
محمد امین بعد از و به سال و بیست و پنج روز بعد از آن امین بر طرف شد و نشست
عم او ابراهیم بن المهدی معروف بابن شکله بسلطنت در مدت بیست و چهار روز
بعد از آن محمد امین خروج کرد دوم بار و با وی بیعت کردند و باقی ماند یکسال و هشت ماه

طاهر بن

طاهر بن حسین او را کشت بعد از آن مامون عبد الله بن هرون بعد از و بیست سال
سلطنت کرد و امام رضا علیه السلام در ایام ملک او شهادت یافت و آن
حضرت برضا تسمیه یافت از جهة رضای خدای عز و جل در آسمان و رضای
رسول و ائمه بعد از و بودند در زمین و گویند از جهة آنکه مخالف و موافق از و
راضی بودند **فصل دوم** در نصوص داله بر امامت آن حضرت و آن نصوص
در سابق سمت ذکر یافت **فصل سیوم** در ذکر ولادت و معجزات آن حضرت
که نقل کرده آنرا روات عامه و خاصه از آن جمله روایت کند علی بن احمد بن
الوشا الکوفی که من بیرون رفتم از کوفه بطرف خراسان پس گفت دختری که مرا
بود که ای پدر که من بگیر از من این حله را و در آنجا بفروش و بخر از بهای
آن از برای من فیروزه گفت من آنرا گرفتم و بستم در میان بعضی از متاع خود
پس چون رسیدم بمرو فرود آمدم در بعضی از خانات پس ناگاه امام رضا علیه
السلام آمدند و گفتند حله میخواهیم که کفن بعضی از غلامان کنیم گفتم نزد من از حله
چیزی نیست رفتند و دیگر باز گشتند و گفتند مولای ما بتو سلام رسانید و میفرماید
که هست با تو حله که در میان فلان متاعست که دختر تو داده بود و گفته که از
ثمن آن از برای او فیروزه بخری و این ثمن آن من آنرا آوردم و با ایشان
گفتم و الله که سوال کنم از مسئله چند پس اگر جواب آن مسایل گفت پس او
اوست پس نوشتم آنها را و صباحی رفتم بدر دولتخانه وی نتوانستم خود را
بوی رسانید از جهة ازدحام مردم بر در آنخانه من نشسته بودم ناگاه خادمی
از آنجا بیرون آمد بسوی من و گفت ای علی بن احمد این جوابات مسایلی که با
تست پس گرفتم تمام جواب مسایل من بعینها و دیگر روایت کند حاکم ابو عبد
الله الحافظ باسناد خود از محمد بن علیسی که او روایت کند از ابی حبیب
النباجی که او گفت من رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که
فرموده به نباج و فرود آمده در مسجدی که فرود می آیند حجاج در هر سال
گویا که من رفتم و سلام کردم بر و و ایستادم در پیش وی پس یافتم نزد وی
طبقی که بافته اند از برگ خرمای مدینه و در و تمر صیحانی است گویا دست بسیار کرد
کردو مشتی از آن تمر برداشت و بمن داد من شمردم آنرا که انه هیجده تمر بود
تاویل و تعبیر کردم که زنده خواهم ماند هیجده سال بعدد آن تمر که هر تمر یک
سال باشد پس چون بیست روز از آن گذشت من رفتم و زمین زراعت را
عمارت بکنم که یکی آمد و خبر داد مرا از آمدن امام رضا علیه السلام از مدینه

و فرود آمدن آن حضرت در آن مسجد من رفتم دیدم که مردم بخدمت وی میروند من
هم رفتم با مردمان دیدم که نشسته دران موضعی که من رسول الله را صلی الله علیه و آله
وسلم در خواب دیده بودم و در زیر وی حصیری است مثل آنچه دیده بودم که در
زیر پیغمبر بود و طبقی از بافته خرما پیش وی نهاده و در و تمر صیحانی است پیش رفتم
و سلام کردم جواب سلام مرا داد و مرا نزدیک طلبید و قبضهٔ ازان تمر بمن داد
شمردم بعدد آن بود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بمن داده بود گفتم زیاده
کن از برای من یا بن رسول الله فرمود که اگر زیاده رسول الله زیاده میکرد من
زیاده میکردم و دیگر حاکم مذکور روایت کند باسناد خود از سعید بن سعد که
آن حضرت نظر کرد بمردی فرمود که یا عبد الله وصیت را آماده شو مر آن چیزی
را که لابدست ازو پس آن مرد بعد از سه روز مرد و روایت است از حسین
بن موسی بن جعفر علیهم السلام که او گفت که ما در نزد امام رضا علیه السلام
بودیم و ما جماعتی از جوانان بنی هاشم بودیم گذشت بر ما جعفر بن عمر العلوی
و او با جامهای کهنه بود و بد حال ما بیکدیگر نگاه کردیم و خندیدیم از هیئات او
امام رضا علیه السلام فرمود زود باشد با این نزدیکی که به بینید او را با مال و
تبع بسیار پس نگذشت ازان یکماه یا مثل آن که والی مدینه شد و احوال او خوب
گشت و بر ما میگذشت با خیل و حشم و باسناد او از حسین بن بشار روایت کند
که امام رضا علیه السلام فرمود بمن که عبد الله خواهد کشت محمد را گفتم عبد الله بن هرون
را فرمود که بلی عبد الله که بخراسانست خواهد کشت محمد بن زبیده را که در بغداد است
پس کشت او را حدیث کند ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی
که قافله از خراسان بکرمان میرفت حرامیان راه را برایشان گرفتند و در میان
ایشان مردی بود که متهم بود بکثرت مال او را گرفته بداشتند در میان
برف و دهان او را پر برف کردند و نگاه داشتند تا گویایی او برطرف شد
و قادر نبود بر کلام او باز گشت بخراسان و شنیده بود خبر امام رضا را و او
دران وقت در نیشابور بود پس در خواب دید که گویا قایلی میگوید مرا او را که
فرزند رسول الله در خراسانست ازو سوال کن از علت خود تا شاید که تعلیم
کند ترا دوایی که فایده دهد ترا گوید من چنان دیدم که قصد کردم بجانب آن حضرت
و شکایت پیش وی بردم همچنانکه هستم و خبر کردم او را بعلت فرمود که بگیر
از زیرهٔ کرمانی و سعتر و نمک و بکوب و در دهان بکن دو یا سه بار که خلاص
میشوی ازین علت آن مرد بیدار شد و آن خواب را نادیده خیال کرد تا آمد

بنیشابور گفتند که امام رضا علیه السلام روان شد از نیشابور و در رباط سعد است
با خود گفت که برو و حال خود را بوی عرض کن پس آمد بخدمت وی و گفت یا بن
رسول الله حال من این و اینست که حرامیان مرا گرفتند و دهان مرا پر برف کردند تا
غایتی که قادر نیستم بر سخن گفتن مگر بمشقت مرا تعلیم فرمای بدوایی که فایده دهد فرمود
که آیا ترا تعلیم نکردم برو و استعمال کن آنچه وصف کرده بودم ترا در خواب گفت
یا بن رسول الله اگر دیگر اعاده کنی بر من دور نباشد فرمود که بگیر زیره و سعتر
و نمک را با هم بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار که صحت می یابی مرد گفت
آن چنان عمل کردم صحت یافتم ثعالبی گوید که شنیدم صفوانی را که او گفت من این
مرد را دیدم و شنیدم ازو این حکایت و علی بن جعفر روایت کند از ابی الحسن
الطیب که چون امام موسی علیه السلام رحلت فرمود امام رضا علیه السلام بازار
فرمود کبیشی و سگی و خروسی خرید چون صاحب خبر این را به هرون رسانید گفت
ایمن شدیم ما از جانب او و زبیری نوشت به هرون که علی بن موسی فتح این باب
کرده دعوت میکند مردم را از برای نفس خود هرون گفت و اعجبا علی بن موسی
این چیزها خریده و او این می نویسد طبرسی رحمه الله گوید رسانید این احادیث
مذکورست در کتاب عیون الاخبار شیخ ابو جعفر قدس روحه و اما آنچه ظاهر میشود
مردم را بعد از وفات او از برکت مشهد مقدس او و علامات و عجایبی که مشاهده
کرده اند خلق در و اذعان نموده خاص و عام و اقرار کرده مخالف و موالف بآن
تا این زمان بیرونست از حد احصا و عد و بسا اکمه و ابرص که در و شفا یافته اند
و بسیاری در و بحیز اجابت رسیده و دعوات گذارده شده ببرکت آن جا حاجات
و ما بسیاری ازین دیدیم و یقین کردیم و دانستیم که اصلا دران شکی و ریبی نیست
فصل چهارم در ذکر طرفی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمهٔ آن حضرت ابراهیم
بن عباس گوید که من ندیدم که سوال کرده باشند از امام رضا علیه السلام الا که
دانسته و جواب فرموده و ندیدم اعلم ازو دران وقت و عصر و مامون امتحان
میکرد آن حضرت را بسوال از هر چیزی و آن حضرت فی الفور جواب میفرمود و
همه کلمه و جواب و تمثل او انتزاعات از قرآن مجید بود و در هر سه روز ختم قرآن میفرمود
و میگفت کمتر از سه روز میتوانم ختم کردن ولیکن نمی گذرم از آیتی الا که در و فکر میکنیم
که در چه چیز نازل شده و در چه باب است و هم ازو روایتست که من ندیدم و نه شنیده
هیچکس را که افضل باشد از امام رضا علیه السلام و دیدم ازو چیزها را که از هیچکس
ندیده ام او را که جفا کرده باشد هرگز بکلام و ندیده ام که قطع سخن کسی کرده باشد

صبر میفرمود تا فارغ میشد و هرگز حاجت کسی را رد نفرمود که بران قادر بود و هرگز از
نکرد پای خود را پیش کسی که پیش روی نشسته بود و تکیه نفرمود نزد جلیس خود هرگز
و ندیدم کسی را که دشنام داده باشد و غلامان و ملازمان خود را و ندیدم آب
دهان انداخته باشد و ندیدم که بقهقهه خندیده باشد بلکه خنده وی تبسم بود
و هرگاه خلوت میشد و سفره می انداختند تمام ممالک و خادمان بر سفره خود
می نشاند حتی دربان و سائیس بشب خواب کم میکرد و در روز بروزه می بود
و فوت نمیفرمود سه روزه را در ماهی و میگفت این معادل صیام دهر است و با
مردم احسان بسیار میکرد و صدقه پنهانی میداد و در شبهای تاریک بیشتر برای
فقرا میفرستاد پس اگر زعم کسی آن باشد که دیده باشد مثل او را در فضل تصدیق
مکنید او را و محمد بن ابی عباد گوید که نشستن امام رضا علیه السلام بر حصیر بود در
تابستان و بر پلاس در زمستان و جامهای درشت پوشیدی تا آنگاه که بیرون
میفرمود جامه زینت پوشیدی برای مردمان و مرویست از ابی الصلت عبد السلام
بن صالح الهروی که او گفت من ندیدم اعلم از علی بن موسی الرضا و هیچ عالمی ندیدم
الا که شهادت میکرد مثل شهادت من و چون جمع میکرد مامون در مجالس بسیار را
از علمای ادیان و فقهای شریعت و متکلمین دوران پس آن حضرت غلبه میفرمود اول
تا آخر ایشان که تا کسی باقی نمی ماند که اقرار بفضل او نمیکرد و بقصور خود و شنیدم
از آن حضرت که میفرمود که من می نشستم در روضه رسول با علما در مدینه و ایشان
در مسائل شروع میکردند و چون کسی از ایشان عاجز میشد از مسئله اشارت میکردند
بسوی من باجمعهم و میفرستادند بسوی من و حل آن میکردم و جواب مسایل مشکله
ایشان میدادم ابی الصلت گوید که حدیث کرد مرا محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر
علیهم السلام که پدر من موسی بن جعفر میفرمود مر پسران خود را که این برادر شما
علی بن موسی عالم آل محمد پس بپرسید از ادیان خود و حفظ کنید آنچه میگوید از
برای شما که من شنیدم از پدر بزرگوار خود جعفر بن محمد علیهما السلام که میگفت
مرا که عالم آل محمد در صلب تست ای کاش من در می یافتم او را و هم نام امیرالمؤمنین
است علیه السلام و روایت کند محمد بن یحیی الفارسی که نظر کرد ابو نواس بجانب
امام رضا علیه السلام در روزی که بیرون آمده بود از نزد مامون بر بغله که او را
بود و نزدیک شد و سلام کرد بران حضرت و گفت یا بن رسول الله در مدح تو بیتی
چند گفته ام میخواهم که بشنوی آنرا از من فرمود که بخوان خواندم این را نظم مطهرون
نقیات ثیابهم ٭ تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا ٭ من لم یکن علویا حین تنسبه ٭

فما له فی قدیم الدهر مفتخر ٭ فانتم الملاء الاعلی وعندکم ٭ علم الکتاب و ما جاءت به السور ٭
یعنی پاکیزه کانند که پاک و پاکیزه است و پرهیزنده جامهای ایشان یعنی ظاهر و باطن
ایشان که مجری میگردد بر ایشان نماز هرجا که مذکور کردند یعنی نماز با ذکر
ایشان پذیرفته میشود کسی که نباشد علوی در هنگامی که نسبت میدهیم او
را پس نیست او را قدیم الایام که مفتخر باشد یعنی فخر و شرف ایشان را میسر
شد نه دیگری را پس شمایند ملاء اعلا و نزد شماست علم کتاب آسمانی
و آنچه آمده بر و سورهای قرآنی یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پس
امام رضا فرمود که آوردی بیتی چند که پیشی نگرفته بسوی آن احدی بعد از آن
فرمود که ای غلام از نفقه ما پیش تو هیچ چیز مانده گفت سیصد دینار فرمود
که بوی بده و ابو نواس را عتاب میکردند که چرا در مدح امام رضا علیه السلام
امساک میکنی این گفت ٭ قیل لی انت اوحد الناس طرا ٭ فی فنون من الکلام
النبیه ٭ لک من جوهر الکلام بدیع ٭ یثمر الدر فی یدی مجتنیه ٭ فعلی ما ترکت
مدح ابن موسی ٭ والخصال التی تجمعن فیه ٭ قلت لا اهتدی لمدح امام ٭ کان
جبرئیل خادما لابیه ٭ یعنی گفته شد مرا که تو یگانه مردمانی همه شان از روی خوش
طبعی در فنون از سخنان ناموری تر است از جوهر کلام بدیع عجیب که میوه در
ثمین است در دو دست که چیننده آن را پس چرا ترک کردی مدح علی بن موسی
علیهما السلام و حال آنکه خصلتهای نیکو تمام جمعست در و گفتم راه نمی برم بمدح
امامی که بوده باشد جبرئیل امین خادم پدر او و ابو الصلت گوید که دعبل
بن علی خزاعی بخدمت امام رضا آمد در مرو و گفت یا بن رسول الله من در مدح
تو قصیده گفته و سوگند خورده ام که نخوانم بر هیچ احدی پیش از تو آنحضرت
فرمود که بخوان او تمام خواند بر وجهی که سمت ذکر یافت ابراهیم بن عباس
گوید که امام رضا علیه السلام بسیاری میفرمود که هرگاه تو در مال و جمعیتی
باشی با آن فریفته مشو و بگو اللهم تمم و سلم ریان بن صلت گوید که انشا فرمود
بن امام رضا علیه السلام این ابیات را که میفرمود بمن امام رضا این ابیات را
که فرموده بود از اعبد المطلب نظم یعیب الناس کلهم الزمانا ٭ و ما لزماننا
عیب سوانا ٭ نعیب زماننا والعیب فینا ٭ و لو نطق الزمان بنا هجانا ٭ ولیس
الذئب یاکل لحم ذئب ٭ و یاکل بعضنا بعضا عیانا ٭ یعنی عیب میکنند مردمان
همه ایشان زمانرا و نیست مر زمان ما را عیبی غیر ما عیب میکنیم ما زمان خود را و حال
آنکه عیب در ماست و اگر زبان میداشت زمان بما همچو میکرد ما را و نیست گرگی

انکه بخورد کوشت کرک را و میخورد بعضی از ما بعضی را عیان و آشکارا و ابو الصلت کوید
که امام رضا علیه السلام تکلم میکرد مردم را بلغات ایشان و بخدا که بود افصح مردمان
و اعلم ایشان بهر لسان و زبان کفتم مرا و را روزی که یا ابن رسول الله مرا عجب می
آید از معرفت و دانستن تو باین لغات با اختلاف آن کفت یا ابا الصلت من
حجت الهی ام بر خلق و نیز خدای تعالی را که نفرستد حجتی را بر قوم و او نداند لغات
ایشانرا یا آنکه نرسیده بتو قول امیر المومنین علیه السلام که فرمود که داده اند
ما را حکمت و فصل الخطاب و نیست فصل الخطاب مکر معرفت لغات مردی در خراسان
کفت مرا امام رضا علیه السلام را که یا ابن رسول الله من دیدم رسول الله را صلی الله
علیه و آله و سلم در خواب که بمن میکوید که چکونه خواهی کرد شما وقتی که دفن کرده
شود در زمین شما پاره از من شما استحفاظ کنید و دیعه مرا و غایب خواهد شد
در خاک شما پاره از کوشت من آن حضرت فرمود که مدفون خواهم بود در زمین
شما بعضی از من پاره از نبی شما است و منم و دیعه و لحم او بدانکه هر که زیارت
کند مرا و او عارف باشد بانچه حق تعالی واجب فرموده از حق و طاعت
من پس من و پدران من شفعای او باشیم در روز قیامت و هر که شفعای
او باشیم نجات می یابد و اکرچه بر او باشد مثل کناه ثقلین و جن و انس و حدیث
فرموده پدر من مرا از جد من و او از پدر خود که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که هر که مرا دید در خواب مرا دید زیرا که شیطان متمثل نمی شود
بصورت من و نه بصورت یکی از اوصیای من و نه بصورت یکی از شیعیان
ایشان و بدرستی که رؤیای صادقه جزئی است از هفتاد جزو از نبوة روایت
کرده شده از آن حضرة از فنون علم و انواع حکم و اخبار مجموعه و منثوره و مجالس با
اهل ملل و مناظرات مشهوره پس بیشتر از آنست که احصا کرده شود **فصل پنجم**
در ذکر بعضی از اخبار آن حضرت با مأمون از امر ولایت عهد و خروج آن حضرت
بنماز عید و معاودة و غیر آن سابقا بتمامه مذکور شد **فصل ششم** در ذکر وفات
آن حضرت و کیفیت آن بعضی که شیخ مفید رحمة الله ایراد فرموده بود ذکر
شد و دیکر آنچه طبرسی آورده است اینست که نقل میکند از ابی الصلت
که امام رضا علیه السلام فرموده بود که چون داخل کردد بخانه خود و از نزد مامون
بیرون آمده باشد با آنکه سر مبارکش پوشیده بود کسی با وی تکلم نکند و ابو الصلت
کوید که وصیت فرموده بود مرا پیش از این که بکنند از برای او در موضعی که تعیین
نموده بود از جهة قبر وی و اکر دشوار باشد کندن آن تا بلحد برسد امر کنند ایشانرا

تا دو ذراع و بیشتر از آن زمین بکنند که زود باشد که حق تعالی آنرا کشاده کرداند آنچه
خواهد و زود باشد که ای ابا الصلت که ببینی در آن نمی پس بکویی آنچه من ترا تعلیم
کنم که آب در آنجا جوشیدن کیرد تا لحد از آنجا پر شود و خواهی دید در آنجا ماهیان
کوچک پس بریزد در آنجا نانی که من بتو بدهم تا ایشان بر چینند پس چون از آن نان
چیزی باقی نماند ماهی بزرک از آنجا بیرون آید و فرو برد این ماهیان خورد را تا
هیچ از آنها باقی نمانند پس چون ماهی بزرک نیز غایب شود دست خود را
بر دهان خود نه و تکلم کن بکلامی که من ترا تعلیم کنم که تمامی آن آب بر زمین فرو رود
و چیزی از آن باقی نماند و مکن اینها را مکر در حضور مأمون بعد از آن فرمود که فردا
میروم نزد مأمون پس اکر بیرون آمدم سر واز بس سخن کن با من و اکر بیرون
آمدم سر پوشیده تکلم مکن با من چون سر پوشیده بیرون فرمود تکلم نکردم تا
بخانه فرمود و امر کرد که در خانه را ببستند بعد از آن خوابید بر فراش خود ناکاه
در آمد جوانی خوب روی مجعد موی اشبه مردم با امام رضا من مبادرت کردم
بسوی او و کفتم از کجا در آمدی و حال آنکه در خانه بسته بود فرمود آنکه آورد مرا
از مدینه درین وقت باینجا هم او داخل کردانید مرا باین خانه در بسته کفتم کیستی
فرمود که من حجتم بر تو یا ابا الصلت منم محمد بن علی بعد از آن رفت بجانب پدر
بزرکوار و امر کرد مرا که با وی داخل شدم پس چون آن حضرت نظر کرد بوی
برجست و او را در کنار کرفت و ضم فرمود بسینه خود و بوسه داد میان هر دو
چشمش را و کشید او را بفراش خود و بر رو در افتاد و بوسه بر سر مبارکش میداد
و با وی رازی میکفت که من فهم نمیکردم آنرا پس دیدم که بر لبهای آن حضرت
کف سفیدی پیدا شد مثل برف دیدم که امام محمد تقی آنرا می لیسید بزبان مبارک
خود بعد از آن دست مبارک را باندرون جامه و سینه برد و بیرون آورد و از
چیزی مانند کنجشکی و ابو جعفر آنرا فرو برد و در کذشت امام رضا علیه السلام
انکاه ابو جعفر فرمود که برخیز یا ابا الصلت و تخته و آب از خزانه بیرون بیار
من کفتم در خزانه آب و تخته نیست فرمود که بکن آنچه من با تو میکویم پس رفتم بخزانه
و اینها را آنجا یافتم پس بیرون آوردم آنها را و جامه خود را در چیدم تا با امر
غسل مشغول شوم با وی فرمود که یا ابا الصلت بدرستی که با من کسی هست
که مدد کند مرا در غسل غیر تو بعد از آن فرمود که بیرون بیار از خزانه ظرفی
که در او کفن و بوی خوش است پس رفتم بخزانه آن ظرف را دیدم در خزانه که ندیده
بودم او را هرکز پس برداشتم و نزد وی آوردم و آن حضرت را تکفین فرمود و نماز

بروی کذارد بعد ازان فرمود که تابوترا بیار کفتم بروم بنجار تا بتراشد فرمود که برخیز در خزانه
تابوت هست پس رفتم و در آنجا یافتم و آوردم پس نهاد آن حضرت او را در تابوت بعد از آنکه
بروی نماز کذارده بود و راست کرد هر دو قدم خود را و دو رکعت نماز میکذارد
و هنوز فارغ نشده بود که تابوت برخواست از زمین و سقف خانه شکافته شد
پس بیرون آمد از ان شخص و تابوترا بردم من کفتم یا ابن رسول الله این زمان مامون
می آید و او را از ما طلب میکند ما چه جواب بکوییم فرمود که خاموش شو که زود باشد
که باز آید یا ابا الصلت هیچ نبی نیست که بمیرد در مشرق و بمیرد وصی او در مغرب
الا که جمع کند حق سبحانه و تعالی میان ارواح و اجساد ایشان پس تمام نشده بود
هنوز این حدیث که شکافت سقف خانه و فرود آمد تابوت ابو جعفر علیه السلام
برخواست و بیرون آورد پدر بزرکوار را از تابوت و نهاد بر فراش او کویا
تغسیل و تکفین نکرده اند بعد ازان فرمود که ای ابا الصلت برخیز و در خانه بکشا
از برای مامون من رفتم و در کشودم و ناکاه مامون و ملازمان بر در بودند پس
مامون در آمد نالان و کریان جیب را چاک کرده و بر سر می زد و میکفت یا سیداه
دردناک شدم بتو ای سید من بعد از آن در آمد و نشست بر بالین آن حضرت و کفت
تکفین و تجهیز ویرا آماده کنید و فرمود که قبر ویرا بکنید در قبله هرون ابا الصلت کوید که
من کفتم آن حضرت فرموده مرا که بکنم هفت نردبان او اکه کنند خوابکاهش سخت خواهد بود
کفت بکنید آنچه میفرماید بان ابو الصلت غیر خوابکاه پس چون کنند و لحد ساختند
دید مامون که ظاهر شد از نم او آب و ماهیان و غیر آن کفت لا یزال امام علی الرضا
مینمودند بما عجایب و غرایب چه در حال حیات و چه در وقت ممات پس همنشینی
که با مامون بود کفت آیا میدانی که بچه چیز اخبار فرموده ترا امام رضا درین امر
کفت نه کفت اخبار کرده شما را که ملک شما بنی عباس با کثرت و طول مدت شما
مثل این ماهیهاست که چون مدت شما باخر آید و آثار شما بپایان رسد و دولت
شما روی بزوال نهد حق سبحانه و تعالی مردی بر شما مسلط سازد از ما که فانی
کند شما را تا آخر شما کفت راست کفتی بعد ازان مامون کفت یا ابا الصلت
بیاموز بمن کلامی که با آن تکلم میکردی کفتم بخدا که فراموش کردم درین ساعت
و راست میکفتم مرا بحبس فرستاد و حبس بر من تنک شد و من از حق تعالی درخواستم
که مرا خلاصی دهد بحق محمد و آل محمد هنوز دعا تمام نکرده بودم که در آمد بر من محمد بن
علی الرضا علیهما السلام و فرمود که تنک شده سینه تو یا ابا الصلت کفتم بلی والله
فرمود که برخیز و بیرون رو بعد ازان دست مبارک را زد و قیدهایی که داشتم کشود

دست مرا کرفت و از زندان بیرون آورد و پاسبانان و غلامان میدیدند و توانایی
نداشتند که با من سخن کویند تا از در خانه بیرون رفتم بعد ازان فرمود که برو در حفظ
الله که دیکر هرکز تو با او نمیرسی و او بتو نخواهد رسید ابو الصلت کوید که دیکر با مامون
ملاقات نکردم و روایتست از ابراهیم بن عباس که بیعت با امام رضا علیه السلام در
پنجم ماه رمضان بود در سنه احدی و مائتین و تزویج فرموده ام حبیب را در اول
سنه اثنین و مائتین و مامون متوجه عراق شد و در روایت هرثمة بن اعین
وارد یافته از امام رضا علیه السلام در حدیث طویلی که آن حضرت فرمود که
یا هرثمه این اوان رحیل منست بجانب حق تعالی و لحوق من بجد و آبای کرام علیهم
السلام نامهٔ اجل من رسید و عزم جزم کرد این طاغی بزهر دادن من که ریسمانرا
زهرآلوده کرده و در انکور کشید و زهر را بعضی از غلامان داد در انار کشته
انداختند و حب آن آلوده شد و در ان روز مرا طلب کرد و آنرا نزدیک من
آورد و بمن خورانید بعد ازان این چنین شد و این حدیث کشید قریب بانچه
ابو الصلت روایت کرده و چیزی چند زاید بران بود و امام رضا علیه السلام
از ولد همین ابو جعفر محمد بن علی الجواد علیهما السلام لا غیر و چون رضا علیه السلام
متوفی شد مامون فرستاد و محمد بن جعفر الصادق و جماعت آل ابی طالب را
حاضر کرد و ایشانرا تعزیه کفت و اظهار حزن شدید نمود و امام را بایشان نمود
که صحیح الجسد است و میکفت بر من سخت و دشوار است که ترا باین حال می بینم
و آرزوی من آن بود که پیش از تو بمیرم ولیکن حق تعالی میکند آنچه میخواهد این خبر
آن کلامست که طبرسی ایراد نموده مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که در سنه
سبعین و ستمائه آمدند بعضی از خدام مشهد مقدس آن حضرت و با ایشان
بود عهدنامه که مامون بدست خود نوشته بود و در ظهر آن امام رضا علیه السلام
بخط مبارک خود موشح ساخته بوسیدم مواضع اقلام آن حضرت را و بر دیده
نهادم و وقوف بران پیدا کردم از کرم و فضل الهی و حرف بحرف نقل کردم
و آنچه بخط مامون بود این مضمون بود که بسم الله الرحمن الرحیم این کتابی که
نوشته است آنرا عبد الله بن هرون الرشید امیر المؤمنین از برای علی بن موسی
بن جعفر که ولی عهد اوست اما بعد پس بدرستی که خدای عز و جل برکزید دین
اسلام را در میان ادیان و اختیار فرمود از برای دین پیغمبرانرا از میان بندکان
که هادیان دین و دلیلان راه یقین اند که اول ایشان بشر آخر ایشان بوده
و ثانی ایشان مصدق ماضی ایشان تا منتهی شد نبوت بحضرت محمد صلی الله علیه و آله

وسلم بر فترت از رسل و دور وسرز علم و انقطاع از وحی و اقتراب از ساعت و ختم
بر او فرمود و گردانید او را شاهد و مهیمن بر ایشان و فرستاد کتاب عزیز بر او که سمت
بطلان راه ندارد نه از سابق و نه از لاحق آن تنزیلی است از حکیم حمید که مبین آیت
در و حلال و حرام و وعد و وعید و تحذیر و انذار و امر و نهی از و تا حجت بالغه باشد
بر خلق و تا هلاک شود هر که هلاک میشود از دلایل ظاهره و تا زید هر که می زید از
حجتهای واضحه و حق تعالی شنوا و دانا است و او تبلیغ فرمود از خدای عز و جل حق
رسالت خود را و دعوت نمود خلایق را براه او و بطریقی که باین امر نموده بود و از
حکمت و موعظه حسنه و مجادله بآنچه احسن است بعد از ان تجهاد و غلظت تا برد
او را بجوار رحمت خود و اختیار کرد از برای امور او در نزد خود آنچه برای او آماده
کرده بود پس چون نبوت منقضی شد و ختم فرمود بمحمد صلی الله علیه و آله وحی و رسالت
را گردانید قوام دین و نظام امر مسلمین را بخلافت و اتمام و عز آن و قیام بحق
الله دران بطاعت که بآن قائمست فرایض الهی و حدود و شرایع اسلام و سنن
او تا مجاهد نمایند بآن اعدای او را پس بر خلفاست که فرمان برداری او کنند و
استحفاظ و استرعای دین نمایند بآن اعدای او را پس بر خلفاست که فرمان برداری
او کنند و استحفاظ و استرعای دین نمایند و نگاه داشت بندگان او بواجبی کنند
و بر مسلمانانست فرمان برداری خلفای خود شان و معاونت ایشان بر اقامت
حقوق الهی و عدل او و امن سبیل و حفظ دما و صلاح ذات بین و جمع کردن الفت
و در خلاف اینست اضطراب حبل مسلمین و اختلال و اختلاف در ملت ایشان
مغلوب و مقهور بودن دین ایشان و استعلاء عدو و دشمنان ایشان و تفرق
کلم و جمعیت و زیان دنیا و آخرت پس واجبست بر آنکه خلیفه است در زمین او و مؤتمن
است بر خلق او که مشقت بر نفس خود اختیار کند آنچه رضای خدای تعالی است و طاعت او
و مهیا شود مر موافقت و مسایل او را و حکم بحق کند و عمل بعدل نماید در آنچه حق
تعالی او را متحمل و متکفل آن ساخته بدرستی که حق تعالی فرموده مر داود نبی را
که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا
یوم الحساب و دیگر فرموده که فو ربک لنسألنهم اجمعین عما کانوا یعملون و رسیده
بما که عمر بن خطاب گفت اگر ضایع شده باشد گوساله بکنار فرات هر آینه می ترسم
آنکه سوال کند مر خدای تعالی است از ان و بخدا سوگند که مسئول از خاصه نفس او
موقوف بر عمل او در آنچه میان خدای تعالی است که تعرض کرده شود بر امر کبیر و بر خطیر

عظیم پس چگونه

عظیم پس چگونه باشد مسئول از رعایت امت و بخداست اعتماد و بسوی اوست مفزع
و رغبت در توفیق و عصمت و تسدید و هدایت بچیزی که در وست ثبوت حجت و
فوز از خدای تعالی برضوان و رحمت و نظر کننده تر امت از برای نفس خود و نصیحت
کننده تر ایشان از برای خدای تعالی در دین او و بندگان او از خلفای او در زمین
او کسی است که عمل کند بطاعت خدا و بکتاب و سنت نبی او در مدت ایام خود و
بعد از ان و سعی کننده تر رای خود و نظر او در آنکس که متولی عهد ساخته و اختیار
فرموده او را از برای امامت مسلمانان و رعایت ایشان بعد از و و نصب نموده
او را که بجای ایشان پردازد و در میان ایشان الفت اندازد و جمع کند پراکندگی
ایشانرا و نگاه دارد دمای ایشان و ایمن گرداند باذن الهی از فرقت ایشانرا
و فساد ذات بین و اختلاف ایشان و رفع وسوسه شیطان و کید او
از ایشان بدرستی که خدای عز و جل گردانید عهد را بعد از خلافت از تمام
امر اسلام و کمال عز او و صلاح اهل او و الهام فرموده خلفای خود را از آن استوار
ساختن عهد مر آنکسی را که اختیار کند مر او را بعد از ایشان آنچه بزرگ شمرده
شده بآن نعمت و جمع کرده میشود در و عافیت و می شکند حق تعالی
باین مکر اهل شقاق را و عداوت و سعی در فرقت و چشم داشت فتنه و لا
یزال امیر المومنین علیه السلام تا از ان زمان که خلافت بوی تفویض شده بود
مذاق تلخی آنرا می چشید و سختی و شدت مؤنت آنرا می کشید و آنچه واجب
بود بر و از ارتباط طاعت الهی و مراقبت او با تمام میرسانید رنج بر
بدن مبارک خود نهاده بود و چشم را بیخواب کرده فکر را دراز کشیده و
در امری که در و بود عز دین و قمع مشرکین و صلاح امت و نشر عدل و اقامت
کتاب و سنت و منع او این را از حفظ و رعیت و بر خود نهاده بود این
محنت از جهة علم او باحوال آخرة و بآنچه حق تعالی فرموده که از ان مسئول
خواهد شد و بامید محبت آنکه چون برسد بحق تعالی معلوم باشد بر همه که
اصلاح کرد دین او را و بطاعت فرموده بندگان او را و اختیار نموده ولایت
عهد را و حق آن بجای آورده اکنون از برای اختیار عهد خلافت و رعایت
امت بعد از و و الیق باین آنکس است که افضل باشد در ورع و در دین و در
علم و ارجی ایشان از برای قیام در امور و حقوق الهی من درین امر بحق تعالی
مناجات کردم بانکه استخاره نمایم درین و در میخواستم که ملهم گرداند مرا در
آنچه رضا و طاعت او در آنست در اثنای شب و روز و در طلب آن بودم

والتماس می نمودم او را در اهل بیت از ولد عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب
علیه السلام که فکر او و نظر او منحصر باشد از آنکه داند حال و مذهب او را
از ایشان بعلم خود و رسنده باشد در مسئله در آنکه خفی است بر و امر او و از روی
وسع و طاقت او تا استقصا کند امور ایشانرا از روی معرفت و امتحان نماید
اخبار ایشان را از روی مشاهده و استبرا فرماید احوال ایشانرا از روی معاینه
و کشف شود نزد ایشان از روی مسایل پس خیر و بهترین درین امر بعد از
استخاره او مر خدایرا و سعی و تفحص و کوشش او در قضای حق او در میان
عباد و بلاد او درین دو خانه واده علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که او را فضل تمام و علم مالا کلام بود و ورع
ظاهر داشت و زهد خالص و تخلیه از دنیا و انزوا از مردم و همه کس بیکدل
و یکزبان که در وست کلمه جامعه که روز بروز بظهور می آمد و پیوسته از دو
فضل بی منتها بحصول میرسید پس عقد کرد از برای او بعهد و خلافت که پس از دولی
عهد او باشد واثقا بخیره فی ذلک چه حق تعالی میداند کرد ایثار او و از برای
دین و نظر از برای اسلام و مسلمین و طلب از برای سلامت و ثبات حجت
و نجات در روزی که قیام نمایند مردم در و از برای رب العالمین و طلب کرد
مامون بعد ازین اولاد و اهل بیت و خاصان و امیران و ملازمان و خادمان
خود را تا بیعت کردند با سرعت و سرور و با علم بایثار مامون بسبب طاعت
و غلبه بر هوا که بوده و غیر ایشان که اشبک و اقرب بودند از روی رحم و
قرابت تفویض نکرد و نام کرد آن حضرت را برضا چونکه رضای او در نزد
وی حاصل بود پس بیعت کردند او را تمامی اهل بیت مامون و انکس که در مدینه
بود از امرا و لشکریان و عامه اهل اسلام مر او را و امام رضا علیه السلام بعد
از و به برکت اسم الهی و حسن حکم و قضای او و از برای دین و عباد او بیعتی که
مبسوط گشت بسوی آن دستهای ایشان و انشراح پذیرفت صدور ایشان
در حالتی که عالم بودند بخواست و اراده مامون باین و اختیار طاعت الهی و نظر
از برای نفس خود و از برای شما درین امر شکر کنندکان مر خدایرا بر آنچه ملهم شد
امیرالمومنین مامون از قضای حق او و در رعایت شما و حرص او بر رشد و صلاح
شما در حالتی که امیدوارند درین در جمع الفت شما و حقن دمای شما و جمعیت
و سد رخنهای شما و قوة بر انداختن دشمنان شما و استعانت امور شما و شتابند
بطاعت الهی و طاعت حضرت رسالت پناهی و امیرالمومنین چه او امن میشود اگر مسارعت

کند بسوی او و شکر کوید خدایرا برین تا بیابید و بشناسید خط آنرا در وی ان شاء الله
و نوشت بدست خود این را در هفتم ماه رمضان سنه احدی و مأتین آنچه
بر ظهر عهد مرقوم شده بود بخط امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام بسم
الله الرحمن الرحیم الحمد لله الفعال لما یشاء لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه یعلم
خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و صلوته علی نبیه محمد خاتم النبیین الطیبین الطاهرین
اقول و انا علی بن موسی بن جعفر پس بدرستی که امیرالمومنین عضده الله بالسداد
و وفقه للرشاد شناخت ما را از آنچه حاصل بود غیر او پس پیوست بار رحامی
که بریده شده بود و ایمن کردانید نفوسی که ترسیده شده بودند بلکه
احیا داد ایشانرا وقتی که بتلف نزدیک بودند و توانا و غنی ساخت در حالتی
که محتاج و فقیر بودند از جهة طلب رضای رب العالمین که نمیخواهد جزا از غیر
او و زود باشد که حق تعالی جزای نیکو دهد شاکرانرا و ضایع نگذارد مزد نیکو
کاران را و او کردانید بسوی من عهد خلافت و امارت کبری خود را اگر باقی
مانم بعد از وی پس کسی که کشود عقده را امر میفرماید حق سبحانه و تعالی به بستن
آن و اگر شکست کوشه را میخواهد خدای پیوستن و استوار ساختن آن را
پس بحقیقت مباح میکرداند حریم او را و حلال میکرداند محرم او را بهر کاه
که باشد باین عتاب کننده بر امام درنده حرمت اسلام را با آنکه جاری
ساخته اند آن سالف و کذشتکان پس صبر کرده میشود از وی که شیمه اوست
که مذکور شد بر سهو های او و اعتراض کرده نمیکردد و بعد از ان بر عزیمات
از جهة خوف پراکندگی دین و اضطراب حبل مسلمین و از جهة قرب امر جاهلیت
و انتظار فرصتی که کشیده میشود و بایقه و داهیه که شتاب کرده میکردد
و من کردانیدم حق تعالی را بر نفس خود کواه اگر متولی امر مسلمانان کردم و خلافت
بجوزه من در آید عمل نمایم عامه در میان ایشان در بنی عباس خاصه بطاعت
حق تعالی و طاعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بانکه نریزم خون حرام را
و مباح نکردانم فرج را و نه مال را الا آن خونی که حدود الله بریختن آن حکم
کند و فرایض او آنرا مباح داند و آنچه سعی و طاقت منست مبذول دارم و
کردانیدم باین بر نفس خود عهد استوار که پرسد مرا از ان خدای تعالی
چه عز و جل میفرماید که و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و اگر احداث
کنم یا تغییر و تبدیل نمایم باشم از غیر مستحق و از برای نکال متعرض و اعوذ
بالله من سخطه و الیه ارغب فی التوفیق لطاعته و الحول بینی و بین معصیته فی عافیة

وللمسلمین وجامعه وجفر هردو دلالت میکنند بر ضد این وما ادری ما یفعل بی ولا بکم
ان الحکم الا الله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لیکن امتثال امیر المؤمنین نمودم واختیار
رضای او کردم والله یعصمنی وایاه وگواه گرفتم خدای تعالی را بر نفس خود وکفی
بالله شهیدا ونوشتم بخط خود بحضور امیر المؤمنین اطال الله بقائه وفضل بن سهل
وسهل بن فضل ویحیی بن اکثم وعبد الله بن طاهر وثمامه بن اشرس وبشر بن
معتمر وحماد بن نعمان در شهر رمضان سنه احدی ومائتین الشهود علی جانب الایمن
گواه است یحیی بن اکثم بر مضمون این مکتوب ظهر او وبطن او ودر میخواهد از خدای
تعالی آنکه معروف ومغفور کرداند امیر المؤمنین وکافه مسلمین برکت این عهد و میثاق
وکتب بخط فی التاریخ المبین فیه عبد الله بن طاهر بن الحسین اثبات کرد شهادت
خود را در و تاریخه گواه شد حماد بن نعمان بمضمون این کتاب ظهر او وبطن او را
وکتب بیده فی تاریخه بشر بن معتمر گواه شد بمثل این الشهود علی جانب الایسر رسم کرد
امیر المؤمنین اطال الله بقائه قرائت این صحیفه که صحیفه میثاق است امید آنکه بگذرد
باسانی بوسیلهٔ این پل صراط را ظهر او وبطن او را در حرم سید ما رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم در میان روضه ومنبر علی رؤس الاشهاد که دیدند وشنودند
از اعیان بنی هاشم وسایر اولیا واجنا بعد از استیفاء شروط بیعت بر ایشان
بآنچه واجب گردانیده امیر المؤمنین وحجت را بر جمیع مسلمین از جهت بطلان شبهه که باشد
اعتراض انکار جاهلین ما کان الله لیذر الامیر المؤمنین علی ما انتم علیه وکتب فضل بن سهل
بامیر المؤمنین بالتاریخ فیه میفرماید مؤلف کتاب رحمه الله علی بن عیسی اثابه الله تعالی
دیدم خط امام رضا علیه السلام در واسط در سال ششصد وهشتاد وهفتم از هجرت
که در جواب کتابت مامون نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم رسید کتابت
امیر المؤمنین اطال الله تعالی بقائه که ذکر کرده آنچه ثابت است از روایات ودر
نموده آنکه بنویسم آنچه صحیح است نزد من از حال این گیسوی که از موهای بدن
رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم وخشبه که بوده از برای آسیا دست
فاطمه بنت محمد صلی الله علیها وعلی ابیها وزوجها وخشبه مذکوره که چوب دست آسیا
از آن فاطمه زهراست علیها السلام که ریب وشبهه در وی نیست ومن تفحص کردم
وتحدی کار فرمودم ونوشتم بسوی تو پس روی آور وقول مرا فقد اعظم الله لک
فی هذا الفحص اجرا عظیما وبالله التوفیق وکتب علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام و
علی سنه احدی ومائتین من هجرة صاحب التنزیل صلی الله علیه وآله ودیگر مؤلف
میفرماید که مناقب امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام غالب ومستعلی است

در مناقب وامداد فضل او متواتر ومتوالی است ودر معایب وموالات او مبارکت
المبادی ومحمود است ودر عواقب وعجایب اوصاف او از غرایب عجایب است ودر
وصیت شرف وبزرگی او شایع وذایع است در مشارق ومغارب وموالیان
او را سعد طالعت ودشمنان او را نحس غارب اما شرف آبای او مشهورتر است
از صباح منیر وپرنورتر از عارض شمس مستدیر واما اخلاق وسمات وسیرت
وصفات ودلایل وعلامات ونفس شریفه وذات بی نظیر اند تر از افتخار وپسندیده
تر از علو تبار وسمو مقدار مجاور رهوات در کرم اخلاق ومجاور سمات در
طهارت اعراق نور رخشنده ایست از انوار وسلاله طاهره آیتیست از آثار
وغصن نضراست از شجرهٔ فخار وثمرهٔ حمیده ایست از دوحهٔ کریمهٔ علیا ونغمه
تازه ایست قویمه از شجره که اصل او ثابت است وفرع او در سما اخبار صادقه
او بتمامها عیون است وسیرت سریهٔ او مثل لؤلؤ مکنون ومقامات او قید قلوب
وجلاء اسماع ونزهت عیون ومعارف الهیه او بکیست از علم بما کان وبما یکون
ملهم است بمعرفت ظاهر مشهور وباطن مخزون مطلع است بر خفایا که تخیل نمی
تواند گرد آن را افکار وهیچ امون نمی تواند گشت ظنون رتبت عالیش بآسمان
کشیده ومنزلت سامیش بمهر وماه رسیده واین ابیات را بزبان معذرت
میگوید نظم ایها الراکب المجد قف العیس اذا ما حللت فی ارض طوسا ∴
لاتخف من کلالها ودع ان تأذیت دون الوقوف والتعریسا ∴ والثم الارض اذ
زرت ثری مشهد خیر الوری علی بن موسی ∴ وابلغنه تحیة وسلاما کشذی
المسک علی بن عیسی ∴ قل سلام الاله فی کل وقت ∴ یتلقی ذاک المحل النفیسا ∴ منزل
لم یزل به ذاکر لله یتلو التسبیح والتقدیسا ∴ دار عز ما انفک قاصدها یرتجی الیها
آماله والعیسا ∴ بیت مجد ما زال وقفا علیه الحمد والمدح والثناء حبیبا ∴ ما عسی
ان یقال فی مدح قوم ∴ اسس الله مجدهم تأسیسا ∴ ما عسی ان اقول فی مدح قوم
قدس الله ذکرهم تقدیسا ∴ هم هداة الوری وهم اکرم الناس ∴ اصولا شریفة
ونفوسا ∴ ان عزوا ازمة بندخوا غیوثا ∴ او وجت شبهة بندوا شموسا ∴ شرفوا
الخیل والمنابر لما ∴ افترعوها والناقة العتریسا ∴ منحشر حتیهم تحلی شموسا ∴ ومزایاهم
تحلی طروسا ∴ کرموا مولدا وطابوا اصولا ∴ وتزکوا محتدا وطالوا غروسا ∴ لیس للشقی
بهم جلیس ومن ∴ کان ابن شوری ادارا دو جلیسا ∴ قمت فی نصرهم بمدحی لما ∴
فاتنی ان اجر فیه خمیسا ∴ ملاء واباالولا رقلبی رجاء ∴ وبمدحی لهم ملاءة الطروسا
فطرا فی بهم مطیعا حنینا ∴ علی غیرهم ابیا شموسا ∴ یا علی الرضا اثیک وداً ∴ قادرا

القلب بالغرام وطيبا ٭ مذهبي فيك مذهبي وتقلبي ٭ لك حب التقى جوى ورسيسا ٭ لا ارا
داره بغيرك يشقى ٭ لا ولا جرحه بغيرك يوسى ٭ اتمنى لو زرت مشهدك العالى
وقبلت ربعك المانوسا ٭ واذا اعوز ان ازورك يقظان ٭ فزرني في النوم
واسف لبيبا ٭ انا عبد لكم مطيع اذا ما ٭ كان غيري مطاوعا ابليسا ٭ قد تمسكت
بينكم بولاء ٭ ليس يلقى الغيب منه دريسا ٭ ارتجي به النجاة اذا ما ٭ خاف غيري في
الحشر ضرا وبوسا ٭ فاراني والوجه مني طلق وامري ٭ اوجه الشناة عبوسا ٭
لا اقيس الانام منكم بشئ ٭ جل مقدار مجدكم ان اقيسا ٭ من عددنا من الورى كان مرقسا
ومنكم من عد كان رئيسا ٭ فغدا العالمون مثل الذنابى ٭ وغدوتم للعالمين رؤسا
يعني اي سوار جد كننده در سفر بدار شتر را وقتي كه فرود آيي در زمين طوس مترس
از كلال وملال آن وبگذار مسافرت وبازگشتن را نزد وقوف وفرود آمدن ازان
منزل از جهت استراحت وببوس زمين را اگر به بيني خاك مشهد بهترين خلايق علي
بن موسي عليهما السلام را وابلغه برسان او را تحيت وسلام همچو رايحه مشك ياز
علي بن عيسي بگو سلام حضرت آله در همه اوقات كه استقبال كند اين محل نفيس را آن
منزلي است كه لايزال ذاكرند مر خداي تعالي را كه ميگويند تسبيح وتقديس را آن
خانه عز وشرف است كه هميشه قاصدان ميرانند بسوي او مركب امال وآرزوي خود را
خانه بزرگي است كه دايم وقف است بر وحمد ومدح وثنا در و دايمي است چه شايد
گفت در مدح قومي كه بنياد نهاده باشد حق تعالي را بزرگي ومجد ايشانرا بنياد نهادني
محكم چه شايد انكه بگويم در مدح جماعتي كه مقدس وپاكيزه ساخته باشد خداي تعالي
ذكر ايشانرا پاكيزه ساختني ايشان راه نمايان خلايق اند وايشان گراميترين
مردمانند از روي اصول شريفه ونفوس لطيفه اگر پيدا شد شدت قحطي ظاهر ميسازد
باران رحمت خود را يا ظلمت شبهه راه حق را بپوشانيد بنور آفتاب علم خود روشن
ميسازد ايشان مشرف ميگردانند خيل ومنابر را چون بالا ميروند آنرا ونيز ناقه
صلب سركش را يعني شرف آنها نشستن ايشانست بر انجا ايشان جماعتي اند كه دوستي
ايشان عموم وعموم را مي برد ومزايا ومناقب ايشان صحايف كتب را مزين ميگردانند
گرامي اند از روي مولد وپاكيزه اند از روي اصول وفروع وبلند اند از روي ثبوت
ومغرس نيست كه سعادت كرد با ايشان همنشين وآنكس كه راه بمنزل برد بدرگاه
كه ايشان خواهند همنشيني او را راه بيايد بر خيزم در ياري كردن ايشان بمدح گفتن
من ايشانرا پس كنم صحايف را پس مي بيني مرا از براي ايشان مطيع وفرمان بردار
ومهربان وبر غير ايشان ممتنع ونافرمان برداريد خلق اي علي الرضا پراگنده ساختم

بتو دوستي خود را كه گذاشته دل را بغرام وعذاب باشدة وحرارت بدهت من
درباب تو طريق ورفتن منت وحاصلست در دل من مر ترا دوستي ومحبتي كه باقي
ميگذارد حرقت وحرارت را نمي بينم درو خود را بغير از تو كه شفا داده سود نمي بينم
حرارت خود را بغير تو كه زايل كرده گرد تمني ميكنم وآرزومندارم اگر عمر امان
دهد كه زيارت كنم مشهد عالي ترا وببوسم منزل مانوس ترا كه ملائكه ملاء اعلي
وارواح انبيا درو انس دارند وهر گاه دشوار باشد اگه زيارت كنم در بيداري
پس زيارت كن مرا در خواب خود را بمن بنماي وراست ساز مهرهاي پشت مرا بنده ام
مر شمارا بنده مطيع فرمان بردار هر گاه نباشد غير من فرمان بردار نوميد است بدرستي
كه تمسك جسته ام در ميان شما بدوستي كه نيست ملاقي گردد بخلط وآميزش از دو
بكهنگي يعني هميشه آن دوستي بنغش وتازه خواهد بود اميد وارم با و نجات ورستگاري را
هر گاه انكه غير منت ترسد در حشر مضرت وسختي را پس ديده شوم من باكشاده
روي ومي بينم روبهاي دشمنانرا ترش وتلخ قياس نميكنم از شما مردم را به هيچ علي
يعني باندكي چه مقدار بزرگي ومجد شما برترست از انكه قياس كنم هر گرامي شماريم
از خلايق هستند ما بجان وپي روان واز شما هر كه شمرده ميشود هست رئيس
ورئيس ميشوانيس باهدا گردند عالميان مثل دنبالها وگشتيد شما هردو عالم را
رؤس وسردار ومقتدا صلي الله عليهم ذكر امام نهم ابي جعفر محمد بن علي بن موسي
بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام شيخ كمال الدين
محمد بن طلحه رحمة الله تعالي باب نهم را ايراد فرموده در ذكر ابي جعفر محمد القانع
بن علي الرضا بن موسي الكاظم عليهم السلام كه اين ابو جعفر محمد ثاني است چه سمت
ذكر يافت در ذكر پدران كرام او ابو جعفر محمد الباقر پس اين باسم وكنيت او واسم
پدران بزرگوارش باسم پدر گرامي او پس معروف شد بابي جعفر ثاني واگر چه
بود صغير سن وليكن كبير القدر رفيع الذكر بود فاما ولادت باسعادت او در
جمعه نوزدهم رمضان بود در سال نود وپنجم از هجرت وگويند دهم رجب ازان سال
واما نسب او از روي اب وام پدر بزرگوارش ابو الحسن علي الرضا بن موسي
الكاظم وذكر او مبسوط گذشت از پيش ومادرش ام ولد بود كه او را سكينه مرسيه
ميگفتند وگويند نامش خيزران بود واما نام بزرگوارش محمد وكنيتش ابو جعفر
بكنيت جد گراميش محمد الباقر عليه السلام ومراو راد ولقب است قانع ومرتضي
واما مناقبش پس اتساع پذرفت مراو را حلبات محال او وامتداد نيافت مر
اوقات آجال او بلكه قضا شد بر واقدار الهيه تعلقت تقاي او در دنيا بحكم وا سجال

او پس اندک بود در دنیا مقام او و تعجیل کرد قدومش از جهت زیارت حمام او پس دراز
نشد در مدت او و ممتد نگشت ایام او و غیر آنکه حق جل و علا تخصیص داد آن حضرت را
بمنقبت لائقه و در مطالع تعظیم بانوار بالغه مرتفعه و در معارج تفضیل بقول بینه
هادیه و اگرچه در صورت واحد نمود اما در معانی کثیر بود و وضیعه اش اگرچه صغیر بود لیکن
در ولادت کبیر بود از انجمله آنکه چون رحلت فرمود پدر بزرگوارش علی بن موسی الکاظم
علیه السلام ابوجعفر محمد بن علی علیهما السلام از مدینه آمده بود ببغداد و مأمون آمده
نیز ببغداد بعد از وفات امام رضا علیه السلام بیک سال اتفاقا روزی بیرون
آمده بطلب صید میرفت پس عبور کرد بطرف بلد در طریق خود و کودکان بر راه
بازی میکردند و محمد بن علی ایستاده بود آنجا با ایشان و دران وقت یازده ساله
بود یا کمتر از آن پس چون مأمون را دیدند کودکان تمام گریختند و آن حضرت از انجای
خود دور نشد پس مأمون نزدیک شد و نظر کرد بجانب وی چون در وی بود نشان
بزرگی و بلندی مأمون ایستاد و گفت مر او را که ای جوان چه مانع شد ترا که نگریختی
با کودکان آن حضرت در حال در جوابش گفت که یا امیر راه چنان تنگ نیست
که گشاده کرده بر تو برفتن من و مرا جریمه نیست که بترسم از او و گمان من بتو
نیکوست که تو ضرر نرسانی کسی را که او را گناهی نباشد پس بنابرین ایستادم پس
مأمون را عجب آمد از کلام او و گفت نام تو چیست فرمود که محمد گفت پسر کیستی فرمود که
پسر علی بن موسی الرضا پس رحمت خواست از برای پدرش و روان شده براه خود و
با وی بازی چند بودند پس چون دور شد از عمارت انداخت یکبازی را بر دراجی
پس او غایب شد از چشمش غیبت دور و دراز بعد از آن بازگشت از وی و در
منقارا و ماهی کوچکی بود که بقیه حیوة داشت خلیفه را ازین عجب آمد غایت تعجب
بعد از آن آنرا در دست خود گرفته بازگشت بخانه خود بآن راهی که رفته بود پس
رسید بآن مکان همان کودکان را دید برحالت بازی باز گریختند مثل اول بار
و آن حضرت باز ایستاد و با ایشان نرفت همچنانکه اول بار پس چون خلیفه بوی
نزدیک شد گفت یا محمد فرمود که لبیک گفت چه چیز است در دست من پس الهام فرمود
او را خدای عز و جل آنکه فرمود که خدای تعالی خلق کرد بمشیت و اراده خود در بحر قدرت
ماهی کوچکی را که صید کنند آنرا بازهای ملوک و خلفا تا امتحان نمایند بآن سلاله
اهل نبوت را پس چون مأمون شنید کلام را تعجب از وی دراز کشید نظر را بسوی او و
گفت حقا که تو پسر امام رضایی و مضاعف گردد بسوی او احسان او را و درین واقعه
منقبتی است که کفایت میکند آن از غیر آن و استغنا جسته میشود بآن از سوی آن

و اما عمر شریفش آن حضرت وفات کرد در ذی الحجه در سال دویست و بیستم از هجرت در
زمان خلافت معتصم و ذکر ولادتش گذشت که در سال نود و پنجم بوده پس عمر شریفش
بیست و پنج سال بوده باشد و قبر انورش در بغداد است بمقابر قریش این آخر کلام
ابن طلحه است رحمة الله و مؤلف رحمة الله میگوید که من در کتابی دیدم که بازهای
او بازگشتند و در پایهای ایشان ماهی های سبز رنگ بود و سوال ازین میخواستند
که کنند پیش از اظهار سوال فرمود آن حضرت که در میان آسمان و زمین ماهیهایی
سبز است که صید کنند آنها را بازان شهان که امتحان کرده شود بآن اولاد انبیا
و آنچه درین معنی است و الله اعلم و گوید حافظ عبد العزیز رحمة الله که ابوجعفر محمد بن
علی مادرش ریحانه بود و گویند خیزران بوده و ولادتش در سنه خمس و تسعین و مائه
بود و گویند مولدش بمدینه در ماه رمضان بهمین تاریخ و رحلت فرمود در بغداد
در سنه عشرین و مائتین و دران روز بیست و پنج سال داشت و مادرش ام ولد بود
که او را خیزران میگفتند و بود از اهل ماریه قبطیه و قبر او در بغداد است بمقابر
قریش در عقب جدش موسی الکاظم علیه السلام و محمد بن سعید گوید که در سنه ست
و عشرین و مائتین آن حضرت متوفی شد در بغداد در روز سه شنبه ذی الحجه آن سال
و مولدش در سنه خمس و تسعین و مائه بود حدیث کرد ما را احمد بن علی بن ثابت
که محمد بن علی بن موسی ابوجعفر بن علی الرضا علیهم السلام آمد از مدینه ببغداد و حرم
او ام الفضل دختر مأمون با وی بود و ذکر کرده اخباری که روایت کرده آنحضرت
از آبای کرام خود علیهم السلام و ایشان از علی بن ابی طالب علیه السلام که آنحضرت
فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرستاد بیمن و وصیت فرمود مرا که یا علی
حیرانی نمیباشد کسی که استخاره کرد و پشیمانی نمی برد کسی که مشورت نمود یا علی بر تست
که سیر کنی در شب که زمین درنوردیده میشود بشب آنچه درنوردیده نمیشود بروز
یا علی بامداد بسم الله کن که حق تعالی مبارک گردانیده از برای امت من در
صباحهای روزها و آنحضرت فرمود که آنکه فایده گیرد از برادری در راه حق تعالی
پس بدرستی که اندوخته خانه را در بهشت و از آن حضرت پرسیدند از حدیثی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون فاطمه علیها السلام احصان فرمود
فرج خود را پس حق تعالی حرام گردانید ذریت او را بر آتش دوزخ فرمود که آن برای
امام حسن و امام حسین است علیهما السلام و آن حضرت روایت کند که در کتاب
علی بن ابی طالب علیه السلام وزود یافته که ای پسر آدم شبیه ترین چیزی بعیار
یا راجح است بعلم یا ناقص است بجهل و فرمود امیر المؤمنین علیه السلام مرا بی ذرا

رضی الله عنه که هرگاه که غضب کند کسی را از برای رضای حق تعالی فرج دهنده آنکس را که
غضب کرده مر او را بدرستی که قومی ترسانند ترا بر دنیای خود شان و می ترسانی
تو ایشان را بر دین خود پس بخدا که اگر آسمانها و زمین بسته شود بر بنده پس آن
بنده از خدای تعالی بپرهیزد البته حق تعالی پدید کند از برای او از آن زمین مخرجی
و بمقام انس نرساند ترا الا حق و بوحشت نمی اندازد الا باطل و او روایت کند
از امیر المومنین علیه السلام که فرمود مر قیس بن سعد را وقتی که آمده بود از مصر که یا
قیس مر محنتها را علاماتست که ناچارست که منتهی شود بآن علامات پس واجبست
بر عاقل آنکه خواب کند و صبر نماید از برای او تا پست کند زیرا که مکاید آن بحیله نزد
روی آوردن آن موجب زیادتی است در آن و دیگر از آن حضرت ابو جعفر روایت
کند هر که اعتماد کند بحق تعالی بنماید او را سرور و شادی و کسی که توکل کند برو کفایت
کند او را و انور ازادی و اعتماد بخدای تعالی حصنی است که متحصن نمیشود در و الا
مؤمن امین و توکل بر خدای تعالی نجات است از هر بدی و ضرر و پناه است از هر
دشمنی و دین عزاست و علم کنزاست و خاموشی نوراست و غایت زهد و ورع است
و هیچ هدم و خرابی نیست مر دین را مثل بدع و هیچ فاسد تر نیست مردمان را
از طمع و براعی بصلاح می آید رعیت و بدعا باز میگردد بلیت و کسی که سوار شد بر مرکب
صبر راه یافت بمیدان نصر و ظفر و هر که عیب کرد عیب کرده شده و هر که دشنام داد
جواب داده شد و هر که نشاند درختهای تقوی را چید از میوهای آرزوی
خود را و دیگر ابو جعفر علیه السلام فرمود روایت از امیر المومنین علیه السلام که چهار
خصلت است که اعانت و مدد میکند بر عمل صحت و غنی و علم و توفیق و دیگر فرمود
که خدای تعالی را بندگانست که تخصیص داده ایشان را بنعم و قرار میدهد آن نعمتها را
در ایشان هرگاه که بذل میکنند آنرا پس هر وقت که منع می کنند آنرا و بذل نمی
کنند نزع میکنند آن نعمت را از ایشان و تحویل غیر ایشان میکند و دیگر فرمود
که بسیار و عظیم نمیگردد نعمت الهی بر بنده مگر که بسیار و عظیم گردد مؤنت
مردم بر وی پس هر که متحمل نشود مؤنت مردم را عرض میکند نعمت خود را از برای
زوال و دیگر فرموده که اهل معروف به نیکی خود محتاج ترست از اهل حاجت بسوی
او زیرا که اجر و فخر و ذکر از برای ایشانست پس هرگاه نیکویی میکنند از معروف پس
ابتدا میکنند در و بنفس خود پس طلب نمیکنند شکر آنچه کرده بنفس خود از غیر خود
و دیگر فرمود که هر که امیدوار میگرداند انسانی را پس نمیترساند او را و هر که نمی
داند چیزی را عیب میکند او را و فرصت ربوده شونده است و کسی که بسیار ست غم او

عظیم است جسد او و مؤمن تسلی نمیشود بخشم خود و عنوان صحیفه مؤمن حسن خلق اوست و
در موضع دیگر فرموده که عنوان صحیفه سعید حسن ثناست بر او و دیگر فرموده که هر که طلب
غنی از حق کند مردم محتاج باشند باو و هر که بترسد و بپرهیزد از خدای تعالی مردم
او را دوست دارند و اگر چه نخواهند و دیگر فرمود که بر شماست که سعی کنید بطلب
علم زیرا که طلب او فریضه است و بحث از و نافله و او صله است میان برادران و
دلیل بر مروت و تحفه است در مجالست و مصاحبت در سفر و مونس است در غربت
و دیگر فرمود که عفاف زینت فقر ست و شکر زینت غنی و صبر زینت بلا و تواضع
زینت حسب و فصاحت زینت کلام و عدل زینت ایمان و سکینه زینت عبادت
و حفظ زینت مروت و خفض جناح یعنی فروتنی زینت علم و حسن ادب زینت عقل
و بسط وجه زینت حلم و ایثار زینت زهد و بذل بر فقرا زینت نفس و کثرت گریه
زینت خوف و تقلل زینت قناعت و ترک منت زینت معروف و خشوع زینت
صلوة و ترک ما لا یعنی زینت ورع و دیگر فرموده که حسب مرد از کمال مروت
ترک کردن اوست چیزی که تحمل او آرایش او نیست و از حیا او آنست که
القا نکند بچیزی مکروه و از عقل اوست حسن رفق و از ادب اوست آنچه
ناچارست از و و از عرفان اوست علم بزبان او و از ورع اوست پوشیدن
بطر او و نگاه داشت بطن او و از حسن خلق اوست منع کردن از اذیت رسانیدن
و از سخای اوست نیکویی او بکسی که واجبست حق او برو و اخراج حق الله از
مال خود و از اسلام اوست ترک کردن ما لا یعنی و اجتناب او از جدال و ریا
در دین او و از کرم اوست ایثار او بر نفس خود و از صبر اوست قلت شکایت
او و از عقل اوست انصاف از نفس و از حلم اوست ترک غضب نزد مخالفت
او و از انصاف اوست قبول کردن حق را هرگاه که حق ظاهر باشد مر او را و از
نصح اوست نهی او از آنچه خشنودی نیست او را از برای نفس او و از حفظ او همسایه
است که ترک کند توبیخ و سرزنش ترا نزد اساءة و بدی تو با علم اوست
بعیوب تو و از رفق اوست ترک او ملامت ترا نزد غضب تو بحضور کسی که
نمیخواهی تو او را و از حسن صحبت اوست از برای تو اسقاط او از تو مؤنت
ترا و از صداقت اوست کثرت موافقت او و قلت مخالفت او و از صلاح
اوست شدت خوف او از ذنوب او و از شکر اوست معرفت احسان
آنکه احسان میکند بسوی او و از تواضع اوست معرفت او بقدر او و از حکمت
اوست علم او بنفس او و از سلامت اوست قلت حفظ او از برای عیوب غیر

او و دیکر فرموده که هرکه استکمال میکند بنده حقیقت ایمان را تا اختیار کند دین
خود را و هرکز هلاک نشود تا اختیار کند شهوت خود را بر دین خود و دیکر فرمود
که فضایل چهار جنس است یکی از آن حکمت است و قوام او در فکرت است و
دوم عفت است و قوام او شهوات است و سیوم قوت است و قوام او در
غضب است و چهارم عدلست و قوام او در اعتدال قوی نفس است و دیکر فرمود
که عمل کننده ظلم و معین و مددکار او و راضی باو همه شریکند و دیکر فرمود که روز عدل
بر ظالم اشد است از روز جور بر مظلوم و دیکر فرمود که میانه روتر علما از برای
محجه نکاه دارنده است نزد شبهه و جدل مورث ریاست و کسی که بخطا آورد
وجوه مطالب را فرو میکذارد او را خیل و طامع در بند خواری است و هرکه
دوست میدارد بقا را پس باید که مهیا سازد از برای بلا دل صبور را و دیکر
فرمود که عالمان غریبان اند از جهة کثرت جاهلان در میان ایشان و دیکر فرمود
که صبر بر مصیبت مصیبت است بر شماتت کننده بآن و دیکر فرمود که توبه بر چهار ستون
قایمست پشیمانی بدل و استغفار بزبان و عمل بارکان و عزم بر آنکه دیکر آن بار نکردد
و سه چیز از عمل ابرار است اقامت فرایض و اجتناب محارم و نکاه داشت از غفلت
در دین و چیزیست که میرساند بنده را بخشنودی خدای تعالی کثرت استغفار و خفض
جانب و کثرت صدقه و چهار چیزست که هرکه کرد استکمال کرده ایمان را کسی که عطا
دهد از برای خدای و منع کند از برای او و دوست دارد از برای او و دشمن دارد از
برای او و سه چیزست که کسی اکر بفعل آورد ندامت و پشیمانی نکشد ترک شتاب
و عجلت و کردن مشورت و توکل نزد عزم بر حضرت عزت و دیکر فرمود که اکر خاموش
می بود جاهل اختلاف نمیکردند مردم و دیکر فرمود که مقتل مردم در میان دو طرف
دهان اوست و دیکر فرمود که سه چیزست که کشیده میشود بآن محبت انصاف در
معاشرت و مواسات در شدت و انطوا و رجوع بقلب سلیم و فرمود که فساد اخلاق
بمعاشرت سفهاست و صلاح اخلاق بمصاحبت عقلا و مردمان ناظر بفهاست
پس هرکه عمل میکند بر طریقه خود و مردمان برادرانند پس هرکه برادری و اخوت
او نه از برای خدای تعالی باشد پس او رجوع نموده بعداوت و اینست قول
خدای تعالی که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و فرمود که هرکه
مستحسن شمرد قبیحی را او شریکست در آن و دیکر فرمود که کفران نعمت داعیه
دشمنی و مقت است و هرکه مجازات کرد ترا از شکر پس بحقیقت داده ترا بیشتر
از آنچه اخذ کرده از تو و فرمود که افساد نکند ترا کمان بد دوستی که اصلاح کرده

ترا یقین مر او را و هرکه نصیحت کند برادر خود را به پنهانی پس زینت داده او را و آشکارا
پس دشمنی کرده او را استصلاح اختیار باکرام ایشانست و از اشرار تأدیب
ایشان و مودت قرابت مستفاد است و پسندیده است باجل ضرر دنیا و تنزل
عقل و حمق غلبه میکند بر مرد تا بیست و چهار سال پس هرکاه بآن مرتبه رسید غالب میشود
بر او و اکثر آن مرد و در و انعام نفرمود خدای تعالی نعمتی بر بنده خود پس او دانسته
که آن از خداست الا آنکه حق تعالی نوشته از برای او شکر آن پیش از آنکه شکر
کوید بر آن و نیست هیچ کناهی که پس داند که حق جل و علا مطلعست بر آن اکر خواهد
آمرزد الا آنکه بیامرزد او را پیش از استغفار او و دیکر فرمود که شریف و کل
شریف آنکس است که مشرف کرده باشد او را علم او و بهتری و حق بهتری مر آن
کس راست که بپرهیزد از پروردکار خود و کریم آنکس است که اکرام کند و چه خود را
از خواری و ذل و آتش و فرمود که آنکه بر آرد آرزوی فاجر را ادنی عقوبت او
حرمانست و دیکر فرمود که دو کس همیشه بیمارند صحیح با پرهیز و بیمار با اخلاط
و دیکر فرمود که مردن آدمی بکناه بیشترست از مردن او باجل و حیاة او به نیکویی
بیشترست از حیاة او بعمر و دیکر فرمود که معالجه مکنید امر را پیش از رسیدن او
پس ندامت برید و دراز نکردد بر شما مدت پس دلهای شما سخت شود و رحم
آرید ضعفای خود را طلب کنید رحمت را از خدای تعالی که رحمت و پسند بر ایشان
این آخر کلام جنابی است رحمة الله که این اشیا رایقه و فواید فایقه و آداب
نافعه و فقرهای نامعه نقل کرده از کلام میمنت نظام امیر المومنین علیه السلام که
روایت کرده آنرا الامام محمد الجواد بن الامام علی بن موسی الرضا علیهم السلام
از آبای کرام خود تا آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین و شیخ مفید رحمه الله
تعالی بابی ایراد فرموده در ذکر امام بعد از ابی الحسن علی بن موسی علیهما السلام
و تاریخ مولد و دلایل امامت و طرف از اخبار و مدت امامت و مبلغ سن
و ذکر وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن
حضرت علیه السلام که امام بعد از امام رضا پسر اوست محمد بن علی الرضا
علیهما السلام بنص بر و اشارت بسوی او و تکامل فضل در و و مولد با سعادتش
در ماه رمضان بود در سال صد و نود و پنجم و رحلت فرمود در بغداد
و در ذی القعده در سال دویست و بیستم و در آن روز بیست و پنجساله بود
و بود مدت خلافتش و امامت او بعد از پدر بزرکوار هفده سال و مادرش
ام ولد بود که او را سکینه نوبیه میکفتند **ذکر طرفی از نص و اشاره بامامت ابی جعفر محمد**

بن علی علیهما السلام پس از آن کسانی که روایت کرده اند نص ابی الحسن الرضا و پسر خود را
ابی جعفر علیهما السلام بامامت علی بن جعفر بن محمد الصادق است و صفوان بن یحیی
و معمر بن خلاد و حسین بن یسار و ابن ابی نصر البزنطی و حسن بن جهم و ابو یحیی صنعانی
و خیرانی و یحیی بن حبیب الزیات و جماعت کثیره اند غیر ایشان که ذکر ایشان
کتابی بطول می انجامد علی بن جعفر بن محمد حدیث کرد حسن بن حسین علی بن حسن را
و گفت در حدیث خود که بدرستی که یاری داد حق تعالی امام رضا علیه السلام را
وقتی که ستم کرده بودند برو برادران و اعمام او و ذکر کرد حدیث طویلی را که تا
منتهی شد بقول او که برخاستم و گرفتم دست ابو جعفر محمد بن علی الرضا و گفتم
او را که گواهی میدهم که تو امامی نزد خدای تعالی پس امام رضا علیه السلام گریست
و فرمود که یا عم آیا نشنیدی از پدر من که فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
بپدر من که پسر خیره اماء نوبیه طیبه باشد از ولد او که رانده شود و جدا افتد از پدر
خود و جد او و صاحب غیبت باشد گویند که مرد یا هلاک شد و بهر وادی سلوک کند
گفتم راست گفتی که فدای تو گردم و روایتست از صفوان بن یحیی که گفتم مر امام رضا
علیه السلام را که بودیم ما که سوال میکردیم از تو پیش از آنکه حق تعالی کرامت کند
بتو ابو جعفر را بودی تو که میفرمودی که کرامت خواهد فرمود بمن حق جل و علا
پسری پس بدرستی که بتو کرامت کرد و چشمهای ما بوی روشن شده پس ننماید ما را
حق تعالی که ترا چیزی شود در روز تو بسر آید پس اگر حادثه روی نماید بعد از تو که
خواهد بود اشارت فرمود بدست مبارک بابی جعفر علیه السلام و او پیش وی ایستاده
بود گفتم مر او را که فدای تو گردم و این پسر سه ساله است فرمود که این ضرر نمیکند
و حال آنکه عیسی پیغمبر علیه السلام قیام نمود بامر نبوت و کمتر از سه سال داشت و روایتست
از معمر بن خلاد که او گفت من شنیدم از امام رضا علیه السلام که ذکر میفرمود چیزی را
و میگفت شما را باین هیچ حاجت نیست اینک ابو جعفر او را می نشانم بجای
خود و میگردانم او را در مکان خود ما اهل بیتیم که میراث اصاغر ما از اکابر ماست
پر تیر به پر تیر یعنی پر مرغی که در تیر پیوند می کنند تفاوتی نیست میان کوچک و بزرگ
آن این مثلی است و نوشت ابن قیام واسطی بامام رضا علیه السلام کتابتی که چگونه
امام باشی و ترا فرزندی نباشد فرمود در جواب او که تو چون دانستی که مرا فرزند
نخواهد بود بخدا که منقضی نشود ایام و لیالی تا روزی فرماید مرا حق تعالی فرزندی که
جدا سازد حق را از باطل و ابو نصر بزنطی گوید که بنجاشی گفت بمن که میخواهم که بپرسی
از امامی که بعد از صاحب تو خواهد بود تا بدانم من او را گوید که رفتم بخدمت امام رضا

علیه السلام و او را ازین اخبار کردم فرمود که امام بعد از من پسر من خواهد بود بعد از آن
فرمود که آیا جرات میتواند کرد کسی که گوید پسر من و او را پسر نباشد و هنوز ابو جعفر
علیه السلام متولد نشده بود پس نگذشت اندک زمانی تا متولد شد ابن قیام
واسطی گوید که رفتم بخدمت علی بن موسی علیهما السلام آیا می باشند دو امام
فرمود که نه مگر آنکه باشد یکی از آن هر دو صامت گفتم ترا خود صامتی نیست
فرمود بخدا که بدید خواهد کرد حق سبحانه و تعالی از برای شما کسی را که ثابت گرداند
بوی حق و اهل حق را و محو کند باطل را و اهل باطل را و دران وقت آنحضرت را
فرزند نبود پس ابو جعفر متولد شد بعد از یکسال و روایتست از حسن بن
جهم که من در خدمت ابی الحسن علیه السلام نشسته بودم طلب فرمود پسر خود را
او کوچک بود و نشاند او را در کنار من و فرمود که او را برهنه کن و پیرهن او را
برکن پس کندم فرمود که نظر کن در میان شانهای وی من نظر کردم در یکی از دو شانه
او مانند خاتم چیزی دیدم در اندرون گوشت بعد از آن فرمود مرا که دیدی این را
مثل این در این موضع بود در پدر من و مرویست از ابی یحیی صنعانی که من در خدمت
ابی الحسن بودم پس آمد پسر او ابو جعفر و او کوچک بود فرمود که این مولودیست که
متولد نشده مولودی که اعظم باشد بر شیعه ما از روی برکت ازو و خیرانی
گوید که پدر من گفت که من در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم در
خراسان قایلی گفت یا سیدی اگر حادثه شود این امر بکه رجوع خواهد شد
فرمود که به پسرم ابو جعفر گوییا که قایل او را کوچک شمرد از روی سال پس
امام رضا علیه السلام فرمود که حق تعالی عیسی بن مریم را فرستاد به پیغمبری و او را
صاحب شریعت گردانید در ابتدا که از روی سن کوچکتر از ابی جعفر بود و یحیی
بن حبیب زیات گوید که خبر کرد مرا کسی که نزد ابی الحسن نشسته بود که چون جماعتی
که نزد وی بودند برخاستند امام رضا علیه السلام گفت مر ایشان را که ملاقات
کنید بابی جعفر و بر وی سلام کنید و تجدید عهد نمایید پس چون برخاستند
قوم التفات فرمود بسوی من و گفت رحم الله المفضل که قناعت کرده بامر
دونی

ذکر طرفی از اخبار از مناقب ابی جعفر و دلایل و معجزات او علیه السلام

شیخ مفید رحمة الله میفرماید که مامون را شفقت تمام بود بابی جعفر علیه السلام
چون میدید در صغر سن فضل و بلوغ او در حکمت و علم و ادب و کمال عقل که
همتای وی نبود در واحدی از مشایخ اهل زمان پس تزویج کرد دختر ام
الفضل و فرستاد با وی بمدینه و بسیار متوافر بود در اکرام و تعظیم و اجلال قدر

آن حضرت ریان بن شبیب روایت کند که چون مامون خواست که تزویج کند
دختر ام الفضل با بی جعفر محمد بن علی علیهما السلام این خبر بعباسیان رسید برین
غلیظ شدند و انکار کردند او را و ترسیدند که منتهی شود امر خلافت باین
امام رضا علیه السلام پس خوض نمودند درین و اجتماع نمودند تمام نزدیکان
او از اهل بیت او و گفتند که ما سوگند میدهیم با میر المومنین بانکه قیام مینمایی باین
امر که عزم بران جزم نموده که تزویج کنی با بن امام رضا دختر خود را تا ما می ترسیم
انکه بیرون کنی باین از ما امری را که مالک گردانیده ما را حق سبحانه و تعالی و
بر کنی لباس عزیرا که حق جل و علا در ما پوشانیده و تو میدانی انچه میان ما
و این قوم است از قدیم و از جدید و خلفایی که پیش از تو بوده اند همه ایشان
را دور میکردانند از پیش خود و تقصیر مینمودند و ما را در وحیله می اندازی
از انکه مالک ملک کردد این امام رضا علیه السلام باین که تو درپیش گرفته
و ما درین هستیم تا حق تعالی کفایت کند مهم ما را بخدا که باز مکردان ما را بغم
و المی که هرگز از ما زایل نشود و بکردان رای خود را از پسر امام رضا و عدول
کن از و بکسی یعنی که بینی از اهل بیت خود که صلاحیت این داشته باشد نزد غیر او
پس گفت ایشانرا مامون اما آنچه میان شما و آل ابی طالب است شما خود سبب شده اید
دران و اگر انصاف بدهید شما آن قوم را ایشان اولی اند از شما و اما انکه پیش از من
با ایشان نیکی نکردند قاطع رحم اند اعوذ بالله من ذلک و بخدا که من ندامت نخورده ام
و پشیمانی نکشیدم برای انکه باشم بران از استخلاف امام رضا علیه السلام و من درخواست
میکردم ازو که قیام نماید باین امر و انتزاع کند از و نفس من ابا میفرمود و قبول نمی
نمود و کان امر الله قدرا مقدورا و اما ابوجعفر محمد بن علی پس بدرستی که من اختیار
میکنم او را از جهة مزیت او بر کافه اهل فضل در علم و فضل با صغر سن او و او چیزی
غریب و عجیب است درین امر و امید وارم که ظاهر شود مردم را انچه من دانسته ام
از و تا ایشان نیز بدانند که رای آنست که من دیده ام در و پس گفتند این هنوز کودک است
و اگر افسون کرده ترا بهدی او پس او صبی است و معرفتی نیست مر او را و فقاهتی نیست
او را پس مهلت بده او را تا متادب گردد و فقیه شود در دین بعد از ان بکن انچه
دیده از برای او و بعد از ان گفت مر ایشانرا که و یحکم من شناساترم باین جوان
از شما و این از اهل بیت است که علم ایشان از خدای تعالی و مراد علم ایشان از
الهام آلهی است و همیشه آبای کرام او بی نیاز بودند در علم دین و ادب از رعایای قصه
از حد کمال پس اگر خواهید شما امتحان کنید او را تا ظاهر شود شما را آنچه من وصف کردم

از حال او گفتند مر او را که ما از و باین راضیم یا امیر المومنین بانکه بگذاری ما را با متحان
او پس بگذار میان ما و میان او تا نصب کنیم کسی را که سوال کند او را بحضور تو
در چیزی از فقه شریعت پس اگر جواب صواب از و بوجود آمد پس نیست ما را
اعتراضی در امر او و ظاهر شود مر خاصه و عامه را صواب رای امیر المومنین و اگر عاجز
شد از ین پس کفایت است ما را با نچه گفته ایم و دران معنی پس گفت مر ایشانرا
مامون بجای آرید این را هرگاه که خواهید پس بیرون رفتند از نزد او و
اجماع نمودند رای خود را بر مسئله یحیی بن اکثم و او دران روز قاضی زمان بود
برای انکه سوال کند از و مسئله را که نشواند جواب آن گفت و وعده کردند او را
با موال نفیسه برین و باز آمدند بسوی مامون و التماس کردند که اختیار نماید
از برای ایشان روزی از جهة اجتماع پس اجابت کرد ایشانرا باین و اجتماع
نمودند در روزی که اتفاق نموده بودند بر و حاضر شد با ایشان یحیی بن اکثم
و امر کرد مامون که بکدست فرش انداختند از برای ابی جعفر و گردانیدند
از برای او در آنجا دو دوشک را پس این چنین کردند و بیرون فرمود ابو جعفر
علیه السلام و دران روز آن حضرت هفت سال و چند ماه داشت پس
نشست آن حضرت در میان هر دو دوشک و نشست یحیی بن اکثم
در خدمت او و ایستادند مردم همه هرکدام در مرتبه خود مامون نشست
در دست متصل بدست ابی جعفر علیه السلام پس یحیی بن اکثم گفت مامونرا
که اذن میدهی مرا که سوال کنم از ابی جعفر مامون گفت که ازو اذن بطلب
پس روی آورد یحیی بن اکثم و گفت که اذن میفرمایی مرا که از تو سوال کنم در مسئله
که فدای تو گردم آن حضرت فرمود که سوال کن از هرچه میخواهی یحیی گفت که چه
میگویی فدای تو گردم در باب محرم که بکشد صید را ابو جعفر علیه السلام فرمود
که کشت او را در حل یا در حرم عالم بود محرم یا جاهل او را بعمد کشت یا بخطا
این محرم حر بود یا عبد صغیر بود یا کبیر در محل رفتن بود یا باز گشتن این صید
از ذوات الطیر یا غیر ذوات الطیر از صغار صید بود یا از کبار صید محرم
مصر بود یا نحه کرده یا پشیمان بود و قتل این صید در شب بود یا در روز محرم
بعمره بود وقتی که کشت او را یا بحج پس متحیر شد یحیی بن اکثم و ظاهر گشت
عجز و انقطاع در روی او و الحاح کردن تا دانستند جماعت اهل مجلس امر او را
مامون گفت که الحمد لله علی هذه النعمت و التوفیق که مرا بود درین رای بعد از ان
نظر کرد با هل بیت خود و گفت ایشانرا که آیا شناختید اکنون آنچه منکر بودید

او را بعد از آن روی آورد با بی جعفر علیه السلام و گفت که میخواهی که خطبه کنی دختر مرا
فرمود که نعم گفت پس خطبه کن فدای تو کردم از برای خود پس بدرستی که من راضی
گشتم ترا و بزنی و بزناشوهری دادم ام الفضل دختر خود را بتو و اگر چه قوم
نخواهند این را پس گفت ابو جعفر علیه السلام که الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا
الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد
فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا
الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله
و الله واسع علیم بعد از آن فرمود که محمد بن علی بن موسی میخواهد ام الفضل بنت
عبد الله المامون را که بذل کند مر او را از صداق جده خود فاطمه بنت محمد علیهما
السلام که آن پانصد درهم جیاد است پس تزویج کردی او را یا امیر المؤ
منین با و برین صداق مذکور مامون گفت تزویج کردم ترا ای ابا جعفر دختر
خود را بصداق مذکور پس آیا قبول کردی نکاح را ابو جعفر فرمود کردم نکاح
او را و راضی گشتم باین پس امر کرد مأمون که نشستند مردمان بر مراتب
خود از خاصه و عامه تا آنکه بیرون آوردند خادمان مانند کشتی از نقره
و در و غالیها بود مطیب ساختند خاصه و عامه را و سفرها انداختند و طعامها
خوردند و عطایا تفرقه کردند بر قدر مراتب و باز گشتند مردم و باقی ماندند از
خاصه آنکه ماندند مأمون گفت مر ابی جعفر را علیه السلام اگر مصلحت دانی که
فدای تو کردم که ذکر کنی قصه آن مسئله را که تفصیل فرمودی وجوه آنرا از قتل
محرم صید را تا بدانیم و مستفید شویم ابو جعفر فرمود نعم بدرستی محرم هرگاه که
کشت صیدی را در حل و باشد آن صید از ذوات الطیر و از کبار او باشد
پس بر او گوسفندی لازم گردد پس اگر کشتن او در حرم باشد بر وست که جزای
آن مضاعف سازد و اگر بکشد جوجه را در حل پس بر او بره لازم گردد که باز
گرفته شده باشد از شیر و اگر کشته باشد او را در حرم پس بر وست بره و قیمت جوجه
و اگر از وحش بوده باشد و آن از حمار وحش باشد پس بر وست بقره و اگر آن
اشترمرغ باشد پس بر وست شتری و اگر آهو باشد پس بر وست گوسفندی
پس اگر کشته باشد چیزی از اینها را در حرم پس بر وست جزای مضاعف که هدی
باشد رسانند بکعبه و هرگاه کشته باشد محرم چیزی را که واجب گشته باشد بر وی
در و احرام از برای حج بوده باشد قربان او را بمنی و اگر احرام او از برای عمره
باشد قربان کند او را بمکه و جزای صید بر عالم و جاهل یکسانست و در عمد مر او را

کناهست

گناه است و گناه بر داشته میشود از و در خطا و کفاره بر جبر در نفس او ست
و پرسید در عمد او و بر صغیر کفاره نیست و آن بر کبیر واجبست و ساقط میشود
از نادم و پشیمان عذاب آخرت و واجب میگردد بر مصر عقاب در آخرت پس مأمون
گفت خوب فرمودی ای ابا جعفر احسن الله الیک پس اگر مصلحت بینی سوال یحیی را
از مسئله همچنانکه او از تو سوال کرد آن حضرت مر یحیی را که سوال کنم از تو گفت
اختیار تو داری که فدای تو کردم پس اگر جواب مسئله دانم بگویم و الا مستفید شوم
از تو آن حضرت فرمود که خبر کن مرا از مردی که نظر بسوی زنی در اول روز و نظر
او حرام باشد و چون روز بلند شود حلال گردد مر او را و چون زوال شود حرام
گردد برو و هر گاه وقت عصر شود حلال گردد او را و هر گاه غروب شود حرام
گردد برو و چون وقت خفتن در آید حلال شود برو و چون شب بنصف رسد
برو حرام شود و هر گاه صبح بر آید حلال شود و یحیی بن اکثم گفت لا و الله من
راه نمی برم بجواب این سوال و نمیدانم وجه این را پس اگر مصلحت بینی افاده فرمای
از برای ما ابو جعفر علیه السلام فرمود که این کنیزکی است از آن مردی از مردمان
که نظر کند بسوی او اجنبی در اول روز پس نظر او بسوی او حرامست پس روز
بلند شد خرید او را از مولای او پس حلال شد او را پس چون پیشین شد
آزاد کرد او را پس حرام شد برو پس چون وقت پسین در آمد تزویج کرد
او را حلال شد مر او را و چون وقت شام شد ظهار کرد
از و پس حرام گشت برو و چون وقت خفتن شد کفاره داد از ظهار پس حلال
شد برو و چون نیمه شب شد یک طلاق گفت او را پس حرام شد برو و چون
صبح شد رجوع کرد برو پس حلال شد برو پس آنگاه روی گرد بر آن کسانی
که حاضر بودند از اهل بیت او و گفت مر ایشان را که آیا در میان شما هست کسی
که جواب این مسئله بگوید بمثل این جواب و بداند قول در آنچه مقدم شد از سوال
گفتند لا و الله بدرستی که امیر المؤمنین داناترست در آنچه مصلحت دیده گفت
مر ایشان را که و یحکم که این اهل بیت اختصاص یافته اند از میان خلق بآنچه
مشاهده میکنید از فضل و آنکه صغر سن در ایشان مانع نیست ایشان را از
کمال آیا ندانستید که رسول الله صلی الله علیه و آله افتتاح دعوت خود بدعای
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام کرد و آن حضرت ده ساله
بود و قبول کرد از و اسلام را و حکم کرد مر او را بآن و دعوت نکرد دیگری را
که در سن او بود غیر او را و بیعت ستاد حسن و حسین را و ایشان شش سال

کمتر داشتند وبیعت نستاد کودکان غیر از ایشان آیا نمیدانید اکنون که خیرات
که حق تعالی اختصاص داده این قوم را وایشان ذریتی اند که بعضی از ایشان جنس
بعضی دیگرند در کمال جاریست مر آخر ایشانرا آنچه جاری مر اول ایشانرا گفتند
راست گفتی واقعد یا امیرالمومنین بعد از آن قوم برخواستند پس چون روز دیگر
شد حاضر کردانید مردمانرا وحاضر شد ابوجعفر علیه السلام وامرا وحجاب وخاصه
وعمال تهنیت مأمون وابی جعفر گفتند وبیرون آوردند سه طبق نقره را در آن بندقها
بود که اندرون آن از مشک وزعفران معجون کرده بودند ورقعها نوشته که در آن
بود باموال جزیله وعطایای متکاثره واقطاعات وافره پس مأمون امر کرد
که نثار کردند آن را بر قوم از خواص او پس هر کس بندقه بر داشتند ورقعه که
در وی بود نگاه داشتند والتماس کرده ایشانرا گذشتند تا رفتند ودیگر بدرهای
زر آوردند وآنچه در و بود نثار کردند بر امرا وغیرهم ومردم بازگشتند با عطا
وجوایز وعطایا وفرستاد مال بسیار تا صدقه کردند بر کافه اهل اسلام ولا یزال
اکرام ابی جعفر علیه السلام وتعظیم او بجای می آورد در مدت حیات او واختیار
کرد او را بر جمیع ولد واهل بیت خود وبعضی مردم روایت کنند که ام الفضل
کتابتی نوشته از مدینه بپدر خود که در آن شکایت کرده بود از ابی جعفر وگفته
که کنیزکی بر سر من آورد وبغیرت می اندازد مرا مأمون جواب کتابت او
نوشت که ای دختر ما ترا بابی جعفر نداده بودیم که حرام کردانیم بر و حلال را این باز
مکرد بانچه ذکر کرده بودی بعد ازین وچون متوجه شد ابوجعفر علیه السلام از
بغداد وقتی که بازگشته بود از نزد مأمون وبا او ام فضل بود که قصد مدینه داشت
روانه گشتند بشارع باب کوفه وبا وی مردم شایعت کردند پس منتهی شد بدار
مسیب نزد فرو رفتن آفتاب پس آنجا فرود آمد بمسجد فرمود ودر صحن آن مسجد درخت
کناری بود که بار آور نبود پس کوزه آبی طلب فرمود ووضو گرفت در اصل آن درخت
وبرخواست ونماز شام با مردم گذارد وخواند در رکعت اولی الحمد واذا جاء نصر الله
والفتح را وخواند در رکعت ثانیه الحمد وقل هو الله احد را وقنوت فرمود پیش از
رکوع ورکعت ثالثه گذارد وتشهد خواند وسلام داد بعد از آن نشست اندکی
بذکر الهی وبرخواست بی آنکه تعقیب کند وچهار رکعت نافله گذارد وتعقیب فرمود
بعد از آن ودو سجده شکر کرد پس چون بازگشتند بآن درخت ودیدند آن را
مردم که بار آورده بود بکنار خوب پس تعجب کردند از آن وخوردند از آن پس یافتند
میوه شیرین که استخوان نداشت ووداع کردند مردم وبازگشتند وآن حضرت رفت

بمدینه ودر آنجا بود تا آورد او را معتصم در اول سنه عشرین ومائتین ببغداد واقامت
فرمود در آنجا تا وفات یافت در آخر ذی القعده این سال ودفن کردند او را
در عقب جدش امام موسی کاظم علیه السلام ومرویست از علی بن خالد
که من بودم بعسکر پس رسید بمن که در آنجا مردی محبوس است واو را از شام
مقید آورده اند وگفتند که او دعوی دارست گفت آمدم بر در وچیزی دادم
بدربانان وگذاشتند ورفتم نزد وی پس مردی را دیدم که او را فهم وعقلی بود
پس گفتم مر او را که ای فلان چه نوع است قضیه تو گفت من مردی بودم در شام
که عبادت میکردم خدای تعالی را در موضعی که گفته میشد که نصب کرده اند
در و سر مبارک امام حسین علیه السلام را پس ناگاه من در یکشبی در موضع خود
روی توجه بمحراب آورده بودم وذکر حق میگفتم که دیدم شخصی را در پیش خود
پس نظر کردم بسوی او پس گفت مرا که برخیز پس برخواستم با او وپس اندکی
رفت پس ناگاه دیدم که در مسجد کوفه ام گفت بمن که می شناسی این مسجد را
گفتم بلی این مسجد کوفه است گفت پس نماز گذارد ومن با او نماز گذاردم
پس رفت ومن با وی رفتم وچون اندکی رفت پس ناگاه در مسجد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بودیم پس سلام کرد بر رسول الله ونماز گذارد ومن
با وی نماز گذاردم بعد از آن بیرون رفت ومن با وی بیرون رفتم پس رفتن
اندکی پس ناگاه در مکه بودیم طواف خانه کرد ومن با وی طواف کردم بعد از آن
بیرون آمد ورفت اندکی پس ناگاه بموضعی رسیدم که بودم در و عبادت میکردم
بشام وغایب شد آن شخص از من پس من ماندم یکسال متعجب از آنچه دیده
بودم پس سال آینده شد دیدم آن شخص را پس استبشار نمودم بوی پس طلب
کرد مرا ومن اجابت کردم پس کرد همچنانکه کرده بود در سال گذشته پس چون
خواست مفارقت مرا گفتم مر او را که از تو چیزی می پرسم بحق آنکه قادر کردانید ترا
بانچه من دیدم از تو اگر خبر کنی مرا که تو کیستی فرمود که منم محمد بن علی بن موسی
بن جعفر پس هر که پیش من آمد من او را ازین خبر حدیث میکردم تا رسید این
خبر بمحمد بن عبدالملک زیات پس فرستاد ومرا گرفت وبند کرد از حدید و
بجانب عراق روانه کرد ومرا حبس کردند چنانچه می بینی وادعا کردند بر من محال را
پس گفتم مر او را که قصه ترا رفع کنم بمحمد بن عبدالملک زیات گفت چنین کن پس
نوشتم قصه را بوی وشرح کردم امر او را در و وفرستادم برای او پس نوشت
در ظهر او که بگو او را که آنکس که بیرون برد ترا از شام در یک شب بکوفه واز آنجا

مدینه و از انجا بمکه و از انجا بشام بیرون کنند ترا از حبس تو که اینست علی بن خالد
کوید که من غمکین کشتم از امر او و رقت کردم از برای او و محزون بازکشتم
پس چون دیکر شد صباح روز آمدم بر در زندان که او را اعلام کنم باین حال و
امر کنم او را بصبر و تحمل یافتم که لشکریان و پاسبانان و زندانبانان با خلقی
عظیمی کرد شده اند پس پرسیدم از حال ایشان کفتند او را که از شام
مقید آورده بودند که آن دعوی داشت دوشینه ناپیدا شده از حبس
و معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغ او را ربوده و این مرد یعنی علی
بن خالد زیدی بود انکاه قایل شد بامامت ایشان چون این را دید و اعتقاد
را خوب کرد و روایتست از محمد بن علی الهاشمی که او کفت که داخل شدم
برابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام در صباح روز عروس او بدختر مامون
و در شب چیزی از دوا خورده بودم و اول این صباح کسی که بر وی داخل
شد من بودم و تشنکی بر من غلبه کرده بود و کراهت داشتم که آب طلبم پس
نظر کرد ابو جعفر علیه السلام در روی من و کفت ترا تشنه می بینم کفتم
بلی کفت ای غلام آب بیار کفتم باخود که این زمان آب زهرآلوده خواهد آورد
و غمناک شدم ازین جهة غلام آمد و آب آورد پس تبسم فرمود در روی من
بعد از ان فرمود که ای غلام بمن بده آب را پس کرفت و خود آشامید و بمن
داد و خوردم و بسیار نشستم نزد وی و باز تشنه شدم پس طلب فرمود آنرا
همچنانکه در اول بار کرد خود خورد و بمن داد و تبسم فرمود محمد بن حمزه کفت مرا
که محمد بن علی الهاشمی کفت که کمان من آنست که ابو جعفر میداند انچه در نفوست
همچنانکه روافض و روایتست از خطرمی که ابو الحسن الرضا علیه السلام رحلت
فرمود و مرا بر وی چهار هزار درهم بود و نمیدانست آنرا غیر از من و غیر آن حضرت
پس فرستاد بسوی من ابو جعفر علیه السلام روزی دیکر و مرا طلبید پس فرمود
مرا که ابو الحسن علیه السلام در کذشت و تراست بر وی چهار هزار درهم کفتم بلی
پس مصلی را برداشت پس در زیر او دنانیر بود پس آنرا داد بمن پس بود قیمت
او در ان وقت چهار هزار درهم و مرویست از معلی بن محمد کفت که بیرون آمد ابو
جعفر علیه السلام در حادثه موت پدر بزرکوارش پس نظر کردم بقد او تا وصف
کنم قامت او را از برای اصحاب خود پس نشست و فرمود که یا معلی بدرستی که خدای
عز و جل احتجاج فرموده در امامت بمثل انچه احتجاج فرموده در نبوة که و آتیناه
الحکم صبیا و روایتست از داود بن القاسم الجعفری که او کفت داخل شدم برابی جعفر

علیه السلام و با من سه رقعه بود که بر عنوان او چیزی نوشته نبود و مشتبه بود بر من
و غمکین بودم برای این پس کرفت یکی از ان را و فرمود که این رقعه ریان بن شبیب است
بعد از ان دوم کرفت و کفت این رقعه فلانست و من حیران در و نکاه میکردم
پس تبسم فرمود و کرفت سیوم را و کفت این رقعه فلانست کفتم نعم فدای تو
کردم پس بمن سیصد دینار داد و امر کرد ببرم ببعضی از بنی عم او و بعد از ان فرمود
تا انکه زود باشد که کوید مر ترا که دلالت کن مرا بر حریفی که بخرد از برای من
متاعی را پس دلالت کن او را بر ان کفت پس آوردم دنانیر را پیش انکس پس کفت
مرا که یا ابا هاشم دلالت کن مرا بر حریفی که بخرد از برای من متاعی را پس کفتم
نعم و این چنین بود و سخن کردم با شتر داری در راه و التماس از من که کفت
شفیع کنم در ادخال او یا بعضی از اصحاب وی در امور او پس داخل شدم بر و
پس یافتم که چیزی میخورد و با وی جماعتی بودند پس متمکن نکشتم از کلام او پس
کفت یا ابا هاشم بخور و بنه در پیش من انچه میخورم بعد از ان کفت در ابتدا
بی سوال که ای غلام نکاه کن شتر داری که آورده او را ابو هاشم ضم کن او را
بسوی خود ابو هاشم کوید که رفتم با آن حضرة بکروزی در بستانی پس کفتم مرا
که فدای تو کردم من مولع و حریصم بخوردن کل پس دعا فرمای بحضرة حق از برای من
پس ساکت شد بعد از ان بچند روز کفت مرا در ابتدا که یا ابا هاشم حق سبحانه و تعالی
برد از تو خوردن کل را ابو هاشم کفت امروز هیچ چیز بسوی من از کل خوردن بدتر
و دشمن تر نیست و اخبار درین معنی بسیارست **باب در ذکر وفات آن حضرت**
علیه السلام و موضع قبر و ذکر ولد او در سابق مذکور شد مولد ابی جعفر علیه السلام
که متولد شد در طیبه مدینه بود و وفات در بغداد و معتصم آن حضرت را از مدینه
برد ببغداد و ورودش در بغداد بیست و هشتم محرم بود در سال دویست و بیستم
و رحلت فرمود در انجا در ذی القعده این سال و کویند که بزهر وفات یافت
و شیخ مفید رحمه الله میفرماید که ثابت نشده این خبر نزد من و الله اعلم و دفن
کردند او را در مقابر قریش در عقب جد بزرکوارش ابی الحسن موسی بن جعفر
علیهما السلام و در روز وفات بیست و پنج سال و چند ماه داشت و منعوت
بود بمنتجب و مرتضی و فرزندانی که کذاشت بعد از خود علی است که بعد از وی
امام بود و موسی و فاطمه و امامه که دو پسر و دو دختر باشند و نکذاشته بود ولد
مذکری غیر از انکه نام بردم این آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله تعالی و ابن
خشاب رحمه الله نیز ذکر کرده تاریخ مولد و وفات و مدت عمر و والده آن

حضرت را بروجهی که مکرراست ذکر یافت اما عدد اولاد را ذکر نکرده و در کتاب دلایل آورده نقل از امیة بن علی که در خدمت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودم بمکه معظمه دران سال که حج فرموده بود که بعد ازان بخراسان توجه نمود و ابوجعفر با وی بود و ابوالحسن وداع خانه کرد پس چون از طواف فارغ شد فرمود بمقام و نزد آن نماز گذارد و ابوجعفر بر گردن موفق طواف مینمود بعد از انکه ابوجعفر بحجر رسید آنجا نشست و زمانی دیری موفق گفت برخیز که فدای تو گردم فرمود که نمیخواهم که ازین جدا شوم مگر که خدای تعالی خواهد و ظاهر میشد از روی مبارکش غمی پس موفق آمد بخدمت امام رضا علیه السلام و گفت جان من فدای تو باد نشسته است ابوجعفر در پیش حجر و ابا میکند که برخیزد پس آن حضرت برخواست و فرمود نزد ابی جعفر و گفت برخیز ای حبیب من گفت نمیخواهم که ازین مقام جدا شوم فرمود که چرا ای حبیب من گفت چگونه برخیزم و حال آنکه تو وداع فرمودی خانه را وداعی که بازگشت نخواهی کرد بوی پس فرمود که برخیز یا حبیبی پس برخواست با آن حضرت و مرویست از ابن بزیع عطار که ابوجعفر علیه السلام فرمود که فرج بعد از مامون بسی سال خواهد بود گفت پس نظر کردیم پس آن حضرت وفات یافت از آن پس بسی ماه و روایتست از معمر بن خلاد که ابوجعفر علیه السلام فرمود که یا معمر سوار شو گفتم تا بکجا فرمود که سوار شو همچنانکه گفته میشود ترا گفت سوار شدیم تا منتهی شدیم بوادی با آن حضرت گفت بمن که اینجا توقف کن پس آمد بعد از اندکی گفتم فدای تو گردم کجا بودی فرمود که رفتم و پدر خود را دفن کردم در ساعت بخراسان گوید قاسم بن عبد الرحمن و او زیدی بود که بیرون رفتم بجانب بغداد ناگاه انجا دیدم که مردم بسیار تردد میکنند و می آیند و میروند و می ایستند نزدیکی گفتم این چه کس است گفتند ابن رضا گفتم والله که من بروم و نظر کنم چه نوع کسی است پس ناگاه پیدا شد بر بغله سوار گفتم دوری از رحمت الهی جماعتی را از اصحاب امامت که میگویند خدای تعالی فرض کرده طاعت امام را که اینست پس او عدول نمود بسوی من و فرمود که یا قاسم بن عبد الرحمن ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال وسعر پس گفتم با خود که این ساحرست بخدا که دیگر عدول کرد بسوی من و فرمود که ءالقی الذکر علیه من بیننا بل هو کذاب اشر گفت بازگشتم و قایل شدم بامامت وی و گواهی میدهم که او حجت الهی است بر خلق و اعتقاد کردم او را و روایتست از عمران بن محمد الاشعری که او گفت که من داخل شدم بر ابی جعفر الثانی و گذاردم حاجتهای خود را و گفتم ام الحسن ترا سلام میرساند و التماس دارد که جامه از جامهای خود بوی بدهی که کفن

او باشد فرمود که او ازین بی نیازست و احتیاج ندارد من بیرون رفتم و ندانستم معنی این را پس خبر رسید بمن که او مرده پیش ازین به سیزده روز یا چهارده روز و گویند که دعبل بن علی داخل شد بر امام رضا علیه السلام پس آن حضرت نیز امر کرد تو بوی چیزی دادند گرفت و حمد الهی نکرد فرمود مر او را که چرا حمد نگفتی خدای را بعد از آن داخل شد بر ابی جعفر علیه السلام پس آن حضرت نیز امر کرد که بوی چیزی دادند گرفت گفت الحمد لله فرمود که تادیب گرفته و علی بن ابراهیم روایت کند از پدر خود که قومی از اهل نواحی اذن طلبیدند برای ابی جعفر علیه السلام و دستور یافتند پس ایشان داخل شدند او را در یک مجلس سی هزار مسئله از آنحضرت سوال کردند و جواب شافی شنیدند و او را ده سال بود و روایتست از امیة بن علی القیسی که او گفت من و حماد بن عیسی داخل شدیم بابی جعفر علیه السلام در مدینه تا وداع کنیم او را فرمود ما را که امروز بیرون مروید و باشید تا فردا پس چون از نزد وی بیرون آمدیم حماد گفت بمن که من بیرون میروم و بیرون رفته اند بارم را من گفتم که می باشم پس بیرون رفت حماد و در وادی فرود آمد و درین شب سیل آمد و دران وادی غرق شد و قبرستان اوست این آخر آنست که منقولست از کتاب دلایل و راوندی رحمه الله در کتاب خود در باب دهم ایراد فرموده در معجزات محمد النقی علیه السلام گوید که روایتست از محمد بن میمون که با امام رضا می بود در مکه پیش از رفتن آن حضرت بخراسان گفت گفتم مر او را که میخواهیم بمدینه رویم کتابتی بنویس بابی جعفر علیه السلام پس تبسم فرمود و کتابت را نوشت و متوجه مدینه شدم با آن کتابت و نور بصر من زایل شده بود پس چون بمدینه رسیدم پس خادم بیرون آورد ابوجعفر را به پیش ما و او را با مهد بر داشته بود و آورده پس من کتابت را بموفق خادم دادم فرمود مر موفق را که باز کن کتابت را او باز کرد و پیش وی داشت آن حضرت در و نظر میکرد و گفت مرا که یا محمد حال بصر تو چیست گفتم یا ابن رسول الله علتی پیدا کرد چشمهای من و نور چشم من زایل شد چنانچه می بینی گفت پس کشید دست مبارک را بر چشم من فی الفور عود کرد نور چشم من و صحیح تر شد از انچه بود پس بوسیدم دست و پای وی را و بازگشتم از نزد وی و من بینا بودم و روایتست از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که او گفت چون برادر من محمد متوفی شد رفتم یکروزی نزد زوجه وی ام الفضل از برای حاجتی که مرا با آن بود و ذکر برادرم را میکردیم و فضل و کرم و حلم و حکمت او می شمردیم که حق تعالی بوی

اعطا کرده بود زوجهٔ وی ام الفضل گفت که من خبر دهم ترا از ابی جعفر علیه السلام بچیزی
عجیبی غریبی که مثل آن کسی نشنیده باشد گفتم چه چیز است آن گفت او مرا بسی بغیرت
می انداخت که یکبار بجاریه و یکبار بانکه زن میخواست و من شکایت می بردم پیش
مأمون و او مرا بتحمل میفرمود که او پسر رسولست پس من یکشبی نشسته بودم که زنی
آمد گفتم کیستی تو و گویا شاخ خیزرانست گفت من زوجه ابی جعفر بن الرضا و من
زنی ام از اولاد عمار بن یاسر گفت مرا غیرتی دست داد که مالک نفس خود
نتوانستم شدن فی الفور برخاستم و نزد مأمون رفتم و او بقیه شراب در سر داشت
و ساعتی چند از شب رفته بود و او را از حال خود خبردار کردم و گفتم او دشنام
میدهد ترا و مرا و عباس و والد او را و گفتم چیزهای که نگفته بود او بخشم رفت
ازین قصه و او برخاست و با وی خادمی بود و من در عقب می آمدم تا آمد
نزد ابی جعفر علیه السلام و او در خواب بود پس شمشیر کشید و زد تا او را پاره
پاره کرد و بازگشت پس چون صبح شد بوی گفتم آنچه از وی صادر شده بود
فرستاد خادمی را بخبر گرفتن دید که ایستاده نماز میگذارد و اثر جراحتی بر وی نیست
پس خبر کرد مأمون را که او سالم است پس شاد شد و خادم را هزار دینار داده
و ده هزار دینار برای امام فرستاد و آمد بدین و عذرخواهی کرد و آن حضرت
او را اشارت فرمود بترک شراب و او قبول کرد و مؤلف رحمه الله میفرماید که
مرا نظرست درین قضیه و گمان من آنست که موضوع باشد زیرا که ابوجعفر علیه
السلام که زن میخواست و جاریه اختیار میفرمود در مدینه بود که شکایت بوی برد دختر
او و اگر میگویی که بحج آمده بود میگویم که درین حال شراب خوردن او صورت ندارد و ابو
جعفر علیه السلام در بغداد وفات کرد و زوجه او با وی بود پس خواهر آن حضرت
کجا دید او را بعد از وفات او و چگونه جمع شدند که این در مدینه بود و او در بغداد
و این زنی که از اولاد عمار یاسر بود در مدینه تزویج فرموده او را پس چگونه دید
او را ام الفضل که برخاست فی الفور شکایت برد پیش مأمون در هر یک
از اینها نظرست و الله اعلم و دیگر روایت کند ابوبکر بن اسمعیل که گفتم مر ابی جعفر را
علیه السلام که مرا جاریه ایست که شکایت دارد از بادی که با اوست فرمود که بیار
او را نزد من آوردم او را به نزد آن حضرت فرمود که چه شکایت داری ای جاریه
گفت بادی در زانوی من هست پس دست مبارک بر زانوی او کشید از بالای
جامه پس بیرون رفت و دیگر از آن وجع شکایت نکرد بعد از آن و دیگر مرویست
از علی بن جریر که او گفت که در خدمت ابی جعفر علیه السلام نشسته بودم پس برون

رفت گوسفندی از آن مولای آن حضرت پس گرفتند بعضی همسایها را و می کشیدند ایشان را
و میگفتند که شما دزدیده اید گوسفند را ابوجعفر فرمود مر ایشان را که وای بر شما بگذارید
همسایهای ما را که ایشان نه دزدیده اند گوسفند شما در خانه فلان کس است بروید
و بیرون آرید از خانه او پس رفتند و در خانه او یافتند پس آن مرد را گرفتند و
زدند و جامه او را دریدند و او سوگند میخورد که من این گوسفند شما را نه دزدیده ام
تا آوردند او را پیش آن حضرت فرمود که دیگر ستم کردید برین مرد گوسفند بخانه
او رفت و او نمیدانست بعد از آن او را طلبید و چیزی بخشید عوض آنکه جامه
او را پاره کرده بودند و زده و روایتیست از محمد بن عمیر بن واقد رازی که او
گفت که رفتم بخدمت ابوجعفر الرضا و برادر من با من بود و او نفس زدن بسیار
می داشت و شکایت کرد ازین علت نزد آن حضرت فرمود که خدای تعالی
ترا صحت دهاد از آنچه شکایت داری پس بیرون آمدیم از نزد وی پس صحت
یافت و دیگر آن مرض عود نکرد تا در وقت مقرر مرد و محمد بن عمیر گوید که مرا درد
پهلو بود و هر هفته پیدا می شد و اشتداد می یافت تا چند روز پس از آن حضرت
درخواستم که از برای عافیت من دعای کن زایل شدن آن از من فرمود
که انت فعافاک الله پس دیگر عود نکرد تا این غایت و دیگر مرویست
از قاسم بن محسن گفت من میان مکه و مدینه بودم که گذشت بر من اعرابی ضعیف
الحال و از من سوال کرد بچیزی من گرده از نان بیرون آوردم و بوی دادم گرفت
و رفت ناگاه باد تندی پیدا شد و دستار مرا از سر من ربود ندیدم که بکجا برد
پس چون داخل شدم بر ابی جعفر بن الرضا علیه السلام فرمود مرا که یا قاسم باد
برد دستار ترا در راه گفتم بلی فرمود که ای غلام عمامه او را بیار و بوی بده پس
رفت و عمامه مرا آورد بعینها گفتم یا ابن رسول الله چگونه آمد بسوی تو فرمود که
تصدق کردی بر اعرابی پس حق تعالی صدقه ترا قبول فرمود و رد کرد عمامهٔ ترا
و ان الله لا یضیع اجر المحسنین و دیگر روایت کرده اسمعیل بن عباس الهاشمی
گفت که آمدم روزی عیدی بخدمت ابی جعفر علیه السلام و شکایت کردم از
تنگی معاش بر داشت مصلی را و فرا گرفت از تراب سبیکه طلا پاره و بمن
داد آنرا بردم ببازار پس بود در آن شانزده مثقال از طلای خالص این آخر
آنست که نقل کرده شد از کتاب راوندی و ابی در نثر الدر آورده که نذر کرد
متوکل در مرضی که حق تعالی او را صحت بخشد بتصدق بمال بسیار پس صحت یافت
و حاضر گردانید فقها را و از ایشان استغفار کرد و پس هر یک چیزی گفتند

تا آنکه گفت محمد بن علی الرضا علیهما السلام اگر نیت دنانیر کرده بودی پس تصدق کن
هشتاد دینار را و اگر نیت دراهم کرده بودی پس تصدق کن هشتاد درهم
فقها گفتند ما این را در کتاب و سنت ندیده ایم فرمود بلی در قرآن وارد است
که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة پس شمردند وقایع رسول الله را صلی الله
علیه و آله و سلم هشتاد بود و او گوید که این قصه اگر از برای متوکل وقوع یافته
پس جواب از آن علی بن محمد علیهما السلام بوده زیرا که محمد ملحق نشد ایام متوکل
را و جایز است که بوده مر او را یا غیر او را از خلفا و مؤلف رحمه الله میفرماید
که کثیرة امر نسبی است پس موطن قتال اگر هشتاد باشد بلکه بیست بلکه پنجاه آن
بسیار است پس از ملوک عظما بودند که اتفاق نیفتاده ایشان را ده بار از
معارک فاما مال نسبی بسیار نمی شمارند مر ملک را الوف کثیرة نمی بینی اگر
اگر میگوییم ملک را بیست هزار اسب است آن را بسیار می شمارند و اگر گویند
که او را پانصد هزار دینار است بسیاری نمی شمارند پس کثیرة و قلت
نسبت بهر چیزیست و علی هذا القیاس و گویند که مردی آمد و گفت آن
حضرت را که بقدر مروة خود بمن چیزی بده فرمود که گنجایش آن نیست مرا
گفت بر قدر من بده فرمود که نعم ای غلام او را دویست دینار بده و طبرسی
رحمه الله آورده تاریخ و مولد و مدت امامت و وقت وفات و نصوص الله
بر امامت و طرفی از دلایل معجزات آن حضرت بر وجهی که شیخ مفید رحمه الله
ایراد فرموده و غیره و زیاده بر آن این را آورده که مرویست از امیة بن علی که
او گفت من در مدینه بودم و آمد شد میکردم نزد ابی جعفر و امام رضا علیهما
السلام در خراسان بود و بودند اهل بیت و اعمام پدر بزرگوارش می آمدند
و بر وی سلام میکردند پس یکروز جاریه را طلبید و فرمود که بگوی مر ایشان را
که مهیا شوند از برای ماتم پس چون متفرق شدند گفتند نپرسیدیم او را که ماتم
که پس چون روز دیگر شد مثل آن را گفت گفتند ماتم که فرمود بهترین آنکه بر پشت
زمین است پس بعد از چند روز خبر وفات امام رضا علیه السلام آمد آنحضرت
در آن روز وفات یافته بود که او این میفرمود و مؤلف کتاب رحمه الله علی بن عیسی
روح الله روحه میفرماید که جواد علیه السلام در همه احوال جواد است و در شان او
صادقست قول لغوی جواد که از جودة و از اجواد است و فایق بودن او مردم را
بطهارة عنصر و پاکی میلاد است در بلندی و رفعت و منزلت کسی بوی نمی تواند
رسید و مرغ تیز چنگ مرغ مکانت و مجد و شرف و رتبت وی نمی تواند پرید بهر کمال

و فضیلتی که هست نسبت بکمال و فضیلت وی پست است و صفات رضیه و اخلاق مرضیه
او از روز الست است مکارم اخلاق از اعطاف او حکایت و جود و محاسن اشفاق
از اطراف او ریزانست و مرویست اخبار سماع از او و ابنا و اسلاف او و قطوبی
کسی که سعی کند در ولای او و وای مر آنکسی را که رغبت نماید در خلاف او و کناره
قسمت نماید غنایم مجد و معالی و مفاخر را مر او راست صفایای آن و هر گاه بهتری
و بزرگی و سیادت شمارند او راست اصفا و اعلای آن جمعیت اشتات معانی
در او و در آبای او که سابق اند و در ابنای او که لاحق اند پس کراست که مر او را
ابی باشد مثل اب او و جدی باشد مثل جد او پس او شریکست در مجد ایشان
ایشان شریکانند در مجد او با ایشان واضح و روشن است سبیل هدی و بایشان
سالمست از دوی و محبت ایشان امید نجاه است فرد او ایشان اهل معروف اند
و صاحبان ندی هر مدایحی که هست دون استحقاق ایشانست و هر اخلاق که
هست مأخوذ از کرایم اخلاق ایشانست و هر صفات پسندیده که هست مخلوق
در عنصر شریف و اعراق ایشانست و جنت در وصال و نار در افتراق ایشانست
دوستی ایشان فریضه لازمه است و دولت ایشان باقیه دایمه است و کافه
ایشانرا که جد شان محمد و پدر شان علی و مادر شان فاطمه است پس کیست که
برابر شود ایشانرا در فخر یا مسابقت جوید در علو قدر از ایشان اخذ کرده
میشود و مآثر و از ایشان تعلیم گرفته میشود مفاخرة و بشرف ایشانست شرف اول
و آخر این مقامیست که هر چه گویند از مدایح از آن برترند و آنچه بر زبان رانند
از مناقب از ایشان بیشترند پس عنان قلم کشیده میدارد و باین ابیات
اختصاص مینماید **نظم** حماء حماء للمثنی حماء ∴ علی آلا مولانا الجواد ∴ امام هدی له
شرف و مجد ∴ علا لهما علی السبع الشداد ∴ امام هدی له شرف و مجد ∴ اقر له الموالی
و المعادی ∴ تصوب یداه بالجدی فتغنی ∴ عن الانواء فی اشقه الجماد ∴ ینحل جود
کفه اذا ما ∴ جرا فی الجواد منها الغوادی ∴ بنی من صالح الاعمال بیتا ∴ بعید
الصیت مرتفع العماد ∴ و سار من المفاخر و المعالی ∴ بنا لم یشد من عهد عاد
نواضله و النعمه غزار ∴ عهدن اثر من شنخ العهاد ∴ و یتقدم فی الوغی اقدام
لیث ∴ و یجری فی الندی جری الجواد ∴ فمن یرجو اللحاق به اذا ما ∴ اتی بطریف
فخر و تلاد ∴ من القوم الذی اقر طوعا ∴ بفضلهم الاصادق و الاعادی
ایادیهم و فضلهم جمیعا ∴ قلائد محکمات فی الهواد ∴ بهم عرف الوری سبل المعالی
و هم و لو الانام علی الرشاد ∴ و هم اهل المعالی و المعانی ∴ و هم اهل العطایا و الایادی

سموا في الحلم قيسا وابن قيس	وان قالوا فمن قس الاياد	وهذا مذهب في الشعر جار
واين من الربا حفص وهاد	لهم ايد جبلن على سماح	وافعال طبعن على سداد
وهم من غير ما شك وخلف	اذا انصفت سادات العباد	انا مولا دعوة ذي ولاء
اليكم يتمني وبكم بنادي	يقدم حبكم ذخرا وكنزا	يعود اليه في يوم المعاد
جرى بمدح مجدكم لساني	فاصبح ويدي فيكم وعادي	ففيكم رغبتي وعلى هواكم
محافظتي وحبكم اعتقادي	اذا محض الوداد الناس قوما	محضتكم وان سخطوا ودادي
وكيف يجوز من قصد لساني	وقلبي رايح بهواك غادي	وعما كانت الحكما قالت
لسان المرء من خدم الفواد	وقد قدمتكم زادا ليسري	الى الاخر ونعم الزاد زاد
فانتم عدتي ان ناب دهر	فانتم ان عرا خطب عتادي	يعني حمد وشکر وستايش مي

درپی گوی بر نعمتهای مولی وخداوند ما که جوادست که امام راه نمایی است مرا و را شرف بزرگی که بلندی گرفته بدین دو منقبت بر هفتم آسمان پیشوای راه نمایی است که مرا و را شرف ومجد وبزرگی است که اقرار دارند ببزرگی او دوستان و دشمنان میریزد از هر دو دست او باران جود ومی گشاید بفایده بسیار پی بی نیازات از استاره در سال بسته در هم از روی خشکی بخیل میکرداند جود هر دو کف او هر جواد را هر گاه که جاری وروان میکرداند در جود وبخشش که ریزنده است جواهر نعمتها را بنا کرده از وصالح اعمال خانه را که از رفعت وبلندی دورست از انکه آواز بلند تواند رسید که مرتفع وبلندست ستون آن و بنیاد کرده از مفاخر ومعالی بنای که نباشد بدان ارتفاع از عهد وزمان عاد وفواضل وصدقات ونعمتهای وی بسیارست که عهد کرده شده اند که عهد او را است ازریزنده عهدها واقدام نموده در پیشه معارک مثل اقدام شیر غرنده وجریان کرده در همت وبخشش مثل جریان سیت دهنده پس کیست که امید ورجا داشته باشد لحوق بوی هر گاه که ایشان شوانند نمود بسوی فخر و یا کهنگی او از قومی که اقرار دارند از روی طوع ورغبت بفضل ایشان دوستان و دشمنان ایشانند دستهای جود وفضل ایشان همه شان قلادهای محکمت در گردنها محبت بایشان می شناسند خلایق راههای بلند ودرست را وایشان راه می نمایند ودلالت میکنند مردمان را بر راههای راست وایشان اهل معالی ومعانی اند وایشان اهل عطایا وایادی اند نام کرده اند در حلم قیس وپسر قیس را اگر کویند پس کیست قیس که صاحب حلم وایادی باشد نسبت بایشان واین مذهبی است که در شعر جاریست وکجاست وچه مناسبت است از بلندی را با پستی مر ایشان را

دستهای جود

دستهای جود وکرمت که مجبول اند بر بخشش وبر جوانمردی وایشان از افعال واعمالیست که مطبوع اند بر صواب وسداد ونیکویی ایشان از عیزامانند که در ایشان شک وریب و خلف وخلافی باشد هر گاه که انصاف دهی ایشان ساداتند وبهترین بنده کانند من مولای دعوه صاحب ولاء و دوستیم بسوی شما است نسبت من وشما است مدا وصدای من پیش میفرستند دوستی شما ذخیره وگنج را که باز کردد با و در روز بازگشت جاری در زبان من بمدح مجد وبزرگی شما زبان من پس باداد میکند دوستی من در باب شما وعادت من و ارادت شماست رغبت ومیل من و بر هوای شماست نگاه داشت ومحافظت من و حب و دوستی شماست اعتقاد من هر گاه که محض دوستی ورزند مردمان قومی را محض دوستی می ورزم من شما را واگرچه مغضوب دارند دوستی مرا وچگونه نگردد از قصد زبان من وحال انکه دل من بوی خوش دهنده است که بهوای تو پاینده است واز انجاست که حکما گفته اند که زبان مرد از خادمان دل اوست وبدرستی که من پیش فرستادم زاد وتوشه را از جهة سیر کردن من بسوی آخرة وخوب زاد وتوشه ایست زاد وتوشه من پس شمائید ساز من اگر راست شود زمان وشمائید اگر جاری ساز دخطب وکار دوستی مرا یعنی بشماست طریق نجات

ذکر امام دهم ابی الحسن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلواة الله علیهم اجمعین

ایراد فرموده کمال الدین بن طلحه رحمه الله در باب دهم از کتاب خود ذکر ابی الحسن علی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام وگفته که ولادت باسعادت او در رجب بوده در سال دویست وچهار دهم از هجره واما نسب بزرگوارش پس پدرش ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام وذکر او مبسوط گذشت ومادرش ام ولد نام او سمانه مغربیه وغیر ازین نیز گفته اند واما نام بلندش علیست والقابش ناصح ومتوکل وفتاح ونقی ومرتضی واشهر او متوکل است ومخفی میداشت این لقب را وامر میفرمود اصحاب خود را که اعراض کنند ازین زیرا که لقب خلیفه بود متوکل در آن روز واما مناقبش بعضی از انکه روزی آن حضرت بیرون فرمود از سر من رای بقریه از جهة مهمی که او را بود پس آمد مردی از اعراب که طلب میکرد آن حضرة را پس گفتند که بموضع فلانی فرموده پس آمد بانجا چون بخدمت وی رسید فرمود که چیست حاجت تو گفت من مردی ام از اعراب کوفه واستمساک جسته ام بدوستی وولای جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام ومرا قرض ووام بسیار مستولی شده که گرانست بر من برداشتن آن ونمی بینم که قصد کنم از برای گذاردن آن غیر ترا فرمود آن حضرة او را که خوش دار نفس خود را وروشن ساز چشم خود را بعد از آن او را فرود آورد وچون صباح روز دیگر شد فرمود او را که از تو حالتی میخواهم الله الله که مخالفت کنی مرا یعنی زنهار که مخالفت

313

که فرض کرده است حق تعالی طاعت پیغمبر خود را بر خلق خود و فرض کرده طاعت خود را
بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم این انتهای کلام اوست شیخ مفید رحمة الله اراد
ابی چند فرموده در ذکر امام ابی الحسن علی بن محمد بن علی علیهم السلام و در تاریخ مولد و دلایل
امامت و مبلغ سن و ذکر وفات او و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری
از اخبار او علیه السلام **باب در مولد او** و بود امام بعد از ابی جعفر پسر او ابو الحسن علی
بن محمد علیهما السلام از جهت اجتماع خصال امامت و تکامل فضل در وی و وارثی نبود که
قایم مقام پدر بزرگوار باشد سوی او و ثبوت نص بر وی بامامت و باشارت از پدر
بخلافت و ولادت شریفش بصریا بوده از مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در نیمه ذی الحجه در سال دویست و دوازدهم از هجرت و رحلت فرمود در سر من رای
در رجب در سال دویست و پنجاه و چهارم و در آن روز او را چهل و یکسال و چند ماه
بود و متوکل فرستاده بود یحیی بن هرثمة بن اعین را و آن حضرت را از مدینه بسر من رای
آورده و اقامت کرد در آنجا رحلت فرمود و مدت امامتش سی سال بود و مادرش
ام ولد بود که او را سمانه می گفتند **باب در نص بامامت آن حضرت مرویست** از اسمعیل
بن مهران که او گفت که چون بیرون فرمود ابو جعفر علیه السلام از مدینه بعزم بغداد
در دفعه اولی گفتم مر او را نزد خروج وی که فدای تو گردم که می ترسم بر تو ازین وجه
پس بسوی که رجوعست امر بعد از تو گفت پس روی مبارک را بجانب من آورده
تبسم کنان فرمود که نیست آنچه تو گمان داری درین سال پس وقتی که وی را معتصم طلب
کرد رفتم بخدمت وی گفتم فدای تو گردم بیرون میفرمایی پس بکه راجع خواهد شد
امر خلافت بعد از تو گریست چنانچه محاسن مبارکش تر شد بعد از آن ملتفت شد
بجانب من و فرمود که درین توجه ترسیده میشود بر من امر خلافت بعد از من حواله
به پسر منست علی و از خیرانی مرویست که او روایت کرده از پدر خود که بودم من ملازم
در خانه ابو جعفر علیه السلام از برای خدمتی که مرا بآن موکل کرده بود احمد بن محمد
بن عیسی اشعری که می آمد در سحر از آخر هر شب تا بداند خبر علت ابی جعفر علیه السلام
و رسولی بود که تردد میکرد در میان ابی جعفر و خیرانی چون او حاضر میشد بر میخواست
احمد و خلوت میکرد با وی خیرانی گوید که بیرون رفت یکشبی و برخواست احمد بن
عیسی اشعری از مجلس و خلوت کرد بوی رسول و احمد برگردید ایشان می گشت پس
ایستاد در جای که کلام ایشان می شنید پس گفت رسول که مولای تو بتو سلام رسانید
و میگوید ترا که من در میگذرم و امر حواله است به پسرم علی و مر او راست بر شما بعد
از من آنچه هست و بود مرا بر شما بعد از پدر من بعد از آن رسول رفت و باز گشت احمد

نکنی گفت اعرابی که مخالفت نکنم ترا پس ابو الحسن علیه السلام بر رقعه اعتراف خود نوشت که
بروست مر اعرابی را مالی را که تعیین فرموده بود زیاد بر دین او و فرمود که بگیر این خط پس
هرگاه که من بسر من رای بروم حاضر شو بسوی من و نزد من جماعتی خواهند بود پس از من
مطالبت کن این دین را بغلظت و درشتی گفتار بر من در ترک ابقای تو آن را
الله الله در مخالفت تو مرا اعرابی گفت که چنین کنم و گرفت خط را از آن حضرت پس چون
آن حضرت بسر من رای فرمود و حاضر بودند نزد وی جماعتی بسیار از اصحاب خلیفه و غیر
ایشان نیز بودند حاضر شد این مرد و بیرون آورد آن خط را و طلب دین کرد و درشتی
مینمود بر آن وجه که آن حضرت فرموده بود و ابو الحسن با وی رفق و مدارا میکرد و عذر
میخواست و وعده میفرمود بوفای آن و سخنان خوش در روی او میگفت پس این
احوال را بخلیفه نقل کردند متوکل برای آن حضرت سی هزار درهم فرستاد چون
آن مال را آوردند نزد وی گذاشت تا آن مرد آمد فرمود که بگیر این مال را و بگذار
ازین دین خود را و انفاق کن باقی را بر عیال و اهل خود و معذور دار ما را پس گفت
اعرابی که یا ابن رسول الله بخدا که امل و آرزوی من بود کمتر از ثلث این و لیکن خدای
تعالی داناترست بجای که بدید کرده رسالت خود را آنجا و فرا گرفت مال را و باز گشت
و این منقبتی است که هر که شنید آن را حکم میکند از برای او بمکارم اخلاق و امریست که دلالت
وارد بشرف و منقبت او باتفاق و ولدش ابو محمد الحسن علیه السلام بود که مذکور خواهد شد
بعد ازین انشاء الله تعالی و اما عمر شریفش پس آن حضرت وفات کرد در بیست و پنجم
ماه جمادی الآخر در سال دویست و پنجاه و چهارم در خلافت معتز و ذکر ولادت
وی گذشت در دویست و چهار دهم بوده پس عمر وی چهل سال بوده باشد غیر روزی چند
و با پدر بزرگوارش شش سال و پنجاه بود و بعد از وفات پدر سی و سه سال و چند ماه خلیفه
بود و قبر انورش در سر من رای است و حافظ عبد العزیز رحمة الله آورده که مولد آن
حضرت در سنه اربع و عشر و مائتین بود و در سنه اربع خمسین و مائتین وفات یافت
پس عمر شریفش چهل سال باشد و قبر اطهرش در سر من رای است که دفن کرده شد در
زمان مستنصر و ملقب بهادی است مادرش سمانه بود و گویند که در مدینه متولد شد
در نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و قبض کرده شد در سر من رای در رجب سنه
اربع و خمسین و مائتین و او را در آن روز چهل و یکسال و ششماه بود و قبرش در سر من
رای است در خانه خود گوید علی بن یحیی بن ابی منصور که من نزد متوکل بودم که در آمد علی بن
محمد بن علی بن موسی علیهم السلام پس چون نشست متوکل گفت چه میگوید ولد پدر تو
در باب عباس بن عبد المطلب فرمود آنچه میگوید ولد پدر من یا امیر آنست در آن مرد

بموضع خود و کفت چه کفت رسول ترا کفت خیرست کفتم من شنیدم آنچه او کفت و اعاده کرد
بر من آنچه شنیده بود کفتم مرا او را که حرام کرده خدای تعالی بر تو آنچه کردی زیرا که حق تعالی
فرموده که و لا تجسسوا پس چون شنیدی نکاه دار شهادت را شاید که بان محتاج شویم
یکروزی و برتست که پرهیزی از اظهار آن تا وقت آن در آید کفت چون بامداد
کردم و نوشتم رساله را در ده رقعه و دادم بده کس از روی شناسان اصحاب
خود و کفتم اکر حادث شود بمن حدیث موت پیش از انکه مطالبت کنم شما را با نها
پس بکشایید آنها را و عمل کنید با نچه دروست پس چون ابو جعفر علیه السلام در کذشت
بیرون نیامدم از منزل خود تا دانستم که رؤساء عصابه اجتماع نموده اند نزد محمد بن
فرج مشاوره میکردند درین امر پس نوشت بسوی من محمد بن فرج و اعلام کرد
مرا باجتماع ایشان نزد او و میکفت اکر نه خوف شهرة می بود هر آینه می آمدم با
ایشان بسوی تو پس میخواهیم که بر نشینی و بسوی من بیایی پس سوار شدم و بسوی وی
رفتم پس یافتم که قوم نزد وی اجتماع نموده اند پس تجربه کردم بر در خانه یافتم که اکثر
ایشان در شک و ریب اند پس کفتم مر انکسانی را که رقعها نزد ایشان بود و
ایشان حاضر بودند که بیرون آرید آن رقعها را پس بیرون آوردند آنها را پس
کفتم که این آن رقعهاست که مامور بودم با ن پس بعضی کفتند که دوست میداشتیم
که می بودیم با تو درین امر دیکر تا استوار میشد قول و کفتار کفتم مر ایشانرا که بیارد خدای
تعالی شما را با نچه دوست میدارد آنرا اینک ابو جعفر اشعری کواهی میدهد از برای من
بشنیدن این رساله پس از وسوال کنید پس چون قوم از وسوال کردند پس توقف
کرد از شهادة پس دعوت کردم او را بمباهله پس ترسید از ان و کفت شنیدم من
این را پیان واقع است با کرامت بودم که میخواستم که باشد مردی از عرب فاما با
مباهله پس راهی نیست بکتمان شهادت پس جدا نشد از قوم تا سلام دادند مر ابو الحسن
علیه السلام را و اخبار درین باب بسیارست باب طرفی از دلایل ابی الحسن علیه السلام
و اخبار براهین و بینات او علیه السلام و شاز خیران ساباطی روایت کند که من آمدم
بر ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام بمدینه پس کفت مرا که خبر واثق چیست نزد تو کفتم
جانم فدای تو باد من کذاشتم او را در عافیت و من اقرب مردمانم از روی عهد باو و
آن ده روز باشد که من کذاشته ام او را فرمود که اهل مدینه میکویند که او مرده است
من ذکر همانرا اعاده کردم و دیکر همان فرمود تا سه نوبت پس چون فرمود که مردم
مدینه همچو میکویند دانستم که خود را میکوید فرمود مرا که چه کردی جعفر را کفتم که او را به
بدترین حالی در زندان کذاشتم فرمود که صاحب امر اوست و دیکر فرمود که چه کردی

ابن زیاترا

ابن زیاترا کفتم مردم با اویند و امر امر اوست فرمود که اما او شوم است بر و بعد از ان
خاموش شد و دیکر فرمود مرا که بدست که جاری شود مقادیر الهی و احکام او ای
خیران واثق مرد و نشست جعفر متوکل بر خلافت و ابن الزیات کشته شد کفتم
کی باز فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز مرویست از علی بن ابراهیم بن
محمد الطایفی که متوکل را مرض خراج که آن ورمی است غلیظ بسی صعب روی نمود
چنانچه مشرف شد بر موت و کسی نتوانست کارد در سانید پس نذر کرد مادرش
که اکر حق تعالی او را شفا دهد بفرستد از برای ان حضرت مال بسیار از مال خود
و کفت مر او را فتح بن خاقان که اکر بفرستی بسوی او این مرد یعنی ابی الحسن علیه السلام پس
از وسوال کنی که بسا نزد او صفت چیزی می باشد که حق تعالی با آن فرج میدهد از تو
پس کفت بفرستید بسوی او انکاه رسول رفت و باز کشت آن حضرت فرمود
که بکیرید کسب کوسفند را و آن عصاره پشک کوسفندست و بیامیزید با آب
کل و بنهید بر خراج که نافع است بفرمان خدای تعالی پس کسی که نزد متوکل حاضر
بود افسون کرد ازین قول فتح کفت مر ایشانرا که ضرر ندارد ان تجربه که
ان حضرت فرمود بخدا که من امید صلاح دارم باین تجربه پس کسب حاضر
کردند و با آب کل آمیختند و نهادند بران خراج بیرون آمد انچه درو بود و بشارة
دادند مادر متوکل را بعافیت و صحت او پس مادر متوکل ده هزار دینار طلا مهر
نهاده برای آن حضرت فرستاد و متوکل از ان علت خلاص شد چون چند کاه مدتی
کذشت بدکویی کردند ابو الحسن را علیه السلام نزد متوکل و کفتند نزد وی سلاح و اموال
بسیارست پس متوکل فرستاد سعید حاجب که برود و هجوم کند بکشبی بر و و بکیرد انچه
نزد وی بیابد از اموال و سلاح و بار کند و برای وی بفرستد ابراهیم بن محمد کوید که
سعید کفت مرا که من شب رفتم بدر سرای آن حضرت و نردبان نهادم و ببام بر آمدم
و از انجا بزیر میرفتم و در ان ظلمت شب ندانستم که چکونه با ن خانه در آیم ان حضرت آواز
داد که یا سعید همانجا باش تا شمع بیارند بنزد تو من درنک نکردم تا آوردند شمع
و بزیر رفتم یافتم بر و جبه از صوف و تاجی و سجاده از حصیر که بران نشسته بود متوجه
قبله فرمود مرا که پیش تو دکر خانها بست من باندرون رفتم و تفتیش کردم هیچ چیز در
انجا نیافتم ناکاه یافتم بدره مهر کرده بمهر مادر متوکل و کیسه دیکر مهر کرده با ان حقه
مرا کفت مصلی نیز پیش تست پس یافتم شمشیری که در غلاف بود برداشتم با آن کیسهای
زر و آوردم نزد متوکل پس چون مهر مادر دید فرستاد بسوی وی او بیرون آمد
پرسید از مادر از ان بدره که خبر کرده بودند از ان بعضی از خادمان خاصه او کفت

من نذر کرده بودم از برای تو که چون صحت یابی از مال خود ده هزار دینار بفرستم بسوی وی
بعد از صحت تو فرستادم و این مهر تست بر کیسه و هنوز نگشوده آن مهر را و کشود کیسه دیگر
را پس در وی چهارصد دینار بود و بعد از ان امر کرد ختم کنند با آن بدره بدره دیگر را گفت
مرا که بر اینها را بسوی ابی الحسن من اینها را آوردم بسوی وی و شرم داشتم از وی پس
گفتم ای سید من دشوار بود بر من در آمدن برای تو بی دستور تو و لیکن مامور بودم
فرمود مرا که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون محمد بن فرج رجحی گوید که آنحضرت
نوشت بمن که یا محمد جمع کن امر خود را و فراگیر سلاح خود را گفت من بودم در جمع
امر خود و ندانستم چه اراده کرده از آنچه بمن نوشته تا آمد بر من رسولی از مصر
و مرا مقید کرده برد و گرفت آنچه مالک آن بودم و مرا بزندان بردند و مکث
کردم در ان زندان هشت سال بعد از ان آن حضرت کتابتی نوشت بمن
من در زندان بودم که یا محمد فرود میا در ناحیه جانب غربی پس خواندم کتابت
را و گفتم در نفس خود که نوشته بمن ابو الحسن علیه السلام کتابتی باین نوع و من
در زندان این امر عجب است پس درنگ نکردم مگر اندک روزی که حق تعالی فرج
فرستاد و قید مرا برداشتند و مرا گذاشتند گفت بعد از خروج از زندان
نوشتم بآن حضرت که از حق تعالی درخواه که ضیاع مرا بمن باز گرداند نوشت بمن
که زود باشد که باز گرداند بر تو و ضرر نکند بتو چون بتو باز گردد گوید علی بن محمد النوفلی
پس چون فرستاد محمد بن فرج رجحی بعسکر نوشته از برای او ضیاع او پس هنوز
نرسیده بود کتابت آن مرد که او مرد و نوشت علی بن خصیب محمد بن فرج که
بیرون رو بعسکر پس او نوشت بسوی آن حضرت و در ان امر مشوره کرد
آن حضرت نوشت بوی که بیرون رو که فرج تو در آنست ان شاء الله تعالی پس
بیرون رفت و درنگ نکرد مگر اندکی تا مرد یعقوب گوید که دیدم محمد بن فرج را
پیش از مرگ او بعسکر در شبانگاهی از عشا یا و در پیش روی او ابو الحسن علیه السلام
می آمد پس نظر شافی بر وی گماشت بعد از ان بیمار شد محمد بن فرج در روز دیگر
پس چند روز از مرض او گذشت من بعیادت وی رفتم حدیث کرد بمن که ابو الحسن
علیه السلام برای من جامه فرستاد که در زیر سر خود بنهم گفت آنرا کفن وی کردند
ابو یعقوب گوید که دیدم ابو الحسن را با احمد بن خصیب که سیر میکردند و آن حضرت
از و باز پس کشید ابن خصیب گفت سیر کن و بمن برس فرمود که تو پیش داری پس
درنگ نکردم مگر چهار روز تا شکنجه بر ساق ابن خصیب نهادند و در ان کشته شد
گویند که الحاح میکرد ابن خصیب بر آن حضرة در خانهٔ که در انجا آن حضرت ساکن بود

که بیرون آید و بجای او نزول فرماید نوشت ابو الحسن علیه السلام بوی که من هر آینه می نشینم
با تو در یکجا و لیکن ترا چندانی باقی نماند پس در ان ایام حق تعالی آنرا متوفی گردانید
گوید ابو الطیب یعقوب بن یاسر که متوکل بود که میگفت وای بر شما بدرستی که شکست
آورده مرا امر پسر رضا هر چند جهد میکنم و سعی می نمایم که با من شراب بخورد و ندیم
من باشد از ان امتناع می نماید و هر چند سعی میکنم که بیابم فرصتی در تمغی نمی یابم
آن فرصت را پس گفتند بعضی از حضار مجلس او که اگر نمی یابی از ابن الرضا آنچه میخواهی
ازین حال پس برادر او موسی مردیست گوینده و عیاش میخورد و می آشامد
و عشق می ورزد و مخالفه می کند پس او را حاضر کن و تشهیر ساز او را و این خبر
شیوع پیدا میکند از پسر رضا و کسی فرق نخواهد کرد میان او و برادرش و کسی
که می شناسد متهم خواهد ساخت برادر او را بمثل این افعال گفت بنویسید باو و در
او تکریم و تعظیم و متوکل در حال آمدن او جمیع بنی هاشم را باستقبال فرستاد
و پیشوایان و سایر مردمان او گفته بود که چون او را به بینند اقطاع کنند از برای او قطعه سازند
و بنا کنند از جهة وی در و بنا استوار و اسباب او در انجا باشد و چون آید جدا
از برای او منزل نزیه پسندیده که او را در انجا بیند و صله بسیار و احسان بی شمار
برای وی فرستد پس چون آمد ملاقات فرمود ابو الحسن در قنطرهٔ وصیف و ان موضعیست
که استقبال میکنند تا انجا آینده کان را پس سلام کرد او را و برد و توفیه حق وی نمود
بعد از ان فرمود که این مرد حاضر میسازد ترا تا بحرمت کند و پرده ناموس ترا
میدرد زنهار که قبول نکنی که با وی نبید بخوری از خدای تعالی بپرهیز ای برادر من که مرتکب
حرام نشوی موسی گفت مرا از برای آن طلبیده پس حیله من چه باشد فرمود که
پست مگردان قدر خود را و عصیان مورز پروردگار خود را و مکن چیزی که موجب
شین و عیب تو باشد و غرض او نیست مگر هتک عرض و حرمت تو پس ابا میکرد
موسی ازین و آن حضرت مکرر را در مبالغه و موعظه می افزود و او مقیم بود در خلاف
آن پس چون آن حضرت دید که او اجابت نمیکند فرمود که آن مجلسی که میخواهی اجتماع
خود با وی در ان جمع نخواهید شد تو و او هرگز پس موسی اقامت کرد سالی و
صباح هر روز بدر خانهٔ متوکل میرفت پس میگفتند با وی که امروز شغلی دارد پس
میرفت و می آمد و باز میگفتند که امروز مست است و دیگر صباح میرفت میگفتند
امروز دوای خورده لا زال برین بود در سه سال تا متوکل کشته شد و اجتماع ننمود
با او در شراب و روایت کنند زید بن علی بن حسین بن زید گفت مریض شدم
پس طبیبی آمد بر سر من در شب و وصف کرد از برای من دوای که فرا گیرم در

ورسحر چنین وچنین پس میسر نشد تحصیلی اندر شب وبیرون رفت طبیب از آنجا وآمد
خادم ابوالحسن علیه السلام فی الحال وبا او کیسه بود ودر آنجا این دوا با او بود وگفت ابوالحسن
سلام میرساند بتو ومیفرماید که بگیر این دوا را چنین وچنین در روز پس گرفتم آن را
وآشامیدم خلاص شد از آن مرض محمد بن علی گوید که گفت مرا زید بن علی که یا محمد کجا
اند علامه این حدیث **باب در ذکر ورود ابی الحسن علیه السلام از مدینه بعسکر ووفات
او در آنجا وسبب آن وعدد اولاد وطرفی از اخبار او وسبب آمدن ابی الحسن علیه السلام**
بسرّ من رای آن بوده که عبد الله بن محمد متولی حرب ونماز شد در مدینه رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم پس بدگویی آن حضرت کرد نزد متوکل قصد آزار آن حضرت
داشت ورسید این امر بآن حضرت پس کتابتی نوشت بمتوکل وذکر فرمود در آن
تجاهل عبد الله بن محمد وتکذیب فرمود در آنچه بدگویی کرده بود نزد او در آن پس
متوکل بعد از ورود خواب آن را نوشت وطلب کرد که حاضر شود بعسکر به نیکویی
فعل وقول که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدرستی که امیر المومنین عارف است
بقدر تو رعایت کننده است ترا از جهة قرابت وخویشی ایجاب کننده است
حق ترا مؤثر است از اموری که درباره تست ودر اهل بیت تو چیزی که بصلاح آورد
بدان حال ترا وحال ایشان را واثبات کننده است عزت تو وعز ایشان را ودخل
میکرد انعام را بر تو وبر ایشان وسزاوار است که باین خشنودی ورضای حق تعالی
دریابد واداء آنچه مفترض وواجب است درباره تو ودرباره ایشان ومدتی
که دید امیر المومنین برگشتن عبد الله بن محمد را از آنچه بود که مرتکب متولی حرب وصلوة
شده بود در مدینه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقتی که بود در آنچه ذکر کرده
بودی تو از جهالت او بحق تو وسبکی واستخفاف او بقدر تو ونزد آنچه نسبت داده
بود ترا بسوی آن امری که دانسته بود امیر المومنین برائت ترا وصدق نیت تو
در نیکی وقول ترا بدرستی که باز مگر خود را برای آنچه فرستاده شده بطلب آن
وامیر المومنین والی گردانیده محمد بن فضل را وامر کرد او را باکرام وتعظیم ومتحمل
تو وصلاح بامر ورای تست واین موجب تقرب اوست بسوی حق تعالی و
بسوی امیر المومنین بغایت مشتاق حضور تست میخواهد که تجدید عهد کند بتو ونظر
در امر تو کند پس اگر میل فرمایی بدیدن وزیارت او ومقام پیش وی کنی می
تواند بود اگر خود فرمایی وهر کرا که اختیار کنی از اهل بیت وموالی وحشم خود را
بر مهلت وآهستگی بار کنی هرگاه خواهی وسیر فرمایی هرگاه خواهی واگر خواهی که
باشد یحیی بن هرثمه که مولای امیر المومنین است وکسی که با اوست از لشکریان بار کنند

بار کردن

بار کردن تو وسیر کنند بسیر کردن تو وامر آن حواله بخدمت تست وما فرستادیم او را که
بفرمان تو باشد پس استخاره کن حق تعالی را ومتوجه شو تا ملاقات فرمایی با امیر المومنین که نیست
هیچکدام از برادران وفرزندان وخویشان او که ازو الطف باشند از تو واز روی محبت
ستوده تر باشند از تو واز روی اثره وشفقت که تو از همه عزیزتری نزد من والسلام
علیک ورحمة الله وبرکاته ونوشت ابراهیم بن عباس در شهر فلانی از سنه ثلاث
واربعین ومائتین پس آن کتابت بابی الحسن علیه السلام رسید تجهیز رحل راه فرمود و
بیرون آمد با یحیی بن هرثمه تا رسید بسر من رای فرستاد متوکل که امروز توقف
کند همانجا که هست تا فردا ملاقات کند آن حضرت نزول فرمود بخانه که معروف
بود بخانه صعالیک واقامت فرمود بقیه روز را در آن خانه بعد از آن متوکل فرستاد
که سرای از برای وی تعیین کردند ونقل فرمود بآنجا وروایت است از صالح بن سعید
که او گفت که من رفتم بخدمت آن حضرت در روزی که در آن خانه فرود آمده بود
گفتم فدای تو گردم در همه امور این طایفه میخواهند که اطفاء نور تو کنند ودر کار تو
تقصیر نمایند تا که غایتی که ترا فرود آورده اند در شنیعترین خانه که آن خان صعالیک
است فرمود که تو چنین میداری یا ابن سعید که من درین خانم بعد از آن اشارت فرمود
بدست مبارک خود ناگاه دیدم که باغها وبوستانها وچمنهای سبز وخرم است
با آبهای روان با حوران وولدان که گویا لؤلؤ مکنون اند دیده من خیره شد
وتعجب من زیاده گشت فرمود مرا که ای ابن سعید جای ما اینست ما نیستیم در خان
صعالیک واقامت فرمود آن حضرت در مدة حیات در سر من رای ودر ظاهر حال
متوکل تکریم وتعظیم او میکرد ودر باطن در حیله وقصد وی بود ودرین باب
احادیث بسیار وارد است که اگر می آریم از مقصود کتاب می مانیم وفوت فرمود
ابوالحسن علی النقی علیه السلام در ماه رجب در سال دویست وپنجاه وچهارم از هجرت
ودفن کردند او را در سرای خودش بسر من رای وگذاشت از فرزندان ابو
محمد الحسن را که امام بود بعد ازو وپسر دیگر محمد وجعفر ویک دختر عایشه نام وده سال
وچند ماه در سر من رای مقام داشت ودر روز وفات چهل ویک ساله بود واین
خشاب تاریخ مولد ووفات وعمر آن حضرت ذکر کرده قریب بآنکه از پیش
گذشت صاحب کتاب دلایل آورده نقل از حسن بن علی الوشا که حدیث کرد مرا
ام محمد مولای ابوالحسن الرضا واو با حسن موسی بود گفت آمد ابوالحسن ترسان نشست
در دامن مادر پدر او بنت موسی پرسید که چیست حال تو که ترسانی فرمود که پدر
من وفات یافته این زمان بخدا گفت که این را مگوی گفت والله که چنین است که من

میگویم از برای تو گفت پس نوشتیم آن روز را و وفات ابی جعفر در آن روز بوده و نوشت
آن حضرت بسوی محمد بن مصعب مداینی و سوال کرده از سجود بر آبگینه که آیا روا است یا نه
گفت چون کتابت میفرستادم حدیث میکرد نفس من بمن که آن از جنس زمین است
وایشان میگویند که باکی نیست بسجود بر چیزی که از زمین باشد گفت جواب فرستاد
که سجده مکن بر و واگرچه حدیث کند ترا نفس تو که آن از آن چیزیست که از زمین است
چه او از ریگ و نمک است از سنخ است یعنی از زمین شور و مرویست از علی بن محمد
النوفلی که او گفت من شنودم از آن حضرت که فرمود که اسم الله اعظم هفتاد و سه حرف است
و از آن نزد آصف یکحرف بود که متحرف شد از برای او زمین در آنچه میان او و شهر
صبا بود و گرفت تخت بلقیس را تا آورد نزد سلیمان علیه السلام بعد از آن گسترده
شد زمین در اقل و کمتر از آنکه چشم زنند و نزد ما از آن هفتاد و دو حرف است و یکحرف
نزد حق تعالی است که اختیار فرموده بآن علم غیب را و روایت از فاطمه بنت هیثم
که او گفت من در خانه ابی الحسن علیه السلام در وقتی که متولد شد در و جعفر بن دیدم
اهل سرا را که بآن شادی میکردند من رفتم بخدمت آن حضرت که بآن ولادت
مسرور و شاد باشد گفتم یا سیدی چیست مرا که ترا شاد و مسرور نمی بینم فرمود که
آسان باد بر تو زود باشد که گمراه شوند خلق بسیار بواسطه او و حدیث کرد محمد بن
شرق که در خدمت بودم آن حضرة بمدینه فرمود مرا که آیا تو پسر شرق هستی گفتم
بلی پس خواستم که از وی مسئله سوال کنم پس ابتدا کرد و پیش از آنکه از وی سوال کنم
و فرمود که ما برقارعه راهیم و اینجا محل مسئله پرسیدن نیست محمد بن فضل بغدادی
گوید که من نوشتم بابی الحسن علیه السلام که ما را دو دکانست که پدر از برای ما
گذاشته است و میخواهیم که بفروشیم آنها را و دشوار است بر ما این پس از خدای
تعالی درخواه که میسر گرداند که فروخته شود بقیمت خوب و بما فایده دهد جواب آن
نفرمود بچیزی من چون باز گشتم ببغداد هر دو دکان سوخته بود ایوب بن نوح گوید که
من نوشتم بآن حضرت که از برای من حملی هست دعا کن که حق تعالی آنرا پسر گرداند پس
نوشت بمن که چون او متولد شود او را محمد نام کن گفت پس پسری متولد شد او را محمد
نام کردم گوید که یحیی بن ذکریا را حملی بود پس بآن حضرت نوشت که مرا حملی است
دعا فرمای که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند نوشت بوی که بسا دختری که به از
پسر است پس حق سبحانه و تعالی او را دختری داد ایوب بن نوح گوید که نوشتم بابی الحسن
علیه السلام که تعرض میکند مرا جعفر بن عبد الواحد القاضی و ایذا بمن میرساند در
کوفه شکایت بوی آوردم که نوعی شود که از وی بمن ایذا نرسد و نوشت بمن که کفایت

میشود امرا او از تو تا دو ماه پس عزل شد از قضای کوفه در آن دو ماه و من استراحت یافتیم
از و گوید فتح بن یزید جرجانی که بخدمت ابی الحسن رسیدم در وقت باز گشتن از مکه بعراق
پس شنیدم که میفرمود که هر که از خدای تعالی بپرهیزد از وی بپرهیزند و هر که اطاعت
حق کند اطاعت او کنند پس تلطف کردم بجانب وی و سلام کردم بر وی جواب
سلام گفت و امر کرد بجلوس و اول چیزی که ابتدا فرمود بآن آن بود که گفت یا فتح
هر که اطاعت خدا کند باک نداشته باشد از قهر و سخط و هر که بخشم آرد خالق را
پس باید که تعین داشته باشد که فرو خواهد آورد خالق بآن خشم مخلوق را بر وی و بدرستی
که خالق وصف کرده نمیشود مگر بچیزی که وصف کرده باشد ذات خود را بآن و از
کجا وصف توان کرد خالقی را که حواس عاجز است از آنکه درک تواند کرد او را و اوهام بیرون از
معرفت او تواند گشت و دیده تیز بین احاطه دیدن او نتواند کرد نزدیکتر و برتر است از آنکه
که وصف کنند او را وصف کنندگان دور است در نزدیکی او و نزدیکست در دوری او
در دوری نزدیکست و در نزدیکی دور است او مکیف میگرداند کیف را و گفته نمیشود
او را کیف و بدید میکند این را و نمیگویند او را این او منقطعست از کیفیت و اینیت او
یکتای بی همتاست و نه والدست و نه ولد دارد و او را نه کفواست و نه نداست واحد احد پس
بزرگست عظمت و جلال او را و چگونه وصف کرده شود بکنه آن محمدی که قرین گردانیده
جلیل او را بنام بزرگ خود و تشریف داده او را بعطای خود و واجب گردانیده مرا آنکه اطاعت
او کنند بطاعت خود چنانچه فرموده که و ما نقموا الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله و حق جل
و علا حکایت میکند قول کسی را که ترک اطاعت او کرده که او معذب خواهد بود میان
طبقات نیران و سرابیل قطران او که یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول یا چگونه وصف
کرده شود بکنه آنکه قرین گردانیده باشد جلیل طاعت ایشان را بطاعت رسول خود چنانچه
فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر فرموده که ولو ردوه الی
الرسول و الی اولی الامر منهم و دیگر فرموده که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
و دیگر فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ای فتح همچنانکه وصف کرده نمی
شود جلیل جل جلاله و رسول و خلیل و ولد بتول پس همچنان وصف کرده نمیشود مؤمن
مسلم از جهته امر پس نبی ما افضل انبیاست و خلیل ما افضل اخلا و وصی ما افضل و اکرم
اوصیا اسم ایشان افضل اسماست و کنیت ایشان افضل کنیتهاست و اجلال آن
اکرم مجالست نکند ما را الا کفو او مجالست ما را هیچکس و اگر تزویج نکند ما را احدی
الا کفو تزویج کند ما را احدی اشد مردمان از روی تواضع اعظم ایشانست از روی
حلم و ادنای ایشانست از روی کنف و امنع ایشانست از روی کنف میراث میگیرند از

ایشان از اوصیای ایشان علم ایشان را پس باز کردان بسوی ایشان امر را و تسلیم ایشان
بسوی ایشان بمیرانند ترا خدای تعالی بمهابت ایشان و زنده کند ترا بمحیای ایشان هرگاه
خواهی رحمت کند ترا خدای تعالی فتح گوید پس بیرون آمدم چون روز دیگر شد
تلطف کردم در وصول بسوی وی و سلام کردم جواب سلام من فرمود گفتم یا ابن
رسول الله آیا اذن میفرمایی در مسئله که مختلج است در سینه من فرمود که بپرس اگر
شرح کنم از آن پس مراست و اگر امساک کنم آن را پس مراست پس تصحیح کن و راست بدار
نظر خود را و ثبت ورز و محکم باش در مسئله خود و بدار بجواب آن گوش خود را و سؤال
مکن مسئله طعنت را و اهتمام نمای بانچه در و اهتمام می باید چه عالم و متعلم هر دو شریک
اند در رشد و مامورند در نصیحت و منهی اند از غش و غل و انچه مختلج بود در سینه تو
امشب پس اگر خواهد عالم اخبار میکند ترا چه حق تعالی اطلاع نمیدهد بر امور غیبیه خود
هیچکس را مگر کسی که پسندد از رسول پس انچه ازین نزد رسولست نزد هم عالم است
و هرچه مطلعست بران رسول پس بدرستی که مطلع است بران اوصیای او تا خالی
نباشد زمین او از حجت او که باشد علم با او که دلالت کند بر صدق مقالت او و جواز
عدالت او یا فتح شاید شیطان خواهد پوشید بر تو و توهم اندازد ترا در بعضی انچه
ابداع کردم و بودیعه و شک اندازد ترا در بعضی از انچه اخبار کردم ترا تا خواهد که ازاله
کند راه حق تعالی صراط مستقیم را پس گویی که یقین دارم که ایشان ارباب اند معاذ الله
ایشان مخلوق مربوب اند مطیع امر حق تعالی اند راغب و شاکرند بان هرگاه شیطان
بیاید از قبیل انچه آمده ترا پس ترک کن او را بانچه من اخبار کردم ترا بان پس گفتم
فدای تو کردم خلاص کردی مرا و ظاهر ساختی انچه آن ملعون پوشیده کرده بود بر من
باین شرح که فرمودی پس بود که مختلج در سینه من که ایشان ارباب اند گفت بعد
از ان آن حضرت سجده کرد و میفرمود در سجده در حالتی که روی مبارک بر زمین نهاده
بود که یا خالقی و اهر اضعافا همچنین میفرمود تا آنشب گذشت بعد از ان فرمود که یا فتح
نزدیک شده بود که هلاک شوی و ضرر نکند عیسی را گاه که هلاک شود و انکه هلاک شود
هرگاه خواهی رحمت کند ترا خدای تعالی گفت بیرون آمدم و فرح داشتم بانچه کشف فرموده
بود و ظاهر کرده از من از پوشیده بان اعتقاد که کرده بودم درباره ایشان و شکر
خدای بجای آوردم درباره ایشان بر انچه قادر شدم بران پس چون بمنزل دیگر فرمود
آمدم بخدمت وی و او تکیه زده بود و پیش وی پاره گندم بود که بران دستی میزد
شیطان در خاطر من انداخت که سزاوار آنست که باید که ایشان چیزی نخورند و نیا
شامند چه این افت است و امام غیر آنست فرمود که بنشین ای فتح بدرستی که ما را است

افتاد به پیغمبران ایشان میخوردند و می آشامیدند و میرفتند در بازار و هر جسمی که هست
او را خورش هست الا خالق رازق که او افریده اجسام را و جسم نیست و مجزی
و متناهی نیست و زاید و ناقص نیست مبراست از انچه سمت ترکیب دارد و ذات
عالی خود و از جسم و جسمانیات او یکتای بی همتاست نه زاییده و نگسی از و زاید او را
کفو و مانند نیست پیدا کننده اشیا و احیاست و او شنوا و بینا و دانا و خبیر
و رؤف و رحیم است تبارک و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اگر باشد
همچنانکه وصف کرده شد شناخته نشود رب از مربوب و نه خالق از مخلوق
و نه منشی از منشا و فرقست میان جسم و انکه جسم افریده و میان افریننده و
افریده شده و هیچ چیز بوی مانند نیست و او مشابهت بهیچ چیز ندارد محمد
بن الریان بن الصلت گوید که نوشتم بابی الحسن علیه السلام که اذن فرماید مرا در
کید و دشمنی که ممکن نباشد کید او نهی فرمود مرا ازین و فرمود کلامی که معنیش این
بود که کفایت است کید او را و خدای تعالی بهترین کفایت کنندگانست
او را ذلیل و محتاج کرداند و بمیرد به بدترین حالی در دنیا و دین علی بن محمد الا حجاج
گوید که نوشتم بابی الحسن که من در خدمت تو میخواهم که باشم و در پای من علتی
پیدا شده که قدرت ندارم برپای خواستن بچیزی واجبی پس اگر دعا فرمایی
که حق تعالی از من ببرد این علت را و اعانت فرماید مرا بر قیام بانچه واجبست
بر من و انکه دا امانت توانم کرد در ان و تقصیر مرا عفو کند بعد و نسیان
و مالی را بتضییع آورده ام و فراخ کرداند بر من روزی را و دعا فرماید بثبات
بردنی که پسندیده است آن را از برای پیغمبر خود علیه السلام پس فرمود که برد
خدای تعالی از تو و از پدر تو علت را و پدر مرا علتی بود و من نوشته بودم دران
دعا فرمود از برای او ابتدا و از زاد و ضرر مروت که او گفت خواستم که از مکه
بیرون آیم پس وداع کردم ابوالحسن را علیه السلام شبانگاه و بیرون آمدم پس
امتناع نمود شتردار درین شب و صباح کردم پس آمدم که وداع کنم قبر او پس
ناگاه رسول او طلب کرد مرا آمدم و شرم کردم که وداع کرده بودم گفتم فدای
تو کردم شتردار تخلف کرد دوشنبه هشتم فرمود و امر کرد مرا باشیا و حوایج پس گفت
چگونه میفرمایی و حال انکه من یاد شوانم گرفت مثل انچه فرموده بمن که یادم پس شد
دوات و قلم با او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اذکر ان شاء الله و تمامی بید
قدرت تست من تبسم کردم فرمود مرا که سبب چیست گفتم مر او را که خیر است
فرمود که خبر کن مرا گفتم یاد آمد مرا حدیثی که حدیث کرد مرا مردی از اصحاب ما که جد

تو امام الرضا علیه السلام هرگاه امر میفرمود بحاجتی مینوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
اذکر انشاء الله پس تبسم فرمود وگفت یا داود اگر بگویم تراکه تارک تقیه همچو
تارک نماز است هرآینه راست گفته ام و مرویست از علی بن مهزیار که فرستادم
غلامی که مرا بود بخدمت ابی الحسن علیه السلام و او سقلابی بود گفت پس غلام باز
گشت بسوی من متعجب گفتم بوی که سبب تعجب چیست گفت چگونه تعجب نکنم که آن
حضرة پیوسته بزبان سقلابی با من سخن گفت که گویا یکی از ماست قطب الدین
راوندی رحمة الله بابی ایراد فرموده در کتاب خود در معجزات علی نقی علیه السلام
گوید حدیث کردند جماعتی از اهل اصفهان که از ایشانست ابو العباس احمد بن
النصر و ابو جعفر محمد بن علویه گفتند که در صفهان مردی بود که او را عبد الرحمن
گفتندی و مردی بود شیعی گفتند مر او را که سبب چیست که واجب کرده
بر خود امامت علی النقی علیه السلام را و قایل نیستی بامامت غیر او از اهل ان
گفت بواسطه آنکه مشاهده کردم از و چیزی که موجب این بود و آن چنانست
که من مردی بودم فقیر و مرا زبان و جرأتی بود پس بیرون فرستادند اهل اصفهان
در سالی از سالها با جماعتی دیگر بسوی باب متوکل بتظلم و دادخواهی پس ما بودیم
یکروزی بدرخانه متوکل که او امر بیرون آمد که علی بن محمد الرضا علیهما السلام
حاضر کنند من گفتم بعضی حضار را چه کس است این که باحضار او امر شده گفتند
این مردیست علوی که روافض قایل اند بامامت او باز گفتند که متوکل او را
حاضر می کند از برای قتل من گفتم از اینجا نمیروم تا ببینم که این چه نوع مردیست
گفت بعد از ان آمد بر اسبی سوار و مردم دو صف شده بودند در دست چپ
و راست و بوی نظر میکردم پس چون من دیدم او را واقع شد از محبت او
در دل من پیدا شد و با خود دعای برای او میکردم با آنکه دفع کند حق تعالی شر متوکل
را از و و نظر داشت بیال اسب خود و بهیچ طرف ملتفت نبود و من دایم الدعا
بودم چون نزدیک من رسید التفات بجانب من فرمود و گفت اجابت کند خدای
تعالی دعای ترا و دراز گرداند عمر ترا و بسیار سازد مال و ولد ترا گفت من لرزیدم
و رفتم در میان اصحاب خود پرسیدند که حال تو چیست گفتم خیر است و خبر ندادم ایشانرا
از ان حال پس باز گشتیم بعد از ان بجانب صفهان پس گشود حق سبحانه و تعالی
بر من وجوه مال را تا غایتی که بسته شد بر انچه قیمت او هزار هزار درهم بود بسوی
مال خارج من و روزی کرده شد مرا ده فرزند و رسیدم بعمر از هفتاد
و زیاده و من قایلم بامامت این شخص که دانست آنچه در دل من بود و مستجاب گردانید

حق سبحانه و تعالی دعای او را از برای من و دیگر روایت کرده شد از یحیی بن هبیره که
او گفت متوکل مرا طلب کرد و گفت اختیار کن سیصد مرد را از انکه خواهی و بیرون
رو بسوی کوفه و بگذارید اثقال خود را در و و بروید بطریق بادیه بطرف مدینه
پس حاضر کنید علی بن محمد الرضا نزد من و تعظیم و تکریم او را بجای آرید گفت پس
چنین کردم و چون بیرون آمدیم بود در اصحاب من قایدی از شراة و مرا بود کاتبی
شیعی و من بر مذهب حشویه بودم و شاری مناظره و مجادله میکرد کاتب را و
من استراحت میکردم بمناظره ایشان از جهة پیش رفتن راه چون بواسطه طریق
رسیدیم شاری گفت که ایا از قول صاحب تو علی بن ابی طالب نیست که هیچ بقعه
از زمین نیست الا که در و قبری باشد یا زود بود که در و قبری پیدا شود پس
نظر کن باین بریه عظیمه کجاست کسی که بمیرد درین بریه تا پر کند حق تعالی قبرها را در و
و همچنانکه زعم شماست گفت من کاتب را گفتم که ایا این از قول شماست که میگوید
گفت بلی گفتم پس کجاست کسی که بمیرد درین بریه تا پر شود از قبور و ساعتی خنده
کردیم تا دلیل شد کاتب در دست ما و همچنین آمدیم تا بمدینه رسیدیم پس رفتیم
بدرخانه ابو الحسن و داخل شدیم بر و و خواند کتابت متوکل را و گفت فرود آیید که از
جهة من خلافی نیست پس چون روز دیگر آمدم بخدمت وی و ما در موسم تموز بودیم که
هوا در غایت گرمی بود و دیدم که در پیش وی خیاطان بودند و فرموده بود
جامهای درشت زمستانی که خیاطان از برای او و ملازمان و غلامان او بریده
بودند و می دوختند و فرمود همه خیاطان را که جمع شوید که این جامها را درین روز
بدوزید و اجور آن بستانید انگاه نظر کرد بجانب من و فرمود که ای یحیی بگذار
حاجت خود را از مدینه درین روز که فردا درین وقت روانه میشویم من بیرون
آمدم از نزد وی و تعجب داشتم از ان یراق زمستانی و میگفتم در نفس خود که ما در
تموزیم و این چنین گرمای که در حجاز است میان ما و عراق ده روز راهست این جامهای
زمستانی برای چه میدوزد و گفتم در نفس خود که این مرد مسافرت نکرده و مقرر
داشته که در سفری احتیاج باین جامهاست و تعجب داشتم از روافض که قایلند
بامامت این شخص باین چنین فهمی که او دارد و صباح روز دیگر در ان وقت بسوی وی
رفتم جامها حاضر و مرتب بود و گفت مر ملازمان را که بار کنید و کپنکها و کلاه بارانیها
با خود بردارید بعد از ان فرمود که ای یحیی بار کن پس گفتم در نفس خود که این عجب تر
از اول ایامی ترسید که لاحق گردد ما را زمستان درین راه که کپنک و کلاه بارانی
با خود برمیدارد پس بیرون رفتیم و استفسار میکردم فهم او را پس رفتیم تا رسیدیم

بموضعی که بمناظره قبور میکردند ناگاه ابری مرتفع شد و عالم را تاریک کرد و رعد و غریدن
گرفت و برق درخشیدن آغاز کرد و بنیاد تگرگ باریدن شد مثل سنگهای بزرگ
پوشیدند آن جامها را با کپنکها و کلاه بارانیها بر سر نهادند با غلامان و فرمود مر
غلامان را که کپنکی به یحیی بدهند و کلاه بارانی بکاتب و جمع کردند مارا و آن تگرگ بر ما می
بارید با سر ما هشتاد مرد از ما کشته شد آنگاه تگرگ ایستاد و گرما عود کرد پس آن
حضرت فرمود که یا یحیی فرود آی با کسی که باقی مانده از اصحاب خود و دفن کن آنانی را
که از ایشان مرده پس همچنین حق سبحانه و تعالی این بریت را پر میکند از قبور گفت
من خود را از اسب انداختم و بجای وی رفتم و پای و رکابش را بوسیدم و گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله و انکم خلفاء
الله فی ارضه و من کافر بودم و اکنون مسلمان میشوم بر دست مبارک
تو ای مولای من یحیی گفت من شیعه شدم و لازم کردم خدمت وی را تا رحلت
فرمود و دیگر روایت کند هبة الله بن منصور الموصلی که بدیار ربیعه کاتبی نصرانی
بود که او را یوسف بن یعقوب می گفتند و بود در میان او و پدر من صداقت و
دوستی گفت روزی نزد والد من فرود آمد و پرسید که کجا بوده درین وقت گفت
مرا متوکل طلبیده و نمیدانم که مراد او ازین چیست الا آنکه من خریده ام نفس خود را از
خدای تعالی بصد دینار و من آنرا برداشته ام و از برای علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام
برم گفت مرا او را که موفق کردی باین و بیرون رفت از انجا بجانب متوکل بعد از اندک
روزی بازگشته آمد فرحان و شادان و مسرور پدر من گفت بوی که حدیث خود را بگوی گفت
من رفتم بسر من رای و هرگز نرفته بودم آنجا پس فرود آمدم در خانه و گفتم که واجبست
که این صد دینار را با بن رضا برسانم پیش از آنکه بدر خانه متوکل روم و قبل از آنکه کسی
بشناسد مرا او بداند آمدن مرا و دانسته بودم که متوکل آن حضرت را منع کرده از رکوب
و او در خانه وی می باشد گفتم چگونه کنم که مردی نصرانی را چه مناسبت که خانه ابن رضا را
بپرسد و این نبود مگر از خوفی که مرا بود که مبادا موجب زیادتی ترس شود گفت ساعتی فکر کردم
درین امر در دل من افتاد که سوار شوم دراز گوش خود را و بگردم درین شهر و او را منع نکنم
بهر جا که خواهد رود تا شاید که خانه آن حضرت را بدانم بی آنکه از کسی بپرسم پس کردم دنانیر را
در کاغذی و در آستین خود نهادم و سوار شدم و دراز گوش میرفت در کوچه و بازار
و هر جا که میخواست تا بدر خانه رسیدیم او ایستاد و پس جهد کردم تا برود نرفت پس گفتم
مر غلام را که بپرس که این خانه از آن کیست پرسید گفتند که از آن ابن الرضاست
گفتم الله اکبر راه یافتم این دلالتی است حق تعالی راه نماینده است پس ناگاه خادم سیاهی

ازین خانه بیرون آمد و گفت توئی یوسف بن یعقوب گفتم بلی گفت فرود آی و بنشین در دهلیز
و او اندرون رفت گفتم این دلالتی دیگرست از کجا دانست نام مرا و نام پدر مرا و نیست درین
شهر کسی که بشناسد مرا و من هرگز نیامده ام بدین شهر پس بیرون آمد خادم و گفت آن
صد دینار که در کاغذ نهاده و در آستین تست بده من دادم بوی آنرا گفتم این دلالت
سیوم است و دیگر آمد که اندرون بیا پس در رفتم تنها دیدم که آن حضرت نشسته
فرمود که یا یوسف چه حالست ترا درین زمان گفتم ظاهر شد مرا از براهین آنچه در و
کفایتست امر آنکه اکتفا کند بآن فرمود هیهات تو مسلمان نخواهی شد و لیکن
زود باشد که مسلمان شود فلانی ولد تو و او از شیعه ما باشد یا یوسف بدرستی که
اقوام زعم دارند که دوستی ما نفع نخواهد داد امثال ترا دروغ میگویند بخدا که نفع خواهد
داد ترا برو از برای آن کار که آمده که زود باشد که تو خواهی میسر گردد پس من معلوم
بدر خانه متوکل یافتم آنچه میخواستم و بازگشتم هبة الله گوید که ملاقات کردم پسر او را
او مسلمان شده بود و طریق شیعه اختیار کرده پس خبر داد مرا که پدر او بر نصرانیت
مرده و او مسلمان شده بعد از مرگ پدر وی گفت که من به بشارت مولای خودم
علیه السلام که باسلام من بشارت فرموده بود و دیگر گویند ابو هاشم جعفری که
ظاهر گشت بمردی در سر من رای برص و عیش بر و منغص شد پس اشارت کرد بر و ابو علی
فهری و گفت مرا بی الحسن را علیه السلام که از برای او دعا فرماید پس آن حضرت
نشسته بود روزی دید او را پس برخواست بجانب او و فرمود که دور شو عافیت
دهد ترا خدای تعالی و اشارت کرد بدست مبارک خود و سه بار این فرمود پس او
نزد او افتاد و نتوانست نزدیک شدن و بازگشت و ملاقات کرد فهری را و تعریف
کرد آنچه آن حضرت فرموده بود در باره او و گفت دعا کرد از برای تو پیش از آنکه
ما سوال کنیم او را پس برو که تو ازین علت خلاص شدی پس رفت و صباح بیرون آمد
از آن علت خلاص شده بود و مرویست از زرافه دربان متوکل که او گفت شعبده
بازی از هند آمده بود و حقه بازی میکرد نزد متوکل و مثل او کسی ندیده بود و متوکل
لعب و بازی دوست میداشت خواست حقه باز امام علی النقی را علیه السلام خجل
سازد و متوکل گفت اگر او را خجل میسازی من ترا هزار دینار میدهم حقه باز گفت
بگوئید که نان رقاق چند ببرند و در سفره نهند و بیارند و من در پهلوی او باشم
پس چنین کردند و حاضر شد آن حضرت از برای طعام او و گردانیده بودند از برای
او دوشکی که بر و صورت شیری بود و حقه باز آمد و نشست در پهلوی این دوشک
چون آن حضرت دست مبارک دراز کرد بسوی آن رقاق حقه باز شعبده آنرا پرانید

تا سه نوبت اهل مجلس به بنیاد خنده کردند پس آن حضرت دست مبارک را زد بر آن
صورت شیر و فرمود که بگیر این را شیر جست از آنجا و فرو برد آن حقه باز را و بازگشت
بحال اول بجای خود پس اهل مجلس متحیر شدند و آن حضرت برخاست متوکل گفت که از
تو درخواست میکنم آنکه بنشینی و باز گردانی آن مرد را بحال اول فرمود بخدا که دیگر
آن مرد را کسی نخواهد دید آیا مسلط میشود اعدا الله بر اولیا الله و بیرون آمد از نزد
او و دیگر کسی ندید آن حقه باز را پس آمد مردی از اهل بیت او که نام او معروف
بود و گفت آمد ترا و بانچه اذن داده تو مرا فرمود که من نمیدانستم ترا و خبر داده
شدم بعد از کشتن تو و ذکر کردی تو مرا بچیزی که لایق نبود و سوگند خورد که من چنین نکردم
و آن حضرت دانست که او سوگند بدروغ میخورد فرمود که بار خدایا او سوگند بدروغ
میخورد از او انتقام بکش او روز دیگر مرد و دیگر ابو هاشم جعفر روایت کند که متوکل
را خانه بود که در و دامها بود و مرغان در و بودند از جهة حفظ پس هرگاه کسی اندرون
آن خانه میرفت از آواز آنها کسی هیچ نمی شنید و از و شنیده نمیشد و هرگاه
آن حضرت بآن خانه میفرمود همه خاموش می شدند و چون بیرون میفرمود باز می
گشتند بحال اول و او روایت کند حدیث زینب کذابه را که مذکور شد در اخبار
امام رضا علیه السلام از آن حضرت و الله اعلم و دیگر روایت کند ابن ارومه که رفتم
بسر من رای در ایام متوکل پس داخل شدم بر سعید حاجب و فرستاده بود متوکل
آن حضرت را بسوی او تا بقتل آرد او را حاجب گفت بمن که میخواهی اله خود را ببینی
گفتم سبحان الله اله مرا این چشم نمی تواند دید گفت زعم شما آنست که او امام
شماست گفتم آنرا باک ندارم و او را میخواهیم گفت من مامورم بقتل او و من فردا این
کار خواهم کرد پس چون بیرون رفت حاجب برید من داخل شدم بر و پس او نشسته
بود و آنجا قبری بود کنده پس سلام کردم بر و و گریستم بگریه سختی فرمود که سبب
گریه چیست گفتم آنچه از این قوم مشاهده میکنم فرمود که گریه مکن که تمام نخواهد شد برای
ایشان این داعیه و حاجب درنگ نخواهد کرد بیشتر از دو روز که حق تعالی خون این خواهد
ریخت و خون صاحب او پس بخدا که نگذشت غیر دو روز تا کشته شد و دیگر ابو محمد طبری
گوید که من آرزو داشتم که مرا انگشتری باشد از نزد آن علیه السلام پس آمد نصر خادم
و دو درهم آورد و من آنرا انگشتری ریختم و داخل شدم بر قومی که شراب میخوردند
و من آویختند و مرا یکدو قدح شراب دادند و آن انگشتری بغایت تنگ بود در انگشت
نمی توانستم کرد از برای وضو حرکت داد پس صباح برخواستم انگشتری در دست من
نبود و نیافتم پس توبه کردم و بازگشت نمودم بحق تعالی و دیگر متوکل عرض لشکر خود میداد

امر کرد بهر سواری پر کند توبره مرکب خود را از خاک و بریزد در یکموضعی پس آن تلی
شد همچو کوهی و آنرا تل مخالی میگفتند و برآمد او و ابو الحسن بر آن تل او مر آنحضرت را گفت
که ترا طلب کردم تا مشاهده فرمایی خیول و لشکر ما را و همه سلاحها پوشیده بودند
و مرکب خود را آراسته به نیکوترین زینتی و او عرض داد آن لشکر را بتمامتر سازی
و بزرگتر هیاتی و غرض او از آن عرض لشکر شکستن دل آنکس بود که خواهد بر و
خروج کند و بود که می ترسید از ابی الحسن علیه السلام که مبادا امر کند یکی را از
اهل بیت خود که بر و خروج کند آن حضرت فرمود مر او را که آیا من هم عرض
کنم بر تو لشکر خود را گفت بلی آن حضرة طلبید آنرا از خدای تعالی پس ناگاه میان
آسمان و زمین از مشرق تا مغرب ملائکه مسلح پر شد بر خلیفه بیخودی دست
داد پس چون باز آمد آن حضرت فرمود که ما رغبت نداریم بدنیای شما ما مشغولیم
بامر آخرت پس نیست بر تو چیزی که گمان میکنی و دیگر روایت کرده شد از محمد بن
فرج که گفت مرا علی بن محمد که هرگاه خواهی که سوال کنی مسئله را بنویس آن را
و بگذار آن نوشته در زیر مصلای خود ساعتی بعد از آن بیرون آر و نظر کن در و
گفت پس چنین کردم پس یافتم جواب مسئله را مشروح در و و دیگر روایت کند ابو
سعید سهل بن زیاد گفت حدیث کرد مرا ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل
الکاتب و ما در خانه او می بودیم در سر من رای پس جاری کردانید ذکر ابی
الحسن علی النقی علیه السلام و گفت یا ابا سعید حدیث کنم ترا بچیزی که حدیث کرد
بآن پدر من گفت ما با منتصر بودیم و پدر من کاتب او بود پس داخل شدیم
و متوکل بر تخت نشسته بود پس منتصر بر وی سلام کرد و ایستاد و من ایستادم
در عقب او و بود که هرگاه پیش او میرفت او تعظیم و تکریم وی بجا می آورد و می نشاند
او را پس دراز کرد قیام را و نیک پای را بر ران دیگر انداخته بود و او اذن نداد
او را به نشستن و دیدم روی او را که ساعت بساعت متغیر می شد و میگوید فتح
بن خاقان را که این آنست که میگوید در و آنچه میگویی و باز میگفت این را و فتح تسکین
میداد او را و میگفت دروغ بر و می بندند و او از قهر همچو آتش زبانه کش شده
بود و میگفت بخدا که بکشم این مردانی زندیق را که او دعوی دروغ میکند و طعن
می نماید در دولت من بعد از آن چهار کس را طلبید از جلادان اجلاف و چیزی
داد بایشان و امر کرد ایشان را که چون آن حضرت در آید او را بقتل آرند
و میگفت بخدا که بعد از قتل او را بسوزانم و من ایستاده بودم در عقب منتصر
از ورا پرده پس آن حضرة باندرون فرمود و لبهای مبارکش متحرک بود و چ

باک و جزعی نداشت پس چون متوکل او را دید خود را از تخت در پای انداخت و بوسه
داد میان هر دو چشم و دست او را بر داشت شقه بر ده را بدست خود و میگفت
یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آن حضرت
میفرمود اعیذک بالله یا امیر المؤمنین من هذا و گفت بچه آمدی ای سید من درین
وقت فرمود که رسول تو آمد بطلب من گفت دروغ گفت این فاعله بازگرد با سید
ای عبد الله ای منتصر مشایعت کنید سید خود را و سید مرا پس چون جلادان
آنرا دیدند بسجده افتادند متوکل طلبید ایشانرا و گفت چرا نکردید آنچه من امر کرده
بودم شما را گفتند از جهت هیبت وی ما دیدیم در گرد وی بیشتر از صد شمشیر کشیده
که قادر نبودیم که در ایشان نگاه کنیم و پر شد دلهای ما از ترس آن پس گفت ای فتح این
صاحب تو و خندید در روی او و گفت الحمد لله که سفید است روی او و ظاهر است
حجت او و منتهی شد آنچه نقل کرده آمد از کتاب دلایل و طبرسی رحمة الله
آورده در کتاب اعلام الوری در باب نهم ذکر مولد و مبلغ سن و وقت وفات
و موضع قبر آن حضرت را بر وجهی که مذکور شد و در ایام امامت وی فرمود که
امامتش در بقیه ملک معتصم بود بعد از ان واثق مالک شد پنج سال و هفت ماه
بعد از ان پسر او منتصر شش ماه بعد از ان مستعین و او احمد بن معتصم است دو
سال و نه ماه بعد از ان معتز و او زبیر بن متوکل است هشت سال و نیم و در آخر
ملک او شهادت یافت ولی الله علی بن محمد علیهما السلام و دیگر دلایل امامت
او را ذکر کرده چنانچه سمت ذکر یافت و طرفی از معجزات وی نیز در آنجا آورده
از انجمله آنست که ابو هاشم جعفری روایت میکند که من در مدینه بودم
در وقتی که میگذشت بعضی از لشکریان ترک ایام واثق ابو الحسن علیه السلام
فرمود که بیرون آیید با ما تا نظر کنیم به بقیه   بیرون رفتیم پس گذشت بما بقیه او
و گذشت بما ترکی آن حضرت او را   آمد و قسم مرکب امام را بوسه
داد و گفت من گفتم   گفت خواند مرا بنامی که در کودکی مرا نام کرده بود
و ندانسته بود هیچکس تا این زمان هم او روایت کند که من   محمد
ابی الحسن علیه السلام گفت او بزبان هندی بمن   بگویم در مقابل آن پاره
سنگ ریزه در پیش وی بود   مبارک گرفت و مکید تا سه نوبت و بمن داد
که از نزد وی جدا نشدم تا تکلم کردم بهفتاد و سه   و هم او روایت
کند که بیرون رفتم با آن حضرت علیه السلام بیرون فرموده بود و ایشان دود
بودند من انداختم حاشیه زین را و آن حضرت بران نشست و من پیش وی نشستم

و او حدیث میکرد و بمن شکایت کردم بوی کوتاهی دست و تنگی معاش خود را پس دست
مبارک برد بریگی که بران نشسته بود و قبضه از ان بمن داد و فرمود که فایده گیر
باین یا ابا هاشم و نهان کن آنچه دیدی پس نگاه داشتم با خود بازگشتیم پس
من چون نگاه کردم دیدم که آن طلای احمر است مثل آتش زرگری را بخانه آوردم
و آنرا سبیکه ساخت ندیدم طلایی از ان بهتر گفت از کجاست ترا این که من
ازین عجب تر ندیدم گفتم از ذخیره‌گاه است که از برای ما ذخیره بود حدیث کند ابو
طاهر حسین بن عبد القاهر بن الطاهری گفت که حدیث کرد مرا محمد بن الحسین
الاشتری العلوی گفت بودم بر باب متوکل و من کودکی بودم در میان جمعی
از مردمان انکه میان طالبی بود تا عباسی تا چندی و چون آن حضرت می آمد
همه کس پیاده می‌شدند و تعظیم میکردند تا داخل می‌شد پس گفتند بعضی از
ایشان مر بعضی را که پیاده نمی باید شد و تعظیم نمی باید کرد برای این
جوان او از ما شریف‌تر نیست و بزرگتر نه بسال والله که ما دیگر از برای
او پیاده نخواهیم شد و تعظیم نخواهیم کرد گفت ابو هاشم جعفری که چون
میدیدند بعد ازین آن حضرت را همان پیاده می‌شدند و تعظیم میکردند همه
ایشان با نواع خواری و فروتنی ابو هاشم گفت که نه زعم ایشان آن بود
که این چنین نکنند گفتند بخدا که چون او را دیدیم مالک نفس خود نمی باشیم تا پیاده
می شویم هم ابو هاشم گوید طعام ولیمه میدادند از برای بعضی از اولاد خلیفه پس طلبیدند
ابو الحسن را علیه السلام با مردمان پس چون آن حضرت آمد بمجلس و او را دیدند
اهل مجلس همه سکوت اختیار کردند از جهت اجلال او و جوانی تا آن مجلس آمده او
تعظیم آن حضرت نمی نمود و بسیار میگفت و میخندید پس آن حضرت روی کرد بوی
فرمود که آیا میخندی بپری که در خود می بینی و از ذکر الهی غافل میشوی و حال آنکه تو سه
روز دیگر از اهل قبوری گفت ما گفتیم این دلیلی است بر بنشینیم تا چه میشود پس امساک
کردیم از ان باز ایستادیم و طعام خوردیم و بیرون رفتیم پس روز دیگر جوان بیمار
شد و در روز سیوم مرد و در آنجا او را دفن کردند و سعید گوید که جمع شدند بطعام
ولیمه مر بعضی را در سر من رای و ابو الحسن با ما بود و پس مردی در آن میان عبث و مزاح
میکرد و جلالت آن حضرت را ملاحظه نمی نمود پس آن حضرت روی آورد بجعفر
و گفت او ازین طعام نخواهد خورد و زود باشد که برسد خبری از اهل او که عیش
او منقص شود پس چون سفره آوردند جعفر گفت بعد از ان خبری نبود بخدا که
چون آن مرد دست شست و دراز کرد بسوی طعام غلامی درآمد گریه کنان

و فریاد زنان و گفت بر پس بمادر که از بام افتاد و اینک در نزع است
و میر جعفر گوید که توقف نکردم بعد ازین در و قطع کردم رو و روایات
درین باب بسیار است و در آنچه ایراد کردیم کفایت است و دیگر دران بابت
طرفی از خصایص آن حضرت ذکر کرده و حدیث خروج از مدینه و قصهٔ خان
صعالیک و طعام آن مذکور نشد و در ذکر اولاد آن حضرت گفته که از اولاد
او حسن بود علیه السلام که بعد از و امام بود و دیگر حسین و دیگر جعفر که ملقب
بکذاب است و یک دختر عالیه نام و مقام وی در سر من رای بود چنانچه مذکور شد
مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که شرف مولای ما علی الهادی علیه السلام خیمه
رفعت بر حجرهٔ زده و طناب آن بر نجوم آسمان کشیده و اسباب وی در
بلندی با اسباب سماوات رسیده پس شمرده نشود هیچ منقبتی الا که
مر و را از آن نخیله و ریشه باشد و ذکر کرده نشود هیچ کریمه الا مر او را دران
فضیلت و ذخیره باشد و ایراد کرده نشود هیچ حسنه الا که مر او را دران
تفصیل و اجمال بود و بزرگ شمرده نمیشود هیچ حالتی الا که ظاهر باشد ادلهٔ
آن برو و مستحق جمیع محامد است بآنچه از جواهر نفیسه است و متفرد است بخصایص
شریفه و منحفظ است از نقایص ردیه نفس او ستوده است و اخلاق پسندیده
سیرهٔ او زیباست و خصالش بی همتا شیوهٔ او وقار و سکینه است و شیمهٔ او سکون
و طمأنینه او راست عفت و نزاهت و خمول در نباهت و شفقت و رافت بر آفاق
و اباعد مردمی و چنان بروی و حاسد بر و تیرهٔ نبویه و طریقه علویه و او را نفس قدسیه است
که نزدیک نمیتواند شد هیچکس از امام و فضیلتی است که پیرامون نمیتواند گشت هیچکدام از
اهل ایام از کلام معجز نظام او فصحا عاجزند و بلغا حیران و علما ناتوان در پیش جود او باران
بخیل است و در جنب نجدت و دلیری او شیر بیشه بدول و ترسانست و در مقام
فخر و شرف اذعان میکند او را هر شریف و ماجد و اعتراف مینماید بر بزرگی او هر عالی
و مفاصل و اگر ذکر کرده شود علوم اوست موضع اشکال و فارس جلاد و جدال و صاحب
اقوال و مناصب افعال و این صفات حمیده متعلق بذات اوست و علامات داله
بر معجزات اوست و دلالت میکند بر مناصب ایشان آیات مباهله و هدایت میکند
بمناقب ایشان نجدت و شجاعت در روز مصاف و ناطق است قرآن عظیم بفضل ایشان
و تنبیه فرموده رسول کریم بر نبل ایشان و نخواسته بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی
مگر دوستی ایشان و ایشان امنا الله اند و خیرهٔ او و خلفا الله اند بر بریت و صفوهٔ
او و مشار الیهم اند بآداب قرآن مجید و مخاطب اند بکریمهٔ ان فی ذلک لذکری لمن

کان له قلب او القی السمع و هو شهید و ایشان بر اولیا و اقدار رق اند از آب و
بر اعدا الله اقسی از حدید قلوب ایشان حاضر است و وجوه ایشان ناظر و آینه
ایشان ذاکر پس اگر غیر ایشان زاد دنیاست پس ایشان زاد دینی و عقبی و من مدح
میکنم مولای خود را ابو الحسن علیه السلام بآنچه امید دارم ثواب آن را در عاجل
و من معترفم بتقصیر خدای تعالی حاضر نیست نزد ایشان هر قایل و این ابیات در
مدح اوست نظم یا ایها الرایح الغادی ∴ عرج علی سیدنا الهادی ∴ واخلع
اذا شارفت ذاک الثری ∴ فعل کلیم الله فی الوادی ∴ وقبل الارض وسف تربه
فیها العلی والشرف العادی ∴ وقل سلام الله وقف علی ∴ مستخرج من صلب
اجواد ∴ مؤید الافعال ذو نایل ∴ فی المحل یروی غلة الصادی ∴ یفوق فی المعروف
صوب الحیا ∴ الساری بابراق دار غاد ∴ فی الباس یرد شافة ∴ المعتدی
بصولته کالاسد العادی ∴ وفی الندی بحر الی غایة ∴ بنفس مولی المعروف المعتاد
یعفو عن الجانی ویعطی ∴ المنی فی حالتی وعد وایعاد ∴ کان من یحویه من ماله
دراهم فی کف نقاد ∴ مبارک الطلعة میمونها ∴ وماجد من نسل امجاد ∴ من معشر شاد
وابناء العلی ∴ کبیرهم والناشی الشادی ∴ کانما جودهم واقف ∴ لمبتغی الجود بمرصاد
عمت عطایاهم واحسانهم ∴ طلاع اغواد وانجاد ∴ فی السلم اقمار فان حاربوا ∴ کانت
لهم نجدة آساد ∴ ولا ذوتهم من خیر ما ملته ∴ وخیر ما قدمت من زاد ∴ الیهم سعیی وفی
جهتم ∴ ومدحهم شاد و انشادی ∴ یا آل طه انتم عدتی ∴ ووصفکم بین الوری عادی ∴ وشکرکم
دابی وذکری ∴ لکم یحیی وتسبیحی واورادی ∴ ویعجب الشیعة ما قلته ∴ فیکم ویستحلون ایرادی
بدا تم فی الفضل وارتحیتم ∴ الی العلی والفضل المبادی ∴ ولی امان فیکم جمة تقضی اقبالی
واسعادی ∴ وواجب فی شرح احسانکم ∴ انا التی الخیر وامدادی ∴ لا زال قلبی لکم سکنا
فی حالتی قرب وابعاد ∴ یعنی ای باد رونده بوی خوش دهنده عروج کن بر سید
ما که هادیست و بکن نعلین را هر گاه مشرف شوی آن خاک پاک را نعل کلیم الله علیه
السلام در وادی مقدس و بوسه کن آن زمین را و ببوی آن خاک عنبر سار را
که در وست بلندی و شرف برتری و بگو که سلام خدای تعالی واقف است
بر مستخرج صلب اجداد نیکو نژاد و تقویت کننده افعال است که صاحب خیر و خیرات است
مثل باران در محلی که سیراب میکند جماعت تشنگان وادی صید را فایقست
در معروف و احسان بمثابه باران پر فایده که ساری و جاریست با برقها و رعدها
در شدهٔ محاربه هلاک میکند گردنکش متجاوز کننده از حد را بصولت و حمله
همچو شیر ژیان غرنده در بخشش وجود مثل آب روانست تا غایتی که آنچه

شریفترست ونفیس ترمتاعست باعطای آن عفو میکند از خیانت کننده واز مجرم
وعطا میکند آرزو وخواهش را در دو حالت وعده دادن وبوعده وفا کردن
گوییا آنچه گرد آوری میکند از مال خود درمهاست که درکف نقادست که فی
الحال بدست دیگری دهد مبارک طلعت همایون خوبی است بابرکت ومیمنت
وبزرگ طبیعتی است از نسل بزرگان باجراة ازمعشر وگروهی است که بلند
ساخته بنا وبزرگی را بزرگی ایشان واو ناشی شدست ازان بزرگان عالی قدر
جود وکرم ایشان ایستاده است مرجوینده خود را گذرگاه ومنتظرست اورا
عام عطایای ایشان واحسان ایشان که مثل باران نهر نشیب وفراز میرسد
در صلح بی بدل است وپس اگر محاربه کنند هست مرایشانرا شجاعترین لشکران
وشجاعان دوستی در ولای ایشان از بهترین آن چیزیست که رسیده ام بان
وبهترین آنچه پیش فرستاده ام توشه در رهرا وان بسوی ایشانست سخن
من ودرحب ودوستی ایشانست جهد جز وثنا من ومدح ومنقبت ایشانست
نص من واسناد من ای آل فاطمه شما یید ساز راه من ووصف ونعت شماست
درمیان خلایق عادت من وشکر وستایش شماست دأب وعادت من
وذکر من ازبرای شما قصد منست وتسبیح واوراد من وشگفت می آرد شیعه را
آنچه من میگویم ازاد درمیان شما وشیرین است در مذاق ایشان آوردن
من اینهارا ابتدا میکند بفضل وامیدوار بد بپایه بلندی وفضل از برای ابتدا
کننده است ومراست امان درمیان شما که جماعتی اید که حکم میکنید باقبال
واسعاد من وواجبست در شرح احسان شما یافتن جزیرا وامداد من از جانب
شما همیشه دل من ازبرای شما مسکن است ودرحالت نزدیکی ودوری صلی الله علیه واله

ذکر امام یازدهم ابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین

کمال الدین محمد بن طلحه رحمة الله ایراد فرموده درباب یازدهم درکتاب خود ذکر حسن بن علی العسکری را علیهم السلام وگفته که ولادة شریفش درسال دویست وسی ویک بود از هجرة فاما نسبت عالیش پس پدر بزرگوارش ابی الحسن علی بن محمد بن علی الرضاست علیهم السلام وذکر او گذشت ومادرش ام ولد بوده که او را سوسن میگفتند فاما نام نیکویش حسن است وکنیتش ابو محمد ولقبش خالص و اما مناقبش او منقبت علیا دارد ومزیت کبری که حق سبحانه وتعالی اختصاص داده او را بان منقبت وبمثابه قلاده درگردن دهر استوار ساخته که دایم بر زبانها تازه خواهد بود واز

خاطرها فراموش نخواهد گشت چه مهدی علیه السلام از نسل پاکیزه اوست
که شرح مناقب وتفصیل احوال او ان شاء الله مذکور خواهد شد وکافیست
آن حضرت را این تشریف از پروردگار خود که مثل مهدی را از صلب طاهر او
بوجود آورد که مقبولان حق از حزب او باشند وآن حضرت را فرزندی
غیر او نبود ودنیا باخر نیاید وحیاة منقطع نشود تا ظاهر گرداند حق تعالی
از برای ناظران مآثر ومزایای او را واما عمر عزیزش او وفات نمود در
هشتم ماه ربیع الاول درسال دویست وشصت وششم از هجره در خلافت
معتمد وذکر ولادتش گذشت که در دویست وسی ویکم بوده پس عمر گرامیش
بیست ونه سال بوده باشد ومقام او با پدر بزرگوار بیست وسه سال وچند
ماه وباقی ماند بعد از پدر پنجسال وچند ماه وقبر اطهرش در سرمن رای است
این آخر کلام کمال الدین است رحمة الله ومؤلف رحمة الله میفرماید که عجب
دارم از متانت فضل ابن طلحه ومکانت علم او ومیل او بتصنیف کتاب خودش که
او تفتیش فضایل ایشان نماید ومبالغه نکند در ایضاح اخبار ودلایل ایشان که
واقتصار نماید بدین قدر از ذکر واعتذار جوید بکوتاهی عمر خود از شمردن فضل
او واگر طلب آن میکرد وجد وسعی می نمود در تفصیل مناقب ایشان آنچه
میخواست در تحت ضبط وعدد در نمی آید وحافظ عبد العزیز جنابدی رحمة الله
ذکر مولد ووفات آن حضرت کرده چنانچه مذکور شد ووفاتش در زمان معتز
گفته وگوید بعضی آورده اند که مولدش در سنه اثنین وثلثین ومائتین بوده
وبسر من رای وفات یافت هشتم ربیع الاول در سنه ستین ومائتین و
پس عمر شریفش بیست وهشت سال بوده باشد ومادرش ام ولد بود که او را
حدیثه میگفتند وقبر انورش در جانب قبر پدر بزرگوار اوست بسر من رای
وروایت کند از رجال خود که گفت قاضی ابو عبد الله حسین بن علی بن هارون
الضبی که من یافتم در کتاب والد خود که حدیث کرده ما را جعفر بن محمد بن
حمزه العلوی که من نوشتم بابی محمد الحسن بن علی بن محمد الرضا علیهم السلام سؤال
کردم که چرا فرض گردانید حق سبحانه وتعالی روزه را پس نوشت آن حضرت
بسوی من که فرض گردانید حق تعالی روزه را تا بیابد غنی مس جوع وگرسنگی
را ورحم وعطا کند بر فقیر وروایت از رجال خود از حافظ بلاذری واو
باسناد خود روایت کند از امام حسن عسکری علیه السلام وآن حضرت از
آبای عظام کرام خود تا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وآنحضرة از جبرئیل

و او از حق جل و علا که فرمود که منم خدای که جز من خدایی نیست پس هر که اقرار کند
بتوحید من داخل شود در حصار من و هر که داخل شود در حصار من ایمن گردد از عذاب
من و سابقا این حدیث مذکور شد شیخ مفید رحمة الله ایراد فرموده بابی جدا
در ارشاد در ذکر آن حضرت و گفته که امام قایم بعد از ابی الحسن علی بن محمد حسن
بن علی العسکریست علیهم السلام و ذکر تاریخ مولد و دلایل امامت و نص بر او از
پدر بزرگوارش و مدت خلافتش و ذکر وفات و موضع قبر و طرفی از اخبار او و
امام بعد از پدر اوست از جهة اجتماع خصال فضل او و در تقدم او بر کافه اهل عصر
در اموری که موجب امامتست و مقتضی ریاستست از علم و زهد و کمال عقل و عصمت
و شجاعت و کرم و کثرت اعمال که سبب تقرب الهی است جل اسمه و نص پدرش
و اشارت او بخلافت بجانب وی و ولادتش در مدینه بوده در ماه ربیع الآخر
در سال دویست سی و دوم از هجرة و وفاتش در روز جمعه بود در هشتم ربیع الاول
در سال دویست و شصتم از هجرة و او در ان روز بیست و هشت ساله بود و دفن
کردند او را در سر من رای در خانهٔ وی که پدرش را در انجا دفن کرده بودند و مادرش
ام ولد بود که او را حدیث میگفتند و مدت خلافتش سال بود باب در خبری که
وارد شده بنص امامت بر او از جانب پدر بزرگوارش و اشارة بسوی او بخلافت
بعد از و روایتست از یحیی بن یسار عنبری گفت وصیت کرد ابوالحسن علیه السلام
پیش از رحلت فرمودن او بچهار ماه و اشارة فرمود بعد از و بامر خلافت و مرا
برین گواه گرفت و جماعتی را از موالی و از علی بن عمرو نوفلی مرویست که من با ابوالحسن
علیه السلام بودم در صحن خانه وی پس گذشت بما پسرش محمد گفتم مر ورا که فدای
تو گردم اینست صاحب ما بعد از تو فرمود که نه صاحب شما بعد از من حسن است
و روایتست از عبدالله بن محمد صفهانی که فرمود ابوالحسن علیه السلام که صاحب شما
بعد از من آنکسست که نماز گذارد بر من گفت نمی شناختیم ابومحمد الحسن العسکری را
پیش از انکه گفت پس بیرون فرمود ابومحمد بعد از وفات پدر بزرگوار و بر و نماز
گذارد و مرویست از علی بن جعفر که گفت من حاضر بودم نزد ابوالحسن چون وفات می
کرد پسر او محمد فرمود مر حسن را علیه السلام که ای پسر من بجای آور از برای خدای
تعالی شکر را که او بدید کرده در تو امر خلافت را و روایتست از احمد بن محمد بن
عبدالله بن مروان گفت بودم حاضر نزد در گذشتن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام
پس بر آمد ابوالحسن علیه السلام پس نهاده شد از برای او کرسی پس نشست بر و و بر
گرد او اهل بیت او و ابومحمد علیه السلام ایستاده بود در ناحیهٔ چون فارغ شد

از امر ابی جعفر علیه السلام التفات فرمود بجانب ابی محمد پس فرمود مثل این را او
از علی بن مهران روایتست گفت گفتم مر ابی الحسن را علیه السلام اگر حادثه شود نعوذ
بالله پس بکه حواله خواهد بود فرمود که عهد من با کبر اولاد من حواله است یعنی حسن
علیه السلام و روایتست از علی بن عمرو العطار گفت داخل شدم بر ابی الحسن علیه
السلام و پسرش ابوجعفر یحیی انجا بود و من گمان کردم که اوست خلف بعد از و
گفتم مر او را که فدای تو گردم کیست اخص از اولاد تو فرمود که تخصیص مکنید احدی را
تا بیرون آید بسوی شما امر من گفت پس نوشتم بسوی وی که بعد از تو در باره کیست
این امر گفت پس آن حضرت نوشت بسوی من که در اکبر اولاد من و ابومحمد علیه
السلام اکبر بود از ابی جعفر و روایتست از جماعت بنی هاشم که از ایشانست
حسن بن حسین افطس که ایشان حاضر بودند در روز وفات محمد بن علی در سرای ابی الحسن
علی النقی و گسترده بودند فراش او را در صحن سرای او و مردم در گرد وی
نشسته پس گفتند که ما تقدیر میکردیم انان که بودند بر گرد او از آل ابی طالب
و بنی عباس و قریش قریب صد و پنجاه کس بوده باشند سوای موالی او و سایر
مردم که نظر کرد آن حضرت بحسن بن علی بعد از ساعتی که ایستاده بود و او آمده
بود گریبان چاک کرده و ایستاده از راست او و ما نمی شناختیم او را فرمود او را
که ای پسرک من شکر گوی خدا را که حادث گردانیده خدای تعالی در تو این
امر را پس او گریست و استرجاع گفت که الحمد لله رب العالمین و ایاه اسال
تمام نعمه علینا و انا لله و انا الیه راجعون پس پرسیدیم از و گفتند این حسن بن
علی است پسر وی و تقدیر میکردیم در ان وقت که بیست ساله بوده باشد
پس در ان روز شناختیم ما او را و دانستیم که او اشارت فرموده بسوی وی بامامت
و قایم مقام خود گردانید و از محمد بن یحیی مرویست که من داخل شدم بر ابی الحسن
علیه السلام بعد از در گذشتن ابی جعفر پسر وی پس عزا گفت او را از و و ابو
محمد میگریست پس ابوالحسن علیه السلام روی مبارک کرد بسوی وی و فرمود که خدای
تعالی گردانید ترا خلفی از و یعنی خلیفه گردانید پس حمد گوی خدای را و مرویست از
ابی هاشم جعفری که نزد ابی الحسن علیه السلام بودم بعد از گذشتن پسرش ابو
جعفر من فکر میکردم با خود و میخواستم که بگویم که امر ایشان نزا یعنی اباجعفر و ابامحمد
درین وقت مثل امر ابی الحسن موسی و اسمعیل است پسران جعفر بن محمد علیهما السلام
و قصهٔ اینها همچو قصهٔ ایشانست آن حضرت بمن روی آورد پیش از انکه تکلم کنم و فرمود
که نعم یا اباهاشم ظاهر گردانید حق تعالی در ابی محمد بعد از ابی جعفر چیزی که معلوم

بنو از برای او همچنانکه ظاهر ساخت از برای او در موسی بعد از گذشتن اسمعیل آنچه کشف
کرد از حال او و این از خیانت که حدیث کرد ترا نفس تو واگر چه نخواهند این را اهل باطل
ابو محمد خلیفه است بعد از من نزد اوست علمی که محتاج الیه است و با اوست نشانه
امامت و روایتست از ابی بکر فهفکی که نوشت ابو الحسن علیه السلام که ابو محمد پسر من
اصح آل محمد است از روی غریزت و اوثق ایشانست از روی حجت و او اکبر
ولد منست و او خلیفه منست و باو منتهی میشود گوشهای امامت و احکام آن
پس هر سوال که کنی از وکن که نزد اوست آنچه بآن احتیاج است و روایتست از
شاهویه بن عبد الله که نوشت ابو الحسن علیه السلام بسوی من که میخواستی که سوال
کنی از خلف بعد از ابی جعفر و اضطراب داشتی برای این اضطراب مکن که حق
تعالی گمراه نمیگذارد بعد از آنکه ایشانرا هدایت کرده تا غایتی که بیان میکنند
از برای ایشان آنچه ایشان از ان بپرهیزند صاحب تو ابو محمد است نزد
اوست آنچه احتیاج دارید بآن مقدم میدارد حق تعالی و موخر آنکه را میخواهد
ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و درین بیان و اقناعست
هر صاحب عقل بیدار را و روایتست از داود بن قاسم جعفری که او گفت شنیدم
از ابی الحسن علیه السلام که میفرمود که خلف بعد از من حسن است پس چگونه خواهد
بود شما را بخلفی گفتم چگونه است که فدای تو گردم که شما نه بینید شخص او را و حلال
نباشد مر شما را ذکر او بنامش گفتم پس چگونه ذکر کنیم او را فرمود بگویید که الحجة
من آل محمد علیهم السلام و اخبار درین باب بسیار است که این کتاب گنجایش آن ندارد

باب در طرفی از اخبار ابی محمد علیه السلام و مناقب و آیات و معجزات او

و روایتست از
حسن بن محمد الاشعری و محمد بن یحیی و غیر ایشان که گفتند که بود احمد بن عبید الله بن خاقان
مباشر ضیاع و خراج در قم پس یکروزی در مجلس او ذکر علویه و مذاهب ایشان
گذشت و او بغایت شدید الانحراف بود از مذهب اهل بیت گفت من ندیدم
و ندانستم در سر من رای مردی را از علویه مثل حسن بن علی بن محمد الرضا علیهم
السلام در هدی و سکون و عفاف و بزرگی و کثرت عبادت او نزد اهل بیت
و بنی هاشم همه شان و مقدم داشتن ایشان او را بر صاحبان سن و قدر و
بزرگی از ایشان و همچنین است حال او نزد پیشوایان وزرا و عامه مردم او یاد
میکرد که من روزی ایستاده بودم بر سر پدرم و آن روز مجلس او بود که
دیوان میداشت از برای مردمان که حاجبان درآمدند و گفتند که ابو محمد بن الرضا
بر در است او بآواز بلند گفت که اذن دهید که درآید من تعجب کردم از آنچه

شنیدم

شنیدم از ایشان و از جسارت ایشان که بکنیت ذکر کنند مردی را در حضور پدرم و نبود
که بکنیت خوانند کسی را نزد او مگر او خلیفه باشد یا ولی عهد یا کسی که سلطان امر کرده باشد
که او را بکنیت بخوانند نزد وی پس درآمد مردی گندم گون نیکو قامت زیبا روی جید البدن
خورد سال که او را جلالت و هیبات چنین بود پس چون پدر من او را دید برخواست
و چند قدم استقبال وی کرد و من ندیده بودم که این کرده باشد برای هیچیک از بنی هاشم
و بزرگان پس چون نزدیک شد بوی با او معانقه کرد و بوسید روی و سینه او را و دستش
گرفت و نشاند بر جای خود و نشست بر پهلوی وی و با وی روی آورد و تکلم میکرد و در
مکالمه خود را فدای وی میساخت و من متعجب بودم از آنچه میدیدم از و که ناگاه درآمد
حاجبی و گفت موفق آمد و چون موفق داخل میشد بر پدرم حاجبان و خواص پیش پیش
می آمدند و می ایستادند میان مجلس پدر من و میان باب الدار سماطین تا داخل
میشد و بیرون میرفت و لایزال پدرم روی آورده بود بر ابی محمد و حدیث میگفت
تا نظر انداخت بغلامان خاصه و درین هنگام میگفت بآن حضرت هر چه خواهی
که حق تعالی مرا فدای تو گرداند بعد از ان گفت بحاجبان خود که بگیرید او را از عقب
سماطین تا نه بیند او را یعنی موفق را پس ابو محمد برخواست و پدرم نیز برخواست
و او را در بغل گرفت و او رفت من گفتم حاجبان و غلامان پدرم را که وای بر شما کیست
بود که او را بکنیت ذکر کردید بحضرت پدرم و اینها کردید گفتند این مردیست علوی
که او را حسن بن علی میگویند و معروف بابن رضاست پس زیاده کردم تعجب را درین
روز لایزال در آن فکر و اندیشه بودم از امر او و امر پدرم را که این را هرگز از و
ندیده بودم تا شب درآمد و عادت او آن بود که چون نماز خفتن میگذارد و می
نشست و نظر میکرد بآنچه محتاج الیه بود از مهمات و مرامات و رفع میکرد آنرا
بسلطان پس چون نماز گذارد و نشست آمدم و نشستم پیش وی و نزد وی کسی نبود
گفت یا احمد آیا ترا حاجتی است گفتم نعم یا ابه پس اذن میدهی که بپرسم از ان
گفت اذن دادم گفتم یا ابه چه مرد بود آنکه من دیدم در صباح به پیش تو که کردی
آنچه کردی از اجلال و تعظیم و تبجیل و خود را فدای او میکردی و ابوین را گفت
ای پسر آنکس امام روافض بود حسن بن علی که معروفست بابن رضا بعد از ان ساکت
شد ساعتی و من هم خاموش بودم بعد از ان گفت ای پسر اگر زایل شود خلافت
از خلفای بنی عباس پس مستحق نیست آنرا احدی از بنی هاشم غیر او از جهت فضل و عفت
و هدی و صیانت و زهد و عبادت و جمیل اخلاق و صلاح او و اگر میدیدی پدر او را
میدیدی که چه نوع مردیست از صفات حمیده و فضل و بزرگی که داشت پس زیاده

کردم من اضطراب وخشم خود را و تفکر در امر پدر خود و آنچه شنیدم از و در باب وی
و آنچه دیدم از فضل او پس من بعد از آن همت را مصروف نمیداشتم الا در سوال
و پرسیدن از خبر او و بحث از امر او و سوال نکردم هیچکس را از بنی هاشم و قواد و کتاب
و قضات و فقها و سایر مردم الا که می یافتم نزد او در غایت اجلال و اعظام و محل
رفیع و قول جمیل و تقدیم مر او را بر جمیع اهل بیت و مشایخ خود پس عظیم شد قدر او
نزد من چه نمیدیدم دوست و نه دشمن را الا که بزبان خوش بود یاد ایشان و ثنا
کردن بر ایشان پس گفتند بعضی که حاضر بودند در مجلس او از اشعریه که چه خبر است از
او را و جعفر و چگونه است حال او و او را در محل گفت کیست جعفر که سوال از و کنند
و قرین سازند جعفر را بحسن جعفر اعلان کننده فسق و فجور است و شارب خمر است
او کمترست از هر که می بینم از مردم و بسیار خفیف و سبک قدرست در ذات
و بدرستی که وارد شد بر سلطان و اصحاب او در وقت وفات حسن بن علی
العسکری علیهما السلام بر من چیزی تعجب کردم از آن و گمان نداشتم که آنچنان
باشد و این آنست که چون آن حضرت بیمار شد فرستاد نزد پدر من که
ابن الرضا بیمار است پس پدر من در ساعت سوار شد و آمد بدار الخلافه و باز
گشت به تعجیل و با وی پنج نفر بودند از خادمان که از ثقات و خاصه و نحریر او بودند
و امر کرد ایشان را بملازمت سرای امام حسن عسکری علیه السلام که از احوال
او باخبر باشند و فرستاد نزد اطبا و امر کرد ایشان را که متردد باشند بسوی
او و تعهد احوال او کنند در صباح و مسا پس چون بعد از این دو روز یا سه روز
گذشت خبر آوردند که ضعف بر او غالب شده سوار شد و رفت و اطبا را امر
نمود که پای از آنجا نکشند و فرستاد بقاضی القضاة و در مجلس وی حاضر کرد و
فرمود او را که ده کس را اختیار کن از مردم ثقه که متدین و با ورع و امانت
باشند و ایشان را فرستاد که ملازم آن خانه باشند و شب و روز غافل
نشوند پس این چنین بودند تا آن حضرت رحلت فرمود چون این خبر فاش شد
غریو از سر من رای بر آمد و بازارها بستند و بنو هاشم و قواد و کتاب و قضاة
و معدلان و سایر مردمان بجنازه وی حاضر شدند پس سر من رای شبیه روز
قیامت شد پس چون فارغ شدند از تهیه او سلطان فرستاد بعیسی بن متوکل
و امر کرد که او بر وی نماز بگذارد و چون نهادند جنازه را از برای نماز ابو عیسی نزدیک
آمد و روی مبارک وی گشود و عرض کرد او را بر بنی هاشم از علویه و عباسیه
و قواد و کتاب و قضاة و معدلین و گفت این حسن بن علی بن محمد الرضا است علیهم السلام

که وفات یافته بر فراش خود بی سبب دیگری و حاضر کرد خدام سلطان ذ ثقات
او و قضاة و اطبا که ملازمت داشتند آنجا و همه دیدند و تفحص نمودند که او خود
وفات یافته و کسی او را نکشته و بعد از آن روی او را پوشانیدند و نماز بروی
گذارد و امر کرد که برداشتند و دفن کردند و بعد از دفن جعفر برادرش آمد
نزد پدر من و گفت مرتبه برادر را بمن ارزانی دارید و من در هر سال بیست هزار
دینار بشما برسانم چون او این را از و شنید بر و تکبر و آمد و گفت ای احمق
سلطان اطال الله بقاءه برهنه کرده شمشیر را و نهاده در میان آن کسانی
که زعم ایشان آن بود که پدر و برادر تو امام‌اند تا ایشان را باز دارد از این
و میسر نشد او را پس اگر تو نزد شیعه پدر و برادرت امامی پس هیچ حاجتی
نیست ترا که سلطان یا غیر او تربیت تو کنند و اگر نزد ایشان این منزلت نداری
نخواهی یافت مرتبه نزد ما پس آن کلمات او را پدر من قلیل و ضعیف شمرد
و امر کرد او را دور کردند از و و دیگر اذن نداد مر او را در دخول بر و تا مرد پدر
من و بیرون آمدیم ما و این حال بود و سلطان طلب میکرد اثر ولد حسن بن علی را
تا امروز و نیافت بسوی او راهی و شیعه مقیم بودند که حسن علیه السلام وفات
کرد و گذاشت ولدی را که قایم مقام اوست بامامت و نوشت ابو محمد
علیه السلام بابی القاسم اسحق بن جعفر الزبیری پیش از موت معتز بیست
روز که ملازم شو در خانه خود تا این حادثه بگذرد پس چون کشته شد بریحه
او نوشت بسوی او که حادثه حادث شد پس چه امر میکنی مرا آن حضرت نوشت
بوی که حادثه دیگر نیست پس شد در امر معتز آنچه شدنی بود و گفت که آنحضرت
بمردی دیگر نوشت که کشته میشود محمد بن داود پیش از قتل او بده روز
پس چون روز دهم شد او کشته گشت و روایتست از محمد بن علی بن ابراهیم
بن موسی بن جعفر که او گفت کار بر ما تنگ شد و گفت مرا پدر من که بیا تا برویم
بسوی این مرد یعنی ابا محمد علیه السلام که او را وصف میکنند بجود و سماحت گفتم می
شناسی او را گفت نمی شناسم او را و ندیده ام او را هرگز گفت پس قصد
دیدن او کردیم پدر من در راه گفت آنچه احتیاج است ما را آنست که امر کند
ما را بپانصد درهم دویست درهم از برای کسوه و دویست درهم از برای دقیق
و صد درهم از برای نفقه و من گفتم در نفس خود کاشکی مرا امر میکرد بسیصد
درهم صد درهم از آن الاغی می خریدم و صد درم از برای نفقه و صد درهم دیگر
از برای کسوه و بیرون آمدیم بجانب خیل و رسیدیم بدرخانه بیرون آمد بسوی ما

غلام او و گفت در آید علی بن ابراهیم و محمد پسر او پس چون داخل شدیم و سلام کردیم
فرمود پدر مرا که یا علی چه باز داشت ترا از ما تا درین وقت گفت یا سیدی شرم
داشتم که ملاقات کنم ترا برین حال پس چون بیرون آمدیم از نزد او آمد ما را
غلام او پس داد بپدر من کیسه که درو دراهم بود و گفت این پانصد درهم است
دویست از برای کسوة است و دویست از برای دقیق و صد از برای نفقه و کیسهٔ
دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است و صد درهم ازین در بهای الاغ صرف
کن و صد از برای کسوة و صد از برای نفقه و بیرون مرو بجانب جبل و بر بسورا گفت
بسورا رفت و زنی خواست پس داخل او امروز دو هزار دینار است و مع هذا وقف
داشت گفت محمد بن ابراهیم کردی مرو را که ویحکم آیا میخواهی امری ظاهرتر ازین
گفت راست میگویی و لیکن ما هستیم بر امری که دایم بران بوده ایم مؤلف رحمه الله
میفرماید که این تقلیدیست که حق سبحانه و تعالی مذمت فرموده آنرا در تشریف کتاب
خود حکایت از کفار میکند که انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی اثارهم مقتدون
و شبهه نیست که عذاب این جماعت که دعوت بایشان رسیده باشد و دیده
باشند ادله و معجزات را با صفات مضاعفه اشد خواهد بود بلکه نسبتی نخواهد بود مر
ایشان را که نرسیده باشد ایشان را دعوت و قایم نگشته باشد برایشان
حجت و این علوی اگر ندیده باشد امارت و نشنیده باشد ادله را او احسن است
از روی حال از و بعد ازین و بحمد الله لبوده من ایشا حدیث کرد احمد بن حارث
قزوینی گفت بودم با پدر خود بسر من رای و پدر من وقوف بیطاری داشت
و در مربط ابی محمد علیه السلام می بود گفت که نزد مستعین استری بود که مثل
او کس ندیده بود در صورت و بزرگی و بلندی اما منع میکرد از زین و لجام
کردن و سوار شدن جمع میشدند بسیاری از پشته سواران و حیله
نمیدانستند انگیخت بر سواری او بعضی از ندمای او گفتند که یا امیر المومنین
آیا نمیفرستی به نزد حسن بن علی الرضا علیهم السلام تا بیاید شاید سوار
تواند شد او را یا آنکه بکشد او را پس فرستاد بطلب ابی محمد و رفت
پدر من با وی پس چون داخل شد ابو محمد دران خانه من با پدر بودم پس
نظر کرد آن حضرت بآن استر که ایستاده بود در صحن خانه پس آن حضرت
رفت بسوی او و دست مبارک بر کفل او نهاد من نظر کردم بسوی استر دیدم که
سرتاپا عرق از و میچکید بعد ازان بجانب مستعین رفت و برو سلام کرد و برا
تعظیم کرد نزدیک وی شد و گفت یا ابا محمد لجام کن این استر را آن حضرت

گفت بدر

گفت بپدر من که لجام کن او را ای فلان مستعین گفت تو لجام کن او را پس آن حضرت طیلسان
خود را نهاد و برخواست و لجام کرد او را و باز آمد بجای خود و نشست گفت یا ابا
محمد زین کن او را و آن حضرت میگفت بپدر من که ای فلان زین کن او را مستعین
گفت تو زین کن او را پس دوم بار برخواست و زین کرد او را و بازگشت بجای
خود پس گفت مرا او را که می بینی که سوار شوی او را آن حضرت فرمود که بلی پس سوار
شد بی آنکه او امتناع کند برو و بعد ازان او را راند و پاشنه کرد به بهترین
رفتنی رفت و بازگشت و فرود آمد پس گفت مرا او را مستعین که امیر المومنین آنرا
بتو ارزانی داشته آن حضرت فرمود بپدر من که ای فلانی بگیر او را گرفت و کشید
برد و در روایت از ابو هاشم جعفری که شکایت بردم نزد ابی محمد بن علی علیهما السلام
باحتیاجی که داشتم پس حک کرد بتازیانه خود زمین را و بیرون آورد از و سبیکه
قریب پانصد دینار طلا بود و گفت بگیر ای ابی هاشم و معذور دار ما را و مرویست
از ابی علی المطهری که او نوشته بود بسوی آن حضرت از قادسیه و اعلام کرده
که مردم باز میگردند از حج از خوف تشنگی من هم باز گردم آن حضرت نوشت که بروید
بر شما ترسی نیست انشاء الله پس باقیان رفتند بسلامت و با ایشان از تشنگی
تشویشی نرسید و مرویست از علی بن الحسین بن الحسن بن الفضل الیمانی که او گفت
نزول کرد جعفری از آل جعفر خلق بسیار که مقاومت ایشان میسر نبود او نوشت
بآن حضرت و از ایشان شکایت کرد پس نوشت باو که دست میدارند ایشان
از تو انشاء الله گفت بیرون آمد در مردم اندکی بسوی ایشان و آن جماعت زیاده
بر بیست هزار بودند و ایشان کمتر از هزار و ایشان را منهزم ساختند و روایت
از محمد بن اسمعیل علوی گفت که حبس کرده شد ابو محمد علیه السلام نزد علی بن اوتامش
و او شدید العداوت بود مر آل محمد را علیهم السلام و غلیظ بود بر آل ابی طالب و گفته
بودند او را چنین و چنان کن پس اقامت نکرد نزد او الا آنکه وزنا نهاد رخسار خود را
بر زمین از برای او و او بالا نمیکرد چشم خود را بسوی او از جهة اجلال و اعظام
او و بیرون آمد از نزد او و او احسن مردم شد از روی بصیرت و نیکوتر مردم از روی
گفتار درباره او حدیث کند ابو هاشم جعفری که شکایت کردم بابی محمد از تنگی حبس و
سختی قید پس نوشت بمن که تو نماز پیشین امروز را در منزل خود خواهی گذارد پس
بیرون آوردند مرا در وقت پیشین و نماز گذاردم در منزل خود چنانچه آن حضرت
فرموده بود و تنگی معاش داشتم پس خواستم که از و مددی طلب کنم و بنویسم
در کتابتی که بخدمت وی میفرستادم از ان شرم داشتم چون بمنزل خود آمدم برای

من صد دینار فرستاد و نوشت بسوی من که هرگاه ترا حاجتی باشد پس شرم مکن و طلب
آنچه تو آن اگر میخواهی می یابی انشاء الله و روایتست از نصیر خادم که او گفت شنیدم
بسیار بار که آن حضرة تکلم میفرمود و غلامان خود را بلغات ایشان و در میان ایشان
ترک و روم و سقلابی می بودند من تعجب داشتم ازین و میگفتم او را در مدینه متولد شد
و ظاهر نساخت خود را باحدی تا ابو الحسن رحلت فرمود و هیچکس ندید او را پس چگونه
این زبانها را می داند و با خود این می گفتم پس روی آورد بجانب من و فرمود که خدای
تعالی جل اسمه ظاهر کرده حجت خود را در میان خلق خود و داده او را معرفت بهر چیز
و او میداند لغات و اسباب و حوادث را و اگر اینچنین نبودی میان حجت
و محجوج فرق نشدی حسن بن ظریف گوید مختلج در سینه من مسئله میخواستم که بحضرة
را بنویسم و بپرسم از آن حضرة پس نوشتم و سوال کردم از وی که قایم وقتی
که قیام نماید بامور بچه حکم خواهد کرد و کجا خواهد بود مجلسی که حکم کند در میان
مردم و میخواستم که بپرسم از تب ربع پس غافل شدم از ذکر تب جواب نوشت
که سوال کرده بودی از قایم هرگاه که قیام نماید حکم خواهد فرمود در میان مردم
بعلم خود همچو قضای داود علیه السلام که سوال نکند بینه را و میخواستی که از تب
ربع بپرسی پس فراموش کردی پس بنویس بر ورقی این آیت را و بیاویز بر گردن
محموم که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس نوشتم این آیت را و آویختم
بر گردن محموم پس بخود آمد و تب از و رفع شد اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل
بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که نشستم مر ابی محمد را در میان راه تا آنحضرت
بر من گذشت شکایت بردم بوی از جهة احتیاج و سوگند خوردم که نیست نزد یک
درهم و مافوق آن و نه چاشت دارم و نه شام فرمود که سوگند بخدا خوردی بدروغ
و حال آنکه دفن کرده دویست دینار را در جایی و این را نگفتم که دفع کنم از تو
عطا را بده ای غلام آنچه با تست پس داد بمن غلام او صد دینار پس روی
مبارک بسوی من کرد و فرمود که حرام کرده دنانیر را که دفن نموده آنرا بهر چند
که احتیاج تمام داری بآن و راست فرموده آن حضرة چه انفاق میکردم آنچه
بمن میرسید و بغایت مضطر شدم روزی از برای نفقه ابواب رزق بر من
بسته شده بود پس تفتیش کردم بر دنانیری که دفن کرده بودم نیافتم آنرا
پس نظر کردم معلوم شد مرا پسری بود موضع آنرا دانسته بود رفته
بود و بر داشته و گریخته پس دست نیافتم از آن بر چیزی گوید علی بن زید
بن علی بن حسین که مرا فرسی بود نیکو و بسیار ذکر نیکویی او در محافل میکردم پس

روزی رفتم

روزی رفتم بخدمت ابی محمد علیه السلام فرمود که چه کردی فرس خود را گفتم اینک
بر در ایستاده است و این زمان گذاشتم او را فرمود که سوگند میدهم ترا که پیش
از شب اگر قادر شوی بر مشتری تاخیر مکن و درین اثنا یکی در آمد و کلام وی
منقطع شد پس برخواستم و در آن فکر بودم و بمنزل خود رفتم و خبر کردم برادر
خود را ازین گفت نمیدانم که چه گویم و بخل میکردم در فروختن او پس چون شب
در آمد و نماز خفتن گذاردیم سایس آمد که فرس تو این زمان مرد من غمگین
شدم و دانستم که آن حضرة از آن گفتن این خواسته بود بعد از آن رفتم بخدمت
ابی محمد علیه السلام بعد از چند روز و میگفتم در نفس خود که کاش آن حضرت
انعام میفرمود بمن دابه را پس چون نشستم فرمود پیش از آنکه من خبری گویم
که آن حضرت گفت نعم برای تو بهست دابه ای غلام بده بوی مادیان کمیت
مرا بعد از آن فرمود که این بهتر از فرس تست و آهسته تر و دراز تر است از
عمر احمد بن محمد گوید که من نوشتم در وقتی که مهتدی در قتل موالی سعی داشت
که سیدی الحمد لله که مشغول گردانید او را از تو و بمن رسید که او ترا تهدیدها
کرده و گفته والله که خالی کنم ایشان را از جدید زمین پس آن حضرة بخط شریف
خود نوشت بوی که عمر او از آن کوتاه ترست و بشما پنج روز ازین زمان باز
کشته میشود او در روز ششم بانواع خواری و زاری آن چنان بود که آن
حضرة فرموده بود گویند که در آمدند عباسیان بر صالح بن وصیف در جایی که
حبس کرده بودند ابو محمد را علیه السلام و گفتند او را که حبس را بر و تنگ ساز
و گشاده مساز صالح گفت من چکنم با و دو مرد که بد ترین مردم اند بر وی موکل
گردانیده ام و ایشان گشته اند از عبادة و صلوة و صیام بامر عظیمی پس امر
کردند باحضار آن موکلان گفتند ایشان را ویحکما چیست حال شما در امر این
مرد پس گفتند چه میگویی درباره مردی که روز بروزه می باشد و همه شب
نماز میگذارد و با کسی سخن ندارد و مشغول نیست بغیر عبادت پس هرگاه نظر
میکند بجانب ما میلرزد جمیع اعضای ما بمرتبه که مالک نفس خود نمی توانیم شدن
پس چون شنیدند این را عباسیان باز گشتند خاموش و خاسر و از علی بن
محمد مرویست که او روایت کرده از جماعتی از اصحاب ما که ایشان گفتند که
تسلیم کردند آن حضرت را بنحریری از جهة حبس او کار را بر آن حضرت تنگ
میگرفت و ایذا میرسانید پس گفت زن او بوی که از خدای تعالی بترس که تو
نمیدانی که کیست در خانه تو و یاد کرد صلاح و عبادت را در او گفت من میترسم

بر تو از و گفت والله که من او را خواهم انداختن در پیش سباع بعد از ان رفت و این
رخصت حاصل کرد و رخصت یافت چون انداخت آن حضرت را در پیش او میل
نکردند و نخوردندش پس نظر کردند بان موضع تا به بیند که حال او چیست پس یافتند
که در نماز ایستاده و آن سباع در گرد وی میگردد و تعرض نمیرسانند پس امر کرد
و آن حضرت را از ان منزل و خانه بیرون بردند و روایات درین معنی بسیار است
باین اختصار رفت باب در ذکر وفات ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام و موضع
قبر و ذکر ولد او آن حضرة مریض شد در اول ماه ربیع الاول در سال دویست و
شصت و رحلت فرمود در روز جمعه هشتم ماه مذکور در سنه مذکور و در وقت
وفات بیست و هشت سال داشت و دفن کرده شد در خانه که دفن کرده شد
پدر او در سر من رای و گذاشت ابن منتظر را از برای دولت حق و آنحضرة
مخفی میداشت مولد او را و می پوشید امر او را از جهة صعوبت وقت و شدت
طلب سلطان زمان و اجتهاد او در تفتیش امر او و چون شایع شد از مذهب
شیعهٔ امامیه در باب او و معلوم و معروف شد انتظار ایشان مر او را
و اظهار نفرمود ولد خود را در حال حیاة خود و ندانستند او را جمهور و بعد از وفات
ابی محمد و جعفر بن علی برادر آن حضرت متولی اخذ ترکهٔ او شد و سعی کرد در حبس جواری
وی و اعتقال حلایل او و تشنیع میکرد باصحاب آن حضرت بسبب انتظار ایشان
اخذ ولد او را و قطع میکرد کلام ایشانرا که میگفتند در وجود او و قول بامامت
او بر می انگیخت قوم را تا غایتی که می ترسانیدند ایشانرا و متفرق میساختند
و دلیر کرداینده بود قوم را بر ایشان و بلا بر سر ایشان می آوردند از اعتقال
و حبس و تهدید و تصغیر و استخفاف و ذل و خواری و با اینها سلطان ثمرات
ایشانرا از ان باز داشت و جمع کرد جعفر ظاهر ترکهٔ ابی محمد را علیه السلام
و سعی میکرد نزد شیعه قایم مقام برادر باشد پس شیعه از و مطلقا قبول
نکردند و اعتقاد نکردند او را در ان پس رفت پیش سلطان وقت و التماس
مرتبهٔ برادر کرد و بذل کرد مال بسیاری و تقرب جست بهر آنچه ظن آن بود که بان
تقرب میتوان جست بان پس منقطع نشد بچیزی از ان و مر جعفر را اخبار
بسیار است درین معنی و کتاب گنجایش شرح و بسط آن ندارد و آن مشهور است
نزد امامیه و کس بسیار است که میداند از عامه و بالله التوفیق ابن خشاب نیز تاریخ
ولادت و وفات و مبلغ سن آن حضرت ذکر کرده بر وجهی که سابقا مذکور شد
و در کتاب دلایل آورده که دلایل حسن بن علی عسکری علیهما السلام محمد بن عبد الله

روایت کرده که چون امر کرده شد که سعید ابی محمد را علیه السلام بکوفه برد نوشت
بسوی وی ابو الهیثم که فدای تو گردم رسیده است بمن امری که اضطراب پیدا
کرده ام پس نوشت بوی که بعد از سه روز دیگر میرسد بشما فرج و شادی پس
کشته شد معتز در روز سیوم گفت نا پیدا شد غلام کوچکی که مرا بود و نمی یافتم
آن حضرت را از ان حال خبر دادند فرمود که طلب کنند او را از فلان برکه پس طلب
کردند او را یافتند در ان برکه مرده و او گفت که خزانه ابی الحسن علیه السلام را نهب
بردند بعد از انکه او در گذشت پس آن حضرت را خبر کردند از ان امر کرد تا در آنرا
ببستند بعد از ان حرم و عیال او را طلب کرد و گفت بیکیک که فلان چیز را رد
کن و خبر کردند بهر یک آنچه برداشته بودند تا همه را باز دادند و هیچ فوت نشد
حدیث کرد هرون بن مسلم او گفت پسری شد احمد پسر مرا و نوشت بسوی ابی
محمد علیه السلام بعسکر در روز دوم ولادت او و پرسید که چه نام کند او را
و کنیت او چه باشد و من میخواستم که نام او جعفر باشد و کنیت او عبد الله پس
آمد رسول او در صبیحه روز هفتم و کتابت آورد از و که او را جعفر نام کن و کنیت کن
او را ابی عبد الله و دعا فرموده بود از برای من و حدیث کرد مرا قاسم هروی که بیرون
آمد توقیع از ابی محمد ببعضی بنی اسباط گفت نوشته بودم بوی که خبر کند او را از
اختلاف موالی و سوال کرده بودم او را از اظهار دلیل پس نوشت بسوی من بدرستی
که خطاب فرمود خدای تعالی عز و جل عاقل نیست احدی را که اتیان نماید بایتی و اظهار
کند دلیلی را که اکثر و بیشتر باشد از انچه آمده بخاتم النبیین و سید المرسلین پس
میگفتند کفار که او ساحر و کاهن کذابست و هدایت میکرد حق تعالی کسی را که
مهتدی می بود الا آنکه ادله ساکن میشدند بسیاری از مردم و این آنست که حق
تعالی اذن میفرماید ما را پس تکلم میکنیم و منع می نماییم و خاموش می باشیم و اگر
خواهد که اظهار نکند حق را پیغمبرانرا نمیفرستد که مبشرین و منذرین باشند که اظهار
کنند حق را در حالت ضعف و قوت و ناطق باشند در ان اوقات تا گزارش
دهند امر حق تعالی و انفاذ حکم او کنند در میان طبقات مردمان متفرقه تا ایشانرا
بینا گردانند بر سبیل نجات و متمسک بحق کردند متعلق بفرع اصل شوند بی شک و ریب
نیابند از و گریزی و طبقه اخذ نکنند حق را از اهل او پس ایشان مثل راکب بحر اند که
موج می زنند نزد موج او و ساکن میکردند نزد سکون او و طبقه غالب میشود بر ایشان
شیطان ایشان و نشان ایشان رد است بر اهل حق و دفع حق است بباطل از
جهة حدی که نزد ایشان است پس بگذار کسی را که میرود براست و چپ پس

شبان هرگاه خواهد جمع میکند گوسفندان خود را باآسان ترین سعی ذکر کردی
تو اختلافی را که درمیان موالی است پس آن هست از رفعت و کبریی شک
و کسی که نشست در مجلس حکم پس او اولی است بحکم نیکو رعایت کن کسی که
رعایت پند درست و احتراز کن از اذاعت و شهرت و طلب ریاست
که این هردو مرد را بهلاکت می برند ذکر کردی در رفتن خود بفارس
میبرد حق تعالی ترا بمصر انشاء الله ایمن داخل خواهی شد و برسان ثقات
و دوستان را از من سلام و امر کن ایشان را بتقوی الهی و پرهیزکاری
عظیم و ادا امانت و اعلام کن ایشان را که فاش کننده سر ما حرب ماست
پس چون خواندم که داخل میشوی بمصر ندانستم من این را پس آمدم ببغداد
و عزیمت خروج کردم از انجا بفارس پس براق انجا مهیا نشد پس بیرون
رفتم بجانب مصر مرویست از علی بن محمد بن زیاد که بیرون آمد توقیع ابی
محمد علیه السلام که فتنه مخصوص تست پس بنشین در خانه خود و بیرون
مرو گفت پس مصیبتی بر من واقع شد نوشتم بسوی وی که آیا آن نایبه
این بود پس نوشت که نه آن سخت تر ازین است پس مرا طلب میکردند
بسبب جعفر بن محمد و منادی میکردند که هرکه او را بیارد پس او را صد هزار درهم
باشد حدیث کرد محمد بن علی السمری گفت داخل شدم بر ابی احمد عبید الله بن
عبد الله و پیش او رقعه بود از ابی محمد علیه السلام در او بود که من فرود می
آرم بلای خدای را درین طاغی یعنی الزبیری و او گیرنده بود آن حضرت را
و سه روز شده بود پس چون روز سیوم شد کردند با او انچه کردند
دیگر گفت او را که نوشت آن حضرت بسوی من که فتنه فرو خواهد گرفت
شما را از حذر باشید پس چون سه روز گذشت درمیان بنی هاشم فتنه
افتاد پس نوشتم بوی که آیا آن فتنه این بود فرمود که نه و لیکن غیر آن
پس چون چند روز گذشت امر معتز بوقوع آمد و کشته شدن او و مرویست
از ابی هاشم جعفری که او گفت نزد ابی محمد علیه السلام بودم که درآمد بر او
جوان صورتی من گفتم در نفس خود که باشد این پس ابو محمد فرمود که
این ابن عم غانم است صاحب سنگی که مهر کرده بودند آنرا پدران کرام من و آنرا
آورده که من نیز مهر کنم انگاه فرمود که بده سنگت را بمن پس دادم و در موضع
املس نرم بود آنرا مهر فرمود بخاتم خود که یادی بود و اسم یمانی مهجع بن سفیان
بن علم بن غانم یمانیه بود او دیگر گفت که بیرون آمد ابو محمد با جنازه ابوالحسن علیهما

السلام و پیراهن را چاک کرده بود پس نوشت بوی ابوعون قرابه نجاح بن سلمه که
هیچکس دیده یا شنیده از ائمه که چاک کرده باشند جامه خود را در مثل این
صورت نوشت ابو محمد بسوی وی که ای احمق ندانسته که چاک کرد موسی
پیغمبر برای هرون علیهما السلام و روایتست از جعفر بن محمد القلانسی او گفت
برادر من محمد نوشت بابی محمد و زن او آبستن بود نزدیک بوضع حمل که از خدای
تعالی درخواهد که او را روزی کند فرزند نرینه و نام کند او را پس نوشت آن حضرت
بوی که روزی میکند ترا فرزند نرینه تمام الخلقه و خوب نامیست محمد و عبد الرحمن
پس زن از یک شکم دو فرزند آورد یکی از ایشانرا در پای انگشت زایدی بود
و دیگری تمام الخلقه بود پس یکی را محمد نام کرد و صاحب زواید را عبد الرحمن
و مرویست از جعفر بن محمد القلانسی که نوشتم بابی محمد مصحوب محمد بن عبد الجبار
که سوال کند او را از مسایل بسیار و درخواهد که دعایی از برای برادر او بکند
که بارمنیه رفته بود که گوسفند بیارد پس جواب سوال نوشت و ذکر برادر
در و نفرمود بعد از ان خبر آمد که برادر او مرد در روزی که آن حضرت نوشته
بود جواب مسایل او را پس چون ذکر نفرموده بود او را دانستیم که او مرده است
از ابی هاشم جعفری روایتست که بودم نزد ابی محمد علیه السلام فرمود که چون
بیرون آید قائم امر کند بکندن مقصورهای که در مساجدست من گفتم در نفس
خود که این معنی دارد در روی مبارک بمن کرد و گفت این معنی دارد که آنها محدث و
مبتدع خواهند بود که آن نوع نا کرده هیچ پیغمبری و نه هیچ حجتی روایتست
از داود بن قاسم جعفری گفت پرسیدم از ابا محمد علیه السلام از قول
خدای عز و جل که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله فرمود که همه ایشان از آل
محمدند ظالم نفس آنانند که اقرار بامام ندارند گفت من اشک چشم کردم و فکر
میکردم باخود در عظم و بزرگی شان آل محمد را پس نظر کرد بمن و فرمود که
امر اعظم است از انچه حدیث میکند ترا از عظم و بزرگی شان آل محمد
پس حمد و شکر کن خدا را که تو استمساک جسته بحبل ایشان که خوانده
میشوی در روز قیامت با ایشان گاهی که خوانند هر مردمانی را با امامان خود
شان پس بشارت باد ترا ای ابا هاشم که تو بر خیری و از ابی هاشم روایتست
که سوال کرد محمد بن صالح الارمنی از ابو محمد علیه السلام از قول خدای عز
و جل که یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب آن حضرت فرمود

که محو نمیکند حق تعالی الا آنچه باشد و ثابت نمیگرداند الا آنچه نباشد من گفتم در نفس خود
این خلاف آنست که هشام بن حکم میگفت که معلوم نیست چیزی تا آنکه بشود و بدید آید
پس آن حضرت نظر کرد بسوی من فرمود که خدای تعالی عالمست و دانا باشیاء پیش
از آنکه بشود و بدید آید خالق بود وقتی که مخلوق نبود و رب بود وقتی که مربوب
نبود و قادر بود پیش از مقدور پس گفتم که گواهی میدهم که تو ولی الله و حجت او و قایم
بقسط و عدل او یی و تو بر منهاج و طریقه امیر المؤمنین علیه السلام و علم او گوید ابو هاشم
که من بودم نزد ابی محمد پس پرسید او را محمد بن صالح الارمنی از قول خدای تعالی که
و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی شهدنا آن حضرة فرمود ثابت است آن معرفت و فراموشش کرده اند
آن موقف را زود باشد که بیاد بیاید ایشانرا و اگر نه آن بودی نداشتی کسی که
کیست خالق او و کیست رازق او و ابو هاشم گفت من تعجب داشتم در نفس خود
عظیم از آنچه خدای تعالی اعطا فرموده ولی خود را و جلیل آنچه تجمیل کرده او را پس
روی آورد ابو محمد و فرمود که امر عجیب ترست از آنچه عجب میداری از آن یا ابا
هاشم و اعظم از آن چیست گمان تو بقومی که آنکه ایشانرا شناخت خدا را شناخته
و کسی که ایشانرا نشناخته خدا را نشناخته پس مؤمن نیست مگر کسی که تصدیق
ایشان کند و معرفت ایشان موقف باشد و گوید ابو هاشم که شنیدم از ابا
محمد علیه السلام که میفرمود از گناهان چیزی هست که حق تعالی آنرا نمی آمرزد
و آن گفتن مردیست که کاشکی من مواخذ نمی بودم الا باین معنی گناه را صغیر نباید
شمرد پس گفتم در نفس خود که این هر آینه امر دقیق است و سزاوار آنست مرد را
که تفقد کند از نفس خود هر چیز را پس روی مبارک کرد بر من و فرمود که صدقت
یا ابا هاشم ملازم شو آنچه حدیث میکند ترا نفس تو چه اشراک در میان مردم
مخفی ترست از مورچه خرد بر سنگ صفا در شب تاریک ظلمانی و از ذره خرد در
چیزی سیاه و روایتست از ابی هاشم که شنیدم از ابا محمد علیه السلام که میفرمود
که در بهشت هر آینه درهاست که داخل نمیشود آنها را مگر اهل معروف پس ستایش
کردم خدا را در نفس خود و فرح نمودم بانچه نهاده ام بر خود از حوایج مردم پس نظر
کرد بسوی من ابو محمد و گفت نعم پس دایم باش بر آنچه هستی بر آن که اهل معروف
در دنیا ایشان همان اهل معروف اند در آخرة بگرداند ترا خدای تعالی از ایشان
یا ابا هاشم و رحمت کند ترا و هم از و مرویست که شنیدم از ابا محمد که میفرمود که
بسم الله الرحمن الرحیم نزدیکترست بخدای عز و جل که اعظم است از سیاهی چشم

بسفیدی او و از وست که پرسید محمد بن صالح ارمنی از ابا محمد از قول خدای عز
و جل که لله الامر من قبل و من بعد پس فرمود آن حضرت که مراو راست امر پیش از
آنکه امر کند باو و مراو راست امر بعد از آنکه امر کند بانچه خواهد پس گفتم در
نفس خود که نیست قول خدای عز و جل که الا له الخلق و الامر تبارک الله رب
العالمین گفت نظر کرد بسوی من و تبسم فرمود الا له الخلق و الامر تبارک
الله رب العالمین و از ابی هاشم مرویست که سوال کردند از ابو محمد
علیه السلام که چیست و چگونه است حال مرأة مسکینه ضعیفه که اخذ میکند
یک سهم و اخذ میکند مرد دو سهم فرمود که بر زن جهاد و نفقه و معلقه نیست
و بر مرد هست اینها پس من گفتم در نفس خود که باشد که گفته شود مرا که ابن ابی
عوجا سوال کرد این مسئله را از ابی عبد الله و او همین جواب فرمود پس آن
حضرت رو کرد بسوی من و فرمود که نعم مسئله ابن ابی عوجاست و جواب از
ما یکی است هر گاه که معنی مسئله یکیست جاریست برای آخر ما آنچه جاریست
برای اول ما و اول و آخر ما در علم یکسانند و مر رسول الله و مر امیر المؤمنین
راست صلی الله علیهما السلام فضل ایشان هر دو و از و مرویست که نوشتند
بسوی آن حضرت بعضی از موالی و محبان و التماس کردند که دعایی تعلیم فرماید
ایشانرا پس نوشت بسوی ایشان که این دعا بخوانید یا اسمع السامعین و یا
ابصر المبصرین و یا اعز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم
الحاکمین صلی الله علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مد لی فی عمری و امنن علی
برحمتک و اجعلنی ممن ینتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری گوید ابو هاشم که گفتم
من در نفس خود که بار خدایا بگردان مرا در سلک حزب او و در زمره او هر گاه
که باشی بخدا ایمان آرنده و مر رسول او را تصدیق کننده و مر اولیاء او را
شناسنده و مر ایشانرا پیروی کنی پس بشارت باد ترا ابو هاشم گوید که من
شنیدم از ابی محمد که میفرمود بدرستی که مر کلام خدا را فضل است بر کلام خلق
همچو فضل خدای تعالی بر خلق و مر کلام ما را فضل است بر کلام مردمان همچو فضل ما
بر ایشان و روایتست از محمد بن الحسن بن میمون گفت نوشتم بسوی وی شکایت
کردم از فقر باز گفتم در نفس خود آیا نباشد که بگوید آن حضرة که فقر با ما بهتر است
از غنی با غیر ما و قتل با ما بهتر است از حیاة با دشمنان ما پس جواب نوشت که خدا
عز و جل اختصاص میدهد اولیای خود را گاهی که زایل میگرداند و دور میکند
گناهان ایشانرا بفقر و حال آنکه عفو میکند از ایشان بسیاری همچنان که

حدیث کرده بنفس تو ترا که فقر با ما بهترست از غنی با غیر ما و قتل با ما بهترست از حیاة
با دشمنان ما و ما پناهیم هر کسی را که پناه آورد بما و نوریم کسی را که پناهی جوید بما و نگاه
دارنده‌ایم هر کسی را که اعتصام نماید بما کسی که دوست دارد ما را باشد با ما در سنام
و منقام اعلی و انکه انحراف جوید از ما پس جای او آتش است و مرویست از ابی
هاشم که داخل شدم برای محمد و میخواستم که سوال کنم از و نقره که بریزم با آن
انگشتری که نگاه دارم از برای تیمن و تبرک پس نشستم و فراموش کردم با نچه
آمده بودم از برای بعد از ان وداع کردم و برخواستم انداخت نزد من انگشتری
و فرمود که میخواستی از من نقره پس ما دادیم بتو انگشتری سود کردی نگین و کرایه
را گوارا گرداند ترا خدای تعالی یا ابا هاشم و روایتست از علی بن عمر النوفلی گفت
بودم با بی الحسن علیه السلام در صحن خانه او پس گذشت بر ما جعفر پس گفتم فدای
تو گردم اینست صاحب ما فرمود که نه صاحب شما حسن است و از حجاج بن سفیان
عبدی روایتست که گذاشتم پس خود را بیمار در بصره و نوشتم با بی محمد که دعا
فرمای برای او پس نوشت که رحمت کند خدای تعالی پسر ترا که او مؤمن بود
حجاج گوید که وارد شد بر من کتابت وی در بصره و مرده بود پسر من در روزی
که نوشته بود بمن ابو محمد بموت او و بود و بود پسر من که شک میکرد در امامت
از برای اختلافی که جاریست میان شیعه و روایتست از محمد بن درباب الرقاشی
گفت نوشتم با بی محمد و سوال کردم او را از مشکاة و انکه دعا کند از برای زن من
که باردار بود بر پسر ولدش که روزی گرداند حق تعالی مرا فرزند نرینه و نام نهد
او را پس جواب نوشت که مشکات دل محمد ست صلی الله علیه و آله و جواب ننوشت
از حال زن مرا و در آخر کتاب نوشته بود که عظم الله اجرک و بدهد بتو ولدی پس
فرزند مرده آورد و بعد از ان حامله شد و پسری آورد و گفت عمر بن ابی مسلم که بهجیع
مسمعی ایذا بسیار میرساند مرا و مکروه بسیار از و میدیدم و خانه من متصل بود بخانه
وی پس نوشتم با بی محمد که دعا فرماید که زود از ان فرج یابم پس جواب آمد که زود
بتو فرج میرسد و تو مالک خانه او میشوی پس او مرد بعد از ماهی و خریدم خانه
او را و بخانه خود یکی کردم ببرکت دعای آن حضرت روایتست از محمد بن عبد العزیز
البلخی گفت صباحی بیرون رفته بودم و نشسته در شارع غنم پس ناگاه ابو محمد بیرون
آمده بود و متوجه دار عامه بود پس گفتم در نفس خود که دیده میشود که فریاد کنم که ای
مردمان این حجت الهی است بر شما پس بشناسید او را اگر می کشید مرا پس چون
نزدیک شد بمن ایما فرمود بسوی من با نگشت سبابه خود که بر دهان داشت که ا

و دیدم اورا

و دیدم او را در ان شب که میفرمود که کتمانست یا قتل پس بر حذر باش بر نفس خود حدیث
کرد محمد بن اقرع که نوشتم بآن حضرت و سوال کردم از امام که آیا محتلم میشود
و گفتم بعد ازین که کتابت از خود جدا کرده بودم که احتلام از شیطانست و حق
سبحانه و تعالی در پناه خود نگاه میدارد اولیای خود را از ان حضرت در جواب
نوشت که حال ائمه در خواب همان حال ایشانست در بیداری تغیر نمیکند
خواب از ایشان چیزی را در پناه خود نگاه میدارد حق تعالی اولیاء خود را از لمه
و وسوسه شیطان همچنانکه حدیث کرده بنفس تو در مرویست از ابی بکر که عرض
کرد بر من دوستی که مرا بود که بیا با من شریک شو در خریدن اثمار نخل از نواحی
متفرقه پس نوشتم بآن حضرت و درین باب بوی مشورت کردم نوشت
که داخل مشو در شرکت او چه چیز غافل میسازد ترا از ملخ و کرم خوردن
آن پس واقع شد ملخ و از فاسد ساخت و انچه باقی مانده کرم خورد و حق
مرا در پناه گرفت ببرکت ان حضرت حدیث کرد مرا حسن بن ظریف گفت
نوشتم با بی محمد و پرسیدم که چیست معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
که من کنت مولاه فهذا علی مولاه فرمود که خواسته باین قول آنکه بگرداند او
را علمی که شناخته شود با و حزب الهی نزد مفارقت گفت نوشتم نزد آن
حضرت و انکه من سی سال بود که متعه نکرده بودم و باز ایستاده بودم از ان
و بود در حی من زنی که وصف کرده بودند او را بجمال نزد من و دل من میل کرده
بود [illegible] بجانب وی و او زنی بود فاجره که منع نمیکرد از دست رسنده
بوی مرا ازو کراهت بود باز گفتم با خود که متعه کن بفاجره که تو بیرون می بری
او را از حرام بحلال پس نوشتم بآن حضرت و مشورت کردم با وی درباب
متعه و گفتم آیا جایزست بعد ازین سالها که متعه کنم جواب نوشت که تو احیای
سنتی میکنی و اماتت بدعتی باکی نیست اما باید که بپرهیزی از فاجره که مشهور
بزنا باشد و اگرچه حدیث کند بنفس تو که پدران من گفته اند که متعه بفاجره بکن
چه تو بیرون می بری او را از حرام بحلال پس این زنی است معروفه بکار بد متهمه
بر تو که این خبر فاش شود پس من ترک کردم و بوی متعه نکردم و متعه کرد بوی
شاذان بن سعد و او مردی بود از برادران و همسایگان ما این خبر شهرت یافت
تا بسلطان وقت رسید و مال نفیس بسیار از ان گرفتند بواسطه این و خدای
تعالی مرا نگاه داشت ببرکت آن سید و روایت کند سیف بن لیث که من
گذاشتم پسری که مرا بود بیمار در مصر و در وقتی که بیرون می آمدم از انجا و مرا

پسر دیگر بود شریر بدنفس و او وصی و قیّم من بود بر عیال و ضیاع من پس نوشتم بابی محمد
علیه السلام و التماس کردم که دعا فرماید از برای آن پسر بیمار پس جواب نوشت
بسوی من که صحت و عافیت یافت پسر کوچک و پسر بزرگ که وصی و قیم تو بود
مرد پسر بزرگ پس شکر خدای تعالی کن و جزع مکن تا ضایع نشود اجر تو پس وارد
شد بر من آن کتابت در روزی که کوچک عافیت یافته بود و بزرگ مرده و
مرویست از محمد بن حمزه السروری گفت نوشتم بر دست ابی هاشم داود بن
قاسم الجعفری که میان من و او مواخات بود بسوی ابی محمد علیه السلام سوال
کردم او را که دعا فرماید از برای من بغنی و توانایی و من مردی درویش بودم
و جواب آمد بر دست او که بشارت باد ترا که فرود آورد حق تعالی بتو غنی را
پسر عم تو یحیی بن حمزه مرده و صد هزار درهم گذاشته و آن بتو میرسد شکر کن
خدا را و بر تست که میانه رو باشی در معاش و باید که حذر کنی از اسراف که آن
از فعل شیطانست پس آمد بر من بعد از این قاصدی و خبر آورد که پسر عم من مرده
در روزی که باز گشت بمن ابو هاشم بجواب مولای من ابی محمد علیه السلام
پس من غنی شدم و زایل شد فقر از من چنانکه فرموده بود و رسید بمن پس ادا
کردم حق الله را از مال خود و احسان نمودم برادران دینی خود را و باقی را نگاه
داشتم و بحساب خرج میکردم و من مردی بودم مسرف چنانچه آن حضرت
فرموده بود و روایتست از محمد بن صالح الخثعمی گفت نوشتم بابی محمد علیه السلام
و سوال کردم از خربزه که من شغف تمام بآن داشتم نوشت بمن که خربزه را
ناشتا مخور که آن فالج می آرد و میخواستم که بپرسم از صاحب زنج که خروج
کرده بود در بصره پس فراموش کردم تا رفت کتابت من بوی پس توقیع
آن حضرت بیرون آمد که صاحب زنج از اهل البیت نیست و گوید محمد بن الربیع الشیبانی
که من مناظره کردم مردی را از ثنویه در اهواز بعد از آن آمدم بسر من رای و در دل
من چیزی از مقاله او اثر کرده بود پس من نشسته بودم بر در احمد بن خضیب
که آمد ابو محمد از دار عامه در میان جماعتی سواران در آن روز پس نظر کرد بسوی
من و اشارت کرد بانگشت مبارک خود یکی تا مرا احد ساخت پس من بیهوش
افتادم و روایتست از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید گفت که من داخل
شدم بر ابی محمد علیه السلام و نشستم نزد او که بیاد آمد مرا که مندیلی داشتم
که پنجاه دینار درو بود و اکنون با من نیست و مضطرب شدم از برای آن آنحضرت
فرمود که باکی نیست آن نزد برادر تو محفوظ است انشاء الله تعالی پس آمدم بمنزل

خود داد

خود داد آنرا بمن برادرم علی بن محمد بن حسن که ملاقات کردند با ما جماعتی از اهواز
اصحاب ما و بیرون رفته بود سلطان بر سر صاحب بصره ما هم بیرون رفتیم و میخواستیم
که ببینیم ابا محمد را علیه السلام و او را پیشتر دیده بودیم و نشستیم در میان سر
من رای و انتظار رجوع وی می بردیم چون باز گشت و بما نزدیک شد ایستاد
و دست مبارک دراز کرد و طاقیه از سر بر داشت و نگاه داشت و آن دست
دیگر بگرد سر مبارک در آورد و خندید در روی هر یک از ما پس مردی گفت
درین میان ما که گواهی میدهیم که تو حجت خدای و برگزیده اویی گفتیم ای فلان
ترا چیست گفت من شک داشتم درو پس گفتم در نفس خود که اگر او باز گردد
و طاقیه از سر بردارد من قایل گردم بامامت او و روایتست از ابی اسمعیل
بلخی که نوشت مردی بآن حضرت و التماس کرد که دعا فرماید از برای
پدر و مادر او و مادر او غالیه بود و پدرش مومن پس نوشت که رحمت
کند خدای تعالی بر پدر تو و دیگر نوشت و همچنین التماس دعا کرد از برای
پدر و مادرش و مادر او مومنه بود و پدرش ثنوی پس نوشت که
رحم الله والدتک و دو نقطه بر بالا نهاد تا والدیک نخوانند یعنی خدا
تعالی رحمت کند بر مادرت و روایتست از جعفر بن موسی که نشسته بودم
در آخر روزی که آن حضرت سواره بر من گذشت و بودم من که آرزوی سخت
داشتم از برای فرزند پس گفتم که روزی کناد مرا خدای تعالی فرزندی
اشارت فرمود بسر مبارک که نعم گفتم نرینه باز اشارت فرمود بسر که نه
پس دختری شد و حدیث کرد ابو یوسف که شاعر متوکل بود گفت مرا فرزندی
شد و معاش من تنگ بود پس نوشتم رقعها بهر جماعت که مراد
کنند آنکس که رفته بود با رقعها نومید باز گشت گفتم بروم و طواف کنم بر گرد
خانه و یا در خانه بروم پس آمد ابو حمزه و با وی کیسه بود سیاه و درو چهار
صد درهم بود گفت میگویند ترا سید من که این را بر مولود خرج کن مبارک
گرداند خدای تعالی آن مولود را بر تو و روایتست از بدل که کنیزک
آن حضرت بود گفت من دیدم نزد سر مبارک آن حضرت نوری که درخشان
می بود تا آسمان در حالتی که آن حضرت در خواب می بود حدیث کرد قاسم
که کاتب راشد بود گفت که بیرون آمد مردی از علویین از سر من رای در
ایام ابی محمد علیه السلام بطرف جبل که طالب فضل بود پس ملاقات کرد
بوی مردی در حلوان گفت از کجا آمده گفت از سر من رای گفت میدا

ودرب فلان وفلان را گفت بلی گفت هیچ خبر داری از حسن بن علی العسکری گفت نه
گفت بچه کار آمده بجبل گفت بطلب فضل گفت تراست بر من پنجاه دینار
پس از من بستان و باز گرد با من بسر من رای پس اذن طلبیدند بابی محمد
علیه السلام پس اذن یافتند بهر دو داخل شدند و آن حضرت نشسته
بود در صحن خانه پس چون نظر کرد بجبلی فرمود که توئی فلان بن فلان گفت نعم
فرمود که وصیت کرده بتو پدر تو و وصیت از برای ما کرده پس آورده آنرا
و با تو چهار هزار دینارست پس بده آنرا او گفت آوردم و داد آن مال را
بوی بعد از ان نظر کرد بعلوی و فرمود که بیرون آمدی بسوی جبل از جهت
طلب فضل پس داد ترا این مرد پنجاه دینار پس باز گشتی با او و ما میدهیم
ترا پنجاه دینار پس داد او را و متولد شد آن حضرت در ماه ربیع الآخر
در سال دویست و سی و دوم و وفات یافت در روز جمعه هشتم
ربیع الاول در سال دویست و شصتم پس او بیست و هشت ساله بوده
باشد این اخبار است که از کتاب دلایل نقل کرده شده قطب الدین راوندی
رحمه الله آورده در کتاب خود که روایت کرد احمد بن محمد از جعفر بن الشریف
بجرجانی گفت که حج کردم یکسال و آمدم بخدمت ابی محمد علیه السلام در سر من
رای و اصحاب ما چیزی از مال داده بودند برای وی پس خواستم که بپرسم
از ان حضرت که بکه بدهم پیش از انکه من بگویم فرمود که انچه با تست بده بمبارک
خادم پس دادم و گفتم شیعیان تو بجرجان بتو سلام رسانیدند فرمود که
آیا باز نمیگردی باینجا بعد از فراغ تو از حج گفتم بلی فرمود که تو باز میگردی بجرجان
از امروز تا صد و نود روز دیگر و داخل میشوی در جرجان در روز جمعه که اول
روز باشد از ماه ربیع الاخر در اول روز پس اعلام کن ایشانرا که من ملاقات
خواهم کرد با ایشان در آخر این روز پس برو بسلامت که زود باشد که خدای
تعالی ببرد ترا بسلامت و انچه با تست و برسی باهل و ولد خود و فرزندی بشود
مر ترا شریف پس او را صلت نام کن که او زود باشد که بحد بلوغ برسد و از
دوستان ما باشد پس گفتم یا ابن رسول الله بدرستی که ابراهیم بن اسمعیل خلجی
از شیعه تست و احسان بسیار میکند بدوستان تو بیرون می آید بسوی
ایشان در سال فلانی از مال خود زیاده از صد هزار درهم و او یکی از متنعمان
در نعم الهی فرمود که حق تعالی جزای شکر ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل بدهد و نعمت
بوی ارزانی دارد که نیکویی میکند با شیعیان ما و گناهان او را بیامرزد و او را

روزی کند

روزی کند فرزند خود را احمد پس باز گشتم از نزد آن حضرت و حج بجای آوردم تا
آمدم بجرجان در روز جمعه اول روز از ماه ربیع الآخر همچنانچه آن حضرت فرموده
بود و اصحاب بتهنیت می آمدند و من اعلام کردم که امام علیه السلام وعده
فرموده مرا که آخر این روز با شما ملاقات کند پس مهیا سازید ما یحتاج را و آماده
گردانید همه مسایل و حوایج خود را پس نماز پیشین و پسین گذاردند جمع شدند
همه در خانه من پس بخدا که خبر نداشتیم که آن حضرت درآمد و ما همه مجتمع بودیم
و سلام کرد اولا بر ما پس پیش رفتیم و دست مبارکش بوسیدیم فرمود که من وعده
کرده بودم جعفر بن الشریف را که ملاقات کنم شما را آخر این روز پس نماز ظهر و
عصر گذاردم در سر من رای آمدم بسوی شما تا تجدید عهد کنم با شما پس اینک
من آمده ام شما را پس جمع کنید مسایل و حوایج خود را تمام پس اول کسی که
شروع کرد در مسئله خود نضر بن جابر بود گفت یا ابن رسول الله بدرستی که پسر
من جابر دیده او نابینا شده دعا فرمای که حق تعالی دیده او را باز گرداند
فرمود که بیار او را پس دست مبارک بر دیده های وی کشید عود کرد دیده او باز
دیگری آمد و حوایج خود را عرض میکردند و بانجاح مقرون میگردانید تا تمام
حوایج ایشانرا گذارد و دعای خیر برای ایشان گفت و در همان روز معاودت
فرمود و دیگر روایت کند علی بن زید بن حسین بن زید بن علی بن حسین گفت صحبت
داشتیم ابا محمد را و دار عامه تا منزل خودش پس چون رفت بخانه خود
و خواستم که باز گردم فرمود که باش و اندرون فرمود و اذن فرمود پس
باندرون رفتیم عطا فرمود بمن صد دینار و گفت این ثمن فلانه جاریه است
که او مرده این وقت و من که از منزل بیرون می آمدم او را قصه نبود پس باز
گشتم بملازمت او گفت مرد جاریه تو در فلان ساعت گفتم چه نوع حال
بود او را گفت آب خورد آب در حلق او گرفت و مرد و روایت از علی بن
زید که بیمار بود پسر من احمد پس نوشتم بآن حضرت علیه السلام که دعا فرمای که
از برای او پس توقیع وی بیرون آمد که آیا ندانسته است علی که هر اجلی را نوشته
ایست پس پسر مرد و دیگر روایت از محمودی که من نوشتم بابی محمد که فرما که روزی
شود مرا فرزندی فرمود که روزی کند ترا خدای تعالی فرزندی و بدهد ترا اجر
پس فرزند شد و مرد و روایت از محمد بن علی بن ابراهیم الهمدانی گفت نوشتم
بابی محمد و التماس کردم که دعا فرماید که حق تعالی مرا فرزندی روزی کند از دختر
عمم من پس توقیع بیرون آمد که خدای تعالی بروزی کناد فرزندان نرینه پس چهار

بیزار شد و دیگر روایت کند که مرا ابن عمی بود که بر وی مرا ده هزار درهم بود باز
طلب کردم و منع کرد مرا و نداد نوشتم این احوال را بآن حضرت پس نوشت بمن
که آن مال بتو باز میگردد و او بعد از جمعه می میرد گفت پس ابن عم من آن مال را
بمن باز گردانید گفتم سبب این چه بود و حال آنکه تو بمیدادی و منع میکردی مرا
گفت دیدم ابا محمد را علیه السلام مرا در خواب که او فرمود که اجل تو نزدیک
شده پس باز گردان مال را با ابن عم خود و دیگر روایت از علی بن حسین
بن سابور گفت قحط پیدا شد در میان مردمان در زمان حسن اخیرام کرد متوکل
که بیرون روند مردم بنماز استسقا پس سه روز بیرون رفتند و دعا خواندند
و نماز گذاردند باران نیامد پس بیرون رفت الجاثلیق در روز چهارم بصحرا
و با او نصاری و رهبانان بودند و بودند و بود در میان ایشان راهبی پس
چون دست برداشت آسمان ابر باریدن گرفت و در روز دوم هم چنین
بیرون رفتند باران آمد اکثر مردم شک آوردند و تعجب کردند و میل
نمودند بدین نصرانی متوکل فرستاد نزد امام حسن عسکری علیه السلام و او
محبوس بود و او را بیرون آورد و گفت بفریاد امت جدت برس که بیم
هلاکت است فرمود که من فردا بیرون روم و شک را از میان مردم زایل
کنم انشاء الله پس بیرون رفت الجاثلیق در روز سیوم و رهبانان با
وی بودند و بیرون فرمود حسن بن علی عسکری علیهما السلام با نفری از
اصحاب خود پس چون چشم مبارک گشود بآن راهب که دست خود کشیده
بود و برداشته امر فرمود ببعضی از ممالیک خود که بگیرید دست راست
او را و بیرون آرید آنچه در میان هر دو انگشت اوست پس چنین کردند و بیرون
آوردند از آن یک استخوان سیاهی پس آن حضرت فرا گرفت فرمود
پس این زمان دعا کن تا ابر شود و باران ببارد پس هوا گشود و آفتاب
نورانی پیدا شد متوکل گفت که این چه استخوانست یا ابا محمد فرمود که این مرد
گذشت بقبر پیغمبری از پیغمبران خدای تعالی و واقع شد در دست او این استخوان
و کشف کرد و ظاهر نشود استخوان هیچ پیغمبری الا که ابر شود و باران ببارد و دیگر
روایت کرده شده از احمد بن مطهر گفت نوشتند بعضی از اصحاب ما از اهل
جبل بآن حضرت علیه السلام و سوال کردند از آن کسان که توقف کرده اند
بر امامت ابی الحسن موسی علیه السلام که تولا کنیم با ایشان و یا تبرا کنیم از ایشان
نوشت بوی که رحم مکن بر عمت که حق تعالی نرحم خواهد فرمود بر عم تو از وی که خدای تعالی

از وی بیزار است تولا مکن ایشان را و بعیادت بیماران ایشان مرو و بر جنایز ایشان حاضر
مشو و نماز بر مردهای ایشان مگذار هر گز کسی که انکار کند امامی را که از قبل خدای
عز و جل باشد یا خواهد امامی را که نباشد از قبل خدای تعالی باشد همچو مثل
آن جماعتی که خدای تعالی را سه میدانند بدرستی که منکر امر آخر ما همان منکر امر
اول است و زاید در باب ما همچو ناقص منکر امر ماست و سایل بمیدانست که عم
او از ایشانست پس اعلام فرمود او را این آخر آنست و منقول شده از کتاب
راوندی رحمه الله و طبرسی رحمه الله در اعلام الوری ذکر آن حضرت فرموده
در باب دهم و تاریخ مولد و مبلغ سن و وقت وفات وی ذکر کرده چنانچه
سمت ذکر یافت و گفته که مدت خلافتش شش سال بود و لقبش هادی
و سراج و عسکریست و آن حضرت و پدر و جد بزرگوارش در زمان
معروف بابن الرضا بودند و بود در سالهای امامتش بقیه ملک معتز
بچند ماه و بعد از آن مهتدی مالک شد یازده ماه و بیست و هشت روز
بعد از آن مالک شد احمد المعتمد علی الله بن جعفر متوکل بیست سال و یازده
ماه و بعد از گذشتن پنج سال از ملک و آن حضرت رحلت فرموده و دفن
کرده شد در خانه خود بسر من رای در بیتی که پدر بزرگوارش مدفون بود
بسیاری از اصحاب ما بران رفته اند بر شهادة و استدلال جسته اند
برین بآنچه مرویست از صادق علیه السلام که و الله نیست از ما الا مقتول
یا شهید و الله اعلم بحقیقت الحال مؤلف میفرماید که سابقا مذکور شد که
آن حضرت فرمود که من فرو دمی آرم قهر و بلای الهی را برین طاغی یعنی مستعین
و طبرسی رحمة الله شمرده مستعین را از خلفای که بودند در زمان او علیه
السلام و این و امثال این از غلط روات و نساخت چه بیعت کرده شد
مستعین در اوایل ربیع الاخر در سال دویست و چهل و هشتم از هجره
و مدت ملک او سه سال و نه ماه بود و گویند هشت ماه پس نبوده باشد
ملک او در زمان ابی محمد علیه السلام پس چون آن حضرت فرموده باشد
در باره او این سخن را پس با غیر مستعین است یا فرو د آرنده ابو الحسن پدر
او بوده باشد و مر تحقیق را حکمی است و طبرسی دیگر ذکر فرموده نصوص داله
بر امامت او و طرفی از آیات و معجزات بر وجهی که مذکور شد و قضیه مهر
کردن سنگ ریزه نیز مذکور شد مؤلف کتاب رحمة الله میفرماید که مناقب
سید و پیشوای ما ابی محمد الحسن بن علی العسکری علیهما السلام دال است بر آنکه

او سرور و پیشواست و شک ندارد هیچکس در امامت او و یقین است که او امام زمان
و سید اهل عصر و سند اهل دهر است و سعید کسی است که باشند تزد نهی و امر او و بالاتر
ستارکان آسمانست بزرکی و فخر او و او را منصبی است که با اوست سعادت
دنیا و آخرة و کسی بوی نمیرسد از روی شرف و مفاخرة پس کیست که امید دارد
باشد که لایق کردد بدین خصال فاخره و مزایای طاهره و اخلاق شریفه طاهره
و اقوال سدید و افعال رشیده و سیرة او حمیده و خیرات از و قریب و شر و از و
بعیداست هرکاه که باشند افاضل زمن او قصیده شه بیت آن قصیده اوست
و اکر انتظام کنند عقد جواهر را مکان معدن واسطه و فریده اوست فارس علوم
و دقایق است و مبین غوامض آن و حقایق است کشف حقایق بنظر صایب آن
و اظهار دقایق بفکر ثاقب است و مبین غوامض آن و حقایق مطلع است بتوفیق
الله بر اسرار کاینات و مخبر است بتوفیق الله از اخبار غایبات و حدیث کرده
میشود ترا و بما مضی و ما هواة ملهم است در خاطر خطیرش با مور خفیات
کریم الاصل و نفیس النفس و الذات صاحب دلایل است و آیات و معجزات
مالک ازمه کشف است و نظر و مفسر آیات است و مقرر خبر وارث سیادت
و اختراین ائمه است و اب منتظر پس نظر کن بفرع شریف و اصل نفیس و تیز
کن نظر و قطع کن با نکه ایشان درخشنده تر از شمس اند و درخشنده تر از قمر و بهم
کاه مبین شده کاه و پاکیزکی اصل طاهر میکردد طیب و خوبی ثمر و اخبار و نعوت
ایشان عیون تواریخ است و عنوان سیر و هرچه ذکر کرده میشود از صفات
حمیده و اخلاق پسندیده قدر و شرف ایشان از ان اعلاست پس اعتراف بعجز و قصور
اولی است و اشعاری که مصنف رحمه الله در مناقب ابی محمد الحسن العسکری فرموده بنست

نظم يا راكبا يسري على صبره ∴ قد عنبرة في اوجه الضمر ∴ عرج بسامراء و الثم ثرى
ارض الامام الحسن العسكري ∴ عرج على من جده صاعده ∴ وجده عال على المشترى
على الامام الطاهر المجتبى ∴ على الكريم طيب العنصري ∴ على ولى الله في عصره ∴ و ابن
خيار الله في الاعصري ∴ على كريم صوب معروفه يري ∴ على صوب الحيا الممطري
على امام عدل احكامه ∴ يسلط العرف على المنكر ∴ و بلغا عن عبده آلائه ∴
تحيته اذكى من العنبر ∴ و قل سلام الله وقف على ∴ ذاك الجناب الممرع الاخضر
دار بحمد الله قد اسست ∴ على التقى و الشرف الاطهر ∴ من جنة الخلد ثرى ارضها
و ماؤها من النهر الكوثر ∴ حل بها شخصان من دوحة ∴ اعضانها طيبة المكسر
العسكريان سما ماسما ∴ فطول التعريض او قصر ∴ عضنا علا قمرا سدفة

ثما نهارا فارسا منبر ∴ من معشر فاقوا جميع الورى ∴ جلالة تا هيك من معشر
سم الاولى شادوا بناء العلى ∴ بالابيض المباتر و الاسمر ∴ سم الاولى لولاهم في الورى
لم يعرف الحق و لم ينكر ∴ سم الاولى لولاهم في الورى ∴ لم يؤمن العبد و لم يكفر ∴
سم الاولى سنوا لنا منهجا ∴ بواضح من سقيهم نير ∴ سم الاولى ولوا على مذهب ∴
مثل الصباح الواضح المسفر ∴ فانقطع الحق الوزادة ∴ و لاح قصد الطالب المبصر
اخلاقهم اني اتي سائيل ∴ مثل الربيع اليانع المزهر ∴ يا سادتي ان ولائي لكم ∴
من خير ما قدمت للمحشر ∴ ارجو ابكم نيل الاماني غدا ∴ في مبعثي و الامن في مقبري ∴
فانتم قصدي و حبي لكم ∴ تجارتي و الربح في متجري ∴ و الحمد لله على انه ∴ و تغني للمفوض
الاكبر ∴ یعنی ای سوار که شب میرود بر شتری تیز رفتار که می شکافد کرد و غبار را در
دوری طرق و راهها بواسطه آن لاغر شد چنانچه پشت وی بشکم چسپیده بس که
راه طی کرده عروج کن ای سوار نامدار بسامره و بوسه زن خاک پای زمین امام
حسن عسکری را علیه السلام عروج کن بر کسی که جد او بالا رونده جمیع مراتب است و
مجد و بزرکی او بالا کیرنده است بر شتری عروج کن بر امام طاهر پاک برکزیده و بر
کریمی که طیب و پاک عنصر است و بر ولی الله در عصر او و او پسر برکزیده خدای تعالی
در عصر و از منه و بر کریمی که باران معروف و احسان او عالی است و فایق بر باران
بزرک قطره بارنده عروج کن بر امامی که بر طریقه عدلست احکام او که مسلط میکرداند
معروف را بر منکر و برسان از بنده آلای و نعم او تحیت و درودی را که خوشبوی
تر است از عنبر و بکوی سلام حق تعالی وقف است بر ان جناب که در بلندی آسمان
مثل اخضر است خانه ایست بحمد الله که بنیاد نهاده شده بر تقوی و شرف اطهر که
از بهشت جاودانست خاک زمین آن و آب او از نهر و جوی کوثر که حلول کرده
و فرود آمده اند بانجا دو شخص از دوحه که شاخسار آن طیب و پاک است محل
جدا شدن آن ایشان عسکریان اند که مراد امام علی النقی و امام حسن عسکری است
علیهما السلام ایشان چه بزرک شان اند پس خواه دراز کن تعریض یا کوتاه
که ایشان دو شاخچه بلند اند ایشان دو قمر شب بدر اند و دو شمس روز قدر اند
و دو زینده منبر شرف اند ایشان از کروهی اند که فایق جمیع خلایق اند از روی
جلالت و بزرکی نهی کننده تر اند از منکران معشر ایشان اند پیش از همه که
بنا بلندی کردند با بیض باتر و اسمر ایشان پیش روانند که اکر ایشان در میان
خلایق نمی بودند معلوم نمیشد حق و مفهوم نمیکشت منکر ایشان پیشوایانند
که اکر نمی بودند در میان مردمان مؤمن بنده و نه کافر یعنی خلایق نمی بودند ایشان

اولیا اند که وضع کردند از برای ما منهج وراه روشن که از سعی ایشان ظاهر و روشن
گشت ایشان در پیش اند که دلالت کردند و راه نمودند بر مذهب و کیشی که
مثل صباح است در روشنی و نور پس روشنی و واضح است حق از برای وارد
شوندگان و لایح است صدق طالب مبصر دیده در اخلاق پسندیده ایشان
هر کجا که می آید مسائل مثل بهار است در آب داری و شکوفه دهندگی ای
بهترین سادات من بدرستی که ولا و دوستی من مر شما را از بهتر آن چیزی است
که فرستاده ام از برای ذخیرهٔ معشر امید وارم بشما در یافتن آرزو و امانی
فرداد در مبعث و بر انگیختن من و امن در محل قبر من پس شمائید قصد و غایت من
در دوستی شماست تجارت من و سود در کسب و محل تجارت من و ستایش
مر خدایرا بر آنکه او توفیق داده مرا از برای فرض اکبر که دوستی ایشانست

ذکر امام دوازدهم ابی القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین

کمال الدین
بن طلحه رحمه الله در کتاب خود باب دوازدهم ایراد فرموده در ذکر امام
منتظر صاحب عصر و زمان محمد المهدی بن الحسن العسکری صلوات الله علیهما و فر
موده بطریق نظم این مضمون را که این خلف حجتی است که تایید فرموده او را
حق تعالی و هدایت کرده او را بنهج حق و طبیعت پاک نورانی که در بلندی و
روشنی مثل کوکبات آسمانی و داده است او را فضل عظیم و ملک جسیم
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی
بظلم بوجود نورانی او بعدل منور گردد و او از بضعهٔ زهره زهراست و در فضل
و شرف و مجد و بزرگی بی مثل و بی همتاست در مهاد و شرف نبوة و ولایت پرورده
شده و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سر آمده
او از اولاد طهر بتول است که او پاره از حضرت رسولست پس رسالت اصل
او را و آن او اشرف عناصر و اصولست فاما مولد مبارکش در سرمن رای بود در
بیست و سیوم ماه رمضان در سال دویست و پنجاه و هشتم از هجرة و اما نسب
عالیش پدرش ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی الرضاست علیهم السلام و مادرش
ام ولد که او را صیقل میگفتند و گویند حکیمه و غیر از این نیز گفته اند و اما نام ستوده اش
محمد است و کنیتش ابو القاسم و لقبش حجت و خلف الصالح و گویند منتظر و اما آنچه
وارد شده از حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم در شان مهدی آخر الزمان
صلی الله علیه از احادیث صحیحه بعضی از آن آنست که نقل کرده اند پیشوایان احادیث

ابو داود و ترمذی و هر یک از ایشان بسند خود در صحیح مرفوع با بی سعید خدری رضی
الله عنه روایت کرده که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می
فرمود که مهدی از من گشاده پیشانی و بلند بینی باشد پر کند زمین را از عدل
و داد چنانکه پر باشد از جور و ظلم و مالک باشد هفت سال و دیگر ابو داود
بسند خود در صحیح مرفوع بعلی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر نماند از دهر مگر یک روز هر آینه بفرستد
حق سبحانه و تعالی مردی را از اهل بیت من که پر گرداند زمین را از عدل
همچنانکه پر بوده باشد از جور و نیز ابو داود بسند خود روایت کند از ام
سلمه زوجهٔ نبی صلی الله علیه و آله و سلم که گفت من از رسول الله شنیدم
که میفرمود که مهدی از عترة من خواهد بود از ولد فاطمه و دیگر قاضی ابو محمد
حسین بن مسعود البغوی در کتاب خود که مسمی است بشرح السنه آورده و این را
بخاری و مسلم نیز اخراج کرده اند بسند خود در صحیح مرفوع با بی هریره که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که چگونه خواهید بود شما که نازل شود پسر مریم و
امام شما از شما باشد و دیگر ابو داود و ترمذی بسند خود روایت کرده اند
از عبد الله بن مسعود که او گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز تا بفرستد
حضرت حق مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من
و اسم پدر من پر گرداند زمین از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و
جور و در روایت دیگر هست که والی شود مردی از اهل بیت که موافق باشد
باشد نام او بنام من این از روایات از ابو داود ترمذی است و دیگر نقل
کرد ابو اسحق احمد بن محمد الثعلبی در تفسیر خود مرفوع بانس بن مالک که پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود که ما از اولاد عبد المطلبیم بهترین اهل بهشت
منم و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و آخر مهدی علیهم السلام پس اگر
معترضی گوید که این احادیث نبویه بسیار است بتعدادها و مصرحست بجملتها
و افرادها و متفق است بر صحت اسناد آن و مجتمع است بر نقل آن از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و در ایراد آن و آن صحیح و صریحست در آنکه
مهدی علیه السلام از ولد فاطمه است علیها السلام و بدرستی که او از رسول
الله است و از عترت و اهل بیت اوست و نام وی موافق نام اوست
و او زمین را پر گرداند از داد و عدل و او از ولد عبد المطلب باشد و او

از سادات بهشت باشد و این از ان قبیل است که در و نزاعی نیست غیر از انکه این
دلالت نمیکند بر انکه مهدی موصوف بر وجهی که رسول الله ذکر فرموده از صفات
و علامات او این ابو القاسم محمد بن حسن است که حجت و خلف صالح است چه ولد
فاطمه علیها السلام بسیارند و هر که متولد میشود از ذریت او تا روز قیامت
بر و که او از ولد فاطمه است و از عترة طاهره و از اهل بیت است علیهم السلام
پس احتیاج دارد باین احادیث مذکوره بزیادتی دلیلی که دلالت کند بر انکه مهدی
مراد از و حجت مذکوره است تا تمام شود مرام و مطلوب شما جواب او انکه رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم چون وصف فرموده مهدی را بصفات معدوده مذکوره
از ذکر نسب و اسم او و انکه از ولد فاطمه و عبد المطلب باشد و کشاده پیشانی و بلند
بینی باشد و تعداد فرموده اوصاف بسیاری که در احادیث مذکوره که او شخصی است
که جمع است در وی این صفات بعد از ان یافتیم این صفاة مجعوله که علاماة است
و دلالت مجتمع است در ابی القاسم محمد الخلف الصالح نه در غیر او پس لازم است
قول بثبوت این احکام مر او را و اوست صاحب آن احکام و الا پس اگر جایز
باشد وجود چیزی که این علامت است و دلیل ثابت نباشد انچه مدلول اوست
قطع میکند این در نصب آن علامت و دلیل و ثبات نباشد و دلالت از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و این ممتنع است پس اگر معترض گوید که تمام
نیست عمل بدلالت و علامت الا بعد از علم باختصاص انکه یافت شود در وی
این علامات نه غیر او و تعیین او از برای آن صفات فاما هر گاه که معلوم نباشد
تخصیص و انفراد او پس علم نتوان کرد از برای او بدلالت و مسلم میداریم
که از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا ولادت خلف صالح علیه السلام
یافت نشده از ولد فاطمه علیها السلام شخصی که جمع بوده باشد در وی این صفات
که آن علامت و دلالت لیکن وقت بعثت مهدی و ولادة و ظهور او در آخر اوقات
دنیا خواهد بود نزد ظهور دجال و نزول عیسی بن مریم صلوات الله علیه و آن خواهد
بود بعد از مدت مدید و از این زمان تا آن وقت متراخی ممتد از منه متجدده هست
و در باب عترة طاهره که از سلالهٔ فاطمه است علیها السلام کثرة تعاقب توالد
هست تا این زمان پس جایزست که متولد شود از سلالهٔ طاهره و عترة نبویه
کسی که جمع باشد در وی این صفات پس او مهدی مشار الیه بود در احادیث مذکوره
باین احتمال و امکان پس چگونه باقی می ماند دلیل شما مختص بحجت مذکور علیه السلام
جواب انکه هر گاه که شما دانستید که از وقت ولادت خلف تا این زمان ما یافت

نشده کسی که جمع بوده باشد در وی تمام این صفات و علامات غیر او پس کافیست
این در ثبوت این احکام که از برای اوست عمل کردن بدلالت موجوده که در حق
اوست و انچه شما ذکر کرده اید از احتمال انکه شاید متجدد شود در آینده در
میان عترة طاهره کسی که باین صفات باشد قادح نیست در احتمال دلالت
و مانع نیست از ترتیب حکم آن بر انچه دلالت و دلیل راجحست از برای ظهور او
و احتمال تجدد که معارضه میکند آنرا امر جوحست و جایز نیست ترک راجح است
بمرجوح پس اگر تجویز کنیم این را هر آینه ممتنع شود عمل باکثر ادله مشتبه مر احکام
را چه هیچ دلیلی نیست الا که احتمال و معارضه در وی راه دارد و مانع نیست از عمل
کردن با او از روی اتفاق و آنچه موضح و مؤکد اینست آنست که رسول الله صلی الله
علیه و آله چنانچه مسلم بن حجاج بسند خود روایت کرده فرمود مر عمر بن خطاب را
که بیاید بر تو از امداد اهل یمن اویس بن عامر بن مراد باز از قرن که بوده باشد
با و برص و از ان خلاص شده باشد مگر موضع درهمی و مر او را والده باشد که با
وی نیکویی کند اگر سوگند خورد بر خدای تعالی هر آینه راست گرداند قسم او پس
اگر توانی که استغفار کند از برای تو پس بکن پس پیغمبر ذکر فرموده اسم
و نسب و صفت او را و گردانیده این علامت و دلالت بر انکه مسمی باین
اسم که متصف است باین صفات که اگر سوگند خورد بر خدای تعالی هر آینه او
راست گرداند سوگند او و انکه او اهل طلب استغفار است از ان و این منزلت عالیست
و مقام متعالی نزد خدای تعالی و لا یزال عمر بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و بعد از وفاة ابو بکر می پرسید امداد یمن را از موصوف بآن تا آمدند وفد و ایلچیان
یمن پس از ایشان پرسید ایشان خبر دادند شخصی متصف بآن صفات پس توقف
نکرد عمر در عمل کردن بآن علامت و دلالتی که ذکر کرده بود آنرا رسول الله بلکه مبادرت
کرد بعمل کردن بآن علامت و دلالتی و بصحبت وی رسید و طلب استغفار کرد و جزم
کرد بانکه مشار الیه بحدیث نبوی اوست چون دانست که آن صفاة در وی موجودست
باوجود انکه احتمال داشت که متجدد شود در میان مردمان یمن در استقبال کسی که باین
صفاة باشد زیرا که قبیلهٔ مراد بسیار بودند و توالد در وی بسیار و عین انچه شما ذکر کرده اند
از احتمال اینجا موجودست و همچنین بود قصهٔ خوارج که وصف فرموده بود ایشانرا رسول
الله صلی الله علیه و آله بصفتی چند و مرتب ساخته بود بر وی حکم ایشان بعد از ان
چون یافت امیر المؤمنین علی آن صفاة موجوده را در ان طایفه در واقعهٔ حروری و نهروان
جزم فرموده که ایشان مراد اند بحدیث نبوی و مقاتله فرمود و کشت ایشانرا پس عمل

بدلالت نزد وجود صفت با احتمال آنکه مراد غیر ایشان باشند و امثال این دلالت
و عمل بآن با قیام احتمال بسیارست پس معلوم شد که دلالت راجحه را ترک
نتوان کرد از جهة احتمال مرجوح و دیگر مؤلف رحمة الله میفرماید از برای
زیادتی بیان و تقریر میگوییم که بثبوت حکم نزد وجود علامت و دلالت
مرکسی را که یافت درو آمری متعین میکردد و عمل کردن بدان و بازگشت
بسوی ان پس کسی که ترک کرد آنرا و گفت که صاحب صفاة مراد باثبات
حکم این نیست بلکه شخصیست غیر این که زود باشد که بیرون بیاید و عدول کرده
از نهج قویم و طریق مستقیم و نداشته نفس خود را در موقف لئیم و دال است
برین آنکه حق جل و علا چون فرستاد توراة را بر موسی صلوات الله علیه فر
موده بود او را باوصاف او و گردانیده بود آن اوصاف را علامت و دلالت
بر اثبات حکم نبوة او و قوم موسی ذکر میکردند آن حضرت را بصفاة وی و
دانستند که مبعوث خواهد شد پس چون نزدیک شد زمان ظهور بعثت او در
ایستادند و مشرکان را تهدید میکردند و میگفتند زود باشد که ظاهر شود درین
زمان پیغمبری که نعت و صفت او این و این باشد استعانت جوییم برو بر قتال
شما پس چون مبعوث شد و یافتند علامات و صفات باجمعها که دلالت
میکرد بر نبوة او منکر شدند و میگفتند که او این نیست بلکه او غیر اینست و زود
باشد که بیاید پس میل کردند باحتمال و اعراض نمودند از عمل بدلالتی که مذکور شد
در توریة و این قصه از کبرا دله است و اقوای حجج بر آنکه متعین عمل بدلالتست
نزد وجود آن و اثبات حکم از برای کسی که یافت شود این دلالت درو پس کاد
که باشد صفاتی که علامتست و دلالت بر ثبوت این احکام مذکوره موجود در حجت
خلف صالح محمد صلواة الله علیه متعین میشود اثبات بودن او مهدی مشار الیه
بی میل باحتمال که متجدد غیر او ست در استقبال پس هرگاه معترض گوید که مسلم میداریم
از شما که صفات مجعوله علامت و دلالت است هرگاه که یافت شود متعین
میگردد عمل بآن و لازم میشود اثبات مدلول آن مرکسی را که یافت شود این صفاة
درو و لیکن منع میکنیم وجود این علامت و دلالت در خلف صالح محمد علیه السلام
چه از صفات مجعوله علامت و دلالت است بر آنکه اسم پدر آن حضرت توافق
اسم پدر حضرت رسالت باشد صلی الله علیه و آله این چنین تصریح بآن کرده حدیث
نبوی بر وجهی که ایراد نموده اند و این صفت یافت نمیشود درو زیرا که اسم پدر
او حسن است و اسم پدر نبی عبد الله و کجاست حسن از عبد الله پس یافت نشود این

صفتی

صفتی که جزو است از علامت و دلالت و هرگاه که ثابت نگردد جزو علت پس
ثابت نخواهد بود جز آن که حضرت نبی نگردانیده این احکام را ثابت مگر مرکسی را که
مجتمع باشد همه این صفات که در وجود آن موافقت اسم ابوین هر دو است در
حق او و این جمع نیست در حجت خلف صالح پس ثابت نباشد این احکام از برای
او و این اشکال قوی است پس جواب آن لابدست که پیش از شروع در تفصیل
جواب مبین شود دو امر که غرض هر دو مبنی است پس امر اول آنکه شایع است در لسان
عرب اطلاق لفظ اب است بر جد اعلی و قران کریم باین ناطق است که قال
الله تعالی ملة ابیکم ابراهیم و حق تعالی حکایت از یوسف میفرماید که و اتبعت
ملة ابائی ابراهیم و اسحق و تنطق فرموده باین حضرت نبی و حکایت کرده آنرا
از جبرئیل در حدیث اسرا که من گفتم کیست این جبرئیل گفت که پدر تو ابراهیم پس
معلوم شد که لفظ اب اطلاق کرده میشود بر جد و اگرچه جد اعلی باشد یکی از دو امر
اینست و امر دوم آنکه اطلاق میکنند لفظ اسم را بر کنیت و صفت و فصحا استعمال
کرده اند این را و دایرست باین السنه ایشان و ورود یافته در احادیث تا غایتی
که ذکر کرده اند آنرا بخاری و مسلم مرفوع بسهل ساعدی که امیر المومنین علیه السلام
فرموده که پیغمبر نام نهاد وی را ابو تراب و نبود مر او را اسمی که احب و دوستر باشد
بسوی او از وی پس اطلاق لفظ اسم بر کنیت جایز بوده مثل این قول متنبی شاعر است که
نظم اجل قدرک ان تسمی مونثة :: و من کناک فقد سماک للعرب :: و روایت کرده شده
که و من اصفک بجای کناک آمده پس اطلاق تسمیه بر کنیت و صفت شایع و ذایع بوده
در کلام عرب هرگاه که واضح شد آنچه را که ذکر کردیم از امرین پس بدان ایدک الله
بتوفیقه که حضرت نبی را صلی الله علیه و آله دو سبط بود ابو محمد الحسن و ابو عبد الله
الحسین علیهما السلام چون حجت خلف صالح علیه السلام از ولد ابی عبد الله است
و بود کنیت امام حسین علیه السلام ابا عبد الله پس اطلاق فرمود حضرت نبی بر کنیت
لفظ اسم را از جهة مقابله با اسم در حق پدر خود و اطلاق و بر جد لفظ اب را پس
گویا آن حضرت فرمود که موافقت نام او بنام من پس محمد و او محمد و کنیت جد
او نام پدر منست چه او ابو عبد الله است و پدر من ابو عبد الله تا باشد این
الفاظ مختصر جامع مر تعریف صفات او را و اعلام از آنکه او از ولد ابی عبد الله
الحسین است بطریق جامع موخر پس درین هنگام منتظم میگردد صفات و یافت
میشود باسرها مجتمع در حجت خلف صالح محمد علیه السلام و این بیان شافی کافیست
در ازاله این اشکال فافهم و دیگر میفرماید که شیخ کمال الدین رحمه الله روی بحث

با قومی دارد که دیده اند و مشاهده کرده اند امام را علیه السلام و منکر اند او را
و دفع می کنند علامات و دلالاتی که وصف کرده شده بآن ولیکن احتیاج
نیست بحث با این جماعت پس هرگاه دیده اند او را و مشاهده کرده باشند
آن حضرت قیم با ثبات حجت و دال بر اقتضای بحجت خود بحث با ایشان
در ابقای وجود او نیست علیه السلام چه ایشان اتفاق دارند با اکثر ایشان
بر ظهور او و مختلف اند در آنکه متولد شده یا خواهد شد و جواب ما از برا انحای الفتن
آنست که قایلان با وجود او قایل اند بوی پس احتیاج نیست بدلیل چه ثابت
است نزد ایشان از نقل رجال ایشان از ائمه علیهم السلام و اما منکران وجود
او قایلند بامکان او پس رجحان داده اند جانب وجود را و در عبارت کمال
الدین طولی هست و دیگر کمال الدین فرموده که اما والد او پس بود او را و لد
که مذکور گردد و اما عمرش در ایام معتمد نرسیده مخفی تا این زمان پس ممکن
نیست دیگر چه غایب شد و خبرش منقطع گشت حکم نمی توان کرد بمقدار عمر او و نه
با نقضای حیاة او و قدرت الهی واسع است و حکم و الطاف او بعباد عظیم و
عام است و اگر خواهند عظمای علما که ادراک کنند حقایق مقدورات و کنه قدر
او را نیابند بهیچ وجه بسوی آن راهی دیده از ان مشاهده کند ست و زبان
از ان وصف عاجز و هیچ عجیب و غریب نیست که معمر باشند بعضی از عباد
صالحین حق جل و علا و عمر ایشان امتداد داشته تا وقت معینی چه حق سبحانه
و تعالی دراز گردانیده عمر جمع کثیری از خلق خود هم از اصفیا و اولیا و هم از
مطرودین و اعدای خود از اصفیا عیسی و حضرت خضر و خلق دیگر از انبیا و اولیا
علیهم السلام که هزار سال و زیاده عمر ایشان بوده مثل نوح علیه السلام و
غیر مثل و از اعدا و مطرودین مثل ابلیس و دجال و غیر ایشان مثل عاد
اولی و از ایشان هزار سال عمر میداشته اند و همه این از برای بیان اتساع
قدرة ربانی هست در تعمیر بعضی از خلق بود پس کدام مانع باشد که منع کند از
امتداد عمر خلف صالح تا آنکه ظاهر شود پس عمل فرماید آنچه حکم صادر شده باشد
او بآن و چون رسید کلام باین مقام و کشید جریان قلم بآنچه رقم کرد ازین
اقسام و سام پس ختم میکنیم آنرا بالحمد لله رب العالمین چه آن کلمه مبارکست
که گردانیده حق سبحانه و تعالی آخر دعوی اهل جنان و تخصیص کرده آنرا
بآنکه اختیار فرموده از خلایق خود و پوشانیده او را ملابس رضوان پس است
آخر آنچه تحریر کرده آنرا قلم از مناقب سنیه ایشان و در سطور نگاشته از صفات

زکیه و مزایای علیه ایشان و این اگرچه بسیارست لیکن اندکست در جنب آنچه
ایشان راست از شرف شامخ و یسیر و قلیل است در آنچه حق تعالی بایشان
عطا فرموده از فضل راسخ و من امید دارم از کرم الهی که پریشانی مرا بجمعیت
مبدل گرداند ببرکت ایشان و داخل سازد در سلک محبان و دوستان ایشان
و بشمارد این مؤلف مسطور را در صحیفه حسنات من از حسنات ایشان چه من
بذل کردم سعی و جهد خود را در جمع مزایای ایشان مثل بذل مجد طالب و تقصیر
ننمودم در تالیف و جمع آن از جهت گذاردن حق ایشان که لازم است و کتاب
و لسان حال میزند باب اسماع را از برای هر شاهد و غایب **نظم** رویدک ان
اجبت نیل المطالب ❊ فلا تعد عن ترتیل ای المناقب ❊ مناقب آل المصطفی
قدوة الوری ❊ بهم یبتغی مطلوبه طالب ❊ مناقب آل المصطفی المهتدی بهم ❊
الی القمم التقوی و رغبا الرغایب ❊ مناقب تجلی سافرات وجوهها ❊ و یجلو اسناها
مدلهم الغیاهب ❊ علیک بها سرا و جهرا فانها ❊ تحلل عند الله اعلی المراتب ❊
و جد عند ما تتلو لسانک ایها ❊ بدعوة قلب حاضر غیر غایب ❊ لمن قام فی تالیفها
و اعطی به ❊ لیقضی من مفروضهم کل واجب ❊ عسی دعوة تزلف ابها حسناة ❊
فیحظی من الحسنی باسنی المواهب ❊ فمن سال الله الکریم اجابه ❊ و جاد و قابل اقبال
من کل جانب ❊ یعنی بگذار خود را اگر میخواهی یافتن مطالب را پس بگذر از اهل
ترتیل انتهای مناقب و آن مناقب آل مصطفی است که قدوه و پیشوایان خلایق
اند بایشان طلب میکنند مطلوب خود را هر طالب مناقب آل مصطفی است که
مهتدی میگردند بایشان تا بنهایت تقوی و غایت فضایل میرسند مناقبی که
نورانی میسازد و سفید رو بها را و جلا میدهد بنور روشنی آن طرف تاریکیها را
برتست التزام نمودن بآن مناقب در نهان و آشکارا پس آن مناقب میگشاید
نزد حق سبحانه و تعالی بلندترین مرتبه را و جد نمای نزد آنچه تلاوت میکند زبان
تو آیات مناقب را بدعوة دل حاضر غیر غایب مر آنکسی را که قیام نماید در تالیف
حسنات او پس نجات دهد و کام بالا نهد از بهشت به بلندترین پایهای موهب
بس هر که در میخواهد از خدای کریم چیزی را اجابت میکند او را و بسمای منماید او را
و در می آید او را اقبال از هر جانب این آخر کلام و کتاب کمال الدین بن طلحه رحمة
الله تعالی و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد بابی چند ایراد فرموده در ذکر
صاحب الزمان علیه السلام بعد از ذکر ابی محمد علیه السلام در تاریخ مولد و دلایل
امامت و ذکر طرفی از اخبار و غیبت و سیرت و مدت دولت آن حضرت صلوات الله

علیه و فرموده که امام بعد از ابی محمد پسر خلف اوست مسمی باسم رسول الله صلی الله علیه
وآله و مکنی بکنیت آن حضرت و نگذاشت پدر بزرگوارش ولدی ظاهر و نه باطن
غیر آن حضرت را و پدرش او را پنهان و مستور میداشت چنانچه سمت ذکر یافت و بود
مولد با طهارتش در شب نیمه شعبان در سال دویست و پنجاه و پنج از هجرة و مادرش
ام ولد بود که او را نرجس میگفتند و سن مبارکش نزد وفات پدر بزرگوارش
پنج بود که حق سبحانه و تعالی دران سن بوی ارزانی فرمود حکمت و فصل الخطاب
و گردانید او را آیت عالمیان و داد او را حکمت همچنانکه داد یحیی را در حال طفولیت
و گردانید او را امام در حال کودکی بحسب ظاهر همچنانکه عیسی بن مریم در مهد نبی
ساخت و سبقت یافت نص در ملت اسلام از نبی هدی صلی الله علیه وآله باز
امیر المومنین و نص فرموده اند ائمه علیهم السلام یکی بعد از یکی تا پدرش امام حسن
عسکری علیه السلام و نص فرموده پدر او را بر او نزد ثقات و خاصه شیعه او و خبر
بغیبت وی ثابت است پیش از وجود مبارکش و بدولت وی مستفیض بود پیش
از غیبت او و او صاحب سیف است از ائمه هدی علیهم السلام و قایم بحق و منتظر است
از برای دولت ایمان و مر او را دو غیبت است که یکی از آنها اطول است از آن دیگر
همچنانچه وارد گشته بآن اخبار و غیبت طولی بعد از اولی است و در آخر آن برخیزد
بسیف قال الله تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم
ما کانوا یحذرون و دیگر فرموده جل اسمه و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون و رسول الله فرموده که منقضی نشود ایام و لیالی تا بر
انگیزد خدای تعالی مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من پر سازد
زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و دیگر فرمود که اگر باقی نماند
از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق جل و علا آن روز را تا برانگیزد حق تعالی
مردی از ولد من که موافق باشد اسم او باسم من پر گرداند زمین را از عدل و داد
چنانچه پر بوده باشد از ظلم و جور **باب** در ذکر بعضی از دلایل بر امامت قایم بحق ابن
الحسن پس بعضی از دلایل بر آنچه مقتضی است آن را عقل و استدلال صحیح وجود امام
معصوم کامل است که غنی باشد از رعایای خود در احکام و علوم در هر زمان از
جهة استحاله خالی بودن مکلفین از سلطان عادلی که باشند بوجود او اقرب
بصلاح و ابعد از فساد و حاجت کل از صاحبان نقصان بمودبی از برای و قومی
مقومی از برای عاصیان و رادعی از برای عادیان و معلمی از برای جاهلان و منبهی

ازبرای

342

از برای غافلان ضرور است که محذر ضلال باشد و مقیم حدود و منفذ احکام و فاصل
میان اختلاف و ناصب امرا و سد کننده ثغور و حافظ اموال و حامی بیضه اسلام
و جامع مردمان در جمعات و اعیاد و قیام ادله بر آنکه او معصوم است از
زلات از جهة غنای اوست و باتفاق از امام و اینها مقتضی عصمت است
برای او بلا ارتیاب و وجوب نص بر آنکس که این سبیل و طریق اوست
از امام و ظهور معجزه بر او از برای تمیز اوست از ماسوای او و عدم این صفات
از هر احدی غیر او دران وقت و آنکه این صفات در و موجود است بعد از
امام حسن عسکری پسر اوست مهدی علیهما السلام بر وجهی که ما بیان کردیم
آن را و این اصلی است که احتیاج نداریم ما با او در امامت بروایت نصوص
و تعداد آنچه آمده در او از اخبار از جهت قیام و در و از اخبار از جهت
قیام او بنفسه در قضیه عقول و صحت او و ثبوت استدلال مع هذا ورود
یافته از روایات صحیحه در نص امامت ابی الحسن علیه السلام از طرقی که
منقطع است اعتذار بتوفیق الله بعضی از آن مذکور میگردد بر سبیل اختصار
باب در نص امامت صاحب الزمان علیه السلام حمزه ثمالی از ابی جعفر
علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی فرستاد
محمد را بتمام جن و انس و پدید کرد بعد از و دوازده وصی را بعد از ایشان
امان بودند که گذشتند و بعضی از ایشان کسی است که باقی است و هر وصیی سنت
جریان یافته بوی سنتی پس اوصیایی که از محمد صلی الله علیه وآله بودند بر
اوصیای عیسی بودند و ایشان دوازده اند و امیر المومنین بر سنت مسیح
بود علیهما السلام و حسن بن عباس روایت کند از ابی جعفر ثانی و او از
آبای کرام خود و ایشان از امیر المومنین علیهم السلام که رسول صلی الله علیه وآله
فرمود مر اصحاب خود را که ایمان بیارید بشب قدر که نازل میشود دران امر
سال و بدرستی که مر این امر را ولاة اند بعد از من که علی بن ابی طالب است
و یازده فرزند او علیهم السلام و باین اسناد روایت کند که امیر المومنین علیه
السلام فرمود مر ابن عباس را رضی الله عنه که شب قدر که در همه سال می
باشد و نازل میگردد در آن شب امر سنه و مر این امر را ولاة اند بعد از
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله ابن عباس گفت کیستند آن والیان
فرمود که من و یازده فرزند از صلب من که ائمه محدثین اند ابو جعفر محمد بن علی
علیهما السلام روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که او گفت

رفتم بخدمت فاطمه علیها السلام بنت محمد و در پیش وی لوحی بود که در وی ثبت بود اسماء
اوصیا و ائمه که از ولد او بودند من شمردم دوازده اسم بود آخر ایشان قایم ایشان
از ولد فاطمه سه از ایشان محمد و چهار از ایشان علی و زراره روایت کند که من
شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود که دوازده امام همه ایشان از آل محمد اند
همه ایشان محدثان اند علی بن ابی طالب است و یازده از ولد او اند و ابو بصیر
روایت کند از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود بعد از امام حسین نه امام باشد
که نهم ازیشان قایم ایشان بود و زراره روایت کند که من شنیدم از ابی
جعفر که میفرمود که امامان دوازده اند از ایشانست حسن و حسین و باز ائمه از
ولد حسین اند و مرویست از محمد بن علی بن بلال که بیرون آمد بسوی من امر ابی
محمد الحسن العسکری علیه السلام پیش از درگذشتن او بدو سال که خبر کرد مرا
بخلف بعد از خود و بعد از ان دیگر بیرون آمد امر بسوی او پیش از سه روز از رحلت
ان حضرة و خبر داد مرا بالخلف بعد از و و روایتست از هاشم بن جعفری که گفتم
مر ابی محمد علیه السلام را که جلالت تو مانع است مرا که از تو سوالی کنم پس اذن
فرمود که سوال کن گفتم یا سیدی آیا ترا هیچ فرزندی هست فرمود که بلی
گفتم پس اگر ترا حادثه پیش آید پس کجا پرسیم از و فرمود که بمدینه و مرویست از
عمرو اهوازی که نمود ابو محمد علیه السلام پسر خود را بمن و گفت اینست صاحب شما
بعد از من و عمرو گوید که رحلت فرمود ابو محمد علیه السلام و باقی ماند از و یک
پسر و روایتست از احمد بن محمد بن عبد الله که بیرون آمد از ابی محمد علیه السلام در وقتی
که کشته شده بود زبیر لعنة الله این جزای آنکه دلیری کند بر خدای تعالی در اولیا
او ان بود که مرا بکشد و نباشد مرا عقب پس چگونه نمود حق تعالی قدرة خود را و در
محمد بن عبد الله گوید که فرزند شد از برای او و حدیث داود بن قاسم سابقا مذکور
شد و روایات در باب نصوص بسیارست بدین قدر اختصار رفت و ابو عبد الله
نعمانی در کتاب خود تفصیل این فرموده **باب** در ذکر بعضی که امام دوازدهم را دیده
اند و طرفی از دلایل و بینات او و روایتست از محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر و او
اسن بود از اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله که در عراق بودند که او گفت من
من دیدم پسر حسن بن علی بن محمد را در میان مسجدین و او جوان نورسیده بود و روایتست
از حکیمه بنت محمد بن علی که او عمه امام حسن عسکری بود که او دیده بود قایم را علیه
السلام در شب مولدش و بعد از ان و مرویست از علی بن محمد بن حمدان القلانسی
گفت گفتم مر ابی عمرو عمری را که درگذشت ابو محمد گفت که درگذشت ابو محمد گفت

درگذشت ابو محمد و لیکن گذاشت در میان شما کسی را که رقبه او مثل اینست و اشارة بدست
خود کرد و روایتست از فتح مولای زراری که من شنیدم که آبای علی بن مطهر ذکر
میکرد او را که دیده بود و وصف قد او مینمود و روایتست از خادمه ابراهیم
بن عبده نیشابوری و او از صالحات بود و او گفت من با ابراهیم بر صفا ایستاده
بودم پس صاحب امر آمد علیه السلام تا ایستاده با او و قبض کرد بر کتاب مناسک
او و حدیث فرمود او را با شیا و مرویست از ابی عبد الله بن صالح که او گفت
که من دیدم آن حضرت را در برابر حجر الاسود و مردم گرد او بر آمده بودند و او
میفرمود که باین امر کرده شده اید و روایتست از احمد بن ابراهیم بن ادریس که
او روایت کرده از پدر خود که او گفت که من دیدم صاحب امر را علیه السلام
بعد از رحلت ابی محمد درین هنگام قریب ببلوغ شده بود و بوسیدم سر و دست
مبارکش را و در روایت قنبری است که دیده است او را جعفر بن علی دو نوبت
و ابی طریف خادم نیز دیده آن حضرت را و امثال این اخبار درین معنی بسیارست
و ما اختصار کردیم ازانچه عمده در وجود امامت آنست که ما در پیش ذکر کرده ایم
و این از برای زیادتی تاکیدست و از دلایل و بینات و معجزات صاحب الزمان
علیه السلام آنکه مرویست از محمد بن ابراهیم بن مهران که او گفت من شک کردم
نزد درگذشتن ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام و جمع شده بود نزد پدر من مالی
پس بار کرد آنرا و برنشستم با وی در کشتی از جهة مشایعت او پس اضطراب سخت
او را در انجا واقع شد گفت ای پسرک من مرا باز گردان که بیم مرگست و گفت مرا
که از خدای تعالی بترس درین مال و وصیت کرد بسوی من و مرد بعد از سه روز
پس گفتم در نفس خود که پدر من وصیت بچیزی صحیحی نکرده من بار کنم این مال را و بعراق
برم و کرایه خانه را بر کنار شط و خبر نکنم هرکس را با آن اگر بر من واضح شود مثل
وضوحی که در ایام ابی محمد علیه السلام می بود من انفاذ وصیت او بکنم و الا آن در
در آرزوی خود انفاق کنم پس بعراق آمدم و خانه کرایه گرفتم بر کنار شط و باقی
ماندم مدتی پس ناگاه رسولی آمد و رقعه آورد بمن که یا محمد با تو این و این چیز از
مال هست تا قصه کرده بود جمیع آنچه با من بود و ذکر فرموده بود چیزی چند که علم
من احاطه آن نکرده بود من آنها تسلیم رسول کردم و باقی ماندم چند روزی
که رفع کرده نمیشد بمن سری من غمناک بودم ازین پس بیرون فرستاد بسوی من
که ما ترا اقامت مقام پدرت کردانیدیم پس شکر خدای تعالی بتقدیم رسان و روایت
کند محمد بن ابی عبد الله السیاری که رسانیدم بوی چیزی چند از برای مرزبانی حارثی

که در و دست بند طلای بود آن اشیا را قبول فرمود غیر آن بند را که رد کرد بر من و مامور
گشتم بشکستن آن پس چون شکستم ناگاه در میان آن چند مثقال آهن و مس و روی
بود آنرا خالص ساختم و فرستادم طلا را بعد ازین قبول فرمود علی بن محمد گوید که رسانید
بوی مردی از اهل سواد مالی پس رد کرد بر وی و گفته شد مر او را که بیرون کن حق ولد عم
خود را و آن چهار صد درهم است و در دست آن مرد ضیعه بود که ولد عم او را شریک گشته
بود که حبس کرده بود او را از ایشان پس نظر کردیم ما آنچه از ان ابن عم تو می شد
ازین مال چهار صد درهم است پس بیرون کرد آنرا و فرستاد و باقی قبول فرمود
قاسم بن علا گوید که مرا چند پسر شد پس بودم که من نوشتم و التماس دعا کردم از
برای ایشان نوشته نمی شد بسوی من چیزی در امر ایشان پس همه ایشان مردند
پس چون متولد شد پسر من حسین نوشتم و التماس دعا کردم از برای او پس
اجابت کرده شدم پس او باقی ماند و الحمد لله روایتست از ابی عبد الله بن صالح
که من سالی از سالها بیرون رفتم از بغداد دستور خواستم در خروج دستور نیافتم
پس اقامت کردم بست و دو روز بعد از خروج قافله نهروان پس دستور یافتم
بیرون رفتم در روز چهارشنبه پس گفته شد مرا که بیرون رو من بیرون رفتم و نا امید
بودم از قافله که ملحق شوانم شد پس بنهروان رسیدم و قافله انجا اقامت کرده
بود و چون از انجا روان شدند من هم روان شدم و دعا کرده شد از برای
من بسلامتی پس نرسیده بمن دران راه بدی الحمد لله روایتست از محمد بن یوسف
الشاشی که او گفت مرا علتی باسور پیدا شد و نمودم آنرا باطبا و انفاق کردم
بران مالی را پس نتوانستند علاج و دوایی کردن پس نوشتم رقعه و التماس دعا کردم
توقیع بیرون آمد که بپوشاند ترا حق تعالی لباس عافیت و بگرداند ترا با ما در دنیا
و آخرة پس نگذشت بر من جمعه الا که صحت و عافیت یافتم و آن موضع مثل کف من
شد پس طلب کردم طبیبی را از اصحاب خود و بوی نمودم آنرا گفت ما آنرا دوایی نمی
دانستیم و نیامده این عافیت ترا مگر از قبل حق سبحانه و تعالی بحساب اندازه روایتست
از علی بن حسن الیمانی گفت در بغداد بودم که تهیه اسباب کرد قافله یمانی و من خواستم
که با ایشان بیرون روم پس نوشتم و التماس اذن کردم دران توقیع بیرون
آمد که بیرون مرو با ایشان که ترا نیست در خروج با ایشان خیری و اقامت کن
در کوفه گفت پس اقامت کردم و بیرون رفت قافله پس بیرون آمدند برای ایشان
بنو حنظله و همه را پریشان و محتاج ساختند گفت دیگر نوشتم و اذن خواستم در
رکوب آب پس اذن نشد از برای من پس سوال کردم از مرکبی که بیرون رفته

درین سال

درین سال بجانب دریا پس معلوم شد که سالم نماند از ان مراکب یک مرکب پس
بیرون آمد بر ایشان قومی که ایشانرا بوارج می گفتند و راه بحر را بر ایشان بریدند
گوید علی بن الحسین که رفتم بعسکر و بکوچه درشدم که نمیدانستم و بکسی سخنی نکردم و
باشنایی نرسیدم پس من رفتم بمسجد و نماز گذاردم بعد از فراغ من از زیارت
پس ناگاه خادمی آمد و گفت مرا برخیز گفتم بکجا بیایم گفت بمنزل گفتم من کیستم
شاید که ترا بطلب غیر من فرستاده باشند گفت نه نفرستاده اند مرا مگر بسوی
تو تویی علی بن حسین و با او غلامی بود پس با او سخن آهسته گفت چنانچه من ندانستم
که چه گفت تا او رفت و آورد جمیع احتیاج مرا و نشستم نزد وی تا سه روز
و دستور خواستم در زیارت از داخل پس جواب اذن داد مرا من بشب زیارت
کردم گوید حسن بن فضل همدانی که نوشت پدر من بخط خود کتابتی و ورود یافت جواب
آن بعد از ان نوشت بخط من کتابی پس جواب آن نیز ورود یافت بعد از آن
نوشت بخط مردی بزرگ از فقهای اصحاب ما پس ورود نیافت جواب آن پس
نظر کردیم او را قرمطی گشته بود و آورده حسین بن فضل که رفتم بعراق و با خود
راست آوردم که بیرون نروم مگر از بینه و حجتی که در امر خود بظهور آید و نجاح
حوایج من روی نماید و اگر چه احتیاج پیدا کنم در اقامت و بر من تصدیق کنند
گفت در اثنا و خلال آن شد سینه من دران مقام و ترسیدم که فوت شود مرا
حج گفت پس گفت مرا که برو بمسجد چنین که در آنجا ملاقات خواهد کرد بتو مردی گفت
رفتم بسوی او ناگاه بر من مردی داخل شد پس چون نظر کرد بسوی من خندید
و گفت غم مخور که زود باشد که حج کنی درین سال و بازگردی باهل و ولد خود
سالم گفت اطمینان یافتم و ساکن شدم من و گفتم این مصداق آنست گفت
پس چون وارد شدم بعسکر پس بیرون آمد برای من کیسه که دنانیر چند بود
و یکجامه با آن غمگین شدم و گفتم در نفس خود آیا این حد منزلت نزد قوم جهل
بر من غالب شد و باز پس فرستادم و نوشتم رقعه بعد از ان پشیمان
شدم و ندامت سختی خوردم و گفتم در نفس خود که کفران نعمت کردم که آنرا باز
پس فرستادم بر مولای خود و نوشتم رقعه و اعتذار گفتم از فعل خود که گناه کارم
و استغفار کردم از زلل خود و آنرا فرستادم و برخواستم از برای نماز پیشین و
من دران فکر بودم و میگفتم که اگر رد کرده شود بر من آن دنانیر بگشایم بند آنرا
و احداث نکنم در وی چیزی تا ببرم آنرا برای خود که او اعلم است از من پس بیرون
آمد بسوی من رسولی که کیسه را برده بود و گفت ترا بد آمد که ندانسته کار کردی

بدرستی که بنا میکنیم این را بدوستان خود در ابتدا او بنا که از ما سوال می کنند
و تبرک بآن میجویند و بیرون آمد توقیعی که خطا کردی که رد نمودی مال
پس فرستادی بر و احسان ما را پس چون استغفار کردی خدا را خدای تعالی
بیامرزد ترا و چون عزیمت و عقد نیت تو آن نیست که آنچه فرستاده بودیم بسوی
تو در ان حدثی نکنی هرگاه که باز کردانیم و انتفاع بگیری در طریق خود پس ما
آنرا صرف کردیم و در گذرانیدیم و اما جامه را بستان تا احرام بندی در و گفت
نوشتم دو معنی را و خواستم که بنویسم ثالث را پس امتناع نمودم بخوف انکه
کراهت کند از ان پس چون هر دو معنی را فرستاد و جواب سوم که در نوردیده
بودم به تفصیل و تفسیر والحمد لله او گفت بودم که موافقت مینمودم جعفر بن محمد
نیشابوری را به نیشابور بر انکه سوار شوم با او بسوی حج و عدیل او باشم در
سواری پس چون رسیدیم ببغداد مرا چیزی دست داد و رفتم که عدیلی پیدا
کنم پس رسید بمن این و چنان میل داشتم بسوی او و التماس کردم که کرایه کند از
برای من پس او را کاره یافتم پس چون ملاقات کردم آن شخص گفت من در طلب
تو بودم و گفته مرا که او مصاحب تست پس نیکو زندگانی کن با وی و من طلب میکنم
عدیلی و کرایه میکنم از برای او مرویست از حسن بن عبد الحمید گفت شک داشتم
در امر حاجر پس جمع کردم چیزی را پس رفتم بعسکر پس بیرون آمد توقیعی بسوی
من که نیست در میان ما شکی و نه در انکه قایم مقام ماست بامر ما پس رد کن آنچه
با تست بر حاجر بن یزید و روایتست از محمد بن صالح که او گفت که چون مرد پدر
من و کردید امر بسوی من بود مر پدر مرا بر مردم سفاتجی از مال غریم یعنی صاحب الامر
علیه السلام شیخ میفرماید این رمزیست که میدانند آنرا شیعیان و متعارفست
میان ایشان و می باشد خطاب ایشان بر و از برای تقیه گفت نوشتم بسوی
او و اعلام کردم او را پس نوشت بمن که طلب کن از ایشان و استقصای کار
ایشان نمای پس مردمان گذاردند حقوق خود را و بمن ندادند الا یک مرد که
بود بر و سفتجه چهار صد دینار پس آمدم بسوی او و طلب کردم تعویق می انداخت
و استخفاف من میکرد پسر او و بر من سفاهت می نمود من شکایت کردم آن را
بپدر وی گفت چه میخواهی و چیست که میکنی پس گرفتم ریش او را و دیگر پای
او را و کشیدم تا میان خانه پس بیرون آمد پسر او و استغاثه باهل بغداد برد
و میگفت که قمی رافضی کشت پدر مرا پس جمع شدند بر من خلق بسیاری پس
سوار شدم دابه خود را و گفتم نیک کردید ای اهل بغداد میل میکنید با ظالم بر غریب

مظلوم من مردی ام از اهل همدان از اهل سنت و این نسبت میدهد مرا بقم و می
اندازد مرا برفض تا ببرد حق و مال مرا گفت پس میل کردند بر و و خواستند داخل
شوند بحانوت وی تا تسکین دادم ایشانرا و طلب کردم صاحب سفتجه و
عهد کرد که اخذ مال مرا از وکند و سوگند خورد بطلاق که او بدهد بمن فی الحال پس
استیفا کردم از و و مرویست از احمد بن حسن گفت که دوست میداشتم جبل را
و من قایل نبودم بامامت و دوست نمیداشتم ایشانرا الحاصل تا مرد یزید
بن عبد الله و او وصیت کرده بود در مرض خود که بدهند شهری سمند را که
دابه بود و شمشیر و کمر او را بصاحب امر پس من ترسیدم که اگر ندهم شهری را
باذکوتکین بمن برسد از و استخفافی پس قیمت کردم دابه و شمشیر و کمر را
بهفتصد دینار با خود و مطلع نکردانیدم کسی را بر ان و دادم شهری باذکوتکین
ناگاه کتابتی ورود یافت بر من از جانب عراق که بفرست هفتصد دیناری
که مراهست نزد تو از قیمت شهری و شمشیر و کمر روایت کند علی بن محمد
که حدیث کرد یکی از اصحاب که مرا فرزندی شد پس نوشتم و طلب اذن کردم
در تطهیر او در روز هفتم کتابتی وارد شد که تطهیر مکن او را پس او مرد در روز
هفتم یا هشتم بعد از ان مرگ او را نوشتم پس دیگر نوشته ورود یافت که
زود باشد که قایم مقام او پیدا شود و دیگری نیز بعد از و پس اول را احمد نام
کن و ازپس احمد جعفر پس چنان شد که فرموده بوده دیگر گوید که من تهیه حج
کرده بودم و مردم را وداع نموده و بر جناح بیرون رفتن بودم پس نوشته
ورود یافت که ما از برای این کار رهیم و امر بسوی تست گفت که تنگ شد سینه
من و غمگین گشتم و نوشتم که من بموجب فرموده اقامت کردم و شنیدم و فرمان
بردم این قدر هست که غمگینم بواسطه تخلف کردن من از حج پس توقیع بیرون
آمد که تنگ مکردان سینه خود را پس بدرستی که زود باشد که انشاء الله در
آینده حج کنی پس چون سال آینده درآمد نوشتم و دستور خواستم پس اذن
وارد شده نوشته بودم که میخواهم عدیل ابن محمد عباس شوم و من اعتماد
داشتم بدیانت و صیانت او پس کتابت ورود یافت که اسدی نیکو
عدیلیست پس اگر محمد بن عباس بیاید پس اختیار مکن او را بر اسدی پس اسدی
آمد و عدیل شد او را روایتست از حسن بن عیسی العریضی که چون رحلت فرمود
ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام که آمد مردی از مصر بمالی بجانب مکه از برای
صاحب امر علیه السلام پس اختلاف شد در باب آن حضرت بعضی مردم گفتند

کرابا محمد درکذشت واو را فرزندی نبود وبعد از کذشتن خلف از بعد او جعفر ابن
دیکر کفتند که خلف از پس او ولد اوست پس فرستاد مردی راکه کنیت او ابوطالب
بود بجانب عسکر تا تفحص کند ازان امر وصحت آن وبا وی کتابتی بود نزد جعفر و
سوال کرد از برهان جعفر کفت مرا او راکه مهیا نشده هنوز درین وقت پس آن
مرد آمد بسوی باب وفرستاد کتابت را بسوی اصحاب که موسوم بودند بسفارة
پس توقیع بیرون آمد که خدای تعالی ترا اجر دهد در باب صاحب وبارة که او مرد
و وصیت کرده بود بمالی که بود با او وثبقه که عمل کند در وبچیزی که واجبست از جوا
کتابت نوشت وامر انچنان بود که مرا او را فرمود وروایتست از علی بن محمد که
بار کرد از اهل آن چیزی که برساند بخدام آن حضرت وفراموش کرد از آن
شمشیر را در محل بار کردن چون آن چیز با آن حضرت واصل شد نوشت بوصول
آن ودر کتابت نوشته که چه نوع است خبر شمشیر را که فراموش کرده بودی
ومرویست از محمد بن شاذان النیشابوری که چون جمع شد نزد من پانصد درهم که
بیست درهمش کم بود پس مرا خوش نمی آمد که آنرا ناقص بفرستم پس از نزد خود
بیست درهم را وزن کردم وفرستادم بآن بجانب اسدی و ننوشتم آنرا که در آن
بود پس جواب وارد شد که رسید پانصد درهم واز تو بیست درهم در آن بود
وروایتست از حسن بن محمد الاشعری که وارد شد کتابت ابی محمد در اجرای حکم بر جنید
قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه بود واز آن ابی الحسن وبرادر من پس چون ابو محمد زاید
الاشعری که زاید وارد شد کتابت ابی محمد زاید درکذشت وورود استیناف شد
از صاحب الامر علیه السلام باجرای حکم از برای ابی الحسن وصاحب او وارد نشد در
امر جنید چیزی پس من از برای این غمکین شدم پس خبر مرک جنید بعد ازین رسیدم
اوکوید که نوشت علی بن زیاد الضمیری وسوال کفن از وی کرد پس نوشت وی که تو
محتاج خواهی شد بکفن در سنه ثمانین پس او در سنه ثمانین مرده وکفن برای وی
فرستاد پیش از مرک او وروایتست از محمد بن عمران الهمدانی که مرا ناحیه را بر من پانصد
درهم بود وتنکدل بااین کلام نکردم پس او نوشت بمحمد بن جعفر که قبض کن دکاکین
را از محمد بن هارون بپانصد دیناری که مارا بر او بود وروایتست از علی بن محمد
که بیرون آمد نهی از زیارت مقابر قریش وحایر علی ساکنها السلام پس بعد از
چند ماه طلبید وزیر باقطانی را کفت مرا او را که ملاقات کن بنی ذات قریش
را وبرستین را وبکو مر ایشانرا که زیارت مقابر قریش راکه امر خلیفه چنان شد
که تفحص کنند هر کرا که زیارت کند بکیرند بر واحادیث درین معنی بسیارست

وان موجود است

و آن موجود است در کتب مصنفه که مذکور است در آن اخبار قایم علیه السلام اکر تمام
آنرا می آوردیم کتابت را باطالت می انجامید بدین قدر اقناع نمودیم المنة لله تعالی
باب در ذکر علامات قیام قایم علیه السلام ومدة ظهور وشرح وسیرة وطریق
احکام وطرفی از آنچه بظهور خواهد آمد در زمان دولت او وبعضی از علامات زمان
قیام قایم علیه السلام خروج سفیانی است وقاتل حسنی واختلاف بنی عباس
در ملک وکسوف شمس در نصف شعبان وخسوف قمر در آخر ماه بر خلاف عادات
وفرو رفتن بعضی زمین در بیدا ودر مغرب ودر مشرق ورکود واستادن آفتاب
نزد زوال تا وسط اوقات عصر وطلوع او از مغرب وقتل نفس زکیه که بظهور آید
در هفتاد کس از صالحان وکشته شدن مرد هاشمی میان رکن ومقام وخراب
شدن دیوار مسجد کوفه واقبال رایات سیاه از قبل خراسان وخروج یمانی وظهور
مغربی بمصر ومالک شدن او شامات را ونزول ترک بجزیره ونزول روم برمله و
طالع شدن ستاره بمشرق که نور دهد مثل نور قمر بعد از آن منعطف کردد چنانچه نزدیک
باشد که هر دو طرف او بهم برسد وسرخی ظاهر شود در آسمان که آفاق را
فرا کیرد وآتشی ظاهر شود طولانی در مشرق که باقی ماند در جو هوا سه روز یا هفت
روز وکندن عرب عنانهای خود را ومالک شدن آنها بلاد را وخروج آنها از سلطان
عجم وکشتن اهل مصر امیر خود را وخرابی شام وآمد شدن سه رایات در وی ودخول رایات
قیس وعرب بمصر ورایات کنده بخراسان وورود خیل از قبل کوفه تا مرتبه شود
بنفاء حیرة واقبال رایات سیاه از مشرق وزیادتی فرات تا آب داخل شود
در کوچهای کوفه وخروج شصت کذاب که همه دعوی نبوت کنند وخروج
دوازده نفر از آل ابی طالب که دعوی امامت کنند از برای نفس خود واحراق
مرد عظیم القدر از کروه بنی عباس در میان جلولا وخانقین وبستن جسر از آنچه
در پلی کرخ است بمدینه بغداد وارتفاع باد سیاه در انجا در اول روز وپیدا
شدن زلزله تا منخسف شوند بسیاری از خلایق وترسی که شامل اهل عراق
باشد وموت بسرعت ونقص از نفوس واموال وثمرات وپیدا شدن ملخ در
اوان ودر غیر اوان تا بیاید بر زرع وغلات وکمی کشت وزراعتی که مردم کنند
واختلاف عجم وریختن خون بسیار در میان یکدیکر وبیرون آمدن بندکان از
طاعت سیدان وکشتن ایشان خواجکان را ومسخ قومی از اهل بدع که بکردند
ایشان بوزینکان وخوکان وغلبه کردن عبید بر بلاد سادات وندا کردن
از آسمان که بشنود آنرا از اهل زمین وسخن کنند هر اهلی بلغت ایشان ودر وی

وسینه وظاهر شوند از برای مردمان در عین الشمس و مرده کان انگیخته شوند از قبور تا رجوع
بدنیا نمایند ویکدیگر را بشناسند و تزویج نمایند بعد از ان ختم شود این به بیست و چهار
باران پیاپی پس زنده شود زمین بعد از مردن و معلوم گردد برکاة آن و زایل
شود بعد از ین هر آفتی و عاهتی که باشد از معتقدان حق از شیعه مهدی علیه السلام
پس بدانند نزد این علاماة ظهور او را بمکه پس متوجه خدمت وی گردند از برای نصرت
وهمچنانکه اخبار باین ورود یافته وبعضی از جمله این احداث متحتم اند وبعضی مشترط
والله اعلم بما یکون و ما ذکر کردیم اینهارا بر حسب انچه ثابت شده در اصول و
تضمین نموده اند آنرا اثر منقول و بالله نستعین و نسئل التوفیق مولف کتاب رحمه الله
میفرماید که بلا شک که این حوادث بعضی از ان قبیل است که عقل آنرا محال میداند
وبعضی دیگر منجمان آنرا محال می شمرند ولهذا الشیخ مفید رحمة الله اعتذار
فرموده در اخراج آن وانکه من می بینم که هر گاه که صحیح است طرقات نقل آن و
منقولست از نبی یا امام علیهما السلام پس سزاوار آنست که تلقی کرده شود بقبول
زیرا که اینها معجزاة اند و معجزاة خوارق عادات اند مثل انشقاق قمر و انقلاب عصا
والله اعلم و شیخ مفید رحمة الله فرموده که خبر کرد مرا ابو الحسن علی بن بلال المهلبی
مرفوع باسمعیل بن خباج که او گفت من شنیدم شیخی را از اصحاب خود که ذکر میکرد از
سیف بن عمیره که او گفت که من نزد ابی جعفر المنصور بودم پس گفت در ابتدا من که
یا سیف لا بدست از منادی که ندا کند از آسمان باسم مردی از ولد ابی طالب گفتم
فدای تو گردم یا امیر المومنین تو روایت میکنی این را گفت بلی وبحق انکه نفس
من بید اوست هر آینه شنیده است گوش من این را از برای او گفتم یا امیر المومنین
بدرستی که این حدیث را نشنیده ام قبل از ین وقت گفت ای سیف و هر آینه حق است
پس هر گاه موجود گردد پس ما اول آن کسیم که اجابت کند او را آگاه باش که ندا
بسوی مردی از بنی عم ماست پس گفتم بسوی مردی از ولد فاطمه گفت بلی یا سیف
اگر نه آن می بود که شنیده ام این را از ابا جعفر محمد بن علی که حدیث کرده است
مرا بآن واگر چه حدیث کرده می بودند همه اهل زمین مرا باین من قبول نمیکردم این
از یشان ولیکن او محمد بن علی است و مرویست از ابن عمر که حضرة رسول الله فرمود
که قایم نگردد قیامت تا بیرون آید مهدی از ولد من و بیرون نیاید مهدی تا بیرون
آید شصت کذاب که هر یک گوید منم پیغمبر و روایتست از ابی حمزه که او گفت
گفتم مر ابی جعفر را علیه السلام که خروج سفیانی از واجباتست فرمود که نعم و ندا
وطلوع شمس از مغرب واختلاف بنی عباس در دولت وقتل نفس زکیه وخروج

قایم از

قایم از آل محمد همه از محتوم و واجباتست گفتم که ندا چگونه باشد گفت ندا کند منادی از
آسمان در اول روز که بدانند آگاه باشید که حق با علی است و شیعه او بعد از ان ابلیس
ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمانست و شیعه او پس نزدیک این بشک می
افتند اهل باطل مؤلف میفرماید که شک نمیکنند الا جاهل چه منادی آسمان اولی است
بقبول از منادی زمین و روایتست از ابی خدیجه که او روایت کرده از ابی عبد الله
علیه السلام که بیرون نیاید قایم تا بیرون آیند پیش از و دوازده کس از بنی هاشم
که هر یک دعوی کنند از برای نفس خود و روایتست از علی بن محمد الازدی که او روایت
کرده از پدر و جد خود که امیر المومنین علیه السلام فرمود که در پیش قایم موت احمر و
موت ابیض و ملخ در غیر محل خود همچو الوان خون فاما موت احمر سیف واما موت
ابیض پس طاعون است و روایتست از جابر جعفی که او روایت کرده از ابی
جعفر علیه السلام که ان حضرة فرمود که ملازم شو زمین را و حرکت مده دست را
و نه پارا تا به بینی علاماتی که ذکر میکنم از برای تو و آنچه که می بینم ترا که دریابی آنرا از ان
اختلاف بنی عباس است و منادی ندا کند از آسمان و فرو رفتن قریه از قری شام
که آنرا جابیه میگویند و نزول ترک جزیره را و نزول روم رمله را و اختلاف بسیار
نزد این در هر زمین تا خراب شود شام و سبب خرابی آن اجتماع سه رایاة صهب و
رایاة ابقع و روایت صفوانی علی بن حمزه روایت کند از ابی الحسن موسی علیهم السلام
در قول خدای عز و جل که سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق فرمود که فتن در افاق زمین است و مسخ در اعداء حق و دین و روایتست از
ابو بصیر که من شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود در قول خدای تعالی که ان
نشأ تنزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین که زود باشد که خدا
تعالی بکند آنرا با ایشان گفتم کیستند ایشان فرمود که بنو امیه و گروه ایشان گفتم
که آیه چیست فرمود که رکود شمس آنچه در میان زوال شمس است تا وقت عصر و خروج
صدر و وجه در عین الشمس که شناخته شود حسب ونسب او را وایش در زمان سفیانی
است و نزد این علامات هلاک سفیانی و هلاک قوم او باشد و مرویست از سعید
بن جبیر که سالی که قیام خواهد نمود قایم علیه السلام بیست و چهار باران ببارد که دیده
شود آثار و برکات آن و روایتست از ثعلبه ازدی که ابو جعفر علیه السلام فرمود
که دو آیت اند که خواهند روی نمود پیش از قایم علیه السلام آن کسوف شمس است
در نیمه رمضان و خسوف قمر در آخر او گفت گفتم یابن رسول الله قمر در آخر ماه و شمس
در نیمه ماه ابو جعفر علیه السلام فرمود که من داناترم بانچه میگویم ایشان دو آیت اند

که بوده ازان زمان باز که هبوط کرده آدم علیه السلام صالح بن میثم گوید که من شنیدم از ابا
جعفر که میفرمود که نیست میان قیام قایم وقتل نفس زکیه بیشتر از پانزده شب مؤلف
رحمه الله میفرماید که نظر کرده میشود درین باب آنست که مراد بنفس زکیه غیر محمد بن عبد الله
بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب است و او کشته شد در رمضان سنه خمس واربعین
ومائه و با آنکه راه می یابد طعن باین خبر و از جابر روایتست که گفتم مر ابی جعفر را علیه
السلام که کی خواهد بود این امر فرمود که هرکجا که باشد این ای جابر و چون بسیار شود
کشش میان حیره و کوفه این امر متوقعست روایتست از حسین مختار که ابو عبد الله
علیه السلام فرمود که هرگاه منهدم شود دیوار مسجد کوفه از آنچه در پلی خانه
عبد الله بن مسعود است پس نزد این زوال ملک قوم است و نزد زوال
آن خروج قایم علیه السلام و بکر بن محمد از ابی عبد الله علیه السلام روایت کند
که دیگر خروج ثلاثه است که سفیانی و خراسانی و یمانی است در یکسال و یکماه و یکروز
و نباشد در ان راتی که راه نماینده تر باشد از رایت یمانی زیرا که او دعوت بحق
میکند و روایت میکند احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی الحسن الرضا که آن حضرة فرمود
که بکشید چشمهای خود را بسوی او تا تمیز کرده شوند و آزموده کرده شوند خلایق پس
باقی نماند مگر اندکی بعد ازان خواند این آیت را که الم احسب الناس ان یترکوا
ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون پس ازان فرمود که از علامات فرج حدثی باشد
که واقع شود میان هر دو مسجد و بکشد فلان ولد فلان پانزده کبش را از عرب
و روایت کند میمون بن خلاد از ابی الحسن علیه السلام که گویا من مشاهده میکنم
آیاتی را که از مصر آمده اند همه سبز رنگ تا بیاید بشامات پس راه نموده شود تا باین
صاحب وصیات و ابو بصیر روایت کند از ابی عبد الله علیه السلام که بزودی زایل
نگردد ملک این جماعت تا عرض کرده شوند مردم بکوفه در روز جمعه گویا نظر میکنم
بسرها که مبادرت می نمایند در انچه میان باب الفیل و اصحاب صابون است و روایت
از حسن بن جهم که سوال کرد مردی از ابا الحسن علیه السلام از فرج فرمود که اکثار
و تفصیل کنم یا تقلیل و مجمل گفت که هرگاه که مذکور گردد رایات قیس بمصر و رایات
کنده بخراسان و روایت کند ابو بصیر از ابی عبد الله علیه السلام که مر ولد فلان
نزد مسجد شما یعنی مسجد کوفه هر آینه واقعه افتد در روز عروبه که کشته شوند چهار
هزار کس از در باب فیل تا اصحاب صابون پس شما راست که بپرهیزند ازین
طریق و اجتناب نمایند و احسن ایشان از روی احوال آنکسست که اخذ کند در درب
انصار و هم از ومرویست که قیام میکند در ان روایت کند جعفر بن سعد از پدر خود

واو از ابی عبد الله علیه السلام که سال فتح گسسته شود بند فرات تا داخل شود
آب در کوچهای کوفه و در حدیث محمد بن مسلم وارد است که شنیدم از ابا عبد الله
علیه السلام که میفرمود که پیش از قیام قایم امتحان و آزمایش باشد از
جانب حق جل و علا گفتم که چه چیز است آن که فدای تو کردم پس این آیت را
خواند که و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات وبشر الصابرین بعد ازان فرمود که خوف از ملوک بنی فلان باشد
وجوع و گرسنگی از گرانی اسعار و نقص اموال از کسادی تجارات و قلت
زیادتی درو و نقص انفس بموت سریع و کمی ثمرات بقلت ریع زرع بقلت
برکت ثمار بعد ازان فرمود که و بشر الصابرین نزد این امور بتعجیل خروج
قایم علیه السلام خواهد بود و روایتست از بندی الجوری که شنیدم ابو
عبد الله علیه السلام فرمود که زجر کرده شوند مردمان پیش از قیام قایم علیه
السلام از معاصی خود شان باتشی که ظاهر شود در آسمان و سرخی که فرو
گیرد آسمان را و فرو رفتن که وقوع یابد در بغداد و بصره و خونها ریخته گردد
در آنجا و خانها آن بلاد خراب گردد و فنا واقع شود در اهل آن و شامل
شود اهل عراق را خوفی که نباشد مر ایشان را با آن قراری تا آنسال که قایم
شود و ظاهر گردد صاحب الزمان علیه السلام و روزی که بعینه ظهور کند از او
ابو بصیر روایت کرده از ابو عبد الله علیه السلام که بیرون نیاید قایم علیه السلام
مگر در سال وتر از سالهای در شنبه احدی یا ثلثه یا خمس یا سبع یا تسع وهم از
وی روایتست که ندا کرده شود باسم قایم در شب بیست و سیوم و قایم گردد
در روز عاشورا و آن روزیست که کشته شد در وی امام حسین علیه السلام گویا
در روز شنبه باشد دهم محرم قایم باشد میان رکن و مقام جبرئیل علیه السلام
بر دست او ندا کند که بیعت کنید از برای خدای تعالی بوی پس روان گردد
بسوی آن حضرت شیعیان او از اطراف زمین در نوردیده شود از برای ایشان
زمین تا بیعت کنند او را پس گرداند خدای تعالی باو زمین را از داد و عدل
همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم فاما سیر او از مکه بکوفه باشد ابو بکر حضرمی
روایت کرده از ابو جعفر الباقر علیه السلام که قایم علیه السلام از مکه بیرون آید
بنجف کوفه با پنج هزار از ملایکه جبرئیل از یمین باشد و میکائیل از شمال و مومنان
در پیش او و متفرق کند لشکرها را در بلاد و روایت کند عمرو شمر از ابو جعفر
علیه السلام که ذکر کرده نزد آن حضرت فرمود که داخل شود کوفه را و با او سه

رایت باشد و بیاید تا آنکه بمنبر برآید و خطبه بلیغ بخواند و مردم ندانند که آن حضرت چه فرمود
از بسیاری گریه چون جمعه دوم شد التماس کنند مردم که آن حضرت نماز جمعه باشان
بگذارد پس امر فرماید که خط بکشند از برای او مسجدی را بر عرصه و نماز بگذارد در
آنجا با مردم بعد از آن امر فرماید که بکنند و حفر نمایند از عقب مشهد امام حسین علیه
السلام نهری را که جاری شود تا بغریین و آب تا بنجف بیاید و بر کنار و دهنه
آن نهرها آسیاها بسازند و پیره زنان آیند و گندم در آنجا آرد بی کرایه کنند
و روایت صالح بن ابی الاسود وارد است از ابو عبدالله علیه السلام که نزد ذکر
مسجد سهله میفرمود که آن منزل صاحب ماست هرگاه که بیاید با اهل خود و در
روایت مفضل بن عمر وارد است که شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام که هرگاه که
قیام نماید قایم آل محمد بنا فرماید در پس کوفه مسجدی را که آنرا هزار در باشد و متصل
بود خانهای اهل کوفه بنهر کربلا و آنچه در ورود یافته اخبار در مدت ملک قایم علیه
السلام و ایام آن و احوال شیعه او آنست که روایت کرده عبدالکریم خثعمی
که گفتم مر ابی عبدالله را علیه السلام که چند گاه خواهد بود ملک قایم علیه السلام
فرمود که هفت سال که دراز شود از برای او ایام و لیالی آن تا غایتی که یکسال
از آن سالها مقدار ده سال باشد از سالهای پس سالهای شما پس سالهای
ملک او هفتاد سال باشد از سالهای شما که اینست و هرگاه که قیام قایم شود
بارانی ببارد در جمادی الآخر و ده روز از رجب آن چنان بارانی که ندیده باشند
مثل خلایق آنرا پس برویاند خدای تعالی بآن گوشتهای مومنان و ابدان در
قبرهای ایشان پس گویا که نظر میکنیم بسوی ایشان در مقابل ایشان که می
افشانند مویهای خود را از خاک و روایت کند مفضل بن عمر که شنیدم از ابوعبدالله
علیه السلام که میفرمود که قایم هرگاه که ظاهر شود روشن شود زمین بنور روی او و
مستغنی کردند مردمان از روشنی آفتاب و زایل شود ظلمت و تاریکی و معمر و دراز
عمر شوند مردم در زمان ملک آن حضرت چنانچه مردی باشد همه نرینه که در میان ایشان
هیچ مادینه نباشد و ظاهر کرداند زمین گنجهای خود را تا ببینند مردم بر روی زمین
آنرا و طلب کنند مردی از شما کسی را که صله دهد بمال خود و زکوة دهد او را پس نیابد
او کسی را که قبول کند این را از او و مستغنی شوند مردمان بآنچه روزی کرده حق جل و علا
ایشانرا از فضل خود و آنچه در ورود یافته در صفت و حلیت قایم علیه السلام آنست
که جابر جعفی روایت کند که شنیدم از ابو جعفر علیه السلام میفرمود که سوال کرد
عمر بن خطاب از امیرالمومنین علیه السلام که خبر کن مرا از مهدی که چیست نام او فرمود

که حبیب من عهد داده بمن که حدیث نکنم آن تا برانگیزاند او را خدای تعالی گفت
پس خبر کن مرا از صفت او فرمود که جوانی باشد میانه بالا خوب روی و نیکو
دندان که فرود آمده باشد موی وی بر دوشهای مبارکش و غلبه کرده باشد
نور روی او بسیاهی موی محاسن و سر مبارک وی را و او بهترین از ما باشد
فاما سیرت و طریق احکام او نزد قیام وی آنست که روایت کند مفضل بن
عمر الجعفی که من شنیدم از ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام که چون اذن
الهی صادر شود در ظهور قایم علیه السلام ببالای منبر برآید و دعوة کند
مردم را بحق و سیر فرماید در میان ایشان به سنت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و عمل فرماید در میان ایشان بعمل آن حضرت پس حق سبحانه و
تعالی بفرستد جبرئیل را علیه السلام تا بیاید بر حطیم و گوید مر آن حضرت را
که بچه چیز دعوت میکنی پس خبر کرداند آن حضرت او را پس گوید جبرئیل
علیه السلام که منم اول کسی که متابعت میکند ترا پس بگشای دست خود را
پس بیعت کند بر دست او و بخدمت وی بیایند سیصد و سیزده مرد پس
بآن حضرت بیعت کنند بر دست او و بخدمت وی اقامت نمایند در مکه تا اصحاب
او بده هزار مرد برسند بعد از آن سیر فرماید از آنجا بمدینه و روایت کند محمد بن
عجلان از ابی عبدالله علیه السلام که چون قایم علیه السلام قیام نماید دعوة کند
مردم را باسلام تازگی و هدایت نماید ایشانرا بامری که دثار او ست پس آن
پنهانست از جمهور و قایم را مهدی نام کرده اند از جهة آنکه هدایت میکند بامری
که مخفی است بر جمهور و نام نهاده شد بقایم از جهة قیام او بحق و روایت کند
عبدالله بن مغیره از ابی عبدالله علیه السلام که هرگاه قایم آل محمد قیام نماید برد
پانصد کس را از قریش و بزند گردن ایشانرا بعد از آن پانصد دیگر را تا شش
نوبت این چنین کند گفتم برسد عدد این جماعت باین مقدار فرمود که نعم از ایشان
و از موالی ایشان و روایت کند ابو بصیر که ابو عبدالله علیه السلام فرمود که
که چون قایم علیه السلام قیام نماید خراب کند مسجد الحرام را تا باز گرداند باساس
اول و بگرداند مقام را بموضعی که باشد و دزد و قطع کند دستهای بنی شیبه را و بیا
ویزد بخانه کعبه و بنویسد بران که ایشان دزدان کعبه اند و روایت کند
ابوالجارود از ابی جعفر در حدیث طویلی که چون ظهور کند قایم علیه السلام سیر فرماید
تا در کوفه خروج کنند از آنجا زیاده از ده هزار نفس که ایشانرا بتریه گویند با سلاح
و یراق و گویند مر آن حضرت را که باز گرد باینجا که آمده که ما را حاجتی به بنی فاطمه نیست

پس بنهد در میان ایشان شمشیر را تا اتیان نماید بر آخر ایشان بعد از آن بکوفه داخل
شود و بقتل آرد و آنجا هر منافق مرتاب که باشد و خراب کند قصور آنرا و بکشد
مقاتلان آنرا بر وجهی که رضای خدای تعالی در ان باشد و روایت کند ابو خدیجه
از ابی عبد الله علیه السلام که چون قایم گردد قایم ما بیاید بامر جدیدی همچنانکه رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوة مینمود بامر جدید در ابتدای اسلام و روایت
کند علی بن عقبه از ابی عبد الله که هر گاه که ظهور کند قایم علیه السلام حکم بعدل کند
و بر طرف شود در ایام او جور و امن گردد بدولت او راهها و بیرون آرد زمین
برکات خود را و رد کرده شود هر حق باهل خود و باقی نماند اهل دنیا تا ظاهر کردانند
اسلام را و معترف شوند بایمان آیا نشنیده قول حق جل و علا را که و له اسلم
من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون و حکم کند در میان مردم بحکم
داود نبی علیه السلام و حکم محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس درین هنگام ظاهر و
آشکار کند زمین گنجهای خود را و ببیند برکات خود را و یافت نشود در ان روز
مردی از شما که موضع صدقه باشد و نه محل بر و احسان از جهة شمول غنی جمیع
مومنان را بعد از ان فرمود که دولت ما آخر دولتها خواهد بود و باقی نماند اهل
بیتی که مر ایشانرا دولتی باشد الا الحکم که کرده باشند پیش از ما تا نگویند هر گاه که
ببینند سیرة ما را که ما مالک بوده ایم و سلوک نموده ایم مثل این سیرت که این طایفه
داشته اند و اینست قول خدای عز و جل که و العاقبة للمتقین و روایت کند
ابو بصیر از ابو جعفر در حدیث طویلی که چون قایم علیه السلام قیام نماید سیر فرماید
تا کوفه و خراب کند در انجا چهار مسجد را و باقی نماند بر روی زمین مسجدی که او را
شرفی بوده الا که خراب کند آنرا و هموار سازد و گشاده گرداند طریق اعظم را
و بشکند هر جناح خارجی که در راه و طریق باشد و باطل کند راههای آب و نودانها
که در راهها و طریقهاست و نگذارد هیچ بدعتی الا که ازاله کند آنرا و سنتی الا که
بر پای دارد آنرا و فتح کند قسطنطنیه و چین و جبال و دیلم را پس مکث فرماید بر آن هفت
سال که مقدار هر سال ده سال باشد از سالهای شما که اینست بعد از ان بکند خدای
تعالی آنچه خواهد گفتم مر آن حضرت را که چگونه دراز گردد سالها فرمود که امر کند خدای
تعالی را بدرنگ و لبث و قلت حرکت پس دراز گردد ایام باین واسطه گفتم که
ایشان میگویند که فلک متغیر شود فاسد گردد که آن قول زنادقه است فاما مسلمانانرا
بران راهی نیست و بدرستی که شکافت حق تعالی از برای پیغمبر خود ماه را و باز گردانید
آفتاب را پیش از و و از برای یوشع بن نون و اخبار فرموده بدرازی روز قیامت

که کالف سنة مما تعدون روایت کند جابر بن عبد الله از ابی جعفر علیه السلام که هر گاه
که ظهور کند قایم آل محمد علیه السلام بزند خیمه را از برای آنکسی که تعلیم کند مردمانرا
قرآن بر وجهی که حق جل و علا فرو فرستاد پس آن تعلیم مشکل و صعبتر نماید بر آنکه
حفظ داشته باشد آنرا از تو زیرا که مخالف این تالیف باشد و روایت کند
مفضل بن عمر از ابی عبد الله که بیرون آرد قایم علیه السلام بیست و هفت مرد را
پانزده از قوم موسی باشند علیه السلام آنانی که هدایت بحق کرده اند و عدالت
ورزیده اند و هفت مرد از اهل کهف باشند و یوشع بن نون و سلمان و ابو
دجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر که در پیش وی انصار و حکام وی باشند
و روایت کند عبد الله علیه السلام که چون ظاهر شود قایم آل محمد علیهم السلام
حکم فرماید بحکم داود علیه السلام که احتیاج به بینه نداشته باشد که الهام فرماید
خدای تعالی او را که حکم کند بعلم خود و خبر کند هر قومی را بانچه استنباط کرده اند
و او را بشناسد دوست خود را از دشمن خود بتوسم قال الله تبارک و تعالی ان
فی ذلک لایات للمتوسمین و انها لبسبیل مقیم و روایت کرده شده که مدت
دولت قایم علیه السلام نوزده باشد که ایام و شهور او دراز گردد بران
وجه که مذکور شد و این امر بر ما پوشیده است چه آنچه اظهر و اکثر روایات
هفت سال است و آنچه ما رسم کردیم کفایتست و الله ولی التوفیق و هو حسبنا
الله و نعم الوکیل این آخر کتاب شیخ مفید است رحمه الله تعالی و اثابه و مولف
کتاب رحمه الله میفرماید که رسیده بمن چهل حدیث که جمع کرده آنرا حافظ
ابو نعیم احمد بن عبد الله رحمة الله در امر مهدی علیه السلام الاول ابو سعید خدری
روایت کند از پیغمبر که آن حضرت فرمود که مهدی از امت منست اگر کوتاه باشد
عمر او پس هفت سال است و الا پس هشت است و الا پس نه است تنعم کنند
امت من در زمان او که تنعم نکرده باشند مثل آنرا هرگز نه نیکوکار و نه بدکار
باراند آسمان هر بارانی نافعی که دارد و ذخیره نگذارد زمین چیزی را از نبات خود
الثانی هم ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله که آن حضرت فرمود از جور و ظلم پس قایم گردد مردی از عترت من پس
پر گرداند آنها را از داد و عدل که مالک گردد آنرا هفت سال یا نه الثالث و هم
از و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قیامت نشود تا مالک گردد
زمین را مردی از اهل بیت که پر سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد
از جور و ظلم که مالک گردد هفت سال الرابع زهری روایت کند از علی بن حسین

او از پدران خود علیهم السلام که رسول الله فرمود مر فاطمه را که مهدی از ولد تست **الخامس** روایت کند علی بن هلال از پدر خود که او گفت داخل شدم بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرة در حالتی بود که دران رحلت فرمود پس فاطمه علیها السلام نزد سر مبارک وی بود پس او گریست چنانچه آواز وی بلند شد پس آنحضرت برداشت سر مبارک را بطرف فاطمه و فرمود که حبیبه من فاطمه چه چیز میگریاند ترا گفت می ترسم فتنه را بعد از تو فرمود که ای حبیبه من آیا ندانسته که حضرت عزت نظر کرد بر زمین نظر کردنی پس اختیار فرمود از و پدر ترا پس برانگیخت او را برسالت بعد از ان نظر فرمود نظر کردنی پس اختیار کرد از و شوهر ترا و وحی فرستاد بسوی من که نکاح کنم ترا ای فاطمه و ما از اهل بیتیم که اعطا فرموده بما حق جل و علا هفت خصلت که نداده بهیچ کس پیش از ما و نخواهد داد بکسی بعد از ما منم خاتم پیغمبران و اکرم ایشان بر خدای عز و جل و احب مخلوقین بسوی حق تعالی و منم پدر تو و وصی من بهتر اوصیا و احب ایشان بسوی خدای عز و جل و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهداست و دوستر ایشان بسوی خدای تعالی و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست و از ماست کسی را که او را دو بال است که طیران میکند در جنت با ملائکه هر جا که میخواهد و او پسر عم تست و برادر شوهر تست و از ماست دو سبط این امت که ایشان دو پسر تو اند که حسن و حسین اند که بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بحق آنکه مبعوث گردانید مرا بحق که بهترست از ایشان ای فاطمه و بحق آنکه مرا بحق فرستاد که از ایشانست مهدی این امت هرگاه که بگردد دنیا هرج و مرج و پیدا شود فتنها و بریده گردد راهها و غارة کنند بعضی از ایشان بر بعضی پس بزرگ رحم نکند بر کوچک و کوچک تعظیم ننماید بزرگ را پس بفرستد حق سبحانه و تعالی نزد این احوال از ایشان کسی که فتح کند قلعهای ضلالت و دلهای بسته پوشیده را و قیام نماید بدین در آخر الزمان همچنانکه من قیام نمودم بامر دین در آخر الزمان و پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر باشد از جور ای فاطمه اندوه مبر و گریه مکن خدای تعالی رحیم ترست بتو و مهربان تر بر تو از من و این از برای مکانت و منزلت تست از من و موقع تو از دل من تزویج فرمود حق تعالی ترا بزوج تو و او اعظم ایشانست از روی حسب و اکرم ایشانست از روی منصب و ارحم ایشان برعیت و اعدل ایشان بسویت و ابصر ایشان بقضیت و من کرده ام از خدای تعالی که تو باشی آنکه اول بمن ملحق شوی از اهل من امیر المومنین

علیه السلام

علیه السلام فرمود که باقی نماند فاطمه علیها السلام بعد از ان حضرت مگر هفتاد و پنج روز تا ملحق گردانید حق او را بوی **السادس** و باین اسناد حذیفه روایت کند که خطبه فرمود ما را رسول الله و ذکر فرمود ما را آنچه خواست شدن بعد از آنکه باقی نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را از ولد من که نام او نام منست پس برخاست سلمان رضی الله عنه و گفت یا رسول الله از کدام ولد تست فرمود که از ولد من که اینست و زد دست مبارک خود بر حسین علیه السلام **السابع** باین اسناد عبد الله بن عمر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیرون آید مهدی از قریه که آنرا کرعه گویند **الثامن** باین اسناد حذیفه روایت کند که رسول الله فرمود که مهدی مردی باشد از ولد من و روی همچو کوکب درخشنده باشد **التاسع** باین اسناد روایت میکند رسول الله فرمود که مهدی مردی باشد از ولد که لون او لون عربی باشد و جسم او جسم اسرائیلی بر گونه راست او خالی باشد که گویا کوکب درخشنده است پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم و راضی باشند در خلافت اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در هوا **العاشر** باین اسناد ابو سعید خدری روایت میکند که حضرت رسول الله فرمود که مهدی از ما اجلی الجبین اقنی الانف باشد **الحادی عشر** باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مهدی از ما اهل البیت مردی باشد از امت من که اشم و بوینده تر باشد بینی او پر گرداند زمین را از عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور **الثانی عشر** باین اسناد ابو اسامه باهلی روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که میان شما و میان مردم چهار گونه صالح باشد در روز چهارم بر دست مردی از آل هرقل که دوام آن هفت سال باشد پس گفت مردی از عبد القیس که او را مستورد بن غیلان میگفتند که یا رسول الله که باشد امام مردمان دران روز فرمود که مهدی از ولد من که این چهل ساله باشد که گویا روی او کوکب درخشنده است و در گونه راست او خال سیاهی باشد و بر وی دو نوع جامه باشد که گویا از رجال بنی اسرائیل است استخراج کنوز نماید و فتح مداین شرک کند **الثالث عشر** باین اسناد عبد الرحمن بن عوف روایت کند که رسول الله فرمود که حق سبحانه و تعالی برانگیزد مردی را از عترت من که گشاده باشد دندانهای پیشین وی و اجلی الجبهه بود و پر گرداند زمین را از عدل و افاضه مال کند افاضه کردنی و فیض

مال بهمه پس برساند الرابع عشر باین اسناد ابو اسامه روایت کند که خطبه فرمود ما را
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر کرد دجال را و فرمود که بر طرف کند مدینه خبث را
همچنانکه بر طرف میکند کوره آتش خبث آهن را و گویند آن روز را روز خلاص
ام شریک گفت پس کجا باشد عرب دران روز یا رسول الله فرمود که دران روز
اندک باشند و میل کنند ایشان به بیت المقدس و امام ایشان مهدی بود که مرد
صالح است الخامس عشر باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که رسول الله
فرمود که بیرون آید مهدی از امت من که بر انگیزد حق سبحانه و تعالی او را عیان
و آشکارا از برای مردمان که تنعم نمایند امت ما شیه و بیرون آرد زمین نبات
خود را و بدهد مردم را مال بسویه السادس عشر باین اسناد عبد الله بن عمر
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر
او ابر سایه کرده باشد پس دران حالت منادی ندا کند که این مهدی خلیفة الله
است پس پی روی کنید او را السابع عشر باین اسناد عبد الله بن عمر روایت
کند که رسول الله فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر وی فرشته باشد که ندا
کند که اینست مهدی پس پی روی کنید او را الثامن عشر باین اسناد ابو سعید خدری
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بشارت دهم شما را بمهدی
که بر انگیخته شود در میان امت من بر اختلافی که از مردم بوده و زلالی که در میان
ایشان باشد پس پر کرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور خشنود
راضی باشند از و ساکنان آسمان و زمین و قسمت نماید مال را قسمت صحاح مردی
گفت که چه معنی دارد صحاح فرمود یعنی بسویت در میان مردمان التاسع عشر
باین اسناد عبد الله بن عمر روایت کند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که قایم نگردد قیامت تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او بنام
من پر کرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور العشرون باین
اسناد حذیفه روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که باقی
نماند از دنیا مگر یک روز که هر آینه مبعوث گرداند دران روز حق تعالی مردیرا که نام
او نام من باشد و خلق او خلق من باشد و کنیتش ابو عبد الله باشد الحادی والعشرون
باین اسناد عبد الله عمر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بر طرف
نشود دنیا تا بر انگیزاند خدای تعالی مردیرا از اهل بیت من که هم نام من باشد و پدرش
هم نام پدر من باشد پر کرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر شده باشد از ظلم و
جور الثانی والعشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه

وآله وسلم فرمود که هر آینه پر گردد زمین از ظلم و جور و عدوان بعد از ان هر آینه بیرون
آید مردی از اهل بیت من تا پر کرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد
از جور و عدوان الثالث والعشرون باین اسناد وذر بن عبد الله روایت کند
که حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود که بیرون آید مردی از اهل بیت
من که موافق باشد نام او بنام من و خلق او خلق من پر کرداند زمین را از داد
و عدل الرابع والعشرون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم فرمود که پیدا شود نزد انقطاع از زمان و ظهور از فتن مردی که او را مهدی
گویند که عطا او گوارنده باشد الخامس والعشرون ابو سعید خدری روایت کند
که حضرت رسول فرمود که خروج کند مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت
من و فرو فرستد حق تعالی از برای او برکت را از آسمان و بیرون آرد زمین برکت
خود را و پر شود زمین از داد و عدل همچنانکه پر و مملو بوده از ظلم و جور و عمل نماید برین
امت هفت سال و فرود آید و نزول فرماید به بیت المقدس السادس والعشرون
باین اسناد از ثوبان مرویست که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود که هر گاه
به بینید رایات سیاه را که روی نمود از خراسان پس بیایید بآن و اگرچه برف
باید رفت که در خلیفه الهی مهدی است علیه السلام السابع والعشرون باین اسناد
از عبد الله روایت است که او گفت ما نزد حضرت رسالت پناه بودیم که آمدند
جوانانی از بنی هاشم پس چون حضرت ایشان را دید چشمهای مبارکش پر از اشک
شد و رنگ روی مبارکش متغیر گشت پس گفتند یا رسول الله لا یزال می بینیم در
روی مبارک تو چیزیرا که ما از ان ملول میشویم و نمیخواهیم از این پس آن حضرت فرمود
که ما از اهل بیتیم که اختیار فرمود از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستی که اهل بیت
من زود باشد که بیفتند بعد از ما در بلا و رانده گردند در اطراف تا بیایند قومی از
قبل مشرق و با ایشان رایات سیاه باشد پس ایشان سوال حق کنند پس
ندهند آنرا پس مقاتله کنند و یاری داده شوند پس اعطا کنند آنچه طلبند پس
قبول نکنند تا دفع کنند آنرا برجلی از اهل بیت من پس پر کرداند زمین را
از قسط و عدل همچنانکه پر شده باشد از جور پس آنکه ادراک کند این را از شما
پس باید که بیاید ایشانرا و اگرچه بر برف باید رفت الثامن والعشرون باین
اسناد حذیفه روایت کند که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که میفرمود
که وای این امت را از ملوک جبابره که چگونه قتال نمایند و خیف کنند فرمان بردارانرا
مگر کسی که اظهار کند طاعت ایشانرا پس مؤمن پرهیزکار مدارا کند ایشانرا بزبان

خود و نفرت باشد او را از ایشان بدل خود پس هرگاه که خواهد حق سبحانه و تعالی
باز گرداند اسلام را بعزة پس شکند هر جبار گردن کش را و او قادرست بر آنچه خواهد که
اصلاح کند حال امت را بعد از افساد ایشان پس آن حضرت فرمود که یا حذیفه اگر
باقی نماند از دنیا مگر یکروز که هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا مالک
شود مردی از اهل من که جاری گردد ملاحم بر دستهای او و اظهار کند اسلام را
و خلاف نیست وعده او را و او زود حسابست التاسع والعشرون باین اسناد
ابو سعید خدری روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که تنعم امت من در زمان مهدی چنان نعمتی باشد که کسی تنعم نکرده باشد مثل آن
هرگز ببارد آسمان بر ایشان باران نافع و نگذارد زمین چیزی را از نبات خود
مگر که بیرون آرد آنرا الثلثون باین اسناد انس بن مالک روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما بنو عبد المطلب سادات جنت منیم و برادر
من علی و عم من حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی علیهم السلام الحادی والثلثون
باین اسناد ابو هریره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر باقی
نماند از دنیا یکشب هر آینه مالک شود در آن مردی از اهل بیت من الثانی والثلثون
باین اسناد مرویست از ثوبان که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کشته
شوند نزد گنج شما سه کس که همه ایشان پسر خلیفه باشند بعد از آن صبر نکنند یکی از
ایشان پس بیاید رایات سیاه پس بکشند ایشان را آنچنان کشتنی که کشته نشده باشند
آنچنان بعد از آن بیاید خلیفه الهی مهدی پس هرگاه بشنوید آمدن او را پس بیایید
و بیعت کنید او را الثالث والثلثون باین اسناد مرویست از ثوبان که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که بیاید رایات از قبل مشرق که گویا دلهای ایشان پاره های آهن
است پس هر که بشنود ایشان را باید که بیاید و بیعت کند ایشان را و اگر چه بر برف
باید رفت الرابع والثلثون باین اسناد علی بن ابی طالب علیه السلام کند که گفتم
که یا رسول الله آیا از ماست آل محمد مهدی یا از غیر ما فرمود که نه بلکه از ماست ختم فرماید
با او این دین را همچنانکه فتح فرمود بما و بما خلاصی یابند از فتنها همچنانکه خلاصی یافتند
از شرک و بما الفت دهد خدای تعالی در میان دلهای ایشان بعد از عداوة فتنه
از روی برادری در دین ایشان الخامس والثلثون باین اسناد عبد الله بن مسعود
روایت میکند که رسول الله فرمود که باقی نماند مگر یکشب هر آینه دراز گرداند حق تعالی
آن شب را تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من
و اسم پدر او با اسم پدر من پر کند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد

از جور و ظلم و تقسیم مال را بسویت و بدید کند حق سبحانه و تعالی الفت در دلهای این
امت پس مالک شود هفت سال یا نه سال و چیزی نخواهد بود در زیستن بعد از
مهدی السادس والثلثون باین اسناد روایت میکند ابو هریره که رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قیامت قایم نگردد تا مالک نگردد از اهل بیت
من که فتح کند قسطنطنیه و جبل دیلم را و اگر باقی نماند مگر یکروز هر آینه دراز گرداند
حق تعالی آن روز را تا فتح کند زمین را السابع والثلثون باین اسناد قیس بن جابر
از آبا و اجداد خود روایت کند که رسول الله فرمود که زود باشد که بیاید بعد از
من خلفا امرا و از بعد خلفا امرا و از بعد امرا ملوک جبابره بعد از آن بیرون آید
مردی از اهل بیت من که پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد
از جور الثامن والثلثون باین اسناد ابو سعید خدری روایت کند که رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از ماست آنکه بگذارد عیسی بن مریم نماز
را در پس او التاسع والثلثون باین اسناد مرویست از جابر بن عبد الله که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فرود آید عیسی بن مریم علیه السلام
پس گوید که امیر خلایق مهدیست بیاید و بگذارد نماز را بدرستی که بعضی از
شما بر بعضی امیرانند جهة کرامت از قبل خدای تعالی از برای این امت الاربعون
باین اسناد روایت کند محمد بن ابراهیم از ابی جعفر منصور و او از پدر خود و همچنین
با عبد الله بن عباس که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هلاک نگردد
امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی بن مریم در آخر ایشان و مهدی در وسط
ایشان و مهدی ایشان و ابن خشاب رحمة الله تعالی نیز ذکر کرده بعضی از احوال صاحب
الزمان را و اکثر آن مذکور شده و میفرماید که حدیث کرد ما را صدقه بن موسی و گوید
که حدیث کرد ما را پدر من که امام رضا علیه السلم که آن حضرة خلف صالح از ولد
ابی محمد الحسن بن علی است و او صاحب الزمان است که مهدیست و مؤلف رحمة
الله بیست و پنج باب را ایراد فرموده مشتمل بر احادیثی که مذکور شد منقول
از کفایت المطالب و در باب دوازدهم این حدیث را ذکر کرده که آن
حضرة فرمود که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی بن مریم در
آخر ایشان و مهدی در وسط ایشان که حدیث صلم بود که ذکر کرده شد
و میفرماید که این قول عیسی علیه السلام در آخر ایشان باشد مراد آن حضرت
آن نیست که عیسی باقی ماند بعد از مهدی علیهما السلام چه این جایز نیست
وجه اول آنکه رسول الله فرموده که چیزی نیست در زیستن بعد از مهدی

چنانچه مذکور شد دوم آنکه مهدی علیه السلام امام آخر الزمانست و امامی بعد از وی نخواهد بود و ممکن نیست که باقی ماند خلایق بغیر از امام پس گویند عیسی علیه السلام باقی خواهد بود که امام امت باشد گوییم که این قول جایز نیست زیرا که حضرت رسول بتصریح فرموده که بعد از مهدی خیری نخواهد بود که هرگاه عیسی در میان قومی باشد جایز نیست که خیر در میان ایشان نباشد و نیز جایز نیست که گویند نایب اوست چه منصب او اعلی است که نبوة است و جایز نیست که گویند که او مشتغل گردد بامامت زیرا که این بوهم می اندازد عوام را که انتقال ملت محمدیه باشد بملت عیسویه و این کفرست پس واجبست حمل آن بر صواب و آن آنست که اول دعوة کننده آن حضرتست بملت اسلام و مهدی اوسط دعوت کننده پس نیست معنی خیر نزد من و احتمال دارد که معنی آن این باشد که مهدی اوسط امت است یعنی بهتر امت چه او امام امتست و بعد از ان نزول خواهد کرد عیسی که مصدق امام باشد و عون او و مساعد و مبین مر امت را صحت آنچه ادعا میکند آن امام علیه السلام پس بنابرین مسیح آخر مصدقین باشد بر وفق نص و احتمال دارد که چون آن حضرت اول داعیست و مهدی تابع او و از اهل بیت اوست و او را اوسط گردانید از جهة قرب او از آنکه او تابع اوست و بر شریعت اوست و عیسی علیه السلام چون صاحب ملت دیگرست و داعیست در آخر الزمان شریعت غیر شریعت اوست و عیسی علیه السلام حسن اینست که او آخر باشد و الله اعلم در باب بیست و پنجم آورده اند که مهدی علیه السلام زنده و باقی است از زمان غیبت او تا این زمان و امتناع نیست در بقای او بدلیل بقای عیسی و خضر و الیاس از اولیاء الله و بقای دجال و ابلیس لعین از اعداء الله و ثابت شده بقای ایشان بکتاب و سنت متفق اند در بقای ایشان و منکرند در جواز بقای مهدی و منکرند بقای او را از دو وجه اول طول زمانست و دوم بودن او در سرداب بغیر آنکه قیام نماید کسی بطعام و شراب او و این ممتنع است از روی عادت و مولف کتاب کفایت المطالب رحمه الله میفرماید که دلیل بر بقای عیسی قول خدای تعالی است و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته یعنی و نیست هیچکس از اهل کتاب مگر هر آینه ایمان بیارد بعیسی قبل از موت او و ایمان نیاورده اند بوی از زمان نزول این آیت تا زمان ما که اینست پس لابدست که باشد این در آخر الزمان و اما دلیل سنت آنست که روایت کرده مسلم در صحیح خود از نواس بن سمعان در حدیث طویلی در قصهٔ دجال که عیسی بن مریم فرود اید

نزد منارهٔ

نزد منارهٔ بیضا که شرقی دمشق است در میان مهرودتین که نهاده باشد بر دو کف خود را بر بالهای دو فرشته و نیز مذکور شد که آن حضرت فرمود که چگونه خواهید بود شما هرگاه که نزول کند پسر مریم در میان شما و امام شما از شما باشد و اما خضر و الیاس ابن جریر طبری گفته که خضر و الیاس هر دو باقی اند و سیر میکنند در زمین و نیز روایت کرده مسلم در صحیح خود از ابی سعید خدری که او گفت حدیث فرمود ما را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیث طویلی از دجال پس آنچه حدیث کرد ما را آن بود که بیاید دجال و محرم بود که داخل شود نقاب مدینه را پس منتهی شود ببعضی از سباخ که در پی مدینه است پس بیرون آید بسوی او دران روز مردی که بهترین مردم باشد و گوید او را که گواهی میدهم که تو دجالی که حدیث فرموده ما را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیث او را پس دجال گوید که مصلحت می بینید که بکشم این را و باز زنده کنم او را آیا شک می آرید در امر من پس گویند نه پس بکشد او را و باز زنده کند پس درین هنگام که زنده کرد او را بخدا که نبودی در باب خود هرگز سخت ترین بصیرت از من درین وقت پس دجال خواهد بکشد او را پس تسلط بر وی نتواند کردن ابو اسحق بن ابراهیم بن سعد گوید که این مرد او خضر بود علیه السلام پس دلیل بر بقای دجال ایراد نموده نیز تمیم داری حدیثی و اما دلیل بر بقای ابلیس آیات کتاب عزیز است که قال انظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین و اما بقای مهدی علیه السلام پس آمده در کتاب و سنت اما کتاب سعید بن جبیر آورده در تفسیر آیت لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون فرموده است که او مهدیست از عترة فاطمه علیها السلام و اما آنکس که گفته که عیسی پس منافی نیست میان این دو قول چه او مساعد امام خواهد بود چنانچه مذکور شد و مقاتل بن سلیمان و کسی که متابعت او میکند از مفسرین گویند در تفسیر آیت و انه لعلم للساعة که او مهدیست علیه السلام که خواهد در آخر الزمان و بعد از ظهور او قیام قیامت و علامات آن بوقوع آید و اما جواب از طول زمان پس اثبت نقل است و معنی اما نص پس گذشت از اخبار بر آنکه لابدست از وجود ثلاثه در آخر الزمان و ایشان دران میان متبوع نیستند غیر مهدی بدلیل آنکه او امام امت است در آخر الزمان و بدرستی که عیسی نماز خواهد گذارد در خلف او همچنانکه وارد است در صحاح و مصدق است دران دعوی و ثالث دجال لعین است که ثابت شده که حی موجودست و اما معنی در بقای ایشان در مقدور الهی است اینست و محالست که

بیرون رود از مقدور الهی زیرا که آنکه ابتدای آفرینش کردی ماده و چیزی و فانی
کرداند و باز اعاده میکند بعد از فنا لابدست که بقا باشد در مقدور خدای
تعالی پس خالی نیست این دو قسم یا آنست که راجعست باختیار است چه اگر صحیح
می بود که باختیار است می بود هر آینه جایز می بود دیگری را از ما که اختیار میکرد بقا از
برای ولد خود و این حاصل نیست ما را و در تحت مقدور ما داخل نه پس لابدست
که لا راجع باختیار الهی باشد بعد ازین خالی نیست بقای این ثلاثه از دو قسم نیز
یا از برای سببی است یا بی سببی اگر بی سبب است پس خارج خواهد بود از
وجه حکمت و آنچه خارجست از وجه حکمت داخل نیست در افعال الله پس لابدست
که از برای سببی باشد که مقتضی حکمت الهی بود و مبین میشود بقای هر یک از ایشان
علی حده اما بقای عیسی علیه السلام از برای سببی است و آن قول خدای تعالی است
که و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته و ایمان نیاورد بوی کسی از اهل کتاب
از زمان نزول این آیت تا این روز پس لابدست که باشد این در آخر الزمان
و اما دجال لعین ظاهر نشده و احداث چیزی نکرده از ان زمان که رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون خواهد آمد در میان شما دجال اعور و با او
کواهی باشد از زنان که با آن سیر کند و غیر ذلک از آیات پس لابدست
که در آخر الزمان باشد بلا شک و اما امام محمد مهدی علیه السلام از زمانی که
غایب شده از ابصار تا این روز فاما پر نکشته زمین از داد و عدل همچنانکه
سمت ذکر یافت اخبار درین باب پس لابدست که این مشروط باخر الزمان باشد
پس کشت این اسباب از برای استیفای اجل معلوم پس بنا برین اتفاق
اسباط بقا ثلثه است از برای صحت امر معلوم در وقت معلوم و دو صالح
از ایشان نبی و امامست و یک طالح عدو الله دجال است و از اخبار از پیش کذشت
از صحاح در صحت بقای دجال با صحت بقای عیسی علیه السلام پس منع چه باشد
از بقای مهدی علیه السلام با آنکه او باختیار الهی باشد و داخل در تحت مقدور او
این آیتی و معجزه ایست از رسول الله و بنا برین امام علیه السلام اولی است ببقای
از ان دو دیگر چه بقای او تا آخر الزمان موجب آنست که زمین پر کردد از داد
و عدل همچنانکه مذکور شد مکرر را پس بقای او از برای مصلحت مکلفین است و لطف
با ایشان در بقای او از نزد رب العالمین و در بقای دجال مفسده است از
برای عالمیان چه او ادعای ربوبیت خواهد کرد و رخنه در کار امت خواهد انداخت
و لیکن در بقای او امتحان و آزمایشی است از قبل حق سبحانه و تعالی تا امتیاز یابد

و معلوم کردد مطیع از عاصی و محسن از مسی و مصلح از مفسد و اینست حکمت در بقای دجال
و اما عیسی علیه السلام پس آن سبب ایمان اهل کتابست باو و آیت و تصدیق نبوت
سید انبیاست و از جهة تبیان دعوة امام نزد اهل ایمان و مصدق مر آن چیز را
که میخواند بسوی او او را و دعوت کردن او بملت محمدیه که امام از برای آن
ظاهر شده پس بقای مهدی علیه السلام اصل باشد و بقای آن دو دیگر فرع
بر بقای او پس چکونه صحیح باشد بقای فرعین با عدم بقای اصل مر ایشان را و
اگر صحیح باشد این پس هر آینه می باید که صحیح باشد وجود سبب از دون وجود مسبب
و این مستحیل است در عقول و آنکه کفتیم که بقای مهدی اصل است از برای بقای
آن دو دیگر چه صحیح نیست وجود عیسی علیه السلام با نفراد که ناصر ملت اسلام
و مصدق امام علیه السلام نباشد اگر صحیح می بود هر آینه منفرد بود بدولت دعوة
و این مبطل دعوة اسلامست از آنکه تابع متبوع کردد و فرع اصل شود و رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا نبی بعدی و دیگر آن حضرت فرموده که حلال
آنست که حق تعالی حلال کردانیده بر زبان من تا روز قیامت و حرام آنست
که حرام کرده حق جل و علا بر لسان من تا روز قیامت پس لابدست که او مرور
اعوان و ناصر و مصدق باشد پس هرکاه که این وجود نکیرد نخواهد بود مر وجود او را
تاثیری پس ثابت شد که وجود مهدی علیه السلام اصل است مر وجود را و او را
همچنین دجال لعین صحیح نیست وجود او در آخر الزمان و صحیح نیست مر امت را
که نباشد امامی که رجوع بسوی او کنند و او ایشان را بطاعت نزدیک کرداند و
از معصیت و کناه دور سازد که اگر همچنین باشد که احتیاج بامام نشود لا یزال
اسلام مقهور بود و دعوت باطل پس چون وجود امام اصل باشد مر وجود آنها را
بر ان وجه که ما ذکر کردیم و اما جواب از منکر بودن ایشان بقای او را در سرداب
بی آنکه کسی قیام نماید بطعام و شراب وی پس از ان دو جواب یکی از ان بقای
عیسی است علیه السلام در آسمان بی آنکه قیام نماید بطعام و شراب او و او نیست
مثل مهدی علیه السلام پس همچنانکه جایز است بقای او در آسمان پس همچنین جایز
است بقای او در سرداب پس اگر کویی که حضرت رب العالمین غذا میدهد
عیسی را از خزاین خود کوییم که خزاین او فانی نمیشود بانضمام مهدی بوی در دادن
غذا پس اگر کویی که عیسی بیرون آمده از طبیعت بشریت کوییم که این دعوی باطلست
زیرا که حق تعالی فرموده است مر اشرف انبیا را که قل انما انا بشر مثلکم پس اگر
که کسب کرده آنرا از عالم علوی کوییم که محتاجست بتوقیف و راهی نیست بسوی

آن وجوابی دیگر بقای دجال است در دیری که بسخت ترین وجهی که دست و پای او را
بسته اند و در گردنش انداخته بزنجیر و در روایت دیگر بجایی در بند است و
هرگاه بقای دجال ممکن باشد بر وجه مذکور بی آنکه کسی باحوال او قیام نماید پس مانع
چه باشد از بقای مهدی علیه السلام با تعظیم و تکریم بیقید و بندی چه کل اینها در
مقدور الهی وقوع دارد پس ثابت شد که آن ممتنع نیست شرعا و نه عادة و مؤلف
کتاب کشف الغمه علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که این ابحاث اثبات نمیکند
از برای ما حجت را و قطع خصم نمی نماید و ضرر ندارد بهر آنچه وارد میشود
بران از ایرادات و تطویل او در اثبات بقای مسیح علیه السلام و ابلیس
و دجال پس اینها مثل ضروریات است نزد اهل اسلام پس احتیاج نیست
باین تکلفات از برای تقریر آن و جواب مختصر آنست که ذکر کردم در سابق
که نقل باین امور وارد یافته از طرق موالف و مخالف و عقل محال نمیداند این
را پس واجبست قطع این با آن فاما آن قول که مهدی در سرداب چگونه است
ممکن باشد بقای بی آنکه احدی قیام نماید بطعام و شراب و این قول عجبست
و تصور غریب چه آنانکه منکرند وجود او را ایراد ذکر کرده اند این را و آنانکه قایلند
بوجود وی نمیگویند که او در سرداب است بلکه میگویند که حی موجود است فرود
می آید و باز میگردد و می آید و میرود در زمین به بیوت و خیم و خدم و حشم و شتر و
بغل و غیر ذلک و نقل کرده اند قصه ها در این باب و احادیثی که طولانیست شرح
آن و من ذکر میکنم از آن دو قصه را که قریب العهد بوده از زمان من و حدیث
کرده اند با جماعتی از ثقات اخوان من که بود در بلاد حله شخصی که او را اسماعیل
بن الحسن الهرقلی میگفتند از قریه که آن را هرقل گویند و او در زمان من وفات کرد
اما من او را ندیده ام و او را پسری بود شمس الدین نام او از برای من حکایت کرد که
والد من گفت و آنچنانست که او را در جوانی بر ران چپ او جراحتی پیدا شد مقدار
یک کف دست آدمی و در هر بهار منفجر میشد و بیرون می آمد از و خونی و ریمی و قطع کرده
آن الم او را از بسیار چیزی که بآن اشتغال می نمود و او مقیم بود در هرقل پس یک
روز می آمد بحله و رفت بمجلس العبد سعید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله
و شکایت کرد بوی از جراحت خود و گفت میخواهم که علاج کنم پس او حاضر کرد اطبای
حله را از برای وی و ایشان موضع جراحت را دیدند گفتند این توثه ایست و
ورمی است فوق رگ اکحل و علاج این امر خطر است و چون بریده گردد خوف
آنست که بریده شود رگ پس او فوت گردد پس سید رضی الدین قدس الله روحه

فرمود که

فرمود که من متوجه بغدادم و شاید اطبای آنجا اعرف و احذق باشند از اینها پس تو همراه
من بیا بآنجا پس او با سید رفت و او حاضر کرد استادی اطبای آنجا را ایشان نیز گفتند
آنچه اطبای حله گفته بودند پس سینه او ازین معنی تنگ شد پس فرمود مر او را
سید که شرع اقدس پس معفو داشته ترا در نماز با این نماز و بر تست مر سعی و
جهد آن چه ممکن است در نگاه داشت و بسیار خود را تنگ مبار که خدای تعالی
و رسول او از آن نهی فرموده اند پس گفت مر او را پدر من که چون امر اینچنین است
و من ببغداد آمده ام پس توجه میکنم بزیارت مشهد مقدس سر من رای علی
مشرفه السلام تا بعد از آن بزودی توانم بسوی اهل و عیال خود سید این را ازو
پسندیده پس او جامه و خرجی که داشت نزد سید گذاشت و توجه کرد گفت
که چون داخل شدم بدان مشهد مقدس و زیارت کردم ائمه را علیهم السلام
و رفتم بسرداب و استغاثه بردم بخدای تعالی و بامام علیه السلام و ماندم
بعضی از شب در سرداب و در مشهد بسر بردم تا روز پنجشنبه چون از
اول هفته بیرون آمده بود بعد از آن رفتم بجانب دجله و غسل کردم و
پوشیدم جامه پاک را و پر کردم ابریقی که با من بود و بالا آمدم خواستم
که بمشهد روم پس دیدم چهار سوار را در خارج باب سور و بودند
در حوالی مشهد قومی از شرفا که گوسفند خود را می چرانیدند من پنداشتم
که از ایشان اند پس ملاقی شدم با ایشان دیدم دو جوان را که یکی از ایشان
خط او دمیده بود و هر یک از ایشان شمشیر حمایل کرده بودند و یکی دیگر
پیری بود نیزه دار و یکی دیگر شمشیر حمایل کرده بود و بر او فرجیه رنگینی
بود بر بالای شمشیر و تحت الحنک بسته پس شیخ که صاحب نیزه بود ایستاده
بر عین طریق و نیزه خود بر زمین و دو جوان دیگر بر یسار ایستاد و باقی ماند
صاحب فرجی گفت که تو فردا میروی بجانب اهل خود گفت بلی فرمود که
پیش بیا تا به بینم جراحت ترا که مرا مکروه می آید ملامسه و دست رسیدن
ایشان و با خود گفتم که اهل بادیه احتراز میکنند از نجاست و من از آب
بیرون آمده ام و پیراهن من تر است بعد ازین من بپیش رفتم دست مرا
گرفت و به پیش خود کشید و دست خود را از جانب شانه من تا آنجا که
جراحت فرو کشید و بدست فشردن آن زد او مرا بوجع آورد باز راست
نشست در زین همچنانکه بود و شیخ گفت مرا که فلاح یافتی یا اسماعیل من
تعجب کردم از دانستن او نام مرا گفتم انشاء الله فلاح یابیم ما و شما شیخ گفت

که این امام است علیه السلام گفت پس پیش رفتم و ران مبارکش بوسیدم
و بعد از آن روان شد و من میرفتم در عقب وی فرمود که باز گرد گفتم من
ابدا جدا نمیشوم فرمود که مصلحت در باز گشتن تست پس اعاده کردم مثل
قول اول را شیخ گفت یا اسمعیل شرم نداری که امام دو بار فرمود که باز
گرد و مخالفت میکنی پس باین قول توقف کردم پس آن حضرت کامی چند
پیش فرمود و التفات کرد بجانب من و فرمود که چون برسی ببغداد لا بدست
ترا که طلب کنی ابو جعفر را یعنی خلیفه مستنصر پس حاضر شوی نزد او و بتو
چیزی دهد مستان و بگو ولد ما رارضی که بنویسد از برای تو بعلی بن عوض که
من گفته ام او را آنچه خواهی بتو بدهد بعد از آن فرمود و اصحاب وی با وی رفتند
و من ایستاده بودم و نگاه میکردم تا از چشم من غایب شدند و مرا تاسف بسیار
دست داد از آن مفارقت پس نشستم بر زمین ساعتی بعد از آن رفتم بمشهد مقدس
و جمع شدند مردم بسیار در حوالی من و گفتند ما ترا متغیر می بینیم و جعی داری
گفتم نه گفتند کسی با تو مخاصمت کرده گفتم نه نزد من نیست آنچه میگویند لیکن من از
شما می پرسم که آیا شناختید این سواران را که نزد شما بودند گفتند که ایشان از
شرفا بودند که صاحبان گوسفند اند گفتم بلکه آن یکی امام بود علیه السلام گفتند آن
شیخ یا صاحب فرجی گفتند نمودی مرض خود را بوی گفتم دست مبارک رسانید بوجع
آورد مرا بعد از آن کشودم پای خود را از مرض و جراحت اثری ندیدم پس بشک
افتادم از دهشت پس آن پای دیگر را بیرون آوردم پس هیچ چیز ندیدم پس مردم
بر من افتادند و جامهٔ مرا دریدند پس قوام خزانه آمدند و منع کردند مردم را از من
و یکی بود که ناظر بین النهرین بود بمشهد پس شنید این غوغا را از این خبر پرسید پس
گفتند و او بخزانه آمد و از نام من پرسید و گفت کی باز گشت که از بغداد بیرون آمده
گفتم که از اول هفته بیرون آمده ام پس او رفت و من در مشهد بودم و چون نماز
صبح گذاردم بیرون آمدم و بیرون آمدند مردم با من تا دور شدیم از مشهد ایشان
باز گشتند و من رسیدم باوانا و آنجا شب گذرانیدند و صبح روانه بغداد شدم
پس دیدم که مردم بسیار ازدحام کرده اند بر قنطرهٔ عتیقه و هر که میگذرد از نام
و نسب او می پرسند و آنکه از کجاست از نام من پرسیدند و گفتند از کجا آمده
پس من گفتم اجتماع نمودند بر من و جامهٔ مرا پاره پاره کردند چنانچه باقی نماند مرا
و در روح خود حکمی و درین هنگام ناظر بین النهرین نوشت ببغداد و از این حال
ایشان را واقف گردانید بعد از آن مرا برداشتند تا ببغداد آوردند و مردم

انجا بر من هجوم کردند و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری ازدحام و تر برقمی بود طلب
کرد سید رضی الدین را و اقدام نمود تا دور نمایند و از صحت این حدیث گفت
پس بیرون آمد سید رضی الدین قدس سره و با وی جماعتی بودند پس ملاقات
کردیم باهم در باب النوبی پس باز گردانیدند اصحاب او مردم را از من آنوقت که
چون دید مرا فرمود که تویی آنکس که میگویند گفتم بلی پس از مرکب فرود آمد و کشود
ران مرا هیچ چیز ندید از جراحت پس ساعتی غشی بر وی طاری شد و بعد از آن
دست مرا گرفت و برد مرا نزد وزیر و سید میگریست و میگفت یا مولانا این
برادر منست و نزدیکترین مردمان بسوی دل من پس وزیر از آن قضیه پرسید
و من تمام حکایت کردم او را پس حاضر کرد اطبایی را که آن جراحت را دیده
بودند و امر کرد ایشان را بمداوا و معالجه آن گفتند دوایی نیست آنرا الا بریدن
بکارد و هرگاه ببریدی بمیرد وزیر گفت بر تقدیری که ببرند و نمیرد در چند گاه
خوب شود گفتند در دو ماه اما باقی خواهد ماند بجای آن گودالی سفیدی که بروید
موی پس وزیر پرسید که چند گاه است که شما آنرا دیده اید گفتند ده روز است
از آن روز باز آنگاه وزیر ران او کشود که در آن جراحت بود مثل آن یکی دیگر
که اصلا در و اثر جراحت نبود پس آواز را بلند ساخت یکی از حکما که این البته
عمل مسیح است وزیر گفت چون عمل شما نیست پس ما میدانیم که این عمل که کرده
بعد از آن او را نزد خلیفه مستنصر بردند و او از آن قصه پرسید و جواب شنید
چنانچه بود پس او فرستاد دو هزار دینار آورد و گفت بستان این را نفقهٔ خود
کن گفت من اخذ نمیکنم از این یک حبه خلیفه گفت از که می ترسی گفت از آن کس که
این عمل با من کرده فرمود که از ابو جعفر چیزی مستان پس خلیفه گریست و مکدر شد
و از نزد او بیرون آمد و چیزی قبول نکرد و مؤلف رحمة الله میفرماید که در بعضی
ایام من این قصه را حکایت میکردم از برای جماعتی که نزد من بودند این شمس الدین
که پسر او بود آنجا حاضر بود و من نمی شناختم او را پس چون بپایان رسید و حکایت
تمام شد شمس الدین گفت که من پسر صلبی اویم مرا عجب آمد از آن اتفاق من گفتم
تو دیده بودی جراحت او را گفت نه زیرا که من کودک بودم ولیکن من دیدم
آنرا بعد از آنکه باصلاح آمده بود و اثری از و نمانده بود و بر آن موضع موی
روییده بود و من پرسیدم از سید صفی الدین محمد بن بشیر العلوی الموسوی و
نجم الدین حیدر بن الایسر رحمهما الله تعالی و ایشان از اعیان و بزرگان
مردم بودند و با من صداقتی داشتند و بغایت عزیز بودند نزد من پیش ایشان

مرا خبر کردند بصحت این قصه وایشان درحالت جراحت او را دیده بود و در حال
صحت نیز مشاهده کرده بودند و حکایت کرد پسر او مرا که پدرم بعد ازین واقعه
شدید الحزن بود از جهة مفارقت آن حضرت علیه السلام تا آنکه آمد ببغداد و
اقامت کرد درانجا در فصل زمستان و هر چند روز بزیارت سامره میرفت
و عود میکرد ببغداد و دران سال چهل نوبت بزیارة سامره مشرف شد بطمع
آنکه عود کند او را آن وقت گذشته یا میسر شود او را آن خط بجان سرشته
یا نماید بار دیگر دیدار مبارک را باسان وشته پس او رحمه الله دران حسرت
مرد و ازان قصه رخت حیاة را بسرای آخرة برد والله یتولاه وایانا برحمة
منه وکرمه و قصه دیگر حکایت کرد بمن سید باقی بن عطوهٔ علوی حسنی که پدر او
عطوه را باد فتق بود و او مذهب زید داشت و منکر پسران خود بود که ایشان
میل داشتند بمذهب امامیه و میگفت من تصدیق نمیکنم شما را و قایل نیستم بمذهب
شما تا بیاید صاحب شما یعنی مهدی علیه السلام و مرا ازین مرض خلاص کند و مکرر
کرد این قول را پس ناگاه همه ما مجتمع بودیم در وقت نماز خفتن که پدر ما آمد
فریاد کنان و بما استغاثه میجست ما بسرعت بنزد وی دویدیم گفت ملحق شوید
صاحب خود را که این زمان از نزد من بیرون رفت ما بیرون رفتیم کسی نیافتیم
بازگشتیم و پرسیدیم از و احوال را گفت که داخل شد بسوی من شخصی فرمود
که یا عطوه گفتم کیستی تو گفت منم صاحب پسران تو آمده ام که ترا ازین مرض خلاص
کنم بعد ازان دست دراز کرد و فشرد موضع فتق مرا و رفت من دست مالیدم
از ان اثری ندیدم و ولد او گفت بمن که اصلا چیزی بران موضع نمانده بود
درین قصه اشتهار یافت و پرسیدم از غیر والد و نیز باین اقرار شد و اخبار
او علیه السلام درین باب بسیار است و دیده اند آن حضرت را جماعتی در
راه حجاز و غیر آن که خلاص کرده ایشانرا و رسانیده بجایی که مطلوب ایشان بوده
اگر نه بتطویل می انجامید هرآینه بعضی ازان ذکر میکردم ولیکن این قدر که قریب
العهد بود از زمان من کفایتست قطب الدین راوندی رحمه الله باب دوازدهم
ایراد نموده و در کتاب خود در معجزات حضرت صاحب الزمان و گفته که روایت
از حکیمه که من رفتم یکروزی بخدمت ابی محمد علیه السلام فرمود که امشب بیتوته
کن نزد ما که حق سبحانه و تعالی درین شب خلف را بظهور می آرد گفتم در نرجس اثر
حملی نمی یابم فرمود که یا عمه مثل او همچو مثل مادر موسی است علیه السلام که ظاهر نشود
حمل او تا وقت ولادتش پس بیتوته کردیم من و نرجس پس چون نیمه شب شد

من و او بنماز شب برخواستیم من گفتم با خود که صبح نزدیک شد و ظاهر نشد آنچه
ابو محمد میفرمود پس آن حضرت آواز کرد که تعجیل مکن من بازگشتم بخانه خجل زده
نرجس به پیش من باز آمد و همچو بید میلرزید من او را بسینه خود باز گرفتم
و خواندم سورهٔ قل هو الله احد و انا انزلناه فی لیلة القدر و آیة الکرسی پس اجابت
کرد خلف در شکم او بقرائت مثل قرأة من گفت نوری دران خانه درخشید
من نگاه کردم دیدم که خلف در تخت او روی بقبله سجده کرده او را برداشتم
آواز کرد ابو محمد علیه السلام از حجره که بیار پسر مرا نزد من یا عمه گفت بردم
او را نزد وی پس زبان مبارک در دهان وی نهاد و نشاند او را بر ران خود
فرمود مر او را که تکلم کن ای پسرک من باذن الله تعالی فرمود که اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون
و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون الوارثین و صلی الله علی محمد المصطفی
و المرتضی و فاطمة الزهرا و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد
و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ابی حکیمه گوید
که در آنجا مرغان سبز دیدیم پس نظر کرد ابو محمد علیه السلام بیک مرغی از آنها پس
طلبید او را و فرمود که بگیر این را و نگاه دار تا باذن الهی در رسد در وزیرا که
حق تعالی رسانندهٔ امر خود است گفت حکیمه که گفتم مر ابو محمد را که این مرغان چه
میخواهند فرمود که اینها مرغان نیستند بلکه این جبرئیل است و این ملائکه رحمت اند
بعد ازان فرمود که یا عمه بازگردان او را بمادرش تا چشم او بوی روشن شود
و اندوهگین مباش و تا بدانی که وعده حق تعالی حقست ولیکن بیشتر مردمان
نمیدانند پس بازگردانیدم او را بمادرش و چون متولد شد پاک و مطهر بود
و از آلودگی مفروغ و بر ذراع ایمن وی نوشته بود که قل جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر مرویست ازشیاری که حدیث کرد مرا
نسیم و ماریه که چون بیرون آمد صاحب الزمان از شکم مادر افتاد بر زانو در
آمده و برداشته بود انگشت سبابه خود را بجانب آسمان پس عطسه آمد
فرمود که الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا
مستکبر بعد ازان فرمود که زعم ظلمه آنست که حجت الهی باطل است و اگر اذن
میفرمود حق تعالی ما را در کلام هرآینه زایل میشد شک و دیگر روایتست از
ظریف ابی نصر خادم که داخل شدم بر صاحب الزمان علیه السلام وقتی که در مهد

بود فرمود بمن که از برای من صندل سرخ بیار من رفتم و آوردم فرمود که می‌شناسی مرا
گفتم بلی تو سید منی و پسر سید منی فرمود که این از تو نمی‌پرسم گفتم پس تفسیر فرمای
فرمود که منم خاتم اوصیا و بمن دفع کند حق تعالی بلا را از اهل و شیعهٔ من و دیگر
روایت است از ابی نعیم محمد بن احمد الانصاری که قومی از مفوضه گفت و شنید
کرده بودند با کامل بن ابراهیم درباره ابی محمد علیه السلام من گفتم با خود که اگر
داخل شوم بر وی بپرسم از حدیثی که از وی مرویست که داخل نشود در بهشت الا کسی
که بشناسد خدای تعالی را مثل شناختن من و نشسته بودم بر دری که بر وی پرده
فرو هشته بودند پس آمد باد و برداشت طرف او را پس ناگاه جوانی را دیدم
که گوییا پاره از قرص قمر است در سن چهار یا مثل آن پس گفت مرا که یا کامل بن
ابراهیم پس موی بر پشت من راست ایستاد و ازین ملهم شدم که گفتم لبیک یا سیدی
فرمود که آمده بسوی ولی الله که سوال کنی که بهشت داخل نمیشود مگر کسی که شناخته
باشد شناختن ترا و کرد مقاله تو گفتم بلی والله فرمود که درین هنگام بخدا
که کمست داخل شونده آن بخدا که داخل شوند بهشت را قومی که ایشان را حقیه
میگویند گفتم آنها چه کسانند گفت قومی که از دوست داشتن ایشان علی را
سوگند خورند بحق او و ندانند آنچه حق اوست و فضل او کجا نیند قومی که بشناسند
آنچه واجبست بر ایشان معرفت آن مجملا نه مفصلا از معرفت الهی و رسول او
و ائمه علیهم السلام و مانند آن باز فرمود که آمده که سوال کنی از مقالهٔ مفوضه
ایشان دروغ میگویند بلکه دلهای ما اوعیه مشیت الهی است پس هرگاه که خدای
تعالی چیزیرا میخواهد ما آنرا میخواهیم و حق تعالی میفرماید که وما تشاؤن الا ان
یشاء الله پس فرمود مرا ابو محمد علیه السلام که برای چیست نشستن هرگاه که اخبار
کرد بتو حاجت ترا و دیگر مرویست از رشیق حاجب مادرانی که معتضد فرستاد
بسوی ما و امر کرد که سوار شویم و ما سه نفر بودیم و بیرون رفتیم و گفت بزودید سامره
و انباشته کنید خانه حسن بن علی را که او متوفی شده و هر کرا ببیند در خانه او سر
او را بیارید پس آن چنان کردیم که گفته بود ما را پس یافتیم بکخانه پنهانی که دست
بانجا نرسیده بود درین وقت بعد از آن پرده را برداشتیم پس سردابی را
دیدیم در خانهٔ دیگر پس در رفتیم و گوییا که آن دریاست و در اقصای آن
حصیری بود و ما می‌دیدیم که بر آبست و بر بالای حصیر جوانی که بهترین مردمانست
از روی هیات ایستاده و نماز میگذارد و ملتفت بجانب ما نشد و نه بچیزی
از اسباب ما پس سبقت کرد احمد بن عبدالله تا به پیش وی برود پس غرق شد

در آب

در آب غرق شد و لا یزال اضطراب میکرد تا من دست خود را کشیدم بسوی
او و خلاص کردم او را از انجا بیرون آوردم پس ساعتی بیهوش شد و صاحب دوم
نیز مثل فعل او کرد و بیرون نیز مثل او واقع شد پس من مبهوت و حیران ماندم پس
صاحب خانه را عذرخواهی کردم بخدا و بوی والله که ندانستم که چه خبر است
و بجانب چه کس آمده ایم و من بخدا بازگشت کردم پس ملتفت بجانب من نشد
از آنچه گفتم پس بازگشتیم بسوی معتضد گفت که این را پنهان دارید والا
می‌زنم گردن شما را و دیگر روایت کرده اند از نسیم که خادم ابی محمد بود علیه
السلام که او گفت رفتم بخدمت صاحب الزمان علیه السلام بعد از مولد او
بده روز پس عطسه کردم نزد وی فرمود که یرحمک الله فرح نمودم بآن فرمود
که آیا بشارت ندهم ترا در عطسه پس که آن امانست از مرگ تا سه روز و دیگر
روایت شد از حکیمه که او گفت من داخل شدم بر ابی محمد علیه السلام بعد
از چهل روز از ولادت نرجس گذشته بود پس دیدم که مولانا صاحب الزمان
میرفت در اندرون خانه و سخن میفرمود و من ندیده بودم لغتی که افصح باشد
از لغت او پس تبسم میفرمود ابو محمد علیه السلام و میگفت که ما معاشر ائمه
ایم نشو و نما میکنیم در روزی همچنانکه نشو و نما میکنند غیر ما در یکماه و ما نشو
و نما میکنیم در یکماه آنچنانچه نشو و نما میکنند غیر ما در یک سال بعد از آن ابی محمد
می‌پرسید حال او را میفرمود که ما او را بر سبیل ودیعت میگذاریم هم
چنانچه مادر موسی او را گذاشت دیگر روایت کرده شد از ابی الحسن
المنزق الضریر که او گفت یکروزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان
ناصر الدوله بودم و مذاکره امر ناحیه میکردیم و من داعیه وزارت
انجا داشتم تا حاضر شدم بمجلس عمم حسین دیگر روزی پس در ایستادم
و درین باب سخن گفتم گفت ای پسر این سخن ترا خواهم گفت تا آنکه او را
فرستادند بولایت قم در وقتی که بر سلطان آن صعوبت داشت که هر چه
میرفت بانجا از قبل سلطان اهل آسمان وی محاربه میکردند پس او گفت
که تسلیم کردند بمن لشکر و بیرون رفتیم بانجانب پس چون بناحیه طیرون
رفتیم از برای صید پس فوت شد از من مرکب من از پی او رفتم و سعی
کردم در اثر او تا رسیدم به نهری پس سیر کردم پس هر جا که سیر کردم
گشاده می‌شد تا ناگاه پیدا شد بر من سواری که در تحت ران او شهبا
بود و عمامه بسته بود از خز سبز که نمیدیدم از وی غیر هر دو چشم و در هر دو پایش دو

موز سرخ بود پس گفت بمن یا حسین و سخنی فرمود گفتم چه میخواهی فرمود که چرا و زیری نمی
میکنی برین ناحیه و چو لست که اصحاب مرا منع میکنی از خمس و من مردی بودم دلیر که
نترسیدم چیزی را پس لرزیدم و وهمناک شدم و گفتم مرو را که بکنم یا سیدی
آنچه تو میفرمایی بآن فرمود هرگاه برسی بموضعی که متوجه آنجایی و داخل شوی
بمدعای خود و عمل کنی آنچه مطلوب تست در و خمس آنرا بمستحقان برسان
گفتم السمع والطاعه فرمود که برو بسلامت و عنان مرکب خود را بجنبانید و باز
گشت پس ندانستم که بکدام راه رفت پس طلب کردم او را از راست و چپ
پس پنهان ماند امر او بر من و ترس من زیاده شد و بلشکر خود باز گشتم و فراموش
کردم حدیث را پس چون بقم رسیدم و من داعیه محاربه قوم کردم بیرون آمدند
بسوی من انجا و گفتند ما محاربه میکردیم هر که می آمد بسوی ما از جهة خلاف ایشان
ما را و اما تو وفا کردی بما و خلافی نیست میان ما و تو بشهر درآی و تدبیر امور
انجا اشتغال نمای بر ان وجه که میخواهی پس رفتم و اقامت کردم در و زمانی
چند و کسب کردم اموال زاید را بر انچه بودم که تقدیر نمیکردم بعد از ان
واشیان و سخن چینان مرا بدگویی کردند نزد سلطان و حسد بردند بر طول
مقام و کثرت انچه حاصل کرده بودم مرا عزل کردند و باز گشتم ببغداد
اول بخانه سلطان رفتم و برو سلام کردم و روی آوردم بمنزل خود و آمد
نزد من در میان انکسی که می آمد بمن محمد بن عثمان العمری و پای بر مرده نهاده
گذشت و آمد و نشست بر زیلوی من خشم من از ان افزود و لایزال
نشسته بود و از انجا جدا نمیشد و مردم می آمدند و می رفتند و من در خشم
می افزودم پس چون مجلس برشکست نزدیک من آمد و گفت میان من و تو
سری هست گوش کن گفتم بگو گفت صاحب شهبا و نهر میگوید که وفا کردیم
بانچه وعده کرده بودیم پس تو هم وفا کن پس ذکر کردم حدیث را و تلقی
نمودم ازین و گفتم السمع والطاعه پس برخواستم و بدست خود گشودم خزاین
را و لایزال خمس اموال بیرون میکرد تا خمس آن نیز بیرون کرد که من فراموش
کرده بودم از انچه جمع کرده بودم آنرا و بازگشت بعد از ان شک نیاوردم و تحقیق
کردم امر را پس از ان زمان بازکه این را از عم خود ابی عبدالله شنیده ام زایل
شده آنچه بود که عارض من میشد از شک و دیگر آنچه روایت کرده شده از ابی
القاسم جعفر بن محمد قولویه گفت چون رفتم ببغداد در سنه سبع و ثلثین از برای
حج و آن سالی بود که باز آورده بودند قرامطه در ان حجر الاسود را بمکان خود از

خانه از ارکان

360

خانه بزرگترین قصد من آن بود که ببینم که نصب کننده حجر که خواهد بود در کتب دیده بودم
قصه اخذان و انکه نصب میکند آنرا بمکان خود حجت در زمان است همچنانکه در زمان
حجاج امام زین العابدین علیه السلام وضع فرمود در مکان خود پس قرار یافت پس
من علتی صعب پیدا کردم که در ان در نفس خود ترسیدم و تهیه آنچه قصد
کرده بودم بهم نرسیده بود پس نایبی گرفتم معروف بابن هشام و دادم بوی رقعه
مهر کرده که سوال کرده بودم در ان از مدت عمر خود و انکه ایا مرگ من درین
علت خواهد بود یا نه و گفتم قصد من رسانیدن این رقعه است بواضع حجر در
مکان خود و آوردن جواب آن و من ترا بهمین کار میفرستم پس گفت معروف
بابن هشام که چون رفتم بمکه و عزم کردند باعاده حجر بذل کردم و بخشیدم بخدام
خانه چیزی بسیار که متمکن کردم بحیثیتی که توانم دید که واضع حجر کیست در مکان
خودش و برخواستم من با آنکه منع میکردند از من ازدحام مردم را و هر
انسانی که قصد میکرد وضع حجر را قرار نمیگرفت و استقامت پیدا نمیکرد تا
آمد جوانی گندم گون خوب روی آنرا گرفت و نصب کرد در مکان خود فی الحال
قرار گرفت گویا هرگز از ان زایل نشده و از برای این آواز مردم بلند شد
پس او بازگشت و از در بیرون رفت من برخواستم از جای خود و پی او گرفتم
و رفع کردم مردم را از چپ و راست خود تا گمان بردند که اختلال در عقل
دارم مردم فرجه میدادند مرا و چشم از و بر نمیداشتم تا منقطع شدند از من
مردم و من بسرعت در پی او میرفتم و او بدستور میرفت و من بوی نمی رسیدم
پس چون حصول یافت بحیثیتی که نمی بیند او را غیر توقف فرمود و التفات بجانب
من نمود پس گفت بده آنچه با تست من دادم رقعه را پس آنرا استد و فرمود
بی انکه نظر کند در ان که بگو او را نترسد بر خود درین علت که لابد است از و تا
سی سال دیگر گفت بر من گریه زور کرد که نتوانستم چیزی گفتن و گذاشت مرا
و رفت ابوالقاسم گفت که نایب اعلام کرد مرا باین جمله پس چون سنه سبع و ستین
شد ابوالقاسم مریض شد پس نظر در امر خود نمود و تجهیز قبر آماده کرد و وصیت
نوشت و جد درین نمود پس گفتم که این چه خوفست و امید داریم که حق تعالی ترا
عافیت دهد بر تو خوفی نیست گفت این سال است که وعده کرده شده ام و
تخویف نموده گشته ام پس مرد در ان علت مرویست از علی بن ابراهیم
بن هاشم که او روایت کرده از پدر خود و او از عیسی بن شیخ که امام حسن
عسکری علیه السلام داخل شد بر ما در حبس من او را می شناختم گفت مرا که

تا اشتهت و پنجسال و یکماه و دو روز است و با من کتاب دعوتی بود که تاریخ مولود
من در آنجا بود نگاه کردم آن چنان بود که آن حضرت فرموده بود فرمود که ترا هیچ
فرزندی هست گفتم نه فرمود که اللهم ارزقه مولودا اکنون ده بار خدایا روزی کن او را
فرزندی که از برای او باشد گفتم آیا ترا فرزندی هست فرمود که زود باشد که مرا فرزند
بشود که پر گرداند زمین را از داد و عدل این کلام را وندیت و طبرسی رحمه الله
در کتاب خود ایراد فرمود رکن رابع را در ذکر ائمه اثنا عشر و امام ثانی عشر علیهم السلام
و میگوید که مطلب اهم و غرض اتم ازین کتاب در تصحیح امامت صاحب الزمان
بن الحسن القایم الحجت مهدی الامت و کاشف الغمه است بر اجمال و تفصیل ثابت برهان
و واضح دلیل و آن دایرست بر دو قسم اول مشتمل است بر سه فصل **فصل اول**
در ذکر بعضی از اخبار که ورود یافته در نص بر عدد ائمه ثانی عشر از طریق عامه
بر طریق اجمال مرویست از جابر بن سمره که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم در روز جمعه که عشیه رجم اسلمی بود که میفرمود که لا یزال الدین قایم
باشد تا قیامت قایم گردد و باید بر ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند
و شنیدم او را که میفرمود که من پیش رونده ام بر حوض از جهة آماده کردن و روایت
کرده این را مسلم در صحیح از ابی بکر بن شیبه و قتیبه بن سعد و در صدر کتاب این
حدیث مذکور شد و آنچه ذکر کرده شد شیخ ابو عبد الله جعفر بن محمد بن احمد
الدوریستی در کتاب خود در و بر زیدیه مرفوع با بن عباس که او گفت من سوال
کردم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به نزدیک وفات و گفتم هر گاه
نعوذ بالله چیزی باشد پس امر که رجوع است پس اشارة فرمود بدست مبارک
بسوی علی علیه السلام و فرمود که باین که با حق است و حق با او و بعد از و خواهد
بود یازده امام که مفترض بود طاعت ایشان بطاعت او و مرویست از مفید
مرفوع بعایشه که از و پرسیدند که چند خلیفه خواهند بود از برای رسول الله خبر
داد مرا که بعد از و دوازده خلیفه خواهند بود گفت گفتم چیست نام ایشان گفت
اسمای ایشان نزد من نوشته است با املاء حضرت رسول گفتم مرا او را که من بنمای
اباکرد از ان و باین اسناد مرویست از عباس بن عبد المطلب که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود مر او را که یا عم مالک شوند از اولاد من دوازده خلیفه بعد از ان
پیدا شود امور کریهه و شداید عظیمه پس از ان مهدی ظهور کند از ولد من که
باصلاح آرد خدای تعالی امر او را در یکشب پر کند زمین را از عدل همچنانکه پر شده
باشد از جور و مکث فرماید در زمین آنچه خدای تعالی خواهد بعد از ان دجال بیرون

ایران

آید این از طرق مخالفین است و روایات ایشان در نص بر عدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام
فصل دوم در ذکر بعضی اخبار که آمده است از طرق شیعه امامیه در نص بر امامت
ائمه اثنا عشر علیهم السلام این اخبار بر دو ضربست یکی از ان متضمن نص است بر
اعیان ائمه اثنا عشر علی التفصیل اما ضرب اول آنست که روایت میکند محمد بن
یعقوب کلینی مرفوع بجابر بن عبد الله انصاری که او گفت من داخل شدم
بر فاطمه علیها السلام و پیش او لوحی بود که در و مرقوم بود اسمای اوصیا از ولد
او پس شمردم دوازده بودند آخر ایشان قایم و سه از ایشان محمد و چهار از
ایشان علی و باسناد او مرفوع است بحمزه الثمالی که او روایت کرده از ابی
جعفر علیه السلام که او فرمود که خدای عز و جل فرستاد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
بجن و انس و بعد گر دبعد از و دوازده وصی بعضی از ایشان سابق شدند و بعضی
از ایشان باقی اند و هر وصی جریان یافته بوی سنتی و اوصیا که بعد از محمد بودند
بر سنت اوصیا عیسی اند و بوده اند ایشان دوازده و امیر المومنین علیه السلام
بر سنت مسیح بود و باسناد او مرفوع است با بو سعید خدری گفت که حاضر بودم
که ابو بکر مرد و عمر را خلیفه ساخت و گواهی میدهیم که آمد یهودی که از عظمای یهود
یثرب بود و زعمش آن بود که از یهود مدینه است و اعلم اهل زمان خود است
تا آمد نزد عمر من آمده ام ترا آورده ام اسلام دارم اگر اخبار کنی مرا از آنچه از تو سوال
کنم پس تو اعلم اصحاب محمدی بکتاب و سنت و جمیع آنچه میخواهم آمده ام که از تو
سوال کنم از ان عمر گفت مر او را که من از ان نیستم و لیکن دلالت کنم ترا بکسی که او
اعلم امت ماست بکتاب و سنت و جمیع آنچه سوال کنی از و و او آنست و بدست
اشارت کرد بسوی امیر المومنین علی علیه السلام و شنید با آنکه گفت مرو را امیر المو
منین که سوال کن از آنچه ظاهر است مر ترا گفت خبر کن مرا از سه و سه و یکی پس
فرمود مرو را آن حضرة که چرا نگفتی هفت پس گفت از یهودی بدرستی که اگر تو
خبر دهی مرا بسه پرسم از بقیه و الا باز دارم خود را از سوال بعد از ان گفت
خبر ده مرا از اول سنگی که نهاده شده بر روی زمین و اول درختی که رویده
شده در زمین و اول چشمه که روان شده بر روی زمین پس آن حضرت او را
خبر داد بعد از ان یهودی گفت خبر کن مرا ازین امت که چند خواهد بود و هر
ایشان را راه نمای و خبر ده مرا از پیغمبر شما محمد که منزل او بکجا خواهد بود در جنت
و که ساکن خواهد بود با او در منزل او پس گفت مرو را آن حضرت علیه
السلام که مر این امت را دوازده امامست از ذریت پیغمبر ایشان و ایشان از من

خواهند بود و اما منزل نبی ما در جنت افضل و اشرف آن خواهد بود که بهشت عدنست
فاما آنانکه ساکن خواهند بود با او در منزل وی این دوازده امامند از ذریت او
مادر و جده ایشان مادر مادر ایشان است و ذریات ایشان شریک نیست
در ان احدی آنچه تمامه اعاده کرد این خبر را ثانیه بالفاظی که اتم است ازین و
موضع مطلوب سوال یهودی از عدد ائمه بود علیهم السلام پس امیر المومنین تعیین
فرمود ایشانرا همچنانکه گذشت و یهودی مسلمان شد و از ابی حمزه مرویست که
شنیدم علی بن حسین را علیهما السلام که میفرمود که حق سبحانه و تعالی خلق کرده
دوازده کس را از اهل بیت او از نور عظمت خود و اشباح ایشانرا بداشته در
ضیای نور خود که عبادت میکنند حق را و تسبیح و تقدیس او را بتقدیم میرسانند
و ایشان امامان اند از بعد محمد و مرویست که از زراره که شنیدم از ابی جعفر
علیه السلام از آل محمد دوازده امامند که همه ایشان محدث اند و رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دوازده کس اند از اهل بیت من که اعطا فرموده
حق تعالی ایشانرا فهم و علم و حلم من و خلق کرده ایشانرا از طینت من پس وای بر
آنانرا که متکبر باشند بر ایشان بعد از من قطع کنندگان باشند در ایشان صله
مرا آنچه ایشانرا هست حق سبحانه و تعالی نرساند ایشانرا شفاعت من و مرویست
از سید العابدین علی بن حسین و از پدر و از جد بزرگوار او علیهم السلام که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان تویی یا علی
و آخر ایشان قایمست که فتح نماید حق سبحانه و تعالی بر دست او مشرق زمین و
مغارب آنرا و روایتست از صادق و از پدر و از جد بزرگوار او رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ائمه بعد از من دوازده اند اول ایشان علی بن
ابی طالب و آخر ایشان قایم ایشان که خلفا و اوصیا و اولیا و حجج الله اند بر امت
من مقر بایشان مومنست و منکر مر ایشانرا کافر و مرویست از ابن عباس که پیغمبر
فرمود که خلفا و اوصیا و حجج الله بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان
برادر منست و آخر ایشان ولد من گفتند یا رسول الله کیست برادر تو فرمود که
علی بن ابی طالب گفتند کیست تو فرمود که مهدی که پر کند زمین را از قسط و عدل
همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم و بحق آنکه مرا بالحق فرستاده که بشارت دهنده
باشم که اگر نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز کرداند حق سبحانه و تعالی آن روز
را تا بیرون آید در وی ولد من مهدی و فرود آید روح الله عیسی بن مریم و نماز بگذارد
در خلف وی و روشن شود زمین بنور پروردگار آن و برسد صیت سلطنت او بمشرق

و مغرب و اخبار درین فن بسیار است پس اختصار کردم برین و اما ضرب دوم
حدیث لوح فاطمه است علیها السلام که مذکور شد و دیگر مرویست از سلیم بن
قیس الهلالی که او گفت شنیدم از عبد الله بن جعفر طیار که او گفت که ما نزد
معاویه بودیم من بودم و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن عباس و زید
بن اسامه پس ذکر میکردیم حدیثی را که جاری بود میان او و میان معاویه
و اسامه بن زید میگفت که من شنیدم از رسول الله که میفرمود که من اولی
ام بمومنان از نفس ایشان باز برادر من علی اولی است بمومنان از نفس
ایشان باز پسر من حسن است اولی است بمومنان از نفسهای ایشان پسر من
حسین اولی است بمومنان از نفسهای ایشان پس هرگاه که او شهادت یابد
پس از پسر او علی بن حسین اولی است بمومنان از نفسهای ایشان و زود باشد
که دریابی او را ای علی بعد از ان پسر من محمد بن علی اولی است بمومنان از
نفسهای ایشان و زود باشد که دریابی او را ای حسین که بتکمله دوازده امام
نه نفر باشند از ولد حسین عبد الله گفت گواه گرفتم حسن و حسین و عبد الله
و عمرو بن ابی سلمه و اسامه بن زید را پس گواه شدند نزد معاویه گفت سلیم بن
قیس الهلالی که من بودم می شنیدم از سلمان فارسی و ابی ذر و مقداد و اسامه
زید که ایشان شنیده اند این را از رسول الله و از سلمان فارسی روایتست
که داخل شدم بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم پس دیدم که حسین علیه السلام بر ران
او نشسته و آن حضرت می بوسید هر دو چشم و دهان او را و میفرمود که تو
سیدی بن سیدی که پدر تو سید است که تو امام بن امامی که پدر امامانست
تو حجت بن حجتی که پدر حجج تسعه است از صلب تست که تاسع ایشان قائم ایشان
است و مرویست از صادق علیه السلام و او از آبای کرام خود روایت کرده
که سوال کردند از امیر المومنین علیه السلام که من میگذارم در میان شما دو چیز را
تعبیر بثقلین فرموده کتاب الله و عترة من گفتند مراد حضرت از عترت کیست
فرمود که منم و حسن و حسین و ائمه تسعه از ولد حسین که تاسع ایشان مهدی
ایشانست که مفارقت نخواهند کرد ایشان کتاب الله و کتاب الله
نیز از ایشان جدا نخواهد شد تا وارد شوند بر رسول الله بر کنار حوض او و
روایتست از عبد الله بن عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود
که من و علی و حسن و حسین و نه دیگر از ولد حسین مطهر و معصوم اند و هم
از و مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من سید

انبیا و امام علی بن ابی طالب سید اوصیا و بدرستی که اوصیای من بعد از من
دوازده اند اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم
علیهم السلام و در روایتست از جابر بن یزید جعفی که من شنیدم از جابر بن عبد الله
انصاری که او میگفت که چون این آیه نازل شد بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
که یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم من گفتم
یا رسول الله میدانیم ما خدای تعالی و رسول او را پس چه کسانند اولی الامر
که حق سبحانه و تعالی قرین گردانیده طاعت ایشانرا بطاعت خود و تو فرمود
آن حضرت که خلفای من اند بعد از من ای جابر و ائمه هدی اند بعد از من که
اول ایشان علی بن ابی طالبست بعد از و حسن و دیگر حسین و دیگر علی بن
حسین و دیگر محمد بن علی که معروفست در توریته بباقر و زود باشد ای جابر
پس هرگاه به بینی او را پس بخوان او را از من سلام و دیگر جعفر بن محمد
الصادق و دیگر موسی بن جعفر و دیگر علی بن موسی و دیگر محمد بن علی و دیگر علی بن
محمد و دیگر حسن بن علی و بعد از ان هم نام و هم کنیت من حجت فی ارضه و بقیته
فی عباده محمد الحسن بن علی این آنکس است که فتح کند خدای تعالی بر دستهای
او مشارق ارض و مغارب انرا او غایب شود از شیعیان و اولیای
خود آن چنان غیبتی که ثابت و راسخ نباشند دران غیبت بر قول بامامت
او مگر آنکه حق تعالی امتحان نموده باشد دل او را از برای ایمان جابر گوید
که من گفتم ایا واقع شود که شیعه انتفاع یابند باو در غیبت او آن حضرت
فرمود کلا بحق آنکه بر انگیخت مرا براستی که ایشان منتفع گردند بنور او و منتفع
شوند بولایت او در غیبت او همچو انتفاع مردم بآفتاب و اگر چه ابر حایل باشد
ای جابر این از مکنون سر الهی و از مخزون علم ناتناهی اوست پس پنهان
دار این را مگر از اهل او الی آخر الخبر و در روایتست از ابن عباس که فرمود پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم خدای تبارک و تعالی اطلاع فرموده بزمین یکنوع اطلاعی
مرا اختیار فرمود از زمین و پیغمبر گردانید باز نظر کرد دوم بار پس اختیار
فرمود از ان علی را و گردانید او را امام بعد از ان امر فرمود مرا که فرا گیرم
او را امام بعد از ان امر فرمود مرا که فرا گیرم او را برادر و وصی و خلیفه
و وزیر پس علی از منست و من از علی و او زوج دختر منست و پدر دو سبط من
که حسن و حسین است بدانکه حق سبحانه و تعالی گردانید مرا و پدر ایشان را
حجج بر عباد خود و خواهد گردانید از صلب حسین ائمه که قیام نمایند بامر من

ونگاه دارند

ونگاه دارند وصیت مرا و تاسع از ایشان قائم اهل بیت من باشد و مهدی امت
من و اشبه مردمان باشد بمن در شمایل و اقوال و افعال که ظاهر گردد بعد از
غیبت طویله و حیره متصله پس آشکار کند امر الهی را و اظهار فرماید دین او را
و مؤید گردد بنصرة الله و یاری کرده شود بملائکة الله پس پر کند زمین را از
قسط و عدل همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و مرویست از ابی حمزه ثمالی
که او روایت کرده از صادق و او از آبای کرام خود علیهم السلام که حضرت
رسول الله فرمود که حدیث کرد مرا جبرئیل از حضرة رب العالمین جل جلاله
که او فرمود که هر که بداند که نیست معبودی بغیر از من و آنکه محمد عبد و نبی منست و آنکه
علی بن ابی طالب خلیفه منست و ائمه که از اولاد او بند حجج منند در آرم او را برحمت
خود نجات دهم او را از آتش بعفو خود و جای دهم او را در جوار خود و واجب
گردانم از برای او کرامت خود و تمام گردانم بر و نعمت خود را و بگردانم او را
از خاصه و خالصه خود اگر ندا کند مرا لبیک گویم و اگر دعا کند اجابت کنم اگر از من
سوال نماید جواب دهم او را و اگر خاموش شود ابتدا کنم او را بکلام و اگر بد کند
رحمت کنم او را و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر گواهی دهد و اگر نه دهد انت
که علی بن ابی طالب خلیفه منست یا گواهی دهد باین و یا نه دهد آنست که ائمه از
ولد او حجج منند پس هرگاه انکار کند نعمت مرا و تصغیر نماید عظمت مرا و کافر شود بآیات
و کتب من اگر قصد کند مرا حجاب پیش آرم او را و اگر سوال کند از من محروم
گردانم او را و اگر ندا کند نشنوم ندای او را و اگر بخواند مرا اجابت نکنم دعای
او را و اگر امید بمن داشته باشد نومید گردانم او را و این جزای اوست از
من و من نیستم ظلم کننده مر بندگان را پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری
و گفت یا رسول الله امامان کدامانند از ولد علی بن ابی طالب فرمود که حسن و
حسین که سید جوانان اهل بهشت اند بعد از ان سید عابدان در زمان
خود علی بن حسین بعد از ان باقر محمد بن علی و زود باشد که دریابی او را یا جابر پس
هرگاه که دریابی او را پس بخوان او را از من سلام بعد از ان صادق جعفر بن محمد
و دیگر کاظم موسی بن جعفر پس رضا علی بن موسی پس تقی محمد بن علی پس نقی علی بن
محمد پس زکی حسن بن علی بعد از ان ابن القائم او بالحق مهدی امت من آنکه پر گرداند
زمین را از داد و عدل همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم این جماعت ای جابر
خلفا و اوصیا و اولاد و عترت منند هر که اطاعت کرده ایشان را مرا اطاعت
کرده و هر که عصیان نموده ایشانرا مرا عصیان نموده و هر که منکر گردد ایشانرا

یا منکر شود یکی از ایشان را پس مرا منکر است بسبب ایشان نگاه داشته آسمان را که واقع
نمیشود بر زمین مگر باذن او و بایشان حفظ فرموده زمین را که هلاک نمیگرداند
اهل او را و مرویست از ابی حمزه ثمالی و او روایت کرده از باقر و او از آبای
کرام خود علیهم السلام یا حسین بن علی علیهما السلام که یکروزی من و برادرم
حسن رفتیم بخدمت جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس مرا بر یکران
خود نشاند و برادرم حسن را بران دیگر بعد از آن فرمود ما را که بابی انتما من
امامین صالحین شما از دو امام صالحی اید که اختیار فرموده حق تعالی از من و پدر
شما و مادر شما و برگزیده از صلب تو ای حسین نه امام در ازل که نهم ایشان قایم
ایشان بود که همه ایشان در فضل و منزلت یکسان اند گوید محمد بن عمران که من
شنیدم از ابا عبد الله علیه السلام که ما دوازده محدثیم پس ابو بصیر گفت تا لله
که شنیده تو این را از ابی عبد الله علیه السلام سوگند خورد یکبار یا دو بار که
شنیده این را از و پس ابو بصیر گفت که من شنیدم این را از ابی جعفر علیه السلام
و امثال این اخبار بسیار است باین قدر اکتفا نموده **فصل سیوم** در ذکر بعضی
از دلایل بر امامت ائمه علیهم السلام یکی از دلایل بر امامت ایشان آنست که
ظاهر گشته از ایشان علومی که متفرقست در فرق عالم پس حاصلست در هر فرقه از
ایشان یکفن و مجتمع است جمیع فنون علوم و سایر انواع آن در آل محمد علیهم
السلام نداشته و معلوم نکرده آنچه روایت کرده شده از امیر المؤمنین
علیه السلام در ابواب توحید و کلام با هر مفید از خطب و علوم دین و احکام
شریعت و تفسیر قران و غیر ذلک آنچه زاید است بر جمیع کلام خطبا و علما و فصحا
تا غایتی که اخذ کرده از و جمیع متکلمین و فقها و مفسرین علوم و نقل کرده اند از و
اهل عربیت اصول اعراب و معانی و لغات را و فرموده است در طب آنچه
استفاده کرده اند از وی اطبا و در حکم و وصایا و آداب چیزهای که زیاده
است بر جمیع کلام حکما و در نجوم و علوم آثار استفاده نموده اند از جهة آن
حضرة تمامی اهل ملل و آنرا باز نقل کرده اند طوایف از آنچه ذکر کردیم از عترت
و ابنای او علیهم السلام مثل این را از علوم از جمیع انحا جهات و اختلاف نکرده در
فضل و علو درجات ایشان از اهل فضل و علم و بسیاری از باقر و صادق ظهور
آمده از فتاوی در حلال و حرام و مسایل و احکام و روایت کرده اند ایشان
مردمان از اعلام کلام و تفسیر قران و قصص انبیا و مغازی و سیر و اخبار عرب
و ملوک امم و تسمیه یافت از ین جهة ابو جعفر علیه السلام بباقر علم و روایت کرده اند

از صادق علیه السلام از مشهوران اهل علم بموازی چهار هزار آدمی است و تصنیف
کرده اند از جوابات او در مسایل چهار صد کتاب که آن معروفست بکتب اصول
که روایت کرده اند آنرا اصحاب او و اصحاب پدر او و اصحاب پسر او موسی
علیه السلام و باقی نمانده فنی از فنون علم الا که روایت کرده شده از و
در ان چندین ابواب و همچنین است حال پسر او موسی بعد از و و در اظهار
علوم تا حبس کرد او را رشید و منع کرد او را ازین و بدرستی آنچه انتشار
یافته از برای رضا علیه السلام و پسر او ابی جعفر ازین اشتهار آن مرتبه یست
که جمله آن معنی است از تفصیل آن و همچنین است طریق ابی الحسن و ابی محمد العسکری
علیهما السلام روایت از ایشان کمتر کرده زیرا که محبوس بودند در
عسکر سلطان و ممنوع بودند از انبساط در فتیا و آنکه ملاقات کنند ایشان را
یکی از مردمان و هرگاه ثابت نشد آنچه ما ذکر کردیم آنرا امتیاز می یابند
ائمه ما علیهم السلام بآنچه ما وصف کردیم از جمیع انام و ممکن نیست احدی را
که ادعا کند که ایشان اخذ کرده اند علم را از رجال عامه تا تلقین گرفته باشند
از روایات و فقهای ایشان زیرا که ندیده اند ایشان را هرگز که تردد کرده باشند
یکی از علما در تعلیم شیئی از علوم و آنچه منقولست از علمای عامه بیشترش آنست
که از ایشان دانسته اند و ظاهر نشده علوم مگر از ایشان پس ماند آنستیم
که این علوم بتمامها انتشار از ایشان یافته با غنای ایشان از سایر مردمان
و یقین است ما را زیاده بودن ایشان بر کافه آنها و نقصان جمیع علما از
رتبه ایشان پس ثابت شد که ایشان علوم را اخذ کرده اند از نبی صلی الله
علیه و آله خاصه و آن حضرة منفرد ساخته ایشان را تا دلالت کند بر امامت
ایشان و احتیاج مردمان بسوی ایشان در چیزی که محتاج اند بآن و غنای
ایشان از مردمان تا باشند پناه امت در دین و ملجا ایشان در احکام
و در تحقیق جاری مجری پیغمبر اند در تخصص الهی مردم را باعلام احوال امم سالفه
و افهام او آنچه در کتب متقدم است بآنکه بخواند کتابی را یا ملاقات کند احدی را
که او را اهلیت این باشد و ثابت شده در عقول که اعلم افضل اولی است بامامت
از مفضول همچنانکه مبین است در کلام الهی که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی و هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و دلالت دارد قول
الهی در قصه طالوت که و زاده بسطة فی العلم و الجسم و آنکه تقدم در علم و شجاعت
موجب تقدم در ریاست است و هرگاه که ائمه ما اعلم امت باشند برین وجه

که ما ذکر کردیم پس ثابت شد که ائمهٔ سلام باشند که استحقاق ریاست داشته باشند
بر انام و دلالتی دیگر برای امامت ایشان اجماع امت است بر طهارت و عدالت
ایشان و عدم تعلق برایشان بخیری که شین و خللی باشد در دیانت او با اجتهاد
وسعی اعدای ایشان و ملوک ازمنهٔ ایشان در نقص و اخفا و فرو آوردن قدر
و رتبهٔ ایشان و تطلب بسر درآمدن ایشان تا بودند که تقرب می جستند کسانی
را که اظهار میکردند عداوت ایشانرا و از شهر میراندند و می کشتند کسانی را که متحقق
و متشبث بودند بولایت ایشان و این امر ظاهر است نزد کسی که شنوده اخبار
مردم را پس چون ایشان بر صفت کمال بوده اند از عصمت و تایید از خدای تعالی
منع فرموده حق سبحانه و تعالی بلطف خود هر احدی را که تنطق کند بر ایشان بباطل
یا گوید در باب ایشان چیزی که سالم نباشند از آن بر آن وجه که ما شرح
کردیم بیانه از آن قبیل اند که از احوال ایشان نگویند و بحث از اخبار ایشان
نکنند و آثار ایشان منقطع باشد بلکه هستند بر مرتبه تعظیم خلق ایشانرا و در رتبهٔ
عالیه و درجه رفیعه که حسد می بردند ایشانرا بر آن ملوک و آرزو می کردند
آنرا از برای خود زیرا که شیعه ایشان با کثرت آنها در میان خلق و غلبه خلق
ایشان در اکثر بلاد اعتقاد کرده بودند در شان ایشان امامت را که مشابه
نبوتست و ظاهر شده بود بر ایشان آیات و معجزات و عصمت از زلات تا
آنکه غلات اعتقاد نبوت و الوهیت در باره ایشان می کردند و بود یکی از
اسباب اعتقاد ایشان در باب ایشان حسن آثار و علو احوال و کمال و صفات
ایشان و عادة جاریست بر آنکه در کسی که حاصل باشد مر او را خیر و ازین بابت
و رتبت سالم نباشد از السنهٔ اعدا و نسبت دادن اعدا او را ببعضی عیوب
قادحه در دیانت و اخلاق و پس هرگاه که ثابت شد که ائمه علیهم السلام که منزه
کرده شده حق سبحانه و تعالی ایشانرا ازین ثابت شد که حق تعالی متولی لجمیع
خلایق است برین بلطف جمیل و صنع جزیل خود تا دلالت کند بر آنکه ایشانرا
حجت اند بر عباد او و امنا اند میان او و میان خلق او و ارکان دین اند و حفظ
مبین و این وضحت کسی را که تامل نماید درین دلالتی دیگر بر امامت ائمه علیهم السلام
آنچه حاصل گشته از اتفاق بر احسان و عدالت و علو قدر و طهارت ایشان
و ثابت شد معرفت ایشان و نص به بسیاری از آنکه اعتقاد کرده امامت
ایشانرا و این را نگاه داشت حق تعالی بعصمت ایشان و نص بر ایشان
گواهی داده بمعجزات مر ایشانرا و واضح شده نیز اختصاص آن جماعت با ایشان

وملازمت

و ملازمت ایشان ایشانرا و نقل کردن ایشان احکام و علوم را از ایشان باز کردن
ایشان زکوة و اخماس را بسوی ایشان آنکه منکر بود این را و دفع میکرد مکابر
رافع از برای عیان و دور بود از معرفت اخبار ایشان و دانسته هر محفل که
بطریق اخبار آنکه هشام بن حکم و ابو بصیر و زراره بن اعین و حمران و بکر و
پسران اعین و محمد بن نعمان که عامه او را لقب کرده بودند شیطان طاق
و یزید بن معاویه عجلی و ابان تغلب و محمد بن مسلم ثقفی و معاویه بن عمار دهنی
و غیر این جماعت که رسیده بودند بحد کثرت و جمع کثیر و جمی غفیر بودند از
اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس در وقت جعفر بن محمد علیهما السلام
که روشنایی شیعه بودند در فقه و در حدیث و کلام و تصنیف کرده بودند
کتب بسیار و جمع کرده بودند مسایل بیشمار و روایات بی حد و اندازه و
اضافه میکردند آنرا اکثر آنچه اعتقاد بودند از روایت او بوده بسوی
پدر بزرگوارش محمد علیه السلام و هر آدمی را از ایشان اتباع و تلامذه
و شاگردان بودند در معنی که منفرد بودند بآن و ایشان در هر سالی
میرفتند از عراق بحجاز خواه بسیار و خواه کم پس چون باز می گشتند حکایت
میکردند آنرا از او اقوال و اسناد می نمودند بوی دلالات را و بود حال ایشان
در وقت کاظم و رضا علیهما السلام برین صفت و همچنین تا وقت وفات ابی
محمد العسکری علیه السلام و حاصل شده بود علم باختصاص این گروه بائمه علیهم
السلام همچنانکه معلوم شده بود اختصاص یوسف بن محمد بن الحسن بابی حنیفه و
اختصاص مزنی و ربیع بشافعی و اختصاص نظام بابی هذیل و جاحظ و اسواری
بنظام و فرقی نیست میان آنکه دفع کند امامت را از آنچه ذکر کردیم آنرا
و میان آنکه دفع کنند از آنکه ما تسمیه و وصف کرده ایم از اخبار و عناد و انکار
و هرگاه که امر برین وجه باشد که ذکر کردیم خالی نیستند امامیه در شهادت که کاذب
اند یا صادق پس اگر محق اند و صادق در نقل نص از ایشان از خلفای
خود شان بر صواب اند در آنچه اعتقاد کرده اند در باب ایشان از عصمت
و کمال پس ثابت شد امامت ایشان بر آن وجه که گفتیم و اگر کاذب اند
در آن شهادت امر منعکس باشد و عکس این را هیچ مسلم بر ایشان اطلاق
نکرده که ایشان هدی نیستند چه اجماع امت است بر طهارت و عدالت ایشان و وجوب
امامت ایشان پس ثابت باشد امامت بتصدیق ایشان مر آنکسی که اثبات
کرده و بآنکه ما ذکر کردیم آنرا از اختصاص ایشان با ایشان و این واضح است و الحمد لله تعالی

دلالت دیگر بر امامت ایشان آنکه افضل خلق اند بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم مخفی آن
آنکه حق تعالی نشانده از برای ایشان در دلها شجره اجلال و تعظیم که ایشان را تعظیم
و تکریم میکردند خواه دوست و خواه دشمن با اختلاف اهوا و تباین آرا چه منکر نیست
عدد ایشان علو منزلت و قدر مرتبت ایشان را با وجود معاویه با آنکه مبارزه
مینمود با امیرالمومنین علیه السلام و نصب عداوت او و آنچه جاری شد میان
ایشان از وقایع ممکن نشد او را روزی که دفع کند رفع شرف او را و نه آنکه
فرو دارد منزلت او را و قدح نمیکرد در حال از احوال او و امری از امور او
و چون می شنید از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام و از ابن عباس و از مردی
که بروی بر سبیل رسالت میفرستند چیزی که در چشم و گوش او مینخلید از فضیلت
آن حضرت و عد مناقب و وصف خصال و مدایح و مآثر او از این چیزی که منکر
بود آن را ممکن نبود که رد کند آن را یا منکر قائل آن شود یا محاربه منازعه و آن
حضرت را در باب خلافت و نا سزای او بر منابر و همچنین بود با شکنندگان
بیعت او که ممکن نبود ندا از انکار فضل او و جحد شرف او این چنین بود احوال
امام حسن و امام حسین علیهما السلام بعد از تعظیم و تکریم مردم ایشان را
و اعتراف آنها مر ایشان را بعلو منزلت تا یزید بن معاویه لعنهما الله عنت
افعالهما الوضیحه واجزاهما بما یستحقاه علی اعمالهما الذمیمه گنجایش نداشت
که بگوید در باب حسین علیه السلام چیزی را که بپوشاند از شرف و طعن کند
در مجد و بزرگی او و ذم او نتوانست کرد و قصد او طلب دنیا و ولایت بود
شرک دین و صواب نمود و هر دری از درد رخ بر روی خود گشود و اظهار حزن و ندامت
میکرد بر قتل آن حضرت و انکار آنکه امر بآن کرده و یا رضا بآن داده لایزال تعظیم می
کرد امام زین العابدین را علیه السلام و چون فرستاد مسلم بن عقبه را و وقوع یافته بود
وقعه حره و وصیت میکرد او را باحترام امام علیه السلام و اکرام و رفع محل او و اعطا
کردن امان باهل بیت و موالی او و بمثل این معامله کرد او را مروان و همچنین بود حال باقر
علیه السلام در اعزاز و اکرام و صیانت جانب با ایشان و معرفت ایشان بحق و قدر
او و صادق علیه السلام مکرم و معظم بود نزد بنی مروان و بمثل این معامله کرد با دی سفاح
و منصور و موسی بن جعفر مراعی الحال و معروف القدر و المکانت و رفیع المحل و المنزله
بود و آنچه جاری در حق او از رشید منکر بود آن را و معذرت از آن میگفت و حاضر
کرد رشید شهود را که تا گواهی دادند که آن حضرت را وفات رسید و او نکشت
و همه اینها تقصی از قتل او بود و انکار آنکه امر کرده بآن و حال مامون با امام رضا علیه السلام

مشهور

مشهور است در آن چیزی که معامله کرد با وی از اعزاز تام و اکرام ما لا کلام تا آنکه تزویج
کند دختر خود را بوی و وصیت کرد او را بولایت عهد خود و عصبه کرد از برای آن
حضرت اهل بیت و اولاد و برادران و بنی اعمام خود را و همچنین معامله کرد با جعفر
علیه السلام با صغر سن تا تزویج کرد دختر خود را که ام الفضل بود و قدر و محل او را
میدانست و بلند قدر ذکر میکرد پدر بزرگوار او را و بلندتر می نشاند او را در
مجلس بر اهل بیت و بنی اعمام و اولاد خود بر جمیع قضات و اهالی آنجا و بود متوکل که
تعظیم علی بن محمد را علیهما السلام با عداوت امیرالمومنین علیه السلام و بغض او و امر
او را و طعن بر آل ابی طالب و همچنین بود معتمد با ابی محمد علیه السلام در اکرام و مبالغه
در باب او و ائمه که شمردیم ایشان را در قبضه آنها بودند از ملوک بر ظاهر در تحت
طاعت ایشان و هر چند سعی و اجتهاد کردند بر آنکه بلغزانند ایشان را بعیبی تا چنگ
زنند بآن در فرود آوردن منازل ایشان و امعان کنند در تحت انابرا
احوال ایشان در آن پس عاجز بودند و ظفر نیافتند بچیزی اصلا پس دانستیم که تعظیم
ایشان ایشان را با ظاهر عداوت ایشان مر ایشان را و شدت محبت آنها مر پوشاندن
از ایشان و اجماع بر ضد مراد خودشان از اکرام و تعظیم و تبجیل ایشان این
عطیه است از حق سبحانه و تعالی مر ایشان را تا دلالت کند بر اختصاص ایشان
از وجلت قدرت بمعنی که موجب طاعت ایشانست بر جمیع انام و بینت این مثل
همچو امور غیر مألوفه و اشیاء خارق عادت و مؤید آنچه ذکر کردیم آن را تسخیر
حق سبحانه و تعالی است خلق را از برای تعظیم آنکه یاد نمودیم از طوائف مختلفه و
فرق متباینه در مذاهب و آرا و اجماع کرده اند بتعظیم قبور ایشان و قصد مشاهد
ایشان تا قصد آن مشاهد می کنند از بلاد بعیده و آمد شد می کنند تا انجاد و تقرب
می جویند بخدای تعالی بزیارت ایشان و طلب ارزاق از حق تعالی می نمایند و
گشادگی درهای بسته از حق تعالی می طلبند و در میخواهند حاجات را و التماس دفع
بلیات میکنند و این معجزه ایست که خارق عادت است و الا بایستی که تعظیم نمی
کردند بلکه مخالفت میکردند در تعظیم و در اهانت میکوشیدند و موافقت نمینمودند
با شیعه در اکرام ایشان آیا نمی بینی که اگر ملوک بنی امیه و خلفای بنی عباس با کثرت
گروه ایشان و اضعاف شیعه ائمه ما و اگر چه اکثر اسباب دنیا در دست ایشان
می بود حاصل نمیشد مر ایشان را از تعظیم جمهور در حیات ایشان و سلطنت بر عالمیان
خطبه بر منابر در شرق و غرب زمین مر ایشان را امارت مومنان و تردد نمیکرد
این نوع یکی از شیعه و اولیاء ایشان چه جای اعدای ایشان که مترددباشند بقبور

ایشان بعد از وفات ایشان و نه قصد کسی بر تربت ایشان از برای تقرب حق تعالی
و نه رغبت بزیارت شان لطفی است از حق سبحانه و تعالی بخلق خود در ایضاح حقوق
ائمه علیهم السلام و دلالت بر علو و منزلت ایشان از وجل اسمه سیما که دواعی
دنیا رغبات آن معدوم بود نزد این طایفه موجود بود نزد آنها پس از محالات
بود که آنها را از برای دواعی دنیا رکرده باشند و نگویند که ایشان این را می کردند
از برای تقیه چه تقیه مذهب ایشان نبود و نمیترسیدند از ایشان تا تقیه کنند
پس نماند مگر از برای دواعی دین و این امر عجیب است که قطع نمی کنند در و الا قدرة
قادر قاهر که آسان میکرداند صعوبتها را و مهیا می سازد و اسباب را تا سیدار کردند
با آن عاقلان و بریده کردد عذر منتحا بلان و نیز با ائمه علیهم السلام شریکند با ولاد
نبی علیه السلام در نسب و حسب قرابت و بسیار برا از ایشان بود عبادات
ظاهره و زهد و علم و حاصل نبود از اجماع بر تعظیم و زیارت قبور ایشان انچه
می یابیم ما آنرا که حاصل است مرائمه ما را علیهم السلام چه من اعدای ایشان
از صلحای عترت میل می نمایند بسوی ایشان گروهی از امت و اعراض فرقه
از ایشان از امت و نمی رسند در تکریم و تعظیم بغایتی که معامله میکنند
با آن با ائمه علیهم السلام و این دلالت میکند بر انکه حق سبحانه و تعالی خرق
عادات و قلب حالات را در ائمه ما بظهور آورده از جهة اعلان و اظهار
علو درجه و تنبیه بر شرف مرتبه و دلالت بر امامت ایشان مؤلف رحمة
الله میفرماید که حکایت کردند بمن بعضی از اصحاب که خلیفه مستنصر یکباری
رفت بسر من رای و زیارت کرد عسکرین را و بیرون آمد پس زیارت کرد تربتی
که مدفون اند در آنجا خلفا از پدران و اهل بیت او و ایشان در قبه خرابه
مدفون بودند که باران بشسته بود و مرغها خرابی کرده و من دیدم آن را بر این
حال پس گفتند او را که شما خلفای زمین و ملوک دنیا اید و زمام اختیار امور عالم
در قبضه اقتدار شماست و اینست قبور پدران شما باین حال که کسی بزیارت
نمیرود آنجا و بخاطر ان خطور نمیکند و نیست در و کسی که دور کند از ان قاذورات
و از یرا و قبور این طایفه علویین همچنانکه می بینند آنرا بر ستور و قنادیل و فراش و
فرش و زیلوچه و شمع و بخور و غیر ذلک آراسته پس او گفت که این امر سماویست
حاصل نمیشود بسعی و جهد ما و اگر برآریم مردم را باین قبول نخواهند کرد آنرا او
مرتکب نخواهد شد و او راست گفت چه اعتقادات حاصل نمیشود و بقهر متمکن نیست
احدی از اکراه بران قسم دوم در امامت صاحب الزمان ثانی عشر از امام ابی القاسم

بن حسن بن علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام و تاریخ مولد و دلایل امامت و ذکر طرفی
از اخبار در غیبت و علامات وقت قیام و مدت دولت و وصف سیرت او
و آن بر پنج باب مشتمل است باب اول در ذکر اسم و کنیت و لقب و مولد و اسم مادر
و انکه مشاهده کرده او را علیه السلام و در وسه فصل است فصل اول در ذکر اسم
و کنیت و لقب او علیه السلام آن حضرت مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت
اوست نام زمین کرد اند حق تعالی زمین را بظهور دولت او و ملقب است بحجت و قایم
و مهدی و خلف صالح و صاحب الزمان و شیعه در غیبت اولی او تعبیر کرده اند
از و و از غیبت بناحیه مقدسه تا آن رمزی باشد و صاحب از شیعه که
با آن شناسند آزاد هستند نیز که میگویند بر سبیل امر و تقیه او را غریم مؤلف
میفرماید که عجب است از شیخ طبرسی و شیخ مفید رحمهما الله تعالی که ایشان می
گویند که جایز نیست ذکر اسم او و نه کنیت او و بعد از ان میگویند که اسم او اسم نبی
و کنیتش کنیت او و ظن ایشان آنست که ذکر نکرده اند اسم او را و نه کنیت او را
و این عجیب است و آنچه من می بینم آنست که منع از ین در وقت خوف بر و بوده
و طلب او و سوال از و فاما فلا و الله اعلم فصل دوم در ذکر مولد و اسم مادر
آن حضرة متولد شد ان حضرة بسر من رای در شب نیمه شعبان سنه خمس و خمسین
و مائتین از هجرة و ذکر کرده احادیثی که شیخ مفید رحمة الله ذکر فرموده از امر
حکیمه عمه ابی محمد علیه السلام و فصل با لنار ذکر نکرده در ذکر نصوص دال بر
امامت او علیه السلام از طریق اعتبار در وسه فصل است فصل اول در وجود
امام علیه السلام چون ثابت شده بدلیل وجوب امامت و استحاله انکه
خالی نگذارد حکیم و اما سبحانه و تعالی عباد ده مکلفین وقتی از اوقات از
معصوم از قبایح و او کاملی باشد غنی از رعایای خود در علوم تا باشند
بوجود او اقرب بصلاح و ابعد از فساد و ثابت است وجود بنزه بحور امام یا ظاهر
شود و معجزه که دلالت کند بر و که امتیاز کننده باشد او را از ما سوی و
عدم صفات از هر احدی بعد از وفات و اوقات ابی محمد الحسن بن علی العسکری
علیهما السلام از انکه ادعا کرده اند از برای او امامت را درین حال سوی
انکه اثبات کرده اند امامت او را اصحاب او و او پسر خلف اوست که قایم
مقام اوست و ثابت است امامت او علیه السلام و مؤدی نمیشود بخروج
حق از اقوال امت و این اصلی است که احتیاج نداریم با و در امامت بر روایت
نصوص و تعداد آنچه آمده در و از روایات و اخبار از جهة قیام او بنفس در قبضه

عدل و ثبوت او بصحیح اعتبار برانکه سابق شده نص بر و از نبی صلی الله علیه و آله و سلم
باز امیر المؤمنین علیه السلام باز ائمه علیهم السلام یکی بعد از یکی تا پدر بزرگوار آن
حضرت و اخبار ایشان بغیبت پیش از وجود او **فصل دوم** در ذکر اخباری که آبای
بزرگوار او نص فرموده اند در امامت او و بعضی از ان سمت ذکر یافت و بعضی
دیگر که مذکور نشده سمت ذکر می یابد مرویست از ابن عباس که رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که علی بن ابی طالب امام امت من و خلیفه منست بر امت
بعد از من و از ولد او قایم منتظر است که پر کرداند حق تعالی با ان زمین را از
عدل و داد و همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم و بحق انکه مرا مبعوث کردانیده
بحق و بشارت که آنان که ثابت اند بر قول امامت او در زمان غیبتش هر آینه
عزیز تر اند از کبریت احمر پس جابر عبد الله انصاری برخواست و گفت یا رسول
الله مر قایم را از ولد تو غیبتی خواهد بود فرمود که بلی و لیمحص الله الذین امنوا و یمحق
الکافرین ای جابر بدانکه امریست از امر الهی و سریست از سر او که علت
آن منطوی است و در نور دیده از بندگان خدای تعالی پس مرترا است
که احتراز کنی از شک چه شک در سرکار الهی کفرست و روایتست از امام
علیه السلام که آن حضرت روایت کرده از آبای کرام خود و ایشان از علی
بن ابی طالب علیه السلام که امیر المؤمنین فرمود مر حسین را علیه السلام که نهم از
ولد تو ای حسین قایم بحق و مظهر دین و کسترنده عدل خواهد بود امام حسین
فرمود که گفتم که این هر آینه خواهد شد فرمود که بلی بحق انکه محمد را مبعوث کردانیده به
نبوت و برگزید او را بر جمیع خلایق و لیکن بعد از غیبت و حیرتی که ثابت نمانند در ان
بر دین خود مگر مخلصانی که مباشر روح یقین باشند از آن کسانی که اخذ کرده حق
تعالی میثاق ایشانرا بولایت ما و کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و در اخبار
وارد است که چون مصالحه کرد حسن بن علی علیهما السلام معاویه را مردم بر وی داخل
شدند و بعضی از شیعه زبان ملامت کشودند بر آن حضرة از ان مصالحه فرمود
ویحکم شما میدانید که من چه کردم بخدا که عملی کردم که بهترست شیعه مرا از انچه آفتاب طالع
کردد بر و یا غروب نماید آیا نمیدانید که من امام شمایم و مفترض الطاعة بر شما یکی از
که از سیدین شباب اهل جنت است بنص رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن منم
گفتند بلی فرمود که آیا نمیدانید که حضرة خضر چون سوراخ کرد کشتی را و غلام را کشت
و راست ساخت دیوار را بر موسی علیه السلام شاق بود و مخفی بود بر و وجه حکمت
اندرین نزد حق تعالی بر وجه حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که نیستند از ما کسی الا که واقع

نمیکرد و در کردن او بیعتی از برای طاغی در زمان او الا که قایم که نماز کذارد و روح الله
عیسی بن مریم در خلف او بدرستی که حق تعالی مخفی کرده ولادة او را و غایب کردانیده
شخص او را تا نباشد بر کردن بیعتی که هرگاه بیرون آید این تاسع از ولد
برادر من حسین که پسر سیدهٔ امت ماست دراز کرداند حق تعالی عمر او را در
غیبت او باز ظاهر کرداند او را بقدرة خود در صورت جوانی که سال او کمتر
از چهل باشد تا دانسته شود که خدای تعالی بر همه چیز قادرست و روایت کند
صادق از حسین بن علی علیهما السلام که او فرمود که نهم از ولد مرا سنتی باشد
از یوسف و سنتی باشد از موسی بن عمران و او قایم ما اهل البیت باشد که با
صلاح آرد حق سبحانه و تعالی امر او را در یک شب و نیز از حسین بن علی علیهما السلام
مرویست که فرمود که در قایم ما سنتن باشد از انبیا سنتی از نوح و سنتی از ابراهیم
و سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از ایوب و سنتی از محمد صلی الله علیهم و علی نبینا
و آله و سلم فاما از نوح و آن درازی عمر است و اما از ابراهیم پس خفای ولادت و
اعتزال از مردم و اما از موسی پس خوف و غیبت و اما از عیسی اختلاف مردم در و
و اما از ایوب پس فرجی بعد از محنت و شدت و اما از محمد خروج بسیف گفت و شنیدم
او را که میفرمود که قایم ما مخفی است از مردم ولادة او تا گویند که نخواهد متولد شد بعد از ین
تا بیرون آید در وقتی که بیرون خواهد آمد و نباشد هیچکس را در کردن او بیعتی و امام زین
العابدین علیه السلام فرمود که کسی ثابت باشد بر موالات ما در غیبت قایم ما بدهد
حق سبحانه و تعالی او را اجرای هزار شهید مثل شهدای بدر و احد و روایتست از محمد
بن مسلم گفت داخل شدم بر ابی جعفر علیه السلام و میخواستم که سوال کنم او را از قایم
آل محمد پس فرمود در ابتدا که یا محمد بن مسلم بدرستی که قایم آل محمد را مشابهتی هست
با پنج کس از پیغمبران یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمد صلوات الله
علیهم اجمعین فاما مشابهت او را با یونس پس رجوع اوست از غیبت او و او جوان
باشد بعد از کبر سن و اما مشابهت او با یوسف پس غیبت اوست از خاصه
و عامه و اختفای اوست از برادران و اشکال امر بر پدرش یعقوب نبی با قرب
مسافة میان ایشان و اما مشابهت او با موسی پس آن دوام خوف و طول غیبت
و غیبت و جفای مولد و حیرة شیعه او بعد از و از انچه رسید بایشان از اندا و خواری
تا اذن داد خدای تعالی در ظهور و تایید و تقویت فرمود او را بر عدوی او و اما مشابهت
او با عیسی پس اختلاف مردم بود در و که طایفه گفتند که متولد نشده و طایفه گفتند
که مرده و طایفه گفتند که برادر کرده شده و مشابهت او با جدش محمد صلی الله علیه و آله

وسلم پس تحریر دست بسیف وقتل اعدای آلهی واعدای رسول او وجباران واو بنصرة داده
شود بسیف ورعب وترس باز کردانیده نشود از برای او رایت واز علامات ظهور او
خروج سفیانی است از شام وخروج یمانی وصیحه وآوازی آسمانی در ماه رمضان
ومنادی ندا کند باسم او واسم پدر او ومرویست از صادق علیه السلام که فرمود
که هرکه اقرار کند بجمیع ائمه وانکار کند مهدی را هست همچنانکه اقرار داشته باشد
بجمیع انبیا وانکار نبوة محمد را علیه الصلوة والسلام کفتند یابن رسول الله کدام
است مهدی از ولد تو فرمود که پنجم از ولد هفتم که غایب کردد از شما شخص او وحلال
نباشد از برای شما تسمیه او وروایتست از یونس بن عبد الرحمن کفت داخل شدم
بر موسی بن جعفر علیهما السلام وکفتم مر او را که یابن رسول الله توی قایم بامر الله
فرمود که منم قایم حق ولیکن قایمی که ظاهر کردد وپاک کرداند زمین را از
اعدا الله وپر کرداند از داد وعدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم وجور او پنجم است
از ولد من که مر او را غیبتی باشد که دراز کردد مدت آن از جهة خوف بر نفس ومرتد شوند
در وی قومی وثابت مانند دیکران ودیکر فرمود که خوشا مر شیعه ما را که متمکن باشند
متمسک
بحبل وسبب ما در غیبت قایم ما که ثابت باشند بر موالات وبرات از اعدا
ما ایشان از ما اند وما از ایشان وراضی اند ایشان بما از آنکه امامانند وراضیم ما
بایشان از آنکه شیعیان پس خوشا حال ایشان وطوبی لهم بخدا که ایشان در
درجه ما باشند در روز قیامت وروایت است از ایوب بن نوح که کفتم رضا
علیه السلام که من امید وارم که صاحب این امر تو باشی وآنکه تسلیم کند آنرا خدای
تعالی بسوی تو بی شمشیر حال آنکه بتو بیعت کرده اند ودراهم بنام تو زده شد فرمود
که نیست از ما کسی که آمد شد بسوی او کتب وسوال کرده شود از مسایل واشارت
کرده شود بسوی او اصابع وپاره کرده شود بسوی او اموال الا آنکه کشته شود
یا بمیرد در فراش یا بر انکیزد خدای تعالی از برای این امر مردی را که خفی آید ولادت او
المنشاء باشد که غیر خفی باشد در نسب وروایتست از ریان بن صلت که کفتم مر امام رضا
را علیه السلام که تو صاحب این فرمود که صاحب این امر هستم ولیکن من نیستم آنکه زمین را
پر کند از عدل همچنانکه پر باشد از جور وچکونه باشم این را بر آنچه می بینی از ضعف بدن من
چنانچه قایم آنکسیست که هرکاه بیرون آمد بیرون آید در سن پیری ومنظر جوانی داشته باشد واز
بدن قوی بود تا غایتی که اکر بکشد دست خود را بر بزرکترین درختی بر روی زمین هر آینه
برکند آنرا واو اکر آواز کند در میان کوهها پاره پاره کردد سنکهای آنکوه عصای موسی و
خاتم سلیمان با وی باشد واین چهارم باشد از ولد من که در غیبت نکاه دارد او را [illegible]

خود آن مقدار که خواهد بعد از آن ظاهر کرداند او را پس پر کرداند زمین را از قسط وعدل
همچنانکه پر بوده باشد از جور وظلم کویا که ایشان مأیوس اند آنچه باشند که ندا کرده
شوند ندا کردنی که شنوده شوند از دور همچنانکه شنوده میشوند از نزدیک او رحمت
مؤمنان باشد وعذاب کافران وحسین بن خالد روایت کند که امام رضا علیه السلام
فرمود این نیست هرکس را که ورع نیست وایمان نیست هرکسی را که تقیه نیست که
ان اکرمکم عند الله اتقیکم کفتند مر او را که یابن رسول الله تقیه تا کی فرمود تا روز وقت
معلوم وآن روز خروج قایم ماست پس هرکه ترک کند تقیه را پیش از خروج قایم ما پس
نیست او از ما پس کفتند مر او را که یابن رسول الله که باشد قایم از شما اهل البیت
اید فرمود که چهارم از ولد من پسر سیدة اما که پاک ومطهر کرداند خدای تعالی با او
زمین را از هر جوری ومقدس وپاکیزه سازد از هر ظلمی واو آنکس است که شک کنند
مردم از ولادت او واو صاحب غیبت است قبل از خروج که روشن کند زمین را بنور
خود وبنهد میزان عدل را در میان مردم پس ظلم نکند هیچ احدی بر احد دیکر واو
آن کس است که در نوردیده شود از برای او زمین ونباشد مر او را سایه واو آنکس است
که ندا کند منادی از آسمان که بشنوند آنرا جمیع اهل زمین بخواند بسوی او کوید که
حجت الله ظاهر شد نزد بیت الله پس متابعت کنید او را که حق با اوست ودر اوست
واینست قول خدای تعالی که ان نشا ننزل من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین
ومثل این آنست که روایت کرده اند از عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کفت روزی
رفتم بخدمت سید خود علی بن محمد علیهما السلام چون مرا دید فرمود که مرحبا بک یا ابا القاسم
تو دوست مایی بحق کفتم مر او را که یابن رسول الله من میخواهم که عرض کنم بر تو دین
خود را که مرضی است ثابت باشم بر آن تا برسم بجزای حق سبحانه وتعالی فرمود که بیار
یا ابا القاسم کفتم من میکویم که خداوند تبارک وتعالی یکیست که نیست مثل او چیزی
وخارجست از حدین حد ابطال وحد تشبیه وآنکه او جسم وصورة وعرض وجوهر نیست
بلکه او جسم دهنده اجسام است وصورت کننده صور وخالق اعراض وجواهر وپر
وردکار هر شیء وجاعل ومحدث آن وآنکه محمد خاتم پیغمبران است ونخواهد بعد از او
پیغمبری تا روز قیامت وشریعت او خاتم شرایعست وشریعت بعد از آن نخواهد بود
تا روز قیامت ومیکویم که امام وخلیفه وذی امر بعد از او امیر المؤمنین علیست باز
حسن وحسین وباز علی بن حسین وباز محمد بن علی وباز جعفر بن محمد وباز علی بن موسی الرضا
وباز محمد بن علی وباز تو ای مولای من آن حضرت فرمود که بعد از من حسن پس چکونه
خواهد شد مردم را که بعد از وست کفت کفتم که چکونه خواهد بود آن ای مولای من فرمود

که دیده نشود شخص او و حلال نباشد ذکر او بنام او تا بیرون آید پس پر کرداند زمین را
از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور گفت گفتم که اقرار دارم باین و می
گویم که دوست ایشان دوست خدای تعالی است و دشمن ایشان دشمن او و طاعت
ایشان طاعت الهی و معصیت ایشان معصیت او و میگویم که معراج حق است و
سوال و جواب در قبر حقست و بهشت حق است و دوزخ حق است و صراط و میزان
حق است و قیامت آینده است که در ان هیچ شک نیست و خدای تعالی بر انگیزد
هر انکه در قبرهاست و میگویم که فرایض واجبه از ولایت نمازست و زکوة و
روزه و حج و جهاد و امر معروف نهی از منکر پس گفت علی بن محمد که یا ابا القاسم
اینست بخدا دین که حق تعالی پسندیده از برای بندکان خود پس ثابت باش بران
که ثابت دارد ترا خدای تعالی بقول ثابت در حیاة دنیا و آخرة **فصل سیوم** در ذکر
نصی بروی از جانب پدر بزرگوارش حسن مرویست از احمد بن اسحق و سعد الاشعری
که احمد گفت که داخل شدم بر ابی محمد حسن بن علی العسکری علیهما السلام و من میخواستم
که سوال کنم او را از خلف بعد از وی پس در ابتدا گفت بمن که یا احمد بن اسحق بدرستی که
خدای تعالی خالی نگذاشته زمین را از ان زمان باز که آفریده آدم را و نخواهد گذاشت
تا قیامت حجت بر خلق را که بوی رفع میشود بلا از اهل زمین و باو می بارد باران و
بوی بیرون می آید برکات زمین گفت گفتم که یا بن رسول الله پس که خواهد بود امام و
خلیفه بعد از تو پس آن حضرت بسرعت برخواست و بخانه فرمود بعد از ان بیرون آمد
و بر کردن مبارکش پسری بود که رویش مثل قمر بود در شب بدر در سن سه و فرمود که یا
احمد بن اسحق اگر کرامت تو بر خدای تعالی نمی بود بر حجج او عرض نمیکردم بر تو پسر خود را
که اینست که او هم نام و هم کنیت رسول الله است که پر کرداند زمین را از قسط و عدل
همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم یا احمد بن اسحق مثل او درین امر مثل خضرست علیه
السلام و مثل ذی القرنین بخدا که غایب کردد غیبتی که نجاة نیابد درو از مهلکه الا
انکه ثابت کرداند بر قول بامامت او و توفیق دهد او را بدعا بتعجیل فرج او احمد بن
اسحق گوید که من گفتم او را که یا مولای آیا هیچ علامتی باشد که اطمینان یابد دل من
بآن پس صاحب امر تکلم کرد بزبان عربی فصیح که منم بقیه الهی در زمین او و انتقام کشنده
از اعدای او پس طلب مکن بروی رابعد از عین یا احمد بن اسحق احمد گوید که بیرون
آمدم بفرح و سرور پس روز دیگر شد باز گشتم بسوی او پس گفتم که یا بن رسول الله
بدرستی که عظیم شد سرور من بانچه منت نهادی بر من پس سنت جاریه و از خضر و ذی
القرنین کدام است گفت که طول غیبت یا احمد بن اسحق گفتم یا بن رسول الله دراز کرد

غیبت او فرمود که بلی بحق پروردکار من تا باز ازین امر اکثر آنان که قایل بوی بوده باشند
پس باقی نماند الا انکه اخذ فرموده باشد حق تعالی عهد او را بولایت ما و نوشته
باشد در دل وی ایمان را و تقویت فرموده باشد بروحی که از وست ای احمد بن اسحق
این امری است از امور الهی و سری است از اسرار او و غیبتی است از غیبت او فرا
گیر انچه دادم بتو و پنهان دار آنرا و باش از شاکران تا باشی با ما فردا در
اعلی علیین و روایتست از جابر بن یزید الجعفی که او روایت کرده از جابر بن عبدالله
انصاری که او گفت من شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که ذی
القرنین بندهٔ صالح بود از بندکان خدای تعالی که او را حجت کردانید بر بندکان
خود پس دعوة کرد قوم خود را بسوی خدای عز و جل و امر فرمود ایشان را بتقوی
الهی پس زدند او را بر فرق او پس غایب شد از میان ایشان زمانی تا گفتند
که مرد یا هلاک شد بهر وادی که سلوک کرد بعد از ان ظاهر شد و بازگشت
بسوی قوم خود پس زدند او را بر فرق دیگری او و در شماست کسی که او بر سنت
ذی القرنین باشد و بدرستی که خدای تعالی ممکن کردانید ذی القرنین را
در زمین و ساخت از برای او از هر چیز سببی را و رسید بمشرق و مغرب
تا باقی نماند آب ریزی و نه موضعی از سهل و از جبل که ذی القرنین پای نهاده
باشد الا که این حضرت بنهد و آشکارا کرداند حق تعالی از برای او گنجهای
زیر زمین و معادن آنرا النصرة فرماید او را بسرعت و پر کرداند زمین را از
داد و عدل همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و روایتست از یعقوب بن منقوش
که داخل شدم بر ابی محمد و او نشسته بود در خانه و از جانب راست او اندرونی
بود که پرده برو بود آویخته بود گفتم مر او را که یا سیدی من کیست صاحب این امر فرمود
که بردار پرده را پس چون برداشت بیرون آمد بر ما پسر خاصی که او را ده سال بود
یا هشت سال یا مانند آن که واضح و گشاده پیشانی و سفید روی و درخشنده بود
چشمهای وی و بر گونه راست او خالی بود و دو گیسوی مشکبوی داشت پس نشست
بر ران ابی محمد علیه السلام پس فرمود که اینست صاحب شما بعد از ان برجست و
فرمود مر او را که ای پسرک من داخل شو درین خانه تا وقت پس داخل شد دران
خانه و من نظر میکردم بسوی وی انگاه ابو محمد فرمود مرا که ای یعقوب نگاه کن که
کسی هست درین خانه من اندرون رفتم و نظر کردم کسی را ندیدم و روایتست از
ابی هاشم الجعفری که گفتم مر ابی محمد را که هیبت و جلالت تو منع میکند مرا که سوال
کنم ترا آیا اذن میفرمایی که از تو سوال کنم فرمود که سوال کن گفتم یا سیدی آیا هست

تراولدی فرمود که نعم گفتم پس اگر حادث شود امری از کجا بپرسم او را فرمود که بپرسید

و روایتست از محمد بن عثمان عمری که باجماعتی بودیم نزد ابی محمد علیه السلام قریب بچهل

کس پس عرض فرمود بر ما ولد خود را و فرمود که اینست امام شما بعد از من و قایم

من بر شما پس اطاعت کنید و متفرق مشوید بعد از من که اگر متفرق گردید پس هلاک

شوید در ادیان خود اما شما نخواهید دید او را بعد ازین روز شما که اینست گفت که پس

بیرون آمدیم از نزد وی پس نگذشت الا ایام اندک که در گذشت ابو محمد علیه السلام و روایتست

از موسی بن جعفر بن واهب البغدادی که او گفت من شنیدم از ابا محمد الحسن بن علی علیهما

السلام که میفرمود که گویا می بینم شما که اختلاف کنید شما بعد از من در خلف من بدانید

که اقرار کننده بائمه بعد از رسول صلی الله علیه واله وسلم که منکر باشد ولد مرا همچو

آنکس است که اقرار داشته باشد بجمیع انبیا الله و رسل او و منکر باشد برسول الله

چون طاعت آخر ما همچو اول ماست و منکر آخر ما همچو منکر اول ماست بدانید که ولد مرا

غیبتی باشد که بشک افتند در او مردمان مگر آنکه حق سبحانه و تعالی او را در کنف عصمت خود

نگاه دارد و روایتست از محمد بن عثمان العمری که گفت شنیدم پدر خود را که میگفت

سوال کردند ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام را و من نیز نزد او بودم از چیزی که

روایت کرده شد از آبای کرام او علیهم السلام که زمین خالی نیست از حجت الله بر

خلق تا روز قیامت و آنکه کسی مرد و نشناخت امام زمان خود را پس آن مردنی است

مثل مردن جاهلیت فرمود که این حق است پس گفته شد مر او را که یا ابن رسول الله

پس کیست حجت و امام بعد از تو فرمود که پسر من محمد که او امام حجت است بعد از من

هر که مرد و نشناخت او را مرده او مردن جاهلیت امام را در غیبتی باشد که حیران

گردند در آن جاهلان و هلاک شوند در آن مبطلان و تکذیب نمایند وقاتان از آن بعد

بیرون آمد پس گویا که من نظر میکنم باعلام ابیض و طوقهای سفید که لرزان بر

بالای سر او بنجف کوفه **الباب الثالث** این باب در بیان وجه استدلال

باین اخبار وارده در نصوص بر امامت او و ذکر احوال غیبتش و آنچه مشاهد

افتاده از دلالات و بینات بر اثبات او و در بعضی آنچه بیرون آمده از

توقیعات آن حضرة در چهار فصل است **فصل اول** در ذکر دلالت بر اثبات

آن غیبت او و صحت امامتش از جهة اخباری که دلالت میکند بر امامت ائمه

علیهم السلام از آنچه اثبات آن شده از اخبار نصوص بر سه وجه است **وجه اول**

نص عدد بر ائمه اثنا عشر و زود یافته تسمیه او در بعض این اخبار و دلالت کرده

بعضی بر امامت او بآنچه درست از ذکر عدد از پیش که قایل نیست باین عدد در

میان الا

میان الا کسی که نزد کیست بامامت او و هر چه مطابق حق است پس او حق است **وجه دوم** نص

بر وا جهته پدر بزرگوارش خاصه **وجه سیوم** نص بر وبند کر غیبتش و صفتی که حصر کرده شده

و وقوع آن بر حد مذکور بی اختلاف تا منقطع گردد دار و چیزی و نیست جایز و عادات

که اتفاق کنند جماعتی بر کذب پس باشد خبر ارشنوده پس متفق اند درین بحث آنچه

وصف کرده اند آنرا پس چون اخبار غیبت سابقست بر زمان حجت علیه السلام

بلکه بر زمان پدر بزرگوارش متشبث گشتند کیسانیه بآن اخبار در امامت ابن

حنیفه و ناووسیه و ممطوره در امامت ابی عبد الله و ابی الحسن موسی علیهما السلام

و جاوید کذاشتند محدثان ارشیعه این اخبار در اصول خود شان در ایام امام

محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و نقل کردند آنرا از نبی صلی الله علیه و

آله و سلم و ائمه علیهم السلام یکی بعد از یکی که صحیح است باین قول در امامت او

ممکن نیست احدی را که دفع این کند و از جمله ثقات محدثین و مصنفین از شیعه

حسن بن محبوب آنزرادست که تصنیف کرده مشیخه را که در اصول شیعه آ

که اشهر است از کتاب مزنی و امثال این پیش از زمان غیبت به بیشتر از صد

سال پس ذکر کرده در و بعضی آنچه ما ایراد کرده ایم از اخبار غیبت پس موافقت

خبر را مخبر و حاصل میشود یقین هر جا که متضمن است آن چیزی اختلاف و از جمله

آنچه روایت کرده اند از ابراهیم بن الخازنی و از ابی بصیر و ایشان از ابی عبد

الله علیه السلام که گفت ابو بصیر از ایشان که گفتم ابو جعفر علیه السلام که میفرمود

که قایم آل محمد را دو غیبت است طویله و آن دیگر قصیره فرمود که بلی یا ابا بصیر یکی

از آنها اطول است بعد از آن نیست این معنی ظهور او تا نیاید و از فلان و تنگ

گردد خلیفه و ظاهر شود سفیانی و مشتد گردد بلا و شامل شود مردم را موت

و التجا برند مردم از و بحرم الله و بحرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس نظر

کن که چگونه حاصل میگردند این دو غیبت از برای صاحب امر علیه السلام بر

حسب آنچه متضمن است آنرا اخبار سابقه مر وجود او را منقول از آبا و اجداد

کرام او علیه السلام اما غیبت قصری او از آن دو غیبت است پس لیست

در اخبار سابقه مر وجود او را از آبا و اجداد علیهم السلام اما غیبت طول

از آن هر دو پس اینست که سفر در ذات او موجودند و ابواب او معروف

که اختلاف نکرده اند امامیه که قایلند بامامت حسن بن علی علیهما السلام در

میان ایشان از ایشانست ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری و محمد بن

علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان

وعمر الاهوازی واحمد بن اسحق وابو محمد الوجنانی وابراهیم بن مهزیار ومحمد بن ابراهیم
وجماعت دیگر وانکه ذکر او بیاید نزد حاجت در روایت از ایشان و مدت غیبت
هفتاد و چهار سال بود وابو عمر عثمان بن السعید العمری قدس الله روحه بابی بود مر
پدر و جد بزرگوار او را علیهم السلام از پیش وثقه بود مر ایشان را بعد از آن والی
بود از قبل او وظاهر می شد معجزات بر دست او وچون او رحلت کرد پسر او ابو
جعفر قایم مقام او بود بنص او بود و مسکن را بید بر منهاج پدرش او را در آخر جمادی
الاخر در سنه اربع وخمس وثلاثمائه وقایم مقام او ابو القاسم حسین بن روح بود
از بنی روح بنص ابی جعفر محمد بن عثمان بر وی و او را قایم مقام نفس خود کرد و او
وفات کرد در شعبان سنه ست وعشرین وثلثمائه وقایم مقام او ابو الحسن علی
بن محمد السمری بود بنص ابو القاسم بر وی و وفات یافت در نصف شعبان سنه
ثمان وعشرین وثلثمائه و مرویست از ابی محمد الحسن بن احمد المکتب گفت که من
بمدینة السلام بودم در سالی که مرد در وی علی بن محمد السمری پس حاضر شدم پیش
از وفات او به یک روز پس بیرون آمد به بیرون بسوی مردم توقیعی که نسخه او این
بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد بزرگ کرداند حق تعالی مزد برادران
ترا پس بدرستی که تو میمیری آنچه میان تست و میان ده روز شش روز خواهد
بود پس جمع کن امر خود را و وصیت مکن با حدی که قایم مقام تو باشد بعد از
وفات تو که واقع شد غیبت تامه پس ظهور نخواهد بود مگر بعد از آنکه اذن
الهی صادر شود بعد از درازی مدتی خواهد بود که دلهای مردم سخت شود و
زمین پر گردد از جور و زود باشد که بیاید از شیعه من کسی که ادعای مشاهده
کند و بدانید که کسی که ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی وصیحه پس او
کذاب افترا گوینده است ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفت پس نسخه
این توقیع از او درخواستیم و بیرون آمدیم از نزد او پس چون روز ششم
شد باز گشتیم بسوی او و بحال خود مشغول بود پس گفتند او را که کیست وصی تو
مر خدا راست این امر و او رساننده آنست و حکم از وست پس اینست آخر کلامی که
شنیده شد از و بعد از آن حاصل شد غیبت طولی که اینست در زمان ماست و
فرج ظاهر خواهد شد در آخر او بمشیت الله تعالی **فصل ثانی** در ذکر بعضی آنچه روایت
کرده شده از دلایل بینات او علیه السلام و آن سمت ذکر یافت **فصل ثالث**
در ذکر بعضی توقیعات وارده از او علیه السلام گوید محمد بن عثمان العمری که بیرون
آمد توقیعی بخط اشرف که من شناختم آنرا که هر که نام برد مرا در مجمعی از مردمان

پس او راست لعنت الهی گوید ابو علی محمد بن همام که نوشتم و سوال کردم از ظهور فرج
که کی خواهد بود پس توقیع بیرون آمد که دروغ گویند وقاتون اسحق بن یعقوب
گوید که من پرسیدم محمد بن عثمان عمری را که بفرستد از برای من کتابتی که سوال
کرده بودم در وی از مسایل که مشکل بود بر من پس وارد شد توقیعی بخط مولانا
صاحب الزمان علیه السلام اما آنچه سوال کرده بودی از آن راه نماید ترا
خدای تعالی و ثابت دارد ترا از امر منکران من از اهل بیت و بنی عم ما پس
بدان بدرستی که نیست میان خدای تعالی و میان هیچکس قرابتی و هر که منکر منست
پس او از من نیست و راه او راه پسر نوح است علیه السلام و اما طریق عم من
جعفر و ولد او پس طریق برادران یوسف است و اما فقاع پس شرب او
حرامست و باکی نیست بشلمان و اما اموال شما پس قبول نمیکنیم آنرا مگر که پاک
کرده پس هر که خواهد بپیوندد و هر که خواهد ببرد پس آنچه خدای تعالی بدهد ما
بهتر است از آنچه شما بیارید برای ما و اما ظهور فرج آن برجوع بحق تعالی است
و دروغ میگویند وقاتون و اما قول آنکه زعمش آنست که حسین علیه السلام
شهید نشده باشد پس آن کفر و تکذیب و ضلالت و اما حوادث واقعه
پس رجوع کنید در آن براویان حدیث ما پس ایشان حجت من اند بر شما و من
حجت اللهم بر ایشان و اما محمد بن عثمان عمری پس وثیقه و اعتماد من است و
کتاب او کتاب منست و اما محمد بن علی مهزیار الاهوازی که بصلاح آرد خدای
تعالی دل او را زایل گرداند از و شک او و اما آنچه میرسانند بما پس قبول نیست
نزد ما مگر که آن چیز پاکیزه و طاهر باشد و ثمن مغنیة حرام است و اما محمد بن
شاذان بن نعیم پس او مردیست از شیعه ما اهل البیت و اما ابو الخطاب محمد
بن ابی زینب الاجدع پس او ملعون است و اصحاب او ملاعین اند پس تکلم
مکنید اهل مقاله او را که من از ایشان بیزارم و پدران من از ایشان بیزارند
و اما متلبسان باموال ما پس که مستحل داند از ما چیزی را و بخورد آنرا پس آتش
خورده است و اما خمس پس مباح است از برای شیعه ما و گردانیده میشود
از و در حل تا وقت ظهور امر ما تا پاک باشد ولادت ایشان و خبث نباشد
و اما ندامت قومی که شک می آرند در دین الهی بر آنچه بما واصل میکردانند پس
اقاله میکنیم کسی که طلب اقاله میکند و حاجتی نیست ما را در صله شک آرندگان
و اما علت آنچه واقع شده از غیبت پس بدرستی که خدای تعالی میفرماید که سوال
مکنید از چیزهای چند که اگر جواب آن بگویند مر شما را بد آید شما را از آن و بنوده

ویکی از پدران مرا الا که واقع شده ورد کردن او بیعتی مر طاغیه زمان او را و من خروج
خواهم کرد در وقتی که بیرون آیم و بیعتی نیست مر احدی را از طواغیت و د کردن من
واما وجه انتفاع بمن در غیبت من پس انتفاع با فتاب است کاهی که پوشانیده
باشد او را ابر از دیدها و من امان اهل زمینم همچنانکه ستارکان امان اهل
آسمانند پس به بندید باب سوال را از ما لایعنی و تکلف مکنید در دانستن چیزی که
کفایت باشد شما را و بسیار کنید دعا را بتعجیل فرج چه این فرج شماست والسلام
علیک ابا اسحق بن یعقوب و بر آنکه تابع هدیست **فصل رابع** در ذکر اسامی آنکسانی
که مشاهده کرده اند امام را علیه السلام و دیده اند دلایل او را و بیرون آمده بسوی
ایشان توقیعات او و بعضی از ایشان وکلای آن حضرة اند شیخ ابو جعفر
قدس الله روحه نقل کرده معجزات صاحب الزمان علیه السلام و دیده و وکلای
آن حضرة را در بغداد از ان عمری و پسر اوست و حاجز و بلالی و عطار و از کوفه
عاصمی و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم محمد بن اسحق و از اهل
همدان محمد بن صالح و از اهل ری بسّامی و اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا
و از نیشابور محمد بن شاذان و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد
الله الکندی و ابو عبد الله الجنیدی و هرون القزاز و النیلی و ابو القاسم بن رئیس و ابو
عبد الله بن روح و مسرور الطباخ مولی ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد و پسران حسن
و اسحق و کاتب از بنی نوبخت و صاحب الفرا و صاحب الصّرّه المختومه و از همدان محمد بن کشمرد و
جعفر بن حمدان و از دینور حسن بن هرون و احمد برادر او و ابو الحسن و از اصفهان
ابن بادشاله و از ضیمره زیدان و از قم حسن بن النضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق
و پدر او و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و پسر محمد بن هرون
و صاحب الحصات و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر الرّقا و از قزوین مرداس
و علی بن احمد و از فارس دو مرد و از شهرزور ابن الخال و از فارس مجروح و از
مرو صاحب الف دینار و صاحب المال و الرّقعه البیضا و ابو ثابت و از نیشابور
محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الا
عجمی و الشمشاطی و از مصر صاحب المولودین و صاحب المال بمکه و ابو رجا و از
نصیبین ابو محمد بن الوجنا و از اهل اهواز حصینی **باب چهارم** در ذکر علامات قیام
قایم علیه السلام و مدت ایام ظهور و طریق و احکام و سیرت و صفت و حلیه
آن حضرت و در و چهار فصل است **فصل اول** در ذکر علامات خروج او بعضی از
علامات ظهور مذکور شد **فصل دوم** در ذکر سالی که قیام خواهد نمود در و قایم علیه السلام

مرویست از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود که بیرون نیاید قایم مگر در سال وتر از
سالهای یکم یا سیوم یا پنجم یا هفتم یا نهم و دیگر ابو عبد الله فرموده که منادی ندا کند
باسم قایم در شب بیست و سیوم ماه رمضان المبارک و قیام نماید در روز عاشورا
و آن روزیست که شهید شده در و حسین علیه السلام گویا روز شنبه باشد دهم
محرم و بایستد در میان رکن و مقام جبرئیل علیه السلام در پیش وی منادی
ندا کند تا بیایند بسوی او شیعه او از اطراف زمین در نوردیده شود از برای
ایشان در نوردیدنی تا بیعت کنند او را پس پر کند او زمین را از داد و
عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و این مکرر مذکور شد **فصل سیوم** در ذکر
طرفی از سیرت آن حضرت نزد قیام او و طریقه احکام و وصف زمان و مدت
ایام او علیه السلام ذکر فرموده درین فصل آنچه سمت ذکر یافت از ظهور او و
وصول آن حضرت بنجف و ملائکه با وی باشند و فرستادن او لشکرها ببلاد
و دخول وی بکعبه و بان لشکر آیات باشد و اضطراب آنها وصف کشند
مر او را علیه السلام و بیاید بر منبر پس دانسته نشود آنچه او فرماید از گریه و بنا
کند مسجدی را بر غری پس نماز جمعه بگذارد با مردم و از ابی جعفر مرویست که
فرمود منصور قایم از ما منصور خواهد بود برعب و مؤید بنصر که در نوردیده شود
از برای او زمین و ظاهر شود از برای او کنوز و برسد سلطنت او مشرق
و مغرب را و حق سبحانه و تعالی دین خود را بر همه دینها غالب گرداند و اگر چه
نخواهند مشرکان پس باقی نماند در زمین خرابه الا که آباد ان شود و نازل
شود روح الله عیسی بن مریم پس بگذارد نماز را در خلف او راوی گوید که گفتم
یا ابن رسول الله کی بیرون خواهد آمد قایم شما فرمود هر گاه که مانند شوند مردان بزنان
و زنان بمردان و اکتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان و سوار شوند دواب
فروج بر سروج و مقبول باشد شهادت زور و مردود گردد شهادت عدل و
استخفاف نمایند مردم بریا و ارتکاب زنا و خون و ربا نه پرهیزند اشرار
از خوف زبانها ایشان و بیرون آید سفیانی از شام و یمانی از یمن و خسف
به بیدا گشته شود جوانی از آل محمد میان رکن و مقام نام او محمد بن الحسن النفس
الزکیه و آید آوازی از آسمان بانکه حق با اوست و با شیعه او پس نزد این
بیرون آید قایم ما پس هر گاه ظهور کند استاده نماید پشت مبارک خود را
بخانه کعبه و اجتماع نمایند بسوی وی سیصد و سیزده مرد و آن چیزی که تنطق
کند بان این آیت باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین بعد از ان فرماید که منم

بقیت الله وخلیفه وحجة او بر شما پس سلام بکند بر وسلام کننده علیک یا بقیت
فی الارض پس چون اجتماع نماند مر او را ده هزار مرد پس باقی نماند در زمین معبود
بجز حق تعالی از ایشان الا که واقع شود در وآتش وبسوزاند واین بعد از غیبت
طویله خواهد بود تا اظهار فرماید حق تعالی علم خود را کسی که اطاعت کند او را بغیبت
وایمان بیارد بوی وامثال این مذکور شد **فصل چهارم** در ذکر صفت وصلیه قایم
علیه السلام واین نیز مذکور شد در ذکر مسئله چند که سوال کردند اهل خلاف در غیبت
صاحب الزمان علیه السلام وحل شبهات درو بواضح دلیل ولایح برهان
وآن شش مسئله است **مسئله اول** گویند که چه وجه است در غیبت او علیه السلام
بر استمرار ودوام تا بگردد این سبب انکار وجود ونفی ولادت او وچگونه
جایز باشد آنکه امام باشد مر خلق را واو ظاهر نشود هرگز مر احدی را از ایشان چون
نه آبای کرام او علیهم السلام واگر چه اظهار نمیفرمودند دعوت را بنفوس نفیسه خود
در آنچه متعلق با امامت بوده ولیکن ایشان ظاهر بودند وفتوی میدادند در
احکام که ممکن نبود احدی را که نفی کند وجود ایشان را وباقی بود امامت ایشان
الجواب ذکر فرموده السید الاجل مرتضی قدس الله روحه طریقی را که سبقت
نکرده اند بسوی آن احدی از اصحاب ما پس او فرموده که عقل هرگاه که دلالت
کرد بر وجوب امامت چه هر زمان تکلیف کرده اند در وی اهل تکلیف را از آنان
که واقع میشود از ایشان قبیح وحسن وجایز است بر ایشان طاعت ومعصیت
خالی نمی باشد از امام زیرا که خالی بودن زمان از امام اخلال است بتمکین ایشان
وقادح در حسن تکلیف ایشان باز عقل دلالت میکند بر آنکه امام لابدست که
باشد معصوم واز خطایا مأمون واز هر قبیح مصون وثابت است که این صفتی
که دلالت میکند عقل بر وجوب او یافت نمیشود الا در آنکه ادعا میکنند از برای
او امامت را ومقری است از آن هر آنکه ادعا میکنند امامت را غیر او پس کلام
در علت غیبت او وسبب وصحت بعد از آنکه مقرر شده امامت او چه هرگاه
که دانستیم که او امامست وغیر او نیست ودیدیم که او غایب است از ابصار دانستیم
که او غایب نمیشود با عصمت او ویقین فرض امامت در وی بر وی مگر از برای سببی
که اقتضا کند آنرا ومصلحتی که استدعا نماید آنرا وضرورتی که باعث باشد بر وی واگر
چه معلوم نباشد وجه آن بر تفصیل چه این از آن قبیله است که لازم نمیگردد علم او
وکلام در غیبت دو وجه آن جاری مجرای علمست بمراد الهی از آیات متشابهات
در قرآن که ظاهر آن جبر وتشبیه است پس میگوییم ما هرگاه دانستیم حکم حق سبحانه وتعالی را

وانکه جایز نیست که تجویز کرده خلاف آن چیزی که او بر وست از صفات دانستیم
علی الجمله که مر این آیات را وجوه صحیحه است بخلاف ظاهر او ونطابق مدلول ادله عقل
واگر چه غایب است از ما علم بآن از روی تفصیل پس اگر تکلیف کنیم جواب را
از آن وتبرع نماییم بذکر آن زیادتی وفضلی باشد از ما که واجب نباشد بر ما وهمچنین
است جواب هر کس را که سوال کند از وجه در ایام اطفال وجهة مصلحت در رمی
جمار وطواف ومانند اینها بر تفصیل ویقین پس هرگاه که اعتماد کردیم بر حکمت
قدیم علیم سبحان که جایز نیست که او تسبیح کند پس لابدست از وجه حسن در
جمیع این واگر چه عالم نیستیم آنرا بعینه پس واجب نیست بر ما بیان وجه در این
باب سد است بر مخالفان ما در سوالات وقطع تطویلات وتبعیدات
بر ایشان الا آنست که ما تبرع می نماییم بایراد وجه در غیبت او علیه السلام بر سبیل
استظهار وبیان اقتدار واگر چه این واجب نیست بر ما در حکم نظر واعتبار پس ما
میگوییم وجه در غیبت او خوف است بر نفس خود دهر که ترسد بر نفس خود
محتاج است باستتار فاما اگر می بود خوف او بر مال یا بر ایذای نفس هر آینه
واجب بود که متحمل همه اینها شود تا براحت باشند بر واهل تکلیف در تکلیف
خود شان واین همچنانست که گفته شده در نبی صلی الله علیه وآله وسلم در آنکه
واجب بود بر وی که تحمل فرماید در هر ایذا آنا صحیح باشد از وادی رسالت بحق
آنچه از لطف بود مر ایشان را او واجب بود بر وی ظهور او واگر چه مؤدی شود
بقتل او وهمچنانکه ظاهر بوده اند بسیاری از آن واگر چه کشته شده اند زیرا
که اینجا معلوم بود که غیر این نبی قایم او می تواند بود در اعبای نبوت وآن چنین
نیست حال امام زمان علیه السلام حق سبحانه وتعالی میداند که بعد از و نخواهد
بود که قایم مقام او باشد در امامت وشریعت بر آنچه بود بر وی ولطف بجای
او متغیر نمیشود پس جایز نباشد ظهور او واگر منجر بقتل شود وبودند آبای کرام
او ظاهر در میان مردمان بعیون خود ومعاشرة با ایشان میفرمودند وظاهر
نگشت آن حضرت زیرا که خوف او اکثر بود زیرا ائمه ماضین علیهم السلام اسناد
میرسانند بشیعیان خود که صاحب سیف دوازدهم خواهد بود از ایشان واو
پر خواهد کرد زمین را از داد وعدل وشایع گشت این در مذهب ایشان تا
غایتی که ظاهر شد این قول از اعدای ایشان پس بودند سلاطین ظلمه که توقف
داشتند از اتلاف آبای کرام ایشان چه عالم بودند که ایشان خروج نخواهند
کرد واشتیاق حصول دوازدهم داشتند تا او را بقتل آرند آیا ندیدی که سلطان

وقت که وفات کرد حسن بن علی العسکری علیهما السلام موکل کردانیده بود بخانه وی ساکنان
او کسی را که تفحص احوال میکردند تا باشد ظفر یابد بولد و بقیهٔ او همچنانکه فرعون لعین با موسی
کلیم نظر آورد چه او دانسته بود که ذهاب ملک او بر دست موسی علیه السلام
خواهد بود و منع میکرد مردان را که در زنان نشانند و باز دارند شوند از ایشان تا شاید
ظفر یابد بوی و همچنین نمرود دانسته بود که ملک او زایل خواهد شد بر دست ابراهیم
علیه السلام او نیز موکل کردانیده بود بر زنان آبستن از زنان قوم خود تفریق
میکرد در میان مردان و زنان ایشان پس حق سبحانه و تعالی پوشیده کردانید
ولادت ابراهیم و موسی را علیهما السلام همچنان پوشید ساخت ولادت
قایم علیه السلام چون میدانست در احوال او این تدبیر را و اما بودن غیبت وی
سبب نفی ولادت او باشد این از برای ضعف بصیرت است و تقصیر از نظر و
بر حق و ورود دلیل و اضحست مرکسی را که خواهد آنرا و ظاهر مر آنکسی که قصد آن دارد
مؤلف رحمه الله میفرماید که آنچه مؤید آنست که ذکر کرده طبرسی رحمه الله تعالی
آنست که نبی صلی الله علیه و آله و سلم می کشید ایذا و جفا را در نفس کریمهٔ خود و
و تکذیب میکردند در آنچه دعوی میفرمود و مبالغه کردند کفار قریش و یهود
در ذم آن حضرت و جفا و ایذا بسیار نمودند تا آن حضرت فرمود که هیچ نبی آن
مقدار ایذا نیافت که من یافتم و بر آن تحمل میفرمود و صبر میکرد و پس چون کفار
اراده کردند قتل و اعدام او فرمود حق سبحانه و تعالی او را بهجرة کریخت بجانب
غار و خواب فرمود علی علیه السلام بر فراش او و صبر نفرمود بر آن حضرة
که صبر کند و کشته شود همچنانکه صبر کردند غیر او از انبیا و کشته شدند زیرا که او
خاتم انبیا بود و بعد از وی کسی نخواست بودن که قایم مقام او باشد در تادیهٔ رسالت
و تبلیغ پس از جهت غایت شد از ایشان و این اشبه احوالست بحال امام علیه
السلام در غیبت او و عجب است که سید رحمه الله اخلال فرمود باین با دلالت
کردن او بر آنچه اصل داشته آنرا **مسئله دوم** کویند که هرگاه امام غایب باشد
بحیثیتی که نرسد بسوی او احدی از خلق و انتفاع نکیرند بوی پس چه باشد فرق
میان وجود و عدم او و ولا جایز است که بمیراند او را حق تعالی یا معدوم کرداند
او را تا وقتی که معلوم کردد که رعیت تمکین نمی کنند او را و مسلم میدارند پس
ایجاد فرماید و زنده کرداند او را همچنانکه جایز است که مباح فرمود استتار را
تا معلوم شود از ایشان تمکین از برای او پس آنکاه ظاهر کرداند او را **الجواب**
آنچه میکوییم آنرا آنست که ما قطع نمی کنیم و مسلم نمیداریم که نمیرسد بخدمت آن حضرة

هیچکس پس امر است غیر معلوم و راهی نیست بقطع باین باز فرقست میان وجود او که غایب
باشد از اعدا از برای تقیه و او در اثنای این غیبت منتظر باشد که تمکین کنند او را
پس ظاهر شود در رو تصرف کند در امور و میان عدم او و اضحست و آن آنست
که حجت لازم است مر خدای تعالی و اینجا حجت لازمست مر بشر را زیرا که هرگاه
خوفناک باشد پس غایب میکرداند و پنهان میدارد شخص خود را از ایشان آنچه
باشد که فوت شود از مصلحت عقیب فعلی که ایشان سبب اند در آن و منسوبست
بسوی ایشان پس لازم میکرداند ایشان را ذم در آن و ایشان مواخذند بآن
و ملوم بر آن و هرگاه که اعدام فرماید حق سبحانه و تعالی او را باشد آنچه فوت
میکرداند از مصالح ایشان و محروم می مانند از لطف و انتفاع خودشان باو
منصوب بخدای تعالی که حجتی نباشد در و بر عباد و ملامتی نبود که لازم
ایشان باشد چه جایز نیست که ایشان فعل باشند مر خدا را مؤلف رحمة
الله میفرماید که اگر قایلی گوید چگونه میکوید طبرسی رحمه الله که ما قطع نمی کنیم
و مسلم نمیداریم بر آنکه نمیرسد بخدمت آن حضرت کسی تا آخر حال آنکه او را
قطع لازمست باین جهت که گفت پیش از این ما باندکی در آنکه حکایت میکرد از توقیعات
او علیه السلام هرکه ادعای مشاهده کند قبل از خروج سفیانی و صیحه پس او کذاب
و مفتریست و آنچه من می بینم و میدانم در جواب این آنست که اگر ببیند او را
احدی پس نداند از ایشان ادعا نمی کنند و مشاهده رایت او را و آنکه
ادعا کند آنرا پس آن کذابست پس مناقضه این زمان **مسئله سیوم**
پس اگر کویند که حدودی که واجبست بر جانیان در حالت غیبت حکم آن چیست
پس اگر کویند که ساقط است از اهل آن پس صریح کردید شما بنسخ شریعت
و اگر ثابت است پس کیست آنکه اقامت کند آنرا و حال آنکه مستتر و غایب
باشد **الجواب** حدود مستحقه ثابت است در حیاة او پس اگر ظاهر شود امام
و مستحقان آن باقی اند اقامت آن بر ایشان به بینه و اقرار میکنند و اگر فوت
شد آن بموت ایشان پس بدرستی که اثم در تفویت اقامت آن بر مخیفین
امامست و محوجین مر او را بغیبت و نیست بنسخ شریعت زیرا که حد
ممکن است اقامت او یا تمکن در زوال موانع و سقوط فرض اقامت آن با موانع
در زوال تمکن از نسخ شرع و مقرر نیست زیرا که شرع در وجوب حاصل است
و می باشد نسخ اگر ساقط باشد فرض اقامت آن از امام با تمکن او بر آنکه
این لازم می آید بر مخالفان ما هرگاه که کویند مر ایشان را که چگونه است حکم در حدود

دراحوال که متمکن نباشد دران اهل حل و عقد از اختیار امام و نصب او پس آیا آن
باطلست یا ثابت باشد با تعذر اقامت آن پس آیا آن قدر مقتضی نسخ شریعتست
یا نه پس آنچه جواب گویند بآن از این پس آن جواب ماست بعینه مؤلف رحمة الله
میفرماید که سخنی غیبت ایراد نمودن ایشان حدود را و اقامت آن در زمان او علیه
السلام در غیر ازمنه آبای کرام او علیهم السلام چه حاضر بودند و مشاهده میفرمودند
و دستهای مبارک ایشان ممنوع بود از امور و نبود که ممنوع باشند قدح در ایشان
لازم آید و نگویند قایلی که سکوت ایشان اقامت حدود نسخ شریعتست پس چگونه
گفته شود از و حال آنکه خوف او زیاده بود از آبای کرام او علیهم السلام و امیر المؤ
منین علیه الصلوة والسلام در ایام خلافت و امرا و متمکن نبود از بسیاری از اراده
خودش پس گنجایش دارد مهدی علیه السلام از عذر آنچه گنجایش داشتند ایشان
چه نسبت داده نمیشود بساکت قولی و این واضحست مسئله چهارم پس اگر گویند که حق
با غیبت او چگونه مدرک میگردد پس اگر گویند مدرک نمیشود و بحق نمیتوان رسید
پس گردانیده اید مردم را در حیرت و ضلالت با غیبت و اگر گویند که ادراک کرده
نمیشود حق الا از جهت ادله پس این مخالف مذهب شماست الجواب بدانکه حق بر دو
نوعست عقلی و سمعی پس عقل مدرک میگردد بعقل و تأثیر نیست در وجود امام و نه فقد
او و سمعی بر دوست ادله منصوبه از اقوال نبی صلی الله علیه و آله و سلم و نصوص او
و اقوال ائمه و صادقین علیهم السلام بدرستی که بیان کرده اند آنرا و تصحیح نموده اند
غیر از آنکه آنچه ما گفتیم با وجود این حاجت با امام ثابت است چه وجه حاجت بسوی
او مستمر است در هر عصر و بر هر حال که بودن او لطف است در فعل واجب عقلی
از انصاف و عدل و اجتناب ظلم و بغی و این از ان قبیل است که غیر او قایم مقام
او نمی تواند بود در و فاما حاجت بسوی او از جهت شرع پس آن ظاهر است چه نقلی
که وارد میگردد از نبی و ائمه علیهم السلام جایزست که غافل کردند ناقلان از آن
با تعمد یا باشتباه پس منقطع گردد نقل یا باقی ماند در آنکه نقل او حجت نباشد
و نه دلیل پس محتاج باشد درین هنگام با امام تا کشف و تبیین آن فرماید و تا اعتماد
کنند اهل تکلیف با آنچه منقولست بسوی ایشان و بدرستی که او جامع شریعت چه
معلومست ایشانرا بآنکه و را این نقل امامست که هرگاه امری مختل گردد و ستخراج کند
خلل او را و بیان کند آنچه مشتبه است در و پس احتیاج با امام ثابت است یا در
حق در احوال غیبت از ادله شرعیه بر آنکه ما میدانیم باجماع که تکلیف لازمست ما را
تا روز قیامت و ساقط نمیگردد و در آن حال که میدانیم که نقل شریعت منقطع میگردد

دران حال که تقیه امام دران حال مستمر است و خوف او از اعدا باقی و اگر اتفاق
افتد این نخواهد بود مگر در حالتی که متمکن باشد در و امام از مرور و ظهور و
اعلام و انذار مسئله پنجم گویند هرگاه علت در غیبت او خوف ظالمانست
و پرهیز از مخالفان پس این منتفی است از اولیای او پس واجبست که
ظاهر باشد مر ایشانرا و واجبست که ساقط گردد از ایشان تکلیفی
که بامامت او لطف است الجواب بدرستی که جواب گفته اند اصحاب ما را
ازین سوال بچند جواب الأوّل آنکه امام را خوف و ترس از اولیای خود
و اگر چه غایب از ایشان همچو غیبت او از اعدای خود از جهت خوف او از وقوع
گردانیدن ضرر بوی و میدانند آن حضرت که اگر ظاهر گرداند خود را بر ایشان هر
آینه بریزند خون او را و غیبت او از اولیای او از برای غیر آن علت و احتیاج
بوجود او پس مؤدی میگردد این بدانستن اعدای او بمکان وی و بیرون کردن
او را و این منجر میشود از وقوع ضرر بوی دوم آنکه غیبت او از اعدا از برای
تقیه است از ایشان و غیبت او از اولیای از برای تقیه است بر ایشان و
خوف ایقاع ضررست بایشان که اگر ظاهر میشد آن حضرت بر زبان که
قایلند بامامت او و مشاهده میکردند او را بعضی اعدای او و فاش میگشت
خبر او و اولیای او را طلب میکردند بواسطه او پس هرگاه که آن فوت میشد
ازین باستتار وی رو میکردند ضرر عظیم واقع میشد با اولیای او و
این معروفست در عادات سیوم آنکه لا بدست تا معلوم شود که قایلان
بامامت او کسی هست که رجوع نمینماید از حق از اعتقاد امامت او و قول
نصیحت آن بر حال از احوال پس امر فرمود حق تعالی او را باستتار تا باشد
مقام بر اقرار بامامت او باشبه در آن و ثبوت و رسوخ و شدت و مشقت
اعظم است از روی ثواب از مقام بر اقرار بامامت او و مشاهده مر او را
پس باشد غیبت او از اولیای او از برای این وجه نه از برای تقیه ایشان
چهارم و آن آنست که تعویل کرده بآن سید مرتضی قدس الله روحه و
فرموده که ما او لا قطع نمیکنیم بر آنکه آن حضرت ظاهر نمیشود بجمیع اولیای چه
این امر یست نهان از ما و نمیدانند هر کدام از ما مگر حال نفس خود را پس هرگاه
تزویج کنیم ظهور او را از برای ایشان همچنانکه تزویج میکنیم غیبت او را از
ایشان آنست که امام نزد ظهور او و از غیبت تمیز کرده میشود و تشخیص او و شناخته
میگردد و معین او بمعجزی که ظاهر میگردد بر دستهای او زیرا که نصوص داله

برامامت او تمیز نمی‌کند شخصی او را از غیر او همچنانکه تمیز میکنند آبای کرام او و هرچه معجزات
دانسته میشود دلالت بنوعی آنرا استدلال و شبهه داخل میگردد در وی پس ممتنع
نیست که ظاهر نشود بر کل اولیای خود چه معلومست از حال او که هرگاه ظاهر شود
پس حضرت باید مع ذلک اولیای امام شیعه منتفع میگردند بوی در حالت غیبت
او چه ایشان علم بوجود او دارند در میان ایشان و قطع و جزم است ایشانرا
بوجوب طاعت او بر ایشان و با این لابدست که ترسند او را در ارتکاب
قبیح و خوف کنند او را از تأدیب و انتقام و مواخذه او پس بسیار گردد از
ایشان فعل واجب و کم شود ارتکاب قبیح یا باشند بآن اقرب پس
حاصل شود از برای ایشان لطف باو با غیبت او بلکه بسا که باشد غیبت
درین باب اقوی زیرا که تکلف هرگاه که نداند مکان او را و واقف نباشد بر موضع
او و در آن کسی که نشناسد که او امامت میباشد بفعل واجب اقرب است از آنکه
اگر شناسد او را تجویز نکند در وی که امام است پس اگر گویند که این تقصیر
از شما بآنکه ظهور امام همچو استتار دست در انتفاع باو و خوف از وی قول
آنست که ظهور او جایز نیست که باشد در منافع همچو استتار و چگونه این چنین
باشد و در ظهور او و قوت سلطنت او انتفاع میگردد ولی و عدو و محب و
مبغض و منتفع نمیشود باو در حال غیبت او مگر ولی اند عدو او و نیز انبساط
ید و منافع کثیر است مر اولیای او را و غیرهم و دیگر آنکه حمایت میکنند
حوزه ایشانرا و سدی نماید ثغور ایشانرا و ایمن میگرداند طرق ایشانرا
تا ممکن باشد از تجارات و مقام و منع کند ظالمانرا از ظلم ایشان تا وافر
گردد اموال ایشان و بصلاح آید احوال ایشان غیر آنکه این منافع دنیویست
و واجب نیست که هرگاه فوت شود بغیبت آنکه ساقط شود تکلیف بآن و
منافع دینیه واجبست در هر حال بامامت و ما بیان کردیم که آن ثابت است
مر اولیای او را با غیبت پس واجب نگردد سقوط تکلیف بآن **مسئله سادس**
میگویند که ممکن نیست آنکه باشد در عالم بشری که او را این مقدار سال باشد که
وصف میکنند شما از برای امام خود و او باین کامل العقل صحیح الحس است و بسیار
میکنند تعجب را زین و تشنیع می‌کنند بآن بر ما **الجواب** بدرستی که لازم دانست
طریق نظر را و فرق میکند میان مقدور و محال منکر نیست الا آنکه عدول کنند از انصاف
بخلاف و عناد و طول عمر خروج اوست از معتاد و اعراض باین مرد و امر است
یکی آنکه ما مسلم نمیداریم که این خارق عادتست زیرا که تطاول زمان منافی وجود

حیاة نیست دیگر آنکه مر و را اوقات را تاثیری نیست در علوم و قدر و آنکه خوانده است
اخبار او نظر کرده در کتاب معمرین میداند که این از آن قبیله است که جاریست باو
عادة و قرآن مجید ند که نوح علیه السلام که ناطق است که لبث فرموده در میان
قوم خود هزار کم پنجاه سال و دیگر تصنیف بسیار کرده اند در اخبار معمرین از عرب
و عجم و اخبار وارد است که اطول بنی آدم از روی عمر خضر است علیه السلام و اجماع
شیعه است و اصحاب حدیث بلکه اجماع جمعیت سوی معتزله و خوارج بر آنکه
خضر موجود است درین زمان و حی کامل العقل است و موافق ایشانند برین
اکثر اهل کتاب و خلافی نیست که سلمان فارسی دریافت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم و او قریب بچهارصد سال داشت بعد از آنکه معتزله
و خوارج بر دارند نفسهای خود را بر دفع اخبار پس چگونه ممکن است ایشانرا
که دفع آن نمایند و حال آنکه ناطق است بدوام اهل جنت و نار ورود آیاتی و اخبار
بی خلاف در میان است بآنکه اهل جنت پیر و ضعیف نشوند و حادث نشود
بایشان نقصان نه در نفس و نه در حواس والله اعلم باحوال الجنة والناس
مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمة الله میفرماید که مناقب مهدی ظاهرة النور
منیر الظهور سافرت الاشراق مشرقة السفور مسورة بالعلاء عالیة السور امرة
بالعدل عادلة فی الامور است نزدیکست که مدار بآن سیاهی سفید گردد از اشراق
ضیاء او و اذعان می نماید ثوابت از برای ارتفاع و علاء او و نورانی و روشن است
شموس و اقمار از ضیاء انوار او و نور انوار و سلاله اخیار و نقیه اطهار و خیار ابرار
و ثمره مختلفه از شمار رحمت او صاحب زمان و مأوی خصل دهان و غایب از اعیان
و موجود در هر زمان است او ذخیره نافعه و بقیة صالحه است او قویست در معرفت
ذات آلهی شدیدست بر اعدای خدای مؤیدست بنصرة الله مخصوص است
بعنایت الله قائمست بامر الله منصورست بعون الله متواترست اخبار بر ظهور
او متکاثرست روایات بر اشراق نور او روشن و نورانی است ظلم ایام او
بسفور او منجلی است باو مثل انجلای صباح از دیجور او و بیرون می آید از سرا
پرده غیبت پس پر میکند دلها را سرور و منتشر است عدل او در آفاق و نورانی
تر است بدر او در اشراق و اعاده خواهد فرمود حق سبحانه و تعالی باو
دین خود را و واضح و هویدا خواهد ساخت بوی منهاج شرع آیین خود را
و او ظاهر و باهر است بدلالت و قایم بتایید امت و رسالت و باز
خواهد گردانید ایام حالیه را بعد از عطلت او و قوی خواهد ساخت دین را

بعد از ضعف قوة او مجد و شریعت محمدیه است بعد از ان خاص او و بهم آرنده
عقد اوست بعد از انتقاض او و اعاده کننده بعد از ذهاب و انقراض او گستراننده
آنست بعد از جمود و انقباض او و مجاهده کننده است در راه الهی حق جهاد را
و پاک کننده است از ادناس اقطار بلاد او را اصلاح کننده دینست و آنچه
سعی کرده اند اعدا در افساد او و احیا کننده است بجد و اجتهاد سنت آبا
و اجداد خود را پر خواهد کردانید دنیا را از عدل همچنانکه پر بوده باشد از
جور و تجدید خواهد فرمود دین را از روی دو رهلاک کننده طغات مارقین
متفرق کرداننده عتاة و منافقین و منع کننده عادیه اشرار و فاسقین
و راننده مردم را آنچنان راندنی که ندیده قبل از و هیچکس از سابقین و
سابقین و ندیده بعد از و از لاحقین پس زمان او در حقیقت زمانست
متقین و اصحاب او مأمورند بودن ایشان همچنانکه حق تعالی در کلام خود فر
موده که و کونوا مع الصادقین و خلاص اند تسلیک او از ریب و
سالمند ترتیب او از غیبت و فرا میگیرند بهدی و طریق او و در راه
یافته اند بسوی تحقیق او و توفیق داده ایشانرا بخیرات و بتسدید و
توفیق او بوی ختم شده خلافت و امامت بوی منتهی شده ریاست
و زعامت و او امامست از وقت رحلت پدر بزرگوارش تا روز قیامت
پس اوصاف او زاد رفاق است و مناقب او شایع در افاق متهم حیوش
باسم او و فرود آینده است و بهر حکم ویل و عقوبت در حرب اوست
و سلامت و راحت در سلم و تجدید کننده است از دین رسوم و اربه را
و بالا برنده است معالم سنن طامسه را پست کننده منار جور و عدوان را
و بلند نماینده است منار اهل ایمان را معطل گذارنده سبب است و احد
و خواننده است بواحد احد که منزه است و از صاحبه و ولد مقدم است در
صلوة بر مسیح همچنانکه وارد شده در خبر صحیح و حق صریح صلوات الله
والسلام والتحیة والاکرام علی المأموم والامام و من بنده بزبان معتقد
اعتماد بر کرم آن حضرة کرده این ابیات را میگویم نظم ان شئت
تتلو اسور الحمد ٭ فجر القول فی المهدی ٭ وامدح اماما حاز خصل العلی ٭
وفاز بالسؤدد والمجد ٭ امام حق نوره ظاهر ٭ کالشمس فی غور
وفی نجد ٭ القائم الموجود والمنتمی ٭ الی العلی بالاب والجد ٭ وصاحب
الامر وغوث الوری ٭ وحصنهم فی القرب والبعد ٭ وناشر العدل وقد

جاءت

جاءت ٭ الایام والناس عن القصد ٭ ومنصف المظلوم من ظالم ٭
والمجار المرجو للمجد ٭ وباذل الرفد الی من یری ٭ لا أحد
یرغب فی الرفد ٭ جلت ایادیه وآلاؤه ٭ و الحمد للواهب عن
عد ٭ واصبحت ایامه لا انقضت ٭ ولا تولت جنة الخلد ٭
سیرته یهتدی الی فضله ٭ وهدیه یهدی الی الرشد ٭ یمنع
بالله ویعطی به ٭ مرفق بالبذل والرد ٭ لیس له فی الفضل
من شبه ٭ ولا له فی النبل من ند ٭ العلم والعلم ونبل النهی
حاوز فیها رویت فذ عمه الجد ٭ الله بالطائفه وخصه بالطالع
السعد ٭ ادعوه یا مولای ومن لی ٭ بان یقول ان قال یا عبد
اعوذ بالله وما من دعا ٭ بمثله یحییه یا رد ٭ اعدة ذخر
وارجوه فی ٭ بعثی وفی عرض وفی لحد ٭ فلیت مولای و مولی
الوری ٭ یذکرنی فی سره بعد ٭ ولیته یبعث الی دعوة
یسعدنی ٭ الاخری بها جد مولای ٭ اشواقی تزکی لجوی
لانها دائمة الوقد ٭ او دان الفاک فی مشهد ٭ اشرح
فیه مغلنا ودی ٭ برح بی وجد الی عالم ٭ بما اعانیه من الوجد
وتمت فی حب فتی غایب ٭ وهو قریب الدار فی البعد
فاعطف علینا عطفه واشفها ٭ تلقاه من جهد ومن صد ٭
واظهر ظهور الشمس واکشف لنا ٭ عن طالع مذ غبت مسود ٭
قد تم ما الفت من وصفکم ٭ مجاز کالروضة والعقد ٭ و لست
فیه بالغا حقکم ٭ لکن علی ما یقتضی جهدی ٭ فان یکن حسنی فمن
عندکم ٭ او کان تقصیری فمن عندی ٭ ورفدکم ارجوه فی
محشر ٭ یا باذل الاحسان والرفد ٭ والحمد لله وشکرا له
اهل الندی والشکر والحمد ٭ یعنی اگر خواهی که بخوانی سورهای
الحمد را درست کن اقوال و گفتار را در باب مهدی علیه
السلام و مدح گوی امامی را که جمع کرده خصلتهای بلند را
و فایز گشته بسیادت و بزرگی امام حقی که نور او ظاهر است
مثل نور آفتاب در پستی و بلندی پدر و جد بزرگوار و او
صاحب امرست و قطب و غوث خلایق و حصن و قلعه استوار
ایشانست در نزدیک و دور ناشر عدلست و حال آنکه جور و

حیف میکند ایام و مردم از قصد و عهد و انصاف ستانندهٔ ظلامت
از مظلوم و ملجا و پناه امید وار ناامیدانست و بذل کنندهٔ
عطاست تا غایتی که دیده میشود که نیست احدی که رغبت نماید در
عطا بزرگست و منتهای جود و آلاء او و حمد و سپاس مر بخشندهٔ نعم
را از حد عد باید ادا کرد ایام او که فرو نیاید و در وی بنگر دانید
بهشت خلد را سیرت او راه نمای فضل اوست و بدی او تمادی
رشد اوست منع میکند او ناشایست بد و سستی حق و اعطا می
فرماید بمحبت حضرت عزت موفقیت در بذل و نیست او را در فضل
از شبیه و مانند و نه او را نه در عظمت و بزرگی از همتا و پیوندی
علم و حلم و دانش و عقل او تجاوز کرده در ان از حدود مرتبها
که تعیم فرموده حق تعالی او را با لطاف خود و تخصیص نموده بطالع
سعد بخوانید او را که ای مولای من و کیست که برسد مرا بانکه بگوید
مرا اگر گفت او که ای بندهٔ من میخوانم بوسیله او حق تعالی
را نیست کسی که بخواند او را بمثل این تا جواب دهد او را بر و
آماده کرده ام دوستی او را از برای ذخیره و امید وارم در
روز بعث و در عرض و در لحد خودم پس کاشکی مولای
من و مولای خلایق یاد کرد مرا در ستر او بعد از من و کاشکی
او میفرستاد از برای من دعوتی را که سعادت می یافت با ان
جد من ای مولای اشواق من می رویاند سوز مرا زیرا که او دایم
برافروزندهٔ آتش شوق است دوست دارم انکه ملاقات کنم
و بخدمت تو برسم در مشهد مقدس تا ان شرح کنم درد و با آشکار
دوستی خود را برنج افکند مرا وجد و حالت بسوی عالم با نچه تقیه
تقیه میکردم آراستم از وجد و سرگردان بودم در دوستی
جوانی غایب بود و او نزدیک بتخانه است در دوری پس مهربانی
نمای بر ما بیک نوع مهربانی و تسلی فرمایی آنچه رسیده ایم با آن را
از دوری و از ممنوعی و ظاهر شو مثل ظهور شمس و روشنی و کشف
کن و بگشای از برای ما از طالع نیره از ان روز باز که غایب شده
بدرستی که اتمام یافت آنچه تالیف داده بودم از وصف شما
پس آمد پیش روضه و عقد میوه و نیستم من که در دوستی داد حق

شما را داده باشم لیکن بر وفق مقتضای سعی و جهد من بوده اتیان نموده ام
پس اگر دران زیبایی و نیکویی هست پس از نزد شماست و اگر تقصیری هست
پس آن از نزد منست و عطیهٔ شما را امید وارم در روز محشر شمایید بذل
کننده کان احسان و عطا و حمد بی قیاس مر خدا را و شکر بی در پی مر آن
او را اگر اهل عطا و جود و شکر و حمد و ثنا را آن معبود است جلت آلاؤه

و تقدست اسماؤه اللهم ارزقنا من عظیم نواله و جعلنا من
المشرفین بلقائه و وصاله بحق سیدنا و نبینا
محمد و آله الحمد لله علی الاتمام و الصلوة
و السلام علی محمد خیر
الانام و آله و عترته
الکرام
سنه ۱۰۸۳

